تاریخ ایران

از آغاز تا انقراض قاجاریه

تألیف

حسن پیرنیا مشیرالدوله

عباس اقبال آشتیانی

کتابفروشی خیام

تاریخ ایران

از آغاز تا انقراض ساسانیان

تألیف

حسن پیرنیا

مشیرالدوله

با مقدمه و فهارس

از انتشارات کتابخانهٔ خیام

فهرست مندرجات	صفحه

پیشگفتار ه
مقدمه درشرح حال مؤلف بقلم آقای دکتر باستانی پاریزی ذ
شکل جغرافیائی فلات ایران ۲
نژادها ـ نژاد سفید پوست ـ مردمان هند واروپائی ۸
آریانها ـ شعبهٔ ایرانی آنها ۱۰
آمدن آریانها بفلات ایران ۱۲
مذهب آریانها واخلاق آنها ۱۵
خانواده طبقات شکل حکومت ۱۶

مختصری از تاریخ عیلام

مقدّمه حدود عیلام ۱۹
نژاد زبان ۲۰
خطّ مذهب ۲۱
شهرشوش تقسیم گذشته های عیلام ۲۲

اوّل ـ از زمان بسیار قدیم تا ۲۲۲۵ ق. م

سومریها واکدیها ۲۳
پاتسی های سومری اکدیها وسلسله سامی ۲۶
قوّت یافتن سومر ۲۷
انقراض دولت سومری بدست عیلامیها ۲۸
کار هائی که سومریها برای بشر کرده اند ۲۹
اوضاع عیلام ۲۹

دوّم ـ از ۲۲۲۵ الی ۷۴۵ ق. م.

بزرگ شدن بابل سلسله اولی ۳۱
سلسله سوّم یا کاشی ها ۳۲
سلسله چهارم یا پاش ها سلسله ششم یا بازیها ۳۴

سوّم ـ از ۷۴۵ تا ۶۴۵ ق. م.

در این دوره طرف عیلام آسور است ۳۵
عهد سوّم ـ آسور جدید جنگ های آسور باعیلام ۳۷
آسور بانی پال وجنگهای او ۳۹
انقراض عیلام ۴۱

فهرست مندرجات	صفحه

تاریخ آریانهای ایرانی

مقدّمه ٤٤.

یونانی‌های قدیم که راجع بتاریخ ایران آثاری ازخودگذاشته‌اند ٤٦

باب اوّل دورهٔ مادی

مقدّمه ٤٨

فصل اوّل شاهان ماد

دَیااُکو وتأسیس دولت ماد ٥٠

فَرَوَرْتیش ٥١

هووَخ شَتَرَ ٥٢

ایخ تووِیکو ٥٦

فصل دوّم تمدّن مادی ٥٧

باب دوّم دورهٔ اوّل پارسی‌ها

مقدّمه ٦٠

فصل اوّل شاهان هخامنشی

اوّل ـ کوروش بزرگ ٦٢

خروج بر ایختوویگو ٦٢

تسخیر لیدیّه ٦٤

تسخیر مستعمرات یونانی در آسیای صغیر ٦٦

تسخیر ممالك شرقی ـ تسخیر بابل ٦٨

خصال کوروش ٧١

دوّم ـ کَمْبُوجیَه ٧٣

واقعه بر دیای دروغی ٧٦.

سوّم ـ داریوش اوّل ـ بزرگ ٧٨

تشکیلات داریوش ٨٢

تسخیر پنجاب وسند ٨٤

فهرست مندرجات	صفحه
لشگر کشی باروپا تسخیر تراکیه ومقدونی	۸۵
جنگ بایونان	۸۷
خصال داریوش	۹۱
چهارم ـ خِشَیارْشا (لشگر کشی او بیونان)	۹۲
جهات عدم پیشرفت ایران دراین جنگ	۹۸
خصائل خِشَیارْشا	۹۹
پنجم ـ اردشیر اوّل	۱۰۰
ششم ـ خِشَیارْشای دوّم	۱۰۱
هفتم ـ سُغْدِیانُسْ هشتم ـ داریوش دوّم	۱۰۲
نهم ـ اردشیر دوّم	۱۰۳
دهم ـ اردشیر سوّم	۱۰۷
یازدهم ـ آرْشَك دوازدهم ـ داریوش سوّم	۱۰۸
فصل دوّم	
قشون کشی اسکندر بایران و انقراض سلسلهٔ هخامنشی	
مقدّمه	۱۰۹
جنك گرانیك	۱۱۰
جنك ایسّوس	۱۱۲
جنك گوگامِلْ	۱۱۴
فصل سوّم تمدّن ایران در دورهٔ هخامنشی	
وسعت دولت هخامنشی	۱۱۷
تشکیلات	۱۱۸
داوری و مجازاتها	۱۱۹
سپاه	۱۲۰
مذهب	۱۲۱
طبقات	۱۲۳
صنایع	۱۲۴
آثار دورهٔ هخامنشی : در پاسارگاد	۱۲۶
در تخت جمشید	۱۲۷

فهرست مندرجات	صفحه
در شوش سروستان وفیروز آباد	۱۲۸
زبان خطّ	۱۲۹
کتیبه ها	
باب سوّم دورهٔ یونانی ومقدونی ـ اسکندر وسلوکیها	
فصل اوّل فتوحات اسکندر بعد از فوت داریوش	
تسخیر ممالك شرقی ایران	۱۳۲
سفر جنگی بهند	۱۳۳
مراجعت اسکندر بایران و فوت او	۱۳۵
فصل دوّم طرز رفتار اسکندر	۱۳۶
فصل سوّم جانشینان اسکندر	۱۳۸
باب چهارم دورهٔ پارتیها	
فصل اوّل پارتیها و شاهان اشکانی	۱۴۲
اشك ۱ ـ آرْشَك اوّل	۱۴۳
اشك ۲ ـ تیرداد اوّل	۱۴۴
اشك ۳ ـ آرْدَوان اوّل	
اشك ٤ ـ فری یاپیت	
اشك ٥ ـ فرهاد اوّل	۱۴۵
اشك ٦ ـ مِهْرداد اوّل	
اشك ۷ ـ فرهاد دوّم	
اشك ۸ ـ آرْدَوان دوّم	۱۴۷
اشك ۹ ـ مِهْرداد دوّم بزرگ	
نخستین ارتباط ایران باروم	۱۴۹
اشك ۱۰ ـ سَنَدْرُوك	۱۵۰
اشك ۱۱ ـ فرهاد سوّم	
اشك ۱۲ ـ مِهْرداد سوّم	۱۵۱
اشك ۱۳ ـ اُرُدِ اوّل	۱۵۱
حَرّان ومارائن	۱۵۵
اشك ۱٤ ـ فرهاد چهارم	۱۵۶

فهرست مندرجات	صفحه
جنك دوّم باروم	۱۵۶
جنك سوّم باروم	۱۵۸
ارمنستان	۱۶۰
اشك ۱۵ ـ فرهاد پنجم	۱۶۰
اشك ۱۶ ـ اُرُدْ دوّم	۱۶۰
اشك ۱۷ ـ وانان	۱۶۱
اشك ۱۸ ـ اَرْدَوان سوّم	۱۶۱
اشك ۱۹ـ۲۰ـ۲۱ ـ واردان وگودَرْزْ و وانان دوّم	۱۶۲
اشك ۲۲ ـ بلاش اوّل	۱۶۲
تاجگذاریْ تیرداد در روم	۱۶۴
بلاش ـ پاکُر دوّم ـ اَرْدَوان چهارم	۱۶۵
اشك ۲۳ ـ خسرو	۱۶۵
اشك های ۲۴ـ۲۵ ـ بلاش دوّم وبلاش سوّم	۱۶۸
اشك ۲۶ ـ بلاش چهارم	۱۶۸
اشك ۲۷ـ۲۸ ـ بلاش پنجم واردوان پنجم	۱۶۹
فصل دوّم اوضاع ایران در دورهٔ پارتیها ـ تمدّن اشکانی	
بسط دولت اشکانی	۱۷۱
تشکیلات دولت اشکانی	۱۷۱
مذهب	۱۷۳
زبان خطّ	۱۷۴
صنایع وفنون	۱۷۵
مسکوکات	۱۷۷
نتیجه	۱۷۸
باب پنجم دورهٔ دوّم پارسی‌ها	
فصل اوّل شاهان ساسانی	
مقدّمه	۱۷۹
اوّل ـ اردشیر اوّل (اَرْتَخِشَثْر)	۱۷۹
دوّم ـ شاپور اوّل (شاهْ پوُهْر)	۱۸۲
جنك اوّل باروم ـ جنك دوّم باروم ـ اسارت والِرِیَن	۱۸۳

فهرست مندرجات	صفحه
کار های شاپور هنگام صلح	۱۸۵
سوّم - هرمز اوّل (اَئوهْرْمَزْد)	۱۸۶
چهارم - بهرام اوّل (وَرَهْران)	۱۸۶
پنجم - بهرام دوّم (وَرَهْران)	۱۸۷
ششم - بهرام سوّم (وَرَهْران)	۱۸۸
هفتم - نِرْسی (نِرْسِه)	۱۸۸
هشتم - هرمز دوّم (اَئوهْرْمَزْدْ)	۱۹۰
نهم - آذر نِرسی (آذر نِرْسِه)	۱۹۰
دهم - شاپور دوّم (شاه پوُهْرْ) بزرگ	۱۹۰
جنك اوّل باروم	۱۹۱
جنك دوّم باروم	۱۹۲
یازدهم - اردشیر دوّم (اَرْتَخِشَثْر)	۱۹۵
سیزدهم - بهرام چهارم (وَرَهْران)	۱۹۶
چهاردهم - یزدگرد اوّل (یَزْدْکَرْت)	۱۹۷
پانزدهم - بهرام پنجم (وَرَهْران)	۱۹۸
شانزدهم - یزدگرد دوّم (یَزْدْکَرْت)	۲۰۱
هفدهم - هرمز سوّم (اَئوهْرْمَزْدْ)	۲۰۲
هیجدهم - فیروز اوّل (پیروز)	۲۰۲
جنك های هیاطله	۲۰۳
نوزدهم - بلاش (وَلْگاش)	۲۰۵
بیستم - قباد اوّل (کوات)	۲۰۵
پیدایش مَزْدَك - خلع قباد وباز گشت او بسلطنت	۲۰۶
جنك با بیزانس	۲۰۶
جنك دوّم با بیزانس	۲۰۷
مَزْدَکیها	۲۰۹
بیست ویکم - خسرو اوّل انوشیروان عادل (خُسْراو آنوشَكِ رَبان)	۲۰۹
سیاست داخله	۲۱۰
سیاست خارجه	۲۱۱
جنك اوّل با بنزانس	۲۱۲
جنك برای لازیکا	۲۱۳
جنك باهیاطله	۲۱۴
جنك باخزرها	۲۱۵

فهرست مندرجات	صفحه
دست نشاندگی یمن	۲۱۵
جنك سوّم بابیزانس	۲۱۶
خصال انوشیروان	۲۱۸
بیست ودوّم ـ هُرْمُز چهارم (اَئوهْرْمَزْدْ)	۲۱۹
بیست وسوّم ـ خسرو دوّم معروف به پرویز (خُسْراوْ ـ اَپَرویز)	۲۲۱
جنك های خسرو بابیزانس	۲۲۲
جنك های هِرَقْلْ	۲۲۴
محاصره قسطنطنیّه	۲۲۴
جنك دستگرد	۲۲۵
خصائل خسرو پرویز	۲۲۶
بیست وچهارم ـ قباد دوّم (کَوات)	۲۲۷
بیست وششم الی سی وچهارم ـ زمان هرج ومرج	۲۲۸
سی وپنجم ـ یزدگرد سوّم (یَزْدْگِرْت)	۲۲۹
نهضت عرب بطرف ایران	۲۲۹
جنك ذوقار	۲۳۱
جنك زنجیر	۲۳۱
جنك پل	۲۳۲
جنك قادسیّه وتصرّف مداین	۲۳۴
جنك جلولاء	۲۳۵
جنك نهاوند	۲۳۶
تسخیر ایالات ایران وفوت یزدگرد	۲۳۷
سلسله ساسانی پس‌از فوت یزدگرد	۲۳۸
ایران پس‌از جنك نهاوند	۲۳۹
فصل دوّم تمدّن ایران در دورهٔ ساسانی	
مبحث اوّل	
طبقات ـ تشکیلات ـ مسکوکات ـ تجارت ـ روابط خارجه	
طبقات	۲۴۰
تشکیلات اداری	۲۴۲
مالیّه	۲۴۳
لشکر	۲۴۴

فهرست مندرجات	صفحه
داوري	۲٤٦
چاپار خانه ها	۲٤۷
مسکوکات ساسانی	۲٤۸
ذخیره نقدی خزانه	۲٤۹
حرفت وتجارت	۲۵۰
روابط ایران بادول خارجه	۲۵۱
مبحث دوّم	
مذاهب در دورهٔ ساسانی	
مذهب زرتشتی	۲۵۲
زندگانی زرتشت	۲۵٤
آئین زرتشت	۲۵۵
مذهب مانی	۲۵۸
مذهب مَزْدَك	۲٦۰
مذهب عیسوي وبودائي	۲٦۲
مذهب عیسوی	۲٦۲
مذهب بودائي	۲٦۳
معتقدات آریانهاي ایرانی از نظر تاریخ	۲٦٤
مبحث سوّم	
اخلاق ـ مجازاتها	
اخلاق	۲٦۵
مجازاتها	۲٦۷
مبحث چهارم	
زبان ـ کتب پهلوی ـ ادبیّات ـ خطّ ـ تاریخ	
زبان کتب پهلوی	۲٦۷
ادبیّات	۲۷۰
خطّ دورهٔ ساسانی	۲۷۱
تاریخ	۲۷۲

فهرست مندرجات	صفحه
مبحث پنجم ـ صنایع	
معماری وحجّاری	۲۷۴
کتیبه های ساسانی	۲۷۶
نقّاشی شعر موسیقی	۲۷۷
زبانها وخطوط ایران قدیم	
اوّل ـ زبانها دوّم ـ خطوط	۲۷۸
خاتمه	
یك نظر اجمالی به چهارده قرن ایران باستان	۲۸۰
کار هائی که آریانهای ایرانی برای تمدّن بشر کرده اند	۲۸۳
فهرست نقشه‌ها وگراورها	
نقشه ایران در دورهٔ هخامنش (زمان داریوش بزرگ)	مجاور صفحه ۸۵
نقشه قسمت غربی آسیای صغیر وقسمت شرقی یونان	» ۹۶
نقشه ایران دردورهٔ ساسانی (زمان انوشیروان عادل)	» ۲۱۶
مشهد مرغاب ـ مقبره کوروش بزرگ	» ۶۹
مسکوکات هخامنشی (دَریك ـ سیکل وغیره)	» ۸۴
نقش رستم ـ مقبرهٔ داریوش اوّل وبعضی ازشاهان هخامنشی	» ۹۲
تخت جمشید ـ ستونهای بارگاه خِشَیارشا	» ۹۷
شوش ـ فریزی ازکاشی های الوان ـ جاویدانها	» ۱۲۸
نمونهٔ خطّ میخی پارسی	» ۱۲۹
اَلْحَضَر ـ گلوئی وحجّاریهای برجسته طالارجنوبی قصر اصلی ـ صورتهای پارتی	» ۱۷۶
مسکوکات اشکانی	» ۱۷۷
نقش رستم ـ والِرِیَن امپراطور روم درمقابل شاپور اوّل بزانو درآمده	» ۱۸۱
تیسفون ـ طاق کسری ـ قصر شاپور اوّل	» ۱۸۴
مسکوکات ساسانی	» ۲۴۸
مهر گاو نر هرمز را میکشد	» ۲۶۱
نمونهٔ خطّ پهلوی	» ۲۷۲
فیروزآباد ـ تزئینات دیوار قصر اردشیر اوّل ساسانی	» ۲۷۳
مشرق بحرالمیّت ـ تزئینات قصر مَشیتا	» ۲۷۶
نمونهٔ خطّ آوستائی	» ۲۸۰

پیشگفتار

کتابخانهٔ خیام که دارندگان آن دیریست خدمتگزار واقعی ادب و فرهنگ ایران هستند در این اوان دورهٔ تاریخ بعد از اسلام ایران تألیف دانشمند عالیمقام ومورخ گرانمایه عباس اقبال آشتیانی را با فهارس لازم و تجدید نظر در برخی مطالب برای استفادهٔ پژوهندگان وقایع تاریخی و جویندگان علل حوادث این سرزمین کهن آمادهٔ طبع ساخته است و با یافتن دستوری از جانب خاندان جلیل پیرنیا بخش تاریخ پیش از اسلام ایران را نیز که تألیف دانشمند فقید مشیرالدولهٔ پیرنیاست بچاپ رسانیده ، تا از حاصل کوشش این دو دانشی مرد بلندپایه اطلاع بر تمامی احوال دوران تاریخی این مرز و بوم دست دهد وچون سزاوار می نمود که خوانندگان ارجمند همراه این تألیف از احوال مؤلف آن نیز آگاهی پیدا کنند همچنانکه دو شادوش اطلاع بر مطالب تاریخی دوران اسلامی احوال و آثار مؤلف آنرا نیز می یابند لذا اینجانب از دوست دانشمند خود آقای دکتر باستانی پاریزی که در طبع ونشر و تهیهٔ فهارس دورهٔ کامل تاریخ ایران پیش از اسلام همین مؤلف کوششی ارزنده بکار برده اند درخواست کردم که اینجا نیز در احوال مرحوم مشیرالدوله وخاندان پیرنیا آن اندازه که کتاب حاضر تواند بر تافت شرحی به رشتهٔ تحریر درآورند واینک شما حاصل تحقیق ارزندهٔ ایشان وشرح حال مؤلف ارجمند کتاب را بدنبال این پیشگفتار پیش چشم دارید و کتاب پرمایهٔ او را نیز .

دکتر محمد دبیر سیاقی

ترجمهٔ احوال

حسن پیرنیا مشیرالدوله

ما زلت نکتب فی التاریخ مجتهداً
حتی رأیتك فی التاریخ مکتوباً

پیر نائین در شهر نایین - بیست فرسنگی اصفهان وسی وپنج فرسنگی یزد- زیارتگاهی است بنام مصلی ، که امروز مراد و مرجع اهالی نایین است و مردم را بدان اعتقادی است .

درین بارگاه عارفی روی درنقاب خاك کشیده‌است که **«میرعبدالوهاب»** نام داشت و «درویشی بی خویش وعارفی حقیقت اندیش بود » ۱ . حاجی عبدالوهاب از عرفای سلسلهٔ نوربخشیه بود که خلافت را از میر محمدتقی شاهی یافته بود ۲ .

محمد حسن کوزه کنانی (آذربایجانی) ، باپدرش محمدحسن دراوایل‌عهدقاجاریه از تبریز به یزد و سپس به نایین آمدند . محمد حسن خدمت پیر را دریافت و مرید او شد ومقامی یافت .

آقا محمد پسر حاج عبدالوهاب که در حیات پدر درگذشته بود سه دختر داشت که یکی را پیر به مرید خود حاج محمد حسن کوزه کنانی داد . پیر بسال ۱۲۱۲ قمری درگذشت ودر نایین مدفون شد و خلافت ولقب او به حاجی محمد حسن رسید و این همان حاجی محمد حسن است که زمان عبور عباس میرزا نایب السلطنه و پسرش محمد میرزا از نایین برای فرو نشاندن انقلابات کرمان (۱۲۴۵ق.) ۳ ، هنگامی که محمد میرزا قلیانی چاق کرد و در خانقاه بدست حاجی داد ، پیر دعایش کرد و او را پادشاه آینده خواند ، «ودر حضور والا کنایة ودر غیاب صراحة به پادشاهی محمد شاه اشارت کرد » ۴ .

حاج محمد حسن‌نودوچهار سال مرحلهٔ‌زندگی طی‌کرده ودر سنهٔ ۱۲۵۰ ق . مرحوم

---

۱ ـ زین العابدین شیروانی ، بستان السیاحه ، ذیل لغت نایین .
۲ ـ حاجی نایب الصدر شیرازی ، طرایق الحقایق ص ۹۶ .
۳ ـ تاریخ کرمان مصحح نگارنده ص ۳۸۲ .
۴ ـ روضة الصفا ، جلد قاجاریه ذیل وقایع ۱۲۴۶ ق .

شده‌است ۱ ... و این عمارت مصلی که امروز مزار اوست بدستور محمد شاه پس از یافتن مقام سلطنت ،ساخته شده است ۲ .

آقا محمد پسر پیر عبدالوهاب ، دو پسر نیز داشته‌است که یکی را نام **ابوطالب** بود وازین پسر ، پسری **محمد** نام پدید آمد و این محمد پدر میرزا **نصرالله خان** نائینی معروف است که مشیر الدوله لقب داشت وپدر حسن پیرنیا بود .

باید گفته شود که اولاد دختری پیر ، به پیر زاده شهرت دارند ۳ . و اولاد پسری او به پیرنیا ، و اصلا این خانواده را در نایین خانوادهٔ «مصلائی‌ها» گویند .

مشیرالدولهٔ بزرگ نصرالله خان در اوایل عمر از نایین جلای وطن کرد و با سه سرمایهٔ بزرگ بتهران‌آمد : سه سرمایهٔاوازپشت‌کار وهمت مردم یزد ، زرنگی و هوش اهل اصفهان و قناعت وبردباری و حوصلهٔ مردم خور و بیابانك مایه میگرفت و نایین در میان این سه ناحیهٔ معروف ایران واقع است .

میگویند مدتی به کتابت تحصیل معاش میکرد و بعد در ادارهٔ میرزا عبدالوهاب خان نصیرالدوله (آصف الدوله) نوکری پیداکرد که تقریباً ماهی به دو سه تومان مواجب خدمت میکرد تا زمانیکه میرزا سعید خان مؤتمن الملك وزیر امور خارجه میشود میرزا نصرالله خان هم‌آن اوقات داخل وزارت امور خارجه میگردد وپس از مدتی که درآن اداره خدمت میکند ، مرحوم‌ابراهیم‌خان نایب الوزاره به‌کارگزاری مهام خارجهٔ آذربایجان‌مأمورمیشود ومیرزا نصرالله هم بسمت منشی‌گری او به تبریز میرود ودر آنجا متأهل میشود ودختر حاجی **میرزا تقی** آجودان کار گزاری را (که مادر حسن پیرنیا باشد) اختیار میکند . وبعد از فوت نایب الوزاره به تهران مراجعت میکند ۴ .

او در ابتدا در وزارت لشکر سمت محاسب وسررشته داری داشت ، رفته رفته پیش میرفت تا مورد توجه اتابك قرار گرفت ، میرزا علی اصغر خان صرانجام وزارت لشکر را باو ارزانی داشت ، در زمانیکه وزارت مخازن عسکری با معیر الممالك بود او وزارت لشکر را داشت و بودجهٔ مخازن توسط وی‌تصویب وامضاء میشد . در ۱۳۱۴ ق . فرمانفرما وزارت جنگ را بشرط قبول وزارت لشکر مشیرالدوله ، پذیرفت ۵ .

در ابتدای کار وزارت‌خارجه (۱۲۹۹ ق.) لقب مصباح الملکی داشت ودر۱۳۰۸ ق. به مشیرالملك ملقب شد . بعد از قتل ناصرالدین شاه ، محسن خان مشیرالدوله که وزارت خارجه را داشت و برای استعلاج به فرنگ رفته بود در پاریس درگذشت . درین وقت اتابك ، میرزا نصرالله خان را از وزارت لشکر به وزارت خارجه آورد ودر ماه ربیع‌الثانی

---

۱ ــ صدربلاغی ، حاشیهٔ تاریخ نایین ، ص ۱۲۴

۲ ــ هدایت ، خاطرات وخطرات ، ص ۲۰۴ .

۳ ــ معروف ترین آنان حاجی پیرزادهٔ نایینی‌است ، رجوع‌کنید به مقالهٔ : ایرج افشار راجع به ادواردبرون وحاجی پیرزاده درمجلهٔ یغما ، ۷ : ۴۲۰ .

۴ ــ ناظم الاسلام ، تاریخ بیداری ایرانیان ص۴۴۴ .

۵ ــ ناظم الاسلام ، تاریخ بیداری ایرانیان ص ۴۴۴ .

سال ۱۳۱۷ ق وزارت خارجه ولقب مشیرالدوله را باو سپردند . ۱

در این ایام بود که انقلاب مشروطیت ایران بمرحلهٔ نهایی رسیده بودوصورت ظهور وبروز می‌یافت وآزادیخواهان واحرار ازگوشه وکنار سربلندکرده بودند وآزادی و عدالت میخواستند .

روز چهار شنبه دهم جمادی الآخر ۱۳۲۴ ق . هجری بودکه بازارها بسته شد و محصلین مدارس در سفارت انگلیس چادر زدند و در همین حال مردی که سوار قاطر بود وارد سفارتخانه شد و گفت «مردم مژده دهید که عین‌الدوله معزول گردید. » باری منصب صدارت را دادند به مشیرالدوله که سی سال قبل منشی نظام السلطنه بود ومواجب او در ماه سه تومان بود . ۲

اولین دولت قانونی مشیرالدوله در۱۸ شعبان ۱۳۲۴ ق . تشکیل شد .

مشیرالدولهٔ بزرگ و محمد علیشاه مظفرالدینشاه در خزان سال ۱۳۲۴ درگذشت . مشیرالدوله مثل بسیاری از وزرای پیر ، دل نابخواه تاج برسر محمد علیشاه مغرور جوان گذاشت .

باری مشیرالدوله همچنان بصدارت برقرار بود تا آنکه محمد علیشاه اتابك را از اروپا احضار کرد ، میرزا نصرالله خان تمارض کرد و از کار خارج شد . ۳ احتمال میرود که سبب کناره گیری او ناتوانی او در جلوگیری از خودسری شاه و سیاست منافی وطنخواهانهٔ او در برانداختن مجلس که بهرقیمت ، ولو بامداخلهٔ اجنبی ، در پیش گرفته بوده ، باشد. ۴ (محرم ۱۳۲۵ ق = ۱۷مارس ۱۹۰۷ م.) .

روز۲۱ وزرای جدید معرفی شدند ، مجدداً شاه به امین السلطان که هنوز در سویس بود تلگراف کردکه عازم تهران شود . ۵ و اودر۲۷ ربیع الاول پس از ملاقات باسران روسیه ، از اروپا وارد ایران شد .

«در چهارم شعبان ۱۳۲۵ ق . مشیرالدوله بدون سابقهٔکسالت در رستم آباد شمیران فوت میکند . تصور میشود که او را مسموم کرده باشند ، چه در روز مزبور علاء الدوله دررستم آباد مهمان بوده باهم ناهار می‌خوردند ، بعداً صدر اعظم اندرون رفته بفاصلهٔ کمی حالش بهم خورده یکساعت از شب رفته وفات میکند» . ۶

۱ـ مستوفی ، زندگانی من ، ص ۹۸ ، تاریخ بیداری ص ۴۴۵ ، تاریخ نایین ص۱۵۴ .
۲ـ تاریخ بیداری ایرانیان ص ۴۵۸ .
۳ـ خاطرات وخطرات ص ۲۰۳
۴ـ براون ، انقلاب ایران ص ۱۴۵ .
۵ـ کتاب آبی ص ۵۹ .
۶ـ از تاریخ خطی شریف . بنقل از تاریخ مشروطیت ایران محمدحسن ادیب هروی ، ص ۹۷ .

شجرهٔ خانوادهٔ عبدالوهاب

مرجا که ذیل نام کسی نقطه چین شده علامت آنست که از نقل : نبالهٔ شجره‌خودداری شده است و باید به کتاب « . نساب خاندانهای مردم نائین » مراجعه شود .

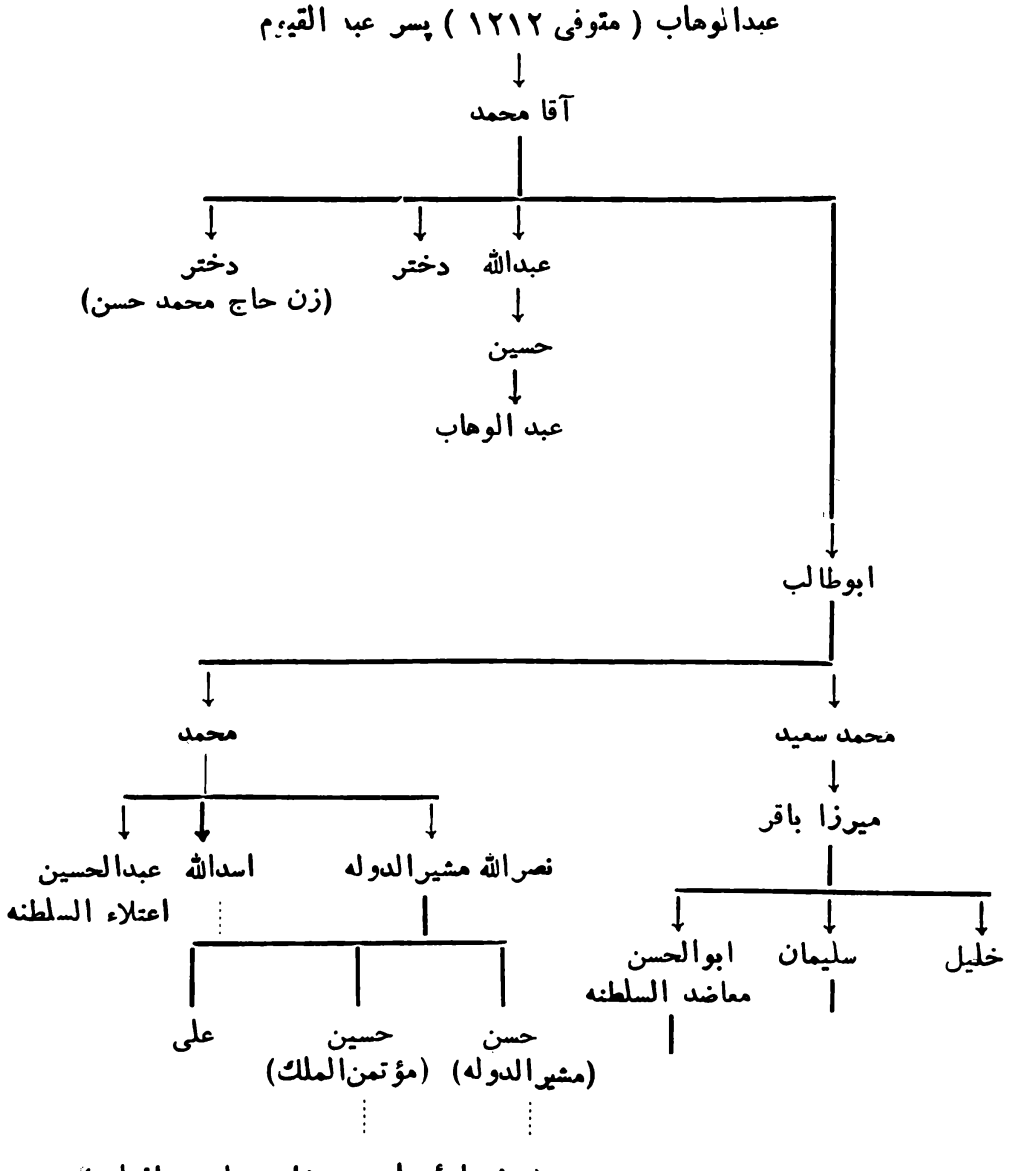

(سفرنامهٔ حاجی پیرزاده ، ایرج افشار)

حسن پیرنیا

تحصیلات

در اوائل سال ۱۲۹۱ ه ق.(۱۲۵۲ شمسی) در خاندان نصرالله خان مشیرالدوله ، پسری پا بدنیا نهاد که حسن نام گرفت . و دو سال بعد از او پسری دیگر آمد که حسین نامیده شد . میرزا نصرالله خان به تربیت این دو فرزند علاقهٔ بسیار داشت وچون خود مردی آزاده و مترقی وفضیلت دوست بود ، از ابتدا بفکر تحصیل فرزندان افتاد و بهمین سبب در اوان خردی وسایل تحصیل آنان را فراهم کرد. تحصیلات مقدماتی فارسی وعربی را حسن خان از معلمین سر خانه فرا گرفت.

حسن و حسین و برادر خردسال دیگرشان **علی** پس از آنکه بمقدمات زبان و ادب آشنایی یافتند ، از طرف پدر عازم تحصیل اروپا شدند . حسن به روسیه و حسین وعلی بپاریس رفتندوهنوز سن زیادی نداشتند ودرین‌وقت حسن۱۴سال‌داشت . مستوفی گوید نصرالله خان‌وقتیکه‌مصباح الملك‌ورئیس ادارهٔ‌روس‌بودسه پسرخود حسن وحسین‌وعلی‌را برای تحصیل باروپا فرستاده بود ۱ ، و چون بسال۱۳۰۸ ق . از مصباح الملکی به مشیر الملکی تغییر لقب یافته بنابر این حد اکثر تا این سال (که ۱۷ سالگی حسن خان) میشود بایستی او را به خارج فرستاده باشند .

حسن در مسکو به مدرسهٔ «کادکسی کرپوس» که مدرسه ای نظامی بود وارد شد . حسین در پاریس در پلی تکنیك بکار پرداخت .

حسن‌خان تحصیلات نظامی وسپس تحصیلات حقوقی خود را در دانشکدهٔ حقوق مسکو تمام کرد وپس از اتمام تحصیلات بسمت وابستهٔ سفارت ایران در پطرز بورغ تعیین شد .

در ۱۳۱۷ ق. که پدرش به مقام وزارت خارجه رسید ، پسر خود حسن خان را از پطرز بورغ احضارکرد و اورا منشی خود کرد ، سپس با مقام ریاست کابینهٔ وزارت خارجه وهم چنین منشی مخصوص صدر اعظم ، لقب مشیر الملکی نیز باو داده شد ۲ .

تأسیس کابینه وهم چنین آرشیو وزارت خارجه از اقدامات اوست .

مدرسهٔ علوم سیاسی

منش و شخصیت بارز میرزا حسن خان مشیر الدوله را باید در قانون دانی و قانون شناسی و قانون پرستی او دانست . این مرد بزرگ در هرحال و در همهٔ مراتب ، حد اکثر کوشش خود را بکار می‌برد که رعایت اصول و قوانین بشود ، وبسا که این حدت و شدت او در مراعات اصول ، موجبات انتحار سیاسی اورا فراهم میکرد .

او باتحصیلات عالی که در حقوق کرده بود بخوبی متوجه اهمیت قانون واثر اصول

۱ــ زندگانی من ، ج ۲ ، ص ۹۹ .

۲ــ زندگانی من ج ۲ ص ۹۹ ، تاریخ بیداری ایرانیان ص ۴۴۶ .

و مبانی در اجتماعات و ترقی ملل شده بود ، بهمین علت ، روزیکه پا بایران گذاشت ، متوجه شد که باید مرکز وکانونی برای تعلیم اصول ومبانی حقوق بشری فراهم آید ومکتبی باز شود که مردم ایران را به قانون دانی وحق حد گذاری وادار کند .

برای انجام این کار متوسل به مقام و شخصیت پدر خود ـ نصرالله خان ـ که او هم بنوبهٔ خود مردی اصولی وقاعده دان بود ، شد . مرحوم مستوفی گوید :

تأسیس مدرسهٔ سیاسی اثر فکر میرزا حسن خان مشیرالملك پسر میرزا نصرالله خان مشیرالدوله است .

پسر و پدر در نزد صدراعظم وشاه ، محسنات این اقدام را جلوه گر ساخته فرمانی صادر کردند و چهار هزار تومان سالیانه برای مخارج این مدرسه از تفاوت عمل معدن فیروزهٔ خراسان برقرار نمودند . مشیرالملك برنامهٔ این مدرسه را تنظیم کرده گرماگرم مشغول تعیین معلم ومکان مدرسه شده واعلان پذیرفتن داوطلب را منتشر کرد .

افتتاح رسمی مدرسهٔ سیاسی در نیمهٔ شعبان ۱۳۱۷ ق. مطابق ۲۸ آذر ماه مقرر گشت عده‌ای از طرف نصرالله خان مشیرالدوله برای عصر این روز دعوت شده بودند ۱ .

ریاست مدرسه ابتدا بامشیرالملك بود و بعد از سفر او به پطرزبورغ (۱۳۲۰ ق.) با برادرش میرزا حسین‌خان پیرنیا ، که ازپطرز بورغ بتهران آمده بود ، شد .

مدرسهٔ سیاسی درحقیقت پایه ومرکز اساسی مدرسهٔ حقوق و بالاخره دانشکدهٔ حقوق امروزی است و کسی نمی‌تواند منکر اثر آن در تحول فکری و قضائی اجتماع امروزی ایران باشد .

اثر معجز آسای این مدرسه در همان ایام ، یعنی پس از شش هفت سال در ایران برای تنظیم وجهت یابی انقلاب مشروطیت واداره وبهره برداری از آن بزودی نمودار شد.

حسن خان مشیرالدوله خود درین مدرسه حقوق بین‌الملل درس می‌داد .

دورهٔ مدرسهٔ سیاسی ابتدا چهار سال بود و بعداً اضافه شد . مرحوم محمد حسین فروغی **ذکاء الملك** نیز جزء مدرسین بود وبعدها ریاست مدرسه نیز باو سپرده شد .

سفارت مشیرالدوله

مشیرالدوله در سفر دوم مظفرالدین‌شاه باروپا (۱۳۲۰ ق.) بعنوان مترجم با شاه به فرنگ رفت . و پس از مراجعت شاه بسمت سفیر ایران در پطرزبورغ تعیین شد .

او باوجود حداثت سن ، سفارت پطرز بورغ را در کمال موفقیت بپایان رساند ، «منزل او در سفارت بود . از وقتیکه به سفارت پطرزبورغ مأمور شده قدغن کرده بود که مطلقاً القاب در کارت‌های خود بکار نبرند ، چنانکه خودش هم در کارت خود ، خود را میرزا حسن خان وزیر مختار ایران معرفی میکرد . . . او در کار سفارت خود را خیلی خونسرد نشان میداد ، او برای سفارت پطرز بورغ خیلی جوان و حتی از نایب سفارت **مشاور الممالك** علیقلی خان انصاری پنج شش سال جوانتر بود . . . روسی را خوب میدانست وبا امپراطور بزبان مادری او(روسی) حرف میزد وامپراطور هم به روسی جواب

---

۱ ــ زندگانی من ، ج ۲ ص ۹۹ .

میگفت وحال آنکه با دیگران بزبان فرانسه حرف میزد » ۱ .

در همین ایام سفارت او بود که مظفرالدین شاه بخیال سفر سوم بفرنگ افتاد وطبعاً طبق معمول راه او از روسیه بود .

«عید وبهار ۱۳۲۳ رسید ، شاه بخیال فرنگ افتاد ، مشیرالملك (حسن خان پیرنیا) تلگراف دریافت نموده تا بادکوبه به استقبال رفت . در اوایل ژوئیه تلگراف شد که شاه به پطرزبورغ میآید ، در ژوئن وارد شد .

شاه سفر خودرا دراروپا بپایان رسانید و در بازگشت او ازطریق روسیه ، مشیرالدوله باز تاسرحد شاه را بدرقه نمود ، او درین سفر سخت مورد توجه شاه قرار داشت : «هدیه‌ای نیز به شاه داد که یك آلبوم جلد نقرهٔ میناکاری بود ، وقتی که شاه خواست آلبوم را بگشاید ، یکی از فضولهای درباری گفت : «قربان ، آلبوم عکس ندارد !» شاه هم متوجه بی ادبی او شده گفت : « تو میدانی من برای چه آلبوم را میخواهم باز کنم ؟ ، برای اینست که میخواهم شرح پذیرائی مشیرالملك را در حاشیهٔ آن بنویسم ، قلم و دوات بمن بدهید » .

درباری بی‌ادب به خبط خود متوجه شده عقب رفت ، شاه شرحی در حاشیهٔ یکی از صفحات آلبوم نوشت وآنرا بست .» ۲ .

یك هفته بعد از بازگشت مظفرالدین شاه ، مشیرالملك بموجب اجازه نامه‌ای که در هنگام التزام رکاب (تاسرحد ایران) تحصیل کرده‌بود ، پس از بازگشت به پطرزبورغ ، بعد از ده بیست روز مرخصی بایران رفت . ۳

مشروطیت ومشیرالدوله

ورود حسن خان مشیرالملك مصادف بود باسال‌های پر تشنج انقلاب مشروطیت ایران که نسیم تجدد وحریت ، امواج آزادی طلبی و مساوات جویی را به سواحل رژیم حکومتی ایران رسانده و خفتگان ۲۵۰۰ سالهٔ این دیار را که در بامداد مشروطیت چشم مالیده و منتظر تابش اشعهٔ خورشید آزادی بودند ، امیدواری تازه می‌بخشید .

مشیرالملك با تحصیلات عالی در حقوق و افکار بلند آزادی طلبی ، در کار پدر که صدراعظم بود و خود نیز با آزادی طلبان مماشاة و حتی همراهی داشت ـ دخالت و کمك کرد . ناظم الاسلام مینویسد :

ازمشیرالدوله دوپسر که میرزاحسن‌خان مشیرالملك ومیرزاحسین‌خان مؤتمن‌الملك باشند با یك دختراز او باقی مانده است که درواقع این دوپسردرحسن تربیت وتمدن ممتاز ومشار بالبنان و محسود امثال واقران هستند ، درواقع از مشیرالدوله دوچیز بزرگ وسترگ باقی مانده؛ یکی تمول فوق‌العاده است که بیشتر بواسطهٔ همراهیهای امین‌السلطان ودرزمان ریاست

---

۱ ـ زندگانی من ص ۱۲۵ و ۱۴۶ و ۱۷۷ .

۲ ـ زندگانی من‌ص ۱۸۸ .

۳ ـ زندگانی من ۲۲۲ و ۲۲۴ .

او تحصیل کرد ۱ و دیگراین دونفر اولاد است که الحق والانصاف اسباب نیکنامی پدرشان هستند ودانشمندانی که زحمت برای تحصیل مشروطیت وسلطنت ملی میکشیدند هرگز منتظر و متوقع نبودند که باین زودی باین نتیجه واین ثمر برسند بلکه مقدمات را برای ده سال بعد ترتیب میدادند، مردم هم که درسفارتخانه بودند در آخر امردولت قانونی را تقاضا مینمودند، درین اثنا برحسب علم و اطلاعی که پسرهای مشیرالدوله داشتند لفظ کنستی توسیون ۲ را درفرمان و دستخط مظفرالدین شاه مندرج ساختند و پس از رسمیت واطلاع بسفراء ،کار ازدست درباریها خارج شد ۳ .

نخستین کسیکه واژه کنستی توسیون را بزبان آورد مرحوم میرزا حسن خان پیرنیا مشیرالدوله بود ۴ .

در ۱۴ جمادی‌الثانیهٔ ۱۳۲۴ بود که فرمان مشروطیت صادر و در ۱۸ شعبان مجلس شوری تشکیل شد ۵ .

مرحوم ملك‌زاده مینویسد :

«ازآزادیخواهان جمعی ازاشخاص مطلع مانندصنیع‌الدوله، مخبرالسلطنه، **مشیرالملك**، محتشم السلطنة ، بعضی نظامنامه‌های انتخابات ملل دیگررا ترجمه و تعدیل کرده نظامنامهٔ انتخاباتی ترتیب میدهند ولی بدو اشکال برمیخورد : یکی ازطرف رؤسای روحانی و دیگر ازجانب رجال مستبد درباری که ولیعهد باطناً در رأس آنهاست . نقطهٔ نظر روحانیون این است که ازبابیهای ناصرالدین شاهی یعنی منورالفکران و بی‌اعتقادان بهروحانی نمایان کسی داخل مجلس نشود ، نقطهٔ نظررجال مستبد اینست که قوای مملکت فقطدرتحت ارادهٔ شاه باشد وتجزیه نگردد» .

عصرروز پنجشنبه ۱۸ جمادی‌الاخری ۱۳۲۴ ، مشیرالملك پسر بزرگترصدر اعظم با جناب آقا میرزا محمد صادق وجمعی دیگر از صاحبقرانیه آمدند بشهر ووارد به سفارتخانه شدند ورفتند درچادر بزرگ تجار. مشیرالملك درمجلس جلوس نمود، جناب آقا سیدعبدالحسین واعظ رفت بالای منبر واظهارمراحم والطاف اعلیحضرت را بمردم نمود . . بعد مشیرالملك رفت روی صندلی فرمان اعلیحضرت شاهنشاه راقرائت نمود. ودستخطی راکه کاشف ازعفوواغماض متحصنین بودبعد قرائت کرد .

۱ـ نصرالله‌خان مشیرالدوله مردی آرام وبی‌آزار بود ، ازپیرزاده شنیدم که وقتی او از میدان نائین میگذشته است ، یکی ازاخلاف حاجی عبدالوهاب در بالاخانه مشرف بمیدان نشسته بوده‌اند، میفرماید این جوان نزدخدایك کرور نصیب‌دارد. درموقع‌وفات شایدبیش‌ازاینها مکنت داشت . (خاطرات وخطرات ص۲۰۴)

۲ـ Constitution

۳ـ تاریخ بیداری ایرانیان ص۴۴۶

۴ـ براون: انقلاب ایران ص۴۹۹

۵ـ تاریخ انقلاب مشروطیت ، ج۲ ص۱۸۷

تاریخ دستخط مشروطیت درهجدهم بودولی محض اینکه مطابق باشد باروز تولد شاهنشاه ، تاریخ آنرا در چهاردهم نوشتند ۱ .

مرحوم مستوفی آرد :

«مشیرالملك و برادرش مؤتمن‌الملك ازراه تدارك لوایح قانون اساسی و متمم آن خیلی به پیشرفت مشروطه کمك کردند، شاید اگر این دوپسر نبودند همان آزادی طلب‌های دوآتشه‌هم نمیدانستند چه بایدکرد ۲ .

ومرحوم هدایت گوید :

«صنیع‌الدوله ، محتشم السلطنه ، میرزا حسنخان ومیرزا حسین‌خان پسران میرزا نصرالله خان مشیرالدوله ومن بنده در۲۱ ج ۲ ۱۳۲۴ از طرف مشیرالدوله دعوت شده برای تنظیم نظامنامه در رستم‌آباد نشستیم، نظر بمقتضیات وقت‌صلاح رادرانتخابات طبقاتی دیدیم‌ومدلول دستخط هم همین بود ۳ » .

درهمین ایام محمدعلی شاه نیز به‌تهران‌آمده بود و مشیرالدوله و پسران در ملاقاتهای باولیعهد واعضاء مجلسین قانون‌اساسی‌راکه «مرحوم میرزا نصرالله‌خان درمرض موت بامضای شاهانه رسانیده بود» ۴ به‌امضای محمد علی‌شاه مغرور وجوان نیز رسانیدند .

مشیرالدوله وقرارداد ۱۹۰۷ بافوت مظفرالدین شاه ،تاجگذاری محمدعلیشاه بدست نصرالله‌خان مشیرالدوله آنطور که گفتیم صورت گرفت و :

بتوقیع برزد به عون الهی محمد علی خاتم پادشاهی

حسن خان مشیر الملك ، برای اعلام مراسم تاجگذاری پادشاه جدید به کشورهای اروپائی سفر کرد ، او در ماه رجب ۱۳۲۵ درکابینهٔ مشیر السلطنه بوزارت عدلیه‌منصوب شده بود . بقول‌مستوفی :

«ماه دوم بهار[۱۳۲۵] رسید ، رفتن مشیرالملك به سفارتهای فوق‌العاده [برای اعلام تاجگذاری] سرگرفت » ۵ . مرحوم مستوفی نیزدرین سفر بهمراه مشیرالدوله بود، ابتدا به روسیه رفتند وسپس ببرلن وازآنجا بلندن .

درانگلستان مشیرالملك باسرادواردگری وزیرخارجهٔ انگلیس ملاقات کرد . درهمین ایام بودکه قرارداد ۱۹۰۷ معروف بین‌روسیه وانگلستان درباب‌تقسیم ایران به‌دومنطقهٔ نفوذ درشرف تکوین بود .

توضیح آنکه براثربهم خوردن موازنهٔ سیاسی بین‌کشورهای اروپائی وقوی شدن اتحاد دولتهای آلمان واطریش و ایتالیا، فرانسه بفکرافتادکه بین روسیه‌وانگلستان قراردادمودتی پیش‌آوردکه خودنیز ازآن طرفی بربندد، بدینجهت درسال ۱۹۰۶ موقعیکه درالجزایریك کنفرانس بین‌المللی منعقد بود ، در اوقات غیر رسمی فاصلهٔ بین جلسات ، میان نمایندگان

۱ـ تاریخ بیداری ایرانیان ص۴۶۶ و۴۷۹ و۴۸۰ و۴۸۲

۲ـ زندگانی من ج۲، ص۳۲۸

۳ـ گزارش ایران ، بخش۴، ص۱۰

۴ـ تاریخ‌بیداری ایرانیان ص۱۰۲

۵ـ زندگانی من‌ج ۲ص۲۷۷ .

روس و انگلیس واسطه شده و برای عقد قرارداد معروف ۱۹۰۷ دلالی کردند .

مشیرالملك ازلندن به‌کاله رفت وسه روزآنجا ماند وسپس بپاریس آمد وبحضور آرمانند فالیررئیس جمهورفرانسه باریافت‌ونشان «لژیون‌دونور» درجه‌اول باحمایل‌دریافت‌کرد . پس ازهشت روزتوقف درپاریس برای استفاده ازمرخصی وآبهای معدنی باسپانیا رفت و آنگاه به پطرزبورغ بازگشت[۱] .

درهمین‌ایام (حوالی‌رمضان۱۳۲۵)درپطرزبورغ‌خبرمرگ‌میرزانصرالله خان‌مشیرالدوله پدرش باورسید وبتهران احضارشد .

کابینهٔ مشیرالسلطنه نیزدرهمین وقت سقوط‌کرد ومیرزا ابوالقاسم خان **ناصرالملك** در ۱۸رمضان ۱۳۲۵(۲۶ اکتبر۱۹۰۷ ، آبان ۱۲۸۶) رئیس‌الوزراء شد وهیئت دولت‌خود را معرفی‌کرد. درین‌کابینه میرزاحسن‌خان بوزارت خارجه‌رسیدولقب پدرش یعنی مشیرالدوله باو داده شد. مؤتمن‌الملك وزیرتجارت بود .

درهمان روزهای اول‌وزارت اوبودکه اعلان قرارداد ۱۹۰۷ روس وانگلیس درتعیین دومنطقهٔ نفوذ درایران ازطرف سفارتین روس و انگلستان بوزارت خارجه ایران رسید ۲ .

مشیرالدوله جوابی منطقی به مراسلهٔ سفارتین داد که موجب رضایت عمومی ورضایت آزادی‌خواهان شد .

باجواب وزیرخارجه واعتراض بسیاری‌که ازطرف جراید و ملیون ایران نسبت بآن بعمل‌آمد، این‌قرارداد سوءاثری‌دراذهان‌عمومی بجای گذاشت‌که‌اولیای دولت‌انگلستان‌ناچار درمقام رفع ورجوع آن برآمدند .

مشیرالدوله وقانون

شخصیت مشیرالدوله رادرقانون دانی اوباید جست، اوسرپیشرفت ایران را در اصلاح دادگستری میدانست . تحصیلاتش درحقوق بود، روزیکه بایران آمد مدرسهٔ علوم سیاسی را بهمین جهت پی‌افکند . اوشیفتهٔ عدالت‌بود. روزیکه برای اعلام تاجگذاری محمد علیشاه به لندن رفت ، پس‌ازدریافت نشان‌ها وملاقات باوزیرخارجه وسایر تشریفات ، وقتی ازاوسؤال کردندکه ازنقاط دیدنی لندن ومجامع مهم آن‌کجارا جزء برنامهٔ‌کوتاه مدت اوبگذارند ، او بلا فاصله گفت میل‌داردیکی ازجلسات محاکمات شرکت‌کند . مرحوم مستوفی مینویسد :

«یك‌روز به‌اصرارمشیرالملك به محاکم جنایی رفتیم ، او میخواست محاکم جزائی را تماشا کند .. قاضی باکلاه‌گیسی وجبهٔ ابریشمی مشکی زیرنیم طاقی جلوس‌کرده‌بود .دونفر معاون قاضی طرفین او،.. جناب‌سفیرکبیر (مشیرالملك)قدری انگلیسی میدانست وازمذاکرات چیزی دستگیرش میشد .. مشیرالملك سه ساعت بعدازظهر بازآمد ، معلوم شددارلینگ قاضی اول شهرلندن بعدازختم محاکمه ومعرفی شدنش بسفیرکبیر ازایشان دعوت کرده است و باهم ناهارخورده‌اند.. مشیرالملك میگفت سرناهار ازدارلینگ پرسیدم درقانون انگلیسی مجازات

۱ــ زندگانی‌من ج۲ص ۲۷۷ و۳۱۸

۲ــ زندگانی من ، ص۳۴۹

اعدام هم هست؟ جواب گفت: خوشبختانه بلی۱ ! .

مشیرالدوله ازاوان کار خود متوجه نقص دستگاه قضایی ایران شده بود وهمه جا مطالعات خودرا برای بهبود این اوضاع ادامه میداد .

«درسال ۱۳۲۷ پس ازفتح تهران و تشکیل کابینهٔ ولی خان سپهدار اعظم ، مشیرالدوله وزیر عدلیه گردید ودرین موقع برای اصلاح عدلیه (بخیال خود) یك عده ازقضاة را بدون محاکمه برخلاف قانون اساسی از عدلیه خارج کرد و این عمل مخالف توقع مردم از مشیرالدوله بود ۲». این یکی ازمواردی بود که مشیرالدوله اصول را برای بهبود وضع دادگستری زیرپا گذاشت .

مرحوم صدرالاشراف دربارهٔ تجدید حیات عدلیه و رفرم مشیرالدوله درداد گستری ایران مینویسد :

«درسال ۱۳۲۸ ، درکابینهٔ سپه سالار (مقصود همان سپهدار است) مرحوم مشیرالدوله وزیرعدلیه شد وازمجلس ورئیس دولت اجازه خواست که تاششماه در منزل بنشیند و قوانین وتشکیلات واصول محاکمات را تدوین نماید. مجلس ودولت بااین تقاضا موافقت کردند ، مشیرالدوله بخانه رفت وادارهٔ امور عدلیه رابه مجدالسلطان محمد صدر معاون وزارت عدلیه سپرد .

سپس صدرالاشراف گوید : مشیرالدوله بعد ازچند ماه قانون تشکیلات و قانون اصول محاکمات را نوشت وتقدیم مجلس کرد ، قانون تشکیلات از تصویب گذشت ولی قانون اصول محاکمات با مخالفت شدید علمای طراز اول مواجه شد. ناچاراینجانب (محسن صدر ، صدرالاشراف) که بامرحوم مشیرالدوله دوستی داشتم وهنگام تنظیم قانون اصول محاکمات اغلب طرف شور او واقع میشدم به ملاقات مرحوم سیدحسن مدرس رفتم که فعال وشاخص هیئت علماء بود وموفق شدیم نظراورا جلب کنیم ، بدین ترتیب که مشیرالدوله موافقت کرد هشت مادهٔ پیشنهادی علماء طراز اول در ابتدای قانون نوشته شود . پس از آن قانون در کمیسیون عدلیه تصویب و سپس بطورچهار دیواری از مجلس گذشت، این قانون درسال ۱۳۲۹ بتصویب رسید .

مرحوم مشیرالدوله متوجه شدکه برای تغییر اصول محاکم ایرانی احتیاج به مشاوری خارجی دارد . این بودکه بدستور اومسیو «آدلف پرنی» مستشار فرانسوی باستخدام ایران درآمد ، اوتاسال ۱۳۰۵ درداد گستری ایران بود وسالیانه ده هزار تومان حقوق ومبالغی فوق العاده داشت ۳ تا کارها را سر وصورت دهد . قانون جزا بوسیلهٔ پرنی نوشته شد.

باری در همان سال ۱۳۲۸ بود که مشیرالدوله در مجلس برای عدلیه تقاضای بودجهٔ مستقل ومخصوص نمود واین خود ازتحولهای شگرف دادگستری ایران است ، زیرا تا آن ساعت قضات مسلماً برای اعاشهٔ خود ناچار بودند از طرفین دعوی مبالغی وصول کنند واین

۱ــ زندگانی من ، ج۲، ۲۹۸

۲ــ مجلهٔ یغما ، رجال صدر مشروطیت ، سال۵، ۵۱۶

۳ــ از سخنرانی آقای گلشائیان درراديو ايران . تابستان ۱۳۴۰

گونه دادگستری وقضاوت البته بی‌شباهت به دادگستری درشهر بلخ نبود ومعمولا کارهارا از تەخراب میکرد !

مشیرالدوله درسال۱۳۲۸قمری درمجلس‌شورای ملی عنوان کرد که‌مجلس باید بودجه‌ای برای حقوق اعضای محاکم وادارات عدلیه تصویب کند وباو مهلت بدهند تا قانون تشکیلات عدلیه‌راتهیه کند .

باید دانست‌که مشیرالدوله درکابینهٔ ناصرالملك (اردیبهشت ۱۲۸۸ش ـ ۱۳۲۷ ق) ودر کابینهٔ دوم وسوم سپهدار (آذر۱۲۸۸ش ـ ۱۳۲۸ ق تا اردیبهشت ۱۲۸۹ ش‌ـ۱۳۲۹ق) وکابینهٔچهارم سپهدار (اسفند ۱۲۸۹ش‌ـ ۱۳۲۹ق) وکابینهٔ اول ودوم‌صمصام السلطنهٔ‌بختیاری (مرداد ۱۲۹۰ ش ـ ۱۳۲۹ ق) سمت وزارت عدلیه را داشت و در همین مدت نسبة طولانی وزارت خودبود که توانست‌شالودهٔ عدلیهٔ‌جدیدرا که تازمان‌مرحوم داور باقدرت‌بکارمیپرداخت بریزد .

مشیرالدوله درزمان‌داور که به‌فکر اصلاح‌عدلیه پرداخت‌ازداور حمایت بی‌دریغ میکرد ونیات اورا درتحول دادگستری موردتأیید قرارمیداد .

درموقع انحلال عدلیه [بهمن ۱۳۰۵ش.] داور، کمیسیونی برای اصلاح قوانین‌عدلیه ترتیب داد. اعضای‌کمیسیون عبارت بودند ازمرحوم مشیرالدوله، مرحوم منصورالسلطنهٔ عدل، میرزا احمدخان شریعت زاده، مرحوم دکترمحمد مصدق ومرحوم‌صدرالاشراف.درجلسهٔ اولی که برای رسمیت کمیسیون دراطاق وزیرتشکیل شد ، مشیرالدوله بریاست‌کمیسیون و صدر ـ الاشراف به‌نیابت ریاست ومنصورالسلطنه وشریعت زاده بعنوان منشی انتخاب شدند وقرارشد جلسات بعددرمنزل مشیرالدوله تشکیل شود ۱ .

مرحوم مشیرالدوله برای اولین بار در ایران قضاوت دو درجه‌ای را باب کرد و موجب شد که دادگاههای بدوی و استیناف بوجود آید . او همیشه مراقب اوضاع عدلیه بود . وقتی خبر محکومیت نصرةالدوله فرمانفرما را به شش ماه زندانی شدن شنید ودادنامهٔ دادستان را خواند ، به رئیس عدلیه پیغام داد که « البته نصرة الدوله شاید گناهان زیادی داشت ، ولی با این دادنامه واین محکومیت ، شما نصرةالدوله را محکوم نکردید ، بل دادگستری ایران را درانظار خارجیان محکوم نمودید » . او بارها میگفت که چراغ عدلیه ، در اوایل عمر مشروطه ، خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود .

استبداد صغیر

بعد از مرگ مظفرالدین شاه ، روابط محمدعلی شاه و مردم و مجلس، روزبروز تیره تر میشد . درین بزنگاه تاریخ مشروطیت نیز شخصیت مشیرالدوله ، بچشم میخورد . این شخصیت همه جا صورت میانجی درمیان قوهٔ قاهرهٔ سلطنت‌وهیجان‌عامه داشته است ، زیرا روحیه ومقام اوواعتمادی‌که هم‌مردم وهم‌دستگاه دولت به صلاح اندیشی و کفایت و بی‌غرضی او داشته‌اند ، موجب میشد که طرفین او را به حکمیت ومیانجیگری قبول کنند .

۱ـ سالنامهٔ دنیا سال۲۸ ص ۸۴

نمایندگان مجلس که متوجه وخامت اوضاع شده بودند وبهرحال غضب شاه را خطری برای مشروطیت میدیدند ، درذیقعدهٔ ۱۳۲۵ ق . بکمك مشیرالدوله نامه‌ای در باب رفتار محمد علیشاه به رئیس مجلس فرستادند ، و در حقیقت بدست او زنگوله را به گردن گربه بستند ! یعنی اقدامات مشیرالدوله موجب آن شد که در ۱۷ ذیقعده محمد علی شاه سوگند - نامه‌ای امضاء کرد وبه مجلس فرستاد .

محمدعلی شاه چنین قسم خورد :

«باین کلام الله مجید قسم یاد می کنیم که اساس مشروطه و قوانین اساسی را کلیة در کمال مواظبت ، حمایت و رعایت کنیم . لیلهٔ ۱۷ ذیقعدهٔ ۱۳۲۵ ق . » .

مشیرالدوله بلافاصله برای اینکه دنیا را از نتیجهٔ کار مشروطیت ایران - که آنروزها تبلیغاتی در خارج علیه آن شده بود - آگاه کند ، این تلگراف را بدنیا مخابره کرد :

«اختلافی که بین ملت و دولت پیدا شده بود بحمدالله بخوبی رفع شده ، اعلیحضرت همایونی در مجلس شورای ملی با امضای قرآن مجید حفظ مشروطیت را مطابق قانون اساسی متعهد شدند ، اطمینان بعمل آمد ، کابینهٔ جدید مسئول رفع اختلافات شد » .

(مشیرالدوله) .

محمدعلی شاه قرآن را مهر کرده وبعنوان وثیقه به مجلس فرستاده بود .

در چهارم ربیع الثانی۱۳۲۶ ق . کابینهٔ نظام السلطنه تشکیل شد ومشیرالدوله وزیر خارجهٔ آن بود ، این‌کابینه چندی‌نپائید ودر ۸ جمادی الاول ۱۳۲۶ ق . کابینهٔ احمدخان مشیرالسلطنه روی کار آمد ومشیرالدوله وزیر علوم آن بود .

این آخرین هیئت دولت اول مشروطیت بود که به مجلس معرفی شد ، زیرا بحران واختلاف میان شاه و مجلس کم‌کم به حد اعلای خود رسید . مرحوم کسروی مینویسد : «از ۲۱ ج ۱ر۱۳۲۶ ق . مشیرالدوله و مؤتمن الملك به میانجی گری میپرداختند ولی هردو سوی را از خود خشنود میخواستند . مشیرالدوله و مؤتمن الملك و نیرالدوله به مجلس می‌آمدند و ازینسوی مستشارالدوله و ممتازالدوله ودیگران با آنان می‌نشستند و گفتگوها میکردند ولی‌بنتیجه‌ای نمی‌رسیدند !» ۱ .

درین بازی ، سفارت روس بیش از هرجا تکاپو میکرد و خصوصاً باسفارت انگلیس در مذاکره بود که آن سفارت را بهمراهی خود و یاری با محمد علیشاه همراز کند ، وکار دخالتش نابدانجا رسید که سفیر روس باوزیر خارجهٔ ایران مشیرالدوله چنین گفتگو کرد :

«موسیودهارت ویک M. Hartwig سفیرروس به خانهٔ وزیرخارجه وارد گردید ، سفیر روس گفت: جان شاه در خطر است ، این ملیون چکار بکار نوکران شخص اعلیحضرت بویژه امیر بهادر جنگ دارند ؟ کار انجمن‌ها و ملیون بدینجا کشیده که همه آرزوشان برکناری شاه است ، اگر چنین واقعه‌ای رخ نماید روسیه ناگزیر به پای درمیانی بوده و

---

۱ - کسروی ، تاریخ مشروطیت ، ص ۶۰۴ .

انگلستان نیز پشتیبانی خواهد نمود . مارلینگ وابستهٔ سفارت انگلیس نیز این معنی را تصدیق کرد ۱ .

حسنخان مشیرالدوله پنج روز قبل ازین وقایع از کار کناره گیری کرده بود ، ولی تاتعیین تکلیف بکارها رسیدگی میکرد . باری ، مشیرالدوله بسوی مجلس‌شتافت و گزارش امر را برئیس مجلس داد . روز بعد (چهاردهم خرداد ۱۲۸۷ ش = ۴ ج ۱ ـ ۱۳۲۶ ق) شاه بباغ شاه رفت .

تیرها بسنگ میخورد

مذاکرات بنتیجه نمیرسید ، شاه که‌ازمجلسیان آزرده شده‌بودنا گهانی دستخطی بدینشرح به مشیرالسلطنه‌رئیس‌الوزراء فرستاد :

«جناب اشرف مشیرالسلطنه ، چون هوای تهران گرم بود و تحملش برما سخت بود ، ازین رو به باغشاه حرکت فرمودیم، پنجشنبه چهارم جمادی‌الاولی ، عمارت باغشاه » .

معلوم شد که گرمای هوا بهانهٔ برای کوفتن مجلس است . ملیون نیز در مجلس متحصن شدند و آنجا را سنگر خود ساختند ، باز ارتباط و میانجی‌گری مشیرالدوله قطع نمیشد ، چه از دیکتاتوری عوام و خواص هردو پرهیز داشت ، اما کار از دو طرف بشدت و حدت کشید . مرحوم کسروی گوید :

روزهای ۲۱ و ۲۲ جمادی الاولی ، ۱۳۲۶ ق . مجلس‌بنام میانجی‌گری نهائی برپا شد و گفتگوهایی میانهٔ آن با دربار بنمایندگی مشیرالدوله و مؤتمن الملك میرفت . اما نتیجه بخش نمی‌بود ، روز ۲۲ جمادی الاولی ، «محمد علیشاه این تلگراف را به شهرستانها فرستاد :

«این مجلس برخلاف مشروطیت است، هرکس من بعد از فرمایشات ما تجاوز کند ، مورد تنبیه و سیاست سخت خواهد بود . محمدعلی شاه» .

شب آن روز «مشیرالدوله و مؤتمن الملك بمجلس آمده آگاهی دادند که شاه در برانداختن مجلس پافشاری میکند » ۲

در همین ایام عده‌ای از روحانیون نیز به باغشاه رفتند ومحمدعلیشاه را در مخالفت بامشروطه تأیید کردند واو را چنان مغرور ساختند که چنین اعلامیه‌ای صادر کرد :

«بسمه تعالی ، آقایان علماء اعلام ، حال که بعقیدهٔ شما مجلس با قواعد اسلامی منافی است و حکم بحرمت مشروطه داده‌اید ، ماهم بالمره وبطور قطع منصرف شدیم و مطمئن باشید

۱ــ حیات یحیی ، ج ۲ ص ۲۷۹

۲ــ تاریخ مشروطیت کسروی ص ۶۲۳ .

که دیگر مجلس عنوان نخواهد شد !» .

مشهور است که حاج شیخ فضل الله نوری چون از باغشاه بخانه برگشت بمردم گفت «الساعه از باغ شاه میآمدیم وفاتحهٔ مشروطه را برچیدیم وقهوهٔ آنرا خوردیم» !

مجلس در برابر دربار ایستادگی میکرد ، شاه مصمم به امحاء مشروطیت شد .

روز شنبه ۲۳ جمادی الثانی مجلس بتوپ بسته شد .

قشون بختیاری ازاصفهان وسپهداراز گیلان متوجه تهران شدند. درتبریز هم‌ستارخان وباقر خان به فعالیت پرداختند

قشون تهران را محاصره کرد ، روز ۲۳ جمادی الثانی ۱۳۲۷ یعنی درست یکسال پس از رها شدن گلوله‌های توپ لیاخوف ، قشون آزادیخواهان از دروازهای شمالی تهران وارد پایتخت شدند و یکسر بمجلس شورای ملی رفتند ودر آنجا مستقر شدند .

شاه به رزگنده بسفارت روس رفت وبالاخره بروسیه فرار کرد .

فاتحان ، سلطان احمد میرزا پسر محمدعلی شاه را بسلطنت برداشتند و چون صغیر بود عضدالملك را که شیخ قاجار محسوب میشد بنیابت او برگزیدند . چندی بعد شاه مخلوع ازروسیه متوجه ایران شد وباستر آباد وارد گشت ولی این بار نیز از قشون دولتی شکست خورد وبروسیه بازگشت .

در همین سال ها بود که دو حزب انقلابی و اعتدالی در ایران پیدا شد و بعد از افتتاح مجلس بنام دموکرات عامیون واجتماعیون اعتدالیون خود را معرفی نمود .

مقامات مشیرالدوله درین سالها چنین بوده است :

در ربیع الاول ۱۳۲۹ ق . که سپهدار نخست وزیر شد ، مشیرالدوله وزارت عدلیه داشت . در کابینهٔ مجدد او که در ۲۰ اسفند ۱۲۸۹ (۲۲ رجب ۱۳۲۹) تشکیل شد مشیرالدوله وزیرپست‌وتلگراف بود ، سپس درکابینه صمصام السلطنه که‌درمرداد ۱۲۹۰ (۲۹ رجب ۱۳۲۹) تشکیل شد مشیرالدوله سمت وزارت عدلیه و سپس وزارت علوم و اوقاف همچنین در کابینهٔ علاء السلطنه، (۱۲۹۱ ش ـ۱۳۳۱ق) سمت وزیر علوم واوقاف را داشت .

احمد شاه در ۲۷ شعبان ۱۳۳۲ رسماً تاجگذاری کرد .

درهمین ایام جنگ بزرگ اول جهانی درگرفت ، مستوفی‌الممالك ۱۸ روز بعد از شروع جنگ اول ، کابینهٔ خود را تشکیل داد و در بدو کار چون مجلس تعطیل بود برای اتخاذ رویهٔ دولت بابرخی از رجال مجرب و بصیر مشورت نمود ، مخصوصاً ساعت‌ها با مشیرالدوله ومؤتمن الملك در خلوت نشست وبا تصویب ایشان به صدور فرمان ذیل از طرف شاه مبادرت ورزید :

«نظر باینکه درین اوقات متأسفانه بین دول اروپ نایرهٔ جنگ مشتعل است . . . درین موقع ، دولت ما مسلك بی‌طرفی را اتخاذ و روابط دوستانهٔ خود را با دول متخاصمه کماکان حفظ و صیانت می‌نماید . . ، ۱۲ ذی حجهٔ ۱۳۳۲ = اول نوامبر ۱۹۱۴» . اما این بیطرفی هم‌مثل بسیاری از بی‌طرفی‌ها دیری نپائید .

اولین کابینهٔ مشیرالدوله کابینهٔ مستوفی الممالك نتوانست مدت زیادی ادامه پیداکند ، روز پنجشنبه ۲۴ ربیع الثانی ۱۳۳۳ (۱۱ مارس ۱۹۱۵) بنا به دستور شاه ، مؤتمن الملك از فراکسیون ها رأی تمایلشان را پرسید ، عموماً یعنی از ۷۵ نفر عدهٔ حاضر ، ۷۵ رأی بمشیرالدوله دادند . ساعت ۸ شب، شاه ،مشیرالدوله راخواستهمأمور تشکیل کابینه کرد . مشیرالدوله مستقیماً از دربار بدیدن مستوفی‌الممالك رفت . سپس یکشنبه ۲۷ ربیع الثانی ۱۳۳۳ ساعت ۴ بعد از ظهر وزراء خود را معرفی کرد :

مشیرالدوله رئیس الوزراء و وزیر جنگ .
معاون الدوله وزیر امور خارجه .
مستشارالدوله وزیر امور داخله .
حکیم الملك وزیر معارف .
ذکاء الملك وزیر عدلیه .
مشارالسلطنه وزیر مالیه .
نصرالملك وزیر پست تلگراف وتجارت .

اولین مشکل دولت مسألهٔدخالت روس و انگلستان از طرفی و توقعات آلمانها بود و درین میان میبایستی تکلیف اختیارات مستشاران بلژیکی که گمرك‌را در اختیار داشتند نیز تعیین شود .

این‌کابینه تادهم اردیبهشت ۱۲۹۴ ادامه پیداکرد ولی قوامی نیافت‌وکار به‌عین‌الدوله سپرده شد .

درکابینه‌های سالهای بعد نیز مشیرالدوله سمت‌هایی داشت ،درکابینهٔ علاءالسلطنه‌که از ۱۵ خرداد ۱۲۹۴ (شعبان ۱۳۳۵) تاآبان ۱۲۹۶ادامه یافت مشیرالدوله وزیر جنگ بود، همچنین درکابینهٔ **عین الدوله** (ازآبان تادی ۱۲۹۶) وزارت جنگ‌را داشت . در کابینهٔ بعدی **مستوفی الممالك** که از ۴ دی ۱۲۹۶ تا اردی‌بهشت ۱۲۹۷ ادامه یافت باز او وزیر جنگ بود .

این ایام بحرانی‌ترین روزهای تاریخ ایران است‌که سیاست خارجی و وضع آشفتهٔ داخلی موجبات فراهم آمدن‌کودتای ۱۲۹۹را فراهم میکردیك توجه بعمر کوتاه دولتهاکه بسیار مستعجل بودند میرساندکه اداره ونظم ونسق اموررازهم پاشیده‌است ومتأسفانه احمدشاه نیز که خود بسن کفایت رسیده بود و دیگر نایب السلطنه‌ای نداشت از عهدهٔ جبران این شکستگی برنمیآمد .

قرارداد ۱۹۱۹ کابینهٔ وثوق الدوله صفحهٔ تاریخ ایران‌را ورق زد . وثوق الدوله نخست وزیر شاعرمعروف ایران‌که خود میگفت :

باعقل مجرد نبری‌راه بمقصود　　اینجاست که دیوانگیی نیز بباید

یك دیوانگی سیاسی کرد ودست بعقد قرار دادی زد باانگلستان‌که گفتگوی فراوان درایران پدید آورد . کابینهٔ **وثوق الدوله** بعد از سقوط اجباری کابینهٔ صمصام السلطنه درماه مرداد ۱۲۹۷ (شوال ۱۳۳۶) روی کار آمد ودوسال دوام کرد وقرار داد۱۹۱۹

را منعقد ساخت .

مسافرت احمدشاه بفرنگستان درعمر همین کابینه صورت گرفت وظاهراً برای آن بود که موافقت اورا با قرارداد جلب شود .

نتیجهٔ این قرار داد این بود که مالیه وقشون ایران زیر نظر معلمین و فرماندهان انگلیسی قرار گیرند وقشون متحد الشکل شدهٔ ژاندارم وقزاق بیك صورت درآید ۱. دونفر یکی بنام **آرمیتاژ اسمیت** برای مالیه و یکی **ژنرال دیکسن** برای ادارهٔ قشون بایران وارد شدند .

بعد از انتشار مواد قرارداد ، در جراید تحریکات شدیدی برضد وثوق الدوله شد وجمعی ازدموکراتها وسایرآزادیخواهان که مرکزشان گاهی خانهٔ حاج **امام جمعهٔ** خویی وگاهی منزل مرحوم سیدحسن مدرس بود شبنامه‌ها ومقالات شدید اللحنی برضد دولت منتشر ساختند وگفته‌شد که سلطان احمدشاه نیز باآنها همداستان است وگفته شد که شاه برای امضای قرارداد حق الزحمه میخواهد وصریح میگوید که شما پول گرفته‌اید وامضاء کرده‌اید ،من که پولی نگرفته‌ام چرا امضاء کنم ؟

«براثر هیجان عمومی ، وثوق الدوله تاب مقاومت نیاورده از تهران بجانب اروپا رهسپار میگردد ، میرزا حسن‌خان مشیرالدوله که وجههٔ ملی دارد بامر شاه کابینهٔ تازه‌را تشکیل میدهد ، مشیرالدوله درمازندران علاقهٔ ملکی‌دارد وازافتادن این‌ایالت‌بدست مجاهدین وبلشویکها علاوه برخسارتهای نوعی و مملکتی بیم خسارت شخصی‌را دارد ، این است که بفوریت حاکمی ازبستگان خود بدانجا میفرستد واستراسلسکی رئیس قزاقخانه‌را با اردوئی ازقزاق مأمور مازندران میسازد تا معلوم باشد که جنگ باروس نیست ۲ .

کابینهٔ دوم مشیرالدو

وثوق الدوله قسمتی از انتخابات را انجام داده بود و البته این مجلسی بود که میبایست قراردادرا تصویب کند ، دراین موقع بحرانی بود که شاه ازمشیرالدوله برای تشکیل دولت دعوت کرد .

مشیر الدوله در ۱۳ تیر ماه ۱۲۹۹ (۱۸شوال ۱۳۳۸) کابینهٔ خودرا تشکیل داد ، ودراین کابینه بود که مصدق السلطنه (دکترمحمد مصدق) وزارت عدلیه داشت اعضاء کابینه عبارت بودند از :

مشیرالدوله رئیس الوزراء
حشمت الدوله وزیر داخله .
مشار السلطنه وزیر خارجه
مصدق السلطنه وزیر عدلیه .
وثوق السلطنه وزیر جنگ .
مخبر السلطنه وزیر مالیه .
نیرالملك وزیر پست وتلگراف .
اعتلاء السلطنه وزیر فوائد عامه

۱ــ این قرار داد درذی‌القعدهٔ سال ۱۳۳۷ اوت ۱۹۱۹ بسته شده بود .
۲ ــ حیات یحیی ، ج ۲ ص ۱۴۵

حکیم الملك وزیر معارف .
مؤتمن الملك ومستوفی الممالك سمت وزیر مشاوررا داشتند .

ده روز از عمر کابینه گذشت ، در ۲۸ شوال ، مشیرالدوله اعلام داشت که : قرارداد موقوف الاجراء خواهد ماند تاوقتیکه به رأی مجلس شورای ملی عرضه شودوتصویب گردد.

بعد ازآنکه‌وثوق الدوله قرارداد ۱۹۱۹ م . را بست ،مشیرالدوله بفکر ترمیم روابط همسایهٔ عصبانی شمالی افتاد و صلاح دانست که روابط دوستانهٔ خود را بادولت جدید روسیه ساویتی (شوروی) برقرار نموده باب مراوده را مفتوح نماید ، براین منظور از طرف مشیرالدوله بدواً به میرزا اسحق خان مفخم الدوله پیشنهاد شد که بمسکو رفته با کمیسر خارجهٔ شوروی مذاکراتی بنماید وزمینهٔ قرار داد مودتی را فراهم سازد ولی مشارالیه قبول نکرد . سپس از طرف مشیرالدوله تلگرافاً بمشاورالممالك انصاری که در اسلامبول بود پیشنهاد شد که بمسکو برود ، او به قفقاز رفته وپس از دریافت دستورات مشیرالدوله بمسکو عزیمت نمود .

این حسن روابط دولت همسایهٔ جنوبی را نگران ساخت وکوشش کرد که پای دولت مشیرالدوله را در «پوست گردو» بگذارد !

گفته میشد شاه دو یاسه دفعه بمشیرالدوله تکلیف کرده استعفا دهد و مشیرالدوله اخذ تصمیم قطعی را موکول بنظر هیئت وزیران ساخته است . در مجلس مبعوثان انگلیس اعتراض شد که بچه مناسبت بدولت ایران از طرف بانك شاهنشاهی مساعده داده میشود . این بزرگترین ضربه بود ، دولت مشیرالدوله را میخواستند نقره داغ کنند. این قضایا هفت ماه قبل از وقوع کودتای ۱۲۹۹ اتفاق افتاد .

بوی کودتا شاید مشیرالدوله هم ازتدارکات مقدماتی کودتا بوئی برده و حساب
به مشام میرسد عاقبت کار را کرده وبموجب عادت و رویهٔ خود ـ که هروقت افکار داخلی و خارجی را مخالف مصلحت ایران میدید خود را برکنار میگرفت ـ این بار هم به بهانهٔ خستگی واحتیاج باستراحت جا خالی کرده باشد .

لرد کرزن وزیر خارجهٔ انگلیس در نطقی که در همین‌سال (۱۷ نوامبر ۱۹۲۰ م . عقرب ۱۲۹۹ ش .) درمجلس اشراف انگلستان‌کرد درباب مشیرالدوله گوید :

«وثوق الدوله که مؤسس قرار داد بود از کار افتاده ، کابینهٔ جدید در تحت ریاست شخصی که مشهور به مشیرالدوله و معرف آن چیزی است که من نمیتوانم فرض کنم آن یك چیز منفی یامخالف محسوب میشود و شاید بالاتر معرف و نمایندهٔ دستهٔ ملیون بتوان نامید بروی کار آمده و سیاست او تقریباً تا درجه‌ای با سیاست سلف خود مخالفت دارد ، کابینهٔ مشیرالدوله ترجیح داد که اجرائیات مقدماتی معاهده‌ای را که اکنون برای شما شرح دادم تاتصویب مجلس به عهدهٔ تعویق اندازد .»

«کابینهٔ مشیرالدوله در سوم ماه عقرب ۱۲۹۹ ش . (=۱۴صفر۱۳۳۹ ق .) استعفا کرد . خود مشیرالدوله میگفت از کار خسته شده واحتیاج باستراحت دارد .

هدایت گوید . «مشکلات مشیرالدوله را خسته‌کرده کناره میجوید و **سپهدار رشتی**

روی کار میآید . احمد شاه از اول مربی خوبی پیدا نکرد . ناصرالملك باو گفته بود تا میتوانی بفکر تأمین آتیه باش ، این مردم باررا بمنزل نمیرسانند » ۱ .

اما کابینهٔ سپهدار نیز نتوانست کارها را بپایان برساند ، شاه دستور تشکیل جلسهٔ مشاوره‌ای داد ودر این جلسه نخست وزیران سابق و رجال عمده شرکت میکردند . مقصود این بود که بابررسی اوضاع راه حلی پیدا کنند .

در ماه جدی ۱۲۹۹ خورشیدی ، اعیان و رجال و شاهزادگان جلساتی تشکیل دادند که اولین جلسه در منزل صمصام السلطنه و جلسهٔ دوم در منزل عین الدوله و جلسهٔ سوم در منزل مشیرالدوله تشکیل شد . درین جلسات در باب آشفتگی و وخامت اوضاع گفتگوها کردند . پس از ختم جلسهٔ سوم ، کابینهٔ سپهدارد ر ۲۴ جدی = دی ۱۲۹۹ ش . استعفا داد . در همین وقت قوای روسیه نیز در انزلی باقی ماندند .

صدارت را به مستوفی الممالك پیشنهاد کردند و نپذیرفت .

روز ۲۹ جدی ۱۲۹۹ ش . احمد شاه مشیرالدوله را بدربار احضار کرد و تشکیل کابینه را باو تکلیف کرد ولی او باز زیر بار نرفت .

مجدداً تکلیف کابینه به سپهدار اعظم شد وبالاخره در ۲۸ دلو ۱۲۹۹ کابینهٔ خود را معرفی کرد ۲ .

این کابینه بیش از چند روز دوام نگرفت ، روز اول حوت ۱۲۹۹ ش . ۱۳۳۹ ق . از ینگی امام به هیئت دولت خبر رسید که عده‌ای از قزاق ها بسرکردگی **رضا خان سرتیپ** با چهار ارابه توپ ومقداری تجهیزات از قزوین حرکت کرده و روز ۲۹ دلو به ینگی امام وارد شده وروز اول حوت بطرف مرکز حرکت کردند . دستور امیر نظام وزیر جنگ و حتی تلفن شاه نتوانست آنها را بازگشت دهد . صبح روز ۳ حوت این عده در نزدیك «شهرنو» بیرون دروازه قزوین تهران اردو زدند .

سربازان ، نیمه شب سوم حوت بشهر وارد شده باتبانی با رؤسای ژاندارم در میدان مشق موضع گرفتند وحوالی سحر صدای شلیك توپ بلند شد .

فردا صبح مردم این جمله را در اعلامیه‌ای با امضای «رضا» بردر و دیوار شهر خواندند :

«... **حکم میکنم** که مردم فقط صلاح کشور و وطن را در نظر گرفته خود را برای خدمتگزاری آماده کنند . کاظم خان را بحکومت نظامی معین میکنم ، متخلفین سخت مجازات میشوند ...» .

عصر روز چهارم حوت مردم سید ضیاء الدین طباطبائی را دیدند که در اتومبیل ریاست وزراء نشسته است .

بدینطریق تاریخ ایران فصل جدیدی باحروف درشت بخود گرفت .

این کابینه ، که کابینهٔ سیاه خواندندش ، تا خرداد ۱۳۰۰ یعنی حدود چهار ماه

۱ـ گزارش ایران ، ج ۴ ، ص ۲۶۹ .

۲ـ زندگانی احمد شاه ، ص ۲۴۳ .

دوام داشت و عده‌ای از رجال من جمله قوام السلطنه را نیز در خراسان توقیف کرده بود. مشیرالدوله با این کابینه واصولا باسید ضیاء الدین روی خوش نداشت وگرچه جزء توقیف شدگان هم نبود ولی بادولت نیز نظر مساعد ابراز نمیکرد ، حتی در جشنی که در شب بیستم حمل ۱۳۰۰ از طرف دربار تشکیل شد «میگویند از مستوفی و مشیر الدوله و مؤتمن الملك که دعوت بعمل آمده حاضر نشده بودند» ۱ .

در اردیبهشت ۱۳۰۰ ، **مسعود کیهان** وزیر جنگ سید ضیاء نیز استعفا داد و رضاخان رئیس دیویزیون قزاق بعنوان **سردار سپه** بوزارت جنگ منصوب شد .

روز چهارم جوزای ۱۳۰۰ (۱۷ رمضان ۱۳۳۹) از طرف شاه (که به سید ضیاء تکلیف استعفا کرده بود واو نپذیرفته بود) این دستخط صادر شد :

«نظر به مصالح مملکتی ، میرزا سید ضیاء الدین را از ریاست وزراء منفصل فرمودیم ومشغول تشکیل هیئت وزراء جدید هستیم ... **شاه** » .

در همین حال از طرف شاه ، ریاست وزرائی به مشیرالدوله تکلیف شد ولی از طرف مشارالیه پاسخ منفی داده شد . باین معنی که جواب داده بود «هنوز مرکب دستخط شاه خشك نشده که رجال ایران را نالایق معرفی کرده بود واین اشاره به دستخط شاه است که در ۲ حوت به ایالات بخشنامه شده بودبدین مضمون :.. « درنتیجهٔ غفلت کاری ولاقیدی زمامداران دوره‌های گذشته که بی‌تکلیفی عمومی وتزلزل امنیت وآسایش را درمملکت فراهم نموده ... باقتضای استعداد و لیاقتی که در جناب میرزا سید ضیاء الدین سراغ داشتیم ایشان را بمقام ریاست وزراء انتخاب فرمودیم . شهر جمادی الاخر ۱۳۳۹ ، شاه» .

شهاب الدوله ملك آراء گوید : وقتی کابینهٔ سید ضیاء الدین سقوط کرد احمد شاه برای تعیین رئیس الوزراء جدید به مطالعه پرداخت . به مستوفی الممالك و مشیرالدوله تکلیف زمامداری شد ، لکن نپذیرفتند ، سرانجام پس از شور و مطالعه قرار براین شد که **قوام السلطنه** ، زندانی پادگان عشرت‌آباد ، زمام امور را بدست گیرد ... من با اتومبیل بعشرت آباد رفتم ، معلوم شد که قبلا سردار سپه تلفن کرده و اطلاع داده است که شهاب الدوله برای انجام امری بآنجا میآید .. چند دقیقه بعد قوام السلطنه شرفیاب شد و فرمان تشکیل کابینه را دریافت نمود .

پیام های وزیرجنگی روز چهارشنبه ۲۰ جمادی الاول ۱۳۴۰ ق . کابینهٔ قوام السلطنه در اثر مناقشاتی که بین نمایندگان ووزرای او روی داد استعفا داد .

پس از استعفاء از طرف شاه به مشیرالدوله اصرار شد که ریاست وزرایی را قبول نماید ، مشیرالدوله در ملاقات اولیهٔ خود باشاه از قبول این مقام خودداری نمود ، بالاخره پس از اصرار زیاد و مشورت باعده‌ای از نمایندگان ، بشرط اینکه اکثریت واقلیت بیطرف مجلس برای مساعدت و همراهی با دولت حاضر باشند ، در تاریخ سوم بهمن ۱۳۰۰ خورشیدی برابر با ۲۳ جمادی‌الاول ۱۳۴۰ قمری قبول ریاست وزرایی کرد و روز ۲۵

۱- کودتای ۲۹۹ ، ج ۱ ، ص ۱۷۴

۲- تاریخ احزاب سیاسی ص ۲۰۹ .

جمادی‌الاولی هم وزرای کابینهٔ خودرا در فرح آباد بحضور شاه معرفی نمود .

پس از معرفی کابینه ، احمد شاه بعنوان استراحت ومعالجه در ۲۶ جمادی الاولی از راه بغداد بطرف اروپا حرکت کرد و سردار سپه تاقصر شیرین نیز بعنوان بدرقه همراه شاه رفت . اعضاء این کابینه عبارت بودند از :

مشیرالدوله رئیس الوزراء .
حکیم الملك وزیر امور خارجه .
سردار سپه وزیر جنگ .
تیمورتاش وزیر عدلیه .
مدیر الملك (محمود جم) وزیر عدلیه .
اعتلاء السلطنه وزیر پست و تلگراف .
ادیب السلطنه وزیر فواید عامه .
نیرالملك وزیر علوم .

این کابینهٔ مشیرالدوله دائماً درحال قهر واستعفا بود زیرا هم کار شکنی‌هایی درداخل دولت میشد و هم در مجلس تحریکاتی وجود داشت که باتوجه به حیثیت دوستی مشیرالدوله و علاقهٔ او باینکه در مملکت داری همهٔ اصول رعایت شود ، موجبات کناره گیری او فراهم میآمد .

روز دهم ماه رمضان ۱۳۴۰ ق (۱۸ ثور ۱۰۳۱ ش) رئیس الوزراء استعفای خود را تلگرافاً بعرض احمد شاه رساند ، سردار سپه هم بدون آنکه سمتی داشته باشد کلیهٔ معاونین وزارتخانه ها را احضار وبآنها امر کرد کمافی السابق مشغول کار باشند وگزارش امور را بوی اطلاع بدهند !

البته مجلس استعفای رئیس الوزراء را قبول نکرد ، کمیسیونی از زعمای مجلس از هر فراکسیون گرد آمده وباسردار سپه و مشیرالدوله ملاقاتهایی کردند .

در ۲۱ رمضان تلگراف احمد شاه بنام مشرالدوله از اروپا بدین شرح مخابره شد :

جناب اشرف مشیرالدوله رئیس الوزراء

مراتب اعتماد من نسبت بشما محتاج اظهار و بیان نیست ، بطوریکه در تلگراف سابق گفته بودم اظهار کناره جویی شما موجب کمال تأسف و نگرانی بود ، احساسات مجلس شورای ملی هم که تلگرافاً اظهارکرده‌اند نظریات مرا تأیید مینماید ، تصورمیکنم وظیفهٔ مخصوصی که در دولتخواهی دارید مقتضی است بدون تأمل از استعفای خودتان صرف نظر نموده وجداً به ادای تکالیف خدمت به مملکت مداومت نمائید ، امیدوارم انشاءالله بامساعدتی که ازطرف مجلس‌شورای

ملی‌مشهود است کاملا باجرای مصالح مملکت وموجبات عمومی موفق باشید . **شاه**

ناچار در ۲۱ جوزا ، شاه تلگرافاً ابلاغ ریاست وزرایی قوام السلطنه را صادر کرد و در ۲۶ جوزای ۱۳۰۱ کابینه تشکیل شد که طبعاً وزیرجنگ او سردارسپه بود .

در همین ایام شاه ازجنوب (بوشهر) بایران وارد شد ودر ۱۲ قوس ۱۳۰۱ بهشیراز رسید .

باری دولت قوام السلطنه نیز در ۵ دلو مستعفی شد و علت آن علاوه بر کارشکنیهای داخلی ، مسئلهٔ نفت شمال وروابط باروسیه و انگلستان بوده است و همانروز ۵ دلو ۱۳۰۱ مجلس با اکثریت به آقای مستوفی الممالك رأی داد و او در ۲۶ دلو کابینهٔ خودرا معرفی کرد که باز سردار سپه وزیر جنگ او بود ، نظری به این کابینه ها مارا متوجه میکند که درحقیقت قدرت وزیرجنگ کابینه ها را می آورده و می برده ، نه در بار ونه مجلس !

دولت‌مستوفی انتخابات را شروع کرد . انجمن نظار مرکز بتاریخ ۲۴ حمل ۱۳۰۲ مطابق ۲۷ شعبان بریاست مشیر الدوله انتخاب گشت و قرار شد از ۱۱ تا ۱۸ و از ۲۴ تا آخر رمضان (۱۵ روز) تعرفه پخش شود واز روز سوم شوال تاغروب هفتم شوال تعرفه‌ها با رأی برگردد و درصندوق ریخته‌شود .

هیئت نظار زیر نظر مرحوم مشیرالدوله تا حدی بیطرف‌بود اما صلاح خودومملکت‌را در وسعت دامنهٔ پخش تعرفه نمی دانست و در اعلانی که کرد گذشته از کمی مدت دادن و پس گرفتن تعرفه ، قید تازه ای هم بر شرایط انتخاب کنندگان افزوده بود وآن داشتن ورقهٔ هویت وشناسنامه بود . این کار مشیرالدوله موجب اعتراض جرایداقلیت شد و انتقاداتی کردند ، انتخابات مجلس پنجم در تهران پایان یافت ولی انتخابات ایالات بقدری طول کشید که مجلس چهارم بپایان رسید و کار انتخابات ایالات بدست امرای لشکر و وزارت جنگ افتاد .

در اوایل خرداد ۱۳۰۲ ورقه ای در مجلس بامضاء رسید که چهل وپنج نفر از وکلا عدم اعتماد خود رابدولت اظهار کردند و بالاخره مرحوم مدرس وعده‌ای از رفقای وی‌ورقهٔ استیضاح را که مربوط به رویهٔ دولت درمورد سیاست خارجی بود در ۲۰ جوزا تسلیم‌مجلس کردند .

آراء مجلسیان بسوی مشیرالدوله متمایل بود و تقریباً سه هفته بود که اکثریت مجلس رأی تمایل خودرا نسبت باین مرد دانشمند وپاکدامن به رئیس مجلس عرضه داشته بود ،پس ازکناره جوئی دولت ورفتن از مجلس ، اقلیت هم با این تمایل همداستان گردید ودرنتیجه روز ۲۸ شوال ۱۳۴۱ مطابق با ۲۴ خرداد (جوزای) ۱۳۰۲ فرمان زیر بنام مشیرالدوله ازطرف شاه صادر وهمانروز منتشر گردید :

« چون برای خدمت مهم ریاست وزرایی وجودشخص‌کافی لایقی‌لازم بود ، لذا جناب اشرف **مشیرالدوله** را که‌کمال‌مرحمت

و اعتماد بایشان داریم به ریاست وزراء منصوب و برقرار فرمودیم
که بانهایت اطمینان به مراحم مخصوص شاهانه بانجام وظایف مشغول
شوند ، ۲۸ شهر شوال ۱۳۴۱ ، **شاه**

دو روز بعد مشیرالدوله وزرای خودرا بدین شرح معرفی کرد :

مشیرالدوله رئیس الوزراء .
حکیم الملک وزیر عدلیه .
سردار سپه وزیر جنگ .
حکیم الدوله وزیر معارف .
مصدق السلطنه وزیر خارجه .
فهیم الدوله وزیر پست و تلگراف .
ذکاء الملک فروغی ، وزیر مالیه .
اعتلاء السلطنه کفیل وزارت داخله .
وزیر فواید عامه را قرار شد بعداً معرفی کند .

مشیر الدوله محکم بکارها چسبید وامیدواریهایی بود که انتخابات در دورهٔ زمامداری مشار الیه به صحت جریان یابد ، زیرا دلبستگی باحزاب خاص نداشت و مورد اعتماد همهٔ احزاب ودسته ها بود ، از طرف سیاست خارجی هم نگرانی زیادی دیده نمیشد .

مشیر الدوله برنامهٔ کابینهٔ خود را بر اصول موازنه و حفظ مناسبات حسنه با دول متحابه و بیطرفی و تسریع در کار انتخابات و نظارت بر اجرای قوانین خاصه بودجه ها تشریح کرد .

مشیر الدوله که عمری را بنیکنامی وعزت نفس و باحفظ پرستیژ گذرانده بود،مسلماً حاضر نبود خشونتهای وزیرجنگ خودرا تحمل کند ، علاوه برآن موقعیت را چنان میدید که کلیهٔ اختیارات در دست وزیرجنگ است وهیچ نقطهٔ اتکائی که بتوان قانون را باآن حفظ کرد وجود ندارد . حیثیت دوستی او وحفظ آبروی وزرایش بیش از هر چیز موردعلاقه‌اش بود .

کابینهٔ مشیرالدوله مقاومت خودرا در برابر تهدیدات وزیرجنگ ازدست داد و بر اثر همین تهدیدات هم‌کابینهٔ مشیرالدوله تصمیم به استعفا گرفته قبل ازظهرروز ۲۹ میزان ۱۳۰۲ خورشیدی برابر « ربیع الاول ۱۳۴۲ قمری (۲۲ اکتبر ۱۹۲۹) در قصر صاحبقرانیه بحضور شاه رفته استعفانامهٔ خود را تقدیم کرد .

بقول مرحوم‌هدایت : «سردارسپه که طبعاً صاحب‌عزم ورأی قوی بود ، عذرمشیرالدوله را خواسته خود کابینه تشکیل داد » . بروایت مرحوم بهار : « مشیرالدولهٔ پیرنیا را ازپشت میز ریاست وزراء عذر خواستند و خود زمام اموررا بدست گرفتند » . و این وقایع در ۶ آبان۱۳۰۲ یعنی‌قریب چهار ماه بعد از زمامداری مشیرالدوله بود ، واین آخرین‌زمامداری اوست .

آخر الدواء الکی

فرمان نخست وزیری سردارسپه علی رغم مخالفت و کوشش مدرس و یاران او و علی رغم خود شاه صادر شد (۱۶ آبان ۱۳۰۲) بدین شرح :

« چون برای خدمت مهم ریاست وزراء وجود یکنفر شخص کافی لایقی لازم بود ، لهذا جناب اشرف سردارسپه را که کمال مرحمت و اعتماد و اطمینان را بایشان داریم بریاست وزرائی منصوب و برقرار فرمودیم که مشغول انجام این خدمت مهم باشند.
۱۶ ربیع الاول ۱۳۴۲ » ،

شاه

فتح خوزستان ودفع خزعل بکمك سرتیپ فضل الله زاهدی (اول اردیبهشت ۱۳۰۴) سردارسپه را نجات دهندهٔ واقعی ایران بشمار آورد .

« سردارسپه پس از بازگشت از خوزستان در جلسهٔ شورای خصوصی خود میگوید من با این دو برادر یعنی احمد شاه وولیعهد نمیتوانم کار کنم . حاضرین از روی حیرت بهم نگاه میکنند ، سردار سپه سخن خودرا تکرار میکند وجواب میخواهد . مشیرالدوله میگوید این کار محظور قانونی دارد و باید در اطراف آن مطالعه کرد ، سردار سپه میگوید بسیارخوب مطالعه کنند و در مجلس دیگر جواب بدهند . جلسهٔ بعد در خانهٔ حسین خان علاء بدون حضور سردارسپه تشکیل میشود . اکثریت موافق میشود باجواب منفی دادن ، وگفتن این جواب به سردار سپه در جلسهٔ دیگر بعهدهٔ مشیرالدوله مقرر میگردد ، در مجلس دیگر مشیرالدوله با تمام قوت قانون دانی بسردار سپه حالی میکند که ما نمیتوانیم با خیال سلطنت او موافقت کنیم بملاحظهٔ حفظ قانون اساسی .

سردار سپه ازمذاکرات طولانی مشیرالدوله کسل وافسرده میشود ولی بردباری خودرا از دست نداده میگوید حالا که این کار را مخالف قانون میدانید ، من مقام خود را محکم نمی بینم و ممکن است با یك دستخط شاه از اروپا همهٔ زحمتهای من در امنیت مملکت باطل گردد . باز مجلس مشاوره بی حضور سردار تشکیل میشود و بالاخره ازیکی از مواد قانون استنباط میکنند که مجلس شورای ملی میتواند بکسی در مقام ضرورت فرماندهی کل قوارا مستقیماً بدهد و این استنباط را دکتر محمد خان مصدق السلطنه میکند که عالم علم حقوق است .

سردار سپه پس از اطمینان یافتن از هیئت مشاوره که در مجلس نفوذ دارند بکارکنان خویش در مجلس می‌سپارد چنین پیشنهادی بمجلس بدهند و چنین قانونی را بگذرانند .

یك روز قبل ازنهم آبان ۱۳۰۳ مستوفی الممالك باتلفون با منزل دکتر مصدق تماس گرفت و گفت :

« در منزل سردار سپه عادهٔ واحده‌ای تهیه شده ونمایندگان را یك‌یك بآنجا برده‌اند که آنرا امضاء نمایند ، آقای میرزا **حسین خان علاء** را هم که برده اند امتناع نموده و

---

۱ ـ کودتای ۱۲۹۹ ، ج ۲ ص ۲۲۲

امضاء نکرده است ، دیشب هم که منزل مؤتمن الملك بودم و با آقای مشیرالدوله و مؤتمن الملك درین باب مشورت کردیم که آیا با این وضع امروز به مجلس برویم یا نه ؟ آقایان صلاح ندانستند که امروز در مجلس حاضر شویم . دکتر مصدق گفته بود : به توپ چی و سرباز سالها مواجب میدهند که یکروز بکار بیاید ، . . . اگر امروز بمجلس نرویم بوظیفهٔ نمایندگی خود رفتار نکرده‌ایم ، مستوفی‌الممالك رأی دکتر مصدق را پسندیده و موافق شده وبه میرزا حسین خان علاء هم تلفون کردند وبمنزل ایشان آمده باتفاق به مجلس رفتند[1] » .

مجلس نهم آبان تشکیل شد و نمایندگان طرفدار سردار سپه این طرح را بمجلس دادند :

« ماده واحده ـ مجلس شورای‌ملی‌بنام سعادت ملت ، انقراض سلطنت قاجاریه‌را اعلام نموده و حکومت موقتی را در حدود قانون اساسی و قوانین موضوعهٔ مملکتی به شخص آقای رضا خان پهلوی واگذار میکند ، تعیین تکلیف قطعی حکومت موکول بنظر مجلس مؤسسان است که برای تغییر مواد ۲۶ و ۲۷ و ۳۸ و ۴۰ متمم قانون اساسی تشکیل میشود » .

مجلس پنجم دوماه بعدیعنی دررجب ۱۳۴۴ ق (بهمن ۱۳۰۴ ش .) پایان یافت‌ودیگر اقدام مهمی درآن مدت انجام نگرفت . درانتخابات‌دورهٔ ششم ، مشیر الدوله بریاست‌انجمن مرکزی تهران منصوب شد . جمعی از ملیون‌که بامشیر الدوله همکاری داشتند فقط درتهران انتخاب شدند .

مشیرالدوله دراین ادوار نمایندگی مجلس را داشت :

دورهٔ دوم ازگرگان (استرآباد) ،دورهٔ سوم ازتهران . دورهٔ چهارم ودورهٔ پنجم از طهران دردورهٔ ششم (ذیحجهٔ ۱۳۴۴ ق. = ۱۲۰۵ ش) هم‌مستوفی الممالك ومؤتمن الملك ومشیر الدوله انتخاب شدند ومردم منتظربودند ببینند این سه نفر درقبول یارد این‌انتخاب چه میکنند ، دراطراف این موضوع دوسه روزی صحبت بسیار بود ، بالاخره هرسه نفر نپذیرفتن این وکالت‌را بهرجاکه باید بنویسند نوشتند و درباریان باسعی و کوشش بسیارکه کردند نتوانستند آنهارا از این اقدام باز دارند[1] .

بدینطریق زندگانی سیاسی حسن مشیر الدولهٔ پیرنیا که از ۱۳۱۷ قمری (زمان‌وزیر مختاری او درپطروگراد) تا ۱۳۴۵ قمری طول کشید ومجموعاً قریب بیست و هشت سال بود ، پایان میپذیرد .

گوشه‌گیری وخانه‌نشینی

استعفای مشیر الدوله از نمایندگی‌مجلس ، نمایندهٔ این بودکه‌دیگر این مرد حوصله وعلاقهٔ همکاری بادستگاه مدیره مدبرهٔ مملکت‌را ندارد ، سوابق امر خود نشان میدادکه اولیای امر نیز مایل‌بچنین همکاری نبوده‌اند وگرچه «پادشاهان به صحبت خردمندان محتاج‌ترند که خرمندان‌بتقرب پادشاهان» اما بهرحال مشیرالدوله که نزدیك بیست‌سال به «زهر شکر آلود سیاست » لب

---

۱ ـ حیات یحیی ، ج ۴ ص ۴۰۵

آلوده بود ونتیجهٔ آنرا میدید «باشارهٔ پیرخرد ، زاویهٔ وحدت گرفت وازدریچهٔ اعتبار ، نظارهٔ روزگار رسن بازمیکرد » .

اگر بگوئیم این گوشه‌گیری وگوشه نشینی برای تاریخ مملکت بسیار مفید واقع شد ، سخنی بیجا نگفته‌ایم چه مسلم بود که اگر مشیرالدوله درکارهای سیاسی باقی میماند ، دیگر عضوی مؤثر و مفید شاید نبود ، ولی این گوشه نشینی توفیقی اجباری برای او فراهم آورد تا بتواند به کارهای علمی وتحقیقی خود بپردازد وازظاهر بمعنی روی آورد . مرگ سیاسی او حیات وزندگی معنوی درپی داشت :

مردم از حیوانی وآدم شدم　　پس چه ترسم کی زمردن کم شدم ؟

مشیر الدوله در۱۳۱۹ قمری ، یعنی دراوان عمر وصباوت ، **حقوق بین‌المللی** را تألیف وچاپ کرد که مخصوص محصلین مدرسه علوم سیاسی بود واز آن تاریخ دیگر اثری بوجود نیاورده بود .

ازبعد از سال ۱۳۰۴ شمسی دیگر فرصت دخالت در امور سیاسی را نیافت ، شروع بتألیف کتاب معروفی بنام « **ایران باستانی** » نمود این کتاب بسال ۱۳۰۶چاپ شد .

ایران باستانی در ۵۶۲ صفحه تنظیم شده است مرحوم مشیرالدوله درمقدمه این کتاب فلسفهٔ خودرا ازنظر تاریخ نویسی چنین بیان میکند :

«مقصود از تألیف این کتاب نمایاندن ایران قدیم است چنانکه بود ... تقریباً نصف کتاب بنمایاندن تمدن ایران قدیم یابمقایسهٔ دوره‌ها بایکدیگر ویا بمطالبی که باتاریخ محض ارتباط مستقیمی ندارد تخصیص یافته ، جهت اختیار این اسلوب اینست که از نیم قرن باین طرف درمیان علماء علم تاریخ این عقیده قوت گرفته که ذکر وقایع تاریخی وشمردن نام سلاطین ورجال بتنهائی برای فهم گذشته‌های مملکتی وعلم باحوال روحی مردمان آن کافی نیست ، بلکه برای شناختن ملتی ، اوضاع مدنی اورا باید دانست . . . بعضی از منصفین باندازه‌ای باین موضوع اهمیت دادند که در کتب راجعهٔ بتاریخ ، ذکر بعضی از این نوع اطلاعات‌را برذکر وقایع ونام پادشاهان‌ورجال ، یعنی قسمت‌تاریخ محض‌را برقسمت تمدنی مقدم داشته اند . . . نگارنده لازم میداند که مراتب حق شناسی خود را نسبت بآقای سید حسن **تقی‌زاده** که مساعدت‌های ذی‌قیمت باو نموده‌اند اظهار بدارد ، کمکهای ایشان در یافتن ورسانیدن مدارکی که نگارنده بآنها دسترسی نداشت و تحصیل آنها از جاهای لازم مستلزم انتظار طولانی بود برای او گرانبها بود وموجب تشکرات صمیمی اوست ، ونیز از آقای پرفسور ارنست **هرتسفلد** که در اظهار نظر صائب راجع به آثار مدها و نقشهٔ دولت هخامنشی دریغ ننموده‌اند تشکر مینمایم .

طهران رمضان ۱۳۴۶ مطابق اسفند ارمذ ۱۳۰۶ ش . حسن پیرنیا . »

این کتاب شامل وقایع‌ایران‌درعهد عیلام ، بابل ، آسور ، ماد ، هخامنشی ، سلوکی، پارت ، ساسانی ، ومخصوصاً شامل مباحث مهمی از اوضاع اجتماعی ایران در دوران اخیر است وشامل نقشه‌ها وتصاویر مهمی نیز هست .

پس از چاپ این کتاب ، مرحوم پیرنیا متوجه شد که داستانهای قدیم تاریخی وحماسی وملی ایران که خود داری جنبه‌های تاریخی نیز هست درایران باستانی از نظر افتاده‌است واز این جهت باتنظیم وچاپ کتاب **«داستانهای ایران قدیم»** آنرا جبران کرد . این کتاب که در امرداد ۱۳۰۷ شمسی در ۱۶۷ صفحه بچاپ رسید درحقیقت متمم کتاب ایران باستانی محسوب میشود . آنطور که مؤلف در مقدمهٔ آن گوید : «حاوی خطوط برجستهٔ داستانهای ایران قدیم است باذکر مدارك ونتیجهٔ سنجش آنها بضمیمهٔ استنباطاتی که راجع بقرون قبل از تاریخ آریاهای ایرانی میتوان نمود » در فصول این کتاب مطالبی در باب پیشدادیان ، سلسلهٔ کیان ، اسکندر ، اشکانیان ، ساسانیان ، دیده میشود . در فصول آخر کتاب سنجش داستانها وهمچنین ترکیب ومعانی اسامی قهرمانان افسانه‌ای ایرانی آورده شده که بسیار ذیقیمت ودقیق است .

در همین سالهامرحوم مشیر الدوله بسمت عضویت کمیسیون معارف برگزیده شد ، این کمیسیون وظیفه داشت علاوه برنظارت برکتب درسی ومعارفی ، وسایل ترجمه وچاپ وانتشار کتب مهم وتألیفات برجستهٔ زمان‌را نیز فراهم کند وحقیقت‌را باید گفت که درین امر نیز بخوبی توفیق یافت وکتبی که بتوجه ودستور این کمیسیون چاپ شده است امروز ازامهات کتب فارسی است که بسیاری ازآن بچندبار تجدیدچاپ شده‌است .

خلاصه ای از کتاب ایران باستانی تحت عنوان **« ایران قدیم »** درسال ۱۳۰۸ به چاپ رسید وبعداً تا تیرماه ۱۳۱۰ دوبار تجدید چاپ شد ، این کتاب (کتاب حاضر) در ۲۸۶ صفحه تنظیم شده وشامل مختصری ازتاریخ عیلام بابل، آسور ، ماد، هخامنشی ، اسکندروسلوکیها پارتیها ، ساسانیان ، وهم چنین قسمت مهم تمدن ایران وبهرحال تألیفی نفیس است .

مرحوم پیرنیا بعد از انتشار دوکتاب اول خود بفکر تنظیم تاریخ مهم ایران باستان افتاد ، ناگفته نباید گذاشت که در اوایل سلطنت پهلوی براثر توجهی که بمعارف وتاریخ ایران بعمل آمدوباتقویتی که‌ازروحیهٔ ملی وناسیونالیستی درایران میشد وهم بافراغ خاطری که دراثر تدابیر معارف برای فضلاء ودانشمندان پیش آمده بود ، فکر تنظیم یك دورهٔ تاریخ مفصل وعظیم ایران درکمیسیونهای معارف ومجامع فرهنگی قوت گرفت و عده‌ای بدین مهم توجه پیدا نمودند . مرحوم اقبال آشتیانی کیفیت شروع این نهضت‌را چنین میگوید :

«شش سال قبل (۱۳۰۶) موقعیکه نگارنده‌درپاریس بودم‌وحسن اتفاق مصاحبت‌ذیقیمت بزرگان عالیقدری‌راکه همه برمن سمت استادی داشته و دارند یعنی حضرت علامهٔ مفضال آقای میرزا **محمدخان قزوینی** و حضرت مستطاب اشرف آقای ذکاء الملك **فروغی** و حضرت استادی آقای میرزا ابوالحسن خان فروغی نصیبم بود ، غالبا گفتگوی این موضوع در میان بود که باتفاق‌یکدیگر بسبك تواریخی که درفرنگستان بهمکاری فضلاء فراهم شده‌است تاریخ عمومی جهت ایران تهیه کنیم و چندین جلسه اوقات ما صرف ترتیب نقشهٔ این کار واختیار روش وترتیب وسایل ومقدمات آن شد ، ولی بدبختانه فراهم نداشتن سرمایه مادی ومأموریت یافتن حضرت ذکاء الملك بسفارت کبرای ترکیه ومراجعت برادر معظم ایشان

بایران مانع صورت یافتن این نقشه گردید درهمین اثنا بودکه دوجلد کتاب نفیس ایران باستانی و داستانهای ایران قدیم تألیف حضرت مستطاب اشرف آقای میرزا **حسن خان مشیر الدوله** پیرنیا انتشار یافت وموجب کمال خرسندی گردید که اولین قدم در این مرحله از جانب معظم له بانهایت دقت واحتیاط ورعایت طرز کار اروپائی واستفاده ازجمیع منابع موجوده برداشته شد وبرای کسانی‌که بعدها بخواهند این مرحله را بپیمانید راه روشن گردید .

مقارن برگشت نگارنده به تهران (۱۳۰۷) وزارت جلیلهٔ معارف نیز برای رفع احتیاج مدارس دست بکار تألیف یك سلسله‌کتب درسی زد وجناب مستطاب اجل آقای‌اعتماد الدولهٔ **قراگوزلو** وزیر معارف وقت نیز درین موضوع جدی تمام داشتند ومقررگردیدکه سلسلهٔ تاریخ ایران ازابتدا تامشروطیت به ترتیب ذیل فراهم شود :

از ابتدا تاصدر اسلام بقلم حضرت آقای پیرنیا .

از اسلام تااستیلای مغول بقلم حضرت آقای تقی زاده .

واز استیلای مغول تااعلان مشروطیت بتوسط این ضعیف [عباس اقبال] .

آقای پیرنیا به ذوق شخصی اوقات گرانمایهٔ خودرا صرف انجام این منظور مقدس کرده و علاوه بر دو جلد ایران باستانی و داستانهای ایران قدیم ویك جلد خلاصهٔ دو جلد فوق ، تاکنون [۱۳۱۲] دو مجلد کبیر ازابتدای تاریخ ایران تااوایل دوره اشکانی‌را فراهم و طبع نموده‌اند وبقیهٔ تاریخ ایران‌را هم تا ظهور اسلام در دومجلد دیگر دردست تالیف وطبع دارند .

کسانیکه این دو مجلد حاضررا دیده ومطالعه کرده‌اند می‌دانند که مؤلف **محترم** تاچه اندازه دراین راه زحمت کشیده وچه خدمت ذی‌قیمت بهموطنان خود کرده‌اند . همین که دوجلد دیگر این کتاب گرانبها نیز از طبع خارج شود افق جدیدی پیش مردم این عصر ،که ازگزارش احوال نیاکان خود عموماً وایران باستان خصوصاً آنهم بشکل مطالعهٔ علمی بکلی بی‌خبرند ، گشوده خواهد شد وازقرائت وسیر دراحوال اجداد باافتخار خود بمآثر گذشتهٔ قوم ایران که همه وقت دردنیای قدیم صاحب نام ونشان وهمدوش ملل عظیم‌الشأن بوده اند پی خواهند برد و بغرض و رزی مورخین دشمن‌درباب تحقیرمقام ایرانیان قدیم و مغرضین بی خبر عصر جدید که درین کتاب بخوبی پرده از روی‌کار ایشان برداشته شده است آگاهی خواهند یافت ، باشد که غرور ملی بار دیگر در هموطنان معاصر ما شعله زند و خرمن سستی و تن پروری را در وجود ایشان سوخته آنان را به اقتداء به اجداد با عظمت خود وادارد (۱) .

اشتغال مرحوم مشیرالدوله‌بتدوین ایران باستان تا پایان عمرطول‌کشید ، آن مرحوم را علاقهٔ بتاریخ ایران بدین کار خطیر گماشت و روزها گاهی تا ۱۴ ساعت وقت خود را صرف ترجمه و تنظیم مطالب کتاب و تصحیح و مطابقهٔ آخرین نمونه‌های چاپخانه میکرد .

---

۱ ــ مقدمهٔ تاریخ مغول بقلم عباس اقبال ص ۱۸

چنانکه برخوانندگان پوشیده نیست منابع این کتاب عموماً خارجی بوده است ، بدین معنی که منابع اصلی آن یا یونانی بوده است ویا رومی ، وسپس این کتب به زبانهای فرانسوی و انگلیسی و روسی وآلمانی و غیرآن ترجمه شده بود . مرحوم پیرنیا ترجمه‌های مهم منابع اصلی کتاب را از خارج بدست آورد و شروع به ترجمهٔ آن نمود . خود به زبان روسی و فرانسه تسلط کامل داشت . انگلیسی را نیز میدانست . در اواخر عمر ، از جهت احتیاجی که بآثار دانشمندان آلمانی داشت ناچار شد زبان آلمانی را فراگیرد و مثل یك دانش‌آموز دبیرستانی ساعتها اوقات فراغت خود را صرف فراگرفتن این زبان کرد (۱) و زبان آلمانی را بکمك فرزند خود داود پیرنیا و معلمین دیگر آموخت . البته بزبان عربی نیز مسلط بود و بالنتیجه قسمت عمدهٔ منابع تاریخ را شخصاً مورد استفاده قرار میداد (۲) . علاوه بر آن ، مشیرالدوله هرگز از مشورت با فضلاء و دانشمندان غفلت نداشت واغلب اوقات با عده‌ای که

---

۱ ــ تقریر استاد سعید نفیسی

۲ ــ آقای مهدی **اکباتانی** رئیس فعلی ادارهٔ بازرسی مجلس شورای ملی که در آن زمان از طرف مرحوم مؤتمن الملك جهت تصحیح کتب فوق به مرحوم مشیرالدوله معرفی شده بودند کیفیت چاپ کتب مذکور را بدینطریق به نگارندهٔ این سطور موقوم داشته اند :

« . . . ابتدا قریب ۵ هزار صفحه از کتاب ایران باستان (هر صفحه هشت سطر و باسه رنگ مرکب بتدریج پاکنویس و از روی یادداشتهای آن مرحوم برای حروف چینی حاضر گردید ، خوب بخاطر دارم که آنمرحوم برای تهیهٔ سندی از قول یکی از مورخین یونانی (با اینکه کتاب زیر چاپ بود و با آنکه نقل قول سایر مورخین را نموده بودند) برای اینکه عین نظر آن مورخ را در کتاب ذکر کنند دو صفحهٔ کتاب سفید ماند تا آن مأخذ از اروپا رسید و مطلب ترجمه و بجای خود چاپ شد .

هزینهٔ چاپ این کتاب توسط خود پیرنیا تأمین شد ، پس از چاپ آن کتاب مرحوم پیرنیا بفکر تألیف و چاپ کتاب ایران باستان افتاد ، آنمرحوم برای تهیهٔ منابع این کتاب از هیچ نوع هزینه‌ای دریغ نمیکرد ، خوب بخاطر دارم که برای تهیهٔ عکس دقیق و صحیح از مقبرهٔ کوروش کبیر و صحنهٔ جنگ دارا و اسکندر مقدونی ، ناچار شد یك دوره تاریخ عمومی عالم تألیف اسکاریگر روسی را که بسیار گران قیمت و نایاب بود خریداری کنند . . . قریب ۲۸ هزار صفحه پاکنویس مطالب این سه جلد کتاب را بنده تهیه کردم . به اصرار فراوان ایشان قبول نمودند که چاپ کتاب بعهدهٔ شرکت مطبوعات گذارده شود ، چاپ جلد اول از ۱۲ مهر ۱۳۱۰ تا ۱۲ فروردین ۱۳۱۱ ، چاپ جلد دوم از اردی بهشت ۱۳۱۱ تا آبان ۱۳۱۱ و چاپ جلد سوم از مرداد ۱۳۱۳ تا بهمن ماه ۱۳۱۳ش . طول کشید .

پس از ابتلاء به بیماری اورمی ، طبق دستور اطباء از خواندن و نوشتن محروم شدند ومطالب موجود را بنده پاکنویس میکردم وبا اصلاحاتی که شفاها میکردند بچاپخانه‌می‌سپردم ، اینجانب تا چهار ساعت قبل از وفات آن مرحوم کنار تختخوابشان بودم و به پاکنویس قسمت هائی‌ازجلد چهارم که مربوط به ساسانیان‌بودمیپرداختم ومتأسفانه این‌کتاب‌بپایان نرسید . . . » .

بزبانهای خارجی وهمچنین تمدن قدیم ایران آشنائی داشتند در گفتگو ومشاوره بود .درین میان استاد بزرگ آقای **سعید نفیسی** از همکاران صمیمی ومورد مشورت خاص آن مرحوم بود و تا پایان عمر پیرنیا نیز این همکاری ادامه داشت .

مرگ مشیرالدوله

تنظیم ایران باستان قریب دهسال تمام طول کشید . در اواخر سال ۱۳۱۲ ش . بودکه براثر کثرت کاروفرا رسیدن ایام پیری ، دچار اورمی و سپس سکتهٔ ناقص (انفار کتوس) شد و قسمتی از بدن فالج ماند و چشم راست او معیوب گردید ؛ دوران بیماری دو سال طول کشید .

مشیرالدوله در کلیهٔ مشاغل پاك زیست و غبار تهمت و افترائی بر دامانش ننشست و با ناپاکی هم نیازی نداشت ، زیرا پدرش سرمایهٔ بسیاراندوخته و زندگی فرزندانش را بنحو احسن تأمین نموده بود .

مشیرالدوله در سیاست خارجی و داخلی نیکنامی خود را حفظ کرد و در هر مقامی که بود حسن نیت داشت و بصدد انجام خدمتی بود .

مشیرالدوله در ۲۹ آبان ماه ۱۳۱۴ ش . (۱۳۵۴ قمری) [۱] در منزل شخصی خود بدرود حیات گفت ، در این ایام نزدیك به شصت وسه خزان زندگی راپشت سر گذاشته بود . مدفنش در صحن امامزاده صالح تجریش در مقبرهٔ خانوادگی است [۳] .

مجلس ختم او به تجلیل برگزار شد ، باآنکه برطبق دستور دولت درآن ایام مقرر بود که عزاداری ها عموماً بی سرو صدا و در مسجد و آنهم برای مدت دو ساعت گزاره شود ، معذلك مرحوم فروغی ازاعلیحضرت اجازه کرد که پرسه را در منزل شخصی مرحوم پیرنیا بگذارند ، و اعلیحضرت گفته بود . « البته در باب مرگ مشیرالدوله بهر ترتیب صلاح میدانند عمل کنند » . بدین طریق اجازه داد شدکه مراسم عزاداری درمنزل شخصی او بجای آور ه شود .

مرگ مشیرالدوله ، آرزوی این مرد بزرگ را در پایان دادن تاریخ ایران قدیم بخاك سپرد . اما جلد چهارم آن مختص دورهٔ ساسانی باشد : مرحوم پیرنیا یاد داشتهائی درین باب تهیه کرده بود ، در واپسین ایام عمر ، آقای سعید نفیسی را فرا خواند و گفت دیگر امید اینکه حیاتی باشد و دورهٔ تاریخ پایان پذیرد نیست ، شما آنرا بهر ترتیب صلاح بدانید تکمیل کنید

مرحوم پیرنیا علاوه برتألیفاتی که نام بردیم ، **تفسیری بر حقوق جزا** نیز نگاشته است که فریب دویست صفحه میشود وهنوز بچاپ نرسیده وظاهراً صورت جزوه برای محصلین داشته است . یادداشتهائی نیز در دفتری جلد سیاه اززندگی داردکه جزء اشیاء خانوادگی هنوز مهر و موم شده مانده است .

---

۱ ــ ۲۴ شعبان ۱۳۸۴ ق = ۲۲ نوامبر ۱۹۳۵ م

۲ ــ یادداشتهای مرحوم اقبال ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات ، سال ۹ ش ۱ ، ص ۲۲ ، نثر فارسی معاصر ص ۵۱

عجب اینست که در هیچیك از مجلات و جرائد کشور اثری از آن مرحوم چاپ نشده است .

او در عشرهٔ آخر عمر ـ که عصر طلائی دولت پهلویش خوانده‌اند ـ جز درکمیسیون معارف و انجمن آثار ملی ، جای دیگر دخالت و عضویتی نداشت و کار اجتماعی دیگری نکرد وفقط اشتغال بتألیف ایران باستان داشت . ومرحوم مشیرالدوله‌درمدت حیات نشانهای زیر را احراز کرده بود :

نشان اقدس حمایل درجهٔ اول (از احمد شاه) .
نشان تاج درجهٔ اول‌ایران .
نشان عقاب سفید درجهٔ اول‌روسیه .
نشان سن ژرژ درجهٔ اول انگلستان .
نشان لژیون دو نور فرانسه .
نشان گیوم دوداسو درجهٔ اول هلند .
نشان مجیدیهٔ درجهٔ اول عثمانی .

از مشیرالدوله شش پسرویك دختر باقی ماند ؛ دختر او « هما » با مرحوم یدالله‌عضدی امیر اعظم ، فرزند امیر اعظم معروف که مدتها حکمران شاهرود و کرمان و از متنفذین خراسان بود ازدواج کرد . این دختر جوانمرگ شد و در ۱۸ سالگی در اواخر ۱۲۹۸ یا اوایل ۱۲۹۹ شمسی ۱ سر زا رفت و مشیرالدوله در مرگ او سخت غمگین و پریشان شد . شش تن پسر عبارتند از داود و هر مزو باقر و مهدی و ولی الله و ابوالقاسم ، و معروفترین نوهٔ او آقا بیژن (بیژن فرزند داود پیرنیا) است‌که برنامهٔ کودك را در رادیو ایران براه انداخته است .

باستانی پاریزی

---

۱ ــ تقریر آقای حبیب یغمایی ، بروایت ایشان در همان ایام که هنوز امیر اعظم در لباس عزا بود ، کودتای ۱۲۹۹ ش . بیش‌آمد وامیراعظم از بیم توقیف ، متواری شد ، تخمین سال فوت دختر برحساب فوق بوده است .

ایران قدیم

بسمه تعالی

مقدمه

شکل جغرافیائی فلات ایران مملکتی که ما آنرا ایران مینامیم قسمت اعظم سرزمین وسیعی است که درجغرافیا موسوم بفلات ایران است این مرز و بوم پهناور شامل جلگه وسیع و بلندی است که از هرطرف کوههای بلند آنرا احاطه دارد : در مشرق سه رشته کوه متوازی که معروف بکوههای سلیمان است در شمال کوههای البرز که مانند زنجیری ازشرق بغرب امتداد یافته این کوهها درغرب ازکوههای ارمنستان جدا شده و از جنوب دریای خزر گذشته بواسطه (کوه بابا) به (هندوکه) پیوسته و این هم به (هی مالایا) بلند ترین کوههای عالم متّصل است در مغرب فلات کوههای کردستان یا زاگرُس (۱) واقع است که از شمال بجنوب رفته و بعد بطرف جنوب و شرق برگشته بدریای عمّان میرسد کوههای جنوب ومشرق ازموادّ آهکی است (۲) درکوههای غربی نزدیك دریاچه اورمیه (۳) سنگ خارا نیز دیده میشود بعضی ازکوههای شمال از موادّ آتش فشانی ترکیب یافته یعنی موادّ آنها ازقعرزمین بیرون آمده مانند

(۱) ـ اروپائیها چنین نامند (۲) ـ یعنی ازعصر سوّم معرفت الارضی (۳) ـ اسم این دریاچه را جغرافیّون عرب و غیره اورمیه ضبط کرده و در روایات قدیمه ما آنرا چی چَسْتْ یا چی کَسْتْ نامیده اند

دماوند در نزدیکی طهران و سَبَلان درآذربایجان این آتش فشانها اکنون خاموش است اَعلادرجه بلندی فلات ایران در جنوب آن و سراشیبی فلات ازجنوب بشمال است زیرا درکرمان ارتفاع آن تقریباً ۱۶۰۰ متر است وحال آنکه درمشهد از ۱۰۵۰ ودرتبریزاز ۱۲۰۰ تجاوز نمیکند(۱) مساحت فلات ایران دو میلیون و ششصد هزار کیلو متر مربّع یا تقریباً پنجاه وپنج هزار فرسخ مربّع میباشد (۲) ایران امروزی از این مساحت دارای شصت وسه درصد یا تقریباً دو ثلث ازکلّ است وآنچه باقی میماند متعلّق بممالکی است مانند افغانستان وبلوچستان وغیره که دراثر حوادث تاریخی از اوایل قرن سیزدهم هجری متدرّجاً از ایران جدا شده اند

آب و هوای فلات ایران خشك است بخصوص در قسمت مرکزی آن که موسوم به کویر لُوت و یکی ازگرمترین جاهای دنیا است باستثنای گیلان ومازندران وسواحل خلیج پارس که بارندگی درآنجاها زیاد است درسایر نقاط ایران مجموع مقدار باران درعرض سال تقریباً ازسه گره ونیم تاچهار گره ونیم تجاوز نمیکند (۳) درشمال ایران بادهای باران آور زیاد میوزد ولی وقتیکه بکوههای بلند اَلبُرز برمیخورد غالباً بطرف جنوب آن تجاوز نمیکند ازاین جهة درگیلان ومازندران بارندگی زیاد میشود در صورتیکه صفحات جنوبی این کوه خشك است بادهائیکه درایران میوزد ازدوسمت است شمال غربی وجنوب شرقی اوّلی ازاثر بادهای تند شمال امریکا است که ازاوقیانوس اطلس عبورکرده ازراه دریای مغرب (٤) بشامات وآسیای

---

(۱) ـ مطر معادل یك گز از مقادیر جدید یا پانزده گره و شش عشر است
(۲) ـ کیلومتر معادل یك میل از مقادیر جدید یا ۹۷۵ ذرع است (۳) ـ از ۲۲ الی ۲۸ سانتیمتر (٤) ـ مِدی ترانه را درایران بعضی دریای سفید یا بحر ابیض می نامند ولیکن این اسم درجغرافیا بدریای سفیدکه بااوقیانوس منجمد شمالی مربوط است اطلاق شده دریای مدیترانه را اکثر ملل از جهت موقع آن درمیان سه قارّه دریای «میان زمین» نامیده اند ولی چون این اسم مأنوس نیست لابد باید آنرا مانند قدما دریای مغرب یا روم نامید در این کتاب اسم اوّلی اختیار شده

صغیر میرسد و از آنجا بایران و هند میگذرد دوّمی از اوقیانوس هند تولید شده بطرف ایران میوزد علّت اینکه جهت این‌بادها تغییر نمیکند از این‌جاست که باد های مذکور باید ازدالان تنگ سلسله های جبال بگذرد وبدیهی است که کوهها جا وجهت عوض نمی‌کنند دربعضی ازقسمت های ایران بادها مانند باد ۱۲۰ روز سیستان‌وزش منظّم وتندداردد دروسط فلات ایران کویری است که اهالی جنوب آن را لوت مینامند و باوجود اینکه پست ترین قسمت فلات ایران است باز بلندیش به۶۰۹ متر میرسد عبور ازکویربرای کاروانها ازجهت باتلاقها وریگ روان خطرناك می باشد در فلات ایران رودی که قابل کشتی رانی باشد منحصر بکارون است رود مزبور که از کوههای بختیاری شروع میشود درخوزستان جاری است و بشطّ العرب میریزد رود های دیگر از اینقرار است: در شمال اَرَس و سرخ‌رود یاقزل اُوزَنْ (که پس‌ازاینکه بشاهرود پیوست سفیدرودش نامند) و اَتْرَك این سه رود بدریای خزر میریزد دراصفهان زاینده رود که در باتلاقي گم میشود در طرف مشرق مرغاب وهریرود که در صحرای ترکمن فرو میروند درسیستان هیلمَنْدْ (یا هیرمند) و درحدّ شمال شرقی فلات ایران‌رودبزرگ آمویه‌که ازبدخشان شروع شده بدریای آرال میریزد (۱) فلات ایران دارای چند دریاچه است و علماء معرفت الارض آن ها را باقی‌مانده دریائی میدانند که وقتی قسمت اعظم فلات ایران را در زیر

---

(۱) - این رود درزمان اسکندربدریای خزر میریخته وسفاین تجارتی از آمویه بدریای مزبور و از این راه به رود (کوروش) یا کورای کنونی (در قفقازیّه) میرفته بعد این رود مجرای خود را تغییر داده وآب خود را بدریای آرال ریخته در۱۲۲۰ میلادی مُغولها برای خراب‌کردن (اُرگنجْ) پای‌تخت خوارزم آب رود را بطرف شهرمزبور بردند ودرنتیجه آمویه بمجرای سابق افتاد وتقریباً سه قرن این مجری را می پیمود ولي بعد باز تغییر مجري داده بطرف دریای آرال رفت چنانکه حالا هم باین حال باقی است چون دریاچه آرال را در جغرافیا دریا گفته اند مؤلف هم دریا نوشته

خود داشته دریاچه های مزبور از قرارذیل است : در شمال وغرب فلات و صفحات مجاور آن : دریاچه اورمیه درطرف غربی آذربایجان و دریاچه (وانْ) در ترکیّه در ۱۵ فرسخی حدود ایران و دریاچه (گُیْ چای) در قفقازیّه مهمترین این ها دریاچه اورمیه است که عمق آن پانزده ذرع وآب آن خیلی شور و تقریباً در ارتفاع هزار متر از سطح دریای اوقیانوسی واقع است(۱) درپارس دو دریاچه مَهارلو (۲) و نِیریز(۳) درسیستان دریاچه هامون که فاضل آب آن در سالهائیکه بارندگی میشود بگود (زَرّه) میریزد درکرمان هامون دیگری است موسوم به نمك زار (بعضی اسم این دریاچه را جَزْمُریان نوشته اند) آب دورود کوچك بمپور وهلیل باین هامون میریزد بین طهران وقم دریاچه قُم یا حوض سلطان

از طرف شمال چنانکه گفته شد فلات ایران بدریای خزر محدود است این اسم بمناسبت مردمانی است که موسوم به خزر بوده و در کنار شمال غربی این دریا قرونی بسر برده اند (٤) این دریا از حیث عمق بسه قسمت تقسیم شده وگودترین جاهای آن درقسمت جنوبی است زیرا شمال دریا از جهت لای رود بزرگ آدیل (ولگا) که بدریا میریزد کم عمق میباشد (٥) سطح دریا ۲۶ متر از سطح دریای اوقیانوسی پائین تر است وچنانکه بتجربه رسیده همواره فرو میرود سبب آن را از تابستانهای بسیار گرم و تبخیر زیاد آب دریا میدانند

فلات ایران ازطرف جنوب بخلیج فارس و دریای عمّان محدود است خلیج مزبور که ازگرمترین جاهای دنیا است وشبه جزیرهٔ عربستان را ازایران جدا میکند

---

(۱) ـ دریاي اوقیانوسی یعنی دریائی که با اوقیانوس مرتبط است مانند خلیج پارس و غیره (۲) ـ بعضی مَحَلو نوشته اند (۳) ـ دریاچه نیریز به بَختگانْ هم معروف است (٤) ـ اروپائیها آن را کاسپیَنْ مینامند از اسم مردمان بومی غرب ایران که به(کاس سو) موسوم بوده اند این اسم درجمع (کاسْپْ) یا (کَسْپْ) میشده جغرافیون عرب کاسپین را (قَزْوین) کرده اند (٥) ـ عمق آن درشمال تقریباً ٤٠ ودر جنوب ۹۰۰ متراست

بواسطه بوغاز هرمز با بحر عمّان اتّصال می یابد و باتمام دنیا از این راه مربوط است شطّ العرب باین خلیج میریزد وملل قدیمه عالم مانند سومریها و آکّدیها و عیلامی ها و کلدانیها و پارسی ها و نیز اعراب ارتباط تاریخی نزدیك با این خلیج داشته اند و سواحل آن مهد تمدّن های خاموش عهود قدیمه است جزایر بسیاری دراین خلیج است که بزرگترین آنها قِشم و بحرین میباشد . فلات ایران دارای معادن زیادی است از قبیل مس - آهن - سرب - زغال‌سنگ - مرمر - گِل سرخ - فیروزه وغیره وچنانکه علمای فن گویند قسمت بزرگ فلات ایران روی نفط قرار گرفته ولیکن چون باستخراج معادن هنوز کاملاً نپرداخته اند محصولات آن بیشتر زراعتی است و ازجهت آب و هوای برّی و کمی بارندگی در بعضی از قسمت های ایران زراعت فقط آبی است ولی کلّیةً زراعت دیمی در ایران غلبه دارد شمال ومغرب فلات ایران ازحیث نباتات از قسمت مرکزی وشرقی غنی‌تر است جهت آن درشمال تا سلسله کوه البرز دریای خزر ودرغرب اثر دریای مغرب است که هرچند درفلات ایران ضعیف میباشد ولی باز درقسمتی از مغرب آن نافذ است جاهائیکه آب باشد خاك درّه ها حاصلخیز است و نباتات قوّت زیاد دارد خاك درّه ها و دامنه هارسوبی یعنی لائی است که از سیلابها و رود های روی زمین مانده ولي وقتیکه ازسطح زمین قدری پائین رویم غالباً بسنگ و ریگ و ماسه میرسیم (۱) اگر چه عرض جغرافیائی فلات ایران تقریباً ازبیست و چهار الی چهل ودوشمالی است ونمیبایست در این عرض اختلاف زیادبین آب و هوای نقاط مختلفه فلات باشد ولیکن بواسطه اختلاف ارتفاع یا موقع خاصّی در کنار دریاها و دریاچه‌ها یا درپناه کوهها ویا درنزدیکی کویر اختلاف زیاددرآب وهوای

(۱) - از این نوع علائم گمان میکنند که در عصر چهارم معرفت الارضی قسمت اعظم فلات در زیر آب بوده

قسمتهای مختلف فلات ایران حاصل شده واز این جهة همه قسم درخت و گل وریحان در ایران میروید راههای تجارت و روابط امروزی سکنهٔ فلات ایران تقریباً همان است که در ازمنه تاریخی بوده لذا فقط بعضی را که برای تاریخ اهمیّت دارد ذکر میکنیم راهیکه ازبین‌النّهرین بفلات ایران میآمداز جائیکه بعدها موسوم به (سِلوکیهْ)(۱) گردید ودر نزدیکی بغداد کنونی بود ازدجله گذشته ومتابعت وادی دیاله را نموده به آرْتی میتا در نزدیکی قزل رباط امروزی میرسیدو بعدبه شالاکه کرسی حُلوانْ(۲) بود منتهی میگشت از اینجا صعود بفلات ایران شروع میشد وراه مزبور بعد ازگذشتن از کوههای زاگرس و کامبادِنْ (۳) یا تقریباً کرمانشاه امروزی وارد وادی بلند کرخه میشد و پس ازعبور از کنگاور (یا کُنْکُبار(٤) قدیم) بهمدان منتهی میگشت و همدان بواسطه راههای مختلف با شوش و شهرهای دیگر ارتباط مییافت ازراههای دیگر راههائی که ازفلات ایران بهند میرود شایان توجّه است یکی از آنها راهی است که از وادی کابل شروع شده و از کوههای سلیمان گذشته به پیشاور که دروادی سند است میرسد دیگری که کوتاه تر است ازتنگه خیبر میگذرد فاتحین هند ونادرشاه ازاین راه گذشته‌اند بالاخره راهی که افغانستان کنونی را بوادی آمویه ارتباط میداد و اکنون نیز همان اهمیّت را دارد راهی است که از بامیان وبلخ شروع شده وکوههای هند وکُه را بریده بوادی مزبور میرسد سایر راههای ایران یعنی ازری بآذربایجان وگیلان وخراسان وازخراسان بآسیای وسطی وازبندرعباس(٥) بشیراز وازری ازراه دامغان بطبرستان همان بوده که حالا هم هست عدّه نفوس فلات ایران معلوم نیست چه‌بوده واکنون هم چون سرشماری نشده محقّقاً معلوم نیست حدس میزنند که باید جمعیّت ایران وافغانستان وبلوچستان شانزده میلیون باشد از سایر اطّلاعات جغرافیائی چون ارتباط مستقیمی

---

(۱) ـ SÉLEUCIE (۲) ـ حلوان قلعه ای بود درکوههای کردستان در نزدیکی گَرْکوك
(۳) ـ KAMBADÈNE (٤) ـ KONKOBAR (٥) ـ گُنْرونْ عهد قدیم

با تاریخ ندارد میگذریم (۱) ولیکن این نکته را که برای تاریخ اهمیّت دارد مخصوصاً باید درنظر داشت : فلات ایران پلی است که قسمت های شرقی و غربی آسیارا بایکدیگر اتّصال داده واین موقع فلات ایران در تاریخ اهمیّت مخصوصی داشته چه درازمنه‌ای که در یانوردی آسان نبود فلات ایران یگانه راهی بود که قسمتهای آسیارا با یکدیگر و با ممالك دریای مغرب و اروپا مربوط مینمود و چون فلات مزبور در چهار راه عالم قدیم واقع و وسیلهٔ ارتباط مردمان بسیار از نژادها وملل مختلفه بوده ازاین موقع جغرافیائی نتایجی حاصل شده که از تاریخ آن معلوم است و در ذیل بیاید

نژادها ـ نژادسفید پوست ـ مردمان هند و اروپائی

چنانکه از نژاد شناسی (۲) معلوم است سکنهٔ روی زمین ازحیث نژاد به پنج قسمت تقسیم شده‌اند : ۱ ـ سفید پوست یا ابیض ۲ ـ زرد پوست یا اصفر ۳ ـ سرخ پوست یا احمر ٤ ـ سیاه پوست یااسود ٥ ـ مالِه سه‌نژاد آخری ارتبارطی باموضوع این کتاب ندارند نژادزردپوست رابعضی از محقّقین نژاد مغول نیز نامیده‌اند این نژاد موافق عقیدهٔ اکثر محقّقین بسه‌قسمت تقسیم شده : چین وتبّت(۳) مغول ومنچو(٤) ترك وتاتار بیشتر این مردمان درآسیای شرقی وسیبریا و آسیای وسطی سکنی دارند وشعبه‌هائی ازآنها درآسیای غربی واروپا مأوی گزیده‌اند مانند بعضی ازسکنه‌قفقازیه وتاتارهای قریم (٥) و ترکها و مجارها و فین‌ها و غیره

نژاد سفید پوست را نیز بسه قسمت تقسیم کرده‌اند : هند واروپائی ـ سامی وحامی بنی‌حام چنانکه توراة گوید ازحام پسرنوح بودند درباب مساکن آنها بین محقّقین اختلاف است بعضی وطن اصلی آنها را بابل یا جائی در

---

(۱) ـ اگرهم مطلبی راجع بجغرافیا پیش آید درموقع خود تذکرخواهیم داد زیرا باین ترتیب بهترنصب العین خوانندگان خواهد بود (۲) ـ مقصود ازنژاد شناسی علم تشخیص نژادها و اشکال واحوال مردمانی است که از نژادی میباشند (۳) ـ تِبّت (٤) ـ مَنْچو (٥) ـ قْریم

آسیای غربی دانسته عقیده داشتند که این مردم از آسیا بافریقا رفته و در مصر و لیبیا و غیره سکنی گزیده اند ولی نُلدِکِهْ (۱) خاور شناس معروف بر این عقیده بود که همیشه مسکن آنها افریقای شمال شرقی بوده زیرا ازحیث شکل و قیافه وغیره بسیاه پوستهای افریقا نزدیکترند اکثر محقّقین اهالی قدیم مصر (یعنی قُبطی ها) و نیز بربریهای لیبیا و کوشی ها (یا حبشی ها) را از بني حام دانسته اند اکنون حامی‌ها با نژادهای دیگر مخلوط شده‌اند بني سام که یکی ازشاخه های بزرگ سفید پوست اند اکثراً در عربستان و بین النّهرین و شامات و افریقای شمالی وشمال شرقی سکنی دارند و شعبه‌ای از آنها که بنی اسرائیل باشد در جاهائی از آسیا و اروپا پراکنده است ملل سامی نژاد عهد قدیم اینها بوده اند: کلدانیها ـ آسوریها ـ فینیقیها ـ بني اسرائیل و یهود ـ آرامیها ـ اعراب توراة فینیقیها را از حیث نژاد حامي گفته ولی اکثر محقّقین آنهارا سامي میدانند زبانهای تمام‌این مردمان بیکدیگر خیلي نزدیك بوده چنانکه توراة گوید که مردم بنی اسرائیل در ۱۵۰۰ سال ق.م. (۲) زبان عربی را بی‌مترجم میفهمیدند. مردمان هندو اروپائی چنانکه خود لفظ میرساند مردمانی هستند که مساکن آنها از هند تا اقصی بلاد اروپا است یعني در اروپا کلّیّهٔ سکنه آن باستثنای مردمانیکه از نژادهای دیگر ودر اقلّیت اند ودرآسیا فقط هندیهای آریانی و ایرانیها بمعنی‌اعم (یعنی کلّیّه مردمانی که ازشاخه‌ایرانی آریانها منشعب شده‌اند (۳)) و ارامنه (٤) مردمان هند و اروپائی را موافق موازین علمی بهشت شعبه تقسیم کرده‌اند ۱ـآریانی ۲ـیونان ومقدونی ۳ـ ارمنی ٤ـ آلبانی (درشبه جزیرهٔبالکان) (٥) ٥ـ ایطالیائی ٦ـ سِلتی (بومی‌های اروپای

(۱) ـ NÖLDEKE (۲) ـ ق.م. یعنی‌قبل ازمیلاد مسیح (۳) ـ درذیل‌اسامی این‌مردمان ذکر خواهد شد (٤) ـ عبارت هند و اروپائی‌جامع نیست زیرا شامل مردمان هند و اروپائی که در امریکا و جاهای دیگر سکنی دارند نمیباشد ولکن عجالةً چون این لفظ مصطلح شده چاره جز استعمال آن‌نیست سابقاً بجای هند و اروپائی آریانی میگفتند و هنوزهم این‌اصطلاح بکلی منسوخ نشده (٥) ـ آلبانیهارا گاهی (اَرْناوُد) نیزمینامند

غربی) ۷ ـ ژرمنی (آلمانیها ـ آنگلو ساکسونها و غیره) ۸ـ لیتوآنی و اسلاوی. تحقیق در زبانها ومذاهب و داستانها وافسانه های قبل از تاریخ مردمان این هشت شعبه ثابت نموده که این مردمان لااقل پیش ازچهارهزار سال ق.م. در جائی باهم زندگانی میکرده اند وبعد بجهتی که محققاً معلوم نیست وشاید اززیاد شدن سکنه وکمی جا بوده متفرّق شده هرکدام بطرفی رفته‌اند زمان جدا شدن این مردمان را ازیك دیگر نمیتوان محققاً معلوم نمود ولی محققین از موازین علمی تصوّر میکنند که درحدود سه الی چهار هزار سال ق. م. بوده درباب مساکن اصلی مردمان هند و اروپائی عقاید مختلف است درابتداء مساکن اصلی آنهارا درآسیای وسطی میپنداشتند بعد که تحقیقات پیشرفت بسواحل رود آدیل (وُلگا) (۱) و پس از آن بسواحل دریای بالتیك قائل شدند ولی حالا این عقیده قوّت یافته که جائی درشمال اروپا بوده وظنّ قوی این است که اینجارا تقریبا درشبه‌جزیره اسکاندیناوی باید جستجو کرد (۲)

آریانها ـ شعبه ایرانی آنها

چنانکه گفته‌شد آریانها یکی ازشعب مردمان هند واروپائی اند ازحیث تحقیقاتی که راجع بمردمان هند و اروپائی میشود شعبه آریانی شعبه اولی است زیرا آثار تاریخی و ادبی آنها از قرن چهاردهم ق. م. شروع شده (۳) درصورتیکه آثار ادبی یونانی و ایطالیائی بالنّسبه جوان تر وآثار ادبی پنج شعبه دیگر نسبت بآثار یونانی و ایطالیائی هم خیلی تازه تر است آریانها بعد از جدائی از مردمان هند و اروپائی بطرف جنوب رفته باز بشعبه هائی تقسیم شده‌اند: شعبه هندی ـ شعبه ایرانی ـ شعبه سکائی (٤)

---

(۱)ـ VOLGA (۲)ـ عقیدهٔ پنکا و تأییدی که (شرادر) از او کرده (۳)ـ مثلا (ریگ ودا) و (ودا) که کتب مذهبی هندیها است (٤)ـ داریوش اوّل درکتیبه‌های خود این مردمرا (سَکَ) و (سَکا) نامیده لذا هردو املاء صحیح است راجع بسکاهای آسیای وسطی نظر بسنادی که درسنوات اخیر بدست آمده بعضی ازمحققین براین عقیده اندکه اینها از ایرانی های شمالی بوده اند چه زبان آنها از زبانهای ایران شمالی است (عقیده کریس تن سن)

راجع باحوال مردمان آریائی دراعصار قبل از تاریخ آنها (یعنی اعصاری که راجع بآن نوشته ای بدست نیامده) اطلاعات زیاد ومحققی دردست نیست باوجود این آنچه ازتحقیقات علماء حاصل شده این است: اولاً این سؤ الها پیش میآید که کی آریانها ازسایر مردمان هند واروپائی جدا شده‌اند ــ بعد ازجدا شدن کجابوده‌اندو آیا باهم میزیستند یاجدا ازهم؟ راجع بسؤ ال اوّلی عقیده محققین چنین است که نمیتوان تاریخ محققی معیّن کرد ولی موافق موازین علمی جداشدن آریانها از مردمان هند واروپائی باید لااقل درحدود سه هزار سال ق. م. باشد (۱) راجع بسئوال دوّم وسوّم تقریباً معلوم است که آریانیهای هندی وایرانی اکثراً بطرف آسیای وسطی رفته‌و مدتها در آنجا زندگانی کرده‌اند در باب مساکن آنها بین علماء اختلاف نظر بود ولی حالا بیشتر باین عقیده‌اند که مابین رود آمویه وسیحون میزیسته اند راجع بشعبه سکائی اطّلاعات خیلی کم است زیرا آثارادبی ازآنها بدست نیامده اطّلاعات راجعه بآنها همان چیزهائی است که‌از کتیبه های قدیم‌ما و نوشته های مورّخین یونانی واز حفریّات در قبرهای آنها استنباط شده و چون مربوط بازمنه تاریخی است در ضمن مطالب راجعه باین زمانها گفته خواهد شد عجالةً همینقدر راجع بآنها باید دانست که اینها مردمانی بودند قوی ــ سلحشور و غالباً صحرا گرد و در ازمنه تاریخی مردمان سکائی از درون آسیای وسطی تا رود عظیم‌دانوب منتشر بودند درضمن تاریخ قدیم‌ایران مکرر باین مردمان

(۱) ــ زیرا زمان انشاء کتاب‌مقدس هندی‌ها تا ۱۴۰۰ ق. م. صعود میکند وتردیدی نیست که در این زمان زبان آریانها یکی نبوده چه اگر میبود این کتاب بزبان مشترك نوشته میشد و برای یافتن زمانی که زبان آریانها یکی بوده موافق موازین زبان‌شناسی باید هزار سال عقب رفت پس آریانها تقریباً در حدود ۲۴۰۰ سال ق. م. زبان مشترکی داشته اند از طرف دیگر مدت زمانی که آریانها بیك زبان تکلم میکرده اند خیلی طولانی بوده زیرا قرنها لازم است تا یکی از لهجه هاي زبان اصلی مبدّل بزبان فرعی گردد و دیگر اینکه از مطالعات درتمدّن آریانی و مقایسه آن با تمدّنهای اروپائی خصایصی مشاهده‌میشود که‌قرون‌عدیده لازم بوده‌تا این‌خصایص حاصل و ثابت‌گردیده‌باشد

برخواهیم‌خورد آریانهای هندی‌و ایرانی پس‌ازآنکه مدّتها با هم‌زندگانی کردند از آسیای وسطی مهاجرت کرده به‌باختر آمدندواز آنجا شعبه‌هندی بطرف‌هندو کوش رفته بدرّه‌پنجاب هند سرازیر شدو شعبه ایرانی بطرف جنوب و غرب متمایل شده در فلات ایران منتشر گردید (۱) از اینجا معلوم است که اسم ایران از اسم این مردمان است زیرا آنها خودرا آئریا می نامیدند که بمعنی نجیب یا با وفااست اسم ایران هم درسابق آئیرانْ بوده که بعدها اَیْران و اِیْران و ایران شده (۲)

آمدن اریانها بفلات ایران ـ جهة آمدن آریانها بفلات ایران محقّقاً معلوم‌نیست‌چه بوده آوستا مملکت‌اصلی آریانها را (آئیرانَوَاجَ) یعنی مملکت آریانها مینامد و گوید مملکتی بود بسیار خوش آب و هوا ودارای زمین های‌حاصل خیز ولی‌ارواح‌بد دفعةً زمین‌را سرد کردند وچون‌زمین قوت سکنه را نمیدادمهاجرت شروع شد محقّقاً معلوم نیست که مقصود از آئیرانَ وَاجَ چیست: مسکن‌اصلی آریانها قبل از جداشدن از مردمان هند و اروپائی یا مسکن آنها زمانیکه با هندیها بوده اند؟ بهر حال میتوان حدس زد که در اینموردهم مهاجرت‌ازجهة زیاد شدن سکنه وتنگی جاها بوده درباب تاریخ آمدن آنهابایران سابقاً بعضی ازعلماء عقیده داشتند که در حدود دو هزار سال ق. م. بوده زیرا در ضمن تاریخ عیلام که در ذیل بیاید بر میخوریم بقومی که گمان میکنند آریانی بوده اند ولی اخیراً عقیده ای که‌قوّت یافته این است که‌از قرن چهاردهم این مهاجرت‌شروع شده و تا قرن هشتم امتداد داشته

راجع‌باینکه آریانهابعداز ورود بفلات‌ایران چگونه‌منتشرشده‌اند باید گفت

---

(۱) ـ بعضی از محققین‌براین‌عقیده اندکه‌آریانهای‌هندی از پامیربطرف هندسرازیرشده‌اند

(۲) ـ عقیده ئلدکه براین است که‌تا پانصدسال قبل ایران را اِیْران بایاء مجهول تلفّظ میکردند (مانند ایوان) اول‌مصنف خارجه که‌اسم ایران را ذکر کرده اِراتُسْتِنْ یونانی است و او ایران را آریان نوشته (قرن سوّم ق. م.)

که در آوستا اسامی شانزده مملکت ذکر شده که یکی از آنها معلوم نیست کجا بوده واز پانزده مملکت دیگر اوّلی (آیرانَ وَاجَ) و دومملکت آخری صفحه البرزو پنجاب هنداست (۱) از اینجا بعضی از محقّقین استنباط میکنند که این ممالك یا ولایات خط سیر و انتشار آریانها را نشان میدهد بنا براین عقیده خط انتشار آنها از اینقرار بوده: آریانهای ایرانی از سُغْدْ بطرف مَرْوْ آمده بعد هرات و نیسایه وکابل را اشغال کرده‌اند پس از آن بطرف رُخَجْ و هیلمند رفته و چون بدریاچه زَرَنْگْ (دریاچه سیستان) رسیده اند و دریاچه مزبور در آن زمان بزرگتر از دریاچه کنونی بوده بآن طرف نگذشته‌اند بخصوص که در طرف جنوب آن اراضی بلوچستان و مکران حالیّه شروع میشود واین اراضی بواسطه بی آبی وآب وهوای بسیار گرم آریانهارا جلب نمیکرده ازاین جهت بعد ازاشغال سیستان بطرف مغرب رفته ولایت جنوبی خراسان و صفحه دماوند و ری را اشغال نموده اند.

درباب اینکه چه مردمانی درایران میزیسته اند عقیده ای که ازتحقیقات حاصل شده این است: درمغرب ایران مردمانی بوده‌اند موسوم به (کاس سو) که نژاد آنها محقّقاً معلوم نیست درمازندران کنونی تَپوریها (۲) درجنوب غربی عیلامی‌ها که با تاریخ آنها آشنا خواهیم شد راجع به باقی قسمت های ایران عقاید مختلف است بعضی باین عقیده اند که سواحل خلیج فارس و عمّان ازحبشی ها یا کلیةً ازمردمان سیاه پوست مسکون بوده (۳) برخی

---

(۱)ـ شانزده مملکت آوستائی از اینقرار است: ۱ـ آیرانَ وَاجَ = مملکت آریانها ۲ـ سوغَدَه = سُغْدْ ۳ـ مورو = مرو ٤ـ باخذی = باختر ٥ـ نیسایه = بعضی باحتمال در دو فرسخی سرخس وبرخی بانیشابور تطبیق میکنند ٦ـ هَرَایَوَ = هرات ۷ـ وَایَکِرِتَ = کابل ۸ـ اُورو = طوس یا غَزْنه ۹ـ وَهْرْکانَ = گرگانْ ۱۰ـ هَرَهوواتی = رُخَجْ در جنوب افغانستان ۱۱ـ آیْ تومَنْتْ = وادي هیلمند ۱۲ـ رَگَ = ری ۱۳ـ سُخَرَ یاچَخَرَ = شاهرود ۱٤ـ وَرَنَ = صفحه البرز یا خوار ۱٥ـ هَپتَ هیندو = پنجاب هند ۱٦ـ ولایاتی که در کنار رودخانه رَنْگااست و سر یعنی مدیر ندارد = معلوم نیست کجا است (۲) ـ طبرستان از تپورستان آمده (۳)ـ این عقیده مبتني بر مدارکی است که از تحقیقات و حفریات بدست آمده

عقیده دارند که سکنه تمام فلات ایران و قفقازیه واروپای جنوبی درزمان بسیار قدیم از سیاه پوست ها یا ازنژادی که شکیل نبوده ترکیب می یافته بهرحال وقتی که آریانها بفلات ایران آمده اند دراینجا مردمانی یافته اند که زشت واز حیث نژاد وعادات واخلاق ومذهب ازآنها پست تر بوده‌اند زیرا آریانها مردمان بومی را دیویاتور نامیده اند علاوه براین درمازندران آثاری بدست آمده که خیلی قدیم است ودلالت برصحت این استنباط مینماید رفتار آریانها بااین مردمان بومی مانند رفتارغالب بامغلوب بود بخصوص که آریانها آنها را از خود پست تر میدانسته اند بنا بر این درابتداء هیچ نوع حقّی برای آنها قائل نبودند بلکه با اینها دائما جنگ میکردند و هرجا آنهارا می یافتند میکشتند ولی بعدها که خطر بومی ها برای آریانها رفع شد و آریانها کارهای پرزحمت را از قبیل زراعت و تربیت حشم و خدمت درخانواده‌ها ازدوش خود برداشته بآنها محوّل نمودندبومی‌ها طرف احتیاج شدید واقع شده دارای حقّی گردیدند مانند حقّ غلام و کنیز درسابق که درتحت حمایت اربابها زندگانی می نمودند ازاین زمان اختلاط آریانها با بومی‌ها شروع شد ترتیب برقرار شدن آریانها درایران بعضاً ازداستانهای قدیم ماوتااندازه‌ای نیزازمقایسه طرزمهاجرت وبرقرار شدن سایرمردمان هند و اروپائی درممالك مفتوحه بدست آمده آریانها بایران برای تاخت و تاز نیامده بودند بلکه میخواستند در این مملکت برقرار شوند و با این مقصود میبایست اراضی را ازبومی ها انتزاع نمایند برای رسیدن بمقصود بهر جا وارد می شدند پس از جنگ با بومی ها قلعه ای بنا میکردند درون قلعه را بدو قسمت تقسیم کرده قسمتی‌را بمساکن خانواده‌ها تخصیص میدادند و قسمت دیگررا بحشم دراین محوّطه شب ها آتشی با دومقصود روشن میکردند اولا برای اینکه خانواده ها ازآن سهمی برند ودیگر از این جهة که اگر بومی ها شبیخون زدند پاسبانان آتش را تیز تر کنند تا

مردان قلعه برای جنگ بیرون آمده دشمن را از اطراف قلعه برانند (۱) بعد ها این قلعه ها مبدّل بدهات و شهر ها شد (۲)

مذهب آریانها واخلاق آنها — راجع بمذهب آریانهای ایرانی باید در نظر داشت که مدّت ها مذهب آنها با مذهب هندیها یکی بوده چنانکه بزبان واحدی هم تکلّم میکردند ولی در قرون بعدجدائی مذهبی بین آنها روی داد کی این جدائی روی داده محقّقاً معلوم نیست ولی از کتیبه ای که در بوغاز (گُ ایْ) (۳) درآسیای صغیر بدست آمده و تاریخ آن تقریباً از ۱۳۵۰ ق. م. است استنباط میشود که دراین زمان جدائی هنوز روی نداده بود چه نجبای میتانیان که آریانی بوده‌اند بخداهای هندی قسم یاد کرده اند (٤) چون تاریخ نوشته شدن (ودا) کتاب مقدّس هندیها ازقرن چهاردهم بالا نمیرود و از قرن هشتم پائین تر نمیآید پس تاریخ جدائی آنها بین این دو قرن یعنی قرن نهم و چهاردهم بایدباشد امّا اینکه مذهب آریانهای ایرانی چه بوده از مطالعات محقّقین درمذهب هندیها و مقایسه نتیجه آن با نتیجه مطالعات در آوستا (کتاب مقدّس زرتشتیها) این‌عقیده حاصل میشود : آنها معتقد بودند بیك عدّه ازوجود های خیّر و خوب که گنج ها و ذخایر طبیعت را بانسان میرسانیدند در میان این‌ذخایر مهمتر ازهرچیز روشنائی و باران بود و نیز اعتقاد داشتند بوجودهای بد و تیره که باوجود های خوب در جنگ بوده و نمیخواستند انسان سعادتمند باشد شب و زمستان و خشك سالی و قحطی و امراض و مرگ و بلیّات را از وجودهای بد میدانستند معلوم است که وجود های اوّلی را میپرستیدند و حمد و ثنای آنها را میگفتند یا میخواندند وبرای

---

(۱)- (وَرَ) که‌درداستان جمشید ذکرشده نمونه‌ای ازاین‌قلعه هاست (۲)- محقّقین تصور میکنند که بنای شَخْرَه و ری وغیره هم بدین منوال بوده (۳) - بوغاز (گُ ایْ) محلّی است که (پِ تِریوم) پای تخت قدیم هیتْ ها در آنجا بوده (٤) - ایْنْدَرَ - وارونَ و غیره.

آنهانیازمیدادند درصورتیکه ارواح بد را دشمن میداشتند و برای محفوظ ماندن از شرّ آنها باورادی متوسّل میشدند که بعدها باعث ترقّی سحر و جادوگری شد وزرتشت برضد این خرافات قیام کرد بعضی از محقّقین براین عقیده اند که پرستش وَرَثَرَغْنا ربّ النوع رعد و میثْرَ ربّ النوع آفتاب در این زمان در مذهب آریانهای ایرانی داخل بود (۱) آفتاب را چشم آسمان میدانستند و رعد را پسر آن بعبارت دیگر باید گفت که آریانهای ایرانی مانند آریانهای هندی عناصر را میپرستیدند ولی بعد بتدریج ترقی کرده بدرجه پرستش خدای یگانه رسیدند کی نتیجه این ترقی و تکامل حاصل شد؟ معلوم نیست ولی باید این نکته را درنظر داشت که آریانهای ایرانی زودتر از آریانهای هندی ترقی کرده بتوحید رسیده‌اند و با پدید آمدن زرتشت اعتقاد بخدای یگانه پایه محکمی یافته چنانکه در جای خود بیاید.

آریانهای ایرانی وقتی که بایران آمدند از حیث تمدّن پست تر از همسایه‌های خود یعنی بابل و آسوربودندو چنانکه بیاید چیزهای زیاد از آنها اقتباس کردند ولی در اخلاق بر آنها برتری داشتند چه معتقدات مذهبی آنها سعی و عمل یعنی کوشش و کار کردن را با راستی و درستی تشویق میکرد و ایرانیهای قدیم دروغ را یکی از بزرگترین ارواح بد میدانستند.

خانواده ـ طبقات ـ شکل حکومت خانواده بر اقتدار پدر یا بزرگتر خانواده تشکیل شده بود زن اگر چه اختیاراتی نسبت بشوهر نداشت با وجود این بانوی خانه محسوب میشد و کلیةً چنین بنظر میآید که مقام زنها نزد آریانهای ایرانی بهتر از مقام آنها در نزد مردمان دیگر بوده اولاد تابع محض پدر بودند رئیس خانواده درعهود بسیار قدیم در آن واحد قاضی و مجری آداب مذهبی بوده زیرا در این ادوار از جهت سادگی آداب مذهبی طبقه روحانیّین وجود نداشت یکی از تکالیف حتمی رئیس خانواده

(۱) ـ وَرَثَرَغْنا بعدها (وَرَهْرانْ) و بعد بهرام شد میثْرَ (میثْرْ) وبعد مهر گردید.

این بود که مراقب اجاق خانواده بوده نگذارد آتش آن خاموش شود اجاق خانواده در جای معیّن واقع و مورد احترام بود.

عدّه طبقات چنانکه از آوستا دیده میشود سه بوده: روحانیّون ـ مردان جنگی ـ برزگران ولی درعهود بسیار قدیم طبقه روحانیّون وجود نداشت واجرای آداب مذهبی وقربان کردن را رؤساء خانواده ها برعهده داشتند شکل حکومت ملوك الطّوایفی بود: ازچند خانواده تیره‌ای تشکیل میشد ومسکن آن ده بود که (ویسْ) میگفتند وازچند تیره عشیره یاقبیله ترکیب میبافت و محل سکنای آن بلوك بود که درآن زمان (گئو) مینامیدند وچند عشیره قوم یا مردمی را تشکیل مینمود و محل سکنای آنرا که ولایت بود دَهْیو میگفتند رؤسای خانواده ها رئیس تیره ورؤسای تیره ها رئیس قبیله را انتخاب میکردند رئیس قوم یا ولایت نیز در اوایل انتخابی بود ولی چون فرماندهی لشگررا درموقع جنگ بعهده داشت بعدها براختیارات خود افزود ولی نه باندازه ای که اختیارات رؤسای خانواده ها و رؤسای تیره‌هابکلّی ملغی گردد رئیس تیره‌را ویسْپَتْ ورئیس قوم یامردم‌را دَهْیوپَتْ مینامیدند وقتی که چند مردم یا چند ولایت درتحت حکومت یکنفر واقع میشدنداورا شاه‌بزرگ میخواندند دهیوپَتْ ها فی‌الواقع امراء یا پادشاهان کوچکی بودند که‌نسبت‌بشاه‌بزرگ حال‌دست نشاندگی داشتند اینها میبایست باجی بدهند یا هدایائی بدربار بفرستند و در موقع جنگ سپاهی برای شاه تهیّه نمایند اکثر از پهلوانان داستانهای قدیم ما دهیوپَت هائی بودند که‌هر کدام حکومت ولایت یا ایالتی را بطور موروثی در خانواده خود داشتند از دولت هائی که آریانهای ایرانی در ازمنهٔ تاریخی تشکیل نموده‌اند وذکر آنها در ذیل خواهد آمد دولت اشکانی از حیث شکل حکومت بدولت های آریانی در زمانهای قبل ازتاریخ بیشتر شباهت دارد وبنا براین اگربخواهیم

اطّلاعات بیشتری راجع باین شکل حکومت تحصیل نمائیم باید در طرز حکومت اشکانیان بیشتر دقیق شویم.

تاریخ آریانهای ایرانی از قرن هفتم یا اواخر قرن هشتم ق. م. شروع میشود وهرچه قبل از آن بوده در پس پرده ظلمت مستور است بنابراین لا اقل درمدّت بیست و سه قرن یعنی در زمانی که از جدا شدن آریانها از مردمان دیگر هند و اروپائی تا قرن هفتم ق. م. گذشته محقّقاً معلوم نیست که آریانها چه میکرده اند همینقدر ازداستانهای قدیم ما برمیآید که آریانهای شهری وده نشین شده ودولتهائی تشکیل نموده بودند دراینجا ذکر داستانها خارج از موضوع است ولی کلیّاتی که از آنها بدست میآید دلالت میکند براینکه آریانها لااقل چهار دولت تشکیل کرده اند دودولت را باید موافق داستانها دولت جمشیدیها وفریدونیها بنامیم دودولت دیگررا دولت منوچهری‌ها وزابیها. زمان جمشید خیلی قدیم است بعضی عقیده دارند که جمشید داستانی مربوط بزمانی است که هنوز جدائی بین مردمان هندواروپائی روی نداده بود ولی بهرحال زمان او اززمانی که آریانهای هندی وایرانی با هم بوده اند پائین تر نمیآید(۱) دولت فریدونی‌ها نیز مربوط باین زمان می‌باشد دولت منوچهری‌ها وزابیها منسوب‌بدوره هائی‌است که آریانهای ایرانی در شمال شرقی فلات ایران برقرار شده ودر فشار مردمانی بودند که ازطرف شمال همواره باینها حمله میکردند ظنّ قوی میرود که این مردمان همان سکاها بوده‌اند(۲) بالاتر گفته شد زمانیکه آریانهای ایرانی بفلات ایران‌آمدند یکی ازمردمان بومی این‌مملکت عیلامیهابودند بنابراین قبل از دخول در تاریخ ایران باید شمه ای از عیلامیها بگوئیم زیرا این مردم گذشته های مفصّلی داشتندوآشنا شدن باگذشته‌های این‌ملّت بجهاتی

---

(۱) ـ شید صفت و بمعنی درخشنده است اصل اسم جَم است که درحماسه ملی هندیها یَمَه و در آوستا یِیما گفته اند (۲) ـ معلوم است که این کلیّات استنباطهائی است که ازداستانها میشود و محقّق نیست

که در جای خود بیاید برای فهم تاریخ آریانهای ایرانی هم مفید است

مختصری از تاریخ عیلام

مقدّمه ــ اطلاع مابرعیلام تاچهل سال‌قبل منحصربذکر مجملی بودکه توراة ازآن نموده‌واسم کَدُرْ لاعُمَرْ پادشاه عیلام‌را درضمن حکایتی برده(۱) مورّخین عهد قدیم هم چنانچه ازنوشته های‌آنها معلوم‌است اطّلاعاتی راجع بعیلام نداشتند حال بدین منوال بود تا حفرّیات شوش پیش آمد اول کسی که تحقیقات علمی راجع بشوش نمود لُفتوس انگلیسی بود (۲) ولیکن حفرّیات متمادی‌علمی‌بدست دوهیئت علمی‌فرانسوی‌بعمل‌آمد اول مارسِلْ‌دیولافوا(۳) در ۱۸۸٤م شروع بعملیات‌نمود وقصر داریوش اول وقصری را که بعدها اردشیر دوم هخامنشی روی خرابه های قصر اول ساخته بود و امروز تلّ خاکی‌است کشف کرد بعد ازاو هیئت دیگر درتحت ریاست دِمُرْگانْ (٤) حفرّیات رادنبال‌نمود اگرچه حفرّیات شوش‌هنوزباتمام نرسیده‌وچنانکه گویند نیم قرن لازم است تا اینکار بانجام برسد باوجود این از آنچه تابحال بدست آمده تاریخ عیلام تا اندازه ای روشن شده و یك دولت بر دولتهای بزرگ مشرق قدیم افزوده چون این مختصر گنجایش تاریخ مفصّل عیلام را ندارد بذکر مطالب عمده اکتفا میکنیم .

حدود عیلام ــ در عهود قدیمه عیلام اطلاق میشد بمملکتی که از این ولایات ترکیب یافته بود: خوزستان ــ لرستان ــ پشت کوه ــ کوه های بختیاری حدود این مملکت از طرف مغرب دجله بود از طرف مشرق قسمتی از پارس از سمت شمال راهی که از بابل بهمدان میرفت و از سمت

---

(۱) ــ سفر پیدایش باب ۱٤ (۲) ــ LOFTUS (۳) ــ MARCEL DIEULAFOY
(٤) ــ J. DE MORGAN

جنوب خلیج فارس تا بوشهر (۱) شهر های مهم این مملکت را چنین نوشته اند ۱ ـ شوش که مهم ترین شهر عیلام و چنانکه معلوم شده از قدیم‌ترین شهرهای عالم بوده ۲ ـ ماداکتو رویرود کرخه ـ۳ـ خایدالو که گمان میکنند در جای خرم آباد امروزی بنا شده بود ٤ ـ اهواز (۲) اهالی عیلام مملکت خود را (آنْزان سوسونکا) مینامیدند کلمهٔ عیلام بمعنی کوهستان است و اطلاق بآن قسمتی میشد که کوهستان بود

نژاد ـ راجع بمردمان بومی این مملکت عقیده دیولافوا و دِمُرْگانْ این است که بومی های اوّلی این مملکت حبشی بودند برخی عقیده دارند که سواحل خلیج‌پارس تامِکْران وبلوچستان ازحبشی‌هامسکون بوده بهرحال بعد از قرون زیاد مردمانی که در اطراف شط العرب ورأس خلیج پارس سکنی داشته وموسوم بسومری‌ها بودند باین مملکت آمده‌غلبه یافتند بعد ازآنها مردمان سامی نژاد باین مملکت آمدند ولی استیلای آنها درقسمت کوهستانی‌آن‌دوامی‌نداشت ازمردمان‌کوهستانی‌اسم کوّسي‌هایاکیس‌سی‌ها زیاد برده شده یونانیها آنها را اکْسیان نامیده اند این ها مردمی بودند استقلال طلب ومطیع کردن آنها خیلی دشوار بود چنانکه تسلّط‌خارجیها برآنها دوامي نداشت شایان ذکراست که اینها از اسکندر در موقعی که از شوش به پارس میرفت مطالبه باج کردند و در مراجعت از هند ببابل اسکندر بااینها جنك کرد ولی بالاخره باز باج آنها رابخشید (۳)

زبان ـ قدیمترین زبان اهالی این مملکت زبان آنْزانی است که بعقیده دمرگان در سه هزار سال ق. م. متروك شده و پس از آن زبان

---

(۱) ـ درعهد قدیم بوشهر را (ریشِرْ) می نامیدند (۲) ـ UXIENS

(۳) ـ بعضي این مردم را با (کاس سو) های مذکور در فوق از یك قوم دانسته‌اند (ED. MEYER)

سومری و زبان سامی‌در اینجارواج یافته بعد بازمی بینیم که در ۱۵۰۰ سال ق ۰ م . دفعةً زبان انزانی زنده و استعمال شده و از اینجا میتوان حدس زد که زبان انزانی در میان اهالی معمول بوده ولی کتیبه ها بزبان سومری و سامی نوشته میشده زیرا اگر زبانی مُرد دیگر زنده نمیشود در باب زبان انزانی عقیده‌عالم معروف پِرْشیل (۱) که با هیئت علمی فرانسوی بود این است که زبان مزبور بزبانهای (اورال وآلتائی) نزدیك بوده (۲)

خطّ ـ خط عیلامی میخی است یعنی علامات بشکل میخ است که بطور افقی‌یاعمودی استعمال شده ومعلوم است که شکل خط راعیلامیها از سومری ها اقتباس کرده اند (۳) ولی خط میخی عیلامی خط مستقلی است یعنی علامات هر دو خط یکی نیست و بنابر این با دانستن‌خط بابلی خط عیلامی‌را نمیتوان خواند ارقام‌عیلامی هم‌با ارقام بابلی‌تفاوت‌داشته(٤) این خط بعدها با خطوط دیگر مترادفاً استعمال میشده مثلاً یکی از پادشاهان‌عیلام‌موسوم به‌باشْ شُوشینَاك که‌سلطنتش‌قبل‌ازغلبه سومری‌های شهر اُورْ بر عیلام بوده مجسمه ای از سنگ ساخته که شکل آن چنین است : پادشاه بر تختی از سنگ نشسته و کلماتی از سمت راست آن بخط عیلامی و از طرف چپ بخط بابلی نوشته شده است

مذهب ـ این مسئله تاریك است ولی‌بازاین کلّیّات معلوم‌شده عالم در نظر عیلامی ها پر از ارواح بوده.خدای بزرگ را شُوشیناكْ مینامیدند ولی پرستش او فقط به‌پادشاهان و کهَنَه اختصاص‌داشته است (٥) بعد ازاو به شش ربّ النوع(آلهه)و پس از آنها بگروهی از ارواح معتقدبودند وهر کدام ازارواح را خدای محلّی میدانستند عیلامی‌هاهم مانند بابلی‌ها

(۱) ـ PÈRE SCHEIL (۲) ـ مردمان (اورال و آلتائی) شاخه ای از نژاد زرد پوست اند مانند مغولها ـ تاتارها . ترك‌ها ـ تونغوز ها ـ فین‌ها ـ سامویدها این‌مردمان را فین وتاتار نیزمینامند (۳)ـ راجع بسومری‌ها درذیل‌بیاید (٤)ـ اولی برعلامات دهگانه ودومی‌برعلامات شصت‌گانه بناشده است (٥) ـ کهَنَه یعنی‌پیشوایان مذهب

مجسّمه خدایان را میساختند ووقتی که مجسّمه شهری‌را بشهر دیگر میبردند عقیده داشتند که خدای آن شهررا انتقال‌داده‌اندبنابراین مذهب آنهاشرك و بت پرستی بوده کهنه بسیار قوی و متنفذ بودند کلیةً مذهب آنان شباهت زیاد بمذهب بابلی ها دارد و چنین بنظر می آید که آداب مذهبی آنان هم بآداب مذهبی بابل شباهت داشته

شهر شوش ـ دِمُرگانْ خرابه‌های شوش‌را بچهار قسمت تقسیم کرده:

۱ ـ ارك که قلعه شوش و از ادوار قدیم تا زمان اسکندر مسکون بوده

۲ ـ قصور شاهان هخامنشی ۳ ـ محله تجارتی ٤ ـ محله ای در طرف راست رودکرخه درقسمت دوم خرابه های قصر داریوش و اردشیر دوم و طالار معروف آن موسوم به (آپادَنَ) کشف شده.

تقسیم گذشته های عیلام ـ دمرکان گذشته های عیلام را بدو قسمت‌تقسیم میکند: ۱ ـ اعصار قبل‌ازتاریخ ۲ ـ قرون‌تاریخی قسمت اوّلی باز بدو قسمت تقسیم میشود وهردو ازعهد حجر است زیرا آلات و اسباب فلزی پیدا نشده(۱) اشیائی‌که ازاین‌عهد بدست آمده غالباً ازسنگ وگل کوزه است که روی‌آنها نقاشی هائی‌کرده اند دمرکان از مقایسه این اشیاء با اشیائی که درمصر بدست آمده عقیده دارد که این اشیاء متعلق به هشت هزار سال ق.م. است ولی عالم دیگر (کینگ) (۲) باین عقیده است که شباهت این ظروف سفالی بظروف سفالین مصری سطحی است و ساخت وشیوه‌آنهاشبیه‌تربظروف واشیائی‌است که درماوراء دریای‌خزر(۳) و استراباد (٤) و (دَرَه‌گزْ) یافته اند از اینجا وازقرائن دیگر گمان میکنند که تمدّن عیلامی در جاهای خیلی دور دست انتشار داشته و مابین ماورای دریای خزر و عیلامیها و سومری ها رابطه ای‌بوده و شاید این مردمان

(۱) ـ بعضی دراین‌باب تردیددارند واین‌عهدرا ابتدای عهد مس می‌دانند (اِدوآرمی‌یرْ تاریخ عهد قدیم) (۲) ـ KING (۳) ـ درکورْگان آنو (٤) ـ درکورَنگ‌تپه

ازطرف شمال آمده اند ازطبقه عهد حجر که بالاتر رفته اند تاشش پا چیزی نیافته‌اند جهة این‌است که مردمی باتمدن عالی تری بربومیها غلبه یافته‌اند وخانه های آنها را خراب کرده وبعد بقدر شش پا خاك ریزی کرده روی آن‌ابنیه جدید ساخته‌اند. بالاترازاین طبقه طبقه‌ای است که دمرگان آنرا متعلق به عهد قدیم می‌داند(۱) ازاشیائی که پیدا شده ظروف سفالین خیلی کمتراست اشیاءاین‌عهد بیشترازمرمر سفیداست که روی‌آنها نقاشی کرده‌اند و نیز گلدانهای لعاب دارو لوحه هائی بدست آمده که از گل خام است وروی‌آنها خطوطی نوشته اند. دمرگان این اشیاء را متعلق به چهار هزار سال ق. م. می‌داند قرون تاریخی عیلام بسه قسمت تقسیم میشود:

۱ ـ عهدی که تاریخ عیلام ارتباط کاملی با تاریخ سومریها و اکّدیها دارد (اززمان بسیار قدیم تا ۲۲۲۵ ق م) ۲ ـ عهدی که گذشته های عیلام باتاریخ‌دولت بابل مربوط‌است (از ۲۲۲۵ تا ۷۴۵ ق. م) ۳ـدوره‌ای که طرف عیلام دولت آسور است (از ۷۴۵ تا ۶۴۵ ق. م)

اول ـ اززمان بسیارقدیم تا ۲۲۲۵ ق.م.

چون در این عهد تاریخ عیلام ارتباط کامل با تاریخ سومری ها و آکّدیها دارد باید یك نظر اجمالی بتاریخ مردمان مذکور بیفکنیم (۲)

سومری ها و آکّدیها ـ این مردمان از زمان بسیار قدیم که معلوم نیست ازکی شروع شده درمملکتی که ازقرن نهم ق. م ببعد موسوم به کلده شد سکنی داشتند سومریها دررأس خلیج فارس وطرفین شطّ العرب و آکّدیهادرطرف شمال‌شرقی‌آنها میزیسته‌اند بطورقطع نمیتوان‌حدودمملکت سومر(۳) و آکّد(۴) را معیّن کرد همین قدر معلوم است که (اُور) (۵) و

---

(۱) ـ ARCHAÏQUE (۲) ـ میگوئیم یك نظر اجمالی زیرا تاریخ این مردمان موضوع کتاب دیگر (تاریخ ملل قدیمه مشرق) مي باشد (۳) ـ SUMER (۴) ـ AKKAD (۵) ـ UR

(اوروک یا ارخ)(۱) و (نیپ پور)(۲) ازشهرهای نامی سومر بودندو (سیپ پار) (۳) و (کیش) (٤) و بابل ازشهرهای مهمّ آگّد اخیراً این عقیده قوّت یافته که سومریها و آگّدیها ملّت واحدی بودند و آگّدیها بمناسبت یکی از شهرهای سومر باین اسم موسوم شدند این نکته را باید در نظر داشت که نام کلده را ببابل آسوریها دادند (بمناسبت کلدانیهائی که ازبنی سام بوده و در قرون بعد در اینجا سکنی گزیدند) و این اسم در کتیبه های آنها از قرن نهم ق.م. دیده میشود بنا بر این چون تاریخ سومر و آگّد تا چند هزار سال ق.م. صعود میکند نمیتوان تاریخ آنها را تاریخ کلده نامید بلکه باید تاریخ سومر وآگّد گفت مابین علماء ومحقّقین اختلاف بود که کدام یك از مردمان مزبور در اشغال این مملکت سبقت داشتند ولیکن اکنون بیشتر بر این عقیده اند که قبل از آنکه مردمان بنی سام باینجاها آمده باشند سومریها سواحل خلیج پارس را اشغال کرده بودند و مردمان بنی سام ازطرف مغرب یا شمال غربی بدینجا آمده اند(٥) امّا اینکه آگّدیها و سومریها از کجا آمده اند چون در نزدیکی عشق آباد (٦) و دراسترآباد (۷) و دره گز اشیاء سفالین و ظروف سنگی واسلحه مسین و بعضی اشیاء دیگر بدست آمده که شیوه ساخت آنها عیلامی است و روی گلدانی از طلا صورت های سومری منقور است بعضی گمان میکنند که بین تمدن عیلامی و تمدن ماوراء دریای خزر ارتباطی بوده و شاید سومری هاهم ازطرف شمال برأس خلیج پارس و جلگه بابل آمده باشند بهر حال ازحفریّات امریکائیها در (نیپ پور) که یکی ازشهرهای سومری است و کشف فهرست ده سلسله از پادشاهان این قوم علاوه بر آنچه معلوم بود محقّق شده است که پیش ازسه هزارسال ق.م. سومریها گذشته های مفصّلی داشته اند و بابل مرکز تمدّن آنها بوده

---

(۱) ـ URUK و EREC در توراة (آرَك) گفته اند (۲) ـ NIPPUR (۳) ـ SIPPAR
(٤) ـ KISCH (٥) ـ عقیده KING که متخصص مسئله است (٦) ـ درکورَنگ تپه
(۷) ـ در کورگان آنو

مذهب ـ هر شهری ربّ النّوع یا بقول سومریها خدائی داشته و در نظر اهالی هر شهر ارباب انواع سایر شهرها در رتبه پائین تر از ربّ النّوع شهر آنها بودند با وجود این سه ربّ النّوع بزرك را همه می پرستیدند: ۱ـ آنو (آقای آسمان) ۲ـ ایا (صاحب درّه عمیق) ۳ـ بل (ربّ النّوع زمین) غیرازاینها بگروهی از ارواح بد وعفریت ها و جن ها معتقدبودند و برای اینکه از شرّ آنها محفوظ بمانند قربانی میکردند و نیاز و تقدیمی میدادند مجسّمه ارباب انواع را میساختند و میپرستیدند خدایان درنظرآنها دارای صفاتی بودندمانند صفات انسانی ازغضب وسفّاکی وقساوت وشهوت و غیره معابد را از خشت می ساختند و محراب را در رأس آن قرار میدادند کهنه نفوذ بسیار داشتند و میگفتند که خدایان مانند شاهان درمیان تجمّلات وفراوانی زندگانی می نمایند از این جهة معابد پر بود از خزاین و ذخایر و انبار های غلّه و حبوبات و امتعه گوناگون گاهی تجارت را منحصر بمعبدی میکردندمثل اینکه ارباب انواع تاجر یاملاّك نیز میباشند رئیس شهر را پاتسی می نامیدند و عقیده داشتند که پاتسی ها امورشهر را موافق میل خداها اداره میکنند بنابر این پاتسی‌ها یك نوع پادشاهان محلّی بودند که امور مذهبی و کشوری و لشگری را در دست داشتند نشئه بعد ازمرگ در نظر سومری ها خیلی تیره وتاریک بود زیرا عقیده داشتند که انسان بعد از مرگ جز درد و محن وگرسنگی وتشنگی چیزی نخواهدیافت با این‌نظر سومری ها اتّصالا برای سلامتی وحفظ خانواده دعا میکردندو نیاز میدادند زبان سومری ها بزبان های تورانی آلتائی یا اورال و آلتائی نزدیک است خطّ سومری‌خطّ میخی است و سومریها را مخترع این خطّ میدانند سومریها خانه‌های خودرا درابتداء ازنی میساختند بعدکه ترقّی کردند خشت بکار میبردند.

پاتسی های سومری - از پاتسی های سومری که با عیلام جنگیده‌اند باید بدواً اسم اِنْ ناتوم اول را ذکر کرد که پاتسی شهر لاکاش بود و قبل ازسه هزار سال ق . م . با عیلام جنگید خودش گوید که شکست فاحشی بعیلامی‌ها داده ولیکن حقیقت امر این است که‌عیلامیها وبخصوص مردمان کوهستان عیلام پیوسته بمملکت سومری ها حمله میبردند و پاتسی‌مزبور حملات آنهارادفع کرده بعد درزمان اِنْ ناتوم‌دوم بازعیلامیها بشهر لاکاش حمله نمودند و حمله آنها دفع شد این واقعه چندان اهمیّتی ندارد ولیکن مراسله ای که‌کاهن ربةالنّوع (نین‌مارْ) (۱) بیکی از دوستان خود نوشته‌و متضمّن این واقعه است اهمیّت دارد زیرا این مراسله که در زبان‌سومری نوشته‌شده مربوط بسه هزار سال ق . م است .

آکدی ها و سلسله سامی - بعد از سومر نوبت آگّد رسید توضیح آنکه تقریباً در ۲۸۰۰ ق . م . شخصی که سامی و موسوم به (مانیشتو) بود درآگّد پاتسی‌شده سلسلهٔ (کیش) را تأسیس کرد وبعد پادشاه‌عیلام راباسارت باگّد برده مملکت‌او راباجگذار نمودگلدانی درنیپ پوریافته‌اند که روی آن نوشته شده از غنایم عیلام است از این ببعد آگّد رو بترقّی رفت‌و پادشاه آن که‌از سلسله سامی وموسوم به (سَرْگُنْ) (۲) بوذبمملکت خود توسعه داد چنانکه از طرف غرب تا شامات و از طرف شمال تا اینطرف کوههای زاگرسْ یا کرمانشاه امروزی امتداد می یافت یکی از کارهای این پادشاه این است که بحکم او کلیّه نوشته‌های راجع بمذهب و قوانین و سحر و غیره بزبان سامی ترجمه ودر معبد اِرخْ ضبط شد و از این نوشته ها بحکم (آسور بانی پال) (۳) پادشاه آسور در قرن هفتم ق . م . سوادي بر داشتند و بدین نحو مضامین این نوشته‌ها و کتابها برای

---

(۱) - NINMAR (۲) - SARGON (اصل‌اسم شَرّوکین‌است) (۳) - ASSURBANIPAL

قرون بعد محفوظ ماند سارگن با عیلام جنگ کرد ولیکن معلوم نیست که عیلام در این‌زمان جزء اکّد گردیده باشد همینقدر محقّق است که اکّدیها مملکت عیلام را غارت‌و محصول مزارع آنها را لگد کوب نمودند شاید عیلام دراین زمان باجی باکّدیها میداده بعداز سارگن فتوحات اکّدیها ادامه یافت چنانکه اِستِلی (۱) که دمرگان یافته نشان میدهد که (نرامْ‌سین) (۲) یکی از پادشاهان اکّدی در بلوك لولوبی فتوحاتی کرد (این بلوك مابین بغداد و کرمانشاهان کنونی واقع بوده) اِستل مذکور که بنام نرام سین معروف‌است بخوبی‌نشان میدهد که‌درلشگرپادشاه مزبور یك عده‌سپاهیان حبشی بوده اند (۳) کتیبه‌هائیکه نیزدر این بلوك یافته اندفتوحات‌پادشاه دیگر اکّدرا موسوم به (آنوبانی نی) (٤) نشان میدهد دراین تاخت و تاز اکّدیها بصفحات مجاور شکّی نیست که مقصد عمده عیلام بوده و این مملکت باجگذار اکّدی ها گردیده پس‌از چندی سلسله دیگرسامی در اکّد بر قرار شد و پایتخت آن در اِرِخْ بود.

در زمان این سلسله مردمی که در مشرق ذهاب دولتی تشکیل کرده و از نژاد سامی و موسوم به گوتی ها (٥) بودند باکّد هجوم آورده در اکّدو در صفحات‌شمالی و جنوبی بابل استیلا یافتند و عیلام هم‌تابع آنها گردید.

قوّت یافتن سومر - در ۲۵۰۰ ق.م سومر باز رونقی‌از نوگرفت و شهر (لاکاش) پای تخت‌پادشاه بزرگی گودآ(٦) نام گردید این پادشاه اَنْزانْ را مطیع نموده بدادگری و عدالت و کمك نمودن بفقراء و ضعفاء پرداخت ومعابدوابنیه جدید بنا کرده مصالح آن‌را از شامات وعربستان وعیلام طلبید در ۲٤۵۰ ق.م مشاهده میشود که حکومت واقتدار

---

(۱) - سْتِلْ (STÉLE) سنگ یك پارچه ایست که روی آن خطوطی مینوشتند
(۲) - NARAM - SIN (۳) - یکی ازدلایل اینکه سواحل خلیج پارس مسکون ازحبشی بوده (٤) - ANU - BANINI (٥) - GUTIENS (٦) - GUDÉA

بشهر اورْ منتقل و در اینجا سلسله ای از پادشاهان محلّی بر قرار شده ازاینکه دراین زمان بجای زبان سامی که معمول زمان سارْگنْ وغیره بود زبان سومری رواج یافته میتوان استنباط کرد که بازسومری هاقوی شده اند دوّمین پادشاه این سلسله دونگی(۱) استعمال تیروکمان را ازسامی ها اقتباس کرد وازاین جهة لشگر اوقوی گردیدوفتوحاتی دراطراف کرده عیلام ولولوبی را تسخیر نمود ولیکن ازقرائن چنین بنظر می آید که حفظ نتیجه فتوحات مشکل بوده زیرا سومری هامجبوربودند برای رفع شورش ها همواره قشون کشی نمایند ازلوحه هائیکه بدست آمده استنباط میشود که عیلام در این زمان کاملاً جزء سومر بوده

انقراض دولت سومری بدست عیلامیها ـ طرز رفتار سومری ها درعیلام باعث شورشهای متواتر شد وسومری ها مجبور شدند که متناوباً قشون کشی بطرف عیلام نموده نایرهٔ شورش هارا فرونشانند این لشگر کشی ها یکی از جهات ضعف و سستی سومری ها گردید و بالاخره عیلامیها بنای تاخت و تازرا درسومر گذاشتند وپادشاه آنرا گرفته باسارت بعیلام بردند از این ببعد عیلامیها مستقل شدند درحدود ۲۲۸۰ سال ق . م پادشاه عیلام کودورْنانْ خونْدي (۲) شهر اورْ را گرفته غارت کرد وسلسله پادشاهان آنرا برانداخت ومجسّمهٔ ربة النّوع این شهررا که نانا (۳) یا نه نه می نامیدند جزء غنایم به عیلام برد بعد ازآن قریب شصت سال سومر جزء عیلام ماند تادرحدود ۲۲۳۹ ق . م . درسومر سلسله ای برقرارشدکه سامی وموسوم به نی سینْ (٤) بود اسامی شانزده نفر ازپادشاهان سلسله مزبور بدست آمده و نیز معلوم است که در ۲۱۱۵ سال ق . م . پادشاه عیلام ریم سین(٥) این سلسله را منقرض کرد درزمان این سلسله سومر واکّدد ولت واحدی تشکیل داده بودند وبعد ازاینکه بدست پادشاه عیلام منقرض شدند دیگر استقلالی

(۱) DUNGI ـ (۲) KUDUR -- NANKHOUNDI ـ (۳) NANA ـ (٤) NISIN ـ (٥) RIMSIN ـ

نیافتند و ملّت سومر و اکّد درمیان سایر ملل حلّ شده قومیّت خود را از دست داد .

دمرگان ونویسندگان دیگر فرانسوی باین عقیده اند که غلبهٔ عیلامیها بر سومریها و مردمان بنی سام نتایج تاریخی زیاد در برداشته توضیح آنکه عیلامیها بقدری با خشونت وبقسمی وحشیانه باملل مغلوبه رفتار کرده‌اند که آنها از ترس جان از مساکن و اوطان خود فرار کرده و هر کدام بطرفی مهاجرت نموده‌اند بنابراین عقیده دارند مردمی که دررأس خلیج پارس وبحرین(۱) سکنی داشتند بطرف شامات رفته‌دولت (فینیقیّه)راتشکیل کردند وبعد در تجارت ودریا نوردی معروف شدند گروهی که ربّ‌النّوع (آسور) راپرستش میکردند بطرف قسمت وسطای رودد جله وکوهستانهای مجاور آن رفته دولت آسور را تأسیس نمودند و مهاجرت حضرت ابراهیم با طایفه خود بفلسطین و بالاخره هجوم (هیکسوس) (۲) های سامی نژاد بمصر وتأسیس سلسله‌ای ازفراعنه درآن مملکت نیز ازنتایج غلبه عیلامیها برملل سامی نژاد بوده امّا (کینگ) باین عقیده است که غلبه عیلامیها درممالك غربی دوام نیافته زیرا عیلامیها چون‌استعداد اداره کردن مملکتی را نداشتند وغلبه‌آنها بیشتر بتاخت وتازشبیه بود نتوانسته‌اندممالك مغلوبه را حفظ نمایند .

کار هائي که سومری‌ها برای بشر کرده اند ـ قبل‌ازاینکه‌تاریخ عیلام‌را دنبال نمائیم لازم است بطور اختصارچیزهای تازه‌ای‌که سومری‌ها در زندگانی بشر داخل نموده اند بیان‌کنیم زیرا از این ببعد دیگر ذکری ازکار های آنها درتاریخ نمیشود کارهای این مردمان ازقرار ذیل‌است :

۱ ـ اختراع خط میخی که اهمیّت زیاد برای ترقی‌عالم قدیم داشت ۲ ـ وضع قوانینی که پایه قانون گذاری حَمورَبی (۳) گردید ۳ ـ علوم و

(۱) ـ آلجِساءامروزی درکنار خلیج پارس (۲) ـ HYKSOS (۳) ـ HAMMURABI

صنایعی که در اینجا شروع شد و بعد از آن از ملّتی بملّتی انتقال یافت و تکمیل شد تا بدرجه کنونی رسید هر قدر تحقیقات و کاوش های علماء آثار عتیقه پیش میرود یك نکته روشن تر میگردد وآن این است که یونانیهای قدیم مبادی علم هیئت وطب ونیز صنایع را ازسومری ها اقتباس کرده اند این نکته را نیز نگفته نبایدگذاشت که هنوز تحقیقات وکاوش ها راجع بگذشته های این ملّت بپایان نرسیده چه عجالةً تاریخ آن تا سه یا چهار هزار سال ق.م روشن گردیده وهر قدر کاوش ها در اور پیش میرود روشن تر میگردد که قبل ازاین تمدّن تمدّن های دیگر وجود داشته و تمدّن سومری به ممالك دور دست تا بلوچستان انتشار یافته بود.

اوضاع عیلام ـ پیش از آنکه بعهد دوم تاریخ عیلام داخل شویم لازم است توجّهی بامور داخلی آن کرده به بینیم ازاین حیث دولت آنزان سوسونکا درچه حالی بود اوضاع این زمان که تقریباً درحدود ۲۲۲۵ سال ق.م. است درست معلوم نیست همینقدر روشن است که عیلامیها ازحیث تمدن ازهمسایه های غربی (سومریها ومردمان بنی سام) پست تر بوده اند وچون مملکت آنها بیشتر کوهستانی بود وراه هائیکه مساعد با تجارت باشد وجود نداشت این ملّت دور از مراکز عمران و تجارت دنیای آن روزی میزیست از حیث تشکیلات مملکتی چنین استنباط میشود که باستثنای مواقعی که دشمن خارجی استقلال عیلام را تهدید میکرد هریك ازاقوام وطوایف زندگانی سیاسی و اجتماعی جداگانه داشته اند بخصوص مردمان کوهستانی آن که همیشه استقلال خود را حفظ میکردند.

دوم ـ از ۲۲۲۵ الی ۷۴۵ ق.م.

در این عهد همسایه وطرف عیلام دولت قوی وبزرگ بابل است که بدست مردمان سامی نژاد تأسیس شد چون تاریخ عیلام بااین دولت ارتباط تام

دارد لازم است کلمه ای چند از دولت مزبوره گفته شود .

بزرگ شدن بابل ـ بعقیده محقّقین مردمان سامی نژاد غالباً ازشبه‌جزیره عربستان بیرون آمده بطرف ممالکی متوجه شده‌اند که درکنار رودخانه‌های بزرگ یا دریاها واقع شده و از حیث آب و هوا و زمین های حاصل خیز برعربستان کویر مزیّت دارد دراین مورد هم مردم تازه‌نفس سامی ازجهت نیروی عظیم وتوانائی تحمّل سختیها که درمردمان صحراگرد مشاهده میشود درمملکت سومروا گد ونیز درصفحات مجاور آن غلبه تامّه یافتند وچنانکه در فوق ذکر شد سلسله هائی از پادشاهان در آنجا پدید آوردند پس از آن سلسله های دیگر در بابل تشکیل شد و این شهر را که بنای آن از زمان بسیار قدیم سومری ها است بزرگ نموده دولتی تشکیل نمودند که ابهّت و نفوذ آن را در دوره های بعد تمام عالم قدیم حس کرد .

سلسله اولی ـ پادشاهان این سلسله پانزده نفر بودند (۱) بزرگتر ونمایان ترین پادشاهان مذکور حَمّورَبی ششمین پادشاه سلسله بود که از ۲۱۲۳ الی ۲۰۸۰ ق . م . سلطنت کرد قوانین اورا درحفرّیات شوش یافته‌اند و حالا در موزه (لوور) (۲) پاریس است این قدیم ترین مدوّنی است که تا حال بدست آمده (۳) قدیمتر از آن قسمتی ازقوانین سومری است مدوّن حمّوربی روی سنگ یك پارچه (٤) کنده شده و مربوط بزراعت وآب یاری وکشتی رانی وخرید غلام وکنیز وتکالیف آنها نسبت بصاحبان خود و مجازاتها و ازدواج و حقوق و میراث وغیره است . مبانی اخلاقی قوانین مذکوره جالب توجّه علماء است و وجود چنین مدوّنی را در آن عهد دلیل تمدّن عالی بابلی ها وسومری ها میدانند چنانکه مشاهده میشود

---

(۱) ـ آنچه محقّق است این عدّه است ولیکن ازفهرست‌های دیگر که بدست آمده ممکن است بیشتر هم باشد (۲) ـ LOUVRE (۳) ـ مقصود ازمدوّن مجموعه قوانین است که بترتیب معیّنی ضبط شده باشد (٤) ـ STÈLE

این قوانین اثراتی هم در قوانین بعضی از ملل آسیای غربی گذاشته یعنی موادّی از آن اقتباس کرده یا بر اثر آن تغییراتی در قوانین خود داده اند حمّوربی علاوه بر مدوّن مذکور کار های دیگری نیز کرده مانند آنکه ریم‌سینْ پادشاه عیلام را از شهر لارسا بیرون کرده (۲۰۹۳ ق. م.) و از اینجا معلوم است که بابل در صدد جمع آوری شهر ها و بزرگ کردن مملکت خودبوده اوضاع داخلی عیلام‌دردورهٔ این‌سلسله بازدرست معلوم نیست و همینقدر روشن است که هر چند سَمسوایلونا پسر حمّوربی پادشاه عیلام را موسوم به کودورْمابوك شکست داد ولی باز عیلام استقلال داشت و سلسله انزانی در اینجا سلطنت میکرد سرسلسله خوُنْبانْ نُومنا نامی بود که بنای دولت عیلام را محکم نمود باری سلسله اوّل بابلی دچار حملات مردم شمالی موسوم به هیثها شده منقرض گردید (۱) از سلسله دوم میگذریم زیرا دردوره آن واقعه مهمّی راجع بعیلام روی نداده. تسلّط هیت‌ها بر بابل‌دوامی‌نداشت‌چه‌مردمان دیگری موسوم‌به(کاسّی ها) که‌در کوهستان عیلام میزیسته اند ببابل هجوم آورده هیت‌ها را اخراج وسلسله خودرا در آن جا برقرار کردند.

سلسله سوّم یا کاسّی ها — کاسّی‌ها مردمی‌بودندکه در کوههای

---

(۱)- از مردم مذکور تا چهل سال قبل هیچ نوع اطلاعی دردست نبود وفقط اسمی‌در (ایلیاد) شاهکار (هومِر) یونانی ازاین مردم‌دیده میشد ولیکن حفریّات (کارا کامُش) پایتخت آنها که درکنار فرات واقع بود ونتیجه حفریّات مصر وجاهای دیگر روشنائی زیاد بگذشته های این‌مردم انداخته ومعلوم کرده که دولت هیت ها در ۱۷۰۰ ق. م. وجود داشته دولت مزبوره در دوره های بعد قوی و یکی از دول معظمه عهد قدیم گردید وهزار سال دیگر وجود داشت تا بدست آسوریها منقرض شد نژاد این مردم مانندنژاد کاس‌سوها معلوم نیست بعضی تصور می‌کنندکه زبان‌آنها بزبان های اورال التائی نزدیك‌است ولی‌هنوزخطوط هیتی‌را نتوانسته اندبخوانندعهدنامه (رامزیس‌دوم) فرعون معروف مصر با پادشاه هیت ها که عهدنامه‌اتحاد دفاعی و تعرضی بوده بدست آمده ویکی از شیرین ترین اسناد تاریخی است

زاگرس نزدیك کرمانشاه امروزی سکنی داشتند بعضی گمان می کنند که اینها قومی ازمردمان آریانی بوده‌اند چه ربّ النّوع بزرگ آنها ربّ النّوع آفتاب بوده وسوریاش نام داشته واین کلمه آریانی است (۱) این قوم مملکت بابل‌را تسخیر وسلسله‌ای بنا کرد که تقریباً شش قرن سلطنت نمود (۱۷۶۰ ۱۱۸۵ ق. م.) درزمان کاّسی‌ها اسب برای کشیدن عرّابه ها استعمال شد تاریخ عیلام راجع باین دوره بازروشن نیست ولیکن دیده میشود که عیلام دولت مستقل وحتی دولت با نفوذ و مقتدری است وجنگ ها بین آن وبابل دوام دارد

از پادشاهان عیلام که بابل را تسخیر وغارت کرده‌اند شوتروك ناخونتا (۲) معروف ترین آنها است (۱۱۹۰ ق. م.) این پادشاه بعد از تسخیر بابل تمام اشیاء نفیسه تاریخی بابل را بشوش برد ازجمله ستل نرام سین بود که در فوق گذشت و دیگر مجسّمه ربّ النّوع بزرگ بابلی که بل مَرْدوك می نامیدند این مجسّمه سی سال در شوش بماند و بعد ببابل مسترد گردید جنگ‌ها و تاخت وتاز های عیلامیها بالاخره سلسله کاّسی ها را منقرض کرد بعد از پادشاه مذکور عیلام شیلْخاکینْ شوشی‌ناك به تخت نشست این پادشاه سائس و مدّبر بزرگی بود و بنا های زیاد کرد یکی از کار های او که مورد قدر شناسی علماء آثار عتیقه میباشد این است : این پادشاه هر بنائی‌را که تعمیر میکرد مینوشت این بنا را کی ساخته بود و چه کتیبه داشت وعین آن کتیبه را که بزبان سامی‌بود نویسانده ترجمهٔ انزانی‌را بدان علاوه میکرد چنین مراقبت پادشاه مزبور درحفظ آثار قدیمه کمك بزرگی بخواندن زبانهای قدیم عیلامی از ادوار مختلفه نموده زیرا بین کتیبه های قدیم وکتیبه‌های این پادشاه ادواری گذشته که لااقل دوهزارسال مدّت آنست

---

(۱) ـ اِدُوارْمِیرْ EDUARD MEYER براین عقیده است که اینها آریانی نبوده اند ولی از همجواری با آریانها چیزهای زیاد ازآنها اقتباس‌کرده بودند ازجمله اسم این رب النوع آریانی بوده (۲) ـ SCHUTRUK - NAKHUNTA

آثاری که ازاین پادشاه بدست آمده مانند ستو تهای برنجی واستلها و آجرها و کتیبه ها و غیره دلالت میکند بر اینکه در زمان او ادبیّات و صنایع عیلامی باوج ترقّی خود رسیده بود .

سلسله چهارم یا پاشها - در ۱۱۸٤ ق . م . سلسلهٔ جدیدی باین اسم که اسم یکی ازمحلّات بابل است دربابل برقرارشد وجنگی باعیلام نمود که به پیشرفت بابلیها خاتمه یافت و در نتیجه مجسمهٔ مَرْدوک را که عیلامیها در جزو غنائم به شوش برده بودند مسترد کردند یکی از معروفترین پادشاه این سلسله بُخْتُ النَّصْرْ (۱) اوّل میباشد که حدود بابل را تا بحر مغرب (مدیترانه) توسعه داد عیلام در این دوره غالباً مستقل بود . از سلسله پنجم که فقط ۲۱ سال سلطنت کرد میگذریم

سلسله ششم یا بازیها - این سلسله ازحدود ۱۰۵۲ تا ۱۰۳۲ ق . م در صفحات دریائی سلطنت کرد در زمان آن باز عیلام بابل را تسخیر نمود و یکی از پادشاهان عیلامی بر تخت بابل نشست ولیکن بیش از شش سال دوام نکرد بابل در زمان این سلسله از جهت تاخت و تاز مردمان صحرا گرد گوتیان (۲) از طرف شمال و فشار عیلامیها از طرف مشرق ضعیف و نا توان گشت و از آسور کمك طلبید و عیلامیها ازموقع استفاده کرده بر بابل تسلّط یافتند و یکی از پادشاهان عیلامی در اینجا بتخت نشسته اسم بابلی اختیار کرد . مقارن این زمان مردمان تازه نفس دیگر موسوم به کلدانیها از طرف شمال شرقی عربستان حمله بمملکت بابل نمودند و یك مدّعی بر دو مدّعی دیگر (آسور و عیلام) افزود این دوره که از ۹۷۰ تا ۷۳۲ ق . م امتداد داشت پُربود از منازعات وجنگها واغتشاشات وهرج ومرج وکلدانیها بتقویت عیلامیها میخواستند تخت بابل را اشغال

---

(۱) - NABUKODNAZAR (۲) - GUTIENS

کنند بالاخره جنگها درسلطنت نبونصر[۱] (۷۴۷ـ۷۳۲ ق. م) پادشاه آسور به پیشرفت او خاتمه یافت و بابل جزء دولت آسور جدید گردید.

سوم ـ از ۷۴۵ تا ۶۴۵ ق. م.

دراین دوره طرف عیلام آسور است برای فهم وقایعی که ذکر خواهد شد لازم است یك نظر اجمالی بتاریخ آسوریها بیفکنیم اینها ملتی بودند ازنژاد سامی که با مردمان سامی نژاد دیگر در بابل زندگانی میکردند دراز منه بعد آسوریها مهاجرت کرده بقسمت وسطای رود دجله و کوهستانهای مجاور رفته در آنجا تأسیس مملکت کوچکی کردند که موسوم بآسور شد اسم این مردم از اسم رب النوعی است که پرستش میکردند وآسور نام داشت پای تخت این مملکت درابتداء شهر آسور بود ولیکن درادوار دیگر شهر کالاه[۲] وبالاخره نینوا[۳] پایتخت گردید حکمرانان آسور را مانند حکمرانان شهرهای سومر و آکّد پاتسی میگفتند معلوم است که در ابتدا آسوریها تابع بابل بودند محقّقاً معلوم نیست که درچه تاریخ آسور مستقل شده ولیکن بهر حال تاریخ استقلال آن بین قرن هیجدهم و پانزدهم ق. م. است آسوریها مردمی بودند زارع و وقتی که بمملکت جدید آمدند مشاهده کردند که در اینجا اراضی قابل کشت بالنّسبه کم است وزمین هم مثل زمین های بابل حاصلخیز نیست بنابر این تصمیم گرفتند که از دست رنج دیگران تعیّش کنند این بود که در بهار هر سال آسوریها بتاخت و تاز در ممالك مجاوره میپرداختند با این مقصود که مملکتی را باج گذار یا ممالك و شهرهای یاغی را غارت نمایند و از اهالی هر قدر لازم بدانند بکشند و باقی را باسارت بمملکت خود برده وبکارهای سخت وا داشته در فراوانی و ناز ونعمت زندگانی نمایند طبیعی است که دولت آنها موافق این مقصود درست شده بود و از حیث تشکیلات و ترتیبات شبیه دولت بابل نبود درسومر و بابل چنانکه دیدیم شهرها

(۱) ـ NABU - NATSIR (۲) ـ KALAH یا KALAKH (۳) ـ NINEVEH

حکمرانانی داشتند موسوم به پاتسی و روحانییّنی باعلی درجه قوی ومتنفّذ چنانکه میتوان گفت که این دولت ها درواقع دولت های ملوك الطّوایفی و روحانی بودندولی پایه دولت آسور را بر طبقه زارعین آزاد نهاده بودند زیرا زارعین قشون آسوری را تشکیل میدادند و جنگ و تاخت و تاز حرفه آنها بود بنابراین جای تعجّب نیست که دولت آسوریك دولت جنگی قوی شد یکی از خصائص آسوریها شقاوت و بیرحمی فوق العاده آنها با مغلوبین بود این دولت تقریباً هزار سال دوام نموده جدود خود را از هر طرف توسعه داد : از طرف مغرب و جنوب غربی دولت (هیتها) رامعدوم وفینیقیّه و فلسطین را تابع نمود و بمصر دست انداخت از طرف مشرق و و جنوب شرقی بکوه دماوند و کویر بزرك ایران پیشرفت و ماد و پارس را دست نشانده و عیلام را چنان خراب نمود که این مملکت چند هزارساله دیگر کمر راست نکرد دولت آسور بالاخره بدست مادی ها منقرض شد. زبان آسوری همان زبان بابلی بود وخط آسوری نیز خط میخی بابلی کتیبه ها و کتابتهای زیاداز پادشاهان این مملکت مانده زیرا بضبط وقایع علاقمند بودند ـ آسوریها لوحه هائی از گل کوزه ترتیب میدادند و پس ازنوشتن مطلب آنها را در آتش پخته و بعد ضبط میکردند بدین ترتیب کتابها و کتابخانها ترتیب و تشکیل میشد این لوحه ها که در موقع انهدام نینوا زیر خاك رفته حالا بواسطه حفریّات بیرون میآید و منبعی برای روشن کردن تاریخ عهود قدیمه است چنانکه در موزه (لووْرْ) پاریس چندین هزار ازاین لوحه ها موجود است و بواسطه این لوحه ها تاریخ آسور بقدری روشن شده که امروز آنرا تقریباً مانند تاریخ یونان قدیم می دانند. آسوریها در صنایع نیز آثار زیاد ازخود گذاشته اند پادشاهان آسور دوچیز را از تکالیف خود میدانستند اوّل جنگ وبعد بنای شهر جدید که بازحمت و مشقّت اسراء ساخته میشد بنا بر این در این مملکت صنعت معماری و

حجّاری و کتیبه نگاری و ساختن صورتهای منقور بر جسته در سنگ (۱) ترقی شایانی داشت و بعضی ازکارهای آسوریها که شکار پادشاهان یامجالسی را نشان میدهد باندازه ای طبیعی است (مخصوصاً حرکت حیوانات مانند اسب وآهو وغیره) که باعث حیرت استادان امروزی اروپاست درصنایع دیگر نیز مانند صنعت زرگری و خاتم کاری و کاشی سازی و غیره آسوریها ماهر بودند و فینیقیها از روی نمونه های آنها اشیاء زیادی ساخته در عالم قدیم منتشر میکردند بعدها از نمونه های مزبور در ممالك اروپا تقلید نمودند وصنعت در آن ممالك پدید آمد . تاریخ آسور بسه عهد تقسیم میشود چون عهد اول ودوم تماسی باتاریخ عیلام ندارد بعهد سوّم که از ۷٤٥ تاعهد ٦۰٦ ق . م . است میگذریم .

عهد سوّم ـ آسور جدید ـ پادشاه بسیار معروف این عهد (سَرگُن)(۲) دوم است (۷۲۲ ـ ۷۰۵ ق . م) که سلسله جدیدی شروع نمود از این زمان طرفیّت آسور با عیلام شروع گردید خلاصه جنگهائیکه این دو ملّت قوی کردند این است :

جنگهای آسور با عیلام ـ عیلام تا این زمان با آسور همسایه نبود زیرا بین این دو دولت مردمان کوهستانی واقع شده بودند ولیکن در زمان (تیگلات بلسر) (۳) چهارم آسوریها بامردمان مزبور جنگیده بعضی را کاملاً مطیع نمودند وبرخی را نیمه مستقل گذاردند دولت عیلام ازراه مآل بینی با بابل که نیز از تسلّط آسور در زحمت بود اتحادی نمود تا با هم ممالك خودشان را از آسور حفظ کنند سارگن همینکه خبر این اتّحاد و تجهیزات عیلام را شنید فرصت بمتّحدین نداده قبل از رسیدن کمکی به

---

(۱) ـ این نوع حجّاری را بارلیف (BAS - RELIEF) گویند (۲) ـ SARGON بآسوری اسم او را شَرّوکین نوشته اند (۳) ـ TIGLATHPILISER اصل اسم او به آسوری (توکول تیه پَل شَرَ است)

عیلامیها به مملکت آنها حمله برد در این زمان آسور بر عیلام برتری داشت زیرا اولاً آسوریها متمدّن تر از عیلامیها بودند ثانیاً سواره نظام آسوری از حیث عدّه و هم از جهت تشکیلات و مشق بر سواره نظام عیلامی تفوّق داشت ثالثاً اسلحه آسوریهاهم بمراتب بهتر ازاسلحه عیلامیها بود باوجود این عیلامیها مردانه جنگیده چندان پافشاری کردند که آسوریها نتوانستند پیشرفتی حاصل کنند و عقب نشستند یعنی در معنی شکست خوردند این جنگ ازاسم محل موسوم بجنگ دوری لو است (بین ۷۲۲ ـ ۷۰۵ ق.م.) بعدازسارگن دوم سینآخریب (۱) برتخت آسورنشست دراین اوان کالّودوش (۲) پادشاه عیلام رامحاصره کرده کشتند پادشاه آسور از این واقعه استفاده کرده ازطرف جنوب عیلام (سواحل خلیج پارس) داخل جلگه شوش گردید و ۳٤ قلعه وبرج را گرفته خراب کرد واهالی را باسارت بآسوربرد دراین موقع عیلامیها کودورْ ناخونتی (۳) را به پادشاهی معیّن کردند ولیکن او در کوهستان مانده اقدامی برای جلوگیری از آسوریها نکرد و اینها چون وضع را چنین دیدند بطرف مادا کتو که در کوهستان بود حمله بردند ولیکن چون دره ها بواسطه باران و برف قابل عبور نبود آسوریها عقب نشسته بآسور مراجعت کردند ومردم عیلام کودورناخونتی را ازجهة بیقیدی که نشان داده بود گرفته کشتند (۶۹۲ ق . م) وبجای او اومْمانْ مینانو(٤) نامی رابسلطنت انتخاب کردند این پادشاه سروصورتی بقشون عیلام داده باندازه‌ای آنراقوی کرد که بابل برای اتحاد باعیلام برضد آسورمقدم گردید و ازخزائن ارباب انواع بابلی وجوهی برای تجهیزات بعیلام داد جنگی که پس ازآن شد بسیارخونین بود چه طرفین مقاومت نمودند وباوجود کشته شدن سردار عیلامی بازعیلامی‌ها آنقدر پافشاری کردند که جنگ بی‌نتیجه ماندو

---

(۱) ـ SINNACHERIB (۲) ـ KALLUDUSCH (۳) ـ KUDUR - NAKHUNDI
(٤) ـ UMMAN - MINANU

فریقین بخانه‌های خود مراجعت نمودند بعدازسیناخریب آسورحیدّون (۱) بر تخت آسور نشست پادشاه عیلام خومْبان‌خالداشْ (۲) دوّم چون آسور را در جاهای دیگر مشغول و گرفتار دید در مملکت بابل تاخت و تازهائی نمودو تا شهر سیپ پار پیشرفته با غنائمی بشوش مراجعت کرد (٦٧٤ ق. م) و بعد از چند روز در گذشت بعد برادر او اُورْتاکو (۳) به تخت نشسته با آسور روابطی برقرار کرد توضیح آنکه آسور در سال مجاعه کمکی بعیلام نمود و دولت عیلام مجسّمه ربّ النّوع سیپ پاررا که در جزء غنائم آورده بود مسترد داشت درزمان آسورحیدّون آسور باعلی درجه قدرت‌رسیدغیر از عیلام در آسیای غربی دیگر دولتی نمانده بود که تابع آسور نباشد.

آسور بانی‌پال وجنگ های او ـ در ٦٦٩ ق. م آسور بانی پال به‌تخت نشسته تمام‌حواس‌خودرا بفرونشاندن شورش مصری‌هامتوجه داشت عیلامی ها از موقع استفاده کرده بتاخت وتاز در مملکت بابل پرداختند وغنائمی ازآن‌جا آوردندپس ازآن بزودی‌اورتاکودرگذشت و برادر او تِ اومْمانْ(٤) به تخت نشست این تغییر سلطنت برای عیلام بسیار شوم بود توضیح آنکه پادشاه جدید خواست برادرزاده های‌خود را بکشد و این اقدام باعث شد که شصت نفر از شاهزادگان عیلامی فرار کرده بدربار آسور پناه بردند و پادشاه آسور با آغوش باز آنهارا پذیرفت با این مقصود که از جنگ‌خانگی استفاده کرده‌عیلام را ضعیف و بعددرهم شکند در این احوال (تاوّمان) بپادشاه آسور تکلیف کرد که‌فراریان عیلام را مسترد دارد او جواب رد بعیلام داد و جنگ درگرفت چون قشون آسور بزودی بحدود عیلام رسید و تمام قوای عیلامي حاضر نبود پادشاه عیلام در انتظار تکمیل قوای خودبا تأنّی تا نزدیکی‌شوش عقب نشست وبرای اینکه فرصتی بدست آرد یکی از

(۱)_ ASSURHIDDIN (۲) KHUMBAN - KHALDASCH II_ (۳) URTAKU_(٤) TEUMMAN _

سرداران خود را برای مذاکرات صلح نزد سردار آسور فرستاد ولیکن سردار مزبور مقصود را دریافته فرستاده را کشت پس از آن جنگ شروع شد و طرفین با نهایت ابرام جنگیدند ولی بالاخره آسوری‌ها میسره قشون عیلامی‌را که‌در کنار رود کارون بودشکست داده بآب‌ریختند پادشاه‌عیلام که شخصاً جنگ میکرد حملات پی در پی بقشون آسوری نمود تاآنکه زخم برداشت ودر موقعیکه میخواست ازمیدان‌جنگ خارج شود بواسطه سانحه‌ای گرفتارشدوآسوریهاسرش‌رابریده‌به‌نینوابردنداین‌جنگ‌موسوم‌به (تولیز)(۱) است (۶۵۹ ق. م) همینکه خبرشکست قشون عیلامی بشوش رسید هوا خواهان شاهزادگان فراری مخالفین خودرا گرفته درزنجیر کردند وشادیها از این شکست نمودند پس از آن بدست پادشاه آسور پسر بزرگتر اُرْتاکو (خومْبانْ اِیْگاشْ) (۲) به پادشاهی‌عیلام نامزد شد و آسوریها باج از عیلام گرفته به نینوا مراجعت کردند. شکست عیلامیها باعث جشنهای زیاد در آسور گردید زیرا عیلام از تمام دول آن زمان یگانه همسر آسور ودشمن موروثی‌آن بود. بعد از این جنگ برادر آسوربانی‌پال که در بابل پادشاه بود بر اوياغی گردید درابتداء پادشاه عیلام که دست نشانده آسور بود بی طرف ماند ولی‌وقتیکه‌پادشاه آسورخواست‌عیلامیهامجسّمه (نه‌نه) ربةالنّوع اِرِخْ را مسترد دارند پادشاه عیلام در موقع بسیار ناگواری واقع شد چه این مجسّمه قرنها در شوش بود و چون مردم پرستش زیاد برای آن داشتند رد کردن آن با پادشاهی عیلام مباینت داشت در این احوال بابل به پادشاه عیلام باز وجهی از خزانه ارباب انواع بابلیها داد و او از جهت سختی و بدی موقع خود مجبور شد بابابل متحد شود آسوریها باغتشاشات داخلی عیلام دامن میزدند چنانکه براثر آن تامْ ماری تو (۳) برادر پادشاه

(۱) ـ TULLIZ. (۲) ـ KHUMBAN - IGASCH (۳) ـ TAMMARITU

عیلام اورا گرفته کشت و بتخت نشست ولی بعد از چندی این پادشاه هم گرفتار طغیان یکی ازدست نشانده‌های خودموسوم به ایندَبُغاش(۱) گردید واز او شکست خورده بطرف خلیج پارس فرار کرد وبالاخره گرفتار گردیده به نینوا باسارت رفت آسور بانی پال با او بمهربانی رفتار نمود زیرا او را برای اجرای خیالات خود راجع به‌عیلام لازم داشت . پادشاه‌مزبور پس از آنکه کار بابل را ساخت تصمیم گرفت که بکار عیلام خاتمه داده خیال خود را از طرف این دشمن موروثی راحت کند امّا ایندبغاش که برای کمك کردن ببابل اقدامی نکرده بود بعد از سقوط این شهر سفرائی نزد پادشاه آسور فرستاد ولیکن پادشاه مزبور آنها را خوب نپذیرفت واسترداد کلدانیهائی را که در زمان طغیان بابل بآن کمك نموده و بعد بعیلام فرار کرده بودند خواست در این احوال ایند بغاش را نجباء کشته خوم بان‌کالداش (۲) را بجای او بر تخت نشاندند و پادشاه آسور از موقع استفاده کرده (تام ماری تو) را به تخت عیلام نشانید ولیکن همینکه او بتخت نشست کنکاشی بر ضد آسوریها ترتیب داد ـ مطلب قبل از اجرای آن‌افشاء شد و بر اثر آن او را باز گرفته در محبس انداختند و آسوریها پس از آن مملکت را غارت‌و با غنائم‌زیاد به نینوا مراجعت کردند

انقراض عیلامـ در ٦٤٥ ق . م پادشاه‌آسور که‌ازنتایج جنگهای‌قبل ناراضی بود باز در پی بهانه برای جنك با عیلام بر آمد و با این مقصود (تام ماری تو)را بعیلام فرستاده از (خوم‌بان‌کالداش) ردّ کردن کلدانی های مذکور و مجسّمه (نه‌نه) را خواست برای‌پادشاه عیلام قبول کردن این تکالیف با مرك او مساوی بود بنابراین تصمیم گرفت که مقاومت کند آسوریها وارد شوش‌شده دراینجا آنچه توانستند کردند: خزانه پادشاهان عیلام که از غنایم جنگهای سابق آنها پُربود بدست آسوریها افتاد طلا و

(۱) INDA - BUGASCH (۲) KHUMBAN- KALDASCH

نقره‌ای که بابل درموقع اتحاد به عیلام داده بود با مجسّمه‌ها و اشیاء نفیسه معابدعیلامی وآنچه درخانه‌ها از ثروت و اشیاء قیمتی بود به نینوا منتقل گردید آسوریها بکشتار وغارت اکتفاء نکرده استخوانهای پادشاهان عیلام و اشخاص نامی‌را بیرون آورده به نینوا فرستادند رفتارآسوریها درعیلام چنان بود که یکی ازپیغمبران بني اسرائیل این مملکت را از کثرت کشتار و غایت خرابی تشبیه بقبرستانی کرده (۱) مجسمه (نه‌نه) ربة النّوع اِرخْ را که یکهزار وششصد و سی و پنج سال در عیلام بود پادشاه آسوربدست آورده برای شهر اِرخ پس فرستاد آسوریها پس از کشتار و غارت کردن شهرها و حمل آنچه در این شهرها از ثروت عیلامی یافتند اسرای زیاد از شهر شوش و شهرهای دیگر بآسور بردند و (خوم بان کالداش) آخرین پادشاه عیلام که فرار کرده بود پس از چندی گرفتار شد و (آسور بانی پال) او و (تامماری تو) را که پادشاه سابق عیلام بود به عرابه خود بست و آنها عرابه سلطنتی را تا معبد آسور و (ایش تار) ـ ارباب انواع آسوریها کشیدند این است ترجمه کتیبه آسوربانی پال راجع بفتوحات او در عیلام:

« خاك شهر شوشان و شهر مادا کتو و شهرهای دیگررا تماماً بهآسور »
« کشیدم و در مدّت یکماه و یك روز کشور عیلام را بتمام عرض آن »
« جاروب کردم من این مملکت را ازعبور حشم وگوسفند ونیز ازنغمات »
« موسیقی بی نصیب نمودم و به درندگان و مارها و جانوران کویر و »
« غزال اجازه دادم که آنرا فرو گیرند »

آسور بانی پال در تاریخ معروف است از این جهة که کتابخانه‌ای ترتیب داده این کتابخانه حالا بدست آمده و از آثار مزبوره اطّلاعات

(۱) ـ حِزْقیال گوید: « این است عیلام و تمام جمعیت آن در اطراف قبر آن همگي کشته شدند و همه از دم شمشیر گذشتند »

گرانبهائی راجع بتاریخ آسور و ممالك مجاور آن حاصل شده این پادشاه علاوه بر جمع آوری لوحه های آسوری سوادی از لوحه های بابلی برداشته و ضبط کرده لوحه‌های مذکور که از حیث عدّه بچندین هزار میرسد اکنون در موزه بریطانیائی (لندن) مورد مداقّه و تحقیقات علمی است.

خاتمه ـ چنانکه از تاریخ عیلام پیداست عیلامیها یك نوع تمدّن وصنایعی پرورده و خطّی برای خود ترتیب داده بودند ولیکن از حیث تشکیلات سیاسی هیچ گاه نتوانستند از حال ملوك الطّوایفی بیرون آیند بخصوص مردمان کوهستانی آن که همیشه نیم مستقل یا مستقل بودند باوجود این عیلامی ها در مدّت چند هزار سال قومیّت خود را در مقابل مردمان قوی مانند سومری ها و اکّدیها و دول قادری مانند بابل وآسور حفظ کردند وگاهی هم بآنها شکست‌های فاحشی دادند وبالاخره اگر عیلام بزانو درآمد ازجهت جنگ‌های درونی خانه براندازبود بهرحال از ۶۴۵ ق. م. دولت عیلام ازصفحه روزگار محو و بمرور گذشته های آن از خاطرها فراموش گردید و چنان فراموش شد که حتّی مورّخین ملل قدیمه مانند یونانیها و غیره چیزی دراین باب نمیدانستند و الاّ استرابون جغرافیادان عالم قدیم نمینوشت که کوروش پای تخت خود را درشوش قرارداد زیرا مردمان آن همیشه تابع ملل دیگربودند وهیچ گاه اقدام مهمّی ننموده‌اند .درمالمیر(۱) بختیاری در (شکفت سلمان) و غیره آثار زیادی از عیلامیها دیده میشود متأسفانه این آثار را باستثنای آنهائیکه در دست رس نبوده خراب کرده اند در اینجا حجّاری های بر جسته باخطوط میخی شوشی وانزانی بسیار یافته‌اند ومحقّقین این آثاررا بقرن ۱۲ و ۱۳ ق. م. مربوط میدانند دراین جا استوانه های بابلی از قرن پنجم ق. م. و مهر ها و مسکوکات اشکانی وساسانی واشیاء دیگر زیاد پیدا شده .

(۱) ـ مالمیر یا مال امیر بمسافت ۱۱۵ کیلو متر یا تقریباً شانزده فرسخ در مشرق شوشتر واقع است

تاریخ آریانهای ایرانی

مقدّمه ـ آریانها وقتی بایران آمدند بطوایف واقوامی تقسیم شده بودند هر کدام از این طوایف واقوام جاهائی را از فلات ایران اشغال کرده بطرز ملوك‌الطّوایفی زندگانی نمودند مهمترین این اقوام یامردمان بترتیب تاریخی سه قوم بودند : مادی ها ـ پارسی ها ـ پارتی ها این سه قوم در ازمنه تاریخی دولت های بزرگ تشکیل نمودند وکارهای مهم کردند غیراز اینها اقوام دیگری نیز بودند مانند باختری ها در باختر و کُرمانیها در کرمان و وَرکانی ها در گرگان و هَرَخواتی ها در رُخج (جنوب افغانستان کنونی) و غیره ذکر هرکدام ازاین مردمان درجای خود بیاید ازآریانهای ایرانی که در حوالی فلات ایران میزیستند باید اسم دو قوم را مخصوصاً در نظر داشت : ۱ ـ اَرّاینها در ولایات واقعه بین آرَس و کورا و دریای خزر ۲ ـ آلانها یا آسها در اراضی پشت کوههای قفقار بطرف شمال (۱)

تاریخ آریانهای ایرانی بچهار قسمت تقسیم میشود : اوّل ـ عهدقدیم که‌ازآخر قرن هشتم ق . م شروع شده درنیمه قرن هفتم میلادی خاتمه‌مییابد دوّم ـ عهد متوسّط که ازنیمه‌قرن اول‌هجری تابدو سلطنت صفویّه امتداد یافته این عهدرا میتوان بدو قسمت تقسیم کرد قسمت اولی تاظهور فتنه مغول و قسمت دوّم ازآمدن مغولها بایران تاتأسیس دولت‌صفویّه عهد سوم که میتوان تا اندازه ای جدیدش نامید از دوره صفویّه تا آغاز مشروطیّت

---

(۱)ـ بعضی‌ازطوایف واقوام سکائی‌نیز درحوالی فلات‌ایران یا درجاهائی از آن سکنی داشتند مثل مردم (داهَ) در حوالی گرگان (بهمین جهة این ولایت موسوم به دَهستان بود) و برخی از طوایف چادر نشین در پارس مانند داهی ها و دْرویپکْ ها و غیره

ایران و بالاخره عهد چهارم از ابتدای مشروطیّت تا امروز امتداد مییابد تاریخ قدیم ایران نیز بدوره هائی تقسیم شده : اول دورهٔ مادی دوم دورهٔ اول پارسی سوم دوره مقدونی وسلوکی چهارم دورهٔپارتی پنجم دوره‌دوم پارسی تاریخ این عهد طولانی را که تقریباً شامل چهارده قرن است بدو طرز میتوان بیان کرد : اول ـ موافق نوشته های مورّخین خارجه وکتیبه هائی که از شاهان هخامنشی و ساسانی مانده و کتب مذهبی و غیر مذهبی آریانهای ایرانی و مسکوکات و نتیجه حفریّاتی که در جاهای تاریخی ممالك قدیمه آسیا وافریقا وغیره شده ومستقیماً یابطور غیر مستقیم مسائلی را روشن کرده دوم ـ موافق داستانهائی که از عهد قدیم از نسل به نسل رسیده تا در زمان ساسانیان جمع آوری شده و در قرون اسلامی موضوع مصنّفاتی گردیده که معروف ترین آنها شاهکار حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی است معلوم است که مدارك نوع اول ازحیث صحت وتحقّق بمراتب برتری دارد درصورتیکه داستانهای مذکور چون درمدّت قرون عدیده بطور شفاهی از نسل به نسل گذشته بتدریج شاخ و برگهائی برآن افزوده اند و(فاقد صحّت تاریخی و تحقّق گشته زیرا چه بسا وقایع زمانیکه بزمان دیگر منتسب نموده و اسامی اشخاصیکه از یك دوره بدوره دیگر برده اند و از همه اینها گذشته)چه بسیار ازوقایع مهمّ و شاهان بزرگ که بکلی نسیاً منسیاً شده اند وهیچ اثری از آنها در داستانها نمانده بنا براین روشن است که باید اساس تاریخ عهد قدیم ایران‌را برای رعایت صحّت برمدارك نوع اول قرارداد وپس ازآن داستانها را هم بخاطر آورد تا شایدبتوان از مقایسه آنها باتاریخ یك نوع کلّیّاتی استنباط کرد (۱) راجع بمدارك نوع‌اول باید گفت که‌تازمانیکه خاورشناسان بخواندن

(۱) ـ اشخاصی که مایل بمقایسه باشند می توانند از جمله بکتاب « داستانهای ایران قدیم» رجوع نمایند

کتیبه های ایرانی و آسوری و بابلي و مصری و غیره موفق نشده بودند وحفریاتی درجاهای تاریخی بعمل نیامده بود یگانه منابع اطلاعات تاریخی ما راجع بعهد قدیم مورخین یونانی و رومي و ارمنی وعرب و غیره بودند ولیکن ازوقتیکه پیشرفت های مذکورحاصل شده مطالب زیادی روشن تر گردیده یاتصحیح شده وازجمله اسامی شاهان ورجال ایران راکه یونانیهای قدیم برای تجانس با زبان خود تصحیف کرده‌اند حالا بطورصحیح میدانیم و بهمین جهة دراین کتاب این ترتیب اتخاذگردیده که اگر در کتیبه ها و الواح قدیمه که بدست آمده اسامی شاهان ومردمان ومحل ها ضبط شده عین آن‌را ذکر کرده‌ایم والاچنانکه مورخین عهد قدیم نوشته‌اند نوشته‌ایم بایدادعان کرد که ماتاریخ ایران قدیم را کاملاً نمیدانیم زیرا یونانیها ورومیها و غیره غالباً وقایعی را که بممالك خودشان مربوط بوده یا درحدود غربی ایران روی داده نوشته اند وچه حوادث ووقایع بسیار که درداخلهٔ ایران یادرحدود شمالي یاشرقی آن روی داده و ازخاطرها محو گشته باوجوداین چون کاوشها وتحقیقات تاریخی دنبال میشود میتوان امید داشت که بعدها تاریخ ایران ازاینکه هست روشن تر خواهدبود بخصوص اگر حفریات علمی درجاهای تاریخی ایران بعمل آید (۱)

یونانیهای قدیم که راجع بتاریخ ایران آثاری از خود گذاشته اند

راجع بتاریخ ایران قدیم اشخاصی از یونانیهای قدیم و غیره کتبی ازخود

(۱) ـ اگر بگوئیم که کاوشها وتحقیقات جدیده درآسور وبابل ومصر و غیره تاریخ مشرق قدیم را چنانکه درصد سال قبل بود زیروزبرکرده اغراق نیست بقدری اسناد مهم بدست آمده که تنهافهرست آن هم دریك کتاب بزرگ نگنجد ومواد باندازه‌اي زیاد است که سالها موضوع مداقه ومطالعات خواهد بود ولی این انقلاب علمی شامل تاریخ ایران قدیم نیست یا اگرهم باشد فقط می توان گفت یکی ازبالهای آن تماسی با ایران نموده زیرا در ایران کاوش ها وتحقیقات درامکنه تاریخی باستثنای یکی دو محل هنوز صورت نیافته وبنا براین نوشته هاي مورخین قدیم هنوزمنابع مهم اطلاعات ما راجع بایران قدیم‌است

گذاشته اند که اسم هریت ازانها درجای خود ذکرخواهد شد ولیکن چون در این کتاب اسم بعضی ازمورّخین یونانی زیاد برده میشود شناختن آنها مقدّمةً ولو بطوراختصار لازم است مشهورترین آنها ازاین قرارند: ۱ ـ هرُدوت(۱) مورّخ یونانی که پدر تاریخ لقب دارد ازاهالی هالیکارْناسْ مستعمره یونانی در آسیای صغیر و تبعهٔ ایران بود مدّت زندگانی او از ٤٨٤ الی ٤٢٥ ق . م . است این مورّخ سیاحت‌ها درممالك مشرق زمین نموده وتحقیقات خود را راجع بتاریخ آنها نوشته است راجع بایران آنچه نوشته اگر از تصحیفی که در اسامی شده و نیز از قسمتهائیکه افسانه هائیرا حاوی است و هرودوت آنچه را که شنیده ضبط کرده است صرف نظر نمائیم ونیز اگر درنظر گیریم که اوبالاخره یونانی وازتسلّط ایرانیها بر وطن او هالیکارناس ناراضی بوده نوشته‌های اوُپردور ازصحت نیست زیرا کتیبه های داریوش وسایرکاوش ها وتحقیقات دراکثر موارد گفته های اورا تأیید مي کنند(۲)
۲ ـ کتِه‌زیاس (۳) مورّخ یونانی که طبیب اردشیر دوم (باحافظه) بود تاریخ ایران و هند را نوشته ولیکن نوشته های او راجع بایران چندان طرف توجّه نیست مگر قسمتی که راجع بزمان معاصر اواست ۳ ـ کزنفون(٤) مورّخ یونانی که از ٤٣٠ الی ٣٥٢ ق . م . میزیست وازشاگردان سقراط حکیم بود تصنیفاتی از خود گذاشته ازجمله کتابی است که در باب عقب نشیني ده هزار نفر یونانی بعد از شکست کوروش کوچك در کوناکسا نوشته ونیز کتابی درباب تربیت اطفال وجوانان نگاشته که موسوم به کوروپدی یا(سیروپدی)است (یعنی تربیت کوروش) زیرا برای مصداق مخیّلات خود کوروش بزرگ را انتخاب کرده . ٤ ـ پلوتارك (٥) مورّخ یونانی

(۱) ـ HÉRODOTE (۲) ـ کتاب اومعروف است به تاریخ دونه کتاب ـ مورخ مذکور درجائی ازکتاب خود راجع بمطلبی گوید: من آنچه را که شنیده ام می نویسم ولی مجبور نیستم آن چه را که می نویسم باور داشته بشم » (۳) ـ KTÉSIAS (٤) ـ XÉNOPHON-ANABASE
(٥) ـ PLUTARQUE

از ۵۰ الی ۱۲۵ میلادی میزیسته و کتابی درباب رجال نامی یونان و روم‌نوشته که قسمتهائی ازآن باتاریخ ایران مربوط است ۵ـ سْترابونْ (۱) جغرافیا دان مشهور یونانی که در یکی ازولایات آسیای صغیر موسوم به کاپادوکیّه تولد شده و در اوایل قرن اوّل میلادی در گذشته این عالم کتابی راجع بجغرافیای عالم‌آن روزی نوشته که یکي ازکتب نفیسه و برای تاریخ بسیار مفید است

باب اول

دورهٔ مادی (۲)

مقدّمه ـ مادیها مردمانی بودند آریانی نژاد که در ابتدای قرن هفتم ق.م سلطنت مادراتأسیس کردند چه‌زمانی این‌مردم بایران آمده درآذربایجان و کردستان امروزی سکنی گزیدند درست معلوم نیست ظنّ قوی اینست که درقرن دهم ق. م. آمده‌اند. بِرُسْ (۳) مورّخ کلدانی‌باین عقیده بوده که درزمان بسیار قدیم مادیها بابل را تسخیر و ۲۲۴ سال درآنجا سلطنت کرده‌اندولی محقّقین گمان‌میکنندکه مردمی ازفلات‌ایران‌رفته بابل‌را تسخیر نموده اند و برس بمناسبت محلّ در قرون بعد این مردم را مادی دانسته. (سَلْمَنَصَرْ) سوّم که درسنه ۸۳۷ ق. م سفر جنگی بطرف کردستان کرده برای دفعه اولی اسم دو نوع مردم را بُرده یکی را (پارُسوا) و دیگری را (آمادای) نامیده چنانکه این پادشاه گوید مردم اوّلی در کوهستانها مابین رودذهاب ودیاله ودیگری در جلگه‌های اطراف این‌صفحه سکنی داشته‌اند

(۱) ـ STRABON (۲) ـ داریوش اول‌این مملکت را (مادَ) نامیده‌این کلمه در زمان ساسانیان مای ودرقرون اسلامی (ماه) شد چنانکه میگفتند ماه بصره وماه نهاوند وغیره و درجمع (ماهات) (۳)ـ مورخ مذکور درقرن سوم ق.م. میزیسته وتاریخ کلده وآسور را نوشته ولي نوشته های اوگم شده ودیگران بعضی ازمطالب آن را ذکر کرده اند

مردم آمادای همان مادی‌ها بوده اند زیرا بعد ها هم آسوریها آنهارا باین اسم مینامیدند مادیها مدّت مدیدی تابع دولت آسور بودند و مکرّر پادشاهان آسور بکردستان و ممالك همجوار آن قشون کشی نمودند چنانکه (شَمشی اَدادْ) چهارم (۸۲۴ ـ ۸۱۲ ق. م) اسم مادی‌ها را درجزو ملل تابعه وباجگذار برده در ۷۴۴ ق. م. (تیگلاتْ پیلیسِرْ) سوم بامادی‌ها جنك کرده تمام طوایف را مطیع نمود و شصت هزار اسیر و غنائم زیاد از گوسفند و شتر و غیره بپایتخت خود (کالاه) برد و یکی از سرکردگان او تا کوه دماوند تاخته این کوه را آخر دنیا تصوّر کرد. در ۷۲۲ سارگن دوّم با فلسطین جنك نمود و مردمان بنی اسرائیل را اسیر نموده قسمتی از اسراء رابشهرهای مادی فرستاد بعدازچندی همین پادشاه بامردم (مان‌نای) که در آذربایجان وطرف جنوب دریاچه اورمیه سکنی داشتند جنك کرد و رئیس آن مردم را که موسوم به (دَیااُکو) بود گرفته بشامات فرستاد (۷۱۵ ق.م.) این‌مردم بگفته آسوریها بامادیها قرابت داشته‌اند بالاخره در زمان سلطنت آسور حیدّین قشون آسوری از دماوند هم گذشته تا کنار کویر بزرگ تاخت وغنائم زیاد برد ودو پادشاه‌را که موسوم به (سی‌دیرْ پارْنا) و (اِپارْنا) بودند اسیر کرد پادشاهان دیگر نیز به نینوا رفته و برای سلطان آسور هدیه‌هائی برده حمایت اورا درخواست کردند درجزو هدایا لاجورد زیادی بود کلیّةً لاجورد ایران درعهد قدیم‌شهرت‌زیادداشت وآسوری‌ها از دماوند مقداری ازاین سنگ می‌بردند هرُدوت گوید: مادیها در عهدقدیم موسوم به (آریان) بودند و بعد ها خود را مادی نامیدند مورّخ مذکور نوشته که این قوم بشش طایفه تقسیم شده بودند(۱) مادی ها مردمی بودند که‌حشم وگلّه زیاد داشتند ـ شبانی میکردند ودرعرّابه ها حرکت‌مینمودند

(۱) ـ اسامی طوایف مذکوره از قرار ذیل است: بوزها ـ پارْتاکن‌ها ـ اِسْتِروخاتْ‌ها آری‌زانْت‌ها ـ بودینْ‌ها ـ مُغها

خانواده بر ریاست مطلقه پدر و تعدّد زنها تشکیل میشد طلا و نقره را میشناختند ودرصنعت درمرحلهٔ ابتدائی بودند چه صنایع آنها خیلی خشن بود بعد که در مملکت خود (آذربایجان و کردستان وغیره) برقرار گشتند بزراعت پرداخته شهر نشین شدند ولی باوجود این ازیکدیگر جدا زندگانی کرده فقط درمواقع خطرناك متّحدمیشدند بگفته هرودوت مادیها مدت پانصد سال تابع آسور بودند ولی موافق کتیبه های آسوری این احوال ظاهراً از دو قرن تجاوز نمیکند. راجع بتاریخ ماد بین نوشته های هرودوت و وکتزیاس اختلافاتی موجود است وچون نوشته های کتزیاس مورد توجه نیست دراین باب متابعت هرودوت را کرده ایم (۱) ازجدول کتزیاس چنین استنباط میشود که او اسامی امراء مادی را زمانیکه ماد ملوك الطّوایفی بوده ذکر کرده و از این جهت بعدّه شاهان افزوده (۲)

فصل اول

شاهان ماد

دَیا اُکّو و تأسیس دولت مادْ - چنانکه هرودوت نوشته شخصی دیوْکِسْ (۳) نام پسر فرا ُرتِسْ که دهقان بود از جهت عدل و انصاف در

---

(۱) - فهرست اشخاص کِتِزیاسْ و مدت امارت یا سلطنت آنها این است : آرْباکیس (۲۸ سال) مائوداکِسْ (۵۰) سوسارْمِسْ (۲۸) آرتی کاسْ (۵۰) آربی یانیس (۲۲) آرتائیس (۴۰) آرتی نیس (۲۲) آسْتی تراسْ (۴۰) آسْپِنْداسْ (۲۵) آسْتی گاسْ (۳۵) (۲) - نولدکه گوید که کتزیاس تاریخ مادْ را از گفته های مادیها نوشته وآنها خواسته اند بر مدّت دولت مادْ بیفزایند (تتبّعات تاریخی راجع بایران قدیم)

(۳) - بعضی تصور میکنند که این شخص همان دَیاُکو است که سارگنْ دوّم ذکر کرده زیرا دو سال بعد از تبعید او بشامات آسوریها ولایت همدان را (بیت دیا اوکو) یعنی خانه دیا اوکو نامیده اند بنابراین عقیده دارند که اوامارتی داشته وهمدان پایتخت آن بوده

میان طایفه خودطرف رجوع عا مه شد بدین معنی که مردم منازعات و محاکمات خودرا پیش او میبردند بعد از چندی او از این کار بعنوان اینکه بکار های شخصی نمیتواند برسد استعفا کرد و دزدی و اغتشاش بالا گرفت مردم جمع شده اورا پادشاه خود کردند و او مستحفظینی برای خود معیّن ومحلّی را که موسوم‌به اِکْباتانَ بود براي پایتخت خودانتخاب کرد(درخطوط آسوری آمدانا و درکتیبه های هخامنشی هَنْگْمَتانَ نوشته شده است یعنی محل اجتماع و حالا موسوم بهمدان است) این شهر قبل از دیوکس نیز بوده وسلاطین آسور درقرن دوازدهم ق . م . اسم آنرا برده‌اند (۱) ولیکن این پادشاه رونقی بآن داد وشهر جدیدی ساخته هفت دیوار دور آن کشید چنانکه هر دیواری بردیگری مشرف ودیواردرونی آخری برتمام دیوارها مسلّط بود قصر پادشاه را در قلعه هفتمین ساخته بودند برجهای این قلعه رنگ طلائی داشت و برجهای سایر دیوار ها را بالوان مختلف رنگ آمیزی نموده بودند چنین‌رنگ آمیزي دربابل‌علامت سیّارات‌سبعه(۲)ولیکن دراین‌جا فقط تقلید بود دیوکِس به‌تقلید دربارآسور مراسمی برای پذیرائی قرارداد مثلاً روبرو شدن باپادشاه جایز نبود وعرایض بشخص معیّنی‌داده میشد این شاه از ۷۰۸ یا بقولی از ۷۰۱ الی ۶۵۵ ق. م . سلطنت ودر این‌مدّت مدید همّ خود را بجمع آوری ومتّحد کردن طوایف‌ماد مصروف نمود ازخوشبختی اوسلطان آسور سینّا خریب در بابل و عیلام گرفتاربود و چون مملکت مادباج خود را مرتباً بآسور میپرداخت بهانه ای هم برای دخالت آسوریها در ماد ظاهراً وجود نداشت .

فْرَوَرْتیشْ (۶۵۵ ـ ۶۳۳ ق . م .) یا فْرَآ اُرْتِسْ یونانیها بعد از پدر

---

(۱) ـ بنابراین همدان شهر سه‌هزارساله است وشاید ازاین حیث‌میان شهرهای‌معمور عالم نظیر نداشته باشد

(۲) ـ سیّارات هفت گانه بعقیده‌قدمااین‌هابودند : قمر ـ عطارد ـ زهره ـ شمس ـ مرّیخ مشتري ـ زُحَل بپارسی : ماه ـ تیر ـ ناهید ـ مهر ـ بهرام ـ هرمز ـ کیوان

به تخت نشست و سیاست او را که حفظ مناسبات خوب با آسور بود دنبال کرد ولیکن از طرف مشرق بمرور مردمان دیگر را که از نژاد آریانی بوده و با مادیها قرابت داشتند مطیع نمود و پارس هم در این زمان مطیع مادْ گشت بعد ازچندی مادیها بواسطه پیشرفتهای خود در مشرق خواستند از قید آسور خلاصی یابند و باج ندهند ولیکن سپاه چریکی آنها درمقابل قشون مشق کرده آسور که در جنگ باعیلام بیشتر ورزیده شده بود تاب نیاورده شکست خورد و شاه هم کشته شد(۶۳۳ ق. م.)

هُووَخْشَتَرَ (کیاکسار یونانیها)ـ این شاه ازشکست فرورتیش درس عبرت گرفته دانست که باسپاهیان چریکی که طوایف ومردمان دست نشانده به‌مادمیدهند نمیتوان در مقابل قشون مشق کرده آسور مقاومت نمود این بود که بترتیب قشون دائمی پرداخته پیاده و سواره نظامی مرتب کرد پیاده نظام مسلح به تیر وکمان وشمشیربود سواره.نظام ماد چنانکه مورخین نوشته اند برسواره نظام آسوری ازحیث هنرمندی برتری داشت زیرا سواران مادی در حال حرکت اسب چه در حین حمله و چه در حال گریز باکمال مهارت تیر مي انداختند و اسبهای مادی از حیث طاقت و بردباری و تند روی و قشنگی درعهد قدیم معروف آفاق بودند پس ازتهیه چنین قشونی هووخشتر با آسوریها جنگیده آنها را با وجود مقاومت شدید شکست داد و دیری نگذشت که شهر نینوا را محاصره نمود شهر مزبور بالاخره بواسطه گرسنگی تسلیم میشد ولیکن دراین احوال خبر تاخت وتازسك ها (سیت ها)(۱) که از قفقاز گذشته بشمال مادْ آمده بودند به‌هووخ شتر رسید واو مجبور شد محاصره نینوا را موقوف کرده برای حفظ ماد بمملکت خود مراجعت و از سك ها جلوگیری کند در شمال دریاچه اورمیه جنگ سختی با آنها

(۱) ـسیت فرانسوی‌شده سْکیث است وایرانی های‌قدیم آنرا سَکا یاسَکَ می‌نامیدند یونانی ها این ها را (سْکُلُت) SCOLOTE نیز نامیده اند

نموده شکست خورد و مجبور شد شرایط آنها را بپذیرد پس از آن مملکت مادْ وممالك مجاور معرض تاخت وتاز سك‌ها واقع شدند و تاخت وتاز آنها بطوریکه نوشته اندتا دریای مغرب امتداد یافت بیست وهشت سال‌سکها درمادْ بودند تاانکه هووخ شتر پادشاه وسرکردگان آنهارا میهمان ومست کرده بالتّمام بکشت وبعد سکا ها را ازایران براند (۶۱۵ ق. م.) دراین اوان نبوپولاس‌سارْ حاکم آسور دربابل ادّعای‌سلطنت نمود و باهووخ شتر متّحد شده نینوا را محاصره کردند پادشاه آسور ساراکس‌ْچون دید مقاومت نتیجه ندارد آتشی روشن کرده خود و خانواده اش را در آن بسوخت و این‌شهر نامی ومعروف عهد قدیم که یکی ازبزرگترین شهرهای عالم محسوب میشد تسخیر و چنان زیر و زبر شد که از آن شهر جز خرابه هائی باقی نماند (۶۰۶ ق. م.) پس ازآن متّحدین ممالك آسور را چنین تقسیم کردند: مستملکات آسور در آسیای صغیر بهره دولت مادْ شد وشامات و فلسطین جزو بابل گردید بعد بخت النّصر مصریها را که ازگرفتاری آسور استفاده کرده این دو مملکت را اشغال‌کرده بودند ازآنجاها براند اتّحاد مادْ با بابل بعد ازسقوط نینوا قطع نشد بلکه شاه مادْ با دادن دختر خود به بخت‌النّصر ولیعهد دولت بابل این اتّحاد را تشییدکرد انقراض آسور باین زودی بعد ازقدرتی که درزمان آسوربانی پال نشان داد باعث حیرت است: درست چهل‌سال بعد ازآنکه‌دولت عیلام‌را ازصفحه‌روزگارمحوکرد خود نیز محو و چنان فراموش شد که دو قرن بعد وقتیکه‌سپاهیان یونانی بسرکردگی کزنفون از کالاه ونینوا میگذشتند راهنمایان آنها محل این دوپایتخت نامی دولت قوی آسور را لاریسا ومیسپیلا نامیدند چه بخاطرآنها خطور نمیکرده‌که دراین‌جا ها وقتی سرنوشت ملل ودول حل‌وعقد میشد جهة این‌فراموشی معلوم است اگرچه مصریها و بابلي ها هم درموقع فتح نسبت بمغلوبین سفّاك و بی رحم بودند ولیکن بابل قوانین و علوم وصنایع

برای مللی که بعد آمدند گذاست و مصر بناهائی کرد که امروز هم ایستاده و باعث حیرت است امّا آسور باداشتن صنایعی دولتی بود سبع و غارتگر که جز خرابی و بدبختی و اسارت به ملل تابعه چیزی نداد این بود که اقوام و ملل باشعف انهدام آنرا تلقّی و زود گذشته های محنت خیز آن را فراموش نمودند باری مادیها بسهولت ارمنستان و کاپادوکیّه را که در مشرق آسیای صغیر واقع است تصرّف نمودند چه این ممالك از تاخت و تاز سکاها بکلّی ضعیف شده بودند بعد مادیها در حالی که پیش میرفتند بدولت لیدی که در این زمان قوی شده بود بر خوردند و طولی نکشید که با آنها داخل جنگ شدند

لیدیّه ـ مملکتی بود درطرف غربی آسیای صغیر که دراین زمان حدّ شمالی آن دریای سیاه ودریای مَرمَره وحدّ جنوبی آن دریای مغرب بود ـ ازسمت مغرب به بحرالجزایر وازطرف مشرق برود هالیس (قزل ایرماق حالیّه) میرسید لیدیها را سابقاً ازنژاد سامی میدانستند ولیکن حالا محقّق شده که نه ازاین نژاد بودندونه آریانی نژاد آنها معلوم نیست مگر آنکه هیئت علمیّه امریکائی که در سارد مشغول حفریّات است این مسئله را روشن کند بهر حال محقّق است که در قرن دهم و نهم ق . م . مردمانی که موسوم به فریگی ها بوده و با یونانیها قرابت نژادی داشتند ازطرف تراکیّه (۱) باین مملکت هجوم آورده بر بومی‌ها استیلا یافتند بعد دراینجا سلسله‌ای از پادشاهان موسوم به هراکلی ها (۲) (یا هرقلی ها) برقرار شد وفریگی ها با بومیها مخلوط شدند ازاین زمان لیدّیه قوّت یافت وسلسله‌ای بعد ازهراکلی‌ها دراینجا تأسیس گردید که موسوم به (مِرْمِناد) شد بانی آن ژیگ (۳) نامی بود که دولت لیدی را قوی کرد و کیمّریها (٤) را که از طرف شمال و شمال شرقی بمملکت لیدّیه تجاوز می نمودند بعد از جنگهای طولانی شکست داده ازمملکت براند (٦٦٧ ق . م .) درزمان آلیات (٥) (٦١٢ ـ

---

(۱) ـ THRACE (۲) ـ HÉRACLIDES (۳) ـ GIGES (٤) ـ CIMMÉRINES بعضی کیمّریها را مردم آریانی دانسته اند (٥) ـ ALIYATTES

۵۶۳) لیدّیه باعلی درجه ترّقی خود رسید چه این پادشاه بتاخت و تاز سکا ها خاتمه داد ویونانیها را که کنار دریا و رودخانه ها را اشغال کرده مانع از تجارت بودند مغلوب و دو شهر بزرگ ازمیر و کُلوفُنْ را بلیدّیه ضمیمه نمود این مملکت ازجهت موقع جغرافیائی خود بین آسوو و بابل و فینیقیّه از یك طرف وممالك غربی از طرف دیگر و نیز از جهت نزدیکی بدریا ها یکی ازممالك پر جمعیّت وبا ثروت عالم قدیم گردید لیدیها اگرچه مردم جنگی وسلحشور نبودند ولی سواره نظام بسیار خوبی داشتند زیرا بواسطه مردان جنگی یونانی و سپاهیان اجیر که نیز غالباً یونانی بودند سواره نظام لیدی مشق کرده و ورزیده و سر آمد سواره نظام های آن زمان بود . چنین بود احوال لیدّیه وقتی که هووخ شتر بهانه‌ای برای جنگ بدست آورد توضیح آنکه چند نفرسکائی که درخدمت دولت مادْ بودند چند نفر جوان مادی را کشته نزد آلیات رفتند و او نخواست آنها را به پادشاه مادْ مسترددارد وجنگ شروع شد قشون مادی ازحیث عدّه برسپاه لیدی فزونی داشت ولیکن سپاهیان اجیر یونانی مشق کرده وورزیده بودندو بعلاوه چنانکه گذشت لیدیها سواره نظام ممتازی داشتند بنا براین جنگ بدون پیشرفتی برای مادیها شش سال طول کشید ودر سال هفتم تمام آفتاب گرفت (در ۲۸ ماه مه ۵۸۵ ق . م .) نوشته اند که این کسوف را طالس حکیم یونانی پیش بینی کرده بود . کسوف اثر شگفت آوری در سپاهیان طرفین کرد وآن را علامت غضب خدا تعبیر کردند پس از آن بخت النّصر پادشاه بابل بین طرفین حَکَمْ شد ورود هالیس سرحدّ دولتین گردید وایخ تو ویگو پسر شاه مادْ دختر (۱) پادشاه لیدّیه را ازدواج کرد (۵۸۵ ق . م .) هُووَخْ شَتَرْ یکسال بعد درگذشت (۵۸۴ ق . م .) این شاه شخصی بود عاقل وقوی الاراده وسائسی زبردست ازمقاومت آسور وشکست

(۱) ـ اسم دختر ARYENIS بود .

هائی که در ابتداء از سکاها نصیب قشون او شد مأیوس نگردید وچندان کوشید تا بر موانع غلبه کرده دولت مادرا بزرگترین دولت آن زمان نمود باغهای معلّق که یکی ازعجائب هفتگانه عهد قدیم محسوب میشد و به‌غلط نسبت آن را به سمیرامیس (۱) ملکه آسور میدادند در زمان بخت النّصر برای زن او ـ دختر شاه ماد ـ ساخته شده‌بود بخت‌النّصر برای حفاظت بابل ازطرف شمال بین دجله وفرات سدّی کشید و این سدّ موسوم بدیوار مادی گردید چنین سدّی هم پادشاه مزبور از طرف جنوب برای حفاظت بابل کشیده بود. ازاین جا معلوم است که بابل از طرف دولت متّحدخود یعنی ماد نگرانی داشته

ایخْتُوویکو (۲) ـ (یونانیها اورا آستیاگ نامیده‌اند) این شاه پس از پدر مدّت‌طویلی‌سلطنت کردودربارخودرا موافق‌ترتیبات دربارآسورمنظّم نموده برشکوه وتجمّلات آن که تماماً تقلید ازآسور بود بیفزود ولیکن مردم از اوراضی نبودند چه‌بمحض اینکه کوروش هخامنشی‌بروی خروج کرد خود مادیهااورا رهانموده‌بپارسی‌ها ملحق‌شدند واین مملکت‌معظم‌ضمیمه پارس شد(۵۵۰) شرح این‌واقعه درجای خودبیاید درخاتمه لازم‌است گفته شودکه مادْ اصلی چنانکه ازتاریخ مختصر آن برمیآید عبارت از آذربایجان و کردستان وعراق عجم‌بوده ولی‌بعد که‌وسعت یافت ازرود هالیس تاباختر و از دریای خزر تا پارس و خوزستان امتداد داشت (۳) بعد ها جغرافیّون عهد قدیم بدو مادْ قائل شدند: ماد بزرگ که تاچندی قبل‌معروف بعراق عجم بود(٤) وماد کوچك که در عهد قدیم به آذربایجان اطلاق میشد

---

(۱) ـ SÉMIRAMIS ملکه داستانی‌آسور است و تحقّق تاریخی‌ندارد (۲)ـ نَبونیدْ پادشاه بابل درلوحه ای‌اسم اوراچنین نوشته (۳) ـ بعضی‌ازمحققین‌وسعت دولت‌ماد را ازرود هالیس تا رود آمویه میدانند (٤) ـ عراق عجم شامل این ولایات کنونی بود: ـ کُروس ـ همدان ـ کرمانشاه ـ قزوین ـ عراق ـ اصفهان ـ نهاوند ـ ری تا دربند بحر خزرکه مادْ را ازپارت جدا میکرد این‌تنگه درعهدقدیم دروازه آهنین داشت‌وساخلوی مأمور محافظت آن‌بود حالا این محل را بعضی با (سر دره خوار) تطبیق میکنند

فصل دوم

تمدن مادی

راجع بتمدّن مادیها اطّلاعات وافی در دست نیست و یکی ازجهات آن این است که ازدوره مادی کتیبه هائی هنوز کشف نشده که بتوان راجع بزبان و خط ومعتقدات و صنایع و چیزهای دیگر آنها اطّلاعاتی بدست آورد ابنیه و عماراتی نیز از مادیها نمانده فقط چند دخمه در بعضی جاهای ایران کشف شده که ایران شناسها مربوط بزمان مادیها میدانند راجع به تشکیلات این دولت هم چیزی نمیدانیم جز اینکه هووخشتر قشون منظّمی ترتیب داد و بعضی ازشاهان مادی ترتیبات درباری را از آسور تقلید نموده بر تجمّلات درباری افزودند ولی ظنّ قوی این است که مادیها یك نوع تمدّن عالی داشته اند زیرا پارسی ها چیزهای زیاد و حتّی لباس سپاهیان را از مادیها اقتباس کردند اززبان مادیها اسنادی بدست نیامده نلدکه گوید : « اگر کتیبه هائی بدست آید گمان میکنم از حیث زبان و خطّ عین کتیبه های شاهان هخامنشی باشد » (۱) دارمِس تِتِرْ (۲) عقیده داشت که آوستا (کتاب مقدّس زرتشتیها) بزبان مادیها نوشته شده بهرحال شکّی نیست که زبان مادی ها با زبان پارسی قدیم تقریباً یك زبان بوده و تفاوت جزئی با آن داشته چنانکه در زمان استرابون پارسیها و مادیها زبان یکدیگر را بخوبی میفهمیدند بعضی زبان کردی امروزی را مشتق از زبان مادیها میدانند راجع بمذهب مادی‌ها نیز اطّلاعی نداریم از گفته هرودوت معلوم است که مُغها طایفه‌ای ازطوائف ششگانه مادبودند اما چه مذهبی داشته اند محقّقاً معلوم

---

(۱) ـ نلدکه ـ تتبّعات تاریخی راجع بایران قدیم (۲) ـ دارمِس تِتِرْ ـ تتبّعات ایرانی

نیست بعضی ازمحقّقین باین عقیده‌اند که شاید مذهب هرمزد پرستی درمیان مادیها بوده ولیکن مغها آنرا آلوده بخرافات و جادو گری و ساحری کرده‌بودندو زرتشت که ازاهل ماد بوده خواسته است آنرا اصلاح کند ولی مغها نپذیرفته اند واوبباختر رفته درآنجا وسیستان مذهب خودرا ترویج نموده کلیةً چنین بنظر میآید که شاهان ماد مذهب مغها را رسمی و مقام آنهارا محکم نموده بودند چه باوجود تغییراتی که بعد از انقراض دولت ماد روی داد مغها مقام خودشانرا حفظ کردند.بنا بر این ظنّ قوی این است که بزرك‌شدن ماد اثرمهمّی درمذهب مغ ها وترقّی آن داشته رویهمرفته دربسیاری ازچیزها مادی‌ها وپارسی‌ها بیکدیگر شبیه بوده اند وتفاوتهای اساسی بین آنها نبوده چنانکه مورّخین یونانی انقراض دولت ماد و بزرك شدن پارس را یك واقعه یا امر داخلی ایران میدانستند و جنگهای ایران را بایونان جنگهای مادی نامیده وکلمه مادرا بجای پارس تایك قرن پس از انقراض دولت ماد استعمال کرده اند معماری مادی از معماری دوره هخامنش قدیمتر وازمعماری بومی (یعنی‌زمان قبل‌از آمدن مادیها بایران) تازه تر بوده وتصوّر میکنندکه مادیها معماری را ازمعماری وان (۱) تقلید کرده‌اند آثاریکه‌بمادیهانسبت‌میدهنداز‌این‌قراراست: ۱ــشیری که‌ازسنك ساخته اند ودرنزدیکی همدان است. (۲) ۲ــ نزدیك سرپل‌بین‌قصرشیرین و کرمانشاهان دخمه ایست که در سنك بزرگی کنده شده و موسوم بدکان داود است دراینجا شکل مردی را برجسته در سنگی حجاری کرده‌اند(۳) این مرد ایستاده ودر حال پرستش است و(بَرْسَم) (٤) در دست دارد لباس

(۱) ـ وان پایتخت دولت آرارات یعنی مملکتی بود که بعدها موسوم بارمنستان گردید
(۲) ـ این مجسمه تا۱۹۳۱ میلادی بی‌عیب مانده بود ولی حالا افتاده و معیوب شده نلدکه تصوّر میکند که ازدورهٔ مادی است (۳) ـ حجاري برجسته را اروپائی‌ها[باس‌رلیف] گویند (٤) ـ(بَرْسَم) دسته‌ای ازترکه هاي درخت بودکه با برك درخت خرما بهم بسته هنگام عبادت بدست میگرفتند

مرد لباس مادی است ۳ ـ دخمه ای در صحنه نزدیك کرمانشاه یافته اند که علامت اَهُورَمَزْدَ (هرمزد) در بالای آن منقور است ٤ ـ در دیران لرستان دخمه ایست نزدیك سرپل موسوم باطاق فرهاد که نا تمام مانده ٥ ـ در ده نو اسحق‌آوند نزدیك کرمانشاه دردخمه کوچکی حجّاری برجسته‌ایست که صورت شخصی را در حال پرستش نشان میدهد(۱)

انقراض دولت ماد بآن زودی باعث حیرت است اگر چه از جهة انقراض این دولت باین سرعت اطّلاعاتی در دست نیست ولیکن آنچه از کلّیّات برمیآید این‌است : مادیهاهمینکه‌مقتدرگشتند بثروت زیادرسیدند وبزرگان آن دولت در ناز و نعمت غوطه‌ور گشته سست شدند از طرف دیگر چون تجمّلات درباری مستلزم مخارج بود بر مالیاتها افزود و ظلم بالا گرفت و بالنّتیجه مردم ناراضی شدند این‌بودکه دولت ماد نتوانست درمقابل رقیب تازه نفس پارسی که زندگانی ساده و اخلاق سالمی داشت مقاومت کند بخصوص که سلطنت طولانی ایخ تووِیگو تماماً بصلح و آرامش گذشت و قشون مادی که در جنك با آسوریها و سك ها ورزیده شده بود بیکار ماند وسست شد .

در پایان این باب لازم است این نکته را تذکر دهیم که بزرك شدن دولت ماد با آنکه عمر آن کوتاه بود بسان واقعه مهمّی در تاریخ عالم قدیم تلقّی شده زیرا در تاریخ این نخستین مرتبه بود که مادیهای آریانی نژاد تسلّط مردمان سامی‌نژادرا درآسیای غربی متزلزل وزمینه سلطه مردمان آریانی نژاد دیگر را در دنیای آن زمان تهیه کردند از وقایعی که در باب دوّم این کتاب گفته آید این مطلب روشن تر خواهد بود .

---

(۱) ـ مشاهدات پروفسر اِرْنِسْتْ هِرْتْسْفِلْدْ

باب دوم

دورهٔ اول پارسیها

مقدّمه ـ پارسیها نیز مردمانی هستند آریانی نژاد که معلوم نیست کی بایران آمده اند همینقدر از بیانات پادشاهان آسور بر میآید که پارسیها نیز مانند مادیها مدّت طویلی در تحت تسلّط آسوریها بودند یکی از سلاطین آسور که در قرن نهم ق . م . سلطنت داشته افتخار میکند که بیست وهفت نفر از پادشاهان پارسوا را مطیع نموده و نیز معلوم است که در زمان سَرْگُنْ شَلْمَنَصَرْ پادشاه آسور که از ۷۳۱ تا ۷۱۳ ق . م . سلطنت کرده و نیز در زمان آسور حیدّین (۱) پادشاهان پارس دست نشانده آسور بودند بعد از آن پارس از قید آسور خارج وتابع ماد شد یعنی امراء هخامنشی که دراینجا ریاست داشتند دست نشانده ماد بودند هرودوت گوید : پارسی‌ها به‌شش طایفه شهری و ده نشین وچهار طایفه چادر نشین تقسیم شده‌اند(۲) و خانواده هخامنشی ازنجیب ترین طایفه پارسی یعنی طایفه پارساگادیها است مورّخ مذکور کوروش بزرك رازمانیکه برشاه‌ماد خروج کرد پادشاه پارس‌دانسته ولیکن نبونیدْ پادشاه بابل اورا پادشاه انزان (عیلام) گفته و دیگر اینکه داریوش اوّل در کتیبه بزرك بیستون گوید من بهمین شاهم وازدودمان‌دوگانه‌هخامنشی‌هشت‌نفرقبل‌ازمن‌شاه‌بودند اگردوشاخه بودن سلسله هخامنشی‌را چنانکه درذیل‌بیاید درنظرگیریم او فی‌الواقع بهمین‌شاه میشود . باری بنا برنوشته‌های هرودوت واسنادی که بدست‌آمده شجره‌نسب

---

(۱) ـ تا ٦٦٧ ق . م . سلطنت‌داشته (۲)ـ شش طایفه‌اولی اینهابودند : پاسارگادیها ـ مَرَفی‌ها ـ ماسپیانها ـ پانتالی‌ها ـ دروزیها ژرمن‌ها چهار طایفه چادر نشین از اینقرار بوده‌اند ساگارتیها ـ مَردها ـ درو پیك‌ها دا اِن‌ها بعضی‌ازطوایف اخیره سکائی بودند

کوروش بزرگ و ترتیب شاهان هخامنشی تا داریوش چنین بوده(۱)

هخامنش

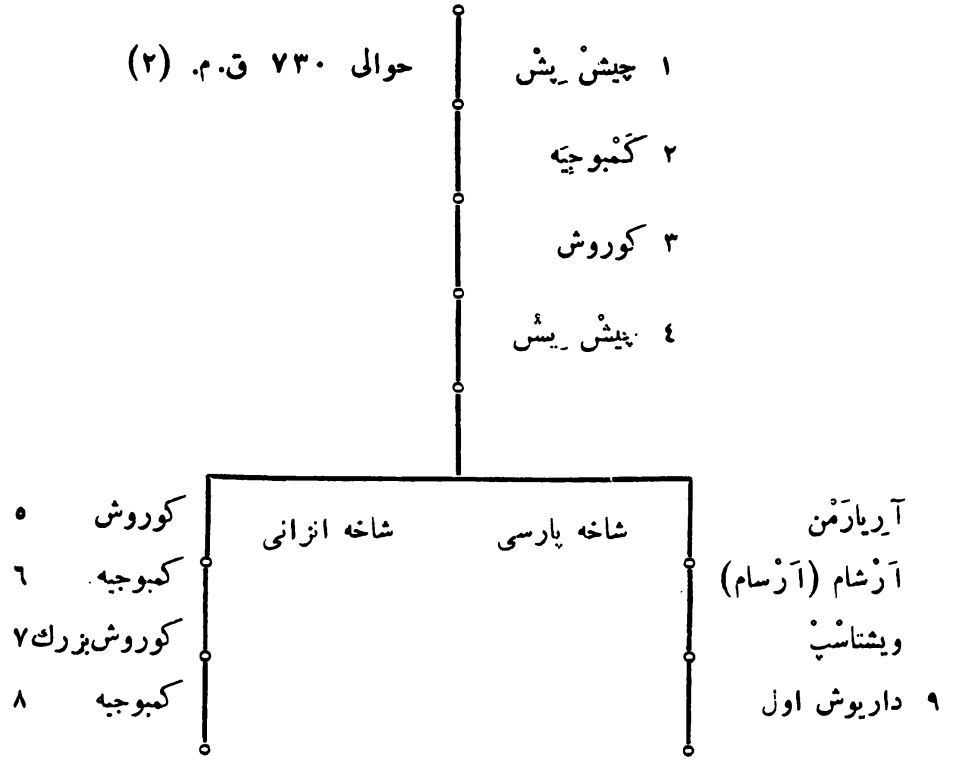

موافق این جدول داریوش نهمین شاه از سلسله هخامنشی میشود و کتیبه های اردشیردوم وسوم آنرا تأئید میکند زیرا ویشتاسپ وارسام را شاهان مذکور شاه ندانسته اند امّا اینکه چه وقایعی روی داده که پارسیها عیلام را تسخیر نموده اند و شاخه ای از سلسله هخامنشی در آنجا برقرار شده معلوم نیست شاید این حدس بحقیقت نزدیك باشد که پس از آنکه آسور بانی‌پال درسنه ٦٤٥ ق . م . دولت عیلام را منقرض نمود پارسی‌ها که از تسلّط مادی ها در پارس نا راضی بودند از بهم افتادن آسوریها بامادیها و

(۱) ـ اسناد عبارت است : ۱ ـ از بیانیه ای که کوروش در بابل داده و معروف به استوانه کوروش است ب ـ از کتیبه های شاهان هخامنشی (۲) ـ اشخاصی که در مقابل اسم آنها عددی گذارده شده پادشاهی کرده اند

این ها با سکاها استفاده کرده مملکت عیلام‌را که ازجنگهای سخت با آسور کم سکنه وناتوان شده بوداشغال وپادشاهی جدیدی درانزان تأسیس کرده‌اند بهرحال موافق این عقیده چیش پش دوم پادشاه انزان و پارس بوده

فصل اول

شاهان هخامنشی

اوّل ـ کوروش بزرگ (۱)

خروج برایخ توویگو ـ این واقعه را بابلی ها خیلی مختصر نوشته اند و مورّخین یونانی اگر چه بیشتر بتفصیل پرداخته اند ولیکن اختلافاتی بین نوشته های آنها موجود است بهر حال هرودوت گوید : شاه ماد در خواب دید که از شکم دختر او ماندانا تا کی روئید که تمام آسیا را فرا گرفت شاه مغها راجمع کرده تعبیر این‌خواب‌را خواست وآنها گفتند دختر شاه پسری زاید که تمام آسیا را تسخیر نماید شاه ماد از این تعبیر بیندیشید وبالاخره صلاح دید دختر خودرا بشخصی دهد که هوس طغیان در سر نداشته باشد با این خیال کمبوجیه پادشاه پارس را (حالا باید گفت انزان را) که دست نشانده ماد بود اختیار کرد و همینکه دخترش پسری آورد او را بوزیری هارپاگ نام از خویشان خود سپرد و امر بکشتن وی کرد وزیر هم اجرای این امر را از شبان خود خواست و چون اتّفاقاً در همان‌اوان زن چوپان سپاکو(۲) نام طفلی زائید که مرده بدنیا آمد زن مانع از کشتن کوروش شده اورا به پسری اختیار کرد پس از آن طفل در خفا بزرگ شد تا بسنّ دوازده سالگی رسیده همبازی وزیر زاده‌ها گردید روزی اتفاقاً در حین بازی‌با آنها تندی و سختی کرد و آنها شکایت او را

---

(۱) ـ در کتیبه مشهد مرغاب و کتیبه های داریوش اسم این شاه کوروش ضبط شده

(۲) ـ سپاکو یعنی سگ‌ماده گویند این‌یگانه‌اسم عامی‌است که اززبان مادی بمارسیده است

نزد شاه بردند شاه کوروش را طلبید و از جرئت وجلاوت او در حیرت شد. پس از تحقیقات معلوم کرد که این پسر نوه اوست ظاهراً از این قضیّه خوشنود شد ولی بعد کوروش را با مادرش بپارس فرستاد و وزیری را که غفلت درامر شاه کرده بود سیاست نمود بدین ترتیب که در نهان امر کرد پسر او را کشتند و از گوشت او در میهمانی بپدر خوراند و دست و پای پسر مقتول را درظرفی باونشان داد کوروش درولایت خود بآموختن اسب سواری وتیر اندازی پرداخت تا برشد رسید وطوایف پارس را متّحد نموده برشاه ماد قیام نمود کار بجنگ کشید ودروهلهٔ اولی کوروش شکست خورد ولیکن مأیوس نشده بر جدّ خود افزود تا آنکه شاه ماد بسر کردگی همان وزیری که سیاست کرده بود لشگری برای دفع کوروش فرستاد ووزیر مزبور موقع را مغتنم دید که آشکارا بطرف کوروش رفته انتقام پسر خود را از شاه ماد بکشد بعد ازاینواقعه کوروش قوی شد وعدّه‌ای ازطوایف که در تحت تسلّط مادبودند بطرف او رفتند بالاخره خود ایخ تووِیگو با قشونی بپارس بقصد کوروش عزیمت نمود ودر نزدیکی پاسارگاد(۱) جنگ سختی روی داد که کوروش فاتح و او اسیر گردید.

حکایت مزبور اگر چه آمیخته بافسانه است ولی باز بخوبی می رساند که پارسی ها و بلکه مادی ها هم از شاه ماد نا راضی بوده‌اند و در سقوط ماد کمك‌هائی ازطرف آنهابکوروش شده‌وکوروش‌طوایف‌پارس‌را متّحدنموده نبونید پادشاه‌بابل‌اینواقعه راچنین نوشته : «او (۲) قشونی جمع کرده‌بجنگ کوروش رفت ولیکن لشگر او یاغی‌شد و ایخ تووِیگو را گرفته تسلیم کوروش نمود پس ازآن کوروش همدان را تسخیر کرد طلا و نقره و ثروت زیاد بتصرّف

(۱) ـ پای تخت دولت پارس قبل از داریوش بزرك بوده این محل را اکنون مشهد مرغاب نامند (۲) ـ یعنی شاه مادَ

او در آمد و تمام این غنائم را به آنشانْ برد ، تسخیر همدان در ۵۵۰ ق . م . روی داده (۱)

تسخیر لیدیّه ـ پس از تسخیر همدان مملکت بزرگ ماد در تحت تسلّط کوروش درآمد و بزرگ شدن پارس باعث تشویش سه دولت نامی آن زمان یعنی لیدیه ـ بابل و مصر گردید این ها داخل مذاکره شدند تا در مقابل کوروش اتّحادی تشکیل دهند بااحوال لیدیه درفوق آشنا شدیم . پسر آلیات کرزوسْ (۲) به آبادی مملکت و مخصوصاً تزیین پای تخت خود که موسوم بسارد بود پرداخته رونق آنرا بدرجه ای رسانید کـه یونانیها سارد طلائی اش می نامیدند اشیاء نفیسه ـ خزائن و ثروت کرزوس بقـدری بود کـه چشم حکماء و مشاهیر یونانی را از قبیل (سُلُنْ) (۳) و بیاسْ (٤) وغیره که بسارد دعوت میشدند خیره میکرد چون اهالي لیدی جنگجو نبودند کرزوس در صدد جلب شهر ها و مستعمرات یونانی در آسیای صغیر بر آمده در ابتداء شهر میلتْ (ملاطه) و بعد شهر های دیگر را با خود متّحد کرد تا در موقع لزوم بتواند ازقواء آنها استفاده کنند این بود اوضاع لیدّیه که ناگهان خبر سقوط دولت بزرگ ماد و قوی شدن پارس در آسیای غربی منتشر شده دول، آن زمان را متوحّش کرد پادشاه لیدی اندیشناك گردید که آیا باید بجنگ دفاعی اکتفا نماید یا بایران حمله برد بالاخره شخصی را بمعبد دِلف که در نزد یونانیها بسیار محترم ومقدّس بود فرستاده ازغیب گوهای آن زمان که موسوم به پی تی (۵) بودند پرسید: « اگر حمله نمایم چه خواهد شد » جوابی رسید گنگ وذو وجهین پی تی گفته بود : « اگر پادشاه از رود هالیس بگذرد دولت بزرگی منهدم خواهد شد » پادشاه لیدی پنداشت که مقصود غیب گو ازدولت بزرگ پارس است وبنای

---

(۱) ـ سال نهم سلطنت کوروش در انزان (۲) ـ CRESUS (۳ ـ ٤) ـ SOLON و BIAS از حکماي هفت گانه یونان بودند قانون گذاری سُلن در آتن معروف است .

(۵) ـ PYTHIE —

تجهیزات را گذارد وبا اسپارت (یکی از دول یونانی) داخل مذاکره شده آن را بطرف خود جلب کرد بابل و مصر هم با دولت لیدی متّحد شدند و پس از آن کرزوس عزیمت ایران نمود و محل مرتفع پِتِریومْ را که پای تخت قدیم هیت‌ها بود اشغال کرد درپائیز آن سال جنگ سختی بین لشگر لیدی و پارسی روی داد که از جهت مقاومت لیدیها بی نتیجه ماند چون زمستان دررسید پادشاه لیدی بخیال اینکه پارسیها پس ازمشاهده مقاومت شدید لشگر او جرئت نخواهندنمود در موقع زمستان بخاك لیدّیه تجاوز نمایند بخصوص که بابل را ازپشت سردارند قشون خود را مرّخص کرد با این نیت که در سال بعد قشون متّحدین (یعنی بابل و مصر) هم رسیده کار پارس خاتمه خواهد یافت ولیکن کوروش فوراً با دولت بابل داخل مذاکره شده قرارداد صلحی بانبونید بست و بعد بقصد سارد عزیمت نمود دراین احوال کرزوس مجبورشد بعجله قشونی جمع کرده درنزدیکی پایتخت بالشگر کوروش جنگ کند پادشاه لیدی اوّل سواره نظام خود را که ممتاز بود بجنگ کوروش فرستاد ولیکن شترهائیکه کوروش در پیش صفوف خود واداشته بود موجب وحشت اسبها گردیدند وپس ازآن جنگ بغلبه پارسیها و تسخیر سارد ولیدّیه خاتمه یافت (٥٤٦ ق. م.)

هرودوت گوید که کوروش دربادی امر میخواست پادشاه لیدّیه را درآتشی بسوزد ولیکن بعد متنبّه شده او را بس نوازش کرد : جهة تنبّه این بود که وقتیکه هیمه را آتش زدند کرزوس فریادکرد « آخ سُلن سُلن » کوروش جهة راپرسید و او حکایت آمدن سلن قانون گذار یونانی را بسارد بیان کرده گفت بعد از اینکه اوتمام تجمّلات و خزائن مرا دید ازوی پرسیدم که‌چه کسی‌را خوشبخت میداند و یقین داشتم که اسم‌مرا خواهد برد ولیکن اودرجواب گفت که درباره هیچکس تانمرده‌است نمیتوان گفت سعادتمند بوده وحالا فهمیدم که این مرد چه حرف صحیحی زده‌است این‌بیان باعث

تنبّه کوروش گردیده امر کرد ناآتش را خاموش نمایند ولی موقع گذشته بود دراین حال کرزوس به آپُلُنْ یکی ازارباب یونانی متوسل‌شد و بارانی آمده آتش را خاموش کرد بعضی از محقّقین جدید در صحّت این روایت تردید دارند. چه‌اولاً سوزانیدن کسی برخلاف معتقدات پارسیها بوده زیرا آتش‌را مقدّس وآلودن آن را گناه میدانستند ثانیاً کوروش درکلیّه موارد نسبت بپادشاهان مغلوب رئوف ومهربان بود چنانکه باپادشاه‌ماد وارمنستان مهربانی‌ها کرد آنهائیکه این‌روایت را صحیح می‌دانند دلیلی جزاین ندارند که مورّخین یوناني قرون بعدهم این خبررا ذکر کرده‌اند ولی این‌دلیل متقن نیست زیرا میدانیم که مورّخین یونانی غالبا عادت داشتند اخباری ازکُتب سابقین ذکر کنند بدون اینکه ذکری از کتاب آنها کرده باشند

تسخیر مستعمرات یونانی در آسیای صغیر ـ یونانیهای قدیم مردمانی بودند هند و اروپائی که در عصر غیر معلوم از طرف شمالْ به مملکتی که در جنوب شبه جزیره بالخان واقع است و یونان نام دارد آمده بر بومیها یا پلاسْگ ها غلبه یافتند پلاسگ ها نیز از طرف دریای مغرب بیونان قدیم در عصری که باز معین نیست آمده یك نوع تمدّن عالی در آنجا ایجاد کرده بودند باز درحوالی قرن‌دهم ق. م. مردمانی موسوم به دُریانها(۱) که یکی از اقوام یوناني بودند به شبه جزیره پلوپونسْ (۲) هجوم آورده باعث شدند که‌عدّهٔ زیادی‌ازیونانیها بخارج مهاجرت کنند بدین ترتیب مستعمرات یونانی در آسیای صغیر ایجاد شد و شهر های‌یونانی‌با لیدیها پس از قدری زد و خورد کنار آمدند زیرا لیدیها دارای مذهب و تمدّن‌و صنایع یونانی بودند امّا وقتی که پارسی‌ها لیدّیه را تسخیر کردند یونانیها سخت بیمناك شدند زیرا بعد از این میبایست سروکار آنها با دولتی باشد که قوی تر از

(۱) ـ DORIENS (۲) ـ PÉLOPONÈSE

لیدّیه بود و ازحیث تشکیلات و تمدّن وغیره تفاوت‌های کلّی بادول یونانی داشت قبل از سقوط سارد کوروش به یونانیها تکلیف کرده بود که با او متّحد شوند وآنها این تکلیف را ردّ کرده بودند حالا مبعوثینی نزد کوروش فرستاده تقاضا کردند که قرارداد پادشاه لیدّیه را با آنها تجدید کند کوروش جوابی بآنها نداد واین مثل‌را آورد : نی‌زنی‌بلب دریا نزدیك شدوپیش‌خود گفت‌اگر نی‌بزنم بی‌شك این‌ماهیها خواهندرقصید نشست وچندانکه نی‌زد دید اثری ازرقص آنها نیست پس توری برداشت وبیفکندووقتی‌که ماهیها درتور میجستند ومیافتادند گفت اکنون بیهوده میرقصید میبایست وقتی که من نی میزدم برقص آمده باشید با این مثل کوروش‌خواست بفهماندکه موقع تقاضای آنها گذشته راجع باین مستعمرات او چنین کرد : اول با شهر بزرگ میلت کنار آمده قراریکه آن‌شهر با پادشاه لیدّیه داده بود امضاء نمود وبعد ازجلب این‌شهربطرف خود تمام شهرهای‌یونانی آسیای صغیر و نیز جزایر یونانی را از قبیل لِسْبُوس (۱) و خیوُس (۲) و بعضی دیگر بحیطه اقتدار خود در آورد بعضی از یونانیهای مستعمرات باسپارت متوسّل شدند واین دولت سفیری نزدکوروش فرستاده تهدیدکرد که اگر بایونانیها بدرفتاری شود تحمّل نخواهد نمود کوروش گفت من‌از مردمی‌که درمیدان جمع‌میشوند تابه قید قسم بیکدیگردروغ گویند هیچگاه بیمی نداشته ام اگر زنده ماندم چنان کنم که شما بجای اینکه از یُنیان ها حرف بزنید ازبیچارگی خودتان بنالید. باید درنظرداشت که کوروش بفاصله کمی پس از تسخیر سارد بایران مراجعت کرد و تسخیر سایرقسمت های آسیای صغیر را مانند فریگیّه (۳) و کیلیکیّه (٤) و لیکیّه (٥) و مستعمرات یونانی بسرداران خودمحوّل نمود چنانکه‌در ٥٤٥ ق.م. تمام آسیای صغیر در تحت تسلّط پارسیها در آمد و کوروش بهر شهری حاکم جداگانه ای

(۱) LESBOS ـ (۲) CHIOS ـ (۳) PHRYGIE ـ (٤) CILYCIE ـ (٥) LYCIE

گماشت تا با هم متّحد نشوند وقوّت نیابند اهالی بعضی از شهرهای یونانی مانند فوسه که نخواستند تسلیم شوند مهاجرت کردند

تسخیر ممالك شرقی - سرعت عملیّات جنگی کوروش در لیدّیه مجالی به بابل ومصر برای تجهیزات نداد حالا هرکدام منتظر بودند که مورد حمله کوروش واقع شوند ولیکن کوروش فورا توجّهی به بابل نکرده بممالکی که در مشرق پارس وماد واقع بود عزیمت نمود کیفیّات جنگهای او را در آن حدود نمیدانیم همینقدر معلوم است که درمدت ۸ سال مشغول لشگرکشی وجهانگیری درطرف مشرق وشمال ایران بود وازطرف شمال تارود سیحون پیشرفت و در کنار آن رود شهری باسم خود بنا کرد (این شهر در زمان اسکندر «دورترین شهر کوروش» نام داشت تصوّرمیکنند که درمحل اوراتپه حالیّه بوده) بعد از طرف مشرق تقریبا تارود سند پیشرفت وپس ازآنکه حکومت خودرا درمشرق ومغرب محکم نمود بطرف بابل متوجّه شد بعضی ازمحقّقین براین عقیده اند که لشگرکشی های کوروش بطرف مشرق وشمال شرق بعد ازتسخیر بابل بوده

تسخیر بابل (۱) - گرفتن بابل کار بسیار مشکلی بنظر می‌آمد زیرا استحکام برج و باره های این شهر مشهور آفاق بود (۲) با وجود این کوروش قصد تسخیر آنرا نمود و در بهار ۵۳۹ ق . م . لشگر ایران از دجله عبور کرد در بابل بعد از بخت النّصر که در ۵۶۱ ق . م . درگذشت درمدّت شش سال سه نفر پادشاهی کردند ودر ۵۵۵ روحانیّون بابل تاجری‌را نبونید نام بر تخت نشاندند این شخص آدمی نبود که بتواند دولت بابل‌را درچنین موقع مهمّی حفظ کند نوشته اند که میل مفرط بعلم

---

(۱) - بابل از (بابْ اِلْ) آمده یعنی درب خدا (۲) - چنانکه مورخین نوشته اند ارتفاع دیوار شهر هشتاد ذرع و قطر آن بیست و پنج ذرع بود این دیوار یکصد و پنجاه برج داشت و دروازه های آن از بِرُنْز (امتزاج مس وقلع وروی) بوده



مشهد مرغاب - مقبره کوروش بزرگ

آثار عتیقه داشت و در خرابه های معابد قدیمهٔ بابل بامر او کاوش هائی شد ولوحه هائی بیرون آمد راجع بتسخیر بابل بدست کوروش دوروایت رسیده یکی از هرودوت و مردم بنی اسرائیل است که در بابل در اسارت بودند و دیگری مبني برمدارکي است که از حفرّیات بابل وتحقیقات بدست آمده موافق روایت اولی واقعه تسخیر بابل ازاینقرار بود : پادشاه بابل در نزدیکی آن شهر باپارسیها جنگ کرده شکست خورد وباعده زیاد ازسپاهیان خود به بابل پناه برد در این موقع ریاست قشون بابل به پسر پادشاه که بَلْتَشَر (۱) نام داشت محوّل شد گرفتن شهر با حمله محال بود و با محاصره هم خیلی طول میکشید زیرا بابلی ها در اراضی وسیعی که در درون شهر بابل داشتند کشت وذرع میکردند بنابراین بامر کوروش رود فرات را برگردانیدند و پس از آنکه در مجرای قدیم آب کم شد قشون ایران از آن راه وارد بابل گردید (۵۳۸ ق . م .) ولیکن در شهر غارت و کشتاری نشد و کوروش با کمال مهربانی بااهالی رفتار نمود موافق منابع بابلی نبونید مجسّمه ربّ النّوع (اور) را به بابل آورده پیروان (بِلْ مَردوکْ) آلهه بابلیها را ازخود رنجاند اینها با کوروش مواضعه کردند واو وقتی که دیاله و دجله نسبتاً کم آب بود این دورود را برگردانید و در محوّطه ای که بین شهر بابل و سدّ بخت النّصر واقع بود داخل شد بعد بطرف شمال حرکت کرده وارتباط قشون بابلي را با شهر بریده آنرا شکست داد پس از آن (گئوبَروَ) سردار کوروش بدون جنگ ازطرف جنوب داخل بابل شد وپادشاه بابل تسلیم گردید شاه در معبد بزرگ بابل موافق مراسم مذهبی بابلیها تاجگذاری کرد واحترام زیاد بمذهب ومعتقدات اهالی نمود یکی ازمعاصرین گوید که کوروش بقلوب اهالی تسکین بخشید بعد ازتسخیر بابل تمام ممالکی که مطیع آن بودند باطاعت کوروش درآمدند ازجمله فلسطین وفینیقیه را باید ذکر کرد دوشهر فینیقی

(۱) ـ پسر پادشاه را در توراة بَلْشَصَّر نوشته اند

موسوم‌به(صور)و(صیدا)ازمعروفترین‌شهرهای‌دنیای‌آن‌روزی‌بودند کوروش نسبت بملّت بني اسرائیل که از زمان بخت النّصر در اسارت بودند مهربانی ورأفت مخصوصی ابراز نمود: ظروف طلاونقره که بخت‌النّصر از بیت‌المقدّس آورده بود بآنها ردّ کرد واجازه داد بفلسطین مراجعت کرده در بیت‌المقدّس معابدقدیم را که‌آسوریها خراب کرده بودند تعمیر نمایند ومعبد جدیدی بنا کنند بنابراین اجازه چهل‌و دوهزار نفر اسرائیلی با هفت‌هزار نفر غلام و کنیز بطرف‌فلسطین رفته به‌تجدید بیت‌المقدّس‌پرداختند(۱) ولیکن بزودی اختلاف شدید بین مردمی که در فلسطین مانده و آنهائیکه به بابل آمده بودند پدید آمد وکوروش مقتضی دید ساختن معبد جدیدرا موقوف بدارد باوجود این ازسخنان پیغمبران بنی‌اسرائیل پیدا است که احترام این ملّت نسبت به‌کوروش فوق العاده بوده (۲)

---

(۱) ـ فرمانی که کوروش داده بدین مضمون بوده: کوروش پادشاه پارس چنین میفرماید یَهُوَه خدای آسمانها جمیع ممالك زمین را بمن داده و مرا امر فرموده است که خانه ای برای وي در اورشلیم که در یهود است بنا نمایم پس کیست از شما ازتمامی قوم او که خدایش باوی باشد اوباورشلیم که دریهود است برود وخانه یهوه‌که خداي اسرائیل و خدای حقیقی است در اورشلیم بنا نماید الخ [کتاب عزرا باب اول]

(۲) ـ اشعیاء گوید: «خداوند که‌ولي تو است و تو را از رحم سرشته چنین میگوید: من یَهُوَه هستم وهمه چیزرا آفریده‌ام درباره اورشلیم میگوید معمور خواهد شد ودر باره شهر های یهودا که بنا خواهند شد . . . . ودرباره کوروش میگوید که اوشبان من است و تمامی مسرّت مرا باتمام خواهد رسانید . . . . [کتاب اشعیاء باب ٤٤]

خداوند به مَسیح خویش یعنی بکوروش میگوید من دست راست اورا گرفتم تا بحضور وي امّت ها را مغلوب سازم وکمر های پادشاهان را بگشایم تا درها را بروي وی‌باز کنم و دروازه‌ها بروي او دیگر بسته نشود چنین میگوید که من پیش روی‌تو خواهم خرامید و جایهای ناهموار را هموار خواهم ساخت و در های برنجین را شکسته پشت بند های آهنین را خواهم برید و گنج هاي ظلمت و خزاین مخفی را بتو خواهم بخشید تا بدانی که من یهوه خداي اسرائیل می باشم و تو را باسمت خوانده ام . . . . هنگامی که مرا نشناختی‌ترا باسمت خواندم وملقّب ساختم من یهوه هستم ودیگری نیست وغیر ازمن خدائی‌نی من کمر تورا بستم هنگامی که مرا نشناختی تا ازمشرق آفتاب ومغرب آن بدانند که سواي من احدی نیست [کتاب اشعیاء باب ٤٥]

کوروش در بابل برای جذب قلوب بابلیها بیانیه ای داده که عین آن در حفریات بابل بدست آمده واکنون معروف باستوانه کوروش است (۱) شاه دراین بیانیه خودرا خادم مَرداخ (مردوك) ربّ النّوع بزرگ بابلیها خوانده میگوید بعد ازآوردن مجسمهٔ خدا های (اور) ببابل مردوك اورا برگزید اودست کوروش پادشاه انشان را (۲) گرفت ـ اواسم او را برای سلطنت تمام عالم برد ـ باسم اورا طلبید بعدشاه مزبور گوید: «وقتی که من درمیان سکونت و آرامش به تینْ تیرْ (۳) وارد شدم بافریادهای شادی وسرورمردم بقصر پادشاهی درآمدم ـ برتخت سلطنت نشستم» پس ازتسخیربابل وشامات و فلسطین وشهرهای فینیقیه و غیره کوروش بایران مراجعت کرد و در طرف مشرق بقشون کشی پرداخت ولیکن ازکار های او در این زمان باز اطّلاعی نداریم فوت او در ۵۲۹ ق.م. بود دراین باب روایات مختلف است هرودوت گوید: درجنگ با ماساژتْ ها (٤) که بین دریای خزر وآرال سکنی داشتند کشته شد توضیح آنکه کوروش ملکه ماساژت‌ها را خواستگاری کرد ـ اوجواب توهین آمیزی داد وجنگ درگرفت بعد پسر ملکه دراین جنگ اسیرشد وخودرا کشت درجنگ بعد کوروش زخم برداشته درگذشت و ملکه امرکرد سر کوروش رادرطشتی پر ازخون انداختندو بسر خطاب کرده گفت توکه از خونخواری سیر نمیشدی حالا ازاین خون چندان بخور تا سیر شوی ـ بِرُسْ نوشته که کوروش درجنگ باعشیره دَها (یکی ازعشایر سکائی) درحوالی گرگان کشته شد کتزیاس گوید درجنگ باسکاها زخم برداشت و از آن درگذشت. نعش او را در پاسارگاد دفن کردند (۵)

خصال کوروش ـ درباره کوروش مورّخین معتقداند که شاهی بوده با

---

(۱) ـ این استوانه از گل پخته است و برآن چهل و پنج سطر نوشته اند متاسفانه بعضی ازقسمت‌های بیانیه که بزبان بابلی است محوشده (۲) ـ انشان چنانکه ازتاریخ عیلام میدانیم همان انزان است و از این بیانیه هم معلوم است که کوروش پادشاه انزان بوده (۳) ـ یعنی بابل (٤) ـ MASSAGÉTES ماساژت‌ها قومی ازسك هابودند (۵) ـ مشهد مرغاب کنونی

عزم وحزم وعاقل و رئوف کاری‌را که شروع میکرد تا آخرش میرفت و هیچ‌کاری‌را ناقص نمیگذاشت درموارد مشکل بعقل بیش ازقوّه متوسّل میشد و برخلاف پادشاهان آسور و بابل و غیره با مردم مغلوب رئوف و مهربان‌بود بپادشاهان‌مغلوب‌باندازه‌ای‌مهربانی‌میکرد که‌آنهادوست‌صمیمی کوروش شده در مواقع مشکل باو یاری مینمودند با مذهب و معتقدات ملل کاری نداشت بلکه آداب مذهبی آنهارا محترم میداشت چنانکه بعد از فتح بابل هر چه از پیروان مذاهب مختلفه بغـارت برده و ببابل آورده بودند همه را پس داد شهر هـا و ممالـکی که در تحت تسلّط او در میآمدند معرض قتل و غارت واقع نمیشدند بر خلاف سلاطین آسور کـه در کتیبه‌های خود می بالند باینکه چنان فلان مملکت را زیر و زبر کردند کـه صدای خروس یا سگی‌هم در آنجا شنیده نمیشود (نظیرش را در عیلام دیدیم) وقتی که مردم رفتار کوروش را دیده و با آنچه تا آن زمان معمول بود مقایسه میکردند اورا مخلوق فوق العاده و بر انگیخته‌از طرف خدا می دانستند این‌شاه عالی قدر یك نوع انقلاب اخلاقی را در عالم‌قدیم باعث شده و طرز نوینی ازحیث سلوك باممالك تابعه و ملل‌مغلوبه درعالم قدیم داخل کرده‌وشاید به‌همین جهت زمان اوحدّ فاصل دوقسمت ازچهار قسمت عهدقدیم گردیده(۱) درباره کوروش نیز بایدگفت که اویکی ازدو یاسه‌شخص تاریخی‌عهدقدیم است که‌اسمشان‌باذهان‌مردمان‌وملل‌عصرما خیلی‌مأنوس است یکی‌ازجهات‌این‌نکته این است که‌پیغمبران بنی‌اسرائیل اورا بسیار ستوده اند و پیروان مذاهبی که‌توراة را کتاب مقدّس میدانند از طفولیّت اسم این‌شاه را شنیده با این‌اسم مأنوس میشوند

---

(۱) ـ بعضی عهد قدیم را به چهار قسمت تقسیم کرده‌اند : ۱ ـ از ازمنه بسیار قدیم تاتأسیس دولت هخامنشی یعنی تاکوروش ب ـ ازکوروش تا اسکندر ج ـ از اسکندر تا میلاد مسیح د ـ از این تاریخ تا انقراض دولت روم غربی

دوّم ـ کَمْبوجِیَهْ (۱)

کوروش از کاسان‌دان دو پسر داشت یکی رانام کمبوجیه بود که حکومت بابل میکرد و در زمان غیبت کوروش از ایران نیابت سلطنت بعهده او محوّل میشد. اسم دیگری را هرودوت سْمَرْدیزْ نوشته و داریوش بزرگ در کتیبه بیستون بَرْدیا نویسانده (۲) بردیا حکومت خوارزم و باختر و پارت و کرمان راداشت وچون‌طرف توجّه مردم شده بود کمبوجیه پس ازاینکه به تخت نشست درنهان او را کشت. کمبوجیه بعدازفوت پدر بخیال‌ادامهٔ جهانگیری پارسیها افتاد ولی چون بعد ازفوت کوروش بعضی‌ازایالات در حال طغیان بودند کمبوجیه درمدّت سه سال بمطیع کردن ایالات پرداخت ودر سال (۵۲۶ ق. م.) عزیمت مصر نمود آمازیس پادشاه مصر شروع بتجهیزات کرده با جزایر یونانی در دریای مغرب و با جبّار (۳) جزیرهٔ سامُسْ (٤) اتّحادی نمود تا آنها بحرّیه خود را بکمك وی بفرستند چه یونانیهای آسیای صغیر وفینیقیها چون تابع ایران بودند کشتیهای آنها جزو بحرّیه ایران محسوب‌میشد پادشاه مصر تصوّر میکرد که کمبوجیه ازطرف دریا بمصر حمله خواهد کرد وبدین جهت ازیونانیها کمك میخواست ولیکن بزودی باتأثر زیاد فهمید که کمبوجیه ازطرف تنگهٔ سوئز بمصر حمله خواهد کرد توضیح آنکه کمبوجیه با رؤسای اعراب بدوی قرار دادی بست که بموجب آن هزاران عرب با مشکهای پر از آب در منازل عرض راه حاضر شدند و لشگر ایران بدین ترتیب از کویری که بین فلسطین و مصر است گذشته داخل مصر شد از خوشبختی کمبوجیه در این اوان آمازیس که

---

(۱) ـ اگرچه داریوش اول درکتیبه بیستون این شاه را کَمبوجیه نامیده ولیکن از نسخه بابلی همان کتیبه ونیز از خطوط قُبطی و نوشته های مورّخین یونانی وغیره معلوم‌است که بعد ازکاف میمی بوده‌که نمی‌نوشتند شاید ازاین جهت‌که غُنّه بوده. (۲)ـ اِسْمِرْدیز یونانی شده بردیا است بعضی از یونانیها مَرْدیاسْ و مَرْدُس نوشته اند. (۳) ـ در یونان امراء وزماء داران اموررا که برضدّ حکومت ملّی بودند جبّار (تیران) میخواندند (٤) ـ SAMOS

پادشاه فعّال و با عزم بود فوت کرد و بجای او فَسَمتیخْ سوّم (ـ پسامّتیکْ) (۱) که صفات اورا نداشت پادشاه شد نخستین جنگی که بین مصریها و پارسیها روی داد در پلوز (۲) بود قشون مصری شکست خورد وپس از آن قشون ایران بی زحمت به مِمفیسْ (۳) پایتخت مصر رسیده شهر مزبور را تسخیر کرد (۵۲۵ ق. م.) کمبوجیه با پادشاه مصر بروایت هرودوت در ابتدا با خشونت رفتار کرد ولی پس از آزمایش او را نواخت امّا بعد از چندی معلوم شد که در کنگاشی بر ضدّ ایران شرکت دارد و بحکم کمبوجیه کشته شد (بقول کته زیاس بشوش تبعید گردید) در ابتداء رفتار کمبوجیه در مصر موافق رفتار کوروش در ممالك مسخّره بود باین معنی که لباس پادشاهان مصری پوشید و مراسم دربار مصر را بجا آورد و مصریها اورا یکی ازفراعنه بزرگ خود دانستند پس ازآن اوقصد ممالك مجاوررا نمود: اوّل لیبیا تسلیم شد بعد سیرن که مستعمره یونانی بود (واکنون جزوطرابلیس غرب است) و نیز برقه سر اطاعت پیش آوردند. پادشاه سیرنْ آرِك زیلاس (٤) سوّم پانصد مین (۵) برای کمبوجیه فرستاد ولیکن او با بی اعتنائی این وجه را پذیرفته بسربازان خود تقسیم کرد خیال کمبوجیه این بود که به قرطاجنه (کارتاژ ـ تونس امروزی) که مملکت نامی وپرثروت ودارای مستملکات زیاد دردریای مغرب بود حمله برد ولیکن فینیقیها از این جهة که اهالی قرطاجنه از مهاجرین فینیقیه بودند راضی نشدند کشتیهای خود را بدهند و کمبوجیه خواست ازطرف کویر لیبیا بآن مملکت حمله برد با این مقصود پنجاه هزار نفر بطرف آمّون که معبد آن درنزد مصریها بسیار مقدّس بود فرستاد و دیگر خبری ازآن‌ها نیامد (درزیر ریگ روان دفن شدند ـ ۵۲٤ ق. م.) پس ازآن کمبوجیه بعزم مملکت ناپاتا (تقریباً سودان کنونی) و اتیوپی (٦) (حبشه امروزی) حرکت کرد در این سفر قشون پارسی مقداری از رود نیل را

(۱) ـ PSAMMÉTIQUE III (۲) ـ PÉLUSE (۳) ـ MEMPHIS (٤) ـ ARKÉSILAS III
(۵) ـ ۹۲٦۰ تومان یا ٤٦۳۰۰ فرنگ طلا (٦) ـ ÉTHIOPIE

پیمود ولیکن پس از اینکه داخل صحرای بی آب وعلف ناپاتا گردید از حیث آذوقه در عسرت افتاد و بالاخره کمبوجیه پس از دادن تلفات زیاد مجبور شد بمصر مراجعت نماید اگرچه اودراعزام قشون بطرف آمون و سفر جنگی به ناپاتا و حبش بهره مندی نداشت ولیکن درزمان داریوش چنانکه بیاید این ممالك جزو ایران بودند هرودوت گوید که کمبوجیه چون مرض صرع داشت موفق نشدن او درقشون کشی‌های مزبور باعث شدّت مرض او شد و گرفتار حالت جنونی گردید و در اینحال سفّاکیهای زیاد وکارهای بسیار بد ازاوسرزد ازجمله خواهر خود رُکسانا (روشنگ) را کشت ـ دوازده نفرازنجبای نامي پارسی‌را زنده بگور کرد ـ بگاومقدّس مصریها که آپیس نام داشت زخمی زدکه حیوان مزبور از آن تلف شد وبر اثر این اقدام مصریها فوق‌العاده ازایرانی‌ها متنفّر شدند وجسدمومیاشده آمازیس پادشاه‌سابق‌مصررا بسوخت‌ولیکن‌چندسال‌قبل‌سندی‌ازیك‌نفرمصری که از رجال مهمّ دربار مصر دراین زمان بوده بدست آمده و اومی نویسد که کمبوجیه مانند فراعنه تمام مراسم درباری وآداب مذهبي مصررا بجاآورد وحتّی در معبد سائیس در پیش عظمت نیتْ مادر خدایان مصری بخاك افتاد..... (۱) بنا براین باید گفت که رفتارکمبوجیه درابتداء (۸ ماه اوّلی) موافق رفتار کوروش بزرگ دربابل بوده واگر گفته های هرودوت صحیح باشد بعد بواسطه مرض صرع با جهت دیگر احوال او تغییر کرده بهرحال مسلم است که قضیّه زخم زدن بگاودروغ است چه‌بموجب اسنادی ثابت شده که گاو مزبور در ابتدای قشون کشی کمبوجیه به حبشه مرده(۲) و نیز استل هائی که از زمان کمبوجیه بدست آمده نشان می‌دهد که اودر مقابل گاو مقدّس مصریها بزانو درآمده کمبوجیه در ۵۲۳ ق. م. درمصر حاکمی معین کرده بطرف‌ایران رهسپار شد در شام شنید که مغی از اهل ماد خودرا بردیا پسر کوروش ـ برادر کمبوجیه خوانده وبه تخت سلطنت

(۱)ـ نوشته (اوجاگرِسنتْ) که درواتیکان است (۲) ـ استل‌های مصری درموزه پاریس (تورایف)

نشسته و مردم‌هم بطرف او رفته‌اند کمبوجیه درموقع بسیار بدی واقع شد چه او میدانست که بردیا را کشته ولیکن نمیتوانست این مطلب را علناً ابراز کند بالاخره در حال تأثر در شهر اِکباتانا (۱) درشام زخمی بخود زد که ازآن درگذشت و قبل ازفوت راز خودرا بخواص پارسی که درسفر مصر بااو بودند ابراز کرد (۵۲۲ ق.م.)

واقعه بردیای دروغی - این واقعه را داریوش بزرگ در کتیبه بیستون خود بزبان پارسی قدیم و عیلامی و آسوری بیان کرده و ترجمه نسخه پارسی این است (۲) :

« داریوش شاه میگوید این است آنچه من کردم پس ازآنکه شاه شدم »
« بودکمبوجیه پسر کوروش ازدودمان ما که پیش ازاین شاه بود ازاین »
« کمبوجیه برادری بود بردی نام ازیك مادریك پدر با کمبوجیه بعدکمبوجیه »
« بردیا را کشت بااینکه کمبوجیه بردیارا کشت مردم نمیدانستند او کشته »
« شده پس ازآن کمبوجیه بمصر رفت بعد از آنکه کمبوجیه بمصر رفت »
« مردم بد دل شدند اخبار دروغی درپارس وماد وسایر ممالك منتشر شد. »
« داریوش شاه میگوید پس ازآن مردمی مَغی گئوماتَ نام از پی‌سی‌اوَوَدَهْ »
«برخواست کوهی است اَرَکَادْرِسْ نام ازآنجادرماه ویَخنَ (۳) درروز چهاردهم»
«برخاست مردم‌رافریب‌دادکه‌من بردیاپسر کوروش برادرکمبوجیه‌هستم‌پس»
« ازآن‌تمام‌مردم‌بر کمبوجیه‌شوریدندو پارس و مادونیزسایرایالات‌بطرف‌او »
«رفتند اوتخت‌راتصرّف کرد درماه گَرْمَپَدَ (۴) روز نهم‌بود که‌اوتخت‌راتصرّف»
«کرد پس‌ازآن کمبوجیه‌مرد - بدست‌خود کشته‌شد داریوش‌شاه‌میگوید»
« این اریکهٔ سلطنت که گئوماتای مَغ از کمبوجیه انتزاع کرد از زمان »
« قدیم در خانوادهٔ ما بود بنا براین گئوماتای مغ پارس و ماد و ممالك »
« دیگر را از کمبوجیه انتزاع کرد بخود اختصاص داد او شاه شد »

---

(۱) - EGBATANA (۲) - (وِیسْباخ - خطوط میخی پارسی) (۳) - ماه آخر زمستان
(۴) - ماه اول بهار

« داریوش شاه میگوید کسی از پارس و ماد یا از خانوادهٔ ما پیدا نشد »
« که این سلطنت را از گئوماتای مغ باز ستاند مردم از او میترسیدند »
« چه عده زیاد از اشخاصیکه بردیا را میشناختند میکشت از اینجهة میکشت »
« که (خیال میکرد) کسی مرا نشناسد نداند من پسر کوروش نیستم »
« کسی جرئت نمیکرد چیزی در باره گئوماتای مغ بگوید تا اینکه من »
« آمدم از اَهورَمَزْدَ یاری طلبیدم اهورَمزْد مرا یاری کرد در ماه »
« باغَیادیش (۱) روز دهم من با کمی از مردم این گئوماتای مغ را با کسانی »
« که سردسته همراهان او بودند کشتم در ماد قلعه ای هست که اسمش »
« سیکَیُهواتیش و در بلوك نیسای است (۲) آنجا من او را کشتم پادشاهی »
« را از او باز ستاندم بفضل اَهورَمَزْدَ شاه شدم . . . . . (۳) »
« داریوش شاه میگوید سلطنتی را که از دودمان ما بیرون رفته بود برقرار »
« کردم ـ آنرا بجائی که پیش از این بود باز نهادم بعد اینطور کردم معابدی »
« را که گئوماتای مغ خراب کرده بود برای مردم مرمّت کردم بازار »
« وحشم و مساکنی را که گئوماتای مغ از طوایف گرفته بود بآنها رد »
« نمودم مردم پارس و ماد وسایر ممالك را بحال پیش برگرداندم بفضل »
« اَهورمزد اینکارها را کردم ـ آنقدر رنج بردم تا طایفه خود را بمقامی »
« که پیش داشت رسانیدم . . . . . »

هرودت نوشته که گئوماتای مع پس از اینکه بتخت نشست با مردمان ممالك تابعه بسیار بملاطفت رفتار کرد و مالیات سه سال را بخشید بعد از ترس اینکه مبادا کسی او را بشناسد با اقوام و خویشان خود بریده کسی را بخود راه نداد این رفتار باعث سوء ظن پارسیها گردید و اعضای هفت خانواده درجهٔ اول پارسی توسّط یکی از زنهای گئوماتا ـ دختر هوتانه ـ معلوم کردند که این شخص بردیا نیست و سابقاً گوشش را بریده اند پس ازآن

(۱) ـ ماه اول پائیز (۲) ـ در نزدیکی همدان بوده (۳) جاهائیکه چند نقطه گذارده شده مکرّرات است

با داریوش که تازه از شام آمده بود و کمال اطاعت را ظاهراً به گئو مات میکرد هم قسم شده وارد عمارت او شدند دربان و خواجه ها نتوانستند از آنها جلوگیری کنند و داریوش خود را با یکی از همراهان باندرون رسانیده مغ را کشت (۵۲۱ ق. م.) در این روز عدّه زیادی از مغ ها کشته شدند و آن روز را درسنوات بعد عید میگرفتند (۱) هرودوت گوید پس از آن هم قسمها جمع شدند تا درباب طرز حکومت شور کنند بعضی طرفـدار حکومت مردم بودند و برخی بحکومت عدّه قلیل (اُلیگارْشی) عقیده داشتند ولی داریوش گفت برای پارس با این وسعتی که داردحکومتی لازم است که تصمیمات آن افشاء نشود وبسرعت مجری گردد بالاخره طرفداران عقیده او اکثریت یافتند بعد مذاکره شد که کی شاه شود (هوتانه) که طرفدار حکومت ملّی بود خودرا کنار کشیدوبین شش نفر دیگر قرار براین شد که در طلیعهٔ صبح ازشهر خارج شوند و چون بمحلّ معیّنی رسیدند اسب هر کدام که شیهه کرد صاحب آن شاه شود میراخور داریوش اسب او را بمحلّ معهود برده بمادیانی نشان داد و همینکه اسب داریوش بآن محل رسید بیاد مادیان شیهه کشید وداریوش شاه شد این گفته هرودوت افسانه بنظر می آید : اگر در نظر آریم که داریوش موافق شجرهٔ نسب خِشَیارْشا پسر داریوش که خود هرودوت آنرا ذکر کرده از هم قسم های مذکور نزدیکترین شخص به تخت سلطنت محسوب و سردستهٔ اقدام کنندگان بر علیه بردیای دروغی بوده حیلی مستبعد بنظر می آید که تقدّم او مورد اختلاف گردیده ولازم شده باشد درچنین امر مهمّی انتخاب را به شیهه اسبی واگذارند

سوّم ـ داریوش اوّل ـ بزرگ

مورّخین معتقدند که کمتر سلطانی در عالم در بدو سلطنت بقدر داریوش با مشکلات عدیده و طاقت فرسا مواجه شده با وجود این داریوش بواسطه ارادهٔ آهنین و قوّت نفس بر کلّیّه موانع و مشکلات فایق آمد

(۱) ـ منبع یونانی این روز را ماگوفونی نامیده که بمعنی مغ کشی است

و فی الواقع شاهنشاهی ایران را از نو تأسیس کرد در اواخر سلطنت کمبوجیه از جهت غیبت طولانی او از ایران و خروج بردیای دروغی براوو رفتار سست مُغ نسبت بممالك تابعه تمام ایالات ایران تقریباً درحال شورش و طغیان بودند کار های داریوش در این قسمت موافق کتیبهٔ بیستون از اینقرار است : شورش از عیلام شروع شد و یکی از اعقاب سلطان سابق آن که آترین نام داشت بر داریوش خروج کرد - او قشونی بشوش فرستاد وياغی را گرفته کشتند دربابل شخصی خود را بخت‌النّصر سوّم پسر نبونید پادشاه سابق بابل خوانده علم طغیان بر افراشت داریوش با لشگری بطرف بابل حرکت کرد ولیکن عبور از دجله بواسطه بحرّیه قوی بابلیها ممکن نشد بالاخره بواسطه حیله های جنگی داریوش قشون خصم را اغفال کرده و ازدجله گذشته دردوجنگ به بابلیها شکست فاحشی‌داد بابلیها بشهربابل پناه بردند وداریوش بمحاصره پرداخت دراین اوان‌خبر اغتشاش ازهمه‌جارسید شخصی مرتی‌یَ (۱) نام‌که ازاهل‌پارس بود به شوش حمله برد ولیکن خود اهالی او را گرفته کشتند قشون ماد که ساخلو این مملکت بود باغوای شخصی که خود را فَرَوَرْتیشْ و از اعقاب هُووَخْشَتَرَ میخواند یاغی شد ومادی‌ها او را پادشاه کردند درابتداء داریوش یکی ازسرکردگان خودرا مأمورکرد تااغتشاش ماد را رفع نماید وجنگ هائی شدکه نتیجه قطعی نداد پس‌ازآن داریوش امرکردکه‌جنگ را موقوف نمایند تاخود او وارد شود بارمنستان نیز داریوش یك نفر ارمنی را بسرداری فرستاد تا آن مملکت را آرام نماید سردار مزبور سه جنگ کرد و نتیجهٔ نگرفت بعد داریوش یکی از سرداران ایرانی را بدانجا فرستاد واو هم دو جنگ کرد وهردو بی نتیجه ماند باز داریوش امر کرد که منتظر ورود او باشند شاه بخوبی میدانست که فتح

(۱) - اسم این شخص را درکتیبه مختلف خوانده اند گویا (نی‌دین‌توبل) بوده

بابل کلید فتوحات دیگر اوخواهد بود چه قشون محاصر از محاصره فراغت یافته در ممالك دیگر بکار خواهد رفت بنابراین تمام حواس خودرا متوجّه بابل نموده شهررا تسخیر کرد (۱) (۵۲۱ ق.م.) بعداز فتح بابل داریوش بماد تاخته قشون مادی را شکست داد و فرورتیش را که بری فرار کرده بود بامر او گرفته در همدان بدار آویختند در ساگارتی نیز شخصی چیثرَ تَخْمَهْ نام پدید آمد و خود را از اعقاب هووَخ شَتَرَ خواند او را هم داریوش توسّط یکی از سرداران خود دستگیر کرده کشت آرام کردن پارت (خراسان) و گرگان به ویشتاسپ پدر داریوش که والی آن ممالك بود محوّل گردید و او بانجام این مأموریت موّفق شد مَرگو (مرو امروزی) که بدست شخصی فَرَدَ نام افتاده بود بدستیاری حاکم باختر مطیع گردید دراین اوان شخصی وَهی‌یَزداتَ نام درفارس خروج کرده خودرا بردیا پسر کوروش خواند ولیکن بزودی داریوش اورا دستگیر کرده با همراهانش بدار آویخت لشگری هم که بردیای دوّم دروغی بطرف رُخّج (جنوب وغرب افغانستان امروزی) فرستاده بود نیزبدستیاری والی مملکت مذکور مغلوب شد دراین اوان باز اهالی بابل بتحریك یك نفر ارمنی که خودرا بخت النصر میخواند شوریدند ولیکن یکی از سرداران داریوش که از اهل ماد بود یاغیان را کشته شورش را فرو نشاند سکاها را هم خود داریوش مطیع نمود پس ازآن در لیدّیه نیز اغتشاشی تهیّه میشد توضیح آنکه بقول هرودوت

(۱) ـ هرودوت گوید : محاصره بابل ۲۰ ماه طول کشید وزوپیر نامی که ایرانی بودخدمت و صداقت حیرت انگیزی نسبت بداریوش نشان داد این شخص گوش های خود را برید و نزد بابلیها رفته چنین وانمود کرد که میخواهد بآنها راهنمائی کرده انتقام از داریوش بکشد و بزودی طرف اعتماد بابلی‌ها ورئیس دسته قشونی شد وشبانه قشون ایران‌را به بابل‌راه داد این حکایت صحیح بنظرنمی‌آید زیرا بموجب اسناد جدیدی که ازحفریّات بابل بدست آمده محاصره بابل بیش از ٤ روز طول نکشیده وبهمین جهت تاریخ تسخیر بابل ۵۲۱ ق.م. است درصورتیکه محقّقین سابقاً این‌واقعه‌را نظر بنوشته‌های هرودوت به ۵۱۹ ق.م. مربوط میداشتند (تورایف تاریخ مشرق قدیم)

والي آن مملکت اُرُئِتس میخواست مستقل شود ولیکن داریوش پیش دستی کرده بدست مأموری او را نابود کرد بعد داریوش بمصر رفت (۵۱۷ ق. م.) زیرا در آنجاهم بواسطه سوء سلوك والي زمینه اغتشاش مهیّاشده بود پس ازورود والی مصر را که آریاندِس نام داشت بکشت وقلوب روحانیین مصر را که خیلي قوی بودند جذب کرد: با این مقصود عطاهای زیاد بآنها نمود و برای اینکه تلافي کار های بیرویّه کمبوجیه را نموده باشد درعزاداری مصریها در موقع تلف شدن گاو مقدّس آنها شرکت و سوگواری کرد و یکصد تالان (۱) وعده نمود بکسی که گاو مقدّس مصریها را موافق علایم آن پیدا کند کلّیّةً در این سفر از مصریها دلجوئی کامل نمود: بمعابد آنها رفته نسبت بارباب انواع مصر احترام زیاد کرد ـ معبدی در آمُنْ برای مصریها ساخت و کاهن بزرك سائیس را که سابقاً بشوش تبعید شده بود احضار نموده پس از نوازش بسیار مأمور کرد خرابیهای قشون کمبوجیه را مرمّت کند پس از آن راه‌های تجارتی مصر را که خراب شده بود مرمّت و دائر نمود و دریای مغرب را با بحر احمر اتّصال داده تجارت مستقیمی بین مصر وهند برقرار کرد بواسطه این کارها مصریها از داریوش کاملاً راضی شده اورا یکی ازقانون گذاران بزرك خود دانستند. باید در نظر داشت که داریوش تغییری دراوضاع مصر نداد و اراضی مانندسابق در دست نجبا وروحانیّین بماند ولی در مُمفیس و دو نقطه دیگر برای حفظ امنیّت مصر ساخلو هائی گذاشت درزمان داریوش مصر دررفاه بود ولیکن زارعین ازجهت مالیات‌های گزاف درسال آخر سلطنت داریوش شوریدند (۴۸۶ ق. م.) سفرهای جنگی که داریوش برای اسکات ممالك کرد بیست فقره بود و نه نفر را که خروج کرده خود را پادشاه خوانده بودند داریوش و سر کردگان او معدوم نمودند

(۱) ـ تقریباً یکصد و بیست هزار تومان پول امروزی.

تشکیلات داریوش - داریوش نه فقط دولت هخامنشی را از نو تأسیس کرد بلکه تشکیلاتی بآن داد که اداره کردن ممالك وسیعه ایران را تسهیل و رفاه اهالی را تأمین مینمود تشکیلات مزبوره ازاین قرار بود

اوّل - داریوش ممالك ایران را بچند قسمت تقسیم نموده برای هر کدام یك والی معیّن کرد که بزبان آن روزی (خشثرَپاوان) میگفتند یعنی شهر بان یا نگهبان مملکت (شهر درقدیم بمعنی مملکت بوده) و یونانیها ساتراپ نوشته اند عدّه قسمت های مذکوره بقول یونانیها بیست و شش بوده ولیکن عدّه ایالاتی را که داریوش در کتیبه نقش رستم ذکر کرده با پارس به سی میرسد برای کمك کردن بوالیها و نیز برای اینکه کلّیه کار ها در دست یکنفر نباشد دو نفر از مرکز مأمور میشدند یکی برای فرماندهی قشون محلّی یا ساخلو بود (۱) و دیگری باسم سر دبیر کار های کشوری را اداره میکرد این شغل از آن جهة تأسیس شده بود که مرکز بداند احکامی که بوالی صادر میشود اجرا میگردد یا نه بنابراین سر دبیر طرف مکاتبه با مرکز بود ودرمواقعی مرکز مستقیما اوامری باو صادر مینمود قلعه‌ها را قلعه بیگی ها (آرْگ پَتْ ها) اداره میکردند درایالات تشکیلاتی هم برای امنیّت عمومی داده شده بود که بتمام ایالات بسط می یافت و مرکز درجزو این اداره درهمه‌جا شعبهٔ خبرنگاری داشت علاوه براین تأسیسات سالی یك دفعه مفتّشینی از مرکز برای دیدن اوضاع ایالات مأمورمیشدند و با این مفتّشین که لقب چشم و گوش دولت را داشتند سپاهیانی برای اجرای اوامر آنها اعزام مینمودند

دوّم - برای اینکه اوامر و احکام مرکز بایالات در کمال سرعت برسد ودر موقع اردو کشی معطلی فراهم نیاید داریوش راههائی در ایران و ممالك

---

(۱) - صاحبمنصب مذکور را چنانکه یونانی‌ها گفته‌اند کارانُس مینامیدند و (کارا) در زبان پارسی قدیم بمعنی سواد مردم و لشگر است

منضمّه ساخت مشهور ترین آنها راهی بود که از سارد تا شوش و از آنجا تا پایتخت ممتدّ بود طول این راه را ۲۴۰۰ کیلومتر معیّن کرده‌اند که تقریباً چهارصد فرسخ است از راههای دیگر راهی که از بنای تخت سابق مصر (ممفیس) بشهر کوروش در کنار سیحون میرفته معروف است در این راهها منازل و مهمانخانهای خوب تهیّه‌شده بود وچاپار خانه‌هائی تأسیس کرده بودند که بقدر کفایت اسبهای خوب داشت در جاهائیکه این راهها از کوهستان عبور میکرد ساخلو کافی گذاشته بودند چاپارهای دولتی احکام دولت را ازمرکزبه نزدیکترین چاپارخانه رسانیده‌به‌چاپارهای دیگر که‌حاضربودند می‌سپردند وآنهاهم به‌چاپارخانه دیگر میرسانیدند بدین‌ترتیب‌شب‌وروز چاپارها درحرکت بودند واوامر دولت باسرعت بجائیکه لازم بود میرسید

سوّم ـ برای اینکه‌قوّه نظامی بقدر کفایت و با سرعت بجاهای لازم برسد داریوش لشگری ترتیب‌داده بود که مورّخین یونانی جاویدانش نامیده‌اند زیرا هیچگاه از عدّه آن نمیکاست وفوراً جاهای خالی پرمیشد عدّه این لشگر حاضر السّلاح وزبده که بمحض صدور امر حرکت مینمود ده هزار نفربود وبواسطه این قوّه امنیّت را حفظ میکردند یك‌قوّه چهار هزار نفری هم از پیاده و سواره‌پایتخت وقصر سلطنتی راحراست مینود

چهارم ـ قبل از سلطنت داریوش برای اخذ مالیاتها ترتیب معیّنی نبود وولات هر چه میخواستند میگرفتند داریوش برای این کار مهمّ هم ترتیبی داد مغلوم نیست مأخذ مالیاتها چه بوده ولیکن هرودوت برای هرکدام از بیست ایالت ایران مبلغی قلمداد کرده که همه ساله میگرفتند مورّخ مزکور گوید کلّیّه مالیاتها که بخزانه وارد میشد معادل ۱۴۵۶۰ تالان (اوبی) بود (۱) مالیات ها چنانکه هرودوت شرح میدهد نقدی و جنسی

(۱) ـ تالان اوبه‌نقره را معادل ۵۶۵۷ فرانك طلا معین کرده‌اند که بپول امروزی ما تقریباً ۱۲۰۰ تومان میشود

بوده (۱) پلوتارک گوید : پس از اینکه داریوش مالیات نقدی و جنسی ممالك را معیّن کرد در صدد بر آمد تا معلوم نماید که این مالیات بر مردم گران است یا نه و پس از اینکه جواب آمد که مردم میتوانند بپردازند باز مالیات را تنصیف کرده گفت چون وُلات برای مخارج خودشان از مردم عوارضی میگیرند باید مالیات را کم کرد تا تحمیل نشود .

پنجم ـ از کارهای داریوش نیز ارتباط دادن بحر مغرب به بحراحمر بودو جهت آن چنین استنباط میشود : داریوش درزمان اقامت خوددر هندمشاهده نمودکه تجارت مصر وشامات وغیره باهند ازراه خشکی مشکل است وحمل ونقل گران تمام میشود بنابراین امر کرد بحر مغرب رابا بحر احمر بتوسّط یکی ازشعب نیل وصل کنند این کار در زمان یخائو پادشاه مصر در ۶۰۹ ق . م . انجام یافته ولی درزمان داریوش کانال مزبور پُرشده‌بود دراین‌اوان بامرشاه مزبور آن را پاك کردند

ششم ـ داریوش برای تسهیل امور تجارتی وداد وستد پولی از طلاسکّه زد که درتمام ممالك ایران رواج داشت این سکّه را (دَریك)(۲) مینامیدند از سکّه های مزبور معلوم است که عیار آن خیلی عالی بوده چه داریوش خیلی میل‌داشته که سکّه‌های او ازطلای خالص باشد سکّه دردفعه اولی در لیدّیه درنیمهٔ قرن‌هفتم ق . م . زده شده ولیکن درایران سکّه داریوش نخستین سکّه است .

تسخیر پنجاب و سند ـ داریوش پس از برقراری امنیّت در ممالك

---

(۱) ـ از همه بیشتر مالیات هند بوده که ۲۶۰ تالان خاك طلا می شده و آن معادل ٤۶۸۰ تالان نقره‌بود بعدمالیات‌بابل وآسورکه‌به ۱۰۰۰ تالان نقره بالغ می‌شد بعد مصر که ۷۰۰ تالان میداد پس از آنها سایر ایالات که از ۵۰۰ الی ۱۷۰ تالان تأدیه میکردند مالیات هاي جنسي عبارت بوده از عدّه زیادی اسب و قاطر و کره اسب و میش وغلّه و استخوان فیل عایدات شیلات دریاچه مُریس در فئوم مِصر مصرف جیب ملکه اختصاص داشت بابلی‌ها پانصد خواجه و اهالی کلشید در هرپنج سال صد دختر میدادند اعراب هزار تالان عود (۲) ـ دریك بمعني طلائی است . وکیفیّات آن در ذیل بیاید



۱-۲-۳-٤

٥-٦-۷

۸-۹-۱۰

۱۱-۱۲

۱۳-۱٤

دَرَیك طلا (۱-۲-٥) سیکل نقره (۳-٤-۷) متعلق بدوره هخامنشی
چهار درخمی نقرهٔ اِواگراس دوّم والي صیدا درحدود ۳۵۰ ق . م . (٦-۹) وتیسافرنْ و فرناباذ در حدود ٤۰۰ ق . م . (۸-۱۰-۱۱-۱۲)
چهار درخمی اُ ثْ فَرَدات اوّل پادشاه پارس در حدود ۲۰۰ ق . م . (۱۳-۱٤) از کتاب زارّه - صنایع ایران قدیم

تابعه چند ایالت بایران ضمیمه کرد یکی پنجاب و دیگری سند است که هر دو در هند واقع اند ازهند طلای وافری بایران وارد میشد سفرجنگی داریوش بهند در آن زمان خیلی مهمّ بوده چه این واقعه یکی از دومبدء تاریخ در هند گردید : ۱ ـ موعظه بودا (بانی مذهب بودائی) و سفر داریوش ـ زمانیکه داریوش در هند بود سفاینی ساخت و اسکیلاس (۱) امیرالبحر یونانی را بدریای عمّان وخلیج فارس فرستاد تا درباب سواحل این دریاها تحقیقاتی نماید این کار هم مهمّ بود (۲) تقریباً مقارن این زمان جزیره سامُس وبعضی از جزایر دیگر یونانی نیز مطیع شدند

لشگرکشی باروپا ـ تسخیر تراکیه ومقدونی ـ پس از آن داریوش به سك ها پرداخت این‌ها مردمانی‌بودندغالباً آریانی که درروسیه جنوبی حالیّه سکنی داشتند وچنانکه ذکر شد درزمان هووَخْشَتَرَ آذربایجان وارمنستان وآسیای صغیررا معرض‌تاخت وتازکردند جهة این سفرجنگی داریوش‌را چنین توجیه‌میکنندکه چون این‌شاه میدانست بایونان اروپائی طرف خواهد شد میخواست از پشت سر خود مطمئن شود ولیکن این حدس صحیح بنظر نمیآید زیرا با تسخیر تراکیّه و مقدونی این مقصود بعمل می آمد جهة این‌قشون کشی باید تجاوزاتی باشد که سكَ ها بحدود ایران‌میکردند(۳) بهرحال‌داریوش‌در ۵۱۵ ق.م . عزیمت‌مملکت‌مزبوره را نموده از بوغاز بُسْفُرْ گذشت در این جا بامر داریوش یونانیهای آسیای صغیر که تابع ایران بودند پلی ازکشتیها ساختندکه محافظت آنهم محوّل بخود آنها شد پس از آن لشگر ایران ازتراکیّه گذشته بمصبّ رود دانوب رسید

(۱) ـ SKYLAS (۲) ـ درباب صحّت این‌مسافرت تردید داشتند ولی‌حالااین‌قضیّه تأیید شده چه معلوم گردیده که امیرالبحر یونانی درباب تحقیقات خودکتابی نوشته بود و این کتاب درزمان اسکندر وجود داشته (۳) ـ نلدکه عقیده‌داردکه‌جهت آن‌میل داریوش بجهانگیری بوده

درآنجا هم رؤسای مستعمرات یونانی یاجبابره پلی از کشتیها ساخته بودند لشگر ایران ازپل گذشته وارد مملکت سکَ ها یا سْتِپْ (۱)امروزی شد سکَ ها علیق وآذوقه‌را آتش‌زده ـ چاه‌های آب را پُرکرده باحشم بداخله مملکت‌عقب‌نشستند قحطی‌ومشکلات‌این‌مملکت‌لشگرایران‌را تهدیدمیکرد ولی‌چون ادارهٔ نظارت لشگری بقدر کفایت آذوقه تهیّه کرده‌بود داریوش در مدّت دوماه از رود دانوب تا تا نائیس (دُن امروزی) و قلب مملکت سکَ ها (روسیّه کنونی)پیشرفت هرودوت گوید: داریوش‌رسولی‌نزدپادشاه‌آنهافرستاد که‌این پیغام را برساند: « چرا از پیش‌من فرارمیکنی اگرقوّه جنگ‌داری جنگ کن والا مطیع شو » وپادشاه سکَ ها جوابی داد که‌معمّا بودتوضیح آنکه‌یک پرنده و یک موش ویک وزغ و پنج تیر فرستاد و گبرْیاس یکی از ندمای داریوش چنین‌تعبیر کرد: پادشاه سک ها میخواهدبگوید اگر شما نتوانید مثل پرنده بپرید و مانند موش بزمین وبسان وزغ در آب‌روید از این تیرهای ما نخواهید رست باپذیرفتن چنین تعبیری باز معلوم‌نیست چرا پنج تیرفرستاده‌اند و این روایت هرودوت افسانه‌بنظر می‌آید سکَ ها با جبابره یونانی که مستحفظ پل دانوب بودند داخل مذاکره شدند که پل هارا خراب کنند تا داریوش نتواند مراجعت کند ولیکن چون آنها بواسطه حمایت ایران دارای این مقام شده بودند از انجام آن امتناع کردند و داریوش از راهی که باروپا رفته بود بسارد مراجعت کرد (۲) ولیکن‌هشتادهزارنفردرتحت‌سرکردگی بغابیش (مگابیز یونانیها) دراروپاگذاشت که شهر های یونانی تراکیّه و مملکت مقدونی را تسخیر کنند و سردار مزبور این امر را انجام داده تا سواحل دریای آدریاتیک پیشرفت‌چنانکه

---

(۱) ـ STEPPE (۲) ـ بعضی از محققین مانند نُلد که تصور میکنند که هرودوت مبالغه کرده و منتهای سیر داریوش تا رود دنیستر بوده چه با اوضاع واحوال آن زمان لشگر ایران نمی توانست دورتر برود والا از بی آذوقه‌گی تلف میشد

پادشاه مقدونی آمین تاس تابع ایران‌شد

جنگ با یونان - ازقرائن چنین بنظر میآید که داریوش در قصدتخطّی بآتن یا اسپارت نبود بلکه در دربار ایران اشخاص زیاد عقیده داشتند که جنگ بایونان برای ایران‌بی نتیجه است ولیکن خود یونانیهای اروپائی داریوش را مجبور نمودندکه بطرف یونان‌قشون‌کشی کند شرح واقعه‌از این قراراست: دراین زمان یك ثلث اراضی یونانی‌نشین یعنی مستعمرات یونانی‌در آسیای صغیر و تراکیّه‌و مقدونی تابع ایران و دو ثلث دیگر از دولت‌هائی ترکیب یافته‌بود که‌بعضی از آنها درواقع شهری وبرخی‌بزرگتر بودند از دول مذکوره آتن و اسپارت معروفترین آنها محسوب میشدند در اوّلی‌حکومت ملّی و در دوّمی حکومت اُلیگارشی یعنی حکومت عدّه‌قلیل بر قراربود هرچند هردو ازهمسایگی‌ایران قوی وحشت داشتند باوجود این در مواقع سخت هر دو بکمك ایران متوسّل میشدند و کلیةً از این زمان‌تا اواخر دوره هخامنشی همیشه درنزد ولات آسیای صغیر ودردربار ایران یك عدّه یونانیهای فراری معروف اقامت داشته همواره ایران را به تسخیریونان یابدخالت درامور آن تحریک میکردند درمستعمرات‌یونانی دولت ایران دخالت نداشت و اداره کردن آنها را بجبابرهٔ یونانی واگذار می‌نمودوهرزمان‌جبّاری‌موردا‌عتمادد‌ربارایران‌واقع‌نمیشدشخصی‌راازجبابرهٔ دیگریونانی‌معیّن‌میکرد درسال ۵۱۰ ق. م. هیپْیاسْ (۱) نامی‌را که از خانواده‌پی‌زیسترات‌وجبّارآتن‌بودمردم آتن‌اخراج‌وحکومت ملّی‌در آن‌شهر تأسیس کردند اوپناه به آرْتافِرْنْ-والی لیدی برد بعد آتنی‌ها ازجهت ضدّیت دستهٔ اشرافی اسپارت باحکومت ملّی آتن و جنگی که بین آنها درگرفته‌بود درتحت فشار دولت اسپارت واقع شده صلاح خود را در نزدیکی باایران

(۱) HIPPIAS -

دیدند وسفارتی نزد والی مزبور فرستاده کمك ایران را در خواست کردند والی گفت کمك میکنم بشرط اینکه مطیع ایران شده باج دهید سفیر پذیرفت ولی بعد از مراجعت او به آتن آتنی ها از گفته خود بر گشتند (۵۰۸ ق. م.) دو سال بعد باز آتنی ها سفارتی نزد والی مذکور فرستاده خواستند که از هیپ یاس حمایت نکند او جواب داد که آتن باید او را باز بپذیرد وشهر آتن این مطلب را قبول نکرد دراین حیص و بیص اغتشاش و شورش درشهر های یونانی آسیای صغیر درگرفت و محرّك آن آریستاگر (۱) جبّار شهر میلت بود که از طرف ایران در آن جا حکومت داشت توضیح آنکه پدرزن او هیس تیه(۲) حاکم سابق میلت چون درسفر داریوش بمملکت سك ها خدماتی کرده بود در ازای آن داریوش (میرسین) یکی از شهر های تراکیه را باو داد بعد که معلوم شد او استحکاماتی در آنجا بنا میکند بدربار ایران احضار شد و محترمانه در آنجا متوقف بود این شخص محرمانه داماد خود آریستاگر مذکور را بیاغی گری تحریك کرد و برای اینکه نوشته های او افشاء نشود سرغلامی را تراشیده پوست سر او مطالب خود را نوشت وپس از اینکه موهای سرغلام بلند شد اورا روانه میلت کرد با این دستور که دامادش سر او را تراشیده نوشته های او را بخواند براثر این تحریکات شورش مذکور درگرفت وقشون ایران بواسطه کمی عدّه در مقابل شورشی ها عقب نشسته بشهر سارد پناه برد آریستاگر چون میدانست که قشون ایران ازجاهای دیگر خواهد رسید بیونان رفته کمکی درخواست کرد اسپارت حاضر نشد کمك نماید ولیکن آتنی ها بیست کشتی باو دادند و پس از آن شورش بتمام شهر های یونانی در آسیای صغیر و جزیره قبرس و غیره سرایت کرد ویونانیها سارد را تصرّف کرده خودشهر وجنگل مقدّس آنرا آتش زدند ولیکن بگرفتن ارگ آن ازجهت استحکاماتی

(۱) ـ ARISTAGORE (۲) ـ HISTIAEUS

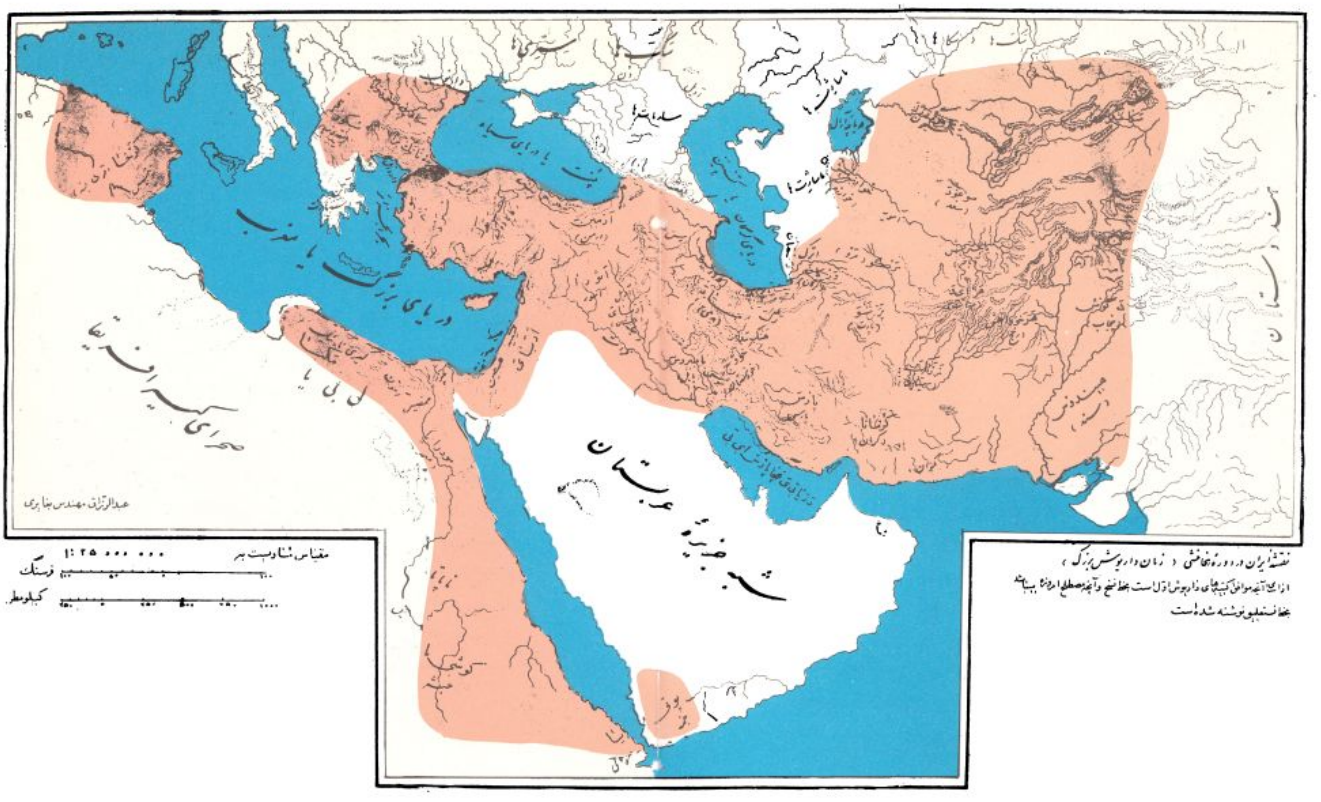

نقشهٔ ایران در دورهٔ نخاعشی (زمان داریوش بزرگ)

از آنجا که آنچه موافق کتیبه‌های داریوش اول است بخط نسخ و آنچه مصطلح امروزه میباشد بخط نستعلیق نوشته شده است

که داشت موّفق نشدند پس از آن قشون ایران ازهر طرف بمحلّ اغتشاش روی آورد و سفاین فینیقی ازطرف دریا عرصه را بر شورشیان تنگ کردند بالاخره جنگی در نزدیکی میلت شد که یونانیها مضمحل یا متواری شدند وآنهائی بمملکت خودشان مراجعت کردند وشهر میلت را سپاهیان ایران گرفته شورشی ها را سخت مجازات نمودند (٤٩٦ ق. م.) معلوم است که داریوش ازدخالت یونانیهای اروپائی بامور داخلی ایران فوق‌العاده مکدّر شد و پس از آن بزودی جنگ اوّل ایران با یونان در گرفت قبل از جنگ داریوش برای رضایت یونانیهای آسیای صغیر امر کرد اراضی را مسّاحی و مالیاتها را تعدیل نمودند بعد دامادخود مردونیه را برای سرکشی بآسیای صغیر وتراکیّه وغیره فرستاد بااین دستور که اصلاحاتی نماید این شخص علاوه بر نجابت جبّلی عقل وتدبیر داشت و اوّل کاری که کرد این بود که بتمام مستعمرات یونانی در آسیای صغیر حکومت ملّی داد تا آنها را از ایران راضی کرده باشد (۱) بعد باروپا قشون کشی کرده تا کوه آتُس واقع در تراکیّه پیش رفت و مقدونی را مجدداً باطاعت ایران در آورد (٤٩٢ ق. م.) ولیکن در این حین بواسطه طوفان دریا سیصد فروند از کشتی ها خراب ومعدوم گردید رعب ایرانیهادریونانیها خیلی زیاد بود ولیکن اقدامی برای تجهیزات نمیکردند این حال روحی یونانیهارا دردربارایران نمیدانستند زیرابسیاری از یونانیهای اشرافی و ناراضی که فرار کرده بدربار ایران پناهنده شده بودند حال یونان را برای داریوش توصیف میکردند و در دربار ایران همه باین عقیده بودند که داریوش بی جنك میتواند تمام این مملکت را مطیع نماید بنا براین داریوش رسولانی به یونان فرستاده اعلام کرد که یونانیها بایدآب وخاك بدهند یعنی مطیع شوند اکثر از شهرهای یونانی این تکلیف

(۱)- هرودوت در اینموقع گوید : این قضیه تأییدی است از نوشته های من برای یونانی هائی که باور ندارند که بعد از کشته شدن بردیای دروغی درمیان هم قسمها مذاکراتی راجع بطرز حکومت پارس و حکومت ملّی شده باشد

را پذیرفتند ولیکن درآتن واسپارت رسولان را برخلاف عادات بین المللی کشتند و جنگ از نو شروع شد (۴۹۰ ق. م.) چنانکه هرودوت گوید ایندفعه قشون ایران درتحت فرماندهی یکنفر مادی داتیس(۱) نام بودو او چنین صلاح دید که از راه دریا و جزایر سیکلاد مستقیماً بطرف آتن برود قشون ایران اول شهر اِرِت ره (۲) را گرفته مردمان آنرا بآسیا فرستاد بعد ششصد فروند کشتی ایران بشبه جزیرهٔ آتیک (۳) که آتن در آن واقع است رسیده لنگر انداخت در ابتداء آتنی ها نمی خواستند جنگ کنند زیرا کمکی را که از اسپارت انتظار داشتند نرسیده بود ولیکن میلتیاد یکی از نجبا زادگان آتنی اهالی را به جنگ تحریک کرد و قشون آتنی در تحت سرکردگی او برای جنگ با ایرانیها بیرون آمد در راه عدّه ای هم از پلاته (یکی از شهرهای یونانی) بکمک آن رسید وسپاه آتن مارا تُن (۴) را که درطرف شمال وشرق شبه جزیره آتیک بود اشغال نمود پس ازآن میلتیاد جنگ را شروع کرد یونانیها چون میدانستند که ایرانیها تیر انداز های ماهری هستند و اگر از دور جنگ کنند طاقت تیر آنها را نخواهند آورد خودشان را بی پروا بسپاه ایران زده جنگ تن به تن نمودند سپاه آتنی سنگین اسلحه بود یعنی اسلحه دفاعی (خود وجوشن وغیره) داشت درصورتیکه سپاهیان ایرانی فاقد این نوع اسلحه بودند وسپرها یشان هم بخوبی واستحکام سپرهای یونانی نبود باوجود این ایرانیها قلب قشون یونانی را شکافتند ولی جناحین قشون مزبور غلبه کرد وایرانی ها پس ازدادن ۴۰۰۰ نفر تلفات بکشتی های خود عقب نشسته حرکت کردند سپاهیان ایرانی درابتداء میخواستند ازطرف دیگر که بآتن نزدیك تر بود حمله برند ولیکن میلتیاد نقشه آنهارا دریافت وبرای دفاع آتن به محل مزبور شتافت پس ازآن سردار ایرانی چون وضع را چنین دید دیگر جنگ نکرده به آسیا مراجعت نمود

---

(۱) DATIS _ (۲) ÉRÉTRÉE _ (۳) ATTIQUE_ (۴) MARATHON _

راجع باین جنگ لازم است بگوئیم که کیفیّات آن متناقض است : اولاً عده سپاهیان ایران را یونانی‌ها صد و بلکه سیصد هزار نوشته اند وحال آنکه محقّق است که ۶۰۰ کشتی عهد قدیم بیش از سی‌هزار نفر با لوازم آن ها نمی‌توانسته حمل کند ثانیاً اگر سپاه ایران قلب لشگر یونانی را شکافت بعد قشون مزبور چه ترتیبی یافت که جناحین آن توانستند غلبه کنند بنابراین وایرادات دیگر که دراین مختصر نگنجد بعضی از محقّقین مانند (نی‌بور) عقیده دارند که نوشته های یونانی ها راجع باین جنگ وجنگ های دیگر ایران با یونان بشعر و افسانه گوئی و داستان سرائی شبیه تر از تاریخ نویسی است مصنّف مذکور گوید : آتنی ها بطور غیر متر‌قب بهره مندی داشته اند ولی کیفیّات را نمی‌دانیم (۱) چهارسال بعد ازاین جنگ داریوش درمیان تهیّه‌هائی که‌برای جنگ جدید میدید درگذشت (۴۸۶ ق . م .) بعضی ازمورّخین باین عقیده اند که اگر عمر اووفا میکرد جبران این عدم بهره مندی را مینمود و کار یونان خیلی سخت میشد .

خصال داریوش - داریوش شاهی بود عاقل و دارای اراده قوی و عزم هرچند دربعضی موارد شدّت عمل نشان میداد ولی‌غالباً رفتار او با مغلوبین ملایم ومعتدل بود درانتخاب اشخاص برای کار ها نظر صائب داشت‌وبخطا نمیرفت اگربعدازکمبوجیه اوبه‌تخت نمی‌نشست دوره‌هخامنشی هم مانند دوره مادیها زود سپری‌میشد این شاه شاهنشاهی ایران را از نو تأسیس کرد و بآن تشکیلاتی داد که در آن زمان و با آن محیط بهتر از آن عملی نبود چنانکه اسکندر وسلوکیها وساسانیان وغیره‌همان گرده را دنبال کردند درزمان داریوش ایران باعلی درجه وسعت خود رسید و پس‌ازاو دوره شاهان ضعیف النّفس هخامنشی شروع شد باوجود اینکه این شاه‌با یونان طرف بود از نوشته های موّرخین آنها خاصّةً اِشیل ادیب و شاعر

(۱) - NIEBUHR . VORTRÄGE ÜBER ALTE GESCHICHTE T . II.P . 385 - 414

معروف و یکی از جنگیهای یونانی در دشت ماراتن معلوم است که‌نسبت بداریوش احترام زیاد داشته اند بعضی از محققین داریوش را مهمترین شاه ایران قدیم دانسته وفقط انوشیروان‌را طرف مقایسه بااو قرارداده‌اند(۱)

چهارم ـ خْشَیارْشا (۲)

در ابتداء همه تصوّر میکردند که (اَرْتَه بَرْنَ) پسر داریوش از زن (۳) اوّلی او ولیعهد خواهد شدولیکن داریوش چندی‌قبل ازفوت خودپسری را که از آتَسْسا (٤) دختر کوروش بزرگ داشت ولیعهد نمود وهمه‌تمکین کردند اسم اوخشیارشا است (گزرک سس یونانیها) خشیارشا درسنّ ۳٤ سالگی به تخت نشست ودرابتداء سلطنت توجّه خودرا بمصر که‌شوریده بود و شخصی خشْ نام در آنجا سلطنت میکرد معطوف داشته شورش را فرو نشاند (٤۸٤ ق. م.) بعد شورش بابل‌را برطرف کرد توضیح آنکه این شهر را پس از چند ماه محاصره گرفت و این دفعه چنانکه هرودوت گوید برخلاف دفعات گذشته شهر دچار غارت‌شد وخزانه ربّ‌النّوع‌بابلیها (بل مردوک) نصیب فاتحین گردید بعدازاین دوکارخشیارشا به تهیّه جنگ با یونان پرداخت نوشته اند که در ابتداء شاه مزبور نمیخواست بایونان جنگ کند واهمیّتی‌بعدم بهره مندی ایرانی‌ها در ماراتن نمی داد ولیکن مردونیه برای حفظ ابهّت ایران خشیارشا را به جنگ تشویق کرد معلوم است که فراریها و رانده های یونانی که دشمن حکومت ملّی دریونان بوده و در دربار ایران اقامت داشتند نیز با این خیال همراهی میکردند تدارکات این جنگ چنانکه هرودوت گوید در مدّت سه سال دیده شد و برای محلّ اجتماع کلّ لشگرها کاپادوکیّه (۵) واقع درآسیای صغیر انتخاب

---

(۱) ـ نلدکه (تتبّعات تاریخی راجع بایران قدیم) (۲) ـ در کتیبه های خود این شاه خود را چنین نامیده (۳) ـ دختر گبریاسْ یعنی همان‌کسی که در واقعه بردیای دروغی همدست داریوش بود (گئوبَرووَ) (٤) ـ ATOSSA
(۵) ـ CAPPADOCE

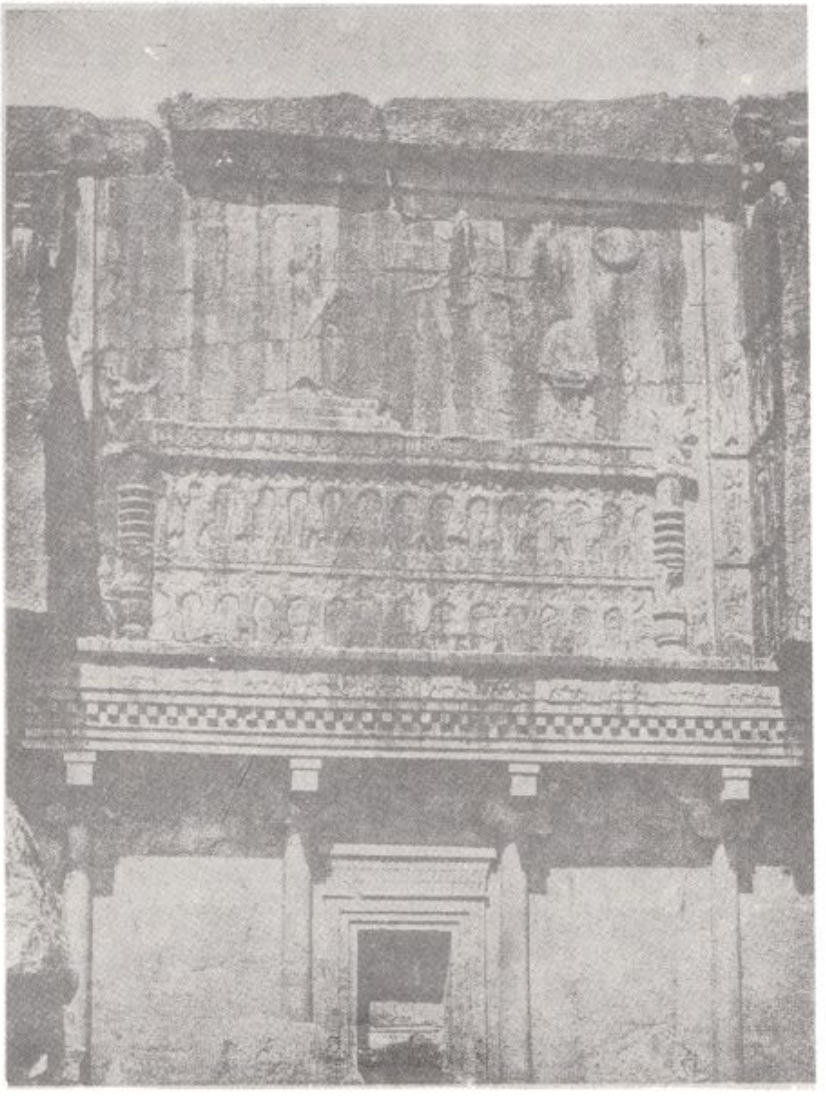

نقش رستم - مقبرهٔ داریوش اوّل و بعضی از شاهان هخامنشی

گردید چنانکه مورّخین یونانی نوشته اند چهل و شش گونه مردم از نژاد ها وملل مختلفه دراین جنگ شرکت داشتند قشون مرکّب بود از پارسیها مادی ها ـ گرگانی ها ـ پارتی ها و سَکها و باین سپاهیان اهالی آسور و عربستان وهند ولیدّیه و حبش وسایر ممالك تابعه ایران ضمیمه شده بودند عدّه سپاهیان خشیارشا را مورّخین قدیم مختلف نوشته و بعضی به پنج میلیون رسانیده اند معلوم است که در عدّه خیلی مبالغه شده شاید کلّیّه لشگر ایران از برّی و بحری به ۳۵۰ هزار نفر میرسیده زیرا با وسایل دنیایآن روزی آذوقه بیش ازاین عدّهرا نمیتوانستند برسانند (۱) از طرف دریا هزار و دویست کشتی جنگی وسه هزار کشتی حمل و نقل باین قشون کمك مینمودکشتی های مزبور را مصریها وفینیقیها واهالی جزیره قبرس و مستعمرات یونانیهادر آسیایصغیر بحکم شاه حاضر کرده بودند قشون ایران ازبوغاز داردانل که درآن زمان موسوم به هِلِسْپونت (۲) بودازروی پلی که بامر شاه از کشتی ها ساخته بودند در مدّت هفت شبانه روز بطرف اروپا گذشت پیاده نظام بچندلشگروسواره نظام بسه قسمت تقسیم شده بودفرماندهان اردو ها همه پارسی بودند و شاه با تمام خانواده هخامنشی همراه قشون

---

(۱) ـ برای نمایاندن اینکه چقدر درعدّه قشون ایران مبالغه شده از جمله یك جای نوشته های هرودوت را ذکر میکنیم مورّخ مذکور میگوید : «قشون ایران پس ازعبور از رود (نِسْتُسْ) بدریاچه ای رسید که سی اِسْتاد (تقریباً ۵ کیلو مطر و نیم) محیط آن بود و آب دریاچه برای سیراب کردن مالهای بنه کفایت نکرد » درصورتی که عمق دریاچه مزبور را فقط یك مطر بحدّ وسط فرض کنیم دارای سه ملیون تُنْ یا بیش از ده میلیون خروار آب بوده واین مقدار آب برای سیراب کردن سیصد میلیون رأس مال بنه هم کافی است و حال آنکه در دنیای آن روزی عشر این عدّه‌هم پیدا نمیشدو اگر هم احیاناً پیدا میشد علیق صدیك آنرا هم نمیتوانستند برسانند این است که از محققین آنهائیکه استعداد دنیای آن زمان را درنظر گرفته وزحمت حساب کردن را بخود داده اند عدّه‌پیاده وسواره نظام را تقریباً سیصد و چهل هزار تخمین کرده اند (نیبور) میگوید از ارقام هرودوت از این حیث تعجّب دارم که چگونه چنین لشگر عظیمی در تراکیه و مقدونی و یونان تلف نشد (۲) ـ HELLESPONTE

حرکت میکرد تقسیم اردوها بقسمتهای کوچکتر بفرماندهان اردوها واگذار وبرای هر قسمتی رئیس وصاحبمنصبانی معیّن شده بود کلّیّهٔ حرکت چنین قشون معظمی از آسیای صغیر بیونان دلالت میکند بر اینکه از حیث تقسیمات وحرکت و رسانیدن آذوقه و ساختن پلها و تعمیر راهها نظم و ترتیبی در کار بوده و ایران آنروز تشکیلات منظّم و محکمی داشته و الاّ این راه دور را نمی توانستند به پیمایند علاوه بر پلها که درچندجا ساخته بودند درطرف شمال کوه آتُس (۱) کانالی حفر شده بود تا مانند سفر اولی ایرانیها بیونان کشتی های ایرانی دچار طوفان نگردد (در سنه ۱۸۳۹ میلادی در این کانال سیصد دَریك یافتند) ازطرف دیگر دربادی امر دریونانیها اتّحاد واتّفاقی دیده نمیشد : شهرهای یونانی هرکدام نظر مخصوصی داشته غالباً جنك را با ایران امر بی نتیجه میدانستند و در خود آتن هم تردید و تذبذب در کار بود ولیکن شخصی از آتنی ها که تمیستوکل (۲) نام داشت قدم پیش نهاده مردم را بجنك و تهیّه لوازم آن تحریك کرد وبالاخره موّفق شد :آتنی ها عازم جنگ گردیده سفرائی بشهر های دیگر یونانی فرستادند که اتّحادی منعقد نمایند اوّل اسپارت و بعد سایر شهرها داخل این اتّحاد شدند و عدّه شهر های متّحد به سی و یك رسید بعد قشون یونانی بعدّه هفت هزار نفر تنگه ترموپیل (۳) را گرفت این تنگه بین کوه بلند و دریا یا (باتلاق ها) واقع و عرض آن فقط بقدری بود که یك عرابه میتوانست از آن بگذرد سپاه یونانی بسرداری لئونیداس (٤) و قوّه بحری (مرکّب از ۲۷۱ کشتی) بامیرالبحری اوری یاد(٥) بودوهردو پادشاه اسپارت بودند لشگر ایران ازراه خشکی پیش میآمد وتمام طوایف ومردمی که درسر راه واقع شده بودند آب و

(۱) ATHOS _ (۲) THÉMISTOCLE _ (۳) THERMOPYLES _ (٤) LÉONIDAS
(٥) EURIBYADES _

خاك تقدیم میکردند تا اینکه لشگرمزبور بالاخره به تنگه ترموپیل رسید روز ششم حملهٔ ایرانیها شروع شد سوارهای مادی وتیر اندازان کیس سی جلادت خود رانشان دادند ولیکن سپاهیان اسپارت که موسوم به هوپلیت(۱) یعنی (سنگین اسلحه)بودند نگذاشتند قشون ایران از تنگه مزبوربگذرد وحملات رادفع کردندبالاخره چون فرماندهان قشون ایران دیدند که عبوراز تنگه مستلزم دادن تلفات زیادی است ازکوره راهی براهنمائی یکنفر یونانی سپاهی در تحت سرکردگی هیدارن حرکت دادند که پشت سر یونانیها را در ترموپیل بگیرد همینکه قشون یونانی از این نقشه مطّلع شد بپرا کندو فقط لئونیداس با سیصد نفر اسپارتی و هفتصد نفر یونانی از شهرهای دیگر یونان درترموپیل بماند تاعقب نشینی قشون مزبور را تأمین کندیعنی بآنها مجال بدهد ازمنطقه جنك خارج شوند بعدقشون ایران که ازبیراهه درکوهستانی حرکت میکرد در رسیدوپشت سر سپاهیان یونانی را که با لئونیداس مانده بودند گرفته تمام یونانیها را با سردار آنها بکشت (۴۸۰ ق . م .) در تاریخ جنك ها این جنك یکی از معروفترین جنك های پس قراول است و لئونیداس اسم بزرگی درتاریخ گذارده (۲)مقارن این احوال جنگی در دریا در نزدیکی جزیره اوبه (۳) بین بحریه ایران و یونان در گرفت و بطرفین تلفات زیاد وارد آمد ولی بحریه ایران برتری خود را دردریا حفظ کرد و بحریه یونانی چون تلفاتش زیاد بود ونیز چون ازعبور قشون ایران از تنگه ترموپیل اطّلاع یافت شبانه ازمحل جنگ فرارکرد وفقط روز دیگر

---

(۱) ـ HOPLITES (۲) ـ یونانی ها بعد ها کتیبه ای برقبور این سیصد نفر اسپارتی نویساندند که مضمون آن چنین بود : «ای رهگذر ـ باسپارت بگوکه ما دراین جا خوابیده ایم تا بقوانین آن با وفا باشیم » توضیح آنکه موافق قوانین اسپارتی فرار از جنگ سخت ممنوع بود چنانکه مادران اسپارتی وقتی که پسران خود را به جنگ مشایعت می کردند بآنها می گفتند «فرزند ـ با سپر یا برسپر» یعنی فتح کن وبا سپر آی یا کشته شو تا روی سپر (یعنی بااحترام) نعش تو را بخانه آرند (۳) ـ EUBÉE

ایرانی ها دریافتند که کشتی های یونانی رفته‌اند اگر بموقع بحریه یونان را تعقیب نموده بودند باضمحلال آن موفق می‌شدند این جنگ بحری ازاسم محل موسوم به‌جنگ آرتمیزیوم(۱) است (۴۸۰ ق . م .) بعد ازتسخیر تنگه ترموپیل راه آتن و تمام یونان برای قشون ایران باز بود بنا بر این آتنی‌ها زنها واطفال‌را ازآتن بطرف‌جزیره سالامین حرکت دادندو کشتی های یونانی که عدّه شان به ۳۶۸ فروند میرسید نیز در آنجا جمع شدند

قشون ایران بطرف آتن حرکت کرده آن‌را تصرّف نمود وبتلافی کارهائیکه یونانیهادرسارد کرده‌بودندمعبدارگ‌راآتش‌زدوفتح‌آتن‌را خشیارشابه‌اردوان عموی‌خودکه نیابت‌سلطنت‌داشت‌خبرداد دراین‌موقع برتری‌دردریاوخشکی با ایرانی ها بود و یونانی‌ها مأیوس گشته میخواستند متفرّق شوند ولیکن تمیستوکل حیله ای بکار برد که جنگ دریائی را تسریع نماید تا یونانی ها متفرّق‌نشوند وسفاین ایران‌را دربوغاز تنگ (سالامین) به جنگ بکشاند با این مقصود غلام خودرا بطرف بحریه ایران روانه کرد واو این پیغام را رسانید: «بحریه یونانی میخواهد فرارکند چون‌من باطناً با شما هستم ازراه خیر خواهی بشما اطّلاع‌میدهم» پس ازآن بحریه‌ایران به‌جنگ مبادرت نمود واز جهت تنگی جا اولاً تمام سفاین بکار نیفتاد و ثانیاً کشتی های بزرگ وسریع السّیر ایرانی نتوانستند عملیّات نمایند زیرا بیکدیگر بر میخوردند ویکی روی دیگری می جست براثر این‌اوضاع به‌بحریه ایران چندان آسیب رسیدکه روز دیگر ازجنگ احتراز کرد (۴۸۰ ق . م .)

بعد از این جنگ چون ممکن بود که پیشرفت بحری یونانیها کار حمل‌ونقل آذوقه را برای چنین قشون عظیمی مشکل نماید خشیارشا با قشون زیادی بایران مراجعت کرده مردونیه‌را با دویست هزارنفر قشون زبده دریونان بگذاشت تابجنگ یونان خاتمه‌دهد مورّخین یونانی‌نوشته‌اندکه خشیارشا

(۱) - ARTÈMISIUM

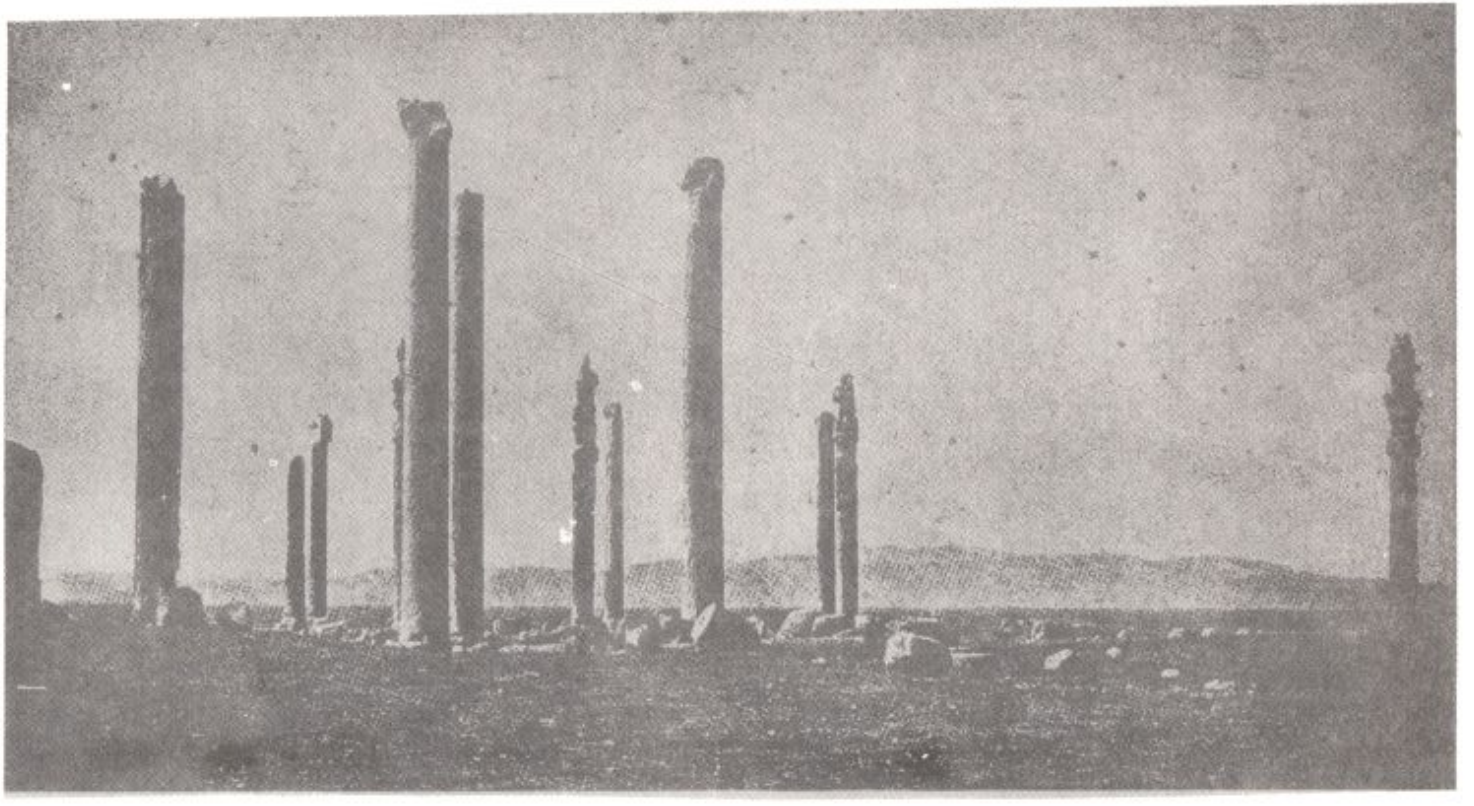

تخت جمشید - ستونهای بارگاه خشایارشا

در مراجعت بایران تلفات زیاد داده خجل برگشت ولیکن مؤرخینی که بیشتر دقیق شده اند این حرف را صحیح نمیدانند زیرا تصرّف آتن و آتش زدن معبد آن مقصود خشیارشارا که تنبیه یونانی ها بود حاصل کرد ونیز پل داردانل سالم بود ولشگر ایران میتوانست سالماً بآسیای صغیر مراجعت کند مردونیه قشون ایران را بطرف دشتهائی که در تسالی (۱) واقع بود حرکت داد وزمستان را در آنجا گذرانیده بتکمیل تشکیلات لشگری پرداخت سردار مزبور برای اینکه حتّی المقدور بین جنگ با مسالمت خاتمه داده باشد توسّط پادشاه مقدونی الکساندر (۲) ـ دست نشانده ایران ـ بایونانیها داخل مذاکره شد که مطیع شوند و شاه درازای اطاعت آنها را در امور داخلی آزاد گذارده آتن ومعابد آن را تعمیر نماید قبول یاردّ این تکلیف را اسپارتیها بشور با آتنی‌ها موکول نمودند وآنها باخشونت رد کردندوجنگ شروع‌شد وسپاه ایران مجددا وارد آتن‌شده آنرا خراب کرد پس ازآن در پلاته نزدیک تب (۳) جنگی بین فریقین روی داد عدّه قشون یونانی صدو ده هزارنفر بسرداری پوزانیوس پادشاه اسپارت بوددرابتداء ایرانیهافایق بودند زیرا بسیار مردانه میجنگیدند ولیکن از این جهة که اسلحه دفاعی یعنی کلاه خود و جوشن نداشتند و سپرهاشان از ترکه بید بافته بود ونیز بواسطه اینکه مردونیه تیرخورده از اسب بزمین افتاد و قشون ایران بی فرمانده‌ماند بهره مندی نصیب قشون یونانی شد وچهل هزارنفر ازقشون ایران عقب نشینی کرده مابقی متفرّق یا کشته شدند (۴۷۹ ق . م .) در همین اوان قرطاجنه که‌بایونانیهای جزیره سیسیل جنگ میکرد ازپادشاه آن ـ جبّارسیسیل ـ شکست‌خورد بعدازجنگ‌سالامین‌یونانیهابکشتیهای ایران که در جزیره سامُس در دماغه میکال بود حمله برده آنرا معدوم کردند (۴۷۹ ق . م .) وقلعه سِسْتُسْ درساحل اروپائی بوغاز داردانل

(۱) ـ THESSALIE در یونان وسطی امروزه واقع است
(۲) ـ ALEXANDRE (۳) تب THÉBE یکی از دول یونانی بود

بتصرّف یونانی‌ها درآمد (۴۷۸ ق . م .) و از این ببعد چندی برتری در دریا با یونانی ها گردید

جهات عدم پیشرفت ایران در این جنگ : اولاً باید متوجّه این نکته بود که جنگهای ایران با یونان اصلاً لزومی نداشت چه موقع ایران باداشتن آبادتر وباثروت ترین ممالك دنیای آن روزی مانند آسیای صغیر وبابل و فینیقیّه و مصر وبانفاق داخلی یونانیها چنان بود که یونان دیر یا زود قهراً درمدار سیاست ایران میگردید چنانکه چندی بعدباوجود بهره‌مندیهایش بهمین حال افتاد امّا معایب لشگر ایران موافق نوشته های مورّخین چنین بنظر میرسد : اوّل عدّه عظیم آن که بزرگترین سبب ضعف آن بود زیرا چنین سپاه عظیم را فقط برتری ایران در دریا میتوانست نگاهدارد وهمینکه درجنگ سالامین ایرانیها فائق نشدند باوجود برتری آنها درخشکی خشیارشا بعجله باین طرف داردانل عزیمت نمود چه رسانیدن آذوقه بقشون درخطر افتاد ثانیاً باوجود اهمیّتی که تفوّق دریائی برای بهره‌مندی ایران دراین جنك داشت انتخاب سالامین برای جنك دریائی خبط بزرگی بود و یقین است که اگر این جنك در دریای باز میشد قوای یونانی مضمحل میگردید وپس ازآن مقاومت یونانیها دیگر نتیجه نداشت زیرا بعداز گرفتن ترموپیل و تسخیر آتن راه تمام یونان برای سپاه ایران باز بود و اگر چه اسپارتی ها تنگه کرنث را داشتند ولی تنگه مزبور مانند دربند ترموپیل باریك نبود وسپاه ایرانی میتوانست بآسانی از جهت فزونی عدّه پشت سر سپاه اسپارتی‌را بگیرد یابدون گذشتن از تنگه مزبور هم بابحریّه قوی خود شهر های (پلوپونس) را یکا یك تسخیر کرده اسپارت را بزانو در آرد از این مطالب اساسی گذشته بعضی چیزها نیزدرعدم بهره‌مندی ایرانیها نفوذ داشت : ۱ ـ بدی اسلحه دفاعی آنها درمقابل یونانیهای سنگین اسلحه زیرا بجز سپاهیان جاویدان باقی سپاهیان ایرانی دارای اسلحه دفاعی محکم

نبودند ۲ ــ سواره نظام ایران که بجلگه های وسیع ایران عادت داشت در مملکت ناهموار و معبر های تنك یونان نمیتوانست کمکهای معنوی به پیاده نظام نماید کلّیّةً جنگهای ایران با یونان یك بار بیشتر ثابت کرد که احوال روحی مردان جنگی و اسلحه آنها اهمیّت دارد نه عدّه نفرات جهاتیکه ذکر شد البتّه در نتیجه جنك مؤثر بوده ولکن نمیتوان ناگفته گذاشت که تربیت اخلاقی یونانیها نیز اثر مهمّی داشته چه اینها مردمی بودند که با حسّ وطن‌پرستی واستقلال طلبی وشرافتمندی پرورش میبافتند واز این جهات در دنیای آن زمان نظیر نداشتند

پس از خاتمه جنك یونان واقعهٔ مهمّی در سلطنت خشیارشا روی نداد و او اوقات خود را به لهو ولعب گذراند در ۴۶۵ ق. م. خواجه باشی خشیارشا که مهردادنام‌داشت بارئیس گارد مخصوص‌او اردوان نام همدست شده شاه و داریوش پسر او را گشتند از قرار معلوم اردوان از طرف ویشتاسب پسرخشیارشا هفتماه‌نیابت‌سلطنت‌داشته(۱) تا آنکه اردشیر اوّل پسر خشیارشا او را کشته وبتخت جلوس کرده است (۴۶۵ ق.م.)

خصائل خِشَیارْشا ــ درداستانهای ماسم این‌شاه بکلّی فراموش‌شده اگر نوشتجات‌مورّخین یونانی‌را مناط بدانیم شاهی بوده شکیل وبلند نظر ولی ضعیف‌النّفس وشهوت‌پرست‌وبوالهوس برگشتن‌اوبعدازجنگ سالامین‌باآن عجله بآسیای صغیر یکی از جهات عدم بهره مندی ایران بود و بعد هم نتوانست شکست های خود را جبران کند دوره شاهان ضعیف النّفس هخامنشی و دخالت زنان و خواجه سرایان بامور دولتی و انحطاط دربار شوش از زمان‌او شروع شد (۲)

---

(۱) ــ پلوتارك از قول دی نُن اینطور ذکر کرده

(۲) ــ حکایت اِسْتِرْومَردُخا که در توراة ذکر شده بعقیده بعضی از محقّقین مربوط بابتدای سلطنت خشیارشا است خلاصه حکایت مزبور اینست : شاه در جشن بزرگی ❀

پنجم ـ اردشیر اوّل (آرْتَ خْشَثْرَ)

بعد از خشیارشا چنانکه گذشت پسر او اردشیر دراز دست بتخت نشست یونانیها اورا (آرْتاکِزرْسِسْ) دراز دست نامیده اند درابتدای سلطنت او ویشتاسب پسر خشیارشا با مردم باختر همدست شده مدّعي سلطنت شد ولیکن بعد از دو جنگ مغلوب و ناپدید گردید (۴۶۲ ق.م.) بعد شخصی ازاهالي (لیبیا) ایناروس نام در مصر طغیان کرده سپاهیان ایران را در ممفیس محاصره کرد و والی مصر هخامنش برادر خشیارشا را گرفت و کشت در این پیشرفت ایناروس یونانیها دخالت داشتند وسپاه و بحرّیه یونانی کمك میکردند اردشیر بغابیش (۱) را مأمور کرد با او جنگ کند ومحاربه به بهره‌مندی اردشیر خاتمه یافت (۴۵۴ـ۴۶۰) درابتداء یونانیها ومصریها موّفق بودند ولیکن بعدا ایرانیها یکی ازشعب رود نیل راخشکاندند و کشتیهای یونانی را بدست خود یونانیها نابود کرده فاتح شدند آتني ها ازجهة اوضاع داخلی صلاح دیدند باایران صلحی نمایند واز پیشرفت خود

---

* خواست که ملکه بازینت های سلطنتی بمیان مدعوین شاه آیدتا مردم زیبائی اورا تماشا کنند ملکه امتناع کرد وشاه درغضب شده زن دیگری اختیار نمود این زن برادر زاده مَرْدُخا نام یهودي دربان قصر بود وپس ازآنکه ملکه شد اورا اِسْتَرْ یعنی ستاره نامیدند بواسطه او مردخا نفوذی یافت وهامان نامی که نزد شاه مقرّب بودبراوحسد برده حکمی صادر کرد که یهودیها را در روز معینی در تمام مملکت بکشند مَردخا باستر متوسّل شد و او فرمانی صادر کرد که یهودیها حق دارند از اجرای حکم ممانعت نمایند آنها اشخاص زیاد از دشمنان خود کشته هامان را هم بحکم شاه بردار آویختند . هرودوت گوید شخصی از اهل لیدیه پی ثیوس نام یك پیش کشی بخشیارشا داد که عبارت از دو هزار تالان نقره و ۳۹۹۳۰۰۰ دریك طلا بود شاه آنرا رد کرده گفت هفتهزار دریك هم باو بدهند تا دارای چهار ملیون دریك طلا گردد بعد پسر این شخص را برای خدمت نظامی خواستند و او از شاه معافی پسر را درخواست کرد خشیارشا امر نمود سر این جوان را بریده سر و تن مقتول را بدو طرف افکندند و بعد بسپاهیان خود فرمان داد تا ازمیان سر وتن مقتول بگذرند (۱) ـ این همان شخصی است که اردوان را کشت و نزد اردشیر مقرّب گردید

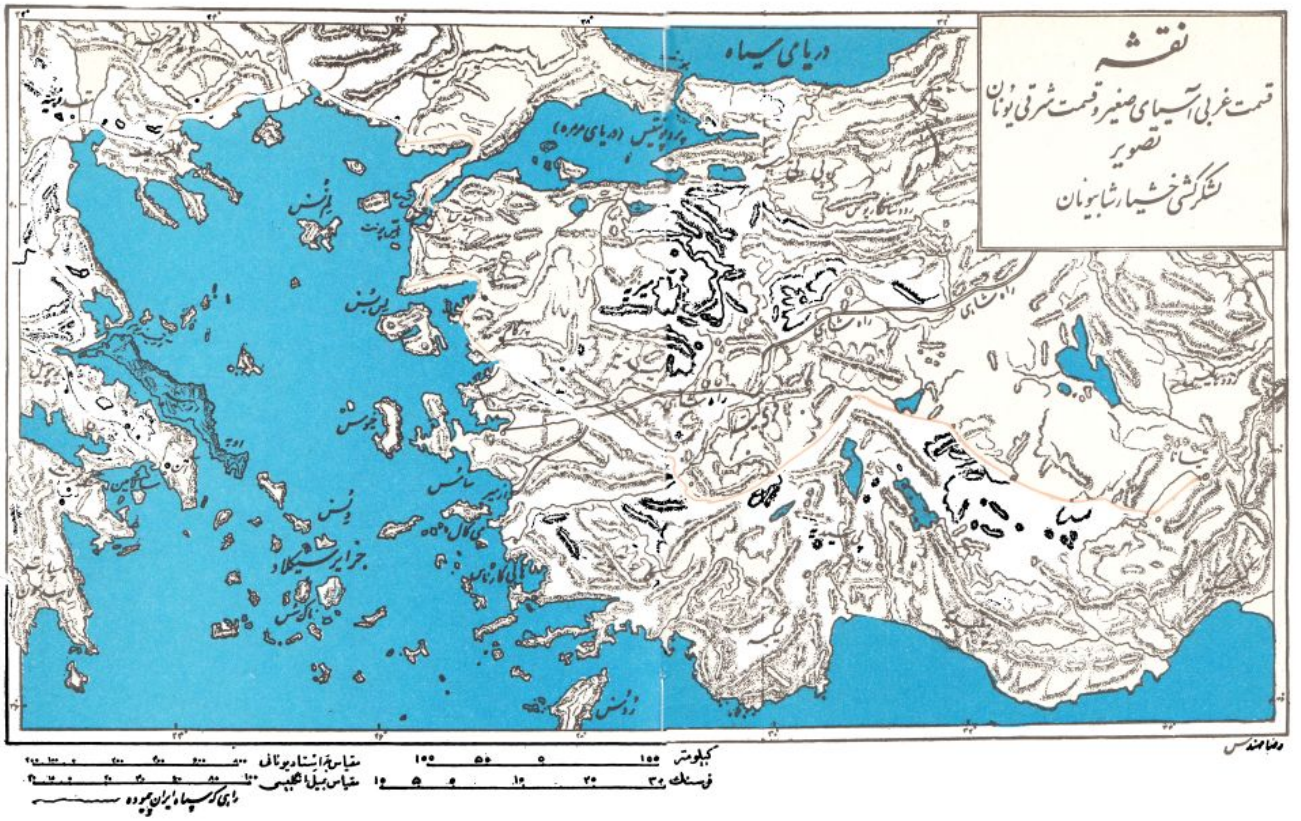
نقشه
قسمت غربی آسیای صغیر و قسمت شرقی یونان
تصویر
لشکرکشی خشیارشا بیونان
دریای سیاه
(دریای مرمره)
جزایر سیکلاد
رضا مهندس
کیلومتر ۱۵۵ ۰ ۵۰ ۱۰۵
فرسنگ ۳۰ ۲۰ ۱۰ ۰ ۵ ۱۰
مقیاس برای نقشه یونانی
مقیاس برای انگلیس
راهی که سپاه ایران پیموده

در قبرس استفاده کرده کال‌لیاس را بدربار ایران فرستادند و قرار شد یونانیهائیکه جزو اتحاد دِلُس بودند (این اتحاد را آتن تشکیل کرده‌بود) در امور داخلی بکلّی مختار باشند و فقط کشتیهای تجارتی ایران به بنادر یونان بروند یونانیها در این زمان از جزیره قبرس صرف نظر کردند این معاهده برای ایران موهن بود زیرا پیشرفت ایرانیها در مصر نشان داد که آنها از عهده قشون زیاد یونانی هم در خارج یونان برمیآیند واگر اردشیر شخصی بود با اراده میتوانست در آسیای صغیر هم یونانیها را عاجز نماید این صلح معروف بصلح کیمون است که سردار لشگر آتن درقبرس بود اکثر محققین حالا بر این عقیده اند که معاهده کال‌لیاس بامضای اردشیر نرسید بغایش والی شامات یاغی شدو بعد ازدو جنگ که به‌بهره‌مندی او خاتمه یافت صلحی بین والی و دربار روی داد وشاه ازسر تقصیر اودرگذشت فوت اردشیر در ۴۲۴ بود این شاه درامور مملکتی چیزی جز ضعف وسستی نشان نداد و چنانکه نوشته اند زمام امور در در دست ملکه آمیس تریس مادر او بوده مورّخین شرقی اورا عدالت خواه ودادگستر دانسته‌اند درزمان او تمبستکل یونانی قائد جنگ سالامین بدربار ایران آمد بااین خیال که اردشیررا بدخالت درامور یونان تحریك کند ولی موفق نشد اردشیر حکومت چند شهر آسیای صغیر را بدو داد واومانند سایر جبابره یونانی تا آخر عمر درتحت تابعیّت ایران بزیست

ششم ـ خشیارشای دوّم

خشیارشای دوّم بعد ازپدر بتخت نشست وپس از ۴۵ روز بدست سُغدیانُس پسر اردشیر و آلوگونهٔ همخوابه او بود کشته شد (۱)

---

(۱) ـ مقصود ازهمخوابه در اینجا وجاهای دیگر این کتاب زن غیرعقدی یا غیرمشروع است .

هفتم ـ سُغْدِیانُسْ

سغدیانس تقریباً ششماه سلطنت کرد و بدست وَهوک پسر دیگر اردشیر که والی باختر بود کشته شد. وهوک در تاریخ معروف بداریوش دوّم است یونانیها او را دارَیوس اُخُس (۱) نامیده و (نُتُسْ) (۲) نیز گفته اند

هشتم ـ داریوش دوّم

داریوش پریزاد خاله خود را ازدواج کرد و این ملکه در تمام نیرنگ ها ودسایس دربار داریوش دست‌داشت کلّیةً درزمان این شاه زنان وخواجه سرایان نفوذ کامل در امور دولتی داشتند ازاین جهة دراین زمان شورش های پی‌درپی درممالك تابعه روی داد منجمله یاغی‌گری آرسیت برادر شاه بود که باستظهار یونانیهای اجیر یاغی شد ولیکن داریوش به یونانیها پول داده وآنها را متفرّق کرده برآرسیت غلبه یافت در زمان این شاه جنگ پلوپونس درکمال شدّت بین یونانیها دوام‌داشت دولت اسپارت درصدد نزدیکی بدربار ایران برآمد که بکمك آن آتن را مغلوب کند دربادی امر داریوش راضی باین‌امر نمیشد زیرا بعقیده اوبرای ایران ادامه ضدّیت بین‌دولتهای یونانی و حفظ موازنه‌از برتری یکی از آنها بردیگران مفیدتر بود ولیکن بعد ازاینکه بحریّه آتنی ها درجزیره سی‌سیل شکست خورد تیسافِرْن والی لیدی صلاح ایران‌را درنزدیکی بااسپارت‌دیده با آن‌دولت اتّحادی منعقد نمود امّاپول‌را طوری باسپارتیها میرسانید که آنها نه‌غالب‌شوند ونه‌مغلوب وجنگ بدرازا کشد احوال‌چنین بود تا کوروش پسرداریوش والی‌آسیای صغیر گردید و کمك های زیاد به (لیزاندرْ) سردار قشون اسپارتی کرد چنانکه درنتیجه آن بحریّه اسپارت قوای بحری آتنی‌ها را درجنگ اِگس‌پوتامُس(۳) شکست داد وامیرالبحر اسپارتی وارد آتن شده دیوارهای آن‌را

---

(۱) ـ اُخُسْ مُصحّف (وَهوک) است (۲) ـ یعنی حرامزاده زیرا از مادر غیر عقدی زاده بود (۳) ـ AEGOS - POTAMOS

در حالیکه نی زن های اسپارتی می نواختند و دختران آتنی بحکم فاتح می رقصیدند از بیخ و بن منهدم نمود پیشرفت های ایران در این زمان بواسطه زرنگی و کاردانی دو والی آسیای صغیر تیسافرن و فرناباذ بود مخصوصاً تیسافرن والی لیدی از ضدّیت یونانیها استفاده کرده اعلی درجه نفوذ را در امور یونان حاصل نمود و در نتیجه سیاست او یونانیهای آسیای صغیر که بموجب قرار داد کال لیاس آزاد شده بودند و نیز بعضی از جزایر یونانی مجدداً مطیع ایران گشتند ولی باید در نظر داشت که از این زمان قشون ایران خراب شد زیرا دربار مشکلات را با دادن پول حلّ میکرد و سپاهیان اجیر یونانی بکار میبرد کلّیةً وقایع درباری این زمان حاکی از هرج و مرج و انحطاط کامل در خانواده هخامنشی است از جمله جنایتهائی در دربار بدست پریزاد که در قساوت قلب بی مانند بود روی داد و از ابهّت آن خیلی کاست در ۴۰۴ ق. م. داریوش دوّم در گذشت مصر در زمان این شاه در تحت ریاست آمیرته نامی یاغی شد و داریوش نتوانست نایرهٔ طغیان را فرو نشاند (۴۱۵ ق. م. ـ بعضی ۴۱۰ ق. م. نوشته اند)

نهم ـ اردشیر دوّم (اَرْتَخْشَثْرَ)

اسم این پادشاه ارشك بود ولی پس از آنکه بتخت نشست باردشیر موسوم گردید یونانیها او را مِن مُن یعنی با حافظه گفته اند زیرا حافظه فوق العاده داشته کوروش پسر داریوش دوّم و پریزاد که در آسیای صغیر والی و هم رئیس قشون بود در حیات پدر میخواست اردشیر دوّم را از تخت دور کند و چنین تشخیص داده بود که باسپارت نزدیك شده قشون کاری از ایرانیها در تحت معلّمین یونانی تشکیل دهد تیسافرن داریوش را از خیالات کوروش مسبوق نمود و بالنّتیجه او بدربار احضار شد ولیکن وقتی رسید که داریوش فوت کرده بود در موقع تاجگذاری اردشیر در پاسارگاد کوروش خواست شاه را بکشد تیسافرن اردشیر را آگاه نمود و حکم اعدام او صادر شد ولی پریزاد

گیسوان خودرا بگردن کوروش بست وطوری اورا در بر گرفت که اجرای حکم ممکن نبود بدون اینکه آسیبی به پریزاد برسد بالاخره شاه از کشتن او گذشت و بآسیای صغیر تبعیدش کرد کوروش بعد از مراجعت بآسیای صغیر سپاهی بعدّه صد هزار نفر ترتیب داده و سیزده هزار نفر از مردمان جنگی یونانی بخدمت خود در تحت ریاست کلِ آرخ (۱) اجیر کرده بعزم تصرّف تخت سلطنت از آسیای صغیر تا نزدیکی بابل آمد در اینجا در محلّی موسوم به کوناکسا (۲) (خان اسکندریه امروزی) جنگی بین قشون اردشیر و کوروش روی داد که اگر چه فتح با قشون کوروش بود ولیکن از جهة کشته شدن او و هشت نفر از همراهانش تخت سلطنت برای اردشیر باقی ماند چه قشون کوروش بعد از قتل او بپرا کند (۳) ولیکن قسمت یونانی قشون اوپس از مذاکره باتیسافرن بطرف دجله رفت ووقتی که بزاب کوچك رسید تیسافرن صاحبمنصبان آنرا بچادر خود دعوت کرده بکشت در این احوال یکی از یونانیها ریاست این عدّه را قبول کرد که آنها را باوطانشان برساند و ده هزار یونانی را از دجله بطرابوزن و از آنجا بیونان مراجعت داد شخص مذکور کِزِنفون (٤) نام داشت و کتابی در عقب نشینی این عدّه نوشته که معروف بعقب نشینی ده‌هزار نفر است واوضاع آن روزی ایران را بخوبی نشان میدهد این جنگ و عقب‌نشینی ده هزارنفر یونانی مذکور بابهره‌مندی نتایج بسیار بدی داشت زیرا درانظار عالم ثابت نمود که‌ایران این زمان باوسعتی که دارد از حیث استعدادنظامی بسیارضعیف است بعد ازکمك کردن دولت اسپارت بکوروش روابط دربار ایران نسبت بآن دولت کدر شد وآتنی‌ها بایران نزدیك شدند و بحریه‌هردو باُکنن امیر البحر یونانی در آب‌های لاسدمون با بهره مندی عملیّات

(۱) ـ CLEARCHUS (۲) ـ CUNNAXA (۳) ـ این کوروش در تاریخ معروف بکوروش کوچك است (٤) ـ XÉNOPHON . ANABASE

کردند پس از آن فرناباذبه آتن رفت و یونانیهائیکه بر ضد اسپارت بودند اورا مانند یك ناجی پذیرفتند و به‌پول ایران دیوارهای شهر آتن ساخته شد در این اوان تیسافرن والی سابق آسیای‌صغیر به‌آنجا مراجعت کرده در صدد مطیع کردن شهرهای یونانی در آسیای صغیر برآمد از این اقدام دولت اسپارت مکدّر شده خواست جلوگیری کند و با این مقصود آژه‌زیلاس (۱) پادشاه اسپارت ازده هزار نفر یونانی که تازه از ایران مراجعت کرده بودند استفاده نموده بطرف آسیای صغیر روانه شد در ابتداء چنین بنظر می‌آمد که از جهت داشتن قشون زبده موفق خواهد شد زیرا در نزدیکی سارد فتح نمایانی نمود (۳۹۴ ق.م.) ولیکن بزودی دولت ایران نقشه او را عقیم کرد توضیح آنکه دربار پول وافری بیونان برای برانگیختن دول یونانی بر اسپارت فرستاد و طولی نکشید که جنگ بین آنها در گرفت و آژه‌زیلاس مجبور شد آسیای صغیر را ترك کند گویند که او در حین حرکت گفت : « مرا ده هزار تیر انداز ایرانی بیرون میکنند » (اشاه بسکّه دریک که یک طرف آن شکل تیر اندازی را داشت) باری جنگ (تب) بااسپارت شش سال طول کشید بی‌اینکه غالب یامغلوب معلوم شود ولی دولت آتن بکمك ایران شکست فاحشی به بحریّه اسپارت داده مجدّداً در دریا برتری یافت بالاخره جنگ بدخالت دولت ایران خاتمه یافت توضیح آنکه اردشیر دوم بطرفین تکلیف کرد صلح کنند (۳۸۷ ق.م.) و چون دولت اسپارت در تحت فشار بحریّه ایران واقع شده بود سفیری آنتالسید (۲) نام بدربار ایران فرستاد و فرمانی بدین مضمون صادر شد : «شاه عادلانه میداند که شهرهای یونانی در آسیا ونیز در جزیره قبرس متعلّق باو باشند ونیز عادلانه میداند که شهرهای دیگر یونانی هر کدام مستقل بمانند و اتّحادی با یکدیگر بر ضدّ ثالثی نکنند و الاّ او باپول وبحریّه برعلیه متخلّف اقدام خواهد کرد» دولت اسپارت در ازای

(۱) ـ AGÈSILAS یا AGÈSILAUS (۲) ـ ANTALCIDAS

همراهی دولت ایران رسماً متعهّد شد که هیچگونه رابطه ای با شهر های یونانی در آسیای صغیر نداشته باشد فرمان مزبور که دخالت تامّه دولت ایران رادرامور دول یونانی میرساند برای ملل یونانی موهن بود بعضی ازمورّخین باین عقیده اند که این کار ایران را بمنزلهٔ تلافی عدم بهره مندی های خشیارشا میتوان دانست این صلح باسم سفیر اسپارت در دربار ایران موسوم بصلح آنتالسید گردید فرمان اردشیر تاقوی شدن مقدونی مبنای روابط دول یونانی بایکدیگر بود ودول مزبوره همواره سفرا بدربار اردشیر فرستاده دخالت اورا مانند حکمی خواستار میشدند درامور داخلی ایران سلطنت اردشیر دوّم چیزی جز ضعف وسستی نشان نداد : در مصر وآسیای صغیر و جزیره قبرس شورش ها و اغتشاشاتی روی داد که بواسطه ضعف قوّه مرکزی بعضی باسیاست و تدبیر رفع وبرخی به پیشرفت شورشیان تمام شد (مانند شورش ولات کارّیه و کاپادوکیّه و غیره) و دربار ایران قانع گردید باینکه باجی بایران داده درامور داخلی خود مختار باشند مثلاً شهر سالامین در قبرس پادشاهی انتخاب کرد و دربار ایران او را شناخت ـ مصر مستقل ماند و قشون ایران موّفق نشد قشون مصری را شکست داده پایتخت مصر را تصرّف کند جهة عدم پیشرفت این بود که فرناباذ سردار ایرانی بواسطه کهولت و تذبذب نتوانست نقشهٔ جنگی ایفیکراتس سرکرده یونانی را که دولت ایران اجیر کرده بود اجرا نموده حمله به ممفیس برد و مصریها از این سستی استفاده کرده جنگ تعرّضی پیش گرفتند و سرکرده یونانی قهر نموده بیونان رفت نیز دراین اوان کادوسیها که درگیلان سکنی داشتند بر دولت شوریدند و اردشیر بآن طرف قشون کشی کرد ولی موفق نشد و مسئله باصلاح خاتمه یافت باوجود این ضعف و سستی داخلی نفوذ ایران در یونان بحدّ کمال بود و دول یونانی برقابت یکدیگر همواره سفرا بدربار ایران فرستاده دخالت ایران را برای اجرای فرمان اردشیر خواستار

میشدند درزمان اردشیر جنایتهای زیاد در دربار روی داد: پریزاد (استاتیرا) زن اردشیر را که یونانی بود مسموم کرد و برای مجازات ببابل تبعید شد ـ داریوش پسر اردشیر که ولیعهد بود در سر یك مسئله خصوصی بتحریك اُخُس (پسر دیگر شاه که میخواست بعد از فوت اردشیر شاه شود) سوء قصد نسبت بپدرخود نمود وبقتل رسید آرْسامْ پسر دیگر اردشیررا بتحریك اُخسْ کشتند و چون خیلی محبوب اردشیر بود شاه در سنّ ۸۶ سالگی از غصّه درگذشت (۳۶۱ ق. م.)

دهم ـ اردشیر سوّم

اردشیر یکی از اشخاصی بود که در موقع انحلال و متلاشی شدن مملکتی به تخت می نشینند و از هیچ وسیله برای رسیدن بمقصود باکی ندارند این شاه بعد از جلوس به تخت اقربای خود را کشت تا کسی مدّعی سلطنت او نشود پس از آن به اسکات شورشهای ممالك ایران پرداخت در این زمان تقریباً تمام ممالك ایران از جهت سلطنت طولانی اردشیر ضعیف النّفس و بی قید[۱] در حال خود سری و طغیان بودند و دولت هخامنشی روی به انحلال میرفت اُخس بالشکری بطرف سوریّه حرکت کرده شهر صیدارا پس از محاصره گرفت اهالي شهر از شدّت نا امیدی بخود کشی اقدام کرده شهر را آتش زدند و وقتیکه اردشیر وارد این شهر نامي شد خرابه هائی بیش نیافت (نوشته اند که قریب به ۴۰۰ هزار نفر در این حریق تلف شدند)[۲] پس از آن جزیره قبرس تسلیم شد ـ ازسوریّه اُخس بمصر رفت وبدستیاری مِنْتورْ یونانی از جزیرهٔ رُدُس[۲] آن را تسخیر کرد شدّت عمل اخس در اینجا کار های کمبوجیه را بخاطر میآورد (۳۴۴ ق. م.) والي آسیای صغیر آرْتاباذْ که یاغی شده بود بوساطت مِنْتورْ معفوّ ومطیع گردید

---

(۱) ـ او را به لوئی پانزدهم فرانسه از بعضی جهات تشبیه کرده اند (۲) ـ تُلدِکِهْ ـ تتبّعات تاریخی راجع بایران (۲) ـ RODOS

پیشرفتهای اردشیر از قوّت اراده او وچند نفر اشخاص کافی بود که یکی از آنها باگوآس خواجه وزیر اردشیر ودو دیگر مِنْتورْ و مِمْنُنْ دو برادر یونانی بودند در ۳۳۸ ق. م. اردشیربدست باگوآس خواجه مسموم شد ودرگذشت نوشته‌اند که این خواجه اصلاً مصری بود وسفّاکیهای اردشیر نسبت بمصریها اورابدین اقدام واداشت سلطنت اردشیر بممالك غربی ایران تسکین داد ولی ممالك شرقی ازقبیل ایالات هند وآسیای وسطی بحال طغیان وشورش ماندند بعد از داریوش شاهی قوی‌الاراده مانند اردشیر به‌تخت ننشسته‌بود واگرمیماند ازبزرك‌شدن مقدونی ممانعت میکرد زیرا یونانیهادر این زمان طرفدار ایران بودند ودِمُوسْتِنْ (۱) نطّاق معروف یونانی دوستی ایران را پیوسته بیونانیها تأکید مینمود.

یازدهم ـ اَرْشَکْ

بعد ازفوت اردشیر ارشك پسراو بتخت نشست وباز بدست خواجه مذکور کشته‌شد (۳۳۶ ق. م.) یونانیها اسم اورا اُآرْزِس(۲) نوشته‌اند بعدازآن این خواجه یکی از نواده های داریوش دوّم را به تخت نشانید واوموسوم بداریوش گردید یونانیها اسم او را کُدُمانْ (۳) نوشته‌اند در تاریخ مشهور بداریوش سوّم ودر داستان های ما معروف به (دارا) پسر داراب است.

دوازدهم ـ داریوش سوّم

داریوش‌سوّم در(۳۳۶ ق. م.) به‌تخت نشست‌وچندی بعدباگوآس خواجه را که میخواست داریوش موافق میل او رفتار کند بکشت درزمان این شاه اسکندر بایران آمد و با فوت داریوش سوّم سلسله هخامنشی منقرض شد. بعضی‌ازمصنّفین باین عقیده اندکه‌دولت هخامنشی باسرعت روبانحطاط میرفت وفقط درزمان اردشیر سوّم ازجهت قوّت اراده‌او وکفایت باگوآس

---

(۱) ـ DÉMOSTHÈNE (۲) ـ OARSES (۳) ـ CODOMANNE

خواجه کارها روبراه شده بود واگرداریوش سوّم آن خواجه قوی‌الاراده وکاری را نکشته بود شاید از فتوحات اسکندر جلو گیری شده سلطنت هخامنشیها بکلّی منقرض نمیگردید.

فصل دوم

قشون کشی اسکندر بایران ـ انقراض سلسلهٔ هخامنشي

مقدّمه ـ مقدونی درشبه جزیره بالخان واقع‌است وحدود آن دراین‌زمان از این قرار بود: در شمال میزّیه(۱) ـ در جنوب یونان و بحرالجزایر ـ در مشرق تراکیّه ـ در مغرب ایل لیری(۲) اهالی این مملکت ازدومنشاء بودند: ۱ ـ از قوم هند واروپائی که زمان آمدنشان باینجا معلوم نیست ۲ ـ ازمهاجرین یونانی مردم اوّلی ازحیث تمدّن ازیونانیها پست‌تربوده درکوهستانها سکنی داشتند و یونانیها در جلگه‌ها و درکنار دریای بحرـ الجزایر درقرون بعد این دو مردم باهم مخلوط شدند و تمدّن یوناني دراین مملکت منتشرشد اهالی مقدونی خیلی رشید ولی دارای اخلاق و عادات خشنی بودند چنانکه تا کسی دشمنی‌را نمیکشت مرد محسوب نمیشد و نمیتوانست در میان اقران خود بنشیند خانوادء بر تعدّد زوجات تشکیل شده بود مملکت مذکور در نتیجه قشون کشی داریوش بزرك بمملکت سك‌ها جزو ایران گردید ولی بعد از جنك پلاته مجزا شد.

اوّل پادشاهی که‌مقدونی را بزرگ و قوی کرد فیلیپ بود (۳۵۹-۳۳۶ ق.م.) این پادشاه تشکیلاتی بمقدونی داد وقشونی بیاراست که سر آمد قشونهای آن‌زمان شد بعد بادول یونانی جنگ کرده آنهارا تابع خود کرد و پس از آن در تهیّه جنگ با ایران گردید و یونانیها را بر خلاف میل باطني آنهامجبور نمود که اورا به سپهسالاری کل قشون یونان برای‌جنگ

(۱) ـ MYSIE (۲) ـ ILLYRIE

با ایران انتخاب نمایند ولی در موقعیکه عازم ایران بود کشته شد (۳۳۶ ق. م.) اسکندر پس از پدر به‌تخت نشسته درصدد اجرای خیال او برآمد و بعد از دو سال عازم ایران گردید جهات لشگر کشی فیلیپ و اسکندر را چنین بیان میکردند: ۱ ـ کشیدن انتقام از ایران در ازای لشگر کشی خشیارشا بیونان ۲ ـ کوتاه کردن دست ایران‌از مداخلات در امور این مملکت و الغاء فرمان اردشیر دوّم (عهد نامه آن تالسید) جهات ظاهری اینها بود ولی درمعنی شهوت جهانگیری را باید منشاء این جنگ‌مقدونی با ایران دانست طلای زیاد خزانه ایران وثروت ممالك غربی آن نیزالبتّه مؤثربوده عدّه‌قشون‌اسکندر چهل هزارنفروبالمناصفه مرکّب ازسپاهیان زبدهٔ مقدونی ویونانی‌بود چون یونانیها باطناً دشمن مقدونی وطالب فتح ایران بودند این نکته و نیز امکان اینکه دولت ایران در غیاب اسکندر از اوضاع استفاده کرده با عملیّات بحرّیه خود در اروپا پیشرفتهای اسکندر را درآسیا بی نتیجه گذارد اورامجبور نمود که باین‌عدّه اکتفا کرده‌قوّه‌ای هم در مقدونی نگاهدارد.

جنگ گرانیک (۱) ـ دربهار ۳۳٤ ق. م. اسکندر ازبوغاز داردانل(۲) گذشته وارد آسیای صغیر شد وجنگ اوّل در کنار رود گرانیک (۳) که بدریای مرمره میریزدروی داد قشون ایران دراینجا مرکّب بود ازسواره نظام ایراني بعدّه بیست‌هزارنفر وپیاده نظام اجیر یونانی بهمان عدّه مِنْنْ سردار یونانی درخدمت‌ایران عقیده داشت که‌لشگر ایران ازجنگ‌احتراز نموده منظماً عقب نشیند واسکندررا بداخله ایران کشانیده در راه‌هرچه آذوقه هست معدوم کند و از طرف دیگر دولت هخامنشی با بحرّیه قوی خود عرصه‌را در اروپا بمقدونیها تنگ نماید رئیس قشون ایران این‌نقشه را برخلاف نام جنگی ایرانیها دیده ردّ کرد وقشون‌ایران در کنارراست

(۱) ـ GRANIQUE (۲) ـ HELLESS PONT (۳) ـ این رود حالا موسوم بکجاسواست.

رود گرانیک صفوف خود را بیاراست بدین ترتیب که سواره نظام ایران درصفوف مقدّم جاگرفت وسپاهیان یونانی درذخیره ماندند درابتداء چنین بنظر می آمد که فتح باایرانیها خواهد بود زیرا تیر اندازان ایرانی تلفات زیاد بصفوف دشمن وارد نمودند ولی وقتی که سپاهیان اسکندر از گرانیک گذشته خود را بی پروا بصفوف ایرانیها زدند این ها نتوانستند مقاومت نمایند بخصوص که خود اسکندر بقلب قشون ایران حمله برده مهرداد داماد داریوش را بزمین افکند پس ازآن قلب قشون شکافت وسپاهیان ایرانی متزلزل شده فرار کردند ولی اسکندر آنها را تعقیب نکرد وبه یونانیها ئیکه درذخیره بودند پرداخت باوجود این یونانیها پافشاری کرده جنگ کردند وچون کمکی بآنها نرسید باستثنای دو هزار نفر که اسیر گردیدند تماماً در جنگ کشته شدند. پس از این فتح اسکندر اعلان کرد که تمام شهر های یونانی از قید ایران آزادند فقط شهر هالیکارناس(۱) در تحت ریاست اُرُنْتُبات(۲) ایرانی و ممنون یونانی سخت مقاومت کرد ولیکن بالاخره مغلوب شد واسکندر یونانی‌های این شهر را که مقاومت نموده بودند برده کرده بفروخت بعداز تسلیم شدن هالی کارناس ممنون ازطرف دریا خود را بکشتی های ایران رسانیده چنان برمقدونی‌ها برتری یافت که در دربار ایران امیدوار شدند باینکه جنگ را از آسیا باروپا ببرند ولیکن این شخص که وجودش در این این موقع آنقدر مغتنم بود درحین عملیّاتی در شهر میلِتْ در گذشت وقلب اسکندر ازفوت اوقوی شدچه اوراحریف زبردست خود می‌دانست اسکندر پس ازاینکه بکارهای شهرهای یونانی تمشیتی داد داخل کاپادوکیّه گردیده به کیلیکیّه رفت و بعد به فریکیّه در آمده عزیمت سوریّه نمود لشگر او برای گذشتن از آسیای صغیر به سوریّه مجبور بود از سه معبر تنگ وسخت

---

(۱) ـ HALICARNASSE (۲) ـ ORONTOBATES

یعنی از دربند های کیلیکیّه و سوریه و امان بگذرد این تنگه ها بقدری صعب‌العبور بود که‌چهار نفر نمیتوانستند پهلوی‌هم حرکت کنندوباداشتن قوای‌کمی دراین جاها میشد مدّتها اسکندررا معطّل وتلفات زیاد باو وارد نمودولیکن دربارایران‌ازاین مواقع نظامی‌هیچ استفاده‌نکرد فنون جنگی در مقدونی و یونان ترقی زیاد نموده بود ولی داریوش بهمان اسلوب قدیم وبه‌جمع‌آوری سپاه عظیم چریکی‌توجه‌داشت خاری ـ دموس‌یونانی‌که‌مانند ممنن لایق‌وزبر دست ودر خدمت ایران بود تدارکات داریوش راانتقاد کرده گفت این سپاه عظیم چریکی بچه کار آید لشگر کم ولي مشق کرده‌و ورزیده لازم است تا از حملات اسکندر جلوگیری شود (چنانکه یونانی‌ها نوشته اند داریوش متغیّر گردیده اورا بکشت)

جنگ ایسّوس ـ(۳۳۳ ق . م .) در ایسّوس نزدیک خلیج اسکندرون داریوش انتظار ورودلشگر اسکندر را داشت و در این‌جا نقشه‌ای درنظر گرفته بود که اگر قشون او مشق کرده و فرماندهی بعهده سردار متین و رشیدی بود اسکندر در خطر بزرگی می افتاد ولیکن حضور داریوش مانع از گرفتن نتیجه گردید توضیح آنکه چون اسکندر از تنگه آمان گذشته بطرف سوریه رهسپار گردید داریوش از کوه های آمان عبور کرده در ایسّوس اردو زد و پشت لشگر اسکندررا گرفت انتشار این خبر دراطراف‌و اکناف عالم اثر عجیبي نمود چنانکه در آتن شادیها کردند چه مطمئن بودند که روابط اسکندر با مقدونی قطع شده و اضمحلال لشگر او حتمی است ولیکن اسکندر همین که وضع را چنین دید جبهه لشگر خود را برگردانده بی‌پروا بسپاهیان سنگین اسلحه ایرانی در میسره حمله کرد و این ها عقب نشسته فرار کردند داریوش چون هزیمت اینان‌را دید خود نیز فرار نمود (در این موقع ایرانیهای رشید خیلي فداکاری کرده نگذاشتند اسکندر بشاه برسد و او فرصت یافت که بر اسب

نشسته فرار کنند) بعد از اینواقعه آن قسمتهای قشون ایرانهم که دلیرانه جنگ میکردند متزلزل گردیده فرار نمودند عدّه سپاهیان داریوش را در این جنگ ششصد هزار نوشته اند درجزو این عدّه سی هزار یونانی اجیر بودند و اینها بعد از متزلزل شدن سپاهیان ایرانی مدّتی پافشاری کرده و مرّتباً بطرف کوه رفته مواقع محکمی گرفتند و مقدونیها جرئت نکردند آنها را تعقیب نمایند ـ یکی از جهات شکست قشون ایران را از اینجا میدانند که چون میدان جنگ بین دریا و کوه واقع و تنگ بود عدّه زیادی از لشگر ایران بکار نیفتاد وسواره نظام ایران نتوانست عملیّات کند پارْمِنْیُنْ (۱) یکی از سردار های اسکندر چادر های داریوش را که مادر وزن ودختر وخواهر او درآن بودند با غنائم بسیار تصرّف کرد و داریوش در اثر این شکست تکلیف صلح باسکندر نمود شرایط صلح این بود : ۱ ـ ایران ده هزار تالان (دوازده میلیون بپول حالیّه) بپردازد ۲ ـ تمام ممالك ازدجله تادریای مغرب وبحرالجزایر به مقدونی واگذارشود ۳ ـ داریوش دخترخود را باسکندر بدهد و او در ازای این گذشت ها صلح نموده خانواده داریوش را مسترد دارد این شرایط را اسکندر نپذیرفت و گفت که اسراء و غنائم و غیره بر اثر فتح متعلّق باو میباشند امّا در باب صلح باید خود داریوش نزد او رفته درخواست آنرا بنماید پس از آن اسکندر بطرف جنوب برای تسخیر سوریّه حرکت کرد (۲) ولیکن شهر صور و غَزَهْ مدّتی با او جنگ کردند اوّلی هفت ماه قشون مقدونی را معطّل نمود و بالاخره اسکندر از این راه بهره مندی یافت که قسمتی از کشتیهای فینیقی بعد از مشاهده ضعف ایران فرار کرده بطرف اسکندر رفت

(۱) ـ PARMÉNION (۲) ـ نوشته اند که اسکندر در باب شرایط با دوست خود پارْمِنْیُنْ شور کرد او گفت اگر من بجای تو بودم قبول میکردم اسکندر در جواب گفت اگر منهم بجای تو بودم قبول میکردم .

و کشتیهای جزیره قبرس نیز بآنها ملحق شد ولی بعد از ورود سپاه اسکندر بشهر جنگ خاتمه نیافت چه صوریها ازجان گذشته مقاومت کردند ومقدونیها مجبورشدند تقریباً هرخانه‌را مانند قلعه‌ای بگیرند (دراین مورد اسکندر خیلی بیرحمانه رفتارکرد) مقاومت غزه را ازشجاعت با تیس قلعه بیگی این شهروفداکاری ساخلو آن که عرب بود میدانند این‌ها تا آخرین نفر کشته شده دوماه اسکندررا معطل نمودند پس از آن اسکندر بمصر در آمد ومصریها با آغوش باز اورا پذیرفتند بعداسکندر به‌معبد آمون رفت وکاهنان مصری اورا پسرخدا دانستند (۱) پس ازآن او اسکندریه را در کنار دریای مغرب بنا وجذب قلوب از مصریها نمود و در موقع حرکت ریاست قشون مصر را بیك نفر مقدونی ـ ریاست مالیه را بیك نفر یونانی و باقي ادارات را بمصریها سپرد (۳۳۱ ق.م.)

جنگ گوگامِلْ (۲) ـ ازمصراسکندربطرف فرات عزیمت نمود (۳۳۱ ق.م.) واز رود مزبورگذشته وارد بین النّهرین شد پس از آن از دجله گذشته متابعت ساحل یسار آن را کرد تادرگوگامل نزدیك نینوای‌سابق وآرْبِلْ (آربیل کنونی) بلشگرداریوش‌برخورد اززمان‌عبورقشون‌اسکندر ازفرات تا ورود آن به‌گوگامل فرصت های خوبی برای داریوش پیش آمد ولی‌او ازاین مواقع هیچ‌استفاده نکرد اولاً جلگه بین‌النّهرین براي عملیّات سواره‌نظام ایران بسیار مساعد وباترتیب دستجات متعدد ممکن بود بسبك جنگ گریز صدمات زیاد بقشون اسکندر وارد و حرکت آنرا کُند و

(۱) ـ مادر اسکندر باو گفته بود که او پسرخدا است و اسکندر یقین حاصل کرده بود که این حرف مادر راست است با همین مقصود بمعبد آمّون رفت که او را پسر خدا بدانند دو معبد یونانی که در آسیای صغیر بودند نیز او را باین مقام شناختند.

(۲) ـ GAUGAMÈLES

بلکه مختل نمود چنانکه پارتی‌ها در همین جاها باهمین ترتیب چند قرن بعد قشون رومی را بیچاره کرده فاتح شدند ثانیاً آب دجله در اینموقع تند و عبور از آن مشکل بود و قشون ایران با داشتن تیر اندازان ماهر میتوانست مانع از عبور قشون اسکندر گردد یا لا اقل تلفات زیاد بآن وارد آرد درگوگامل جنگی در مرتبه سوّم بین قشون ایران و اسکندر روی داد سپاه ایران را یك میلیون نوشته اند ولیکن باید اغراق باشد (۱) این جا چند فیل جنگی هم تهیّه کرده بودند قشون ایران در این دفعه ورزیده‌تر بود ووقتی که جنگ درگرفت ایرانی ها در بعضی از قسمتها عرصه را برمقدونیها تنگ کردند ولی فرماندهی داریوش در این جا هم باعث هزیمت لشگر ایران شد توضیح آنکه چون اسکندر پافشاری قشون ایران را دید حمله بدانجائی کرد که داریوش روی عرابه جنگی قرار گرفته بود و داریوش همینکه دید درحوالی او جنگ میشود فرار کرد و فرار او باعث فرار قسمتی گردیده متدرجاً بقسمت های دیگر سرایت نمود و جنگ بشکست ایرانی ها منتهی شد و حال آنکه در بعضی از قسمت‌ها پیشرفت با قشون ایران بود بعد از این جنك اسکندر داریوش را تا آربل که در مسافت هفده فرسخ از دشت نبرد بود تعقیب کرده بعد ببابل رفت ومانند کوروش بزرك دست مجسّمه بل مردوك را گرفت و حکم کرد معابدی را که در زمان خشیارشا خراب کرده بودند تعمیر نمایند پس از آن بشوش درآمد و پنجاه هزار تالان طلا که در خزانه شوش بود تصرف کرد (۲) بعد بطرف پرس پُلیس (تخت جمشید امروزی) وپاسارگاد (مشهد مرغاب کنونی) از راه بهبهان روانه شد کیسّی ها (اوکسیان یونانی ها) باج از

(۱) ـ کلیهٔ ارقامی را که مورّخین یونانی و شرقی ذکر می کنند باید همیشه با احتیاط تلقّی کرد یکی از جهات آن اینست که خدمه بار و بنه و عمله و کارگر و هزاران نفر دیگر راکه در این موارد جزو قشون ویا عقب آن حرکت میکنند در عدّه مردان جنگی محسوب می‌دارند (۲) ـ بپول امروزی تقریباً شصت میلیون تومان

اسکندر خواستند زیرادراواخر دوره‌هخامنشی معمول شده بود که‌شاهان انعامی بآنها میدادند بعد ازراندن آنها اسکندر بدربند پارس (کوه گیلویه کنونی) رسیده دچار مقاومت شدید آریُبَرْزَنْ و سپاهیان او گردید و چون مقدونیها ازجبهه نتوانستند بر آنها فائق‌آیند اسکندر مجبورشد همان کار کند که ایرانیها در ترموپیل کردند وبنا براین قسمتی ازقشون یونانی ازکوره راه ها حرکت کرده پشت سر مدافعین را گرفت و آنهارا قلع وقمع نمود این یگانه مدافعه مرتب وصحیحی بود که در این زمان بعمل آمد بعد از ورود به پرس پلیس اسکندر کشتاری در شهر راه انداخت و قصر شاهان هخامنشی را آتش‌زد واهالی‌را برده کرده‌بفروخت(۱) تامردم‌ایران بفهمند که سلطنت هخامنشی ها خاتمه یافته ونیز ازایرانیها درازای آتشی که‌بشهرآتن درزمان‌خشیارشا زده‌بودند انتقام‌کشیده باشد دراینجا علاوه بر ذخائر خزانه یکصد و بیست هزار تالان بتصرّف اسکندر درآمد(۲)

پس ازتسخیر پرس‌پلیس اسکندر بهمدان رفت (۳۳۰ ق. م.) ودر آنجا خزانه خودرا که‌بالغ بریکصد و هشتاد هزار تالان بود گذاشته شش هزار مقدونی برای محافظت‌آن بگماشت وخودش ازراه‌ری برای تعقیب داریوش حرکت کرد چه او باوجود شکست های پی‌درپی هنوز ازپای ننشسته و در صدد تهیّه سپاه جدیدی بود وقتی‌که اسکندر بنزدیکی دامغان امروزی رسید شنید که بِسْسوس(۳) والی باختر و بَرَسَنْتِسْ (٤) والي رُخّج داریوش را گرفته اند اسکندر بشتافت تا بآنها برسد امّا بِسْسوس همینکه ازآمدن اسکندر مطلع شد بداریوش زخم مهلکی زده فرار کرد و اسکندر وقتی رسید که داریوش فوت‌کرده بود بامر اسکندر نعش او را با تشریفات به پاسارگاد برده دفن کردند پس ازآن اسکندرحرکت کرده بمملکت تپوریها

---

(۱) ـ دیو دور وکُنْتْ کورس و پلوتارك چنین نوشته اند ولی آرّیِنْ ساکت است

(۲) ـ پول امروزی یکصد و چهل و چهار میلیون تومان (تقریباً) (۳) ـ BESSUS

(٤) ـ BARASANTES

(طبرستان) وازآن‌جا به وَرکان (گرگان امروزی) رفت موافق‌روایات پارسی های زرتشتی اسکندر بعد ازتسخیر ایران آوستا را ازگنج شاپیکان بدست‌آورده امر کرد بعضی‌از قسمتهای‌آنرا که راجع بطب ونجوم بود بزبان یونانی ترجمه نمایند و باقی را درآتش انداخت محقّقین نتوانسته‌اند معلوم نمایند که گنج شاپیکان کجا بوده

فصل سیزدهم

تمدن ایران در دورهٔ هخامنشی

وسعت دولت هخامنشی ـ هرودوت قسمت های اداری ایران را بنا بر مالیات هائی که به خزانه دولت می دادند معیّن کرده و جمعاً بیست وشش ایالت را اسم برده ولی نوشته های هرودوت راجع بزمان بعد از داریوش اوّل‌است یعنی وقتی که‌ترا کیّه ومقدونی‌از ایران مجزّا شده‌بودند چون دولت هخامنشی در زمان داریوش بزرگ باعلی درجه وسعت خود رسید پس بهترین سند تاریخی‌از این‌حیث کتیبه‌ایست که‌در مقبرهٔ این‌شاه درنقش‌رستم کنده شده موافق‌این‌کتیبه عدّه‌ایالات‌ایران‌سی‌است ووسعت آن دراین زمان چنین بوده : از شرق بغرب از سواحل غربی اقیانوس‌هند تاسواحل دریای آدریاتیک وقرتاجنه ـ از شمال بجنوب ازماوراءسیحون تا حبشه (۱) بنابراین ایران هخامنشی را میتوان بزرگترین دولتی‌دانست که تا آن‌زمان تشکیل‌شده بود و ٤٦ نوع مردم ازنژادهای‌مختلف‌بامذاهب و زبان ها و عادات و اخلاق گوناگون درممالك وسیعه ایران زندگانی می کردند معلوم است که قسمت های پرجمعیّت و با ثروت ایران آن روزی ایالات غربی آن مانند آسیای صغیر و مستعمرات یونانی و بابل و فینیقیّه و مصر بودند زیرا این قسمت‌ها از جهة اراضی حاصلخیز و از حیث تمدّن

(۱) ـ مضمون عین کتیبه در ذیل بیاید

و صنایع و تجارت آبادترین جاهای عالم ان روزی محسوب میشدند ولایات هند نیز از قسمت های پرجمعیّت و معمور و با ثروت عالم بودند ازاین جا معلوم است که ایران آن روزی مانند پلی این قسمت های زر خیز را بهم اتّصال میداد و کاروانهای تجارتی ازشرق بغرب یا بعکس از ایران یاممالك آن میگذشتند

تشکیلات ـ از ممالك تابعه ایران اهالی هرمملکتی آزاد بودند که موافق معتقدات مذهبی خود رفتار نمایند مذهب شاهان هخامنشی و اهالی ایران بهیچوجه بآنها تحمیل نمیشد عادات واخلاق وزبان ملل تابعه محفوظ و علاوه بر آن هرمملکتی مختار بود که مؤسسات ملّی و سلسله امراء و روحانیّین خودرا حفظ نماید (مانندمصروقبرس وفینیقیّه ویونانیهای آسیای صغیر وغیره) ولی درازاتی این گذشتها میبایست همه اهالی خود رابندگان شاه بدانند یعنی مالیات های مقرّره را بپردازند و سپاهی در موقع جنگ بجاهائیکه دربار معیّن میکرد بفرستند بنا بر این اطاعت ممالك از احکام و اوامرشاه شعاری بودکه وحدت ممالك وسیعه ایرانرا میرساند برای حفظ این وحدت داریوش بزرگ تشکیلاتی به ممالك داد که در جای خود ذکر کردیم ولی نباید تصوّر کرد که اختیارات شاهان هخامنشی در شرق و غرب یکسان بوده زیرا جریان تاریخ در شرق و غرب بیك نحو نبود درغرب ملل سامی نژاد بمرکزیّت عادت نموده بودند درصورتیکه در شرق ترتیبات آریانی قوّت داشت و چنانکه در مقدّمه ذکر شد تشکیلات آنها پنج درجه ای بود (صفحه ۱۷) بنا براین شاهان هخامنشی با اینکه از بابل اصول مرکزیّت را اقتباس کردند باز در مقابل عاداتی که ازقرون عدیده در مردمان آریانی ریشه دوانیده بود مجبور شدند ترتیب وراثت را درولات ممالك شرقی حتّی‌المقدور حفظ نمایند این ترتیب را درممالك غربی هم در ابتداء میخواستند مرعی دارند ولی بعد که مضرّات آنرا دیدند از

اجرای آن در غرب منصرف شدند (۱) در این زمان ترتیبات آریانی هنوز باندازه‌ای قوی است که داریوش بزرگ در موقع معرّفی خود در کتیبه ها رعایت آنرا لازم میداند و گوید : من داریوشم ـ پسر ویشتاسب (خانواده) ـ هخامنشی (تیره) ـ پارسی (قوم) ـ آریانی (ملّت) تفاوت دیگر ممالك غربی از ایالات شرقی این بود که شاهان هخامنشی ممالك غربی را مانند آسیای صغیر و بابل و مصر و غیره ممالك مفتوحه و یك نوع ملك خود می دانستند راجع بمالیات هائی که گرفته میشد در جای خود ذکری شده کلمه ای چند باید در باب عدلیّه گفته شود

داوری و مجازاتها ـ ازاّطلاعات ناقصی که دراین باب رسیده معلوم است که شخص شاه برتمام قضات حکومت داشت ودر درجه نهائی رسیدگی کرده حکم میداد درولایات نیز قضاتی بودند که بامور حقوقی رسیدگی میکردند تقصیرات سیاسی و تقصیرات راجع بامنیّت در مرکز از صلاحیّت شاه بود ودرایالات ازصلاحیّت ولات به تقصیرات مهمّ سیاسی خود شاه رسیدگی میکرد ازتتبّعات محقّقین معلوم شده که بعدالت درایران قدیم اهمیّت میدادند وشاهان نسبت بقضاة خیلی سخت وگاهی هم بی رحم بودند چنانکه سی ـ سام نس° نامیرا که شغل قضائی داشت و رشوه گرفته بود کمبوجیه محکوم باعدام کرد و بعد از اعدام أمر نمود پوست او را کنده روی مسندی که برای قضاوت می‌نشست پهن نمایند و شغل این قاضی را بعد به پسر اوداده مجبورش نمود که روی این مسند بنشیند اردشیر اوّل نیز با قضاتی که بر خلاف حقّانیّت حکم میدادند با کمال سختی رفتار میکرد موافق قانون یا

(۱) ـ مثلاً کوروش بزرگ در ابتداء یك نفر لیدی را بحکومت لیدیه گماشت و بعد بواسطه طغیان او والی ایرانی معیّن کرد کمبوجیه نیز در مصر می‌خواست پادشاه سابق مصر را بسلطنت بر قرار کند ولی بعد بواسطه شرکت او در کنکاشی بر علیه ایرانیها ازاین خیال منصرف‌شد ذکر موارد دیگر دراین مختصر نمی‌گنجد هروذوت این رفتار پارسی‌ها را مانند یك امر فوق‌العاده تلقی و برای اینکه‌یونانی‌ها باور نمایند امثالی ذکرکرده

عادات آن زمان در ازای جنایتی که در مرتبه اولی کسی مرتکب شده بود حکم اعدام صادر نمیشد و حتّی خود شاه هم در مرتبه اولی حکم اعدام نمیداد کلّیةً موافق عقایدی که درباب عقوبتهای اخروی داشتند درمجازات های دنیوی هم بدین عقیده بودند که اگر کسی مرتکب کار بدی شده در مقابل تقصیر او کار های خوب او را هم باید در نظر گرفت واگر کارهای بد او برتری دارد مجازات داد بنابر این داریوش اوّل دربارهٔ یکنفر قاضي که محکوم باعدام شده بود حکم کرد او را از صلیب بزیر آرند وگفت این قاضی خدماتی نیز کرده و نیز وقتی که والي آسیای صغیر سرهیش تیهْ یاغی یونانی را برای داریوش فرستاد چنانکه هرودوت نوشته شاه مغموم شده والی را ملامت کرد که چرا او را زنده نفرستاد و امر کرد سر را شسته بااحترام دفن کنند چه این شخص خدمت بزرگی بایران وداریوش در موقع سفر جنگی او به مملکت سکا ها در دانوب نموده بود. در موارد خیانت مهمّ بشاه ومملکت معمول بود که مقصّر را بپایتخت آورده گوشها یا بینی او را بریده و بعد ازنشان دادن بمردم اورا بولایتی که محلّ خیانت بود برده میکشتند.

سپاه ـ غیر از ده هزار نفری که بعنوان لشگر جاویدان میبایست مسلّح وحاضر خدمت باشند و بجز ساخلو های ولایات باقی قسمت ها چریکی بودند یعنی در مرکز وولایات در موقع لزوم از اهالی عدّه لازم می‌گرفتند و این عدّه که بعضی اوقات بصد ها هزار نفر میرسید ورزش نکرده و مشق ندیده بازبان‌ها وعادات ومذاهب مختلفه درجائی جمع میشدندورابطه معنوی با هم نداشتند این است که می بینیم در این زمان قشون ایران قادر باجرای نقشه های جنگی یا عقب نشینی منظّمی نیست و همینکه حمله سختی از طرف دشمن میشود اگرقسمتی از لشگرخودرا باخت تمام قسمتها رو بهزیمت گذارده کشته یا متفرّق میشوند یکی از جهات عدم بهره مندی ایران در

جنگ های یونان این بود که اسلحه دفاعی سپاهیان محکم نبود راست است که اسلحه سپاهیان جاویدان خوب بود ولی این سپاه در قلب لشگر جا میگرفت و اگر در موقع حمله در صفوف دشمن داخل میشد جناحین که اسلحه خوب نداشتند نمیتوانستند بهمان اندازه پیش بروند وبالنّتیجه این سپاه هم مجبور بعقب نشینی میگردید در امور دریا نوردی ایرانی ها در موقع لزوم از فینیقی ها و یونانیهای آسیای صغیر و جزیره قبرس استفاده میکردند وخبری نیز هست که ایرانیها دریا نوردان بدی نبودند بالحاصل باید گفت که دولت هخامنشی امنیّت ممالك وسیعه ایرانرا حفظ میکرد و ظلم وتعدّی زیادهم بمردم نمیشد بخصوص درزمان کوروش بزرگ وداریوش اوّل ازاین جهةمردم میتوانستند بزراعت وکسب وتجارت بافراغت خیال بپردازند مردمان غیر ایرانی هم از این امنیّت متمتّع میشدند و اشخاص غنی و با ثروت در ممالك ایران و تابعه ایران کم نبودند (۱)

مذهب ـ شاهان هخامنشی تعصّب مذهبي نداشتند و بنا بر این هر ملّتی را بمعتقدات خود وامیگذاشتند وباین هم اکتفاء نکرده آداب مذهبي سایر ملل را درممالك آنها بجا میآوردند مثلاً بابلیها نوشته اند که کوروش بل ـ مَردوك ربّ النّوع بزرگ بابلی را میپرستیده وداریوش در نوروز هرسال دست هیکل ربّ النّوع مزبور را میگرفته و نیز مصریها راجع بداریوش عقیده داشتند که مذهب مصریها را در معبد بزرگ سائیس بر قرار کرد معلوم است که این رفتار شاهان هخامنشی تا اندازه ای از نظر سیاسی و برای جذب قلوب بود ولیکن باز این سؤال پیش میآید که این شاهان چه معتقداتی داشتند که بآنها اجازه میداده نسبت بمذاهب دیگران بنظر اغماض بنگرند وحتّی آداب مذهبي آنها را بجا آرند مورّخین یونانی درباب مذاهب

(۱) ـ چنانکه ذکر هرودوت از پی‌ثیوس که‌درفوق گذشت شاهد این معنی است اگرچه مبالغه درارقام تقدیمی او بخشیارشا شده

ایرانیها نه دقیق شده و نه بشرح پرداخته اند بنا براین آنچه راجع باین مطلب استنباط شده کلّیّاتی است که از آوستا و کتیبه ها و آثار شاهان هخامنشی بدست آمده موافق این مدارك چنین بنظر می آید که شاهان هخامنشی پیروان مذهب زرتشتی بوده‌اند زیرا در کتیبه های آنها خدای بزرگ اهورَ مزده است و چنانکه معلوم است این اسم اختصاص بمذهب زرتشت دارد امّا در کتیبه های اردشیر دوّم که در شوش و همدان کشف شده چیز تازه ای مشاهده میشود این شاه راجع به بنائی گوید من صورت مهر و ناهید را ساخته در آن گذاردم از این جا باید استنباط کرد : اولاً پرستش مهر که از قدیم در مذهب آریانهای ایرانی بوده وآنرا ربّ‌النوع آفتاب دانسته‌بنام‌اوقسم میخوردند دراین‌زمان قوّت گرفته‌بود ثانیاً چون ساختن صورت خدا یا ارباب انواع و پرستش این صورت ها بر خلاف مذهب آریانهای ایرانی و زرتشت بوده و با این حال اردشیر دوّم صورت مهر و ناهید را ساخته پس معتقدات بابلی ها و عیلامیها در مذهب شاهان هخامنشی اثر کرده ومذهب آنها را آلوده بخرافاتی نموده بود در باب ناهید عقاید مختلف است بعضی پرستش آن را در ایران قدیم از اثر بابل میدانند و برخی عقیده دارند که ایرانیها از قدیم آن را میپرستیده اند(۱) باید نیز درنظر داشت که تفاوت دیگری هم در مذهب شاهان هخامنشی با آنچه درمذهب زرتشت درقرون بعد دیده میشود بوده توضیح آنکه موافق مذهب زرتشت دفن میّت جایز نیست زیرا زمین را مقدّس وآلودن آنرا گناه بزرگ میدانند ولی‌شاهان هخامنشی‌مقبره داشتند ازاین‌چیزها میتوان استنباط کرد که مذهب شاهان هخامنشی تفاوت‌هائی بامذهب زرتشتی‌داشته امّااینکه‌مردم‌ایران درآن‌زمان‌چه‌مذهبی‌داشتند مدارکی دردست نیست که بتوان بتحقیق دراین باب چیزی گفت ظنّ قوی

(۱) ـ ناهید چنانکه در دوره ساسانی دیده میشود یَزَتَ یا ربّ‌النوع آبها بود

این است که بعد از اَهورَ مزْدَ چهار عنصر را میپرستیده اند ۱ ـ نور (آفتاب‌وماه) ۲ ـ آب ۳ ـ خاك ٤ ـ باد مُغ‌ها دراین دوره نفوذی در امور دولتی نداشتند و فقط برای اجرای آداب قربانی و قربان کردن دعوت میشدند پس از آنچه گفته شد یك سؤال بی جواب ماند: جهة تسامح و تساهلی که شاهان هخامنشی نسبت بمذاهب دیگر داشته اند چه بوده ؟ (۱) جهت آن اولاً ازاینجا است که هرچندمذهب زرتشت در این دوره بیش از پیش در ایران منتشر میشده ولی هنوز بدرجه ای قوّت نیافته بود که مذهب رسمی گردیده باشد ثانیا آریانها درامور مذهبی نظر تسامح وتساهل را ازقدیم تاجائی که اطّلاعات ما صعود میکند همیشه داشته اند ودولت هخامنشی نه بقدری درتحت نفوذ ملل سامی نژاد درآمد که بکلّی این صفت را گم کرده باشد درامور سیاسی بآنها نزدیک شد ولی درامور مذهبی خصایص آریانی خود را حفظ کرد دولت ساسانی بیشتر درتحت تاثیر ملل سامی نژاد آسیای غربی و امپراطوری روم و بیزانس در آمد واین صفت را هم فاقد شد پائین‌تر این نکته روشن تر خواهد بود چون اطّلاعات ما راجع بمذهب زرتشت از دوره ساسانی است شرح این مذهب را بآن دوره محوّل میکنیم تا بی مدرك چیزی گفته نشود.

طبقات ـ راجع بطبقات این دوره اطّلاعات مبسوطی نداریم و آنچه از نوشته های مورّخین یونانی و سایر چیزها میتوان استنباط کرد این است که طبقه اولی ازنجباء یا خانواده های قدیم ترکیب یافته بود زیرا دیده نمیشود که روحانیّون دراین دوره نفوذی داشته باشند درمیان طبقه اشراف شش خانواده پارسی و شش خانواده مادی مخصوصاً طرف توجّه بودند

(۱) ـ دلیل این معنی اینکه مذهب خود را شاهان هخامنشی بکسی تحمیل نمیکردند واز زمان اردشیردوم روی سکه‌های ایران درآسیای صغیر اسم آپُلّنْ ربّ‌النوع یونانی ودر فنیقیه اسم بَعْل ربّ‌النوع بزرگ فنیقیها ذکر شده

رؤسای شش خانواده پارسی حق داشتند که بی اجازه وارد سرای شاه شوند سفارت و سرداری و ایالت غالباً برؤسای خانواده های مزبور یا اعضاء آن وبعد از آنها به خانواده های مادی محوّل میگردید . تشکیلات روحانیّون چه بوده نیز معلوم نیست دراین دوره دو طبقه دیگر نیز وجود داشته طبقه برزگر وطبقه تجّار و کسبه ولی از احوال آنها وتشکیلاتی که داشته اند اطّلاعی نداریم ظنّ قوی این است که احوال آنها دراین دوره هم مانند دوره ساسانی بوده چنانکه درجای خود بیاید . از آنجا که ایران یگانه راه بین دنیای غربی و ممالکی مانند هند وآسیای وسطی بود و اینکه داریوش اوّل بخیال یافتن راه نزدیکی بین دریای مغرب و خلیج فارس و بحر عمّان افتاده شعبه رود نیل را بابحر احمر وصل کرد چنین استنباط میشود که به تجارت در آن زمان اهمیّت میدادند و ساختن راه ها هم فقط از نقطه نظر سیاسی ونظامی نبوده و اینکه هرودوت گوید « استفاده از چاپارخانه ها اختصاص بچاپار های دولتی داشته » مقصودش استفاده از اسبهای دولتی است که در چاپارخانه ها بوده و واضح است که کاروانهای تجارتی از راه استفاده می کردند بودن شهرهای معظمی مانند بابل وصور وسارد و غیره در قلمرو ممالك ایران این نظر را تائید میکند چه این شهرها مراکز تجارت وصنعت آن زمان بودند .

صنایع ـ شاهان هخامنشی خصوصاً داریوش اوّل و خشیارشا بناهائی در محلّی که اکنون موسوم به تخت جمشید است ودرجاهای دیگر کرده و کتیبه هائی نویسانده اند اگرچه بناها خراب شده ولیکن آثاری از آنها در تخت جمشید وشوش وپاسارگاد باقی است راجع بمعماری وحجّاری و صورت ها و و کتیبه های زمان هخامنشی علماء فن دقیق شده اند تا معلوم نمایند که این معماری ها و حجّاریها ازخود ایرانی هااست یا تقلید نموده اند و اگر تقلید کرده اند اقتباس از کدام مملکت است از نتیجه تحقیقات معلوم شده که

معماری و حجّاری ایرانی در دوره هخامنشی صنعتی است ترکیبی که هر قسمتی از آن از مملکتی اقتباس شده و سهم ایرانی آن در چیز هائی است که این شیوه ها و سلیقه های مختلف را با هم ربط داده و تناسبی بین آنها ایجاد کرده ممالکی که صنایع مذکوره از آنها اقتباس شده از قرار ذیل است : بابل ـ آسور ـ مصر و شهرهای یونانی آسیای صغیر . ساختن عمارات روی بلندی‌ها یا تپه‌های مصنوعی و دادن پله‌ها از دوطرف وصورت‌سازیها در درگاه ها و پلّه ها تقلید آسور است استعمال خشت بجای آجر نیز پیروی از آسور است ولیکن در عمارات هخامنشی پی عمارات و ستونها و پلّه ها از سنگ است و بهمین جهة این قسمتها باقی مانده وآنچه خشت بوده بکلّی خراب شده درعمارات هخامنشی به ستونها وعدّه آنها اهمیّت زیاد داده‌اند و این اقتباسی است که ایرانیها از هی پوستیل (۱) معابد مصری بعد از فتح مصر کرده اند نفوذ مصر در تزیینات بالای شاه نشین ها و درگاها نیز مشاهده میشود ونیز درمقابری که داریوش وسایر شاهان هخامنشی در کوه کنده اند حجّاریهائی یافته اند که شیوه آن اقتباس از حجّاری معابد زیر زمینی مصریها است ولیکن بمناسبت اختلاف مذهب در آن تصرّفاتی شده از قبیل آتشکده وتجلّی اَهورَ مزدَ و غیره نفوذ یونان را نمیتوان صحیحاً معلوم کرد ولیکن گمان میکنند که استادان یونانی در حجّاریهای عمارات دخالت داشته‌اند پلین (۲) نوشته که صنعتگران یونانی درخدمت شاهان هخامنشی بوده اند واسم تل‌فانس یونانی را از شهر فوسه که برای داریوش وخشیارشا کار کرده است برده سر ستونهای عمارات هخامنشی معلوم نیست از کجا آمده گمان میکنند که اصل سر ستون از آسور اقتباس

---

(۱) ـ هی پوستیل طالار بزرگ یا چنانکه در ایران مصطلح گردیده چهل ستون معابد مصري است (۲) ـ عالم رومی که درقرن اوّل میلادی میزیسته وتصنیفات زیاد راجع بعلوم طبیعی ازخود گذاشته تصنیفات مزبوره برای تاریخ عهد قدیم هم گرانبها است

شده ولیکن سر گاو نر با قسمتی از سینه و دست او که روی ستون از دو سمت قرار گرفته اختراع خودایرانیها است راجع بکاشیهائی که‌بدنهٔ دیوار طالار ها را میپوشیده و نمونه هائی از این کاشیها بدست آمده و حالا در موزه لوور پاریس است عقیدهٔ علماء فن اینست که کاشی سازی اصلاً از بابل اقتباس گردیده ولیکن در ایران ترقّی کرده بدین معنی که کاشیهای ایرانی نقش های برجسته دارد ومانند کاشیهای بابل مسطّح نیست صنایع هخامنشی با وجود اقتباسات مذکوره خصایصی دارد که بواسطه آن صنایع ملّی محسوب است : اوّل ـ تناسبی که‌بین شیوه‌های مختلف درموقع ترکیب آنها ایجادکرده‌اند وحال آنکه هر کدام از شیوه ها از مملکتی اقتباس شده دوّم ـ عظمت و بزرگی بنا ها چه این عظمت در هیچ جا سابقه ندارد . سوّم ـ کثرت تجمّل و تزیینات این نکته آخری از این جهة است که صنعتگران برای شاهان کار کرده اند وصرفه جوئی مورد نداشته است .

آثار دورهٔ هخامنشی ـ ازآثار باقیه معلوم است که‌شاهان هخامنشی‌هر کدام بناهائی نموده اند ولیکن چون غالباً این بناها از خشت خام میشده باستثنای پلّه ها و ستون ها یا حیواناتی که به تقلید آسوریها از سنگ ساخته اند جز خرابه هائی از این آثار باقی نمانده در پاسارگاد که پای تخت قدیم سلسله هخامنشی بود و اکنون موسوم به مشهد مرغاب است کوروش بزرگ بیادگار فتح خود نسبت بمادی ها بنائی کرده اگر چه تماماً جز ستونهایش خراب شده باوجود این نشان میدهد که زمانیکه آباد بوده چه صورت داشته از آثاری که مانده معلوم است که صورت هائی‌دراین جا حجّاری کرده بودند ولیکن ازبین رفته و کتیبه‌ای هم حدس میزنند ازکوروش بوده که محو شده درنزدیکی این بنا یك‌بنای عظیمی است از سنگ که دارای شش مرتبه‌است این بنا امروز موسوم‌به

قبر مادرسلیمان است محقّقین آن را قبر خود کوروش میدانند درنزدیکی بنا کتیبه ای‌هم یافته‌اند که‌ترجمه اش این‌است « من کوروش شاه‌هخامنشی هستم » در پارسا گاد باز صورتی است برجسته که در سنگ حجّاری‌شده این‌شخص ایستاده دستش به پیش دراز و دارای دو پر است و از حیث پرها به بعضی‌از صورتهای آسوری شبیه است ولی ریشش ریش پارسی و تاجش مصری ولباسش عیلامی‌میباشد سابقاً تصوّر میکردند که این‌صورت کوروش است ولیکن حالا غالباً باین عقیده اند که ملکی را خواسته اند بنمایانند راجع به‌پارسارگاد باید گفت که‌از قرار کشفیّات اخیره این‌محل از حیث آثار خیلی‌قدیم است و شهر بزرگی بوده

در تخت جمشید که‌یونانیها آن را (پرس پلیس) نامیده‌اند و پای تخت‌جدید شاهان‌هخامنشی بوده (۱) خرابه ها وآثارقصور و ابنیه زیادی‌دیده‌میشود که قسمتهای‌سنگیش باقی‌مانده قسمت عمده این بناهارا داریوش اوّل و خشیارشا ساخته اند قصور روی‌بلندی وسیعی است که آن را تخت جمشید مینامند و پلّه کانی شخص را به بلندی‌مزبور هدایت میکند پهنای پلّه‌کان هفت ذرع و عدّه پلّه ها ۱۰۶ است این پلّه ها منتهی بیك عرصه بلندی میشود که در آنجا طالار صد ستونی واقع بوده قصور داریوش و خشیارشا نیز در اینجا واقع است طالار خشیارشا در ابتداء ٦٤ ستون داشته که سیزده عدد آنها هنوز ایستاده ارتفاع ستونها تقریبا بیست ذرع است پله‌کان مزبور مزیّن بحجّاریهائی‌است که تصاویر رجال درباری‌و اشخاص دیگر را نشان میدهد تخت داریوش روی دست ۲۸ مجسّمه قرار گرفته و هریك از مجسّمه های سنگی نماینده مملکتی میباشد داریوش بر تخت قرار گرفته و پشت او شخصی‌ایستاده که گمان میکنند

(۱) ـ معلوم نیست اسم تخت جمشید بپارسی چه بوده وجه تسمیه پارسا گاد هم محققاً معلوم نیست

خشسارشا باشد .

در نقش رستم ـ ازمقابر شاهان هخامنشی سه مقبره در پشت تخت جمشید و مابقی دریك فرسخی محلّ مزبور موسوم به‌نقش‌رستم واقع است این مقابر در کوهها کنده شده در نقش رستم سردابی در درون مقبره ساخته شده که عبارت ازیك دهلیز ویک اطاق میباشد این سرداب دارای۹قبراست چون مقابر مزبوره جز مقبره داریوش کتیبه ندارد نمیتوان معیّن کردکه متعلّق بکدام یك از شاهان هخامنشی است .

در شوش ـ از حفریّات شوش معلوم‌شده که هخامنشی‌ها ابنیه وعمارات زیاد دراینجا ساخته‌اند ولی‌حالا ابنیه مزبوره تلّ‌خاکی است ازحفریّات شوش سرستونی بدست آمده‌که متعلّق بزمان داریوش اوّل است ودیولافوا فریزی (۱) یافته که از کاشیها ساخته شده ودرصورتیکه این کاشیها را بهم وفق دهند صورت سه نفرنظامی ایرانی مشاهده میشودکه بلباس نظامی آن زمان ملبّس واسلحه این دونفر کمان وترکش ونیزه ایست‌که بدست گرفته واز زمین بلند نگاهداشته اند گوئی که در حال دادن سلام نظامي بوده‌اند کاشیهای مذکور دیوار طالار یا (آپادَن) قصر شوش را میپوشیده وزینت آن بوده این صورت ها اکنون در موزه لوور پاریس معروف به تیر اندازان ایرانی یا جاویدانها است (۲)

سروستان و فیروزآباد ـ این دو محل درراه شیراز به داراب‌گرد و بندر عبّاس واقع است دراین جا ها طاق ها و گنبد هائی‌از بنا های سابق مانده دیولافوا این دوبنا را اززمان کوروش بزرگ مي‌داند وباین عقیده

---

(۱) ـ فریز FRISE پیشانی یا کتیبه‌ای راگویند ولی‌راجع بصنایع عهدقدیم صورت‌سازیهای روی دیواررا بطوریکه دراز وباریك باشد نیزفریز نامند (۲) ـ LES IMMORTELS زیرا تصوّر میکنند که نمونه اي از سپاهیان جاویدان میباشند

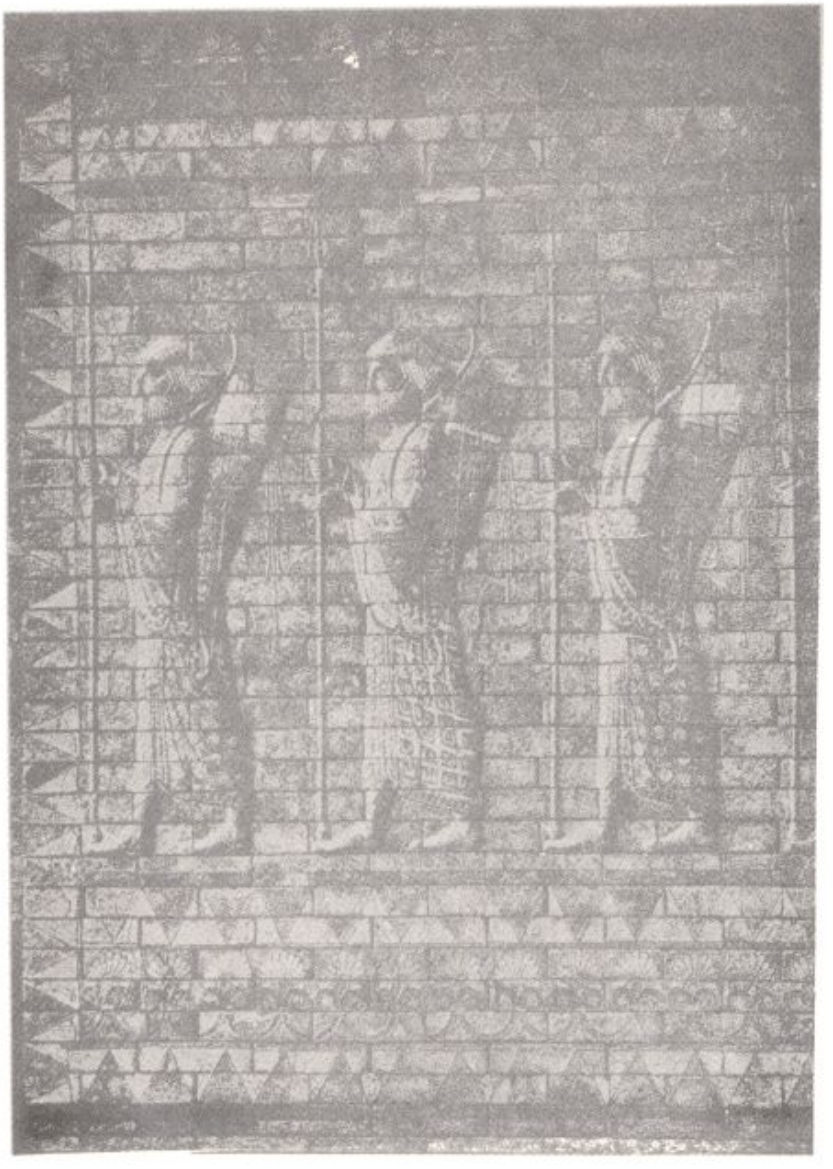

شوش ـ فریزی از کاشی های الوان ـ جاویدانها
در موزهٔ لوور پاریس

نمونهٔ خطّ میخی پارسی ـ از کتاب کوسّوویچ (کتیبه های هخامنشی)

است که ساختن طاق اختراع ایرانی است نه اقتباس ازرومی‌ها
آثار آتشکده هائی نیز درجاهای مختلف ایران باسم آتشگاه دیده می‌شود یکی‌ازمعروف ترین‌آنها سنگ مکعبي است که‌موسوم به‌تخت طاوس می‌باشد ودرپاسارگاد درنزدیکي قبر کوروش واقع است این‌سنگ یکی‌ازپایه های آتشکده بوده قبل‌از ختم این مبحث لازم است گفته شود که در ایران بعضی تخت جمشید را با استخر مخلوط کرده تصوّر مینمایند که هردو یکی است استخر شهری بوده که بعضی ازمحقّقین تاریخ بنای آنرا منسوب بزمان قبل ازآمدن مردمان آریانی بایران میدانند ولااقل متعلّق بدو هزار سال ق . م . است و حال آنکه تخت جمشید در قرن ششم ق . م . بنا شده

زبان و خطّ ـ کتیبه‌های شاهان هخامنش بعضي‌درسه زبان یعني بپارسی قدیم ـ عیلامی وآسوری نوشته شده وبرخی فقط بپارسی قدیم کتیبه‌ای که بسه زبان مذکور بعلاوه آرامی نوشته شده‌بشد نادراست این کتیبه هارا باستثنای زبان آرامی بخطوط میخی یعني باعلاماتی که شبیه میخ است نوشته اند وعلامات مزبوره بطورافقی یاعمودی استعمال واز چپ براست در سنگی کنده شده خطّ میخی پارسی از خطوط میخی عیلامی و آسوری بمراتب سهل‌تر است زیرا تقریباً برای هر صدائی علامتی هست از کتیبه ها بدواً چنین بنظر می آید که زبان ایران در دوره هخامنشی زبان پارسی قدیم بوده یعنی زبانی که جدّ زبان امروزی ما است زیرا زبان امروزی ما از زبان پهلوی آمده و آن از زبان پارسی قدیم ولی تحقیقات عمیقه این نظررا تغییر میدهد توضیح آنکه ازسنجش کتیبه های هخامنشی باقواعد صرفي زبان پارسی قدیم چنین استنباط میشود که این زبان دردوره هخامنشی بخصوص در اواخر آن اختصاص به کتیبه ها وفرامین داشته و در محاوره زبان پهلوی یا زبانی که نزدیك به پهلوی بوده استعمال میشده امّا اینکه زبان پارسی قدیم چه زبانی است باید درنظر داشت که این‌زبان

مانند زبان سانسکریتی یعنی زبانی که کتابهای مقدّس هندیها در آن نوشته شده و زبان آوستائی یعنی زبانی که آوستا کتاب مقدّس زرتشتیها در آن انشاء شده اززبان مشترك آریانها آمده یعنی این سه زبان مثل سه برادر از یك پشت اند امّا از زبان مشترك آریانها یاپدر جدّ زبان امروزی ما هیچ نوع آثاری در دست نیست زیرا زبان مزبور را مردمان آریانی در حدود لااقلّ سه هزار سال ق.م. حرف میزدند وتاریخ نوشته های مردمان آریانی نژاد ازیکهزار وچهار صدسال ق . م . بالا تر نمی‌رود (ریگ ودا کتاب مقدّس هندیها)

کتیبه ها ـ شاهان‌هخامنشی کتیبه‌هائی‌درجاهای مختلف ایران‌نویسانده اند عدّه‌کتیبه‌هائیکه تاحال‌کشف شده چه بر بنا ها وچه بر آثار واشیاء بچهل بالغ است مهمّترین این کتیبه ها از داریوش بزرگ و معروفتر و مفصّل ترین کتیبه این شاه کتیبه بزرك بیستون است که بسه زبان یعنی پارسی‌قدیم‌وعیلامی وآسوری‌کنده‌شده داریوش دراینجا نسب‌خودرا ذکر میکند بعد شرح واقعه بردیای دروغی وشورش هائیکه دربدو سلطنت او روی‌داده و لشگر کشیهائی‌که برای‌رفع‌شورش‌ها نموده‌شرح داده (مضامین آن را در فوق ذکر کرده ایم) در خاتمه میگوید که شورش ها از جهة دروغگوئی اشخاصی بود چه هر یك در ایالتی خود را از دودمان شاهی خوانده مردم‌را فریب دادند عین‌عبارت یکی‌از بندهای آخری کتیبه‌این است : « ای آنکه پس از این شاه خواهی بود با تمام قوا از دروغ بپرهیز اگر فکر کني چه کنم تا مملکتم سالم بماند دروغ گو را به باز پرس در آر . . . . دروغگو و آن‌که را که بیداد کند دوست مباش ازآنها باشمشیر باز خواست نما» در پایان کتیبه دعامیکند درباره کسانی که این آثار را حفظ کنند و مضمون آنرا بمردم بگویند

پس از این کتیبه معروفترین کتیبه داریوش موسوم به کتیبه نقش‌رستم

است که اطلاعاتی راجع بوسعت ایران آن زمان میدهد.(۱) ازکتیبه های

(۱) - چون این کتیبه وسعت ایران را در آن زمان میرساند قسمتی از آن در اینجا درج شد تا ضمناً نمونه ای هم از انشاء آن زمان و عناوین و القاب شاهان هخامنشی باشد : خدای بزرگی است اهورمزد که این زمین را آفریده که آن آسمان را آفریده که بشر را آفریده که خوشی را برای بشر آفریده که داریوش را شاه کرده - یگانه شاهی از بسیاری - یگانه قانون گذاری از بسیاری - منم داریوش شاه بزرك - شاه شاهان - شاه ممالك - شاه این بوم پهناورتا آن دورها - پسر ویشتاسپ - هخامنشی - پارسی پسر پارسی - آریانی از نژاد آریانی . داریوش شاه میگوید باراده اهورمزد این است علاوه بر پارس ممالکی که در تصرف من است و بر آنها حکومت میکنم و بمن باج میدهند و آنچه فرمان من است اجراء میکنند و در آن جاها قانون من محفوظ است

اسامی قدیمه	اسامی امروزی	اسامی قدیمه	اسامی امروزی
مادَ	مملکت مادْ	آثورا	آسور
خُووَجَ	خوزستان	اَرَبایَ	عربستان
پَرْثَوَ	پارت(خراسان گرکان)	مودرایا (یه)	مصر
هَرَایَوَ	هرات	اَرمَینَ	ارمنستان
باختریشْ	باختر - بلخ	کَتَپَتوکَ	کاپادوکیه (قسمت شرقی آسیای صغیر)
سوغودَ (سوغده)	سُغد (بخارا سمرقند)	سْپَرْدَ	مغرب آسیای صغیر باشهر سارد
خوارَزْمیشْ	خوارزم (خیوه)	یَ‌ئونَ	یونانیهای آسیای صغیر
زَرَنْک	سیستان	سَکاتی یَ تَرَدَرَیا	سکهای آنطرف دریا
هَرَخوواتیشْ	رُخَجْ (افغانستان جنوبی تا قندهار)	سْکودْرَ	مقدونی
ثَتَگوشْ	پنجاب هند	یَ‌ئوناتَکَ برا	یونانیهای سپردار (تراکیه امروزی)
گَندارَ	کابل و پیشاور	پوتیا	سومالی وعدن امروزی
هیندوسْ	سِنْدْ	کوشیا (کوشا)	حبشستان
سَکاهومَ وَرْکَ	سکهای ماوراءسیحون	مَکیا (مَچیا)	بَرْقَهْ
سَکاتیگَرَخَئودا	سکهای ماوراءسیحون	کَرْخا (کَرْکا)	قَرتاجنه
بابیروشْ	بابل		

این جدول در کتیبه نیست و برای تطبیق اسامی قدیمه و جدیده در اینجا ترسیم شده

داریوش که درخارج ایران کشف شده کتیبه‌ای است که درتنگه (سوئز) کشف شده وراجع بکانالی است که بامر داریوش برای ارتباط دریای مغرب با دریای احمر کنده اند نسخه مصری این کتیبه مخصوصاً جالب توجّه است از این حیث که نشان مي دهد رفتار داریوش در ممالك تابعه چگونه بوده : درنسخه مصری اینتارپوش (یعنی داریوش) فرعون مصری و بنا بر- این زاده (نِیْتْ) مادر خدایان و برادر (را) آلهه آفتاب می‌باشد واز تمام فراعنه قبل قوی شوکت‌تر است زیرا تمام مردمان را تابع مصر نموده در فهرست ممالك تابعه اول پارس وبعد ماد ودر آخر مملکت سکاها ذکر شده از ذکرسایر کتیبه ها چون در این مختصر نگنجد می گذریم (۱)

باب سیزدهم

دورهٔ مقدونی و یونانی ـ اسکندر وسلوکی ها

فصل اول

فتوحات اسکندر بعد از فوت داریوش سوم

تسخیر ممالك شرقي ایران ـ اسکندر پس از آنکه بکار های تپورستان

---

(۱) ـ فهرست مختصر کتیبه هاي دیگر این است :
کتیبه داریوش درتخت جمشید و الوند (درقرب عباس‌آباد درنزدیکی همدان) دولوحه که اخیراً در همدان کشف شده و حدود ایران را نشان میدهد. کتیبه های خشیارشا در تخت جمشید و الوند و وان (در ارتوقایو) این کتیبه ها مختصر است وخشیارشا را معرفی میکند کتیبه داریوش دوّم (معرفی شاه است) کتیبه اردشیر دوّم راجع به ساختن صورت هاي مهر و اناهتیا کتیبه اردشیر سوّم مبني برمعرّفی این شاه از دو کتیبه آخری معلوم است که ویشتاسب وارسام شاه نبوده اند. اشیائی که کتیبه دارد مانند گندانها ومهرها زیاد است قابل ذکر است که تا چندسال قبل سنگی در سرقبر شاه نعمت الله در کرمان بوده و کتیبه ای باسم داریوش داشته بعد این سنگ مفقود شده کتیبه‌های مختصرکوروش را در جای خود ذکرکرده‌ایم در ۱۳۰۶ هجری در پاسارگاد مجسمه ناقصی از کوروش پیدا شده که بر آن این کلمات را نوشته اند « منم کوروش شاه بزرگ » (اکتشاف پروفسر هِرْتْسفِلْدْ)

(طبرستان) تمشیت داد در صدد تسخیر ممالك شرقی ایران برآمد درابتداء اسکندر بطرف گرگان رفت ودر زادگرث کرسی آن سه دسته قشون مقدونی بهم رسیدند ازگرگان اسکندر بطرف پارت (خراسان حالیّه) وهرات رفت و بعد به زرنگ (سیستان) و رُخج (۱) و پس از آن به بلخ در آمد (۳۲۸ ق . م .) دراین‌جا شنیدکه بس‌سوس قاتل داریوش ازبلخ هم فرار کرده واز جیحون گذشته است این بودکه به اِس‌پی‌تامن (۲) سردار ایرانی ورئیس سواره نظام درسغد امر کرد اورا بگیرد پس ازآن قاتل شاه بزودی دستگیر و در همدان مصلوب گردید (۳) اسکندر بعد ازعبور از جیحون به مرگند (سمرقند کنونی) رفت وازآنجا تارود سیحون تاخته بجائی رسید که کوروش بزرگ بنای شهری کرده بود درکنار این رود اسکندرشهری بنا کرد که موسوم باسکندریّه اقصی گردید (تصور میکنند که خجند کنونی است) در این احوال باسکندر خبر رسید که اِس پی تامن یاغی شده و سك‌ها را بکمك خود طلبیده دراثر این خبر با و پرداخته با زحمت زیاد شکستش داد ودرنتیجه سك‌ها سر اِس‌پی‌تامن‌را بریده نزد اسکندرفرستادند

سفر جنگی بهند ـ پس ازاین‌کارها اسکندر در ۳۲۷ ق . م . درباختر با رُکسانا (٤) دختر اِکسیارتس (٥) یکی ازامراءسغدعروسی کردوچون‌لوازم سفر هند مهیّا شده بود از راه هندوکش عازم آن مملکت گردید (قشون‌او دراین‌سفر بیك‌صدو بیست‌هزارنفر بالغ‌بود) اسکندرازمعبرخیبر و پلی که‌روی رود سند ساخته بودند گذشته بشهر (تاکسیلا) درپنجاب واردشد پادشاه و اهالی‌آن با آغوش باز اسکندررا پذیرفتند بعداوبطرف رود هی‌داس‌پس (٦)

---

(۱) ـ رُخج یاهَرخوواتیش ـ افغانستان جنوبی امروزی است یونانیهاآنرا آراخُزیا نامیده‌اند

(۲) ـ SPITAMEN (۳) ـ پس‌سوس چندماهی درباختر باسم‌اردشیرچهارم سلطنت‌کرد

(٤) ـ ROXANA نویسندگان ایرانی اورا روشنگ نامیده اند وتصور می‌کنند که دختر داریوش بوده ولی محققین او را دختر شخص مذکور می دانند (٥) ـ XIARTÈS

(٦) ـ HYDASPES

(جِلَم امروزی) رفت دراین جا پُروس پادشاه این مملکت باسی هزار نفر سپاهی و فیلهای زیاد مهیّای جنگ شده بود وعبور ازجلم نیز مشکل بود بالاخره باحیله های جنگی اسکندر از این رود عبور کرد ولیکن مقدونیها همینکه باپیل های پروس مواجه شدند جنگ‌را بی‌نتیجه دیدند واسکندر دراندیشه‌شد بعدچون قشون اوبمراتب برقشون پروس‌فزونی داشت قسمتی را مأمور کرد تاحمله بمیسره دشمن نموده پشت سرخصم را بگیرد مقدونی‌ها چنین کردند وبا وجود این پادشاه مزبور مردانه جنگید وفیلها تلفات زیاد بمقدونی‌ها وارد نمودند ولی بالاخره پروس اسیرشد وجنگ به بهره مندی اسکندرخاتمه یافت (۳۲۶ ق . م .) این‌جنك ازتمام‌جنك‌های سابق برای مقدونی‌ها سخت‌تر بوده پس ازآن اسکندر تا رود هیفاز (۱) (رودبیس امروزی) تاخت درکنار این‌رود سپاهیان اسکندر مطّلع شدند که اگر دورتر بروند با پادشاهی که قوی‌تر از پروس وپیلهایش بیشتر است طرف خواهند شد بر اثر این خبر باسکندر گفتند : فتوحاتی که شده کافي است وهرزحمتی حدّی دارد اسکندر نمی‌خواست مراجعت نماید تااینکه کُی نُس (۲) یکی ازسرداران اسکندر باو گفت : از یونانیهائیکه باتوآمده‌اند عدّه‌کمی باقی مانده واگرخواهی بجهانگیری ادامه‌دهی بهتراست برگشته‌قشون‌جدیدی تهیّه نمائی پس ازآن‌اسکندر برود جِلَم برگشت ودرآن‌جا کشتیهائی‌بامر اوساختند که گنجایش هشت‌هزارنفررا داشت اسکندر نِه آرخ (۳) یکی‌ازسرداران‌خود را مأمور کردکه با این کشتیها ازدریای عمّان تاخلیج فارس سیاحت نموده تحقیقاتی درباب صفحات مجاور دریا بعمل آردو خودش با قسمتهای دیگر سپاهیانش بطرف مصّب آن عازم گردید (۳۲۶ ق . م .) در پاتالا (٤) او یکی از سرداران خود را که کراتِروس (٥) نام داشت مأمور کرد بافیل‌ها

---

(۱) ـ HYPHASIS (۲) ـ KOINOS (۳) ـ NEARCHUS (٤) ـ PATALA این شهر در جائی واقع شده که سند منشعب میشود (٥) ـ CRATERUS

و سپاهیان از کار افتاده‌ازراه رُخّج و سیستان بطرف ایران حرکت کند و خود از راه بلوچستان بطرف ایران عزیمت نمود (۳۲۵ ق . م .)

مراجعت اسکندر بایران و فوت او ـ اسکندر در مراجعت بایران از پاتالا بطرف اقیانوس هند سرازیر شد حرکت قشون او ازجاهائی‌بود که‌بساحل اقیانوس‌نزدیک وا کنون موسوم به‌مکران است بعداو بمملکت گِدرُزی(۱)رفت در این جا قسمت بزرگ قشون اسکندر از جهت گرمای شدید وبی‌آبی‌تلف گردیدواو مجبور شدبه‌پورا (فهرج‌امروزی‌دربلوچستان ایران) برود بعد از چندی اسکندر ازاینجا ازراه هلیل رود وسیرجان به پاسارگاد رفت و مطّلع شد که قبر کوروش را نبش کرده اند دراهواز تمام قسمتهای قشون اسکندر بهم رسیدند و (نه آرخ) که از دریای عمّان‌و خلیج فارس بایران می آمد در اهواز بقسمت های دیگر ملحق شد و تمام سپاه مقدونی بشوش درآمد ازاین به بعد دیگر اسکندر جنگی نکرد مگر با کوّسی‌ها که در تاریخ عیلام ذکری از آن ها شده بعضی تصوّر میکنند که این جنگ اسکندر با طوایفی بوده که در مالمیر کنونی بختیاری سکنی داشته‌اند شایان بسی توّجه است که بامر اسکندر چند هزار نفر مردم کوّسی را برای راحت روح (هفستیون) سردار محبوب اسکندر که تازه در گذشته بود قربانی کردند (۲) پس ازآن اسکندر عزیمت بابل نمود و سفرائی را که از قرتاجنه وحبش وایطالیا و گُل (فرانسه امروزی) آمده بودند پذیرفت وبخیال تسخیر عربستان افتاده با این مقصود در صدد تحقیقات راجع بشبه جزیره عربستان و ساختن کشتی ها بتوّسط فینیقیها بر آمد ولی از جهت تبی که از باتلاقهای بابل بر او مستولی شده بود و ناپرهیزی در سنّ ۳۲ سالگی در گذشت (۳۲۳ ق . م .)

---

(۱) ـ بلوچستان امروزی (۲) ـ آرّینْ دراین باب ساکت‌است ولی بعضی ازمورّخین دیگر مانند پلوتارك و کُنتْ کورس وغیره این خبررا ذکر یاتأییدکرده‌اند

فصل دوم

طرز رفتار اسکندر ـ کار های او

اسکندر پس از تسخیر پایتخت ایران و مخصوصاً زمانیکه درسیستان بود ترتیبات سابق خودرا تغییر داد باید درنظر داشت که حکومت پادشاه مقدونی حکومت مطلقه نبود توضیح آنکه او در میان امراء و اشراف مملکت شخص اوّل محسوب میشد ودر مجالس و جشنها با هم می‌نشستند و عدّه‌ای از آنها که به پادشاه نزدیکتر بودند از دوستان او بشمار میرفتند در امور دولتی اوبا مجلس مشورت که مرکّب ازرجال مجرّب مملکت بود شورمیکرد و رجال مزبور در اظهار عقیده آزاد بودند ولیکن اسکندر پس از آمدن بایران دید که این ترتیبات را نمیتوان در این جا اجرا کرد چه طرز رفتار یونانی ها و مقدونی ها موافق ترتیبات مشرق زمین نبود و گذاشتن تفاوت بین یونانیها ومقدونیهای خودی وایرانیهای بیگانه باعث تنفّر ایرانیهامیشد بنابراین اسکندر ترتیبات دربار ایران را پیش گرفت واز آن ببعد یونانیها و مقدونیها در موقع مراسم درباری مجبور بودند بایستند و در موقع تکلّم با اسکندر یك زانو بزمین بزنند یونانیها ومقدونیها ازاین رفتار اسکندر ناراضی گشته دو دفعه بر ضدّ اسکندر کنکاش کردند ولی موّفق نشدند و چند نفراز ملازمان اسکندر گرفتار شده بقتل رسیدند یکی از آن‌اشخاص فیلوتاس پسر پارمینون (۱) بود و دیگری کلیت دوست صمیمی اسکندر که اورا درجنگ گرانیك نجات‌داده‌بود خود پارمینون‌هم بدست‌فرستاده اسکندر کشته شد بعد از ورود ببابل اسکندر آنجا را پایتخت خود نمود و از حیث تقسیمات اداری همان نقشه داریوش اوّل را تعقیب و ولاتی‌با اختیارات زیاد معیّن کرد این نوع ولات‌را یونانیها ساتراپ(۲) نامیده‌اند دو نفراز ولات ایرانی بودند یکی (آتروپات) که‌در آذربایجان والی شد

---

(۱) ـ PARMÉNION سردارمعروف اسکندر (۲) ـ یونانی‌شده خشترَ پاوان

و بعضی گمان میکنند که بمناسبت اسم او این مملکت را چنین نامیده اند(۱) ودیگری والی بابل که درزمان داریوش سوّم درمصر والی بود وچون مقاومت نکرد بدین سمت دربابل معیّن گردید راجع بسایر امورنیز اسکندر همان تشکیلات داریوش اوّل را پیروی نمود با این تفاوت که یکی از دونفر مأمور که ازمرکز بایالات میرفت برای امور مالیّه بود ودیگری برای امور لشگری اسکندر لباس شاهان ایران پوشیده مراسم درباری هخامنشی ها را اختیار کرد ودوزن ایرانی گرفت (استاتیرا دختر دایوش سوّم و رُکسانا دختر اکسیارتس) بعد امر کرد ده هزار نفر مقدونی و یونانی از ایرانیها و سایر ملل زن بگیرند ونیز ازنظر سیاسی لازم دید تشکیلات جدیدی بقشون خود دهد بااین مقصود ده هزار مرد جنگی کار آزموده مقدونی را مرخص نموده بجای آنها ازایرانیها وملل دیگر قشون گرفت وقرار دادکه سی هزار طفل ایرانی درقسمتهای قشونی داخل شوند تافنون جنگی آموزند در این تشکیلات لشگری اسکندر دومقصود داشت اوّل آنکه قشون تماماً ازمقدونیها ویونانیها ترکیب نشده باشد زیرا عناصر ناراضی درمیان آنها زیادبود ودیگر ایرانیها بایونانیها مخلوط شده بیکدیگر نزدیك شوند درباب شخص اسکندر مورّخین دو عقیده دارند بعضی را عقیده این است که جوانی بود شجاع ـ بافتوّت ـ خوش محضر ودارای هوش وحافظه فوق العاده ولیکن بعدازتسخیر ایران خودرا باخت وحال پادشاهان شدید العمل وخودپسند عشرت پرست را یافت برخی بعکس این صفات اخیره را دراو منکرند وبعضی ازسفّاکیها وکارهای بی رویّه اورا نتیجهٔ محیط واوضاع و احوال دانسته اند ولی اگر بیطرفانه بنگرند تصدیق خواهند کردکه رفتار کوروش بزرك وداریوش اول باملل مغلوبه درهمان محیط بمراتب بهتربوده چه هیچگاه شاهان مذکور درشهری کشتار ننمودند و اهالی را برده وار نفروختند وقربانی انسان را برای هیچ گونه مقصودی جایز ندانستند تاچه رسدباینکه هزاران نفررا برای راحت روح

(۱)ـ درزمان ساسانیان آذربایجان را آتورپاتکان میگفتند .

سرداری قربان کنند اینکه سهل است داریوش اوّل بقول ژوستن مورّخ رومی ازقرن دوم میلادی مأموری بقرطاجنه فرستاده قربانی انسان را قدغن کرد. جهانگیری اسکندررا ازاین جهت قدر میدانند که تصوّر کرده اند او میخواسته ملل عالم را بهم نزدیك کند تاالفتی میان آنها ایجادشود ولی بعضی ازمحقّقین بدین عقیده میباشند که تمدّن یونانی بی اسکندر هم بمرور در شرق منتشر میشد واسکندر بعکس خصومت بین مشرق ومغرب را تشدید کردچه پدید آمدن دولت اشکانی وبخصوص دولت ساسانی وجنگ های متمادی ایران با سلوکی ها وروم وبیزانس درمدت نه قرن عکس العمل کار های اسکندر بود بهرحال اورا کبیر گفته اند(۱)

فصل سوم

جانشینان اسکندر ـ سلوکیها

اسکندر در ۳۲۳ ق. م. دربابل بمرض تب مبتلا شد و بعد ازچند روز

---

(۱) ـ شرح ذیل خلاصه عقیده یکی از مصنّفین جدید است: اسکندر درمدّت شش سال آقای مطلق امپراطوری ایران بود ودر این مدّت چیز های خیلی کمی ایجاد کرد: در تشکیلات ایالات تغییری روی نداد وراه ها وبنادر وادارات دولتی بهمان حال که درزمان کوروش بود باقی ماند ..... راست است که اسکندر طرح بنای هفده اسکندریّه را ریخت وبعضی از این شهر ها اهمیّت یافتند ولی او صور را خراب کرد وبا خراب شدن آن امنیّت تجارت شرق وغرب ازبین رفت مورّخین گویند که اسکندر مشرق را یونانی کرد وحال آنکه قبل از اوهم یونانیها دربابل ومصر خیلی زیاد بودند او علّت یونانی شدن مشرق نبود او را فقط یکی ازعوامل این احوال میتوان دانست ..... اسکندر نه شاهراه هائی ساخت و نه روابط دریائی را تأمین نمود ..... از طرف دیگر کار های بی رویّه که باو نسبت داده اند مانند کشتن (فی لوتاس) و (کلیت) ونیز پارمنیون سالخورده که آن همه خدمت باسکندر کرده بود وقتل (کالیس تن) ازاین جهت که نخواست اسکندر را خدا بداند و اعدام طبیبی بدین سبب که نتوانست سردار محبوب اسکندر را معالجه نماید و قربان کردن هزاران نفر (کوس سی) برای راحت روح (هِفِس تیون) بنام اسکندر سایه افکنده ..... بعداز عیش وعشرت زیاد دربابل اسکندر دچار تبی شدکه ازآن درگذشت وتقریباً بلافاصله امپراطوری عالم که ناگهان بتصرف او در آمده بود وآن را چنان دردست داشت که کودکی گلدان گران بهائی بدست دارد افتاد وبزمین آمده هزار پارچه گردید (H. G. WELLS, ESQUISSE DE L'HIST. UNIVERS. PARIS 1926)

در سنّ ۳۲ سالگی در گذشت چون ولیعهدی نداشت در این انتظار که روشنك (رُکسانه) وضع حمل نماید جانشین‌های او از اینقرار معین‌شدند در اروپا فیلیپ آری ده برادر او جای وی‌را گرفت و پرْدیکاسْ که یکی از درباریان متنفّذ بود نایب‌السّلطنه ممالك آسیا گردید ایالات بین سرداران اسکندر تقسیم شد ودر این وقت آذربایجان به آنروپات پارسی رسید و ایالات هند کمافی‌السّابق درتحت اختیار پادشاهان محلّی بماند چون هیچکدام از سرداران اسکندر نمیخواستند ازحکومت مرکزی تمکین نمایند بزودی شورش و طغیان در ممالك شروع شد و هر کدام از وُلات مقدونی و یونانی مملکتی‌را تصاحب نموده خود را جانشین اسکندر دانستند (از این جهة اینها را جانشینان نامند) نزاع ومجادله‌جانشینان تقریباً بیست‌سال‌بطول انجامید رُکسانه بعد ازفوت اسکندر پسری آورد که اسکندرش نامیدندولی تفاوتی در اوضاع حاصل نشد پردیکاس که میخواست وحدت را ایجادکند از بطلمیوس والی‌مصر شکست خورده بدست‌سربازان خود کشته شد پس ازآن وُلات بایکدیگر درجنگ شدند وآنتیگون والی کیلیکیّه درابتداء‌فاتح بنظر می‌آمد زیرا در شوش فتح نمایانی نموده بود ولیکن سلوکوس(۱) نامی از سرداران اسکندر بر آنتی گون فایق آمد و قسمت اعظم آسیای غربی را تصرّف نموده‌سرسلسله دودمان‌سلوکی گردید سلطنت این‌سلسله‌از ۳۱۲ ق.م. شروع شد درابتداء پای تخت این سلسله در بابل بود ـ بعد در سلوکیّه که سلوکوس بنا کرد (خرابه های آن در کنار دجله‌درنزدیکی بغداد واقع است) و بعد از آن در انطاکیّه سوریّه (۲) ایران در اوایل

---

(۱) ـ SÉLEUCUS (۲) ـ ازپادشاهان سلوکی آنهائیکه در ایران سلطنت داشته یابااشکانیها طرف بودند از اینقرارند ا ـ سلوکوس نیکاتُرْ (از ۳۱۲ تا ۲۸۱ ق.م) ب ـ آنتیوخوس سُتِر (۲۸۱ـ۲۶۲) ج ـ آنتیوخوس دوّم تِئُس (۲۶۲ـ۲۴۶) د ـ سلوکوس دوّم کالی‌نی‌کُس (۲۴۶ـ۲۲۶) ه ـ سلوکوس سوّم سُتِرْ (۲۲۶ـ۲۲۳) و ـ آنتیوخوس سوّم کبیر (۲۲۳ ـ ۱۸۷) ز ـ سلوکوس چهارم فیلوپاتر (۱۸۷ ـ ۱۷۵) ❁

سلطنت این‌سلسله جزو دولت آنها بود ولیکن طولی نکشید که آذربایجان از اطاعت سلوکی‌ها سر پیچید و در سلطنت آنتیوخوس دوّم نوه‌سلوکوس باختر و پارت مستقل شدند راجع بدولت باختر اطّلاع زیادی نداریم از سکّه‌ها و بعضی آثار معلوم میشود که این دولت « یونانی و باختری » بوده و تمدّن یونانی داشته وسعت این مملکت از سُغد تا مرو و بلخ بود اوّل پادشاهی که اعلان استقلال داده از دولت سلوکی جدا شد دیودوت دوّم نام داشت (۲۵۶ ق. م.) در سلطنت دمتریوس حدود این دولت ازطرف مشرق بافغانستان شرقی و پنجاب میرسید دولت پارتی‌ها در ۲۵۰ ق. م. تأسیس شد و شرح آن در باب چهارم بیاید سلوکی ها هشتاد سال بر قسمت اعظم ایران سلطنت داشتند و نامی ترین پادشاه این سلسله آنتیوخوس سوّم بود که کبیرش خوانده اند بعد از این پادشاه انحطاط دولت سلوکیها شروع گردید و ممالك تابعه بمرور جدا شدند تا بالاخره مملکت سلوکیها منحصر به سوریه شد و آنهم در سنه ۶۴ ق. م. جزو امپراطوری روم گردید راجع باوضاع ایران در دورهٔ اسکندر و سلوکیها اطّلاعات ما کم است آنچه از نوشته های مورّخین مانند آریان و پولی بیوس و غیره استنباط میشود از حیث زندگانی وعادات بین ایرانیها و مقدونیها تفاوت زیادی نبوده هر دو جنگ و شکار کردن وخوب خوردن وزیاد آشامیدن و بردن غنائم و تعدّد زوجات را دوست داشتند یونانیها مبادی مذهب ایرانی را که برتری بر مذهب یونانی داشت و راست گوئی را تشویق میکرد میستودند و اسکندر بانظر احترام بایرانیها مینگریست از این جهة مواصلت بین این دو ملّت زیاد بود وچون مادران ولیعهدهای مقدونی وسلوکی ایرانی بودند یونانی‌ها ایران را بکلّی مملکت بیگانه نمیدانستند ازاین جهة است که محقّقین سلسله سلوکی را سلسله

---

* ح - آنتیوخوس اپیفان (۱۷۵ - ۱۶۴) ط - آنتیوخوس پنجم اپاتر ی - دمتریوس سُتِر (ازاین دونفر آخری اوّلی دوسال سلطنت کرد ودوّمی دوازده‌سال) اسامی بعضی دیگر در تاریخ پارت خواهد آمد

ایران ویونان میدانند نه یونانی خالص احوال نجبای ایران در این دوره خیلی بد بنظر نمی‌آید زیرا عدّه ولات یاسرداران ایرانی بالنّسبه زیاد بود امّا برای برزگر و ایل تفاوتی حاصل نشد زیرا اوّلی مانند سابق در تحت فشار بود ودوّمی آزادانه زندگانی میکرد ازتمدّن یونانی درایران نمیتوان به تحقیق گفت چه اثراتی باقی‌مانده نوشته اند که اسکندر وسلوکیها هفتاد شهر درایران بنا کردند ومخصوصاً اسم شهرهائی را موسوم باسکندریّه در سیستان ـ افغانستان ـ بلوچستان ـ درکنار رود سیحون وسایرجاها واسم یك انطاکیّه را درپارس میبرند و نیز نوشته اند که درماد برای جلوگیری از تجاوزات مردمان شمالي اسکندر قلعه و شهرهائی ساخته بود وبالاخره اسم شهرصد دروازه را در جنوب غربی دامغان ذکرمیکنند ولیکن تطبیق این شهرهای قدیم باعلّمهای امروزی تقریبی است دراین شهرها عدّه مهاجرین یونانی زیاد بود وعادات واخلاق یونانی ازاین شهرها بخارج سرایت میکرد مخصوصاً پارتی ها بایونانیهای مذکورخلطه وآمیزشی داشتند ولي این نکته مسلّم است که اگر هم مهاجرین این شهرها یونانی بودند بعد از چند قرن در میان ایرانیها حلّ شده قومیّت خود را از دست داده‌اند بالاخره باین نتیجه میرسیم که تمدّن یونانی در ایران سطحی بود و هیچ بعمق نرفت(۱) امّا جهة پیش قدمي ایرانیها در جدا شدن ازدولت سلوکي این بود که آنها تازه نفس تر از مردمان دیگر آسیای غربی بودند و بعلاوه تشکیلات سیاسی آریانهای ایرانی بامرکزیّتی که سلوکي ها میخواستند ایجاد کنند مباینت داشت مردمان شرق ایران که از بابل و آسور دور و ترتیبات آریانی را بیشتر محفوظ داشته بودند ـ خصوصاً پارتیهای شجاع ـ حاضر نبودند

(۱) ـ دربابل و سوریّه وبالخصوص در مصر تمدّن یونانی اثراتی از خود گذاشت و اسکندریّه درمدّت یکی دوقرن مرکز علوم وفنون گردید چنانکه کتابخانه یا موزه آن معروف آفاق بود مصنّفات زیادي هم بزبان یونانی نوشته شد ازجمله تاریخ کلده و مصر است که (برُسْ) کلدانی و (مانِتُنْ) مصري نوشتند

مرکزیّت شدید را بپذیرند این بود که بمحض تصادم بین ارشك و والی سلوکي درپارت پارتیها قیام دلیرانه نموده دشمنان خود را ازایران اخراج وبعد باهمان طرزحکومت آریانی درمدّت پنج قرن درایران وجاهای دیگر حکمرانی کردند

باب چهارم

دورهٔ پارتیها

فصل اول

پارتیها و شاهان اشکانی

پارت یعني خراسان کنونی ـ راجع به نژاد پارتیها مدّتها بین مورّخین و محقّقین اختلاف بود بعضی آنها را از نژاد آریانی میدانستند و برخی از نژاد اصفر (چیني ومغول) وعدّه ای هم ازاختلاط هرد وولیکن پس ازغور در زبان و عادات واخلاق آنها این عقیده کاملاً قوّت یافته که پارتیها از آریانهای ایرانی بوده اند ولی از جهة همجواری با سکها عادات واخلاق و مذهب اینها در آنها اثرکرده بود توضیح آنکه قسمتی از سکها موسوم به عشیره داهَ درزمان قدیم اراضی بین گرکان وکِراسنووُدسك (۱) امروزی را اشغال کرده بود وبهمین جهة این صفحه را دهستان می نامیدند بعدها بواسطه مجاورت پارتیهابااین مردم بین آنهااختلاطی حاصل شد وازعشیره داهَ طایفه آپارنی ممتاز گردید و دود مان اشکانی از این طایفه بیرون آمد بنا ـ براین نژاد اشکانیان به سکاها میرسید ولیکن از جهت توطّن طولانی در ایران اشکانیان نیز ایرانی شده بودند از آنچه گفته شد روشن است که نمیتوان اشکانیان را مردم یا سلسله خارجي پنداشت بعضی ازنویسندگان

(۱) ـ KRASNOWODSK درکنار جنوب شرقی بحر خزر است

ایرانی بملاحظاتی آنها را از نژاد اصفر دانسته اند ولیکن این اسناد بهیچ وجه مبنائی ندارد بخصوص که سك ها هم آریانی بودند

این نکته را باید در نظر داشت که عدّه شاهان این سلسله محقّقاً معلوم نیست و تاریخ سلطنت بعضی ازآنها بکلّی مجهول است یا تقریباً معیّن شده زیرا سکّه شاهان اوّلی این سلسله تاریخ ندارد و نیز باید تذکّر دهیم که تاریخ این دوره روشن نیست زیرا مورّخین یونانی و رومی وقایعی را که مربوط بدول آنها بوده ضبط کرده اند و راجع بوقایع دیگر اطّلاعات مختصر وگاهی هیچ است وحال آنکه این دولت قوی فقط با امپراطوری روم درسر تقسیم آسیای غربی درگیرودارنبوده ویقیناً درشمال ومشرق هم کارهائی کرده که‌ازخاطرها فراموش‌شده درباب وجه‌تسمیه‌اشکانیان بعضی باین‌عقیده‌اندکه محل‌اقامت خانواده اشکانی در (آساك) بوده واین‌اسم‌از اسم محل مزبورآمده (آساك‌راباقوچان‌حالیّه‌تطبیق‌میکنند)ظنّ قوی اینست که اشکانیان خود را ارشك نامیده اند تانسب این سلسله را باردشیر دوّم هخامنشی که نیز نامش ارشك بوده برسانند و بعد ها ارشکان اشکان شده

اشک ۱ ـ اَرْشَک اوّل ـ این‌شخص باطایفه خود آپارنی همدست شده در ۲۵۶ ق. م. بیرق مخالفت باسلوکي ها بیفراشت وجنك های متعدّد با آنها نموده درنتیجه غلبه یافت ودولت پارت را تأسیس کرد (۲۵۰ ق. م. بعضی ۲۴۹ ق. م. نوشته اند) پس ازاین فتح عزیمت باختر نمود وبااین مملکت که نیز مستقل شده بود جنك کرده در حین جنك کشته شد چون ارشك بانی‌سلطنت اشکانیان بود شاهان دیگراشکانی‌اورا تقدیس میکردند چنانکه‌باو لقب اِپی‌فانِسْ (۱) دادند وبیادبود اینکه او سرسلسله اشکانی است باسم خود کلمه اَرْشَکْ (۲) را افزودند (ارشك بعد ها اشك شد)

---

(۱) ـ اپی‌فانِسْ بزبان یونانی بمعنی نامی و پر افتخار است (۲) ـ اشك را یونانی ها (آرزاکِسْ) نوشته اند که یونانی شدهٔ ارشك است

مورّخین هم این نکته را رعایت کرده اند

اشکْ ۲ ـ تیرداد اوّل ـ بعد ازبرادر بتخت نشست و ازاشتغال ساوکیها در مغرب استفاده نموده گرگان را بپارت ضمیمه کرد بعد با دیودور (۱) پادشاه باختر متحد شده وسلوکوس دوّم را شکست داده خود را شاه بزرك خواند پارتیها جلوس او را مبدء تاریخ قرار دادند (۲٤۷ ق . م .) اشکانیان برای آنکه نسب خود را بهخامنشیها برسانند میگفتند که فری یاپیت پدر ارشک و تیرداد اوّل پسر اردشیر دوّم بوده پای تخت اشکانیان را یونانیها هکاتم‌پیلس یعني شهر صد دروازه نامیده اند در باب تطبیق آن بامحلی بین محقّقین اختلاف است عقیده ای که بیشتر طرفدار دارد این است که در جنوب غربی دامغان واقع بوده بعد ها ری و همدان و تیسفون نیز پایتخت بودند (۲) فوت تیرداد در ۲۱٤ ق . م . روی داد

اَشك ۳ ـ اَرْدَوان اوّل ـ بعدازپدربتخت‌نشست‌وازگرفتاری‌آنتیوخوس سوّم (کبیر) برادر سلوکوس سوّم استفاده کرده ولایت مردها (۳) و ری و همدان را گرفت ولیکن بعد که پادشاه مزبور با قشون زیاد بایران آمد اردوان عقب نشسته پای تخت خود را هم بسلوکیها داد بعد آنتیوخوس بگرکان رفت ولی از عهده سواره نظام پارتی برنیامد بالاخره عهد نامه ای بین دولتین منعقد واردوان رسماً شاه ایران شناخته شد شایان ذکراست که دراین جنگ آنتیوخوس معبد معروف اناهیتارا درهمدان غارت کرده ذخائر ونفائس زیاد ازآن جا برگرفت نوشته اند که چهار هزار تالان (٤) قیمت ذخایر بوده (۲۰۸ ق. م .)

اشك ٤ ـ فْري يْاپيتْ ـ پس ازپدر بتخت نشست وبآسودگی سلطنت

---

(۱) ـ DIODORE (۲) ـ نظر بفصول چهارگانه مقرّسلطنتی بنوبت درچهار شهر بود : در شهر صد دروازه ـ ری ـ همدان ـ تیسفون (در کنار دجله) (۳) ـ مردها در تپورستان سکنی داشتند (٤) ـ چهار ملیون وهشتصد هزار تومان تقریبا

کرد زیرا باختری‌ها متوجه هند بوده باپارتیها کاری نداشتند فوت او در ۱۸۱ ق.م. بود

اشك ۵ – فرهاد اوّل – بعد ازپدر بتخت نشست وتپورستان را تسخیر کرده طایفه مردها را مجبور نمود که در بند بحرخزر (یا چنانکه اروپائیها نامند دروازه کاسپین) وراهی را که ازخراسان به ماد میرفت حفظ کنند این شاه شهر خاراکس (۱) را در ری بنا کرد

اشك ٦ – مهرداد اوّل – (۱۷۰ – ۱۳۸ ق.م.) بعد ازبرادر بتخت نشست و بانی عظمت دولت پارت گردید دراین اوان دولت سلوکی بواسطه جنگ باروميها و یهودیها ضعیف شده بودمهرداد درابتداء مرو راازباختریها گرفت بعد آذربایجان را از امراء محلّی که در آنجا استقلال یافته بودند انتزاع نمود پس از آن بخوزستان و پارس و بابل پرداخت و بعد به هند رفته قطعه ای را تا رود جلم به مملکت خود ضمیمه کرد از زمان اودولت پارت بزرگ شد این شاه با دمتریوس سلوکی جنگ کرد ولی درابتداء بهره مندی نداشت زیرا یونانیها بادمتریوس همراهی کردند وباختر هم برپارتیها قیام نمود ولیکن مهرداد داخل مذاکره صلح شده دمتریوس را اغفال و بعد جنگ کرد واو را گرفته در زندان انداخت این شاه به‌تقلید شاهان هخامنشی خود را شاهنشاه خواند.

اشك ۷ – فرهاد دوّم – بعد ازپدر بتخت نشست آنتیوخوس سی‌ده برادر دمتریوس در غیاب اومملکت سوریّه را تصرّف کرد وبآن هم اکتفا نکرده خواست ایران را تسخیر کند درابتداء بهره‌مندی بااوبود: مردمان ایران

---

(۱) – خاراکس را بعضی با در بندر بحرخزر و برخي با شهرستانك تطبیق کرده اند عقیده آخري مبنی بر این است که ایزیدور خارا کسی (یکی از جغرافیون قدیم) نوشته وطن او (خاراکس) در وسط کوه های البُرز واقع است. در بند بحر خزر را با سر دره خوار تطبیق کرده اند

بر فرهاد شوریدند و عرصه بر او تنگ شد زیرا تنها مملکت پارت برای او باقی مانده بود فرهاد خواست صلح نماید ولی شرایط صلح خیلی سنگین بود توضیح آنکه فرهاد میبایست به مملکت پارت اکتفاء کرده باج بدهد شاه برای ایجاد جنگ خانگی در سوریّه دمتریوس را از زندان رها کردتا سلطنت شامات را ازبرادرش استرداد کند ولیکن کار فرهاد ازجای دیگر درست شد توضیح آنکه شدّت ظلم سلوکی‌ها مردم‌را بطرف فرهاد کشانید و آنتیوخوس باسپاهی جرّار بایران آمد ولی فرهاد باو فرصت نداده ناگهان براو تاخت ودر حین جنگ پادشاه سلوکی کشته شد از این ببعد سلوکیها دیگر جرئت نکردند متعرّض ایران شوند و انحطاط کامل در دودمان سلوکی شروع گردید پس ازاین فتح گرفتاری دیگر برای فرهاد پیش آمد توضیح آنکه او سک‌هارا بکمك خود طلبیده ووعده کرده بود بآنها مبلغ زیادی بدهد بعد چون بی کمك آنها فائق آمد پولی نداد و آنها بنای قتل و غارت را در ولایات گذاشتند و در جنگی که فرهاد با آنها کرد کشته شد (۱۲۵ ق . م .) تقریبا مقارن این زمان مردمان آریانی که موسوم به سکها بودند بایران هجوم آورده در افغانستان امروزی و در سیستان بر قرار شدند براثر این واقعه این مملکت را که زرنگ نام داشت از این به بعد سکستان نامیدند و این اسم بعد ها به سیستان مبدّل شد (نیمه قرن دوّم ق . م .) برای فهم این واقعه لازم است گفته شود که در این زمان تاریخ ایران با تاریخ چین ارتباط مییابد توضیح آنکه در چین بعد از انقراض سلسله امپراطور های (شو) چندی این امپراطوری ملوك الطّوایفی بود تاانکه شخصی (تسین) نام حکومت‌را بدست گرفته یك دولت قوی تاسیس نمود وبرای جلوگیری از تاخت و تاز مردمان وحشی صحرا گرد دیوار چین‌را بساخت بعد ازآن مردمانی که موسوم به هون وازنژاد اصفر بودند چون نتوانستند بطرف چین رفته تاخت وتاز نمایند متوجّه صفحات غربی شده حمله بمردمان

زردپوست دیگری موسوم به (یوئه‌چی) نموده آنهارا ازجاهایشان راندند (۲۰۰ ق . م.) مردمان مزبور هم بنوبت‌خود بمردمانی که موسوم به(سکا) یا سکَ بودند فشار آوردند این بود که سکها بپارت و باختر ریختند.

اشك ۸ ـ اردوان دوّم ـ که عموی فرهاد بود بامردم یوئه چی‌جنگ کرده زخم بر داشت و بر اثر آن فوت کـرد این مردم را هون ها بطرف ایران رانده بودند بر اثر فشار آنها دولت باختر بهند منتقل گردیده بعد از شصت سال منقرض شد و یوئه چی ها در باختر دولتی تأسیس نمودندکه در تاریخ موسوم به (کوشان) است مدّت سلطنت اردوان ظاهراً دو سال بود و بعد از او پسرش مهرداد به تخت نشست

اشك ۹ ـ مهرداد دوّم ـ بزرگ ـ این‌شاه‌یکی‌ازشاهان‌بزرگ‌اشکانی است در زمان او ایران‌بر سکها و مردمان صحرا گرد که از طرف شمال فشار بممالك ایران وارد می‌نمودند فائق آمد ومهرداد چنان شکستی بآنها داد که دیگر مدّتها متعرّض ایران نشدند ونیز از زمان این شاه ایران در مرحله جدیدی داخل شد توضیح آنکه دولت عالمگیرروم تمام عالم غرب را تسخیرکرده بسرحدّات ایران نزدیك گردید واوضاع جدیدی درآسیای غربی پیش آمد خلاصه اوضاع درچندکلمه این‌است : از یك طرف دولت روم‌تسخیر ایران وهند را برای‌تکمیل‌جهانداری خود لازم‌میدید ازطرف دیگر ایران که بطرف غرب بسط و توسعه میبافت با این حریف قوی و زبر دست که عالم را عاجز کرده بود قهراً مواجه میشد درنتیجه این پیش آمد های تاریخی ایران و روم در مدّت چند قرن با هم در سرتقسیم عالم درمبارزه وجنگ شدند و کشمکش اشکانیان با رومیها بافاصله هائی سه قرن دوام یافت و پس ازانقراض آنها هم سلسله این‌جنگ ها نگسست چه ساسانیان نیز چنانکه بیاید در مدّت چهار قرن بارومی ها و یونانی ها

در زد و خورد بودند دراینجا باید نظری بارمنستان که یکی ازمیدانهای مبارزه است و نیز بآسیای صغیر بیفکنیم .

ارمنستان ـ درفوق گفته شد که درارمنستان دولتی تشکیل شده بود باسم دولت آرارات و آسوری ها با این دولت در جنگ بودند ولی غلبه کامل بر آنها نمی یافتند امااینکه در چه زمانی دولت آرارات مبدّل بدولت ارمنستان شد هرودوت گوید ارامنه در ابتداء در (فریگیّه) که یکی از ممالك آسیای صغیر است سکنی داشتند و بعد از آن مهاجرت کرده بارمنستان رفتند در دوره هخامنشی چنانکه گذشت این مملکت تابع ایران بود در زمان اسکندر جزو ممالك او در آمد و بعد از او تابع دولت سلوکی ها گردید مهرداد اوّل که دولت پارت را توسعه میداد به ارمنستان رسید وبا کمك اودر زمان آنتیوخوس اپی فانس ارامنه خود را از قید سلوکی ها آزاد نمودند و در اینجا دولتی تشکیل شد که سلطنت آن با یکی از شاخه های سلسلهٔ اشکانیان بود چنانکه وال آرشک (۱) از ۱۵۰ تا ۱۲۸ ق . م . در اینجا سلطنت کرد وبعد از او پادشاهان دیگری بودند که لقب شاهی داشته و دست نشانده شاهنشاهان اشکانی محسوب می شدند درزمان مهر داد دوّم پادشاه ارمنستان آرتاکسیاس(۲) نخواست از ایران تمکین نمایدومهرداد بعدازشکست فاحشی که به سکَ ها دادمتوّجه ارمنستان شده فاتح گردید وبرای تأمین دست نشاندگی ارمنستان پسربزرك تیگران پادشاه ارمنستان چند سال دردربار ایران بطور گروی اقامت نمود بعد ها درزمان تیگران حدود ارمنستان توسعه یافت چنانکه این مملکت از خلیج ایسّوس یعنی از دریای مغرب تادریای خزر ممتد بود شاهان اشکانی اهمیّت زیاد بدست نشاندگی این مملکت نسبت بایران میدادند چنانکه در سر آن جنگها با رومیها نمودند .

(۱) ـ VAL - ARSACÈS (۲) ـ ARTAXIAS

آسیای صغیر ـ این مملکت چنانکه گذشت در زمان کوروش بزرگ تابع ایران شد و در زمان اسکندر تابع مقدونی بعد از او آسیای صغیر زمانی تابع دولت سلوکیها و گاهی جزو مقدونی بود تا آنکه هر دو دولت ضعیف شده جزو دولت روم گردیدند و در آسیای صغیر دولتهای متعدّد کوچکی مانند پُنْت ـ کیلیکیه ـ پرگام (۱) ـ پافلاگونیه (۲) ـ کاپادوکیه و غیره تشکیل شدند ولی هیچکدام مانند دولت اوّلی اهمیّت نیافت چه پادشاه آن میثری دات (مهرداد) ششم که نسب خود را باشکانیان و هخامنشی ها میرسانید این مملکت را وسیع و قوی نموده بزرگترین دشمن روم درآسیا گردید (شرح این وقایع در این مختصر نگنجد).

نخستین ارتباط ایران با روم ـ در ۹۲ ق . م . وقتی که مهرداد دوم اشکانی شنید که لوسیوس سولا از طرف سنای روم بسفارت به آسیای صغیر آمده چون از طرز رفتار ارمنستان نسبت بخود ناراضی بود سفیری اُرُباذ نام نزد سولاّ فرستاد تا با دولت روم اتّحاد تعرّضی و دفاعی منعقد نماید توضیح آنکه دولت ارمنستان بعضی از محلّها را که سابقاً بایران واگذارده بود اشغال نموده وباین‌هم اکتفاء نکرده بحدود ایران دست اندازی‌میکرد بین سفیر ایران و سولاّ مذاکرات دوستانه بعمل آمد ولیکن نتیجه نداد چه سفیر روم دستوری در باب عقد اتّحاد نداشت یا اصلاً نمیخواست چنین عهد نامه‌ای منعقدگردد قابل ذکر است که سولاّ در مجالس ملاقات جای محترم را اشغال میکرد یعنی بین پادشاه کاپادوکیّه و سفیر ایران می‌نشست و این رفتار او باعث‌شد که مهرداد مکدّر گردید و وقتیکه سفیرش بایران مراجعت کرد از او سلب حیات نمود که چرا حیثیّت خود راحفظ‌نکرده مهرداداشکانی نه فقط سَکَ هارا شکست‌دادبلکه‌حدود ایران را تاکوههای

(۱) ـ PERGAM (۲) ـ PAPHLAGONIE

هیمالایا در شمال هندوستان رسانید این اطلاع ازسکه های شاهزادگان اشکانی که دراین جا حکمرانی کرده‌اند حاصل شده

اشك ۱۰ ـ سَنَدْروگ ـ بعد ازمهرداد مدّتی بفترت گذشت تا آنکه‌در ۷۷ ق . م . سَندروک برادر فرهاد دوّم به تخت نشست (۱) بعضی او را پسر ارْشَك دیکایوس (۲) نوشته اند این شاه پیر و ناتوان بود و ارمنستان در این زمان بواسطه اتحاد با دولت پنت قادر و زور مند لذا تیگران آذربایجان را متصرّف شده جلگه فرات را غارت کرد و به باقی مانده مستملکات سلوکی‌ها دست انداخته خود را شاهنشاه خواند کلیّهٔ باید در نظر داشت که تاریخ ایران از ۸۸ تا ۶۶ ق . م . روشن نیست و آنچه هم بدست آمده دلالت بر سستی آن در این زمان دارد مدّت سلطنت سندروک را هفت سال نوشته اند .

اشك ۱۱ ـ فرهادسوّم ـ ۶۹ ـ ۶۰ ق . م . ـ بعدازپدر به‌تخت‌نشست در زمان این شاه باز دولت ایران بادولت‌روم ارتباط یافت : وقتی که‌پومپه تازه بآسیای‌صغیر وارد شده‌بود و ارمنستان قوّت داشت رسولی نزد فرهاد فرستاده تکلیف کردکه اگرشاه ایران بارمنستان‌قشون کشی‌کند دوشهر کُرْدُونْ(۳) و آدیابن (۴) از آن ایران خواهندشد فرهاد باقشون زیاد وپسر ارشد تیگران و شاهزاده های ارمنی که در دربار ایران بودند بارمنستان حمله برده آرتاکساتارا محاصره نمود وتیگران بطرف کوه ها فرار کردبعد شاه ایران پنداشت که‌کار خاتمه یافته و مراجعت نمود ولی تیگران‌همینکه خبر مراجعت او را شنید برگشت وقشون‌محاصر را بپرا کند بعدکه‌پومپه

(۱) ـ بعقیده گوت شمید عالم آلمانی که درتاریخ اشکانیان تتبّعاتی کرده بعد از مهرداد دوّم کبیر اردوان نامی بتخت نشسته و جلوس او تقریباً مقارن سنه ۸۶ ق . م . بوده مصنّف مذکور او را اردوان دوّم دانسته (۲) ـ DIKAIOS بزبان یونانی یعنی عادل
(۳) ـ CORDOVÈNE (۴) ـ ADIABÊNE این‌دوولایت قسمت‌هائی از آسور قدیم بودند

ارمنستان را مغلوب و دست نشانده نمود نخواست وعده خود را بجا آرد رفتار مذکور و نیز اینکه پومپه نمیخواست فرهاد را شاهنشاه خطاب کند باعث کدورت بزرگ بین شاه ایران واوگردید درابتداء سردار رومی میخواست با ایران جنگ کند ولیکن پس از قدری تأمل فهمید که کار خطرناکی است و باز ایستاد بعد این مسئله بین ایران و روم بحکمیّت تسویه گردید پومپه مادامیکه در آسیا بود با دولت اشکانی مدارا میکرد ولیکن اوضاع بخوبی نشان میداد که بزودی دودولت بزرگ ایران و روم خصمانه مواجه خواهند شد زیرا فرهاد از پومپه خواست که فرات سرحدّ دولتین گردد و او جواب مساعدی نداد و دیگر اینکه پومپه با خوزستان و پارس و آذربایجان روابطی ایجاد میکرد فرهاد سوّم را دوپسر او مهرداد و اُرُدْ مسموم کردند (۶۰ ق. م.)

اشک ۱۲ ـ مهرداد سوّم ـ مهرداد پس از پدر به تخت نشست وچهار سال سلطنت کرد ولیکن از جهت سختی وسفّاکی اونجباء ومردم براوشوریده اُرُدْ برادر کوچکترش را بر تخت نشاندند مهرداد نزد گابی نیوس (۱) والی روم درسوریّه رفت ودرابتداء والی مزبوراین موقع را بهانه مناسبی برای دخالت در امورایران پنداشت ولی بزودی متوجّه امورمصر شده ازخیال همراهی با مهرداد منصرف گردید

اشک ۱۳ ـ اُرُدْ اوّل ـ (۵۵ ـ ۳۷ ق. م.) ـ یکی ازشاهان نامی سلسله اشکانی است برادر او مهرداد بعداز یأس ازوالی سوریّه باز ازپای ننشست وبرضدّ برادر اقداماتی کرد ولیکن بزودی دربابل گرفتار وکشته شد جنگ اوّل ایران و روم درزمان اُرُد روی داد وبغلبه ایران خاتمه یافت توضیح آنکه کراسوس (۲) یکی ازرؤساء سه گانه ممالك وسیعه (۳) روم ـ حکمران سوریّه

(۱) ـ GABINIUS (۲) ـ CRASSUS (۳) ـ دونفر دیگر (یولیوس سزار) و (پومپه) بودند

ومتصرّفات روم در آسیای پیشین شد این شخص که تسخیر ایران و هند را جداً جزو نقشه خود قرار داده بود با این مقصود در دفعه اولی با لژیونهای (۱) رومی به‌بین النّهرین تاخت و پیشرفتی یافته بعد بشام برگشت (٥٤ ق. م.) در این حال آرتاوارْدِس(۲) پادشاه ارمنستان اورا ملاقات نموده وعده داد که شانزده هزار سوار و سی هزار پیاده باو بدهد و نیز بکراّسوس گفت که اگر در ارمنستان با ایران جنگ نماید سواره نظام ایران نخواهد توانست عملیّاتی کند و پیاده نظام روم که بکوهستان عادت کرده بهره مندی تام خواهد یافت ولیکن کراّسوس که بین النّهرین را بواسطه سفر قبل بهتر میشناخت ترجیح داد از این راه بایران حمله کند در اینموقع اُرُدْسفیری نزد کراّسوس فرستاد که این پیغام را برساند: اگر مردم روم میخواستند با من جنگ کنند من جنگ میکردم و از بدترین عواقب آن بیمی نمیداشتم ولیکن اگر چنانکه فهمیده‌ام شما برای منافع شخصی بخاك ایران دست اندازی میکنید حاضرم بسفاهت شما رحم کرده اسرای رومی را پس بدهم کراّسوس بسفیر گفت جواب پادشاه شما را در سلوکیّه خواهم داد سفیر خندیده جواب داد اگر از کف دست من ممکن است موئی بروید شما هم سلوکیّه را خواهد دید پس از آن کراّسوس باسپاهی جرّار که مرکّب ازلژیونهای ورزیده وعدّه نفراتشان جمعاً به چهل ودو هزار بالغ بود عازم بین النّهرین گردید امّا اُرُدّ با پیاده نظام خود با نهایت سرعت داخل ارمنستان شده این مملکت را اشغال نمود تاپادشاه آن نتواند سواره نظام خودرا بکمك کراّسوس بفرستد بعد از انجام اینکار سورنا (۳) را که یکی از سرداران رشید و قابل بود باتمام سواره نظام پارتی بجنگ کراّسوس فرستاد امّا کراّسوس که درابتداء میخواست متابعت ساحل فرات را کرده در مقابل سلوکیّه جنگ کند باغوای یکی ازمشایخ عرب که ازمتّحدین اُرُدْبود نقشه خودرا تغییرداده

(۱) - LÉGION فوج رومی (۲) - ARTAVARDES (۳) - SURENA

وارد جلگه‌های بین‌النّهرین گردید و تانزدیکی حَرّان (کارّه) (۱) پیشرفت دراینجا ناگهان قشون سورنا پیداشد وسردار ایرانی حیله‌ای بکاربرد توضیح آنکه برای اغفال رومی‌ها قسمتی ازسواره‌نظام ایرانرا پنهان نمود واسلحه قسمت دیگررا باروپوش های پوستی بپوشاند کراّسوس چون سواره نظام ایرانرا ازحیث عدّه‌کم وازجهت اسلحه ناتوان دید پنداشت که فتح خیلی آسان بدست خواهدآمد وقبل‌ازاینکه بقشون‌خود برای رفع‌خستگی‌وعطش فرصت‌دهد جنگ راشروع کرد لژیونهای رومی بطرف دشمن‌حرکت کردند که اوّل زوبینهای خود را بکار برده بعد با شمشیر جنگ تن به تن نمایند صفوف مزبوره مرکّب بود ازسربازان ورزیده که تنگ بهم چسبیده بودند همینکه صفوف رومی بحرکت آمد صدای طبل ازسپاه ایران برآمد وسواره های ایرانی که پنهان شده بودند از هر طرف جمع شده و لباس روئی را کنده شروع بجنگ نمودند تیرهای رومیها بسواره نظام ایران کارگر نبود زیرا پارتی ها از جهة مهارتی که در تیر اندازی داشتند از دور جنگ میکردند بعد که پیاده نظام رومی نزدیك شد سواره نظام پارتی اسلوب جنگ گریز را بکار برد یعنی قدری جنگ کرده و بعد از هر طرف فرار نموده قیقاج تیر انداخت تا آنکه رومیها را بجاهای بی آب و علف کشانید پس از آن ازهر طرف برگشته حمله به لژیونهای رومی کرد و تلفات زیاد بآنها وارد نمود دراین احوال فابیوس (۲) پسر کراّسوس که زیر دست بزرگترین سردار روم یولیوس سزار در مملکت گل (۳) (فرانسه‌امروزی) فنون جنگی را آموخته بود باهزار وچهار صد نفر سوار دررسید وبکمك کراّسوس شتافت ولی سواره نظام گل باوجود رشادت غریبی که ابراز کرد

---

(۱) - CARRHAE حرّان در بین‌النّهرین در میان اِدِسْ [اورفا] وراس‌العین واقع بودو از زمان قدیم مرکز صابئین محسوب میشد این شهردر عهد قدیم بواسطه موقع تجارتی و فضلاء و دانشمندان بسیار که بوجود آورده بود اهمیّت زیاد داشت اکنون قریه ای بیش نیست (۲) - FABIUS (۳) - GAULE

نتوانست از عهده سواران پارتی بر آید چه آنها از پیش روی فابیوس باز فرار کرده وبعد بر گشته ازهر طرف بدو تاختند ودر حینی که کراسوس میخواست فرمان حمله بقشون خود دهد ناگاه دید که سر پسرش بر سر نیزه در میان پارتی ها بلند است سواران پارتی همینکه سر را دیدند بر جرئت و جلادتشان افزود و عرصه را چنان بر رومیها تنگ کردند که اوکتاویوس (۱) یکی از صاحبمنصبان ارکان حرب و قیصرزمان بعد در روم تصمیم بعقب نشینی گرفت قشون رومی میخواست بکوهستان رود تا ازحملات سواره نظام ایران در امان باشد ولیکن بواسطه اشتباه بلدی که قشون مزبور را هدایت میکرد این مقصود حاصل نشد زیرا محلی که قشون رومی اشغال کرد مانع از عملیات سواره نظام ایران نبود پس از آن سورنا تکلیف متارکه به کراسوس نمود و او را متقاعد کرد که بطرف رودخانه رفته متارکه را امضاء نماید کراسوس مطمئن شده تنها با سورنا بطرف رودخانه عازم شد پس ازحرکت کراسوس صاحبمنصبان ارکان حرب اونگران شدند که مبادا نسبت باو خیانتی شود و دنبال اورفتند در این حال جنگی میان سواران پارتی و رومیها در گرفت و کراسوس کشته شد همینکه قشون رومی خبر کشته شدن او را شنید سخت متوحش گردید و باستثنای دو هزار نفر که موفق بفرار شدند باقی اسیر پارتی ها گشته یا بدست اعراب افتادند تلفات قشون کراسوس را در این جنگ بیست هزار نفر نوشته اند عدّه اسرائی که پارتیها گرفته بمرو فرستادند نیز قریب بیست هزار نفر قلمداد شده (۵۳ ق.م.) بعضی کشته شدن کراسوس را منتسب بشورشی در قشون روم کرده اند و گویند سورنا در این شورش دست داشته است موافق روایت اوّلی اقدام او خائنانه بوده ولی روایت آخری بنظر صحیح تر می آید زیرا احوال روحی رومی ها

(۱) _ OCTAVIUS

بسیار بد وعقب‌نشینی برای احتراز ازشورش اختیارشده‌بود سرکراسوس را برای اُرُد وقتی که در ارمنستان‌بود برده بپای او انداختند در این موقع نمایشی از تصنیفات اوْریپید(۱) مصنّف مشهور یونانی بمناسبت‌عروسی پاکُر پسر اُرُدْ بادختر پادشاه ارمنستان‌دردربار میدادندویکی‌از بازیگرهای یونانی سررا بلندکرد وشعری از اوري پید بمناسبت احوال بخواند سورنا چنانکه از نوشته‌های مورّخین رومی استنباط میشود اثرغریبي در رومیها گذارده و جالب توجّه مخصوص شده بود این سردار ده هزار نفر سوار از املاك و علاقجات خود برای این جنك تجهیز کرده بدشت نبرد برد بعد از فتح حرّان اُرُد عزم تسخیر سوریّه را کرده باکاسیوس (۲) که بقیة السّیف قشون رومی را بدان مملکت مراجعت داده بود جنك نمود اینجا رومی ها باسلوب پارتی‌ها عمل کرده وقشون ایران را بکمین گاهی کشیده شکست دادند پس‌ازآن متارکهٔ ممتدّی بین ایران وروم وقوع یافت باز در ۳۹ ق. م. اُرد پاُکر را با سپاهیان زیاد و لابی نیوس سردار رومی که در خدمت شاه ایران بود برای تسخیر سوریّه فرستاد در ابتداء او موّفق شد ولیکن‌بعدازآمدن وینتیدیوس باسوس (۳) بسوریّه بهره‌مندی بارومیها گردید توضیح آنکه پاکر دراین جنك کشته شد و اُرُدْ ازتسخیر سوریّه منصرف گردید وبعد بواسطه فوت پسرش از سلطنت بیزار شده آنرا به پسر ارشد خود فرهاد واگذارد.

حَرّانْ و ماراتُنْ ـ جنگ حرّان اهمیّت زیاد در تاریخ ایران دارد زیرا رومیها تا این زمان در همه جا فاتح بودند و این شکست بر صولت آنها سایه افکنده نام دولت پارت را در عالم بزرك کرد جنك حرّان نظیر جنك ماراتن‌است چنانکه درآن زمان دولت‌عظیم هخامنشی درنهضت خود بغرب در دفعه اولی بدیوار محکم یونانی بر خورد و توسعهٔ آن متوّقف شد

(۱) ـ EURIPIDE (۲) ـ CASSIUS (۳) ـ VINTIDIUS BASSUS

همچنان دولت عالمگیر روم برای مرتبه اولی باسدّ متین ایران تصادف نمود وازاین ببعد توسعه‌آن درآسیاخاتمه‌یافت یولیوس سزار وقتی که‌دیکتاتور(۱) روم بود باین خیال افتاد که شکست رومیها را در ایران جبران کند و مشغول جمع آوری لژیون هائی گردید ولی بزودی اورا کشتند .

اشك ۱۴ ـ فرهاد چهارم ـ بعضی ازمورّخین پاکررا اشك چهاردهم دانسته اند ولیکن این عقیده با اینکه اودر زمان پدرش کشته شد موافقت نمیکند فرهاد چهارم همینکه بتخت نشست برادر های خودرا نابود کرد پدرش اردکه اورا ملامت نمود نیز بقتل رسید (۳۷ ق. م.)

جنك دوّم با روم ـ فرهاد بقدری با نجباء سختی میکرد که بعضی ازآنها جلای وطن کردند و مُن زس ـ یکی ازسرداران نامی او ـ نزد مارك‌آنتوان(۲) که‌یکی‌از سه‌زمامدار امور روم ووالی مصربود رفته باوگفت‌حالاموقع آن رسیده که روم از ایران انتقام شکست کراسوس را بکشد فرهاد وقتی که این خبر را شنید از سردار مزبور استمالت کرده احضارش نمود و آنتوان توسّط او از فرهاد خواهش کرد که بیرقهای رومی و اسرائی را که حیات دارند بروم مسترد دارد ولی این ظاهر کار بود و باطناً آنتوان تهیّه جنك میدید وقتی که تجهیزات او کامل شد بالژیونهائی که عده نفراتشان بصد هزار میرسید عزیمت ایران نمود و پادشاه ارمنستان آرتاواردس (۳) ششهزار پیاده و همان قدرسوار باوداد آنتوان میخواست ازطرف فرات وارد خاك ایران شود ولی چون دید پارتیها همه جا را گرفته محکم دارند بطرف ارمنستان رفت پادشاه ارمنستان باو گفت که تمام قشون ایران در نواحی فرات است و بنابراین بسهولت میتوانی بآذربایجان حمله برده پای

---

(۱) ـ DICTATEUR (۲) ـ MARC ANTOINE ـ دونفر دیگر [اوکتاویوس اوگوست] و [لپید] بودند (۳) ـ ARTAVARDES

تخت آنرا که پَرَآسْپا (۱) است تسخیر کنی او بطرف این شهر روانه شد و چون بدانجا رسید دید شهر محکم است و ساخلو کافی دارد این بود که منتظر ورود بار و بنه قشون و ادوات محاصره گردید اما پارتیها با اسلوب جنگی خودشان بنای تعرّض نسبت برومیها گذارده ده هزار نفر از آنها کشتند متعاقب این واقعه قشون آرتاواردس نیز از پارتیها شکست های فاحش خورد وکار آنتوان سخت گردید در این حیص و بیص پارتیها بنه قشون او را هم زده غنائم زیاد بر گرفتند و زمامدار رومی چاره را منحصراً در این دید که عقب نشیند و راه کوهستان را پیش گرفت تا از سواره نظام پارتیها در امان باشد ولیکن راه کوهستان دو روز بیش نبود و روز سوم همینکه وارد جلگه شد پارتیها فورا پیداشده بنای تعرّض را گذاشتند بعد درمدت ۱۹ روز که اودر خاك ایران بود هشت هزار نفر دیگر ازرومیها کشته شدند و بعد از عبور از اَرَس اگر چه پارتیها دیگر او را تعقیب ننمودند ولیکن از سرمای زمستان و فقدان آذوقه و مشقّات راه باز هشت هزار نفر رومی مردند وباقی قشون روم خسته و فلاکت زده جانی بدربردند (۳۶ ق . م .) خطّ عقب نشینی رومیها از کنار شرقی دریاچه اورمیه و محلهائی بوده که در حوالی تبریز امروزی واقع است

پلوتارك نوشته که آنتوان در این سفر وقتی که مشقّات و صدمات عقب نشینی را میدید همواره میگفت « آی ده هزار نفر » و مقصودش ده‌هزار نفر یونانی بود که در زمان اردشیر دوّم (با حافظه) بعد از کشته شدن کوروش کوچك از کوّناکسا عقب نشینی کرده تمام این صدمات را متحمّل شدند تمجید آنتوان از یونانیهای مذکور بجا است ولیکن اگر تفاوت اوضاع این زمان و زمان اردشیر دوم را در نظر آریم رنج و مِحَن رومیها بمراتب

(۱) ـ PRAASPA درپارسی قدیم (فْرادَ آسْپه) میگفتند بعدها پَرَسْپه گفته‌اند این شهر در ۲۵ فرسخی دریاچه اورمیه از طرف جنوب وشرقی واقع بود واکنون موسوم بتخت سلیمان است

بیشتر بوده چه در آن زمان از کوّناکسا تا طرابوزان کسی متعرّض ده‌هزار نفر یونانی مذکور نشد و در این جنك هشتاد هزار نفر رومی وقتی که از ایران خارج می شدند شکر میکردند که از دست تیراندازان ایرانی برستند

جنك سوّم با روم -- دو سال بعد از وقایعی که ذکر شد باز جنگی بین ایران و روم در گرفت توضیح آنکه غنائمی از فتح ایران نسبت بروم بدست آمده بود و پادشاه ماد (۱) از مقدار حصّه خود رضایت نداشت ولی از ترس فرهاد نمیتوانست ایرادی کند این بود که کسی نزد مارک آنتوان فرستاده بجنگ با ایران دعوتش کرد و او فوراً قشونی جمع کرده عازم ارمنستان گردید زیرا شکست دو سال قبل از ابهّت او کاسته و برشئونات شاه ایران افزوده بود آنتوان بعد از ورود بارمنستان فوراً غضب خود را متوّجه آرتاواردس نموده تمام ارمنستان را بگرفت و ساخلو قوی در آن جا گذارده بمصر بر گشت بعد درسنه ۳۳ ق. م. مراجعت کرده و ایندفعه بطرف ارس رفته با پادشاه ماد معاهده‌ای بست و بعضی از قطعات ارمنستان را باو داده یك عده پیاده نظام رومی باختیار او گذارد دراین موقع بین مارک آنتوان و اوکتاویوس که در روم بود کدورت بالا گرفت و فرهاد از این اوضاع استفاده کرد توضیح آنکه اوّل پادشاه ماد را شکست داده اسیر کرد و بعد آرتاکسیاس پسر پادشاه ارمنستان را با خود همراه نموده داخل ارمنستان شد و قوای ساخلوی رومیها را یکی بعد ازدیگری اسیر وستون (۲) سردار رومي ستاسیانوس (۳) را معدوم نمود پس از آن کار چنان بر مارک آنتوان سخت شد که او مجبور گردید ارمنستان را باتلفات زیاد تخلیه کرده بمصر مراجعت کند وارمنستان بحال اوّلی برگشته

---

(۱) ـ مقصود مادکوچک یعنی آذربایجان کنونی است (۲) ـ ستون عبارت است از ترتیبی که قسمت هاي هم اسم دسته ای از قشون یکی در عقب دیگری واقع است این ترتیب در موقع حرکت اجراء میشود (۳) ـ STATIANUS

دست نشانده ایران شد این جنگ باز براعتبارات و قدرت فرهاد افزود کلیةً فتوحات پی در پی پارتیها در این سه جنگ ایرانرا در انظار عالم آن زمان همسر وحریف پرزور دولت عظیم روم نمود چنانکه پس ازآن رومیها در مدّت یکقرن متعرّض ایران نشدند در دربار ایران بعد از این جنگ انقلابی روی داد توضیح آنکه فرهاد چون خیلی تند و شدید العمل بود تیرداد نامی بر او یاغی شد و فرهاد مجبور شد بآسیای وسطی فرار کند مردم تیرداد را به تخت نشاندند و سه سال سلطنت کرد بعد فرهاد باقشونی ازمردمان صحرا گرد آسیای وسطی بایران مراجعت نمود و به تخت نشست تیرداد چون اوضاع را بدین منوال دید کوچکترین پسر فرهاد را برداشته نزد اوکتاویوس که دراین زمان درسوریه بود رفت تا از او استمداد نماید اوکتاویوس اورا پذیرفت وپسر فرهاد را مانند گروی نگاهداشت ولیکن ازجنگ بافرهاد خودداری کرد هفت سال بعد که اوکتاویوس امپراطور روم شد فرهاد با او داخل مذاکره گردید که تیرداد را تسلیم کند او نپذیرفت ولی پسر شاه ایران را پس فرستاد و خواهش کرد که در ازای آن فرهاد بیرق های رومی را مسترد دارد فرهاد با وجود اینکه از دیدار پسرش شاد گردید حاضر نشد بیرقهای رومی را پس بدهد ولی بعد باصرار اوکتاویوس پس داد و این قضیّه اثر شگفت آوری در روم بخشید چنانکه شادیها در ممالك روم کردند و نویسندگان آن زمان این واقعه را با آب و تاب نوشتند و هُراسْ شاعرمعروف رومی اوکتاویوس راستود اوکتاویوس عقیده به بسط روم نداشت و ازجنگ احتراز میکرد وچون دولت ایران در شرق عامل مهمّ و طرف ملاحظه بود بنای دوستی با فرهاد گذاشت وفرهاد هم ایجاد روابط حسنه‌را استقبال کردبعد قیصر برای تشیید روابط یك کنیزك ایطالیائی موزا نام (۱) برای فرهاد فرستاد وفرهاد پسران خود

(۱) - اسم این کنیزك تِآموزااورانیا بود (THEA MUSA URANIA)

را نزد امپراطور کسیل داشت تادرروم‌مقیم‌باشنداین اقدام‌فرهاد بتحریك زن ایطالیائی او بود که میخواست پسر های فرهاد را از پای تخت دور کرده زمینه ولیعهدی پسر خود را مهیّا نماید

ارمنستان ـ در ارمنستان اوضاعی که فرهاد ایجاد کرده بود دوام داشت یعنی اوکتاویوس آرتاکسیاس را پادشاه ارمنستان میشناخت و بعد از او برادرش پادشاه شد ولیکن بعد از فوت او در سر انتخاب پادشاه جدید اختلاف نظر بین ایران و روم روی داد میل فرهاد به تیکران بود و او باتّفاق آراء پادشاه شد این مسئله بامپراطور روم برخورد وچون نمیخواست جنگ کند نوه خود کایوس (۱) را با اختیارات تامّه بمشرق فرستاد تا این مسئله راتسویه نماید دراین احوال فرهاد بتحریك پسرش فرهادکه از زن ایطالیائی بود مسموم گردیده در گذشت (تقریباً دوسال ق . م .)

اشك ۱۵ ـ فرهاد پنجم ـ این فرهاد را مورّخین رومي فراتاسس (۲) نامیده اند وگویند که این اسم مصغّر فرهاداست اوبعدازمسموم کردن‌پدر بامادرش بتخت نشست و امپراطور روم درشناسائی او اشکال کردبالاخره قرار شد که فرهادکایوس را در جزیره ای در رود فرات ملاقات کند و این مسئله دوستانه تسویه گردد فرهاد چون مقام خود را متزلزل میدید در این ملاقات ازارمنستان صرف نظر کرده با این شرط عهدنامه صلحی با روم منعقد نمود (یك ق . م .) ولیکن چون مردم از او متنفّر بودند نجباء از سلطنت خلعش کرده بعد بکشتند سکّه های او صورت مادر و فرزند را داراست

اشك ۱۶ ـ اُرُدْ دوّم ـ این شخص شاهزاده اشکانی بود پس از فرهاد بتخت نشست و چهار سال بعد درشکارگاهی کشته شد (۶ م .) (۳)

---

(۱) ـ CAIUS (۲) ـ PHRAATACÈS (۳) ـ م . یعنی میلادی

اشك ۱۷ ـ وانان ـ بعداز اُرُدْ دوم مُغستان (مجلس امرا و مُغ ها) از امپراطور روم خواست که از پسرهای فرهاد کسی را روانه کند تا به تخت بنشیند و او وانان را فرستاد (رومیها اسم او را وُنُونس نوشته اند) وانان چون باخلاق رومی عادت کرده بود نتوانست سلطنت کند و بجای او اردوان به تخت نشست (تقریباً ۱۶ م.)

اشك ۱۸ ـ اردوان سوّم ـ اردوان سوم که نسبش از طرف مادر به اشکانیان میرسید و پادشاه آذربایجان و دست نشانده شاهنشاه ایران بود تخت را از وانان گرفت واو بارمنستان فرارکرده پادشاه این مملکت شد (۱۶ م.) ولیکن اردوان با قوّه ای او را از آنجا هم براند دراینحال وانان بسوریّه فرار کرده تحت الحمایه روم گردید ورومیها موافق قراریکه بافرهاد پنجم داده بودند درارمنستان دخالت کرده آرْتاکسیاس(۱) راپادشاه کردند اردوان از این اقدام مکدّر شد و نامه‌ای به تی بریُوس (۲) امپراطور روم نوشت که بسیار گزنده بود و بعد بارمنستان رفته ارشك پسرخود رابه تخت آن مملکت نشاندتیبریوس ازنامه اردوان سخت خشمگین شدویکی ازپسر های فرهادرابسوریّه فرستاد تاجنك خانگی درایران برانگیزد ومردمان شمالی را مانندگرجیها (۳) وغیره تحریك کرد که بارمنستان حمله کنندآنها ارشك راگرفته کشتند واردوان جنك کرد ولی بهره مندی نیافت پس ازآن پارتیها از موفق نشدن او در اینجا و جا های دیگر ناراضی شده خلعش کردند و تیرداد را بجای اونشاندند اردوان به گرگان رفت وبعداز چندی موافقین اوزیاد شدند واو وارد تیسفون گردیده بتخت نشست امپراطور روم چون اوضاع را چنین دید باعجله طالب صلح با ایران گردید وبموجب قراردادی

---

(۱) ـ ARTAXSIAS (۲) ـ TIBÉRIUS (۳) ـ گرجستان را در این زمان یونانیها ورومیها ایبری مینامیدند ودرزمان ساسانیان ایرانیان این مملکت را وَرْزان و گُرْزانْ میگفتند

اردوان قبول کرد که ارمنستان خارج از منطقهٔ نفوذ ایران باشد پس ازآن باز پارتیها از او ناراضی گشته خلعش کردند ولیکن طولی نکشید که باز به تخت برگشت وبعد ازچندی فوت نمود (۴۰ م.) ازوقایع سلطنت اوشورش سلوکیّه‌وکشتار یهودیها است

اشکهای ۱۹ـ۲۰ـ۲۱ـ واردان ـ گودَرْز ـ وانان دوّم ـ بعد از اردوان سوّم جنك خانگی بین دو پسر او واردان و گودرز در گرفت و واردان غلبه کرد ولیکن قبل از رسیدن به پایتخت گودرز او را گرفت و بعد چون کنگاشی که بر علیه شاه شده بود کشف کرد با هم آشتی کردند ولی‌طولی‌نکشید که واردان را کشتندو گودرزبه تخت‌نشست‌چون‌این شخص خیلی شدید العمل و جابر بود مُغستان باز از امپراطور روم خواست که مهرداد پسر فرهاد چهارم را بایران بفرستد واو چنین کرد ولی گودرزاو را شکست داده کوشهایش را ببرید تانتواند سلطنت کُند پس ازآن بفاصله کمی گودرزهم مرد (۵۱ م.) و وانان بتخت نشسته بعد از هفتماه تخت را به پسرش واگذارد عقیدهٔ گوتْشمیدْ این است که وانان برادراردوان سوّم بوده وتا ۵۴م. سلطنت کرده.

اشك ۲۲ ـ بلاش اوّل ـ بلاش پسر وانان تقریباً در ۵۱ م. به تخت نشسته قصد تسخیر ارمنستان را کرد ولی باوجود بهره مندی از جهت ناخوشی وَ قحطی مجبور گردید مراجعت نماید بعد با پادشاه دست نشاندهٔ آدیابن در منازعه شد در این احوال خبر رسید که عشیره داهَ و بعضی از طوایف صحرا گرد بحدود ایران حمله‌نموده‌اند این‌بود که باعلجه به‌حدود گرگان شتافت و در جنك با مردمان مزبور موّفق شده آنها رااز ایران براند وقتی که برگشت مسئله آدیابن تصفیه شده بود توضیح آنکه پادشاه جدید آن مُنُبازوس طوری رفتار میکرد که بلاش دلتنگی نداشت لذا بلاش که از امور داخلی فراغت یافته بود تمام توّجه خود را بطرف ارمنستان

معطوف نموده باسپاهی داخل ارمنستان گردید وپادشاه ارمنستان رادامیستاس که تحت الحمایه روم بود فرار کرده تخت ارمنستان برای تیر داد پسر بلاش گذاشت معلوم است که این اقدام بلاش تاچه اندازه به ابهّت روم بر میخورد بر اثر آن قیصر روم نِرُنْ (۱) کُربول (۲) را که بهترین سردار رومی بود مأمور کرد تا این توهین را رفع نماید دراین احوال دوگرفتاری برای بلاش پیش آمد یکی آنکه پسر او واردان با او یاغی شد و دیگر اهالی گرگان شوریدند بلاش بامور داخله پرداخت و تیرداد پادشاه ارمنستان با رومیها جنك کرده پیشرفتی نیافت در نتیجه دولت روم ارمنستان راتقسیم نموده بپادشاهان دست نشانده مجاورداد شاه بعداز قلع واردان و اسکات گرگان بروم اعلام کرد که از حق خود نسبت بارمنستان صرف نظرنکرده و با لشگری به بین النّهرین تاخت پس از آن مذاکرات بین دولت ایران و روم شروع و قرار شد دولتین قشون خود را از ارمنستان خارج کنند تا مسئله دوستانه درروم تصفیه شود ولی سفیر ایران از روم ناراضی برگشت و باز جنك با روم در گرفت قشون روم از فرات گذشته در کنار یسار آن مواقع خودرا محکم کرد و پِتوس (۳) سردار دیگر روم داخل ارمنستان شده آنرا غارت نمود و مقاومتی ندید چه قشون ایران ساحل فرات راحفظ میکرد این بود که کار را تمام شده دانسته به قشلاق رفت و به بسیاری از صاحبمنصبان خودمرّخصی داد بلاش که مراقب احوال بود ازموقع استفاده کرده ناگهان حمله بقشون روم نمود وفاتح شد پتوس شرایط بلاش را در تخلیه ارمنستان پذیرفت ولی کربول سردار رومی دست از جنك نکشیدو بطرف ارمنستان رفت تا شکست پتوس را جبران نماید در این احوال مذاکراتی که با روم شروع شده بود بجائی رسید که مرضی دولتین گردید و قرار شد که تیرداد پسر بلاش پادشاه ارمنستان باشد ولی بروم رفته تاج

(۱) ـ NÉRON (۲) ـ CORBULO (۳) ـ LUCIUS PAETUS

را از دست نرون بگیرد (٦٣ م .) اکثر محققین تصوّر میکنند اشاره ای که در دین کَرْتْ (۱) بجمع آوری آوستادر زمان بلاش شده راجع به بلاش اول است توضیح آنکه موافق روایات زرتشتی از جهت استیلای اسکندر و مقدونیهابر ایران آوستا از میان رفته بود و این شاه در صدد جمع‌آوری آن بر آمد ودر زمان اردشیر بابکان این کار انجام شد بلاش وخانواده‌او خیلی مذهبي بودند

تاجگذاری تیر داد در روم- تیرداد که بر حسب عهد نامه میبایست در روم تاجگذاری کند در حرکت مماطله کرد و بعد از سه سال عزیمت‌روم نمود مسافرت او چنانکه نوشته اند با طمطراق و دبدبه انجام یافت : سه هزارسوارپارتی با اودرممالک‌روم‌حرکت میکردند سفر او بروم‌ومراجعت بارمنستان نه‌ماه طول کشیدو برای مخارج اوخزانه روم‌بپول کنونی‌روزی سی هزار تومان میداد توضیح آن که تیر داد چون مذهبی بود نخواست از راه دریا مسافرت کند چه موافق مذهب زرتشت آب یکی از عناصر مقدّس و آلودن آن به‌کثافات‌ممنوع است تیرداد بعدازمراجعت‌بارمنستان دربار خود را مانند دربار شاهان اشکانی ترتیب داد وعهد نامه ای که بین بلاش و نرون منعقد گردید صلح محکمی بین دو دولت بزرگ ایران و روم بر قرارنمود چنانکه درمدّت‌پنجاه سال طرفین منازعه ای نداشتند در زمان این شاه آلانها (۲) با گرجیها همدست شده ارمنستان و آذربایجان را معرض تاخت و تاز قرار دادند و بلاش از قیصر روم وسپاسیَنْ استمداد

---

(۱) - دین‌کرت یکی ازکتب مذهبی زرتشتیان است (۲) - آلانها آریانهاي ایرانی بودند و درابتداء در نزدیکی دربند داریال-سکنی داشتند ولیکن بعدها اراضی وسیعه را از دربند واقع درکنار دریای خزرتا مَصَب رود (وُلگا) یا ادیل تصاحب‌کردند مغول ها در قرن هفتم هجری اینهارا کوچ داده به ممالك مختلفه بردند چنانکه درچین هم آثاری از اینها یافته اند آلانها را (آس) نیز مینامیدند و مردم اِستْ که در قفقازیّه سکنی دارند از اعقاب آنها میباشند

نمود ولي او کمکی نکرد مردمان مزبور بعد از تاخت و تاز غنائم زیاد از ایران ربودند (۷۵ م .) در ۷۷ م . بلاش فوت کرد و بعد از او سه نفر سلطنت کردند ولی حسب و نسب آنها و تاریخ سلطنتشان درست معلوم نیست چنین بنظر مي آید که در این زمان از جهة جنگهای داخلی مدّعیان سلطنت متعدّد بودند و هر کدام در قسمتی از ایران با عنوان شاهنشاهی سلطنت کرده اند بهر حال اسامی آنها ازینقرار است :

بلاش (۱) ـ پاکُرْ دوّم ـ اَرْدَوان چهارم ـ این اوضاع تا ۱۰۷ م .

امتداد یافت و در این سال خسرو به تخت نشست بلاش اوّل آخرین شاه اشکانی است که نسبتا نامي و قوی بود بعد از او دولت اشکانی روی بانحطاط گذارده ضعیف شد اگر دقت شود ابتدای سستی این دولت بعد از فرهاد چهارم است توضیح آنکه رومیها چون دیدند در دشت نبرد از عهده حریف پر زور خود بر نمیآیند از طریق دیگر در تضعیف آن کوشیدند : وجود کنیزك ایطالیائی در دربار ایران مضرّات زیادبرای دولت اشکانی داشت این زن باعث شد که پسران فرهاد بروم رفته درآن جا مقیم باشند و رومیها ازاین قضیّه استفاده ها کرده در انظار عالم جلوه دادند که این شاهزادگان گروی پارتیها درروم میباشند و بدین وسیله مدّعیان سلطنت را در زیر پر خود گرفتند تا هر زمان که مقتضی بدانند جنگ خانگی در ایران بتوّسط آنها ایجاد نمایند وچنانکه گذشت رومیها مکرّر این شاهزادگان را آلت کردند و این سیاست روم مقصود آنهارا تااندازه‌ای حاصل کرد واّلاموّفق نمیشدند درارمنستان که منحصراً در منطقه تسلّط ایران بود نفوذ یابند .

اشک ۲۳ ـ خسرو ـ (۱۰۷ ـ ۱۳۳ م .) درزمان این شاه جنگ جدیدی بین ایران و روم بعد از صلح پنجاه ساله در گرفت توضیح آنکه

(۱) ـ این باید همان بلاش دوم باشد که در ذیل ذکر او خواهد آمد

تراژان (۱) در این زمان امپراطور روم بود و او یکی از سرداران نامی عصر خود بشمار میرفت چه فتوحاتی در داکیّه (رومانی حالیّه) کرده و علاوه برفتوحات موّفق شده بود لژیونهائی مرّتب و ورزیده نماید زیرا خیال جهانگیری درسر داشت یعنی میخواست اسکندر ثانی شود ومعلوم است که جهانگیری میبایست ازطرف ایران صورت گیرد مقارن این احوال تیرداد پادشاه ارمنستان فوت کرد (۱۰۰ م.) وپاکر فوراً یکی از پسران خود راموسوم به اکزدارس (۲) به تخت ارمنستان نشاند بدون اینکه بادولت روم مشورت کرده باشد این اقدام به تراژان فوق العاده گران آمده بهانه ای برای اجرای خیالات او شد پس ازآن امپراطور روم باسپاهی ورزیده وجرّار عازم آسیا گردیدو وقتی که بمقدونی رسید سفیری از طرف خسرو با هدایا نزد او رفته اظهار کرد که خسرو حاضر است اکزدارس راعزل و پارتامازیر (۳) پسر تیردادرا به پادشاهی ارمنستان معیّن نماید بشرط اینکه او تاج را از دست امپراطور بگیرد تراژان که بجنگ مایل بود این تکلیف را نپذیرفت و هدایارا رد کرده جواب دادکه بعد ازورود بشام آنچه صلاح باشد خواهد کرد بعد از ورود بسوریّه تهیّه کاملی دیده بارمنستان در آمد (۱۱۵ م.) و منتظر پارتامازیر گردید چه باو نوشته بودکه اگر مانند پدرش تاج را از امپراطور بگیرداورا بپادشاهی ارمنستان خواهدشناخت شاهزاده اشکانی بزودی حاضر شد وتاج را گرفته موافق آداب قراردادی آنرا درپای تراژان گذارد با این انتظار که او تاج را پس خواهد داد ولیکن تراژان نه فقط تاج را پس نداد بلکه باو گفت که از سلطنت معزول است و باین هم اکتفا نکرد زیرا بعد از حرکت شاهزاده او را تعقیب کرده گرفت و بکشت این حرکت بقدری ننگین بودکه عالم آنروزی هم آنرا تقبیح کرد بعد از این واقعه تراژان فتوحاتی در ارمنستان

(۱) ـ TRAJAN (۲) ـ EXEDARES (۳) ـ PARTAMASIRIS

وبین النّهرین نمودو آدیابن و الحضر (۱) را گرفته ببابل در آمد وبعدسلوکیه و تیسفون را تسخیر کرد و از دجله سرازیر شده بطرف خلیج فارس رفت و بیرق رومی را در دفعه اولی درآب های آن بیفراشت ازطرف دیگرخسرو حاضر نشد از روم تمکین کند ولی صلاح خود را هم ندید که با رومیها مواجه شود و جداً بشورانیدن ولایات مسخّره پرداخت چنانکه دیری نگذشت که از همه جا خبر شورش و طغیان به تراژان رسید و باعث وحشت او گردید زیرا با این طغیان‌ها خطوط ارتباطیّه او با سوریّه قطع میشد پس حمله بالحضر برد ولی شورشیها اورا عقب نشاندند در این احوال او یگانه چاره را در عقب نشینی دید و یکی از شاهزادگان اشکانی را به تخت سلطنت درتیسفون نشانده فرمان عقب نشینی بداد یك سال بعدتراژان در گذشت (۱۱۷ م .) و هادْرِینْ (۲) امپراطور روم شد وبا امپراطور جدید سیاست دولت روم تغییر کرد توضیح آنکه نگاهداشتن بین النّهرین و ارمنستان برای روم ازجهة همجواری با دولت ایران مشکل بودوتولید جنگ های دائمی میکرد لذا هادریان باین عقیده شد که نظر اُکتاویوس-اُگوستْ امپراطور اوّل‌روم راجع بحدود امپراطوری صحیح بوده‌ونباید از فرات تجاوز نمود در نتیجه این تصمیم رومیها سه مملکتی را که تسخیر کرده بودند تخلیه نمودند و بعد در سال ۱۲۲ م . بین امپراطور روم و شاهنشاه ایران درسرحدّ دولتین ملاقاتی شد که نتیجه خوب برای روابط حسنه‌بین دولتین‌بخشید باید درنظر داشت که درزمان‌تراژان و چندی‌بعد از او دولت روم در اوج عظمت خود بود در صورتیکه دولت اشکانی رو بانحطاط میرفت

---

(۱) ـ الحضر همان شهری است که رومیها آنرا (هاتْرا) مینامیدند این شهر درمسافت سه روز راه از موصل امروزی واقع بود وقلعه محکمی داشت نویسندگان اسلامی از عظمت این شهر چیزها نوشته اند حالا خرابه ایست و خرابه های آن در طرف‌جنوب غربی موصل است (۲) ـ HADRIEN

اشکهای ۲۴ ـ ۲۵ ـ بِلاش دوّم و بِلاش سوّم ـ بعدازخسروبلاش دوم و بلاش سوم به تخت نشستند درزمان بلاش دوم تاخت و تاز آلانها باز شروع شد و این دفعه جهت آن اغوای فَرَسْمَنْ پادشاه گرجی ها بود بلاش نتوانست از عهده آنان بر آید و بالاخره پولی بآنها داده شرّ آن ها را از آذربایجان و ممالك همجوار بکند این اقدام انحطاط دولت اشکانی را آشکار نمود (۱۳۵ م.) بلاش سوم در ۱۶۱ م. متوّجه ارمنستان شده پادشاه آنرا که تحت الحمایه روم بود بیرون کرد وسردار رومی اِلیوسْ سِورْیانوسْ (۱) بجنگ او آمده شکست خورد پس از آن پارتی ها از فرات گذشته داخل سوریّه شدند ودر این جا سردار نامی روم کاّسیوس ازپارتی هاجلوگیری کرد درابتداء جنگ او دفاعی بود ولی بعد تعرّضی شد و پارتیها شکست خورده بطرف فرات عقب نشستند پس ازآن کاّسیوس ارمنستان راگرفته آرتاکساتا را خراب کرد و پادشاه سابق آنرا ازروم خواسته بتخت ارمنستان نشاند وباین اقدام هم اکتفا نکرده خواست مانند تراژان ممالکی راتسخیر کند بااین مقصود سلوکیّه را گرفته غارت نمود ولی دراین اوان طاعونی بروز کرده بقشون رومي آسیب زیاد رسانید و بتمام ممالك امپراطوری روم سرایت نمود در نتیجه این جنگ قسمت‌غربی بین‌النّهرین با نصیبین جزو ممالك روم گردید (۱۶۵ م.) فوت بلاش سوم موافق سکّه ها گویا در ۱۹۱ م. بوده

اشك ۲۶ ـ بلاش چهارم ـ بعد از پدر به تخت نشست در زمان او باز جنگی با رومیها روی داد (۱۹۴ ـ ۱۹۷ م.) توضیح آنکه مردم آن قسمت بین‌النّهرین که بروم‌ضمیمه شده‌بود شوریدندووقتی که سِپتیمُس سِورْ (۲) برای خوابانیدن شورش به بین النّهرین آمد و کشتی هائی مانند تراژان به

(۱) ـ AELIUS SEVERIANUS (۲) ـ SEPTIMUS SEVERUS

دجله انداخته سلوکیّه را گرفت و آدیابن را ضمیمه روم نمود از طرف پارتی ها مخالفتی بعمل نیامد زیرا دولت پارت در انحطاط بود و بعد چون سورْ مشکلات جهانگیری رادراین صفحات مشاهده کرد مصمّم شد مراجعت نماید ولیکن میخواست الحضر را بگیرد زیرا در آنجا معبدی بود متعلّق به ربّ النّوع آفتاب که از حیث ذخائر و ثروت شهرتی بسزا داشت محاصرهٔ الحضر بدرازا کشیدو بالاخره امپراطور ازتسخیر آن مأیوس گردیده عقب نشست ولی آدیابن جزو ممالك رومی گردید و تفوّق روم درارمنستان و اِدِس(۱) مستحکم شد بلاش در ۲۰۸ م. درگذشت

اشك ۲۷ ـ ۲۸ بلاش پنجم و اردوان پنجم ـ بعدازبلاش چهارم دوپسر اوبلاش واردوان درسر سلطنت منازعه کرده وبالاخره قرار دادند که بلاش دربابل واردوان درممالك غربی ایران سلطنت کنند معلوم است که «دوپادشاه دراقلیمی نگنجند» وجنگ خانگی درگرفت رومیها فوق العاده خوشحال شدند وامپراطور روم کارا کالاّ پسر سپتیم سور ازگرفتاریهای دشمن روم بجنگ داخلی بسنای روم تبریك گفت. کاراکالاّ که درابتداء بلاش پنجم را بسلطنت ایران شناخته بود بعد سفیری نزد اردوان باهدایا فرستاده پیغام داد که اگر اردوان دخترخود را باودهد این وصلت باعث تحکیم روابط دو دولتی خواهد شد که بعالم آن روزی حکومت دارند در ابتداء اردوان کهازرفتار خائنانه کاراکالاّ نسبت بهپادشاه ادس وارمنستان مطّلع بود راضی باین امر نگردید ومؤدبانه جواب ردّی دادکاراکالاّ متقاعد نشد وباز سفیری فرستاده خواهش خود را تکرارکرد اردوان جواب داد که خود امپراطوربیاید زنش را ببرد این بود که کاراکالاّ باقشون زیاد بحدود ایران آمده مجلس جشنی برپا کرد ولی وقتی که اردوان با همراهانش وارد

(۱) ـ اِدِس شهر مهمّی بود که اکنون موسوم به (اورفا) و در نزدیکی دیار بکر واقع است

خیمه امپراطور شدند رومیها که درکمین بودند به پارتی ها حمله کرده همه را کشتند فقط اردوان جانی بسلامت دربرد پس ازاین واقعه شرم‌آور بفاصله کمی کاراکالاّ را در نزدیکی حرّان کشتند (۲۱۷ م.) امّا اردوان فوراً مشغول جمع‌آوری لشکری گردیده قصدقشون رومی را نمود ولی قبل ازورود او بسرحدّ ایران سفرای ماکرینوس جانشین کاراکالاّ دررسیدند ومذاکرات شروع شد اردوان تخلیه بین النّهرین و تادیه غرامت زیادی مطالبه کرد و چون پذیرفته نشد جنگ در گرفت سواره نظام پارتی در این جنگ باز اسلوب قدیم خود را بکار برد وتیر های ایرانی‌ها ونیزه های سوارانی که در زیر پولاد و سوار شتر بودند رومیها را عاجز کرد : دوروز جنگ بی نتیجه بود روز سوّم قشون ایران کاملاً فاتح شد ورومیها تکلیف صلح کرده مبلغ زیاد بعنوان غرامت پرداختند (۱) ولی تخلیه بعضی از قسمتهای بین‌النّهرین که ازجنگهای سابق درتصرّف رومیها مانده بود ازجهة انقراض دولت اشکانی صورت نگرفت . از کار های ننگینی که کاراکالّا کرد یکی‌هم این‌است که درآربل استخوان‌های شاهان اشکانی‌را بیرون آورده دور انداخت ازاین قضیّه معلوم میشود که اشکانیان اموات خود را دفن میکردند اگر چه‌خبری‌هم‌هست که شاهان آخری اشکانی جسد مردگان‌خودرا میسوزانیدند اردوان را که آخرین پادشاه اشکانی است بعضی چهارم نوشته اند گوت شمید او را اردوان پنجم دانسته و گوید که از سنه ۲۱۶ م . بر بلاش پنجم فائق آمد در زمان این شاه از جهة نا رضامندی مردم و جنگ خانگی در سر تخت سلطنت و انحطاطی که در تزاید بود سلسله اشکانی منقرض و سلطنت ایران بدوهمان ساسانی منتقل گردید شخصی که در این امر قائد و پیش قدم شداردشیر پاپکان بود که بر اردوان پنجم‌خروج کرد وموّفق گردید (۲۲۴ م .) پس ازکشته شدن اردوان در رام‌هرمز

(۱) ـ تقریباً بیست کرور تومان بپول امروزی

شخصی از اشکانیان آرتاواس دس (۱) نام سکّه های زیاد زده ولی معلوم نیست که با اردوان چه نسبتی داشته ظنّ غالب این است که پسر او بوده

فصل دوم

اوضاع ایران در دوره پارتیها ـ تمدن اشکانی

بسط دولت اشکانی ـ دوره اشکانی چنانکه گذشت ۴۷۰ سال امتداد داشت این دوره را میتوان بسه قسمت تقسیم نمود: در اوایل این دوره که تقریباً یکصد سال دوام آن بود اشکانیان به تحکیم مبانی دولت جوان خود پرداخته ودولت باختر را در شرق منهدم نموده سلوکیها را ازایران براندند قسمت دوم دوره عظمت دولت اشکانی است و شاهان اشکانی با بهره‌مندی در مقابل رومیها و مردمان تازه نفس شرقی مانند سکهاوغیره میجنگندو ایران پارتی یکی از دو دولت عظیمی است که دنیای آنروزی را در تصرّف دارند (دولت روم و دولت اشکانی) (۲) در قسمت سوّم دولت اشکانی رو بانحطاط میرود راجع بحدود این دولت در زمان عظمت آن باید در نظر داشت که خانواده اشکانی بچند شعبه تقسیم شده وهرکدام در ممالکی سلطنت کرده اند: شعبه اولی در ایران شعبه دوّم در ارمنستان و ولایات مجاور آن مانند اسرُاِن (اِدِسّ) وغیره سوّم درباختر و صفحات مجاور آن تا پنجاب وسند بنابراین حدود دولت ترکیبی اشکانی اینست: از طرف غرب رود فرات و از سمت شرق ـ پنجاب و سند از طرف جنوب خلیج پارس ودریای عمّان واوقیانوس هند ازسمت شمال کوههای هیمالایا ورود سیحون و دریای خزر وقفقازیه

تشکیلات دولت اشکانی ـ درباب تشکیلات این دوره اطّلاعات مبسوطی در دست نیست زیرا از سلاطین اشکانی کتیبه هائی بدست نیامده تا این

(۱) ـ ARTAVASDES (۲) ـ این قسمت از مهرداد دوم تا آخر سلطنت بلاش اول است

مسئله را روشن نماید و آنچه در باب اشکانیان میدانیم از منابع ارمنی و رومی و یونانی است با وجود این از سکّه ها واطّلاعات ناقصی که به ما رسیده مسلّم است که دولت اشکانی دولت بسیطی نبوده بلکه ایران در آن زمان بچند دولت کوچکتری تقسیم شده بود مانند ارمنستان ـ ماد ـ آدیابن پارس ـ خوزستان ـ اصفهان ـ ری ـ کرمان ـ یزد ـ باختر وبعضی قسمت های هند و غیره این ممالك در امور داخلی استقلال داشتند مذهب وعادات و سلسله پادشاهان آنها محفوظ بود (پادشاهان این ممالك غالباً اشکانی بودند) تمکین آنها از شاه بزرك یا شاهنشاه از این راه معلوم میشد که در موقع انتخاب شاه بزرك در مجلس مشورت حاضر میشدند و در زمان جنك سپاهی تهیّه کرده بجائیکه دولت مرکزی معیّن میکرد میفرستادند شهرهای یونانی ـ یادگار زمان اسکندر و سلوکیها ـ نیز درامور داخلی خود بکلی آزاد بودند و باجی میدادند (مثل سلوکیّه و غیره) در جاهائیکه پادشاه محلّی نبود ازطرف مرکز والی یاوتیاکسا معیّن می گردید درمرکز هم شاهنشاهان اشکانی چنانکه استنباط میشود حکومت مطلقه نداشتند زیرا مجلس مشورتی بود که امور مهمّه در آنجا حل و عقد میگردید این مجلس از شاهزادگان اشکانی که بحدّ رشد رسیده بودند یا ازرؤساء خانواده های درجه اوّل منعقد میشد گاهی این دو مجلس با هم و با روحانیّون درجه اوّل ترکیب می یافت و دراینصورت این مجلس را مغستان می نامیدند مجلس شاهزادگان ونجباء را مورّخین رومی (سنا) نامیده اند اختیارات این مجلس زیاد بود در صورتیکه مجلس مغستان چندان نفوذی در امور نداشت کلیةً باید گفت که پارتیها از جهت دوری از بابل و آسور ترتیبات آریانی را چنانکه در فوق ذکر شد بهتر و بیشتر محفوظ داشته بودند بنا بر این رؤساء خانواده ها و طوایف اختیارات بیشتری داشتند و پادشاهان محلّی في الواقع ده یوپت های سابق بودند و چون اختیارات آنها با اقتدارات سلطنتی متضاد بود

در موقع انتخاب شاه جدید فترتهائی حاصل میشد که گاهی سی سال دوام می یافت محقّقین از مطالعه در اوضاع دولت اشکانی و مقایسه آن با اوضاع اروپا در قرون وسطی شباهت زیاد بین این دوره و آن عهد یافته اند واین خود میرساند که ترتیبات سیاسی و اجتماعی آریانها با سایر ملل هندو اروپائی مانند اسکاندیناویها و ژرمن ها و غیره درعهود قدیمه یکی بوده

مذهب ـ پارتیها زمانیکه با سکها معاشر بودند عناصر و آفتاب و ماه و ستاره هارا میپرستیدندبعد که با پارسیها و مادیها معاشر شدنداَ هورَ مزدَ را پرستش کردند وچون درایران پرستش مهر وناهید رواج داشت پرستش آنها هم در معتقدات پارتیها داخل شد پس از آمدن اسکندر بایران و شیوع مذهب و تمدّن یونانی پرستش بعضی از ارباب و انواع یونانی نیز جزو مذهب شاهان اشکانی گردید بنا بر این باید گفت که مذهب آنها مانند تمدّنشان ترکیبی بود معلوم است که مذهب هرمزد پرستی در نزد آنها به پاکی اوّلی خود باقی نمانده با معتقدات دیگر آمیخته گردید مثلاً ساختن مجسّمه یا صورت هرمز و بنای معبد و غیره که در نزد پارسی ها بر خلاف مذهب زرتشتی بود از جهت تقلید از یونان در نزد پارتی ها رواج داشت چیز دیگر که در نزد اشکانیان دیده میشود و سابقه نداشت پرستش اجداد است شاهان اشکانی برای اشك اوّل مرتبه یك نوع الوهیّتی قائل شدند چنانکه لقب اِپی فانس که کلمه یونانی است روی سکّه های شاهان اشکانی این مطلب را میرساند پارتیها هم اجداد خود را می پرستیدند و صورت آنها را در خانه ها با کمال مراقبت حفظ مینمودند شاهان اشکانی نسبت بمذهب مادی ها و پارسی ها بی قید بوده بحفظ آن اعتنائی نداشتند فقط یکی ازاشکانیان یعني بلاش اول درصدد بر آمد که آوستا را جمع آوری کند روحانیّون دولت اشکانی باز همان مغها بودند شاه اشکانی سمت ریاست روحانیّین را داشت ولي اجرای آداب

مذهبی کار مغها بود نفوذ مغها در ابتدا بدرجه ای میرسید که مغستان در امور دولتی نظارت داشت ولی بعد ها چون شاهان اشکانی از دخالت آنها در امور مکدّر بودند بمرور از نفوذشان کاستند بطوریکه مغها عملاً فاقد اهمیّت شدند شغل مغها منحصر بامور مذهبی نبود بلکه بسیاری ازآنها طبیب و مدرّس و معلّم و منجّم وسالنامه نگار نیز بودند استرابون نوشته که روحانیّون این زمان را محافظین آتشکده میگفتند و این عبارت ترجمه آثروان است که بفارسی امروزی آتشبان میشود ازآنچه ذکر شد این نتیجه حاصل میشود که دردوره اشکانیان هم ایران مذهب رسمی نداشته وچنانکه در دوره هخامنشی بابل در معتقدات شاهان نفوذی داشت در این دوره یونان جای گیر بابل شده بود .

زبان و خطّ ـ زبان این قوم اصلاً آریانی ایرانی است ولی مقداری از لغات سکائی درآن داخل شده واسامی سکائی درآن زیاداست این همان زبانی است که بعدها معروف بزبان پهلوی (۱) گردید و بین زبان پارسی قدیم و امروزی مقام وسطی را داراست (۲) اززمان اسکندر مخصوصاً اززمان تسلّط سلوکیها ببعدزبان یونانی نیز دردربار ومیان نجبای پارتی منتشر شد عبارت سکّه های بعضی از شاهان اشکانی بزبان و خطّ یونانی است شاهزادگان اشکانی غالباً زبان یونانی را میدانستند وبا ادبیّات یونانی آشنا بودند گویند که اردوان اوّل این زبان را خوب میدانست واُرُدْ اوّل ادبیّات آنرا خوب آموخته ودرزبان یونانی تاریخی نوشته بودوچون این علم را دوست میداشت امر کرده بود تاریخ دوره هخامنشی را موافق مدارک آسوری بنویسند دردربار

---

(۱) ـ زبان شناسها براین عقیده اند که (پَرْثَوْ) اسم این مردم موافق موازین علمی به (پَرْهَوْ) وبعد به (پَلْهَوْ) و (پَهْلَوْ) مبدّل شده و نجبای پارتی از این جهة خود را پَهْلَوْ و پهلوان نامیده اند که منسوب بقوم پارت بودند بنا بر این پهلوی و پهلوانی یعنی منسوب به پارتیها (۲) ـ پهلوی اشکانی تفاوت کلی با پهلوی ساسانی داشته

شاهان اشکانی نمایش‌ها و بازیهای یونانی معمول و مخصوصاً مصنّفات اوری‌پید (۱) یونانی خیلی جالب توجّه بود امّا دانستن زبان یونانی از زمان گودرز به‌بعد رو بانحطاط گذارد زیرا خطوط یونانی سکّه های آن‌زمان خوانا نیست.

خطّ دوره پارتی خطّ آرامی سریانی بود نه خطّ میخی دلیل این معنی دو چیز است یکی سکّه هائی که روی آنها کلمات پهلوی با خطّ آرامی نوشته شده‌است (مانند سکّه‌های مهردادچهارم وبلاش اوّل وسوّم وچهارم و پنجم و اردوان پنجم و غیره) و دیگر سه نسخه نوشته که در اورامان کردستان در ۱۹۰۹ م. پیداشده و دو نسخه از آن بخطّ یونانی وسوّمی بزبان پهلوی و خطّ آرامی‌است هرسه‌روی پوست آهو نوشته شده‌ومتعلق بدوره‌اشکانیان است (۲) ولیکن نباید تصوّر کرد که خطّ میخی بکلّی متروك بوده زیرا دربابل لوحه‌هائی یافته اند که متعلّق بدوره اشکانی‌وبخط‌میخی است وقتی که اشکانیان بارومیهامواجه شدنددر ابتدازبان‌یونانی رااستعمال میکردند ولیکن ازجهت ارتباط زیاد بارومیها وتوقّف شاهزادگان‌اشکانی در روم بعدها زبان و تمدّن‌رومی نیز در دربار اشکانی‌نفوذ یافت.

صنایع و فنون- از شاهان اشکانی باستثنای یکی دو فقره هنوز آثاری از معماری وحجّاری بدست نیامده کتیبه‌ای هم بزبان‌پهلوی عجالةً ازاشکانیان دیده نشده بموجب تحقیقات علماء آثار عتیقه چند خرابه از اشکانیان‌مانده که از قرار ذیل است: ۱ ـ خرابه معبد کنگاور که شباهت زیاد بمعابد یونانی‌داردوچنانکه نوشته‌اند معبددیان(۳) ربّ النّوع یونانی بوده ۲ ـ در همدان نیز معبدی بود باسم اناهیتا یا ناهید وچنانکه رومیها نوشته‌اند

---

(۱) ـ EURIPIDE (۲) ـ آرامی ها مردمی بودند ازنژاد سامی که بین شامات و دجله سکنی داشتند زبان این قوم داراي دو لهجه بود شرقی وغربی یا کلدانی وسریانی زبان و خط آرامی ها در عهد قدیم در آسیای غربی‌مخصوصاً در کلده وشامات‌خیلی‌متداول بود چنانکه عبریهابعضی ازکتب خود را را در این زبان نوشته اند خط آرامی منشعب از خط عبري است زبان آرامي حالامتروك شده وفقط در بعضی از قراء شامات‌بزبانی که نزدیك باین زبان است حرف میزنند (۳) ـ DIANE ربّ النّوع ماه بود

در آن زمان آنجا مراسم قربانی بعمل می آمده ستونهای این معبد شبیه بیکی ازشیوه‌های ستون‌سازی یونانی است ۳ ـ در اَلحَضَرْ (هاْترا) ـ درکنار دجله (ازطرف دست راست) خرابه هائی است که تقریباً هزار ذرع شعاع آن است در این‌جا معماری ایرانی دیده میشود ولیکن طاق‌هابه‌شیوه رومی است ٤ ـ دربیستون گودرز تقلید ازداریوش اوّل کرده وباحجّاری های برجسته فتح خودرا نسبت بمهرداد نشان داده‌و کتیبه ای‌هم‌نویسانده که بزبان یونانی است حجّاریهائی‌هم درتنگ‌ساا ولك درکوه‌های بختیاری در ۱۸٤۱م . بارون دوبد(۱) یافته که‌بعضی ازمحقّقین‌نسبتش‌رابدوره‌اشکانی‌میدهند درایران‌راجع بصنایع اشکانی بجز سکّه ها چیزمهمّی بدست نیامده ولیکن درشهر تَدْمُرْ (۲) واقع درشامات که‌واسطه تجارت بین ایران ودریای مغرب بود و نیز در هند از حفریّات اشیائی بدست آمده که مربوط بدوره اشکانی است‌روبهمرفته‌صنایع‌این‌دوره‌خیلی‌کم‌وازصنایع‌دوره‌هخامنشی‌پست‌تراست ازفنون‌این‌دوره‌چیزی که‌موردشبهه‌نیست فنون جنگی‌است که درنزد پارتیها خیلی متداول بوده ومخصوصا اسب‌سواری و تیراندازی را جوانها میبایست یادگیرند یك‌اسلوب جنگی معمول سوارهای پارتی بوده که معروف بجنگ گریز است و شرح آن در فوق گذشت از فنّ محاصره و استعمال آلات و ادوات محاصره بهره ای نداشتند چنانکه آلات محاصره و قلعه‌گیری رومیها را وقتی هم که میگرفتند خراب میکردند پیاده نظام تعریفی نداشت و نیز دیده نمیشود که قشون جاویدان دوره هخامنشی در این دوره هم باشد ازعلوم دورهٔ اشکانی‌چیزی نمیتوان‌گفت چه‌آثاری‌نمانده ولی چون چیزهای بسیاری که در زمان اشکانیان معمول بوده در دوره ساسانیان نیز محفوظ مانده از این نکته میتوان استنباط کرد که در این دوره هم مانند دوره ساسانیان مُغها خواندن و نوشتن و حساب‌کردن‌را بمردم می آموختند .

---

(۱) ـ BARON DE BODE (۲) ـ تَدْمُرْ را یونانیها پالمیر مینامیدند خرابه های این شهر در صحرای شامات واقع است و آثاری دلالت میکند که سابقاً رونق زیاد داشته



آلحضر ـ گلوئی و حجّاریهای برجستهٔ طالار جنوبی قصر اصلی
صورت های پارتی

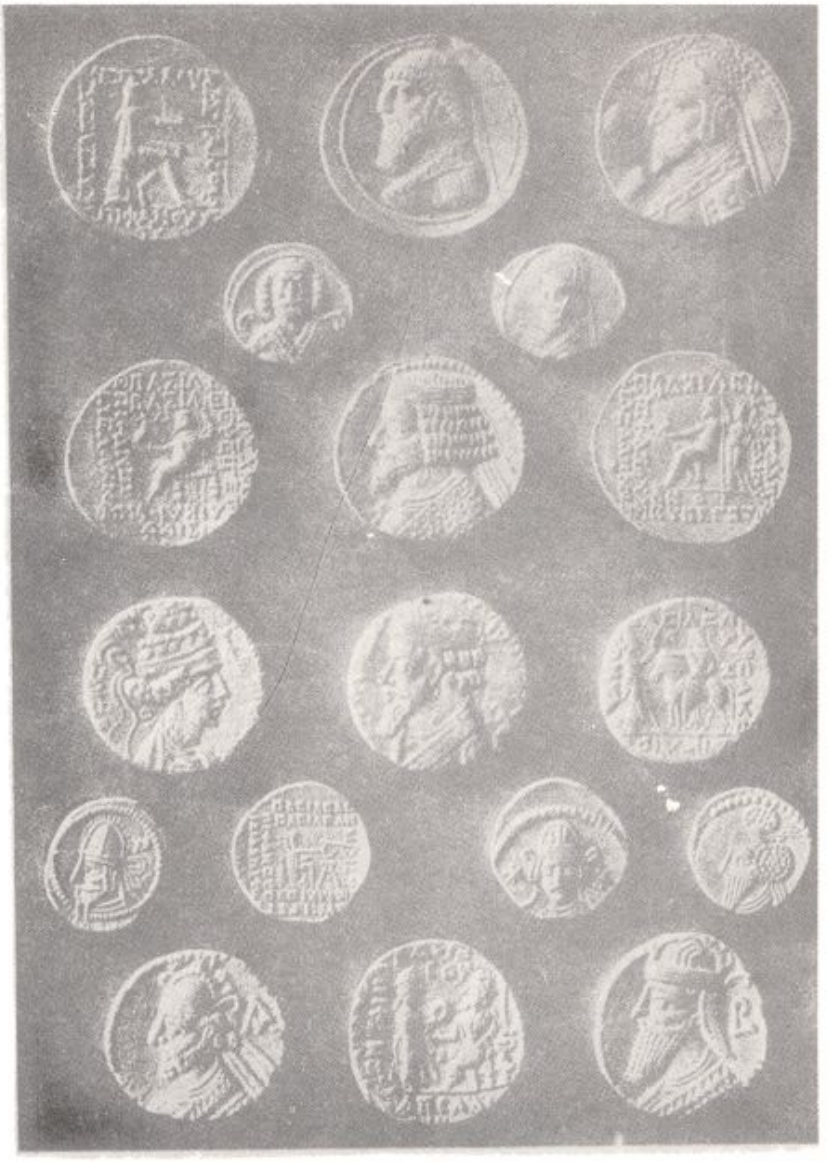

دِرَخم (درهم) و چهار دِرخمي شاهان اشکانی
مهرداد دوّم (۱-۲-٥) فرهادسوّم (۳-٤-۸) فرهاد چهارم (٦-۷) فرهادپنجم‌وموزا (۹-۱۰) آرْدَوان سوّم(۱۱) آرْتَ‌واسِدِس (۱۲) بلاش‌سوّم(۱۳-۱٤) خسرو(۱٥) بلاش‌دوّم (۱٦) بلاش‌سوّم(۱۷-۱۸)
(از کتاب زارّه صنایع ایران قدیم)

تجارت ـ ایران اشکانی از جهت موقع خود بین چین وهند از یك طرف و ممالك غربی از طرف دیگر تجارت خوبی داشته چنانکه از نوشته های مورّخین چینی معلوم است در زمان مهرداد دوم اشکانی سفارتی در دفعه اولی بایران آمده (بین ۱۲۰ و ۸۸ ق.م) و نیز در ۹۷ م. سفیری کان ینگ(۱) نام‌ازطرف سردار معروف چینی پانْ چاا‌و بایران وروم‌فرستاده شده این‌سفیر ازشهر صد دروازه وهمدان تابابل رفته ومیخواسته‌ازخلیج پارس تا خلیج عقبه از راه دریا برود ولی بعد منصرف شده وچنین بنظر می‌آید که دولت اشکانی نخواسته چینی ها راه های دریائی را بدانند و بعد ازچندی بازسفیری آمده و مینویسد که تاشینْ یعنی رومیها میخواهند از راه ایران باچین تجارت نمایند ولی آنشیهْ یعنی پارتی‌ها مانع اند ومیخواهند تجارت ابریشم چین بتوسّط آنها بشود بعد می‌بینیم کـه بواسطه این ممانعت امپراطور روم مارْك اُرِلْ آنتوانْ (۲) در ۱۶۶ م. مال‌التجاره ای مانند استخوان‌فیل ولاك‌پشت ازراه‌هند وچین بچین میفرستد این اطّلاعات دالّ است براینکه ایرانْ واسطه تجارت بین شرق و غرب بوده و اشکانیان نمی‌خواسته اند مزایای این موقع ومقام را ازدست دهند گمرك در این عهد از واردات گرفته میشد

مسکوکات ـ مسکوکات پارتي فقط‌ازنقره وبرنج بودودر زمان آنها پول‌طلا بایران‌تنهاازراه‌تجارت‌واردمیشددرسلطنت‌اردوان‌بواسطهٔ‌غرامتی که‌رومیها بایران‌پرداختندطلای‌زیادبایران‌واردشد سکّه‌های‌طلای‌رومی‌را آئوری(۳) می نامیدند (که مانند دریك هخامنشی بمعني طلائی است) واحد نقود اشکانیان را دِرَخمْ میگفتند و این لغت یونانی است وزن درخم‌ازچهار گرام قدری بیشتر و گاهی کمتر بود (٤) این سکّه در تمام آسیای غربی با

(۱) ـ KAN - YI NG (۲) ـ MARC - AURÈLE - ANTOINE (۳) ـ AURI آئوری تقریباً از ۸ تاچهار کرام‌و نیم وزن داشت (٤) ـ تقریباً $\frac{4}{5}$ مثقال

دینار رومی رقابت مینمود سکّه های اشکانی چهار درخمی و یك درخمی است کلّیةً سکّه های اشکانی در قشنگی پست تر ازسکّه های ساسانی است عناوینی که شاهان اشکانی اختیار کرده اند خیلی مختلف و هر کدام تقلید از سکّه دولتی است مثلاً شاه بزرگ وشاه شاهان تقلید ازهخامنشی ها است عادل و فاتح وخداوند (۱) ازسلوکیها ـ اپی فانس (۲) ازیونانیها شاهان اوّلی اشکانی خود را محبّ یونان خوانده اند (۳) روی سکّه ها صورت شاهان اشکانی است که برتخت نشسته وکمانی بدست گرفته وزه آنرا کشیده اند بعضی از سکّه ها صورت ارباب انواع یونانی را داراست بنابرآنچه گفته شد روشن است که دردوره اشکانی پایه پول ایران برنقره بوده

مذاهب خارجه ـ نسبت بمذاهب خارجه شاهان اشکانی همان نظر اغماض را که از خصایص آریانی بود اعمال میکردند وجنگهای مذهبی در این دوره هیچ دیده نمیشود مخصوصاً اشکانیان نسبت بملّت یهود رئوف بوده از آنها بر ضدّ رومیها حمایت میکردند بمذهب مسیحی وسایر مذاهب هم اشکانیان با نظر اغماض مینگریستند وتسامح باندازه ای بود که از سرایت مذاهب خارجه بایران جلوگیری نمیشد فقط در باره بلاش اوّل نوشته اند که چون متعصّب بوده نسبت بانتشار مذاهب خارجه در حدود ایران بنظر بد می نگریسته و نسبت به یهودیها همراهی نداشته و بلکه میخواسته سواره نظام پارتی بکمك رومیها در جنگ فلسطین شرکت کنند

نتیجه ـ ازآن چه راجع به تمدّن پارتی ها واشکانیان گفته شد این نتیجه حاصل میشود که تمدّن آنها ترکیبی بود یعنی بر متن آریانی ایرانی اثراتی ازعادات واخلاق ومذهب سکائی احساس می شدوبعدازآمدن اسکندر بایران تمدّن یونانی نیز اثراتی ازحیث مذهب وزبان وخطّ وغیره در شاهان اشکانی و نجباء ودرباریان گذارد باوجود این تمدّن یونانی درایران چنانکه در

(۱) ـ DIKAIOS, NICATAR, THEOS (۲) ـ EPIPHANÈS (۳) ـ PHILHELLÈNE

فوق گفته شد سطحی بود و در نزد پارتیها هم هیچ بعمق نرفت

باب پنجم

دوره دوم پارسیها

فصل اول

شاهان ساساني

مقدّمه ـ ساسان مؤبد معبدی بود که در استخر برای ناهید ساخته بودند زن او ـ رام بهشت ـ دختریکی از پادشاهان بازرنگی بود و این سلسله پادشاهان درنیسایه سلطنت داشتند (شهر مزبور بمناسبت دیوار های سفید اززمان استیلای عرب در فارس موسوم به بیضا شد) پاپك پسر ساسان در شهر خیر در کنار دریاچه بختگان حکومت داشت او برای پسرش اردشیر از گوزهر بازرنگی شغل قلعه بیگی شهرداراب را گرفت وازاین زمان ترقّی این خانواده شروع شد بعد پاپك گوزهر را کشت وخودرا پادشاه خوانده ازاردوان پنجم لقب پادشاهی برای پسر بزرگ خود شاپور خواست اردوان امتناع نمود ولی باوجود این شاپور بعد ازفوت پدر خودرا پادشاه دانسته اردشیر را مجبور کرد که تابع او شود ولیکن طولی نکشید که از جهت خراب شدن زیر زمینی در قصر ملکه که همای نام داشت شاپور زیر آوار ماند و بمرد و اردشیر پادشاه شد (۲۱۲ م.) (۱)

اوّل ـ اردشیر اوّل (اَرْتَ خْشَتْرْ) (۲)

اردشیر فکر سلطنت بزرگی در سر خود میپرورانید تا آنکه در ۲۲۳ م. علم طغیان بیفراشت: اوّل حمله بکرمان برد و بلاش پادشاه آنرا مغلوب و

(۱) ـ راجع بتاریخ سلطنت شاهان ساسانی باید درنظر داشت که تا ۳۱۰ م. سنواتی که ذکر شده تقریبی است (نلدکه) (۲) ـ اَرْتَخِشَثْرَ دردوره ساسانی اَرْتَخِشَتْرْ شده.

پسر خود اردشیر را حاکم آنجا کرد و بهمین جهت کرمان مدّتها معروف به(به‌اردشیر) گردید(اعراب بردشیر مینامیدند)پس ازآن پادشاهان‌خوزستان و عمّان مغلوب و مطیع او گشتند اردوان اشکانی چون دید کار اردشیر خیلی بالا گرفته با قشون زیاد قصد او را نمود و در هرمزدگان خوزستان جنگ کرده کشته شد (۲۲٤ م.) (۱) موافق روایات پارسی نسب ساسان باردشیر دراز دست میرسید یعنی جدّ جدّ او که نیز ساسان نام داشت وپسر دارا معاصر اسکندر بود جلای وطن کرده به هند رفت ودویست سال بعد یکی ازاعقاب ساسان(درپنجمین پشت) که نیز ساسان نام داشت درزمان پاپك از هند بفارس آمده شبان او شد پاپك پادشاه پارس و دست نشانده اردوان اشکانی بر اثر خوابهائی که دیده بود دختر خود را باو داد و از این ازدواج اردشیر بدنیا آمد صحّت این روایت مورد تردید است زیرا اوّلا مطابقت با تاریخ ندارد و از انقراض سلسلهٔ هخامنشی تا زمان پاپك بیش از پانصد سال گذشته بود ثانیاً اگر ساسان بهند رفت و اولاد او در آنجا ماندند خیلی مستبعد است که بعد از پنج قرن ایرانی مانده و ساسان معاصر پاپك بپارس مراجعت نموده شبان اوشده باشد این حکایت را گفته اند تانسب ساسانیان را بهخامنشی ها (بکیانیان داستانها) برسانند اشکانیان نیز چنانکه دیدیم نسب خود را باردشیر دوّم هخامنشی میرسانیدند دو سال پس ازکشته شدن اردوان اردشیر تیسفون را گرفت وپس ازآن ایران در تحت تسلّط اردشیر در آمد ولیکن ارمنستان وگرجستان موقّتاً مستقل ماندند اردشیر پس از تسخیر خراسان وباختر وخوارزم وتوران ومکران بهند رفته پنجاب‌را تسخیر کرد وبنزدیکی سیرهند رسید پادشاه آن(جونه) جواهرات‌وطلاوفیلهای زیاد باردشیر بعنوان باج بداد بعد اردشیر بایران بر گشت‌وپس ازاینکه مبانی‌دولت‌خودرا محکم نمود برآن شدکه باروم‌جنگ کند

(۱) بعضی ۲۲٦ م. نوشته اند

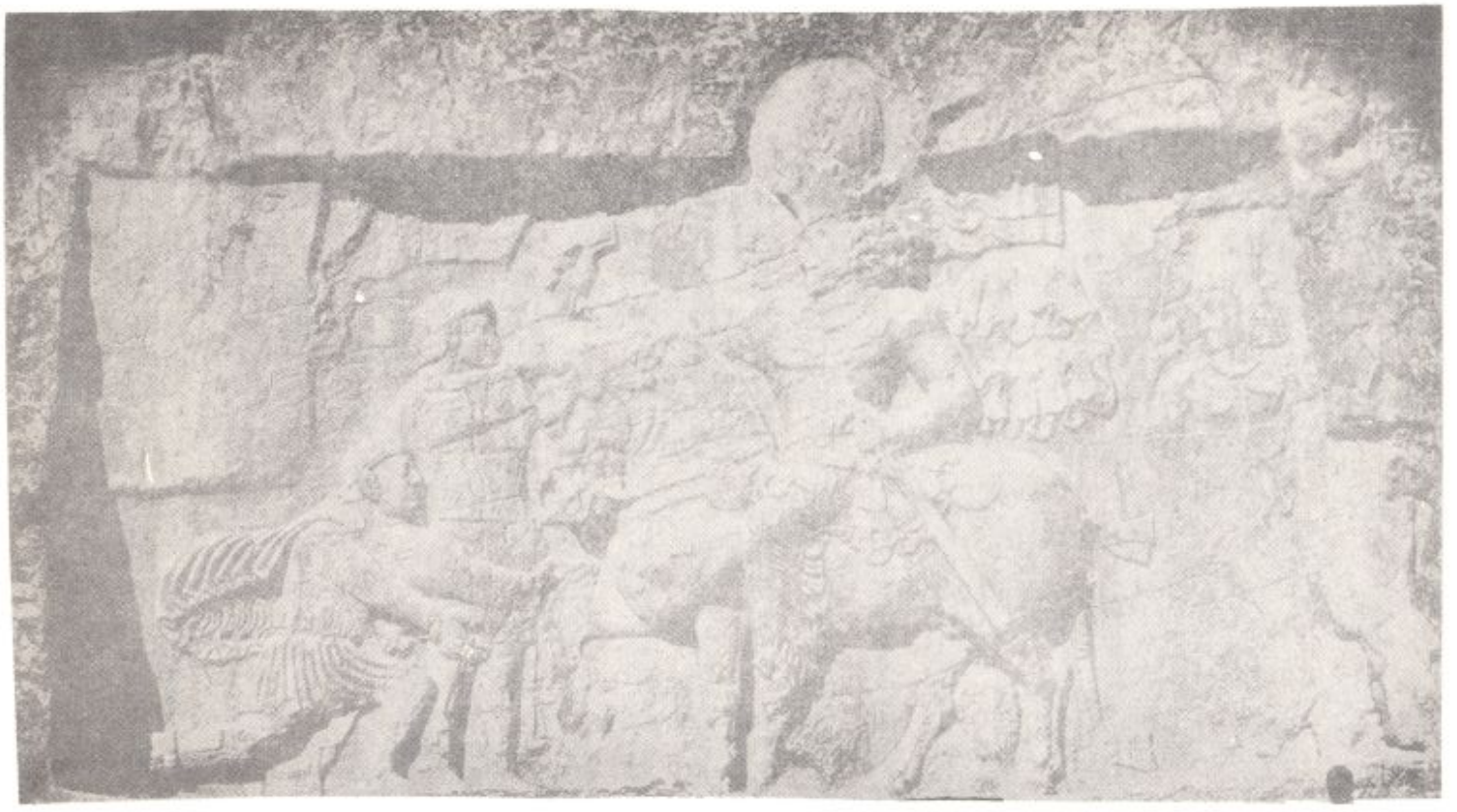

نقش رستم ـ والرین امپراطور روم در مقابل شاپور اوّل بزانو در آمده

زیرا خودرا وارث هخامنشی ها میدانست در ۲۲۸ م. اردشیر از فرات گذشت و قیصر روم آلکساندر سِورْ نامه ای باو نوشته شکستهای پارتیها ها را در زمان تراژان و سِپتیم سِورْ (۱) تذکر داد شاه در جواب چهارصد نفر از مردمان رشید و بلند قامت با اسلحه کامل و اسب های یراق طلا انتخاب کرده نزدامپراطور روم‌فرستاد و چنین پیغام داد: « آنچه رومیها در آسیا متصرّفند میراث من است و باید رومیها باروپا اکتفا کرده آسیا را تخلیه نمایند » آلکساندر سور امر کرد سفرای ایران را گرفته درمحبس انداختند و بعد مشغول تجهیزات گردید قشون رومی بسه اردو تقسیم‌شد اردوی اوّل‌مأمور تصرّف آذربایجان گردید اردوی دوّم بطرف شوش حرکت کرد واردوی سوّم در تحت سرداری خود امپراطور میخواست حمله بقلب ایران برد چون این اردوها با هم ارتباطی نداشتند اردشیر استفاده کرده با تمام قوای خود اردوی دوّم را شکست داد ـ اردوی اوّل اگرچه در ابتداء بهره مندی داشت ولیکن در موقع عقب نشینی تلفات زیاد داد وبعد از این شکست‌ها اردوی سوّم هم بعجله عقب‌نشست و در نتیجه این‌جنگها نصیبین و حرّان بتصرّف اردشیر درآمدند اردشیر میتوانست داخل‌سوریّه شود ولی قبلاً لازم دید متوجّه ارمنستان گردد خسرو پادشاه ارمنستان سخت مقاومت نمود و چون سواره نظام درکوههای ارمنستان نتوانست مقاومت او را درهم شکنند بالاخره اردشیر بحیله پادشاه ارمنستان را کشته پس از آن این مملکت را مسخّر کرد و پسر پادشاه ارمنستان فرار نمود اردشیر برای اینکه حسّیّات مردم را با خود موافق کند بجمع آوری آوستا پرداخت و مُغها را ترویج و آتشکده‌های خاموش را روشن و مذهب زرتشت را مذهب رسمی ایران نمود ورئیس روحانیّین را که بلقب مُؤبَذان مُؤْبَذْ (۲) ملقّب بود بیکی از بلند ترین مقام دولتی ارتقاء

(۱) ـ SPTIMUS SEVERUS (۲) ـ مُؤبَذان مُؤبَذْ بجای‌مؤبذ مؤبذان است درزبان پهلوی مضاف الیه مقدم برمضاف استعمال میشود

داد برای پیشرفت مقاصد خود اردشیر از نفرتی که در مردم از آزادی مفرط و خود سری پادشاهان و امراء محلّی در دوره اشکانیان و نیز از نارضامندی مُغْ ها در آن دوره حاصل شده بود استفاده های زیاد کرد توضیح آنکه امراء و شاهزادگان اشکانی را سخت و بیرحمانه تعقیب کرده بسیاری از آنها بکشت از شاهزادگان اشکانی برخی به بین النّهرین و هند و افغانستان کنونی فرار کردند و فقط عده قلیلی در جاهای کمی بواسطه استحکام مواقع باقی ماندند و اردشیر با آنها مماشات نمود (مثل جسْنفْس درطبرستان) خلاصه کار های اردشیر در امور داخله از این قرار است : ۱ ـ ایجاد مرکزیّت و تبدیل پادشاهان و امراء محلّی به نجبای در باری با القاب و عناوین مختلف ۲ ـ جمع آوری آوستا که از زمان بلاش اوّل شروع شده بود دراین کار تن سرْ نامی که هیربذان هیر بذْ بود کمك های معنوی باردشیر نمود چنانکه در ذیل بیاید ۳ ـ رسمی کردن مذهب زرتشت و دخالت دادن مُغ ها در تعقیب مرتدّین و گشودن وصیّت نامه های درگذشته گان وتقسیم متروکات ٤ ـ تقسیم اهالی بطبقات ودرجه بندی مستخدمین ادارات ٥ ـ زنده کردن قشون جاویدان داریوش اوّل ٦ ـ تخفیف در مجازات ها و منع بریدن دست عقیده ای که باردشیر نسبت میدهند این است : ۱ ـ بجای آزادی دورهٔ اشکانیان باید نظم وقانون واحدی حکمفرما باشد ۲ ـ دولت و دین بهم بسته اند و یکی بی دیگری نپاید .

دوّم ـ شاپور اوّل (شاه پُوهْرْ)

شاپور در ۲٤۱ م . بعد از پدر به تخت نشست دربدو سلطنت او ارمنستان و حرّان شوریدند شاپور شورش ارمنستان را بزودی خاموش کرد ولیکن تسخیر حرّان کار مشکلی بود زیرا چنانکه گذشت تراژان وسپتیم سور بواسطهٔ دیوار های محکم آن عاجز شده و شهر را رها کرده رفتند دراین احوال اتّفاقی روی داد که کار شاپور را آسان نمود دختر پادشاه حرّان بشاپور پیغام

دادکه حاضراست شهررا تسلیم کند بشرط اینکه شاپور اورا بزنی اختیار نماید شاپور این پیشنهاد را پذیرفت ودختر بپدر خود خیانت کرده شهررا تسلیم نمود ولی بعد ازتسخیرشهرچنانکه مورّخین خارجه نوشته اند دختر را بامر شاه بجلاّد سپردند (۱)

جنك اوّل با روم - این جنك از ۲۴۱ تا ۲۴۴ م. دوام یافت توضیح آنکه‌چون شاپور مشاهده کردکه‌اوضاع داخلي‌روم مغشوش‌است نصیبیْن (۲) را محاصره نموده گرفت پس‌ازآن بطرف دریای مغرب روانه وانطاکیّه را متصرّف شد ولیکن دیری نگذشت که بعد ازکشمکشهای داخلي گُرْدِیَنْ (۳) امپراطور روم شده بالشگری جرّار بمشرق آمد و قشون ایران در سوریّه شکست خورده عقب نشست قشون رومی از فرات گذشته نصیبین را گرفت وبعداز دجله گذشته تیسفون‌را محاصره‌کرد دراین اثناء رومیها برگردین شوریده او را کشتند و فیلیپ عَرَبُ که بعد از او تخت را غصب کرد با شاپور صلح نموده ازمشرق‌رفت‌موافق این‌عهدنامه ارمنستان وبین‌النّهرین جزو ایران گردیدند.

جنك دوّم - اسارت والِرِیَنْ (٤) - جنك دوّم از ۲۵۸ تا ۲۶۰ م. امتداد یافت این دفعه باز شاپور با بهره مندی از فرات گذشته و بطرف انطاکیّه رانده این شهررا گرفت پس از آن امپراطور روم والرین که‌پیر بودبرای استخلاص انطاکیّه شتافت واین شهر را مسترد داشته درتعقیب قشون ایران تا اِدِسْ پیشرفت دراینجا شاپور نقشه جنك را طوری ریخت که تمام قشون رومی محصور شد و هرچند رومیها کوشش کردند که راهی

(۱) - نوشته اند در ابتداء شاپور نمی خواسته اورا بکشد ولی بعد که دانست این دختر چقدر پرورده ناز و نعمت بوده و با جود این بپدر خود خیانت کرده از حسّ تنفّر امر بکشتن او داد (۲) - NISSIBIN نصیبین کرسی اَرْوسْتانْ ودرمسافت ۲۵ فرسخ از موصل امروزی واقع بود (۳) - GORDIEN (٤) - VALÉRIEN

باز کرده فرار کنند موّفق نشدند و امپراطور اسیر گردید این واقعه اثر غریبی در دنیای آن روزی کرد و در انظار عالم بر عظمت و ابهّت خاندان ساسانی فوق العاده افزود نویسندگان معاصر خارجه نوشته اند که شاپور قیصر را به خدمتگذاری واداشت و دستهای او را در زنجیر کرده هنگام سوارشدن پای برپشت او میگذاشت و بالاخره بعداز اینکه والرین از شدّت محن و غصّه مرد پوست او را کنده بیادگار نگاه داشت ولی محققین جدید که من جمله یُوستی (۱) است براین عقیده اند که این اسنادات را نویسندگان کلیسائی (روحانی) از جهت خصومتی که با ایرانیان داشتند بشاپور داده اند و صحّت ندارد چیزی که مسّلم میباشد این است که شاپور اسرای رومی را بساختن پل شوشتر وسدّی که معروف به شادروان است وازسنگ خارا ساخته شده واداشت شاپور بعد ازاین فتح نمایان شخصی را ازاهل انطاکیّه ـ سیریادیس (۲) نام بامپراطوری روم منصوب نموده لقب قیصری باوداد و والرین را مجبور نمود که بزانو افتاده تکریم اورا بجا آرد پس از آن شاپور باز از فرات گذشته انطاکیّه را گرفت و بعد بطرف آسیای صغیر رفته قیصریّه مازاکا (۳) را تصرّف کرد ولیکن نه در شامات تشکیلاتی داد ونه در کاپادوکیّه وفقط بقتل وغارت پرداخته با غنائم زیاد بایران برگشت شاپور پس از این فتوحات دچار خصومت اُذینهٔ پادشاه تدمُرْ (٤) گردید (۲٦۰ ـ ۲٦۳ م.) توضیح آنکه این شهر دروسط راهی که از بین النّهرین بدمشق میرفت واقع وقلعه ای بود که بنایش را به هادریان امپراطور روم نسبت میدهند شهر مزبور از جهت موقع جغرافیائی خود بین دو مملکت با ثروت قدیم ـ بین النّهرین وسوریّه ـ شهر تجارتی شده بود و وقتی که شاپور بسوریّه قشون کشی میکرد اُذینه (اُدناتوس یونانی ها) پادشاه آن نامه ای بشاپور نوشته هدایائی برای اوفرستاد ولیکن شاپور ازلحن نامهٔ اوغضبناك

(۱) ـ اساس فقه اللغه ایرانی (۲) ـ CYRIADIS (۳) ـ CAESAREA MAZACA درکاپادوکیه بود (٤) ـ PALMYRA تدمر همان پالمیر یونانیها است که مملکت نبطی و عرب بوده

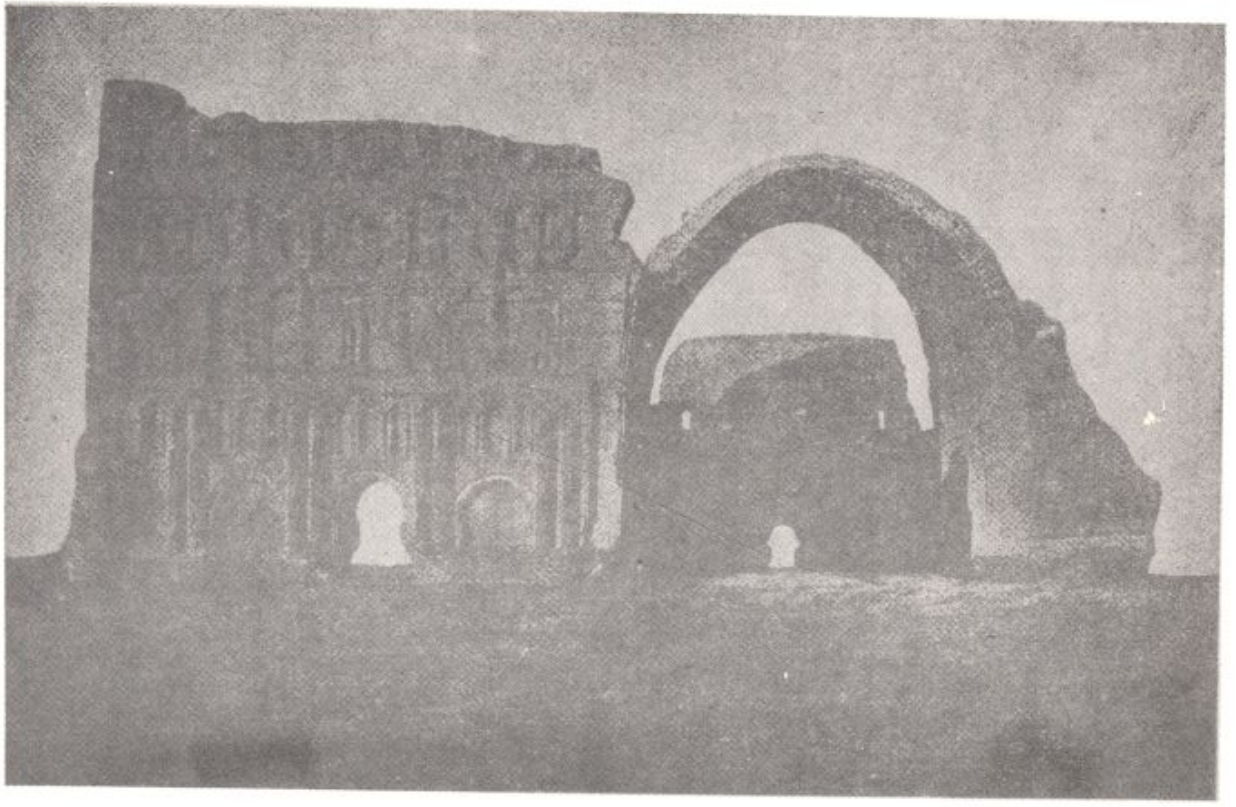

تیسفون ـ طاق کسری ـ قصر شاپور اوّل (از کتاب زاره صنایع ایران قدیم)

شده گفت « این اُذینه کیست و از چه مملکتی است که باآقایش اینطور نامه مینویسد برای عذر تقصیرات باید بیاید در حضور من بخاك بیفتد » و امر کرد حاملین هدایا را بفرات انداختند این غرور و اقدام بی رویّه شاپور زحمت بزرگی برای او تهیّه کرد توضیح آنکه اُذینه منتظر فرصت شد و همینکه شنید شاپور با غنائم بی شمار از آسیای صغیر بطرف ایران میرود ازاعراب بادیه نشین قشونی ترتیب داده‌در جلگه‌های بی‌آب‌وعلف بقشون شاپور تاختن گرفت وتلفات زیاد بآن‌وارد نموده غنائم بسیار ربود وحتّی‌بعضی اززنهای شاپور را اسیرکرد قشون ایران بالاخره با هزاران زحمت و مشقّت خودرا بدجله رسانیده از تعقیب اذینه برست .

کار های شاپور هنگام صلح ـ ازکار های شاپور یکی سدّ شادروان است که بدست مهندسین و اسرای رومی بر رودکارون در شوشتر بنا کرده (شاید از این جهت معروف به بند قیصر می باشد) و دیگر بنای شهر شاپورکه در نزدیکی کازرون در فارس واقع بود و خرابه هائی از آن‌باقی مانده بنای نیشابور را درخراسان وجُنْدِیْ شاپوررا درخوزستان (مابین‌شوشتر ودزفول) نیز باو نسبت میدهند(۱) مورّخین گرجستان نوشته اند که شاپور مهران‌پسر خود را بسلطنت گرجستان فرستاد و او سلسله سلاطین خسروی را در آنجا تأسیس کرد وبعد مسیحی‌شد شاپور یکی از شاهان نامی سلسله ساسانی‌است شکیل وشجاع وبا عزم بوده ومردم ایران او را دوست میداشتند ولیکن در سیاست خارجه از فتوحات او نتیجه بزرگی‌عاید ایران نگردیدزیرا غرور پیشرفتهای اورا گاهی‌عقیم میگذاشت بعضی او را داریوش سلسله ساسانی میدانند ولیکن او طرف مقایسه با آن

(۱) ـ اسم این شهر در اصل «وَهْ آنتیوك شاپور» بوده یعنی شهر شاپورکه به از انطاکیه است بعد ها این لفظ مبدّل به وِنْدِیْ شاپور و گُنْدی وجُنْدی شاپور شد نوشته اندکه این شهربدست اسرای مسیحی رومی‌ساخته شده‌بود وسکنه آنهم غالباً از اهل انطاکیه بودند.

شاه بزرگ نیست جنگهای او بیشتر برای تاخت و تاز بود نه برای مملکت ستانی ومملکت داری با وجود این ازخوشبختی سلسله ساسانی بودکه دو نفر از نخستین شاهان آن مانند اردشیر وشاپور این سلسله را در انظار عالم بزرگ و مبانی دولت ساسانی را محکم نمودند فوت او در ۲۷۱ م. روی داد از وقایع مهمّ سلطنت او پدید آمدن مانی است که مذهبی آورده در موقع تاجگذاری شاپور اصول آن را در ملأ عام بیان کرد (۲۴۲ م.) شرح این مذهب در جای خود بیاید.

سوّم - هرمز اوّل (اَئوهْرمَزْدْ)

بعد ازپدر به تخت نشست وفقط یکسال سلطنت نمود مانی را که ازایران رفته بود خواسته در قصر خود در دستگرد پناه داد و نوازش کرد فوت او در ۲۷۲ م. بود نوشته اند که هرمز خیلی رشید بوده ودر جنگ‌های شاپور با رومیها شرکت داشته

چهارم - بهرام اوّل (ورهْران)

بعد از برادر بتخت نشست وچهار سال سلطنت نمود زنوبیا ملکه تدمُر که زن اذینه بود وبعد از او بتخت نشست بواسطه فشار روم از بهرام استمداد کرد واو سیاست غلطی پیش گرفت توضیح آنکه قوّه مختصری بکمك ملکه فرستاد و در نتیجه تدمر معدوم گردید و اُرلین(۱) امپراطور روم هم از دخالت ایران مکدّر شد بعد که بهرام شنید امپراطور در صدد جنك با ایران است جُبّه ارغوانی رنك ممتازی باهدایای دیگر برای اوفرستاد (رنك ارغوانی از اختراعات فینیقیها است ودرعالم قدیم اهمیّت داشت) باوجود این پس از چندی اُرلین تشخیص داد که بعد از تدمر نوبت ایران رسیده وقصد آن را کرد و مردم آلان را تحریك نمود تا از طرف قفقازیه بشمال

(۱) - AURELIEN

ایران هجوم آرند کار ایران باشاهی ضعیف النّفس مانند بهرام سخت بود ولیکن از خوشبختی او و سلسلهٔ ساسانیان اُرلین بعد از ورود به بیزانس کشته شد (۲۷۵ م .) وبهرام‌هم بزودی درگذشت بحکم این‌شاه مانی‌را گرفته زنده پوست‌اورا کندند وبعد آنرا بدوتیرنصب کرده در جندی شاپور برای تماشای مردم عرضه داشتند .

پنجم - بهرام دوّم (وَرَهْ ران)

بعد از پدر بتخت نشست (۲۷۵ م .) در ابتداء خیلی جبّار و سفّاك‌بود ولیکن چون کنکاشی برای خلع او نمودند به نصیحت مؤبدی تغییر رفتار داد از کار های او مطیع کردن سکها بود که چنانکه گذشت درنیمه قرن دوّم ق . م . در سیستان و افغانستان بر قرار شده بودند بهرام پس از آن ممالك‌دیگری نیز درطرف مشرق ایران مطیع کرد ومیخواست ادامه بجهانگیری خود دهد ولیکن جنك رومي ها مانع شد توضیح آنکه امپراطور روم کاروس (۱) خواست نقشه اُرلین را اجراء کند و جنگی با سارْماتها (۲) که در آن طرف کوههای قفقاز و در جنوب روسیّه کنونی سکنی داشتند شروع کرده بحدود ایران رسید بهرام که قوای خود را بطرف مشرق متوّجه نموده‌و ازسرحدّات غربی ایران دور بود سفیری نزدکاروس‌فرستاد تا مذاکراتي راجع بادامه صلح نماید کاروس جواب داد « تا شاه ایران مطیع نشود از جنك‌منصرف نخواهم‌شد و ایران را چنان عاری ازدرخت خواهم‌کرد که سر من عاری ازمو است » پس از آن جنك را شروع نموده بین النّهرین و حتّی تیسفون را گرفت ولیکن در این احوال رعد و برقي حادث‌شد که بعد امپراطور را مرده یافتند و معلوم نیست که برق او را زد یا مرگ از جهت دیگر روی داد بهر حال قشون رومی این واقعه را علامت خشم خدا دانسته شورید و تقاضای عقب نشینی نمود فوت بهرام

(۱) ـ CARUS (۲) ـ سارماتها را بعضی از اقوام آریانی نژاد دانسته اند بهرحال در هند و اروپائی بودن آنها تردیدی نیست .

در ۲۸۲ م . بود. سکّه‌های اوصورت ملکه‌وپسر جوان او رانیزداراست

ششم - بهرام سوّم (وَرَهْ ران)

پسرِ هرمز بتخت نشست‌ولي بیش از چند ماه‌سلطنت نکرد این شاه‌معروف به سکانشاه است‌زیرا درحیات پدرش بعد از تسخیر سیستان بحکومت‌آنجا منصوب شده‌بود .

هفتم - نرسي (نِرْسِهْ)

بعد از بهرام سوّم بتخت نشست (۲۸۲ م .) بعضی او را پسر شاپور و برخی پسر بهرام سوّم‌دانسته اند و ظنّ قوی این است که پسر شاپوربوده در ابتداء بین نرسی و هرمز برادر او در سر تخت سلطنت نزاعی شد و نرسی فایق آمد از وقایع مهمّه این زمان جنگهائی است که با روم‌روی‌داد توضیح آنکه ارمنستان‌از زمان اردشیر تابع ایران بودولی‌ارامنه‌شاهزادگان سلسلهٔ ساسانی را ازجهت تعصّب آنها نسبت بمذهب زرتشتی نمی بذیرفتند وقتی که دیوکلتین (۱) امپراطورروم‌شد در ۲۸۶ م . در صدد اجرای‌نقشه کاروس بر آمد ودرقدم‌اوّل تیرداد پسر خسرو،پادشاه‌ارمنستان راکه‌اردشیر کشته بودبپادشاهی‌این مملکت معیّن کرده‌باسپاهی بدان سمت فرستاد ارامنه اورا با آغوش‌بازپذیرفتندولی‌طولی‌نکشید که‌نرسی‌اورا از آنجابراند وتیرداد نزددیوکلتین که دراین‌زمان‌دراعلی درجه‌قدرت‌بود رفته‌حمایت اوراخواستار شد و او به گالریوس (۲) سردار قشون روم در دانوب امر کرد به سوریه رفته‌قشون‌رومی‌رابقصد ایران‌حرکت‌دهد ازطرف‌دیگرنرسی‌به‌بین‌النّهرین تاخت و در جلگه این مملکت در نزدیکی حرّان تلاقي فریقین روی داد و جنگ سختی‌درگرفت درمدّت دوروز جنگ بی‌نتیجه بود روزسوّم سواران ایرانی قشون‌رومی را شکسته چنان تارومار کردند که فرصت عقب نشیني نیافت و گالریوس وتیرداد خودرا بفرات انداخته بصعوبت جان دربردند

(۱) - DIOCLÈTIEN (۲) - GALÉRIUS

(۲۹۶ م.) سال دیگر در موقع زمستان (۲۹۷ م.) دیوکلثین همان سرداررا بطرف ایران فرستاد تاشکست های خودرا جبران کند گالریوس نظر بتجربه ای که آموخته بود ازجنگ باسواره نظام ایران در جلگه ها احتراز کرده ازطرف ارمنستان بایران حمله برد و ناگهان باردوی ایران شبیخون زده فاتح شد بر اثر آن نرسی زخم برداشته با زحمت زیاد فرار کردوبسیاری ازنجبای ایرانی اسیرشدند نرسی سفیری نزد گالریوس فرستاده خواستار صلح شد وپس ازآن سفیری ازروم نزد نرسی آمده شرایط سنگین برای صلح معیّن کرد: اوّل ـ واگذاری پنج ولایتی که در ساحل یمین رود دجله واقع بود دوّم ـ عدم دخالت ایران در ارمنستان وواگذاری قلعه زَنْتا (واقع درآذربایجان) بمملکت مزبوره سوّم ـ تصدیق بر اینکه گرجستان تحت الحمایه روم است اهمّیت این مطلب ازاین جا بودکه گرجی ها دربند داریال را درکوه های قفقاز متصرّف بودند ومردمان شمالی با رضایت آنها میتوانستند بحدود ایران تجاوز نمایند چهارم ـ اعتراف باینکه رود دجله سرحدّ دولتین است پنجم ـ نصیبین یگانه محلّی برای مبادلهٔ مال التجاره بین ایران و روم خواهد بود (این بند را بخواهش نرسی حذف کردند) اسامی پنج ولایت مزبوره چنین بوده: ۱ ـ اَرْزونْ ۲ ـ مُک ۳ ـ زابدِه ٤ ـ رَجمه ٥ ـ کارْدو یا گُرْدو (۱) ـ دجله موافق این عهد نامه سرحدّ دولتین شد (۲۹۷ م.) و همجواری روم آذربایجان وتیسفون را درتحت تهدید درآورد درهیچ زمانی چه دردورهٔ اشکانیان وچه بعدازآن ایران چنین عهد نامه بدی با دولت روم منعقد ننموده بود. این بود که نرسی پس از انعقاد این عهدنامه نتوانست دیگر سلطنت کند و استعفاء نموده پس از چندی از غصّه بمرد (۳۰۱ م.)

---

(۱) ـ ARZANÈNE, MOKSOÈNE, ZABDICÈNE, RÉHIMÈNE, CORDUÈNE,
مارْکوارْتْ اسامی پنج ولایت را چنین نوشته: اَرْزَنْ ـ آنْگلْ ـ سُفنْ ـ زابْدِه ـ گُرْدو (مارکوارت ایران شهر)

هشتم - هرمز دوّم (آئوهرمزد)

بعد ازپدر به‌تخت نشست این شاه چون عدالت خواه‌بود به‌بسط دادگستری کوشید وبرآبادی ایران‌خیلی‌افزود ولی‌مدّت‌سلطنت اوکوتاه‌بود (۳۰۱ - ۳۱۰ م .) زیرا در ۳۱۰ م . درجنك با اعراب کشته شد توضیح آنکه اعراب بحرین(۱) را گرفته ازآنجا بحدود ایران تجاوز میکردند سکّه های او صورت ملکه را نیز داراست

نهم - آذر نرسی (آذرنرسه)

بعد از پدر به تخت نشست وچون خیلی بیرحم و سفاك بود بزرگان نجبا او را معدوم و پسرش را کور کردند (۳۱۰ م .) پس ازآن از زن عقدی در خانوادهٔ سلطنت کسی نبود که بر تخت نشیند زیرا هرمز برادر شاه مقتول از محبس فرار کرده به بیزانس رفته بود و چون عادات و اخلاق یونانی داشت بزرگان ایران نخواستند او را بشاهی انتخاب کنند بنابراین طفلی را که منتظر بودند زن هرمز دوّم بزاید همینکه مؤبد اعلام کرد که پسر خواهد بود شاه دانسته تاج را در خوابگاه ملکه آویختند و جنین صاحب تاج وتخت گردید

دهم - شاپور دوّم (شاهْ پوهْر) - بزرك

مدّت سلطنت شاپور هفتاد سال وبنا براین‌چندماه بیش‌ازعمرش بود شاه درسنّ ۱۶ سالگی‌زمام اموررا بدست‌گرفت تا آن زمان‌ایران‌درسیاست خارجه محتاط و رویّه دفاعی نسبت به تجاوزاتیکه به حدود ایران میشد اختیارکرده‌بود تجاوزات وقتی ازطرف بحرین وگاهی ازسمت بین‌النّهرین یا شمال‌وقوع‌مییافت‌وخود تیسفون نیزتهدیدمیشد شاپورنخستین‌کاری که کرد کشتی‌هائی بخلیج‌فارس انداخته اعراب بحرین‌را مخذول ومنکوب‌نمود

(۱) - بحرین ولایتی بوده در مشرق شبه جزیرهٔ عربستان درکنار خلیج پارس که حالا اَلْحِساء نامند به جزیرهٔ بحرین این اسم را در قرون بعد داده‌اند.

نوشته‌اند که بحکم شاپور شانه اسراء را سوراخ کرده ریسمانی از آن میگذرانیدند وازاینجهت معروف به‌ذوالاکتاف شدولکن محققین جدید براین عقیده‌اند که این نسبت دروغ است این لقبرا از این جهت بشاپور دادند که شانه او پهن بود و بعدها چون علّت لقب مذکور فراموش شد این روایت را جعل کردند تا جهتی برای آن درست کرده باشند (۱)

جنگ اوّل باروم ـ موقع شاپوربعدازتسویه کار اعراب مشکل بودزیرا اگر باروم جنگ نمیکرد دچار نارضامندی ها واغتشاشات داخلی میگردید واگرمیکرد طرف باامپراطوری مانند قسطنطین میشد واوشخصی بود جدّی وفعّال وبهترین سردار زمان‌خود برای فهم وقایع لازم است بخاطرآریم که مقارن این زمان مذهب عیسوی مذهب رسمی روم گردید (فرمان ۳۱۳ که موسوم بفرمان میلان است) و قسطنطین که‌خود این مذهب‌را پذیرفت طرفدار جدّی و مروّج آن شده ضمناً حمایت مسیحیان مقیم ایران را نیز از تکالیف خوددانست‌بدین ترتیب برخصومت ملّی که بین ایرانیهاورومی ها در سر آسیای غربی‌موجود بود خصومت مذهبی‌نیزافزود ازخوشبختی شاپور وقایع طوری پیش آمد که او خود را قادر دید با روم جنگ کند توضیح آنکه قسطنطین ـ حریف بزرگ شاپور ـ فوت کرد (۳۳۷م.) و در ارمنستان هم چون تیرداد پادشاه آن مذهب مسیحی را ترویج می نمود اهالی این مملکت از او متنفّر شدند و بعداز فوت او (۳۱٤ م.) جانشینهای او اشخاص لایق نبودند براثر این اوضاع شاپور جنگ را با روم شروع کردواین جنگها دوازده سال طول کشید بی آنکه نتیجه قطعی برای یکی از طرفین حاصل گردد (۳۳۸ ـ ۳۵۰ م.)

دراین احوال وقایعی درایالات شرقی روی‌دادکه‌شاپور مجبور شد محاصره نصیبین را ترک کرده بدان سمت برود (۳۵۰ م.) واقعه‌ای که حضور

(۱) ـ یوستی ـ در اساس فقه اللغه ایرانی

شاپوررا درممالك شرقی ایران اقتضامیکرد هجوم هونها بحدود ایران بود جنگ های شاپور با هونهای وحشی هفت سال طول کشید (۳۵۰ـ۳۵۷ م.) او از این جنگها فاتح بیرون آمد و این دفعه که باز متوجّه روم گردید قسمتی از هونها با گرومابات پادشاه آنها نیز در قشون او بودند این فتح شاپور برای حفظ تمدّن ایران خیلی مهم بود(۱)

جنك دوّم با روم ـ (۳۵۹ـ۳۶۳ م.) وقتیکه شاپور با هونها مشغول جنك بود پادشاه ارمنستان از موقع استفاده کرده بتوسّط امپراطور روم دختر یکی از صاحب منصبان رومی را ازدواج کرد این زن رومی ملکه گردید و بر اثر آن ارمنستان بازازتحت نفوذ ایران خارج شدبعد درحینی که شاپور درسرحدّات شمال‌شرقی ایران مشغول جنك بود شنیدکه امپراطور روم مایل است متارکه مبدّل بصلح محکمی گردد ونامه ای بدین مضمون بامپراطور روم نوشت « شاهنشاه شاپور ـ برادرآفتاب وماه ـ به برادرخود کنستانسیوس قیصر تحیّت و درود میفرستد مصنّفین شما شاهدندکه آنچه بین‌رود استریمون (استرومای امروزی) وسواحل‌مقدونی‌واقع است‌سابقاً تعلّق باجداد من داشت و اگر بخواهم که تمام این ممالك را واگذار کنید زیاده روی نکرده‌ام ولیکن‌روح مسالمت جوئی واعتدال مرابرآن واداشته که باسترداد ارمنستان و بین النّهرین که ازجدّ من بتقلّب گرفته اید اکتفا کنم . . . وبشما اطلاع میدهم که اگر سفیر من بی‌نتیجه مطلوبه مراجعت کرد بعد از گذشتن زمستان باتمام قوای خود باشما در جنك خواهم شد» قیصر روم برای جلو گیری از جنك سفارتی بدربار ایران فرستاد ولیکن نتیجه حاصل نشد و در بهار ۳۶۰ م. شاپور جنك را شروع کرده قلعه محکم آمِد را که حالیّه معروف بدیار بکراست با مجاهدات زیادگرفت بعد

(۱) ـ هون را یونانیها خیونیت مینامیدند ولی در تاریخ معروف به هون هستند این‌ها برای اروپا بلیّه بزرگی شدند فتنه آنها در اروپا نظیر فتنه مغول در ایران وسایرممالك بود آتیلا پادشاه آنها میگفته « آنجائیکه اسب من پا مینهد نباید گیاه بروید»

بزابذ (۱) راتسخیر کرد و کنستانسیوس بواسطه اشتغال بامور داخلی نتوانست کاری کند وقتی که یولیان (۲) امپراطوم روم شد فوراً نقشه تراژان راراجع بایران تعقیب ودر ۳۶۳ قشون زیاد درسوریه جمع کرد شاپور سفیری نزد او فرستاد و قیصر او را با خشونت راند چه تجهیزات او مفصّل ولشگرش بصد هزار نفر بالغ بود یولیان با اعراب داخل مذاکره شد که سوار های آنها راههای ارتباطیّه را حفظ کنند ودر مقابل سواره نظام ایران عملیّات نمایند ولی پولی بآنها نداد وگفت امپراطور جنگجو باید آهن داشته باشد نه طلا از این جهت اعراب باطناً با او مخالف شدند با وجود این ازجهت قوای کاملی که امپراطور روم داشت با بهره مندی از فرات گذشت و بعضی ازشهرهای بین النّهرین را که از جمله فیروز شاپور بود گرفت بعد کشتیهای رومی که از حیث عدّه بیکهزار و یکصد فروند میرسید در فرات از راه کانال پادشاهی بدجله گذشت و قشون رومی بطرف چپ رود خانه مزبورعبور کرد درکنار دجله جنگی در دفعه اوّل بین فریقین روی داد توضیح آنکه ساخلوتیسفون با فیلهای جنگی خواست جلو رومیهارابگیرد ولی یولیان بملاحظه فیلها شب بطرف ساحل چپ رود دجله حمله برد و بعد از اینکه رومیهامواقع محکمی در طرف چپ رود مزبور گرفتندجنگی روی داد که دوازده ساعت ایرانیها پا فشاری کرده بعد به تیسفون پناه بردند و غنائم زیاد بدست رومیها افتاد درابتداء یولیان میخواست تیسفون را محاصره کند ولیکن بعد که آنرا محکم دید منصرف شده امر کرد تمام کشتیهای رومی را دردجله بسوزانندوبطرف کردستان عقب نشست سپاه ایران همینکه بر عقب نشینی رومیها آگاه شد بنای تعقیب را گذارد و رومیها از حیث آذوقه در زحمت افتادند زیرا ایرانیها خطوط ارتباطیّه رومیها را بریده بودند در این موقع یولیان فهمید که اعراب چه کمك گرانبهائی میتوانستند برومیها بکنند جنك در دوروز اوّل بی نتیجه بود

(۱) ـ بزابذ را اعراب بازبدی میگفتند ودر بین النّهرین علیا واقع بوده (۲)ـ JULIEN

روز سوّم ایرانیها از جبهه و از عقب بقشون رومی حمله بردند و درحینی که یولیان از یك نقطه بنقطه دیگر برای فرماندهی میرفت یکی ازسپاهیان ایران زوبینی بطرف او پرتاب کرد که کار او را بساخت بعد از فوت یولیان یکی از صاحبمنصبان رومی یُویان (۱) بسرداری قشون انتخاب و تمام توّجه او بر این مصروف شد که قشون رومی را از منطقه حملات لشگر ایران بیرون برد این حملات بقدری پی درپی و شدید بود که سپاهیان رومی یگانه چاره رادر گذشتن از دجله بشنا و دیده خودشان را دردجاله انداختند پس ازآن چون قشون ایران ازجنك با رومیها خسته شده بود شاپور تکلیف صلح کرد ورومیها آن را باشعف پذیرفتند شرایط صلح چنین بود: اول پنج ولایتی که در زمان نرسی بروم واگذار شده بودبایران مسترد شد دوّم نصیبین بایران برگشت و سنجار نیز سوّم قسمت شرقی بین النّهرین متعلّق بایران گردید چهارم دولت روم اعتراف کرد که ارمنستان خارج ازمنطقهٔ نفوذ روم است (۳٦۳ م.) این عهدنامه که برای ایران بسیار مفیدبود مقام ارجمندی برای شاپور در تاریخ ذخیره کرده زیرا مورّخین باین عقیده اند که از زمان اسکندر تا این وقت هیچگاه ایران باینمقام بلندی نرسیده بود و شاپور را از این جهت و بسبب فتوحات دیگر او کبیر خوانده اند. استرداد ولایات واقعه در آن طرف دجله برومی ها گران آمد بخصوص از دست دادن نصیبین که قلعه محکم رومیها در شرق محسوب میشد این قلعه چنانکه بیاید در جنگهای ایران بارومیها تکیه گاه مهمّ برای عملیّات جنگی ایرانی ها گردیدجنگهای شاپور باروم بعدازچندی باز شروع شد توضیح آنکه یویان مدّت کمی امپراطور بود بعد ازفوت او والِنْ سین (۲) امپراطوری روم رابه دوقسمت تقسیم کرده قسمت غربی را بخود اختصاص دادوقسمت شرقی رابه والِنس (۳) برادرخود واگذاردچون عهدنامه مذکور را یویان بسته و بعلاوه برای روم موهن بود والن سین ظاهراً مفاد

(۱) - JOVIEN (۲) - VALENTIEN (۳) - VALENS

آن‌را رعایت میکرد ولی درمعنی میخواست آن را لغو کند از طرف دیگر شاپور عجله داشت که عهدنامه اجرا شود این بود که در سر ارمنستان و گرجستان باز منازعه وخصومت بین روم و ایران شروع شد و چندسال شاپور و والن‌سین باهم بی نتیجه قطعی جنگیدند و بالاخره در ۳۷۶ م. طرفین خسته‌شده راجع بارمنستان و گرجستان قرار دادند که هیچکدام‌در امور این دو مملکت دخالت ننموده هر دو را بخود واگذارند شاپور در ۳۷۹ م. بعد از سلطنت متمادی که هفتاد سال طول آن بود در گذشت و یك ایران قوی‌برای‌اخلاف‌خود باقی‌گذاشت زیرا درزمان او ایران‌بر تمام مشکلاتی که داشت فائق آمد: دست اعراب وهونها وگرجی ها ازتجاوزات بحدود ایران کوتاه شد و ولایاتی که در زمان جدّ او از ایران انتزاع‌شده بود بر گشت دفع هونها اهمیّت بسیار زیاد برای ایران داشت چه اینها همان مردمانی بودند که مردمان یوئه چی و سَك‌ها را از محلهای خودشان کنده باطراف آسیای وسطی راندند اینها همان صحرا گرد های وحشی بودندکه چنان فشاری بمردمان اروپای شرقی ووسطی یعنی اُسْتْرُوگتها (۱) و ویزیگتها (۲) وغیره دادندکه دراثر آن مهاجرت کبیر ملل ژرمن وغیره در اروپا حادث و بالاخره درقرن پنجم باعث انقراض دولت هزار ساله روم غربی گردید بنای شاپور را در دفعه دوم باین شاه نسبت میدهند

یازدهم ـ اردشیر دوّم (اَرْتَ خشَتْرْ)

بعد ازبرادر بتخت نشست (۳۷۹ ـ ۳۸۲ م.) اردشیر شاهی بود سست عنصر ولی نیك فطرت از وقایع سلطنت اواین است که تمام عوارض را موقوف کرد و از این جهت موسوم باردشیر خیّر گردید درسال چهارم او را خلع کردند چه او میخواست از نفوذ فوق العاده نجباء بکاهد

دوازدهم ـ شاپور سوّم (شاه پور)

بعد از اردشیر شاپور پسر شاپور دوم بتخت نشست (۳۸۲ ـ ۳۸۸ م.)

(۱) ـ OSTROGOTHS (۲) ـ WISIGOTHS

واقعه مهمّ این سلطنت تقسیم ارمنستان است توضیح آنکه رومیها بعد از فوت شاپور بزرگ ازسستی اردشیر استفاده کرده یکی ازشاهزادگان اشکانی را موسوم به وَرَزْداتْ(۱) بتخت ارمنستان نشاندند این شخص وزیری را که روم معیّن کرده بود کشت برادر او مانُوئِلْ (۲) بر ضدّ پادشاه قیام کرده از اردشیر کمك خواست واو قشونی بکمك وی فرستاد بعد دراثر این اقدام و وقایع دیگر بین ایران و روم در سر ارمنستان منازعه در گرفت ولیکن این دفعه هر دودولت خواستار صلح بودند زیرا اردشیر میلی بجنگ نداشت و دولت روم گرفتار مردمانی بود موسوم به گُتْها (۳) که بخاك روم شرقی تجاوز کرده بودند (اثرفشار هونها بمردمان اروپائی) بالنتیجه مذاکراتی که درزمان اردشیر دوّم شروع شده بود خاتمه یافت وطرفین بالاخره تراضی به تقسیم ارمنستان کردند و این مملکت که در مدّت چند قرن در دورهٔ اشکانی و این دوره بین ایران و روم موضوع منازعات و جنگها بود تقسیم شد بدین نحو که قسمت اعظم جزو ایران وقسمت کوچك تر (غربی) جزو امپراطوری روم گردید ولی در هر دو قسمت شاهزادگان اشکانی ازطرف ایران و روم بحکومت معیّن شدند (۳۸٤ م .)

سیزدهم ـ بهرام چهارم (وَرَهْرانْ)

بعد ازبرادر به تخت نشست (۳۸۸ ـ ۳۹۹ م .) این شاه بمناسبت اینکه درزمان پدرش والی کرمان بود معروف بکرمانشاه است درزمان اوخسرو والی ارمنستان ایران بربهرام یاغی شد توضیح آنکه دولت روم حکومت ارمنستان روم را هم باوداد ودر اثر آن خسرو با تِئودُسْ(٤) امپراطور روم مواضعه نموده ازاطاعت ایران خارج گردید بهرام قشونی بارمنستان فرستاده و او را بایران آورده درقلعه فراموشی حبس کردند (٥) وبرادر اوموسوم

---

(۱) ـ VARAZDATE (۲) ـ MANUEL (۳) ـ GOTHS (٤) ـ THÉODOSE

(٥) ـ قلعه فراموشی درگلگرْدْ درمشرق شوشتر بود وازآن جهت این نام داشت که اسم محبوسین آنرا هیچگاه درحضور شاه نمی بردند (راولین سُنْ)

به بهرام شاپور بجای اومنصوب گردید بهرام درموقع شورشی که درقشون روی داد کشته شد بعضی تقسیم ارمنستان را مربوط بزمان او نموده اند و عقیده دارند که این واقعه در ۳۹۰ م. روی داده (۱) در این زمان تئودوس امپراطوری روم را بدو قسمت تقسیم کرد (۳۹۵ م.) قسمت شرقی بروم شرقی یا بیزانس وقسمت غربی بروم غربی موسوم شد پای تخت اوّلی قسطنطنیّه ومرکز دوّمی روم بود ازاین به بعدهمجوارایران ساسانی روم شرقی است (۲)

چهاردهم - یزدگرد اوّل (یَزْدِکَرْتْ)

پسر شاپور سوم در ۳۹۹ م. به تخت نشست (۳) درروایات ایرانی این شاه را گناهکار (بزه کارْ) خوانده‌اند ولیکن مورّخین خارجه گویند که شاهی بود با حسّیّات خوب و جوان مرد و چون می خواست از نفوذ بزرگان بکاهد وبه‌تعصّب مذهبي مغها میدان نمیداد اورا گناهکار گفتند در زمان او امپراطور روم شرقی در تحت حمایت یزدگرد در آمد توضیح آنکه آرکادیوس(٤) امپراطور بیزانس چون نزدیکی مرگ رااحساس کرد وولیعهدش تئودوس درگهواره بود برای اینکه پسرش بی‌مانع برتخت نشیند وامپراطوری شرقی از جنگهای ایران محفوظ بماند دروصیّت نامه خود اورا به یزدگرد سپرده‌خواهش کرد که امپراطوری‌را حمایت کند یزدگرد همینکه بر مفاد وصیّت نامه اطّلاع یافت خواجه دانائی آنثیوخوس نام که نیز خیلی مجرّب بود به قسطنطنیّه فرستاد تا تئودوس‌را تربیت نماید و بسنای بیزانس اعلام کرد که‌دشمن امپراطور صغیر دشمن شاه است تئوودوس دوّم باسرپرستی یزدگرد بزرگ شده بر تخت نشست و چنانکه نوشته اند تا یزدگرد زنده بود هیچگاه از فتّوت و جوانمردی خود نسبت به بیزانس نکاست و این

(۱) - نُلدِکه - تتبّعات تاریخی راجع بایران قدیم (۲) - لفظ «رومی» که استعمال کرده و می کنند باین اعتبار است (۳) - نُلدِکه او را پسر شاپور دوم دانسته
(٤) - ARCADIUS

دولت ازطرف ایران نگرانی نداشت حتّی بعد از اینکه امپراطور سفارتی بدربار حامی خود فرستاده خواهش کرد که نسبت به مسیحیان مقیم ایران توجّهی بشود یزدگرد سفیر مزبور را که از روحانیّین بلند مرتبه بود گرم پذیرفت ورفتار خودرانسبت بمسیحیان تعدیل نموده راجع بآزادی عیسویان ایران دربنا کردن کلیسیاها و پرستش مسیح فرماتی داد (۴۰۹ م.) مقارن این زمان دولت بیزانس سخت درفشار مردمان قوی و تازه نفس شمالی بود این مردمان که ازطوائف مختلفه بودند دراثرفشار هونها همواره بقسمت غربی و شرقی روم حمله می نمودند چنانکه درسال ۴۱۰ م. شهر روم پایتخت دولت هزار ساله روم غربی بدست آلاریك نامی افتاد مورّخین عقیده دارند که در این زمان یزدگرد بسهولت میتوانست بقیّه بین النّهرین و نیز شامات وآسیای صغیر را تصرّف نماید ولیکن صلح طلبی یزدگرد و دوستی که آرکادیوس نسبت باو اظهار میکرد مانع از جنگ ایران با بیزانس گردید شهریزدرا از بناهای یزدگرد میدانند جهت فوت او معلوم نیست موافق روایت ایرانی در نزدیکی دریاچه سو (چشمه سبز نیشابور) ازلگد اسب آبی مردولیکن بعضی گمان میکنند که ازسوء قصدفوت کرده (۴۲۰ م.) بعد ازیزدگرد پسرش شاپور که در ارمنستان حکومت داشت خواست بجای پدر بر تخت نشیند ولی دیری نگذشت که بزرگان نجبا او را کشته یکی از خویشان یزدگرد را که خسرو نام داشت به تخت نشاندند

پانزدهم - بهرام پنجم (گور)

که در نزد نعمان ملك حیره[۱] در قصر خَوَرْنَق تربیت یافته بود به تقویت منذر بن نعمان به تخت نشست موافق روایت ایرانی قرار شد نزاع بهرام و

(۱) - حیره شهری بود دریك فرسخی کوفه اسم آن را آرامی میدانند و بمعنی چادرها است بنای این محل را به بخت النصر نسبت میدهند درزمان ساسانیان دراینجا ملوك لُخمی سلطنت داشتند ودست نشانده ایران بودند خسرو پرویز در ۶۰۲ این سلسله را منقرض وحاکمی در آنجا معین کرد بعداز اینکه حیره بدست مسلمین افتاد ازجهت بنای کوفه تنزل یافت وقبل از قرن دهم م. یاچهاردهم هجری بکلی ازمیان رفت.

خسرو در سرتخت سلطنت باین ترتیب قطع شود که تاج را درمیان دوشیر بگذارند وهر کدام از دو رقیب که آن را برداشت شاه باشد وبهرام موّفق شد در زمان این شاه مردم صحرا گرد جدیدي بایالات شمال شرقي ایران وباختر هجوم آوردند برای فهم مطلب لازم‌است بخاطر آریم که‌در ۱۶۳ ق م. مردمانی موسوم به یوئه چی فشار به سکَ هائی که بین جیحون و سیحون بودند داده آنها را بباختر راندند پس ازآن در ۱۳۰ ق. م. باختر را از آنها گرفتند وسك‌ها بطرف‌ممالك مجاور باختر ازطرف‌جنوب متوّجه شدند طایفه ای ازیوئه چی‌ها موسوم به کُوشانْ طوائف دیگررا درازمنهٔ بعد مطیع نموده دولتی تشکیل دادند که موسوم بکوشان شد ورومیها برای اینکه فشاری بایران وارد آرند باآنها روابطی داشتند مقارن این زمان (۴۲۵ م.) باز از ماوراء جیحون مردمی بمملکت کوشان حمله کردند این مردم با یوئه چی‌ها قرابت داشتند چینی ها آنها را (یزا) و رومی ها هفتالیث و مورّخین ایرانی هیاطله نامیده‌اند تصوّرمیکنندکه این‌اسم رومی و ایرانی آنها ازکلمه یتالیث میباشد که بمعنای رئیس است اینها را هونهای سفید نیز نامیده اند هیاطله مردمي بودند خیلی قوی وتازه نفس پیدایش آنها در این طرف جیحون و اشغال باختر وحشتی در شرق تولید کرده بود (۴۲۵ م.) و ایرانیها از تاخت و تاز آنها در اضطراب بزرگی بودند امّابهرام برای اینکه حرکت‌خود را بطرف شمال‌وشرق‌ایران‌پنهان بدارد اوّل متوّجه آذربایجان شد و بعد در نهان شب ها حرکت کرده با سرعت حیرت انگیزی خودرا بهیاطله رسانید ودرطلیعه صبح جنگی باآنها کرده خاقان آنها را کشت و غنائم زیاد برگرفت بعد هیاطله‌را تاجیحون تعقیب کرد وازرود مزبور گذشته چنان‌ضربتی بآنها وارد نمود که تابهرام سلطنت داشت دیگر بطرف ایران نیامدند تاج خاقان هیاطله که جزو غنائم جنگی بود زینت آذر گشتاسپ آتش کده معروف شهر شیز گردید(۱)

(۱) ـ شیز همان گنزَک است آذربایجان آن زمان دوکرسی داشت: گنزك و اردبیل گنزک تخت سلیمان امروزی است.

جنگ با روم شرقي - چنانکه مورّخین یونانی نوشته‌اند جهت این جنگ آزار مسیحیان مقیم ایران بود که ازتعصّب مغها فرار کرده بممالك بیزانس میرفتند بهرام استرداد آنها را خواست وتئودوس چون میدانست که مورد عقوبت سخت واقع خواهند شد ازپس دادن آنها دست بازداشت بهرام حکم کرد کارگران رومی را در معادن طلا و نقره ایران حبس و اموال آنهارا در خاك ایران توقیف کردند بر اثراین اقدام کدورت بالا گرفت و منتهی بجنگ شد مهر نرسی که از نجبای درجه اول ایران بود و نسب خود را به ویشتاسب پدر داریوش بزرگ میرساند درنزدیکی نصیبین جنگی با لشگر بیزانس نمود ولی بهره مندی نیافت پس از آن بهرام بکمك نصیبین شتافت وهمینکه سردار رومي از قضیّه مطلع شد تمام اسباب و ادوات محاصره را سوزانیده بخاك روم عقب نشست بهرام تئودوسیوپولیس را که حالا معروف بارز روم‌است محاصره کرد (۱) ولي به تسخیرآن موفق‌نشد سال بعد(۴۲۲ م.) جنگ دوام داشت واگرچه ایرانیها بهره‌مندی نداشتند ولی بسرعت جای تلفات را پرمیکردند بالاخره رومیها خسته شده تکلیف صلح کردند وعهد نامه‌ای برای صد سال منعقد شد یکی ازمواد عهد نامه آزادی مذهب عیسوی در ایران ومذهب زرتشتی در روم بود بر حسب ماده دیگر دولت روم متعهّد شد سالیانه مبلغی بدولت ایران برای نگاهداشتن ساخلو های قوی در دربند داریال قفقاز بپردازد تا بدین وسیله از تجاوزات مردمان شمالی بحدود ایران و روم جلوگیری بعمل آید مادّه ای که راجع بآزادی مذهب عیسوی بود ازجهت‌ممانعت‌مغها اجرا نگردید فوت‌بهرام در ۴۳۸ م. روی داد گویند در شکار گاه در باتلاقي فرورفت او را بهرام گور

(۱) - اسم این شهر درابتدا (کارین) وبعد ها کالاك بود در نیمه قرن پنجم هجری سلجوقیها ارزن را که در مشرق این شهر واقع بود خراب کرده و سکنه آنرا بکالاك کوچ داده آن را ارزن‌الروم نامیدند بعد ها ارزن الروم ارزالروم و ارز روم شد بنا بر این املاء اسم این شهر ارز روم است

گفته اند زیرا میل مفرطی بشکار این حیوان داشته کتاب هفت گنبدرا حکیم نظامی گنجوی بنام این شاه برشته نظم درآورده شکست فاحشی که بهرام بهیاطله داد برای ایران آن روزی بسیار مهم بود درزمان این شاه چون نجبای ارمنستان نخواستند پسر (بهرام شاپور) پادشاه ارمنستان گردد تعیین یکنفر والی را تقاضا کردند واین مملکت یکی ازایالات ایران گردید موافق روایات ایرانی بهرام بعد از فتح خود نسبت به هیاطله بهند رفت وپادشاه هند درازای جلوگیری ازهیاطله که برای آن مملکت هم بسیار خطر ناك بودند ایالت سند ومکران را باووا گذارد وبهرام دوازده هزار نفر لوری برای رامشگری و خنیاگری (۱) از هند بایران آورد صحت این روایات معلوم نیست ولی میرساند که بین ایران وهند در این زمان روابطی بوده

شانزدهم- یزدگرد دوّم (یَزْدَکَرْتْ)

بعد از پدر به تخت نشست و حملات هیاطله بایالات شمال شرقی در ایران مجالی باونداد که برومیها بپردازد دراین آوان مذهب عیسوی درارمنستان انتشار مییافت و یزدگرد میخواست آنرا در مذهب زرتشتی نگاه دارد تا از ایران جدا نشود اما خطّی که میسروپ ارمنی اختراع کرده بود (۳۹۷ م.) مبانی ملّی ارامنه را محکم نموده آنها را بپا فشاری تشویق میکرد وزیر ایران مهرنرسی اعلامیّه ای منتشر و اصول مذهب عیسوی را ردّ کرد روسای روحانیّین ارامنه ردّی براین ردّ نوشتند وبعدارامنه شوریدند در اینموقع یزدگرد از جنگهائی که در مشرق با هیاطله مینمود خلاصی یافته بارمنستان شتافت و جنگ خونینی در آوارائیر در گرفت سردار قشون ارامنه وارْدان مامی کَنی کشته شد و رئیس روحانیّین ارامنه با ده نفر از کشیشهای بزرگ اسیر شدند پس از آن آرامش بر قرار

(۱) - رامش گر بمعنی سازنده و خنیاگر بمعنی مغنّی یا خواننده است

و آتشکده‌ها روشن گردید و برگشت مردم بمذهب زرتشتی از اینجاحاصل شد که مذهب عیسوی در میان سواد مردم هنوز ریشه ندوانیده بود از وقایع سلطنت یزدگرد عهدنامه ایست که با روم شرقی بست و بموجب آن تئودوس متعهد شد که رومیها استحکاماتی درنزدیکی حدود ایران بنانکنند و نیز قبول کرد سالیانه مبلغی بپردازد تا دولت ایران یك ساخلو قوی در دربند (قفقازیه ـ کنار دریای خزر) نگاهداشته نگذارد مردمان شمالی بطرف ایران وروم شرقی تجاوز کنند یزدگرد درجنگهای خود با هیاطله بهره مندی بهرام گوررا نداشت ولیکن با وجود این موفق شد که از تاخت و تاز آنها در حدود ایران جلوگیری کند این جنگها از ۴۴۳ تا ۴۵۱ م. دوام داشت

هفدهم ـ هرمز سوم ـ (آئو هْرْمَزْدْ)

بعد ازپدر بواسطه اینکه برادربزرگتر اوفیروزدر سیستان و دور ازپایتخت بود بتخت نشست (۴۵۷م.) فیروز بر اثر این خبر نزدخان هیاطله رفته با کمك اوتختررا از برادر گرفت

هیجدهم ـ فیروز اوّل (پیروز)

بعد ازبرادر بتخت نشست (۴۵۹م.) درزمان این شاه خشکسالی وقحطی بزرگی در ایران روی دادکه چند سال طول کشید ولی فیروز مملکترا خوب اداره کرد توضیح آنکه در مالیات ها تخفیف داده غلّه و آذوقه از خارجه برای اهالی تهیّه کرد و قرار داد که اغنیاء بضعفاء کمك کنند عید آب ریزگان در این زمان تأسیس شد وبیادگار بارانهائی بود که آمد در زمان این شاه جنگی با بیزانس روی نداد زیرا هر دو دولت گرفتار مردمان تازه نفس شمالی بودند که بممالك آنها حمله می کردند در ایران هیاطله و در روم شرقی هونها و مردمان دیگر در این زمان آرّانیها

(آلبانیها)(۱) که از جنك بین دو برادر یعنی هرمز و فیروز استفاده کرده از اطاعت خارج شده بودند مجدّداً به جدّ وجهد فیروز مطیع ایران گشتند

جنگهای هیاطله -- فیروزبعد ازفراغت از گرفتاریهای اولی عازم نواحی شرقی ایران گردید تا باهیاطله جنك کند ولي بهره‌مندی نداشت توضیح آنکه موافق روایات ایرانی پادشاه هیاطله که بعضی از مورّخین او را آخ شُنواز و برخی خُشنواز نامیده اند بصلح راضی شد بشرط اینکه شاه ایران دختر خود را باو بدهد فیروز پذیرفت ولی بجای دختر خود کنیزکی برای او فرستاد خشنواز حیله را دریافت وازشاه ایران خواست که عده‌ای صاحب منصب ایرانی برای تعلیم قشون اووجنگی که درپیش دارد بفرستد فیروز سیصد نفرصاحب منصب فرستاد وخشنواز بعضی را کشته ومابقی‌را ناقص کرده نزد فیروز پس فرستاد وپیغام داد که این‌اقدام جواب حیله ایست که شاه نموده این بودکه جنگ دوّم هیاطله با فیروز شروع گردید و این دفعه فیروز از طرف گرگان حمله برده گرفتار شد توضیح آنکه موافق روایات ایرانی که طبری ذکر کرده خشنواز او را با حیله به درّه ای کشانید که مخرج نداشت وپس ازآنکه فیروز باقشون‌خود وارد درّه مزبورشد مدخل آن‌را گرفت دراینحال‌فیروزچاره جزافتتاح مذاکرات‌صلح‌نداشت خشنواز بصلح ابدی‌راضی‌شد بشرط اینکه شاه‌ایران درپیش‌اوبخاك افتد برای‌فیروز پذیرفتن این‌شرط خیلي گران‌بود ولی چون‌چاره نداشت، پذیرفت ومؤبدی برای تسلّی‌باو گفت که این‌حرکت‌شاه درمعني برای پرستش‌آفتاب‌است‌فیروز ازرفتار توهین‌آمیزخشنواز بالاخره بستوه‌آمده تصمیم گرفت‌ازاین‌دام بیرون

---

(۱) - اینها از آریانهای ایرانی بوده و بین رود کورا و دریاي خزر و دربند وآرس سکني داشتند اروپائیها این‌مردم را نیزآلبانی نامیده اند وبنا براین لازم است توضیح شود که این‌مردم را نباید مخلوط کرد با آلبانیهای شبه جزیره بالخان (بالکان) یا مردم آرناؤدستان آنها از آریانهای ایرانی نیستند بلکه شعبه مستقلی از شاخه هند واروپائی میباشند

جهد وچون درعهدنامه مقرّرشده وفیروزقسم خورده بود که ازستونی تجاوز نکند بحکم شاه آن ستون را کنده در پیشاپیش سپاه حرکت دادند وبدین ترتیب فیروز با قشون زیاد و پانصد فیل عازم بلخ شد ولی هیاطله راه را بر او گرفته بسپاهیان فیروز گفتند که اگر جنگ کنند قسمی که شاه ایران خورده از منار تجاوز نکند آنها را خواهد گرفت از این جهت نیمی از سپاهیان فیروز از او جدا شدند و او با نصف دیگر شروع بجنگ نمود و با سپاه خود در خندقي که خشنواز در سر راه لشگر او کنده وروی آنرا پوشیده بود افتاد وهمگی تلف شدند (۴۸۳ م.) شرح واقعه متناقض وبیشتر بداستان گوئی شبیه‌است مثلاً اگر فیروز دردّره ای محصور بود چگونه میتوانست پانصد زنجیر فیل تهیّه کند و اگر فیلها با او بودند چه شد که خشنواز آنها را بعد ازمحصور شدن فیروز نگرفت ودیگر اینکه اگر مدخل درّه را قشون خشنواز گرفته بود و درّه مزبور مخرجي نداشت بچه‌سان فیروز توانست بطرف بلخ رود مسئله‌ستون وغیره‌هم افسانه بنظر میآید حقیقت امر باید چنین باشد که فیروز از گرگان حمله بهیاطله کرده و موّفق نشده بعد خواسته عقب بنشیند درصحرای بی‌آب وعلف آخال امروزی راه را گم کرده بعد در محلّی محصور گردیده و در حین جنگ کشته شده‌است قضیّه فرستادن کنیز کی برای خشنواز بجای دختر فیروز نیز نباید صحیح باشد واز این جهت این روایت را جعل کرده‌اند که بر ایرانیان مزاوجت خان هیاطله وحشی بادختر شاه ایران گران بوده فیروز دیواری در گرگان از دریای خزر در امتداد شمالی رود گرگان کشیده که در مقابل هیاطله سدّی باشد خرابه‌های آن حالا موسوم بسدّ اسکندر است درسلطنت فیروز ارمنستان شوریده ساهاك نامی را بپادشاهی برگزید جهت این شورش تعصّب مذهبی مأمورین ایرانی وضدّیت آنها با مذهب عیسوی بود گرجیها هم بارامنه ملحق شدند ولیکن زرمهر سردار ایرانی در غیاب فیروز بخرج خود قشون کشی بارمنستان کرده وبا ساهاك جنك نموده اورا

کشت شورش موّقتاً خوابید ولیکن اوضاع حقیقی این مملکت خوب نبود

نوزدهم ـ بلاش (وَلْگاش)

بعد از برادر به تخت نشست (۴۸۳ ـ ۴۸۷) این شاه سوخرا حاکم سیستان را مأمور کرد که باخشنواز داخل مذاکره شده قرار صلحی بدهد حاکم مذکور برای اینکه در مذاکرات کامیاب باشد لشگری جمع کرده پس از آن در مذاکره شد خشنواز راضی گردید که اسراء و غنائمی که ارسپاه فیروز برده بود با فیروز دخت دختر فیروز و زنهای او مسترد دارد و با ایران صلح نماید بشرط اینکه ایران سالیانه مبلغی بپردازد دربار ایران این پیشنهاد راپذیرفت (۴۸۳ ـ ۴۸۵ م .) بعضی از مورّخین عقیده دارند که در مدّت دو سال این مبلغ داده میشد بلاش پس از استرداد اسراء متوّجه امور ارمنستان گردید و واهان سردار ارامنه از شاه درخواست کرد که آزادی مذهب عیسوی درارمنستان اعلان شود در ابتداء بلاش راضی نمیشد ولی در این حیص و بیص بلاش گرفتار جنگ خانگی گردید توضیح آنکه برادر او زارِنْ مدعی تخت سلطنت شد و واهان با تمام قوای خود بکمک شاه شتافت این بود که بلاش بعداز فراغت ازاین جنگ خواهش واهان را پذیرفت و مذهب عیسوی درارمنستان وگرجستان رسمی شد پس از آن این دو مملکت باطناً با ایران همراه شدند

بیستم ـ قباد اوّل (کَوات)

قبادپسر فیروز بود درزمان سلطنت بلاش خواست تخت را ازاوبستاندولی موّفق نشد و فرار کرده نزدخشنواز رفت خان هیاطله پذیرائی شایانی از او کرد و بعد از سه سال قشونی برای او تهیّه نمود که با بلاش جنگ کند ولیکن در این احوال بلاش مرد (۴۸۷ م .) و نجبای ایران قباد را پذیرفتند این شاه از ۴۸۷ تا ۵۳۱ م . دو دفعه سلطنت کرد وقایع مهمّ زمان اوچنین است : درابتداء قباد بطرف خزرها متوجّه شد اینها مردمی

بودند از نژاد اصفر که درسواحل غربی دریای خزر سکنی گزیده بصحرا گردی و تاخت و تاز در ممالك همجوار اشتغال داشتند وغالباً بطرف وادی رودکورا (کوروش قدیم) می آمدند قباد با آنها جنگ کرده غلبه یافت و عدّه زیادی ازآنها کشته غنایم بی شمار برگرفت

پیدایش مَزْدَکْ ـ خلع قباد و بازگشت او بسلطنت ـ مزدك پسر بامداد ازاهل نیشابور بود (بعضی مزدك را از محلّی دانسته‌اند که خرابه های آن حالا معروف به تخت جمشید است) این شخص مذهبي آورد که شرح آن در جای خود بیاید ونتیجه‌اش این بود که باید اموال وزنها اشتراکی باشند قباد برای اینکه از نفوذ نجباء و روحانیّین بکاهد در ابتداء مذهب او را پذیرفت پس ازآن وجاهت او در میان مردم زائل شد و در اثر آن نجباء و روحانیّین اجتماع کرده اورا خلع وجاماسب برادر اورا برتخت نشاندند در ابتداء خشم مردم باندازه ای بود که قتل او را میخواستند ولیکن جاماسب مردم را از این خیال منصرف و او را در قلعه فراموشي حبس کرد (۴۹۸ م.) (۱) قباد بهمدستی زنش از محبس فرارکرده نزد هیاطله رفت بعد بکمك اوبایران برگشت وچون جاماسب مقاومتی نکرد دوباره برتخت نشست (۵۰۱ م.) واین دفعه با مزدك رسماً همراهی ننمود بعضی نوشته اند که باطناً باو معتقد بوده ولي رفتار او بعد از چندی این نسبت را تکذیب میکند

جنگ با بیزانْسْ ـ قباد در ازای همراهی هیاطله متعهد شده بود مبلغ زیادی بدهد ولی درخزانه وجه کافي نبود دراین موقع بخاطر قباد آمد که موافق عهدنامه آخری که برای شصت سال بین یزدگرد دوّم وتئودوس امپراطور بیزانس منعقد شده دولت روم شرقی میبایست سالیانه مبلغی برای نگاهداشتن ساخلو قوی در دربند بپردازد و در زمان صلح نداده لذا مطالبه اقساط

(۱) ـ راجع باین قلعه بذیل صفحه ۱۹۶ رجوع شود

را نمود و آناستاس (۱) امپراطور بیزانس متعذّر شد که چون ایران در موقع خود مطالبه نکرده مرور زمان این حق را زایل نموده بر اثر این جواب جنگ بین دولتین شروع شد قباد برای اینکه مجالی بدشمن برای تجهیزات ندهد با سرعت حیرت‌آوری داخل ارمنستان روم گردید و ارز روم را محاصره کرده گرفت پس از آن آمد (نیار بکر) را نیز تسخیر کرد بعد با قشون بیزانس مصاف داده آن راشکست داد و نزدیك بود صلحی باشرایط سنگین برومیها تحمیل کند که خبر تاخت و تاز هیاطله در شمال شرق ایران رسید ومجبورشد بدان سمت عزیمت نماید رومیها همینکه ازگرفتاری اومطلع شدند آمد و نصیبین را محاصره کردند بالاخره سفیری ازطرف قباد رومیها راملاقات ومتارکه ای بمدّت هفت سال منعقد نمود ودولت بیزانس مبلغی بایران داده آمد را پس گرفت(۲) در ۵۰۶ م . دولت روم شرقی قبول کرد که سالیانه مبلغی بدولت ایران برای نگاهداری ساخلو قوی در دربند های قفقاز بپردازد بعد قباد به‌هیاطله پرداخت ودر مدت ده‌سال با آنها جنگیده کاملاً فاتح گردید بنحویکه ازاین ببعد دیگر خطری از طرف آنها بایران متوّجه نشد (۵۰۳ ـ ۵۱۳ م .)

جنگ دوّم با بیزانس ـ قباد پس ازاینکه ازجنگ هیاطله فراغت یافت باز متوّجه روم شرقی گردید توضیح آنکه در این زمان (گرجستان) بر ایران شورید وجهت طغیان ازاینجا بود که قبادسیاست سابق در بارایران را راجع به تعقیب عیسویها پیروی وآزادی این مذهب را که درزمان بهرام گور داده‌شده بود نسخ نمود وبراثر این سیاست گرگین پادشاه گرجستان بروم ملتجی شد قبل ازآن رومیهاازاشتغال قباد به‌جنگ هیاطله استفاده کرده قلاعی در حدود ایران ساخته‌بودند(منجمله‌شهر دارا درنزدیکی نصیبین بود) شاه اعتراض

---

(۱) ـ ANASTASE (۲) ـ مبلغی که بایران دادند هزار لیبرای طلا بود ولیبرا تقریباً ۶۵ مثقال کنونی وزن داشت.

کرد ولی امپراطور جواب مساعدی نداد وبعد یوستن (۱) باهونهائیکه در شمال قفقاز سکنی داشتند برضدّ ایران اتّحاد نمود ولازیکارا هم بطرف خود جلب کرد (قسمت غربی گرجستان امروزی در کنار دریای سیاه به لازیکا موسوم بود) در ۵۲۶ م. قشون ایران داخل گرجستان ولازیکا شده این صفحات را اشغال نمود رومیها هم بارمنستان ایران آمدند ولی نه در اینجا موّفق شدند ونه دربین النّهرین دوسال بعدباز جنگی روی داد وبی لیزار (۲) سردار نامی بیزانس شکست خورد یوستی نین (۳) درنتیجه این احوال دو هزار نفر برقشون رومی افزود واز مردمان شمالی موسوم به (ماساژت) ها قشون داوطلب گرفته مهیّای جنگ جدیدی گردید سردار ایرانی فیروز مهران به دارا رفت ودرحوالی آن جنگی بین فریقین روی داد تیراندازان ایرانی مهارت خود را نشان دادند و وقتی که تیرهایشان تمام شد جنگ تن به تن با رومیها نموده میمنه و میسره رومی را مغلوب کردند ولیکن در هردودفعه ماساژتهای تازه نفس بکمك رومیها آمدندوایرانیها عقب نشستند ولی تلفات رومی ها بقدری بود که بی لی زارایرانیها را تعقیب نکرد این جنگ باوجود اینکه ظاهراً به بهره مندی رومیها تمام شد اهمیّت زیادداشت زیرا ثابت کرد که قشون بیزانس نسبت بسابق ضعیف شده واگر ماساژتها نبودند حتماً شکست میخورد و نمایاند که ایرانیها درفنّ جنگ نسبت بسابق خیلی ترقی کرده اند از این جهت پا فشاری واطاعت نظامی ایرانیها باعث تعجّب بی لی زار سردار نامی بیزانس گردید در ۵۳۱ م. بازقشون ایران عازم سوریه گردید و بی لی زار بالشگری که از طوائف رومی و غیر رومی مرکّب بود راه را بر ایرانیها گرفت و در نتیجه جنگی در کالینیکوس (٤) روی داد که قشون رومی شکست خورد ولی ایرانیها نتیجه ای ازاین جنگ نگرفتند زیرا بزودی خبر فوت قباد رسید وقشون ایران بطرف دجله حرکت کرد خلاصه آنکه جنگهای قبادباروم شرقی نتیجه ندادوبنابراین طرفین باوضاع

(۱) - JUSTIN (۲) - BILISARE (۳) - JUSTINIEN (٤) - CALLINICUS

قبل از جنك باقی ماندند کلّیّةً باید گفت که جنگهای ایران با روم یا بعکس از زمان قباد به بعد دو دولت قوی را که صاحب اختیار عالم آن زمان بودند ضعیف کرده زمینه فتوحات اعراب را مهیّا نمود

مَزْدَکیها ـ در اواخر سلطنت قباد مزدکیها کنکاشی نمودند که شاه را مجبور نمایند از سلطنت استعفاء کرده آن را بیکی از پسر هایش کیوسْ نام (۱) تفویض کند چه‌او وعده داده بود که مذهب مزدك را رسمی نماید قباد در ابتداء روی خوشی نشان داد و پس از آن که آنها را اغفال نمود بدستیاری پسرش خسرو (انوشیروان بعد) مزدکیان را بجشنی دعوت کرد و بجز مزدك که فرار نمود همگی کشته شدند (۵۲۹ م.) قباد در سنّ ۸۲ سالگی در گذشت (۵۳۱ م.) گرویدن او بمزدك از راه سیاست و برای کاستن از نفوذ نجباء و روحانیّین بود بعد که قباد بمقصود خود رسید بقلع آنها پرداخت نوشته‌اند که هیچیك از شاهان ساسانی بقدر او شهر در ایران بنا نکرد از جمله کازرون است در فارس و گنجه در قفقازیه

ممیّزی املاك برای تغییر مالیاتها و رفع تعدّی و ظلم مأمورین دولتی نیز در زمان او شروع‌شد و انوشیروان آن را بانجام رسانید

بیست‌ویکم ـ خسرو اوّل انوشیروان عادل ـ (خُسْرَاوْ آنُوشَکْ‌رَبانْ)

طبری گوید وقتیکه قباد فرار کرده نزد هیاطله رفت دختر دهقانی را در نیشابور گرفت واز او خسرو متولّد شد قباد اورا خیلی دوست میداشت زیرا تولّد او با فوت بلاش وبرطرف شدن جنگ خانگی تصادف کرد واو این تصادف را بفال نیك گرفت‌چون قباد پسران دیگری‌داشت که ازخسرو بتخت سلطنت نزدیکتربودند در اواخرعمر خود بدین فکر افتاد که‌چنانکه امپراطور روم آرکادیوس پسر خود (تئودوس) را به یزدگرد اوّل سپرد

(۱) ـ مورّخین خارجه اسم او را (قَباسُوارْسا) نوشته اند و محققین گمان میکنند که تصحیف پَشْخوار شاه ولقب‌است پشخوارکوهی است‌از جبال البرز بین‌ساری‌ودامغان

او هم‌خسرورابه یوستن امپراطور روم بسپارد تا بعد از فوت‌اوبا همراهی قیصر بر تخت نشیند بااین قصد اقدامی کرد ولی امپراطور جواب ردّ داد جهت معلوم است : ممکن بود برای روم در آتیه مواقع استفاده پیش آید و او مجبور گردد که سیاست را فدای درست قولی خود نماید چنانکه یزدگرد درچنین موقعی واقع‌شد امر بدین‌حال بود تا قباد فوت‌کرد و در سر تخت بین خسرو و کیوس و جام برادران او منازعه در گرفت ولیکن از جهت همراهی مِهبودْ که وزیر بود و سرعت اقدامات خسرو اورنگ و دیهیم‌شاهی نصیب او گشت کار های مهمّ خسرو را باید بدو قسمت تقسیم کرد

سیاست داخله ـ در این قسمت تمام توّجه خسرو در بادی امر باین‌امر متوجّه بود که ایران را از حال انقلاب افکار بیرون آورده بحال طبیعی بر گرداند زیرا مذهب مزدك بحدّی‌در ممالك ایران سرایت کرده‌وطرفدار یافته بود که حتّی در ارمنستان مسیحی هم مردم بدو فرقه مزدکی و غیر مزدکی‌تقسیم وباهم درِمنازعه شده بودند خسرو دونوع اقدام‌را لازم‌دید : برانداختن مَزدك و مزدکیان ورفع جهاتی که‌موجب پیشرفت‌این‌مذهب شده بود بنابراین بایکدست بقلع وقمع قائد وپیروان این مذهب پرداخت و بادست دیگر اصلاحات مهمّی کرد مزدك چون درزمان قباد فرار نمود سالم ماند ولی حالا بحکم خسرو دستگیر و باعده زیادی از پیروان خود بقتل رسید پس از آن چون خسرو میدانست که موجبات پیشرفت این مذهب سنوات قحطی زمان فیروز و تعدّیات عمّال دولتی بمردم و نفوذ فوق العاده نجباء و روحانیّین بود باصلاحات پرداخت و تعدیل مالیاتها را مقدّم داشت بالحاصل براثر ممیّزی هائیکه بجدّ وجهد خسرو باتمام رسید تکلیف مالیات بده معلوم و باز او سبکتر گردید کیفیّات این مطلب درجای خود بیاید ثانیاً قضاتی بولایات فرستاد تابعرایض مردم رسیدگی

و از تعدّیات مأمورین دولتی جلوگیری کنند ثالثاً برای سرعت اجرای احکام و جلوگیری از نفوذ متنفّذین ایران را بچهار قسمت تقسیم کرده برای هر یك فرمانفرمائی با اختیارات فوق العاده معیّن نمود هر یك از قسمتها را پادگس (۱) و فرمانفرما را پاذگس بان مینامیدند رابعاً قشون چریکی در زمان او مبدّل بقشون دائمی شد و برای سپاهیان و صاحبمنصبان حقوق و جیره مقرّر گردید ء علاوه بر این اقدامات شاه بشخصه بامور قضائی رسیدگی میکرد و احکامی که میداد بسرعت در تمام بلاد ایران اجراء میشد پس از اصلاح امور لشگری وکشوری خسرو بمعارف پرداخت چنانکه در جای خود بیاید راجع بامنیّت مملکت علاوه بر جنگهائیکه خسروبا مردمان صحرا گرد مانندهیاطله‌و خزرها و غیره کردو آنهارا مطیع یامخذول نمودقلاع و سدّهای متعدّد برای جلوگیری ازتاختو تاز آنهاساخت مانندسدّدربند (۲) در قفقازیه وقلاع گرگان واترک‌وغیره ازکارهای خسرو یکی‌هم توجّه‌مخصوصی‌است که‌نسبت بزراعت‌وصنایع وتجارت‌داشت : برای پیشرفت‌زراعت‌زمین‌وتخم وحیوانات اهلی بزارعین داد و برای ازدیاد سکنه امر کرد هر مردی تأهل اختیار نماید گدا و ولگرد رامجازات نمود وراه هائی‌برای رونق تجارت بساخت و مسافرین خارجه‌را بامهربانی پذیرفت چون اینکارهای خسروآرامش ایران و رفاه مردم را تأمین کرد اورا انوشه روان خواندند

سیاست خارجه ـ وقتی که‌خسرو به تخت نشست اوضاع مقتضی‌هیچگونه خصومتی باروم شرقی‌نبودچه‌خسرو بخوبی میدانست که‌بایدبدواًباصلاحات داخله‌پرداخته‌مملکت‌را بحال طبیعی‌برگرداند یوستی‌نین امپراطوربیزانس هم چون بامورایطالیاوافریقا مشغول بودوسردار نامی اوبلی‌زار پیشرفت های بزرگی‌داشت هیچ نمیخواست در مشرق با ایران طرف شود بنابراین

(۱) ـ PADHGOS (۲) ـ سد دربند را دردوره اسلامی باب‌الابواب گفته‌اند

دولتین عهدنامه ای بشرایط ذیل منعقد نمودند : ۱ ـ دولت بیزانس باید سالیانه مبلغی بدولت ایران بپردازد ودولت ایرانهم یك ساخلوقوی در دربند و جاهای دیگر قفقاز نگاه بدارد (۱) (دولت روم از گنجاندن چنین مادهای در عهد نامه ها احتراز داشت چه تأدیه مبلغی را همه ساله بایران یك نوع باجی تصوّر میکرد) ۲ ـ هرقدر از ولایت لازیکا قبل از جنك قباد با روم شرقی در تصرّف طرفین بود من بعد هم بهمان حال باقی خواهد ماند (گرجستان غربی امروزی را چنین مینامیدند و درزمان قدیم آنرا کُلشید میگفتند) ۳ ـ رومیها میتوانندشهر دارا را تصرف نمایند ولیکن آنجا را نباید مرکز قوای خود در بین النّهرین قرار دهند ٤ ـ ایران و بیزانس با هم متّحد خواهند بود (۵۳۲ م .) یوستی نین بعد از این صلح بجهانگیری در ایطالیا وافریقا پرداخت و بواسطه سردار نامی خود بلی‌زار فتوحات درخشانی کرد از بهره‌مندی‌های روم‌خسرو در اندیشه‌شد زیرا قوی شدن امپراطوری شرقی را برای ایران خطرناك می پنداشت‌در بادی امرخسرو میخواست تعویضاتی از یوستی نین بخواهد ولیکن بزودی از این خیال‌منصرف گردید زیرا بدین ترتیب مقصوداصلی او که ممانعت از قوی گشتن بیزانس بود حاصل نمیشد این بود که بجنگ تصمیم گرفت

جنك اوّل با بیزانس ـ برای‌جنك‌بهانه‌ای‌لازم‌بود که‌بزودی‌بدست‌خسرو آمدتوضیح آنکه‌بین‌دوملك‌عرب‌حارث‌ابن جبله و مُنذَرْبن نعمان منازعه‌ای روی داد اولی ملك غسّان و تحت الحمایه روم شرقی بود و دوّمی که در حیره سلطنت داشت از ملوك لُخمی و دست نشاندهٔ ایران یوستی‌نین در منازعه‌آنها دخالت نموده بدون رجوع بدولت ایران خودرا حَکم قرارداد انوشیروان که در پی بهانه بود از این قضیّه استفاده کرده با لشگری جرّار

(۱) ـ این مبلغ یازده هزار لیبرای طلا بوده و لیبرا ۳۲۵ گرام یا تقریباً ۶۵ مثقال وزن داشته

از دجله گذشته به بین النّهرین تاخت و بعد بی درنگ از فرات گذشته بطرف شامات رفت وانطاکیّه را که عروس شهر های آسیای غربی بود تسخیر نمود و غنایم زیاد از آنجا آورد دولت بیزانس که در جاهای دیگر مشغول جنگ واین ضربت ها برای او ناگهانی بود مضطرب گردید پس از آن مذاکرات صلح ازطرف رومیها شروع شد وانوشیروان که بمقصود خود رسیده بود پیشنهاد آن را پذیرفت شرایط صلح چنین بودکه: اوّلا دولت بیزانس پنجهزاز لیبرای طلا (سیصد وبیست و پنجهزار مثقال طلا) برای غرامت جنگ بپردازد ثانیاً مبلغ پانصدلیبرای طلا سالیانه برای نگاهداری قوای ساخلوی دردربند های قفقازیه بایران تأدیه کند (۵۴۰ م.) این صلح هم دوامی نداشت ودر سر لازیکا باز جنگ شروع شد چنانکه بیاید نوشته اند شهر انطاکیّه بقدری پسند خاطر انوشیروان شد که در نزدیکی تیسفون (مداین) بتوسط یونانیها شهری مشابه آن ساخت که معروف به (به ازاندیو خسرو) گردید (۱)

جنگ برای لازیکا - ازجهت همجواری ایران وبیزانس بالازیکا نفوذ هردو دراین جا کاملاً احساس میشد وروم درشهر پترا (۲) (درکنار دریای سیاه) حاکمی معین کرده بود دراین زمان حاکم آنجا تجارت را انحصاری کرد و پادشاه لازیکا که از این اقدام ناراضی بود برضدّ رومیها قیام واز ایران استمداد نمود انوشیروان این موقع را مغتنم شمرد که حدود ایران را بدریای سیاه برساند و در آنجا بحریه ای تأسیس و قسطنطنیّه را در مواقع لزوم تهدید کند این بود که فوراً قشونی برداشته وارد لازیکا شد وشهر پترا را محاصره کرده گرفت هرچند این ولایت به تصرّف ایران درآمد ولیکن رفتار ایرانیهای زرتشتی با اهالی عیسوی ضدّیق بین آنها ایجاد کرد و به مقاصد انوشیروان صدمه زد پس ازچند سال جنگ چون طرفین خسته شده بودند

(۱) - یعنی شهر خسرو که بهتر ازانطاکیه است (۲) - باطوم حالیه را (پترا) مینامیدند

وبعلاوه انوشیروان درجاهای دیگر کار های مهم‌تری داشت قراری راجع بمتارکه پنجساله داده شد و این متارکه در ۵۶۲ م. بشرایط ذیل مبدّل بصلح پنجاه ساله گردید: ۱ ـ دولت ایران لازیکا را تخلیه کرده بروم واگذار میکـند و دولت روم متعهّد میشود که در ازای این اقدام در مدّت پنجاه سال سالی سی هزار سکّه طلا بدولت ایران بپردازد (۱)
۲ ـ مسیحیان ایران در مذهب خود آزاد خواهند بود ولیکن حقّ تبلیغ نخواهند داشت ۳ ـ دولت ایران ساخلوی در دربند قفقازیّه نگاه خواهد داشت

جنگ با هیاطله ـ انوشیروان ازصلح خود ببیزانس استفاده کرده بمملکت هونهای سفید قشون کشی نمود و برای اطمینان از پیشرفت خود قبلاً با ترکها اتّحادی بر ضدّ آنها منعقد کرد کیفیّات این جنگها را نمی دانیم همین قدر معلوم است که در حین جنگ پادشاه هیاطله کشته شد و این مملکت بین ایران و خاقان ترکها تقسیم گردید بدین سان که جیحون سرحد شمال شرقی ایران شد و باختر وطخارستان (در مشرق باختر) و زابلستان و رُخَجْ جزو ایران گردیدند (تقریباً درحدود ۵۵۷ م.) بعضی عقیده دارند که مستملکات ایران درهند که بواسطه فشارهونها موقتاً ازتصرّف ایران خارج شده بود در این زمان بر گشت و بنا بر این سند و پنجاب را جزو ممالك ایران این زمان میدانند برای تأمین این عهد نامه انوشیروان دختر خاقان ترك را گرفت چون دردفعه اولی اسمی ازترکها برده میشود لازم است توضیح شود که ترکها تیره ای از هونها بودند و این تیره که موسوم به (آسِنا) بود از فشار امپراطور چین در ۴۳۳ م. کوچیده بطرف مغرب رفت و در ازمنه بعد بدو قسمت تقسیم شد قسمت شرقی در اراضی واقعه بین مغولستان و کوه‌های اورال سکنی گزید وقسمت غربی صفحاتی

(۱) ـ طبری تادیه سالیانه این وجه را باج تصور کرده

را اشغال کرد که بین کوههای آلتای و سیحون واقع بود کلمه ترك از کوهی است که شبیه بکلاه خود است و کلاه خود را در زبان ترکی دُورْك (۱) میگفته‌اند پادشاه این قوم لقب خاقانی داشت واولین خاقان ترکها تُومِنْ (۲) نامی بود که در حدود ۵۳۳ م . فوت کرد خاقان ترکها را که معاصر انوشیروان بوده مُکانْ خان (۳) مینامیدند (۵۵۴ م .)

جنگ با خزرها ـ مقارن این زمان انوشیروان به خزرها نیز پرداخت چه اینهاهم درولایات سرحدّی ایران مرتکب قتل وغارت میشدند جنگ با آنهانیزبه بهره‌مندی‌ایرانیهاخاتمه‌یافت برای‌ترس ورعب‌آنها انوشیروان هزار ها نفر از این مردم بکشت و غنائم زیاد از آنها برگرفت

دست نشاندگي یمن ـ درزمان انوشیروان یکی ازشاهزادگان خاندان حِمْیَر که دریمن سلطنت داشت بدربارایران پناهنده شده برای‌استرداد تاج و تخت از دست رفته از انوشیروان استمداد کرد توضیح آنکه در اوایل قرن ششم‌میلادی‌حبشیهاکه مسیحی‌بودند یمن را تصرّف کردند وسردار حبشی اَبْرَهَهْ که فتوحاتی کرده بود حکومت خود را دراینجا محکم نموده کلیسیا هائی در صنعا بنا کرد امپراطور روم از این اوضاع خوشنود و انوشیروان‌مکدّرشد این بودکه انوشیروان ازپناهنده شدن شاهزاده مزبور استفاده‌کرده وَهْرِزْ نامی را باقشونی برای تصرّف یمن فرستاد و این سردار از خلیج پارس تایمن بابهره مندی پیشرفت وعدن را تصرّف کرده حبشیها را ازیمن براند(۵۷۰ م .)(۴) پس‌ازآن خانواده حمیربرقرارودست‌نشانده ایران گردید و وَهْرز وسپاهیان ایرانی درآنجا مانده با اهالي مخلوط شدند چنانکه اعراب دوره اسلامی آنها را اَبْناء مینامیدند

جنگ با ترکها ـ ترکها پس ازآنکه قسمتی ازمملکت هیاطله بتصرّف آنها

---

(۱) ـ DURK (۲) ـ TUMEN (۳) ـ MOKAN KHAN (۴) ـ راجع بتاریخ این واقعه بین محققین اختلافی هست چنانکه بعضی تاریخ آن را ۵۷۶ م . نوشته اند

در آمد قوی شدند و دیزابول (۱) خاقان ترکها سفیری در ۵۶۷ م. بدربار ایران‌فرستاد تاعهدنامه اتحادی فیمابین منعقدگردد انوشیران ازاین اقدام اوسخت دلتنگ شد وچندی بعد سفیرترك‌مرد (تصوّرمیکنندکه انوشیروان او را زهرداده) دراثر این قضیّه خاقان ترکها غضبناك گردیده سفیری به بیزانس فرستاد و سفیری‌نیز از قسطنطنیّه نزد خاقان رفت (۵۶۹ م.) وضمناً ترکها بنای تاخت وتاز را درحدود ایران گذاردند ولیکن همینکه سپاه ایران بطرف ترکستان‌رفت عقب نشستند بعد چون دیزابول دید که در میدان جنگ نمیتواند با ایران‌طرف شود بازسفیری نزد امپراطور روم فرستاده دولت روم شرقی را تحریك‌کرد که معاهده خود را باایران نقض کند (۵۷۱ م.) تحریکات خاقان ترکستان دردربار روم مؤثر شد زیرا زمینه حاضر بود توضیح آنکه امپراطور بیزانس یوستن دوّم از فتوحات انوشیروان در اطراف ایران سخت نگران شده بود و میترسید که قوی شدن ایران موازنه را بهم بزند ودیگر اینکه انوشیروان دراین زمان ۷۰ سال داشت وقیصر گمان میکرد که شاه ایران ازجهت پیری فرماندهی را بعهده نخواهد گرفت و لذا عمر جنگ کوتاه خواهد بود بنا براین معاهده ۵۶۲ را شکست وقشون رومی نصیبین را محاصره کرد (میل دولت روم را بداشتن تمام ارمنستان و نیز گرجستان‌می توان یکی از جهات این جنگ دانست)

جنگ سوّم با بیزانس ـ (۵۷۲ ـ ۵۷۹ م.) شاه همینکه از نقض معاهده و محاصره نصیبین آگاه شد بر خلاف انتظار امپراطور روم خود بشخصه فرماندهی را عهده دار گردید و با سرعت شگفت آوری از دجله گذشته بکمك نصیبین شتافت بعد لشگرروم‌را ازآنجا رانده‌تادارا پیش‌رفت

(۱) ـ DIZABUL

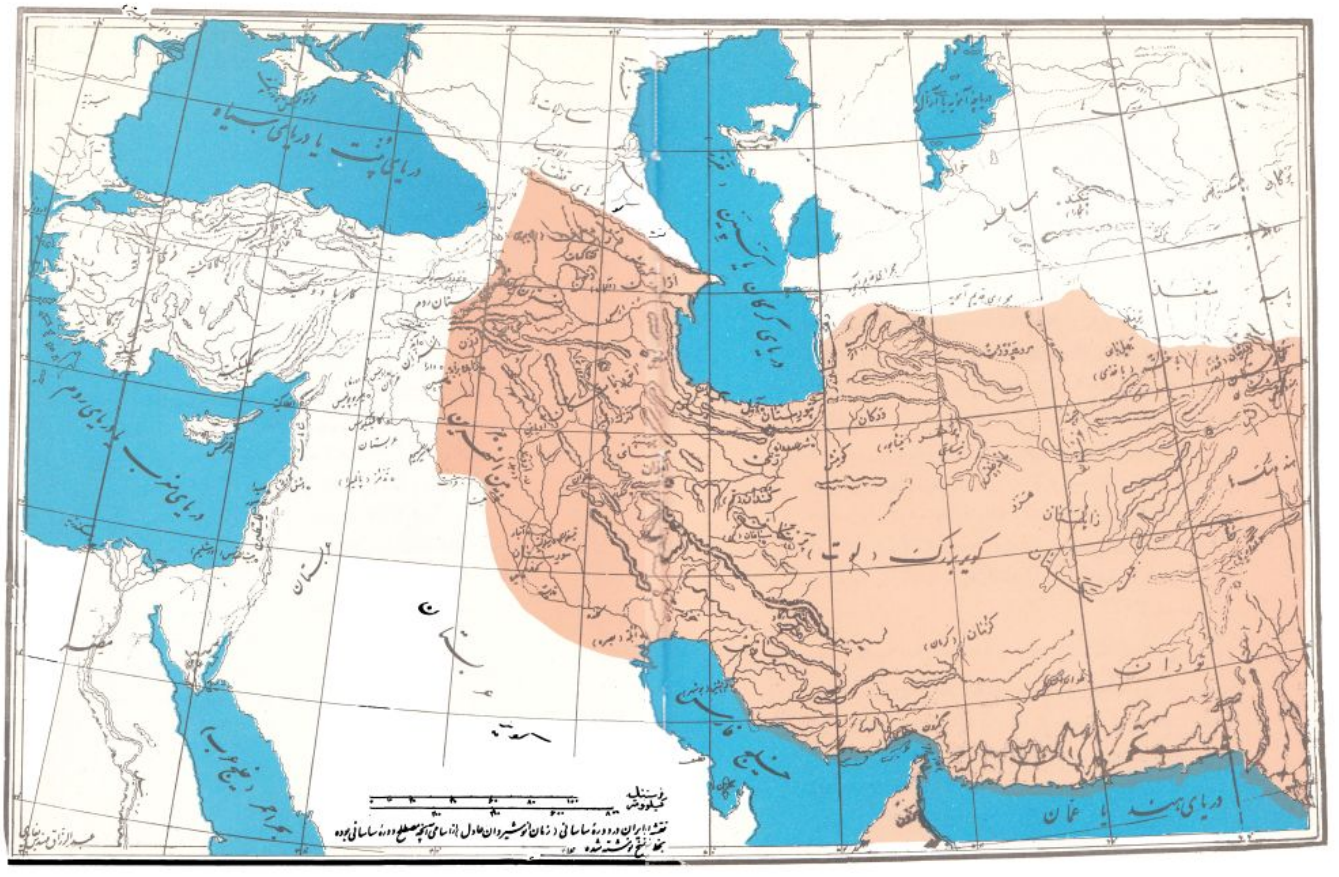
دریای پنت یا دریای سیاه
دریای مغرب یا دریای روم
دریای گرگان یا کسپین
دریای هند یا عمان
کویر بزرگ (لوت)
کویر
عربستان
نقشه ایران در دوره ساسانی (زمان انوشیروان عادل) از اسامی آنچه مصطلح دوره ساسانی بوده
بخط نسخ نوشته شده

واین شهر را محاصره کرد درهمان وقت یك ستون طیّار(۱) مرکّب ازشش هزار نفرسوارزبده بسرداری آذرمهان بسوریّه حمله برد این ستون اطراف آنطاکیّه را آتش زده وشهر آپامآرا خراب کرده برگشت وباردوی ایران درزیر قلعه دارا ملحق شد (۵۷۲ م .) در ۵۷۳ قلعه دارا بتصرف لشگر ایران درآمد توضیح آنکه علاوه بر آلات و ادوات محاصره که انوشیروان برای تصرّف آن بکار برد آب شهررا بر گرداند و قلعه مجبورشد تسلیم شود سقوط دارا اثر عجیبی در عالم آنروزی کرد زیرا این شهر قلعه محکم رومیها درشرق بود و تسخیر آن محال بنظر میآمد براثر این فتح یوستن دیگر نتوانست سلطنت کند و استعفاء کرده جای خود را به کنشتی بریوس(۲) داد و در این موقع فهمید که شیر پیرهنوز قوی و خطرناك بوده امپراطورجدید پس از اینکه بتخت نشست چاره رادر این دید که بمدّت یکسال باانوشیروان قرار داد متارکه منعقد نماید این متارکه را بمبلغ چهل و پنجهزار سکّه طلاخرید ومشغول جمع آوری لشگری ازمردمان تازه نفس و قوی سواحل رودرَنْ (۳) ودانوب (٤) گردیدولی بعد از انقضای مدّت متارکه بازجرئت نکردجنگ راشروع کندودرنتیجه برای سه سال دیگر قرار دادمتارکه را تجدید و قبول نمود که سالی سی هزار سکّه طلابایران بپردازد پس ازآن انوشیروان بارمنستان ایران رفته آن را مطیع نمود و بعد بارمنستان روم داخل شده در آنجا از کورْسْ (٥) سکائی که با عده زیادی از سکَ هادر خدمت قیصر روم بود یك شکست جزئي خورد ولی بزودی این شکست را جبران کرد توضیح آنکه شبانه با مشعل های افروخته بطرف اردوي رومحمله برده آنرا شکست داد وپس ازآن برای گذرانیدن زمستان بایران

---

(۱) ـ طیّار دراین جا باستعاره استعمال شده ومقصود ازآن سواره نظام سبك اسلحه است که بسرعت از جائی بجائی حرکت میکند درعهد قدیم این نوع سواره نظام که دور از اردوی اصلی عملیات میکرد براي تاخت و تاز و تولید وحشت در اهالی و مجبور نمودن دشمن به تقسیم قواتهیّه میشد (۲) ـ CONTE TIBÉRIUS (۳) ـ RHIN
(٤) ـ DANUBE (٥) ـ KURS

مراجعت کرد در ۵۷۶ م. قشون رومی شکست فاحشی از انوشیروان خورد و درسالهای بعد طرفین مشغول جنگ بودند بی اینکه نتیجه قطعی برای یکی از آنها حاصل شود پس از آن انوشیروان که مورد حمله قشون روم واقع شده بود برای تهیّه لوازم جنگ از دجله بشتاب گذشته به تیسفون وارد شد و بزودی درگذشت (۱)

خصال انوشیروان مورّخین شرقی انوشیروان را بزرگترین شاه ایران قدیم دانسته‌اند جهت آن معلوم است: شاهانی مانند کوروش و داریوش بزرگ ازخاطرها فراموش شده بودند ولی حالا که معرفت باوضاع واحوال ایران قدیم بیشتر است نمیتوان انوشیروان را دارای این مقام دانست امّا در اینکه او بزرگترین شاه سلسله ساسانی بوده تردیدی نیست کلیّةً چنانکه تاریخ نشان میدهد نادر است که شخصی صفات سرداری را با خصایص مملکت داری جمع کرده باشد. دربارهٔ انوشیروان نیز میتوان گفت که صفات و خصائص مزبوره در او جمع بوده: این شاهی است عادل و سخت ـ جنگی و مدیر ـ سردار وسائس چنانکه ازکارهای او که دراین فصل ذکر شده و درفصل دیگر نیز بیاید این صفات او هویدا است در زمان او سلسله ساسانی باوج عظمت خود رسید: امپراطورهای روم شکستها خوردند وغرامت ها دادند ـ دولت هیاطله از صفحه روزگار نابود گردید ـ خزر های وحشی گوشمالی شدند ترکهای آن طرف جیحون بجای خود نشستند ـ حبشیها را از یمن راندند و این مملکت دست نشانده ایران گردید از طرف دیگر اصلاحات او در امور داخلی ایران روح جدیدی بکالبد ایران دمید و ایرانی برای مرتبه اولی باعلوم یونانی آشناشد این نکته نیز جالب توجّه است که انوشیروان آخرین ستاره ای بود که در افق ایران باستان درخشید چه ایران ساسانی

(۱) ـ ازمنابع رومی معلوم است که دولت روم راضی شده بود از ارمنستان ایران و تمام گرجستان صرف نظر نموده عهد نامه صلحی منعقد نماید ولی از جهت فوت انوشیروان مذاکرات بی نتیجه مانده

بعد از افول آن بواسطه خبطهای جانشینهای او و جهات دیگر با سرعت رو به انحطاط رفت و دیری نگذشت که دولت اردشیر پاپکان منقرض واز برای ایران تاریخ جدیدی شروع شد بنا بر این انوشیروان عادل آخرین شاهی است که عظمت ایران باستانی را در شخص خود مجسّم کرده(۱) موافق روایات ایرانی شخصی که بانوشیروان در اصلاحات مملکتی کمکهای گران بهائی کرده بوزرجمهر (بزرگمهر) است این شخص در ابتداء معلم هرمز پسر انوشیروان بود و چون شاه دانائی و لیاقت اورامشاهده کرد اورا بوزارت انتخاب نمود درباب عقل وکفایت این وزیر حکایتهای زیاد گفته و نوشته اند که دراین مختصر نگنجد گویند بوزرجمهر در زمان خسرو پرویز بامر او بقتل رسید (۲)

بیست و دوّم ـ هرمز چهارم (آهورْمَزْدْ) هرمز بعد از پدر بتخت نشست (۵۷۹ م.) جنگهائی که با بیزانس در زمان انوشیروان شروع شده بودتعقیب شد ولی برای هیچکدام از طرفین نتیجه قطعی نبخشیدزیرا هر دوطرف بداشتن دارا اهمیّت زیاد میدادند در ۵۸۸ م. زمانیکه قشون ایران با رومیهادر جنك بود خبرتاخت و تاز ترکها در حدود ایران رسید توضیح آنکه چون خاقان ترکستان رنجیدگی مردم را از هرمز و اشتغال قشون ایران را بجنك دید خواست از موقع استفاده کند موقع هرمز مشکل بود ولیکن سردار نامی ایران بهرام چوبین (رئیس خانواده مهران)

(۱) ـ دارمِسْ تِتْرْ گوید : انوشیروان در میان اشخاص ایرانی یکی از گیرنده ترین قیافه‌ها است این یك نوع فری دریك کبیر ایران است . . . . . شاید انوشیروان از حیث دَهْیْ (ژنی) پائین‌تراز فردریك باشدولی بالاخره او در تاریخ تمدّن آثاری از خود گذارده که نافع است و دوامش بیشتر : ایران فردوسی را از او دارد ـ مالافون تن و اروپا شطرنج را

(۲) ـ موافق منابع شرقی بزرك مهر وزیر انوشیروان است ولیکن متتبّعین اروپائی نتوانسته اند در این باب عقیده قطعی اظهار نمایند زیرا برای آنها معلوم نیست که او شخص تاریخی باشد

با سپاهیان کم ولی زبده بطرف ترکستان شتافت و جنك سختی با خان بزرك نموده او را بکشت پس از آن جنك دیگری با ترکها کرده پسرخان بزرك را اسیر نمود و غنائم زیادی بر گرفت نوشته اند که ۲۵۶ شتر برای حمل طلا و جواهراتی که بدست آمده بود لازم‌شد در این جنك خاقان ترکستان فیلها وشیرهای جنگی بکار برده بود ولیکن از تیرهای تیزاندازان ایرانی آنها بر گشته بجای قشون ترك افتادند و از اضطرابی که در قشون خصم‌روی داد سردارایرانی استفاده کرده‌شکست فاحشی بترکهادادچنانکه قبول کردند که سالیانه باجی بایران بپردازند (۵۸۸ م .) هرمز بعد از شکست ترکها از فتح بهرام نگران شده او را بجنك رومیها در لازیکار فرستاد (۵۸۹ م .) دراینجا بهرام شکست خورد ولی هرمز بجای اینکه کمك‌برساندار شکست اوخوشنود شده برای اودوك‌دان وجامه زنان‌فرستاد سپاهیان ایران از این‌رفتار هرمز نسبت بسردار خود در خشم شدند وبا لشگر ایران که دربین النّهرین جنك مینمود اتّفاق‌نموده بطرف تیسفون حرکت کردند تا انتقام‌از هرمز بکشند هرمزسپاهی برای جلوگیری‌فرستاد آنهم‌بیاغیها ملحق شد و وقتیکه این خبر بپای تخت رسید مردم شوریدند و او فرار کرده بدست بیستام (ویستاخم) که با او خویشی داشت افتاد وکشته شد(۵۹۰ م .) در باره‌هرمز چهارم باید گفت که در روایات برله و علیه او چیز هائی گفته شده باین معنی که او را سفّاك و در همان حال عدالت گستر دانسته اند بنا براین بعضی از محقّقین عقیده دارند که این شاه میخواسته از نفوذ بزرگان بکاهد و میدان‌بتعصّب مُغها ندهد و همین شدّت‌عمل باعث شده که‌او را سفّاك گفته اند مثلاً نوشته اند :مغها از او خواستند که مسیحیان را آزار نماید و او با استهزاء پیشنهاد آنان را رد کرده گفت« چنانکه تخت شاهی ما بر دو پایه قرار نگیرد و دوپایه دیگر نیز لازم است هم چنان حکومت ما استوار نگردد اگر مسیحیان و

پیروان مذاهب دیگر را برنجانیم و دشمن خود کنیم دست ازآزار آنان بر دارید و کار های نیکو کنید تا آنها کارهای خوب شما را دیده بشما بگروند (۱) »

بیست و سوّم - خسرو دوّم معروف بپرویز - (خُسْراوْ - آپَرْویز)

خسرو بعد از پدر بتخت نشست و نامه ای به بهرام چوبین نوشته او را بدربار خود احضار و بلندترین مقام دولتی را باو وعده کرد بهرام جواب داد که خسرو باید نزد او رفته عفو خود را بخواهد خسرو باز در صدد استمالت بر آمدو نتیجه نگرفت بالاخره قشونی بر داشته بقصد او رفت و شکست خورده فرار کرد بعد از دجله عبور کرده به سرْسِزیومْ(۲) که تابع بیزانس بود در آمد و رومی ها با احترام او را پذیرفته دستور از قسطنطنیّه خواستند مُریس(۳) امپراطور بیزانس حاضر شد خسرو راپسر خود دانسته حمایت نماید تا بتخت ایران بر گردد باین شرط که او درازای چنین همراهی ارمنستان ایران را با شهر دارا بدولت بیزانس وا گذارد پس از آن خسرو با قشون رومی عازم ایران گردید امّا بهرام چوبین بعد از شکست خسرو وارد تیسفون شده بتخت نشسته بود ولي وقتی که خبر آمدن خسرو با قشون رومی شیوع یافت مقام او سست گردید درسنه ۵۹۱ م. خسرو از دجله گذشت و در جنگی که بین قشون رومی و آذربایجانی ازیك طرف وسپاه بهرام ازطرف دیگر روی داد او شکست خورده فرار کرد ونزد خاقان ترکستان رفت خسرو بعد ازاین فتح به تیسفون وارد شده بر تخت نشست وبعد قشون رومي را باهدایای فراوان مرّخص کردو اشخاصی را که باعث خلع و کشته شدن پدرش شده بودند گرفت و بکشت عدم بهره‌مندی بهرام از این جهة بود که بیشتر بزرگان و سران سپاه با او نبودند چه

---

(۱) . نلدکه گویداین سخن چه‌قدر باید باعث شرمساری مسیحیانی گردد که پیروان مذاهب دیگر را تعقیب میکردند (۲) - CIRCESIUM (۳) - MAURICE

عقیده داشتند که فقط ساسانیان می توانند به جای هخامنشی ها بنشینند

جنگهای خسرو پرویز با بیزانس ـ این جنگها از ۶۰۳ تا ۶۲۷ م. بطول انجامید و کیفیّات آن چنین است در سلطنت مُریسْ روابط دو دربار کاملاً صمیمانه بود ولي در ۶۰۳ م. مریس را کشتند و پسر او بایران آمده به خسرو پرویز پناهنده گردید و او بپاس حقوق امپراطور مقتول فُکاسْ (۱) را بامپراطوری نشناخت و بر اثر آن جنك بین دولتین شروع شد خسرو با لشگری جرّار وارد بین‌النهرین گردیده با بهره مندی پیشرفت و شهر دارا را محاصره کرده بعد از سه ماه گرفت (۶۰۵ م.) بعد آمدْ (دیار بکر) و اِدِس و حَرّان و سایر استحکامات رومی را تسخیر کرد پس ازآن قشون ایران از فرات گذشته تا نزدیکی بیروت امروزی تاخت از طرف‌دیگر اردوی دیگر ایران از طرف ارمنستان حمله به کاپادوکیّه برده فریکیّه و دو ولایت دیگر آسیای‌صغیر را غارت کرد ودر آسیای صغیر بقدری پیشرفت که اهالی قسطنطنیّه مضطرب شدند اوضاع دولت‌بیزانس دراین زمان قرین هرج‌ومرج بود: فُکاس نتوانست درمقابل فتوحات خسرو کاری کند و فشار ایرانیها باعث وحشت و اضطراب در ممالك روم شرقی شده بحرانی تولیدکرد بر اثر این وقایع هراکلیوس که درتاریخ ایران معروف به هرقل است‌ازافریقا با کشتیهائی‌به قسطنطنیّه آمدوباهمراهی مردم زمام امورراابدست‌گرفت (۶۱۰ م.)خسروبجهانگیری خود ادامه داد ودر ۶۱۱ به شامات تاخته انطاکیّه و دمشق را گرفت پس از آن بکمك ۲۶ هزار یهودی بیت المقدّس را تسخیر نموده صلیب حضرت عیسي را بایران‌فرستاد این فتوحات پی درپی خسرو اثر غریبي در عالم آن روزی کرد بخصوص تصرّف بیت المقدّس و آوردن صلیب که در انظارعالم مسیحي چیزی مقدّس تر ازآن نبود خسرو باین فتوحات

(۱)-PHOCAS

اکتفا نکرده شهربراز یکی ازسرداران نامی ایران را باقشونی بطرف مصر فرستاد واو ازکویری که بین شامات ومصرحائل است گذشته باسکندریه که شهر نامی تجارتی آن زمان بود درآمد (۶۱۶ م.) این فتح سردار ایران بازاثر عجیبی درعالم آن روزی کردزیرا قرونی بود که مصراز تصرّف ایران خارج شده بود شاهان ساسانی همواره می خواستند حدود ایران را بحدود زمان هخامنشیها برسانند ازطرف دیگر در ۶۱۷ م. شاهین سردار نامی دیگر ایران از کاپادوکیه گذشته ولایات آسیای صغیر را یك بیك گرفت وبه کالسدن (۱) در نزدیکی قسطنطنیه رسید دراینجا هرقل باسردار ایرانی ملاقاتی کرده بصلاح دید او سفیری نزد خسرو پرویز برای مذاکرات صلح فرستاد ولی مذاکرات بجائی نرسید زیرا فتوحات خسرو او را مغرور و متکبّر کرده بود: خسرو نه فقط برای مذاکرات صلح حاضر نشد بلکه سفیر را درمحبس انداخته به قتل تهدیدش نمود که چرا هرقل را درغل وزنجیر در پیش تخت اوحاضر نکرده پس از آن کالسدن بزودی تسخیر شد و ایران تقریباً بحدود زمان هخامنشی ها رسید (۶۱۷ م.) اوضاع بیزانس در این وقت بسیار بد بود: چه ارمنستان روم وشهر ها وقلاع رومی دربین النهرین وتمام ممالك آسیای صغیر وسوریه وفلسطین ومصر مسخّر گردیده بود وخود قسطنطنیه نیز ازطرف ایران و(آوار)ها تهدید می شد اینها مردمی بودند که ازطرف شمال بروم شرقی فشارداده میخواستند ازراه خشکی این پای تخت معظم را تصرّف کنند اوضاع بیزانس دراین زمان بقدری بد بود که هرقل در ابتداء می خواست از پای تخت فرار کرده به قرطاجنه رود وبا این مقصود خزانهٔ روم را از قسطنطنیه حمل کرد (۲) ولی روحانیون ومردم مانع شدند وبالاخره اوراضی شد بماند وخزائن و نفائس کلیسا ها بمصرف تهیه اردو های نظامی برسد.

---

(۱) ـ CHALCÉDOINE (۲) ـ این خزانه بدست سردار خسرو پرویز افتاد وموسوم به گنج باد آورد شد.

جنگهای هِرَقْل ـ هرقل با قشون خود در ۶۲۲ م. از بوغاز هِلِسْپُنْت (داردانل امروزی) گذشت و در ایسوس(۱) به خشگی درآمد در نزدیکی ارمنستان جنگی بین او و شهر براز روی داد که بفتح رومیها خاتمه یافت و پس ازآن هرقل به قسطنطنیّه مراجعت کرد درسال بعد با مردمان شمالی مانند خزر ها وغیره همدست شده ازطرف لازیکا بطرف ایران قشون کشی نمود وخسرو با لشگری مرکّب ازچهل هزار نفر سپاهی به شیز (واقع در آذربایجان) شتافته باردو های خود امر کرد که نیز بطرف دشمن بشتابند ولیکن قبل ازاجتماع اردوهای ایران هرقل جنگ کرده فاتح شدوپس از آن بغارت شهر های ایران پرداخته آتشکده ها را خراب نمود (۶۲۳ م.) از جمله آتشکده آذرگشناسپ بود درسال بعد خسرو خواست حمله بآرّان برده قوای هرقل را معدوم کند و به سه اردوی خود امر کرد بدانطرف بشتابند ولی هرقل پیشدستی کرده بارمنستان وارد شد و قبل از اینکه اردوهای ایران بهم ملحق شوند با هریك جداگانه جنگ کرده فاتح گردید

محاصره قُسطنطنیّه ـ خسروپرویز که ازفتوحات قیصر روم مضطرب شده بود خواست یك ضربت قطعی برومیها وارد نماید و با این مقصود آخرین جدّ خودرا بکار برده دواردوی بزرگ تشکیل داد یك اردو در تحت سرداری شاهین مأمور شد قسطنطنیّه را محاصره کرده و با آوارها متّحد شده آن را تسخیر نماید و اردوی دیگر بر ضدّ هرقل عملیّات کند (۶۲۶ م.) هرقل قوائی برای محافظت قسطنطنیّه گذاشته خودبطرف لازیکا روانه شد و از آنجا به تفلیس حمله برد ولی موّفق نشد ساخلو قسطنطنیّه باشاهین جنگ کرد و ازجهت تند بادی که مخالف قشون ایران وزیده خاك را بروی سپاه ایران میزد موّفق شد آن راعقب نشانده شهرکالسدُن راپس بگیرد شاهین بعد ازاین جنگ ازاین جهت که مورد غضب خسرو واقع شده بود

---

۱) ـ این همان محلی است که میدان جنگ اسکندر با داریوش بود

ار غصّه بمرد آوارها هم حمله به قسطنطنیّه نمودند ولی موّفق بتسخیر آن نشدند زیرا ایرانیها نتوانستند بآنها کمك کنند جهة موّفق نشدن ایران در این جنگها فقدان بحریّه بود و بعکس هرقل در تمام جنگهای مذکور از تسلّط بیزانس بر دریاها استفاده نمود

جنگ دَسْتَگَرْدْ ـ در سال ۶۲۷ م. هرقل قصد دستگرد را نمود این محلّ تقریباً در بیست فرسخی تیسفون واقع و اقامتگاه خسرو بود در نزدیکی نینوای قدیم جنگی بین فریقین روی داد ودر این جنگ اگر چه سردار ایرانی کشته شد ولی لشگر ایران پافشاری کرد تا آنکه بالاخره بطرف سنگرهای خود عقب نشست وپس از رسیدن کمك بطرف کانال بُرازْ رود رفته و آن را سنگر خود قرارداده برای جنگ حاضر شد ولیکن در این احوال ترسی بر خسرو مستولی شد که بر اثر آن قشون ایران را رها نموده فرار کرد با وجود این لشگر ایران مقاومت نمود تا قواء ایران بهم ملحق ودویست فیل جنگی یقشون ایران ضمیمه شدند پس از آن هرقل چون پافشاری قشون ایران را دید نقشه اوّلی خودرا که تعقیب خسرو و محاصره تیسفون بود تغییر داده به گَنزَك رفت (۶۲۷ م.)

خلع و قتل خسرو پرویز ـ شکست خسرو دردستگرد و مخصوصاً فرار او باعث هیجان نجباء ومردم در تیسفون گردید رفتار بدخسرو باشهربراز و توهینی که به نعش شاهین کرده بود برتنفّر مردم افزود نوشته اند که خسرو تمام سرداران خود را از این جهت که فاتح نشده بودند بکشت و میخواست شهربراز را هم بقتل برساند وحال آنکه شهر براز و شاهین از جهت فتوحات سابقشان خیلی محبوب القلوب بودند براثر این تنفّر خسرورا ازسلطنت خلع نموده ودر محبس تاریك انداخته بعدازچندی کشتند (۶۲۸ م.)

شیرویه (قباد زمان بعد) چنانکه نوشته اند دراین قضیّه دست داشته زیرا خسرو میخواسته مردان شاه پسر کوچك خودرا که ازشیرین ـ زن سریانی

او ـ بود ولیعهد کند تنفّروکینه دشمنان خسرو باندازه‌ای بود که در محبس مهرداد پسر اورا در پیش چشم اوسر بریدند ازوقایع مهمّه سلطنت خسرو یکی طغیان آب فرات و دجله است که بین النّهرین را مبدّل به باتلاقهائی کردو دیگری طاعونی است که کشتار زیاد نمود

خصائل خسرو پرویز ـ خسروپرویز بعدازانوشیروان معروفترین شاه ساسانی است از قصور عالی و حرم سرا و تجمّلات دربار او حکایتها مانده و ادباء و شعرای دوره های اسلامی داستانها گفته یا سروده اند خزانه ها و گنجها و تجمّلات او را احدی از شاهان سابق ساسانی نداشته عدهٔ زنان این شاه را مورّخین سه هزار نوشته اند و علاوه بر آنها چند هزار کنیزك برای سرودن ونواختن جزوحرمسرای او بودند (۱) ازاینجا میتوان فهمید که مخارج دربار ایران درآن زمان چه بود و اگر در نظر آریم که خسرو پرویز درمحبس درمقام مدافعه از خود میگفته که موجودی خزانهٔ ایران را چهار برابر کرده ومخارج جنگهای ۲۵ ساله اورا با بیزانس علاوه کنیم بآسانی میتوان دریافت که چه تحمیلاتی در زمان او بمردم ایران میشد جنگهای او با روم قوای ایران را تحلیل برد : خسرو درسال های اوّل جنگ فتوحات نمایانی کرد و این بهره مندیها ازجهت ورزیدگی لشگر ایران در زمان شاهان قبل واصلاحات انوشیروان درامور لشگری و لیاقت شهر براز و شاهین ـ دو سردار نامی ایران آن زمان ـ بود براثر این فتوحات موقعی رسید که پرویز میتوانست منّتی بر هرقل نهاده پیشنهاد او را راجع بصلح بپذیرد و با شرایط مفیدی عهدنامه ای منعقد نموده ایران را بحدود طبیعی آن که دریای سیاه و رود فرات بود برساند (یعنی لازیکا و نیز بقیّه ارمنستان وبین النّهرین را بایران ضمیمه نماید)

---

(۱) ـ تاریخ طبری بعضی ازمورّخین عده زنان حرم سرای اورا از ده الی دوازده هزار نفر نوشته اند نامی ترین زنهای اویکی مریم دختر مُریس قیصر بیزانس ودیگری شیرین سریانی بود که بعد از خسروچون قباددوم میخواست اورا ازدواج کندخودرا کشت

ولي خسرو پرويز از جهت غرور وخود پسندی نخواست این نکته رادرك کند وقوای خودرا بیهوده درممالکی صرف کرد که حفظ آن برای ایران آن زمان از جهت فقدان بحریه قوی مشکل بود و باین نتیجه رسید که وقتي که هرقل از طرف شمال بطرف ایران حمله آورد قشون ورزیده سابق بواسطه جنگهای متمادی از میان رفته وسرداران نامي او یکی از حق ناشناسی خسرو ازغصّه مرده ودیگري آزرده خاطر و دلسرد شده بود خسروپرویز شاهی بوده ضعیف النّفس ـ خود پسند ـ ستم کار ـ شهوت ران و حق ناشناس سلطنت او تماماً بجنگ گذشت وجنگهای او نه فقط چیزی بایران نداد بلکه آن را بی اندازه ضعیف نموده با سرعت حیرت آوری بطرف انحطاط برد

بیست و چهارم ـ قباد دوّم ـ (کَواتْ)

بعد از خلع پدر بر تخت نشست اسم اوشیرویه و بعد از جلوس معروف به قباد گردید از کارهای او صلح با بیزانس است: ایران و روم شرقی هردو از جنگ های متمادی فرسوده شده بودند از این جهت همینکه قبادتکلیف صلح کرد هرقل پذیرفت و صلح بدین شرائط مقرر گردید ۱ ـ طرفین آنچه خاك از همدیگر گرفته اند مسترد دارند و اسراء را هم رد کنند ۲ ـ صلیب مسیح را که ایرانیها از بیت المقدّس آورده بودند پس بدهند استرداد صلیب باعث جشنها درروم شرقی گردید (۶۲۹ م.)[۱] قبادپس از این کاربامورداخله پرداخته عوارضی را که خسرو پرویز تحمیل کرده بود موقوف و محبوسین را رها و باشخاصی که از طرف پرویز اجحاف و تعدّی شده بود مهربانی نمود. ولی بزودی معلوم شد که این اقدامات اواز نیکی فطرت نبوده بلکه میخواسته مقام خود دا محکم نماید زیرا دیری

(۱) ـ روز استرداد صلیب را که ۱۴ سپتامبر بوده هنوز هم عید می گیرند و معروف به عیدEXALTATION DECROIXمیباشد

نگذشت که تمام برادران خود را بکشت وخود نیز ازطاعونی که در ایران شیوع یافته بود در گذشت سلطنت او دوسال وچند ماه بود

بیست و پنجم - اردشیر سوّم (اَرْتَ خِشَتْرَ)

بعد از قباد پسر او اردشیر که طفل هفت ساله بود شاه شد شهربراز که در زمان قباد اطاعت اوامر او را نمیکرد چنانکه آسیای صغیر و سوزیه و مصر را برومیها مسترد نداشته بود دراینموقع بخیال تصرّف تخت سلطنت افتاد و برای اینکه هرقل را با خود همراه کند پذیرفت که ممالك مزبوره را برومیها مستردادارد و مبلغی هم بپردازد هرقل اتّحاد ووصلتهائی با او نمود و بعد از آن شهربراز تخت را تصرّف کرد ولی بیش ازدوماه نتوانست آن را نگاهدارد توضیح آنکه خسرو پسر قباد درخراسان براوخروج کرد و در اثر آن سربازان بهرام براو شوریدند و دیری نگذشت که بدست آنها کشته شد درمدّت این دوماه دوواقعه مهمّ روی داد: آسیای صغیر ومصر و سوریه را تخلیه و به بیزانس ردّ نمودند و خزر ها بر ارمنستان استیلا یافتند (۶۲۹ م.)

بیست و ششم الی سی و چهارم - زمان هرج و مرج

بعد از شهربراز خسرو سوّم نوه هرمز چهارم و بعد ازاوجوان شیر پسر خسرو پرویز به تخت نشستند (۶۲۹ م.) پس از آنها بوراندخت دختر خسرو پرویز را به تخت نشاندند (۱) و اوچون دیداز انحطاط ایران و شکستهای لشگر آن نمیتواند مانع شود بعد از یك سال و پنج ماه استعفاءداد بعد گُشناسْب بَرْدَهْ برادر خسرو سوّم بتخت نشست و پس از آن آزرمیدخت دختر خسروپرویز وخواهر بوراندخت چندی ملکه ایران بود و بدست رستم فرّخ هرمز والی خراسان خلع شد پس از

(۱) - بعضی پوراندخت نوشته اند باید بُوْرانْدُخْتْ نوشت واو مجهول است یعنی مثل واو (دُوْران) خوانده میشود

آن در ظرف چهار سال دوازده نفر بتخت نشسته پس از چندی خلع یا کشته شدند . محقّقین اسامی اشخاصی را که بعد از آزرمیدخت به تخت نشستندچنین ذکر کرده‌اند : هرمز پنجم (۶۳۱م.) خسروچهارم (۶۳۱م.) فیروزدوّم (۶۳۱م.) خسروپنجم (۶۳۱م.) یزدگردسوم (۶۳۲م.) دو نفر اوّلی نوه خسرو پرویز و دو نفر دوّمی نوه خسرو اوّل انوشیروان بودند ازوقایع زمان این سلطنت‌ها راجع بسیاست خارجه صلح قطعی است که بوراندخت با هرقل نمود و نصیبین برای ایران بماند

سی و پنجم - یزدگرد سوم - (یَزْدْگَرْت)

در ۶۳۲ به‌تخت نشست نسب اودرست معلوم نیست طبری گوید که‌پسر شهریار (یعنی نوهٔ خسرو پرویز) و از مادر زنگی بود و چون کسی را از خانواده سلطنت‌نیافتند ناچار او را بر تخت نشاندند وقتی که یزدگرد بشاهی‌رسید تمام آثار انقراض‌پدیدارو با این‌حال یزدگردجوان وبی‌تجربه بود و کسی هم از خاندان‌سلطنت‌بواسطه کشتارقبادنبود تابوی کمك کنند

نهضت عرب بطرف ایران

مقدّمه - چنانکه در ضمن تاریخ عیلام گفته شد شبه جزیره عربستان‌از عهد بسیار قدیم دفعه ای در هر چند قرن مردمانی از خود بیرون داده‌که ممالك مجاور را گرفته و دولتهائی تشکیل نموده اند مانند مردمان سامی نژادکه‌درعهد بسیارقدیم‌بمملکت‌سومریها و اکدیها هجوم آورده‌دولتهائی در رأس‌خلیج فارس و در بین النّهرین تأسیس کردند و کلدانیها که بعداز آنها به بین‌النّهرین آمدند و آرامیها که در قرن سیزدهم ببابل و آسور حمله برده بعد بشامات رفتند بعد از آنها نوبت باعراب رسید اینها هم از دیر زمانی بطرف سوریّه و کلده قدیم و بین النّهرین متوجّه‌شده دولت های کوچکی درعربستان شمالی‌مجاور سوریّه‌وفرات تشکیل نموده بودند(مانند

حیره وغسّان و غیره) و در کلده قدیم و بین النّهرین هم محلهای عرب نشین زیاد بود ولی نهضت واقعی و بزرك اعراب بخارج شبه جزیره عربستان بعد از طلوع اسلام یعنی از ربع دوّم قرن هفتم میلادی شروع شد . مسلمین در این نهضت بزرگ خود با دو دولت نامی آن زمان مواجه شدنددو دولتی که دوآقای دنیای آن روزی بودند(۱) یکی امپراطوری روم ودیگری شاهنشاهی ایران در این ممالك زمینه برای فتوحات مسلمین مهیّا بود چه هر دو ازجهت جنگهای متواتر متمادی بایکدیگر درحال انحطاط بوده رمقی نداشتند اما اعراب مردمانی بودند تازه نفس و معتاد به سختیها و مشقّتهای صحرا گردی درکویر عربستان ودارای مذهبی که اصول برابری و برادری را بین آنها ایجاد و از خود گذشتگی و فدا کاری را باعلی درجه تشویق مینمود چه اجر کشتن و کشته شدن را بهشت برین قرار میداد باصرف نظر از غنائم و ذخائر بی شمار که در صورت فتح از خزانه این دولتهای قدیم بتصرّف فاتحین درمیآمد این بود که نهضت عرب کاری کرد که سابقه نداشت شاهنشاهی ساسانیان واژگون شد ـ امپراطوری بیزانس تقریباً تمام مستملکات خود را درآسیا وافریقا فاقد گردید ومسلمین دولتی تشکیل نمودند که از ماوراء سیحون تاجبل طارق امتداد داشت دراینجاسئوالی پیش میآید که ایران در آن زمان چه حالی داشته ؟ در چند کلمه میتوان آن را توصیف کرد ایران این زمان درست فاقد تمام چیزهائی بود که مزایای مسلمین محسوب میشد زیرا آنچه درایران آن زمان دیده میشود این است :

۱ ـ هرج ومرج عقاید ازجهت تشتّتات مذهبی چنانکه درفصل دوّم این باب بیاید ۲ ـ هرج و مرج سیاسی و نفوذ فوق العاده نجباء و روحانیّین و فقدان شاه مجرّب و قوی الاراده که زمام امور را بدست گرفته اصلاحاتی نماید بهترین دلیل این وضع تغییر دوازده شاه است در مدّت چهار سال

(۱) ـ فری دریخ زادّه صنایع ایران قدیم

(۶۲۸ - ۶۳۲ م.) ۳ - فرسودگی وخرابی قشون ازجنگهای بیهوده خسرو پرویز ٤ - فقرو پریشانی مردم ازدادن مالیاتها وعوارض سنگین و سرباز وسوار که خسرو پرویز برمردم تحمیل کرد ٥ - بالنتیجه کثرت ظلم وجور - انحطاط زراعت و تجارت و صنایع

جنگ ذوقار - اگرچه معمول است که جنگ اوّل اعراب را با ایران مقارن این زمان جنگ قادسیّه میدانندولیکن هرگاه اثرات جنگ را در نظر گیریم جنگ اوّل آنها باایرانیها جنگ ذوقاربود کیفیّات این جنگ این است خسروپرویز درزمان قشون کشی بروم شنید که نعمان ملك حیره دختربسیار وجیهه‌ای دارد وخواست او را ازدواج کند ولي نعمان ازجهت سیسه‌ای که شده بود راضی نشد خسرو در غضب شده درصدد بر آمد سپاهی برای تنبیه او بفرستد نعمان همین که از قضیّه آگاه شد نزدطایفه شیبانی رفته دارائی خود را برئیس آن سپرد و نزد خسرو آمد که پوزش بخواهد ولی خسرو نپذیرفت و او را بکشت پس از آن خسرو از رئیس شیبانیها خواست که تمام اموال نعمان را تسلیم کند و او امتناع کرد خسرو قشونی مرکّب از ایرانی و عرب بعدّه چهل هزار نفر حرکت داد تا امر او را اجراء نماید بین قشون ایران واعراب چنددفعه جنك شد وبالاخره درجنك ذوقاراعرابی که درقشون ایران بودند فرار کردند وسپاهیان ایرانی شکست خورده معدوم شدنداین جنك اگرچه کوچك بود ولي اثرات مهمّ داشت چه اعراب برای اوّلین دفعه دانستند که باحملات بی باکانه میتوان قشون منظّم ایران را درهم شکست (تاریخ این جنگ را نلدکه بین ٦٠٤ و ٦١٠ م. دانسته ولی بعضی از محقّقین دیگر ٦١١ نوشته اند)

جنگ زنجیر (۱) - در ۱۲ هجری (٦٣٣ م.) خالد ولید سردارنامی

(۱) - چون تاریخ نهضت اسلامی ارتباط با عهد متوسط تاریخ ایران دارد دراین کتاب بذکر وقایعی که با انقضاي عهد قدیم ایران مربوط است اکتفا نموده ایم وقایع مزبوره موافق روایات عرب که طبری وابن الاثیر ذکرکرده‌اند نوشته شده زیرا مدارك دیگری که از منابع غیر عرب باشد در دست نیست

مسلمین بطرف شمال عزیمت کرده وارد نقطه‌ای شد که در نزدیکی خلیج فارس و کُوَیت امروزی واقع و در آن زمان سرحدّ ایران و موسوم به حفیر بود در اینجا او بهرمز سرحد دار محلّ تکلیف کرد که اسلام پذیرد یا جزیه دهد و بر اثر آن هرمز خالد را بجنك مرد و مرد یعنی مبارزه دو سردار طلبیده بدست وی کشته شد بعد اعراب بر ایرانیها تاخته فاتح شدند این جنك را جنك زنجیر یا ذات السلاسل نامیده اند زیرا چنانکه طبری نوشته زنجیر هائی حاضر کرده بودند تا اسرای مسلمین را زنجیر نمایند(بعضی نوشته اند که پاهای سر بازان ایران را زنجیر کرده بودند تا فرار نکنند) بعد خالد ساحل فرات را گرفته بالا رفت و در اَلّیس جنك بسیار سختی بین قوای ایران و مسلمین روی داد چون بهره مندی بنوبت ازطرفی بطرف دیگر سیر میکرد خالد از پافشاری ایرانیها در خشم شده قسم یاد نمود که از خون آنها جوی جاری کند بالاخره فتح با مسلمین گردید و خالد بقسم خود وفا کرده اسرای ایرانی را تماماً بکشت پس از آن خالد درشهر رومی موسوم به فیراز نیز فتحی کرده بلافاصله برای سرداری لشگر اسلامی در جاهای دیگر احضار شد و مُثنّی بن حارثهٔ شیبانی را بجای‌خود گذاشت جنگهای‌خالدولیدرا باایرانیها بایدجنگهای سرحدّی دانست زیرا با ساخلو و مستحفظین حدودطرف بود

جنگ پُل ـ (۱۳ ـ هجری) تهدیدحدود ایران از طرف مسلمین‌باعث که دربار ایران‌رستم فرّخ هرمز حاکم خراسان‌را خواسته اختیارات تامّه باوبرای‌جنگ با اعراب‌بدهدواو لشگری بیاراست ودر تحت‌سرداری بهمن‌جادویه بحدود فرستادوقتی که‌این‌لشگر بنزدیکی بابل‌رسیدبامر ابوعبید مسعود ثقفی که سر کرده بود مسلمین پلی از قایقها ساخته برای جنگ با ایرانیها ازفرات گذشتند دراین‌جنگ‌فیلهای‌جنگی لشگر ایران‌چندان باعث‌وحشت‌اسبهای‌مسلمین گردیدند که‌آنهاازاطاعت‌سواران‌خودسرپیچیده

باعث اختلال شدند در این حال اعراب مجبور شدند پیاده جنگ کنند و ابو عبید حمله به فیل سفیدی برده باو زخمی زد و فیل او را زیر پای خودگرفت پس از آن بهره مندی با ایرانیها شد وسرداران لشگر عرب کشته شدند در این جنگ تلفات مسلمین چهار هزار نفر بود زیرا بعداز جنگ سه هزار نفر از سان گذشتند ودوهزار نفر بمدینه مراجعت نمودند مثنی پس ازچندی اززخمی که درجنگ پل برداشته بود فوت کردومسلمین بر اثر این شکست ساحل یمین فرات و صفحات مجاور را از دست دادند ولی بعد جنگی در بُوَیْبْ بین ایرانیها و مسلمین روی داد که اعراب فاتح شدند و ولایات مذکوره بآنها بر گشت (۱٤ هجری) در ۱٤ هجری (٦۳٥ م .) عمر از کارهای شام فراغت یافت و چون توقف قشون زیاد درسوریه لازم نبود درتهیه جنگ باایران گردید سعدبن ابی وقاص بسر کردگی انتخاب شد و لشگری از سی هزارنفر عرب تهیه نمود یزدگرد هم لشگری در تحت ریاست رستم فرّخ هرمز (یا فرّخ زاد) بیاراست (عدهٔ آن رایکصد وبیست هزارنفرنوشته اند) در همان سال عمر سفارتی که مرکب از دوازده نفر عرب بود بدربار ایران فرستاد درورود به تیسفون ظاهرشان باعث سخریه بود ولی یزدگرد آنها را با احترام پذیرفت زیرا مقارن این اوان مسلمین دمشق را فتح کرده بودند یزدگردپرسید : مقصودتان چیست گفتند باید اسلام بپذیرید یا جزیه دهید شاه در جواب با نظر حقارت بآنها نگریسته واشاره بلباس آنها کرده گفت شما مردمی هستید که سوسمار میخورید وبچه های خودتان رامیکشید (قبل ازطلوع اسلام عادت اعراب بر این بود که دختران خود را زنده بگور میکردند) مسلمین جواب دادند که ما فقیر و گرسنه بودیم ولی خدا خواسته غنی و سیر باشیم حالا که شمشیر را اختیار کرده اید بین ما و شما حکم او است

جنگ قادسیّه و تصرّف مداین[۱] ـ (۱٤ هجری ـ ٦۳٦ م.)[۲]

قادسیه درنزدیکی محلّی بود که درزمان بعدآنرا کربلا نامیدند دراینجا تلاقی فریقین روی داد وجنگ سختی درگرفت که چهار روز طول کشید روز اوّل بواسطه فیلها بهره مندی با ایرانیها بود زیرا اسبهای مسلمین چون ازفیلها وحشت داشتند اطاعت نمیکردند روزدوّم کمکی بمسلمین ازشام رسید وآنها سواره نظام ایران راشکست داده تلفات زیادکه تاده هزارنفر تخمین کرده‌اند وارد نمودند روز سوم قعقاع بن عمرو رئیس قشون امدادیّه که از شام رسیده بود بانیزه چشم فیل سفیدی را کورکرد ودیگری بافیل دیگر همین کارنمود وفیلها برگشته درصفوف قشون ایران باعث اختلال شدند شب روز چهارم مسلمین بدسته های متعدّد تقسیم شده وشبیخون بقشون ایران زده نگذاشتند سپاه ایران استراحت کنند چنانکه در تمام شب جنگ امتداد داشت[۳] روزچهارم جنگ سختی درگرفت ودراین هنگام تند بادی وزیده خاك میدان جنگ را بروی ایرانیها زد و اختلال بزرگی در صفوف آنها انداخت مسلمین ازاین وضع استفاده کرده وحملات شدید نموده قلب لشگر ایران را شکافتند رستم خود را در آب انداخت که بشناو فرار کند ولی مسلمی که هلال بن علقمه نام داشت او را تعقیب کرده بکشت و بعد سر مقتول را به نیزه زده برتخت او بر آمد وفریادکرد: « بخدای کعبه که من رستم را کشتم » پس ازآن قشون ایران بازپا فشاری کرد ولی کمکی بمسلمین رسید ولشگرایران شکست خورد دراین جنگ درفش کاویانی بدست مسلمین افتاد نوشته‌اندجواهرات آن باندازه‌ای بود که بپول امروزی تقریباً دویست هزار تومان قیمت داشت ولی عربی که آن را بچنگ آورد به پنجهزار تومان فروخت

---

(۱) ـ مداین همان تیسفون است این پای تخت چون ازسه شهر ترکیب یافته بود اعراب مداین نامیده اند (۲) ـ جهت اینکه ۱٤ هجری در موردی با ٦۲۵ ودرمورد دیگر با ٦۳٦ تطبیق شده این است که هجرت نبی درژون (یعنی درماه ششم) ٦۲۲ روی داده وبعلاوه سال قمری ده روز وکسری کم تر ازسال شمسی است (۳) ـ این شب را لَیْلَةُ الْهَرِیرْ نامیده اند

پس از این فتح سعد وقاص بامر عمر به لشگرخود دو ماه استراحت داد و بعد از آن به تسخیر محلهائی که بین فرات و دجله بود پرداخت و در ۱۶ هجری بقصد مداین حرکت نمود یزدگرد باو تکلیف کرد که ممالك آن طرف دجله را به مسلمین واگذارد و طرفین صلح نمایند سعد این تکلیف را با استهزاء ردنمود هرچندجنگ قادسیه ازحیث فتح برای اعراب خیلی اهمیّت داشت ولیکن یزدگرد وسائل دفاع را فاقدنشده بود ومیتوانست ازحملات آنها جلوگیری کند ازجمله درموقع عبور اعراب ازدجله نظر باینکه آنها ازکشتی سازی اطلاعی نداشتند میتوانست مدّتها آنهارا معطّل نماید ولی اقدامی نکرد وهمینکه ازنزدیك شدن مسلمین بدجله مطّلع شدتیسفون را ترك نمود وسعد بعدازتسخیر وَهْ اَرْدشیر (سلوکیه) دردجله جائی را که عمیق نبود گمانه کرده باسپاه خودازرودمزبور گذشت پس ازورودبدتیسفون اعراب ازعظمت وثروت وتجمّلات این شهر غرق حیرت گردیدندوغنائم وذخائر بیشماربدست آنها افتاد اکثر اعراب طلارا نمیشناختند وکافور را نمك میپنداشتند بصرف نظر از تخت وطلا وجواهرات و اشیاء نفیسه و قالی بهارستان(۱) که نزد عمر فرستادند غنائمی که مسلمین تقسیم کردند بقدری بود که بهر کدام از اعراب چنانکه نوشته اند بپول امروزی دو هزارو پانصد تومان رسید در صورتی که عدهٔ مسلمین بشصت هزار نفر بالغ بود

جنگ جلولاء ـ سعد در ابتداء میخواست قشون ایران را تعقیب کند ولیکن عمر باو دستور دادکه تابستان را درمدائن بگذراند بعد ازچندی به سعد خبر رسید که یزدگرد در حُلوان (۲) قشونی جمع کرده و در صدد جنك است این بودکه هاشم بن عتبه وقعقاع بن عمرورا با دوازده هزارنفر بدانجا فرستادوجنك سختی درجلولاء(۳) بین فریقین روی داد دراین احوال

(۱) ـ وصف این قالی درذیل بیاید (۲) ـ حلوان در این زمان قلعه ای بود درکوههای کردستان (زاگرس) (۳) ـ جلولاء در نزدیکی حُلوان بود

بهر دو طرف کمك رسید و باز اعراب فاتح شدند سردار قشون ایران مهران نامي ازاهل ری بود (بعضی اسم اورا خرّه زاد نوشته‌اند) بعدازاین جنك غنائم زیاد بدست اعراب افتاد و ازماد صد هزار اسب ممتاز گرفتند (۱۶ هجری = ۶۳۷ م.) پس از آن سعد میخواست یزدگرد را تعقیب کند ولیکن عمر باو نوشت که بین النّهرین برای اعراب کافي است و ای کاش میان بین النّهرین و ممالك آنطرف کوهها (مقصود کوههای کردستان یا زاگرس است) سدّی بود که نه ایرانیها میتوانستند ازآن بگذرند ونه اعراب بنا بر این سعد بتسخیر شهر های بین النّهرین پرداخت (۱۶ هجری) در سال بعد مسلمین شهر کوفه و بصره را بنا کردند (۱۷ هجری) کوفه در نزدیکی حیره قدیم و بصره روی خرابه های شهر اُبُلّه ساخته شد وبعد از بنای این دوشهر مدائن وحیره روی بانحطاط گذاردند مسلمین بحرین درصدد برآمدند که بفارس ازراه دریا وساحل خلیج فارس حمله برند و با بهره‌مندی پیش رفتند ولکن بعد شکست خوردند و باوجوداینکه دوازده هزار نفر بکمك آنها رسید مجبور شدند به بصره مراجعت نمایند پیشرفتي که دراینجا برای ایرانیها حاصل شد هرمزان حاکم خوزستان را تشویق کرد که اعراب را ازاهواز بیرون کندبعدجنگی بین او واعراب شد واینها اهواز را پس گرفتند (۱۹ هجری = ۶۴۰ م.) ولی محاصره شوشتر بطول انجامید و فقط بعد از ۱۸ ماه این شهر بتصرّف مسلمین درآمد هرمزان نزد عمر رفت ودر مدینه بعد ها بدست پسر عمر کشته شد

جنگ نهاوند ـ (۲۱ هجری = ۶۴۲ م.) این آخرین جنگي بود که یزدگرد با مسلمین نمود توضیح آنکه یزدگرد از توقّف قشون عرب در بین النّهرین و اشتغال آنها بامور داخلی استفاده کرده باز لشکری بیاراست و چون مسلمین از تجهیزات یزدگرد مطّلع شدند لشکری بسرداری نعمان بن مُقَرِّنْ بطرف حلوان حرکت دادند که از آنجا بری حمله

کنند در آنجا خبر رسید که قشون یزدگرد درنهاوند است این بود که نعمان بدان سمت باسی هزار نفر شتافت وجنگ نهاوند روی داد قشون ایران با وجود اینکه از حیث عدّه فزونی داشت بامر سردار خود فیروزان جنگ دفاعی اختیار کرد توضیح آنکه ایرانیها ازپشت سنگرها جنگ میکردندودر دشت زدوخوردهای کوچك مینمودند ازاین جهت جنگ طول کشید وآذوقه لشکرعرب نزدیك بود تمام شود دراین حال نعمان حیله‌ای بکاربرد توضیح آنکه عقب نشست و منتشر کرد که چون خبر فوت خلیفه رسیده بمدینه میرود براثر این خبر فیروزان فریب خورده اورا تعقیب نمود ولی همینکه سپاهیان ایران از سنگر ها خارج شده بجائی که نعمان میخواست رسیدند مسلمین برگشته وحملات سخت نموده آنهارا ازپای در آوردند نعمان در حین جنگ کشته شد و حُذَیفهٔ جای او را گرفته جدال رابه پایان رسانید این فتح را رُوات عرب فتح الفتوح نامیده اند.

تسخیر ایالات ایران و فوت یزدگرد - پس ازجنگ نهاوند در مدّت ده سال اصفهان و فارس وآذربایجان (تادربند) وری وسیستان ومکران و غیره بتصرّف اعراب در آمدند ولیکن هر کدام از این ولایات و شهر ها سپاهیانی جمع کرده ودر سرحدّ یا کرسی ولایات با اعراب جنگیده بالاخره شکست خوردندفقط طبرستان تانیمه قرن دوم هجری (۷۶۹ م.) استقلال خود را حفظ کرد ودر اینجا سلسله سپهبدها سلطنت نمودند (۱) خراسان را اعراب بعدازسائرایالات ایران متصرّف شدند کلّیةً چنانکه ازمورّخین عرب مستفادمیشود ایرانی‌ها جنگ‌های زیاد بااعراب کرده بمراتب بیش از رومی‌ها در مقابل مسلمین پافشاری نموده‌اند ده سال بعد ازجنگ نهاوند (۳۱ هجری = ۶۵۲ م.) یزدگرد کشته شد توضیح آنکه آخرین شاه ساسانی بعد از شکست نهاوند از ری باصفهان و از آنجا بکرمان و بعدبه بلخ

(۱) - این سلسله ازخانواده قارِنْ پَهْلَوْ پارتی بوده

ومرو رفت وپس از آن سفیری بچین فرستاده از فغفور کمك طلبید دولت چین بواسطه دوری از ایران از انجام تقاضای او امتناع نمود بعد یزدگرد با خاقان ترکهامنا کره کرد در ابتداء اوراضی شد به یزدگرد کمك کند ولی بعد بواسطه نارضامندی از رفتار او امتناع نمود پس از آن یزدگرد از سوء نیّت ماهوی مرزبان مرو نسبت بخود مطلّع شده فرار نمود و در نزدیکی مرو به آسیابانی(۱) پناه برد که شب را در آنجا بگذراند واو یزدگرد را بطمع لباس فاخر وجواهرش کشت بروایتی او را در پارس دفن نمودند

سلسله ساسانی پس از فوت یزدگرد - مدّت سلطنت این سلسله در ایران ٤١٦ سال بود ولی انقراض آن با زوال دولت ساسانی توام نبود زیرا چنانکه مورّخین چینی نوشته‌اند یزدگرد سوّم درسال شانزدهم هجری (٦٣٨ م.) سفارتی بدربار چین فرستاده کمکی طلبید و لیکن فغفور چین از جهت دوری ایران امتناع نمود بعد از فوت یزدگرد پسر او فیروز سوم خود را شاه ایران خواند و فغفور او را بدین سمت شناخت پس از آن فیروز در کوههای طخارستان (۲) مانده در صدد جمع آوری قشونی برای جنگ بااعراب برآمد وپادشاه طخارستان که چندی از طرف اعراب راحت بود اورا کمك کرد وشاه ایران دانست پس ازآن در ٦٦١ م. دولت چین ممالك غربی خود را مرتب کرده وضمناً ترکهای ترکستان را شکست داده دولتی باسم ایران تشکیل وپادشاهی آن را به فیروز تفویض نمود این مملکت (تزی کیك) نام داشته و معلوم نیست کجا بوده بعد از چندی فیروز بواسطه حملات مسلمین نتوانست در تزی کیك بماند وبه چین رفته اجازه تأسیس آتشکده ای در چانکان از فغفور خواست ولی بزودی در گذشت بعد از اوهم موافق منابع چینی بازشاهزادگانی ازایران با چین مراوده داشته‌اند

---

(۱) - آسیابان را فردوسی خسرو نامیده (۲) - طخارستان درمشرق بلخ واقع ودرکنار رود جیحون است

و نیز مورّخین چینی ضبط کرده اند که شاه ایران در ۷۳۲ م. (کیلی) نام نسطوری را بسفارت بدربار چین فرستاد ولیکن اسم اورا ذکر نکرده اند

ایران پس از جنگ نهاوند - بعد ازجنگ نهاوند اعراب درقسمتهای مختلف ایران باایرانیها درزد وخورد وکشمکش شدند اگرچه طبقه اصناف وکارگر که سواد مردم شهری را تشکیل میداد چون ازتضییقات مغها نسبت به بعضی مکاسب وحرف ناراضی بود سلطه اعراب را زودتر پذیرفت ولی اهالی ده نشین از آنجا که مالکین اراضی غالبا از طبقه نجباء بودند و نیزایلات و قلاع مقاومت کرده بزودی بحکومت عرب تن در ندادند چنانکه قلعه اُستووند در ری تا ۱۴۱ هجری مقاومت نمود و دیگر اینکه در بعضی از قطعات ایران پادشاهان و امراء محلی تا چند قرن بعد از استیلای عرب باقی ماندند و خلفای بني امیّه و عبّاسی نتوانستند آنهارا کاملاً مطیع نمایند (مانند طبرستان وگیلان) ونیز باید درنظر داشت که هرچند با سقوط دولت ساسانی استقلال ایران آن زمان زائل شد ولي روح استقلال طلبي ایرانی زنده ماند چنانکه درمدّت بیش از یك قرن خلفای بنی امیّه هرچندسالی متناوباً لشگرهای صد ودویست هزارنفری بایران فرستاده برای اطفاء شورشهای ایران باجدّی هرچه تمامتر کوشیدند بی اینکه باین شورشها خاتمه داده باشند کشمکش ایرانی با خلفاء بالاخره بغلبه اوّلي تمام شد توضیح آنکه ایزانیها خلافت بنی امیّه را واژگون وبجای آن خلافتی تأسیس کردند که از حیث تشکیلات و ترتیبات شبیه دولت ساسانی بوده نفوذ ایران را دردربار خلفای عبّاسی تأمین مینمود مبارزه ایرانی باخلفاء با وجود این تغییر مهمّ باز خاتمه نیافت وتمام علائم و آثار آشکار داشت که ایرانی نمیخواهد دیگر سیادت سیاسی بغداد را تحمّل کند براثر این حسّیات درقطعات مختلف ایران دولتهائی تأسیس شد که اسماً خلافت بغداد را میشناختند ولی در معني بخلفاء حکم می نمودند (دیالمه و غیره) بدین

ترتیب استقلال سیاسی ایران که با انقراض دولت ساسانی زائل شده بود تقریباً ازاواخر قرن سوّم هجری بتدریج برگشت وایران در مرحلهٔ نوینی داخل گردید شرح این وقایع مربوط به عهد و دوره های دیگر تاریخ ایران است

فصل دوم

تمدّن ایران در دورهٔ ساسانی

مبحث اول

طبقات ـ تشکیلات ـ مسکوکات ـ تجارت ـ روابط خارجه

طبقات ـ اهالی ایران بچهار طبقه تقسیم شده بودند : ۱ ـ روحانیّون ـ (آثْرَوان) ۲ ـ جنگیها ـ (آرْتِشتاران) ۳ ـ مستخدمین ادارات دولتی (دبیران) ٤ ـ زارعین و کسبه ـ (واسْتْری یوشانْ وهُتُخشان) هرکدام ازاین طبقات بقسمتهای جزو تقسیم میشد وهرطبقه رئیسی داشت ودر تحت اوامر رئیس مستخدمینی بودند از قبیل مفتش ومحاسب و ناظر و غیره که کارهای راجع بطبقه را انجام میدادند روحانیّون را از مغها انتخاب کرده آنهارا مُؤبَذْ (۱) میگفتند رئیس مُؤبذان را مؤبذان مؤبذ مینامیدند (یعنی مؤبذ مؤبذان) تمام امور مذهبی در درجهٔ نهائی با نظر او قطع و فصل میشد این شخص را شاه انتخاب میکرد و باقی روحانیّین بانظر اومعیّن میشدند عنوان روساء سایرطبقات درذیل بیاید. تقسیماتی نیز درزمان ساسانیان دیده میشود که محقّقین تصوّر میکنند از زمان پارتیها مانده و ساسانیان آن را حفظ کرده اند بهر حال این است درجات مذکوره : ۱ ـ شهر داران (شَتْرَداران) یعنی مملکت داران مانند پادشاهان دست نشانده ارمنستان و حیره و غیره و فرمانفرمایان ایالات

(۱) ـ مؤبَذْ در اصل مُغوبات بوده بعد مُغْ پَتْ و بعد از آن مؤبَذ شده ا ـ ـ

و حکام سرحدّی یا مرزبان ها شهر دارانی که از خانواده سلطنت بودند لقب شاهی داشتند ۲ ـ ویس پوران (ویسپوهران) (۱) این اسم بهفت خانواده درجه اوّل اطلاق میشد : بسه خانواده پارتی که خودرا پهلوْ مینامیدند و به‌چهار خانواده دیگر که نیز خود را پهلوی می خواندند زیرا عقیده داشتند که نسب آنها بپارتیها میرسد رؤساء این خانواده‌ها شغل مخصوصی داشتند که موروثی بود وبعضی از مشاغل افتخاری نیز بآنها رجوع میشد محل اقامت خانواده های مذکور تغییر نمی کرد (مثلاً قارن در نهاوند بود و سورن در سیستان واسپندیار در ری و سپهبذ در گرگان و مهران در پارس) این خانواده‌ها اراضی واملاك وسیعی داشتند که دولت در اداره کردن آن دخالت نمیکرد ولی مجاز نبودند آن را بفروشند یعنی از نسل به‌نسل منتقل میشد ۳ ـ بزرگان (وَزُرگان) این عنوان شامل اشخاصی بود که متصدّی امور مهمّه مملکتی بودند صاحبان مشاغل مهم چنانکه بنظر میآید از اینقرار بودند :

ا ـ بزرك فرماندار (وَزُرْگ‌فَرَماذار) که وزیر اعظم بود ب ـ رئیس کل روحانیّین (مُوْبَذان مُوْبَذْ) ج ـ سردبیرشاه (اِیْران دبیربَذْ) د ـ سپهسالار (اِیْران سَپَهْبَذْ) ه ـ رئیس طبقه برزگران (واس تری یوشان بَذْ)

و ـ رئیس طبقه تجار و اصناف (هُتُخْشان بَذْ) اینها امور دولت را اداره میکردند اوّلی نماینده شاه بود وسایرین نمایندگان طبقات اربعه ٤ ـ آزادان (آزاتان) ـ درست معلوم نیست که عنوان آزادان از کجا آمده گمان میکنند وقتی که ایرانیها بفلات ایران آمدند برای اینکه امتیازی بین آنها و بومیها باشد خود را آزاد نامیده و بعد یك قسمت از نجباء در تحت این عنوان در آمده اند اینها غالباً در ملك و زمین خودشان زندگانی میکردند و در موقع جنك برای خدمت حاضر میشدند بعضی از آزادان در دربار اقامت داشته به

(۱) ـ ویس پورهارا بَرْبیذْ نیز میگفتند که لغت آرامی وبه معنی رئیس خانواده است

مشاغل عالیه میرسیدند (مانند وَه رز) عنوان دیگری هم بود که موسوم به [دِهْکان] است دهکانان از طبقه پست نجباء بشمار رفته در املاك زندگانی میکزدند شغل عمدهٔ آنان جمع آوری مالیاتها بود وچون اطلاعات صحیحی راجع بمالیاتهای محلّی داشتند طرف احتیاج بودند اینها درتاریخ ایران دارای اهمیّت اند زیرا از تتبّع محقّقین چنین بر میآید که در سلسله نجبای آریانی اینها آن حلقه‌ای بودند که سواد مردم را با نجباء ارتباط میدادند و صفات خوب نجباء که شجاعت اخلاقی و فتّوت بود از اینها بجامعه سرایت کرده در آن نقش می‌بست بعضی از محقّقین باین عقیده نااد که اشراف ایرانی معایب بسیار داشته اندولیکن صفاتی رانیز دارابودند که‌در هیچکدام از ملل قدیمه حتّی رومیها هم نبوده این صفات ادب و جوانمردی است زارعین نمیتوانستند تغییر مسکن و مأوا و ارباب دهند و در موقع لزوم خدمت نظامی و بیگار بعهده آنان بود شهر نشینان فقط مالیات سرانه میدادند و از خدمت نظامی معاف‌بودند گذشتن از طبقه پائین تربطبقه نجباءپس از رسیدگی و امتحانات و با اجازه شاه بعمل می آمد

تشکیلات اداری- قبل از انوشیروان ایران بقسمتهائی تقسیم شده بود وهرکدام را حاکمی اداره میکرد دراین دوره‌عنوان خِشْثَرَپَوانْ ذکر نمی شود و بنابراین ظنّ قوی این است که این عنوان درزمان اشکانیان از میان رفته حکّام ممالك سرحدی را مرزبان مینامیدند بمرزبانهای مهم تخت نقره داده می شد باستثنای مرزبان حدود خزرها که تخت طلا داشت حکّامی که از خانواده سلطنت بودند لقب شاهی داشتند و زمانیکه اعراب بایران آمدند عدهٔ شاهان‌به ۲۶ بالغ بود انوشیروان تمام ایران‌را بچهارقسمت تقسیم کرده هریك راپاذْگُسْ گفت وبنام یکی ازجهات اربعه‌نامید: شمالی - آواختَر شرقی - خِوَرآسانْ که بعد خراسان شد جنوبی - نیمروز غربی- خِوَروَران (یا خُربران) برای هرکدام ازپاذگسها فرمانفرمائی معیّن‌شده بودموسوم به‌پاذگس‌بان واو حکّام و نایب الحکومه‌هارا معیّن میکرد ولی قشون درتحت امر اونبود وحکّام تعلیمات رئیس قشون را که ملقّب به سپهبَذْ

بود انجام میدادندعدّه سپهبذ ها نیز چهار بود دربعضی جاها حکّام را از اُسْتَنْدارها معیّن میکردند اینها سابقاً مدیران املاك خالصه بودند دراوائل و اواسط دورهٔ ساسانی سپهبذها بر حکومت کشوری تفوّق نداشتند ولیکن از زمان انوشیروان تا انقراض ساسانیان حکام کشوری و پاذگس بانان در تحت اوامر سپهبذ ها بودند ادارات دولتی‌را دیوان مینامیدند (۱) چنین بنظر میرسد که دیوان از زمان هخامنشی ها در ایران بوده

مالیّه ـ عایدات دولت ساسانی از دونوع مالیات حاصل میشد اولاً ازخراج یامالیات ارضی ثانیاً ازگزیت یامالیات‌سرانه که دردوره اسلامی جزیه گفتند مالیات آخری تغییر نمیکرد باین معنی که برای قسمتهای مملکت مبلغ آن محدود بود و بعدّه سرانه ده سر شکن میشد خراج برای هر بلوکی نسبت به حاصلخیزی آن معین گردیده بود و هر محلّی بسته بسال خوب یا بد یا نظر بمسافت آن از شهر از سدس تا ثلث محصول‌را میداد زنها و بچه ها و پیر مردان از مالیات معاف بودند وسرانه رااشخاصی میدادند که علاقهٔ ملکی نداشتند و نیز یهودیها و مسیحیها چون این مالیات گزاف بود و از جهت مبهمی آن اجحاف و تعدّی زیاد از طرف مأمورین دولتی میشد و تا مأمور دولت مقدار مالیاتی را که میبایست زارع یا مالك بدهد معلوم نمیکرد نمیتوانستند محصول‌را بردارند این بود که قباد بفکر افتاد ترتیب جدیدی برای مالیاتها بدهد وانوشیروان آنرا باتمام‌رسانید اراضی حاصلخیز وآبادرا مسّاحی کرده [گریب] را که تقریباً معادل دوهزار وچهارصدذرع مربع امروزی بود مبنای مالیات‌ارضی قرار دادند یعنی ازهر جریب مقدار معلوم ومعیّنی مالیات مطالبه میشد(۲) مالیات‌را بچهار قسط دریافت میداشتند وقسط‌را (سی مَرّ کْ) یاسه‌ماهه

---

(۱) ـ دیوانها از اینقرار بودند : ا ـ کارهای جنگی ب ـ راهها و چاپارخانه ها . ج ـ اوزان واکیال د ـ مالیاتها ه ـ سکه ها و ـ ارسال مراسلات ز ـ عدلیه جزائی ح ـ امتیازات دولتی (۲) ـ یك درهم از گندم و جو هشت درهم از تاکستان هفت درهم از یونجه پنج ششم درهم ازبرنج ازدرخت خرما وزیتون مالیات را نظر بعده درخت‌هامیگرفتند : یك‌درهم ازچهاردرخت خرما وشش درخت زیتون

میگفتند باقی محصولات ازمالیات معفوّ بود این اصلاح مالیاتی باوجود معایبی که داشت ازجهت ابهام وسنگینی مالیاتهای سابق باعث خوشنودی ورفاه مردم گردید مالیات سرانه هم درزمان انوشیروان اصلاح شد توضیح آنکه مردم را ازروی دارائی تخمینی بچند طبقه تقسیم کرده برای هرطبقه سرانه ای قرار دادند (۱) جنگیها و روحانیّون و دبیران و مستخدمین ادارات سلطنتی ازدادن مالیات سرانه معفوّ بودند مالیات سرانه ازسنّ ۲۰ تا ۵۰ گرفته میشد برای اجرای مقرّرات مذکوره بقضات ولایات امر شد که ناظر اجرای آن باشند وبه شکایات از تعدّی مأمورین دولت رسیدگی کرده منظما مرکزرا مطّلع دارند عایدات عادی دولت ساسانی ازمالیاتهای مذکور حاصل میشد ودولت علاوه برآن عایدات فوق العاده نیز داشت مانند غنائم جنگی وغرامتهائی که از روم میگرفت وهدایائی که در عید نوروز و مهرگان مردمان متموّل شهری میدادند و نیز عایدات معادن طلا و غیره بعضی گمان می کنند که در این زمان کمرك هم میگرفته اند ولي محقّق نیست عایدات سالیانه دولت درزمان خسرو پرویز ۲۴۰ میلیون درهم بوده (۲)

لشگر ـ قسمت عمده قشون را سواره نظام تشکیل می نمود سواره نظام مرکّب بود اولاً ازسواران جاویدان ـ یادگار دوره هخامنشی ـ ولیکن معلوم نیست عدّه آنها چه بوده ثانیاً ازسواران چریك که پادشاهان دست نشانده برای خدمت حاضر میکردند در میان آنها همه نوع طوائف دیده میشد (دیلمیها و گیلکیها وچولهای گرگان وارامنه وغیره) ثالثاً سوارانی که جان آپشار (جان سپار) نام داشتند اینها سپاهیان داو طلب یا اجیر بودند اسلحه دفاعی سوار ها ترکیب می یافت از سپر و کلاه خود و زره و جوشن و چیز های دیگر که سر و سینه و دست وپا و غیره را

(۱)ـ طبقه اولی ۱۲ درهم درسال میداد متوسطه ۸ یا ۶ و باقی اهالي ۴ درهم
(۲) ـ تقریباً چهل میلیون تومان پول امروزی ـ یوستی عایدات مذکوره را معادل ۲۹۴ میلیون مارك طلا دانسته (اساس فقه اللغه ایرانی)

میپوشید اعضاء وجوارح اسبهارا نیز با قطعات آهنین میپوشاندند اسلحه تعرّضی عبارت بود از تیر و کمان و شمشیر و گرز و تبرزین و کمند سواره نظام سنگین اسلحه دارای اسلحه تعرّضی و دفاعی بود و مزیّت قشون ایران در دوره ساسانی بر همان قشون در دوره اشکانی داشتن سواره نظام سنگین اسلحه است مورّخین رومی و یونانی از تیر اندازی ایرانیان تمجید کرده اند پیاده نظام اهمیّتی نداشت : دهاتی هارا جمع کرده وبآنها اسلحه و سپر داده به‌جنگ روانه‌میکردند(غالباً مواجبی‌هم بآنها نمیدادند)وچون اینها گاهی اسلحه را ریخته فرار مینمودند آنها را بیشتر برای خدمات خارج از صف بکار میبردند فیلها را عقب صف وامیداشتند زیرا در حکم ذخیره بودند روی فیلها برجهائی میگذاشتند که پُر از جنگیها بود فیلها در جنگهائیکه با روم میشد مفیدبودندو گاهی‌هم فیلهارا برای ترسانیدن اسبهای سواره نظام دشمن در پیش قشون وامیداشتند بیرق همان درفش کاویانی (یادگار کاوه آهنگر داستانی) بود این بیرق در نزد ایرانیهای قدیم خیلی احترام‌داشت زیرا آن‌راعلامت ایران میدانستند بعدهابمرور بر عرض و طول این بیرق افزودند چنانکه در اواخر دورهٔ ساسانی طول آن ۲۲ پا ـ عرض آن ۱۵ پا و تماماً مزیّن بجواهرات قیمتی بود قبل‌از جنگ‌بعادت مذهبی درروددخانه نزدیك آب ریزان‌میشدوتیر اوّل‌را میبایست با آب متبرک شسته باشند گاهی قبل‌ازاینکه دوسپاه بهم‌افتندسردار یا دلاوری مبارز میطلبید ودراینموقع بلندمیگفت (مَرْدْ و مَرْدْ) هرگاه خود شاه فرماندهی لشگری را داشت تختی برای‌او دروسط قشون میزدند و شاه برتخت برآمده فرمان میداد عادتاً خود شاه حمله یا یورش نمیبرد ولیکن راجع به شاپور بزرگ نوشته اند که خود را بصف دشمن زد فنون محاصره ازقبیل ساختن‌سنگرهاو برجهاوبکاربردن منجنیق و سایر ادوات و سوراخ کردن دیوار قلعه وریختن سرب گداخته بر سر مهاجمین وگرفتن

ادوات محاصره از دشمن بواسطه کمندوغیره درجنگهای دورهٔ ساسانی رواج داشت وایرانیها بخوبی از عهدهٔ اینکار ها بر میآمدند اطاعت نظامی خیلی شدید بود و فرمانده قشون میبایست علاوه بر اطّلاعات نظامی متین و خونسرد باشد غذای قشون در وقت جنگ ترکیب میشد از نان و گوشت و شیر حدّ اکثر حقوق ٤۰۰۱ درهم بود که بفرمانده کل یعنی شاه داده میشد (۱)

داوری- قضات از میان روحانیّین معیّن میشدند زیرا فقط آنها بودند که اطّلاعات و معلومات قضائی داشتند از اعضای خانواده های بزرگ هم گاهی قضاتی معیّن میشدند ولیکن تعیین اینها برای حکمیّت بین نجباء بود هر بلوکی یك قاضی داشت و در ده دهکان با مور رسیدگی میکرد و گاهی هم حکم میشد علاوه بر آنها برای هر لشگری یکنفر قاضی معیّن میکردند جنایات را بسه نوع تقسیم کرده بودند : ۱ ـ جنایت نسبت بمذهب (ارتداد) ۲ ـ جنایت نسبت بشاه مانند خیانت و سرکشی و طغیان و شورش و فرار از قشون در موقع جنك وغیره ۳ ـ جنایت نسبت باشخاص یعنی تعدّی نسبت بدیگری یا باموال دیگری مجازاتها خیلی سخت بود ولی انوشیروان از شدّت مجازاتها کاست : مرتدین را در محبس نگاهداشته سعی میکردند که بموعظه از مذهب جدید بر گردانند و اگر مقصود حاصل میشد رها میکردند راجع بجنایات نسبت بشاه حکم اعدام فقط در دو مورد صادر میشد : در مورد شورش و فرار از جنك درمورد جنایات نوع سوّم حکم اعدام صادر نمیشد و بنا قص کردن جانی یا گرفتن جریمه اکتفاء میکردند ولی مجازات دزدی سخت بود دزد را در محبس و در کند و زنجیر نگاهداشته بعد از اقرار در حضور قاضی بدار میآویختند بریدن گوش یا بینی و مصلوب نمودن و سنگسار کردن نیز معمول

(۱) ـ صاحبمنصبان و افراد برای گرفتن حقوق میبایست از سان بگذرند و اگر لباس و اسلحه شان کامل نبود حقوق داده نمی‌شد روزی انوشیروان مجبور شد بخانه برگشته لباس و اسلحه خود را تکمیل کند تا حقوق بگیرد

بود ولی انوشیروان در این مجازاتها هم تخفیفی داد توضیح آنکه در مورد جرمهائی که مجازات آن ناقص کردن مجرم بود در دفعه اولی بگرفتن جزای نقدی اکتفاء میکردند و در صورت تکرار فقط گوش یا بینی را میبریدند (بریدن دست ممنوع بود) در موردیکه تردید در مقصّر بودن متّهم حاصل میشد گاهی بوسائل موهوم [وَرِیه] متشبث میشدند مثلاً متّهم را وامیداشتند از میان دو آتش بگذرد و اگر سالم بیرون میآمد بی تقصیرش میدانستند یکی ازخصائص بدمجازاتهای زمان ساسانی این بود که مجازات جانی از خود او بخانواده‌اش سرایت میکرد واعضای خانواده(بخصوص اقربای نزدیك) هم مورد تعقیب واقع میشدند(۱) شاه در موقع رسیدگی سواره درجای بلندی قرار گرفته بعرایض مردم رسیدگی میکرد دراوائل دورهٔ ساسانی سالی دو مرتبه شاه بار عام میداد یکی در نوروز و دیگری در مهرگان و جارچیها از چند روز قبل مردم را خبر میکردند که اگر عرضی دارند درآن روز حاضر شوند روز مزبور باز جارچی قصرسلطنتی بآوازبلند میگفت « هر کس مانع ازآمدن عارضین شود خونش بگردن خودش است » کلیّةً از تتبّعات محقّقین این مطلب مسلّم شده که در ایران قدیم بعدالت وداد رسی اهمیّت میدادندومقام قضاوت را محترم داشته اشخاصی را باین شغل معیّن میکردند که دارای معلومات قضائی و بی‌طمع ومجرّب بودند مردم میتوانستند ازحکم شاه بخودشاه شکایت کنند در این موارد شاه از تخت بزیر آمده حکمیّت را به مؤبذان مؤبذ رجوع میکرد و اگر شکایت وارد بود شاکی را راضی و الاّ سیاست مینمود

چاپارخانه ها ـ ترتیب این اداره در تشکیلات دورهٔ هخامنشی ذکر شد خلفای بنی عبّاس نیز این ترتیب را از ایران ساسانی اقتباس و اداره بَرید درست کردند راههای مملکتی را حفظ وتعمیرمی‌نمودند درکوهها چاپار های

(۱) ـ ظنّ قوی این است که این نظر در موردجنایات سیاسی اعمال میشد

پیاده و در کویر ها چاپار های شتر سوار حرکت می کردند

روحانیّون ـ چون مذهب زرتشتی مذهب رسمی دورهٔ ساسانی بود روحانیّون نفوذ زیاد در امور مملکتی داشتند مغها دارای املاك زیاد در ایران و بخصوص در آذربایجان بودند و مردم عشریه و هدایائی نیز بآنها میدادند چنانکه آمْ مِینْ مارْسِلَنْ (۱) گوید مغها تابع قوانین مملکتی نبودند و برای خودشان قوانین مخصوصی داشتند درجات روحانیّین را چنین نوشته‌اند : ا ـ پائین تر ازهمه مغ‌ها بودند ب ـ بالاتر ازمغ ها مؤبذان یارؤسای مغ ها وهیربذان یا رؤساء آتش کده ها ج ـ بالاتر از همه آنها مؤبذان مؤبذ و هیربذان هیربذ گمان می کنند که اوّلی رئیس کل روحانیّین ودوّمی قاضی القضات بوده مؤبذان مؤبذ بزرگ دررأی اقامت داشت وحکومت این مملکت با او بود مورّخین اسلامی لقب او را مَصْمَغانْ(۲) نوشته‌اند آتشکده ها ازاین قرار بود ا ـ هر خانواده آتشی داشت ورئیس خانواده میبایست مراقب آن باشد که خاموش نشود ب ـ هر دهی نیز آتشی داشت موسوم به آذران ج ـ هر بلوکی بازدارای آتشی بود که بهرام مینامیدند د ـ سه آتشکده را در تمام ایران قدیم مخصوصاً احترام و تقدیس مینمودند : ۱ ـ آذَرْ فَرْنْباغ درکاریان فارس که اختصاص بروحانیّون داشت ۲ ـ آذَرْ گُشَنَسْپ واقع در شیز آذربایجان که متعلّق بشاه وجنگیها بود وشاهان بعداز تاجگذاری پیاده بدانجا میرفتند ۳ ـ آذرْ بُرْزین مِهر را در ریوند خراسان بطبقه برزگر اختصاص داده بودند

مسکوکات ساسانی ـ مسکوکات ساسانی از طلا و نقره و مس و از ممزوج مس و برنج است سکّه‌های طلای ساسانی در زمان شاپور اوّل و دوّم موافقتی با سکّه‌های طلای رومی داشته ولی بعدها وزن سکّه‌های طلا مختلف

(۱) ـ آم مین مارسلن مورّخ رومی است که معاصر شاپوردوم بود (۲)ـ مصمغان معرّب مسمغان و بمعني مه یا بزرگ مغان است



مسکوکات نقره شاهان ساسانی، اردشیر اوّل (۱-۲-۳) شاپور اوّل (٥-٦) بهرام اوّل (٤-۷-۸-۹-۱۰) نرسی (۱۱-۱۲) خسرو پرویز (۱۳-۱٤) بُورانْدُخْتْ (۱٥)
(از کتاب زارّه - صنایع ایران قدیم)

بود (۱) سکّه نقره ساسانی همان دِرَخْم است ولی از تتبّعات محقّقین چنین بر میآید که درزمان ساسانیان کلمه درخم استعمال نمیشدو سکّه نقره را (زوزْ) یا کِرْشَهْ مینامیدند سکّه نقره نزدیک بیک مثقال وزن وتقریباً از ۲۳ تا ۳۵ شاهی بپول امروزی قیمت داشت ظنّ غالب این است که پول مسین را معا مینامیدند (لغت معاسامی است) سکّه‌های ساسانی از حیث ظرافت جالب توجّه است وتصوّر میکنند که درضرّابخانه‌های ایران استادان یونانی کار میکردند تاریخ سکّه‌های شاهان ساسانی سالهای سلطنت آنها است (مثلاً روی یکی از سکّه های انوشیروان نوشته شده چهار چهل (۲) یعنی سال چهل و چهارم) خطّ و زبان پهلوی است ولی (هوْزوا رشْ) دارد یعنی بعضی ازکلمات را بلغت آرامی می نوشتند ولی بپهلوی میخواندند (۳) روی سکّه‌ها عبارتی شاه را معرّفی میکرد (٤) بعد از انقراض ساسانیان مدّتی در ایران و ممالک همجوار سکّه های ساسانی رواج داشت ولی روی آنها بجای صورت شاه و آتشکده بسم الله نوشته میشد ـ در زمان ساسانیان مانند زمان اشکانیان پایهٔ پول نقره بود

ذخیره نقدي خزانه ـ قبل ازخسروپرویزمقدار آن معلوم نیست ولیکن برحسب نوشته‌های مورّخین در اواخر سلطنت خسرو پرویز ذخیره‌نقدی خزانه با صرف نظر از اشیاء نفیسه و اجناس و پارچه های قیمتی بهزار و ششصد میلیون درخم میرسید و مخارج عمدهٔ دولت عبارت از سه قلم بود ۱ ـ مخارج دربار ۲ ـ حقوق مستخدمین ادارات و سپاه ۳ ـ مخارج جنگها علاوه‌بر این باید درنظر داشت که بعضی ازشاهان ساسانی بکارهائی

---

(۱) ـ از خمس مثقال تا سه مثقال

(۲) ـ آحاد را بر عشرات مقدّم میداشتند (۳) ـ شرح این مطلب در ذیل بیاید

(٤) ـ برای نمونه عبارت سکّه بهرام گور را ذکرمیکنیم: مَزْدَیَسْنْ بَغی وَرَهْ رانْ مَلْکان مَلْکا اِیرانْ واَنیرانْ مَنُوچیتْری مِنْ یَزَتان یعنی مَزده پرست خدایگان بهرام شاهنشاه ایران و غیرایران آسمانی نژاد از ایزدان کلماتی که زیر آنها خط کشیده شده آرامی است ولی بپهلوی میخواندند مثلا مَلْکا را شاه می خواندند

که امروز موسوم بفواید عامه است میپرداخته‌اند از قبیل ساختن سدّها (برای آبیاری) وپلها وراهها وقلاع وشهرها درحدود وجاهای لازم ولیکن بطوریکه دیده‌میشود قسمتی از این کارها بدست رنج مردم محل انجام میشد ذخیره نقدی خزانه را چنانکه از نویسندگان ارمنی رسیده در بدوسلطنت هر شاهی ذوب میکردند و از نو باسم شاه جدید سکّه میزدند

حرفت وتجارت ـ دردوره ساسانیان تجارت رونقی داشت زیرا ایران یگانه راه‌مراوده‌بین یونان و روم و آسیای صغیر و بین النّهرین و شامات و مصر از یك طرف وچین وهندوآسیای وسطی ازطرف دیگر بودو تمام کاروانها که مال‌التجاره ازدوطرف حمل میکردند میبایست ازایران یاازممالك تابعه آن عبورکنند خود ایران هم مال‌التجاره زیاد بعمل میآورد که باروپا و چین وهند حمل‌میشد یکی‌از صادرات بزرك ایران در این‌دوره منسوجات است که در عالم‌قدیم‌شهرت زیادداشت وبانواع و اقسام میبافتندمنسوجات زربفت و پارچه‌ها و البسه ابریشمی و پر مرغ و زر دوزی و پوست‌وغیره نیز بصادرات ایران‌خیلی کمك میکرد چون بابل جزو ایران بود قالیهای این شهر که خریدار بسیار درچین داشت یکی ازموادّ مهمّه صادرات محسوب میشد ونیز موادّ آرایش صورت که ایران تهیّه میکرد درچین طالب داشت(۱) چین‌ابریشم وکاغذبایران‌میفرستاد ـ هندابریشم وادویه وسنگهای‌قیمتی ـ مروارید ایران ومرجانهای‌بحرالحمرنیزازایران بچین حمل‌میشد ـ کاروان های چینی بایران‌وایرانی بچین ازجنوب‌کویر گبی (۲) وسغد میگذشتند وسغدیها مراقبت زیاد درحفظ این کاروانها داشتند از شهرهای حرفتی ایران مورّخین‌اسم این سه شهر را مخصوصاً ذکر کرده‌اند: ری ـ مرو ـ توّز (درفارس) عادتی‌شاهان‌ساسانی‌داشتندکه اگرچه بیرحمانه بودولیکن

(۱) ـ مقصود موادّی است که اکنون بموادّ بزکی معروف است (۲) ـ GOBIE

به‌پیشرفت صنایع وحرف ایران کمك میکرد توضیح آنکه در بعضی‌موارد اسراء خارجه‌یامردم‌ولایتی را کوچانیده بجای‌دیگرمیبردندچنانکه شاپور اوّل رومیها را که باوالرین امپراطور روم اسیر شده‌بودند بجندی شاپور برده‌درآنجا نشاند ومهندسین رومی‌را به سدّ سازی وا داشت وشاپور دوّم بعد از فتح آمد (دیار بکر) مردم آنجا را بشوش و شهر های دیگر برده بزردوزی وبافتن‌پارچه های ابریشمی بگماشت‌واین‌حرفه‌درایران‌ترّقی کرد

روابط ایران با دول خارجه ـ از روابط ایران با دولت روم آنچه لازم بود در ضمن وقایع گفته شد مقتضی است که در این جا فقط چند کلمه برآن چه ذکرشده علاوه نمائیم طرفین‌سفرای دائمی دردربار یکدیگر نداشتند و هر زمان لازم میشد سفیری برای مذاکرات میفرستادند ولی عادت بر این جاری شده بود که شاهان ساسانی و امپراطوران روم‌شرقی جلوس خود را به‌تخت بیکدیگر اّطلاع بدهند ولو اینکه تغییرسلطنت در موقع جنگ پیش‌آمده باشد رومی‌ها دراین باب خیلی‌مقیّد بودندچنانکه از هرمز چهارم که جلوس‌خود را بامپراطور روم اّطلاع نداد مکدّرشدند در نامه ها شاه و امپراطور یکدیگر را برادر خطاب میکردند (۱)

در دوره ساسانی اگر چه روابط مرّتبی با چین نبود ولی باز بیش از دوره اشکانی سفرای طرفین در آمد و شد بودند بعد ازآخرین سفیری که در دورهٔ اشکانیان ازچین‌بدربارایران آمددر مدّت دویست سال دولتین روابطی نداشتند و مناسبات بازاز ۳۸۶ م. شروع گردیده تا ۵۸۴ امتدادیافت بدینمعنی که تقریباً ده سفارت بین چین و ایران ردّ و بدل شد آخرین سفارت های چین که بدربار ایران آمده انددر زمان قباد و انوشیروان‌بوده از اّطلاعاتیکه سفرای مزبوره بدربار فغفور داده‌اند معلوم است‌که ایران را چینیها پوْسزْ مینامیدند و چنانکه نوشته اند تیسفون (مداین) صد

(۱) ـ فریدریخ زارّه ـ صنایع ایران قدیم

هزار خانوار داشته تخم شتر مرغ توجه آنها را مخصوصاً جلب کرده و هدایائیکه شاه ایران برای فغفور چین فرستاده‌چند فیل و مقداری تخم‌شتر مرغ بوده (این‌حیوان‌را ازکویر بزرگ ایران بدست میآوردند) مورخین چینی این هدایا را باج پنداشته‌اند (۱) اطلاعاتی که ازمنابع چینی راجع بامتعه ایران بدست آمده میرساند که اقسام صادرات ایران زیاده بوده (۲) از روابط ایران وهند اطلاعات زیادی دردست نیست ولی مسلم است که در زمان انوشیروان سفیری از طرف رای هندی بایران آمده و شطرنج را هدیه آورده ازروابط بهرام‌گور باهند درفوق ذکری شد

مبحث دوم
مذاهب در دورهٔ ساسانی

مذهب زرتشتی ـ ساسانیان مذهب زرتشت را در ایران رسمی نمودند تا آن زمان ایران مذهب رسمی نداشت و اقوام تابعهٔ ایران هریك در معتقدات مذهبی خود آزاد بودند

زمان پیدایش زرتشت ـ خاور شناسها و علمائیکه در این مذهب تتبع کرده اند نتوانسته اند محققاً معلوم کنند که زرتشت درچه زمانی میزیسته و ازاهل کدام قسمت ایران بوده وآوستا که کتاب مذهبی زرتشتیان است در چه تاریخ نوشته شده و زبان آن زبان کدام قوم یا مردم ایران بوده

---

(۱) ـ زیرا راجع به سفیری‌که در زمان قباد باهدایا به چین رفته ودر جواب سفیری بوده که چین بدربار ایران فرستاده بود نوشته اند : در عهد شِنْگَوَیْ دولت آنها [یعنی ایران] سفیری فرستاد بانامه و باجی که از مواد محلی بود مضمون نامه این است : « پسر مملکت بزرك آسمانی زاده آسمان است و ما امیدواریم جائی که آفتاب طلوع میکند همیشه متعلق به پسر آسمان درزمین باشد شاه‌ایران کَوهوتو [مقصود قباداست] از راه تمکین هزار و ده هزار کرنش میکند این اظهارات را دربار بخوبی تلقی کرد و از آن ببعد آنها زود زود هدایا بدربار میفرستادند و در سال دوم [مطابق ۵۰۵ میلادی میشود] شاه آنها باز هدایائی از مواد محلی فرستاد » سفیرسال دوم باید سفیر انوشیروان باشد زیرا تاریخ مزبور مصادف باسلطنت این شاه است

(۲) ـ کتاب ویشو مورخ چینی

بدین‌لحاظ بین محقّقین اختلاف بزرگی راجع بزمان پیدایش زرتشت و زبان آوستا و تاریخ آن وجود داشت و دارد بعضی زمان زرتشت را در هزار و ششصد یا دو هزار و بلکه ششهزارسال ق. م. قرار میدادند برخی بقدری پائین میآمدند که زرتشت را معاصر یکی از شاهان اوّلی هخامنشی یعنی کوروش بزرگ یا داریوش اوّل میدانستند نظر بتفاوتهای زیاد که بین نظرهای مختلف علماء ومحقّقین راجع بایس‌مسئله بود مباحثات و مشاجرات طولانی بین آنها بعمل آمد و بالاخره جکسن (۱) که بجهت تتبّعات عمیقه در مذهب زرتشت متخصّص است عقیده ای اظهار داشت که نسبتاً بیشتر طرفدار دارد بنا براین عقیده ولادت زرتشت در نیمه دوّم قرن هفتم و فوت او در نیمه اوّل قرن ششم ق. م. بوده معلوم است که‌این عقیده مسئله را بطور قطع حل نمی کند موافق روایات زرتشتی زرتشت در قرن هفتم ق. م. بدنیا آمده و در کنار دریاچهٔ اورمیه به اشاعه مذهب خود پرداخته و در اوایل نیمه اوّل قرن ششم ق. م. در گذشته است بعضی از کتب معروفه پهلوی (۲) هم زمان زندگانی زرتشت را با جزئی اختلافی چنین معیّن کرده اند امّاراجع باینکه زبان آوستا چه زبانی است دارْمس تِتِرْ (۳) باین عقیده است که آوستا در زبان مادیها نوشته‌شده واگر کتیبه‌هائی ازشاهان مادکشف شود این‌حدس تحقّق خواهد یافت موافق‌عقیده ـوست(متخصّص‌زبان‌پهلوی)ازآوستای‌قدیم فقط یك ربع آن در دست است وباقی ازمیان رفته آوستای‌کنونی به‌پنج قسمت تقسیم میشود (٤) موافق‌دینْ کَرْت (٥) آوستای زمان هخامنشی‌در

---

(۱) ـ JACKSON, A. V. W. (۲) ـ مثل بُنْدَهِشْنْ و آرْتاویرا فنامَك و غیره
(۳) ـ DARMESTETER عالم فرانسوی، مصنف « تتبّعات ایرانی » (٤) ـ ا ـ یَسنَهْ حاوی‌آداب‌مذهبی است وگاثها یعنی‌سرودهای مذهبی جزوآن می‌باشد ب ـ ویسپِرِدْ متمّم‌یسنه وراجع بآداب عبادت است ج ـ وِنْدیداد که از آن چیزی مفقود نشده راجع بخلقت عالم و حاوی قواعد تزکیه نفس و کفارّه و غیره است د ـ یَشْتْ حاوي سرودهائی است راجع به اَمَشْ سپنتانْ و یَزَتَ ها ه ـ خرده آوستا کتاب دعا است و در زمان شاپور دوم تألیف شده (٥) ـ یکی ازکتب معروفه پهلوی

موقعیکه اسکندر مقدونی بقصر سلطنتی تخت جمشید آتش زد بسوخت و یونانیها نسخه دیگر آن را از گنج شاپیکان که معلوم نیست کجا بوده بدست آورده قسمت های علمی آن را راجع بطب و نجوم بزبان یونانی ترجمه کردند و بعد آن را در آتش انداختند بلاش اوّل اشکانی امر بجمع آوری آوستا کرد ودر زمان اردشیر اوّل ساسانی تنسر نامی که هیزبذان هیزبذ بود آوستارا مرتّب نمود پس ازآن شاپور اوّل آنچه‌را که از آوستا راجع بعلم طب و ستاره شناسی و فلسفه و جغرافیا برداشته بودند از یونان و هند و سایر جاها جمع کرده بآوستا افزود ودرزمان شاپور بزرگ این آوستا رسمیّت یافته قانون مملکتی شناخته شد

زندگانی زرتشت ـ اخبار وروایات‌زرتشتی گوید : زرتشت (۱)ازپدری پُاورشَسْبْ و از مادری دوغذَ نام بود ازجهت‌کارهای فوق‌العاده وشگفت آور او سَحره و غیب گویان آن زمان‌بر او شده در صدد اتلافش برآمدند ولکن موّفق نگشتند درسنّ بیست سالگی زرتشت ازمردم کنار گرفته اوقات خود را بریاضت گذرانید در سنّ سی سالگی در کنار رود دائیتی‌یا باو امر شد که مردم را بخدا شناسی دعوت کند (بعضی از علماء گمان میکنند که رود مزبورارس امروزی است) وَهُومَنَهْ ـ جاویدان‌مقدس اندیشه‌نیك ـ (۲) اورادرپیش بارگاه اَهُورَمَزْدَ حاضر کردوپس ازآن‌زرتشت‌به تبلیغ و اشاعه معتقدات خود در میان‌مردم توران و سکستان پرداخت ولیکن پیشرفتی نیافت زیرا روحانیّون آن زمان براوقیام کردند در این حال بامر اهور مزد زرتشت مأمور شد بدربار ویشتاسب شاه باختر برود و چنین کردوبعد از دوسال‌زحمت شاه‌مزبور بآئین اودر آمد حمایت‌جاماسب وزیر گشتاسپ دراین بهره مندی دخالت داشت بعدجاماسب پُروُچیستَ

(۱) معنی کلمه زرتشت را نتوانسته‌اند محققاً معلوم کنند ظنّ غالب این است که از (زُرَتُشْتِرَ) آمده وبمعنی شتر زرد است (۲)ـ راجع به‌جاویدانهای مقدّس در ذیل بیاید

دختر زرتشت را گرفت و پس از آنکه گشتاسب آئین زرتشت را پذیرفت این مذهب بسرعت در توران و ایران وهند وآسیای صغیر منتشر شد زرتشت در اواخر عمر بجنگهائی برای اشاعه مذهب خود پرداخت و وقتی که با مردم هیونَ (۱) در مقام مدافعه جنك میکرد کشته شد (۲)

آئین زرتشت ـ زرتشت چنانکه در گاثها گوید خواسته آئین مردمان آن زمان را بپاکی و صافی اوّلی برگرداند خلاصه این مذهب چنانکه از آوستا و کتب پهلوی (که در ذیل بیاید) مستفاد میشود این است: عالم از دو اصل ناشی است روشنائی و تاریکی این دو اصل با هم در منازعه هستند و پیروزی و شکست بنوبت نصیب هر دو میگردد از این جهت عالم بدو قسمت تقسیم شده لشگر روشنائی یاخوبی ولشگر تاریکی یابدی سر سلسله قسمت خوبیها اَهُورَمَزْدَ (۳) وسالار لشگر بدیها اهریمن (اَنْگرَمَینیو) است (٤) بهرمز شش وجود مجرّد کمك میکنند اینها که موسوم اند به اَمْشَ سپِنْتانْ یعنی جاویدان های مقدّس در پیش تخت هرمز ایستاده مجری فرمان او هستند و هرمز بوسیله آنها عالم را اداره میکند (٥) هر کدام از جاویدانهای مقدّس حامی موجوداتی میباشند (مثلاً بهمن حامی آتش و اسفندار مذْ حامیه و ربة النّوع زمین) بعد از (امش سپنتان) و پائین تر از آنها باز وجودهای مجرّدی هستند که یزَتَ نام دارند (٦) عدّه اینها

---

(۱) ـ اینها موافق اخبار زرتشتی تورانی بوده‌اند (۲) ـ سردار دشمنان اَرْجَتَسْپَ (اَرْجاسْبْ) وقاتل زرتشت توری بْراتَرْوَخْشْ نام داشتند (۳) ـ هرمز در اصل اَهُورَمَزْدَ بوده اَهورَ از اَسورَ خدای آریانهای هند و ایرانی آمده (زمانیکه مذهب هردو یکی بوده) مَزْدَ یعنی دانا (٤) ـ اَنْگرَمَینیو یعنی منش یا ضمیر تیره بعدها اهریمن شده (٥) ـ اَمْشَ سْپِنتان [یعنی جاویدانهای مقدس] از اینقرارند: ا ـ وَهومَنَهْ ـ بهمن [اندیشه نیك] ب ـ اَشَ وَهیشْتَ ـ اَردی بهشت [بهترین تقوا] ج ـ خْشْتْرَوَی رِیَ ـ شهریور [دولت یا حکومت خوب] د ـ سْپِنْتَ آرْمَ ای تی ـ اِسفندار مَذ [گذشت بافتوت] ه ـ هَئورْوَتاتَ ـ خرداد [سلامتی ـ عافیت] و ـ امرِتات ـ اَمِرْداد [جاویدان ـ غیر فانی] (٦) ـ یَزَتَ بعدها یَزْد و ایزد شد

زیاد است ولیکن معروفترین آنها به سی میرسند و هر یك از روز های ماه بیکی از آنها اختصاص دارد (یزَت) ها بدو طبقه تقسیم شده اند طبقهٔ آسمانی وزمینی درراس طبقه آسمانی هرمز قرار گرفته و بهترین یزَتهای زمینی زرتشت است هر کدام از یزَتَ ها نیز چیزی را حمایت میکند: چنانکه آفتاب و ماه و ستاره ها و آب و آتش و خاك و باد و نیز معانی از قبیل راستی و درستی و توانائی و پیروزی و آرامش و آشتی و غیره هر کدام در تحت حمایت و سرپرستی یکی ازیزت ها است پس ازآنها باز وجود های مجرّدی میآیند که به فرَوَشی موسوم اند هر کدام از اینها حکم ملکی را دارد که حافظ انسان است قبل ازتولّد انسان این ملکها درآسمان اند وبعد از فوت او با روح وی باز بآسمان میروند درمقابل لشگر هرمز اهریمن نیز لشگری دارد و یاران او را دیو (دَئوَ) گویند دررأس اینها اهریمن قرار گرفته ودر مقابل امش سپنتان شش دیو یا عفریت وجود دارند کار اهریمن و دیوها این است که نگذارند خوبی پیشرفت کند تاریکی وبدی و دروغ و طغیان و تکبّر آفریده اهریمن است و اگر اهریمن نتواند از خوبی جلوگیری کند لا اقل سعی میکند از نتایج آن بکاهد هرمز زندگی را آفرید و اهریمن مرك را سلطنت اوسلطنت تاریکی است یك تاریکی که حدّوحصر ندارد جهنّم پر است ازدیو ودروغ و پَایریکا (تصوّر میکنند که این لغت بمعنی پری باشد)واژدها(آژی دَهاك)وابوالهولهای دیگر که آفریده اهریمن اند چنانکه امشَ سپنتان ویزت ها حامی آفرینش خوب میباشند دیو ها و ارواح بد حامی آفرینش بد هستند مثلاً « دروج » حامی چیز های دروغ است ودرمقابل وهومنه (اندیشه نیك) آکَمَنهْ (اندیشه بد) است خلقت عالم را آوستا ومخصوصاً کتب پهلوی چنین بیان میکنند در ابتداء اهورَ مزد عالم ارواح را آفرید وبرآن بی مانع سه هزار سال سلطنت کرد پس از آن اهریمن ازتاریکی بیرون آمده بعنف داخل عالم روشنائی شد وچشمان

او ازنور هرمز خیره گشت هرمز باو صلح را تکلیف کرد واو قبول ننمود هرمز گفت پس جنگ کنیم و باهریمن نه هزار سال.فرصت داد زیرامی دانست که غلبه با روشنائی خواهد بود پس ازآن هرمز مشغول آفریدن عالم مادّی گردید ودر شش دوره آن را آفرید انسان دردوره آخری بوجود آمد آفرینش عالم مادّی سه هزار سال طول کشید ودر تمام این مدّت اهریمن بکلّی فاقد قدرت شده بود پس ازآن اهریمن ازرخوت وسستی بیرون آمده مشغول آفریدن چیزهای بد در مقابل آفرینش خوب هرمز گردید از این زمان منازعه بین هرمز و اهریمن شروع شد و سه هزار سال طول کشید تازرتشت بدنیا آمد باتولّداولشگر اهریمن درسستی افتاد پیروزمندی هرمز همواره در تزاید خواهد بود تاوقتی که اهریمن بعالم تیرگی و ظلمت خود برگردد وآنوقت است که روشنائی سعادت‌آور تمام عالم را فرا گیرد ازتعالیم مذهب زرتشت این است که روح فانی نیست و پس از مرگ در مدّت سه روز باز لذائذ یا محن ایّام زندگانی را دارد پس ازآن بادآنرا میبرد و میرسدبه پلی موسوم به‌چینوَتْ وآن‌جا درمحضر سه‌قاضي محاکمه میشود(۱) یعنی آنها اعمال خوب و بد او را در ترازو کشیده از آن رو رأی می‌دهند بعد باید از پل مزبور که از قلّه البرز تا رود دائیتیا امتداد دارد بگذرد اگر روح نیکوکار است پل برای اوعریض و الاّ تنگ میشود درصورت آخری‌روح در درّه تاریکی میافتد روحی‌که خوب است باید ازسه‌مرحله بگذرد تاوارد بهترین عالم گردد این سه مرحله مرحلهٔ اندیشه‌نیک ـ گفتار نیك وکردار نیک است و آن عالم موسوم به (بهشت)(۲) میباشد روحی که بد است وارد سرای درد و محن می‌شود بین‌بهشت و دوزخ‌یك‌حدّ وسطی‌هست‌که آن را غَشْتَکانْ مینامند یعنی سرای و زنهای مساوی این سرا جای ارواحی است‌که اعمال خوب و بد آنها مساوی است و آنجا باید

(۱) ـ اسامی‌قضات‌سه‌گانه این‌است: مِیثْرَ ـ سرا ُاشَ ـ راشْنو (۲) ـ اَنْهوَهیشتَ

منتظر قیامت باشند نزدیکی قیامت را شخصی موسوم به سا ُشیانْ خبر خواهد داد این شخص ناجی عالم است و او ارواح را زنده کرده بمحاکمه آخری خواهد پرداخت بعد سیلی ازفلزّ گداخته روی زمین را فرا خواهد گرفت و آن وقت است که جنگ هرمز و اهریمن درگیرد و ظفر قطعی نصیب هرمز شود برای رستگاری بعد از مرگ و برای اینکه هرکس بقدر قوّه به هرمز کمك کند باید سه اصل را پیروی نمود اندیشه نیك ـ گفتار نیك ـ کردار نیك (۱)

مذهب مانی ـ تاچندی قبل راجع بمذهب مانی منابع مستقیم یا کتابهائی که از زمان او یا پیروان نزدیك او مانده باشد در دست نبود و هرچه در این باب گفته میشد از قول مورّخین مسیحی وغیره بود حال بدین منوال گذشت تا اینکه چندی قبل کتابهای خطّی بزبان ترکی و پهلوی راجع بمذهب مانی در نزدیکی تورفان در آسیای وسطی پیدا شد و چند نوشته راجع بمذهب مانی بدست آمد نتیجه مقایسه مضمون این نوشته ها باآنچه چینی ها ومورّخین اسلامی وعیسوی نوشته‌اند این است که بطور اختصار ذکر میشود مانی چنانکه خودش گوید در دهی موسوم به (مَردی نو) درنزدیکی بابل بدنیا آمده واسم پدراو بطوریکه صاحب کتاب الفهرست (۲) نوشته فوتّقْ بابَكْ (۳) بوده مانی گوید در سال ۲۱۵ م. دو دفعه باو الهام شد که مذهب حقیقی را درمیان مردم منتشر کند وبنا براین درسنّ ٤٥ سالگی در موقع جلوس شاپور اوّل به تخت مذهب خود را افشاء کرد بعقیده او عالم بر دو اصل قرار گرفته خوبی و بدی یا روشنائی و تاریکی خدا صاحب اوّلی است ـ عفریت مالك دوّمی و مملکت هردو بی

---

(۱) ـ در زبان آوستا هومَتَ ـ هُوَخْتَ ـ هْوَرْشْتَ

(۲) ـ ابن النّدیم الورّاق (۳) ـ متتبّعین تصور میکنند که فوتق معرب بابك است

نهایت مانی عقیده داشت که بدی همیشه بوده و تا ابد خواهد بود در باب انسان و سایر موجودات عقیده داشت که خوبی و بدی با هم مخلوط شده زیرا انسان دارای روح خوب و بد است و در مقابل عقل و وجدان و حسّیّات خوب عقل و وجدان و حسّیات بد نیز هست روح خوب رحم و نهاد نیك و حوصله و حکمت را بوجود آورد روح بد ـ کینه و غضب و شهوت و حماقت را بعقیدهٔ مانی تناقض فقط بین روشنائی وتاریکی است زیرا هیچکدام بدیگری منتهی یا منجر نخواهد شد وهمیشه بوده‌اند وخواهند بود یگانه چیزی که مانی بآن اهمیت میداد عرفان(۱) بود او توراة را بکلّی ردکرده فقط انجیل را قبول داشت ومیگفت که‌خود او آخرین حوّاری عیسی است و حقائق را آشکار میکند مانی میگفت که عالم بالاخره در دوزخ خواهد افتاد و عناصر آن سوخته خوبی و بدی باز بحال اوّلی عود خواهند کرد یعنی همیشه جدا از همدیگر خواهند ماند چه سدّی غیرقابل عبور آن دورا از یکدیگر جدا نموده مانی برای اشاعهٔ مذهب خود کتابهائی تصنیف کرده یکی از آنها برای شاپور بزبان پهلوی نوشته شده بود (۲) و باقی بزبان سریانی و خطّی نیز اختراع نموده که از خطّ آرامی اقتباس شده تصنیفات مانی مزّین بنقاشیهائی بوده و نقاشیهای مزبور او را در تمام عالم مشهور نموده چنانکه از عهد قدیم تا زمان حال ایرانیها او را نقّاش بزرك میدانند و کتاب نقّاشی او را آرژنگ یا ارتنگ نامیده اند (۳) مقصود از نقاشیها این بود که خوبی (روشنائی) و بدی (تاریکی) را باانواع و اقسام صورتها بنمایاند تا اشخاص‌با سواد مذهب اورا بهتر درك کنند وکسان بی‌سواد قادر بفهم آن باشند چنانکه از مختصرمذکور بخوبی دیده میشود مذهب مانی ترکیبی است یعنی معتقداتی از مذاهب

(۱) ـ GNOSTICISME (۲) ـ یکی ازکتابهای اوچنانکه ابوریحان بیرونی نوشته موسوم به شاپورگان بوده

(۳) ـ چنین مشهور است ولی معلوم نیست تا چه اندازه موافق حقیقت است

دیگر اخذ و تلفیق نموده این مذهب در ابتداء در بابل که مرکز عقاید و مذاهب مختلفه بود شیوع یافت بعد بسوریه وفلسطین و بمملکت نبطیها (شمال غربی عربستان) رفت پس از آن در مصر شیوع یافت و از آنجا بطرابلیس وقرطاجنه سرایت نمود درهمان اوان مذهب مزبور در گل (۱) (فرانسه امروزی) و در ایطالیا منتشر شدچنانکه تاقرن ششم میلادی در روم عدّه کثیری دارای این مذهب بودند در آسیا پیروان این مذهب در زمان خلفای بنی عبّاس هنوز باقی بودند روحانیّون مسیحی با مذهب مانی سخت خصومت ورزیدند و مورّخین اسلامی متعرّض این مذهب شده پیروآن را زندیق نامیدند (۲) چنانکه بالاخره کشفیّات تورفان نشان داده از طرف مشرق این مذهب تا ترکستان شرقی وچین رفته و در آن زمان عدّه ای از ترکها پیرو آن شده اند اگر چه مذهب ترکیبی مانی مذهبی نبود که قابل دوام باشد ولیکن چون مؤسس آن ایرانی بود مذهب او در خارجه موسوم بمذهب ایرانی شد و نام ایران و ایرانی قدیم را در اطراف و اکناف عالم منتشر نمود

مذهب مَزْدَک ـ مزدك پسر بامداد از اهل نیشابور بود و در زمان قباد پیدا شد چنانکه مورّخین اسلامی مانند الشهرستانی و ابن الندیم ـ الورّاق بیان کرده‌اند مذهب او بمذهب مانی خیلی نزدیك است زیرامزدك معتقد بود که روشنائی از تاریکی بکلّی جداست اوّلی آزادانه و عاقلانه عمل میکند دوّمی کورکورانه وجاهلانه اختلاط آن دو بایکدیگر اتّفاقی است وجدائی هم اتّفاقی و نیز مثل مانو بها کشتن بهائم وخونریزی را منع می‌کرد اوعقیده داشت که عالم ازسه عنصر ترکیب شده : آب ـ آتش ـ خاك خوبی و بدی ازترکیب آنها است خوبی از قسمت خوب و بدی از

(۱) ـ GAULE (۲) ـ بعضی تصوّر میکنند که زندیق از سندیق سریانی و این کلمه از صدّیق آمده‌وصدّیق یکی از درجات پیروان این مذهب بود



مهر گاو نر هرمز۲را میکشد ـ اصل در واتیکان است

قسمت بد عالم ارواح بعقیدهٔ مزدك مانند این عالم تشکیل شده آقای آسمانها روی تختی مانند پادشاهی نشسته و چهار قوّه در پیش او ایستاده اند: شعور ـ عقل ـ حافظه ـ شادی این چهار قوّه بدستیاری شش وزیر امور عالم را اداره میکنند (۱) و زیر ها در میان دوازده روح در حرکتند (۲) انسانی که چهار قوّه و شش وزیر و اختیارات ۱۲ گانه را درخود جمع کند بمرتبه ای میرسد که دیگر مسؤلیّتی برای او نیست برای رفع ضدّیت و کینه که هردو از تاریکی است باید بمنشاء آن پی برد منشاء زن و مال است و برای بر انداختن بدیهای مذکور باید این دو منشاء اشتراکی باشند مزدك کتابی داشته که ازمیان رفته ولیکن مؤرخین اسلامی بودن آن را ذکر کرده و نوشته اند که ابن مقفّع آن را بعربی ترجمه کرده بود انوشیروان چنانکه گذشت پیروان آنهارا برانداخت ولی مزدکیان باز باسامی مختلف (خرم دینان وغیره) تاحدود ۳۰۰ هجری در ایران باقی بودند وباخلفای بنی‌عباس جنگها کردند تا آنکه مغلوب وبکلی معدوم شدند

قسمت دوّم ـ مهر پرستي ـ میثْرَ (مهر) یکی از ارباب انواع خیلی قدیم مردمان آریائی بود آوستا او را بین هرمز و اهریمن قرارداده یکی از بزرگترین یزَتها و ربّ النّوع روشنائی دانست پیروان زرتشت معتقد بودند که مهر از طرف خدا مأموریت دارد شرّ و بدی را دفع کند و او را ربّ النّوع آفتاب و حاصل خیزی زمین و حامی قرار داد میدانستند مهر در زمان اردشیر دوّم هخامنشی حامی خانواده سلطنت شد و بعد از اسکندر درآسیای صغیر رواج یافت پس از آن این مذهب بیونان رفت و در زمان پومپه بروم سرایت کرد بعدترّقی آن بجائی رسید که دیوکلیتین

---

(۱) ـ شش وزیر اینها بوده اند : سالار ـ پیشکار ـ باروان ـ کاردان ـ دستور ـ کودك [معلوم نیست معنی باروان چیست] (۲) ـ دوازده روح اینها بوده اند : خواننده ـ دَهنده ـ ستاننده ـ بَرَنده ـ خورنده ـ دَوَنده ـ خیزنده ـ کُشنده ـ زَننده کَننده ـ آینده ـ شنونده پاینده را هم شهرستانی علاوه کرده و درسایر کتب نیست

وسایر امپراطورهای روم اعلان کردند که مهر حامی دولت روم است زیرا پیروان این مذهب حکومت امپراطورهارا ازطرف خدامیدانستند مذهب مزبور پس از چندی بآلمان وفرانسه وانگلستان قدیم سرایت کرد (چنانکه در پاریس آثاری ازاین مذهب یافته‌اند) درقرن سوّم میلادی عیسوّیت با آن درجنگ شده بالاخره در اواخر قرن چهارم میلادی غلبه کرد باوجود این تا حال اثراتی ازمهر پرستی درنزد عیسوی ها باقیمانده ازجمله عید تولّد مسیح یا (نُ اِلْ) است که قبل از عیسوّیت عید تولّد مهر بوده امّا راجع بمهر عقیده مهر پرست ها این بود که او از تخته سنگی پدید آمده بعد برای رفاه بشر با بدیها در جنك شد و بالاخره فاتح خواهد بود یکی ازکارهای نامی او راچنین حکایت میکردند : روزی مهر بگاو مقدّس هر مزبرخورده او را کشت خون آن حیوان درزمین منتشر و باعث حیات و زندگی گردید از این جهت بود که صنعتگران معروف قدیم صورت مهر را چنین میساختند که گاو نری را مطیع خود نموده و قدّاره‌ای در سینه او فرو برده وازخون گاو که فوران میکند ماری (یعنی زندگی) فربه میشود (۱)

مذهب عیسوی و بودائی ـ در دوره ساسانی علاوه بر مذاهبی که در داخلهٔ ایران پدید آمده بود دومذهب دیگر از خارجه بایران سرایت میکرد مذهب عیسوی از طرف مغرب و بودائی از طرف شمال و شرق

مذهب عیسوی ـ شاهان ساسانی در ابتداء نسبت بمذهب عیسوی که از ادس بحدود ایران منتشر میشد بی قید بوده خطری از بودن عیسوی ها در خاك ایران احساس نمیکردند ولیکن وقتیکه شاپور بزرگ استرداد ولایاتی را که ایران در زمان نرسی بروم واگذارده بود از دولت روم

(۱) ـ یکی از این حجّاریها که از شاهکارهای صنعت میباشد حالا در واتیکان یعنی در درمقرّ پاپها در روم است

خواست و جنك شروع شد سیاست ایران نسبت به عیسویها تغییر کرد چون دولت ایران آنها را دوستان باطنی روم میدانست بدادن مالیات سرانه سنگینی (ضعف آنچه که ایرانیها میدادند) مجبور نمود و ظاهراً باین عنوان متمسّك شد که عیسویها از خدمات نظامی معافند پس از آن دولت خواست که آنها از مذهب خود برگردند ـ عیسویها مقاومت کردند و دولت بر شدّت و سختی خود افزوده امر بخراب کردن کلیساها نمود یزدگرد نسبت به مسیحیها با ملاطفت بود و بهمین جهت نزد روحانیّین زرتشتی به گناهکار معروف شد درزمان او کلیساهای عیسوی در اکثر شهرهای ایران تأسیس گردید وحتّی خانواده های بزرك بدین عیسوی در آمدند ولی بعد بر تجرّی روحانیّین مسیحی افزود وسختی های سابق نسبت به مسیحیها عود نمود در زمان بهرام گور ویزدگرد دوم همان سختیها دوام داشت درزمان انوشیروان بعد از آنکه جنگهای او با روم شروع گردید ایرانیها در شامات نسبت به عیسویها سختی ها کرده (مارابا) خلیفه بزرك آنها را تبعید نمودند ولیکن وقتی که انوشیروان باروم صلح پنجاه ساله نمود یکی از موادّ عهدنامه این بود که عیسویها آزادی مذهب خواهند داشت بشرط اینکه به تبلیغ نپردازند خسرو پرویز که در ابتداء نسبت برومیها فاتح بود درباره عیسویها سختی نمیکرد ولیکن بعداز فتوحات هرقل نسبت بآنها سیاست بسیار سختی اتّخاذ نمود چنانکه فوت او را عیسویها نجات خود دانستند درسلطنت شیرویه آزادی کامل بعیسویها داده شد تشکیلات روحانیّین عیسوی در ایران مانند تشکیلات آنها در روم بود

مذهب بودائی ـ از تحقیقاتیکه احیراً در افغانستان بعمل آمده معلوم شده است که آثار مذهب بودائی در آنجا زیاد است و نو بهار بلخ که بعضی از مورّخین عرب آنرا آتشکدهٔ پارسی میدانستند دیر بودائی بوده زیرا نوبهار فارسی شده نُوَوِهار است که بمعنی دیر نو می باشد و خانواده برامکه که در خلافت

هارون الرّشید مقامات عالیه داشتند اسم خود را از لقب بَرَمَکه گرفته اند وبودائیها این لقبرا برئیس دیربودائی میدادند نوشته‌های‌چینی تأیید میکند که چنین دیرها در راهی که زوّار چینی از ممالك غربی چین بهند طی میکرده اند وجود داشته و نوشته یکی ازسیّاح های چینی که‌دراواخر دوره ساسانی ببلخ رفته و نوبهار را دیده‌در دست است (۱) و بالاخره قدمای مورّخین عرب نوبهار را بیت الاصنام نامیده اند

معتقدات اریانهای ایرانی ازنظر تاریخ ـ محقّقین بعد از غور در معتقدات مذهبی آریانهای ایرانی باین نتیجه رسیده‌اند که مردمان مذکور در اعصار قبل از تاریخ ارباب انواعی را میپرستیدند و اگر هرمز پرستی هم در معتقدات آنها داخل بوده در هر حال مذهب آنها بمرتبه اعتقاد بخدای یگانه نرسیده بود ولی درقرون بعدومخصوصاً دراعصارتاریخی مشاهده میشود که مذهب زرتشت بتوحید منجر ومنتهی شده زیراتمام اَمْش سپنتان ویَزَتَها آفریده هرمزند و اهریمن بالاخره مغلوب و تاریکی برطرف خواهد شد بنا براین مسئله ای‌طرح‌می‌شود که‌آیا این سیر تکاملی وترقّی در معتقدات مذهبی آریانهای ایرانی ازخود آریانها بوده یا ازنفوذ و تأثیرات مذاهب خارجه راجع‌بمذاهب خارجه اولاً باید درنظرداشت که در عهد قدیم تمام مردمان آسیای غربی و افریقای شمالی باستثنای‌مردم بني اسرائیل مشرك و بت پرست بودند زیرا چنانکه از تاریخ معلوم است سومریها ـ اکّدیها ـ کلدانیها ـ آسوریها ـ فینیقیها ـ مصریها و غیره به ارباب انواعي قائل بودند و مجسّمه آنها را میپرستیدند بس ممکن نبود که این مذاهب تأثیری در ترقّی مذهب آریانها داشته باشد یونانیها ورومی‌ها نیز نمیتوانستند مؤثر باشند زیرا آنها هم با صرف نظر از بعضی حکماء و دانشمندان خود مشرك بودند و حتّی وقتیکه اسکندر بایران آمد یونانیها و مقدونی ها به برتری معتقدات مذهبی ایرانیان قدیم با نظر احترام

(۱) ـ تاریخ برامکه تألیف بُووای فرانسوی (L. BOUVAT, LES BARMÉCIDES. PARIS 1921)

مینگریستند بنا براین یگانه مذهبی که میتوانست نفوذی در ترقّی مذهب آریانهای ایرانی داشته باشد مذهب بنی اسرائیل بود که بر توحید صرف بنا شده لذا باید دید که ترقّی معتقدات آریانهای ایرانی در تحت تأثیر مذهب بنی اسرائیل بوده یا جهات دیگر داشته آنچه از تتبّعات محقّقین بر میآید اجمالاً این است که مذهب موسوی تأثیری نداشته و ترقّی مذهب مزبور از خود آریانها است زیرا آریانهای هندی هم با اینکه هیچ ارتباطی با بنی اسرائیل نداشتند مستقلاً بتوحید رسیده‌اند و دیگر اینکه دیده نمیشود که در مذهب آریانهای ایرانی آدابی از مذهب بنی اسرائیل داخل شده باشد

مبحث سوم

اخلاق ـ مجازاتها

اخلاق ـ خلقت در نظر آریانهای ایرانی میدان جنگی است ـ جنگ خوبی با بدی یا روشنائی با تاریکی ـ و انسان از جنگیهای این میدان می باشد آدم پرهیزکار بعقیدهٔ آنان کسی است که بهتر و بیشتر بتواند به آفرینش خوب کمك کند و با آفرینش بد خصومت ورزد کارهائیکه کمك کردن بخوبی میباشد این هااست : ساختن خانه ـ احیا کردن زمین ـ تخم افشانی بسیار ـ کندن کاریز ـ نشاندن درختهای مثمر ـ نگاهداشتن و تربیت حیوانات اهلی بزرگ و کوچك اینکارهارا هرمز دوست دارد ولی آیا برای رستگاری فاعل آن کافی است ؟ نه ـ برای رستگاری مزده پرست باید نزدیکان خود را دوست بدارد و قلباً دوست هرمز و دشمن اهریمن باشد از کجا معلوم میشود که مزده پرست این صفات را داراست؟ از اندیشه نیك ـ گفتار نیك ـ کردار نیك و از تشویق اندیشه نیك ـ گفتار نیك ـ کردار نیك(۱) حمد هرمز

(۱) ـ اندیشه نیك عبارت است از اینکه هرمز را دوست دارند و خوبی را مطلقا از او دانند و از تکبّر و بی اعتقادی و حسد و بخل بپرهیزند گفتار نیك ـ یعنی عبادت و احتراز از دروغگوئی و تقلّب و دعوا کردن و فحش دادن و غیبت و افتراء کردار نیك ـ اجرای آداب مذهبی و عمل کردن به تقوا و صدقه دادن و کمك نمودن بضعفاء و خود داری از چیزهائی که ممنوع است

و نیاز دادن و قربانی کردن برای اووقتی مقبول است که این سه صفت در مزده‌پرست باشد والاّ نتیجه ندارد ازخصائص اخلاق ایرانیهای قدیم که باعث حیرت مردمان قرون بعد گردید یکی این است که ارزش اعمال به نیّت نیست در صورتی که‌برای مامسلّم است که‌الاعمال بالنیّات ولیکن این عقیدهٔ ایرانیهای قدیم نتیجه منطقی معتقدات مذهبی آنان بود زیرا ازنظر آنها کاربد وقتی که وقوع می یافت چه سهوی وچه عمدی قوّت اهریمن را زیادکرده فاعل آن‌را تنزّل می‌داد بنابر این فاعل کاربد درهرحال مکلف بود که برای رفع اثرات آن کفّاره بدهد یعنی در ازای کار بد کار خوبی نیز بکند تاکمکی‌هم بهرمزکرده باشد چیز دیگری که باعث حیرت مسلمین شد وقتیکه آنها بایران آمدند منع روزه داشتن است ابوریحان بیرونی نوشته که‌کفّاره روزه‌بودن برای‌پارسی زرتشتی‌این است که چند نفرگرسنه را سیرکنند این عقیده باز ازمعتقدات مذهبی آنان ناشی بود زیرا بعقیدهٔ آنان روزه از قوّت انسان میکاست و او کمتر میتوانست بهرمز و بآفرینش خوب کمك کند ازمختصرمذکور بخوبی‌مشاهده میشود که‌اخلاق‌آریانهای ایرانی نتیجهٔ منطقی معتقدات آنها ومبنی برفایده‌انسان‌بوده باوجود این چنانکه ازتاریخ وتتبّعات محقّقین مشاهده میشود این اخلاق که بر اصل اندیشه نیك ــ گفتار نیك ــ کردار نیك بنا شده بود در عالم قدیم تازگی داشته ووقتیکه آریانهای ایرانی به آسیای غربی‌آمده دولتهای بزرگی‌تشکیل نمودند یك‌نوع انقلاب اخلاقی‌را باعث شدندچه اخلاق آنان برتری داشت براخلاق مللی که‌قبل ازآنهامانند سومریها ــ کلدانیها ــ آسوریها ــ فینیقیها درآسیای غربی حکومت‌کرده بودند ازاین‌جهت است که محقّقین استیلای آریانهای ایرانی را در آسیای غربی بسان واقعه مهمّی تلقّی کرده و ایران قدیم را در تاریخ نشو و نمای تمدّن‌بشر عاملی دانسته‌اند که دارای اهمیّت واقعی بوده

مجازات ها ـ بنا بر معتقدات مذهبی ایرانیهای قدیم تفویضی بوده عقیده داشتند که انسان دارای اراده آزاد و فاعل مختار است یعنی با خود اوست که دوست هرمز شود و رستگاری یابد یا دوست اهریمن گردد و محکوم بعقوبت و عذاب ایرانیهای قدیم مجازاتهای دنیوی را بر این اساس گذارده بودند ۱ ـ توبه ۲ ـ تزکیه ۳ ـ جزاها توبه که عبارت از پشیمانی باطنی مقصّر است جلو گیری از دادن مجازاتهای عرفی یا دنیوی نمی‌نمود اهمّیت آن فقط ازاین حیث بود که روح مقصّررا موافق معتقدات مذهبی پاك میکرد واز مجازات اخروی مانع‌میشد شخصی که توبه میکرد میبایست نه فقط ازکارهای بد بپرهیزد بلکه درازای‌کار بدکارهای خوبی هم بکند تزکیه این بود که بواسطه آداب مذهبی ارواح بد را ازاو دور میکردند اما راجع به‌جزاها بدواً بایدگفت که بعضی ازتقصیرات وگناه‌ها را قابل عفو نمی دانستند بدین معنی که در این دنیا مستوجب قتل و در آخرت باعث عذاب میشد مانند لاش‌خوری و راهزنی و بعضی از تقصیرات دیگر جزاها عبارت بود ازاعدام درمواردکمی وتنبیه بدنی وجزای نقدی در موارد دیگر (چون شرح جزا ها در این مختصر نگنجد می گذریم)

مبحث چهارم

زبان ـ کتب پهلوی ـ ادبیّات ـ خطّ ـ تاریخ

زبان ـ کتب پهلوی ـ زبان این دوره پهلوی است که در فوق ذکری ازآن شده ازقرائن چنین بنظر می‌آید که این‌زبان ازاواخردوره هخامنشی متداول‌شده‌بود بهرحال‌درزمان‌اشکانیان وساسانیان باین زبان تکلّم‌میکردند و بعد از انقراض ساسانیان بازمدّتی در ایران و مخصوصاً درطبرستان باین زبان حرف میزدند قدیم ترین کتابی که به زبان پهلوی روی اوراقی شده

وبدست آمده نوشته ایست که درفیّوم واقع درمصر یافته اند وروی پاپیروس (کاغذ حصیری قدیم) نوشته اند ـ وِسْتْ ـ متخصّص این زبان عقیده دارد که این نوشته متعلّق بقرن دوم هجری یاهشتم میلادی است کتابهای دوره ساسانی باین زبان نوشته میشد ولکن کتبي که ازدوره ساسانیان بما رسیده باشد خیلی کم است وِسْتْ کتب پهلوی را که اکنون دردست است باستثنای آوستا متعلّق بقرون بعد ازدوزهٔ ساسانی میداند کتب مزبوره را عالم مذکور بسه قسمت تقسیم میکند :ـ ترجمه‌ها وتفسیر آوستا ـ کتبي که راجع بمسائل یا امور مذهبي ومشتمل بر ۲۸ کتاب یارساله است(۱) وکتب غیرمذهبی(۲) غیراز اینها کتبی بوده که درقرون اوّلیه دوره اسلامي وجود داشته وبعربی ترجمه کرده بودند ولیکن اکنون ازاصل یاترجمه آنها چیزی دردست نیست زبان پهلوی درقرن دوّم وسوّم هجری (هشتم نهم میلادی) هنوز متداول بوده وموافق آثاری برای کتابت زرتشتیان تاقرن یازدهم میلادی (پنجم هجری)

(۱) ـ معروفترین کتب مذهبی از اینقرار است : ا ـ دینْ کَرْتْ (کاردین) درقرن سوم (نهم میلادي) تدوین شده وحاوي تاریخ و ادبیّات وسنن زرتشتی است ب ـ بُنْدَهِشْنْ (اساس دهنده) متعلق بقرن پنجم هجری (یازدهم میلادی) است ج ـ داتستانْ دینیکْ (عقاید مذهبي) درقرن سوّم هجری (نهم میلادی) تدوین شده د ـ دیناي مَی نیوگِ خِرَدَ (عقاید روح حکمت) ه ـ اَرْتاویرافنامَکْ (بعضی اَرتَه و اَرْدی نوشته‌اند ولي وِسْتْ چنین نوشته) راجع باختلالی که در مذهب زرتشت ازجهت استیلاي یونانیها پدید آمد و رونقی که در زمان ساسانیان یافت تصوّر میکنند که بین قرن سوم وهفتم هجری (۹ و ۱٤ میلادی) نوشته شده و ـ شکَنْدْ گومانیکْ ویْجارْ در دفاع از مذهب زرتشت (۲) ـ معروفترین کتابهای غیرمذهبی ازاین قراراست : ا ـ کارْنامَکْ اَرْتَ خِشیر پاپکان (زالمان پاوکان نوشته) این کتاب بروایتی در آخر قرن ششم میلادی نوشته‌شده ولی وِسْتْ بقرون بعد مربوط میدارد ب ـ یاتْ کارْزَریران (شاهنامه گشتاسب یاپهلوی) که بعضي مربوط بسنه پانصد میلادی میدانند ج ـ درخت آسور د ـ خسرو کواتان وغلام پیشخدمت او ه ـ مدّون قوانین اجتماعی پارسیها در زمان ساسانیان و ـ شطرنج نامه ز ـ اسلوب نامه نویسی ح ـ ترتیبات قرارداد ازدواج ط ـ عجائب مملکت سکستان ی ـ فرهنگ پهلوی

بکار میرفته (۱) درباب علوم این دوره چیز زیادی نمیتوان گفت زیرا مدارکی در دست نیست همینقدر معلوم است که انوشیروان از پناهنده شدن هفت نفر از علماء و حکمای اسکندریّه بایران استفاده کرده یك مدرسهٔ طبّ در جندی‌شاپور بنا نمود و از آنجا اطبائی بیرون آمدند و نیز واداشت فلسفهٔ افلاطیّون جدید را برای او ترجمه کردند (۲) کتاب کلیله و دمنه (بید پای) هندی را برزویه طبیب بحکم انوشیروان ازهند آورد و بزبان پهلوی ترجمه شد بعدها ابن مقفّع درقرن دوّم هجری آن را بزبان عربی ترجمه کرد ولی ترجمهٔ پهلوی آن در دست نیست این کتاب در قرون بعد از زبان عربی بزبانهای دیگر ترجمه گردید اخیراً یك ترجمه سریانی در دیری از نصارا نزدیك حلب یافته وچنانکه معلوم کرده‌اند این ترجمه مستقیماً از زبان پهلوی شده یعني درزمان انوشیروان انجام یافته وغیر از ترجمه ایست که بعدها از عربی به سریانی نموده‌اند ونیز ازقرار معلوم درزمان یزدگرد سوّم کتابی راجع بشاهان ایران ووقایع سلطنت آنها نوشته شده بود که معروف به خوَتایْ‌ـ نامَکْ (خدای‌نامه) بوده صاحب کتاب الفهرست باین کتاب اشاره می کند ابن مقفّع این کتاب را بعربی ترجمه کرد وبعد در ۳٤٦ هجری (۹۵۷ میلادی)

(۱) - چون از کتب پهلوی که برای ما اسناد تاریخی است ذکری میشود باید این مطلب را نیز در نظر داشت : اردشیر بابکان چنانکه بالاتر ذکر شد جمع آوری آوستارا به تنْ سَرْ نامی که هیربذان هیربذ بود رجوع کرد شخص مذکور کاغذی به پادشاه طبرستان جَسْنَفْس شاه (*) نوشته و اورا تشویق و ترغیب نموده که تمکین از اردشیر نماید این مراسله را در قرن دوّم هجری ابن مقفّع از پهلوي بزبان عربی ترجمه کرده و ترجمه عربی را در قرن ششم هجری (۱۲۱۰ میلادی) ابن اسفندیار بزبان پارسی ترجمه و در مدخل کتاب تاریخ طبرستان گنجانیده اکنون این کتاب در موزه هند لندن است و دارمس‌تتر آن را بعد ازکتیبه هاي هخامنشی وآوستاقدیمترین سند تاریخي ایران دانسته

(اگرچه اصل مراسله بدست نیامده) (*) جَسْنَفْس معرّب گشْناسْب است

(۲) - این علماء از تعصّب مذهبی رومي ها بایران پناهنده شده بودند ولي بعدازچندی خواستند باسکندریه مراجعت نمایند وانوشیروان درعهدنامه ۵٤۹ م. که باروم بست شرط کرد که رومی ها متعرّض آنها نشوند

بتوسّط چهار نفر زرتشتی از هرات و سیستان و غیره برای حاکم طوس ابومنصور ابن‌عبدالرّزاق بفارسی ترجمه شد هیچکدام ازاین کتابها عجالتاً بدست نیامده ولی اکثر محقّقین عقیده دارند که دقیقی و فردوسی از این کتابها استفاده کرده‌اند نوشته های نویسندگان قرون اولیّه اسلام دلالت میکند براینکه ازاواسط دوره ساسانی در ایرانیها توجّهی بفنون وادبیّات پیدا شده ودر زمان انوشیروان این نهضت ادبی شدیدتر گردیده بود زیرا صاحب کتاب الفهرست اسامي کتب زیادی ذکر کرده که از زبان پهلوی بعربی ترجمه شده و در قرن چهارم اصل و ترجمه آنها در دست بوده عدّهٔ این کتابها قریب به هفتاد است وبه پنج قسمت میتوان تقسیم کرد راجع به : ۱ـطب وبیطاری ۲ـامور مذهبی ۳ـفنون جنگی ٤ـسیاست ومملکت داری (۱) ٥ـقصص و حکایات بزمي که حالا موسوم برُمان است ادبیّات ـ راجع بادبیّات منثور . وه بر کتبی که بعقیدهٔ بعضی از علماء از زمان ساسانیان مانده و بما رسیده است (مثل کارنامه اردشیر بابکان و یادگار زریران و غیره) قرائن دیگری نیز حاکي است که نوشتن قصصْ و حکایات رزمی و بزمی معمول آن دوره بوده زیرا اوّلاً حکایاتی درزمان ساسانیان وجود داشته که قسمتی از آن در تاریخ داستانی ایران داخل شده مانند حکایت بهرام چوبین وغیره ثانیاً راجع به بعضی ازحکایات بزمي ورزمی که در قرون اولیّه اسلام نوشته اند ظنّ غالب این است که اصل آنها درزبان پهلوی نوشته شده بود مثل قصّه ویس‌ورامین ـ وامق و عذرا ـ خسرو و شیرین وفرهاد ـ زال ورودابه ـ بیژن و منیژه وغیره بالاخره چنانکه

(۱) ـ اسامي بعضی از کتابهای نوع چهارم این است : وصیّت نامه اردشیر بشاپور ـ وصیّت نامه انوشیروان بهرمز وجواب او ـ نامه انوشیروان بمرزبان وجواب او ـ کتاب انوشیروان به بزرگان ملت در تشکر ـ کتاب چیز هائیکه بحکم اردشیر از کتابخانه ها استخراج شده راجع به‌آنچه درباب سیاست و مملکت داری نوشته اند ـ وصیّت نامه انوشیروان باهل بیت خود ـ نامه تَنْسَرْ ـ اسامی کتابهای نوع پنجم در ذیل بیاید

در فوق گفته شد یك قسمت از کتبی که صاحب کتاب الفهرست (ابن الندیم الورّاق) اسم میبرد متعلّق بادبیّات است (۱)

خطّ دورهٔ ساسانی ـ خطّی که در این دوره معمول بوده معروف بخطّ پهلوی و خواندن و نوشتن آن بسیار مشکل است میتوان گفت که ایران ساسانی با این خط سیر قهقرائی کرده زیرا برای خواندن و نوشتن خطّ میخی پارسی دانستن چهل ویك علامت یا پایه کافی است ولیکن برای خواندن خط پهلوی دانستن بیش از هزار علامت لازم است و باز به جهاتی نمیتوان مطمئن بود که حروف را مطابق صداهائیکه در زمان ساسانیان داشته میخوانند جهت این درجه اشکال دوچیز است اولاً چون خطّ پهلوی از خطّ آرامی اقتباس شده برای صداهائیکه اختصاص بزبان پارسی (پهلوی آن روز) دارد علامت مخصوصی نیست و گاهی یك علامت نماینده چند صدا است ثانیاً معمول زمان ساسانیان این بود که در تحریر لغات آرامی استعمال میکردند ولی در موقع خواندن بجای آن لغات پهلوی میگذاردند مثل اینکه ملکا که بزبان آرامی بمعنی شاه است مینوشتند ولی شاه میخواندند و نیز (مْن) مینوشتند و (از) میخواندند این نوع کتابت را بطوریکه ازابن مقفّع نقل شده (هوزْوارش) یا (زْوارْش) مینامیدند عدّه این نوع لغات آرامی که در زبان پهلوی استعمال شده بالغ بر هزار است وبی اندازه خواندن تحریرات پهلوی را مشکل کرده ولی خوشبختانه کتابهائی در آسیای وسطی بزبان پهلوی پیدا شده که عاری از هوز وارش وبرای تاریخ وزبان شناسی کمك بزرگی است زوارش معمول ممالك دیگرهم

(۱) ـ اسامی کتابهای ادبی این است : کتاب هزار افسان یا افسانه (بعربی ترجمه شده و موسوم بالف لیل ولیله است) ـ کلیله ودمنه ـ هزاردستان ـ سندباد (ترجمه ازهندی به پهلوی) ـ قصه بهرام چوبین ـ افسانه گشت و گذار ـ خرس و روباه ـ مشگ زنانه و شاه زنان ـ رستم واسفندیار ـ شهر براز و آپرویز ـ بینان دخت ـ بهرام دخت ـ کتاب کاروند ـ انوشیروان ـ بهرام و نرسی ـ دارا و بت زرّین ـ کتاب الفال

درآسیای غربی بوده مثلاً بابلیها وآسوریها درازمنه قدیمه کلمات سومری استعمال میکردند و به‌بابلی میخواندند (۱) از آنچه بطور اختصار ذکر شد معلوم است که خطّ دورهٔ ساسانیان همان خطّ پهلوی بوده منتهی با این خطّ گاهی تنها لغات پهلوی نوشته میشد مانند کتابهائی که در آسیای وسطی پیدا شده وگاهی لغات پهلوی وآرامی باهم که زوارش می‌نامیدند وروشن است که در هر حال زبان کتیبه ها و تحریرات زبان پهلوی بود زیرا در موقع خواندن همیشه پهلوی میخواندند زوارش بسیاق نویسی ما بی شباهت نیست که ماَةْ یا الف می نویسیم و صد یا هزار میخوانیم (۲) علامات خطّ پهلوی ظاهراً ۲۵ ولي چنانکه گفته شد در واقع بالغ بر هزار است

تاریخ ـ در این‌دوره شماره روز وماه و سال آوستائی‌بود یعني سال‌شمسی بدوازده‌ماه تقسیم میشد واسامی ماه‌ها همان بود که امروزهم معمول‌است ماه را سی روز دانسته هر کدام از روز ها را باسم یکی از یزَت ها می نامیدند درآخر سال بعد ازماه دوازدهم پنجروز اضافه میکردند وآن‌را اندرگاه میگفتند و چون سال طبیعی تقریباً شش ساعت از سال آوستائی بیشتر بود در هر صد و بیست سال یکمرتبه سال آوستائی را کبیسه کرده بجای دوازده‌ماه سیزده ماه حساب میکردند مثلاً دوفروردین ـ دو اردی بهشت و قس علیهذا و بدین ترتیب سال آوستائی با سال طبیعی مطابق میشد (شرح موضوع خارج از حدود این‌کتاب است)

---

(۱) ـ مثلاً در زبان اکدي پدر را (آدّدا) میگفتند بنا بر این آسوریها (آدّ) می نوشتند ولی آبْ میخواندند (۲) ـ [ء] دراصل مأة بوده وحالا در سیاق باین شکل درآمده و نیز [ـــا ـــ] دراصل الف بوده چنانکه معلوم کرده‌اند درکتابت انگلیسی امروزي هم پانزده کلمهٔ زوارش وجود دارد یعنی پانزده کلمه را باختصار به لاطینی می نویسند ولي بانگلیسی میخوانند

نمونهٔ خطّ پهلوي - ازکتاب گیگر وکوهن (اساس فقه اللّغه ایرانی)



فیروز آباد ـ تزئینات دیوار قصر اردشیر اوّل ساسانی

مبحث پنجم

صنایع

معماري و حجّاری - راجع باین صنایع آثاری که از دورهٔ ساسانی باقی مانده از این قرار است : ۱ - طاق بستان در نزدیکی کرمانشاهان در اینجا سرستونهائی دیده میشود که حاکي از نفوذ معماری یونان وبیزانس است دراین محلّ صورت سه نفر درسنگ منقور است و دو نفر از آنها شخصی را که‌روی زمین خوابیده لگدمال میکنند ولیکن چون کتیبه‌ای نیست نمیتوان گفت‌این اسیر کیست واین سه‌نفرچه‌کسانی هستند درته طاق دوحجّاری بر جسته است یکی مطابق کتیبه شاپور دوّم است ودیگر سواریست (شاید خسرو پرویز باشد) این سوار کلاه خود نوك‌دار برسر و زره برتن دارد و به نیزه و کمان مسلّح است شکل او بکلّی شکل فردی از سواره نظام‌ایران این‌دوره است راجع باینصورت چنین نوشته‌اند« این حجّاری گیرنده‌است نمیتوان آن را تماشا کرد ودر جزئیّات آن دقیق شدبی اینکه‌هیجانی‌درانسان تولیدکند این‌فردی‌ازسواره‌نظام ایران است(چه) اگرهم شاه‌باشد همان اسلحه‌سواران رادارد منتهی‌اسلحه‌اش قیمتي تراست سواره‌نظامی که آنهمه‌فتوحات‌نسبت برومیها کردودرزمان‌خسرو پرویز شامات وبیت‌المقدّس‌ومصررامسخّر واطراف‌قسطنطنیّه‌رامحاصره نمود»(۱)دراطراف طاق بازحجّاریهائی دیده میشود که موضوع آن شکار شاه است چیزیکه مخصوصاً شایان توّجه می باشد پارچه های‌فاخری است که‌اشخاص دربر دارند و نشان میدهد که صنعت پارچه بافی در این زمان خیلی ترّقی داشته ۲ - قصر شیرین یعنی قصری که خسرو پرویز برای شیرین سریانی ساخته خرابه های این‌قصر نشان میدهد که سقف اطاق طاق بوده ودیوار

(۱) - کِلْمانْ هوواڒ - ایران قدیم

ها را با گچ سفید کرده و ستونها را از آجر تراش و گچ ساخته‌بودندقصر باغی باپارکی داشته بمساحت ۱۲۰ جریب واین باغ دارای عمارت های متعدّد بوده ۳ ـ طاق کسری درنزدیکی دجله بارگاهی را نشان میدهد که سقف آن طاق است و بشکل بیضی زده شده این طاق قسمتی از کاخ سفید است که انوشیروان در ۵۵۰ م. بنا کرده بود و بارگاه (آیادَنَ) یا جایگاه تخت سلطنتی را میپوشانده قالی زربفت و مرّصعی که‌به بهارستان کسری معروف و موافق قرائن فرش آن بوده چنانکه بعضی نوشته‌اند یکصد ذراع طول و هفتاد ذراع عرض داشته (۱) این طالار بزرگ با شاه نشینهای متعدّد ازبالا بواسطه ۱۱۵ روزنه روشن میشد ستون های شاه‌نشین ها و طاقها و دیوار های درونی طالار با لوحه های سیمین و زرّین منبّت کاری شده بود تخت سلطنت را در ته آن پشت پرده ای قرار داده بودند زینت فوق العاده طالار ـ قالی‌های قیمتی‌وغیره ودرخشندگی فلزّات کریمه و روشنائی که از بالا بدرون بارگاه میافتاد اثر غریبی در اشخاصی که‌دردفعه اولی‌وارد آن میشدند مینمود چیزی که در اینجا تازگی دارد دیوار های عمارت است که با تیر های چوبی بهم مهار نموده اند و چنین به نظر میآید که ایرانیها این سبك را از رومیها اقتباس کرده‌اند قبر سلمان پارسی در نزدیکی این بنا است ٤ ـ طاق ایوان (در کنار کرخه که بکارون میریزد ـ درنزدیکی شوش)خرابه عمارتی است که شبیه کلیسا های قرون وسطای اروپا است و طاقهای آنرا بشیوه معمازی پیکانی

(۱)ـ چنانکه بعضی از مورّخین دوره اولیّه اسلام نوشته اند فرش بزرگی که بتصرف مسلمین درآمد سیصد ذراع طول وشصت ذراع عرض داشته حاشیه های این‌فرش‌زربفت بازمرّد های گرانبها ومتن آن باجواهرات قیمتی رنگارنگ ترصیع یافته بود فرش‌مذکور را بامرعمر قطعه قطعه‌کرده بین مسلمین تقسیم نمودند ویکی ازاسهام‌را که بهترین قطعات نبود به بیست هزار درهم فروختند

یا (گتیك) (۱) ساخته‌اند چنین بنظر میآید که این بنا عمارت سلطنتی بوده ۵ ـ پلهای دزفول و شوشتر که تقریباً ۳۸۰ ذرع طول و ۷ ذرع و نیم عرض‌داشته این پلها را بشیوهٔ رومی ساخته اند پل شوشتر کار مهندسین رومی است ۶ ـ درنقش رستم نزدیک تخت جمشید چند مجلس حجّاری برجسته دیده میشود که راجع بدورهٔ ساسانیان است (۲) ۷ ـ در نقش رجب (نزدیك تخت جمشید) مجلسی است که شاپور اوّل وملتزمین اورا درحال حرکت مینمایاند در این محلّ نیز مجلسی است که تاج‌بخشی اردشیر اوّل را بشاپور اوّل نشان میدهد ۸ ـ در شاپور (پنج فرسخی کازرون) چند حجّاری برجسته را مربوط بدورهٔ ساسانیان میدانند: مجلسی فتح شاپور اوّل را نسبت بوالرین مینمایاند شاپور سیریادیس را امپراطور روم نموده ووالرین که بزانو درآمده برحسب اجبار بامپراطور جدید تعظیم وتکریم میکند (۳)

---

(۱) ـ GOTHIQUE یا OGIVAL شیوه‌قرن دوازدهم وسیزدهم میلادی اروپا است وفرانسویها مدّعی اند که شیوه فرانسه آن زمان میباشد طاقهای این اسلوب مدوّر نیست بلکه قسمتهای طاق وقتیکه بهم میرسد زاویه حادّه تشکیل میابد این شیوه را بفارسی لابد باید پیکانی نامید ـ (۲) ـ ا) مجلسی است که فتح شاپور اول را نسبت بوالرین امپراطور روم نشان میدهد ب) حجّاری برجسته دو سوار است که یکی تاج میدهد و دیگری آنرا میگیرد تصوّر میکنند که اوّلی اهورمَزْدَ ودوّمی اردشیر اوّل است ج) مجلسی است که بهرام دوّم و ملتزمین او را نشان میدهد د) دو نفر سوار با هم در جنگند بعضی تصوّر میکنند که این مجلس جنك بهرام پنجم را با خان هیاطله نشان میدهد ولی راولینسُنْ این شاه را بهرام چهارم میداند

(۳) ـ مجالس دیگر این ها است: ا ـ مجلسی بازفتح شاپور را نسبت بوالرین نشان میدهد ب ـ صورت شخصی است که بزانو در آمده و بین اهورمزد و شاپور اول واقع است ج ـ تاج بخشی هرمز را ببهرام اوّل مینمایاند بعضی گمان میکنند که این شاه نرسی است د ـ بهرام دوّم و رئیس اردوی او را که نسبت بدشمن فاتح بوده نشان میدهد تصوّر میکنند که این مجلس راجع بمطیع شدن سیستان است ه ـ مجلسی است که شخصی روی کرسی نشسته ازطرف راست او هفت نفر انگشت بر بینی نهاده و ازطرف چپ شش نفر در حال توقیر ایستاده اند پائین اشخاصی ایستاده اند که بعضی از آنها تقریباً دست بسینه و برخی دست بسته اند و اسبی هم با زین در اینجا است چون کتیبه ای نیست نمیتوان‌دانست که این مجلس حاکی از چه واقعه ایست

۹ ـ عمارت فیروز آباد (در راه شیراز بدارابگرد) طاقها و دیوار های مخروبه ای از این بنا باقی مانده

۱۰ ـ بنای سروستان طاقهائی نیز در اینجا دیده میشود که هنوز عیب نکرده دُیولافوا عقیده دارد که عمارت فیروز آباد وبنای سروستان متعلّق بدوره هخامنشی است و از اینجا نتیجه میگیرد که ایرانیها فنّ طاق زدن را از روم اقتباس نکرده اند بلکه این فن از خود ایرانیها است ولیکن محقّقین دیگر این عقیده را ردکرده وابنیه مزبوره را مربوط بدورهٔ ساسانی دانسته اند بعضی آثار در خارج ایران کشف‌شده مانند خرابه های قصر مشیتا در طرف غربی بحر لوط (بحر میّت) در شامات که بشیوه بیزانس ساخته اند

کتیبه‌های ساسانی ـ کتیبه هائیکه از این دوره کشف شده و طرف توجّه میباشد زیاد است ولی چون در این مختصر شرح آنها نگنجد بعضی را ذکر میکنیم :

اوّل ـ در نقش رستم (نزدیك تخت جمشید) چند کتیبه است : ۱ ـ از اردشیر بابکان در زبان پهلوی اشکانی و ساسانی و یونانی ترجمه آن برای نمونهٔ معرّفی که شاهان ساسانی از خود مینمودند درج میشود « این پیکر مزده پرست خدایگان اردشیر شاهنشاه ایران آسمانی نژاد از ایزدان پسر پاپك شاه است» ۲ ـ ازشاپوراوّل درزبان یونانی که خودرا معرّفی میکند

دوّم ـ در حاجی آباد (سه فرسخی تخت جمشید) کتیبه ایست از شاپور اوّل به پهلوی اشکانی و ساسانی این کتیبه را هنوز نتوانسته اند کاملاً بخوانند ولی راجع به تیری است که شاپور در حضور شهر داران و ویس پوران وآزادان انداخته دراین کتیبه شاپور خودراشاهنشاه ایران وغیرایران معرّفی میکند (مقصود ازغیر ایران متصرّفات ایران درخارج فلات ایران است) سوّم ـ درطاق بستان صورت شاپور دوّم حجّاری شده وکتیبه‌ای

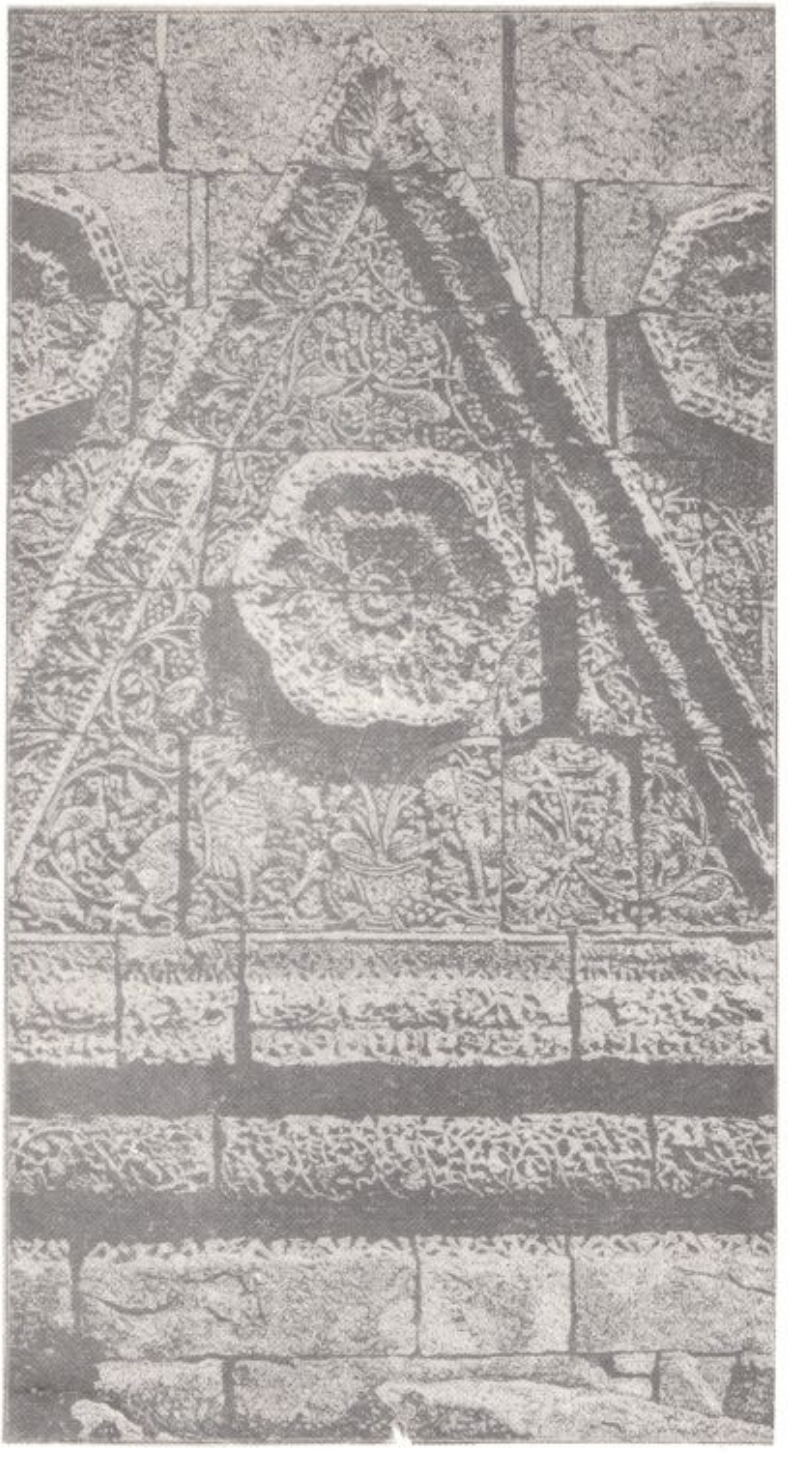

هم اورا معرّفی میکند چهارم ـ درپایکولی (بین‌قصر شیرین و سلیمانیّه در کوهی) کتیبه بسیار مفصّلی است از نرسی ساسانی که به پهلوی‌اشکانی و ساسانی نوشته شده اینجا نرسی شرح میدهد که چگونه بهرام سوّم را از تخت پائین آورده بسلطنت رسید این کتیبه مفصّل ترین کتیبه های ساسانی‌است واّطلاعاتی راجع بحدود ایران آن زمان میدهد پنجم ـ دو کتیبه است از شاپور دوّم که‌در درب جنوبی قصر داریوش کنده‌اندیکی راجع بورود شاپور باین محلّ است و دیگری مربوط بکارهائی که کرده

نقّاشی ـ راجع بنقّاشی زمان ساسانیان در خود ایران چیزی بدست نیامده ولکن در حفریات تورفان‌در ترکستان چین نقّاشیهائی یافته اند که در برلن است این نقّاشی ها پیروان مانی را نشان‌میدهد و تماماً صورتهای ایرانی است که چینیها نقّاشی کرده اند ازاینجا استنباط میشود که این صورت ها از روی‌نقّاشی‌هائی که پیروان‌مانی‌ازایران بچین برده اندکشیده شده‌ودرایران‌دردورهٔساسانیان نقّاشی‌ترقّی‌داشته درنزد اهل‌فنّ مسلّم‌است که ایرانیها در زمان‌مانی‌نقّاشی‌را ازچین اقتباس و در آن تصرّفاتی‌نموده‌اند واین تصرّفات‌بعد بچین‌سرایت کرده‌واثراتی در نقّاشی‌چینی‌گذارده‌چنانکه نفوذ ایرانی در بعضی از نقّاشیهای چینی کاملاً محسوس است

شعر ـ شعر به معنی امروزی (یعنی منظوم عروضی) در دوره ساسانی وجود نداشته ولی سخنانی میگفته یامی سروده اند که دارای یك نوع‌نظم و ترتیبی بوده (مثلاً شعر هشت هجائی و امثال آن)

موسیقی ـ این فنّ‌مورد توّجه‌بوده ودر زمان خسرو پرویز ترقّی‌شایانی داشته معروف ترین موسیقي‌دانهای این زمان‌را چنین ذکر کرده‌اند : باربَذْ ـ نَکیسا ـ بام شاذ ـ رامتین

زبانها وخطوط ایران قدیم

اگرچه راجع به بعضی از زبانها وخطوط ایران قدیم در جای خود ذکری شده ولی چون از برخی موقع ذکر بدست نیامده لذا در این جا موضوع مذکور را خلاصه مینمائیم

اوّل ـ زبانهای ایران قدیم از اینقرار بوده ۱ ـ پارسی قدیم که کتیبه های شاهان هخامنشی را بدان نوشته‌اند ۲ ـ زبان آوستائی یعنی زبانی که آوستا در آن انشاء شده ۳ ـ زبان پهلوی که دولهجه داشته: پهلوی شمالی یا اشکانی و پهلوی جنوبی یاساساني از اسامی معلوم است که در دوره اشکانی وساسانی باین دو زبان حرف می زدند محقّقاً معلوم نیست که زبان آوستائی معمول کدام قسمت از اهالی ایران قدیم بوده ولي ظنّ قوی این است که مادیها باین زبان تکلّم میکرده اند زبانهائی که اکنون در ایران حرف میزنند از یکی از زبانهای مذکور قدیم آمده مانند زبان پارسی امروزی و کردی و بلوچی و لری و گیلکی و مازندرانی و گبری و سیوندی و زبان یهودیهای ایران و نطنزی و کاشی و سمنانی وتات وطالش وغیره ونیز زبان پشتو یا پختو درافغانستان وزبان بخاری یاتاجیکی درآسیای وسطی وزبان اُسِتْ ها درقفقازیه کلّیّةً شعب پراکنده‌ز بان پارسی درترکستان (افغان وروس) و پامیر زیاد است(۱) اخیراً آثاری هم درآسیای وسطی از دو زبان یافته اند که یکی بزبانهای اروپائی و دیگری بزبانهای ایرانی نزدیك است این دوزبان را بعضی ازمحقّقین زبان طخاری و خُتنی (یا ایرانی‌شرقی) نامیده‌اند خلاصه آنکه زبانهای ایرانی از اقصی بلاد پامیر تا آسیای صغیر منتشر بوده و در قرن دهم هجری (۱۶ م.) از اسلامبول تا کلکتّه زبان پارسی را در محاوره و تحریرات سیاسی و ادبی بکار میبردند

دوّم ـ خطوط ـ از هر کدام از خطوط ایرانی بمناسبت موقع و

---

(۱) ـ مانند زبان یَغنوبی و وَخان وهروی و شُغنان وغیره

موضوع ذکری شده در اینجا فقط از خطّ آوستائی کلمه ای چند گفته میشوداین خطّازخطّ پهلوی‌آمده‌وآنرا ازچپ براست می‌نویسند ولی‌کاملاً الف بائی است یعنی بجای هر کدام از صدا های متحرّك و ساکن علامتی هست ازقرار معلوم این خطّ درقرن ششم میلادی اختراع شده وچون آوستا را بااین خطّ نوشته اند موسوم بآوستائی گردیده بنا برآنچه درفوق و در این جا ذکر شد خطوط ایران قدیم از اینقرار بوده : خطّ میخی پارسی ـ خطّ پهلوی ـ خطّ مانی ـ خطّ آوستائی خطّی هم در آسیای وسطی یافته‌اندکه اکنون موسوم بخطّ سغدی میباشد خطّ مزبور ازخطّ آرامی اقتباس شده و در آسیای‌وسطی منتشر ومبدّل بخطّ اویغور گردیده خطّ آخری برای کتابت زبان ترکی بکار می رفته و بعد ها بخطّ مغول و منچو تبدیل‌یافته چنانکه اکنون‌هم معمول است

خاتمه

یك نظر اجمالی بچهارده قرن ایران باستان ـ بعدازآنچه راجع بچهارده قرن ایران قدیم دراین کتاب ذکر گردید مقتضی است یك نظر اجمالی بتاریخ این عهد ممتد افکنده کلمه ای چند از کلّیّات آن بگوئیم آریانهای ایرانی در زمانی که محقّقاً معلوم نیست از آریانهای دیگر جدا شده و از قرن چهاردهم قبل از میلاد بتدریج بفلات ایران آمده نام خود را بآن دادند اینها باقوام و عشیره‌های متعدّدی تقسیم شده بودند دو قوم از اقوام مذکور ـ مادیها و پارسیها ـ تابع دولت آسور شده چیز های زیاد از آسوریها و بابلی ها اقتباس کردند بعد مادی ها فنون جنگی را در مکتب عمل از آسوریها آموخته وبقیمت فداکاری بسیار در زمان هُووَخشَتَرَ ازقید آسوریها رسته بزودی دولت قدیم قویم آسور را منقرض نمودند این واقعه تازگی داشت زیرا این اوّلین دفعه بود که در آسیای غربی زمینه استیلای آریانها تدارك میشد پس از آن مادیها نتوانستند در مقابل پارسیها مقاومت نمایند و جای خود را بآنها دادند اینها بایران بانیا کتفا نکرده خواستند عالم گیر شوند و دیری نگذشت که حکمرانی پارسیها ازماوراء سیحون تا حبشه و از پنجاب هند تا برقه (بعقیده بعضی تا قرطاجنه) مسلم شد (۱) کوروش بزرگ این دولت را تأسیس نمود و داریوش بزرك « آن را بترتیب صحیح » (۲) درآورد باتأسیس دولت هخامنشی چهار چیز در دفعه اولی در تاریخ وقوع یافت: اوّل ـ استیلای آریانها در آسیای غربی و بلکه در عالم آنروزی زیرا تا

---

(۱) ـ راجع بقرطاجنه بین محقّقین اختلاف است ولی از قراین صریحاً استنباط میشود که در زمان هخامنشی‌ها قرار دادی بین ایران و مملکت مزبوره منعقد شده بود و بر حسب آن قرطاجنه یك نوع تمکین از ایران داشته مثلا ژوستن مورّخ رومی (از قرن دوم میلادی) نوشته که داریوش اول مأموری بقرطاجنه فرستاده قربانی انسان و دفن میّت را منع کرد و سنای قرطاجنه از این امر تمکین نمود

(۲) ـ عین عبارت کتیبه نقش رستم داریوش اوّل است

نمونهٔ خط زند یا آوستائی - ازکتاب گِنگرْ وگوهن (اساس فقه اللغه ایرانی)

آن زمان باندازه ای که تاریخ یاد دارد استیلا با اقوامی بود که زبانشان بزبان مردمان اورال و آلتائی نزدیك است مانند عیلامیها ـ سومریها ـ هیت‌ها یا با مردمان سامی نژاد مثل کلدانیها ـ آسوریها ـ فینیقیها وغیره

دوّم ـ چنین دولت عظیمی تا آن زمان تأسیس نشده بود : آسور که قبل از بزرگ‌شدن مادیها بزرگترین دولت آن روزی بود شاید معادل نصف دولت هخامنشی میشد (۱)

سوّم ـ هیچ دولت بزرگی تا آن زمان دارای تشکیلاتی مانند ایران داریوش اوّل نگشته بود زیرا سلاطین آسور و غیره غالباً ممالك را برای غارت یا گرفتن باج تسخیر میکردند و تشکیلاتی مانند تشکیلات داریوش اوّل ممالك تابعه را بهم پیوند نمیکرد بنابراین تشکیلات داریوش در تاریخ تازگی داشت و دولت هخامنشی نخستین آزمایش آریانها وبلکه مردمان هند و اروپائی در تشکیل دولت های بزرگ گردید

چهارم ـ هیچ دولت آسیائی تا زمان داریوش اوّل لشکر کشی باروپا نکرده بود (سفر جنگی داریوش به تراکیّه و ماوراء دانوب)

پارسیها در نهضت خود بغرب بیونان برخوردند و ثلثی از آن تابع شد ولی باقی یونان چنان مقاومتی نشان داد که نهضت پارسیها بمغرب خاتمه یافت : یونانیها بواسطه پیشرفت‌های خود در ماراتن وسالامین خواستند جهان بانی پارسیها را متزلزل نمایند ولی دیری نگذشت که از جهت جنگهای داخلی یونان تفوّق باز با پارسیها شد و دول یونانی بواسطه ثروت ایران ونفاق داخلی در مدار سیاست آریانهای ایرانی گردیدند پدید آمدن اسکندر باین اوضاع خاتمه داد : نهضت یونانی بطرف شرق شروع وامپراطوری اسکندر از حیث تشکیلات نسخه دوّم شاهنشاهی داریوش گردید با این تفاوت که استیلای آریانهای ایرانی درعالم باستیلای شعبه دیگر از مردمان هند واروپائی (مقدونی و یونانی) تبدیل یافت یعنی به تسلّط مردمانی که اگر چه آریانی نبودند ولی

(۱) ـ بهمین جهت دولت هخامنشی را بترتیب تاریخی اوّلین دولت عالمگیر دانند

باآریانها قرابت نژادی داشتند تمدّن یونانی درایران بسرعت منتشرشد ولی بعرض و طول نه بعمق جنگهای متمادی جانشینان اسکندر و فسادی که از آن مترتّب بود و نیز رفتار بی رویّه سلوکیها باایرانیها بآنها تکانی داد ویکی از اقوام تازه نفس ایرانی که هنوز بعرصه سیاست پا ننهاده بودپیش قدم گردیده اوّل سلوکیها ویونانیهای باختررا از ایران براند و بعد بارومی های قوی پنجه طرف و در سر تقسیم ممالك آسیای غربی در گیر ودار شد این مردم یا صحیح تر گفته باشیم این اردوی جنگی که در تاریخ موسوم بدولت پارت شده حمایت شرق را در مدّت چند قرن بعهده گرفته نهضت رومرا درشرق متوقّف نمود دردورهٔ آنها ایران شکل دول متحدّه را یافت و اوضاعی در این جا بر قرار شد که بعد ها نظایر آن در اروپای قرون وسطی تکرار گردید اشکانیان پس از آنکه درمقابل سیل نهضت رومی بشرق سدّی گشته ببسط دولت عظیم روم درآسیا خاتمه دادند ازجهت عدم توجّه باحوال روحی ایرانیان ازمیدان مبارزه خارج شده جای خود را مانند مادیها باز بپارسیها سپردند دولت ساسانی ایران را دارای مذهب رسمی نمود این اقدام درتاریخ ایران سابقه نداشت پارسیها در ابتداء خواستند دولت هخامنشی را ازنو تأسیس کنند ولی بزودی دریافتند که بجای بابلی ها وفینیقیها ومصریهای هفتصدسال قبل ملّت قوی روم را درپیش دارند این بود که فرات سرحدّ طبیعی ایران و روم شد چه هر کدام از طرفین در طرف دیگر ضعیف بود جنگهای این دودولت با هم قرنها طول کشید وبا وجود جنگهای مکرّر متمادی باز دولتین باهمدیگر مماشات کردند وگاهی هم درسر تقسیم مملکتی باهم کنار آمدند دولت ساسانی بافشار مردمان قوی و سلحشور شمال وشمال شرقی مواجه شدو باوجوداین تمام مردمان مذکوررا عاجز کرده تمدّن ایرانی را نجات ومسائل را بنفع ایران خاتمه داد این دولت در مدّت چهار قرن رو باوج رفت و بالاخره برای برتری در عالم قوای خودرا تحلیل برد ونتوانست درمقابل ملّت تازه نفس قوی ومتّحدی مانند

مسلمین دوام آرد : بالنتیجه بعد از دوازده قرن و نیم باز استیلا و تفوّق در آسیای غربی با مردمان سامی نژاد گردید

کارهائیکه آریانهای ایرانی برای تمدّن بشر کرده اند ـ دربادی نظر ممکن است چنین استنباط شود که گذشته ها و کار های ملّی که از نژاد های مختلف بوده و هر کدام تاریخ جداگانه و مستقلّی داشته‌اند ارتباطی با یکدیگر ندارد ولیکن وقتی که کلّیه بشر را در نظر گرفته از لحاظ آدمیّت بتواریخ ملل نظر کنیم بآسانی می‌یابیم که تمدّن‌های کنونی باوجود تفاوتهائی که باهم دارد باز نتیجه حوادثی است که در اعصار قبل از تاریخ روی داده یا کارهائی که درعهود تاریخی انجام یافته وملل واقوام تاریخی که ازنژاد های مختلف بوده‌اند هرکدام بنوبت خود برای نوع بشرکارهائی کرده بمیراث گذاشته و گذشته اند بنا بر این آریانهای ایرانی هم که اقوام بزرگی بوجود آورده اند البتّه کارهائی‌کرده اند و برای ما لازم است بدانیم که آن کار ها چیست وبرمردمانی که قبل از آنها مالك الرّقاب ملل بودند چه مزایائی داشتند وچه مقامی را درتاریخ تمدّن حائزاند برای فهم مطلب باید تاریخ ایران قدیم را در نظر گرفته کلیّاتی از آن استخراج کرد و این کلیّات را با کلیّاتی که از تواریخ ملل دیگر عهد قدیم استنتاج شده سنجید تا بدون انحراف از جادّه بیطرفی آنچه حقّ است گفته شود

اگر بخواهیم مقایسه وسنجش را دراین صفحات بعمل آورده وبعد نتیجه را بنویسیم از حدودیکه برای این کتاب معیّن شده خارج خواهیم شد وازاین جهت به نتیجه میگذریم بنابرمقایسه مذکورکارهائی که آریانهای ایرانی انجام داده و چیز های تازه که در عالم قدیم داخل کرده اند و بعد میراث بشر شده ونفوذ درتمدّن های سایر اقوام و ملل در زمانهای مختلف یافته از این قرار است :

اوّل ـ تشکیل دولت بزرگی که تا آن‌روز درتاریخ نظیر نداشته چه ازحیث بسط و چه از حیث تشکیلات

دوّم ـ ادخال معتقداتی پاك‌تر و اخلاقی عالی تر در آسیای غربی و شرق نزدیك نسبت به آنچه قبل ازآنها اکثر ملل قدیمه داشته اند (باستثنای بنی اسرائیل)

سوّم ـ طرز سلوك با ملل تابعه و اداره کردن آنها موافق اصولی که باعث نزدیکی ملل اقوام بهمدیگر گردیده و زمینهٔ اختلاط و آمیزش آنها را با یکدیگر مهیّا نموده این طرز حکومت برای مللی که بعد ازآریانهای ایرانی آمدند سرمشق مملکت‌داری شد و بعد بمرور تکمیل گردید تابه‌پایه‌کنونی رسید

چهارم ـ تصرّفات درصنایع قدیمه باندازه‌ای که آن را ظریف‌تر وزیبا نمود

پنجم ـ تبدیل خطّ میخی مشکل به خطّ میخی آسان تری

امّا راجع بموقع آریانهای ایرانی درعالم قدیم بایك‌نظر سطحی به‌نقشهٔ آسیا واروپا وافریقا حل مسئله خیلی آسان است ایران قدیم آسیای شرقی و وسطی و هند را با دنیای غربی اتّصال میداد و چون دریا نوردی در آن عهد آسان نبود زیرا قطب نما و بسیاری از چیز های لازم را فاقد بودند روشن است که این موقع چه اهمّیتی داشته : ایران قدیم در سر راه تجارت بین المللی و مهاجرت مردمان تازه نفس آسیای وسطی بطرف غرب واقع شده بود چه مردمانی در اعصار قبل ازتاریخ از ایران گذشته بطرف غرب رفته‌اند معلوم نیست همین‌قدر راجع بازمنه قبل ازتاریخ می‌بینیم که داستانهای ما پر است از جنگهای ایرانیها با مردمان شمالی که بایران هجوم میآورند و در ادوار تاریخی هووَخشترْ و کوروش چندین سال متوالی در امور شمالی ایران غوطه ورند وشاهان اشکانی و ساسانی همانقدر که با روم در گیر و دارند با مردمان شرقی نیز در جنگند اگر کیفیّات این جنگهارا نمیدانیم ازاین جهت است که آثاری باقی نمانده پس معلوم است که ایران از یك طرف تمدّن خود را درشرق انتشار میداده ـ راههای تجارت را آماده و دریا ها را بهم نزدیك میکرده ـ امنیّت را برای

کاروانهای تجارتی تأمین و ملل را بهمدیگر نزدیك مینموده و از طرف دیگر سدّی بوده درمقابل مردمان تازه نفس قوی شمال شرقی و شمالی مانند سَكَ ها و ماساژت ها و یوئه چی‌ها و هونها و هونهای سفید (هیاطله) و خزر ها و ترکها و غیره اگر این موقع ایران را در نظر گیریم بآسانی خواهیم فهمید که چرا آنقدر مذاهب مختلفه در ایران پدید آمده : چون ایران قدیم در سر چهار راه عالم قدیم واقع شده بود مذاهب هندی و معتقدات ملل آسیای غربی و یونانیها (۱) و عقایدی که از فلسفه حکمای یونانی مانند افلاطون و فلوطن و غیره حاصل میشد در ایران یا در حدود آن با یکدیگر تصادف مینمود و از مراوده و آمیزش پیروان مذاهب و معتقدات مذکوره مذاهبی بوجود می آمد که مانند مهر پرستی و مذهب مانوی رنك معتقدات اصلی آریانهای ایرانی را می یافت (۲) و چون این مذاهب به ممالک خارجه سرایت میکرد بوسیله معتقدات مذکوره افکار وعقاید ایرانی درمشرق ومغرب عالم قدیم منتشر وایران بطور غیرمستقیم در ممالك غیر هم جوار یا بعیده هم (مانند اروپای غربی و افریقای شمالی از یك طرف وترکستان و چین ازطرف دیگر) در معتقدات و تمدّن ملل مختلفه مؤثر واقع میشد این است بطور کلّی واختصار کارهای آریانهای ایرانی درعالم قدیم مختصر مذکور معلوم میکند که کارهای این ملّت برای تمدن بشر اگر از حیث کیفیّت باهمیّت کارهای یونانیها قدیم نمیرسد ولیکن ازحیث کمیّت کمتر نیست وبلکه بعقیده بعضی بیشتر می‌باشد ازاین جهت است که محقّقین آریانهای ایرانی را ملّت تاریخی میدانند ـ بنابراین ونظر بآنچه از تاریخ عالم قدیم معلوم است ملل تاریخی عهد قدیم بترتیب تقدّم تاریخی اینها بوده اند : مصریها ـ بابلیها ـ آریانهای ایرانی ـ یونانیها و رومیها هندیها و چینی ها در این زمره داخل نیستند زیرا آنها در تاریخ تمدّن جرگه دیگری تشکیل داده اند

(۱)ـ بخصوص بعداز آمدن اسکندر بایران (۲)ـ این مذاهب را درخارجه مذهب ایرانی مینامیدند

ضمیمه

فهرست سلسله هائی که در ایران قدیم سلطنت کرده اند

اسامی شاهان

وقایع مهمه دوره ها و سلطنت ها

اسم پادشاه	وقایع مهمّه ـ ملاحظات	سنهٔ قبل‌از میلاد
	عیلام	
	عهد اوّل تاریخ عیلام	از ازمنه‌قدیمه تا۲۲۲۵
	مانیشتو سلسله کیش هارا تأسیس وعیلام‌را باجگذار آ کّد نمود	۳۸۰۰
	آ نزان مطیع گودآ پادشاه سومر گردید	درحدود ۲۵۰۰
کودورْنانْ‌ـ خونْدی	پادشاه عیلام شهر اورْ را تسخیر کرد ومجسمه نه‌نه‌را بشوش برد	۲۲۸۰
	برقراری سلسله سامي موسوم به نی‌سین در سومر	۲۲۳۵
ریمْ سینْ	سلسله نی‌سین را منقرض کرد	درحدود ۲۱۱۵
	عهد دوّم تاریخ عیلام	۲۲۲۵ — ۷۴۵
	برقراری سلسله اوّل سامی دربابل	۲۲۲۵
	قوانین حَمّورَبي	۲۱۲۳ — ۲۰۸۰
	حَمّورَبی پادشاه بابل ریم سین را از لارسا بیرون کرد	۲۰۹۳
	برقراری سلسله کاسّی ها در بابل	۱۷۶۰ — ۱۱۸۵
شوتْروکْ‌ـ ناخونْتا	بابل‌را تسخیر واشیاء نفیسه وتاریخی آن راکه‌ازجمله سْتِلِ نَرامْ سینْ بود بشوش برد	درحدود ۱۱۹۰
شیل‌خاکینْ‌ـ شوشی‌ناك	برآبادي ورونق عیلام افزود ـ بناهای قدیم را تعمیر کرد ـ آثارعتیقه را حفظ نمود ـ صنایع وادبیّات‌عیلام	درحدود ۱۱۷۰
	باوج ترقّی خودرسید	بین ۱۸۰۰و۱۵۰۰
	آغاز استقلال آسور	تقریباً ۱۴۰۰
	پیدایش آرامیها وحمله آنها بیابل و آسور	۹۷۰
	حمله کلدانیها بیابل	
	عهد سوّم تاریخ عیلام	۷۴۵ — ۶۴۵
	جنك اوّل آسور باعیلام در دوریلو	بین ۷۲۲و۷۰۵
	جنك دوّم وسوّم	۶۸۸

اسم پادشاه	وقایع مهمّه ـ ملاحظات	سنهٔ قبل‌از میلاد
تَ اومّان	جنگ چهارم موسوم به تولّیز	۶۵۹
	جنگ پنجم	۶۵۱
خومْبان‌کالْداش	جنگ آخري آسور باعیلام وانقراض آن	۶۴۵
	آریانهاي ایراني	
	آمدن آریانها به ایران	بین ۲۰۰۰و۱۴۰۰
	کتیبهٔ بوغازکوای	درحدود ۱۴۵۰
	برای دفعه اوّل درکتیبه های آسوری اسم آمادا و پارْسُوا برده شده است	۸۴۷
	قشون کشی آداد نیراری سوّم به‌ماد	۸۱۰
	جنك تیگلات پی‌لیسْترَ سوّم بامادیها و بردن اسراء وغنائم زیاد از ماد	۷۴۴
	درزمان آسور حیدّین قشون آسور ازدماوندگذشت	۶۷۴
اسم شاه	**دورهٔ مادی**	
دَیااوکو	سلطنت ماد را تأسیس کرد ـ مدت سلطنت او ۷۰۱ ۶۵۵	
فْرَوَرْتیش	با آسور جنك کرد وکشته شد ـ مدت سلطنت	۶۵۵—۶۳۳
هُووَخْ شَتَرَ	مدت سلطنت	۶۳۳ -۵۸۴
	فتح او درجنك باسك ها واخراج آنها ازایران	۶۱۵
	تسخیر نینوا وانقراض دولت آسور بدست مادیها	۶۰۵
	جنك بالیدیه وصلح بادولت مزبور	۵۹۱ - ۵۸۵
	فوت هُووَخْ شَتَرَ	۵۸۴
ایخْتُوویگو	مدت سلطنت	۵۸۴ ۵۵۰
	شکست ایخ‌توویگو از کوروش وانقراض دولت ماد	۵۵۰
	دورهٔ پارسیها	
	سلسله هخامنشی	
	اوّل ـ پادشاهان پارس وآنزان	
هَخامَنش	بعقیده بعضی از محقّقین فقط رئیس دودمان بوده و پادشاهی نداشته	

اسم شاه	وقایع مهمّه ـ ملاحظات	سنهٔ قبل‌از میلاد
چیش پش	در پارس شاه بود	حوالی ۷۳۰
کمبوجیه	در پارس شاه بود	
کوروش	در پارس شاه بود	
چیش پش	در پارس و آنزان شاه بود	
کوروش		
کمبوجیه		
کوروش بزرگ	**دوّم ـ دوره عظمت پارس**	
	در انزان وبعد در تمام ایران سلطنت کرد و شاهنشاهی ایران را تأسیس نمود مدّت سلطنت	۵۵۹—۵۲۹
	تسخیر همدان و انقراض دولت ماد	۵۵۰
	تسخیر سارد و انقراض دولت لیدیّه	۵۴۶
	تسخیر مستعمرات یونانی درآسیای صغیر	۵۴۵
	جنگهای کوروش درممالك شرقي	۵۴۶—۵۳۸
	تسخیر بابل وتاجگذاری کوروش درآنجا	۵۳۸
	فوت کوروش	۵۲۹
کمبوجیه	مدت سلطنت	۵۲۹—۵۲۲
	سفر جنگی بمصر وتسخیر آن	۵۲۶—۵۲۲
	اعزام لشکر به قرطاجنه و قشون کشی به حبشه	۵۲۴
	قیام بردیای دروغی	۵۲۲—۵۲۱
داریوش اوّل (دارَیَوَهُش)	مدت سلطنت	۵۲۱—۴۸۶
	جنگهای داخلی و قلع‌وقمع شورشیان ـ (تسخیر بابل)	۵۲۱—۵۱۷
	تسخیر پنجاب وسند	بین ۵۱۵—۵۱۲
	سفر جنگی داریوش به‌مملکت سَکَها	۵۱۴
	آتنی‌ها هیپ پیاس جبّاررا ازآتن اخراج نمودند	۵۱۰
	پارسیها تراکیه را ازنو تسخیر کردند	۴۹۲
	جنك ماراتُن	۴۹۰
خِشَیارْشای اوّل	مدت سلطنت	۴۸۶—۴۶۵
	رفع شورش مصر وتسخیر آن ازنو	۴۸۴
	قشون کشی خشیارشا بیونان ـ عبوراز ترموپیل ـ جنگ دریائی درآرتی میزیوم ـ تسخیر آتن	۴۸۰

اسم شاه	وقایع مهمّه ـ ملاحظات	سنهٔ قبل از میلاد
	جنك سالامین	٤٨٠
	جنك پلاته	٤٧٩
	کشته شدن خشیارشا ـ نیابت سلطنت اَردوان	٤٦٥—٤٦٤
اردشیر اوّل (دراز دست) اَرْتَ خْشَثْرَ	مدت سلطنت	٤٦٤—٤٢٤
	شورش مصر ورفع آن	٤٦٠—٤٥٤
	عهدنامه کیمون ـ مسئله استقلال داخلی یونانیهای آسیای صغیر که جزو اتحاد دِلْس بودند	٤٤٩
خِشَیارْشایِ دوّم	مدت سلطنت او ٤٥ روز بود و بدست سُغْدیانس کشته شد	٤٢٤
سُغْدیانْس	شش ماه سلطنت کرد	٤٢٤
داریوش دوّم (دارَیَوَهُشْ)	مدت سلطنت	٤٢٤—٤٠٤
	طغیان مصر	٤١٥
اردشیر دوّم اَرْتَ خْشَثْرَ	مدت سلطنت	٤٠٤—٣٦٠
	جنك کوروش کوچك درکوناکسا ـ کشته شدن او	٤٠١
	عهدنامه آنتالسیداس (آنتالکیداس) یونانیهای آسیای صغیر کاملا تابع ایران شدند	٣٨٧
اردشیر سوّم اَرْتَ خْشَثْرَ	مدت سلطنت	٣٦٠—٣٢٨
	تسخیر صیدا ومصر ازنو	٣٤٥—٣٤٤
اَرْشَك	مدت سلطنت	٣٢٨—٣٢٦
داریوش سوّم	مدت سلطنت	٣٣٦—٣٣٠
	آمدن اسکندر بایران ـ جنك گرانیك	٣٣٤
	جنك ایسّوس	٣٣٣
	جنك گوگامل	٣٣١
	فوت داریوش ـ انقراض سلسلهٔ هخامنشی	٣٣٠
اسم پادشاه	**دورهٔ مقدونی و سلوکی**	
اسکندر	مدت سلطنت او بعد ازانقراض سلسله هخامنشی	٣٣٠—٣٢٣
	سفر جنگی اسکندر بهند	٣٢٧—٣٢٥
	به آرْخ باسفاین یونانی ازهند مراجعت کرد	٣٢٤
	فوت اسکندر وآغاز فترت	٣٢٣
	پادشاهان سلوکی	
سِلِکوس اوّل	دولت سلوکی را تأسیس کرد ـ ابتدای تاریخ سلوکی	٣١٢

اسم پادشاه	وقایع مهمّه ـ ملاحظات	سنهٔ قبل از میلاد
سِلِکوس اوّل	مدت سلطنت	۳۱۲—۲۸۱
آنطیوخوس اوّل	مدت سلطنت	۲۸۱—۲۶۲
آنطیوخوس دوّم	مدت سلطنت آغاز استقلال باختر وپارت	۲۶۲—۲۴۶ ۲۵۶—۲۵۰
سِلِکوس دوّم	مدت سلطنت	۲۴۶—۲۲۶
سِلِکوس سوّم	مدت سلطنت	۲۲۶—۲۲۳
آنطیوخوس سوّم	مدت سلطنت	۲۲۳—۱۸۷
سِلِکوس چهارم	مدت سلطنت	۱۸۷ - ۱۷۵
آنطیوخوس چهارم	مدت سلطنت	۱۷۵—۱۶۴
آنطیوخوس پنجم	مدت سلطنت	۱۶۴—۱۶۲
دِمِتریوس	مدت سلطنت	۱۶۲ - ۱۵۰
دِمِتریوس دوّم	مدت سلطنت	۱۵۰—۱۳۸
آنطیوخوس ششم	مدت سلطنت	۱۳۸—۱۲۹
اسم شاه	دورهٔ پارتی ها سلسله اشکانیان	
اَرْشَک	دولت پارت را تأسیس کرد ـ مدت سلطنت	۲۵۶—۲۵۴
تیرداد	به تحکیم دولت پارتی ها پرداخت ـ مدت سلطنت	۲۵۴—۲۱۴
اَرْدَوان اوّل	گرگان را ضمیمه نمود ـ مدت سلطنت	۲۱۴—۱۹۶
فریاپَت	مدت سلطنت	۱۹۶—۱۸۱
فرهاد اوّل	شهر خاراکس را دررِي بنا کرد ـ مدت سلطنت	۱۸۱ - ۱۷۴
مهرداد اوّل	باسلوکی ها جنگید وموفّق شد ـ مدت سلطنت	۱۷۰—۱۳۸
فرهاد دوّم	باآنطیوخوس سیّم سلوکی جنگ کرده موفّق شد وسلوکی ها را ازحدود ایران براند	۱۳۸—۱۲۵
اَرْدَوان دوّم	درجنگ بایوئه چیها زخم برداشت ودرگذشت	۱۲۵—۱۲۴
مهرداد دوّم کبیر	به سَکَ ها شکست فاحشی داد ـ درزمان او ایران با	

اسم شاه	وقایع مهمّه ـ ملاحظات	سنهٔ قبل‌از میلاد
مهرداد دوم کبیر	دولت عظیم روم ارتباط یافت حدود ایرانرا بکوههای هیمالایا در مشرق و به بین النّهرین در مغرب رسانید مدّت سلطنت	۱۲۴—۸۷
سَنَدْروک	بعداز مهرداد کبیر مدتی بفترت گذشت تا در ۷۷ این شاه بتخت نشست ـ مدّت سلطنت	۷۷—۶۹
فرهاد سوّم	مدت سلطنت	۶۹—۶۰
مهرداد سوّم	مدت سلطنت	۶۰—۵۶
اُرُدْ اوّل	مدت سلطنت جنك اول ایران باروم ـ فتح حَرّان ـ کشته شدن کراسوس	۵۵—۴۷ ۵۳
فرهاد چهارم	مدت سلطنت جنك دوّم وسوّم ایران باروم ـ شکستهای آنتوان ـ مایوس شدن رومیها ازتسخیر ایران ـ صلح متعادی آنهابا ایران	۴۷—۱
فرهاد پنجم	تاسنهٔ ۲ میلادی سلطنت کرد	سنهٔ میلادی
اُرُدْ دوّم	مدت سلطنت	۲—۶
وانان اوّل		۷-۱۶
اَرْدَوان سوّم	پادشاه ماد ودست نشانده پارتی‌ها بود بعد تخت را از وانان گرفت	۱۶—۵۱
واردان	جنك خانگی	
گُودَرْز	جنك خانگی	
وانان دوّم	جنك خانگی	
بلاش اوّل (وَلَگَش)	مدت سلطنت ـ در جنك باعشیره دَها موفق شد	۵۱—۷۷
پاکُرْ دوم و اَرْدَوان چهارم	زمان فطرت بود که تا ۱۰۷ میلادی بطول انجامید	۱۰۷
خسرو	جنك تراژان امپراطور روم باایران وعقب نشینی او صلح رومیها با ایران ـ مدت سلطنت	۱۴۴—۱۰۷

اسم شاه	وقایع مهمّه ـ ملاحظات	سنهٔ میلادی
بلاش دوّم		۱۳۳—۱۹۱
بلاش سوّم		
بلاش چهارم	جنك بارومیها ـ عقب نشینی سِپتیمْ سِوِرْ امپراطور روم	۱۹۱—۲۰۸
بلاش پنجم	مدت سلطنت	۲۰۸—۲۱۶
اَرْدَوان پنجم	مدت سلطنت	۲۱۶—۲۲٤
	آمدن کاراکالّا بایران ـ شکست رومیها و تأدیه غرامت بدولت ایران	۲۱۷—۲۱۸
	انقراض دولت اشکانی	۲۲٤
	دورهٔ دوم پارسیها	
	سلسله ساسانی	
پاپك	در جزئی ازپارس امارت داشت	
شاپور	درپارس امارت داشت	۲۱۱—۲۱۲
اردشیر اوّل پاپکان	درپارس امارت داشت	۲۱۲—۲۲٦
	جنك بااردوان پنجم وکشته شدن آخرین شاه اشکانی	۲۲٤—۲۲٦
	شاهنشاهی اردشیر	۲۲٦—۲٤۱
	جنك باروم	۲۲۸—۲۳۲
شاپور اوّل	مدت سلطنت	۲٤۱—۲۷۱
	جنك اول شاپور باروم	۲٤۱—۲٤٤
	جنك دوم شاپور باروم ـ اسارت والِرِیَن امپراطور روم	۲۵۸—۲٦۰
	مانی مذهب خودرا آشکار کرد	۲٤۲
هرمز اوّل	مدت سلطنت	۲۷۱—۲۷۲
بهرام اوّل	مدت سلطنت	۲۷۲—۲۷۵
	درزمان اورومیها دولت تَدْمُرْرا منقرض کردند	
بهرام دوّم		۲۷۵—۲۸۲
بهرام سوّم	چهار ماه سلطنت کرد	۲۸۲
نرسی	مدت سلطنت	۲۸۲—۳۰۱
	شکست گالِریوس سردار رومی	۲۹٦
	جنك دوم باروم واز دست دادن پنج ولایت	۲۹۷

اسم شاه	وقایع مهمّه ـ ملاحظات	سنهٔ میلادی
هرمزدوّم	مدت سلطنت ـ درجنك بااعراب كشته شد	۳۰۱—۳۱۰
آذرنرسی		۳۱۰
شاپوردوّم ـ بزرك ذوالاكتاف	مدت سلطنت	۳۱۰—۳۷۹
	جنك اول شاپور ـ باروم	۳۴۸—۳۵۰
	جنك باهونها و فتح شاپور	۳۵۰—۳۵۷
	جنگ دوم شاپور باروم وفتح ایران	۳۵۹—۳۶۳
	صلح روميها باايران واسترداد پنج ولايتی كه در زمان نرسی ازايران مجزّی شده بود	۳۶۳
	جنك باروم درسرارمنستان وگرجستان ومعاهده عدم دخالت طرفين دراين دومملكت	۳۷۶
اردشير دوّم نيكوكردار	مدت سلطنت	۳۷۹—۳۸۲
شاپورسوّم	مدت سلطنت	۳۸۲—۳۸۸
	تقسيم ارمنستان بين ايران و روم	۳۸۴—۳۹۰
بهرام چهارم	كرمانشاه لقب داشت مدت سلطنت	۳۸۸—۳۹۹
يزدگرد اوّل	بزه كار (گناهكار) لقب داشت ـ امپراطور روم آركاديوس وليعهد خودتئودوس را باوسپرد ويزدگرد ازاو سرپرستی كردتابتخت نشست مدت سلطنت	۳۹۹—۴۲۰
بهرام پنجم	ملقب به گور ـ مدت سلطنت	۴۲۰—۴۳۸
	جنك بابيزانس وبی نتيجه ماندن آن ـ عهدنامه صلح باروم	۴۲۱
	جنك باهياطله وشكست آنها	۴۲۵
يزدگردوّم	مدت سلطنت ـ مسئله مذهبی درارمنستان	۴۳۸—۴۵۷
هرمزسوّم	مدت سلطنت	۴۵۷—۴۵۹
فيروز اوّل	مدت سلطنت	۴۵۹—۴۸۳
	باهياطله جنك كرد وكشته شد	
بلاش	صلح با هياطله ـ رسمی شدن مذهب عيسوی در ارمنستان وگرجستان ـ مدت سلطنت	۴۸۳—۴۸۷
قباد اوّل	مدت سلطنت دردفعه اولی	۴۸۷—۴۹۸
	پيدايش مَزْدَك ـ خلع قباد ازسلطنت وفرار او از	

اسم شاه	وقایع مهمّه ـ ملاحظات	سنهٔ میلادی
	محبس ـ رفتن قباد نزد هیاطله	٤٩٨
جاماسب	مدت سلطنت	٤٩٨—٥٠٢
قباد اوّل	مدت سلطنت دردفعه دوم	٥٠١—٥٣١
	جنك باروم شرقی ـ تسخیر دیار بکر وصلح بابیزانس	٥٠٣
	جنك باهیاطله وشکست فاحش آنها	٥٠٣—٥١٣
	جنك دوم با شرق ـ طلبیدن بیزانس ماساژتها وهونها را بکمك خود ـ عهدنامه استاتوکو (بقاء الشئ علی ما کان) (١)	٥٣١
خسرو اوّل انوشیروان	دادگر لقب داشت ـ مدت سلطنت قلع مَزدکیان ـ اصلاحات در سپاه و مالیه و داوری ترویج فلاحت وتجارت ـ اصلاحات اداری ـ تقسیمات اداری ایران ـ تأسیس مدرسه طب درگندی شاپور ترجمه کتب فلسفی یونان و کتاب بیدپای هندی (کلیله و دمنه)	٥٣١—٥٧٩
	انعقاد عهدنامه صلح باروم شرقی	٥٣٢
	جنك اوّل باروم شرقی ـ روم متعهّد شد غرامت جنك را بپردازد	٥٣٩—٥٤٠
	جنك دوم باروم درسر لازیکا ـ متارکه بابیزانس	٥٤٠—٥٥٧
	صلح پنجاه ساله باروم ـ بیزانس متعهّد شد که در مدّت پنجاه سال همه ساله مبلغی بایران بپردازد	٥٥٧
	جنك با هیاطله و تقسیم مملکت آنها بین ایران و ترکهای ماوراء سیحون	تقریباً ٥٥٧
	سفرجنگی ایرانیها بیمن واخراج حبشی‌ها از آنجا	٥٧٠
	جنك باترکها ـ عقب نشینی خاقان ترکستان	درحدود ٥٧١
	جنك سوم بابیزانس ـ فوت انوشیروان	٥٧٢—٥٧٩
هرمز چهارم ترك زاد	مدت سلطنت	٥٧٩—٥٩٠
	جنك با بیزانس	٥٧٩—٥٩٠
	جنك باترکها و شکست آنها ازبهرام چوبین سردار ایران ـ کشته شدن خاقان ترکستان و اسیر گشتن پسرش ـ ترکها باجگذار ایران شدند	

(١) ـ یعنی برگشت طرفین باحوال قبل از جنك

اسم شاه	وقایع مهمّه ـ ملاحظات	سنهٔ میلادی		
خسرو دوّم پرویز	مدت سلطنت			۵۹۰—۶۲۷
	یاغی شدن بهرام چوبین بر خسرو ـ رفتن او بروم و آمدن بایران باقشون بیزانس ـ فوت مُریس امپراطور بیزانس و نشناختن خسر و فکاس را بامپراطوری روم			۶۰۲—۶۱۷
	جنگهای خسرو پرویز باروميها ـ فتوحات خسرو ـ مسخّر شدن آسیای صغیر و سوریّه و فلسطین و مصر بدست شهربراز و شاهین ـ آوردن صلیب مسیح بایران			
	آمدن هرقل قیصر بیزانس بطرف ایران و بهره‌مندی او			۶۲۲ - ۶۲۷
	محاصره قسطنطنیّه بدستیاري شاهین سردار ایران			۶۲۶ - ۶۲۷
		هجری	میلادي	
	فوت سردار مزبور ـ حمله هرقل بدستگرد	۴—۵		۶۲۶—۶۲۷
	خلع و کشته شدن خسرو پرویز	۵ - ۶		۶۲۷ - ۶۲۸
قباد دوّم شیرویه		۵	۷	۶۲۷ - ۶۲۹
	صلیب مسیح را که ایرانیها از بیت المقدّس آورده بودند برومیها مسترد داشت	۷		۶۲۹
اردشیر سوّم		۷		۶۲۹
خسرو سوّم		۷		۶۲۹
جوانشیر		۷		۶۲۹
بُوران دخت	صلح قطعی باروم نمود و نصیبین برای ایران بماند	۸		۶۳۰
گشناسب بنده		۹		۶۳۱
آزرمیدخت		۹		۶۳۱
هرمز پنجم		۹		۶۳۱
خسرو چهارم		۹		۶۳۱
فیروز دوم	پدرش مهرگشناسب نواده قباد اول و مادرش چهاربخت نواده انوشیروان بود	۹		۶۳۱
خسرو پنجم	ملقب بهخورزاد وفرخ زاد	۹		۶۳۱
یزدگرد سوم	مدت سلطنت	۱۰—۳۱		۶۳۲—۶۵۲
	جنگهای سرحدي بامسلمین (زنجیر ـ پل ـ بُویب وغیره)	۱۲ - ۱۴		۶۳۴ - ۶۳۶
	جنك قادسیه ـ مسلمین مدائن را تسخیر کردند	۱۴		۶۳۶

اسم شاه	وقایع مهمّه ـ ملاحظات	سنوات هجری	سنوات میلادی
	جنك جلولاء	١٦	٦٣٨
	یزدگرد سفارتی بچین فرستاده ازفغفور کمك طلبید	١٦	٦٣٨
	جنك نهاوند	٢١	٦٤٢
	کشته شدن یزدگرد سوم و انقراض دولت ساسانی	٣١	٦٥٢
	فغفورچین فیروز پسر یزدگرد را شاه ایران دانسته تزی کیك را باو تفویض کرد	٤٠	٦٦١
	فیروز نزد فغفورچین رفته اجازهٔ تأسیس آتشکده‌را درچان گای تحصیل نمود	٥٣	٦٧٤
	اشخاصی که از سلسلهٔ ساسانی نبودند		
خسرو	بهرام پنجم تخت‌را ازاو بازستاند		٤٢٠
بهرام ششم	معروف به بهرام چوبین بودکه بعد از جلوس موسوم به بهرام ششم گردید وچند ماهي سلطنت کرد		٥٩٠
بیستام	در ماد چهار سال امارت مستقلّه داشت		٥٩٢ - ٥٩٦
شهربَراز	دوماه سلطنت کرده مصر و سوریّه و آسیای صغیر را به رومیها ردّ نمود	٧	٦٢٩

تاریخ مفصل ایران

از صدر اسلام تا انقراض قاجاریه

تألیف

عباس اقبال آشتیانی

با حواشی و تجدید نظر و فهارس

بکوشش

دکتر محمد دبیرسیاقی

از انتشارات کتابخانه خیام

فهرست مندرجات

پیشگفتار

بخش نخست

از صد اسلام تا مغول

قسمت اول

ایران تا تشکیل دولت طاهریا

فصل اول

عربستان وقوم عرب ۴

تقسیمات عربستان ۱۱

قوم عرب ۱۲

قبایل کهلان ۱۸

مناذره ۱۸

نعمان بن امرؤالقیس ۱۹

امرؤالقیس بن نعمان ۱۹

منذربن ماء السماء ۱۹

نعمان بن منذر ۲۰

غساسنه ۲۰

ملوك کنده ۲۱

۳- عرب اسماعیلیه یا مستعربه ۲۲

قریش ۲۲

آداب و ادیان عرب قبل از ظهوراسلام ۲۳

سدانت کعبه و قریش ۲۶

فصل دوم

ظهوراسلام-سیرت حضرت رسول ۲۸

ابتدای امر پیغمبر اسلام ۲۸

مبعث پیغمبر اسلام ۲۹

دعوت قریش به اسلام ۲۹

اسلام حمزه وعمر بن الخطاب ۳۱

مهاجرین و انصار ۳۲
هجرت رسول‌الله ازمکه به‌یثرب ۳۴
غزوهٔ بدرکبری ۳۵
غزوهٔ احد ۳۷
غزوهٔ خندق ۳۸
فتح مکه درسال هشتم هجرت ۳۹
غزوهٔ تبوك درسال نهم هجرت ۴۱
وفات حضرت‌رسول درسال یازدهم‌هجرت ۴۲

فصل سوم

خلفای راشدین ۴۳
مسئلهٔ خلافت ۴۳
خلافت ابوبکر ۴۴
لشکرکشی به ایران و شام ۴۵
خلافت عمربن خطاب ۴۶
فتح ایران ۴۷
واقعهٔ جسر ۴۹
واقعهٔ نخیله ۵۰
جنگ قادسیه ۵۰
فتح مداین ۵۲
فتح الفتوح نهاوند ۵۳
فتوح شام ۵۶
فتح مصر ۵۸
قتل عمر ۵۸
خلافت عثمان ۵۹
هلاك یزدگرد سوم‌وانقراض‌سلسلهٔساسانی ۶۰
شوریدن مسلمین برعثمان وقتل او ۶۰
خلافت علی‌ابن ابیطالب ۶۲
وقعهٔ جمل ۶۴
وقعهٔ صفین ۶۵
قتل حضرت علی ۶۸
خلافت امام حسن ۶۹
فهرست‌اسامی ومدت‌خلافت‌خلفای راشدین ۷۰

فصل چهارم

خلفای اموی ۷۱
وقایع داخلی ۷۲
واقعهٔ مرج رهط وخلافت‌آل مروان ۷۴
ولیدبن عبدالملك ۷۶
عمربن عبدالعزیز ۷۶
هشام‌بن عبدالملك ۷۶
مروان‌بن محمد ۷۶
وقایع خارجی ۷۷
فهرست اسامی ومدت خلافت امویان ۸۱

فصل پنجم

خلافت بنی‌عباس ۸۲
بنی‌امیه وموالی ۸۲
قیام شیعیان آل‌عباس ۸۴
جنگ زاب ۸۵
خلافت سفاح ۸۷
خلافت ابوجعفرمنصور ۸۸
خلافت مهدی وهادی ۹۰
خلافت هارون‌الرشید ۹۱
احوال برامکه ۹۲
تجزیهٔ دولت عرب ۹۴
خلافت امین ۹۵
خلافت مأمون ۹۷
خلافت معتصم ۹۹
خلفای دیگر ۱۰۱
واثق ۱۰۱
متوکل ۱۰۲
معتمد ۱۰۲
معتضد ۱۰۲
ناصر ۱۰۳
منتصر ۱۰۳
مستعصم ۱۰۳
فهرست اسامی خلفای عباسی و زمان خلافت هریك ۱۰۳

قسمت دوم

تاریخ ایران بعداز اسلام

مقدمه ۱۰۶

فصل اول

طاهریان و علویان طبرستان

الف ـ طاهریان ۱۰۹

طاهر بن حسین ۱۰۹

خوارج ۱۱۰

طلحة بن طاهر ۱۱۱

عبدالله بن طاهر ۱۱۱

طاهر بن عبدالله ۱۱۲

محمد بن طاهر ۱۱۲

فهرست اسامی امرای طاهری وزمان امارت هریك ۱۱۳

ب ـ علویان طبرستان ۱۱۴

حسن بن زید داعی کبیر ۱۱۵

محمد بن زید داعی ۱۱۷

حسن بن علی ناصر کبیر ۱۱۹

حسن بن قاسم داعی صغیر ۱۲۲

اسامی سادات علوی طبرستان ومدت امارت هریك ۱۲۵

فصل دوم

دیالمهٔ آل یار

سرزمین دیلم ۱۲۶

مرداویج بن زیار ۱۲۸

قیام مرداویج ۱۲۸

مرداویج وعلی بن بویه ۱۳۱

قتل مرداویج ۱۳۳

وشمگیر بن زیار ۱۳۴

قتل ماکان ۱۳۵

وشمگیر وپسران بویه ۱۳۷

مرگ وشمگیر ۱۳۸

بهستون بن وشمگیر ۱۳۹

شمس المعالی قابوس بن وشمگیر ۱۴۰

قتل قابوس ۱۴۳

فلك المعالی منوچهر ۱۴۴

انوشیروان بن فلك المعالی ۱۴۶
شاهزادگان دیگر آل زیار ۱۴۷
فهرست اسامی امرای زیاری و زمان
امارت هریك ۱۴۸

فصل سوم

دیالمهٔ آل بویه ۱۴۹
پسران بویهٔ ماهیگیر ۱۴۹
اوضاع دربار خلافت مقارن ظهور آل بویه ۱۵۰
فتح اهواز بدست آل بویه ۱۵۵
اوضاع بغداد مقارن فتح آن بدست
احمد بن بویه ۱۵۶
فتح بغداد بدست احمد بن بویه ۱۵۸
مرگ عمادالدوله وامارت عضدالدوله ۱۶۱
تقسیم ممالك آل بویه ۱۶۲
الف ـ دیالمهٔ فارس ۱۶۴
عضدالدوله پسر رکن الدوله ۱۶۵
وفات عضدالدوله ۱۶۷
شرف الدوله ۱۶۸
بهاءالدوله ۱۷۰
سلطان الدوله ۱۷۲
ابو کالیجار مرزبان ۱۷۳
ملك رحیم ۱۷۵
ب ـ دیالمهٔ عراق وخوزستان وکرمان ۱۷۶
ج - دیالمهٔ ری وهمدان واصفهان ۱۷۸
مؤیدالدوله ۱۷۸
فخرالدوله ۱۷۹
مجدالدوله ۱۸۱
شمس الدوله ۱۸۳
سماءالدوله ۱۸۴
فهرست اسامی امرای آل بویه وزمان
عمارت هریك ۱۸۴

فصل چهارم

صفاریان

سیستان پیش ازقیام یعقوب ۱۸۷
ابتدای امر یعقوب ۱۸۹
یعقوب بن لیث ۱۹۱
فتح هرات ۱۹۲
استیلای یعقوب برکرمان وفارس ۱۹۳
فتح کابل ۱۹۴
فتح نیشابور ۱۹۵
جنگ یعقوب با خلیفه ۱۹۷
مرگ یعقوب ۱۹۹
عمرو بن لیث
نزاع عمرو وعلی ۲۰۱
لشکرکشی عمرو به فارس ۲۰۴
داستان عمرو بارافع بن هرثمه وعمال خلیفه ۲۰۵
جنگ عمرو بااسماعیل سامانی و
دستگیری او ۲۰۹
قتل عمرو ۲۱۱
ابوالحسن طاهر بن محمد بن
عمرو بن لیث ۲۱۲
لیث بن علی بن لیث ۲۱۳
ابوعلی محمد بن علی بن لیث ۲۱۴
امیرزادگان دیگر صفاری ۲۱۵
فهرست اسامی امرای صفاری و مدت
امارت هریك ۲۱۸

فصل پنجم

سامانیان

ابتدای امر سامانیان ۲۱۹
نزاع نصرو اسماعیل ۲۲۱
اسماعیل بن احمد، امیر عادل ۲۲۲
ابونصر احمدبن اسماعیل ۲۲۴
نصر بن احمد ۲۲۵
کشور گشائی امیر نصر ۲۲۹
نوح بن نصر ۲۳۲
عبدالملک بن نوح بن نصر ۲۳۵
منصور بن نوح بن نصر ۲۳۶
نوح بن منصور ۲۳۹
مقدمات انقراض دولت سامانی ۲۴۱
منصور بن نوح بن منصور ۲۴۴
عبدالملک بن نوح بن منصور ۲۴۶
انقراض دولت سامانی ۲۴۶
نظری بوضع اداری وطرز حکومت سامانیان ۲۴۷
فهرست اسامی امرای سامانی و مدت امارت هریك ۲۵۱

فصل ششم

غزنویان

ابتدای امر غزنویان ۲۵۲
البتکین ۲۵۲
سبکتکین ۲۵۳
محمود بن سبکتکین ۲۵۵
نزاع محمود و اسماعیل ۲۵۵
قیام امیر منتصر سامانی ۲۵۵
محاربات محمود با خلف بن احمد سیستانی ۲۵۶
سلطان محمود وخانیان ترکستان ۲۵۷
فتح خوارزم وجرجانیه ۲۵۹
غزوات محمود در هندوستان ۲۶۰
فتح ری و اصفهان ۲۶۳
وفات سلطان محمود ۲۶۴
سلطان محمد بن محمود ۲۶۸
سلطان مسعود بن محمود ۲۶۹
لشکرکشیهای مسعود ۲۷۰
سلطان مسعود و ترکمانان غزو سلجوقی ۲۷۲
مرگ سلطان مسعود ۲۷۸
سلطان مودد بن مسعود ۲۷۹
علی بن مسعود ومسعود بن مودود ۲۸۰
عبدالرشید بن محمود بن سبکتکین ۲۸۱
فرخزاد بن مسعود بن محمود ۲۸۱
ظهیر الدوله ابراهیم برادر فرخزاد ۲۸۲
مسعود بن ابراهیم ۲۸۳
ارسلانشاه پسر مسعود بن ابراهیم ۲۸۴
بهرامشاه بن مسعود ۲۸۴
خسروشاه بن بهرامشاه ۲۸۶
خسروملك بن خسروشاه ۲۸۷
فهرست اسامی امرای غزنوی و مدت امارت هریك ۲۸۷

فصل هفتم

سلاطین غور ۲۸۹
اصل و نسب غوریان ۲۹۰
سیف الدین غوری ۲۹۱

علاءالدین حسین جهانسوز ۲۹۲
محمدبن علاءالدین حسین ۲۹۴
غیاث‌الدین محمدبن سام ۲۹۴
غوریان و خوارزمشاهیان ۲۹۶
معزالدین محمدبن سام ۲۹۸
فتح هندوستان ۲۹۸
قتل سلطان معزالدین ۳۰۲
بهاءالدین سام و علاءالدین اتسز ۳۰۴
علاءالدین محمدبن شجاع‌الدین‌علی ۳۰۵
فهرست اسامی ملوك غور ومدت امارت هریك ۳۰۵

فصل هشتم

سلاطین سلجوقی
اصل‌ونسب سلاجقه
رکن‌الدین ابوطالب طغرل اول ۳۰۹
فتح‌گرگان و طبرستان ۳۱۰
فتح خوارزم و ری ۳۱۱
طغرل و دیالمهٔ کاکویه و آل بویه ۳۱۳
اوضاع دارالخلافه و آذربایجان مقارن استیلای طغرل ۳۱۵
وفات طغرل اول ۳۲۰
الب ارسلان ۳۲۱
قتل عمیدالملك کندری ۳۲۱
فتوحات الب ارسلان ۳۲۲
فتح ارمنستان و قسمتی ازگرجستان ۳۲۳
فتح ملازگرد ۳۲۵
قتل الب ارسلان ۳۲۷
جلال‌الدین ملکشاه ۳۲۸
فتوحات ملکشاه ۳۲۸
فتح انطاکیه ۳۲۹
فتح حلب ۳۳۰
فتح ماوراءالنهر ۳۳۰
اسماعیلیه‌وظهوردعوت جدید ۳۳۲
حسن صباح ۳۳۳
قتل خواجه نظام‌الملك ۳۳۴
مرگ ملکشاه ۳۳۵
برکیارق ۳۳۹
محاربات برکیارق با مدعیان سلطنت ۳۴۰
قیام محمدبن ملکشاه بر برکیارق ۳۴۳
وفات برکیارق ۳۴۵
تجزیهٔ دولت سلجوقی ۳۴۶
محمدبن ملکشاه ۳۴۶
وفات سلطان محمد ۳۴۹
سلطان سنجر ۳۵۰
الف ـ دورهٔ امارت سنجر ۳۵۱
لشکرکشی‌سنجر به ماوراءالنهر ۳۵۲
فتح غزنین ۳۵۳
ب ـ دورهٔ سلطنت سنجر ۳۵۴
جنگ ساوه ۳۵۴
لشکرکشی دوم سنجر به ماوراءالنهر ۳۵۶
تأسیس دولت قراختایی و خوارزمشاهی ۳۵۶
جنگ اول سنجر بااتسز ۳۵۷
جنگ قطوان ۳۵۸
لشکرکشیهای سنجر به خوارزم ۳۶۰
فتنهٔ غز ۳۶۱
وفات سنجر ۳۶۳
اوضاع خراسان پس از مرگ سنجر ۳۶۴
محمودبن محمدبن ملکشاه ۳۶۵
جنگ محمود باگرجیان ۳۶۶

جنگ محمود بامسترشدخلیفه ۳۶۷
داود بن محمود بن محمد بن ملکشاه ۳۶۸
طغرل برادر محمد بن ملکشاه ۳۶۸
جنگ بین سنجر و مسعود ۳۶۹
مسعود بن محمد بن ملکشاه ۳۷۰
قتل مسترشدوراشد ۳۷۰
مرگ مسعود ۳۷۱
ملکشاه بن محمود ۳۷۲
محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه ۳۷۲
سلیمان شاه بن محمود ۳۷۴
ارسلان شاه بن طغرل دوم ۳۷۴
طغرل بن ارسلان شاه ۳۷۵
قتل طغرل سوم و انقراض
سلجوقیان عراق ۳۷۷
فهرست اسامی سلجوقیان و زمان هریك ۳۷۹
۱ ـ فهرست سلاجقهٔ بزرگ ۳۷۹
۲ ـ فهرست سلاجقهٔ عراق ۳۷۹

فصل نهم

اتابکان و خوارزمشاهیان ۳۸۰
الف ـ اتابکان آذربایجان ۳۸۱
شمس الدین ابوبکر ایلدگز ۳۸۲
محمد جهان پهلوان ۳۸۲
قزل ارسلان ۳۸۲
ابوبکر بن محمد جهان پهلوان ۳۸۴
مظفر الدین ازبك ۳۸۷
اتابك خاموش
فهرست اسامی اتابکان آذربایجان
و زمان هریك ۳۸۷
ب ـ خوارزمشاهیان ۳۸۸
قطب الدین محمد بن انوشتکین ۳۸۸
اتسز ۳۸۸
ایل ارسلان بن اتسز ۳۹۰
سلطان شاه بن ایل ارسلان ۳۹۲
تکش خوارزمشاه ۳۹۲
قتل مؤید آی آبه ۳۹۲
کشمکش بین سلطانشاه و تکش ۳۹۳
لشکرکشیهای تکش خوارزمشاه ۳۹۵
مرگ تکش ۳۹۷
سلطان محمد بن تکش خوارزمشاه ۳۹۷
فتح مازندران و کرمان ۳۹۸
سلطان محمد خوارزمشاه و ناصر خلیفه ۳۹۹
انقراض سلسلهٔ قراختائیان ۴۰۲
مجاورشدن مغول با ممالك خوارزمشاهی ۴۰۴
مرگ سلطان محمد خوارزمشاه ۴۰۵
سلطان جلال الدین منکبرنی
خوارزمشاه ۴۰۷
فهرست اسامی خوارزمشاهیان
و زمان هر یك امارت ۴۰۹

بخش دوم

از استیلای مغول تا انقراض قاجاریه

فصل اول

استیلای مغول

اقوام ترك و مغول ۴۱۱

چنگیزخان ۴۱۳

چنگیزخان و خوارزمشاه ۴۱۶

انقراض دولت نایمان و حمله بممالك‌خوامشارزهی ۴۱۷

فتح بخارا ۴۱۹

فتح سمرقند ۴۲۰

فتح بقیهٔ بلاد ماوراءالنهر ۴۲۰

عبور مغول از جیحون وتعقیب خوارزمشاه ۴۲۱

عاقبت سلطان محمد خوارزمشاه ۴۲۳

واقعهٔ خوارزم وفتح آن(در۶۱۸) ۴۲۴

عاقبت ترکان خاتون ۴۲۹

فتح خـراسان و ظهور سلطان جـلال‌الدیـن‌منکبرنی ۴۲۹

تسخیر مرو و نیشابور و هرات ۴۳۱

سلطان جلال‌الدین منکبرنی ۴۳۴

جنگ پروان وفتح‌جلال‌الدین ۴۳۵

جنگ سند (در هشتم شوال ۶۱۸) ۴۳۷

نتایج ظهور سلطان جلال‌الدین ۴۳۸

مراجعت چنگیز بهمغولستان (در۶۱۹) ۴۴۰

مرگ جوجی و چنگیز (در۶۲۴) ۴۴۲

فصل دوم

سیاست و آداب مغول

حکمیت تاریخ در باب چنگیز ۴۴۴

یاسای چنگیزی ۴۴۷

آداب مغول ۴۴۹

نظام لشکری وکشوری مغول ۴۵۵

تقسیم ممالك چنگیزی ۴۵۶

فصل سوم

سلطنت جانشینان چنگیز تا ایام فرماندهی هولاکو

۴۵۹

سلطنت سلطان جلال‌الدین منکبرنی ۴۵۸
فتوحات سلطان جلال الدین ۴۶۰
جنگ جلال‌الدین با مغول در نزدیکی اصفهان (۶۲۵) ۴۶۴
پادشاهی اوگتای قاآن
خاتمهٔ کار سلطان جلال‌الدین ۴۶۷
هجوم دوم مغول بممالك اسلامی ۴۶۸
مرگ اوگتای قاآن(در۶۳۹) ۴۷۲
سلطنت گیوك‌خان
سلطنت شعبهٔ دوم خاندان چنگیزی ۴۷۵
منگوقاآن ۴۷۵

فصل چهارم

لشکرکشی هولاگو به‌ایران و انقراض خلافت عباسی ۴۸۱
مأموریت هولاکو و دفع اسماعیلیه ۴۸۲
تسخیر الموت و وانقراض اسماعیلیه(در۶۵۴) ۴۸۵
فتح بغداد و انقراض خلافت عباسی ۴۸۷
خلافت المستعصم بالله ۴۸۷
فتح بغداد ۴۸۹
مرگ هولاگو (در ۶۶۳) ۴۹۱

فصل پنجم

سلاطین مغول ایران یا ایلخانان

سلطنت اباقاخان ۴۹۴
جنگهای اباقا ۴۹۶
سلطان احمد تکودار ۴۹۹
سلطنت گیخاتو ۵۰۵
وضع پول کاغذی چاو ۵۰۴
قتل گیخاتو (در۶۹۴) ۵۰۵
سلطنت بایدو ۵۰۵

فصل ششم

سلطنت ایلخانان مسلمان ۵۰۷
۱ ـ سلطان محمود غازان ۵۰۷
قتل امیر نوروز(در۶۹۶) ۵۰۸
قتل صدر جهان (در۶۹۷) ۵۰۹
جنگهای غازان در طرف‌شام ۵۱۰
وفات غازان (در۷۰۳) ۵۱۱
اخلاق و صفات غازان‌خان ۵۱۲
قواعد ویاساهای غازانی ۵۱۴
ابنیهٔ غازانی ۵۲۱
۲ ـ سلطان محمد خدابنده‌اولجایتو
بنای سلطانیه (در۷۰۴) ۵۲۳
فتح گیلان ۵۲۵
اولجایتو و مذهب شیعه ۵۲۶
قتل سعدالدین ساوجی (در۷۱۱) ۵۲۷
مرگ اولجایتو(در۷۱۶) ۵۳۰
۳ ـ سلطان‌ابوسعید بهادرخان ۵۳۲
قتل خواجه رشیدالدین (در۷۱۸) ۵۳۳
انقلابات اوایل سلطنت ابوسعید ۵۳۶
قتل امیر چوپان (در ۷۲۸) ۵۳۷
حوادث سالهای آخر سلطنت ابوسعید ۵۳۹
وفات‌ابوسعید (در۷۳۶) ۵۴۱
ایلخانان آخری ۵۴۱
سلطنت ارپاگاون ۵۴۲
قتل خواجه غیاث‌الدین (در۷۳۶) ۵۴۳
سلطنت موسی خان ۵۴۳
سلطنت محمدخان ۵۴۴
سلطنت طغاتیمورخان ۵۴۴
خروج امیرشیخ حسن کوچك ۵۴۵
سلطنت ساتی‌بیگ ۵۴۶
سلطنت شاه‌جهان‌تیمورخان ۵۴۷
سلطنت سلیمان‌خان ۵۴۸

قتل شیخ حسن چوپانی ۵۴۹
سلطنت انوشیروان عادل ۵۵۰
فهرست اسامی ایلخانان ایران ۵۵۱

فصل هفتم

فترت بین دورهٔ ایلخانی و دورهٔ تیموری ۵۵۲

سلسلهٔ امـرای ایلکانی
(یا آل جلایر) ۵۵۲
سلسلهٔ امرای چوپانی ۵۵۲
سلسلهٔ آل‌مظفر ۵۵۲
خاندان اینجو ۵۵۳
سربداریان ۵۵۳
امراء نیمه‌مستقل ۵۵۳
اتابکان سلغوری یا اتابکان فارس ۵۵۳
اتابکان لرستان ۵۵۳
اتابکان یزد ۵۵۳
قراختائیان کرمان ۵۵۳
آل‌کرت (درهرات) ۵۵۴
۱ ـ ملوك کرت ۵۵۵
۱ ـ ملك‌رکن‌الدین بن شمس‌الدین ۵۵۵
۲ ـ ملك‌فخرالدین بن‌رکن‌الدین ۵۵۵
۳ ـ ملك‌غیاث‌الدین ۵۵۶
۴ ـ
۵ ـ پسران غیاث‌الدین ۵۵۷
۶ ـ
۷ ـ ملك غیاث‌الدین ثانی ۵۵۷
فهرست‌اسامی ملوك کرت وایام حکومت هریك ۵۵۷
۲ ـ اتابکان فارس ۵۵۸
اتابك سلغر ۵۵۹
اتابك مظفرالدین زنگی‌بن مودود ۵۵۹
سعدبن زنگی ۵۶۰
اتابك ابوبکر بن‌سعد ۵۶۱
اتابکان دیگر سلغوری ۵۶۳
اسامی اتابکان فارس وایام حکومت هریك ۵۶۳
۳ ـ قراختائیان کرمان
اسامی‌قراختائیان کرمان‌وایام‌حکومت‌هریك ۵۶۶
۴ ـ خاندان اینجوو آل مظفر ۵۶۶
اصل‌ونسب آل مظفر ۶۶۹
امیرمبارزالدین محمد ۶۷۰
قتل شیخ ابواسحاق ۵۷۳
شاه شجاع ۵۷۷
وفات شاه شجاع (در ۷۸۶) ۵۸۰
زین‌العابدین ۵۸۱
شاه یحیی ۵۸۳
شاه منصور ۵۸۴
انقراض آل‌مظفر(در ۷۹۵) ۵۸۵
اسامی‌سلاطین آل مظفر وزمان‌حکومت هریك ۵۸۶
۴ ـ امرای لرستان ۵۸۸
اتابك تکله ۵۸۸
یوسف شاه ۵۸۸
اتابك‌افراسیاب ۵۸۹
نصرةالدین احمد ۵۹۰
فهرست‌اسامی اتابکان‌لر بزرگ‌وزمان حکومت‌هزیك ۵۹۱
۵ ـ چوپانیان ۵۹۲
فهرست‌امرای چوپانی‌ومدت حکومت هریك ۵۹۴
۶ ـ امرای ایلکانی یا آل‌جلایر ۵۹۴
معزالدین اویس ۵۹۵
فتح تبریز در ۷۵۹ ۵۹۵
وفات اویس‌در۷۷۶ ۵۹۶

سلطان حسین ۵۹۷
قتل سلطان حسین (در۷۸۴) ۵۹۸
سلطان احمد ۵۹۹
فهرست‌اسامی‌امرای ایلکانی یا آل‌جلایر ومدت حکومت هریك ۶۰۰
۷ ـ سربداران وطغا تیموریه ۶۰۱
وجیه‌الدین مسعود ۶۰۳
جنگ امیرمسعود باملك حسین کرت ۶۰۴
خواجه علی مؤید ۶۰۵
فهرست‌اسامی امرای سربداری وایام حکومت‌هریك ۶۰۶
فهرست‌اسامی امرای طغاتیموری وایام حکومت‌هریك ۶۰۷

فصل هشتم

تمدن‌ومعارف‌وصنایع درعصر استیلای‌مغول ۶۰۸
بزرگان این‌دوره
۱ ـ مورخین ونویسندگان ۶۰۹
۲ ـ علما وعرفا وحکما ۶۱۰
۳ ـ شعرا ۶۱۲
صنایع وابنیه وآثار ۶۱۵
معماری وابنیه ۵۱۸

فصل نهم

ظهور امیرتیمور و تشکیل سلسلهٔ گورکانیان ۶۲۱
اوضاع‌ماوراءالنهرمقارن ظهور امیرتیمور ۶۲۱
اصل‌ونسب تیمور ۶۲۲
لشکرکشی به خوارزم ۶۲۵
لشکرکشی بمغولستان ودشت قبچاق ۶۲۶
لشکرکشیهای تیمور بخراسان ۶۲۶
تسخیر مازندران واستراباد ۶۲۸
یورش سه‌ساله ۶۲۹
کشمکش بین‌تیمور وتوقتمش ۶۳۱
یورش پنجساله ۶۳۲
فتح هندوستان ۶۳۴
یورش هفت ساله ۶۳۴
جنگ انگوریه (در۸۰۴) ۶۳۷
مرگ تیمور (در۸۰۷) ۶۳۸
ماده تاریخ تولد وفوت تیمور ۶۳۹

فصل دهم

جانشینان تیمور ۶۴۰
۱و۲ـسلطان خلیل وشاهرخ ۶۴۱
۳و۴ـمیرزا علاءالدوله ومیرزا الغ‌بیك ۶۴۵
۵ـعبداللطیف ۶۴۷
۶ـ میرزا عبدالله ۶۴۷
۷ـمیرزا بابر ۶۴۷
۸ـسلطان ابوسعید ۶۴۸
شاهزادگان دیگر تیموری ۶۴۸
فهرست‌اسامی امرای تیموری وزمان‌حکومت هریك ۶۵۰

فصل یازدهم

ترکمنان قراقویونلو و آق‌قویونلو
الف‌ـ امرای قراقویونلو
۱ـقرایوسف بن‌قرامحمد ۶۵۱
۲ـاسکندربن قرایوسف ۶۵۳
۳ـجهانشاه بن قرایوسف ۶۵۴
۴ـحسنعلی میرزا ۶۵۵
اسامی امرای قراقویونلو وزمان هریك ۶۵۵
ب‌ـ امرای آق‌قویونلو ۶۵۵

امیرحسن بیك بن‌علی‌بن قراعثمان ۶۵۵
سلطان خلیل ویعقوب بیك ۶۵۸
امرای دیگر آق‌قویونلو ۶۵۸
اسامی‌امرای‌آق‌قویونلووایام حکومت هریك ۶۶۰

فصل دوازدهم

اصل ونسب وابتدای کارصفویه ۶۶۱
سلطنت شاه اسماعیل‌اول ۶۶۱
فتح خراسان در (۹۱۶) ۶۶۴
لشکرکشی بماوراءالنهر (در ۹۱۸) ۶۶۵
جنگ چالدران(در ۹۲۰) ۶۶۶
وفات شاه اسماعیل (در۹۳۰) ۶۶۷

سلطنت شاه طهماسب اول
جنگ‌با ازبکان ۶۶۹
طغیان القاص میرزا ۶۷۰
روابط شاه‌طهماسب باعثمانی ۶۷۰
وفات شاه طهماسب(در۹۸۴) ۶۷۱
شاه اسماعیل دوم ۶۷۳
سلطان محمد خدابنده ۶۷۳

فصل سیزدهم

سلطنت‌شاه عباس بزرگ ۶۷۶
دفع ازبکان ۶۷۶
فتح لاروبحرین(در۱۰۰۹) ۶۷۷
جنگهای با عثمانی ۶۷۶
تسخیر قشم وهرمز ۶۸۲
مرگ شاه عباس(در۱۰۳۸) ۶۸۵

فصل چهاردهم

سلاطین آخری‌صفوی ۶۹۱
سلطنت شاه صفی ۶۹۲
فوت شاه صفی (در۱۰۵۲) ۶۹۲
سلطنت‌شاه عباس دوم ۶۹۴
مرگ شاه عباس‌دوم ۶۹۸
فوت شاه صفی ۶۹۳
سلطنت شاه سلیمان ۷۰۰
شاه سلطان حسین ۷۰۰
روابط بین ایران وروسیه ۷۰۱
شورش افغانان خلجانی ۷۰۲
استیلای افاغنه ۷۰۳
سلطنت شاه‌طهماسب دوم ۷۰۶
جنگ اشرف با دولت عثمانی ۷۰۸
اسامی پادشاهان‌صفوی‌وایام‌حکومت‌هریك ۷۰۹

فصل پانزدهم

افشاریه ۷۱۰
دفع اشرف افغان ۷۱۳
دفع روس وعثمانی ۷۱۵
عزل شاه طهماسب (در۱۱۴۵) ۷۱۷
محاصرهٔ بغداد ۷۱۸
قتل عثمان پاشا ۷۱۹
لشکرکشی به قفقاز ۷۲۱
تاجگذاری نادر وانقراض‌صفویه ۷۱۲
فتح بحرین وتنبیه بختیاریها ۷۲۴
محاصره و فتح‌قندهار ۷۲۴
لشکرکشی بهند ۷۲۵
جنگ‌کرنال (در۱۱۵۱) ۷۲۶
سفرنادر به‌بخارا وخیوه وداغستان ۷۲۶
روابط‌نادربا عثمانی ۷۲۹
تغییر مزاج‌نادروقتل‌او ۷۳۳
سلطنت‌علیشاه وابراهیم‌شاه وشاهرخ
اسامی سلاطین افشاریه ومدت امارت هریك ۷۳۸

فصل شانزدهم

زندیه

اوضاع ایران مقارن ظهورکریم‌خان ۷۳۸
ظهورکریم‌خان‌زند ۷۳۹
شکست محمدخان قاجار ۷۴۱
سلطنت کریمخان ۷۴۲
اوضاع‌سواحل‌وجزایر خلیج درعهد زندیه ۷۴۴
بازماندگان کریم‌خان ۷۴۸
علی‌نقی خان ۷۵۰
شیخ ویس خان ۷۵۰
پادشاهی لطفعلیخان ۷۵۲
اسامی پادشاهان زندومدت‌حکومت‌هریك ۷۵۳

فصل هفدهم

سلسله قاجاریه ۷۵۴
ابتدای کارقاجاریه ۷۵۴
جلوس آقامحمدخان(در ۱۲۰۰) ۷۵۸
لشکرکشی بگرجستان ۷۶۲
تسخیر خراسان ۷۶۴
قتل آقامحمدخان(در۱۲۱۱) ۷۶۴
سلطنت فتحعلیشاه ۷۶۵
انقلاب داخلی ۷۶۶
قتل اعتمادالدوله ۷۶۷
روابط ایران وهندوستان وافغانستان ۷۶۹
دورهٔ اول‌جنگهای روس و ایران
الحاق گرجستان‌به روسیه ۷۷۷
جنگ اچمیازین ۷۷۸
قتل سیسیانف (در۱۲۲۰) ۸۷۷
جنگ خانشین (در۱۲۲۲) ۷۸۰
جنگ اصلاندوز (در۱۲۲۸) ۷۸۱
عهد نامهٔ گلستان(در۱۲۲۸) ۸۸۳
انقلاباب خراسان وافغانستان ۷۷۴
جنگ ایران و عثمانی ۷۸۷
دورهٔ دوم‌جنگهای ایران وروس ۷۹۰
فتوحات سپاه ایران ۷۹۲
جنگ شمکور (در۱۲۴۲) ۷۹۳
جنگ گنجه (در۱۲۴۲) ۷۹۴
شکست ایران ۷۹۶
معاهدات ترکمان چای (در۱۲۴۳) ۷۹۷
قتل‌گری بایدف (در۱۲۴۴) ۸۰۰
مأموریت نایب‌السلطنه به‌خراسان ۸۰۲
محاصرهٔ هرات ۸۰۴
مرگ عباس میرزا ۸۰۶
وفات فتحعلیشاه ۸۰۷
سلطنت محمد شاه ۸۰۹
قتل قایم مقام (در۱۲۴۱) ۸۱۰
لشکرکشی به‌هرات ۸۱۱
آقاخان‌محلاتی ۸۱۳
اختلافات ایران و عثمانی ۸۱۴
فتنهٔ سالار ۸۱۵
ظهور مذهب بابیه ۸۱۸
فوت محمد شاه (در۱۲۶۴) ۸۱۶

فصل هجدهم ناصرالدین

دفع فتنهٔ سالار(در۱۲۶۶) ۸۲۱
قیام بابیه ۸۲۲
دوران‌صدارت امیرکبیرواقدامات‌مفیدآن
مردبزرگ ۸۲۳
عزل و قتل امیرکبیر ۸۲۷
تسخیر هرات (در۱۲۷۳) ۸۲۹

جنگ سرخس(در ۱۲۷۱)ومرو (در۱۲۷۶) ۸۳۲
تعیین‌مرزهای‌ایران ۸۳۴
صدارت حاجی میرزاحسین‌خان سپهسالار ۸۳۶
آشنائی‌ایران باتمدن غربی ۸۲۹
قتل ناصرالدین شاه ۸۴۴
سلطنت مظفرالدین شاه ۸۴۸

فصل نوزدهم مشروطیت

اعطای فرمان مشروطیت ۸۵۳
سلطنت محمدعلیشاه ۸۵۴
سلطنت احمد شاه ۸۵۷
قراردادها ۸۶۲
فهرست نامهای کسان و جایهاوکتابها ۸۶۶

پیشگفتار

تاریخ آیینهٔ تمام نمای گذشته وگنجینهٔ با ارج کردارها و گفتارها واندیشه‌های مردمان از نیك وبد وزشت وزیبا واستوار ونااستوارست وبه جرأت میتوان آنرا پس‌ازشعر که نمایندهٔ لطیف‌ترین احساسات انسانی ونمودار قدرت پرواز اندیشهٔ آدمی است،وپیش‌از افسانه که دورنمای مجسم رؤیاها وامیدهای دور و دراز بشریست‌قرارداد،وبعبارت دیگر تاریخ‌سیر یست دراعمال گذشتگان،ووقایع تاریخ رهاوردیست عبرت‌بار برای معاصران وشاید ازهمین جهت نیز بوده است‌که دوشادوش افسانه پردازی وشعرسرایی به ذکر وقایع وثبت حوادث وکشف علل وعوامل وقایع نیز ازدیرباز روی‌آورده شده‌است ومادرخلال کتب منظوم ومنثورفارسی وعربی که‌درسرزمین‌ایران‌ویادرباره‌این‌مرز وبوم‌نگاشته شده است‌به‌بساکتب تاریخی گرانقدر وپرمطلب ودقیق برمیخوریم. اما بهمان اندازه که افزونی شمارهٔ این‌گونه تصانیف وتألیف موجب انبساط خاطرپژوهندهٔ دانش تاریخ‌است، غور درزوایای این‌گنجینه‌های باارز وتصفح یکایك این ذخائر عزیز بادشواری وصرف وقت بسیار روبروست وبساکه‌کثرت مطالب‌و تنوع مباحث،پژوهنده رابه مقصودی‌که بدنبال آنست چنانکه‌باید نکشاند واینجاست که پای نیاز به فشرده‌ای‌ازمسائل‌وبه‌گزینی ازمطالب ونقاوه‌ای‌ازآثار به‌میان می‌آیدوپیداست‌که این خلاصهٔ ووقایع ولب مسائل وجوهر وقایع هرچه دقیق‌تروسیع‌تر باشد وفروگذارهیچ‌نکته‌ای نگردد باارج‌تر وبرای محقق مغتنم‌تر وسودمندترست .

سالیان درازست‌که درایران برای تهیهٔ این نوع خلاصه‌ها کوششها بکار میرود و از تمام دوران‌تاریخی خواه پیش از اسلام و خواه پس ازآن ویادرقسمتی ازآن مطالبی‌بیرون

کشیده شده است ومستقلا دربارهٔ همهٔ وقایع ایران یا برخی از بخشهای آن کتابها پرداخته آمده است. اما چنانکه پیداست این کار اطلاع وسیع ومطالعهٔ پردامنه وقدرت انتقاد مسائل وذوق برچیدن مطالب مهم میخواهد،وانگهی تلخیص انبوه مطالعاتو حاصل مجاهدات باید استادانه باشد ونظمی منطقی بگیرد وسخن بـه نکته‌های مفید مقصورگردد و از ذکر زوائد و قید مسائل غیرلازم تن زده شود و به‌گـزینی بعمل آید و تکرار پـای در میان ننهد واین محاسن درحاصل مطالعات تحریر یافتهٔ استاد مرحـوم عباس اقبال آشتیانی که اینك بصورت کتابی پیش‌چشم دارید چنانکه باید جلوه‌گری دارد وبدین سبب است که کار ارزندهٔ وی هنوز بواقعی یکه تاز میدان دورهٔ تاریخ ایران پس ازاسلام است وهیچ کتابی دراین زمینه خواه مفصل وخواه مختصر نتوانسته است با آن پهلوزندو برابر آید. برتری مطالب وکثرت مطالعات وقدرت به‌گزینی ازهمان سطور آغاز کتاب وبیك نظر اجمالی آشکارامیشود وباآنکه سالیان دراز ازتألیف آن میگذرد ودرهمان اوان تألیف نیز بـرای دانش‌اندوزان کم‌زاد ونوخاسته پرداخته شده است همچنان برتری مقام وغنای خود را حفظ کرده است.

کتابی که برابر خود دارید یك دوره تاریخ ایران ازصدراسلام تاعصر حاضرست که از مطالعاتی عمیق پاگرفته وباتفحص بلیغ از منابع و مآخذ بسیار هستی پذیرفته وبدست ذوق سلیم به‌گزینی شده وباقدرت حسن انتخاب شکل یافته ؛ همسنگ اصل آثار درجهٔ اول تاریخی برآمده است ودورنمای روشنی از وقایع مهم چهارده قرن اخیر که براین سرزمین کهنسال گـذشته است پیش دیده مجسم ساخته.

مؤلف ارجمند پرمایه خود میگوید:«بیش ازهرچیز سعی کرده است کتاب را بترتیبی تدوین نماید که خواننده حتی‌المقدور به روش علمی، یعنی یافتن عـلل واقعی مسائل واقف شود وبه‌انباشتن مغز ازاعلام وارقام وبه حافظه سپردن قضایا وحوادثی که ارتباطی به یکدیگر ندارند مجبور نگردد ومخصوصاً دقت شده است که درتحصیل تاریخ مقـام واقعی انسان که حوادث تاریخی ومسائل جغرافیائی بی‌وجود او اساساًمورد اعتناو مطـالعهٔ اهل فن نیست کاملا مشخص باشدتا خواننده بفهمدکه ازتاریخ آن قسمت قابل تمتع وعبرت است که ازاحوال وافعال مردم کارآگاه عبرمندو باذوق وازتأثیری که ازایشان درتهیهٔ ترقی وسعادت نوع ناشی شده است گفتگو کند...».

دربارهٔ مؤلف کتاب که مع‌الاسف این اوان روی درنقاب خاك کشیده دارد قریباً سخن خواهیم داشت، اینجا برای نمودن مقام کاروی شاهدی ارزنده ازنوشتهٔ مقبول‌القولی بلند پایه نقل میکنیم، بدین توضیح که مؤلف دانشمند این کتاب سابقاً کتابی درزمینهٔ تاریخ عمومی برای دورهٔ اول متوسطه شامل دورهٔ ماقبل تاریخ وتاریخ مصروکلده وآشور وفنیقیه وایران ویونان موافق برنامهٔ رسمی وزارت فرهنگ در ۲۴۰ صفحه بقطع وزیری کوچك تألیف کرده ودرسال ۱۳۴۳ هجری قمری نیز تجدید چاپ کرده بود (درمطبعهٔ کاویانی برلین).

دربارهٔ آن کتاب علامهٔ مرحوم محمدقزوینی انتقادی تحت عنوان «مطبوعات جدیده» تحریر کرده بود که درشمارهٔ ۸ سال سوم مجلهٔ ایرانشهر (طبع برلین سال ۱۳۰۴ شمسی) چاپ شده است و آن گویا سخنی است برکار باارج مرحوم اقبال و پیداست هنگامی که آن کتاب مختصر درخور این مایه ارجمندی باشد کتاب حاضر که صورت کامل وجامع بخش تاریخ ایران آنست مقامی برتر خواهد داشت واینك نوشتهٔ علامهٔ مرحوم محمدقزوینی[۱].

«اگر کسی بخواهد نمونهٔ کاملی ازروانی انشاءوسلاست عبارت وروشنی مطلب و وضوح معنی وحسن ترتیب وتبویب تماشاکند باید بلاشك این کتاب را مطالعه نماید. نمیدانم کجااند آن کسانی که میگویند زبان فارسی حالیه تنگ است واستعدادتدوین کتب علمی وادبی مطابق احتیاجات عصر جدید را ندارد، خوبست بیایند و در این کتاب نظری افکنند تا ببینند مؤلف هنرمند آن با چه استادی ومهارت ازعهدهٔ این کار برآمده ویکی ازمواضیع بسیاردلکش یعنی تاریخ ملل قدیمه بوضع اروپاراگرفته و با بهترین اسلوبی وسهل ترین انشائی بهمین فارسی متداول حالیهٔ خودمان بدون استعانت نه ازکلمات اروپائی، نه ازلغات «قلنبهٔ» عربی، نه از تعبیرات و اصطلاحات ترکی، نه ازفارسیهای منسوخهٔ قدیمی، کتابی درمنتهای نفاست ومطبوعیت ازآن ساخته است بطوری که عوام واطفال درنهایت سهولت آنرا می فهمند وخواص از سلاست انشاء آن لذت میبرند (چنانکه در تعریف بلاغت گفته اند ما تفهمه العامة و ترضاه الخاصة) وشکی نیست که مؤلف فاضل از عهدهٔ چنین امر خطیری برنیامده است مگر بواسطهٔ سرمایهٔ بسیار وسیعی که از ادبیات فارسی وعربی (علاوه براطلاعات عمیق ازالسنه

---

(۱) نقل ازمجلهٔ ایرانشهرشمارهٔ ۸ سال سوم (طبع برلین سال ۱۳۰۴ شمسی) منقول در کتاب بیست مقالهٔ قزوینی (ج۲ ص۲۱۰ ببعد چاپ اول) گردآوردهٔ مرحوم عباس اقبال آشتیانی با حذف شمارهٔ صفحات مربوط به کتاب تاریخ عمومی بعلت عدم احتیاج.

وعلوم اروپائی کـه اصل مـوضوع این کتاب مؤسس بر آن است) داشته‌است ، واین وسعت اطلاعات ادبی مؤلف هم از سرتاسر خود این‌کتاب استنباط میشود و هم از مقالات فاضلانهٔ او که درجراید ایران و مجلهٔ کاوه و ایرانشهرمنتشر نموده وما سابقاً آنها را خوانده وازوجود یك چنین فاضل یگانهٔ درایران باکمال‌امیدواری آگاه شده بودیم و بدیهی است که اگراطلاعات مؤلف منحصر باطلاعات اروپائی او بود و ازادبیات فارسی وعربی مانند غالب هموطنان «متجدد» خـود تهی دست می‌بود آنوقت عبارات وانشاء اوبکلی طوردیگرمیشد ، یعنی ازجنس عبارات وانشاء « ادبای جدید»میشدکه هر روزه ستونهای جراید طهران ازمقالات ایشان با آن انشاء رکیك مملوازاغلاط لغوی وصرفی ونحوی واملائی ومشحون ازکلمات واصطلاحات خارجی سوهان روح خوانندگان است .

مثلاً مؤلف‌اگرعربی خوب نمیدانست قطعاً بجای «شیوخ عبرانی» «پاتریارش» می‌نوشت وبجای «قوهٔ توهم» شعرا لابد «ایماژیناسیون» یا «تصور»، و بجای «موجود غریب» اسفنکس «مونستر» «غول» یا کلمهٔ مضحك دیگـری، و بجای اساطیرالاولین «میتولوژی»، ونهر اردن را درشام لابد «نهر ژوردان» می‌نوشت، وهکذا وهکذا.

ازسرتا بآخر کتاب نمی‌بینید که‌مؤلف برای هرکلمهٔ اروپائی یك ترجمهٔ‌معمول بسیار سلیس دلچسبی پیدا نکرده باشد ومجبور شده باشد که یاعین آن کلمهٔ اروپائی را بعادت عاجزانهٔ ادبای متجدد استعمال کند یاترجمهٔ آن را از کتب ترکی یا عربی مصر وبیروت دریوزه کند، و همچنین اگر مؤلف‌ذوق‌سلیم را توأم باعلم و سواد نداشت لابد بجای کورش و دارایاوش (داریوش) وخشایارشا واردشیر تلفظات‌فرانسوی این کلمات را یعنی سیروس وداریوش وکزرسس وآرتاکزرسس استعمال میکـرد وما مجبور بودیم که اسامی اجداد خودمانرا بتلفظ محرف اروپائیان بیاموزیم .

ازاول تاآخر کتاب هرگز اصطلاحات ترکی از قبیل اعاشه ، اعزام ، تمدن ، مشعشع، سلطه، محیرالعقول. عرض‌اندام، ذوات محترم، منورالفکر ، اشغال نمودن ، سفالت، سفیل و امثال این کلمات سخیف چشم خواننده را نمیزند، و از همان صفحهٔ

غلاف کتاب که شخص در وهلهٔ اول میخواند که : « دورهٔ تاریخ عمومی ... تألیف میرزا عباسخان» نه «اثر میرزا عباسخان» استقامت سلیقهٔ مؤلف حدس زده میشود چه کلمهٔ«اثر» بصیغهٔ مفرد چنانکه آقای مرزبان بن رستم باوندی در «شفق سرخ » تحقیق کرده‌اند هرگز نه‌درعربی نه درفارسی بمعنی کتاب و تألیف و تصنیف استعمال نشده‌است واین اصطلاح خنك نیز سوغات ترکهاست که در دنیا هیچ چیزی را شرط هیچ‌چیزی نمیدانند .

همچنین بعضی تعبیرات غلطی که این اواخر جراید طهران اختراع کرده‌اند ازقبیل «فوق‌الذکر» بمعنی «مذکور درفوق» ازاول تاآخر کتاب یافت نمیشود وهمه‌جا مؤلف درمثل این مورد «سابق‌الذکر» تعبیر کرده است، وما نمیدانیم منشأ این تعبیر «فوق‌الذکر» که غلط فاحش ودال بربی‌سوادی مطلق استعمال‌کنندهٔ آنست ازکجاست. زیرا «فوق‌الذکر» بمعنی بالای ذکر ومافوق ذکر است نه‌بمعنی «مذکور درفوق» نظیر فوق‌العاوه وفوق‌التصور وفوق‌الوصف وفوق‌الارض وغیرها، و اگر « فوق‌الذکر » بمعنی «مذکور درفوق» درست باشد پس باید «تحت‌الذکر» و«ذیل‌الذکر» و «قبل‌الذکر» و «بعدالذکر» (بمعنی «مذکور درپائین یادرذیل یاقبل از این یا بعداز این») نیز همه درست باشد، وحال آنکه هیچکس وحتی جرائد طهران گمان نمیکنیم این تعبیرات را استعمال کرده باشند ولجام گسیختگی را باین درجه دامنه داده باشند. بطور کلی شرط دراستعمال این نوع ترکیبات عربی در آن معانی مذکوره آنست که کلمه اول صفت باشد مثل: سابق‌الذکر، مارالذکر، آتی‌الذکر، واز همه بهتر وسهلتر برای کسی که ازقواعد عربی اطلاع ندارد آنست‌که ازاستعمال ترکیبات عربی مهماامکن‌اجتناب ورزد تادرین‌چاله‌ها نیفتد، مثلا بجای ترکیب مضحك «فوق‌الذکر» صاف وساده‌بگوید «مذکور» «مزبور» یا«مرقوم درفوق» یا «گذشته» و نحو ذلك ، چه لازم است کسی که عربی نمیداندازخودعربی من درآوردی اختراع نماید ،عربی‌ندانستن عیب نیست‌ولی استعمال کردن عیب بزرگی است ، یا بهمان فارسی متداول شیرین سهل و سادهٔ خودمان باید اقتصار کرد یا اگر کسی میل باستعمال تعبیرات عربی دارد باید قبلاً تحصیل سواد عربی‌کرده باشد .

دیگر از اسالیب غلطی که مؤلف محترم‌هیچ استعمال نکرده است واین‌اواخر مابین ادبای نوظهور ، یعنی کلاغهای رفتارکبك نیازموده و رفتار خود راهم‌فراموش کرده ، بتقلید اروپائیها وترجمهٔ تحت‌اللفظی تعبیرات آنها شایع شده است،استعمال مطرد صیغهٔ جمع است در افعال مسند بغیر ذوی‌الروح . در زبان فارسی چنانکه همه‌کس (باستثنای آقایان مزبور) میداند وقتی که فاعل جمع غیر ذوی‌الروح باشد یعنی از اشیاء مادی یا معانی مجرده باشد غالباً (جز در موارد معینه‌که اینجا موقع شرح آن نیست) فعل را بصیغهٔ مفرد استعمال میکنند ، خواه فاعل بصیغهٔ جمع‌باشد یا مفردات متعاطفه ، مثال قسم اول دراین‌کتاب : «بادهای خشك وسخت هم درغالب اوقات سال بلامانع در سطح آن (میوزد) و فقط سواحل دریا تاحدی مستثنی و برای رشد نباتات مستعد (میباشد) » ، ـ « رأیهای مختلفه اظهار (میشد) » ـ « آثاری شبیه بآثار میسنی بدست (آمد) که از یك اصل بودن آنها راثابت (کرد) و (فهماند) که تقلید آثار شرقی (است) مخصوصاً شبیه بودن آنها را بآثار مصری واضح ساخت) » « آلات و ادوات و حربه های مسین پس از یکی‌دو- مرتبه تصادم با اجسام سخت بکلی از کار (می‌افتاده است)».

مثال قسم‌دوم:« تولیدآتش بتوسط خود انسان‌وکشف طریقهٔ حفظ آن چندان بسهولت حاصل (نشده‌است) » «ارتفاع و ضخامت این کوه در نزدیکی خلیج کمتر (میگردد)». و مثال قسم اول از حافظ‌که زماناً نزدیکترین شعرای بزرگ‌است‌بما :

نکته‌ها (رفت) و شکایت‌کس‌ندید　　جانب حرمت فرو نگذاشتیم

گرچوفرهادم بتلخی جان برآید عیب نیست

بس حکایتهای شیرین (باز می‌ماند) ز من

این‌قصرسلطنت‌که تواش‌ماه منظری　　سرها برآستانهٔ او خاك در (شود)

جام‌می‌وخون‌دل‌هریك‌بکسی‌دادند　　دردایرهٔ‌قسمت‌اوضاع چنین (باشد)

ومثال قسم دوم باز از همو :

مقام امن ومی‌بیغش و رفیق شفیق　　گرت‌مدام میسر (شود) زهی‌توفیق

تسبیح وخرقه لذت‌مستی (نبخشدت) همت در این عمل طلب از میفروش کن
رقصیدن سرو و حالت گل بی صوت هزار خوش (نباشد)
باغ وگل ومل خوش (است) لیکن بی صحبت یار خوش (نباشد)

ودر حقیقت این مسئله در زبان فارسی از بدیهیات است و هر روز در ضمن محاورهٔ یومیه هرکس صدها همین استعمال را می‌کند ولی آقایان متجدد برخلاف روح زبان فارسی و برخلاف استعمال جمیع فارسی زبانان بلکه برخلاف استعمال لایشعر هر روزی خودشان که می‌گویند «پولها خرج (شد)، اندوخته‌ها بباد (رفت)، کار وبارها خراب (است)، از شیراز اخبار خوب (نمی‌رسد)، اوضاع اصفهان مغشوش (است)، ادارات امروز تعطیل (است)» باز وقتی که قلم دست گرفته درفشانی آغاز می‌کنند می‌نویسند (۱): «راههای عمدهٔ که بوشهر را بطهران و رشت مربوط (می‌سازند) از قرار ذیل (می‌باشند)» ـ «این محفوظات غالباً ناقص (بوده‌اند) و عبارت (بودند) از اشعاری که ...» ـ «اخباری که از اصفهان می‌رسید (۲) چندان جالب توجه (نبودند)» ـ «اشعاری که درقرن هشتم سروده (شده‌اند) ...»، وهکذا صدها مثال که ازکثرت بیمزگی صرف‌نظراز ذکرآنها اولیتراست.

دیگر اگر از صحت املای کلمات مثل حقیقةً وکلیة و نظایرآنها (نه حقیقتاً وکلیتاً الخ) و زندگان و مردگان (نه زنده‌گان و مرده‌گان) و بارندگی و عملگی (نه بارنده‌گی و عمله‌گی) و غیره حرفی بزنیم یقیناً توهینی درحق مؤلف فاضل وارد آورده‌ایم، چه‌صحت‌املا شرط چیزنویسی نیست بلکه در تمام دنیا بچه‌های ده دوازده ساله همین‌که امتحان مدرسهٔ ابتدائی را دادند دیگر املای غلط ندارند و فقط در پایتخت ممالك محروسهٔ ایران است که ادبای جدید با ریش و سبیل و یال وکوپال هرروزه در هر روزنامه بلا استثنا بقول آقای مرزبان باوندی پنجاه غلط املائی متفق علیه قطعی ازقلمشان صادر می‌شود.

---

(۱) تعمداً ازذکر مآخذ امثلهٔ فوق صرف‌نظر میکنیم تااسم اشخاص بمیان‌نیاید.

(۲) ملاحظه بفرمائیدکه اول بالفطره وبسوق طبیعت فعل‌را مفردآورده است ولی باز درآخر جمله‌حس تقلید ازوپائی بیدار شده وفعل را جمع‌استعمال‌کرده است.

باری درس عبرتی که قبل ازهمه‌چیز از انشاء این کتاب برای ما حاصل میشود اینست که برای هر نویسندهٔ جدیدی علاوه بر اطلاعات اروپائی، که امروز جزو لاینفك حیات علمی و ادبی و تقریباً ازضروریات چیز نویسی است، اطلاعات وسیعی از ادبیات فارسی و عربی توأماً لازم است تا نویسنده بتواند نتیجهٔ معلومات اروپائی خود را در عبارتی سهل و ساده و بی‌غلط و خالی از تکلف و تعسف بهموطنان خود بفهماند و طباع موزون ایشان را از استعمال کلمات وحشی خارجی و لغات غلط و اصطلاحات غلط و املای غلط و انشای غلط منزجر ومتنفر نسازد و بواسطهٔ یك مهارت و استادی غیر محسوس طوری نمایدکه خواننده ازمعنی ابداً ملتفت لفظ نشود ودرهرقدم کلمات و اصطلاحات خارجی یا غلط یا رکیك شاخی بپهلوی او نزند و پس از خواندن یك فصل خسته و مانده وعرق برپیشانی نشسته خود را برای استراحت روح بگوشهٔ نیفکند و بقید لعنت و فحش و سوگند از خواندن بقیهٔ کتاب صرف نظر نکند ، ولی واضح است که اینطور چیز نویسی کار هر بافنده وحلاج نیست ، مقدمات لازم دارد ، زحمت زیاد درتحصیل آن مقدمات لازم دارد ، ذوق سلیم و سلیقهٔ مستقیم لازم دارد ، تجربه وپختگی و مشق زیاد لازم دارد ، یعنی اموری که آقایان متجدد ما بواسطهٔ یك حس طبیعی تنبلی و شانه از زیرکار خالی کردن بتمام آنها پشت‌پا زده‌اند وفقط بیك مشت معلومات ناقصهٔ اروپائی خود که خیال می‌کنند در تحصیل آن (اگرفی‌الواقع تحصیلی کرده باشند)در خیبر راکنده یا گرز رستم را شکسته‌اند اکتفا کرده، غافل از اینکه این مشت معلومات ناقصه در اروپا پیش‌پا افتاده است وهرجوانی که ازمدارس متوسطه خارج شده باشد اضعاف مضاعف آنها را داراست و هیچ عجبی از این معلومات در دماغ آنها پیدا نمی‌شود وعلوم و ادبیات و عادات و رسوم مملکت خود را مورد طعن و تمسخر قرار نمی‌دهند و اقل چیزی که هست زبان خود را فراموش نمی‌کنند و با قلم شکسته و زبان الکن خود مدعی تأسیس «مکتب» (!) جدیدی برای اصلاح ادبیات نمی‌شوند، وعجب آنست که بعضی ازین آقایان را سراغ داریم که زبان فرانسه یا انگلیسی یا آلمانی را در نهایت خوبی می‌دانند و در آن زبانها درکمال صحت و

سلامت چیز می‌نویسند و اگر کسی درفرانسه مثلا یك غلط املائی یا نحوی و صرفی بکند فوراً بر او حمله می‌کنند و ایراد می‌گیرند و از روی گرامر «لاریووفلوری»[1] یا غیر آن غلط بودن آنرا باصرار تمام اثبات می‌کنند ، ولی خود این آقایان بقول سعدی که می‌گوید:

من در همه قولها فصیحم در وصف شمایل تو اخرس

وقتی که پای زبان فارسی یعنی زبان پدر و مادری خودشان بمیان می‌آید گنگ ولال و اخرس والکن می‌شوند و در هر سطر ده غلط املائی و صرفی و نحوی می‌کنند و دیگر خود را بهیچ قیود و حدودی مقید نمی‌دانند و اگر کسی برآنها ایراد بگیرد دریای غضب آقایان بتلاطم می‌آید و سیلاب فحش را بر او روان می‌کنند و می‌گویند فلان فلان شده می‌خواهی قواعد عرب را در زبان فارسی اجرا نمائی ؟ خیر «من این را غلط نمی‌دانم» و جمیع نحویین و لغویین عرب و عجم غلط کرده‌اند و من از آسمان افتاده‌ام و می‌گویم صحیح همین‌طور است که من نوشته‌ام[2] .

باری ازموضوع پر دور افتادیم ، برویم بر سر مطلب ، بعد از «تاریخ ایران» و«تاریخ ملل قدیمهٔ مشرق» هر دو تألیف آقای ذکاءالملك کتابی باین نفیسی در این موضوع بعقیدهٔ ما درایران دراین اواخر تألیف نشده است و ما مؤلف محترم را بتألیف این کتاب ازصمیم قلب تهنیت می‌گوئیم و تکثر امثال ایشان را برای سعادت ایران و احیای آثار صنادید عجم و دمیدن روح جدیدی در کالبد زبان فارسی از خداوند خواستاریم . ... ».

☆ ☆ ☆

---

(۱)Larive et Fleury .

(۲) خوشبختانه بعضی اشخاص جسته جسته مابین طبقهٔ نویسندگان جدید پیدا شده‌اند که از این قاعدهٔ کلیه مستثنی‌اند و درکمال صحت وبی‌غلطی با انشاء سهل وسادهٔ شیرین مطابق اصل طبیعت زبان فارسی چیز مینویسند، مثلا آقای عرفان که «ایلیاد» را درپاورقی «شفق سرخ» ترجمه کرده است درنهایت تردستی و استادی ازعهدهٔ این کار برآمده است وهموطنان خود را بیکی ازشاهکارهای ادبیات غربی آشنا ساخته و از این راه خدمت بزرگی بادبیات ایران نموده است دیگر آقایان سعیدنفیسی و یاسمی و افشار و مشرف‌الدولهٔ نفیسی که مقالات این اخیر در خصوص راه‌آهن ایران درجریدهٔ «ایران» با آنکه درموضوع ادبی نیست سرمشق چیزنویسی در مواضیع علمیه وفنیه است ، و همچنین در روزنامهٔ «قشون» غالباً بامضای «غلامحسین مقتدر» مقالاتی مندرج است که بسیار صحیح و متین و خوش‌سلیقه است ، و همچنین بسیاری دیگر از آقایان که اسامی شریفشان فعلا بخاطر نیست .

درباره مؤلف کتاب ومقام اوگفتنی بسیار است اماچون دوست ارجمند فاضل نگارنده آقای ایرج افشار برکتاب دیگر آن‌شادروان تحت عنوان تاریخ مغول بشرح تمام مقدمهٔ ممتعی نوشته‌اند وسخن را بانکته های سودمند ووقایع‌جامع که‌دراحوال وآثار او یافته اند مقداری نهاده، عین مقدمهٔ ایشان را اینجا نقل میکنیم تـاهم حق سخن دربارهٔ مؤلف ادا شده باشد وهم خوانندگان این تألیف به کوشش آقای افشار در تجدید طبع وتهیه فهارس یکی دیگراز مؤلفات‌سودمند مرحوم اقبال واقف گردند وسعی ایشان را مشکور دارند .

واینك آن مقدمه :

«...مرحوم عباس اقبال یکی‌از برجستگان ونواختگان‌وبرگزیدگان‌واز نخستین کسانی است‌که شیوهٔ تحقیق‌علمی وصحیح رادر ایران رواج داد و آثاری ازخود باز گذاشت که سالیان دراز ازمآخذ ومنابع مراجعه وتحقیق خواهدبود وهمواره‌یادآور یادنیك اودراذهان وضمایرجانهای روشن و بیدارست ونامش را در اوراق‌ادب‌وزبان فارسی جاودان خواهدداشت .

اقبال درسال ۱۳۱۴ قمری درخاندانی پیشه‌ور ازمردم آشتیان زاده شد . چند سال ازدوران کودکی اوبه درودگری‌گذشت اما شورو شوق سوادآموختن‌که در نهاد اقبال جوش‌میزداورا به مکتب‌کشانید . چنین اندیشید که ساعتی ازکارکردن بکاهد وبه مزدی‌کمتر تن‌دردهدودرس بخواند مدتی‌درازنپاییدکه‌توانست‌بنیروی‌کاروکوشش، خودرا از مکتب خانه بدارالفنون برساند . سرانجام دورهٔ متوسطه را به‌پایان آورد .

بدینگونه جوانی‌که از خانواده‌ای تهی‌دست و دور افتاده وگمنام بود بی هیچ دست‌مایه بتحصیل‌علم پرداخت ودرکوتاه‌ترین زمان ممکن‌ازتحصیل فراغ حاصل‌کرد.

پس ازآنکه دورهٔ دارالفنون رابپایان برد چون ازجوانان همدورهٔ خود داناتر وپرشورتربود به معاونت کتابخانهٔ معارف‌که در همان مدرسهٔ دارالفنون بنیاد گرفته بودبرگمارده شد.همچنین از اوخواستند تا در آن‌مدرسه بتدریس‌زبان‌فارسی بپردازد .

روز بروزگار اقبال بالایی می‌گرفت . در آن روزگار درمدارس معروف تهران درس می گفت . در دارالمعلمین عالی زبان فارسی و در مدرسهٔ سیاسی و مدرسه نظام تاریخ و جغرافیا تدریس می‌کرد. گروهی بسیار ازمردان نامور امروزی ایران از شاگردان اقبالند .

اقبال چون در مدرسهٔ نظام درس می‌گفت در سال ۱۳۰۴ بسمت منشی هیأت نظامی ایران بپاریس رفت . در پاریس باز از سر نو بدرس خواندن ودانش اندوختن پرداخت. از دانشگاه «سربن» درجهٔ لیسانس در ادبیات گرفت .

هنگامی که اقبال از مدرسهٔ دارالفنون دیپلم گرفته بود به مناسبت آنکه معاونت کتابخانهٔ معارف را داشت با مشاهیر دانشمندان روزگار خودکه در تهران محفل انس و بحث داشتند آشنائی یافته بود . دورانی را با ملك الشعراء بهار ورشید یاسمی وسردار معظم تیمور تاش و سعید نفیسی همنشین بود و مجلهٔ دانشکده را نشر میدادند. زمانی را با محمدعلی فروغی و ابوالحسن فروغی وغلامحسین رهنما وعبدالعظیم قریب همکاری داشت و مجلهٔ فروغ تربیت را چاپ میکردند . شهرت نویسندگی اقبال از این دو مجله برخاست و هرکس که با ادب فارسی آشنا بود و مجلات آن روزگار را میخواند اقبال را می‌شناخت .

اقبال هنگامی که بپاریس رفت با میرزا محمد خان قزوینی آشناشد .ازهمان هنگام دوستی گرانقدر و همیشگی میان آن دوپدید آمد و تا مرگ با آنان همراه بود . قزوینی اقبال را از روی آثاری که در تهران انتشار داده بود میشناخت. بیگمان دوستی و همنشینی مرحوم قزوینی در مایه گرفتن اقبال بسیار مؤثر افتاد. اقبال پس از بازگشت ازاروپا بهاستادی دانشگاه انتخاب شد و در فرهنگستان ایران نیز از اعضاء پیوسته بود .

در سال ۱۳۲۴ شوق خدمتگزاری بزبان وادبیات فارسی اقبال را برآن داشت که مجله‌ای درزمینهٔ تحقیق درمسائل مختلف مربوط بتاریخ وادب ایران انتشاردهد. این مجله بنام «یادگار» نشر شد ومدت پنج سال ادامه یافت ودرشمار بهترین مجلاتی

است که تاکنون در زبان فارسی چاپ شده است . ضمناً بتأسیس انجمنی بنام «انجمن نشر آثار ایران» مبادرت کرد . غرض وی از این کار آن بود که کتابهای مهم و مفید فارسی را نشر کند .

پس از آنکه یادگار در سال ۱۳۲۸ تعطیل شد اقبال خسته و فرسوده با دلی آکنده از حسرت و آشفته از ایران رمیده شد و برای اینکه پایان عمر آسودگی و آرامشی داشته باشد سمت نمایندگی فرهنگی ایران در کشورهای ترکیه و ایتالیا را پذیرفت و تا روزی که در گذشت در همین مقام باقی بود . روز بیست و یکم بهمن سال ۱۳۳۴ در شهر رم (ایتالیا) زندگی را بدرود کرد و از جهان کناره گرفت .

اینک برای آشنائی خوانندگان این سطور به بحثی کلی درباب آثار او از روی مقاله‌ای که در سال سوم مجله دانشکدهٔ ادبیات پس از مرگ وی نوشته بودم می‌پردازم و سپس فهرست کتب و مؤلفات او را چنانکه در « فرهنگ ایران زمین » آورده‌ام نقل می‌کنم تا خوانندگان این کتاب بر وسعت اطلاعات و دانش آن مرد بلند اقبال چنانکه درخور ست وقوف بیابند .

یکی از مهمترین کارهای او در رشتهٔ تاریخ کتابی است که در تاریخ مغول تألیف کرد . در زمینهٔ تاریخ ایران بحوادث ایام سلاجقه نیز علاقه داشت و کتابی درخصوص وزراء سلاجقه نوشته بود که پس از مرگش به طبع رسید. اما دو متن فارسی عتبة الکتبه (مجموعه‌ای است از مکاتبات دوران سلجوقی) و سمط العلی را که در تاریخ پادشاهی سلاجقهٔ کرمان است در این باره بچاپ رسانید . قسمت دیگری از تاریخ ایران که مورد علاقه و تحقیق او بود دوران پادشاهی صفویه و قاجاریه است . دربارهٔ صفویه متن مجمع التواریخ را چاپ کرد . سلسله مقالاتی که دربارهٔ حوادث ایام مزبور و شرح حال رجال این دوره انتشار داد نیز گواهی بر این مدعاست . درخصوص قاجاریه مقالات او حتماً وحقاسندیت دارد . همچنین کتاب سه سال دربار ایران تألیف دکتر فوریه طبیب مخصوص ناصرالدین شاه را بفارسی ترجمه کرد . ترجمهٔ دو کتاب « یاداشتهای ژنرال تره زل » و « مأموریت ژنرال گاردان در ایران نیز درهمین زمینه است» . سرگذشت امیرکبیر نیز از آثار خوب او در حوادث این دوران است .

روزنامهٔ میرزا محمدکلانتر فارس وتاریخ نو تألیف جهانگیر میرزای قاجار را نیز تصحیح وچاپ‌کرد . انتشارکتاب جنگهای ایران و انگلیس باحواشی مفیدی که برآن افزوده نیز اطلاع بسیار وتبحر اورا درتاریخ قاجاریه نشان میدهد .

رشتهٔ دیگرازتاریخ‌که مورد تحقیق اقبال بود تاریخهای محلی است . در این رشته چهارمتن قدیمی را بچاپ رسانید ، یکی تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار ، دیگر سمط‌العلی درتاریخ کرمان ، سدیگر « المضاف‌الی‌بدایع‌الازمان‌فی وقایع کرمان » و چهارمی ترجمهٔ فارسی محاسن اصفهان است . کتابی هم خود راجع بتاریخ بحرین وجزایر خلیج فارس تألیف‌کرد که درسالهای اخیر عمروی انتشاریافت .

تحقیقات تاریخی مرحوم اقبال ازجملهٔ بهترین آثار فارسی در زمینهٔ بحثهای تاریخی است . دقت‌نظر ووسعت اطلاع وقضاوتهایی‌که نتیجهٔ ممارست طولانی در کار تاریخ است ازاین تحقیقات اوآشکار است.

وی‌با ادب فارسی نیز بخوبی آشنا بود . دراین باره چند متن ادبی را بحلیهٔ طبع‌آراست وازجملهٔ آنها این چند کتاب است: حدائق‌السحررشید و طواط ، فضایل الانام (مکاتبات غزالی) ، انیس‌العشاق رامی ، لغت فرس اسدی ، دیوان امیر معزی، سیاست نامهٔ نظام‌الملك ، ذیل‌سیرالعباد از اوحدی . این‌کارها ومقالات مختلفی‌که در مباحث ادبی انتشارداد قدرت اورا در ادبیات فارسی وعربی وعمق مطالعات آن استاد جلیل را درآثار قدیم وجدید مدلل میدارد .

در مباحث کلامی و علم ادیان نیز آثاری بجای گذاشت که تصحیح دو کتاب «بیان‌الادیان»و«تبصرة‌العوام»بفارسی وتألیف کتاب «خاندان‌نوبختی»ازآن جمله است.

در رجال‌وعلم انساب وطبقات سلاطین نیزآثاری ازاوبجای مانده است .ترجمهٔ کتاب طبقات سلاطین اسلام تألیف لین‌پول که از زبان انگلیسی بپارسی در آورد و تصحیح‌کتابهای تتمة‌الیتیمة ومعالم‌العلمای ابن‌شهرآشوب وطبقات الشعرای ابن‌معتزکه این هرسه‌بزبان عربی است وکتاب فارسی«تجارب‌السلف»نمونه‌های‌برجسته ازکارهای

اودراین باب است . همچنین دو رسالهٔ «سرگذشت قابوس وشمگیر» و«عبدالله بن المقفع» وکتاب محققانهٔ خاندان نوبختی آثار دیگری ازاو درین مسائل شمرده می‌شود .

جز این آثار مرحوم اقبال یك دوره سه جلدی تاریخ ایران ویك دورهٔ سه جلدی تاریخ عمومی ویك دورهٔ سه جلدی جغرافیای عالم ویك جلد کتاب جغرافیای اقتصادی برای تدریس درمدارس ویك جلدکتاب «کلیات تاریخ تمدن» ویك جلدکتاب «کلیات علم جغرافیا» تألیف کرده است که بعضی‌ازآنها چندین بار بچاپ رسیده‌است.

فهرست تالیفات بترتیب تاریخ طبع

۱۳۴۲ق. قابوس وشمگیر زیاری ، از انتشارات مجلهٔ ایرانشهر ، برلین ، ۲۷ ص .

۱۳۰۶ش. شرح حال عبدالله بن المقفع فارسی. از انتشارات مجلهٔ ایرانشهر ، برلن ، ۷۵ص .

۱۳۰۸ ترجمهٔ «یادداشتهای ژنرال تره‌زل فرستادهٔ ناپلئون بسمت هند» ازانتشارات ادارهٔ شورای نظام ، ز+۱۶۹+۸ ص .

۱۳۰۹ تصحیح «حدائق السحر فی دقائق الشعر» تألیف و طواط ، ازانتشارات کتابخانهٔ کاوه ، عج+۱۵۰+ط ص .

۱۳۱۰ ترجمهٔ « مأموریت ژنرال گاردان درایران » تألیف پسرش کنت آلفرددو گاردان ، از انتشارات ادارهٔ شورای نظام ، ۱۹۳ ص .

۱۳۱۳ خاندان نوبختی ، یو+۱۹۷ ص .

۱۳۱۲ ترجمهٔ « طبقات سلاطین اسلام » تألیف استانلی لین‌پول ، از انتشارات کتابخانهٔ مهر ، یط+۳۳۹ ص .

۱۳۱۲ تصحیح « بیان الادیان » تألیف ابوالمعالی محمدالحسینی العلوی ، یج+۶۷ ص .

۱۳۱۲ تاریخ مفصل ایران از استیلای مغول تا اعلان مشروطیت « جلد اول از حملهٔ چنگیز تاتشکیل دولت تیموری» . ز+۶۳۶ ص .

۱۳۱۲ کلیات علم‌جغرافیا ، ۲۴۷ص .

۱۳۱۳ چاپ «بیست‌مقالهٔ قزوینی» جلد دوم ، ۲۹۰ ص (چاپ‌دوم درسال ۱۳۳۲)

۱۳۱۳ تصحیح معالم‌العلماء (متن‌عربی) تألیف‌رشیدالدین ابی‌جعفر محمدالسروی (ابن‌شهرآشوب) ، ۱۲+۱۴۲ص .

۱۳۱۳ تصحیح « تبصرة‌العوام فی‌معرفة مقالات‌الانام» منسوب به سید مرتضی ابن داعی حسنی رازی ، ی+۲۹۵ص .

۱۳۱۳ تصحیح «تجارب‌السلف درتواریخ خلفا و وزرای ایشان » تألیف هند و شاه ابن‌سنجر بن‌عبدالله صاحبی نخجوانی ، ید+۳۶۸ص.

۱۳۱۳ تصحیح «تتمة‌الیتیمة» (متن‌عربی) تألیف ابومنصور ثعالبی ، در دو جلد ، ۸+۱۷۴+۱۲۸ص.

۱۳۱۴ تاریخ اکتشافات جغرافیائی وتاریخ‌علم‌جغرافیا ، ۲۴۷ص.

۱۳۱۴ تصحیح شاهنامهٔ فردوسی ، ازچاپ‌کتابفروشی بروخیم ، جلدهای ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ .

۱۳۱۵ کلیات جغرافیای اقتصادی ،ج+۲۲۱ص .

۱۳۱۵ ترجمهٔ « سیرت فلسفی رازی » ابوبکر محمدبن زکریای رازی ، یو + ۱۶ ص .

۱۳۱۷ تصحیح «طبقات‌الشعراء فی‌مدح‌الخلفاءوالورزاء» (متن عربی) تألیف ابن معتز،ازانتشارات‌اوقاف‌گیب ، لندن ،۲۰۱+6+۶۰۹+XXXIIص .

۱۳۱۸ تاریخ‌ایران بعدازاسلام (کتاب‌حاضر) دردومجلد، (۳+۴۰۹ + ۴۵۵ص).

۱۳۱۹ تصحیح « دیوان امیرمعزی » ، از انتشارات کتابفروشی اسلامیه ، س + ۸۶۸ص .

۱۳۱۹ تصحیح «لغت‌فرس» تألیف اسدی‌طوسی ، ك+۵۷۱ص .

۱۳۲۰ تصحیح «تاریخ‌طبرستان» تألیف‌بهاءالدین محمدبن حسن‌بن اسفندیارکاتب، از انتشارات‌کلالهٔ خاور ، یب+۳۳۱+۱۷۵ص .

۱۳۲۰ تصحیح وانتخاب «سیاست‌نامه» ، تألیف خواجه نظام‌الملك ، از انتشارات وزارت‌فرهنگ ، یو + ۲۹۹ص .

۱۳۲۰ کلیات تاریخ تمدن‌جدید ، ب + ۳۶۴ص .

۱۳۲۱ تصحیح‌کلیات عبیدزاکانی (قصایدوغزلیات وقطعات ورباعیات و عشاقنامه) ، ازانتشارات مجلهٔ‌ارمغان، کد + ۱۴۷ص.

۱۳۲۳ نشرمجلهٔ یادگار تاسال ۱۳۲۸ (پنج‌سال) .

۱۳۲۴ نشر «رجال‌کتاب حبیب السیر» گردآوردهٔ عبدالحسین نوائی ، ضمیمهٔ سال اول مجلهٔ‌یادگار، ك + ۳۰۴ص.

۱۳۲۵ تصحیح «روزنامهٔ میرزامحمد کلانترفارس » ضمیمهٔ سال دوم مجلهٔ یادگار ، ك + ۱۲۷ص.

۱۳۲۵ نشر«شرح حال عباس میرزاملك‌آرا» باهتمام عبدالحسین نوائی ، با مقدمهٔ عباس‌اقبال دراحوال مؤلف ، نشریهٔ شمارهٔ ۱ انجمن‌نشرآثار ایران .

۱۳۲۵ تصحیح «انیس‌العشاق» تألیف‌شرف‌الدین رامی ، نشریهٔ شمارهٔ ۲ انجمن‌نشر آثارایران ، و + ۶۴ص .

۱۳۲۶ ترجمهٔ «سه‌سال دردربار ایران» تألیف دکترفوریه ، ازانتشارات‌کتابفروشی علی‌اکبرعلمی ، ۳۲۵ص .

۱۳۲۷ جغرافیای اروپا و امریکا ، ۱۵۶ ص

۱۳۲۷ تصحیح«تاریخ‌نو» تألیف جهانگیرمیرزا ، از انتشارات‌کتابفروشی علی اکبر علمی ، ك + ۳۴۷ص .

۱۳۲۷ نشر « جنگ انگلیس و ایران در سال ۱۲۷۳» تألیف کپیتن‌هنت ترجمهٔ حسین‌سعادت نوری باحواشی واضافات عباس اقبال ، ضمیمهٔ سال‌سوم مجلهٔ یادگار ، ب + ۱۲۴ص .

۲۳۲۸ دروهٔ‌جغرافیاشامل‌مقدمات‌جغرافیاوجغرافیای‌طبیعی‌وسیاسی‌واقتصادی، ۱۸۶ص

۱۳۲۸ تصحیح «شدالازارفی حطالاوزارعن‌زوارالمزار» تألیف‌معین‌الدین‌ابوالقاسم

جنید شیرازی با مشارکت مرحوم محمد قزوینی ، از انتشارت وزارت فرهنگ ، ه+۶۲۱ ص .

۱۳۲۸ تصحیح «سمط العلی للحضرة العلیا» تألیف ناصرالدین منشی کرمانی ، تحت نظر مرحوم محمد قزوینی ،ل +۱۴۸ص.

۱۳۲۸ مطالعاتی دربارهٔ بحرین و جزایر وسواحل خلیج فارس ، ۱۴+۱۵۰ ص .

۱۳۲۸ تصحیح « مجمع التواریخ » (در تاریخ انقراض صفویه و وقایع بعد) تألیف میرزا محمد خلیل مرعشی صفوی ، ح + ۱۶۶ ص .

۱۳۲۸ تصحیح « ترجمهٔ محاسن اصفهان» بقلم حسین بن ابی الرضا آوی ، ضمیمهٔ یادگار، ز + ۱۶۸ ص .

۱۳۲۹ تصحیح عتبة الکتبة (مجموعهٔ مراسلات دیوان سلطان سنجر) بقلم مؤید الدولة منتجب الدین بدیع اتابك الجوینی، با مشارکت مرحوم محمد قزوینی ، از انتشارات وزارت فرهنگ ، + ۱۷۰ ص .

۱۳۳۰ جغرافیای آسیا و افریقا و اقیانوسیه ، ۱۶۴ ص

۱۳۳۱ تصحیح « المضاف الی بدایع الازمان فی وقایع کرمان » تألیف حمیدالدین احمد بن حامد کرمانی مقلب به افضل کرمان ، ه + ۶۰ ص .

۱۳۳۳ تصحیح «فضایل الانام من رسائل حجة الاسلام» (مکاتیب فارسی غزالی)، و+۱۲۰ص.

۱۳۳۳ تصحیح «شرح قصیدهٔ عینیهٔ ابن سینا دراحوال نفس بزبان فارسی »، مندرج در شمارهٔ ۴ سال اول مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات ، ص ۱۴ تا ۲۹

۱۳۳۴ تصحیح «ذیل برسیر العباد سنائی ، ازحکیم اوحدالدین طبیب رازی ،مندرج در شماره ۳ سال ۲ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات ص ۸ تا ۱۶ .

۱۳۳۸ وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی ، بکوشش محمد تقی دانش پژوه و یحیی ذکاء ، انتشارات دانشگاه تهران ، ۸ + ۳۶۱ ص .

۱۳۴۰ میرزا تقی خان امیرکبیر ، بکوشش ایرج افشار ، انتشارات دانشگاه تهران (هدیهٔ دکتر اصغر مهدوی) ، ۵ + ۴۳۳ ص .

مرحوم اقبال مقالات بسیاری درمسائل مختلف ادبی و تاریخی و اجتماعی دارد که در جراید و مجلات چاپ شده است و مهمترین آنها را باید در مجله‌های بهار، دانشکده، آینده، مهر، ایرانشهر، یادگار، ارمغان، ایران امروز، یغما، آموزش و پرورش شرق، فروغ، تربیت، نشریهٔ وزارت امورخارجه، اطلاعات ماهانه و مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات خواند. فهرست مقالات مهم اورا که در زمینهٔ تحقیقات مربوط به ایران نوشته است در «فهرست مقالات فارسی» (تألیف نویسندهٔ این سطور، چاپ تهران ۱۳۴۰) می‌توان یافت.

پس از مرگ آن فقید سعید دانشگاه تهران کتابخانهٔ او را برای کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات و نوشته‌ها و اوراق بازماندهٔ دیگر وی را که غالباً نوشته و اثر قلم اوست برای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه خرید و درمیان آنها مطالبی بدست آمد که قابل نشر بود، پس فهرست آثار چاپ نشدهٔ آن مرحوم بصورت مقاله‌ای بقلم نویسندهٔ این سطور در نخستین دفتر «نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه دربارهٔ نسخه‌های خطی» (انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۰) چاپ شد. از مطالبی که در فهرست مذکور دیده می‌شود بعضی مقالات در مجله‌های یغما و فرهنگ ایران زمین و دانشکدهٔ ادبیات طبع شد و برخی دیگر که مفصل‌تر بودمانند ترجمهٔ جزء اول کتاب «تألیفات فارسی» تألیف استوری در همان نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی بچاپ رسید تا آثار چاپ نشدهٔ او از دستبرد حوادث ایام مصون بماند.

همچنین دو کتاب از آثار او که طبع نشده بود یکی «وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی» بکوشش محمد تقی دانش پژوه و یحیی ذکاء (انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۸) و دیگری «میرزا تقی‌خان امیرکبیر» بکوشش اینجانب (انتشارات دانشگاه، اهدائی دکتر اصغر مهدوی بدانشگاه، تهران ۱۳۴۰) صورت طبع پذیرفت.

این دانشمند کم نظیر و فعال بعد از پنجاه و نه سال زندگی پرسود و ثمر که حاصل آن قریب پنجاه کتاب و چند صد مقاله و نشر مجلهٔ نفیس یادگار و بسیاری مآثر دیگر است و قرون متمادی برجای خواهد ماند، درشهریور جهان فانی را بدرود گفت و همگان را درغم خود سوکوار ساخت.

مرگ اقبال برای ماگران بود . مردی ازدست ما رفت‌که سالها خواهد گذشت و همانندش بوجود نخواهد آمد بگفتهٔ شاعر ؛

از شمار دوچشم یك‌تن کم وز شمار خرد هزاران بیش

با مرگ عباس اقبال یکی از درخشانترین وتابناکترین ستارگان ادب ایران افول‌کرد و شمعی‌که با تابش پرنور خود دلهای بسیاری از شاگردان ودوستداران و هوا خواهان را روشن‌کرده بودفرومرد . اقبال نه‌تنها درعلم و ادب مرـی مشهور بود، بلکه از جهات روحی‌و اخلاقی‌نیزواجد صفات عالی انسانی شمرده می‌شد . وی‌مردی سخی‌و بخشنده وصریح اللهجه و در دوستی وفادار و در کارهای‌علمی صدیق و دلسوز بود . هر نکته‌ای‌را می‌شنیدهم ازآن‌کس‌که شنیده بود روایت میکرد و درنوشته‌های خود از نشان‌دادن‌سنددریغ نداشت‌وحسن‌کارخود را درین میدانست تا هرچه می‌نویسد مستندو مدلل بشواهد و براهین مورد قبول‌باشد..... ایرج‌افشار ».

☆ ☆ ☆

براین کتاب باارزش فهرستی‌از مطالب درآغاز وفهرست جامعی‌ازنامهای‌کسان‌وجایها وکتابها وقبایل بپایان افزوده‌ایم وطی مطالعهٔ دور ودرازی که از دیرباز دراین‌کتاب ودیگر کتب تاریخی داشته‌ایم‌دررفع اشتباهات چاپی و احیاناًطغیانهایی‌که‌گاه‌گاه برقلم مؤلف عالیقدر مرحوم رفته‌است کوشیده‌ایم وبتناسب درمتن‌کتاب یاذیل صفحات‌متذکر آن شده‌ایم‌وبرعایت حفظ صورت اصل و احتراز از بـروز اغلاط چاپی بهسرمایـهٔ کتابخانهٔ‌خیام ودلسوزی‌وهمت‌مدیر محترم‌آن که سالیان درازست برای نشرکتب مفید وسودمنددامن‌همت برکمرزده‌است‌وبرارجمندی و مایه‌وری‌فرهنگ ایران عزیز افزوده ازعین نسخهٔ‌چاپ قدیم‌کتاب‌عکس برداری‌گردیدوبه‌چاپ‌افست‌رسید و جای‌تهی آن در میان کتب تاریخی گران مقدار پرشد. امید که پژوهندگان مباحث‌تاریخی و محققان حوادث ووقایع دوران اسلامی ایران‌را این‌گنجینهٔ کم‌مانند بهره‌مندی‌دهدوروان‌مؤلف آن هماره شادمان بماند .

تهران ـ تجریش اول اسفندماه ۱۳۴۶ شمسی

دکتر محمد دبیرسیاقی

تاریخ مفصل ایران

تالیف :

عباس اقبال آشتیانی

بخش اول

از صدر اسلام تا مغول

قسمت اول

تاریخ اسلام

فصل اول

عربستان و قوم عرب

جَزیرَةُ العَرَب – عربستان شبه جزیرهٔ بسیار بزرگیست واقع در جنوب غربی آسیا که بوسیلهٔ بادیة الشام و جلگهٔ عراق عرب بخشکی یعنی آسیای غربی اتصال دارد.

اگرچه از لحاظ جغرافیای سیاسی عربستان را امروز جزء قطعهٔ آسیا محسوب میدارند ولی از نظر ساختمان طبیعی وجنس سکنه ونوع معیشت این‌شبه‌جزیره دنبالهٔ صحرای کبیر افریقاست چه دریای احمرکه عربستان را از افریقا جدا می‌سازد بعلت عرض بسیار کم چنین مینماید که در قدیم دریاچهٔ طویلی بوده است واقع مابین عربستان حالیه و قسمت شرقی مصر یعنی قسمتی‌که مصریان امروزی آنرا بهمین علت مشابهت بعربستان صحرای عرب میخوانند.

عمق بحر احمر در حدود باب‌المندب از سه متر و نیم الی بیست ونه متر و ربع است تلاطم امواج اوقیانوس هند بتدریج این قسمت باریك ازخشکی را ازمیان برده وبحر احمر را که بصورت دریاچه بوده باوقیانوس متصل و عربستان‌را از این‌راه از افریقا جدا کرده است. پس از حفر ترعهٔ سویس ومرتبط ساختن این دریا ازطریق شمال ببحر مدیترانه آخرین ارتباطی را هم که بین شبه جزیرهٔ عربستان و افریقا

وجود داشته متمدنین جدید قطع کرده واتصال عربستان‌را یکسره از افریقا بریده‌اند

باوجود این احوال صحاری داخلی عربستان یعنی نَجد و دهنا و حَضرموت از جهت ساختمان طبیعی وجنس آب و هوا و نباتات و حیوانات و نوع معیشت سکنه که تابع امورمذکور است چندان اختلافی فاحش باصحرای کبیر افریقا ندارند واگر قبل از اسلام از جهت زبان ودین بین مردم این دوقسمت تفاوتی وجود داشت بعداز آنکه مسلمین در عهد خلفا نواحی شمالی افریقا را تا حدود سودان و کُنگو مسخر خود ساختند این تفاوت نیز از میان رفت وهم امروز در سراسر افریقای شمالی مسلمان وعربستان یك نوع تمدن بومی ویك‌درجه از معیشت ویك سنخ از آداب قومی معمول و رایجست

عرب خودسرزمین مسکونی خویش‌را ازهمان اَوان ظهور اسلام **بلادُالعرَب** یا **جَزیرةُالعرَب** میخواندند اصطلاح جزیرة العرب تاحدّی معرف این مفهوم بوده است که ساکنین این سرزمین بسیار وسیع که وسعت آن قریب دو برابر ایران است یعنی قوم عرب بانواحی اطراف عربستان رابطه و خلطه وآمیزش مهمی نداشته ودرواقع در محیطی منقطع ودربسته زیست میکرده‌اند.

آب و هوای عربستان بطور کلی برای زندگی مساعد نیست چه علاوه بر آنکه سراسر آن ازنعمت آب که مایهٔ آبادی ومادّهٔ هرگونه حیاتست محروم مانده هوای آن چنان گرمست که تحمل آن درقدرت هیچ بشری نیست جز ناحیهٔ جنوب غربی یعنی ناحیهٔ یمن که آنرا یونانیان بهمین علت ملایمت آب و هوا و فراوانی رطوبت و حاصلخیزی **عربستان سعید** میخواندند و خود عرب هم چون این قسمت

---

۱ - جزیره در اصطلاح عرب سرزمینی است که آب راه ارتباط آنرا از خشکی بریده واز اطراف آنرا احاطه کرده باشد اعم از آنکه تمام حدود آنرا آب بگیرد ویاآنکه ازگوشه‌ای بخشکی مرتبط باشد یعنی در حقیقت این اصطلاح عرب شامل بوده است بردو مفهوم جزیره وشبه جزیره هردو در عرف جغرافیای امروز، اصطلاح جزیرة العرب (عربستان) والجزیره (کردستان قدیم عثمانی) والجزایر در شمال افریقا همه از همین قبیل است

از سایر اقطار عربستان پر برکت تر است آنرا یمن خوانده‌اند و یمن چنانکه مخفی نیست از ریشهٔ یُمن که بمعنی برکت باشد اشتقاق یافته

سواحل غربی جزیرةالعرب یعنی حاشیهٔ مابین دریای احمر وجبال غربی نجد که همان سواحل حجاز باشد از جهت آب وهوا با داخلهٔ شبه جزیره فی‌الجمله تفاوتی دارد ولی باز در آن قسمت هم بعلت غلبهٔ رطوبت زندگانی برای مردم مناطق معتدله چندان آسان و گوارا نیست

در سراسر عربستان کوه بلند بسیار کم است فقط در مرکز و جنوب غربی کوههای کم ارتفاعی که حدّ اکثر بلندی آنها چندان از ۲۰۰۰ متر متجاوز نیست دیده میشود که عرب خود آنها را بنام عمومی **جبل** یاد میکنند

دامنه‌ها واطراف این جبال اگرچه بظاهر باید برای زندگانی مساعد باشند لیکن بعلت تغییرات ناگهانی درجهٔ حرارت که پس از زوال آفتاب یکمرتبه در ظرف نیمساعت از ۲۷ درجه فوق صفر به ۷ درجه زیر صفر میرسد وضع ناگوار دیگری پیش میآورد که برای هیچ موجود زنده‌ای قابل تحمل نیست

با چنین اوضاع طبیعی نامساعدی تعجبی نیست اگرعربستان باوجود وسعت زیاد جمعیت فراوان نداشته باشد ودرجهٔ معیشت مردم آن هیچوقت از حد زندگانی سادهٔ بدویت و صحرا گردی بالاتر نرود چنانکه جمعیت سراسر شبه جزیرهٔ عربستان ازشمارهٔ ساکنین شهر لندن بیشتر نیست ومقارن ظهور اسلام‌هم مجموع قبایل عرب اگر از این عده کمتر نبوده‌اند مسلما از آن تجاوز نمیکرده .

در چنین سرزمینی که باران هیچوقت منظم نبارد وریزش آسمان انحصار برگ بارهای موقتی و نادر داشته باشد آب بقیمت جان است و یافتن و ذخیره کردن ونزاع بر سر تملك چشمه یا قناتی که علی‌الأتفاق بدست آید یاجمعی زحمت تحصیل آنرا قبلاً کشیده باشند از اهمّ اشتغالات مردم اینگونه نواحی بی‌خیر و برکت است .

دعای جاری عرب در حق کسی که خیر و سعادت او را بخواهد سقاك الله است یعنی خدا تراسیراب سازد چه سیراب شدن مرد در عربستان بعلت ندرت و قلت

آب نهایت آرزوی او وخیرخواهان اوست

تنها منبع آبی که در این قبیل نواحی بچنگ میافتد یا آب کاریزهائی است که پس از حفر مقداری از زمین وبالا آوردن آب بمدد دولاب (بعربی ناعوره) دسترسی بآن میسر میگردد ویا آبهای بارانهای موقتی و وادیهای غیر دائمی که باید آنها را بوسیلهٔ انبارها ویا بستن سدّ در میان دو کوه که مجرای رودخانه‌هاست و ذخیره کردن آب در پشت این قبیل بندها از هدر رفتن مانع شد بهمین علت آبادیهای عربستان یا در کنار قنوات وچشمه‌سارها بنا شده ویا در کنار سدّها وحفر قنات وبستن سدّ از هنرهای قدیم مردم شهر نشین عربستان بوده است

آبادیهای جزیرةالعرب چنانکه اشاره کردیم همه حکم واحاتی را دارند که در کنار کاریز یا چشمه ای ایجاد شده همینکه از شهر خارج شوند بلا فاصله بادیه شروع میگردد فقط چون مردم بادیه یا برای معاوضه محصول اغنام و احشام خود با کالاهای شهری ویا برای زیارت باینگونه بلاد رفت وآمد دارند چند رشته راههای کاروانی آبادیهای عمدهٔ عربستان را که همه در دوقسمت بالنسبه معمورتر این سرزمین یعنی در یمن و حجاز قرار دارند باخارج مرتبط میسازد حتی علت اصلی بوجودآمدن بعضی از این شهرها مثل مکه وقوع جایگاه آنست در محل تقاطع راههای کاروانائی که از نجد و یمن وحضر موت و حجاز و بحر احمر متوجه اطراف میشوند

مورخین عرب سکنهٔ عربستان را مقارن ظهور اسلام بدو دستهٔ متمایز تقسیم میکردند یکدسته ساکنین بادیه که در زیر چادرهای مویین و پشمین زیست میکردند و تمام هستی مادی ایشان بهمان چادرها و مقداری گوسفند و اسب و شتر و مختصر اثاث البیتی منحصر بود دیگر دسته‌ای که در آبادیها مقیم بودند واز خشت پخته یاخام منازلی داشتند واز تشکیلات وتأسیسات اجتماعی صورت ساده‌ای درمیان ایشان دیده میشد. دستهٔ اول را **اهل بدو** یا **اهل وبر**[1] ودستهٔ دوم را **اهل حضر** یا **اهل مدر**[2]

۱- وَبَر بعربی یعنی پشم واهل وبر یعنی کسانیکه از پشم لباس وخیمه‌های خود را درست میکردند وبهمین جهت اهل وبر مرادف بدوی است ۲ - مدر بعربی یعنی گل و اهل مدر کسی است که از گل و خشت خانه میساخته یعنی شهر نشین در مقابل بدوی یا اهل وبر.

میخواندند . اهل بدو یابدوی همانست که ما در فارسی چادرنشین و بیابان گرد میگوئیم واهل حضر یاحضری بمعنی کسی است که علی الأغلب درنقطه‌ای مقیم و حاضر باشد بنابراین بداوت بمعنی چادر نشینی و صحراگردی وحضارت بمعنی شهر نشینی و تمدن است واین دو کلمه چون هر کدام معرّف یك درجه ازجنس معیشت است ومخصوص بیك رشته از محیطهای طبیعی واقالیم متشابه بتدریج درجغرافیا برای نمودن این جنس معیشت عنوان اصطلاح پیدا کرده است

ندرت آب در سرتاسر عربستان و کمی آبادی که نتیجهٔ مستقیم آنست طبعاً منتج نتایجی چند شده است

۱ ـ مردم باید همه وقت آماده و مستعد باشند تا اگر در نقطهٔ مسکونی ایشان آب و مواد غذائی نایاب شد بسرعت تمام و بافراغت بال کلی آن نقطه را موقتاً یا الی الابد ترك کنند و بنقطه‌ای که حدس وجود آب وسایر مایه‌های حیاتی در آن میرود بشتابند

برای این کار مردم طبعاً باید هم خودسرعت دو داشته باشند وهم حیواناتی که بخدمت خود اختیار مینمایند بعلاوه باید طاقت تحمل تشنگی و گرسنگی و رنج سفر و نقل و انتقال وحس قناعت در ایشان و حیوانات ایشان غالب باشد ومحمولات و اثاثهٔ ایشان چندان تفصیل و ثقلی نداشته باشد که مانع حرکت شود یاباصطلاح خود عرب از سرعت حلّ وترحال جلوگیری نماید

۲ ـ اگر نبات و حیوانی در عربستان پیدا شود ناگزیر بتبع مقتضیات طبیعی محیط نباتات وحیواناتی است که پرطاقت و بی‌نیاز از آب زیادباشند مثل اقاقیا ومغیلان و نخل که این نبات اخیر نبات مخصوص عربستان است واز جنس حیوانات شتر که روزها میتواند بدون آشامیدن قطره‌ای آب بسرعت فرسخها طی کند واسب که حیوان نجیب و تندرو صبوری است ومار و سوسمار که بآب زیاد احتیاجی ندارند وگرگ و روباه و کفتار و غزال که بسرعت میتوانند در طلب چراخور و آبشخور از نقطه‌ای بنقطه‌ای دیگر بدوند .

۳ ـ کم بودن آب و مواد معیشت و منحصر شدن ثروت ودارائی بچند رأس حیوان (مرکوب یا باربر یا شیرده) یا چند عدد نخل و یا استفاده از مختصر آبی که در نقطه‌ای جمع آمده ویا ازمحلی میتراود برای اقوام و قبایلی که همه باین مایه‌های حیاتی احتیاج دارند پیوسته ایشانرا برسر دفاع هستی و یا دستبرد بدارائی دیگران در جنگ و جدال می اندازد و هنر جنگجوئی و سلحشوری و تیر اندازی و سواری و تعرض و گریز و کلیهٔ آداب حرب و فروسیّت جزء صفات ذاتی بدوی میشود و چون بدوی بعلت نداشتن مال و منال زیاد و پای بست نبودن بمحلی ثابت طبعاً بدنیا و تعیّنات آن بیعلاقه و وارسته بار می آید وجودی است سرکش و آزاد منش و باصطلاح خود عرب دارای نفسی أبیّ و بآسانی زیر بار تحکم این و آن نمیرود وقبول ظلم و زور را از دیگران بر خود عار میشمارد یعنی هموار کردن این‌گونه مسائل را منافی حس شهامت و غیرت خود میداند و در مقابل دفاع از این فضایل تا جان دارد میکوشد و کشته شدن در این راه را برخویشتن آسان میگیرد تا نام او مطعون نگردد و لکهٔ ننگینی از این رهگذر بر دامن اخلاف او ننشیند نتیجهٔ این کیفیّت آن شده است که قبایل یا خانواده های عرب اکثر اوقات بر سر اموری جزئی یا مسائلی واهی سالها بلکه در پاره ای موارد نسلاً بعد نسل با یکدیگر می جنگیده و هیچکدام راضی بقبول ننگ شکست و پذیرفتن حال غلبه و حکم خصم خود نمیشدند و این گونه جنگها که آنها را **ایّام‌عرب** میگویند مدتها طول میکشیده است و حالت جنگ ونکبت کشت وکشتار درمیان ایشان دائمی بوده تا آنجا که مقارن ظهور اسلام بالاخره عقلای قبایل بر حرام بودن چهار ماه از دوازده ماه سال اتفاق کرده بودند تا در آن چهار ماه یعنی رجب و ذی القعده و ذی الحجه و محرّم مردم دست از جدال بردارند و موقتاً کینه ها و خصومتهای دیرین را فراموش نمایند

٤ ـ هوای صاف و آسمان درخشان پرستارهٔ عربستان واستعداد ذاتی قوم عرب که از شعبهٔ مستعدّ نژاد سامی هستند و مجال فراوان ایشان برای بیکاری بعلت‌سهولت زندگانی و کوچکی دایرهٔ حوائج معیشتی و سیر دائم بین دو محیط گشادهٔ پهناور

یعنی بادیهٔ هموار عربستان و آسمان آبی شفاف آن قوم عرب را مردمی با ذوق و شاعر طبع و ساده گو و فصیح اللسان بار آورده و چون در منازعات و منافسات بین خانواده ها و قبایل آنجا که از شمشیر و سنان کاری بر نمی آمده و یا آنکه این سلاحها درکار تعطیل بوده میدان بمردم صاحب بلاغت وگویندگان تیز زبان واگذار میشده و زبان خطیب و شاعر در بیان مثالب خصم و مناقب قبیلهٔ خودی و ردّ ادلّهٔ مناقضین و اقامهٔ براهین خطابی بر اثبات فضایل طایفه ای که بدان منتسب بوده کار شمشیر دلاوران و نیزهٔ جنگیان را انجام میداده است

۵ ـ در میان بدویان عرب هیچ قسم خط و کتابت و معارف نوشته وجود نداشت اگر هم معلوماتی از اقوام مجاور اقتباس شده بود دهن بدهن وسینه بسینه بود آن‌هم‌مخلوط بخرافات وافسانه‌ها بطوریکه برای آن هیچگونه جنبهٔ علمی‌نمیتوان قائل شد فقط خوش ذوقان و اهل تفکر و درایت عرب در نتیجهٔ بکار انداختن قوهٔ فکر و تخییل خود و خلطه و آمیزش با کهنهٔ کلدانی و رهبانان عیسوی و احبار یهود و ایرانیان حدود بلاد العرب مطالبی راجع بحقایق زندگانی و عالم وگردش‌آسمان و سیر اختران و عبرت از احوال گذشتگان درك کرده و آنهارا دررشتهٔ کلام منظوم یا نثر مسجّع در آورده بودند تا بعلت رایج نبودن خط حفظ آنها بر عامه آسان باشد و اگر در میان عرب جاهلیت معلوماتی موجود بوده است از همین نوع بوده که آنها را حکم و امثال میخوانده اند و افتخار جاهلیین‌هم بهمین اشعار و خطب وحکم و امثالی است که بطریق روایت از ایشان بمسلمین منتقل شده و در اواخر عهد امویان و زمان بنی عباس بقید تدوین در آمده است .

۶ ـ آنچه تا کنون گفتیم راجع باحوال بدویان عربست که اکثر سکنهٔ عربستان از ایشان مرکب بوده اند . احوال اهل حضارت عربستان یعنی شهرنشینان یمن و حجاز و بعضی دیگر از نواحی این سرزمین که تمدن وخط وکتابت داشته‌اند شرح دیگری دارد که عنقریب بآن اشاره خواهیم کرد .

تقسیمات عربستان یونانیان قدیم عربستان را از لحاظ وضع آب و هوا و حاصلخیزی بسه قسمت تقسیم می کردند :

۱ ـ عربستان سعید یعنی قسمت یمن و ناحیهٔ مجاور عدن و باب المندب که بعلت نزدیکی بدریا ومنطقهٔ حارّهٔ مرطوب ازسایر قسمتهای عربستان حاصلخیز تراست و بعلت وقوع بر سر راههای تجارتی برّی و بحری ، مابین جزیرة العرب و افریقا و هندوستان از قدیم بآبادی وکثرت نعمت مشهور بوده مخصوصا قهوه و عطریات وبعضی از انواع پارچه های آن اشتهاری بسزا داشته است

۲ ـ عربستان سنگلاخ یعنی ناحیهٔ مجاور ریگزار یادیةالشام وشبه جزیرهٔ سینا که آن هم با وجود خشکی و بی آبی چون برسر راه شام و عربستان و مصر واقع بوده فی الجمله اهمیتی در تاریخ پیدا کرده است و بعضی آبادیها و منازل کاروانی داشته

۳ ـ عربستان بیابان یعنی قسمت داخلی جزیرة العرب که از وجود هر گونه آبادی محروم سراسر آن محل سیر اعراب بادیه نشین است فقط گاهی در کنار چشمه های داخلی آن واحاتی دیده میشود

اما خود عرب سرزمین خویش را از لحاظ ارتفاع بدو قسمت ممیزّ منقسم میساختند آن باریکه ازخشکی را که بین بحر قازم ورشته جبال کم ارتفاعی درمشرق واقعست نظر بنشیب تند دامنهٔ کوه **غَوْر** میخواندند که بمعنی زمین گود است در مقابل آن ناحیهٔ بسیار وسیعی را که درمغرب این کوه و خلیج فارس و بحرعمان و بادیة الشام قرار دارد بعلت زیادی ارتفاع **نَجد** می گفتند ونجد تقریباً عربستان بیابان یونانیها و مسکن بادیه نشینان و صحرا گردان عربست

نجد پیش عرب دارای تقسیماتی چند بوده ، قسمت شمالی آنرا که دشت وسیعی است خالی از هر گونه آبادی و جمعیت **رَبع الخالي** مینامیدند و قسمت جنوبی را

حضرموت . در کنارهٔ جنوبی خلیج فارس وبحر عمّان نیز دو قسمت ساحلی هست که اگرچه ساکنین آن عرب بوده اندلیکن تاریخ آنها تاقریب پنجاه سال قبل باتاریخ ایران ارتباط کلی داشته چه این دو قسمت یعنی ناحیهٔ **عُمان** (مرکز آن مسقط) ما بین حضرموت وبحر عمان و **بحَرَیْن** (باصطلاح امروز **الحُسا** وآن غیر مجمع الجزایری است که امروز آنرا بحرین میگویند) مابین نجدو خلیج فارس از ازمنهٔ بسیار قدیم ضمیمهٔ ایران بوده واز حکام کرمان و فارس اطاعت داشته اند.

قوم عرب

مورّخین عربی زبان قوم عرب را بسه طبقه تقسیم میکردند :

عرب بائده ، عرب عاربه و عرب مستعربه

مقصود ازعرب بائده قبایلی هستند که در اوان ظهور اسلام بکلی از میان رفته و اثری از ایشان برجا نمانده بوده است و فقط درقرآن وحدیث نبوی ذکری از پاره‌ای از آن قبایل بمیان آمده مشهور ترین طوایف عرب بائده عبارتند از : **طَسْم** و **جَدیس** و **عاد** و **ثمود** و **عملیق** که جمع آن **عَمالقه** است.

عرب عاربه یا عرب اصلی که آنها را عرب **قَحْطانیّه** نیز میگویند ابتدا در اطراف شطّ فرات ساکن بوده سپس ازآنجا بیمن هجرت کرده اند ودر آنجا مقیم شده وتشکیل دولت و تمدّنی مخصوص داده اند . مشهور ترین قبائل عرب عاربه دو قبیلهٔ **کَهْلان** و **حِمْیَر** اند . قبایل **طی** و **اَزْد** و **اوس** و **خزرج** و **لَخْم** و **هَمْدان** همه از قبیلهٔ کهلان متفرّع شده اند .

عرب مستعربه یا **عرب اسماعیلیه** قبایلی هستند که پس از استیلابر یمن وغلبه بر قحطانیّون و آموختن زبان و آداب ایشان بتدریج در عداد طوایف عرب درآمده و در حقیقت قبول عربیت کرده اند وچون بعقیدهٔ علمای انساب عرب نسب این طبقه بعد نان پسر اسماعیل بن ابراهیم نبی میرسیده ایشانرا عرب **عَدنانیه** نیزمیگویند . قبایل معروف عرب مستعربه عبارتند از : **رَبیعه** و **مُضَر** و **ایاد** و **اَنْمار** قبیلهٔ قریش که اسلام از میان ایشان ظاهر شده و پیغمبر اسلام منتسب بایشانست ازاعراب مستعربه یعنی عرب اسماعیلیه اند.

۱ ـ عرب بائده

آنچه از عرب بائده‌باقی‌مانده غیر ازیك‌مشت افسانه وخرافات چیزی دیگرنیست چه این اقوام چنانکه اشاره کردیم همه مدتها قبل از ظهور اسلام ازمیان رفته بودند و چون از ایشان کتیبه و مسکوکی بجا نیست که از آن رو بتوان مطالبی راجع بگذشتهٔ ایشان استنباط کرد نمیتوان برای این قبائل بتاریخی قائل شد فقط چون درقرآن‌ذکر بعضی از طوایف عرب بائده برسبیل عبرت وبرای ایقاظ مسلمین آمده مفسّرین اولیّه هرچه را که درباب اقوام مزبور از این و آن شنیده بودند در کتب تفاسیر نقل کرده واز این راه آن‌قصص وحکایات که هیچگونه اساس تاریخی ندارد دراذهان مردم‌جایگیر شده است

از جملهٔ این حکایاتست افسانه های مربوط بقبیلهٔ عاد و پادشاهان ایشان‌ازقبیل **شدید** و **شداد** و پایتخت این پادشاهان‌یعنی شهر **ارم**

برحسب این قصص ا ر م شهری بوده است دارای ابنیه وعمارات عجیب وبوسعت دوازده فرسخ در دوازده فرسخ وسیصد هزار قصر مرصّع که دیوارها وستونهای‌آنها را از یاقوت وزبرجد و احجار کریمهٔ دیگر ساخته بودند و از میان آنها انهاری میگذشته است که ریگهای ته آنهااز انواع جواهر الوان بوده واز این‌گونه اوصاف دور از عادت و عقل

شدّاد بگفتهٔ همین مفسّرین ازسلاطین کشورگشای بزرگست چه او بادّعای‌ایشان شام ومصر وعراق را فتح کرده واز غارت این سر زمینها غنایم بسیار بدیار خود آورده وشهر ارم را که درحکم بهشت روی زمین بوده است بنانموده لیکن قبل از آنکه ازنعم این بهشت برخوردار شود خاك او و بهشتش را درخود فرو برده و باین ترتیب نابود گردیده است.

شهرت دیگر قبیلهٔ عاد مثل قبیلهٔ ثمود بقول مشهور طغیان ایشان نسبت بخدای یگانه و مخالفت شدید آن دوقبیله است نسبت بپیغمبرانی که برایشان مبعوث بوده‌اند.

پیغمبر قبیلهٔعاد **هود** و پیغمبرقبیلهٔثمود **صالح** است . قبیلهٔ عاد بالاخره بعذاب الهی گرفتار آمده درنتیجهٔ قحط سه ساله باستثنای هود وگرویدگان باو همه هلاك شدند ثمود نیز بعلت آزار بصالح نبی وکشتن ناقهٔ او بسخط آسمانی معذّب گردیدند .

وجود تاریخی عمالقه ازسایر قبایل عرب بائده ثابت‌تر است چه براثر اکتشافات تاریخی که در اواخر قرن نوزدهم واوایل قرن بیستم میلادی در عربستان بعمل آمده بثبوت رسیده است که این طایفه اصل همهٔ قبایل عرب بائده بوده و عاد و ثمود نیز از متفرّعات طایفهٔ مذکور محسوب میشوند.

بعلاوه بعلت هجومهای متوالی ایلات این دسته از عرب بممالك مجاور عربستان مثل فلسطین و کلده و مصر ذکر ایشان در توراة و اسناد تاریخی مصر آمده بخصوص که عمالقه وقتی بقدری قدرت پیدا کردند که از شبه جزیرهٔ سینا گذشته وارد درهٔ نیل شدند و سلطنت‌فراعنه را منقرض ساخته خود مدتها بنام پادشاهان چوپان (**هیك‌سُس**) در آن سرزمین فرعونی کردند و شرح این قصه را البته در تاریخ مصردیده‌ایم

۲ـ عرب قحطانیه

عرب قحطانیّه یا عرب عاربه بگفتهٔ قدما همان اعراب اصلیند که قبائل عرب‌بائده را ازمیان برده وبجای ایشان مستقر شده اند وزبان عربی زبان مخصوص طوایف عرب عاربه است که بعدها ازایشان بعرب‌مستعربه یعنی اسماعیلیه انتقال یافته

بقول مورخین عرب طوایف عرب قحطانیه فرزندان شخصی هستند بنام **یَعْرُب بن قحطان** از اولاد سام بن نوح که پدر قوم عرب محسوب‌میشود.

قبایل عرب قحطانیه درابتدا درحجاز ساکن بودند و از آن میان قبیلهٔ **جُرْهُم** درنزدیکی مکّه‌مقرّ داشتند پس‌از آنکه بروایت توراة ابراهیم نبی که پسرخوداسماعیل را در قرب چاه زمزم مکّه ساکن کرد اسماعیل از قبیله جرهم زنی اختیار نمود و فرزندانی که ازاین ازدواج بوجود آمدند باعرب قحطانیه مخلوط شدند و از ایشان‌زبان و آداب عربی آموختند و باینصورت در عداد عرب درآمدند وچون عربیت ایشان‌عارضی

و اکتسابی بوده ایشان یعنی فرزندان اسماعیل را **عرب مستعربه** خوانده اند.

قبائل عمدهٔ عرب قحطانیه عبارتند از: **جُرهم**، **سبا**، **کَهْلان**، و **حِمْیَرْ** وچند قبیلهٔ دیگر که مثل کهلان وحمیر از قبیلهٔ سبا منشعب شده اند.

از تمام عرب قحطانیّه مشهورتر قبیلهٔ حمیَراست که پس از برانداختن عرب‌بائده دریمن جای گرفته ومؤسس دولت بالنسبه معتبری شده اند

ملوك حمیر

قبیلهٔ حمیر در سرزمین یمن ببنای آبادیهای تجارتی کوچك از جنس دارالتجاره های قدیم فنیقی موفق آمده و بوسیلهٔاین بلاد باحبشه وهندوستان واز طریق خشکی باسواحل خلیج فارس وبحر عمان تجارت‌میکردند و تمدّنی داشتند از نوع تمدنهای فنیقی و مصری بهمین جهت جنبهٔ نظامی و لشکرکشی آن کم بود

از دول حمیری دودولت بالنسبه معتبرتراست اول **دولت سبا** که ازحدود ۸۵۰ تا ۱۱۵ قبل از میلاد دوام کرده وپایتخت آن شهرسبا یا **مارب** بوده است دوم **دولت تَبابعه** که پایتخت ایشان درشهر **ظَفار** یکی دیگر از بلاد یمن قرار داشته وچون اسم عمومی هریك ازپادشاهان این‌سلسله **تُبَّع** بوده است سلسلهٔ ایشانرا سلسلهٔ تبابعه‌میگویند این دولت از ۱۱۵ قبل ازمیلاد تا ۵۳۱ میلادی طول کشید

سیل‌عرم

علت انقراض دولت سبارا چنین ذکر کرده اند که‌این دولت بعلت کمیابی آب درفاصلهٔ سه ساعتی شهر سبا در تنگنائی که بین دو کوه وجود داشت سدّی بسته بود بطول ۳۰۰ ذرع وعرض ۱۵۰ ذرع تا در مواقع پر آبی آبهای سیلابها و مجاری موقتی را درپشت آن ذخیره کنند و در موقع حاجت از آن آب ذخیره انهاری جدا کرده برای زراعت بدوطرف شهر سبا ببرند

در حدود قرن اول قبل از میلاد که دورهٔ منتهی ضعف دولت سبا بود سدّ مارب شکستی عظیم یافت ودولت بعلت ناتوانی و سستی از عهدهٔ تعمیر آن برنیامد و از ترس ویران شدن پایتخت که در زیر آن‌سدّ قرار داشت مرکز حکمرانی خود را از سبا بشهر ظفار منتقل کردوچون سدّ درهم شکست واطراف سبا راکه جایگاه اقامت قبایل مختلف

عرب قحطانیه بود آب فرا گرفت طوایف این دسته از اعراب چنان پراگنده و بگوشه وکنار فراری شدند که اثری از وجود سابق ایشان درنواحی سبا بجا نماند بخصوص که جمعی از آنان نیز بهلاك رسیدند و بقیه هم بطرف شمال عربستان هجرت نمودند و بهمین علت است که تفرّق ساکنین سبا ودرهم گسیخته شدن رشتهٔ ائتلاف عرب قحطانیه در عربی عنوان مثل پیدا کرده وقرآن برای تنبیه مسلمین تفصیل آن وشرح سیل عرم را بلسان موعظت و عبرت در طیّ آیاتی چند یاد آور شده است[1]

استیلای حبشه بر یمن

دولت تبابعه نسبت بدولت سبا جنگی تر است چه در این دوره بعضی از تبّع های یمن بلشکرکشی اقدام کرده وبانواحی اطراف بجنگ و جدال پرداخته اند

مشهورترین تبابعهٔ دولت حمیری ظفار شخصی است بنام **ذو نواس** که باپادشاه بزرك ساسانی ایران یعنی خسرو انوشیروان معاصر بوده و چون این تبع بکیش یهود اظهار تمایل میکرده و بتحریك ایشان بر عیسویان یمن سخت میگرفته این ملت اخیر بامپراطور روم حامی کل عیسویان مشرق توسل جستند و امپراطورهم بنجاشی یعنی پادشاه حبشه که عیسوی وعامل دولت روم درمدخل اوقیانوس هند بود دستورداد که بدفع ذونواس ورفع آزار یهود از عیسویان یمن اقدام نماید.

یمن واراضی دیگری ازعربستان که درحوالی باب‌المندب ومدخل اوقیانوس هند و بحر احمر واقع شده بودند بعلت واسطه بودن بین هندوستان وآسیای شرقی ازطرفی و مصر و ممالك روم از طرفی دیگر اهمیت تجارتی و موقع جغرافیائی قابل توجهی داشتند بهمین جهت دودولت ایران وروم که از همه جهت درآسیا رقیب یکدیگربشمار میرفتندجدّ مخصوصی برای بسط نفوذ واستیلای خود براین قسمت داشتند علی‌الخصوص درعهد انوشیروان چه این شاهنشاه براثر فتح جزیرهٔ سرندیب و توسعهٔ دامنهٔ سیطرهٔ خود تا آبهای حوالی هندوستان راههای تجارتی اوقیانوس هند بطرف افریقارا هم‌تحت نفوذ ایران‌درآورده بود ورومیها که بتحصیل امتعهٔ نفیسهٔ هند وابریشم چین کمال‌احتیاج

---

۱ - ازجمله درآیهٔ « ومزقناهم کل ممزق » درسورهٔ سبا آیهٔ ۱۸ وسایر آیات این سوره .

راداشتندو راههای برّی آسیای غربی‌را دولت ایران‌برروی ایشان‌سدّ کرده بود استمداد عیسویان یمن را برای انجام منظور دیرینهٔ خود یعنی استیلا برراههای هند ازطریق باب‌المندب‌وعربستان جنوب غربی غنیمت شمرده نجاشی حبشه را با لشکریانی جرّار بیمن روانه داشتند.

حبشیان که سرداری ایشان با ابرهه نامی بود با چند زنجیر فیل بیمن آمدند و ذونواس را مغلوب ودولت حمیری ظفار را در حدود سال ۵۳۱ میلادی منقرض گردند ویمن ازاین تاریخ ضمیمهٔ حبشه وبغیر مستقیم درعداد مستعمرات رومی درآمد.

ابرهه اول کاری که کردبنای کلیسای بزرگی بود برای عبادت عیسویان‌عربستان و خیال داشت که خانهٔ کعبه یعنی زیارتگاه‌حجاج عرب را منسوخ وعرب‌را متوجه‌بسمت کلیسائی که ساخته بود مجبور سازد لیکن اعراب غیر عیسوی زیر این بار نرفتند بلکه نسبت بکلیسای ساخت ابرهه نیز اهانتهائی کردند تا آنجا که ابرهه با سیزده زنجیر فیل بقصد هدم خانهٔ کعبه حرکت نمود ودر این موقع سدانت یعنی‌پرده داری وریاست‌مذهبی خانهٔ کعبه دردست عبدالمطّلب جدّ حضرت رسول بود

درموقع حملهٔ ابرهه بمکّه درمیان‌لشکریان‌او مرض آبله بروز کردوبروایت‌مسلمین بر اثر هجوم طیر ابابیل وافکندن سنگ بر ایشان و فرود آمدن سیلی برروی مهاجمین بنکبتی سخت دچار و اکثر طعمهٔ هلاك وتلف شدند وابرهه باقلیلی ازاتباع خودبصنعای یمن گریخت ودر آنجا مرد.

بعد از ابرهه پسرش **یکسوم** وپس ازاو پسر دیگر ابرهه **مسروق** دریمن‌سلطنت یافتند و از ایشان بعرب آزارها وصدمات بسیار رسید عاقبت یکی ازسران عرب‌قحطانی که **سیف‌بن‌ذی یزن** نام داشت بپناه‌شاهنشاه ایران انوشیروان آمد و از او برای طرد حبشیان ازیمن استعانت جست. انوشیروان درسال ۵۷۱ میلادی یکی از سران سپاهی دیلم خود را بنام **وهرز** با ۴۰۰۰ لشکری بیمن فرستاد ایشان مسروق را کشتند و حبشیانرا از یمن بکلی راندند و باین شکل تمام یمن وقسمتی ازحجاز وشمال‌عربستان تحت حمایت و تبعیت ایران درآمد.

سیف بن ذی یزن بدستور انوشیروان پادشاه یمن شد لیکن چون او را کمی بعد غلامانش بقتل رساندند از ایران مرزبانی مخصوص برای ادارهٔ یمن فرستاده‌شد و این‌حال یعنی فرستادن مرزبانان از مداین بعربستان تاظهور اسلام دوام داشت .

سال هجوم حبشه بخانهٔ کعبه که مقارن سنهٔ ۵۷۱ وسال چهل ویکم‌ازسلطنت انوشیروانست درتاریخ عرب **عام‌الفیل** لقب دارد واین سال همان‌سالی است که حضرت رسول درآن تولد یافته .

قبائل کهلان

قبائل کهلان مثل قبائل حمیر بگفتهٔ عرب از شعوب قبیلهٔ سبا هستند و از ایشان از همه مشهور تر چهار قبیلهٔ **ازد** و **طی** و **همدان** و **کنده** است

بطون عمدهٔ قبیلهٔ ازد عبارتند از : **غساسنه** و دو قبیلهٔ **اَوس** و **خَزْرَجْ** و قبیلهٔ **خزاعه** که هرکدام بمناسباتی درتاریخ عرب قبل ازاسلام شهرتی یافته اند .

شهرت قبائل طی و همدان ببزرگانی است که از میان ایشان برخاسته اند مثل **حاتم‌بن عبدالله طائی** که از شعرای عرب جاهلیت‌است وبسخا وکرم بسیار مشهورشده و **اعشی همدان** که ازشعرای بزرگ جاهلیت‌است .

اما قبیلهٔ کنده که ابتدا درشرق یمن ودرحدود حضرموت سکونت داشته‌اند مثل غساسنه و مناذره که ذکرشان بیاید بتشکیل سلطنتی موفق شده وبهمین علت وبعضی‌علل دیگر که مذکور خواهد شد صیتی بخصوص درتاریخ عرب دارند

مناذره

مناذره نیز از عرب قحطانیه اند لیکن ایشان‌اولاد عمروبن سبا اند ودرحقیقت بنی اعمام قبائل حمیر وکهلان محسوب‌میشوند

نسبت این‌طایفه‌را علمای انساب عرب بشخصی بنام **لخم‌بن عدی‌بن عمروبن‌سبا میرسانند** وبهمین علت ایشانرا **آل‌لخم** یا **لخمیون** نیز میگویند

آل‌لخم در بادیه‌ای‌که بین حدود غربی ایران ونجد فاصله‌بود متفرّق بودندومرکز امارت ایشان درشهر **حیره** قریب بمحل نجف‌حالیه قرار داشت وبهمین مناسبت‌نزدیکی بحدود ایران شاهنشاهان ساسانی ایشانراتحت حمایت خود قرار گرفته بودند ولخمیون

درواقع عمّال و پیش آهنگان ایران مقابل اعراب بادیهٔ نجد محسوب میشدند.

ملوك آل لخم ۲۳ نفرند که قریب ۳۶۰ سال درحیره یکی بعداز دیگری امارت یافته اند و چون نام یك عده از ایشان **مُنْذِر** بوده ایشانرا **مَنَاذِره** هم می خوانند.

امرای مشهور لخمی بقرار ذیلند:

۱ - **نُعمان بن اِمرَئُ القیس** (۴۳۱-۴۷۳): که بهرام گور را باشارهٔ پدرش یزدگرد اوّل در حیره تربیت کرده وبقول مشهور برای راحت و تفریح بهرام دو قصر بسیار عالی یکی باسم **خَوَرْنَق** دیگری بنام **سدیر** در حیره ساخته است و این دو قصر بزیبائی وکمال آرایش وجلوه وجمال مشهور شده ودر ادبیات عربی و فارسی موردتشبیه قرار گرفته است.

نعمان بشرحی که درتاریخ ساسانیان دیده‌ایم پس از مردن یزدگرد ومدّعی پیدا کردن تاج وتخت ایران ببهرام گور مساعدت تمام کرده و اورا بتخت پدری رسانده‌است.

۲ - **اِمرَئُ القیس بن نُعمان**: که بقول مشهور بدست **سِنِمّار** معمار قصری برای خود بنا نموده وچون میخواسته است که آن بنا درعالم یکتا وبیمانند بماند ازبیم آنکه سنمّار نظیر یابهترازآنرا برای دیگری بسازد اورا ازفراز آن‌برزمین انداخته‌وهلاك کرده است واین عمل امرئ‌القیس در زبان عربی برای کسی که کاری نیك را پاداشی‌زشت دهد مثل شده.

۳ - **مُنذِربن ماءُالسَّماء**: این‌شخص‌پسر امرئ‌القیس سابق‌الذّکراست و ماءالسّماء لقبی است که بعلت پاکی چهره و حسن صورت بمادر او داده بودند. منذر معاصر قباد ساسانی است وقباد چون ازاو راضی نبوده از امارت حیره طردش کرده وحارث یکی از امرای قبیلهٔ کنده را بجای او گماشته است چه پس از گرویدن قباد بدین مزدك منذر دیگر زیر بار فرمان او نرفته ومثل اکثر بزرگان و اعیان ساسانی بر او قیام کرده بوده است.

چون انوشیروان بسلطنت رسید حارث کندی را که کیش مزدکی داشت از حیره

راند و منذر بن ماءالسّماء را بامارت سابق خود برگرداند.

٤ - **نعمان بن منذر** (٥٨٥-٦١٣) : که بزرگترین ملوك آل لخم است و **ابو قابوس** کنیه داشته و او بدو علت در تاریخ شهرت یافته یکی بعلت آنکه ممدوح **نابغهٔ ذُبیانی** از مشاهیر شعرا و از اصحاب معلقات سبع است دیگر آنکه باهرمزد چهارم و خسرو پرویز پادشاه ساسانی معاصر بوده و با ایشان حکایات ووقایعی دارد که از شرح آنها میگذریم. نعمان بن منذر را بآخره خسرو پرویز در زیر پی پیل هلاك کرد و این قصه نیز مشهور است[1] بخصوص که این واقعه یعنی قتل نعمان بتوسط خسروپرویز باعث بروز جنگی بین عرب وایرانیها شده که در تاریخ بواقعهٔ **یوم ذی‌قار** معروفست و آن واقعه که درآن ایرانیها شکست خوردند ودر صدد کشیدن انتقام و زدودن لکّهٔ ننگ آن برنیامدند ضعف باطنی ایرانرا بر عرب واضح کرد وچند سال بعد که اسلام ایشانرا بحملهٔ بایران خواند با داشتن این سابقه برجسارت آنطایفه بشدت افزود

پس ازقتل نعمان خسرو پرویز مردی از قبیلهٔ طی را بر حیره امارت داد و پس از او عاملی ایرانی بنام زادویهٔ ماهان همدانی بر آنجا گماشته شد سپس امارت بآل لخم برگشت ومنذر پسر نعمان مقتول بامارت حیره رسید واو تاسال ٦٢٨ میلادی یعنی سال ششم هجری ازطرف ایران درحیره ولایت داشت ولی همینکه خالدبن ولید بالشکریان پرجوش عرب عازم فتح قسمت غربی ایران شد مغلوب خالد گردید و بشکست او سلسلهٔ ملوك آل لخم برافتاد

غساسنه غساسنه از اعراب ازد یمن اند که پس از انفجار سدّ مارب و نزول سیل عرم از جنوب بطرف شام رهسپار شده ودرفضای بین بادیة الشّام و مرتفعات شرقی فلسطین درکنار آبی که **غسّان** نام داشت سکونت گزیدند و بهمین علت بقبیلهٔ غسّان وغساسنه شهرت یافتند.

دامنهٔ استیلای غساسنه بتدریج بحدود وادی علیای فرات واطراف **جَبَل حَوْران**

---

۱ - خاقانی میگوید دراشارهٔ باین قضیه :

از اسب پیاده شو برنطع زمین رخ نه زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان

یعنی مشرق دمشق کشیده شد و همینکه از ایشان دولت و امارتی تشکیل یافت شهر **بُصْریٰ** را که درجبل حوران واقعست بپایتختی اختیارکردند

قبیلهٔ غسّانی اکثر بهمین جهت مجاورت بشام مرکز عیسویان و دیر های جبل حوران کم کم بمذهب مسیح گرویدند وچون بلاد شام وفلسطین نیز در این تاریخ جزءِ مستملکات دولت روم بودخود را تحت حمایت آندولت قرار دادند و عیناً همانطور که مناذره تحت‌الحمایه وعمّال ایران برعرب عراق ونجد بودند غساسنه هم عمّال دولت‌روم بر عرب شام شدند و همه وقت در حملات رومیان بحدود ایران غساسنه پیشقراول لشکریان روم بودند

از ملوك معتبر غسّانی یکی **حارث‌بن‌جَبَله** (۵۲۹ـ۵۶۹م) است همعصربا انوشیروان ویوستی نیانوس امپراطور روم وسردار مشهور او بلیزاریوس که چون باامیر لخمی حیره رقیب بود بر انوشیروان که از تحت‌الحمایهٔ خود طرفداری میکرد شورید و بمعاونت بلیزاریوس و امپراطور روم برخاست لیکن او و حمایت کنندگان او همگی مغلوب‌شاهنشاه ایران‌شدند

دولت غساسنه را سرداران خسرو پرویزموقعیکه تمام‌مستملکات‌آسیائی روم‌را مسخر کردند منقرض ساختند لیکن هرا کلیوس پس‌از غلبهٔ بر خسرو پرویز آنرا احیا نمود اما این حیات نو چندان دوامی نکرد چه درعهد خلافت عمر آخرین ملوك‌غسّانی بنام **جَبَلة‌بن‌الأیْهَم** اسلام آورد و سرزمین غساسنه ضمیمهٔ بلاد اسلامی گردید .

ملوك کنده

ملوك کنده بعلت دوری ازممالك متمدّنهٔ آباد ومحصور بودن سرزمین‌ایشان در یکی ازنواحی دور دست‌عربستان یعنی‌قسمت‌بین حضرموت و نجداهمیت مناذره و غساسنه راپیدا نکرد واندفقط بمناسبت‌نزدیکی‌بحوزهٔ امارت مناذره‌اغلب باایشان دررقابت و زدوخورد وارد میشدند .

از امرای مشهور کنده یکی **حارث بن عمرو** است که مثل قباد پادشاه ساسانی ایران قبول دین مزدك کرد وقباد چنانکه دراحوال مناذره گفتیم اورا بجای منذر بن ماءالسّماءِ بامارت حیره گذاشت اما چون انوشیروان بپادشاهی رسید منذر را بامارت

خود باز آورد وحارث کندی گریخت و سپاهیاهیان منذر وبعضی دیگر از اعراب بادیه اورا عقب کردند ، اموالش را بغارت بردند وجَمعی ازکسان ازجمله دو پسرش را کشتند وحارث بمیان قبیلهٔ کلب رفت ودرآنجا نابود شد .

پس از حارث پسرش **حُجر** بامارت کنده رسید و این حجر پدر **امْرَئُالقَیْس** بزرگترین شاعر دورهٔ جاهلیّت عربست که بدست طایفهٔ بنی اسد بقتل رسیده و پسرش امری‌القیس بخونخواهی او برخاسته وابتدا نیز برقاتلین پدر ظفر یافته لیکن از ترس منذربن ماءالسّماء دشمن دیرینهٔ خاندان خود بلاد اجدادی را ترك گفته و مدّتی باستمداد ازاین‌در بآن‌در میزده تا آنکه بخدمت امپراطور روم رفته و در مراجعت در آسیای صغیر درحدود سال ۵۶۰ میلادی مرده و بقولی مسموم شده و ملوك کنده باو خاتمه یافته است.

۳ - عرب اسماعیلیه یا مستعربه

عرب اسماعیلیه چنانکه اشاره کردیم از طرف پدر یعنی اسماعیل عبرانی اند ولی چون مادر ایشان‌از قبیلهٔ جرهم بوده وبطول اقامت‌درحوالی مکّه رنگ عربیّت گرفته‌اند با اینکه از اعراب اصلی یعنی عاربه نیستند ایشانرا هم بنام عرب مستعربه در عداد قبایل عرب میآورند

جمیع عرب اسماعیلیه بروایت اهل انساب ازفرزندان **نزاربن‌مَعدّبن‌عَدْنان** از فرزندان اسماعیلند وبهمین سبب ایشانرا **عَدْنانیّه** هم میخوانند.

از نزار چهارقبیله متفرّع شده : **مُضَر** و **أیَاد** و **رَبیعَه** و **اَنْمار** واین‌قبیلهٔ آخرین بعلت مهاجرت بیمن و آمیخته شدن با عرب قحطانیه بتدریج جزء این طایفه از عرب در آمده‌است جمیع قبایل عمدهٔعرب مستعربه یعنی طوایفی‌که ناشر دین اسلام‌ومؤیدین پیغمبر آن گردیده از میان مضر وایاد و ربیعه برخاسته و ازاین قبایل است **قُرَیْش** که نسب ایشان بقبیلهٔ مضر می پیوندد .

قُرَیْش ـ قبیلهٔ قریش ابتدا درقسمت **تَهامه** یعنی قسمت شمالی ناحیهٔ غورسکونت

داشتند و بطوایف عدیده منقسم بودند و همه درحال بدویت و چادرنشینی بسر میبردند

یك قسمت از قریش که پیغمبر اسلام درمیان ایشان ظاهر شده بتدریج دست از صحراگردی برداشته در اطراف مکّه اقامت گزیدند و باقبیلهٔ خُزاعه از اعراب قحطانیه که پس ازخرابی سدّ مارب باین ناحیه آمده بودند اختلاط حاصل کردند.

آداب وادیان عرب قبل از ظهور اسلام

پیش‌از آنکه دعوت اسلام درعربستان آغاز شود ودر نتیجهٔ مساعی حضرت‌رسول و مجاهدین اوّلیه تمام قبایل عرب تحت یك لواء درآیند و تابع یك حکم و پیرو یکرشته آئین و آداب متحد شوند افراد هرقبیله اخلاق وآداب ودین مخصوصی داشتند و هریك محکوم امر وپیرو فرمان ومقتضای رأی رئیس خود بودند.

باتفصیلی که از وضع جغرافیائی عربستان بدست دادیم اجمالاً واضح شد که این سرزمین وسیع غیر از یکی دونقطه هیچ مرکز مساعدی ندارد که یابعلت حاصلخیزی ویا ثروت معدنی یا علتی دیگر مردم را بخود جلب نماید و بالنتیجه در آن بلاد آباد بزرگ و اجتماعات مفصل بوجود آید بلکه برخلاف وسعت بی پایان شبه جزیره وسختی آب و هوا و ندرت آب ومواد معیشت علاوه بر آنکه طبعاً از عدد جمعیت میکاهد آنها را هم که تصادف تاریخ بچنین سر زمین نا مساعدی انداخته باشد پیوسته بحرکت از نقطه ای بنقطهٔ دیگرمجبور میسازد ومابین قبایل‌مختلفه بیابانهاواراضی لم یزرع غیر قابل عبورچنان فاصله میشود که گوئی هرکدام از ایشان در جزیره‌ای ازجزایربعیدهٔ اوقیانوس‌بی‌کرانی ساکنند وازحال یکدیگر بی خبر

این کیفیت هیچوقت نمیگذاشته است که جمیع ساکنین عربستان باوجود کمی عدّه همه گرد یکدیگر جمع آیند و باصطلاح امروز تشکیل ملتی واحد دهند چه ملت از جماعتی تشکیل میشود که منافع مادّی و معنوی مشترك داشته باشندویك‌رشته آداب قومی واحد که آن نیز نتیجهٔ سالها زیستن بایکدیگر است ایشانرا بهم مرتبط سازد و بر اثر قصد دائمی همسایگان وبیگانگان آن‌ملت را دردفاع از آن منافع وآداب بیدار ونسبت

بهم پیوسته ومتحدّ نگاهدارد .

گذشته ازاینکه این مقتضی در عربستان وجودنداشته خلاف آن یعنی تنافر قبایل از یکدیگر واختلاف اخلاق و آداب وادیان همیشه حکمفرما بوده وهیچوقت هم از لحاظ مادّی ونظر جلب نفع عربستان و مساکن آن لیاقت آنرا نداشته است که دول جهانگیر خارجی یامنفعت جویان داخلی خودرا بتسخیر سراسر آن بزحمت بیندازند واساساً این کار با وسایل ناقص قدیم و وضع جغرافیائی ناسازگار عربستان در آن ایام امکان پذیر نبود

اگرچه پیغمبر اسلام باشمشیر وموعظهٔ حسنه ووعد وعیدقلوب جمیع قبائل عرب را تابع یك ایمان کرده وهمه ازاین نظر سالك مسلکی واحد شده اند اما همین که آن شور وجوش اولی رو بآرامش گذاشته و مصالح دنیائی ایمان قلبی را مغلوب کرده عربستان بهمانحال اول بر گشته و بدویّت که تنها معیشت مقتضی این قبیل اقالیمست بقوّت سابق عود کرده و همان حال تعصب جاهلیّت و تفرّق و تشتّت احیا شده است و امروز نیز عربستان باوجود سلطنتهای اسمی ونظارت دول مقتدر خارجی ووسایل تمدّن جدید از این لحاظ چندان باقرون قبل ازاسلام فرق نکرده

بهمین ملاحظات درمیان قبایل عربستان قدیم تحقیق وتفحص تمدّن وآداب قومی مفصل ودین و آئینی شایستهٔ اعتنا ازجهات عقلانی وفکری بیمورد وخارج ازموضوعست فقط چنانکه سابقاً هم گفتیم وضع جغرافیائی عربستان که تقریباً درهمه جای آن یکسانست ومعیشت بدوی جمیع قبایل عرب را دارای یك رشته آداب وعاداتی کرده بوده است که بعضی از آنها مثل مهمان نوازی ووفای بعهد وکرم و جوانمردی و رشادت پسندیده و بعضی دیگر مثل کینه جوئی ودزدی وغارتگری وزنده درخاك کردن دختران که از شدّت غیرت عرب ناشی شده نکوهیده است

در میان قبایلی که با متمدنین مجاور همسایگی و رفت وآمد داشتند ویا آنکه از این ملل تجار و مسافرین و مبلغینی بمساکن ایشان راه یافته بودند آداب و عقاید و آرائی نفوذ یافته بود . مقتبس از این ملل خارجی وعرب بتدریج آنهارا مورد احترام

وپرستش خود قرار داده بودند چنانکه جمعی از عرب بدین صابئین یعنی آئین ستاره پرستان قدیم کلده و بابل و گروهی بکیش زردشتی وجماعتی بمذاهب یهود و عیسوی آشنا شده بودند لیکن اغلب قبایل بهمان درجهٔ بت پرستی که درمرحلهٔ دیانت‌پست‌ترین درجاتست باقی بودند و از هرقبیله بت مخصوصی داشتند که از چوب یا فلز یا سنگ یا عاج میساختند و آنرا درنقطه‌ای میگذاشتند وجمیع افراد آن قبیله بزیارت و پرستش آن میرفتند چنانکه **وَدّ** بت قبیلهٔ کلب درمحل **دَوْمَةالجَنْدل** قرار داشت و **سُواع** بت قبیلهٔ هُذیل و **یَغوث** بت قبیلهٔ مذحج و **نَسْر** (کرگس) بت ذوالکلاع دریمن و **یَعوق** بت قبیلهٔ همدان و **لات** بت بنی ثقیف در طائف بود.

بت مخصوص قریش **عُزّیٰ** و **مَناة** بت دو قبیلهٔ اوس وخزرج و **هبلْ** بزرگترین اصنام این قبایل را در خانهٔ کعبه جاداده بودند وکعبه قبل از ظهور اسلام بزرگترین بتخانهٔ عربستان وزیارتگاه و مطاف بت پرستان عرب بوده است

از آداب مخصوص عرب که قسمتی از آنها هم از آداب عبرانیان مقتبس است و اسلام نیز آنهارا باقی گذارده عدم ازدواج با محارم وزن پدر وحجّ خانهٔ کعبه و احرام وعمره وطواف وسعی ورمی جمره وغسل وختان وبریدن دست دزد ونذر وقربانی‌وغیره است برخلاف این آداب اسلام بشدّت زنده در خاك کردن دختران وبسیاری دیگر از آداب زشت و تعصب‌های جاهلیت را نهی نموده است

مکّه علاوه بر آنکه بتخانهٔ بزرگ وزیارتگاه ومقصدحجاج عرب بودبعلت‌وقوع آن بر محل تقاطع چندین راه کاروانی مهمّ همیشه قوافلی از یمن وبلاد غسانه و سواحل خلیج فارس و عمان و بحر احمر بآنجا برای تجارت می آمدند و قریش ساکن مکّه هم هرسال دوسفر بقصدداد وستد یکی درزمستان‌بسمت یمن دیگری در تابستان بطرف‌جبل حوران و بصری مینمودند.

این کیفیت یعنی مطاف ومزار بودن کعبه و موقع تجارتی آن بتدریج ساکنین آنرا بتأسیساتی جهت رفاه‌حال زوّار وتجار وادار کرد و جهت جمعی از مردم آنجا مناصبی پیدا شد که غالباً بارث میرسید و درخاندان یاقبیله‌ای باقی میماند

اهمّ این مشاغل مأموریت کلید داری و پرده داری خانهٔ کعبه بود که بعربی آنرا **سدانَت** و مأمور آنرا **سادِن** میگویند و شخص سادن که در میان قبیلهٔ خودحکم همان کاهن را درمیان بنی اسرائیل داشت رئیس قبیلهٔ خویش نیز بودیعنی قبیله‌ای که این شغل در میان ایشان میگشت سدانت را جز برئیس خود بدیگری نمیدادند.

در مکّه شخص دیگری **صاحب‌السّقایة** نام‌داشت ومأموریت او این بود که چون در مکّه آب بقدر کافی وجود نداشت بامشك وشتر برای رفاه حجاج وزوّار آب شیرین از خارج بیاورد **صاحب‌الرّفادة** شخص دیگری بود که از نذور وموقوفاتی که عرب بعنوان خانهٔ کعبه میدادند برای زیارت کنندگان وفقرا طعام کافی فراهم نماید.

سدانت کعبه و قریش

سدانت کعبه از بدو تأسیس این منصب درمیان قبایل مختلفه گردیده بود تا آنکه در قرن اول‌قبل ازهجرت قبیلهٔ‌خزاعه از اعراب قحطانی آنرا بدست آورده بودند.

در موقعی که ریاست طایفهٔ قریش با **قُصیّ‌بن کِلاب** جدّ اعلای حضرت رسو بود قصیّ چون‌دید که سادن خزاعی کعبه وارثی جزیك دختر ندارد اورا بعقدازدواج خود در آورد و سدانت پس از مرگ پدر زن بزوجهٔ قصیّ رسید و زن بعلت آنکه خود نمیتوانست کما هوحقه‌باجرای‌آداب آن قیام کند آنرابشوهر خود قصیّ واگذاشت و باین شکل این شغل مهمّ ازخزاعه بقریش منتقل‌شد وهرچند خزاعه دراین خصوص اظهارمخالفت کردند نتیجه نداد وقصیّ قبل ازمرگ‌این شغل‌را بعزیزترین پسران خویش یعنی **عبدمناف** واگذاشت، عبد مناف جدّ سوّم حضرت رسول است.

عبد مناف چهارپسر داشت **هاشم** و **عَبدُالشّمس** و **مُطّلِب** و **نوفل**. چون بعداز فوت عبد مناف سدانت بهاشم رسید عبد شمس با اواز در خلاف درآمد و بین فرزندان هاشم وعبد شمس برسر همین موضوع نفاق وکینهٔ خانگی درگرفت مخصوصاً درعهدپسر عبد شمس یعنی **اُمیّه** این نزاع ونفاق شدّت یافت و بنی هاشم وبنی امیّه را تا ازایشان اثر مهمی باقی بود بحال خصومت و شکست کار یکدیگر نگاه‌داشت

سدانت کعبه تافتح مکّه‌بتوسط مسلمین دردست فرزندان‌هاشم یعنی کسان حضرت

رسول بجا بود.

جدول ذیل نمایندهٔ نسب حضرت رسول وکسانی است که بسبب قرابت دوریا نزدیك خلافت یعنی جانشینی آن حضرت راحق خود میدانستند و ایشان عبارتند ازائمّهٔ شیعهٔ دوازده امامی وخلفای اموی وعباسی و فاطمیون.

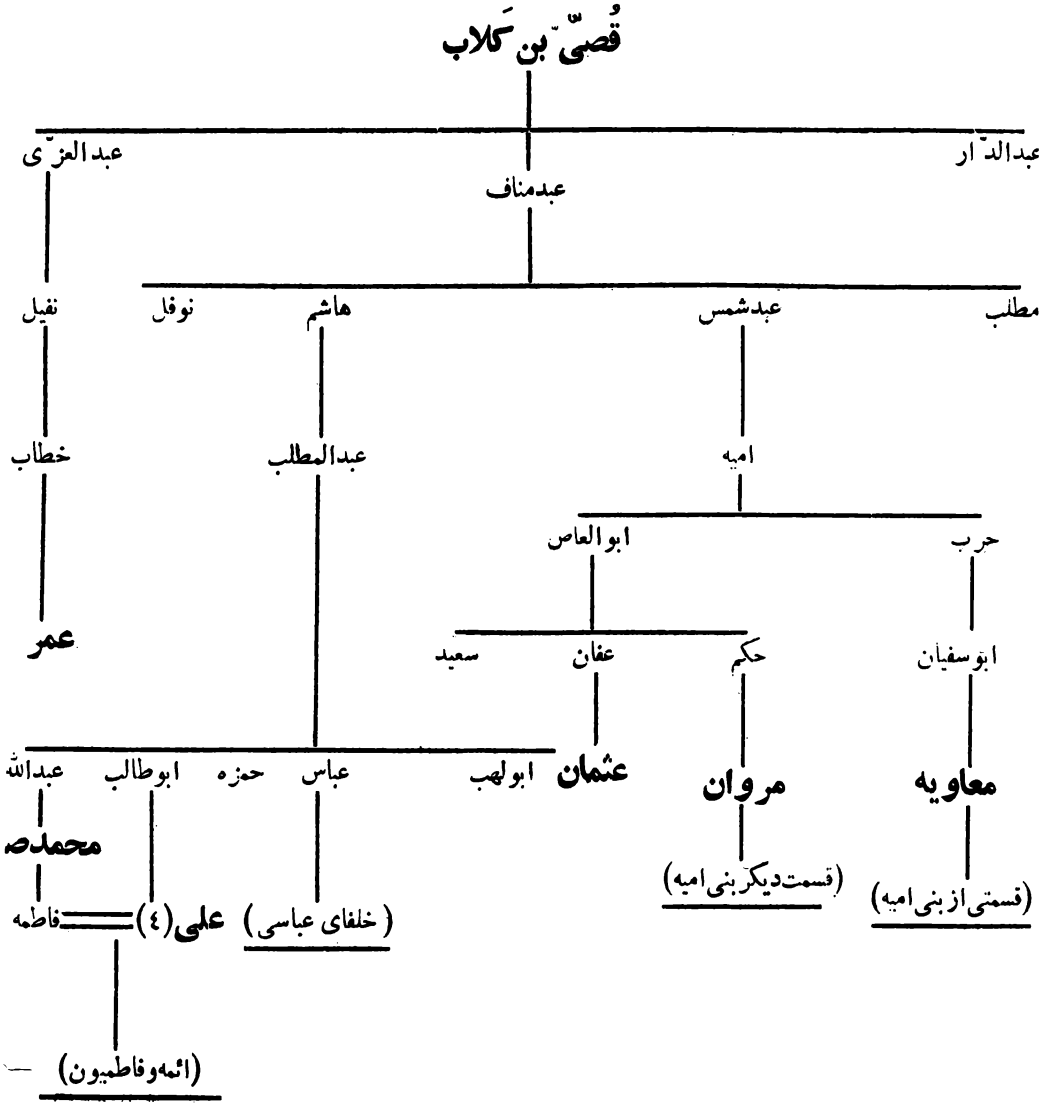

فصل دوم

ظهور اسلام

سیرت حضرت رسول

ابتدای امر پیغمبر اسلام

پیغمبر اسلام پسر عبدالله بن عبدالمطّلب بن هاشم قرشی است که در عام‌الفیل یعنی سال چهل ویکم ازسلطنت انوشیروان عادل ودرفاصلهٔ سنوات ۵۶۹ـ۵۷۱ میلادی تولد یافته است

عبدالله پدر حضرت رسول که قریب بیست و پنجسال از پسر مسن‌تر بود در سفری که بشهر **یثرب** (مدینهٔ حالیّه) از جانب عبدالمطلب پدرخود روانه شد درآنجا فوت کرد و بقول مشهور حضرت رسول در این تاریخ بیش از دوماه نداشت

مادر حضرت نیز موقعیکه سنّ‌او بشش رسیده بود فوت کرد و عبدالمطلب جدّ آن‌حضرت بکفالت طفل یتیم‌قیام نمود. درهشت سالگی‌جدّ پیغمبر عبدالمطلب‌مرد و ابوطالب عمّ رسول‌الله اورا درکَنَف حمایت وتعهد خود گرفت

ابوطالب مانند بزرگان دیگر قریش صاحب قوافل بود و بتجارت با بلاد اطراف می پرداخت از جمله موقعیکه حضرت بسنّ سیزده رسیده بود درسفری بسمت شام و بصری اورا باخود همراه برد ودر این سفر آثاری از درستکاری وذکاوت و هوش سرشار حضرت بابوطالب وکسان دیگری که بااو همراه بودند ویا باحضرت معاشر شدند نمودار گردید واز همین‌تاریخ اورا **محمّد امین** خواندند واو باین‌عنوان در میان قریش‌شهرتی بسزا یافت.

از جمله کسانیکه درمیان قریش بکار تجارت اشتغال داشتند زنی بود از اعقاب عبدالعزّی بن‌قصیّ بن کلاب بنام **خَدیجه** که مال‌وحشمتی فراوان داشت . این زن‌محمّد امین را در تاریخی که بسنّ بیست وپنج رسیده بود بایکی از غلامان خود بسفری‌تجارتی بشام مأمور نمود و محمّد (ص) این سفررا بدرستی وخوشی تمام بانجام رساند و غلام‌در مراجعت آنچه از امانت وکرامات دیگر ازمحمّد امین دیده بود برای خدیجه نقل نمود وخدیجه طالب همسری باحضرت شد. حضرت هم آن زن را که قریب چهل سال‌داشت بزوجیت گرفت وتاخدیجه زنده بود زنی دیگر اختیار ننمود . این ازدواج و حشمت و ثروت خدیجه مقام ظاهری حضرت را در پیش چشم قریش بیش از پیش جلیل و محترم کرد

مبعث پیغمبر اسلام

حضرت رسول از حدود سال چهلم از سنین خود گوشه نشینی اختیار نمود و غالباً بکوه کوچکی که در نزدیکی مکّه بود یعنی **جَبَل حراء** بعبادت میرفت

در یکی ازاین ایام خلوت زمانی که خدیجه نیز همراه او بود آوازی شنید که اورا بقرائت دعوت میکند[1] ومیگوید که توفرستاده ومبعوث خدا برخلقی ومن‌جبرائیل راسط مابین او وتوهستم حضرت کیفیت حال‌را بخدیجه گفت وخدیجه برسالت‌همسر خود ایمان آورد باین ترتیب خدیجه اول کسی است که دعوت حضرت را پذیرفته و قبول اسلام کرده است . ابتدای بعثت حضرت مقارن سال چهل و یکم از سنین او وسال بیستم ازسلطنت خسروپرویز بود .

دعوت‌قریش باسلام

پس ازمبعوث شدن برسالت حضرت باخدیجه ازجبل حراءبمکّه آمد و ابتدا در نهان بدعوت قریش پرداخت لیکن در عرض سه سال‌بیش از هشت تن قبول اسلام نکردند و ازایشان بعد از خدیجه اول کس علیّ بن ابی طالب پسر عمّ حضرت بود که بعلت کثرت اولاد ابوطالب حضرت او را پیش خود نگاه‌میداشت و سنّ علی‌بن ابی طالب را درموقع پذیرفتن اسلام از نه تاسیزده نوشته‌اند

---

۱ — اول سوره‌ای که برحضرت نازل شده سورهٔ «اقرء بسم ربك‌الذی خلق» است

کسان دیگری که در این اثنا ایمان آوردند عبارتند از: **زید بن حارثه و ابوبکر بن ابی قُحافه و عثمان بن عَفّان و عبدالرّحمن بن عَوْف و سعد بن ابی وَقاص و زُبَیْر بن العوّام و طَلْحَة بن عبیدالله** و پس از ایشان **ابوعُبیدة بن الجرّاح و عبدالله بن مسعود و عمّار بن یاسر**

پس از سه سال دعوت نهانی حضرت تصمیم گرفت که قریش را علناً باسلام بخواند و برای این کار از پسرعمّ خود علیّ بن ابی طالب خواست که درمنزل پدر خود ترتیب طعامی دهد و اولاد مطلب یعنی اعمام و بنی اعمام خودرا بآنجا بخواند تا حضرت ایشانرا بقبول اسلام دعوت نماید.

علیّ بن ابی طالب چنین کرد و چهل تن از اقربای قریش را بخانهٔ پدری حاضر ساخت که ازآن جمله بودند ابولهب و حمزه و عباس اعمام رسول‌الله. پس از آنکه طعام صرف شد پیش از آنکه پیغمبر مبادرت بکلام نماید ابولهب جمعیت را پراگنده کرد لیکن حضرت مأیوس نشد و فردای آنروز پس از خوردن طعام دیگری که بهمان شکل علیّ بن ابی طالب ترتیب داده بود برپاخاست و خطاب بسران قریش گفت: «کسی دیگر را نمیشناسم که برای قوم خود بهتر از آنچه من برای شما آورده‌ام آورده باشد چه آنچه من آورده‌ام خیر دنیا و آخرت شماست. خداوند مرا مأمور ساخته تاشما را باو بخوانم، آن کیست از شما که مرا دراین کار یاری کند تا برادر و وصیّ و جانشین من در میان شما باشد»

از قوم ندای اجابتی شنیده نشد تنها علیّ بن ابی طالب که جوان‌ترین ایشان بود حضرت را مخاطب ساخته گفت: ای پیغمبر خدا من یاور تو خواهم بود. رسول‌الله هم علیّ بن ابی طالب را بقوم حاضر بنمود وگفت این برادر و وصی وخلیفهٔ من در میان شماست سخنان اورا گوش دارید وازاو اطاعت کنید.

قریش بخنده ومسخره برخاستند وبالحن استهزاء بابوطالب گفتند که برادر زاده‌ات ترا باطاعت فرزندت میخواند سپس متفرق شدند.

تا وقتی که حضرت رسول علناً برضدّ خدایان جاهلیت و بت پرستی و منسوب

کردن آباء و اجداد قریش بکفر وگمراهی برنخاسته بود قریش چندان مزاحم‌اونبودند لیکن همینکه این جمله را ازآن حضرت دیدند وشنیدند کمر دشمنی اورابستند وجمعی از ایشان مثل ابوسفیان بن امیه و ابو جهل بن هشام مخزومی پیش ابوطالب آمدند و باو گفتند که یا محمّد را از این طرز معامله نسبت بدین وآباء ما نهی کن ویا او را از میان قریش‌خارج ساز . امّاابوطالب دست ازحمایت بزادرزاده برنداشت ورؤسای قریش را بطرز خوشی باز فرستاد .

اسلام حمزه و عمر بن الخطّاب

در موقعی که رؤسای متعصب قریش در آزار حضرت میکوشیدند و رسول‌اللهنیز از سلب حمایت عمّ خود ابی طالب بعلت اصرار مخالفین اندیشه ناك بود دو تن از بزرگان عرب باو گرویدند و اسلام ایشان بهمه جهت باعث تقویت کار دعوت گردید و آن دو یکی حمزة بن عبدالمطلب عمّ حضرت بود دیگر عمر بن‌الخطاب ازمشاهیر رؤسای عرب .

اسلام حمزه باین شکل صورت گرفت که در محلّ **صفا** ابو جهل بحضرت رسول مصادف شد و اورا دشنام داد . چون حمزه رسید واز این کیفیت اطلاع یافت سخت درخشم فرو رفت‌ودرصدد برآمد که انتقام این حرکت را از ابوجهل بخواهد . درنزدیك خانهٔ کعبه بابوجهل برخورد و اورا با کمان خویش زد وگفت ترا نمیرسد که بمحمّد برادر زادهٔ من دشنام دهی درصورتیکه من بدین‌او گرویده‌ام وهمین پیش آمد حمزه را درعداد مسلمین درآورد ودرصف مخالفین از این بابت تزلزل راه یافت

عمربن‌الخطاب از کسانی بود که مثل ابوسفیان و ابو جهل نسبت بپیغمبر اسلام و دعوت او کینهٔ شدید داشت و پیغمبر همه وقت میگفت خداوندا اسلام را بگرویدن عمر یا ابوجهل عزّت ده.

عمر روزی بقصد قتل حضرت رسول شمشیر برگرفت وبعزم انجام این‌نیّت‌حرکت کرد در راه بیکی از آشنایان خود برخورد که از قصدش پرسید . عمر عزم خود را باو گفت . چنین جواب شنید که اگر باین حرکت دست زنی خاندان عبد مناف ترا آسوده نخواهند گذاشت بهتر آنست که خواهر و پسر عمّ خودرا که بقبول اسلام تن داده اند

از این راه برگردانی . عمر بخانهٔ خواهر شتافت و آوازهٔ تلاوت قرآن شنید پیش آمد و بتهدید صحیفه‌ای را که بر آن پاره‌ای از قرآن مرقوم بود گرفت و چون خواند مفتون لحن وفصاحت کلام آن شد سپس خانهٔ حضرت رسول را پرسید و بآنجا آمد ودرحضور ابوبکر و حمزه وعلیّ بن ابی‌طالب وجمعی دیگر بدین جدید گروید ومسلمین از این بابت بسیار مسرور شدند.

مهاجرین و انصار چون آزار سایر اعمام حضرت رسول و جماعتی ازرؤسای قریش نسبت بمسلمین و پیغمبر اسلام در مکّه روز بروز شدّت می‌یافت حضرت مسلمین را بخروج از آن شهر خواند و بایشان تکلیف کرد که ازراه دریابحبشه مهاجرت نمایند و تحت حمایت نجاشی که عیسوی واز بسیاری جهات مخصوصاً ازجهت ایمان بخدای واحد بمسلمین نزدیکتر بود تا کفّار قریش‌قرار بگیرند مسلمین‌هم اطاعت کرده مجموعا ۸۳ تن زن و مرد از ایشان راه حبشه پیش گرفتند و این جماعت‌را **مهاجرین** و این حرکت مسلمین را از مکّه بخارج **هجرت‌اولی**. میخوانند درمقابل هجرت ثانیه که هجرت حضرت رسول است از مکه بمدینه

مشهور ترین این‌مهاجرین عبارت بودند از عثمان بن‌عفان وزوجه‌اش رقیه دختر حضرت رسول وزبیر وعبدالله بن مسعود وعبدالرحمن بن عوف و جعفر بن ابی طالب

قریش برای تعقیب مسلمین دوتن از رؤسای خود یعنی عبدالله بن ابی ربیعه و عمروبن‌العاص را باهدایائی بحبشه روانه داشتند اما ایشان هرچه درپیش نجاشی دست و پا کردندپادشاه حبشه بتسلیم واخراج مسلمین تن‌درنداده حتی هدایائی راهم که‌قریش برای او آوردند ردکرده وقریش مأیوس برگشتند .

قریش چون از این جانب نتیجه‌ای نگرفتند باخود قرار گذاشتند که ببنی‌هاشم واولاد مطلب دختر ندهند وبا ایشان معامله نکنند وعهدی نیز دراین‌خصوص امضا کرده درخانهٔ کعبه آویختند . آن عهدنامه را کمی بعد موریانه خورد ودر نتیجه تزلزل باطنی قریش زیادتر گردید .

ازقریش کسی که بیش‌از همه آتش دشمنی باحضرت رسول را دامن‌میزد ابولهب

ابن‌عبدالمطلب عمّ‌حضرت وزوجهٔ ابولهب یعنی **امّ‌جمیل** بودندمخصوصاً ام جمیل‌پیوسته از این طرف وآن طرف‌خار و خاشاك فراهم می‌آورد و آنهارا درراه عبور پیغمبر اسلام می ریخت لقب **حَمّالةالحَطَب** که در قرآن باین زن داده شده بهمین مناسبت‌است.

پس از حرکت مهاجرین بحبشه حضرت رسول وابوطالب وسایر بنی هاشم بیکی از دره های اطراف‌مکّه رفتند وسه‌سال در آنجا مختفی میزیستند در این‌مدّت یعنی‌در فاصلهٔ سه سال قبل از تاریخ هجرت رسول از مکّه بمدینه ابتدا ابوطالب و اندکی بعد خدیجه وفات یافتند وفوت این دوتن که حامیان اوّلی حضرت رسول بودند حضرت را سخت متأثر ساخت.

در مدت این سه سال حضرت هروقت موقع را مناسب می یافت درطائف یادر مکه درمیان قبایل بدعوت ایشان باسلام می پرداخت ولی بعلت عناد عرب و بی‌اعتنائی ایشان بشأن رسول خدا از این دعوت نتیجه نمیگرفت بلکه برخلاف آزار و خصومت قریش‌نسبت بآن‌حضرت افزایش می یافت تا آنکه حضرت سالی در موسم حجّ درمحل **عَقَبه** (ازمنازل راه مکّه) خودرا بمیان جمعی از دو طایفه **اوْس** و **خَزْرَج** از اعراب ساکن شهر **یَثْرب** (مدینهٔ حالیه) رساند و ایشانرا باتلاوت آیات قرآن باسلام خواند. شش تن از این‌دوقبیله بحضرت گرویدند وقبول اسلام کردند وچون بیثرب موطن خود برگشتند قصهٔ ایمان خودرا درمیان قبایل خویش فاش نمودند و مبلّغ اسلام دردوقبیلهٔ اوس وخزرج گشتند

سال بعد درفصل حج دوازده کس از اوس وخزرج درعقبه بخدمت حضرت‌آمدند و از طرف قبایل خود قبول کردند که از دزدی وزنا وکشتن فرزندان خودداری نمایند و براین جمله عهدی باحضرت بستند که آنرا **بیعت‌اوّل‌عقبه** میگویند. حضرت هم‌یکی از اصحاب خاص را همراه ایشان بیثرب فرستاد تااین تازه مسلمانان را بشرایع و آداب اسلام آشنا سازد وقرآن بایشان بیاموزد

درسال سیزدهم از بعثت‌از اوس وخزرج ۷۳ تن مرد ودوزن بمکّه پیش‌حضرت رسول آمدند ودرعقبه ملاقات دیگری صورت گرفت. در این ملاقات بین مسلمین اوس

و خزرج وحضرت رسول عهد دیگری بسته شد که **بیعت ثانی عقبه** باشد. در این دفعه مسلمین اوس وخزرج بدعوت عباس عمّ حضرت رسول بپیغمبر اسلام دست بیعت دادند و حضرت رسول را ازخود شمرده عهد کردندکه از او همچنانکه از زن و فرزند خود دفاع میکنند مدافعه نمایند ویار ویاور اوباشند. این جماعت را بهمین علت **انصار** می خوانند درمقابل مهاجرین که تا این تاریخ هنوز درحبشه بودند.

هجرت رسول الله از مکّه بیثرب در بیعت ثانی عقبه انصار باشارهٔ عباس بن عبدالمطلب حضرت رسول را از مکّه بیثرب خواندند. حضرت هم که از آزارقریش سخت درزحمت‌بود این دعوت‌را بمیل پذیرفت واصحاب خودرا بهجرت ازمکّه بآن‌شهر امر داد و خود نیز کمی بعد با ابوبکربن ابی قحافه و علیّ بن ابی‌طالب در سال ٦٢٢ میلادی یعنی سیزدهمین سال بعثت نهفته ازقریش راه یثرب پیش گرفت ودر میان انصار مقیم شد ویثرب را از این تاریخ **مَدینةالنّبی** یا باختصار **مدینه** گفتند همچنانکه‌امروز نیز بهمین نام باقیست.

سال هجرت رسول ازمکّه بمدینه چنانکه میدانیم مبدأ تاریخ مسلمین‌است لیکن باید دانست که مبدأ قرار دادن این تاریخ از همان سال فرار مسلمین از مکه بمدینه معمول نشده بلکه در ایام خلافت عمر خلیفهٔ ثانی آنرا صورت رسمیّت داده اند باین ترتیب که پانزده سال بعد از هجرت رسول عمر چون احساس کرد که برای تقسیم‌اموال و پرداخت حواله‌ها تاریخی لازم است که ازروی آن بتوان آینده وگذشته را دانست‌از یکی از وجوه ایرانی مقیم مکّه رسم معمول ایرانیان‌رادر این‌خصوص پرسیدوبوسیلهٔاو دانست که در ایران برای شمردن‌سنین‌مبدأ تاریخی معمول بوده بهمین جهت‌بامشورت باصحابه سال هجرت رسول را بمدینه مبدأ تاریخ اسلام گرفت وبا اینکه واقعهٔ هجرت در هشتم ربیع‌الاول صورت گرفته بود اوّل ماه محرم را اول سال هجری قرارداد.

بعد از برقرار شدن حضرت در مدینه مهاجرین‌نیز ازحبشه بآن‌شهر آمدند.و با انصار گرد پیغمبر اسلام اجتماع کردند و بدعوت مردم مدینه مشغول‌شدند.

حضرت هشت ماه بعد از رسیدن بمدینه عایشه دختر ابوبکررا که بیش ازنه سال

نداشت وقبل ازهجرت اورا نامزدخود کرده بود بعقد خویش درآورد و عایشه **امّ المؤمنین** لقب یافت.

در سال اول هجرت حضرت مسلمین یعنی مهاجرین و انصار را بقبول برادری یکدیگر واداشت و دراین عمل یعنی **مُؤاخاة** خود حضرت علی‌بن ابی‌طالب را ببرادری برگزید. درسال دوم مسلمین را بخواندن نماز بسوی مکّه خواند چه تامدت ۱۸ ماه پس از هجرت از مکّه قبلهٔ مسلمین جانب بیت المقدس بود ونماز و روزه در این سال جزء فرایض قرار داده شد.

غزوهٔ بدر کبری حضرت رسول بعد از تحکیم مقام خود درمدینه درصدد کشیدن انتقام از کفار قریش وفتح مکّه برآمدو پیوسته کسان باطراف مکّه ومیان قریش میفرستاد و از احوال و اخبار ایشان اطلاع حاصل میکرد چنانکه در سال دوم نه تن از اصحاب خود را بیکی ازمنازل نزدیك کعبه بهمین نیت مأمور ساخت وایشان برکاروانی از آن قریش زدند و از ایشان دو تن اسیر و مقداری غنیمت گرفته بمدینه برگشتند

هریك ازجنگهائی‌را که حضرت رسول در ایام حیات خود با کفار قریش ویهود و غیر ایشان کرده و عدد آنها ۲۶ یا ۲۷ جنگ است **غَزوه** می گویند که جمع آن **غزوات** است وغزوه‌دراین‌مورد معنی جنگ مقدّس یا جهادرا پیدا کرده و بهمین جهت غازی بمعنی مجاهد و کسی است که در راه رضای خدا وقلع وقمع کفار بجنگد. اولین غزوات حضرت رسول غزوهٔ **بَدر** کبری است.

بدر نام یك رشته چاه آب بوده است مابین مکّه ومدینه که کاروانها در سفرهای تجارتی بشام برای رفع عطش وبرگرفتن آب همه وقت درآنجا بار می انداختند.

در سال دوم هجرت مسلمین درمدینه اطلاع یافتند که چند قافله متعلق بقریش از شام ببدر فرود آمده وریاست آنها هم باابوسفیان‌بن حرب ازرؤسای معروف آن قبیله است و همراهیان‌آن قوافل مجموعاً سی نفرند حضرت رسول مسلمین را بدستبرد بآن قوافل بآن عنوان که مال کفار است وغارت وبغنیمت بردن آن صدمه‌ایست بخصم‌امرداد.

مسلمین هم‌اطاعت نموده اموال‌را بیغما بردند و قوافل را پراگنده کردند

ابوسفیان که از این پیش آمد بسیار درغضب رفت ازمکّه مدد خواست قریش مکه بسرعت با ۹۵ تن و صد اسب بمحل بدر شتافتند مسلمین هم که ۳۱۳ نفربودند بهمراهی حضرت رسول بمقابلهٔ با ایشان از مدینه آمدند (۷۷ تن از مهاجرین وبقیه از انصار) ودر جنگی که در محل بدر واقع شد با اینکه از مسلمین فقط دوتن سواره بودند وبقیه پیاده در نتیجهٔ ایمان قوی ودلاوری حمزه وعلی بن ابی‌طالب فتح نصیب یاران اسلام گردید و قریش در ۱۷ رمضان سال دوم هجری شکستی سخت یافتند واز رؤسای ایشان ابوجهل و برادرش در اینواقعه کشته شدند از قریش کسانی که بیش ازهمه جلادت وشجاعت بخرج داده بودند یکی ابوسفیان بود دیگری عمرو بن‌العاص که بعدها ازسرداران نامی اسلام گردید .

از رؤسای معروف قریش ابولهب عمّ حضرت رسول در وقعهٔ بدر حضور نداشت و در مکّه بود . چون خبر شکست قریش را دربدر شنید چنان محزون ومتألم گردیدکه پس از چند روز ازغصه هلاك شد ازمسلمین هم عثمان بن عفان بعلت مرض‌زوجه‌اش رقیه بنت رسول‌الله درمدینه مانده ودربدر حاضرنبود ورقیه در فاصلهٔ نوزده روزی که حضرت رسول ازمدینه غایب وبجنگ بدر مشغول بود فوت کرد

از بعد از واقعهٔ بدر کبری که شوکت قریش را درهم شکست و براعتبارو‌عظمت مسلمین بیش از پیش افزود غیر از قریش طایفهٔ دیگری از مردم عربستان بخصومت با پیغمبر اسلام و اتباع او قد مخالفت علم کردند و آن جماعت یهود بودند که مخصوصاً از ایشان درمدینه جمع کثیری اقامت داشتند و چنانکه سابقاً هم اشاره کردیم غالبابر سر تملك این شهر بین ایشان ودوقبیلهٔ اوس وخزرج نزاع درمیگرفت

پیغمبر اسلام تاسال دوم هجرت با یهود برفق ومماشات عمل میکرد اما از وقتی که‌این‌قوم بعلت تعصب مذهبی و اختلافی که مابین احکام تازهٔ اسلام و احکام آئین سابق خود مشاهده میکردند از در دشمنی باحضرت رسول درآمدند حضرت هم‌ازایشان بغضب تمام روگرداند از آنجمله امرداد که مسلمین قبله را از بیت‌المقدس معبد خاص

یهود بکعبه برگردانند و یهود را بزرگترین دشمنان اسلام بشمارند و آیات عدیده در لعن وطعن این قوم نازل شد و مسلمین برای تنبیه ومنکوب کردن ایشان بچند جنگ اقدام کردند .

غزوهٔ اُحُد درسال سوم هجری قریش برای کشیدن انتقام شکست بدرتحت سرداری ابوسفیان جمعیتی قریب ۳۰۰۰ نفر گرد آوردند واز مکّه بجانب مدینه حرکت کردند و در جزء این جماعت زوجهٔ ابوسفیان یعنی **هند** با پانزده زن دیگر بودند که دف کوبان مردمرا بخونخواهی کشتگان روز بدر تحریض می نمودند وبرمرگ ایشان گریه و ندبه میکردند .

سپاهیان قریشی در چهارم رمضان سال سوم هجرت بنزدیك مدینه رسیدند و مسلمین از خبر وصول ایشان در اضطراب افتادند وبین رؤسای ایشان درطرز مدافعه اختلاف بروز کرد ، رأی حضرت رسول این بود که مسلمین درمدینه بمانند ودرهمانجا ازخود دفاع کنند در صورتیکه اکثر صحابه براین عقیده شدند که باید بجلوی قریش شتافت و قبل از آنکه ایشان بمدینه برسند با آن جماعت دست بکار جنگ زد حضرت رسول بالأخره بارأی صحابه موافقت کرد وبا هزار تن از مسلمین از مدینه خارج شده بدرهٔ **اُحُد** در سر راه مدینه بمکه فرود آمد ودر اینجا یکی از صحابه که طرفدار ماندن درمدینه بود راه خلاف پیش گرفته بایاران خود پیغمبر و اصحاب را ترك گفت وبمدینه برگشت وجمعیت مسلمین بهفتصد نفر که فقط دوتن از آنان سواره بودند منحصر شد .

در واقعهٔ احد که در ۷ رمضان سال سوم هجری رخ داد مسلمین شکست خوردند و با اینکه حمزه عمّ رسول‌الله در جنگ شجاعت بسیار بخرج داد بالاخره نتیجه‌ای عاید مسلمین نشد وحمزه در این واقعه بقتل رسید[1] و حضرت رسول‌هم زخم شدید برداشت وکفار قریش پس از فتح نسبت بمقتولین مسلمین حرکات زشت کردند از جمله هندزن ابوسفیان امرداد تا جگر حمزه را بیرون آوردند و از شدّت کینه وخشم آنرا خورد و بهمین جهت اوراهند جگرخوار (آکلة الأکباد) لقب دادند . سرداری نیز قسمت عمده

۱ـ حمزه را مسلمین پس از کشته شدن «سیدالشهداء» نامیدند.

از سپاه قریش با **خالدبن‌الولید** بود که بعدها اسلام آورد و از مشاهیر سرداران اسلام گردید.

غزوهٔ خَندَق

بعد ازشکست احد جمعی‌ازمسلمین مرتدّ گشته بقریش‌پیوستند و یهود مخصوصاً ایشانرا بر خلاف رسول‌الله بر می انگیختند و مسلمین برای سرکوبی این مخالفین در بقیهٔ سال سوم وسال چهارم هجرت بسه غزوهٔ کم اهمیت با یهود و اتباع ابوسفیان مجبور شدند که از آن جمله یکی غزوه‌ای بود در محل بدر با قریش در شعبان سال چهارم که آنرا غزوهٔ ثانی بدر یا غزوهٔ بدر صغری می گویند

در شوال این سال بمسلمین‌خبر رسید که جمعیت مهمی از قریش بقصد حملهٔ بمدینه درحرکتند. چون عدهٔ مسلمین بسیار کم بود سخت پریشان شدند تا آنکه‌یکی از تازه مسلمانان ایرانی یعنی **سلمان فارسی** مسلمین را بکندن خندق بر گرد مدینه آشنا کرد وایشان باشارهٔ او در فاصلهٔ ۱۲ الی۱۴روز بردور مدینه خندقی ساختند و مهیای جلوگیری ازحملهٔ قریش نشستند.

قریش بااینکه ازجهت‌عدد برمسلمین افزونی داشتند قادر بعبور از خندق‌نشدند و از تیر و سنگهای پرتابی ایشان نیز آزاری بلشکر اسلام نرسید عاقبت طرفین تصمیم بجنگ تن‌بتن گرفتند وچند تن ازدوگروه برای این مبارزه قدم بمیدان گذاشتند و از آن‌جمله بودند **عمروبن‌عَبدوَدّ** از طرف کفار و علیّ بن ابی طالب ازجانب‌مسلمین علیّ‌بن ابی طالب خصم‌خودرا کشت‌وقریش مجبوربتقاضای صلح شدند وابوسفیان واتباع اوببازگشت بمکّه مجبور گردیدند.

فتح خندق مقام متزلزل مسلمین را بخوبی تثبیت کرد چه علاوه بر کشیده شدن انتقام شکست احد قریش‌را ملزم نمود که ازاین تاریخ ببعد دیگر متعرض‌مسلمینی که از مدینه بمکّه برای حجّ یا برای تجارت بیمن میروند نشوند و بقبولا ین‌شکست سیاسی تن دردهند. همین امر مقدمهٔ بروز اضطراب درصف قریش و الحاق‌بسیاری از کفار بجمعیت مسلمین گردید

درسال ششم هجری رسماً بین مسلمین و کفّار قریش عهدنامه بسته شد و قرار گذاشتند که در مدّت ده سال بین طرفین جنگ متروك بماند و هیچیك از دوطرف مزاحم کسی که بخواهد درعهد وبیعت یك طرف وارد گردد نشوند . این معاهده را جمعی ازصحابهٔ حضرت رسول وعدّه‌ای ازرؤسای قریش امضا کردند .

از سال چهارم تاهشتم هجری یعنی از واقعهٔ خندق تا فتح مکّه بدست مسلمین پیغمبر چند غزوهٔ دیگر با کفار و یهود کرده که مشهور ترین آنها غزوهٔ **خَیْبَر** است در نیمهٔ محرّم سال هفتم . در غزوهٔ خیبر مسلمین بایهود چند جنگ سخت کرده و عدّه‌ای از قلعه‌های محکم ایشانرا تسخیر نموده اند وازایشان غنایم واُسَرای بسیار گرفته وبعضی ازرؤسای آن طایفه را کشته اند از جمله **مَرْحَب خیبری** است که بدست علیّ بن ابیطالب بقتل رسیده . دراین غزوه مسلمین بعلت عنادی که مخصوصاً نسبت بیهود داشته اند بااین طایفه بیرحمی بسیار معامله کرده و جمع کثیری از ایشانرا بسفاکی تمام از دم تیغ گذرانده اند

درسال هفتم هجری حضرت رسول با اینکه هنوز قریش و سایر قبایل عربستانرا مطیع خود نساخته و مکّه وبلاد دیگر عرب را مسخر نکرده بود چند تن فرستاده پیش پادشاهان وامرای خارج عربستان روانه داشت وایشانرا باسلام و بگرویدن بخدای محمّد و رسول او خواند از آن جمله کسی را پیش خسرو پرویز پادشاه ساسانی ایران فرستاد ونمایندگانی رانیز نزد امپراطور روم شرقی وحکمران مصر ونجاشی حبشه وامیرغساسنه و امیر بحرین ویمامه بهمین عنوان مأمور کرد .

خسرو پرویز دعوت پیغمبر اسلام را که برپارهٔ استخوانی نوشته شده بود بدور افکند و بمرزبان ایرانی یمن دستور داد که در صدد دستگیری حضرت رسول بر آید. پادشاهان و امرای دیگر بعضی اسلام آوردند وبعضی دیگر جوابی مناسب ومؤدّب بنامهٔ پیغمبر عرب دادند .

فتح مکّه در سال هشتم هجرت

در اوایل سال هشتم هجرت دوتن از بزرگان قریش که تا این تاریخ درمخالفت بااسلام پایدار مانده ودرجنگهای برضدّ مسلمین

نیز دخالتهای مهمّ کرده بودند یعنی **خالدبن ولید** و **عمروبن العاص** بدین اسلام گرویدند ومسلمین از این بابت بسیار مسرور شدند چه این دو تن هردو درمیان قریش مقامی جلیل داشتند و چنانکه از وقایع بعد معلوم خواهد شد نسبت باسلام مصدر خدمات شایان شدند

در جمادی الاولی سال هشت حضرت رسول سه هزار نفر از مسلمین را بحدود شام که جزء متصرّفات دولت روم شرقی وتحت ادارهٔ اعراب عیسوی بود بجهاد فرستاد سپاهیان رومی وعرب عیسوی مسلمین را در محلّ **مؤته** شکست دادند وجعفربن ابیطالب با چندتن دیگر ازسران اسلام کشته شدندو خالدبن الولید بقیّة السّیف منهزمین رابمدینه برگرداند .

در ایامی که مسلمین بارومیان در مؤته می جنگیدند بین دوقبیله ازقبایل عرب که یکی تحت حمایت مسلمین ودیگری دربیعت قریش بودند نزاع در گرفت قریش بطرفداری از یاران خود برخاستند ودر نتیجه عهدی را که درسال ششم بامسلمین بسته بودند نقض کردند .

ابوسفیان چون میدانست که مسلمین از این پیش آمد برای قلع ریشهٔ کفارقریش استفاده خواهند کرد شخصاً بمدینه آمد تاعهد شکسته را برقرار سازد لیکن مسلمین که پی بهانه برای حملهٔ بمکّه و بیرون آوردن آن از کف قریش می گشتند زیر بار تجدید عهد نرفتند وابوسفیان بدون حصول نتیجه بمکّه برگشت

حضرت رسول فرمان تجهیز داد وغرضش این بود که ناگهانی برمکّه بتازد وقریش را غافلگیر کند اما قریش بموقع از قصد مسلمین آگاه شدند و بتهیّهٔ وسایل مدافعه پرداختند

پیغمبر اسلام باقریب ۱۰۰۰ر۲ نفر از مهاجر و انصار و سایر قبایل عرب در دهم رمضان سال هشتم از مدینه رهسپار مکّه شد وباطراف آن شهر فرودآمد

دررسیدن مسلمین بمکه ابوسفیان ازترس جان بلشکر اسلام آمده خواهی نخواهی ایمان آورد و بهمین علت قریش از مقاومت مأیوس شدند و مکه در دهم رمضان سال هشتم تقریباً بدون جنگ بچنگ مسلمین افتاد .

حضرت رسول پس ازطواف خانهٔ کعبه داخل آن شد وامرداد بتهای عرب‌را که در آنجا قرارداده بودند درهم شکستند وبرفراز آن اذان گفتند وکعبه را **بیت‌الله‌الحرام** نامید وغنایمی را که در فتح مکّه نصیب مسلمین شد بین ایشان تقسیم کرد از آن جمله قسمتی را هم ببزرگـان قریش که با وجود قبول نکردن اسلام با مسلمین از در خلاف درنیامده و بایشان قول مساعدت داده بودند بخشید. این‌جماعت اخیررا **المؤلّفة‌قلوبهم** میخوانند یعنی کسانی که دلهای ایشان نسبت بمسلمین مهربان شده.

تسخیرمکه بزرگترین واقعهٔ ایام حیات حضرت رسول است‌چه درنتیجهٔ این‌فتح علاوه برآنکه حضرت‌بافیروزی تمام‌بمقرّ اوّلی برگشته ودشمنان وآزار کنندگان‌خودرا منکوب وپایمال کرده فتح قطعی اسلام را مسلّم ساخته و خانهٔ کعبه قبله ومطاف‌عموم قبایل عرب حجاز را تحت اختیار وادارهٔ رسول دین جدیدی آورده و زمینه را برای تشکیل دولت واحدی از عرب که دین جمیع ایشان اسلام و پایتختشان مکه باشد مهیّا نموده است.

غزوهٔ تبوك درسال نهم‌هجرت

پس از فتح مکه حضرت رسول چندکس از سران اسلام را با سپاهیانی مختصر برای دعوت کفار باطراف روانه داشت وبایشان دستور داد که از جنگ خودداری نمایند با این حال چون کفار بسهولت زیر بار قبول آئینی تازه نمی رفتند درسال هشتم ونهم باز چند غزوه بین ایشان و مسلمین اتفاق افتاد که درهمه فتح بالشکر اسلام بود

حضرت‌رسول همه وقت تصمیم‌داشت‌که شکست مؤته را تلافی‌کند و از رومیان و عیسویان غسانیه انتقام آن شکست را بکشد. بهمین نیت دررجب سال نهم دستورداد که مسلمین برای جنگ با روم تجهیز کنند. مردم بعلت دوری وخشکی راه ورسیدن فصل برداشت محصول خرما چندان بشوق زیر بار این تکلیف نمی رفتند و حضرت‌امر کرد که ابوبکر تمام دارائی وعثمان قسمت اعظم ثروت خودرا در راه تهیهٔ سپاه و نفقهٔ مجاهدین ببخشند. ایشان هم چنین کردند لیکن باز جمعی از انصار سربمخالفت‌برداشتند وباپیغمبر اسلام همراه نشدند.

حضرت رسول علیّ بن ابی طالب را بجای خود در مکه گذاشت و با لشکریان اسلام که قریب ۳۰،۰۰۰ نفر بودند بطرف شام حرکت کرد وبا تحمّل زحمات بسیار از تشنگی و بدی وسختی راه خودرا بمحلّ **تَبوك** ازبلاد سرراه شام بشبه جزیرهٔ سینا رساند ودرآنجا فرمان رحل اقامت داد .

مسلمین قریب بیست روز درتبوك ماندند و در این ضمن بر چند نفر از امرای عرب ورؤسای قبایل اطراف دست یافته یا ایشانرا کشتند ویابقبول جزیه مجبورساختند اما پیش‌از آنکه رومیان برسند وجنگی دربگیرد چون صدمات بسیار از این لشکرکشی دیده بودند برگشتند .

درسال دهم‌هجرت‌حضرت‌رسول‌علیّ‌بن‌ابی‌طالب رابسفارت‌بیمن فرستاد و مردم آنجا را باسلام خواند . اهل یمن قبول اسلام کردند و جماعتی از اعراب قحطانیه و بازماندگان ملوك حمیری باین ترتیب بآئین جدیده گرویده سرزمین آباد و حاصلخیز یمن هم ضمیمهٔ بلاد اسلام گردید .

وفات حضرت رسول در سال یازدهم هجرت

حضرت رسول در ۲۵ ذی‌القعدهٔ سال دهم هجرت بقصد حجّ ازمدینه عازم‌کعبه شد واین حج که آنرا **حَجَّةُالوداع** میگویند آخرین حجّ یعنی آخرین سفر حضرت رسول است چه اوپس‌از مراجعت بمدینه در اواخر صفر سال یازده بستری شد و بقول مشهور در شب سیزدهم ربیع‌الاول این سنه پس از ۲۳ سال دعوت‌مردم باسلام رحلت کرد وجسد اورا علیّ ابن ابی طالب وعباس‌و پسران او پس از انجام آداب غسل‌وکفن در همان‌منزلی‌که در آنجا جان داده بود بخاك سپردند .

از حضرت رسول فرزند ذکور نماند چه پنج پسر او همه در خردسالی مردند . تنهادختران آن حضرت یعنی فاطمه (زوجه‌علیّ‌بن ابی‌طالب) وزینب (زوجهٔ‌ابوالعاص) و رقیه وامّ کلثوم (که یکی بعداز دیگری بعقد ازدواج‌عثمان‌بن عفان درآمدند)بحدّ رشد رسیدند . جمیع اولاد حضرت رسول ازخدیجه بودند وآنحضرت از زنان دیگرخود فرزند نداشت .

فصل سوم

خلفای راشدین

(از ۱۱ تا ٤۱ هجرت)

مسئلهٔ خلافت چون حضرت رسول وفات کرد مابین مسلمین بر سر خلافت یعنی جانشینی آن حضرت اختلاف شد جمع قلیلی بنا بر آنچه خود از پیغمبر شنیده بودند بعلیّ بن ابی طالب پسرعمّ وداماد آن حضرت مایل شدند چه هم نسباً نزدیکتر مردم بآن حضرت بود وهم بعلت سبقت درایمان وتقرّب بحضرت رسول اَنسَب همهٔ صحابه برای انتخاب بجانشینی رسول‌الله محسوب میشد. انصار گفتند که چون ما از همه بیشتر بپیغمبر کمك کرده واورا درحالی که قریش از همه طرف آزار میرساندند درمیان خود پناه داده ایم برای خلافت از همه کس سزاوارتریم. قریش هم بعلت آنکه پیغمبر اسلام از میان ایشان طلوع کرده بود این مقام را حق خود میدانستند طرفداران علی در خانهٔ حضرت فاطمه وانصار درمحلی بنام **سَقیفهٔ بَنی ساعِدِه** گرد آمدند وهرکدام در اثبات ادّعای خود پافشاری می کردند

ابوبکر بن ابی قحافه پدر زن حضرت رسول حدیثی خواند که خود از پیغمبر شنیده بود، مضمون آن اینکه خلافت حق قریش است وهمین حدیث انصاررا در ادعای جانشینی رسول‌الله مغلوب ساخت قریش هم بالأخره برای آنکه اختلاف کلمهٔ مسلمین منجر بخرابی اساسی که پیغمبر ریخته بود نشود بدعوت عمر با ابوبکر بیعت کردند فقط ابوسفیان وقلیلی از هواخواهان علیّ بن ابی طالب زیر این بار نرفتند.

از تاریخ بیعت قریش با ابوبکر تا زمانی که معاویه خلافت را در خاندان خود موروثی کرده یعنی در مدّت سی سال (۱۱-٤۱ ه) ترتیب انتخاب جانشین پیغمبر یعنی خلیفه بطرز بیعت بوده یعنی جمعی ازقریش وصحابه با کسی که اورا برای این مقام اصلح میشمردند عهد و پیمان می کردند که از او همچنانکه از رسول‌الله اطاعت میکردند فرمانبری کنند وخلیفه هم اصولاً ملزم بود که از سیرهٔ حضرت رسول یعنی طرز رفتار او وپیروی‌از احکام شریعت‌اسلام منحرف نشود وهمه وقت برطریق‌مستقیم وسبیل هدایت و رشاد برود پنج تن خلیفه‌ای‌را که درمدّت‌این سی سال بهمین‌ترتیب واصول اختیار شده اند **خلفای راشدین** می گویند.

خلافت ابو بکر

(۱۱-۱۳)

اوّلین خلفای راشدین ابوبکر پدر عایشه زوجهٔ محبوبهٔ حضرت رسول است که اورا بلقب **صِدّیق** میخوانند خلافت او بعلّت کبر سنّ طولی نکشیده وازدوسال وسه ماه وده روز تجاوز نکرده است

شروع خلافت ابوبکر مصادف شد بابرگشتن جماعتی ازمسلمین از دین که آنهارا **اهل رَدّه** میخوانند وقیام چندتن بعنوان پیغمبری ودعوت مردم بسوی خود.

مشهور ترین این مدّعیان پیغمبری یکی **اسودعَنَسی** است که در ایام ناخوشی حضرت رسول در یمن قیام کرد ومسلمین او را چهار روز قبل از رحلت حضرت‌رسول کشتند دیگر **مُسَیْلَمه** که در یمامه خروج نمود و با زنی دیگر که او نیز دعوی نبوّت داشت دست یکی کرد ابوبکر خالدبن‌الولید را بدفع او فرستاد وخالد مسیلمه را کشت وفتنهٔ او دفع شد لیکن درجنگ بامسیلمه جماعتی از انصار ومهاجرین که قارئین قرآن بودند بقتل رسیدند و ابوبکر از ترس آنکه مبادا قرآن بتدریج تحریف شود و یا قسمتی از آن ازمیان برود امرداد که قرّاء وکاتبین وحی هرچه از آیات درضبط دارندبرپوست

حیوانات یادرخت خرما بنویسند وقرآنی را که باین ترتیب فراهم آورد بحفصه دخترعمر یکی از زوجات پیغمبر سپرد

سرکوبی اهل ردّه نیز بدست خالدبن‌الولید صورت گرفت و خالد بعلت خدماتی که در برگرداندن مرتدّین باسلام کرده لقب **سیف‌اللهّ** یافته است

لشکرکشی بایران وشام بعد از آنکه ابوبکر بدستیاری خالدبن ولید بار دیگر سراسر عربستان را مطیع اسلام کرد و مرتدّین ومدّعیان نبوّت را از میان برد مصمّم شد که اسلام را در خارج جزیرةالعرب نیز منتشر سازد وچون انجام این خیال مستلزم فتح ممالك ایران و روم بود دولشکر مهمّ تهیه دیده یکی را از راه بادیه بحدود عراق روانه داشت ودیگری را ازراه حجاز بسمت شام فرستاد.

لشکریان سمت عراق بسرداری خالد ابتدا بحیره حمله بردند و آن شهر در سال ۱۲ هجری تسلیم شد وملوك آل لخم باین ترتیب بر افتادند از آنجا خالد از طریق جلگه عراق بسمت خلیج فارس پیش راند وپس‌از کشتار بسیار از مردمی که از خانه ووطن خود دفاع میکردند بر بندر **اُبُلّه** (در محلّ بصرهٔ حالیه) دست‌یافت‌لیکن‌اندکی بعد بامر ابوبکر مراجعت نموده بشام مأمور شد

سردار لشکر خدو شام **ابوعُبیدةبن‌الجَرّاح** بود واو درسال ۱۲ بیاری خالدکه از عراق رسید در محلّ **یَرْمُوك**[1] بر لشکریان هراکلیوس (هرقل) امپراطور روم شرقی که تازه از لشکرکشی بایران و فتح بلاد از دست رفته خلاص یافته و خود و سپاهیانش فرسوده و کوفته بودند حمله آورد و پس از جنگ سختی عساکر اسلام در سال ۱۳ یعنی کمی پس از فوت ابوبکر و درعهد خلافت عمر فتح بزرگی کردند و در نتیجهٔ آن مفتاح راههای جبل حوران و درّهٔ نهر اُرْدُن بدست ایشان افتاد و معابر شام بر روی ایشان گشوده گردید چنانکه پس از این فتح شهر بُصری پای تخت غساسنه را تسخیر کردندپس‌ازآن ملوك عرب‌عیسوی‌را که سالهاتحت حمایت رومیان دراطراف‌جبل حوران نیمه استقلالی داشتند برانداختند

---

۱ - باصطلاح رومیان Hiéromax

هراکلیوس که هیچگونه درخود قدرت جلوگیری ازسپاهیان پر جوش‌وخروش اسلام را نمیدید طلب صلح کرد و راضی شد که با دادن مبلغی پول ومقداری گندم جلوی پیشرفت مسلمین را موقتاً بگیرد وایشانرا بعربستان برگرداند .

ابوبکر درجمادی‌الاخری سال ۱۳ پس از پانزده روز ناخوشی فوت کرد وبقولی مسموم شد واورا درجنب قبر حضرت رسول درمدینه بخاك سپردند .

در ایامی که ابوبکر مریض بود باشارهٔ او عمر برای مردم نماز میگزارد وچون مرگ خودرا احساس کرد عامه رابیعت با عمر بخلافت دعوت نمود مردم هم اکثر برأی او رفتند و پس ازفوت ابوبکر بعمربن‌الخطاب دست بیعت دادند .

ابوبکر درایام خلافت خودعنوان ولقب مخصوصی‌نداشت‌فقط او را **خلیفة رسول‌الله** میخواندند . عمر اوّل کسی است که لقب **امیرالمؤمنین** اختیار کرده و این لقب بعد از او برای عموم خلفا بعقیدهٔ اهل سنت عنوان شده شیعه چون خلیفهٔ بحق حضرت علیّ‌بن ابی طالب را میدانند فقط اورا باین عنوان میخوانند

خلافت عمر بن الخطاب

(۱۳ - ۲۳)

پس از آنکه مسلمین باشارهٔ ابوبکر صدیق با عمربن‌الخطاب بخلافت بیعت کردند خلیفهٔ ثانی چون از بابت اوضاع داخلی عربستان آسوده خاطر بود و مدعی و مخالف مهمّی که نسبت باو درحال قیام ودشمنی علنی باشد نداشت تمام همّ خودرابانجام طرحی که ابوبکر شروع نموده بود یعنی فتح ممالك ایران و روم مصروف کرد وازآن جهت‌که هم‌خود مردی بسیار عاقل ودور اندیش بود وهم سردارانی رشید وکارآزموده و مجاهدینی با ایمان و پر حرارت تحت حکم داشت بزودی از یك طرف بساط دولت عظیم‌الشأن ساسانی را یکسره برچید وسراسر ایران را فتح کرد وازطرفی دیگردست تسلط‌رومیان را که چندین قرن‌بود برقسمت‌مهمّ آسیای غربی وشمال افریقافرمانروائی

داشتند از این نواحی کوتاه ساخت و بالنتیجه بهترین وآبادترین اقطار متمدّن آن عصر را تحت فرمان اسلام آورد.

فتح ایران

سابقاً اشاره کردیم که خسرو پرویز در نتیجهٔ تغییر مزاجی که نسبت بابو قابوس نعمان بن منذر پادشاه حیره تحت‌الحمایهٔ‌خود پیدا کرده بود اورادرسال ۶۱۳ میلادی درزیر پای فیل هلاك کرد. این حرکت خسرو پرویز جماعتی ازعرب را که بتعصب قومی مشهورندبرپادشاه ایران وایرانیان‌خشمگین ساخت و از ایشان قبیلهٔ **بَکْربن وائل** از اعراب اسماعیلیه که در نزدیکی خاك آل لخم سکونت داشتند علناً بر ضدّ عمّال خسرو پرویز قیام کردند پادشاه ایران مجبور شد که سپاهیانی بسرداری **هامَرْز** بسرکوبی اعراب قبیلهٔ بکر بفرستد بنی بکر لشکریان ایران‌وجمعی از اعرابی را که بیاری ایشان آمده بودند مغلوب کردند وهامرز رادر این واقعه که بوقعهٔ **ذوقار** موسومست درسال دوم هجرت کشتند.

جنگ ذوقار اگرچه درتاریخ ایران از لحاظ نظامی اهمیتی ندارد وابداً موجب اثر ونتیجه‌ای نشده لیکن برخلاف برای اعراب واقعهٔ بسیار مهمّی بوده چه اولاً بایشان فهمانده است که ایران این زمان ایران زمان شاپور و انوشیروان نیست و لشکریان و پادشاه آن دیگر آن قدرت و سیاست سابق را ندارند وغلبه یافتن بر ایرانیان برای عرب که همیشه مخذول و کوفتهٔ ایشان بوده امریست ممکن ثانیاً چون هرج و مرج واوضاع ناگواری که پس ازمردن خسرو پرویز دردربار ووضع سلطنت ایران رخ‌داد هیچکس بفکر کشیدن انتقام ازقبیله بکر وتنبیه آنان برنیامدبرعرب ثابت شد که داخلهٔ ایران سخت خرابست وراه برای حمله وهجوم بآن سرزمین باز

در خلافت ابوبکر یکی از رؤسای عرب ازقبیلهٔ بنی شیبان که **مُثَنّی بن‌حارثه** نام داشت وغالباً باکسان خود برقسمتی از خاك سرحدی ایران که عرب آنرا **سَواد**[1]

---

۱ - مقصود عرب از سواد آن قسمت ازایران غربی بوده است که بلا فاصله بادیهٔ عربستان اتصال داشته وچون عرب پس‌از گذشتن از بیابان اول بار با دیدن آن ازدور سواد آبادی عراق‌رامیدیده آنرا باین نام خوانده اند.

میگفتند بعنوان غارت دستبرد میکرد پیش خلیفه آمد و وضع خراب ایران رابیان نمود واز خلیفه خواست که اورا برتازه مسلمانان قبیلهٔ خود ریاست و در مرز ایران غربی پیشقدم مسلمین قرار دهد. ابوبکر نیز چنین کرد و چون خالدبن الولید را از مدینه با سپاهیانی بطرف حیره فرستاد بمثنی امر داد که تحت امر و اطاعت خالد قرار گیرد، چند نفر دیگر از رؤسای عرب از جمله یکی از سران قبیلهٔ بکر هم که در واقعهٔ ذوقار برلشکر ایران غلبه نموده بودند عین معاملهٔ مثنی را درپیوستن بسپاه خالد معمول داشتند ومعاضد ورهنمای او برای حملهٔ بایران شدند.

خالد ابتدا بطرف حیره که اول آبادی ایران غربی و برکنار بادیه عربستان بود متوجه شد، اهل حیره تسلیم شدند ودرسال دوازده هجری مبلغی گزاف بخالد بخشیدند تا از سر خون ایشان درگذشت و قرار کردند که هرسال نیز خراجی بمسلمین بپردازند خالد تسلیم ایشان را باین شرط پذیرفت که ازاین تاریخ ببعد مردم حیره جاسوس مسلمین بر ایرانیان باشند، وجوه غنایم را هم بمدینه فرستاد واین اوّل مالی بود که مسلمین بآن شهر بعنوان تقسیم بین مسلمانان دیگر فرستادند.

با فتح حیره ازطریق وادی فرات راه جنوب عراق عرب و جلگهٔ خوزستان بر روی سپاه اسلام گشوده شد خالد بلا درنگ مثنی را مأمور شوشتر کردویکی دیگر از سران عرب را بفتح بندر **اُبُلّه** (محلّ بصرهٔ حالیه) فرستاد وخود بتسخیر آبادیهای کنار فرات مشغول شد از آن جمله بشهر **انبار** در کنار فرات که محل ذخیره و آذوقهٔ لشکر ایران بود حمله برد وپس از محاصره وسوختن قسمتی ازحومهٔ آن شهر مردم آنجارا بتسلیم ودادن مالی مجبور ساخت

خالد تا ربیع الاول سال ۱۳ هجری درعراق بود و دراین مدّت او و سپاهیانش بمردم بلاد سرحدّی ایران از کشتن و غارت اموال و باسیر بردن زن و مرد صدمات بسیار زدند ودرپاره‌ای موارد بدون هیچ اغراقی ازکشتار مردم بیگناه باین اسم که قبول اسلام نکرده اند جوی خون راندند. درتاریخ مزبور ابوبکر خالد را ازعراق خواست و بیاری ابوعبیدة بن الجرّاح مأمور شام کرد.

چون خلافت بعمر رسید پدر مختار معروف یعنی **ابوعبید ثقفی** از طرف خلیفه بسرداری سپاه مأمور فتح ایران نامزد و روانه گردید و بمثنی بن حارثه دستور داده شد که مطیع امر سردار جدید باشد عمر بمثنی پیغام داد که اگر شتابزدگی تو در کارها نبود سرداری سپاه را بتو می سپردم اما چون برای ادارهٔ جنگ مردی محتاط وبا درنگ لازمست ابوعبید را برگزیدم

ابوعبید درطیّ راه هرجا بقبایل عرب میرسید ایشانرا بنام جهاد بغارت ایران تطمیع میکرد و باین تدبیر جمع کثیری از این مردم را که عمر باین عمل میگذراندند باخود بطرف ایران کشاند و ابتدا بسمت خوزستان پیش راند لیکن پس ازغارت‌وتسخیر عدّه‌ای از آبادیهای آن ناحیه بعزم فتح مداین پای تخت ساسانیان و عبور ازفرات‌بحیره برگشت.

واقعهٔ جسْر (رمضان‌سال۱۳) (رمضان سال۱۳) ــ مردم حیره‌از قدیم برروی شطّ پلی‌ساخته بودند که بتوسط آن بساحل یسار رودخانه می آمدند و از این طریق باعراق ارتباط داشتند. این پل در این تاریخ سست و در پاره‌ای قسمتها خراب شده بود ابوعبید بتعمیر آن امرداد وچون از اصلاح‌آن فارغ شد باعدّه‌ای از سپاهیان اسلام‌از شطّ گذشت.

ایرانیان در این طرف رودخانه بسرداری **مردانشاه** که پادشاه ایران اورا **بهمن** وعرب **ذوالحاجب** یعنی دارای ابروان دراز لقب داده بودند جلوی لشکریان ابوعبید را سدّ کردند وجنگ سختی درگرفت و جمع کثیری ازمسلمین بدست ایرانیان بقتل رسیدند از آن جمله ابوعبید وبرادر وبرادرزاده‌اش هلاك شدند ومسلمین شکسته ومنهزم بسرداری مثنی بحیره برگشتند وخبر هزیمت خودرا بمدینه بعمر نوشتند

شکست جسر [1] وقتل ابوعبید چنان عمر را متأثر ساخت که در مدّت یك سال از شدّت تألم نام عراق را بزبان نمی آورد تا آنکه پس از گذشتن سالی او در مدینه و مثنی در حیره مردم را بجهاد برضدّ اهل ایران تحریص وبغارت خزاین ملوك‌ساسانی

---

۱ ــ شکست جسررا مسلمین بعلت محلی که این واقعه درآنجا رخ داده بود یوم قس‌الناطف هم‌میگویند

تطمیع کردند حتی خلیفه هرکس را که میخواست بغزای شام رود بسمت ایران روانه میکرد از آن جمله **جریر بن عبدالله بَجَلی** را با اتباعش بغارت آبادیهای ایران مأمور ساخت واو باخلیفه قرار گذاشت که ربع غنایمی که کسانش از این عمل بچنگ میآورند ملك ایشان باشد وخلیفه هم پذیرفت.

اما ایرانیان باوجود چنین فتح درخشانی که حاصل کرده بودند و بافرصت یکساله که در دست داشتند بعلت پریشانی اوضاع داخلی ابداً بفکر تدبیرکار مسلمین وپیش‌بینی حملهٔ آیندهٔ ایشان نیفتادند وچنین تصور کردند که درنتیجهٔ شکست جسر یکلی خطرعرب واسلام دفع شده است.

واقعهٔ نخیله درسال ۱۴

جریربن عبدالله بجلی با جمع کثیری از اعراب غارتگر بسمت سواد عراق ودرهٔ وسطای فرات سرازیر شد وچون خبرحرکت ایشان بایران رسید یزدگرد سوّم که تازه پس از بحرانهای پی در پی بر تخت متزلزل ساسانی جلوس کرده بود سرداری‌را بنام **مهران پسر مهربنداد همدانی** با ۱۲۰۰۰ لشکری بجلوی جر ایران او فرستاد اما این سردار بجای آنکه مثل بهمن‌ذوالحاجب درساحل بسار فرات منتظر مسلمین بنشیند پیشدستی کرده از پل گذشت و درآن‌طرف شطّ محل **نُخَیْلَه** (درنزدیکی کوفهٔ حالیه) بااصحاب جریر ومثنی روبروشد

این جنگ که بواقعهٔ نخیله یا بمناسبت نام سردار ایرانی بیوم مهران معروف است ابتدا برادر مثنی کشته شد لیکن این قصه بجای آنکه مثنی ا دلشکسته و پایداری سست کند برخلاف برشدّت کینه وجلادت او افزود و مسلمین ا بحملهٔ جمعی برسپاه ایران واداشت مهران درجنگ بقتل‌رسید ولشکریان او متفرق ومنهزم شدند.

یاران غارتگر جریر ومثنی پس از عبور ازفرات دست بیغمای بلاد و کشتار مردم گذاشتند وطولی نکشید که تمام ساحل یسار فرات تاحدود مداین پای تخت ایران در زیر سمّ ستور این جماعت بیابانی پایمال گردید.

جنگ قادسیه درسال ۱۴

هجده ماه بعد از فتح نخیله عرب بقصد تسخیر پای تخت ایران مداین که درساحل چپ دجله قرار داشت خودرا آماده کردند

و عمر پس از مدّتی تردید و احتیاط دراینکه خود شخصاً بسرداری لشکر اسلام عازم شود یا دیگری را باین عمل بگمارد بالاخره **سعدبن ابی وقّاص** را نامزد این شغل کرد تااو بدستیاری مثنی پای تخت ایران را مفتوح سازد موقعی که سعد بنزدیکی حیره رسید مثنی مریض بود واو اندکی بعد مرد. سعد زوجهٔ اورا بعقد ازدواج خود درآورد ودر محل قادسیه (پانزده فرسخی مغرب کوفه) اردو زد

یزدگرد بعجله سپاهیانی کثیر از این طرف و آن طرف گرد آورد و فرماندهی ایشان را با سپهبد کلّ ایران یعنی **رستم پسر فرّخزاد** والی خراسان وا گذاشت و **فیروزان** وبهمن ذوالحاجب فاتح واقعهٔ جسررا هم با او همراه کرد رستم که بر تختی سوار بود با درفش کاویان پرچم ملی ایران بجانب قادسیه رهسپار گردید

باوجود نهایت احتیاط و تهیه‌ای که عمر درکار لشکرکشی بایران مرعی داشته بود باز از عاقبت امر اندیشه ناك بود و میخواست که اگر ممکن شود باتحمیل جزیه و اسلام بر ایرانیان بشکلی کار را بصلح خاتمه دهد بهمین علت بسعد بن ابی وقاص نوشت که نمایندگانی پیش فرمانده کل سپاه ایران و یزدگرد بفرستد و ایشان را بقبول اسلام بخواند سعد ابتدا **مُغیرَة‌بن‌شُعبه** را نزد رستم فرّخزاد مأمور کرد رستم بتوسط او بسپاهیان اسلام پیغام داد که چون میدانم تنگی معیشت و سختی وضع شما را بحرکت بطرف ایران واداشته شاهنشاه ایران حاضر است که با بخشیدن آذوقه وبر آوردن پاره‌ای از حاجات شمارا بمقر اولی برگرداند مغیره در جواب گفت خداوند رسول خودرا برما فرستاده و ما را بقبول دعوت او نکبخت گردانیده و مارا بجهاد با مخالفین مأمور ساخته تا در این راه بکوشیم و ایشانرا بپذیرفتن جزیه و قبول خواری وادارید اگر باین جمله‌دست ایمان واطاعت‌ندهید شمشیر بین ما و شماحاکم خواهد بود. رستم در خشم سخت فرو رفت وگفت فردا احدی ازشمارا زنده نخواهم گذاشت

سعد بار دیگر دوتن از سران‌عرب را پیش رستم فرستاد وایشان ازرستم‌خواستند که آنانرا بعنوان سفارت‌پیش یزدگرد روانه‌دارد، رسم نیز چنین کرد اما چون‌سران عرب یزدگرد را باسلام دعوت نمودند پادشاه ساسانی متغیّرشد وفرستادگان راباز راند

و گفت که اگر عنوان سفارت نداشتید امر بقتل شما میدادم

در تمام این مدّت هجده ماه که از واقعهٔ نخیله میگذشت و قسمتی از آن صرف تبادل سفرا و مذاکرات شد با اینکه ترس وتردید عرب از حملهٔ بمداین واضح بود رستم فرّخزاد باوجود کثرت عدد ابداً حرکتی نکرد مثل اینکه انتظارداشت که لشکر اسلام که جماعتی قلیل بیش نبودند براو حمله کنند درصورتیکه بعقب‌راندن عرب و ریختن ایشان بآن طرف فرات که حدّ طبیعی ایران واز همه جهت برای دفاع شایسته بود باصرف مختصر تدبیر و کار آگاهی چندان اشکالی نداشت اما بدبختانه دل لشکریان ایران بر اثر جنگهای ایام خسرو پرویز و انقلابات بعد از او و از میان رفتن مردان کاری مرده بود و سرعت پیشرفتی که در طیّ زمانی قلیل اسلام و عرب بآن توفیق یافته بودند همه را مبهوت وناامید میداشت

تلاقی طرفین در آخر سال ١٤ در محلّ قادسیه اتفاق افتاد وجنگ سه روز و سه شب طول کشید. سپاهیان ایران با اینکه بخوبی جنگیدند و مقاومت بخرج دادند از یك طرف بعلت پیوستن جمعی از ایشان بعرب و از طرفی دیگر براثر بدبختی های چند ازجمله وزیدن بادی سخت و افشاندن غباری دیده دوز برآن جمع شکست یافتند ورستم درواقعه کشته شد وسپاهیانش بطرف مداین پراگنده گردیدند

مسلمین در واقعهٔ قادسیه درفش کاویان رایت ملی ایران را که بانواع جواهر آراسته بود بغنیمت گرفتند و برای تصرّف درر گرانبهای آن آنرا درهم دریدند. ازدست رفتن درفش کاویان که وجود آن درمیان لشکر بعقیدهٔ ایرانیها فال فتح وظفر و مایهٔ دلگرمی سپاه بود امید بقیّةالسّیف مبارزین‌ایرانی را بیأس کلی مبدّل ساخت.

گشوده شدن قادسیه ورسیدن عرب بساحل غربی دجله در مقابل ایوان مداین سقوط این شهر وانقراض دولت باعظمت ساسانی را برهمه یقین ومسلم می نمود.

فتح مداین درسال ١٦

سعد ولشکریان او پس ازرسیدن بکنار دجله ابتدا باپیشقراولان مستحفظین مداین که درساحل غربی دجله بودند جنگی کردند ولی با اینکه ظفر یافتند درخود جسارت عبور از شطّ را ندیدند بهمین جهت مدّتی

در جلگهٔ بین فرات ودجله برفع خستگی وگشودن آبادیهای آن قسمت مشغول‌شدند.

یزدگرد چون‌دید که از عهدهٔ دفاع پای تخت‌اجدادی برنمی آید بابزرگان درباری و زنان وقسمت مهمّ نفایس خزاین خود بسمت کوههای غربی نجد ایران حرکت نمود ودر **حُلْوان** اقامت گزید وخیالش این‌بود که لااقل در معابر تنگ این قسمت جلوی سیل هجوم‌عرب را بگیرد ازقضامقارن فرار یزدگرد طاعون‌وقحطسالی درمیان‌ایرانیان بروز کرد وازاین راه نیز لطمات کلی باین قوم برگشته روز وارد آمد.

ایرانیها پلهای دجله‌را خراب کردند تاعبور بر عرب ممتنع گردد اما این‌جماعت که بعشق بهشت مرگ را خوار میشمردند با اسب بآب زدند و ساحل یمین دجله را از ایرانیها پاك کردند تا قایقها بار وبُنهٔ مسلمین را باین طرف شطّ بیاورند.

سعد و لشکریان او بتدریج آبادیهای حومهٔ مداین را گرفتند وچون دیگر در پای تخت ساسانی کسی که درصدد دفاع آنجا باشد نمانده بود آن شهر بیمانند که قرنهابر قسمت عظیمی از عالم حکومت میکرد و مرکز ثروت و خزینهٔ نفایس بود در صفر سال ۱۶ بدست عرب افتاد و غارتگرانی که باین شوق فرسنگها راه آمده و سختیها بر خود هموار کرده بودند بهشت موعود را در این دنیا یافتند و در بردن مال ومعاملات زشت نسبت بمغلوبین ازحدود انصاف و اعتدال بکلی خارج شدند.

یزدگرد تیره بخت درکوههای کرمانشاه نیز نتوانست از عرب جلوگیری کندوپس از دوشکست که در **جَلولا** و **حُلوان** از جریر بن عبدالله بجلی خورد بسمت اصفهان گریخت وعرب باین ترتیب علاوه برفتح‌سراسر جلگهٔ عراق وسواد دجله درحصارهای ایران داخلی نیز رخنه کردند چنانکه بسهولت موصل وتکریت را ازطرفی و کرمانشاه را ازطرفی دیگر مسخر خود ساختند

فتح‌الفتوح نهاوند درسال ۲۱ بعد از فتح قادسیه سعد بن ابی وقاص باشارهٔ عمر ببنای شهری جهت هجرت قبایل عرب از عربستان بعراق پرداخت و کوفهٔ حالیه را بهمین قصد درسال ۱۷ هجری ساخت وآن شهر که بتدریج آباد و پرجمعیت شد بعلت نزدیکی‌بتدریج جای حیرهٔ قدیم را گرفت چنانکه‌بصره (تاریخ بنای آن‌بتوسط

مسلمین سال ١٦) بجای بندر ابلّه و بغداد (تاریخ بنای آن بتوسط منصور عباسی در ١٤٦) بجای طیسفون و مداین اعتبار یافتند و شهر های سابق نزدیك آنها کم کم رو بخرابی نهادند .

والی بصره دراوایل سال ١٦ مغیرة بن شعبه را از طرف خود مأمور فتح بلاد خوزستان کرد ومغیرة بآسانی دهقانان ایرانی اهواز را بتسلیم وقبول جزیه مجبورساخت اما عمر بعلت حرکت زشتی که از مغیرة روایت کردند او را از حکومت بصره برداشت و **ابو موسی أشْعَری** را بجای اوفرستاد .

ابو موسی دنبالهٔ فتوحات سلف خود را گرفت وپس از چند رشته جنگ بلاد رامهرمز وشوش را مفتوح کرد اما چون بشوشتر رسید بمقاومت **هرمزان**[1] والی آنجا که درقلعهٔ شهر متحصن بود برخورد ناچار ازخلیفه کمك خواست و عمر دستور داد که ازکوفه **عَمّاربن یاسر** بالشکریانی بیاری ابوموسی برود .

---

١ ـ هرمزان موقعیکه اورا بمدینه پیش عمر بردند یك دست از البسهٔ زر دوز فاخر خودرا پوشید و تاجی مرصع ویاقوت نشان برسرگذاشت و بهمین حال پیش خلیفه که درمسجد درخواب بود آمد پرسید خلیفه کدامست ، عمر را باو نمودند سخت درتعجب شد وگفت اگر این امیرالمومنین است پس پاسبانان و دربانان او کجا اند . گفتند امیرما دربان وپاسبان ندارد . چون چشم عمر براو افتاد امردادلباس و تاج او را برداشتند وبجای آن پیراهنی ساده باو پوشاندند سپس او را مخاطب ساخته گفت این عاقبت مکر ومخالفت با امر خداوند است هرمزان گفت چون درایام جاهلیت خدا ازشما روگردان بود ما برشما غلبه داشتیم ، حال که خدا باشماست شمارا برما غلبه است . آنگاه از مسلمین آب خواست تا بیاشامد ، بامر عمر آب آوردند . هرمزان گفت میترسم در حین شرب بقتلم رسانند ، عمر گفت تا آبرا نیاشامیده باشی خطری برتو نیست . هرمزان کاسهٔ سفالین آب را پیش از آشامیدن برزمین زد وگفت : ما ابناء ملوکیم ودرچنین ظروفی نمی آشامیم عمر دستورداد تااورا بکشند . هرمزان گفت تو گفتی که تاآب نیاشامیده باشم بر من خطری نیست . عمر ناچاربشرط قبول اسلام اورا امان داد و هرمزان هم اظهار ایمان کرد سپس خلیفهٔ مسلمین او را مخاطب نموده گفت حق این است که ازقوم ایرانی بخت برگشته والا غلبهٔ ما بر این ملت باعقل میسر نبود .

هرمزان و ایرانیهای شوشتر مردانه مقاومت کردند وعرب باوجود کثرت عدد بر ایشان ظفر نیافتند تا آنکه بدلالت یکنفرخائن ایرانی بر مقام زنان واطفال مدافعین راه یافتند و این کیفیت پای هرمزان واصحاب اورا در مقاومت سست کرد و جمعی از ایشان برای آنکه بدست مسلمین نیفتند خود وعزیزان خودرا کشتند عاقبت هرمزان از ابو موسی امان خواست وابوموسی قبول این تکلیف را بامر خلیفه موکول ساخت و هرمزان را بمدینه فرستاد هرمزان بظاهر پیش خلیفه اسلام آورد و عمر برای او وظیفه‌ای نیز مقرر داشت اما چون بعدها بشرکت در قتل خلیفه وهمدستی با ابو لؤلؤ متهم شد مسلمین اورا کشتند.

پس از تسلیم هرمزان شوشتر وجندیشاپور و بلاد دیگر خوزستان همه مسخر ابو موسی اشعری شدند و باین ترتیب فتح قسمت جلگه ای ایران بتمامی بدست مسلمین بانجام رسید،

یزدگرد در اصفهان بخواستن سپاهیانی از ری و قومس (دامغان و سمنان و بسطام حالیه) وهمدان وسایر بلاد پرداخت باین امید که قسمت شرقی ممالک ساسانی را پس از آنکه قسمت غربی ازدست رفته بود از شر تسلط عرب نجات دهد.

فرماندهی این سپاه که درحدود نهاوند جمع آمدند بافیروزان ازسرداران جنگ قادسیه بود.

عمّار بن یاسر که در این تاریخ سرداری مسلمین را در ایران غربی داشت خبر اجتماع این سپاه را بعمر نوشت واز خلیفه خواست که اورا مأمور جنگ کند اماعمر قبول این تکلیف را مصلحت ندانست و **نُعمان بن مُقَرّن** را باین سمت روانهٔ ایران کرد و جریر بن عبدالله و مغیرة بن شعبه را نیز باو همراه نمود تا اگر نعمان در واقعه هلاك شود یکی ازاین دوتن سرداری مسلمین را در عهده بگیرند.

سپاهیان تحت امر نعمان وفیروزان درجنب شهر نهاوند بیکدیگر برخوردند و

سه روز بشدّت تمام دست بکار زدوخورد بودند. نعمان درجنگ کشته شد اما در عوض لشکر او بفتحی بزرگ نائل آمدندو سپاهیان یزدگردپس از دادن تلفات بسیار گریختند و فیروزان در حین فرار بقتل رسید. عرب فتح نهاوند را **فتح‌الفتوح** میخوانند چه ایشانرا تا این وقت درمقابل ایرانیها فتحی باین بزرگی دست نداده بود وبعد ازآن‌واقعه اگرچه مردم‌پاره‌ای نقاط ایران‌مقاومتهائی ازخود ظاهر کرده اند لیکن دیگر ازطرف یزدگرد وسپاهیان او اقدام بجنگ بزرگی با عرب نشده است

در همین سال فتح نهاوند لشکریان عرب بسرداری ابوموسی اشعری آنچه از بلاد ایران غربی باقی بود مثل سیروان ودینور و صیمرّه (درپشت کوه) تسخیر کردند سپس ابوموسی چند نفر از سران سپاهی خود را بفتح قم وکاشان و اصفهان فرستاد و ایشان در سالهای ۲۳ و ۲٤ یعنی سنهٔ آخر خلافت عمر وسال اول خلافت عثمان این بلاد را نیز گشودند. ری و قومس وزنجان و آذربایجان هم درفاصلهٔ سنوات ۲۲-۲۳ یکی پس از دیگری تحت تصرّف مسلمین درآمد.

اما یزدگرد پس از شنیدن شکست نهاوند از اصفهان باصطخر گریخت وپیوسته درصدد بود که از طرفین سپاهیانی‌دیگر برای پس‌گرفتن ملك از دست رفته‌جمع‌آوری بهمین خیال بین رفتن بطبرستان وکرمان مردّد شد عاقبت بکرمان وسیستان رفت و چون در آن نواحی وسایل کار را مهیا ندید راه خراسان را پیش گرفت

فتوح شام

چنانکه سابقاً اشاره کردیم در سال آخر خلافت ابوبکر یعنی‌در سنهٔ ۱۳ بین رومیان وسپاه اسلام جنگ بزرگی درمحل یرموك درگرفت و مسلمین که بسرداری ابوعبیدةبن‌الجرّاح بودند از خلیفه مدد خواستند، ابوبکر هم در ربیع‌الاوّل این سال خالدبن‌الولید را ازحیره روانهٔ شام نمود

در موقعیکه جنگ یرموك دوام داشت خالد بر خبر مرگ ابوبکر اطلاع یافت لیکن برای آنکه مبادا مسلمین از شنیدن چنین خبری متزلزل شوند از افشای آن خودداری‌نمود تا آنکه جنگ‌بفتح‌مسلمین‌خاتمه‌پذیرفت‌آنگاه‌خالد مسلمین‌را بفتح یرموك وانتخاب عمر بخلافت تهنیت گفت.

فتح یرموك که اولین واقعهٔ تاریخی خلافت عمر است و در آن ۵۰۰۰ مسلم بر ۲۴۵۰۰۰ رومی غلبه یافتند کمال ضعف دولت روم را که در این مقام با ایران همسایه و رقیب دیرین خود دریك عرض بود بر مسلمین ظاهر ساخت وبایشان اطمینان داد که فتح ممالك رومی دیگر با اشکالی مصادف نخواهد شد چنانکه کمی بعد فتح قادسیه عین همین اطمینان را بایشان درمقابل سپاه ایران داد .

عمر درقدم اول خالدبن‌الولید را از سرداری سپاه شام برداشت و باو امر داد که در تحت فرمان ابوعبیده که بمقام او منصوب شد بماند چه این خلیفه از خالد خشنود نبود وهمه وقت او را بقتل عمدی یکی از رؤسای عرب که بدست پیغمبر اسلام آورده بود و تزویج زوجهٔ او را بعنف ملامت میکرد حتی در عصر ابوبکر هم از خلیفه کشتن و سیاست خالد را بقانون اسلام خواست لیکن ابوبکر زیربار نرفت

ابوعبیده و خالد پس از فتح یرموك درمحرم سال ۱۴ پس از جنگ بزرگی در محل مَرْجُ‌الصُفر بدمشق وارد شدند و آن شهررا که بمنزلهٔ کرسی ممالك آسیائی‌روم بود گرفتند سپس از آنجا از یك طرف ازطریق درّهٔ اُردن بفلسطین و از طرفی دیگر از راه شام بمدیترانه بلاد دیگر شام ولُبنان را مورد حمله قرار دادند چنانکه حُمص و حماة ولاذقیه وطَرسوس را درسال ۱۵ گشودند وبیت‌المقدس را محاصره کردند اهالی این شهر بتسلیم حاضر شدند بشرط آنکه عمر خود مصالحه‌راضمانت کند. ابو عبیده مطلب را باطلاع خلیفه رساند و عمر شخصاً در سال ۱۷ بشام آمد و بیت‌المقدس را بصلح گرفت وحکومت آنرا بعلیّ‌بن ابی‌طالب سپرد .

هراکلیوس پس از شکستهای متوالی که درشام بر لشکریان او وارد شده بود بقسطنطنیه گریخت و با این حرکت دولت روم متصرّفاتی را که چند قرن بود تحت‌امر داشت بکلی ازدست‌داد .

درایامی که‌مسلمین‌بفتح بلاد شام‌وفلسطین‌سر گرم بودند یعنی درسال ۱۸ طاعون درشام بروز کرد و جمع کثیری از سران سپاه اسلام از جمله ابوعبیده هلاك شدند عمر مَعاذبن‌جَبَل از صحابهٔ حضرت رسول را بجای او گماشت وچون اونیز بهمین‌مرض

مرد خلیفه ریاست مسلمین را در شام بعهدهٔ **عمرو بن العاص** وا گذاشت .

فتح مصر در ۱۹ و ۲۰

عمروبن العاص بعلت شهرت آبادی وثروت مصر عشق غریبی بفتح آن دیار و حکومت بر سرزمین فراعنه داشت بهمین نظر چون میدانست که عمر باین امر رضا نخواهد داد بدون آنکه از خلیفه اجازه‌ای حاصل کند باعدّه‌ای سپاهی ازطریق حاشیهٔ بحرمدیترانه‌و شبه جزیرهٔ سینا عازم مصرشد همین که خبر حرکت عمروعاص بعمر رسید ازآنجا که خلیفه ازتشتت مسلمین‌وبسط‌فوق‌العادهٔ دولت ایشان ترس داشت نامهٔ توبیخی بعمرو نوشت وباو امر کرد که اگر قبل ازوصول نامه بمصر وارد نشده بشام برگردد .

عمروعاص زیاد باخطار خلیفه اهمیتی نداده درسال ۱۹ هجری بهمراهی زبیر ابن‌العوّام بسرزمین مصر قدم‌گذاشت ودر دامنهٔ **جبل‌المُقَطّم** برسپاهیان حکمران‌رومی آن مملکت غلبه یافته بوادی نیل رسید و از آن راه عازم اسکندریه شد و پس از چهارده ماه محاصره بر آن شهر که امّ‌البلاد مصر وبزرگترین بنادر مدیترانه درآن‌ایام بود مسلط گردید و لشکر اسلام بر قسمتی ازقطعهٔ افریقا نیز دست یافتند باین ترتیب عرب که بلاد اصلیشان بر ساحل شرقی دریای احمر قرار داشت ساحل شرقی آنرا هم تحت اختیار آوردند وبین حجاز ومصر رابطهٔ دریائی دایم دایر گردید

عمروعاص سراسر مصر وبرقه را بسهولت فتح کرد ودرسال ۲۲ بطرابلس‌غرب حالیه رسید ومیخواست که بتونس حمله کند لیکن خلیفه باو امر اکید داد که دیگر جلو نرود واز فتح تونس صرف نظر نماید

قتل‌عمر درذی‌الحجّه سال ۲۳

عمر خلیفهٔ ثانی را روزی در حین نماز یکی از ایرانیان که **فیروز** نام و ابو لؤلؤ کنیه داشت و غلام مغیرهٔ بن شعبه بود با خنجری ضربت زد و خلیفه شش روز بعد بهمان زخم مرد و او را در جنب پیغمبر و ابوبکر بخاك سپردند .

مدّت خلافت عمر ده سال و شش ماه وهشت روز بود و او دراین مدّت قلیل علاوه برفتح ممالك وسیعی که تسخیر آنها برای کمترکسی در این ظرف زمان میسر

شده برای ادارهٔ مملکت بانشاء بعضی تأسیسات اقدام کرده که آنها نیز از بزرگترین خدمات او باسلام است از آن جمله است ترتیب تاریخ هجری و تأسیس بیت‌المال و دفاتر مالیاتی بنام دیوان بتقلید ایرانیان وتنظیم امر صدقات و خراج وبنای شهرهائی دربلاد مفتوحه بدست سرداران خود مثل کوفه وبصره درعراق و **فُسْطاط** درمصر.

خلافت عثمان

(۲۳ ـ ۳۵)

عمر در ایّامیکه‌بر اثر زخم ابو لؤلؤ بستری بود پنج تن از صحابه را که حضرت رسول هنگام رحلت از ایشان راضی بود یعنی علیّ‌بن ابی‌طالب و عثمان بن عفان و طلحه وزبیر وسعد بن ابی‌وقاص را تعیین کرد تا مسلمین یکی از آن جمع‌را بخلافت اختیار نمایند ودستور داد که پس از مرگ او علی بن ابی طالب وعثمان وعبدالرحمن ابن عوف و سعدبن ابی وقاص بعنوان مشورت درتعیین خلیفه گرد آیند وپسراوعبدالله را نیز با محروم کردن از خلافت در این شوری دخالت دهند و بیش از سه روز امر اختیار خلیفه را بتأخیر نیندازند، ضمناً گفت که اگر در این کار بین شما اختلافی بروز کرد جانب آن کس را بگیرید که عبدالرّحمن بااوست مثل اینکه یقین داشت که بین اهل شوری اتفاق حاصل نخواهد شد و عبدالرّحمن بعلت آنکه دامادعثمان‌است بانتخاب‌او اشاره خواهدکرد. عبدالرّحمن چون بین صحابه اختلاف شد با عثمان‌بیعت نمود وعثمان خلیفه شد در صورتیکه دیگران برای این کار از همه جهت نسبت باو احقّ و اولی بودند و حرکاتی که بعدها از خلیفهٔ سوّم سر زد حتی عبدالرحمن‌را هم ازاو متنفر ساخت.

عثمان بدستور عمر تا یك سال والیانی را که خلیفهٔ ثانی باطراف فرستاده بود بر مقام خود باقی گذاشت اما پس از انقضای این مدت بتدریج اکثر آنان را برداشت و اقربای خود را بجای ایشان فرستاد مگر **معاویة بن ابی‌سُفیان** را که عمر پس از عمرو عاص بحکومت شامش فرستاده بود و با اینکه معاویه برخلاف صحابهٔ رسول‌الله

بشرابخوارگی وجمع مال وترتیب اساس سلطنت‌پرداخت ومسلمین واقعی ازاوشکایتها کردند عثمان او را همچنان در شام نگاه داشت . **ولیدبن‌عقبه** برادر مادری خود را بجای‌مغیرة بن شعبه بکوفه وکسی‌دیگررا که برادر رضاعی او بود بجای عمروعاص‌بمصر و پسر خال خویش را بجای ابوموسی اشعری ببصره فرستاد و باین شکل ممالك عمدهٔ اسلامی را بین‌کسان خود تقسیم‌کرد .

در عهد این خلیفه سرداران اسلام تونس (باصطلاح مسلمین افریقیه)وجزیرهٔ قبرس[1] و قسمتی از خراسان و طبرستان را فتح و بممالك مسخرهٔ عهد عمر ضمیمه نمودند

هلاك یزدگردسوم وانقراض‌سلسلهٔ ساسانی درسال ۳۱

یزدگرد درسال ۳۱ هجری بمرو آمد تا درآنجا بجمع سپاه‌مشغول شود و از خاقان ترك‌وامرای کاشغر و بلاد دیگر حدودچین شرقی کمك بگیرد . اما درمرو چون خواست که حساب **ماهویه** مرزبان آن شهررا که بتفریط مال دیوانی متهم شده بود بکشدماهویه با طرخان‌سمرقند که او نیز از یزدگرد بعلت امتناع پادشاه ازدادن دختر خود باو رنجشی داشت‌همدست شد واین دوخائن برقتل آخرین پادشاه ساسانی اتفاق کردند یزدگرد از ترس جان در نزدیکی مرغاب بآسیائی پناه برد اما ماهویه از مقرّ یزدگرد مسبوق شد و چند نفر را بکشتن او بآنجا فرستاد . ایشان هم در همین سال ۳۱ هجری مطابق ٥٦١ میلادی یزدگرد سوم را که درتمام دوران سلطنت برای نجات ایران باین در و آن در میزد و دقیقه‌ای راحت نداشت بقتل رساندند و بقتل‌او سلسلهٔ درخشان ساسانی پس ازچهارقرن وربع شاهنشاهی باین وضع ناگوار انقراض یافت[2]

شوریدن مسلمین برعثمان و قتل‌او درسال ۳۵

عثمان با اینکه مردی پاکدامن و حلیم بود بعلت دخالت دادن فرزندان امیّه وکسان خود درکارها و انحراف ازسیرهٔ بی آلایش حضرت رسول و دو خلیفهٔ اول و سهل انگاری در کوتاه کردن

---

۱ ـ این جزیره بتوسط معاویه حکمران شام ودر نتیجه یك لشکرکشی بحری صورت گرفت .

۲ ـ اولاد ماهویه قاتل یزدگردرا مردم خراسان بنام «خداه‌کشان» میخواندند واین عنوان ننگ تا مدتها برایشان باقی بود

دست عمّال طمع ورز فاسد روزبروز از یك طرف مسلمین صالح را بغضب و اظهارقیام علنی واداشت واز طرفی دیگر کسانی را که مدّعی مقام خلافت یاولایت وامارت بودند در دشمنی باخود جری کرد بخصوص که از بی مبالاتی یاعدم مآل اندیشی ازاوحرکاتی سرزد که تحمل آنها برمؤمنین واقعی ومردمی که رفتار پیغمبر وخلفای اورادیده بودند بسیار دشوار بود بقرار ذیل

۱ ــ درسال ۳۰ بعلت اختلافی که درباب قراءت قرآن بین مردم شهرهای عمدهٔ اسلام بروز کرده بود عثمان امر داد که از قرآن ابوبکر که نزد حفصه زوجهٔ حضرت رسول محفوظ بود چند نسخه بردارند وبشهرها بفرستند و بقیهٔ قرآن ها را که بقرا آتی دیگر است جمع آورند و بسوزند این عمل یعنی سوختن نسخ قرآن را اکثرمسلمین زشت و ناپسند شمردند .

۲ ــ این خلیفه وقتی از بی مبالاتی انگشتری حضرت رسول را که بر آن نقش « محمّد رسول‌الله » بود وپیغمبر وابوبکر وعمر نامه های خودرا بملوك و امرای اطراف بآن مهر میکردند درچاه انداخت

۳ ــ این خلیفه درموقع وعظ در مسجد مدینه با اینکه ابوبکر و عمر همه وقت دوپله ازمقام رسول‌الله فروتر می نشستند بجای پیغمبر جلوس میکرد

٤ ــ عثمان اکثر وجوه بیت‌المال را میان اقربای خویش مخصوصاً بنی امیّه توزیع نمود چنانکه بمروان‌بن الحکم ۵۰۰،۰۰۰ دینار بخشید و او را منشی خود قرارداد و پدر اورا که پیغمبر وابوبکر وعمر ازخود رانده بودند بازخواند ، وچند نفر دیگر از این قبیل کارها که مورد ملامت اکثر مسلمین قرار گرفت

در نتیجهٔ این کیفیات دربلاد عمدهٔ اسلام مخصوصاً درمدینه وکوفه وبصره ومصر مردم گروهی از سر ایمان خالص وجمعی هم بتحریك عایشه وطلحه وزبیر وابوموسی اشعری و سعد وقاص وعمروعاص که همه مدّعی ومخالف عثمان بودند قیام کردند و از کوفه‌وبصره‌ومصرجمع کثیری‌ازایشان‌برای‌برکرسی‌نشاندن دعوی‌خود عازم‌مدینه شدند .

اهل مصرطرفدار خلافت علی‌بن‌ابی‌طالب بودند لیکن مردم بصره بتحریك‌عایشه

طلحه را میخواستند و کوفیان از زبیر هواخواهی میکردند .

شورشیان چون بمدینه رسیدند باوجود دفاع جمعی از صحابه از عثمان اورا از منبر بزیر کشیدند ومدّت چهل روز خلیفه را در منزلش محصور کردند عاقبت علی بن ابی طالب شورشیان را ساکت نمود باین شرط که عثمان مروان‌بن‌الحکم را ازخوددور سازد ووالی مصررا نیز معزول نماید .

اگرچه عثمان زیر بار این‌شرائط رفت اما کمی بعد مروان را بشغل‌سابق خود برگرداند ورسولی پیش والی‌معزول مصر فرستاد که چون محمد بن ابی‌بکر والی‌جدید بآنجا میرسد او را بکشد . این نامه قبل از وصول محمد بدست مسلمین افتاد و آنرا بمدینه آوردند و عثمان ناچار بتصدیق نوشته ومهر خود شد و گناه آنرا بگردن‌مروان بن‌الحکم انداخت و با وجود این حال ازعزل مروان امتناع نمود

این عمل دیگر پیمانهٔ صبر شورشیان را لبریز ساخت و بقصد قتل او بخانه‌اش حمله بردند مخصوصاً محمد بن ابی بکر برادر عایشه بیش از هرکس در این کار جهد داشت . عاقبت جماعت شورشی باوجود دفاع پسران طلحه و زبیر و حسن بن علیؑ بن ابی‌طالب ازخلیفه براو دست یافتند واورا درحالی که روزه وبخواندن قرآن مشغول‌بود در ذی‌الحجهٔ سال ۳۵ کشتند و خلافتش باین‌وضع پس‌از دوازده سال خاتمه پذیرفت .

چون عثمان دودختر از دختران رسول‌الله را یکی پس از دیگری بعقدازدواج خوددر آورده بود اورا **ذوالنّورَین** لقب داده اند

خلافت علی بن ابی طالب

(۳۵ - ۴۰)

بعد از قتل عثمان مردم با علیؑ بن ابی طالب داماد و پسر عمّ حضرت رسول بخلافت بیعت کردند و اول کسی که باو دست بیعت داد طلحه بود وپس‌ازاو زبیر .

انتخاب علیؑ‌بن ابی‌طالب بخلافت درقدم اول بامخالفت عده‌ای از مدعیان این

مقام و دشمنان شخصی آن حضرت مصادف گردید باین معنی که طرفداران عثمان چون از درستی و سختگیری علیّ بن ابی طالب در رعایت عدل وپیروی سیرهٔ حضرت رسول آگاه بودند ومیدانستند که او بلادرنگ دست ایشانرا ازکار کوتاه وجلوی بی‌اعتدالیهای ایشانرا خواهد گرفت سر بمخالفت برداشتند و پیشقدم این جماعت مروان بن الحکم و سایر بنی امیه بودند مخصوصاً چون علیّ بن ابی طالب غالب عمّال و ولاة عثمان را از ولایات برداشت از آن جمله معاویه را از شام معزول کرد او که در آنجا برای خود بترتیب دستگاه سلطنتی مشغول بود زیر این بار نرفت وشام مرکز اجتماع بنی امیه و سایر مخالفین و توطئه کاران بر ضد علی بن ابی طالب شد و معاویه ظاهراً بخونخواهی عثمان (که بدست مردم مصر هواخواهان علی بن ابی طالب ومحمد بن ابی بکر ازیاران مخصوص آن حضرت بقتل رسیده بود) وباطناً بقصد مستقل ساختن خود در شام برخلیفهٔ جدید قیام نمود.

طلحه وزبیر هم باوجود قبول بیعت پس از چهارماه چون علی ازفرستادن ایشان بحکومت بصره وکوفه ابا نمود ازمدینه بمکّه فرارکردند ودر آنجا گفتند که بیعت ما با علی بن ابی طالب ازترس جان بود وما اورا شایستهٔ این مقام نمی دانیم

کسی که بیش از همه آتش خصومت با خلیفهٔ جدید را دامن میزد امّ المؤمنین عایشه بود که خلافت را برای طلحه میخواست و او در موقعی که علی بخلافت اختیار شد بحج بمکّه رفته بود

عایشه در مراجعت از حج شنید که عثمان بقتل رسیده از این خبر متأثر نشد چه او خود از کسانی بود که مردم را برضدّ عثمان اغوا میکرد ولی همینکه کمی بعد اطلاع یافت که مقصود او بعمل نیامده یعنی بجای طلحه علیّ بن ابی طالب بخلافت منصوب شده فریاد واعثماناه برکشید وبمکّه برگشت تامردم را بکشیدن انتقام قتل عثمان که بعقیدهٔ او بتحریک علی بن ابی طالب صورت گرفته بر انگیزاند.

در میان اصحاب رسول‌الله از مهاجر وانصار نیز عدّه‌ای بیعت علی بن ابیطالب را نپذیرفتند از آن جمله بود **نُعمان بن بَشیر** که پیراهن خون آلود عثمان را برداشته بشام

نزد معاویه گریخت ومعاویه چون ازقیام عایشه و نقض بیعت طلحه وزبیر آگاه شد و علی‌بن ابیطالب هم باوجود مصلحت بینی بعضی از صحابه اورا از حکومت شام منفصل نموده بود برجسارت خودبرخلاف خلیفه‌افزود وهرروز درمسجد شام مردم را بردشمنی علی تحریض مینمود وپیراهن عثمان را که برمنبر آویخته بود بایشان نشان میداد .

باین ترتیب می‌بینیم که خلافت خلفای راشدین که درعصر سه‌خلیفهٔ اول‌مصروف فتح ممالك خارجی‌و بسط وتقویت اسلام‌بود از اواخر خلافت عثمان با انقلابات‌داخلی مواجه شده و این انقلابات مقارن انتصاب علی بن ابیطالب بنفاق شدید و چند فرقه شدن مسلمین مبدّل گردید بهمین جهت تمام دورهٔ خلافت این خلیفه بجنگهای داخلی وزد وخورد بامدعیان جانشینی‌عثمان گذشت وبالاخره هم علی‌بن ابیطالب جان خود را در این راه داد وخلافت کمی بعد صورتی دیگر پیدا کرد

وقعهٔ جَمَل درسال ۳۶

علی‌بن ابیطالب اندکی بعد از قبول خلافت شروع بتغییر حکّام بلاد و برداشتن عمّال عثمان کرد و بهریك از بلاد معتبر مثل کوفه وبصره وشام‌ویمن ومصر ازجانب خود والیانی‌فرستاد لیکن اکثر ایشان‌نتوانستند بمقام خود برسند چه دوتیرگی مردم مانع این کار بود و حکّام سابق هم بعلت قدرت‌و جاه طلبی بآسانی دست از کار نمی کشیدند . این مسئله هم مشکلی بر مشکلات خلیفهٔ جدید افزود

عایشه وطلحه و زبیر و عدهٔ کثیری از بنی امیه و هواخواهان عثمان در مکّه هنگامهٔ غریبی برپا کردند و هرروز مردم را بکشیدن کین عثمان وجنگ با علی بن ابی طالب میشوراندند . عاقبت تصمیم گرفتند که از راه بادیه خودرا ببصره برسانند وبرآنجا استیلا یابند تا باتجزیهٔ عراق وشام که بدست معاویه ازاختیار علی‌بیرون رفته بودبتدریج بساط خلافت اورا برچینند .

شورشیان بالاخره ببصره‌رسیدند وعامل علی‌بن ابیطالب را بعد از حرکاتی‌زشت نسبت باو از آنجا راندند وبصره را بپیشوائی عایشه که بر شتری سوار بود بتصرف‌خود در آوردند .

علیؑ بن ابیطالب برای سرکوبی این جماعت بهمراهی عبدالله‌بن العباس پسر عمّ حضرت رسول و عمّار بن یاسر و برادر عایشه یعنی محمد بن ابی‌بکر و سه پسر خود حسن و حسین و محمّد بن‌الحنفیه از مدینه بکوفه آمد و آنجا را مرکز لشکرخودقرار داده بطرف بصره پیش راند.

جنگ بین دوطرف درنزدیکی بصره درمحلّی که **خُرَیْبَه** نام داشت درنیمهٔ جمادی‌الاخری سال ۳۶ اتفاق افتاد وشکست برسپاه شورشیان افتاد. طلحه را در این واقعه مروان‌بن‌الحکم بزخم تیری کشت زیرا که او این مرد را درقتل عثمان شریك و مسؤل میدانست، زبیر هم بمدینه گریخت ودرراه بقتل رسید لیکن عایشه همچنان برجمل خود سواربود ومقاومت میکرد بالأخره امیرالمؤمنین علی امرداد تاشتر او راپی کردند و عایشه برزمین افتاد برادرش محمّد بن ابی بکر بفرمان علی او را ببصره برد واز آنجا بمدینه‌اش فرستاد.

در نتیجهٔ فتح خریبه عراق و ایران و یمن وحرمین بار دیگر همه تحت بیعت و اطاعت علی‌بن ابیطالب درآمد ومصر وافریقیه هم که ازسابق طرفدار خلافت علی‌بن ابیطالب بودند فرمان اورا گردن نهادند فقط ازاین‌میان شام تحت حکومت معاویه‌زیر این بار نرفت و مردم آن باغوای بنی امیه جدّاً عزل علی وخلافت معاویه را خواستار بودند.

وقعهٔ صفّین درسال ۳۷

بعد از فتح جمل امیرالمؤمنین علی کس پیش معاویه فرستادو اورا ببیعت‌خود خواند لیکن‌معاویه ابا کرد وبتشویق عمروعاص که از فلسطین‌نزد او آمده بود کمر جنگ با علی‌بن ابیطالب را بست. عمرو عاص باین شرط جانب‌معاویه را گرفت که‌معاویه پس‌از غلبه حکومت مصررا باو واگذارد. معاویه هم که خود از مردان سیاسی و داهیان معروف عرب است عمرو عاص را که نیز باین صفت اشتهار داشت باقبول تکلیف او بطرف خود جلب کرد سپس از مردم شام بعنوان امیری بیعت گرفت ومهیای کارزار باخلیفهٔ مسلمین گردید.

علی‌بن ابیطالب بقصد معاویه ومعاویه بعزم جلوگیری از امیرالمؤمنین هردو از

مرا کز خود حرکت کردند ودرمحل صفین از منازل بین کوفه وشام اردو زدندومدت یك ماه بتبادل سفرا و مراسلات مشغول بودند عاقبت چون هیچیك از دو طرف قانع نشدند جنگ درگرفت و چهل روز زدو خورد وکشتار دوام داشت تا آنکه از لشکریان علی قریب ۲۵۰۰۰ واز سپاهیان شامی متجاوز از ٤۵۰۰۰ نفرکشته شدند فتح قطعی نصیب هیچکدام نشد عاقبت علی‌بن ابیطالب معاویه را بجنگ تن بتن دعوت کرد تا هریك از دو مبارز که غلبه یافتند فتح وحکم او را باشد. معاویه جرأت نکرد بلکه باشارهٔ عمروعاص دست بحیله زد وامرداد تاپاره های قرآن را لشکریان او بر نیزه کنند و سپاهیان علی را بنام قرآن بسوی خود بخوانند

اهل‌عراق چون این‌حال را دیدند علی‌بن ابیطالب‌را باجابت این‌دعوت‌خواندند و هرچند علی خواست ایشانرا بخدعهٔ معاویه واصحاب او بیاگاهاند فایده نکردوناچار بترك جنگ شد وطرفین بدرخواست معاویه قرار گذاشتند که دوحکم اختیار کنند تا در فیصلهٔ اختلاف بکوشند. اهل‌شام عمروعاص را انتخاب کردند و مردم کوفه بااینکه امیرالمؤمنین علی میخواست عبدالله بن عباس را حکم قرار دهد ابوموسی اشعری را بر گزیدند. عمروعاص بالاخره بشرحی که مشهور است ابو موسی‌را فریفت و پس از هشت ماه که‌از واقعهٔ صفین گذشته بود وعلی ومعاویه‌و سپاهیان خود بکوفه وشام‌برگشته بودند باین عنوان که هیچیك از معاویه وعلی‌بن ابیطالب شایستهٔ خلافت نیستند عمرو ابو موسی را علناً بخلع مخدوم خود واداشت تااونیز درباب معاویه چنین کند اما عمرو بر خلاف وعدهٔ خود رفت ومعاویه را ابقا نمود.

معاویه پس از این فتح سیاسی ابتدا عمروعاص را بمصر فرستاد و او محمدبن ابی‌بکر عامل علی‌بن ابیطالب‌را منهزم ومقتول کرد و بآرزوی دیرینهٔ خود رسید سپس بدست اندازی بحدود عراق ویمن وحجاز پرداخت لیکن ایران وعراق همچنان درحکم علی بن ابیطالب باقی بودند مخصوصاً عبدالله بن عباس دربصره و عامل او بر فارس یعنی **زیاد** پدر عبیدالله بن زیاد معروف این قسمتهارا بسیاست وعدالت تمام تحت امر داشتند ومردم ازحکومت وطرز رفتار خوش ایشان راضی بودند.

شیعه وخوارج بعد از حضرت رسول ازصحابه عدّهٔ معدودی بودند که خلافت را بدو دلیل فقط حق علیّ بن ابی طالب پسر عمّ و داماد او میدانستند اول آنکه پیغمبر خود صریحاً درروز غدیر خم گفته بود که هرکس که مولای او منم علی مولای اوست دیگر آنکه حضرت رسول علی را افضل مسلمین ومقام او را پیش خود بمنزلهٔ مقام هارون پیش موسی گفته بود، شیعه دلیل اول را **نصّ جلیّ** ودلیل دوم را **نصّ خفیّ** میخوانند. این عدهٔ معدود را که با وجود بیعت مردم با ابوبکر همچنان درولایت علی‌بن ابیطالب باقی‌ماندند **شیعهٔ علی** میگفتند واز این جماعت بودند **سلمان‌فارسی** و **عمّاربن‌یاسر** و **ابوذرغفاری**.

از این تاریخ ببعد جمیع کسانی که خلافت و امامت را فقط حق علی‌وفرزندان او میدانستند بشیعه معروف شدندو شیعه دراین مورد بمعنی‌مجموع گروندگان‌بحضرت علی واولاد اوست. بعد ها مابین شیعه هم درخصوص اینکه جانشینی علی یعنی‌امامت حق کیست‌وکدام یك ازفرزندان وافراد خاندان او باین حق اولی هستند مابین‌ایشان اختلاف بروز کرده واز این‌اختلاف فرق مختلف شیعه بوجود آمده است

پس ازقتل عثمان وبیعت اکثر مسلمین با علی‌بن ابی‌طالب مسلمین بسه فرقه منقسم شدند: یك دسته بکلی بیطرفی اختیار کرده نه طرف علی را گرفتند و نه جانب مخالفین اورا، فرقهٔ دیگر یعنی شیعه همچنان بولایت او باقی ماندند و دستهٔ سوم که ایشانرا **عثمانیّه** خواندند همان مدعیان خلافت و دشمنان علی‌بن ابیطالب اند که گرد عایشه وطلحه وزبیر یا درشام دور معاویه و عمروعاص جمع آمدند و بدو جنگ جمل و صفین اقدام نمودند

پس از اعلان حکم حکمین وفریب خوردن ابوموسی اشعری عده‌ای از اتباع‌علی ابن ابیطالب با اینکه ابتداخود برای ختم جنگ پیشنهاد حکمیت کرده بودند باین‌بهانه که حاکم بین مسلمین فقط خداوند است وبشر را نمیرسد که باین مهمّ قیام نماید ازبیعت علی‌بن ابی طالب که باین امر رضا داده بود خارج شدند این طایفه را بهمین جهت **خوارج** خواندند

هرقدر علی‌بن ابیطالب ایشانرا پندداد و ببیعت خود خواند زیر بار نرفتند حتی گفتند چون تو بحکم مخلوق رضا داده واز فرمان حق بیرون رفته ای کافری فقط اگر قبول توبه کنی و بار دیگر مسلمان شوی دراطاعت او خواهیم ماند عاقبت **چون‌خوارج** دست بقتل و آزار مسلمین گذاشتند و فتنهٔ بزرگی برپا کردند حضرت امیر با اینکه عازم جنگ جدیدی بامعاویه‌بود دفع خوارج را واجب‌تر دیدوبسمت بصره که مرکزاجتماع خوارج بود حرکت کرد ودر محلّ **نَهْروان** در سال ۳۹ جمع کثیری از ایشانرا کشت

بظاهر فتنهٔ خوارج خوابید لیکن بقیةالسّیف این طایفه دست از عقاید تند خود برنداشتند و فرق عظیمی از میان ایشان برخاست که سالها در بلاد اسلام مخصوصا در سواحل خلیج فارس و بحر عمان وحدود شرقی افریقا فتنه‌ها برپا کردند و برای‌خود سلطنت وامارت تشکیل دادند

از تاریخ ظهور فرقهٔ خوارج وغصب خلافت بتوسط معاویه تشتت رأیی‌که سابقاً بین مسلمین در باب امامت موجود (یعنی ریاست بر مسلمین در امور دین و دنیا بنیابت از حضرت رسول) بودشدت یافت

شیعه چنانکه گفتیم امامت را حق کسی میدانستند که اولاً معصوم باشد ثانیاً از طرف سلف خود بنصّ جلی و خفی تعیین شود ثالثاً افضل مردم باشد. طرفداران خلفای راشدین ومعاویه میگفتند هرکس را مردم باین عنوان اختیارکردند و در بیعت او اجماع نمودند او خلیفه و امام است بهمین جهت این فرقهٔ را **اهل‌جماعت‌وسنّت** میگویند خوارج‌عقیده داشتند که هرکس میتواند بمقام امامت اختیار شود چه عرب قرشی‌باشد چه سیاه حبشی و در این مورد فرقی بین مولی وسید نیست فقط امام‌باید عادل باشد و همینکه ازطریق صواب و عدل منحرف شد قتل او واجب است ظهور فرقهٔ بزرگ معتزله و طایفهٔ اسماعیلیه‌از فرق شیعه باعث ایجاد اختلافات دیگری در خصوص مسئلهٔ امامت شد ونفاق مسلمین‌را دراین‌باب زیادتر کرد

قتل‌حضرت علی در رمضان سال۴۰ مشهور چنین است که پس از واقعهٔ نهروان سه تن از خوارج برای نجات عالم اسلام از فتنه بعقیدهٔ خود توطئه کردند که

امیرالمؤمنین علی ومعاویه و عمروعاص را در یك روز بقتل برسانند تا بعد مسلمین هرکس را که صلاح دانستند بخلافت اختیار کنند برای این‌کار هریك تیغی زهرآلود برداشتند و ازمکه که محل توطئه بود هرکدام بمحل مأموریت خود یعنی کوفه وشام و مصر حرکت نمودند. مأمور قتل عمروعاص دیگری را باشتباه بجای والی مصر کشت و گرفتار شده کشته شد. مأمور شام هم اگرچه معاویه را ضربتی زد ولی کاری نبود و خود بقتل رسید تنها **عبدالرّحمن‌بن‌مُلْجَم‌مُرادی** موقع نماز صبح در مسجد کوفه علیّ‌بن ابیطالب را زخم زد وحضرت براثر همان سه روز بعد پس از پنجسال سه ماه‌کم خلافت وفات یافت ودر جوار کوفه یعنی درمحلّ نجف حالیه بخاك سپرده شد

خلافت امام‌حسن

(٤٠ ـ ٤١ مدت آن پنج ماه)

بعد از کشته شدن حضرت امیر مردم شام که سابقاً بامارت با معاویه بیعت کرده کرده بودند خلافت او را تصدیق نمودند اهل کوفه هم با امام حسن پسر ارشد علی بن ابیطالب دست بیعت دادند واورا بجنگ بامعاویه وگرفتن شام تحریض نمودند.

امام‌حسن با لشکر بانی که پدرش مقارن کشته شدن برای دفع معاویه تهیه دیده بود از کوفه عازم مداین شد لیکن در این نقطه در میان سپاه او فتنه و نفاق رخ داد

امام چنین صلاح دید که برای جلوگیری از خونریزی باوجود مخالفت برادرش امام حسین بامعاویه از در آشتی درآید. بهمین عزم نامه‌ای بمعاویه نوشت و خلافت را باو وا گذاشت بشرط آنکه معاویه‌بشیعیان علی‌آزار نرساند وبیت‌المال کوفه را باووا گذارد واز دشنام بپدرش درحضور او خودداری نماید معاویه این شرایط را پذیرفت اگر چه بعهدخود وفا نکرد. باین‌شکل خلافتِ خلفای راشدین دررَبیع‌الاول سال ٤١ خاتمه پذیرفت ودر این‌مرحله نوبت ببنی امیه دشمنان دیرینه بنی هاشم وبنی مطّلب رسید.

امام حسن پس از تسلیم خلافت بمعاویه بمدینه رفت و در آنجا مقیم بود تا در همان شهر اورا بقول مشهور یکی اززوجاتش مسموم نمود.

اسامی و مدت خلافت خلفای راشدین

۱ ـ ابوبکر صدّیق	از	۱۱	تا	۱۳
۲ ـ ابوحفص عمربن الخطاب		۱۳		۲۳
۳ ـ عثمان بن عفان		۲۳		۳۵
۴ ـ ابوالحسن علیّ بن ابیطالب	«	۳۵		
۵ ـ حسن بن علیّ بن ابیطالب		٤۰		٤۱

فصل چهارم

خلفای اموی

(۴۱ - ۱۳۲)

در ایام خلفای راشدین چنانکه دیدیم خلافت ارثی نبود مردم هرکس را که صالح می دیدند باین مقام اختیار میکردند و اگر خلیفه برخلاف سنت پیغمبروخلفای سَلَف میرفت بتقبیح اعمال او می پرداختند و حتی چنانکه در عهد عثمان اتفاق افتاد براو میشوریدند وعزلش را علناً میخواستند.

معاویه درتحصیل خلافت برخلاف بشمشیر وپول متوسل شد ومشورت بامسلمین وجلب نظر صحابهٔ رسول‌الله را بهیچوجه مورد اعتنا قرار نداد بابخشیدن پول بشعرا ومتملقین ودادن مقامات بمدعیان ومخالفین قلوب اکثر مردم‌را بخود رام کرد وهرکس را که سر بمخالفت برداشت مغلوب یا مسموم و یا مقتول نمود و بزور برای پسرنالایق خویش یزید از عامه و سران عرب بجانشینی خود بیعت گرفت و بتقلید رومیان و ایرانیان دردمشق بترتیب دستگاه سلطنت و اختیار خدّام ودربان پرداخت‌وبیت‌المال را که برای مصالح مسلمین بود بمصرف اغراض شخصی و سیاسی خود رساند و اهل خدعه ودهاء عرب مثل عمروعاص ومغیرة بن شعبه و زیاد را گرد خود جمع آورد و سیره‌ای پیش گرفت که بهیچوجه درایام پیغمبر وخلفای راشدین‌سابقه نداشت‌وجانشینان اوتیز اکثر برهمین سیره رفته اند

معاویه وجانشینان اورا بمناسبت نام جدّشان امیه **خلفای اُموی** یا بنی امیه

میخوانند وایشان که چهارده‌تن بوده و ۹۱ سال (از ٤١ تا ١٣٢) خلافت کرده‌اند بدو شعبه تقسیم‌میشوند یکی **شعبهٔ آل‌سفیان** یعنی معاویة بن ابی سفیان و پسرش‌یزید و نواده اش معاویهٔ ثانی (از ٤١ تا ٦٤) دیگر**شعبهٔ آل‌مروان** (از ٦٤ تا ١٣٢) یعنی مروان‌بن‌الحکم و اولاد او غیر از معاویه سرسلسلهٔ امویان خلفای معتبر اموی همه از شعبهٔ آل مروانند . تاریخ دورهٔ خلافت امویان را بدو قسمت تقسیم می‌کنیم : وقایع داخلی ووقایع خارجی

وقایع داخلی

بعداز آنکه امام حسن از خلافت کناره‌کرد معاویه کاملاً مستقل شد واوکسانیرا که قبلاً با خود همدست کرده بود بحکومت ولایات فرستاد از جمله مصررا بعمرو بن عاص وکوفه‌را بمغیرة بن شعبه و بصره‌را بزیاد واگذاشت مخصوصاً زیاد را که بکفایت و هوش مشهور بود و از نام و نشان پدرش هیچکس خبر نداشت برای جلب او بخود نزدیك کرد و ازجمعی شهادت گرفت که اوفرزند ابوسفیان پدر معاویه است سپس تمام ایران وعمان وبحرین وهند را هم بحوزهٔ حکومتی زیاد افزود .

در سال ٥٦ معاویه بمروان‌بن‌الحکم عامل خود درمدینه دستورداد که ازبزرگان آن شهر برای پسرش یزید بیعت بگیرد مروان باین امر موفق نیامد زیرا که پسر چهار تن از صحابهٔ بزرگ حضرت رسول یعنی حسین بن امیرالمؤمنین علی و عبدالله پسر عمربن‌الخطاب و عبدالرّحمن پسر ابوبکر وعبدالله پسر زبیر ازقبول این بیعت سر پیچیدندو مردم هم بتبع ایشان دعوت معاویه را ردّ کردند . عاقبت معاویه شخصاًبمدینه آمد و بدستیاری عایشه ازاکثر اهل حجاز برای یزید بیعت گرفت لیکن آن‌چهارتن همچنان در مخالفت خود باقی ماندند معاویه بپسر خود یزید گفت که پسر ابوبکر مردیست سالخورده وامروز یافردا دار دنیا را وداع خواهد گفت ، پسر عمر هم چون پرهیزکارو بی‌اعتنا بشأن امور دنیوی‌است مخالفتش چندان محلّ اعتنا نیست ازاین میان حسین بن‌علی و عبدالله بن زبیر مدّعیان واقعی تو اند ، اگر برحسین دست یافتی‌بعلّت

قرابت او با رسول‌الله براو ببخشا امّا عبدالله‌بن زبیر را درصورت غلبه‌درهم بشکن وپیکرش را پاره پاره‌ساز.

عبدالرحمن همچنانکه معاویه گفته بود در سال ۵۸ یعنی اندکی پس از خواهر خود عایشه اُمّ المؤمنین وفات یافت عبدالله بن عمر هم مدّعی یزید نشد تنها حسین بن علی وعبدالله‌بن زبیر پس‌از رسیدن یزید بخلافت براو قیام کردند معاویه پس‌از نوزده سال خلافت وچهارسال امارت برشام ازجانب عمر وعثمان درسال ۶۰ مرد وپسرش یزید (۶۰ ـ ۶۴) جای اورا گرفت.

خلافت کوتاه یزید (سه‌سال ونیم) واقعهٔ مهمّی ندارد جزیك سلسله حرکات زشت وکشتارهای بیرحمانه که اَهمّ آنها واقعهٔ قتل امام‌حسین است در کربلا در دهم محرّم سال ۶۱ وکشتار مردم مدینه ومحاصرهٔ مکّه درسال ۶۴

بعد ازجلوس یزید امام‌حسین وعبدالله‌بن زبیر ازمدینه بمکّه رفتند ومردم را برضدّ یزید برانگیختند. یزید برادر عبدالله را که بااوکینهٔ مخصوص‌داشت بمکّه فرستاد. عبدالله برادر را اسیر کرد و بر مکّه استیلا یافت. امّا امام حسین بدعوت مردم کوفه که یاران پدر او بودند ازمکّه عازم آنشهر شد و ابتدا پسرعمّ خود مسلم‌بن عقیل را بگرفتن بیعت بکوفه فرستادو کوفیان گروه گروه در بیعت امام‌حسین درآمدند.

یزید والی بصره عبیدالله‌بن زیاد را بدفع مسلم مأمور کرد وعبیدالله بر مسلم دست یافته اورا کشت وکوفه را تحت‌امر یزید آورد وچون خبر وصول امام‌حسین را بحدود عراق وکنار فرات شنید ازکوفه عمربن‌سعدبن ابی‌وقّاص را بجلوگیری اوفرستاد و عمر امام وجمیع اتباع وکسان‌اورا در دهم محرّم ۶۱ در کربلا شهید کردوزنان واطفال شهدا را پیش یزید بشام فرستاد.

در سال ۶۳ مردم مدینه بر خلع بیعت یزید اتّفاق کردند. یزید یکی از سرداران خودرا بآنشهر روانه داشت واو پس‌ازجنگ سخت با اهل مدینه واردآنجاشد وبدست‌سپاهیان شامی‌خود قریب ۷۰۰ تن‌از بزرگان‌قریش‌ومهاجر وانصار و ۱۲۰۰۰ کس از عامّه را کشت وبزور ازمردم برای یزید بیعت گرفت.

لشکریان شامی یزید پس‌ازتسخیر مدینه بمکّه رهسپار شدند تا فتنهٔ عبدالله‌بن زبیر را نیز دفع کنند. امّا عبدالله راه مکّه را برایشان بست وسپاهیان یزید پس‌ازچهل روز محاصرهٔ آنشهر و باریدن سنگ برخانهٔ کعبه وسوختن قسمتی از آن بتسخیر آنجا توفیق نیافتند و چون خبر مرگ یزید در این اثنا رسید دست از حصار آنجا برداشته بشام برگشتند.

واقعهٔ مَرْج راهط و خلافت آل مروان پس از یزید پسرش **معاویهٔ ثانی** بخلافت رسیدلیکن اومردی سلیم‌النفس وبا انصاف بودپس‌از ششماه از این مقام استعفا کرد وگفت‌که چون من‌کسی نظیر عمربن‌الخطاب و اهل شوری نمی‌شناسم که شمارا ببیعت او بخوانم وخود نیز لایق این امر نیستم‌کناره میکنم تا هرکه را صالح میدانید بخلافت اختیار نمائید. معاویهٔ ثانی اندکی پس‌از کناره‌گیری مرد.

مردم مکّه پس از مرگ معاویهٔ ثانی با عبدالله بن زبیر بخلافت بیعت کردند حتی قسمتی از بنی امیه و مروان‌بن الحکم عامل مدینه هم مایل بقبول بیعت عبدالله شدند اما عبدالله از بی تدبیری و بر اثر شدّت کینه‌ای که نسبت ببنی‌امیه داشت دعوت ایشان‌را نپذیرفت مروان ازترس با بنی‌امیه بشام‌گریخت وعبدالله‌زیاد نیز بصره را رها کرده راه‌شام پیش‌گرفت و باین ترتیب بسهولت عراق وحجاز ویمن ومصر وشام خلافت عبدالله‌بن زبیر را تصدیق نمودند.

مروان‌بن‌الحکم درشام بنی‌امیه را گردخود جمع‌آورد وایشان با او بخلافت دست بیعت دادند لیکن عدّه‌ای ازسپاهیان با **ضَحّاك‌بن‌قَیْس** عامل زبیر برشام ساختند و زیربار خلافت مروان نرفتند.

امویان وطرفداران زبیر درمحل **مَرْج راهِط** درغوطهٔ دمشق در سال ٦٤ جنگی بزرگ کردند وفتح نصیب سپاهیان مروان‌وبنی‌امیه شد. مروان بلافاصله بدمشق آمد ودرقصر معاویه منزل گرفت و مردم با او بخلافت بیعت کردند سپس بقیهٔ نواحی شام ومصر را هم تحت حکم خود آورد و مؤسس سلسله‌ای شد که بنام **آل‌مروان** یعنی شعبهٔ دوّم بنی‌امیه از ٦٤ تا ١٣٢ خلافت کرده‌اند.

مروان یکسال بعد یعنی در ۶۵ هجری مرد وپسرش **عبدالملك مروان** که پس از معاویه مشهورترین خلفای امویست جای او را گرفت

وقایع مهمّ خلافت عبدالملك (۶۵ ـ ۸۶) یکی خروج **مختار** پسر ابوعبید ثقفی سردارمعروفست که درسال ۶۶ درکوفه بیاری جمعی از ایرانیان ناراضی ازخلافت بنی‌امیه ظاهراً بخونخواهی شهدای کربلا قیام کرده ودر باطن خود مدّعی این‌مقام بوده. دیگر قتل **مُصْعَب** وبرادرش عبدالله‌بن زبیر است.

مختار درسال ۶۶ برکوفه استیلا یافت و اکثر قاتلین شهدای کربلا از جمله عبیدالله‌بن‌زیاد را بدست آورده کشت وتا سال ۶۷ برعراق استیلاداشت در این سال عبدالله زبیر برادر خود مصعب‌را بکوفه فرستاد. مصعب پس‌ازمحاصره آن شهررا مسخر نمود ومختار را گرفته در رمضان این سال بقتل آورد و بار دیگر عراق مسلم عبدالله بن زبیر شد. عبدالملك در سال ۷۱ بدعوت مردم عراق لشکر بکوفه کشید و مصعب را مغلوب ومقتول کرد و خلافت آل مروان را باین ناحیه که از عهد یزید ببعد از اطاعت بنی‌امیه خارج بود بسط داد.

درسال ۷۲ خلیفه یکی از سرداران سفاك وبی‌باك خودرا که درتاریخ اسلام نمونهٔ کامل ظلم وسخت‌کشی شمرده میشود یعنی **حَجّاج‌بن یوسف ثَقَفی** را برای دفع عبدالله‌بن زبیر روانهٔ مکّه نمود وحجاج مکّه را درمحاصره گرفت وبااینکه عبدالله بخوبی مقاومت می‌کرد عاقبت پس ازهفت‌ماه یعنی‌درسال۷۳ درضمن جنگ کشته‌شد وحجّاج بعداز سرکوبی مخالفین حجاز وغیره را هم ببیعت عبدالملك درآورد وخلیفه باین‌ترتیب از شرّ مدّعیان بزرگی نجات یافت وخلافت اورا مصفی شد

عبدالملك پس‌از دوسال حکومت برحجاز حجّاج را ازمدینه روانهٔ کوفه‌کرد وممالك شرق اسلامی را نیز باو سپرد واز این تاریخ تاسال ۹۵ که سال فوت‌حجّاج است این امیرستم پیشه باصطلاح والی عراقین بود و مدّت بیست سال بدفع مخالفین عبدالملك و فتح بقیهٔ بلاد شرق وجنگ باخوارج که درکرمان وسیستان وخراسان‌قوّتی تمام‌گرفته بودند اشتغال داشت.

بعد از عبدالملك مشهورترین خلفای اموی چهار نفرند:

۱ - **ولیدبن عبدالملك** (۸۶ - ۹۶) کـه در عهد او مغرب الاقصی (مرّاکش) و اندلس و ماوراءِ النهر و قسمتی ازهندوستان فتح شده و او بانی جامع اموی دمشق است بسال ۸۸ که ازمعتبرترین ابنیهٔ اسلامی است.

۲ - **عمربن عبدالعزیز** پسر عمّ ولید ونوادهٔ مروان‌بن‌الحکم(۹۹-۱۰۱) که عادلترین و نیکو سیرت ترین امویانست و او پس‌از آنکه بخلافت رسید دشنام دادن بعلیّ‌بن ابی‌طالب را که از عهد معاویه مرسوم شده و در جمیع ولایات پس از ادای خطبهٔ نماز معمول بود ممنوع کرد و خود او نیز همه وقت برأی فقها و اهل تقوی خلافت می‌نمود.

۳ - **هشام‌بن عبدالملك** (۱۰۵-۱۲۵) که در عهد او مسلمین قسمتی از قفقازیّه و ترکستان و جنوب فرانسه و سویس را فتح کرده ودولت اسلام را بمنتهی بسطی که بخود دیده رسانده‌اند واتفاقاً در عهد همین هشام است که براثرشکست‌مسلمین در فرانسه از توسعهٔ دامنهٔ دست اندازیهای لشکریان اسلام جلوگیری شده واز آن ببعد دیگر سرزمین تازه‌ای بتصرف ایشان در نیامده است

از وقایع داخلی مهمّ خلافت هشام خروج **زیدبن امام‌علی زین‌العابدین** است درکوفه جماعتی از شیعهٔامامیه بعد از وفات‌امام علی‌بن حسین**بن علی که امام‌چهارم** شیعیان اثنی‌عشریست بجای آنکه پسر ارشدش‌محمدباقر را امام بدانند گرد پسردیگرش زید جمع آمدند و اورا امام خواندند این فرقه ازشیعهٔ را **زَیْدیّه** میخوانند والی کوفه ازقبل هشام زید را کشت واتباعش‌را متفرّق ساخت سپس‌سر زید را بدمشق‌فرستاد وهشام امر داد که آنرا در دمشق بیاویزند واین حال باقی بود تا عهد ولید. این خلیفه هم جُثهٔ زید را از خاك بیرون آورد و سوخت.

٤ - **مروان‌بن محمّد** (۱۲۶-۱۳۲) نوادهٔ مروان‌بن الحکم که آخرین خلفای امویست وشهرت او فقط باینست‌که مغلوب ابومسلم خراسانی و بنی‌عباس شده ودولت اموی درعهد او برافتاده است.

وقایع خارجی

بنی‌امیه در دورهٔ خلافت خود در خارج حدود ممالك اسلامی بتسخیر بلاد وانتشار اسلام درآن نواحی‌نیز پرداخته و دنبالهٔ فتوحات ایّام ابوبکر وعمر را گرفته‌اند واین‌کار حتی ازعهد معاویه‌که حوزهٔ امارتش شام با بقیه متصرّفات روم‌شرقی ازطرفی وبا سرزمین عیسوی نشین ارمنستان ازطرفی‌دیگر محاور بوده شروع شده ومعاویه‌چندبار بعنوان جهاد باین حدود لشکر کشیده است

مهمترین لشکرکشی‌های معاویه هجوم اوست بقسطنطنیه پایتخت روم‌شرقی در سال ٤٨ هجری لیکن باوجود سپاهیان کثیری‌که در اختیار داشته نتوانسته‌است در حصارهای آن شهر رخنه‌کند ومنهزم برگشته‌است.

محاصرهٔ قسطنطنیه باردیگر از طرف سلیمان بن عبدالملك تجدید شد و این خلیفه با برادر خود **مَسْلَمه** درسال ۹۷ و ۱۲۰۰۰۰ سپاهی وعدّه‌ای‌کشتی ازطرف خشکی و دریا پایتخت روم شرقی‌را درمحاصره گرفت لیکن ازعهدهٔ تسخیر آن برنیامد. مسلمه را آنجا گذاشت و باو دستور داد که تا شهر را تسخیر نکند بشام برنگردد برادر خلیفه قریب سی‌ماه قسطنطنیه را در محاصره داشت ودراین مدت لشکریان‌اسلام صدمات بسیار دیدند و اکثرایشان درنتیجهٔ مقاومت سخت اهالی ومادهٔ نارِی مخصوصی که ازحصار شهر برایشان میریختند تلف شدند. عاقبت درسال ۹۹ چون خبر مرگ عبدالملك رسید مسلمه دست از محاصرهٔ قسطنطنیه برداشته مایوس بشام مراجعت‌نمود وباین ترتیب فتح پایتخت روم‌شرقی بدست سپاه اسلام تا اوّل قرون جدیده‌که سلطان محمد فاتح آنرا گشود میسّر نشد.

در عهد معاویه مردم افریقیه یعنی تونس حالیه از اسلام برگشتند معاویه **عُقْبَةبن‌نافع** را بحکومت افریقیه فرستاد و آن مرد ستمکار پس از ورود بآنجا جماعت انبوهی از مردم را از دم شمشیر گذراند و چون در این قسمت شهری نبود که والی

۱- این مادهٔ سوزان بآتش یونانی Feu grégeois معروف شده است

در آنجا اقامت کند درنقطه‌ای که فقط محل نزول کاروان بود بخیال بنای شهری افتاد و در آن نقطه درسال ۵۰ شهری ساخت که **قَیْروان** نامیده شد و قیروان تحریف شدهٔ همان کلمهٔ کاروان فارسی است. این شهر بزودی اعتبار کلی یافت و مرکز افریقیه و بعدها پایتخت یك عدّه ازامرای مسلمان افریقا گردید

فتوحات عمده‌ای که درعهد بنی‌امیه نصیب مسلمین شده اکثر در عهد خلافت ولید وبعد از او در ایّام هشام بوده است وخلاصهٔ آنها چنین است:

۱ ــ در طرف مشرق عامل حجاج بن یوسف بر خراسان یعنی **مُهَلَّب بن اُبی صُفره** ختلان وخجند را فتح کرد سپس درعهد سلیمان بن عبدالملك پسر مهلّب یعنی **یَزید** با سپاه عظیمی از مردم شام ومصر وخراسان بهوای تسخیر چین بجرجان آمد و چون دید تسخیر چین کاری آسان نیست از جرجان متوجهٔ طبرستان شد و برادر خود خالد را بجنگ اسپهبد طبرستان فرستاد. اسپهبد غالب آمد و برادر یزید را کشت. ناچار یزید از در مسالمت درآمد امّا چندی بعد بقصد انتقام از راه ری بردماوندحمله برد و مردم آنجا را قتل عام کرد لیکن باز نتوانست قدم بخاك اصلی طبرستان گذارد و طبرستان بهمین حال بود تاعهد بنی‌عباس ودراین مدّت ایرانیان طبرستان هروقت فرصتی می‌یافتند مسلمین مجاورخودرا بقتل میرساندند ومنصورخلیفهٔ عباسی همه وقت ازجانب طبرستان ومردم پشت البرز اظهار نگرانی می‌کرد ومیگفت بلای جان بنی‌عباس جماعتی هستند که در پس این کوه مقرّ دارند بالاخره هم بشرحی که خواهیم دید امرا وپادشاهانی که درطبرستان وگیلان حکومت می‌کردند بزرگترین دشمنان بنی‌عباس بودند وبا اینکه موفق نشدند همه وقت خیال برانداختن خاندان عباسی وبرگرداندن دولت را بایرانیان داشتند وازایشان امرای سلسلهٔ آل بویه بالاخره بربغداد استیلا یافتند وخلیفه‌را مطیع خویش ساختند.

عامل دیگر حجّاج برخراسان که **قُتَیْبَة بن مسلم** نام داشت چغانیان را گشود و یکی ازسران سپاهی او یعنی **نَصْر بن سیّار** برفرغانه مسلّط گردید و باین ترتیب حدود ممالك اسلامی بمراکز آسیا ومرز چین رسید

مکران و قسمت شرقی سند درعهد معاویه مفتوح شده بود . در روزگار ولید وحکومت حجاج برعراقین یکی از سرداران اموی جلگهٔ سند را گشود وغنایم بسیار از غارت بتکده‌های هندو بدست آورد و راه اسلام بطرف کشور پهناور هندوستان نیز باز شد و درعهد خلفای دیگر اموی‌هم دامنهٔ فتوحات مسلمین در سند جلوتر رفت .

۲ ــ امّا درسمت مغرب چون حکومت افریقیّه نصیب **موسی بن نُصَیر** شد این سردار از قیروان بطرف اوقیانوس اطلس پیش راند و مراکش حالیه را سراسر تسخیر نمود وببندر طنجه رسید وچون این قسمت آخرین نقطه‌ای از خشکی بودکه‌از جانب مغرب مسلمین بآن رسیده بودند آنرا **المغرب الأقْصیٰ**[1] نامیدند موسی یکی از غلامان خود را که **طارق بن زیاد** نام داشت بر مغرب والی کرد و خود بقیروان باز گشت

طارق درسال ۹۲ بخیال افتادکه ازدریای مدیترانه بگذرد واسلام را دراسپانیا منتشر سازد باین عزم از تنگه‌ای‌که هنوزهم بنام او وبنام جبلی که ابتدا طارق بر آن فرودآمده موسوم است باعدّه‌ای سپاهی وکشتی‌عبورنمود وچون بپای‌کوه مزبور رسید امرداد کشتی‌ها را بسوزند تالشکریان اوامیدی بمراجعت نداشته باشند سپس برجبل‌طارق بالارفت وباپیانی بسیار مهیج‌مسلمین راببیرون‌آوردن اسپانیا ازچنگ طایفهٔ **ویزی گت**[1] وپادشاه ایشان **رُدْریگ**[2] (**لُذْریق**) تحریض‌نمود .

سپاهیان طارق با وجود عدّهٔ قلیل در سال ۹۲ (۷۱۱ میلادی) در محلّ **شریش**[3] بفتحی بزرگ نائل آمدند و در نتیجهٔ این فیروزی جلگهٔ حاصلخیز جنوب شرقی شبه جزیرهٔ ایبریا بدست ایشان افتاد . این جلگه را مردم محلّی بنام یك طایفه ازوحشیان ژرمنی یعنی واندالها که درآنجا سکونت‌گزیده بودند **واندالوزیا**[4] میخواندند مسلمین این‌کلمه را معرّب کرده **اَنْدَلُس** گفتند و اندلس بتدریج پیش ایشان نام تمام اسپانیاشد .

طارق پس از ورود بخاك اندلس پشت سر یکدیگر بلاد **غَرْناطه** و

---

۱ - Wisigothes ۲ - Rodrgiue ۳ Xérès ٤ - Vandalousia ٥ - Grenada

قُرْطُبَه[۱] و **طُلَيْطِلَه**[۲] را گرفت و از طریق جلگهٔ ساحل شرقی اسپانیا راه فتح جزایر غربی مدیترانه وجنوب فرانسه وشمال اسپانیا نیز برروی مسلمین گشودهٔ گشت وتسخیر آنها بآسانی ایشانرا دست داد تاعصرعمربن‌عبدالعزیز غالب مجاهدینی که درسمت مغرب می‌جنگیدند ازقبایل عرب مهاجر بودند وایشان که مدّتها بود باسلام گرویده و تعصب و غیرتی مخصوص در نشر آن داشتند همه جا بهمان سیرهٔ مجاهدین عهد ابوبکر و عمر می‌جنگیدند، فتح را برای غنیمت و اعتلای اسلام و مرگ را برای نیل بدرجهٔ شهادت و فوزبهشت برغبت تمام می‌طلبیدند امّا درعهد عبدالعزیز بدعوت این خلیفه جمع کثیری از بومیان افریقای شمالی یعنی بربرها قبول اسلام کردند واین تازه مسلمانان که ایمانی پا برجا نداشتند وبیشتر قصد ایشان از شرکت در لشکرکشی غارت بود کم کم بجای آنکه اسلام ایشان باعث تقویت مسلمین شود چون در جنگها در بند مقاومت و دفاع نبودند وباندك خطری می‌گریختند موجب شکست کلی درکار فاتحین عرب شدند وهمه وقت بین ایشان و اعراب مهاجر نزاع ونفاق درمیان بود.

در ایّام عمربن عبدالعزیز لشکریان اسلام در شهر **نَرْبونه**[۳] از بلاد دامنهٔ شمالی پیرنه فتح بزرگی کردند وآنجا را مرکز عملیات نظامی خود قرار داده شهرهای تولوز ولیون را گرفتند و تا معابر آلپ غربی وقلب فرانسه رسیدند

درعهد هشام در نتیجهٔ این فتوحات ممالك اسلامی بمنتهی وسعت خود رسید چه دراین تاریخ از کنار سیحون تا اوقیانوس هند همه تحت حکم خلیفهٔ اموی بودند تنها نقاطی از دنیای معلوم که از این حوزه خارج محسوب میشد ممالك شمالی مدیترانه و روم شرقی وچین وقسمتی از هندوستان بود

در سال ۱۱٤ (۷۳٤ میلادی) سرداری سپاه اندلس بیکی از مهاجرین یمنی بنام **عبدالرّحمن غافقی** رسید عبدالرّحمن پس ازفتح قسمت جنوب شرقی فرانسه لشکریان خود را تاشهر **پُواتیه**[٤] رساند. در پواتیه بین لشکریان فرانك که بسرداری **شارْل مارْتل**[٥] بودند و سپاهیان عبدالرّحمن جنگ درگرفت. مسلمین نزدیك بود که

---

۱ - Cordoba ۲ - Toledo ۳ - Narbonne ٤ - Poitiers ٥ - Charles Martel

فیروز شوند لیکن عبدالرّحمن درضمن زد وخورد کشته‌شد وچون شب فرارسید برابره از ترس آنکه مبادا غنایمی را که بدست آورده‌اند فردا درنتیجهٔ شکست ازچنگ بدهند گریختند و بقیهٔ مسلمین هم ناچار بهزیمت شده فرانسه را تخلیه کردند تا آنجا که سپاه شارل تا چندین فرسنگ بدنبال ایشان تاختند و اثری از عرب نیافتند شکست پواتیه یکی از وقایع مهمّ تاریخ اروپاست چه براثرآن دیگر مسلمین دراین‌قطعه بپیشرفتی نایل نیامده و اروپای غربی ازنفوذ اسلام محفوظ مانده است

اسامی و مدت خلافت امویان

۱ ــ معاویةبن ابی‌سفیان	از ۴۱ تا ۶۰
۲ ــ یزیدبن معاویه	« ۶۰ « ۶۴
۳ ــ معاویه‌بن یزید	« ۶۴ (ششماه)
۴ ــ مروان‌بن الحکم	« ۶۴ « ۶۵
۵ ــ عبدالملک‌بن مروان	« ۶۵ ۸۶
۶ ــ ولیدبن عبدالملک	« ۸۶ « ۹۶
۷ ــ سلیمان‌بن عبدالملک	« ۹۶ « ۹۹
۸ ــ عمربن‌عبدالعزیزبن‌مروان	« ۹۹ « ۱۰۱
۹ ــ یزیدبن عبدالملک	۱۰۱ « ۱۰۵
۱۰ ــ هشام‌بن عبدالملک	۱۰۵ « ۱۲۵
۱۱ ــ ولیدبن یزیدبن عبدالملک	« ۱۲۵ « ۱۲۶
۱۲ ــ یزیدبن ولیدبن عبدالملک	« ۱۲۶ (۵ماه و ۱۴روز)
۱۳ ــ ابراهیم‌بن ولیدبن عبدالملک	« ۱۲۶ (۷۰ روز)
۱۴ ــ مروان‌بن محمّدبن مروان	« ۱۲۶ « ۱۳۲

فصل پنجم

خلافت بنی عباس

(۱۳۲-۶۵۶)

بنی‌امیّه وموالی - بشرحی که سابقاً گفتیم چون عرب قبل‌از اسلام بقبایل منقسم بودند وهیچوقت بتشکیل ملتی واحد نایل نیامده تعصب ملّی و وطنی ایشان بهمان تعصب قبیله‌ای انحصارداشت و ابداً صحبتی ازفضایل عرب درمقابل اقوام خارجی یاستایش عربستان دربرابر ممالك دیگر بمیان نمی‌آمد.

بعد از آنکه مسلمین بردو دولت عظیم ایران و روم غالب‌آمدند واقوام‌ایرانی و رومی را که درپیش‌چشم عرب قبل‌از اسلام نمونهٔ کامل قدرت و سیاست و حشمت و جلالت بشمار می‌آمدند مغلوب کردند کم کم این‌حسّ درایشان پیدا شدکه لابد خون عرب خونیست‌غیر ازخون‌ملل‌غیرعرب‌وبشهادت‌آن‌همه فتوحات برتر از آنهاوچون این‌توفیق درنتیجهٔ اسلام بدست‌آمده پس عرب که‌مؤمن وناشراین دین بوده‌است برجمیع‌اقوام‌دیگر حتی برآنها که دین اسلام را هم پذیرفته‌اند فضیلت و سیادت مخصوص‌دارند. البته این قبیل احساسات مخصوص بدویان ومتعصبینی بود که براثر تعالیم اسلام و آمیخته شدن قبایل‌ازتعصب قبیله‌ای دست برداشته و آنرا باین نوع تعصب‌مبدّل ساخته بودند و الّا حضرت رسول وخلفای راشدین جمیع مسلمین را برادر می‌شمردند واگرعربی را برغیر عربی برتری می‌نهادند فقط برای تقوی وفضیلت او بود.

بنی‌امیه وحکام وعمّال ایشان که برقبایل‌عرب تکیه کرده وخلافت رابمدد‌ایشان

بدست آورده بودند آتش این تعصب را دامن میزدند مخصوصاً از ایرانیها که ازایام انتقال علی بن ابی طالب ازحجاز بعراق برگرد او و پس از او برگرد فرزندان او و یاران ایشان جمع آمده بودند و با امویان مخالف بودند سخت تنفر داشتند وبهمین علت درایشان وبطور کلی درمسلمین غیرعرب بچشم خواری می‌دیدند واز این میان کینهٔ عبدالملك و عامل اوحجاج نسبت بغیرعرب ازهمه بیشتر بود

بنی‌امیه وطرفداران متعصب ایشان میگفتند غیر عرب لایق مساوات با عرب نیست چه اگر درغیر عرب فضیلتی هست همان اسلام اوست وچون این فضیلت نیز از برکت وجود عربست پس درشرافت عرب وسیادت اوشکّی نیست وبهمین بهانه مسلمین غیرعرب را درعداد بندگان یاباصطلاح خود **موالی** می‌آوردندوازدادن مشاغل ومأموریت های کشوری و دینی بایشان جداً ابا میکردند حتی بفرزند عربی هم که مادر اوغیرعرب بود هیچ شغلی وا نمیگذاشتند . با موالی در یك صف راه نمیرفتند ، تشییع جنازهٔ یك نفر مولی را برخود ننگ میشمردند ونماز گزاردن پشت سر امام غیرعرب را صحیح نمیدانستند ومیگفتند که اوعلاوه برآنکه شرافت عرب اصلی را ندارد قادر نیست که حمد وسوره را بفصاحت یك نفر عرب ادا کند .

درنتیجهٔ این کیفیت امویان وپیروان ایشان جز بشعر وخطابه که وسیلهٔ تفاخر وحربهٔ تنازع قبایل بود بچیزی دیگر از مقولهٔ معارف و معلومات اعتنائی نداشتند و اساسا علم راحرفهٔ اعاجم میشمردند درمقابل این تعصب عربی عنصر ایرانی که همه‌وقت بملیت وگذشتهٔ پرافتخار وشاهنشاهان نامدارخود افتخار میورزید نه‌تنها در بنی‌امیه بچشم بغض وعداوت می‌نگریست بلکه عرب را نوعاً دشمن میداشت و در پی‌فرصتی میگشت که خودرا از زیربار تسلط ایشان بیرون‌آورد ودوباره مجد وعظمت‌عهد ساسانیان را تجدیدکند مخصوصاً تحقیری که ازجانب بنی‌امیه نسبت بایشان‌روا داشته میشد جماعتی از ایرانیان را بهجو عرب واداشت ودسته‌ای هم علناً برامویان قیام کردند

بعد از استعفای معاویه ثانی از خلافت گروهی ازایرانیان کوفه که با امام‌حسین مخالفت نموده وجانب عبیدالله زیاد را گرفته بودند ازکرده پشیمان‌شدند وقسم‌خوردند که

بخونخواهی شهدای کربلا برخیزند و با مخالفین بنی‌امیه همدست شوند.

چون مقارن همین ایّام مختار درکوفه خروج کرد جماعت مزبور بیاری او برخاستند و قریب ۲۰۰۰۰ تن از ایرانیان کوفه وبصره والجزیره‌دور او را گرفتند. مختار هم بعد از کشتن قاتلین شهدای کربلا اموال ایشانرا بین ایرانیان سپاه خود تقسیم کرد.

بدبختانه کار مختار بعلت جاه‌طلبی ودعاوی باطل او پیشرفت نکرد وچون حجاج بر عراق مستولی شد جمع کثیری ازایرانی‌هارا کشت ودست همگی‌را ازکارها کوتاه کرد.

مظالم بیست سالهٔ حجاج وخونریزیهای قتیبه‌ومهلب‌و اولاداو درعراق وخراسان وسیستان وجرجان وطبرستان بار دیگر ایرانیها را بفکر چاره انداخت واین دفعه در طبرستان وماوراءِ النهر یعنی‌نقاط دور ازمرکز خلافت باجتماعات سرّی برضدّ بنی‌امیه مشغول شدند و مردم را نهانی بقیام بر ایشان خواندند قیام زید و فرقهٔ زیدّیه موقع دیگری شد برای شورش مردم کوفه و ایرانیان مداین وبصره وموصل و ری وخراسان براموییان ودرآمدن دربیعت زید امّا این بار هم نتیجه‌ای بدست نیامد و زید مقتول و زیدّیه پراگنده شدند

قیام شیعیان آل عبّاس مختار در ابتدای قیام مردم کوفه را بامامت پسرسوّم حضرت‌علی یعنی محمّدبن‌الحنفیّه دعوت میکردوچون لقب مختار **کَیْسان** بود این‌فرقه ازشیعه را **کَیْسانیّه** خواندند.

کیسانیه درسال ۹۸ پس‌ازفوت ابوهاشم پسرمحمّدبن‌الحنفیه‌بایکی ازفرزندان عباس بن عبدالمطلب یعنی **محمّدبن‌علیّ‌بن‌عبدالله‌بن عبّاس** بیعت کردند وبنام **شیعهٔ آل‌عبّاس** مشهور شدند ودر سال ۱۰۱ که بعقیدهٔ ایشان باید دولت بنی‌امیه در این تاریخ انقراض یابدمحمّد بن‌علی رالقب امام دادند و اورا خلیفه گفتند. محمّدهم ازشام محلّ‌اقامت خود دعاتی‌بخراسان‌وماوراءِ النهرفرستاد ومسلمین رابابیان سوءِ سیرت‌امویان بامامت خویش دعوت کرد وبالنتیجه جمع کثیری از دهقانان و نجیب زادگان ایرانی خراسان ببیعت او درآمدند وچون ایشان شعار یعنی جامه‌های خودرا سیاه کرده بودند

ایشانرا **مُسَوِّده** میخواندند .

بعد از مرگ محمّدبن علی پسران او نقشهٔ پدررا جدّاً تعقیب نمودندمخصوصاً ارشد ایشان که ابراهیم امام بود و ریاست شیعیان پدر را داشت بیش از همه بخراسان توجّه کرد وجماعتی از بزرگان ایرانی باوگرویدند وازجملهٔ این طایفه یکی‌ازمترجمین اردوی اموی بود درسند بنام **بُکَیْربن ماهان** که در ۱۰۵ درکوفه ببیعت عباسیان‌درآمد و اوازاین‌تاریخ تاسال ۱۲٤ درکوفه‌وولایات اطراف‌بدعوت مردم‌مشغول‌شدسپس‌ازجانب ابراهیم امام بمرو مأموریت یافت

پسرماهان غلامی داشت از ایرانیان باسم **ابومسلم** [1] که با او بمرو آمد ویار و یاور مخدوم خود در دعوت مردم بخلافت آل‌عباس گردید

درسال ۱۲۹ مردم مرو برحاکم‌اموی خود شوریدند ابومسلم که‌بعلت‌برخاستن او از مرو و خراسان بابومسلم خراسانی یا مروزی مشهور شده بدستیاری جمعی از ایرانیان درسال ۱۳۰ مرو را گرفت ونصربن سیار حکمران خراسان ازجانب مروان گریخت . شورشیان خراسان بقیهٔ سپاه نصر را در نهاوند منهزم کردند وجماعتی هم از اتباع ابراهیم امام در ۱٤ محرّم سال ۱۳۲ برکوفه استیلا یافتند و باین ترتیب قسمت شرقی‌خلافت بنی‌امیه از کف مروان بیرون رفت وشیعیان آل‌عباس براین‌نواحی‌استیلا یافتند . مروان تنها کاری‌که‌کرد دستگیری وقتل ابراهیم امام بود درشام مقارن تاریخی که کوفه را پیروان ابراهیم مسخر ساخته بودند .

جنگ زاب در جمادی‌الثّانیهٔ ۱۳۲ بعدازآنکه مروان ابراهیم امام را درشام دستگیرنمود بستگان ابراهیم باشارهٔ او راه کوفه را پیش‌گرفتند و از جملهٔ ایشان بودند دو برادر او **ابوالعبّاس‌عبدالله‌سَفّاح** و **ابوجعفرمنصور** که با اهل بیت خود بکوفه‌آمدند وابتدا در آنجا پنهان میزیستند . پس‌از آنکه کوفه بدست شیعیان آل‌عباس مفتوح شد و خبرقتل ابراهیم رسید مردم کوفه در ربیع‌الاوّل سال ۱۳۲ بابوالعباس

---

۱ ـ ابومسلم‌اصلا ازاهل‌کرج ابودلف (کره رود سلطان آباد) است‌که درآن‌ایام ضمیمهٔ اصفهان بوده وبهمین جهت‌اورا اصفهانی نیز میگویند

سفاح بخلافت دست بیعت دادند وسفاح که اوّلین خلیفه از خاندان عباسی است بزودی بر عراق مسلط گردید و مردم این نواحی مخصوصاً ایرانیان عراق و الجزیره علی‌رغم بنی‌امیه خلافت اورا بشادی پذیرفتند

مروان برای جلوگیری ازلشکریان ابوالعباس که بطرف شمال عربستان یعنی شهر زور مشغول پیشرفت بودند با ۱۲۰۰۰۰ سپاهی بطرف وادی علیای نهر زاب کبیر پیش‌آمد ودو گروه درساحل یسار این‌رودخانه بهم برخوردند سرداری‌سپاه‌عباسی با عبدالله‌بن علی عمّ ابوالعباس بود

جنگ نه روز طول کشیدعاقبت درنتیجهٔ رشادت‌خراسانیان اتباع بنی‌عباس سپاه شامی‌مروان شکستی‌سخت خوردند ومروان بدمشق گریخت وچون درهرجامیرفت عباسیان اورا تعقیب ومردم لعنش‌میکردند درشام وفلسطین نتوانست بماند وناچار بمصر علیا پناهنده‌شد ودرآنجا درکنیسه‌ای بدست یکی‌ازطرفداران بنی‌عباس‌افتاد واو آخرین خلیفهٔ اموی را در ذی‌الحجّهٔ سال ۱۳۲ بقتل رسانده سرش را بکوفه پیش ابوالعباس سفاح فرستاد.

فتح زاب که قسمت عمدهٔ آن‌کار ایرانیان و اتباع خراسانی بنی‌عباس بود در حقیقت این قوم را بکشیدن‌انتقام دیرینه ازبنی‌امیه قادرکرد وهواخواهان ایشان یعنی بنی‌عباس را برروی‌کار آورد و راه برای دخالت مستقیم عنصر ایرانی درامورخلافت‌و گرفتن بزرگترین مشاغل آن باز شد.

بعد از فتح زاب عبدالله‌بن علی از راه فرات علیا بطرف دمشق پیش راند و پس از محاصره و فتح پایتخت بنی امیه جمیع امویانی را که در آنجا بودند کشت و با روی آنرا با خاك یکسان نمود و نعش خلفای اموی را از قبر خارج کرده سوخت سپس بعقب مروان بمصر تاخت و در نتیجه آن مملکت را هم تحت بیعت برادر زادهٔ خویش آورد.

خلافت سفّاح

(۱۳۲ - ۱۳۶)

از جمله ایرانیانی که قبل ازانقراض سلسلهٔ اُمَوی بیعت بنی‌عباس را پذیرفته و هستی خود را وقف این دعوت کرده بودند مردی بود از محترمین همدان باسم **ابوسَلَمه** که سمت دامادی بُکَیربن ماهان مخدوم ابومسلم خراسانی را داشت ودر کوفه مقیم بود

سفاح در ورود بکوفه بخانهٔ ابوسلمه فرود آمد وچون بخلافت رسید ابوسلمه را بالقب **وزیر آل‌محمّد** بوزارت خود برگزید. باین ترتیب ابوسلمه اوّل کسی‌است که در دولت عباسی بمقام وزارت اختیار شده

اوّل کار سفاح پس‌ازکشته شدن مروان دادن فرمان قتل‌عام بنی‌امیه بود در بغداد وسایر بلاد چنانکه خود سفاح در یك روز درمجلس مهمانی هفتادتن از بزرگان ایشانرا کشت وبر روی نعشهای ایشان سفره انداخت وطعام خورد وعمّال او در ولایات نیز بهمین‌طرزها با امویان معامله کردند تا آنجا که از آن طایفه جز اطفال شیرخوار یا کسانی‌که باندلس گریختند کسی بجا نماند

سفّاح جمیع حکّام بلاد اسلام را عوض‌کرد وغالب آن قسمتها را ببرادران یا اعمام یا سرداران خود واگذاشت از آن‌جمله‌حکومت شام را بعبدالله‌بن عبّاس‌والجزیره وآذربایجان و ارمنستان را بابوجعفر منصور برادر خود و خراسان و جبال را بابومسلم خراسانی محوّل نمود

پای‌تخت‌سفاح‌شهر **انبار** از بلاد قدیم ایران بود درغرب فرات‌که خلیفه آنرا تعمیر وبزرگ کرد وپس‌از چهارسال خلافت در این‌شهر بمرض آبله مرد.

بنی‌عبّاس‌وعلویان ابوسلمه وابومسلم که بکوزی‌چشم امویان‌بآل‌عباس‌گرویده بودند اندکی بعد از استقرار عباسیان از ایشان روگردان شدند و در صدد برآمدندکه یکی از

بزرگان آل‌علی از جمله امام‌جعفر صادق را بخلافت دعوت نمایند امام ششم شیعیان زیر این‌بار نرفت وبزرگان دیگر خاندان خودرا هم ازقبول این‌تکلیف منع کرد و نقشهٔ ابوسلمه وابومسلم علنی‌ومعلوم سفاح گردید. چون‌سفاح بعلت قدرت ابومسلم ودوری او نمیتوانست دشمنی خود را نسبت بقائد سپاه خراسان ظاهر سازد ابوسلمه را ابتدا محبوس سپس مقتول نمود و **خالد بَرْمکی** از خراسانیان سپاه ابومسلم را بجای او بوزیری اختیار کرد.

از تاریخ رسیدن بنی‌عباس بخلافت پیروان آل علی کینهٔ آل مروان را که انقراض یافته بودند فراموش نموده مدّعی بنی‌عباس شدند و در مقابل ایشان که بشیعهٔ آل‌عباس شهرت داشتند لقب **شیعهٔ‌علَوِیّه** برخود نهادند وگفتندکه خلافت حقّ آل‌علی است‌وبنی‌عباس‌دراین مقام مانند امویان غاصبند بهمین‌قصدهرچند روز بزرگی از علویان بر بنی عباس قیام میکرد امّا غالباً بدست ایشان خود واتباعش نابود میشدند تنها از این‌میان دوسلسله‌یکی درایران دیگری درمغرب اوّلی بنام **علویان‌گیلان وطبرستان** ودوّمی باسم **فاطمیّون** باین‌عنوان چندی امارت وخلافت یافتند ودرمقابل‌خلفای‌عباسی چندسالی قَدِر قامت علم کردند

خلافت ابوجعفر منصور

(۱۳۶ - ۱۵۸)

بعد از فوت سفّاح برادرش ابوجعفر منصور جای اورا گرفت و او چند صفت بارز داشت که درنتیجهٔ غلبهٔ همانها برمزاجش در تمام دورهٔ خلافت گرفتار بود : **اوّل** کینه نسبت بآل علی، **دوّم** کینه نسبت بابومسلم خراسانی، **سوّم** محبت فوق‌العاده بپسرش محمّد، **چهارم** امساك و بخل‌فوق‌العاده درخرج که بهمین‌علّت اورا **دَوانیقی** لقب‌داده‌اند یعنی کسی که دانه دانه‌خرج میکند

منصور پس‌از رسیدن‌بخلافت بلافاصله مصمّم قتل ابومسلم شد وازقدیم میان

این دوصفائی وجود نداشت مخصوصاً چون ابومسلم بعلویان اظهار تمایل کرده و بعلّت کرم و بخشش فوق العاده و حشمت و قدرت مردم بیشتر باو توجّه داشتند تا بخلیفه و بی اعتنائی که فاتح خراسان نسبت بمنصور روا میداشت خلیفه بقصد او برخاست امّا از آنجا که ابومسلم قوی و دارای اتباع فراوان بود منصور اورا بتدبیر و تملق بکوفه خواست. ابومسلم هم ازشدّت غرور فریب خورده از ری بعراق آمد و در کوفه در ۱۳۷ بدست منصور کشته شد

منصور با اینکه درموقع جلوس برادر زادهٔ خود عیسی بن موسی را بولیعهدی برگزیده بود درنتیجهٔ محبت بسیار بفرزند خویش محمّد چندی بعد نقض بیعت کرده محمّد با لقب **مَهْدی** ولیعهد قرار داد و از ترس قصد لشکریان نسبت بجان ولیعهد جدید قلعهٔ مستحکمی بنام **رُصافه** درمشرق بغداد حالیّه ساخت و پسر را در آنجا مقیم کرد.

در سال ۱۴۵ یکی از بزرگان علوی از اولاد امام حسین بنام **محمّد** که **النَّفْس الزّکیَّة** لقب داشت درمدینه بر منصور قیام کرد منصور بدست عیسی بن موسی برمحمّد دست یافت و او و اتباع او را بسختی تمام کشت برادر محمّد یعنی ابراهیم هم در بصره قیام نمود وقسمتی ازخوزستان راهم تحت حکم خود آورد وعازم کوفه شد لیکن پس ازقتل برادرش محمّد کارش پیشرفت نکرد ودرنزدیکی کوفه درهمین سال ۱۴۵ درضمن جنگ کشته شد و اتباعش متفرّق شدند

ازکارهای زشت منصور قتل **عبداللّه بن المقّفع** منشی بلیغ ایرانی است که کتاب کلیله و دمنه و خداینامه را از پهلوی بعربی ترجمه نموده و بهترین نمونهٔ انشاء و نثر عربی را بدست داده است

منصور بانی شهر **بغداد** است که تا زمان او دهکده‌ای بیش نبوده. این خلیفه در سال ۱۴۵ در آنجا شهری ساخت وآنرا پای‌تخت خود ودارالخلافهٔ عباسی قرارداد[1] منشی و کاتب مخصوص منصور خالد برمکی بوده و او با وجود اصرار منصور از قبول عنوان وزارت استنکاف کرده و این عنوان را پس از سرنوشت زشتی که نصیب ابوسلمه شده شوم میشمرده است خلافت خلفای اُمَوی اندلس چنانکه بعد اشاره خواهیم کرد درعهد منصور تأسیس شده است

---

۱ ـ نام اول دارالخلافه را مدینةالمنصور گذاشت لیکن بتدریج همان اسم اولی محل سابق یعنی بغداد غلبه کرد وتنها همین اسم باقی ماند

خلافت مهدی (۱۵۸ - ۱۶۹)

و

خلافت هادی (۱۶۹ - ۱۷۰)

خلافت ده سالهٔ مهدی پسر منصور واقعهٔ مهمّی ندارد جز یك سفرجنگی که مهدی درسال ۱۶۳ بهمراهی پسرخود هارون ببلاد روم یعنی آسیای صغیر کرده وپس از چندی تاخت و تاز درآنجا ببغداد برگشته وهارون باردیگر هم در ۱۶۵ بهمین حدود تاخته و تا کنار قسطنطنیه جلو رفته است، دیگر قتل جمع کثیری است از بقایای مانویان که بنام **زنادقه** درممالك اسلامی منتشر بودند مهدی برای بدست‌آوردن این طایفه ادارهٔ مخصوصی تأسیس کرده بودو ازایشان هرکجانشانی می یافت یا نوشته‌ای بدست می‌آورد تلف می‌نمود. **مُقَنّع** معروف صاحب **ماه‌نَخْشَبَ** در زمان او در ماوراءالنهر با ّدعای پیغمبری برخاسته و در ۱۶۳ بقتل رسیده است

بعد از مردن مهدی پسر بزرگش **هادی** خلافت یافت و او یك سال و سه ماه بیشترخلافت نکرد و در تمام این‌مدّت اختیار کارها در دست مادرش **خَیْزُران** بود.

هادی مردی بسیارمتعصب وسخت‌کُش بود وهروقت برکرسی‌خلافت جلوس میکرد امر میداد شمشیر و نطعی پیش او حاضر نمایند تابر هرکه خشم میگیرد او را فی‌المجلس هلاك کنند واقعهٔ مهمّ خلافت کوتاه او قیام **حسین‌بن‌علی** ازفرزندان امام حسن‌مجتبی است درمدینه وقتل او درحوالی مکّه درسال ۱۶۹

خلافت هارون الرّشید

(۱۷۰ - ۱۹۳)

مشهورترین و شاید بزرگترین خلفای عباسی پسر دوّم **مهدی** یعنی **هارون** است که پس از جلوس بجای برادر بلقب **الرّشید** ملقب شده .

هارون نیز مانند هادی درابتدای امر تحت نفوذ مادرخود خیزران بود ولی پس از سه سال که خیزران مرد هارون استقلال یافت و زمام امور خلافت را بدست پسر خالد برمکی **یحیی** و پسران یحیی سپرد چه یحیی درحقیقت هارون را بزرگ و تربیت کرده بود وهارون اورا پدر میخواند واز پسران یحیی یکی که فضل باشد برادر رضاعی هارون محسوب میشد باین معنی که هم خیزران فضل را شیر داده بود وهم مادر فضل هارون را

درسال ۱۷۶ هارون فضل را بحکومت آذربایجان و ارمنستان وجبال فرستاد وچندی بعد خراسان را نیز برآنها افزود و در ۱۷۸ یحیی بن خالد برمکی را رسماً بوزارت خود برگزید و اورا کاتب و وزیر ونایب خویش خواند.

هارون مردی بود سخت متعصب و دیندار ، هرسال یا بجهاد میرفت ویابحج وگاهی در روز صد رکعت نماز میگزارد وغالب اوقات خودرا بمعاشرت با فقها وشعرا میگذراند و بایشان انعامات وصلات فراوان می بخشید . وچون ضمناً مردی عیاش و خوشگذران بود قصوری چند جهت خود درکنار فرات و دجله ساخته بود و در آنها با سازندگان وکنیزکان خوش آواز وگویندگان وظرفا سرمیکرد . بهمین علل تجمل وجلال دربار هارون مشهور آفاق شده وقصص وافسانه‌های بیشمار راجع بآنها در زبان مردم انتشار یافته وبعد قسمتی ازآنها را درکتاب مشهور الف‌لیله داخل کرده‌اند .

خلافت هارون سه رشته وقایع قابل ذکر دارد : **اوّل** سختگیری وبدرفتاری این خلیفه با علویان ، **دوّم** برانداختن خاندان برمکی **سوّم** حشرهارون با شعرا واهل

ادب وفضل اینك احمال هریك از این سه‌موضوع

درسال ۱۷۵ برادرمحمّد النفس‌الزکیه وابراهیم یعنی **یحیی** درگیلان باّدعای خلافت ظهورکرد وجماعتی نیز دور اورا گرفتند. هارون فضل بن یحیی برمکی‌را بدفع اوفرستاد. فضل ازآنجا که‌کلیهٔ برامکه نسبت بعلویان خالی ازمیل نبودند با یحیی برفق ومدارا معامله نمود و اورا باطاعت رشید خواند وقرار شد که خلیفه زنهار نامه‌ای بخطّ خود بنویسد. هارون نیزچنین کرد و امان‌نامه را با هدایائی پیش یحیی‌فرستاد ویحیی تسلیم شد امّا پس‌از چندی هارون ازجمعی ازفقهای بغداد فتوائی بربطلان زنهارنامهٔ خودگرفت ویحیی را درحبس کشت.

نسبت بامام هفتم شیعیان **امام** موسی‌کاظم نیز رفتار زشت او مشهور است و خلاصهٔ آن اینکه چون خلیفه شنید که شیعیان‌علوی نسبت بآن امام مخلص وجان نثارند وهرسال مقدار عظیمی مال باو می‌بخشند در وحشت افتاد وسالی که بحجّ بمکّه آمده بود در مراجعت امام موسی را بعزّت تمام ببغداد آورد سپس اورا بحبس انداخت و بعد از هفت سال حبس اورا در زندان کشت و از فقهای بغداد تصدیقی بمرگ طبیعی آن امام گرفت

احوال برامکه برامکه فرزندان شخصی هستند که سمت ریاست مذهبی یکی از بتکده های بودائی شهر بلخ یعنی **نوبهار**[1] را داشته و **برمك** ظاهراً لقب عمومی جمیع کسانی بوده است که باین مقام میرسیده‌اند. از این طایفه خالد در ایّام دعوت ابومسلم قبول اسلام‌کرد ودرخدمت او بعنوان کاتب ومنشی داخل شد وچنانکه گفتیم بهمین سمت هم در دستگاه منصور میزیست

پسرش یحیی در رساندن هارون بخلافت نهایت فداکاری و سعی بخرج‌داد و قریب بیقین است که اگر یحیی نبود هارون بخلافت نمیرسید چه هادی میخواست پسر خود جعفر را جانشین خویش‌قرار دهد و هارون را از ولیعهدی خلع کند وحاضرشد که ۲۰۰۰۰ دینار بیحیی بدهد لیکن یحیی زیربار نرفت و بانواع تدابیر هادی را

---

۱ ـ نوبهار یعنی بتخانهٔ جدید.

منصرف ساخت وهارون پس از وصول بخلافت مکرّر از یحیی تشکّر میکرد .

پسران یحیی یعنی **فضل** و **جعفر** و **محمّد** و **موسی** پس از رسیدن پدر بوزارت هارون همه در راه بردن کارهای خلافت معین وياور او بودند مخصوصاً فضل که مردی کافی و ادیب و کریم و نویسنده بود از پدر در وزارت نیابت میکرد و مدّتها حکومت قسمت عمدهٔ ممالك شرقی هارون را درعهده داشت فقط چون قدری تندخو بود هارون جعفر را براو ترجیح می‌نهاد و اورا محرم وندیم خود قرارداده بود تا آنجا که برای محرمیت خلیفه **عبّاسه** خواهر خویش را بنام جعفر خطبه کرد و ظاهراً از او قول گرفت که این ازدواج از حدّ نگاه تجاوز نکند .

در عهد اقتدار برامکه ایرانیان و شیعیان علوی و زنادقهٔ مانوی و فرقهٔ **شعوبیّه** یعنی ملّت پرستان غیر عرب که با این قوم کینه داشتند و برای ایشان بهیچ فضیلتی قائل نبودند و قوم وملّت خودرا ازهمه جهت از عرب برتر میدانستند دردستگاه آل برمك نفوذ و قرب ومنزلت فوق‌العاده یافتند و برامکه کتابخانهٔ بزرگی در بغداد بنام **بیت‌الحکمه** درست کردند که محلّ اجتماع این فرق وملل شد وبرامکه ایشان را باصرف مبالغ گزاف بترجمه و تألیف و استنساخ کتب وامیداشتند و ریاست این کتابخانه غالباً با ایرانیان شعوبی بود

بتدریج قدرت یحیی و پسران او تا آنجا کشید که تقریباً تمام کارها را از دست خلیفه گرفتند و غالباً رفت و آمد و مراجعات مردم بخانه های برامکه بیشتر بود تا بقصر خلیفه

هارون که مردی مستبد و متعصب بود از اقتدار فوق العادهٔ برامکه و میل باطنی ایشان بعلویان و شعوبیه و زنادقه در وحشت افتاد ومصمّم شد که ریشهٔ آن طایفه را از بیخ برکند و پیوسته در پی بهانه و فرصتی مناسب میگشت تا عاقبت باین بهانه که جعفر از عباسه برخلاف قولی که داده بود دوفرزند آورده با اینکه مدّتها ازاین قضیه اطلاع داشت وعمل نیز بهیچوجه نامشروع نبود جعفر وعباسه ودو طفل ایشانرا درسال ۱۸۷ کشت وسر جعفر را در بغداد آویخت وهر پاره از جسد او را بیك‌طرف

دجله نصب کرد سپس برادران و پدر اورا بزندان انداخت و در بغداد و ولایات جمیع اموال ایشان وعمّال برامکه را ضبط نمود[1] جثهٔ جعفر تاسال ۱۸۹ همچنان آویخته بود تا خلیفهٔ خیره‌کش امر داد آنرا در این‌سال سوختند .

این عمل در حقیقت خلافت درخشان هارون را ننگین کرده چه عمدهٔ رونق ایّام او نتیجهٔ کفایت و هنر و ادب پروری و کرم خاندان برمکی است و نام برامکه پیش‌مردم همه‌وقت باجوانمردی وکرم وفضل‌وفرهنگ توأم بوده وفضایل وصفات‌ایشان را عوام وخواص پیوسته بعنوان مثل ذکر میکردند

شعرائی‌که هارون را مدح کرده و از صلات او بهره‌ور میشده‌اند و فضلائی که در دستگاه او راه داشته بسیارند مشهور ترین ایشان **ابونُواس** و **ابوالعَتاهیه** از گویندگان نامی و **اَصْمَعی** از علمای ادب و **سیبویَهْ** و **کسائی** هردو از بزرگان علمای نحوند . سیبویه استاد مأمون بود وکسائی استاد امین

هارون درسال ۱۹۲ پسر بزرگتر خود محمّد امین را در بغداد گذاشت و بقصد رسیدگی بتعدّیات علیّ‌بن‌عیسی حکمران خراسان وجنگ با خوارج مشرق‌ایران عازم آن صوب شد لیکن در راه ناخوشی بر او راه یافت وچون بجرجان رسید مرض شدّت کرد تا آنکه در طوس در جمادی‌الثانیهٔ سال ۱۹۳ مُرد و در همان شهر و در محلی که بعد ها حضرت رضا امام هشتم شیعیان را نیز در آن مکان بخاك سپردند مدفون شد .

تجزیهٔ دولت عرب

دورهٔ خلافت هارون اگرچه یکی از باشکوه‌ترین ادوارخلافت عباسی است از قضا دورهٔ تجزیهٔ کلی دولت عرب و بیرون رفتن غالب ممالك اسلامی از تحت نفوذ خلفای بغداد نیز هست

شروع این‌تجزیه مقارن بوده است باجلوس ابوالعباس سفاح بجای بنی‌امیه باین معنی که چون سفاح دست بکشتار امویان گذاشت یك‌تن از این خاندان که عبدالرّحمن نام داشت واز نوادگان هشام بن عبدالملك بود از مشرق گریخت و داخل

---

۱ ـ یحیی درسال ۱۹۰ وفضل درسنهٔ ۱۹۳ هردو در زندان‌هارون جان سپردند .

اندلس شد و او که بهمین مناسبت **عبدالرّحمن الدّاخل** نامیده شده در سال ۱۳۹ از مردم اندلس که هواخواه بنی‌امیه بودند و پای دعاة بنی‌عباس بسرزمین ایشان نرسیده بود بخلافت بیعت گرفت و سلسلهٔ معتبری تشکیل داد که بنام **خلفای اموی اندلس** مدّتها درآن دیار بشکوه وجلال بسیار خلافت کرده‌اند.

درهمین سال بربرهای شمال افریقا نیز در الجزایر برای خود سلسله هائی مستقل درست کردند و فرزندان سردار اردوی اسلام درقیروان هم که یك تن ایرانی بود باسم عبدالرّحمن‌بن‌حبیب موقع را غنیمت شمرده درتونس سلسله‌ای ایرانی تشکیل داده که بسلسلهٔ **آل رستم** مشهور شده.

درسالی که **هادی** خلیفه حسین‌بن‌علی علوی را درمدینه کشت یکی‌ازهمراهان حسین یعنی **إدْریس‌بن عبدالله** که نسب بحضرت امام‌حسن میرساند بافریقا گریخت و درحدود طنجهٔ حالیّه مؤسس دولتی شد بنام دولت **اَدارسه**

اگرچه هارون برای برانداختن این سلسله ها لشکر و سرداری را بافریقای شمالی فرستاد لیکن چون خود او گرفتار خراسان شد و در سفر بآنطرف فوت کرد امر این حدود مهمل ماند و بتدریج غیر از مصر تمام افریقا ازتحت نفوذ خلفای بغداد خارج گردید. مصررا هم درسال ۳۰۱ **خلفای فاطمی** که ازتونس ظهور کرده بودند بکلی از حوزهٔ دولت عباسی مجزّا ساختند.

خلافت امین

(۱۹۳-۱۹۸)

بعد از مردن هارون مردم بغداد پسر بزرگتر او محمّد را که ازطرف مادر فرزند **زُبَیْده** دختر جعفربن منصور و از دو طرف ازبنی‌هاشم بود بخلافت برداشتند و او با لقب **امین** بجای پدر نشست.

پسر دیگر هارون **عبدالله** که از مادری ایرانی بود در موقع مرگ پدر در

مرو اقامت داشت ایرانیان مایل بشیعیان علوی که از ظلم وجور علیّ بن عیسی حاکم هارون برخراسان ورفتارهای زشت خلیفه نسبت بآل‌علی سخت‌متنفر بودند دور عبدالله را گرفتند و اورا مقابل امین که برگزیدهٔ سران عرب ومردم بغداد بود علم کردند.

عبدالله که بعد ها لقب **مأمون** یافت بعلت آنکه اکثر سرداران هارون در خدمتش بودند و وزیر کافی کاردانی نیز از ایرانیان تازه مسلمان سرخس بنام **فضل بن سهل** داشت در خراسان بر برادر قیام نمود و فتنهٔ بزرگی بین امین ومأمون یا بین دو عنصر عرب و ایرانی درگرفت بخصوص که امین باغوای مادرش زبیده و فضل بن ربیع وزیر هارون و جانشین یحیی برمکی مأمون را رسماً از ولیعهدی خلع نمود وپسرخود را باین سمت برگزید

امین که مردی بسیارعیاش وضعیف‌النفس وپیوسته سرگرم لهو ولعب‌بود چون دید ازعهدهٔ خواباندن انقلاب خراسان برنمی‌آید از راه خدعه مراسلاتی بمأمون‌نوشت و اورا ببغداد دعوت نمود تاخلافت را باو واگذارد ومأمون نزدیك بود که باین‌مواعید فریفته شود لیکن فضل‌بن‌سهل اورا مانع آمد وبجای این حرکت بجمع سپاهی پرداخت ومصمّم شد که بغداد را بدست یاران ایرانی مأمون فتح کنند.

امین ناچار ۵۰۰۰۰ لشکری بعلیّ بن عیسی داد و او را بدفع برادر روانهٔ خراسان کرد امّا قبل از آنکه علیّ بن عیسی بخراسان برسد سردار سپاه مأمون **طاهر بن حسین** اورا در نزدیکی‌ری درسال ۱۹۵ مغلوب ومقتول نمود وسراورا بمرو پیش مأمون فرستاد

سال بعد امین لشکر دیگری روانهٔ مشرق کرد لیکن ایشان هم که در حلوان بسپاه فاتح طاهر برخوزدند جسارت جنگ بااورا در خود ندیدند و طاهر پس ازتسخیر خوزستان از طریق جلگهٔ دجله ببغداد نزدیك شد وآن شهر را درمحاصره گرفت.

درسال ۱۹۸ بغداد پس‌از جنگی شدید بالاخره بدست طاهر مسخر گردید و امین بچنگ اتباعُ او افتاد. طاهر ابتدا امین را محبوس کرد سپس عدّه‌ای را بکشتن او فرستاد وسرش را پس ازکشتن روانهٔ خدمت مأمون نمود.

مأمون درهمین‌سال ۱۹۸ درمرو رسماً بخلافت برگزیده شد واوّل‌کاری‌که‌کرد اختیار فضل بن سهل پود بوزارت وسپردن حکومت عراق وجبال وفارس‌و خوزستان و یمن ببرادر او حسن بن سهل

خلافت مأمون

(۱۹۸ - ۲۱۸)

در ایّامی که مأمون بمخالفت با برادر قیام نموده و بزرگان ایرانی از جمله خاندان آل سهل باو گرویده بودند بایشان قول داده بود که پس از رسیدن بخلافت یکی‌ازعلویان را بولیعهدی خود اختیارنماید تا دوخاندان عبّاسی وعلوی بیکدیگرآمیخته شوند ونفار بین‌ایشان‌برافتد بهمین نیّت حضرت علیّ‌بن امام موسی‌کاظم‌را باحترام تمام از مدینه ببغداد خواست ابتدا طاهر سردار مأمون با او بولیعهدی بیعت نمود و خود خلیفه هم درسال ۲۰۱ ازخراسان آن حضرت را رسماً باین‌مقام معرّفی‌کرد وحضرت بلقب **رضا** ملّقب گردید سپس خلیفه دستور داد که مردم شعار سیاه را که ابتدا آنرا مسوّده اختیار نموده و شعار رسمی طرفداران بنی‌عباس بود بشعار سبز مخصوص‌علویان مبدّل سازند

قبل از آنکه مأمون ببغداد برسد چون مردم این شهر همه سنی متعصب بودند از شنیدن اختیار یك تن علوی بولیعهدی برآشفتند و دور یکی از اعمام مأمون را که مردی شاعر وفاضل وادیب بودگرفتند ومأمون دید که ممکنست درصورت دوام مخالفت اهل بغداد خلافت ازکف او بدر رود ناچار آنچه را درباب انتقال خلافت بآل علی گفته بود انکارکرد مخصوصاً بعلت شورش‌مصر وقیام مردی بنام **بابك خرّم‌دین** در آذربایجان و ارمنستان در شعبان سال ۲۰۲ قبل از عزیمت بسوی دارالخلافه امر داد فضل بن سهل را که باشارهٔ او مأمون دراین خطّ افتاده بود در حمّامی کشتند و سال بعد ازآن علیّ‌بن موسی‌الرّضا نیز درطوس فوت‌کرد یا بقول‌مشهور مسموم شد ومأمون

از این جانب آسوده خاطر شده نامه هائی بمردم بغداد نوشت وباینشان اطمینان داد که بر همان سیرهٔ اجدادی برود و بسمت دارالخلافه حرکت نمود. مخالفین از شنیدن خبر حرکت مأمون متوحش شده گریختند ومأمون درآخر سال ۲۰۳ ببغداد وارد شد وتا ۲۱۸ بعدالت وحسن سیرت وطرفداری جدّی ازعلم وحکمت وآزادی عقیده بسربلندی و ناموری خلافت کرد. مأمون پس از کشتن فضل برای دفع این نسبت از خود برادر فضل حسن را بوزارت برداشت و پوران دخترحسن راهم بعقد ازدواج درآورد و حسن بهمین سمت باقی بود تا آنکه مأمون او را بعلت پیری از خدمت معاف نمود و این مقام را تا زنده بود جز بمنشیان و پروردگان آل سهل بکسی دیگر واگذاشت

مأمون از جوانی بر اثر تربیتی که پیش ایرانیها یافته بود عشق غریبی بعلم و حکمت وآداب داشت درتمام دورهٔ خلافت هروقت مجال می یافت فضلا را بترجمهٔ کتب از یونانی وسریانی و پهلوی وهندی بعربی وامیداشت ودربار او بعلت آزادمنشی خلیفه مرکز اجتماع دانشمندان مذاهب مختلفه و محلّ بحث ومناظرهٔ ایشان شده بود وخود خلیفه هم بعلت آشنائی غالباً دراین مجالس شرکت میکرد و بهمین جهت است که او را **حکیم بنی عبّاس** لقب داده‌اند.

در عصرمأمون نیز قسمتی ازممالك بنی‌عباس ازتحت نفوذ مستقیم ایشان بیرون رفته ازآن‌جمله یمن درسال ۲۰۶ مستقل شده وخراسان درسال ۲۰۶ بدست آل‌طاهر چنانکه بتفصیل بیاید از قلمرو خلیفه بیرون رفته است.

مأمون چندسفر هم بعزم جهاد بطرف بلاد عیسوی نشین روم درمجاورت خاك شام کرده ازجمله درسال ۲۱۵ بحدود جبل لبنان تاخته وتا انطاکیه و طرسوس پیش رفته و بار دیگر در سال بعد بفتح قلاعی در آن‌طرف نایل آمده وبعد از شام بمصر رفته ودرمراجعت ازمصر درموقعی که درنزدیکی طرسوس بوده درسال ۲۱۸ درهمانجا پس از بیماری مختصری فوت کرده است.

خلافت معتصم

(۲۱۸-۲۲۷)

پس از فوت مأمون برادرش ابواسحق محمّد که بیش از ۱۸ سال نداشت ودر شام با او بود با لقب المعتصم بالله بخلافت نشست لیکن جماعتی از سپاهیان خلافت را بنام عباس پسر مأمون خواستند معتصم عباس را احضار نمود واز او بیعت گرفت وسپاهیان مخالف را ساکت کرده ازشام ببغداد آمد

تکیهٔ کلی مأمون در کارهای خلافت چنانکه دیدیم بعنصر ایرانی بود و نفوذ این قوم درعصر آن خلیفه تا آنجا رسید که دست عنصر عربی بکلی از کارها کوتاه شد لیکن ایرانیهاهم درآخر دورهٔ مأمون دیگر ازخلیفه چنانکه باید پشتیبانی نمیکردند ودر صدد تشکیل سلسله‌هائی مستقل وبیرون آمدن ازتحت نفوذ عباسیان بودند

معتصم که بهیچیك از دوطایفهٔ عرب و ایرانی اعتماد نداشت برای حراست خود بعنصر ثالثی که تازه دربغداد قدرت و اهمیتی پیدا کرده بودند متوسّل شد و آن عنصر ترك بود چه در نتیجهٔ جنگهای پی‌درپی که مسلمین در عهد هارون ومأمون در حدود ترکستان وکاشغر کرده بودند سرداران عدّهٔ زیادی غلام ترك بعنوان اسیر یا پیشکشی بدارالخلافه فرستاده بودند معتصم ازایشان جمعی را بعنوان مستحفظ داخل سپاه کرد لیکن بعدها اقتدار این سپاهیان ترك وزیاده روی ایشان در طلب مال ومقام تا آنجا کشید که خود خلیفه هم در وحشت افتاد ناچار بغداد را ترك گفت و در **سامرّا** که خود در سال ۲۲۰ ببنای آن اقدام کرده بود مقیم شد و تا آخر خلافت در میان عدّه‌ای لشکری پاسبان درآنجا میزیست ودر همانجا هم درسال ۲۲۷ مُرد.

هنگامی که مأمون در مرو بود امیر مشرك شهر **اُشْروسَنه** از بلاد فرغانه که **کاوس** نام داشت پرداختن خراج را بمسلمین پذیرفت لیکن پس ازحرکت مأمون ببغداد از ادای آن سرپیچی کرد پسرکاوس **خَیْدَر** در سال ۲۰۷ در نتیجهٔ معارضه با برادر

ببغداد آمدوقبول اسلام کرد. خلیفه هم اورا با وزیر خود بفتح اشروسنه فرستاد وپس از گشودن آنجا امارت آنرا بخیذر واگذاشت وخیذر همان کسیست که بلقب **افشین** نام عمومی امرای اشروسنه اشتهار یافته ودرعهد خلافت معتصم چنانکه بیاید شهرت وقدرت فوق العاده حاصل کرده

دراوان خلافت مأمون چنانکه اشاره کردیم درشمال ومشرق آذربایجان شخصی بنام بابك خرّم دین بادّعای خدائی و احیای آیین مزدکی برخاست ومردم زیادی که همه جامه های سرخ در بر میکردند دور او را گرفتند بابك بیاری این **سرخ جامگان** یا **مُحَمِّره** مدّت بیست سال برآذربایجان و ارمنستان مستولی بود و چندین بار لشکریان مأمون ومعتصم را شکست داد و بیش از ۵۰۰۰۰۰ نفر از ایشان را کشت وهیچکس حریف او نمیشد

در سال ۲۲۱ معتصم افشین را مامور دفع بابك کرد. افشین از ۲۲۱ تا ۲۲۳ قلاع معتبری را که بابکیّه در دست داشتند گرفت و بابك بارمنستان گریخت امّا در آنجا گرفتار شد وافشین او و برادرش را ببغداد فرستاد ومعتصم هر دورا بدارآویخت واین فتنهٔ بزرگ که باعث تزلزل دائمی خاطر خلیفه بود خوابید

سال بعد از قتل بابك یکی از اسپهبدان ایرانی طبرستان بنام **مازیاربن قارن** که تعلق خاصی بکیش زردشت و آداب ایرانی داشت بر خلیفه عصیان کرد معتصم عبدالله بن طاهر را از خراسان بدفع او فرستاد. عبدالله مازیار را گرفت و ببغداد روانه داشت خلیفه اورا بضرب تازیانه کشت و جسدش را درمقابل جسد بابك آویخت سپس معتصم افشین را متهم نمود که با مازیار دست یکی داشته ودرتوطئهٔ احیای دین مزدکی و خرّمی با او شریك بوده است و بهمین تهمت او را هم در ۲۲۷ بحبس انداخت تا در زندان مرد

از وقایع مهمّ خلافت معتصم جنگ اوست با رومیان آسیای صغیر وفتح قلعهٔ **عَمّوریه** درسال ۲۲۳ وشکستن واسیر گرفتن جمع کثیری از لشکریان رومی که بتعرّض

---

۱ اصل این کلمه ماه ایزدیار بوده

بیلاد اسلام و آزار مسلمین پرداخته و از این راه باعث صدمات کلی شده بودند و مدت این جنگ که معتصم را بسیار معروف کرده بیشتر فتوحات بدست افشین انجام گرفته است.

خلفای دیگر

از بعدازمعتصم انحطاط و ضعف کلّی خلافت بنی‌عباس شروع میشود جه از این تاریخ ببعد بشرحی که گفتیم سپاهیان ترك و رؤسای ایشان که از جانب خلیفه بلقب **امیرالأمرا** ملقب میشدند چنان برکارها تسلط یافتند که خلیفه جز اطاعت فرمان ایشان چاره‌ای نداشت و گاهی هم کار استبداد امیرالامرا های ترك بآنجا میکشید که خلیفه را محبوس یا معزول میکردند بخصوص که تجزیهٔ دولت عباسی که از عهد رشید شروع شده بود در عهد متوکل دوّمین خلیفهٔ بعد ازمعتصم صورت قطعی پیدا کرد و پس از خروج افریقای شمالی و یمن قسمت عمدهٔ ایران وماوراءالنهر والجزیره هم بدست سلسله‌های مستقل ونیمه مستقلی افتاد که بعضی جدّاً دشمن خلفای عباسی بودند

از تاریخ فوت معتصم تا سال ۶۵۶ که خلافت عباسی بدست هولاکو برافتاده از خاندان آل‌عباس بیست ونه تن دیگر درمدّت ۴۲۹ سال در بغداد باسم خلیفه باقی بوده اند لیکن بجز سه چهار نفر ایشان که بعللی در تاریخ اسم و رسمی پیدا کرده اند بقیه همه مردمی بی‌کفایت وضعیف‌النفس و دست نشاندهٔ امرای ترك یا پادشاهان دیلمی وسلجوقی ایران محسوب میشدند

مشهور ترین خلفای عباسی بعد از معتصم بقرار ذیلند:

واثق (۲۲۷-۲۳۲) پسر و جانشین معتصم که از خلفای بسیار خوب عباسی است و او که مادرش یونانی و مردی فصیح و شاعر و فاضل بود سعی داشت که در سیرهٔ خود از مأمون تقلید کند بهمین جهت بآل علی احترام تمام میکرد، مردم آزادی‌عقیده ومذهب میداد ودرمجالس مناظره ومباحثهٔ ایشان شرکت می‌جست.

متوکل (۲۳۲ - ۲۴۷) که برخلاف برادر خود واثق از بدسیرت ترین خلفای بنی‌عباس است و اصلاً بدستیاری رؤسای غلامان ترك بخلافت رسید و اوّل کار او آزار بآل علی و نبش قبر شهدای کربلابود سپس برای نجات از شرّ ترکان محمّد بن عبدالله بن طاهر طاهری را با عدّه‌ای از سپاهیان خراسانی او ببغداد خواست او را شحنهٔ بغداد کرد و از سامرّا بشهر دیگری که خود ساخته بود پناه برد لیکن عاقبت بدست پسرش بقتل رسید.

بدرفتاری متوکل نسبت بآل علی که نسبة در عهد مأمون و معتصم و واثق براحت میزیستند برآن باعث‌آمد که جمع کثیری ازایشان ازعراق بطرف ری وقزوین و زنجان و گیلان وطبرستان وجرجان گریختند و در این نقاط بدعوت مردم بر ضدّ بنی‌عباس مشغول شدند این سادات علوی که اکثر ازشیعیان زیدی بودند بلقب **داعیان** یا **اهل دعوت** اشتهار یافته و جماعتی از ایشان سه سال پس از قتل متوکل سلسلهٔ علویان طبرستان را تشکیل داده‌اند و میتوان گفت که بزرگترین ضربتی که بقدرت و نفوذ خلفای عباسی وارد آمده ازجانب همین علویان طبرستان ودست پروردگان ایشان یعنی دیالمه بوده است

معتمد (۲۵۶ - ۲۷۹) دیگرازخلفای بالنسبه مشهورعباسی معتمدپسرمتوکل پانزدهمین خلیفهٔ این سلسله است و او بدستیاری برادرش **موفّق** امور خلافت را بالنسبه سر و صورتی داده و چند بار برای جلوگیری از یعقوب لیث صفاری ومدّعی دیگری که در بصره طلوع کرده و بعلت گرد آوردن سیاهان زنگی بدور خود **صاحب‌الزّنج** لقب یافته بایران وخوزستان لشکرکشی‌نموده وبالاخره هم بدست موفّق برهردو غلبه یافته است.

درفاصلهٔ‌بین‌خلافت‌متوکل‌وختم ایام‌معتمدطبرستان‌در ۲۵۰ بدست‌داعیان‌علوی وسیستان وخراسان وکرمان وفارس بدست صفاریان و ماوراء النهر بدست آل سامان و مصر بدست آل طولون از خلافت‌عباسی مجزّا گردید.

معتضد (۲۷۹ - ۲۸۱) پسر موفّق شانزدهمین خلیفهٔ عباسی که بر عمرولیث صفاری دست یافته و عاقبت درموقع احتضار بقتل او امر داده است و

بااینکه مردی‌نسبةً کافی بوده شدّت بخل ولئامت برمزاجش غلبه داشته است.

ناصر (۵۷۵ - ۶۲۲) سی و پنجمین خلیفه از این سلسله که بیش از تمام خلفای عباسی خلافت کرده وبمذهب شیعه خالی ازتمایل نبوده ولی غالب ایّام او بعلت ضعف دولت مرکزی خلفا بتولید نفاق وعناد بین پادشاهان‌اطراف گذشته از آن جمله چون تاب مقاومت باتکش و پسرش محمّد خوارزمشاه را نداشته ابتدا غوریان و بعد چنگیزخان را بدشمنی وحملهٔ بممالك خوارزمشاهی برانگیخته و بغیر مستقیم یکی از مسبّبین‌هجوم مغول بایران و از خراب کنندگان بنیان خاندان خود بوده است

مستنصر (۶۲۳-۶۴۰) سی وهفتمین و ماقبل آخرین خلیفهٔ عباسی که مردی باذوق و علم دوست و هنر پرور بود و مدرسهٔ **مستنصریّه** را در بغداد با کتابخانهٔ بیمانندی در آنجا تأسیس نمود و جماعتی از اهل خطّ و موسیقی و هنر درگرد او جمع بودند

مستعصم (۶۴۰-۶۵۶) که بدست هولاکو بقتل رسیده و سلسلهٔ عباسی در ایّام او از مشرق برافتاده است

عده‌ای از فرزندان مستعصم کمی بعد در مصر بخیال تجدید خلافت افتادند و ایّامی‌چند یکی‌پس از دیگری خلافتی اسمی کردند لیکن هیچگاه بتأسیس دولتی قادر نیامده وهمه‌وقت در زیردست امرای عرب و ترك میزیسته‌اند

اسامی خلفای عبّاسی در زمان خلافت سریك

۱ ـ ابوالعباس سفاح	۱۳۲ ـ ۱۳۶
۲ ـ ابو جعفر منصور	۱۳۶ ـ ۱۵۸
۳ ـ محمّد مهدی	۱۵۸ ـ ۱۶۹
٤ ـ موسی هادی	۱۶۹ ـ ۱۷۰
۵ ـ هارون الرّشید	۱۷۰ ـ ۱۹۳

٦ ـ محمّد امين	١٩٣ ـ ١٩٨
٧ ـ عبدالله مأمون	١٩٨ ـ ٢١٨
٨ ـ محمّد معتصم	٢١٨ ـ ٢٢٧
٩ ـ هارون واثق	٢٢٧ ـ ٢٣٢
١٠ ـ جعفر متوكل	٢٣٢ ـ ٢٤٧
١١ ـ محمّد منتصر	٢٤٧ ـ ٢٤٨
١٢ ـ احمد مستعين	٢٤٨ ـ ٢٥٢
١٣ ـ زبير معتز	٢٥٢ ٢٥٥
١٤ ـ محمّد مهتدى	٢٥٥ ـ ٢٥٦
١٥ ـ احمد معتمد	٢٥٦ ـ ٢٧٩
١٦ ـ احمد معتضد	٢٧٩ ١
١٧ ـ علي مكتفي	٢٨١ ـ ٢٩٥
١٨ ـ جعفر مقتدر	٢٩٥ ـ ٣٢٠
١٩ ـ عبدالله مرتضي بن المعتز	(يك ٢٩٦)
٢٠ ـ محمّد قاهر	٣٢٠ ـ ٣٢٢
٢١ ـ احمد راضي	٣٢٢ ـ ٣٢٩
٢٢ ـ ابراهيم متّقي	٣٢٩ ٣٣٣
٢٣ ـ عبدالله مستكفي	٣٣٣ ـ ٣٣٤
٢٤ ـ فضل مطيع	٣٣٤ ٣٣٦
٢٥ ـ عبدالكريم طائع	٣٣٦ ٣٨١
٢٦ ـ احمد قادر	٣٨١ ـ ٤٢٢
٢٧ ـ عبدالله قائم	٤٢٢ ـ ٤٦٧
٢٨ ـ عبدالله مقتدى	٤٦٧ ـ ٤٨٧
٢٩ ـ احمد مستظهر	٤٨٧ ـ ٥١٢

۳۰ـ فضل مسترشد	۵۱۲ ـ ۵۲۹
۳۱ـ منصور راشد	۵۲۹ ـ ۵۳۰
۳۲ـ محمّد مقتفی	۵۳۰ ـ ۵۵۵
۳۳ـ یوسف مستنجد	۵۵۵ ـ ۵۶۶
۳۴ـ حسن مستضیی	۵۶۶ ـ ۵۷۵
۳۵ـ احمد ناصر	۵۷۵ ـ ۶۲۲
۳۶ـ محمّد ظاهر	۶۲۲ ـ ۶۲۳
۳۷ـ منصور مستنصر	۶۲۳ ـ ۶۴۰
۳۸ـ عبدالله مستعصم	۶۴۰ ـ ۶۵۶

از بنی‌العباس سی وهفت کس بودند امام — کزسنان و تیغشان شد سینهٔ اعدا فکار

بود سفاح آنکهی منصور و مهدی ازعقب — هادی و هارون امین. مأمون امام کامکار

معتصم آنگاه واثق بعدازآن متوکل‌است — منتصر پس‌مستعین بوده‌است‌معتز پیشکار

مهتدی و معتمد پس معتضد پس مکتفی — مقتدر پس قاهر و راضی امام روزگار

متقی مستکفی وآنکه مطیع وطائع است — قادر و قائم پس ار وی مقتدی شد آشکار

بعدازاومستظهر ومسترشداست وراشداست — مقتفی،مستنجدآن کش‌شیر گردون‌شدشکار

مستضئ وظاهر و ناصر دگر مستنفراست — و آخر این قوم مستعصم بامر کردگار

(تجارب‌السلف ص ۹۳)

قسمت دوّم

تاریخ ایران بعد از اسلام

مقدمه

بعد از آنکه قسمت کلی ایران بسپاهیان اسلام فتح گردید در تمام دورهٔ خلافت خلفای راشدین و امویان معمول چنین بود که حکّامی ازجانب والیان بصره و کوفه بایران و ماوراء النهر میآمدند وایشان همه سرداری لشکر را نیز درعهده داشتند کارشان علاوه بر ادارهٔ امور حوزهٔ فرمانروائی سرکوبی قیام کنندگان وجهاد بابلاد کافر نشین مجاور گاهی موقعی اتفاق میافتادکه چنین شغل مهمّی درعهدهٔ مسلمان غیر عربی نهاده شود بهمین جهت سرداران و والیان خلفای راشدین و اموی که همه عرب بودند و باین قوم تکیه داشتند غالباً قبایل عربستان جمع کثیری را با خود می کوچاندند و در ایران ساکن میکردند که هم در مواقع ضرورت ایشان باشند وهم اسلام و آداب عربی را در مشرق منتشر سازند.

برخلاف این ترتیب در عهد بنی‌عباس حکّام مستقیماً از دارالخلافه مامور مشدند و عنصر ایرانی در میان ایشان غالب بود چنانکه ابومسلم مدّتها درعهد سفاح و منصور و فضل برمکی در عهد هارون و طاهر ذوالیمینین و حسن بن سهل سرخسی

در دورهٔ مأمون باین‌عنوان بعضی برتمام وبعضی‌دیگر برقسمت مهمّی ازایران فرمانروائی داشتند این جماعت برخلاف حکّام پیش از بنی‌عباس‌چون همه ایرانی بودند ایرانیان را گرد خود جمع می‌آوردند ومشاغل اداری وکشوری و دفتری را بایشان می‌سپردند وبتقلید مرزبانان و اسپهبدان عصر ساسانی هریك درباری داشتند که در آن بسیاری از آداب ایران قدیم اقامه میشد وطبقهٔ دبیران هم که در عهد ساسانیان زمام کارهای مهمّ کشوری را دردست داشتند بار دیگر روی‌کارآمدند ودر بغداد نیز خلیفهٔ عباسی بهمین سیره میرفت و در حقیقت بغیر از مذهب اسلام و زبان عربی در دستگاه بنی عباس و حکّام ایشان همه‌چیز از آداب و مراسم و تشکیلات لشکری و کشوری و امور تمدّنی ایرانی بود

اگرچه زبان عربی پیش‌حکّام و والیان زبان‌کتابت و لغت‌رسمی بود ودبیران برای مکاتبه با دارالخلافه‌و امرای دیگر بآموختن وورزیدن آن مجبور بودند لیکن‌ساکنین بومی ایران با وجود قبول اسلام هیچوقت از تکلّم بزبان فارسی دست بر نداشته و بحفظ آن و عمل بآداب ایرانی وتکرار سرگذشت و شاهنامهٔ سلاطین عجم پیوسته میکوشیدند مخصوصاً در پشت جبال البرز و نقاط دور دست سیستان و خراسان و ماوراءالنّهرکه یا از دستبرد عرب محفوظ مانده ویا از دارالخلافه دورتر بوده این روح قومیّت ایرانی زنده‌تر وقوی‌تر مانده بود و از این قوم مردم غیرتمندی‌که از استیلای عرب و حکّام جور پیشهٔ ایشان دلی خوش نداشتند هر وقت فرصتی دست میداد برایشان میشوریدند و زنده بودن ایرانی را بهمه مینمایاندند وکار ایشان پیوسته همین بود تا آنکه در عهد مامون بتأسیس سلسله وتحصیل استقلال توفیق یافتند و با تاسیس‌سلسلهٔ طاهری درسال ۲۰۶ مقدمه‌ای برای تشکیل‌سلسله‌های دیگر ایرانی و از میان بردن تدریجی سیادت و سلطهٔ خلفای عباسی بغداد فراهم کردند و این سلسله ها البته غیر از سلسله های ایرانی طبرستان است که بنام اسپهبدان یا نامهای دیگر از همان ایّام انقراض ساسانیان در پشت البرز بلاانقطاع امارت میکرده وهیچوقت چنانکه باید فرمان خلفا را گردن نمی‌نهاده‌اند

سلسله‌هائی که از عهد مأمون ببعد در ایران تأسیس یافته دو طبقه‌اند بعضی مثل علویان طبرستان وصفاریان و دیالمهٔ آل بویه وزیاری بعلّت گرویدن بمذهبی غیر از مذهب رسمی خلفا یعنی تسنن مدّعی خلیفهٔ بغداد بوده وسیادت روحانی او را قبول نداشته‌اند طبقهٔ دیگر مثل سامانیان و غزنویان وسلاجقه چون برهمان مذهب خلیفه بودند اورا برخود امیرالمؤمنین میشناختند و بنام او خطبه میخواندند ودر حقیقت خویشتن را ازجانب او مأمور و منصوب میدانستند.

فصل اوّل

طاهریان و علویان طبرستان

الف ـ طاهریان

(۲۰۶ ـ ۲۵۹)

مأمون پس از آنکه بدست طاهر و اتباع او بر کرسی خلافت مستقرّ گردید در شوال ۲۰۵ ظاهراً بپاس خدمات طاهر و باطناً گویا برای دور کردن او از بغداد و کوتاه ساختن دست استیلایش از امور خلافت اورا بحکومت خراسان فرستاد مخصوصاً چون طاهر امین را کشته بود خلیفه با این حرکت قاتل برادر را از پیش چشم خود دور کرد وطاهرنیزچون‌ازخلیفه بیم داشت این مأموریت رابمیل پذیرفت.

۱ ـ طاهر بن حسین

(۲۰۶ ـ ۲۰۷)

طاهر بعنوان جانشینی مأمون در ربیع الآخر ۲۰۶ بخراسان آمد ودر مرو مرکز خراسان اقامت گزید ولی یکسال بعد نام مأمون را ازخطبه انداخت وخطبه را بنام یکی ازفرزندان امام موسی‌کاظم‌خواند ومستقل شد و باین‌ترتیب سلسلهٔطاهری که اوّلین سلسلهٔ ایرانی بعد از اسلام است بوجود آمد.

طاهریان فرزندشخصی هستند بنام **مُصْعَب بن رُزَیْق** ازمردم **پُوشَنگ یافوشنج** هرات و ادّعا داشتند که از نسل رستم پهلوان معروف شاهنامه‌اند جدّ ایشان رزیق در ولایت یکی از اشراف عرب از قبیلهٔ خزاعه درآمده بوده وبهمین علت طاهریان را خزاعی هم می‌نویسند. مصعب درموقع دعوت دُعاة بنی‌عباس حکومت پوشنگ راداشت وهنگام قیام ابومسلم بعنوان دبیردرخدمت یکی از یاران او داخل‌شد طاهربن‌حسین مؤسس سلسلهٔ طاهری ملقب **ذوالیَمینَیْن** مشهور است و در وجه این نسبت اقوال مختلفه است از آن جمله گویند که چون طاهر پس از فتح بغداد حضرت امام رضا را بأمر مأمون بآن شهر خواند و با او بولیعهدی بیعت کرد دست چپ خودرا در دست حضرت نهاد و گفت دست راست من در خراسان مشغول بیعت با مأمون است چه رسم بنی‌عباس چنین بود که درموقع اخذ بیعت خلیفه با ولیعهد بمسجد حاضر میشد ومردم با هر دو بیعت میکردند باین طریق که دست راست را دردست‌خلیفه و دست چپ‌را در دست‌ولیعهد می‌نهادند. چون حضرت رضااین پیش‌آمد را برای مأمون‌نقل کردمأمون گفت که‌من‌دست چپ‌طاهررا نیزدست راست (یمین)می‌نامم تانقصی‌دربیعت‌او باامام‌نباشد بهمین‌جهت طاهر بذوالیمینین اشتهار یافت همچنانکه وزیرمأمون‌فضل‌بن‌سهل سرخسی را که هم بر سپاه ریاست داشت و هم بر دیوان و دفتر **ذوالرّیاستَیْن** خواندند. طاهر ذوالیمینین درجمادی‌الآخرهٔ سال ۲۰۷ در مرومرد ومشهور چنین‌است که وفات او در شب همان روزی بود که خطبه را از نام مأمون برگرداند و بعضی نیز گفته اند که بدستور مأمون مسموم شد. مدت امارت او یک‌سال ونیم است.

خوارج

در زمان خلافت مهدی یعنی درسال ۱۶۰ از فرقهٔ خوارج که در کرمان وسیستان وخراسان و دو طرف دریای عمان فراوان بودند شخصی‌ازاعراب مهاجر قبیلهٔ بنی‌ثقیف بنام **یوسف‌البَرْم** درقسمت شرقی‌خراسان یعنی درحدود مرو رود وطالقان وجوزجانان (گوزگانان) باادّعای امامت قیام کرد و حکومت شهر پوشنگ را که با مصعب جدّ طاهر ذوالیمینین بود از اوگرفت و بر کلیهٔ ناحیهٔ شرق خراسان استیلا یافت

جمعی دیگر ازخوارج درعهد هارون بریاست **حمزهٔ خارجی** درسیستان و خراسان وقهستان ومکران دولت معتبری تشکیل‌دادند وحمزه لقب امیرالمؤمنین اختیار کرد. هارون بیشتر بخیال دفع حمزه عازم خراسان گردید ولی چون در همین سفر مرد حمزه بهمان قدرت سابق باقی ماند و با آل طاهر که تازه بر روی کار آمده و خراسان و سیستان را تحت حکومت خود درآورده بودند بزد و خورد پرداخت گاهی غالب و زمانی مغلوب بود تا آنکه بدست طلحه پسر و جانشین طاهر ذو الیمینین مغلوب شد ودر ۱۲ جمادی الأخری سال ۲۱۳ فوت کرد ولی خوارج ازمیان نرفتند وپیوسته با آل‌طاهر درنزاع بودند تاسال ۲۳۳ که‌امامت‌ایشان نصیب **عمّار خارجی** شد واین‌عمّار همان کسی‌است که بدست یعقوب‌لیث‌بقتل رسیده است

۲ - طلحة بن طاهر

(۲۰۷ - ۲۱۳)

طلحه پسر طاهر ذوالیمینین در ایّام پدر بحکومت سیستان منصوب بود و تا سال فوت پدر درآنجا میزیست چون خبر وفات طاهر رسید طلحه بخراسان رفت واز آنجا ازجانب خود **الیاس‌بن‌اسد سامانی** را بسیستان فرستاد

واقعهٔ مهمّ امارت طلحه جنگهای اوست با خوارج سیستان وغلبهٔ کلی او بر حمزهٔ خارجی اندکی بعد از این فیروزی طلحه وفات یافت و مأمون جانشینی او را ببرادرش‌عبدالله که درکرمانشاه بود وبرای جنگ با بابك‌خرّم‌دین تهیهٔ سپاه میدید سپرد عبدالله هم برادر دیگر علی را ازجانب خود بخراسان فرستاد

۳ - عبدالله بن طاهر

(۲۱۳ - ۲۳۰)

وفات طلحه و نبودن عبدالله در خراسان فرصت خوبی بدست خوارج داد و

ایشان در موقعی که عبدالله در سال ۲۱۵ نیشابور رسید سراسر خراسان را فرا گرفته بودند .

عبدالله ابتدا فتنهٔ خوارج را دفع کرد سپس از طرف معتصم جانشین مأمون برای دفع مازیار بطبرستان لشکر کشید ودر ۲۲۷ برمازیار دست یافت واورا چنانکه سابقاً گفتیم ببغداد فرستاد .

عبدالله مردی شاعر و ادیب و دیندار و فضل دوست و عادل بود ، نیشابور را بعنوان پایتختی اختیار نمود و درآنجا آبادی فراوان کرد مخصوصاً بکشاورزی و حفر قنوات و اصلاح امر آبیاری و تقسیم آب توجه بسیار داشت .

عبدالله قبل از رسیدن بامارت خراسان مدتی نیز از طرف خلیفه والی شام وزمانی نیز عهده‌دار حکومت مصر بود .

٤ - طاهر بن عبدالله

(۲۳۰ - ۲٤۸)

پس از فوت عبدالله واثق خلیفه مقام اورا بپسرش طاهر ثانی که در این موقع درطبرستان بود واگذاشت و او هجده سال بعدالت وتقوی برخراسان وسیستان امارت کرده . دورهٔ امیری او جز پاره‌ای زد و خوردهای محلی واقعهٔ مهمّی ندارد .

٥ - محمد بن طاهر

(۲٤۸ - ۲٥۹)

محمّدپسرطاهر ثانی آخرین امرای طاهری استو اومردی غافل وضعیف النفس واهل عیش وطرب بود بهمین علت کارداران او در ولایات بامردم بخودسری واستبداد معامله میکردند چنانکه عمّش سلیمان والی قسمتی ازطبرستان باهالی صدمات بسیار زد

وبر اثر همین حرکات زشت سلیمان وعمّال او بود که مردم برطاهریان شوریدند وعلویان را پیش انداخته خودرا ازتحت فرمان آل طاهر بیرو ن آوردند .

محمّد طاهری بـا دو حریف قوی‌پنجه یکی **داعی کبیر حسن بن زَیْد علوی** دیگر **یعقوب بن لیث صفّاری** معاصر بوده وبقیام ایشان گرفتار شده . داعی سلیمان بن عبدالله را در سال ۲۵۰ از طبرستان راند و آنجا را در زیر حکم خود گرفت ویعقوب بر هرات استیلا یافته بخراسان تاخت ودر ۲۵۹ نیشابور را مسخرساخت و باحبس محمّد سلسلهٔ طاهری را پس‌از ۵۳ سال امارت برانداخت .

طاهریان از عهد پدر شغل ادارهٔ **شرطه** یعنی ریاست پاسبانی بغداد را نیز درعهده داشتندوچون یکی‌ازایشان ازجانب خلیفه بامارت خراسان میرفت برادر یا پسر یا یکی از بنی‌اعمام او باین مقام گذاشته میشد .

درمیان آل طاهر عدّه‌ای نیز اهل فضل و ادب وشعر وحکمت بوده‌اند و از ایشان ازهمه معروفتر **امیر ابو احمد عبیدالله بن عبدالله بن طاهر** (۲۲۳-۳۰۰) است که اورا بعلت ادب وفضل حکیم آل طاهر میخوانده‌اند عمرو بن‌لیث صفاری در سال ۲۶۶ سمت شرطهٔ بغدادرابوی واگذاشت و او آخرین کسی است از طاهریان که عنوان و ریاستی یافته است

اسامی امرای طاهری و زمان امارت هریك

۱ ـ طاهربن حسین بن مصعب	۲۰۶ ـ ۲۰۷
۲ ـ طلحة بن طاهر	۲۰۷ ـ ۲۱۳
۳ ـ عبدالله‌بن طاهر	۲۱۳ ـ ۲۳۰
٤ ـ طاهر بن عبدالله	۲۳۰ ـ ۲٤۸
۵ ـ محمّد بن طاهر	۲٤۸ ـ ۲۵۹

---

۱ ـ ابونصر فراهی مؤلف کتاب نصاب‌الصبیان. گوید :

در خراسان ز آل مصعب شاه — طاهر و طلحه بود و عبدالله
باز طاهر دگر محمد دان — کو بیعقوب داد تخت و کلاه

ب - علویان طبرستان

(۲۵۰ - ۳۱٦)

بعد ازآنکه عبدالله بن طاهر مازیار را مغلوب ودستگیر کرد حکومت طبرستان را از طرف معتصم بعمّ خود حسن بن حسین سپرد و حسن تا ذی‌الحجّهٔ ۲۲۸ که سال فوت اوست بعدالت و حسن سیرت در این قسمت حکومت میکرد و مردم از او شکایتی نداشتند

پس از حسن بترتیب طبرستان بطاهر بن عبدالله بن طاهر (مدّت حکومتش یك سال و سه‌ماه) و برادر او محمّدبن عبدالله (قریب هفت سال) سپرده شد وچون محمّد در صفر ۲۳۷ ببغداد رفت از جانب خود قسمتی از طبرستان را ببرادرش **سلیمان** وقسمتی‌دیگر را بمردی عیسوی بنام **جابربن هارون** واگذاشت . جابر مقداری از مراتع مردم را بظلم تصاحب‌کرد و باراضی متعلق بمخدوم خود افزود و **محمّدبن اوس بلخی** پیشکار سلیمان هم بهمین شکل با اهالی بجور و عنف معامله نمود و او که برقسمت **رویان**[1] و **چالوس** حکومت داشت هر سال سه بار از مردم مالیات میگرفت یك‌بار بنام خود یاردیگر بنام احمد پسرش وبارسوّم بنام پیشکار زردشتیش اهالی‌طبرستان که از مظالم این عمّال مخصوصا از تعدّیات محمّدبن اوس بجان آمده بودند. چاره‌ای‌جز آن ندیدند که دست توسّل بدامن‌دعاة علوی دراز کنند وایشان را که بدشمنی وخلاف بنی‌عباس وعمّال ایشان برخاسته بودند بیاری خود بخوانند و بهمین‌عزم یکی ازسادات مقیم رویان را که از اولاد زیدبن امام حسن‌مجتبی بود بقبول بیعت خواندند امّا علوی مزبور چون خودرا برای این امر خطیر شایسته نمیدانست تکلیف ایشان را نپذیرفت و شوهرخواهر خویش‌را که‌در ری اقامت داشت **وناماو حسن بن زید بود لایق این مهم معرفی‌کرد و اهل رویان‌را بدعوت او هدایت نمود**

---

۱ - کلارستاق و نور و کجور حالیه یعنی محمد ابن ابراهیم بن علی ابن عبدالرحمن بن قاسم ابن الحسن بن زید ابن‌الحسن‌امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام . تاریخ طبرستان ص ۲۲۸ .

۱ - حسن بن زید داعی کبیر

(۲۵۰ - ۲۷۰)

شورشیان بریاست عبدالله ابن وندا امید نامه‌ای بآن علوی یعنی حسن بن‌زید بن اسمعیل‌المعروف بحالب الحجاره که اونیز ازفرزندان امام‌حسن مجتبی بود بری فرستادند و اورا برویان دعوت کردند حسن بن زید در ۲۵ رمضان سال ۲۵۰ بقصبهٔ **کلار** از آبادیهای سرحدّی بین گیلان وطبرستان (در جلگهٔ کلار دشت حالیه) آمد و مردم باو بیعت کردند وحسن لقب **داعی‌الحَق‌الی‌الحَقّ** یا **داعی کبیر** یافت ومؤسس سلسلهٔ علویان طبرستان شد .

حسن بن زید پس از استیلا بر رویان وچالوس و ری جمعی از دعاة علوی‌را بعنوان دعوت باطراف طبرستان و دیلم فرستاد و مردم گروه‌گروه باو پیوستند ازجمله عدّه‌ای از بزرگان دیلم بخدمت او درآمدند وکار حسن سخت بالا گرفت .

محمّدبن اوس یکی از سران سپاهی خود را بدفع حسن فرستاد لیکن داعی بسهولت اورا منهزم نمود ودر ۲۳ شوّال ۲۵۰ بآمل وارد شد واز آنجا حکّامی برای کلار و رویان وچالوس تعیین نمود .

مدّعی بزرگ‌حسن‌بن زید درمازندران امیری‌بوداز‌خاندان‌اسپهبدان **آل‌قارن** بنام **قارن‌بن‌شهریار** که درحدود ۲۴۰ قبول‌اسلام کرده‌و با پذیرفتن ادای‌خراج ازطرف طاهریان در قسمت شرقی مازندران حالیه امارت می‌نمود

قارن ابتدا خواست بحیله برحسن دست یابد و او را بملاقات خواند تا باو دست بیعت دهد لیکن حسن از نقشهٔ او آگاه شد و بدعوت قارن اعتنائی نکرد . قارن هم با سلیمان‌بن عبدالله طاهری وجمعی‌از بزرگان خراسان دست‌یکی‌کرد وجمعاً بجنگ داعی که درآمل بود آمدند .

این‌بار هم فتح نصیب داعی‌شد بخصوص‌که اسپهبد دیگری باسم **فادوسبان** از داعی طرفداری نمود و این دو دلاور جمع کثیری ازسپاهیان‌سلیمان وقارن را کشتند .

قارن برویان و سلیمان بگرگان گریخت و امیر خراسان محمّدبن طاهر مجبور شد که لشکر دیگری بیاری عمّ خویش بفرستد امّا این دفعه هم غلبه با داعی شد طاهریان شکسته بخراسان برگشتند وقارن بپناه داعی آمد.

خلاصه حسن‌بن زید درمدّت سه سال از رمضان ۲۵۰ تا ذی‌الحجّه ۲۵۳ تمام طبرستان وقسمت مهمّ دیلم و ری را بتصرف خویش‌آورد واز همه‌جا عمّال وپیروان بنی‌عباس را راند وعلویان بر اثر پیچیدن صیت شوکت وقدرت او از اطراف حتی از حجاز وشام وعراق بطبرستان آمدند و دراین خطّه مقیم شدند.

قارن بار دیگر عاصی شد حسن بدفع او قیام کرد ودر ۲۵۴ تصمیم گرفت که گرگان وخراسان را نیز مسخر سازد لیکن معتزّ خلیفهٔ عباسی دو تن از سرداران ترك خودرا[1] با سپاهی گران بطبرستان فرستاد. ایشان ری و قزوین وساری وآمل را گرفتند و داعی چون عدّهٔ کافی نداشت بچالوس منهزم گردید وچون سپاهیان خلیفه برگشتند در ۲۲ رمضان ۲۵۵ یعنی درست پنج سال بعد از قیام اوّلی بآمل برگشت و دوباره طرفداران خودرا که پراگنده شده بودند گردآورد سپس عازم تصرّف گرگان شد وآنجا را هم گرفته بممالك خویش منضمّ ساخت.

درسال ۲۵۹ بعد از آنکه یعقوب صفاری طاهریان را برانداخت وبرخراسان مستولی شد متصرّفات او با ممالك حسن بن زید علوی مجاور گردید ومعلوم بود که این دو شیر مرد که هر دو تقریباً دریك تاریخ قیام نموده وهردو مؤسس سلسله‌ای علی‌رغم خلفای عباسی وعمّال ایشان یعنی آل طاهرشده بودند دیر یا زود بنزم کردن دست‌وپنجه با یکدیگر خواهند پرداخت علی‌الخصوص که هر دو بمتصرّفات همدیگر چشم دوخته بودند یعقوب[2] باّدعای جانشینی طاهریان طالب تصرّف گرگان وطبرستان بود وداعی بهمین عنوان شایق تسخیر خراسان.

اتفاقاً درهمین سال ۲۵۹ یکی از معارضین یعقوب از جلوی او گریخت و بگرگان بحمایت حسن‌بن زید آمد و داعی او را پناه داد. یعقوب در بهار ۲۶۰ وارد گرگان شد و داعی که تاب مقاومت امیر سیستانی را درخود نمیدیداز جلوی او فرار

---

۱ ــ نام این دو سردار موسی بن بغاالکبیر و مفلح است. ۲ ــ یعقوب احمدبن محمدالسکنی نایب محمدبن طاهر که بعدها باداعی ساخته بود فریفت(تاریخ طبرستان).

کرد و بخاك دیلم رفت . یعقوب‌هم از جانب خود عمّالی در طبرستان بجا گذاشت و راه خراسان پیش گرفت‌لیکن قبل‌ازمراجعت‌او مردم‌چالوس برعامل‌یعقوب شوریدند ویعقوب بسرکوبی ایشان برگشت امّا این بار بر اثر گل و رطوبت و تعرّض دلاوران طبری بسپاهیانش لطمات بسیار وارد آمد و ناچار از ساری بدامغان برگشت و امر داد عموم علویانی را که او وکاردارانش دستگیر کرده بودند رها نمایند . داعی باردیگر بیاری‌مردم دیلم بطبرستان رجعت نمود ودر۲۶۳ گرگان را مجدّداً بتصرف آورد واین دفعه هیبت او در دلها از سابق بیشترشد و دولت او استحکام و قوّت پذیرفت .

در سال ۲۶۶ پسر وجانشین اسپهبد قارن یعنی **رستم** با حکمران نیشابور **احمدبن عبدالله خُجَستانی** که پس‌ازمرگ یعقوب‌لیث برآنجا استیلایافته بود همدست شدند تا داعی را ازگرگان وطبرستان برانند. داعی بکمك بردار رشید خود **محمّدبن زید** اسپهبد رستم را مغلوب ومتواری کرد و پس‌از تحمیل خراج باو امان داد . خجستانی نیز پس‌از غارت قسمتی از آبادیهای گرگان بنیشابور برگشت

۲ - محمّدبن زید داعی

(۲۷۰ - ۲۸۷)

درسال۲۶۹ حسن بن‌زید مریض شد ویك‌سال رنجور بود تا آنکه در سوّم رجب ۲۷۰ پس‌از ۱۹ سال وهشت ماه **امارت مرد و برادرش‌محمدبن‌زیدجای او را گرفت.** احمدبن عبدالله خجستانی سابق‌الذّکر چنانکه در تاریخ صفاریان بیاید ابتدا ازسران سپاهی علی برادر یعقوب و عمرو بود لیکن پس از مرگ یعقوب یعنی در سال ۲۶۵ برعمرولیث عاصی شد ونیشابور را تحت امرخود آورد وکم‌کم کار ادّعای او تا آنجا بالا گرفت که بنام خود سکّه زد و در ۲۶۶ برجرجان مستولی شد ودرهمین سال برعمرولیث نیز غلبه یافت و درخیال گرفتن هرات وسیستان بود که درسال ۲۶۸ بعلّت

---

۱ ــ ابوالحسین احمد بن محمد بن ابراهیم معروف‌بقائم کداماد‌حسن‌بن زید بود از حسن زید برای محمد زید دستور یافت که‌بیعت بگیرد اماچون‌داعی مُرد خود مدعی شد و مردم را بخود خواند . ده ماه امارت‌کرد و سپس بدست‌محمدبن زیدبرافتاد

سوءسیرت و طمع ورزی بدست دونفر از غلامانش درنیشابور بقتل رسید

بعد از کشته شدن خجستانی اتباعش دور **رافع بن هَرْثمه** را گرفتند واین رافع ابتدا درخدمت امیر محمّد طاهری میزیست سپس پیش یعقوب رفت امّا چون ریشی دراز و منظری بسیار کریه داشت یعقوب اورا از پیش خود راند رافع ناچار درشمار اصحاب خجستانی درآمدو پیش اوبودتا خجستانی کشته شد.

تا سال ۲۷۱ رافع درخراسان مدّعی عمرولیث بود امّا دراین سال مغلوب عمر شد ومتواری میزیست تا درسنهٔ ۲۷۲ که شنید محمّدبن زید ازحاکم ری که ترکی بود از دست نشاندگان بنی عباس شکست یافته موقع را مغتنم شمرد و بتحریك اسپهبد رستم بن قارن که از دست داعی فراری بود بگرگان حمله برد. داعی پس از مدّتی کوشش چون تاب مقاومت نداشت بالاخره در سال ۲۷۴ از جلوی ایشان گریخت و بگجور و دیلمان پناه برد و تاسال ۲۷۷ در دیلمان بود در این تاریخ از مردم دیلم مدد گرفته عامل رافع را ازطبرستان بیرون کرد ولی بعلّت کثرت دشمنان که برافع ملحق شده بودند حریف او نشد تا وقتی که رافع چند بار از لشکریان معتضد خلیفه در ری و از سپاهیان عمرولیث شکست خورد و علی رغم خلیفه در سال ۲۸۲ بمحمّدبن زید توسّل جست و بنام او خطبه خواند داعی بظاهر بیعت او را پذیرفت ولی باطناً از قدرت او خشنود نبود و با او بهمین حال معامله میکرد تا آنکه بالاخره عمرولیث در سال ۲۸۳ رافع را شکستی سخت داد ورافع بخوارزم گریخت و در آنجا بدست عامل عمر کشته شد و داعی ازجانب این مدّعی پرزور فتنه‌جو خلاص یافت و بار دیگر از گیلان تا گرگان امر محمّدبن زید را گردن نهادند.

تاسال ۲۸۷ یعنی سال غلبهٔ امیر اسماعیل سامانی بر عمرولیث و گرفتاری امیرصفاری بدست اسماعیل داعی دیگر گرفتاری مهمّی نداشت دراین تاریخ که خراسان بتمامی ضمیمهٔ حوزهٔ حکومتی سامانیان شد چون داعی میدانست که سامانیان عمّال مستقیم خلفای عبّاسیند و دیر یا زود بفکر برگرداندن گرگان و طبرستان بامر خلیفه خواهند افتاد پیشدستی کرده بعزم جلوگیری از خیالات امیراسماعیل سپاهیانی در گرگان گرد

آورد اسماعیل هم لشکری آراسته بهمراهی **محمّدبن‌هارون‌سَرَخسی** از سرداران خود بجلوی داعی فرستاد ودرقدم اوّل داعی درمعرکه تیرخورد وکُشته شد محمّدبن هارون در شوّال ۲۸۷ سر اورا باپسرش ببخارا فرستاد و جرجان و طبرستان را مطیع امیر اسماعیل سامانی کرد امّا محمّدبن هارون کمی بعد راه عصیان پیش گرفت و اسماعیل ناچار شد که خود در ۲۸۸ بطبرستان بیاید و محمّد بن هارون را از آنجب براند

۳ - حسن بن علی ناصر کبیر

(۳۰۱-۳۰٤)

بعد از قتل محمّد بن زید و آمدن امیر اسماعیل سامانی بطبرستان این ولایت مستقیماً تحت ادارهٔ عمّال سامانی درآمد وسادات علوی بدیلمان و گیلان پناه جستند. ازتاریخ ۲۸۷ تا سال ۳۰۱ یعنی دومدّت سیزده‌سال طبرستان مطیع سامانیان بود و حاکمی از بخارا برای ادارهٔ آن مأمور میشد

امیر اسماعیل پس‌ازحرکت ازطبرستان این ولایت را بپسرعمّ خود**ابوالعبّاس عبدالله‌بن محمّدبن نوح** سپرد و ازآنجا عازم ری شد تا بدعوت خلیفه محمّدبن‌هارون را که برآن شهر استیلا یافته بود دفع کند.

محمّدبن هارون که درسال ۲۸۸ از دست اسماعیل بدیلمان گریخته بود بعد ازچندی باستدعای مردم ری عازم آن شهر شد و پس از کشتن حکمران تُرک آن آنجا را ازعمّال خلیفهٔ عبّاسی گرفت. خلیفه باسماعیل پیغام داد که ری نیزجزء حوزهٔ‌حکومتی تست باید که آنجا را از وجود محمّدبن هارون مصفی سازی. اسماعیل بری شتافت امّا قبل‌از رسیدن اومحمّدبن هارون بقزوین و از آنجا بزنجان و گیلان رفت اسماعیل ری را بلامنازع تصرّف کرده بپسرعمّ دیگر خود **ابوصالح منصوربن اسحق** واگذاشت و این منصور که از ۲۹۰ تا ۲۹٦ بر ری حکومت نموده همان کسی است که حکیم و

پزشك معروف ابوبکر محمّدبن زکریای رازی کتاب‌معروف‌خود منصوری را بنام او برشتهٔ‌تألیف آورده است.

محمّدبن هارون پس‌ازپناهنده شدن بگیلان برای آنکه انتقام خودرا از امیر سامانی بکشد بدعاة علوی گیلان توجّه کرد ودر این تاریخ یعنی سال ۲۹۰ بزرگ علوبان‌گیلان مردی بود فصیح ودیندار ازفرزندان امام زین‌العابدین باسم حسن‌بن‌علی و بلقب ناصر کبیر[1] که سالها درگیلان و دیلمان بدعوت مردم پرداخته واکثرمردم آن نواحی را بدین اسلام آورده بود وخیالی جزکشیدن انتقام خون‌محمّدبن زید درسر نداشت و بهمین خیال هم در سال ۲۸۹ بآمل حمله برده ولی از سپاه سامانی شکست یافته و بدیلمان پناهنده شده بود[2].

محمّدبن هارون دست بیعت بناصرکبیر داد واورا درپس‌گرفتن طبرستان وطرد عمّال‌سامانی از آن‌سامان مشوّق شد.

ناصرکبیر ومحمّدبن هارون وچند تن از بزرگان گیلان که دربیعت ناصرآمده بودند بطبرستان‌حمله بردند ودر زمستان ۲۹۰ درنزدیکی آمل پس از جنگ بسیارسختی که چهل‌روز طول‌کشید بالاخره لشکریان ابوالعباس سامانی‌حکمران‌طبرستان ومتحدین او یعنی‌اسپهبد شهریار پسر فادوسبان‌واسپهبد شروین پسر رستم‌بن قارن راشکست‌دادند وقریب ۷۰۰۰ نفر ازسپاهیان سامانی را کشتند وابوالعباس بری‌گریخت.

علّت عمدهٔ شکست ابوالعباس‌این بودکه چون او ازامیراسماعیل مددخواست اسماعیل پسرخود احمد را بیاری او فرستاد لیکن احمد بعلت خصومتی که با ابوالعباس داشت بقدری‌در راه خود را معطّل‌کرد تا برسپاه ابوالعباس شکست افتاد.

ابوالعباس یکی‌ازسران سپاهی‌خودرا[3] بری فرستاد و او بحیله برمحمّدبن‌هارون دست و او را ببخارا فرستاد و فتنهٔ او دفع شد ناصرکبیر بدیلمان برگشت و باردیگر طبرستان تحت حکم ابوالعباس سامانی درآمد

چون امیر اسماعیل فوت‌کرد واحمد برجای اونشست بعلت خصومت دیرینه

---

۱ - حسن بن علی را چون‌نقل‌سامعه‌داشته‌است«اطروش»یعنی‌کرهم نامند

۲ - دراین‌نبردپدرماکان‌یعنی‌کاکی‌وپدرحسن یعنی‌فیروزان‌کشته شده‌اند

که بین او وابوالعباس بود حکومت طبرستان را از ابوالعباس گرفت وبیکی ازغلامان ترك خود داد امّا این غلام مردی ظالم وسخت عمل بود ناچار حکومت او دوامی نکرد و مردم بر او شوریدند واحمد مجبور شد بار دیگر ابوالعباس را درسال ۲۹۷ بطبرستان روانه دارد وابوالعباس تا صفر ۲۹۸ که مرد دراین مقام برجا بود .

پس ازفوت ابوالعباس امیراحمدوالی‌ری **محمّدبن صعلوك** را حکومت طبرستان داد و وزیر مشهور خود **ابوالفضل محمّدبن عبیدالله بلعمی** ممدوح رودکی را نیز از بخارا بطبرستان فرستاد تا محمّدبن صلعوك را درمقام خود مستقرنماید .

چون بلعمی ببخارا برگشت ناصر کبیر که منتظرموقعی مناسب برای شورش بود ازگیلان بکلارستاق آمد و پسر خود **ابوالحسین احمد** را هم بضبط رویان فرستاد . محمّدبن صعلوك بجلوگیری ایشان شتافت لیکن درچالوس درتاریخ جمادی‌الثانیهٔ ۳۰۱ مغلوب ومنهزم گردید وناصر برتمام طبرستان مستولی شد

بعد از آنکه خبر غلبهٔ ناصرکبیر ببخارا رسید امیر احمد وزیر خود **محمّدبن عبدالله بن عُزَیر** را با لشکری بطبرستان فرستاد لیکن این وزیر هم شکست یافت و احمد که خود خیال زیر و زبر کردن طبرستان را داشت قبل از حرکت در بخارا بقتل رسید .

چندی بعد مقتدر خلیفه نصربن احمد سامانی را بگرفتن طبرستان واداشت نصر هم یکی از سرداران خود را بآن قسمت مأمور کرد لیکن چون از او هم درمقابل دلاوریهای پسر دیگر ناصر **ابوالقاسم جعفر** کاری ساخته نشد آخرسامانیان با ناصرکبیر صلح کردند وطبرستان بکلّی در ادارهٔ داعی ماند . ناصر بادوپسر خود ابوالحسین احمد وابوالقاسم جعفر درطبرستان مستقر شد وگیلان را بیکی از سادات حسنی بنام **حسن بن قاسم** سپرد .

حسن بن قاسم که ناصر اورا بسیار دوست میداشت و بر فرزندان خود نیز ترجیح می‌نهاد اندکی بعد برناصر عصیان کرد وچون جمعی ازمردم هم دور اورا گرفتند موّفق شد که ناصر را دستگیر کند وبقلعهٔ لاریجان بفرستد امّا این‌حال دوامی نکرد

چه مردم آمل وجمعی از سران دیلم که معروفترین ایشان **لیلی بن نعمان** بود برحسن دست یافتند و ناصر را از قلعه بزیر آورده باحترام تمام بمقام خود برگرداندند ناصر هم حسن بن قاسم را عفو کرده نوادهٔ خود یعنی دختر ابوالحسین را باو داد و بگرگان مأمورش نمود.

٤ - حسن بن قاسم داعی صغیر

(۳۰٤ - ۳۱٦)

ناصر کبیر در آخر عمر ازکار کناره کرده و بتدریس و عبادت پرداخت و حسن بن قاسم داماد خویش را بجانشینی خود تعیین نمود سپس درشعبان ۳۰٤ وفات یافت. حسن بن قاسم بلقب **داعی صغیر** مشهوراست و او نیرمانند حسن بن زید وبرادرش محمّد از سادات حسنی است برخلاف ناصرکبیر که ازسادات حسینی است

از فرزندان ناصر کبیر ابوالقاسم جعفر برخلاف برادر با داعی صغیر مدّعی شد و با محمّدبن صعلوك که در ری بود برخلاف داعی دست یکی کرد ودر ۳۰٦ بآمل تاخت امّا چون مردی ظالم بود ومردم فریفتهٔ حسن سیرت و کفایت وسیاست داعی صغیر بودند او را راندند داعی درسال ۳۰۷ بآمل آمد ودر ۳۰۸ سردار خود لیلی بن نعمان را بخراسان فرستاد لیلی نیشابور را تسخیر کرد وبطوس تاخت لیکن در آنجا درسال ۳۰۹ ازسامانیان شکست خورد وبدست سپاهسالار اردوی نصر بقتل رسید

نصر بن احمد سامانی که از دست اندازیهای داعی و اصحاب او بگرگان و خراسان در وحشت افتاده بود یکی ازسرداران ترك خود یعنی **قراتکین** را با ۳۰۰۰۰ سپاهی در تاریخ ۳۱۰ بگرگان فرستاد ودر این لشکرکشی باز ابوالقاسم جعفر بادشمنان

---

۱ - درنام این سردار معروف دیلمی بین محققین اختلافست. ظاهراً لیلی تحریف یکی از اسامی گیلکی است که بعلت جهل ناسخین باین صورت درآمده وصورت اصلی آن از میان رفته است.

داعی همدست بود وچندی بعد ابوالحسین احمد پدر زن داعی هم بایشان پیوست . اگرچه داعی ابوالحسین را مغلوب و با خود یار نمود لیکن تاب سپاهیان قراتکین وابوالقاسم جعفر را نیاورد و بپناه اسپهبد محمدبن شهریار پسر فادوسبان رفت اما اسپهبد بناجوانمردی اورا گرفت و بری پیش نایب خلیفهٔ عباسی فرستاد داعی چندی بعد بدستیاری یکی از امرای گیلانی از زندان رها شد و بگیلان آمد وپس از گردکردن اتباع پراگنده خود آمل وساری را گرفت و دوپسر ناصر کبیر را که درگرگان بودند مغلوب کرد وباردیگر از ایشان ابوالحسین احمد با داماد خود داعی صغیر از در صفا وآشتی درآمد

نصربن احمد سامانی این نوبت برای دفع داعی **سیمجور** سردارمعروف خود را بگرگان که پیوسته متنازع فیه بین سامانیان وسادات علوی بود روانه کرد . امیر سیمجوری بعلت تمایلی که بشیعیان اسماعیلی پیدا کرده بود میل نداشت باشیعیان علوی هم درافتد بهمین نظر داعی را بمصالحه خواند واز اوخواست که ازسرگرگان درگذرد لیکن داعی زیربار نرفت و جنگ بین دو طرف در ۳۱۰ درگرفت داعی و پدرزنش ابوالحسین سپاهیان سامانی را منهزم کردند لیکن منهزمین ناگهان برگشته لشکریان داعی را چنان درهم شکستند که داعی بآمل گریخت وابوالحسین بگرگان ودر این فرار داعی با دو تن از سران سپاهی خود از رؤسای دیلم یکی بنام **ماکان بن کاکی** دیگری باسم **علیّ بن بویه** همراه بود و این علی همانست که بعد ها **عمادالدّوله** لقب یافت و با دو برادر دیگر سلسلهٔ دیالمهٔ آل بویه را تشکیل داد

داعی وابوالحسین وماکان وعلی بویه بسرعت تهیّهٔ سپاه کرده درآخر ذی‌الحجّهٔ ۳۱۰ سپاهیان سیمجور را ازگرگان بیرون کردند ومجدّداً آن ناحیه را بتصرّف خود گرفتند و داعی ابوالحسین را بحکومت گرگان گذاشت .

سال بعد ابوالحسین با برادر خود ابوالقاسم و ماکان بن کاکی ورئیس دیگری از سران دیلمی از اصحاب ماکان بنام **اَسْفار بن شیرویه** توطئه کردند که داعی را دستگیر کنند داعی پنهانی گریخت ومتحدین برطبرستان دست یافتند. طولی نکشید که ابوالحسین در رجب ۳۱۱ مرد و ابوالقاسم در طبرستان مستقل شد لیکن دولت اوهم

دوامی نکرد وسال بعد از برادر از دار دنیا بیرون رفت .

پس ازفوت ابوالقاسم ماکان وپسرعمّ او **حسن بن فیروزان** از رؤسای دیگر دیلم با پسرش بیعت کردند لیکن بزودی بین این پسر وماکان نزاع درگرفت وماکان منهزم و متواری شد ولی چون خیال استیلا بر گرگان و طبرستان از **دماغ** او بیرون نمیرفت مراسلاتی چند بداعی صغیر که درکوهستانی پنهان بود نوشت که بیرون آید تا طبرستان را از دست **سیّد ابوجعفر** پسر دیگر ابوالحسین که بجای برادر نشسته بود بگیرند داعی این دعوت را نپذیرفت و ماکان تنها بجنگ سیّدابوجعفر رفت لیکن از او واز اسفاربن شیرویه که از ماکان روگردانده و بابوجعفر پیوسته بود شکست خورد اّما کمی بعد باز سپاهیانی گرد کرد واین بار داعی صغیر باو ملحق شد وسید ابوجعفر و اسفار از پیش ایشان گریختند .

نصر بن احمد سامانی این بار یعنی در ۲۱٤ خود بطبرستان آمد تا شرّ داعی صغیر را بکلّی دفع کند لیکن عمّال داعی چنان راهها را بر او گرفتند و جاده‌ها و پلها را خراب کردند که امیر نصر محصور ماند وخلاص نیافت مگر با دادن ۳۰۰۰۰ دینار بداعی و با قبول این خفت ازآنجا راه ری را پیش گرفت .

ماکان بار دیگر اسفار را در سال ۳۱۵ مغلوب کرد و چون داعی صغیر از اومتوحّش شده بگیلان پناه برده بود ماکان باصرار تمام داعی را برگرداند وبیاری یکدیگر لشکری بری برده آن شهر را از دست محمّدبن صعلوك گرفتند .

در موقع غیبت داعی وماکان اسفار از خراسان با لشکریان سامانی بگرگان آمد وآنجا را بنام امیرنصر سامانی در ۳۱۵ تصرّف کرد سپس سرداری ازسران دیلم را که **مَرْدآویج بن زیار** نام داشت پیش خود خواند و اورا سپهسالار اردو کرد و دوامیر بیاری‌هم طبرستان را گرفتند داعی برخلاف رأی ماکان ازری بآمل شتافت تا اسفار را مغلوب و منهزم نماید لیکن در جنگ شکست یافت و بدست اتباع اسفار در نزدیکی ساری در ۳۱٦ کشته شد .

بعد از قتل داعی اسفار لشکر بری کشید و **در ۳۱۷ (یا ۳۱۶)** آنجا راهم از ماکان

گرفت وماکان بدیلمان گریخت واز این تاریخ چنانکه دراحوال دیالمه بیاید مابین اسفار و مرداویج و برادرش **وشمگیر** و ماکان و حسن فیروزان کشمکشها بود تا اسفار در همین سال ۳۱۶ بدست مرداویج وماکان در ۳۲۹ بدست ابوعلی چغانی کشته شدند ومیدان بدست وشمگیرو اولاد بویهٔ ماهی گیرافتاد وگیلان وطبرستان ایشان را مسلّم شد

از تاریخ ۳۱۶ که سال قتل داعی صغیر است تا دورهٔ تسلّط کامل دیالمه برطبرستان تنی چند از علویان درطبرستان وگیلان آلت دست مدّعیان مذکور در فوق بودند لیکن دیگر هیچکدام سیادت و امارت نداشتند بهمین جهت باید سال ۳۱۶ را که سال قتل داعی صغیر است زمان ختم دورهٔ امارت دعاة علوی طبرستان دانست .

اسامی سادات علوی طبرستان در زمان امارت شریک

۱ ـ حسن بن زید حسنی، داعی کبیر	۲۵۰ ـ ۲۷۰
۲ ـ محمّد بن زید برادر او، داعی	۲۷۰ ـ ۲۸۷
(حکام سامانی	۲۸۷ ـ ۳۰۱)
۳ ـ حسن بن علی حسینی، ناصر کبیر یا اطروش	۳۰۱ ـ ۳۰۴
٤ ـ حسن بن قاسم حسنی، داعی صغیر	۳۰۴ ـ ۳۱۶

مدّعیان داعی صغیر

ابوالحسین احمد بن ناصر کبیر	۳۰۴ ـ ۳۱۱
ابوالقاسم جعفر بن ناصر کبیر	۳۰۴ ـ ۳۱۲
ابوعلی محمد بن ابی الحسین احمد	۳۱۲ ـ ۳۱۵
ابوجعفر حسن بن ابی الحسین احمد	۳۱۵

فصل دوم

دیالمهٔ آل زیار

(۳۱۶ - ۴۳۳)

سرزمین دیلم ناحیهٔ دیلم پیش قدما شامل قسمتی بوده است از گیلان حالیه که از جنوب بولایت قزوین و از مشرق بخاك چالوس (تنکابن امروزی) محدود میشده واگرچه درموقع استیلای دیالمه گاهی تمام گیلان و رمانی هم جمع ولایات ساحلی بحر خزر را در جزء سرزمین دیلم آورده‌اند لیکن درحقیقت دیلم فقط اسم قسمت کوهستانی گیلان کنونی بوده که آنرا باسامی **دیلمان** و **دیلمستان** میخوانده‌اند در مقابل قسمت پست و جلگه‌ای که بنام **گیلان** یاد میشده پس دیلمان یا دیلمستان بمعنی مسکن طایفهٔ دیلمی و گیلان بمعنی مسکن طایفهٔ گیل است بتدریج این تشخیص ازمیان رفت و گیلان نام تمام قسمتی شدکه بین‌طبرستان وطالش و طارم و قزوین محصور است

بمناسبت کوهستانی بودن مساکن دیالمه وصعوبت دسترسی بآنجا این قوم همه‌وقت مستقل میزیستند وآداب‌وزندگانی مخصوص داشتند که کمتر تحت تأثیر خارج واقع شده بود وچون این جماعت همه مردمانی دلاور وجنگجو بودند اکثر اوقات بنواحی اطراف مانند قزوین وطارم وچالوس دستبرد میکردند وسکنهٔ این نقاط برای جلوگیری ازتعرضات ایشان درمواقع مهمّ مثل قزوین وچالوس استحکامات وقلعه‌هائی ساخته بودند

با وجود تمام لشکر کشیهای سرداران اسلام مساکن دیالمه بر روی ایشان گشوده نشد و این طایفه سر تسلیم فرود نیاوردند و بهمان کیش قدیم وآداب باستانی باقی ماندند

از مسلمین تنها کسانی که توانستند در این ناحیه نفوذ کنند سادات علوی بودند که در خلافت متوکل ومستعین بعلت آزار این دوخلیفه بکلیهٔ علویان بکوهستانهای طبرستان و دیلم پناه جستند وچنانکه درفصل راجع بدعاة علوی طبرستان دیدیم این طایفه پس از مدّتی اقامت درآن حدود موفق بجمع پیروان ویارانی کثیر شدند واسلام بدست ایشان درخاك دیلم انتشار یافت.

پیش از گرویدن دیالمه باسلام دیلمستان پیش مسلمین حکم دارالحرب داشت یعنی سرزمینی که مسکن کفار است وجنگ با مردم آن ثواب جهاد و غزاء را دارد حکّام ری وقزوین وطبرستان هم گاه گاهی بحدود خاك دیلم میتاختند وجمعی ازدیالمه را باسیری میگرفتند ومیفروختند و یا بعنوان هدّیه پیش خلیفه میفرستادند و بهمین علت دیلم تا مدتی در میان مسلمین مانند زنگی و هندو معنی غلام اسیر و مولی را پیدا کرد

از خاندانهای قدیم دیلم خاندان **آل جُستان** که در حدود رودبار منجیل و قصبهٔ دیلمان امروزی امارت داشتند ازهمان اوان قیام حسن بن زید داعی کبیر تبعیت او را قبول کردند و جستانیان در تمام مدّت امارت داعیان برطبرستان صمیمانه یار و یاور ایشان بودند و هروقت داعیان ازگرگان وطبرستان رانده میشدند باراضی آل جستان پناه می جستند

درمدّت سیزده سالی که ناصر کبیر بر اثر استیلای آل سامان بر طبرستان در دیلمان منزوی میزیست (از ۲۸۷ تا ۳۰۱) تمام همّ اومصروف بمسلمان کردن بقیهٔ مردم دیلم و اشاعهٔ آداب و احکام اسلام در میان ایشان بود وچون ناصر شخصا صفای ایمان تمام وعلم و زهد کامل ازخود نشان میداد اکثر مردم دیلمستان بمیل باو می گرویدند

وبراثرهمین پیش‌آمد بودکه ناصر توانست در ۳۰۱ طبرستان را بار دیگر ازچنگ عمّال سامانی خارج کند

غیر از آل جُستان اکثر رؤسای گیل و دیلم یعنی کسانی که ظاقت گمنامی نداشتند وطالب اسم وعنوان بودند درخدمت داعیان داخل شدند و اهمّ این جماعت که سابقاً اسامی ایشان را درطیّ داستان علویان مخصوصاً ناصرکبیر وفرزندان او داعی‌صغیر آوردیم عبارتند از **لیلی بن نعمان** و **حسن بن فیروزان** و پسر عمّ او **ماکان بن کاکی** و **اسفاربن شیرویه** و **مردآویج بن زیار** و **علی بن بویهٔ ماهیگیر**

۱ - مرداویج بن زیار

(۳۱۶ - ۳۲۳)

قیام مَرْدآویج در ۳۱۶

مردآویج یا مردآویز[1] چنانکه درفصل اوّل گذشت ابتدا از اتباع اسفار بن شیرویه بود و اسفار که در بدایت حال در خدمت علویان طبرستان میزیست بشرحیکه دیدیم بالاخره ازایشان روگرداند وبامیرنصرسامانی وعمّال او درخراسان پیوست وبیاری ایشان در ۳۱۶ داعی‌صغیر را کشت وماکان بن کاکی را متواری کرد وبالنتیجه برگرگان[2] وطبرستان وقزوین و ری وقم وکاشان و لرستان مستولی شد

اسفار پس ازتحصیل این قدرت برخلیفه وامیرنصر شورید امیرسامانی عزم سرکوبی اوداشت لیکن بالاخره کار بصلح انجامید واسفارقبول کردکه با پرداخت خراجی سالیانه برنواحی فوق فرمانروا بماند

امّا این مرد که هنوز قبول اسلام نکرده و بهمان کیش آبائی باقی بود با

---

۱ - یعنی کسی که با مرد درمی‌آویزد. وشایستهٔ این مقام است

۲ - دراین فصل وفصول دیگر هروقت از گرگان صحبت بمیان آید غرض گرگان قدیم یعنی محل گنبد قابوس حالیه است نه گرگان جدید که استراباد باشد .

رعایای خود که مسلم ومتعصب بودند مخصوصاً بامردم قزوین حسن معامله نداشت حتی یك بار مؤذنی را که بانگ نماز میداد از بالای مناره بزیر افکند و امر بخراب کردن مساجد دادواز عامه بیش از حد انصاف بگرفتن مالیات پرداخت

سابقاً گفتیم که اسفار در موقع خیال حملهٔ بطبرستان یکی از بزرگان لشکری دیلم را که **مردآویج پسر زیار** بود بخدمت خود خواند و پس از دادن سپهسالاری ارغوی خویش باو بمصاحبت یکدیگر طبرستان را در ۳۱۶ ازدست داعی صغیر وماکان بن کاکی گرفتند

پس ازفتح طبرستان اسفار مردآویج را بطرف طارم پیش **سلار** یکی ازامرای خاندان **آل مسافر** که دراین حدود امارتی مستقل داشتند فرستاد تا اورا ببیعت اسفار بخواند. مردآویج که از مظالم اسفار سخت دلتنگ بود محرمانه با سلار مسافری ساخت و در موقعیکه اسفار در قزوین انتظار مراجعت او را داشت نامه ای بجمعی از سران سپاهی اسفار که ایشان هم ازمخدوم خود ناراضی بودند نوشت واتحاد خودرا با سلار وخیال قیام بر اسفار را باطلاع آن جمع رساند. لشکریان براسفار شوریدند واوچون این حال را دید و از حرکت مردآویج و سلار هم بقصد خود مسبوق شد از قزوین بری گریخت واز آنجا بقهستان و طبس رفت اما چون دانست که ماکان بن کاکی در خراسانست وبدعوت مردآویج درقصد اوست بطرف الموت فرار کرد **مرداویج** راهها را بر او گرفت تا درطالقان براو دست یافت ودر ۳۱۶ بقتلش رسانید ودر ری مستقر شد وماکان ازخراسان بخدمتش آمده ازجانب او بحکومت گیلان وطبرستان مأمور گردید.

چندی بعد صفای بین اثنین بهم خورد ومردآویج بقصد دفع ماکان بطبرستان تاخت وماکان را از آنجا راند وپس از تسخیر گرگان بافیروزی و غنایم باصفهان آمد ماکان یکی دوبار دیگرهم بکمك سپاهیان امیر نصر بگرگان و دامغان حمله برد لیکن درهر دفعه مغلوب و بخراسان منهزم شد

پس از قتل اسفار وطرد ماکان مردآویج ممالك طبرستان وگرگان ودامغان وقسمت عمدهٔ عراق عجم گردید ومتصرفاتش درسال ۳۱۹ ازیك طرف با ممالك سامانی

واز طرفی دیگر باتقاطی که مستقیماً تحت ادارهٔ خلیفهٔ عبّاسی بغداد بود مجاور گردید و سران دیلمی بعلت مال فراوانی که مردآویج بسپاهیان خود می بخشید ازهرطرف گرد او جمع آمدند واعتبار وشوکت او روز بروز رو بافزایش می‌رفت .

درهمین سال ۳۱۹ مردآویج خواهرزادهٔ خود را با لشکری آراسته بتسخیر همدان فرستاد ولی او بعلت همراهی مردم همدان با عامل خلیفه کاری از پیش نبرد و در جنگ بقتل رسید . مرداویج شخصاً از ری بهمدان حرکت کرد وپس از تصرّف آنجا مدّت دوروز بقتل عام آن شهر پرداخت وبرهمدان مستولی شد .

مقتدر خلیفه پسرخال خود **هارون بن غریب** رابا جمع کثیری سپاهی بدفع مردآویج فرستاد مردآویج پس از جنگ بسیار سختی هارون را منهزم کرد و دامنهٔ استیلای خودرا تاحدود عراق عرب پیش آورد وکمی بعد عازم فتح اصفهان شد .

خلیفه برای دفاع اصفهان حکمران جدیدی بنام **مظفّر بن یاقوت** بآنجا فرستاد لیکن مظفربن یاقوت ازعهدهٔ حفظ اصفهان برنیامد ولشکریان مردآویج بآسانی برآن شهر دست یافتند وسرکردهٔ دیالمه خود نیز اندکی پس از آن باصفهان وارد شد و بلافاصله از آنجا دسته‌ای سپاهی بتسخیر اهواز فرستاد وازاین طریق نیز باعراق عرب همخاك گردید لیکن بجای تعرّض باراضی دارالخلافه نماینده‌ای پیش مقتدر خلیفه روانه کرد و تعهد نمود که سالی ۲۰۰۰۰۰ دینار از مالیات همدان و دینور را باو واگذارد

درسال ۳۲۰ مردآویج قاصدی پیش برادر خود **وشمگیر** که درگیلان بود و بکار زراعت اشتغال‌داشت فرستاد واورا پیش‌خود خواند . وشمگیر ابتدا زیربار نرفت و بر برادر لعنت فرستادکه چرا ازخلیفهٔ عبّاسی تملق گفته وخودرا مطیع امر اوساخته است عاقبت براثر اصرار فرستادهٔ برادر بحرکت راضی‌شد و بخدمت مردآویج پیوست

درسال ۳۲۱ مردآویج شنید که سامانیان گرگان را بار دیگر بتصرف خود گرفته‌و امیرنصربن احمدباوزیرخود محمدبن‌عبیدالله‌بلعمی‌وسپاهی گران درنیشابورند . ازری بگرگان‌رفت‌لیکن دانست‌که ازعهدهٔ سامانیان برنخواهدآمد ناچار بنصیحت بلعمی گوش داده‌باامیرنصرصلح کرد وگرگان را بسامانیان واگذاشت وبری مراجعت نمود .

مرداویج و علی بن بویه در این تاریخ ماکان که از دست مردآویج و عمّال او چندبار شکست یافته و بامید تصرف گرگان واستیلای مجدّد برطبرستان در خراسان در پناه سامانیان میزیست پس از صلح مردآویج با امیر نصر تیر آرزویش بسنگ آمد و پریشان وسرگردان گردید و بهمین علت اتباعش اورا ترك گفتند وهرکدام بطرفی رفتند واز جملهٔ ایشان بودند پسران بویهٔ ماهیگیر که ازمدّتی پیش درخدمت او میزیستند پسران بویه بماکان گفتندکه چون ماویاران ما دراین ایّام تیره سربار مخارج توایم صلاح درآنست که ما را مرخص کنی تا هروقت که کارها سروصورتی بهتر یافت بخدمت تو برگردیم ماکان باین امر رضا داد و پسران بویه با اتباع خود مستقیما از پیش ماکان بخدمت مردآویج آمدند امیر زیاری مقدم ایشان را گرامی داشت وهرکدام از آن برادران را مأمور یك قسمت از عراق عجم کرد از آن جمله **علی** را که بعدها **عمادالدّوله** لقب یافت نامزد کرج نمود امّا کمی بعد مردآویج از تقسیم ولایات مهمّ خود بین پسران بویه وسرداران دیگردیلمی پشیمان شد و خواست که از حرکت ایشان بصوب مأموریّت جلوگیری کند باین جهت نامه‌ای بری ببرادر خود وشمگیر پدر خویش **حسین بن محمّد قمی** یعنی پدر **ابن العمید** معروف که او نیز در ری پیش وشمگیر بود نوشت که مأمورین را ازحرکت دارد و اگر ازآن جماعت کسی حرکت کرده باشد اورا بازخواند محمّدبن حسین عمدکه مشمول مراحم علی بن بویه شده بود[1] پیش از آنکه مراسلهٔ مردآویج را بوشمگیر بنمایاند علی را از تصمیم مردآویج آگاهکندوشباندااورا بکرج حرکت داد صبح آن شب نامهٔ مردآویج را بوشمگیر نشان داد ومانع حرکت مامورین دیگر شد چون وشمگیر خواست که کسان بعقب علی بفرستدو اورا باز گرداندوزیرباین بهانه که علی بمیل برنخواهد گشت و ممکنست که این عمل اورا بر مرداویج عاصی کند وشمگیر را منصرف ساخت علی بکرج رسید و ازهمان

---

۱ - علی پس از آنکه بری رسید از تمام دارائی مالك استری بود آنرا بمعرض فروش گذاشت عمید وزیر مردآویج استر را بمبلغ ۲۰۰ دینار خرید و آن وجه را پیش علی فرستاد. علی از این مبلغ فقط ده دینار برداشت و باقی را بخدمت وزیر برگرداند و باین طریق او که در پی انجام خیالاتی بلند بود دل وزیر را با خود یکی کرد.

اوان حکومت با مردم وعمّال مردآویج بمهربانی‌ومدارا معامله نمود وایشان ازاوپیش مردآویج نامه‌های خشنودی وتشکّر نوشتند سپس بفتح قلاع اطراف کرج پرداخت و بزودی درآن نواحی صاحب قدرت وپیش مردم محبوب و محترم گردید تاآنجا که جمعی از سران سپاهی مردآویج که ازمخدوم خود بعلّت ندادن حق مالی ایشان ناراضی بودند بکرج پیش علی رفتند و علی بر خلاف پیغام مردآویج با آنان بخوشی رفتار نمود و همین امر مقدّمهٔ بروز اختلاف مابین پسر زیار و پسر بویه و تصمیم مردآویج بدفع علی گردید.

علی از طریق کرج باقریب نهصد سپاهی بطرف اصفهان حرکت کرد وخیالش درظاهر این بود که بدستیاری مظفربن یاقوت حکمران اصفهان از جانب خلیفه خود را مطیع دارالخلافه جلوه دهد و از قصد مردآویج سالم بماند مظفر تکلیف علی را نپذیرفت و بدفع او پرداخت امّا علی با وجود کمی عدّه بر ۱۰۰۰۰ همراهیان مظفر ظفر یافت بخصوص که تمام اتباع گیل و دیلم مظفر قبل‌از جنگ بعلی پیوستند و علی باین ترتیب در ۳۲۱ براصفهان مسلّط شد.

فتح اصفهان بدست علی خلیفه و مردآویج هردو را بوحشت انداخت مخصوصا امیر زیاری برای آنکه علی را بشکلی از بین بردارد از یك طرف او را بوعد و وعید بخود خواند وازطرفی دیگر برادر خود وشمگیر را با لشکری عظیم روانهٔ اصفهان کرد. علی پس از گرفتن خراج اصفهان عازم ارّجان (بهبهان حالیّه) و رامهرمز گردید و پس از فتح آن دو شهر بر خوزستان مستولی آمد. وشمگیر هم اصفهان را گرفت امّا براثر پیغام قادر خلیفه‌آنرا بعمّال عباسیان واگذاشت ولی در بیرون رفتن از آنجا عمداً تعلل کرد

علی از راه خوزستان بفارس حمله‌برد و شیراز را هم در سال ۳۲۲ تسخیر نمود. مردآویج بعجله از وی باصفهان آمد برادر را بری برگردانند وخود عازم سرکوبی علی بویه شد

علی و مرداویج در این تاریخ هردو بظاهر بنام نمایندهٔ خلیفهٔ عباسی فتح

بلاد میکردند ولی البته در باطن هریك بخیال تشکیل دولت و تصرّف خراج شهر ها و تحمیل امر خود برخلیفه بودند چه دیگر خلیفه قدرت لشکری وسیاسی قابل اعتنا نداشت وناچار محکوم حکم امیر یا سردار غالب میشد

مردآویج از اصفهان باهواز لشکر کشید تاراه دسترسی علی‌را بخلیفه وبغداد ببرد وخود درعوض از این طریق پیوسته دارالخلافه را تحت تهدید داشته باشد امّا خلیفه که ازهیچیك از این دوحریف راضی نبود سردار خود یاقوت را بالشکر مهمّی بجلوی مردآویج فرستاد و مردآویج بااینکه‌در شوّال ۳۲۲ رامهرمز و اهواز را گرفت امّادرمقابل‌سپاهیان خلیفه عاجز ماند واز عهدهٔ پیشرفت بطرف عراق عرب برنیامد

دراین‌موقع علی ازفارس واسطه‌ای پیش‌مردآویج فرستاد وباو پیشنهادآشتی ومساعدت کرد مردآویج هم بخوشی این پیشنهاد را پذیرفت بشرط آنکه علی او را برخود امیر وحاکم بشناسد و بنام او خطبه بخواند علی‌هم اطاعت کرد و برادر خود **حسن** را که بعدها **رکن‌الدّوله** لقب یافت بعنوان گروگان با هدایائی گرانبها نزد مرداویج روانه داشت

قتل‌مردآویج در۳۲۳ مردآویج که مثل برادرش وشمگیر ومخدوم اوّلیش‌اسفاربن شیرویه یا اصلاً مسلمان نبودند و یا باوجود قبول ظاهری اسلام باطنا تعلق تمام بآداب ایرانی و مراسم آیین زردشتی داشتند از خلیفهٔ عباسی و عمّال عرب او سخت متنفر بود ودر این خط سیر میکرد که دولت از دست رفتهٔ ساسانی را احیا نماید و بغداد را ویران ومدائن وعمارات شاهنشاهان ایران را تجدید کند و خاندان خلف را براندازد. بهمین خیال تاجی مرّصع بوضع تاج انوشیروان بر سر میگذاشت و بر تختی زرّین می‌نشست و در اقامهٔ آداب قومی ایران سعی بسیار بخرج میداد. در زمستان‌سال ۳۲۳ موقعی که در اصفهان بود درشب جشن سده امرداد که در دوطرف زاینده‌رود هیزم فراوان گرد آورند و وسایل چراغانی و آتش افروزی و سور و سرور عظیمی را که شایستهٔ چنین جشن باستانی و چنان پادشاهی باشد فراهم نمایند روز قبل از اقامهٔ این آداب مردآویج ببازرسی مقدّمات این کار آمد و چون

آنهارا بعقیدهٔ خود بسیارحقیر ومختصر یافت سخت درغضب شد وتصمیم گرفت که متصدّیان را بسختی سیاست کند .

رؤسای لشکری برجان خود ترسیدند و از او که مردی سفاك و سخت‌کش بود هراسناك شدند و خواستند که قبل از سیاست مردآویج شورش کنند و کار او را بسازند این فتنه را حسین‌بن محمدعمید بشکلی خواباند امّا چهار روز بعد بر اثر خشمی که مردآویج برغلامان ترك خود گرفت لشکریان دیلمی را بزدن و تنبیه ترکان واداشت وایشان را بقتل عام تهدید نمود چه این‌مرد هیچوقت با ترکان صفائی نداشت وآن جماعت را شیاطین میخواند واز ایشان اظهار نفرت میکرد

غلامان ترك برای نجات جان خود درصدد قتل مردآویج برآمدند و روزی که او بحمام رفته بود و از شدّت غیظ برئیس‌مستحفظین خود هم امر داده بود که از پاسداری او خودداری نماید ترکان بر حمّام حمله کردند و بر مردآویج دست یافته او را بقتل رساندند و سرای و اثاثهٔ او را غارت نموده‌از ترس لشکریان دیلمی از اصفهان گریختند .

۲- وشمگیر بن زیار

(۳۵۷ - ۳۲۳)

پس از قتل مردآویج سپاهیان گیل و دیلم ار اصفهان بری آمده با وشمگیر برادر او بیعت‌کردند و دیلمیان خوزستان هم‌آنجا راخالی نموده بری بخدمت وشمگیر شتافتند وحسن بن بویه برادر علی‌که تا این تاریخ بعنوان گروگان در اهواز بود فرصتی بدست‌آورده ازحبس گریخت و بفارس بخدمت برادر رفت

امیرنصربن احمد سامانی که همه وقت مردآویج را حریفی خطرناك میشمرد از شنیدن خبرقتل او شاد شد و بخیال افتاد که گرگان وطبرستان و ری را که در عهد امیر اسماعیل ضمیمهٔ ملك سامانیان شده و بعدها بدست ناصرکبیر و اسفار ومردآویج

از کف ایشان بدر رفته بود پس بگیرد باین عزم بحکمرانی خراسان **امیر محمّدبن مظفّربن محتاج چغانی** و بماکان بن کاکی که در کرمان متواری میزیست دستور داد که بقومس و ری و جرجان حمله ببرند (کرمان را چنانکه در احوال سامانیان بیاید در سال ۳۲۲ امیر محمّدچغانی بنام امیرنصرمنسّخر کرده بود و ماکان در آنجا عامل سامانیان بود)

ماکان بتسخیر دامغان شتافت امّا عامل وشمگیر او وسپاهیان امیر چغانی را شکستی سخت داد و ماکان بنیشابور برگشت و از طرف امیر نصر بحکومت آنجا برقرار ماند

غیر از امیر نصر دشمن بزرگی که وشمگیر داشت علی پسر به بود که مصلحت وقت را در آخر عهد مردآویج با او ساخته و بانتظار فرصتی بهتر در فارس سرمیکرد چون مردآویج بقتل رسید و حسن بن بویه نجات یافت علی لشکری ادر داد و اورا بتسخیر اصفهان فرستاد حسن اصفهان را فتح کرد و بگشودن همدان و ری و قزوین وقم وکاشان عازم شد. وشمگیر ازاضطرار ماکان را که درحسرت تصرّف گرگان میگذاشت ا نشاه بخدمت خود خواند واین ولایت ا باو واگذاشت

علی بن بویه هم در این اثنا برخوزستان دست یافت و خلیفه ا محضور کرد که سپاهیان مقیم بصره ا برای جنگ باوشمگیر وفرستادن باصفهان بمدد ادرس حسن تحت اختیار او بگذارد

وشمگیر سنه ۳۲۷ اصفهان ا از دست حسن بن به گرفت و حسن باضطرار گریخت سپس امیر ناری بفتح قلعهٔ الموت نیز آمد و قدرت وسو لاتش بالا گرفت

قتل ماکان در ۳۲۹ امیر نصر سامانی برای تنبیه ماکان که از راه ناسپاسی او ترک گفته تحت امر وشمگیر رفته بود **ابوعلی احمد** پسر امیر محمّدچغانی را در ۳۲۸ بتسخیر گرگان فرستاد و امیر چغانی ماکان را در این شهر محاصره کرد وشمگیر از ری **شیرج** برادر لیلی بن نعمان معروف را بمدد ماکان روانه کرد امّا این

سردار بجای جنگ مابین ماکان و ابوعلی چغانی واسطهٔ صلح شد و ابوعلی بشرط گرفتن گرگان از دستگیری ماکان صرف‌نظر نمود وماکان بطبرستان پناهنده شد.

دراین موقع که وشمگیر گرفتار گرگان بود حسن‌بن بویه وبرادرش علی محرمانه با ابوعلی چغانی ساختند وازاینکه وشمگیر بیشتر سپاه خودرا بجلوی ابوعلی فرستاده بود استفاده کرده اصفهان راتجدّداً دراختیار خودآوردند وجمعی ازسران سپاهی وشمگیر را دستگیر نمودند.

ابوعلی‌چغانی هم پس‌از تسخیر گرگان حکومت آنجا را در عهدهٔ **ابراهیم بن سیمجور** گذاشت وخود در ابتدای ربیع‌الاوّل ۳۲۹ بری آمد و غرض او و پسران بویه این بود که وشمگیر را درمیان بگیرند وولایاتی را که مردآویج درظرف ده سال فتح کرده بود ازچنگ او بیرون بیاورند.

وشمگیر از دوطرف درخطر بزرگی افتاد ناچار بکمك ماکان بری‌شتافت در حالیکه پسران بویه هم بیاری ابوعلی چغانی از اصفهان بحدود ری وارد شده بودند.

جنگ در ۲۱ ربیع‌الاول ۳۲۹ در ری‌افتاد وباوجود نهایت رشادت ماکان ظفر نصیب یاران ابوعلی چغانی وحسن بن بویه شد. ماکان بالأخره بقتل رسید و وشمگیر بطبرستان گریخت[۲].

ابوعلی ری را گرفت وسر ماکان را با اسرای بسیار از دیالمه ببخارا بخدمت امیرنصر سامانی فرستاده سپس برزنجان و ابهر وقزوین وقم وکرج وهمدان ونهاوند و دینور مسلط آمده سرحدّ دولت سامانی را تاحدود حلوان رساند

بر اثر رسیدن خبر قتل ماکان بساری حسن بن فیرون پسرعمّ او باین بهانه که وشمگیرعمداً ماکان را در جنگ ری بکشتن داده بر امیر زیاری شورید امّا بدست شیرج بن لیلی مغلوب شده بپناه ابوعلی چغانی بعراق آمد وابوعلی را بگرفتن طبرستان تحریك نمود. ابوعلی بمحاصرهٔ ساری پرداخت امّا بعلت سختی زمستان و مقاومت

---

۱ - در همین واقعه بود که ابوالقاسم اسکافی دبیر ابوعلی چغانی ببخارا نوشت اما ماکان فصار کاسمه ۲ - در چهار مقاله قتل ماکان بدست تاش فراش نوشته آمده است.

وشمگیر بگرفتن آنجا نایل نمی‌آمد عاقبت وشمگیر امان خواست وحاضر شدکه از این تاریخ ببعدبنام امیرنصرسامانی خطبه بخواند ابوعلی هم در آخر سال ۳۳۰ باوشمگیر صلح کرد و ببخارا روانه گردید و **سالار** پسر وشمگیر را بعنوان گروگان باخود همراه برد وهنوز بخراسان نرسیده بود که خبر مرگ امیر نصر باو رسید .

وشمگیر و پسران بویه

درحرکت ابوعلی چغانی بجانب بخارا حسن بن فیروزان هم با او بود امّا او در راه بخارا باردوی ابوعلی دستبردنموده بامقداری غنیمت وسالار پسر وشمگیر بخراسان برگشت و بر گرگان ودامغان وسمنان تسلّط پیدا کرد وابراهیم بن سیمجور عامل سامانیان جز صلح با او راهی دیگر ندید . وشمگیر هم فرصت را مناسب یافته بار دیگر ری را بتصرف خود آورد . در این موقع حسن بن فیروزان سالار پسر وشمگیر را بخدمت اوفرستاد وقبول نمودکه در تحت اطاعت پسر مرداویج خدمت کند .

حسن بن بویه متّحد ابوعلی چغانی برای بیرون آوردن ری از چنگ وشمگیر بآنجا شتافت و وشمگیر از جلوی اومنهزم شده بطبرستان واز آنجا بخراسان گریخت حسن بزودی برطبرستان دست یافت وحسن بن فیروزان در اطاعت او در آمد و دختر خودرا بزوجیّت باو داد . این دختر مادرفخرالدّولهٔ دیلمی پسرحسن رکن‌الدّوله‌است .

فرار وشمگیر بخراسان برای استمداد از امیرنوح بن نصر و سردار معروف او ابوعلی چغانی بود امیر سامانی ابوعلی و **منصوربن قراتکین** را بیاری وشمگیر بفتح ری فرستاد لیکن ایشان حریف حسن بن بویه نشدند فقط وشمگیر درصفر ۳۳۳ جرجان را از دست حسن بن فیروزان بیرون آورد امّا بنگه‌داشتن آنجا قادر نیامد و ناچار بخراسان بپناه منصور بن قراتکین فرارکرد . امیرنوح عازم جرجان و جنگ با حسن بن فیروزان وحسن بن بویه شد امّا چون حکمران طوس **ابومنصور محمّدبن عبدالرّزاق‌طوسی** که اوّلین شاهنامهٔ نثر را بنام اوجمع کرده‌اند وبهمین‌جهت درتاریخ ادبیّات فارسی ذکری بخیر دارد بر نوح شوریده و با آل بویه همدست شده بود اوّل بسرکوبی او رفت و ابومنصور بحمایت آل بویه بری گریخت . حسن بن بویه اورا اکرام

کرد و بجنگ یکی ازخاندان آل‌مسافر بآذربایجان مأمورش نمود.

منصور بن قراتکین در ۳۳۶ طوس‌ونیشابور را ازدست کسان ابومنصور طوسی بیرون آورد ومادر وکسان اورا اسیر گرفته ببخارا فرستاد.

درهمین سال رکن‌الدّوله حسن بن بویه[1] و پدرزنش حسن بن فیروزان باردیگر وشمگیر را از طبرستان و جرجان راندند و امیرزیاری این نوبت هم برای استمداد از آل سامان بخراسان پناه جست

از این تاریخ تا فتح دوّم طبرستان بدست رکن الدّوله در ۳۴۲ چند نوبت بین آل بویه وسرداران سامانی که بیاری وشمگیر می‌آمدند زد و خورد شد وهرطرف گاهی غالب و گاهی مغلوب بودند تا آنکه بالاخره ابوعلی چغانی در ری با رکن‌الدّوله صلح کرد وحسن مجال آنرا یافت که وشمگیر را بکلی ازطبرستان و گرگان براند وشمگیر باز بخراسان گریخت وابوعلی چغانی را پیش امیر نوح بسازش با آل بویه متّهم ساخت. امیر سامانی‌هم ابوعلی چغانی‌را ازحکومت خراسان معزول کرد وچون ابوعلی قدم در راه عصیان گذاشت وخودرا درنیشابور امیر خواند نوح و شمگیر را بدفع او فرستاد و ابوعلی اضطراراً برکن‌الدّوله متوسّل شد

رکن‌الدّوله‌وابوعلی بجرجان‌رفتند و وشمگیر را بازاز آنجا طرد کردند و امّا این حال دوامی نکرد چه بمحض مراجعت رکن‌الدّوله وشمگیر بیاری‌خراسانیان‌برآنجا مستولی شد تا آنکه بالاخره رکن‌الدّوله در ۳۵۱ وشمگیر را بگیلان متواری ساخت واز نو طبرستان وگرگان‌را تحت فرمان خود واردکرد

مرگ وشمگیر در ۳۵۷

در اثنای این کشمکشها آل بویه ولایت کرمان را هم از دست امیرآن **ابوعلی بن الیاس** بیرون آورده بودند ابوعلی ببخارا پیش امیرمنصور بن‌نوح سامانی‌آمدو اورا بگرفتن ممالك آل‌بویه

---

۱ - در تاریخ ۳۳۴ احمدبن بویه بربغداد ومستکفی خلیفه مستولی شد خلیفه اورامعزالدّوله و برادرش حسن را رکن الدّوله و برادر دیگرش علی را عماد الدّوله لقب داد بهمین جهت از این ببعد ما دیگرپسران بویه را بالقاب ایشان یاد خواهیم کرد

تشویق‌نمود ومحرّك حرکت سپاهی فراوان بسمت ری‌شد. فرماندهی این‌سپاه باوشمگیر وابوالحسن سیمجوری بود

رکن‌الدّوله از سایر افراد خاندان بویهی یاری خواست پسرش **پناه خسرو** یعنی عضدالدّولهٔ معروف وبرادرزاده‌اش **بختیار** که بعدها **عزّالدّوله** لقب یافت بکمك او رسیدند امّا چند روزی پیش از آنکه دو اردو روبرو شوند وشمگیر بتاریخ اوّل محرّم ۳۵۷ در شکار گرازی از اسب بزیر افتاد ومغزش پریشان شد. رشتهٔ سپاه او ازهم گسیخت وحسن بن بویه ازخطر بزرگی رهائی یافت

۳ - بهستون بن‌و شمگیر

(۳۵۷ - ۳۶۶)

پس از مرگ وشمگیر پسر بزرگترش **ابومنصور بهستون** که در طبرستان بود برجای پدرنشست لیکن بزرگان اتباع او کاهمراه سپاه سامانیان بودند باپسرکوچکتر وشمگیر یعنی **قابوس** بیعت نمودند وابوالحسن سیمجوری هم طرف قابوس را گرفت. بهستون ناچار بپناه رکن‌الدّوله رفت وازطرف او مأمور طبرستان شد رکن‌الدّوله دختر بهستون را بزوجیت گرفته‌بود و این دختر مادر عضدالدّوله است. قابوس‌هم بکمك سامانیان برگرگان مستولی بود و این حال دوام داشت تاسال ۳۶۶ که بهستون وفات یافت وقابوس درملك مستقل شد امّا او ازتمام بلادی‌که بدست جدّش مردآویج‌تسخیر شده بوددیگر جائی راجز گرگان وقسمتی از طبرستان در تصرّف نداشت‌و در آنجا هم در واقع‌تحت حمایت سامانیان میزیست. بهستون را در سال ۳۶۰ مطیع خلیفهٔ‌عباسی بدستور عضد الدّوله **ظهیرالدّوله** لقب داده و فرمان حکومت جرجان و طبرستان را رسماً بنام او صادرکرده بود.

٤ - شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر

(۳٦٦ - ٤۰۳)

درهمین‌سال جلوس قابوس بجای برادرش بهستون رکن‌الدّوله نیز وفات یافت و ممالك او بین سه پسرش **عضدالدّوله** و **مؤیّدالدّوله** و **فخرالدّوله** تقسیم شد باین ترتیب که فارس و کرمان وسواحل بعضدالدّوله رسید واصفهان بمؤیدالدّوله وهمدان وقسمتی از عراق عجم بفخرالدّوله

درسال ۳٦۹ عضدالدّوله و مؤیدالدّوله درملك فخرالدّوله طمع کردند و همدان را ازدست او گرفتند. فخرالدّوله‌هم ازآنجا بگرگان بپناه قابوس آمد وشمس‌المعالی اورا چنانکه درخور بود احترام ونوازش کرد وباو قول دادکه بیاری‌او برخیزد وملك از دست ، نتهٔ اورا از برادرانش پس بگیرد

عضدالدّوله و مؤیدالدّوله بقابوس پیغام دادند که فخرالدّوله را در مقابل یك‌سال مالیات ری بایشان واگذارد امّا قابوس‌قبول‌این پیشنهاد را خلاف مهمان‌نوازی وجوانمردی دانسته از برآوردن تقاضای برادران فخرالدّوله سرپیچید وجوابی‌درشت بعضدالدّوله و مؤیدالدّوله فرستاد و همین امر بهانه‌ای شد برای لشکرکشی برادران فخرالدّوله بطبرستان وگرگان.

چون قابوس تاب مقاومت نداشت پس‌از مختصر جنگی درنزدیکی استراباد در جمادی‌الأخری‌سال ۳۷۱ بخراسان گریخت وفخرالدّوله‌هم‌بهمین‌سمت منهزم شد وگرگان وطبرستان ازدست ایشان بیرون رفت.

حکومت وسپهسالاری اردوی خراسان از جانب سامانیان در این تاریخ با **حسام‌الدّوله‌ابوالعبّاس تاش** بود واوازطرف امیر نوح بن منصورمأموزشد که قابوس‌و فخرالدّوله را بمستقرّ ممالك ایشان بازگرداند

ابوالعباس تاش یکی از زیردستان خود یعنی **فایق خاصّه** را بطرف قومس

فرستاد وخود عازم گرگان شد ومؤیدالدّوله را در آنجا محاصره کرد و دوماه شهررا درحصارداشت لیکن باوجود پیوستن فایق باو بتسخیر آنجا قادرنیامد عاقبت مؤیدالدّوله با دادن رشوهٔ زیاد بفایق وسپاهیان او با ایشان قرارگذاشت که روز جنگ بگریزند و فایق و یارانش قبول کردند مؤیدالدّوله در رمضان ۳۷۱ از شهرگرگان خارج شد و بسپاهیان فایق و تاش و قابوس وفخرالدّوله حمله برد امّا چون فایق واصحابش بنا بمواضعه گریختند تاش و قابوس وفخرالدّوله هم تاب پایداری نیاورده بنیشابور منهزم شدند ولشکر سامانی کاری از پیش نبرد واین حال یعنی سرگردانی قابوس بعلت خرابی وضع داخلی دربار سامانیان و رقابتهای شدید مابین حسام الدّوله تاش و فایق خاصه و سران خاندان سیمجوری تا سال ۳۸۸ دوام داشت ودرنتیجه قابوس پس از چهارسال سلطنت (۳۶۶-۳۷۱) مدّت هجده سال (۳۷۱ - ۳۸۸) از امارت محروم و از ملك پدری دور ودر خراسان درپناه آل سامان میزیست .

امّا فخرالدّوله چون برادرش عضدالدّوله در سال ۳۷۲ و برادر دیگرش مؤیدالدوله در ۳۷۳ مردند بدعوت صاحب بن عبّاد وزیر مؤید الدّوله از خراسان بری آمد و بجای برادر نشست و او برخلاف قابوس طریق ناجوانمردی پیش گرفت و بجای آنکه در رساندن امیرزیاری بسلطنت از دست رفتهٔ اومساعدت کند گرگان را بابوالعبّاس تاش که ازسامانیان رو گردانده و بحمایت فخرالدّوله رفته بود واگذاشت . کسی که مانع برگشتن قابوس بگرگان شد وفخرالدّوله را از این خیال منصرف کردصاحب بن عباد وزیر او بود که با قابوس صفائی نداشت

ولایت گرگان همچنان تاسال ۳۸۸ در دست عمّال آل بویه ماند وقابوس بامید کمك سامانیان وسپهسالاران اردوی ایشان درخراسان نشسته بود .

پس از مرگ صاحب بن عباد در ۳۸۵ و وفات فخرالدّوله در ۳۸۷ دراحوال دیالمهٔ عراق ضعف کلّی بروز کرد و جانشینی فخرالدّوله بپسر خردسالش مجدالدوله رسید . قابوس ازاین وضع استفاده نمود وچون دیگر از یاری السامان که خودگرفتار هرج ومرج وضعف کلّی بودند مأیوس شد درصدد برآمدکه بیاران دیلمی وطبری خود

متوسّل شود ومستقیماً گرگان را از عمّال آل بویه پس بگیرد

نخستین کسی که بیاری قابوس برخاست اسپهد شهریار بن شروین از اسپهدان طبرستان بود و او بسهولت بر برادرزن فخرالدّوله یعنی **رستم بن مرزبان** خال مجدالدّوله و برادر سیّده خاتون مادر او غالب شد ودرقسمتی از طبرستان که تحت حکم او بود بنام شمس المعالی قابوس خطبه خواند. آمل را هم دونفر دیگر از طرفداران قابوس تسخیر کردند وهم ایشان براستراباد نیز دست یافتند وفیروزان پسر حسن بن فیروزان معروف هرچند سعی کرد که استراباد را بنام آل بویه از یاران قابوس پس بگیرد موفّق نیامد و بالنتیجه گرگان هم مسخر گردید و قابوس در شعبان ۳۸۸ بدعوت طرفداران خویش پس از هجده سال مفارقت بپای تخت خود برگشت.

مجدالدّوله دوبار بعزم پس گرفتن طبرستان و گرگان لشکر بجنگ قابوس کشید امّا چون عاقبت دید حریف او نمیشود بناچار با او صلح کرد بخصوص که برادرفیروزان یعنی نصر بن حسن که از پیش از مراجعت قابوس ازطرف دیالمه حکومت قومس را داشت و بدست اتباع قابوس رانده شده بود سر در راه عصیان و دستبرد باموال مردم و ظلم و جور نهاده و فتنهٔ بزرگی تولید کرده بود و مجدالدّوله میخواست شرّ او را بدست قابوس دفع کند.

نصر از ترس مجدالدّوله بقهستان گریخت و ابوالقاسم سیمجوری را باخود ساخت و او را بقصد گرفتن ری تحریك نمود و او و یارانش را تا خوار ری آورد امّا در این نقطه نصر و ابوالقاسم از دست قابوس شکستی سخت خوردند وپیش سلطان محمود گریختند

شمس المعالی در دورهٔ دوّم سلطنت خود (۳۸۸-۴۰۳) از طرف مغرب نیز دامنهٔ متصرّفات خودرا وسعت بخشید باین معنی که رویان و چالوس و گیلان را هم تسخیر کرد وحکومت آن قسمت را بپسرش **منوچهر** واگذاشت وچون قدرت وشوکت سلطان محمود غزنوی در این تاریخ بعلّت استیلای او بر خراسان بسیار زیاد شده بود قابوس از راه احتیاط مقداری تحف و هدایا پیش او فرستاد و با او اظهار دوستی و

یگانگی کرد ولی این صفا فقط تا سال ۳۹۰ دوام داشت چه در این تاریخ بشرحی که در تاریخ سامانیان مذکوراست بعلت قیام امیر منتصر اسماعیل بن نوح سامانی برسلطان محمود و پناه بردن او بقابوس واحترام قابوس از او این‌حال وداد بهم خورد و بصورت اوّل برنگشت مگر بعد از آنکه قابوس جانب امیر منتصر را رها کرد و دیگر او را بگرگان راه نداد

قتل قابوس در ۴۰۳

قابوس مردی درشت‌خو وسخت‌کش و با خشم وغضب بود و بآسانی حکم بکشتن میداد و باندك سوءظنّی دست بقتل هر بیگناهی میزد بهمین علت جمعی بسیار بدست او شربت مرگ چشیدند ودل‌جمله نزدیکان از او برمید وکینهٔ او در سینهٔ غالب سران لشکری وکشوری جای گرفت تا وقتیکه او حاجب مخصوص خویش را که مردی سالم وبی‌آزار ومحبوب لشکربود کشت لشکریان شورش کردند و دور اقامتگاه قابوس را که در قلعهٔ **جَناشك** (بین گرگان قدیم و استراباد) مقیم بود گرفتند امّا نتوانستندبراو دست یابند و بگرگان رفتند ودر آنجا منوچهرپسرقابوس را ازطبرستان خواستندوباو فهماندند کدا گردرعزل‌پدرما ایشان همدست نشود دیگری را بجای او بسلطنت برخواهند داشت منوچهر خواهی‌نخواهی تسلیم شد و با لشکریان بدستگیری‌پدر کدبسطام پناه برددود رفت پدر و پسر این نقطه یکدیگر را ملاقات کردند قابوس با وجود اصرار منوچهر در قبول امر پدر حاضر بودن او برای دفع شر لشکریان از سلطنت کناره نمود و قبول کرد که در قلعهٔ جناشك منزوی و بعبادت مشغول شود منوچهر بجرجان گشت وقابوس بجناشك رفت امّا لشکریان که هنوز از برگشتن قابوس و از انتقام او ترس داشتند فرصت کرده اورا درسال ۴۰۳ درهمان قلعه بقتل رساندند

شمس‌المعالی‌قابوس‌مشهورترین افراد خاندان زیاری است چه اومردی فاضل وکریم وفضل‌دوست وشاعر پرور و ادیب وخوش‌خط بود و در عهد خود حتّی در همان هجده سالی‌که درخراسان میزیست و دستگاه سلطنت نداشت پیوسته با فضلا و علما در معاشرت و مکاتبه بود بایشان انعام و اکرام میکرد و صیت فضایلش بهمهٔ اطراف بلاد

رسیده بود :

در آنشاء نثر عربی با بهترین بلغای این زبان دم برابری میزد و درشعر فارسی و تازی هر دو ماهر بود دربارش پناهگاه فضلا وشعرا بود ودرنوروز و مهرگان بهریك از شاعران مقداری وظیفه میداد . از شعرای معروف او یکی **حکیم ابوبکر محمّدبن علی خسروی سرخسی** دیگر **ابوالقاسم زیادبن محمّد قمَری گرگانی** است که هر دو بفارسی او را ستوده اند . شعرا و معاشرین عربی زبان او بسیارند دانشمند جلیل **ابوریحان محمد بن احمد بیرونی** کتاب بسیار مشهور خود **الاثار الباقیه** را در سال ۳۹۰ بنام قابوس تألیف کرده و حکیم و پزشك بزرگوار **ابوعلی حسین بن سینا** هم بعشق درك خدمت او از خوارزم عازم گرگان شد لیکن قبل از رسیدن باین شهر خبر دستگیری وقتل قابوس را شنید ومأیوس بقزوین وهمدان بپناه آل بویه رفت .

۵ - فلك المعالی منوچهر

(۴۰۳ - ۴۲۳)

پس از قتل قابوس پسرش منوچهر بجای پدر رسماً بسلطنت نشست و قادر خلیفهٔ عباسی اورا **فلك المعالی** لقب داد و او اوّل کاری که کرد دستگیری کشندگان پدر وسیاست ایشان بود .

برادر منوچهر **دارا** که قبل از او ازجانب قابوس حکومت طبرستان را داشت وبعلت سوءظنّی که بین او وپدرش بروزکرده مدّتها قبل ازقتل قابوس بغزنین بپناه سلطان محمود غزنوی رفته بود بامید رسیدن بسلطنت همچنان در دستگاه این سلطان میزیست واگرچه محمود اورا ابتدا محترم داشته بود لیکن چون دارا درمجالس سلطان سخن بدرشتی میراند محمود بر او متغیر شد و دارا بغرجستان پیش والی آنجا گریخت . سلطان والی غرجستان را بتسلیم دارا مجبورکرد و او را درحبس انداخت امّا پس از مدّتی عفوش نمود و غرض محمود این بود که دارا را آلت اجرای مقاصد خود در تصرّف گرگان

وطبرستان بنماید و بوسیلهٔ رساندن او بسلطنت این نواحی آن دو قسمت راهم ضمیمهٔ ممالك خویش سازد .

قتل قابوس برای انجام این نیّت موقع بسیارمناسبی بود لیکن منوچهر پیشدستی کرد و با فرستادن تحف و هداپائی سیادت سلطان غزنه را برخود شناخت ودختر اورا بزنی خواست محمودهم بآن علت که منوچهر منصوب رسمی خلیفهٔ عباسی بود وباقبول اطاعت سلطان منظور دیرینهٔ او نیز عملی میشد دختر خود را بزوجیّت بمنوچهر داد ومابین دوطرف معاهده‌ای دائر برقبول تبعیّت سلطان محمود ازطرف منوچهر بسته شد .

در سال ٤٢١ موقعیکه سلطان‌محمود مریض‌ودرحقیقت درحال احتضار بود فلك‌المعالی منوچهر از بیم‌آنکه مبادا پس‌از مرگ محمود جانشینش‌مسعود ازعهد پدر برگردد و دارا برادر او را که هنوز منتظر فرصتی برای تصرّف سلطنت گرگان و طبرستان است بلزیچه سازد فرستاده‌ای بخدمت مسعود روانه داشت وعهدسابق خود را با غزنویان تجدید نمود و بر اثرآن تا منوچهر زنده بود ازطرف غزنویان کسی متعرّض ملك او نشد .

مابین‌فلك‌المعالی منوچهر ومجدالدّولهٔ دیلمی‌صاحب ری یکی دوباراختلافاتی بروز کرده و منوچهر بدشمنی مجدالدّوله جانب مخالفین او را گرفته است لیکن این اختلافات که در احوال آل بویه و غزنویان بآنها اشاره خواهیم نمود هیچوقت بجنگ سخت نکشیده وکار بصلح انجامیده است .

فلك‌المعالی اگرچه در هنر وکمالات بپدر خود شمس‌المعالی‌نمیرسیده امّا باز در جلب فضلا و نوازش شعرا برهمان سیرهٔ قابوس مبرفته و یکی از سعادات اوظهور شاعرنامی‌فارسی **منوچهری دامغانی** است درایّام اوکه تخلص خودرا ازنام این‌امیر زیاری گرفته است .

٦- نوشیروان بن فلك المعالی

(٤٢٣ - ٤٣٥).

دوسال بعد از جلوس سلطان مسعود غزنوی بجای پدر فلك المعالی منوچهر **بگرگان مرد و چنین شهرت یافت که اورا خالش باکالیجار گوهی پسر ویهان سپهسالار** لشکر و حاجبسالارش زهر داده‌اند تا سلطنت نصیب باکالیجار شود چه منوچهر وارثی نداشت جز پسری کودك بنام **نوشیروان**.

باکالیجار پس از فوت منوچهر رسولانی پیش سلطان مسعود فرستاد واز او عهده‌داری ادارهٔ ممالك فلك المعالی را برای خود استدعا کرد مسعود پیشنهاد باکالیجار را پذیرفت وپس از بستن عهدی با اودخترش را نیز درعقد ازدواج خود آورد وباکالیجار بنام نوشیروان پسر کودك منوچهر زمام امور را بدست گرفت.

در مدّتی که سلطان مسعود برای جهاد بسمت هندوستان رفته بود (در سال ٤٢٥) باکالیجار سر درطریق عصیان نهاد واز پرداخت خراج سالیانه ابا کردوبابعضی دیگر ازمخالفین مسعود در ری واصفهان همدست شد.

مسعود در ربیع الاول سال ٤٢٦ بطرف گرگان حرکت کرد وچون این خبر بباکالیجار رسید نوشیروان پسر فلك المعالی را با خود برداشت و بساری پناهنده شد. مسعود پس از تسخیر گرگان و استراباد بساری آمد. باکالیجار ناچار بانوشیروان بطرف کجور وگیلان رفت و مسعود برای دستگیری او پیش میراند تا بآمل رسید ودرجمادی- الاولی از این سال در محلّ **نائل** از آبادیهای مغرب آمل برسپاه باکالیجار غلبه کرد و

---

۱ - این کلمه که بعضی آنرا بغلط باکالنجار خوانده اند تلفظدیلمی ابوکالیجار استو ظاهراً لقبی است مرکب از ابوی عربی وکالیجار یعنی کارزار فارسی وآن ترجمهٔ عوامانه‌ایست از ابوالهیجاء یا ابوالحرب عربی. این لقب در میان دیالمه معمول بوده و بعضی از آل بویه هم این اسم را داشته‌اند.

سپهسالار اردوی او را باسیری گرفت سپس بگرفتن مبلغی گزاف از مردم آمل دستور داد وچون اهل آمل از ادای آن عاجز بودند عمّال و سپاهیان او بشهر وساکنین آن صدمات کلی زدند واز ایشان حرکات زشت بسیارسرزد ودرهمین اوان بود که ازحدود خراسان خبردست اندازیهای ترکمانان سلجوقی بمسعود رسیدو مسعودرا مصمّم ترك طبرستان و گرگان و عزیمت بسوی خراسان کرد باکالیجار هم که یك پسرش در گرو سلطان مسعود بود پسر دیگر را بعذرخواهی پیش سلطان فرستاد ومسعود اورا با خلعت پیش پدر باز فرستاد ومجدداً باکالیجار را بقرار سابق بامارت طبرستان وگرگان باقی گذاشت و بخراسان برگشت

ازتاریخ مراجعت سلطان مسعود ازگرگان تا سال ٤۳۳ یعنی درمدّت هفت سال باکالیجار همچنان بنام نوشیروان پسرفلك المعالی سلطنت میکرد و بعلت خردسالی نوشیروان برهمهٔ کارها مسلط بود چون سلطان مسعود در ٤۲۹ بدست طغرل بیك سلجوقی مغلوب وقسمت غربی ممالك غزنوی بدست سلاجقه افتاد باکالیجار هم ازتبعیّت غزنویان آسوده شد ودرحقیقت خودرا مستقلّ دید امّا نوشیروان که در این تاریخ بحدّ رشد رسیده بود بعزم بدست آوردن سلطنت اجدادی وخلاص از چنگ باکالیجار اورا دستگیر نمود و ازاین جانب آسوده خاطر شد واین درا یّامی بود که طغرل سلجوقی برخراسان وعراق استیلا یافته ودر صدد تسخیر طبرستان وگرگان بود سلطان سلجوقی پس از آنکه مسبوق شد که باکالیجار دستگیر شده در سال ٤۳۳ بضبط آن ولایات حرکت کرد ونوشیروان بساری گریخت عاقبت چاره‌ای ندید جز آنکه تبعیّت طغرل را با تعهّد ادای ۳۰۰۰۰ دینار خراج سالیانه بپذیرد ودرتحت امر عامل سلطان سلجوقی بامارت اسمی بجا بماند واین حال تا سال ٤۳۵ که سال فوت نوشیروان است و تا عهد پسرش جستان باقی بود . سال ٤۳۳ را که درآن تاریخ طغرل برگرگان وطبرستان مستولی شده باید سال انقراض سلسلهٔ آل زیار دانست اگرچه امرای این طبقه از مدّتها پیش از آن استقلال واقعی را از دست داده وتحت حمایت غزنویان میزیسته‌اند لیکن تازمان استیلای طغرل فقط خراجی بغزنویان میدادند درصورتیکه طغرل از یاران دیلمی خود مردی را که مردآویج نام داشت رسماً بحکومت جرجان وطبرستان فرستاد ومردآویج

مزبور مادر نوشیروان را بزوجیّت گرفت ونوشیروان ازهمه‌جهت تحت‌الشّعاع مرداویج ومحکوم حکم او واقع شد عاقبت وسال وفات جستان پسر نوشیروان معلوم نیست .

شاهزادگان دیگر آل زیار

از شاهزادگان زیاری کسی که در تاریخ ایران بیك علت مخصوص اشتهاری بسزا یافته **امیر عنصر المعالی کیکاوس** است که پسر **اسکندربن شمس المعالی قابوس** بوده واو که درست معلوم‌نیست بامارتی رسیده باشد واضع کتاب بسیارمشهور **قابوسنامه** است که آنرا این امیر در سال ٤٧٥ بعنوان نصیحت نامه برای تربیت پسر خود **گیلانشاه** برشتهٔ تألیف آورده قابوسنامه که یکی از شاهکارهای نثر زبان فارسی است نمایندهٔ کمال مهارت ومقام بلند امیر عنصرالمعالی درفضل و ادب و اطّلاعست

اسامی امرای زیاری و زمان امارت هریك

۱ ـ ابوالحجاج مرداویج بن زیار	۳۱٦ ـ	۳۲۳
۲ ـ ابوطاهر وشمیکربن زیار	۳۲۳ ـ	۳۵۷
۳ ـ ظهیرالدوله بهستون پسر وشمگیر	۳۵۷	۳٦٦
٤ ـ شمس‌المعالی ابوالحسن‌قابوس برادربهستون	۳٦٦ ـ	٤۰۳
٥ ـ فلك‌المعالی منوچهربن قابوس	٤۰۳ ـ	٤۲۳
٦ ـ نوشیروان بن منوچهر	٤۲۳ ـ	٤۳٥
۷ ـ جستان بن نوشیروان	٤۳٥ ـ	

فصل سوم

دیالمهٔ آل بویه

(۳۲۰-۴۴۷)

پسران بویهٔ ماهی‌گیر

تأسیس دولت آل بویه بدست سه تن برادر از فرزندان ماهی‌گیری گیلانی بنام **بویه** انجام یافته که با ّدعای بعضی از تاریخ نویسان قدیم بقولی ببهرام چوبینه و بقولی دیگر ببزدگرد سوّم ساسانی نسب میرسانده اند. از این سه برادر بزرگتر **علی** و کوچکتر **احمد** و برادر میانه **حسن** نام داشته در اوان قیام دعاة علوی درگیلان وطبرستان برکارداران امرای سامانی از این سه برادر علی وحسن که بسنّ رشد بودند مانند بسیاری دیگر ازسران دیلمی وگیلانی جانب علویان را گرفتند و ابتدا در عداد یاران ماکان بن‌کاکی سردار دیلمی ایشان درآمدند و بشرحی که پیش گفتیم با او بودند تا آنکه ماکان بدست مردآویج مغلوب و بخراسان فراری‌شد در این تاریخ یعنی درحدود ۳۱۶-۳۱۷ علی وحسن‌چنانکه در تاریخ آل زیار گذشت با جمعی از سران سپاهی دیلم بخدمت مردآویج پیوستند. زندگانی ابوالحسن علی و ابوعلی‌حسن را با آل زیار تا ایّام بهستون وقابوس در فصل گذشته نوشته‌ایم دراینجا باین نکته اشاره می‌کنیم‌که پس‌ازقتل مردآویج درسال۳۲۳ و فرار حسن بن بویه که ازطرف برادرش علی بعنوان گروگان پیش مردآویج بود و امیر زیاری اورا دراهواز درحبس داشت علی‌که دراین‌تاریخ درشیراز وبرفارس مستولی

بود برادر را با لشکری بطرف عراق عجم فرستاد تا ولایات مردآویج را در این قسمت بتصرّف خود درآورد. حسن نیز بسهولت اصفهان را گرفت و بتفصیلی که دیدیم مابین او و وشمگیر برادر مردآویج مدّتها برسر تملّك قم و کاشان و همدان و ری و کرج نزاع بود تا آنکه حسن جمیع این ولایات را مسّخر خود ساخت و بالنتیجه فارس و بنادر و سواحل تحت امر ابوالحسن علی بن بویه درآمد وعراق عجم مطیع ومحکوم ابوعلی حسن بن بویه شد.

علی وحسن که این ممالك را بین خود قسمت کرده بودند برای آنکه برادر کوچکتر ایشان احمد که در این تاریخ بحدّ رشد و کفایت رسیده بود قلمروی داشته باشد که درآنجا بتواند مستقلاً امارت کند لشکر آراسته‌ای باو دادند و او را بفتح ولایت کرمان مأمور ساختند ابوالحسن احمد در سال ۳۲٤ بر کرمان که قسمتی از آن در دست **محمدّبن الیاس** وقسمتی دیگر در دست رؤسای طایفهٔ بلوچ بود حمله برد و با اینکه در جیرفت کرمان در جنگ با بلوچان دست چپ اوچنان ضربت دید که آنرا از آرنج بریدند و از دست راستش نیز انگشتی افتاد باز غالب شد وباین ترتیب کرمان را هم این برادر بممالك آل بویه افزود

اوضاع دربار خلافت مقارن ظهور آل‌بویه

در سال ۲۹۵ پس از فوت مکتفی خلیفه خلافت از طرف وزیر درعهدهٔ پسر سیزده سالهٔ معتضد گذاشته شد و او با لقب المقتدر بالله باین مقام منصوب گردید اّما مردم چون از انتخاب کودکی باین سمت راضی نبودند و وزیر هم بعد از چندی از کرده پشیمان گردید مقتدر را درسال ۲۹٦ معزول کردند و پسر معتزّ یعنی عبدالله با لقب المرتضی بالله بخلافت نشست و این عبدالله که بعنوان **ابن المعتزّ** مشهورشده همان شاعر ومنشی بسیار مشهور است که علم بدیع را وضع کرده واز گویندگان نامی زبان عربی است.

کسی که بیش از همه در خلع مقتدر و رساندن ابن المعتزّ بخلافت سعی کرد **حسین بن حَمْدان** از سرداران لشکری بود وحسین مزبور برادر **ابوالهَیْجاء عبدالله بن حمدان** است که از سال ۲۹۲ ببعد از طرف مکتفی خلیفه حکومت موصل ونواحی

أطراف آنرا داشت پسران همین أبوالهیجاء بن حمدانند که در حدود ۳۱۷ درموصل و حلب یعنی قسمت مهمّی از الجزیره و شام سلسلهٔ **آل حَمْدان** را تشکیل داده اند وافراد این‌سلسله بشرحی که عنقریب خواهیم دید مکرّر با آل بویه برسر تصرّف ولایات مزبور وتسلّط بربغداد بنزاع پرداخته‌اند.

خلافت ابن المعتزّ که بخلیفهٔ یك روزه معروف شده بیش از یك روز طول نکشید چه حسین بن‌حمدان معلوم نیست بچه علّتی‌صبح فردای روز فتح از بغداد بموصل رفت و یاران مقتدر مخصوصاً **مونس‌خادم** با جمعی از سپاهیان دوباره او را بخلافت برداشتند و ابن المعتزّ را دستگیر کرده پس از دو روز حبس کشتند حسین بن حمدان را هم خلیفه بشفاعت برادرش بخشود و با دادن خلعت در دستگاه لشکری خود نگاه داشت.

حسین در سال ۳۰۳ در الجزیره بر مقتدر شورید ومقتدر یکی از غلامان پدر خود معتضد را که **رائق** نام داشت بجنگ او فرستاد رائق ازحسین شکست خورد لیکن بدست‌مونس‌خادم‌مغلوب‌و اسیرو دربغداد محبوس شد و مونس که لقب مظفریافت‌از این تاریخ برمقتدر وکارهای‌خلافت استیلای کلّی پیدا کردتا آنجا که‌خلیفه‌از ترس و برای دور کردن وی اورا از بغداد در سال ۳۱۱ مأمور جهاد در سرحدّ روم کرد و مونس‌مظفر پس از فتوحاتی درآن حدود با شوکتی بیشتر بدارالخلافه برگشت.

در سال ۳۱۵ بار دیگر مقتدر بمونس مأموریت داد که بشام و سرحدّ روم برود این بار مونس ببهانهٔ آنکه حقوق لشکریان اورا نرسانده‌اند از رسیدن بخدمت خلیفه برای وداع خودداری کرد و شورش در میان لشکریان مظفر راه یافت امّا مقتدر بهر شکل بود او را راضی و بصوب مأموریتش روانه نمود و موقّتاً از شرّ او راحت شد

درسال ۳۱۶ در بغداد مابین یاران هارون‌بن غریب سردار معروف وپسرخال مقتدر و رئیس‌شرطهٔ دارالخلافه نزاع وکشتارسخت درگرفت وهارون‌از اصحاب شرطه جمع کثیری را کشت وقدرت او تا آنجا بالازد که مردم تصوّر کردند که خلیفه او را

بسمت **امیرالامراء** برگزیده . چون این خبر بمونس که درشام بود رسید ببغداد حرکت کرد و بدستیاری رئیس شرطهٔ آن شهر و ابوالهیجاء بن حمدان مصمّم فتح آنجا گردید . مقتدر از ترس ابتدا هارون بن غریب را از بغداد خارج و بحدود شام مأمور نمود سپس درصدد استمالت مونس مظفر برآمد لیکن مونس و ابوالهیجاء حمدانی قانع نشدند در ۱۲ محرّم ۳۱۷ بدارالخلافه آمدند و مقتدر بار دیگر از خلافت معزول گردید وپسر دیگر معتضد یعنی برادر مقتدر با لقب القاهر بالله خلیفه شد .

عزل مقتدر این دفعه فقط دو روز دوام کرد چه مردم بر فاتحین شوریدند و ابوالهیجاء حمدانی و رئیس شرطهٔ بغداد همدستان مونس را کشتند و دوباره مقتدر را برداشتند و مونس با شورشیان روی موافقت نشان داد و بهمین جهت صدمه‌ای ندید مقتدر پس از برگشتن بخلافت شرطهٔ بغداد را درعهدهٔ پسران رائق سابق‌الذّکر یعنی **ابوبکر محمّدبن رائق** و برادرش **ابواسحق ابراهیم** نهاد و ایشان تا سال ۳۱۸ در این شغل باقی بودند . حکومت موصل نیز پس‌ازقتل ابوالهیجاء ازطرف خلیفه بپسرش **حسن** واگذارگردید و این حسن بن‌عبدالله‌حمدانی همانست که بعدها لقب **ناصرالدّوله** یافته ومؤسّس سلسلهٔ آل حمدان شده است .

درسال ۳۱۹ بار دیگرمیانهٔ مونس وخلیفه بهم‌خورد چه خلیفه پسران رائق راّ از شرطهٔ بغداد برداشته بود و جای ایشان را در عهدهٔ **محمّدبن یاقوت** که طرف بیمهری مونس بود گذاشته خلیفه براثر تهدید مونس محمّد بن یاقوت را ازشرطه و پدرش یاقوت را از حاجبسالاری معزول‌نمود واین‌دو شغل‌رابپسران‌رائق‌داد. یاقوت را بفارس وکرمان و پسرش مظفر را باصفهان ومحمّد پسر دیگر یاقوت را بسیستان فرستاد وما جنگهای یاقوت و پسرش مظفر را با مرداویج و فرزندان بویه سابقاً ذکرکرده‌ایم.

با تمام این احوال خصومت بین مونس و مقتدر از میان نرفت بلکه کار آن تا آنجا شدّت یافت که مونس در ابتدای سال ۳۲۰ ازترس قصد خلیفه با اکثر سرداران لشکری بموصل رفت وچون آل حمدان خواستند اورا سرکوبی کنند ایشان را بسختی مغلوب کرد و موصل را از چنگ حمدانیان بدر آورد سپس عازم فتح بغداد شد و در

جنگی که در نزدیکی بغداد با لشکریان مقتدر کرد فاتح گردید و خلیفه در ۲۸ شوّال ۳۲۰ بقتل رسید وقاهر بخلافت برگشت

در بار خلفای عبّاسی در این دوره‌ها محلّ توطئه و زمینه سازیهای یکعدّه از رجال درباری وسران لشکری برضدّ یکدیگر بود وخلیفه که هیچ قدرتی نداشت وغالباً برای گذراندن چرخ کارها بی پول میماند هرچند روز بعوض کردن وزرا و جریمه و مصادره کردن ایشان یا مأمورین ولایات میپرداخت ودر این کار هم آلت دست امرا و سران لشکری متنفذ بود .

قاهر محمّد بن یاقوت را دوباره روی کار آورد و این عمل باعث ترس مونس و وزیر یعنی ابوعلی بن مُقْله خوشنویس معروف که دشمنان محمّد بن یاقوت بودند گردید و ایشان که حزبی قوی محسوب میشدند خلیفه را بسختی تحت فشار ونظر خودگرفتند. عاقبت قاهر بحیله جمعی ازسپاهیان مونس را فریفت و بتدبیر برمونس دست یافت و او و جمعی از اصحاب ویارانش را درسال ۳۲۱ کشت واز این رهگذر آسوده خاطر گردید ولی ابن مقله که پنهان شده بود از پناهگاه خود دائماً لشکریان را برضدّ قاهر تحریك میکرد تا آنکه بالاخره موّفق شد که بدست ایشان ابن خلیفه را پس از یك سال وهفت ماه خلافت معزول کندو پسر مقتدر را با لقب الرّاضی بالله بخلافت بردارد وخود وزارت او را در دست بگیرد .

پسران رائق که در سال ۳۱۹ از طرف مقتدر بحکومت بصره وحوالی آن ولایت منصوب شده بودند بتدریج درآن حدود بتحصیل املاك وجمع مال پرداختند و در عهد قاهر حدود متصرّفات ایشان تا اهواز توسعه یافت و ادارهٔ این قسمتها در دست پسران رائق بود تا آنکه در عهد راضی خلیفه یعنی در سال ۳۲۲ ابوالحسن علیّ بن بویه بشرحی که دیدیم برآنها استیلا یافت امّا چون ابوالحسن علی با خلیفه صلح کرد وبفارس برگشت دوباره ابوبکر محمّدبن رائق بادارهٔ آن نواحی گماشته شد واین ابوبکر متّحد وهمدست ابن مقلهٔ وزیر و دشمن محمّد بن یاقوت بود و پس از آنکه محمّدبن یاقوت بدست ابن مقله بزندان افتاد و در حبس مُرد قدرت و شوکت ابوبکربن رائق بیشترشد

و منظور نظرها قرار گرفت .

بعداز آنکه در سال ۳۲۳ مردآویج در اصفهان بدست غلامان ترك خود بقتل رسید ترکان قاتل از ترس دلاوران دیلمی گریختند دسته‌ای بپناه ابوالحسن علیّ بن بویه بشیراز رفتند و دسته ای دیگر بریاست **بَجْکَمْ** نامی راه اهواز پیش گرفته بمحمّد بن رائق پیوستند . محمّدبن رائق باستظهار ایشان در سال ۳۲٤ رسماً از فرستادن خراج و مـال دیوانی ببغداد استنکاف کرد و پیغام داد که خود آنرا برای مصارف لشکری لازم دارد

خلیفه و وزیر او از عهدهٔ ابن رائق بر نیامدند عاقبت راضی چون مردی بی کفایت و آلت دست لشکریان بود و بعلّت امتناع عمّال اطراف از فرستادن مال ببغداد در بحران بی پولی سر میکرد ابن مقله را از وزارت انداخت و چند بار تغییر وزیر داد و چارهٔ خود را در آن شناخت که ابوبکر بن رائق را برای ترتیب کار های وزارت ببغداد بخواهـد و زمام جمیع اموررا بدست او بدهد ابوبکربن رائق در ذی‌الحجّهٔ ۳۲٤ با سپاهیان خود بدارالخلافه آمد واز طرف خلیفه بلقب امیرالامراء ملقب گردید.

یکی از مشهورترین خانواده‌هائی که در این ایّام درکارهای خلافت دخیل و بمناسبت کفایت وزیرکی اهمیّتی فوق العاده یافته بودند خانوادهٔ **بَریدی** بودند که ازمدّتها پیش عهده‌داری جمع اموال بصره واهواز را درضمانت داشتند مخصوصاً در دورهٔ وزارتهای ابن مقله در عهد مقتدر و راضی رونق کار ایشان زیادشد و یکی ازایشان یعنی **اَبوعبداللّه احمدبَریدی** در سال ۳۱٦ با دادن ۲۰۰۰۰ دینار رشوه بوزیر مأمورّیت جمع خراج اهواز را برای خودگرفته بود و بتدریج او و دو برادرش بقوّهٔ تهوّر و بی‌باکی و مکّاری بجمع اموال بسیار نایل آمدند و قاهرخلیفه با وجود دشمنی با ابن مقله ودوستان او بایشان آزاری نرساند یعنی بخیال گرفتن پولی فراوان از برادران بریدی متعرّض ایشان نشد و برادران مزبور پنهان بودند تا قاهراز میان رفت و ابن مقله دوباره روی کار آمد و دوستان قدیم را بمأموریتهای سابق گماشت

مقارن همان ایّامی که ابوبکر بن رائق از فرستادن مال ببغداد خودداری کرده بود ابوعبدالله بریدی نیز از ادای خراج اهواز بخلیفه سر پیچید واین حال باقی بود تا آنکه ابن رائق بر بغداد استیلا یافت و برای ادای حق لشکریان و ادارهٔ کارها بپول محتاج شد و در صدد وصول خراج اهواز برآمد و بهمین قصد بجکم سردار ترك خود را بسرکوبی ابوعبدالله بریدی روانهٔ آن شهر کرد. بجکم در سال ۳۲۵ اهواز را از ابوعبدالله بریدی گرفت و ابوعبدالله بفارس بپناه ابوالحسن علیّ بن بویه گریخت.

فتح اهواز بدست آل‌بویه در ۳۲۶

بریدی پس از رسیدن بخدمت علیّ بن بویه او را بگرفتن عراق عرب تطمیع کرد علی‌هم برادر کوچك خود ابوالحسین احمد را که دو سال قبل بر کرمان دست یافته بود بهمراهی ابوعبدالله بریدی مأمور فتح عراق عرب نمود. بجکم از اهواز بجلوگیری ایشان بارّجان (بهبهان حالیّه) آمد لیکن شکست یافت و خوزستان را تخلیه کرده برای استمداد از ابوبکر بن رائق بشهر واسط گریخت. ابوالحسین احمد بن بویه خوزستان را بکلی تسخیر کرد امّا بریدی که غرضی جز استیلای خود نداشت بزودی از پیش احمد بن بویه فرارکرد و با بجکم دست یکی نموده اهواز را پس گرفت ابوالحسن علی از فارس ببرادرکمك کرد و احمد بن بویه مجدداً اهواز را مسّخر ساخت و بریدی ببصره منهزم شد.

امیرالأمرا ابوبکر بن رائق برای بیرون کردن احمد بن بویه مأموری پیش بجکم که در واسط مقیم شده بود فرستاد و اورا بطمع حکومت اهواز بجنگ مجدّد با احمد بن بویه دعوت نمود لیکن بجکم که در فکر تسخیر بغداد و گرفتن مقام ابن رائق بود این دعوت را نپذیرفت وعلناً طریق طغیان پیش گرفت ابن رائق با ابوعبدالله بریدی ساخت و باو وعده داد که اگر بجکم را از واسط براند آنجا را باو واخواهد گذاشت و بریدی طمّاع جاه طلب نیز این تکلیف را بمیل قبول کرد بجکم بسهولت ابوعبدالله بریدی را درنزدیکی بصره مغلوب کرد امّا چون خیال او استیلای بر بغداد وغلبهٔ بر ابن رائق بود فوراً از بریدی عذرخواهی نمود و با او باین شرط صلح کرد که پس از گرفتن بغداد واسط را درعهدهٔ او بگذارد. بریدی بخوشی این پیشنهاد را استقبال نمود و بر ضدّ ابن رائق با بجکم متّحد وهم قسم شد.

اوضاع بغداد مقارن فتح آن بدست احمدبن بویه

اوضاع دارالخلافه همچنان مغشوش بود و رقابت و خصومت بین راضی خلیفه و ابن مقلهٔ وزیر و ابن رائق امیرالأمراء بیش‌از پیش‌شدّت داشت مخصوصاً ابن مقله و ابن رائق بقصد جان یکدیگرمیکوشیدند وهریك درکوتاه کردن دست دیگری از کار ها از هیچ اقدامی ابا نداشتند تا آنجا که ابن مقله محرمانه از طرفی بجکم را از واسط وازطرفی دیگر وشمگیر زیاری را از ری دعوت بگرفتن مقام ابن رائق نمود وخلیفه را بدستگیری امیرالأمراء تشویق کرد امّا خلیفه ازترس ابن رائق را از قضایا مسبوق ساخت و امیرالأمراء هم بر ابن‌مقله دست یافته ابتدا دست راست و پس از چندی زبان او را برید .

در همین سال ۳۲۶ بجکم بالاخره بر بغداد مستولی آمد و راضی خلیفه را مجبور کردکه مقام امیرالأمرائی را در عهدهٔ او بگذارد . ابن رائق ابتدا از بغداد خارج شد امّا کمی بعد بدارالخلافه برگشته در محلی پنهان گردید و در آنجا بود تا آنکه در ابتدای سال ۳۲۷ موقعی که راضی و بجکم برای سرکوبی ناصرالدّولهٔ حمدانی بطرف موصل رفته بودند از خفا بیرون آمد وبکمك یارانی که در مدّت استتار بدست آورده بود بغداد را گرفت امّا چون میدانست که حریف بجکم و خلیفه که در موصل نیز فتح کرده بودند نخواهد شد از درمسالمت درآمد وبالاخره قرار بر این شدکه ابن رائق بحکومت ولایات سرحدّی روم درقسمت علیای فرات منصوب شود و بآن صوب حرکت کند ابن رائق هم پذیرفت و غائله خوابید .

بجکم پس از دور کردن ابن رائق چنانکه بابوعبدالله بریدی قول داده بود واسط را باو واگذاشت و او را بوزارت خلیفه نیز برگماشت و دختر او را هم در عقد خود درآورد و بیشتر غرض او و بریدی از این نزدیکی و اتّحاد این بود که از دو طرف بر بلاد فرزندان بویه حمله ببرند وخوزستان و عراق عجم را ازدست ایشان بگیرند. بهمین عزم هم بجکم درسال ۳۲۸ بحدود حلوان کرمانشاه تاخت و بریدی نیز میخواست بر اهواز حمله ببرد لیکن بزودی بین او و بجکم بهم خورد و سپاهیان بجکم

هم در کرمانشاه مغلوب شدند. بجکم بریدی را از وزارت انداخت و واسط را نیز از دست او گرفت. بریدی ببصره فرار کرد تا در سر فرصت انتقام خودرا از دامادخویش بستاند چنانکه بالاخره هم درسال بعد لشکری از بصره بقصد واسط حرکت داد و بجکم بجلوگیری آمد لیکن امیرالأمراء در اثنای همین گیر ودارها در روز شکاری بدست کردی بقتل رسید و قسمتی از سپاهیانش ببریدی پیوستند و بریدی بآسانی بر واسط و بغداد مسلّط شد و بار دیگر بوزارت رسید امّا چون لشکریان را بطمع مال فریفته بود و نتوانست بعهد خود وفا کند بزودی بواسط گریخت و دیالمهٔ اصحاب بجکم و بریدی یکی از رؤسای خود را که **گورتکین** نام‌داشت عنوان امیرالأمرائی‌دادند. ابن رائق هم موقع را مناسب دیده از شام ببغداد آمد ومقام‌از دست رفتهٔ خودرا بار دیگر بچنگ آورد و گورتکین را درحبس انداخت و چون از توطئه وکینه کشی بریدی ترس داشت او را ببغداد خواست تا وزارت خلیفه را باو واگذارد امّا بریدی زیربار نرفت وبرادر خودرا با لشکری‌گران ببغداد فرستاد و آنجا را در نیمهٔ جمادی‌الاخر سال ۳۳۰ گرفت و ابن رائق و متّقی خلیفه بپناه ناصرالدّوله حمدانی گریختند.

ناصرالدّوله با متّقی و ابن رائق بسمت بغداد حرکت‌کرد تا برادران بریدی را از آنجا بیرون کنند امّا در بین راه وقتی ابن رائق تصادفاً از اسب خود بزیر افتاد ناصرالدّوله امر داد تا او را کشتند و بخلیفه چنین فهماند که چون او در قصد خلیفه بود بچنین اقدامی مبادرت ورزیده متّقی هم از امیر حمدانی تشکر کرد و مقام امیرالأمرائی را باو سپرد و در همین تاریخ بود که او را بلقب ناصرالدوله و برادرش علی‌را بسیف الدّوله ملقب ساخت.

برادران بریدی که در دورهٔ استیلای خود بر بغداد ازهیچگونه ظلم واجحاف بمردم خودداری نکرده بودند بر اثر نزدیك شدن ناصرالدّوله و خلیفه ببغداد از آن شهر گریختند و ناصر الدّوله بدست برادر خود سیف الدّوله بعراق را تا حدود بصره از دست ایشان بیرون آورد امّا سیف الدّوله چون خواست بر بصره بتازد ترکان سپاهش بر او شوریدند و او مجبور بفرار گردید و ترکان بر بغداد استیلای کلّی یافتند و رئیس

ایشان **توزون** امیرالامراء شد

در سال ۳۳۲ موقعیکه توزون و متّقی بطرف موصل رفته بودند برادران بریدی از احمد بن بویه دعوت کردند که برعراق حمله ببرد احمد از طرف دیاله بعراق حمله کرد لیکن برادران بریدی باو چنانکه وعده داده بودند کمك نکردند و توزون از موصل برگشته دیالمه را مغلوب ساخت و چون در همین سال هم ابو عبدالله بریدی بعد از کشتن برادر خود وفات یافت و پشت ایشان شکست قدرت وشوکت توزون فوق العاده رو بافزایش گذاشت تا آنجا که متّقی خلیفه از ترس او بموصل بپناه ناصر الدّوله رفت امّا توزون بالاخره با سوگند و اظهارصلح خواهی خلیفه را ببغداد برگرداند وروز بعد او را کورکرد و مستکفی را بجای او بخلافت برداشت .

فتح بغداد و عراق بدست احمد بن بویه در ۳۳۴ - ۳۳۷

توزون بعد از دو سال و چهار ماه امارت در محرّم ۳۳٤ مرد و اوضاع دارالخلافه در زمان جانشین او دچار هرج و مرجی غریب شد . در این تاریخ ابوالحسین احمد بن بویه در اهواز بود ، والی واسط خودرا تحت اطاعت اودرآورد واحمد را بگرفتن عراق تحریض نمود . احمد بن بویه هم بهمراهی منشی نامی خود **ابومحمّد حسن بن محمّد مُهَلَّبی** در ۱۱ جمادی الاولی ۳۳٤ بدون جنگ بر بغداد دست یافت و باخلیفه باحترام تمام رفتار نمود . مستکفی هم او را خلعت داد و بلقب **معزّالدّوله** ملقبش ساخت . برادرش ابوالحسن علی ازطرف مستکفی بلقب **عماد الدّوله** و برادر دیگرش ابوعلی حسن هم بلقب **رکن الدّوله** ملقب گردیدند

از این تاریخ دیگر خلفای عباسی ازهمه جهت مطیع سلاطین آل بویه گردیدند و دیالمه که بعلت تشیع بهیچگونه احترامی نسبت بخلیفه قائل نبودند بسختی و اهانت با ایشان عمل میکردند چنانکه قریب یك ماه ونیم بعد ازدست یافتن معزّ الدّوله بردارالخلافه مستکفی را دو نفر از رؤسای دیلمی از قصرش عمامه بگردن تا خانهٔ معزّ الدوله کشیدند و او را ازخلافت برداشته درحبسش انداختندو جانشین او المطیع لله پس از کورکردن مستکفی بکلّی مطیع معزّ الدّوله شد حتّی امیر دیلمی باو اجازه نداد که برای خود

وزیر اختیار کند و از املاك فقط جزئی را در اختیار او گذاشت که برای گذراندن معیشت او کافی باشد.

معزّالدوله میخواست که خلافت عباسی را از میان بردارد و یکی از علویان را باین مقام بگذارد لیکن بعضی از خیراندیشان باو فهماندند که این کار مصلحت نیست وگفتند که بنی‌عباس چون بعقیدهٔ شیعیان غاصب خلافتند هر آن‌که دیالمه بخواهند میتوانند ایشانرا معزول کنند یا بقتل برسانند در صورتیکه باعلویان که مطابق اعتقاد شیعه خلفای برحقّند چنین معامله‌ای را نمیتوان روا داشت

دراواخرسال ۳۳٤ مابین معزّالدّوله‌دیلمی وناصرالدوله‌حمدانی جنگ درگرفت و اگرچه درابتداغلبه‌باناصرالدّوله‌شدو سپاهیان‌اوبر قسمتی‌ازبغداد مستولی گردیدند لیکن معزّ الدّوله بخدعه بر امیر حمدانی غالب شد و ناصرالدّوله بموصل گریخت و در محرّم ۳۳۵ با امیر دیلمی صلح کرد و مالیات موصل را که بعقب افتاده بود برای او فرستاد و متعهد شد که هرسال خراجی نیز بپردازد

در سال ۳۳٦ معزّالدوله بصره را از دست ابوالقاسم پسر ابوعبدالله بریدی گرفت و از بصره بخوزستان بملاقات برادر عمادالدّوله رفت و در ارّجان بخدمتُ او رسید ودرمقابل او برزمین بوسه داد. عمادالدّوله هم بمحبت تمام اورا ببغداد برگرداند.

درسال ۳۳۷ معزّالدّوله بموصل تاخت و ناصرالدّوله‌که تاب مقاومت نداشت بنصیبین گریخت وموصل مسّخر دیالمه شد لیکن چون معزّالدوله شنید که وشمگیر و منصور بن قراتکین ولشکر خراسان بقصد رکن‌الدّوله برادرش بری حرکت کرده‌اند ناچار با ناصرالدّوله صلح کرد و بعزم فرستادن مدد بیاری برادر ببغداد برگشت

معزّالدّوله ازسال ۳۳٤ که بر بغداد استیلا یافت تا ۳۵٦ یعنی‌سال وفاتش که‌قریب‌بیست‌و دوسال‌باشدکاملاً‌بردارالخلافه‌وعراق‌مسلّط بودو در این مدّت چندین‌بار باطراف‌عراق‌عرب ازحدودآذربایجان‌والجزیره‌تاسواحل‌خلیج‌فارس‌وعمان‌لشکرکشی‌کرد ودرغالب‌این‌لشکرکشیها هم فاتح‌بوداز‌آن‌جمله‌درهمین‌سال ۳۳۷ که‌برادرش رکن‌الدّوله بعلت تزاحم دشمنهای چند درخطر افتاده بود لشکری بعراق بیاری برادر فرستاد چنانکه

عمادالدّوله نیز از فارس همین کار را کرد .

دشمنان رکن‌الدّوله در این تاریخ بشرحی که سابقاً گذشت عبارت بودند از وشمگیر زیاری ومنصور بن قراتکین سپهسالار اردوی سامانیان درخراسان ویکی دیگر از سران دیلمی بنام **مرزبان بن محمّدبن مُسافر**

آل مسافر خاندان دیگری هستند از دیالمه که از حدود اواخرقرن سوّم هجری در نواحی شمال غربی قزوین و طارم زنجان استیلا پیدا کرده و با دیالمه جستانی وصلت نموده بودند و از ایشان اوّل کسی که شهرتی یافته محمّد بن مسافر است که با اسفار و مرداویج معاصر بوده و مرداویج بدستیاری او بساط اسفار را در تاریخ ۳۱۶ برچیده است

محمّدبن مسافر بر دو پسر خود مرزبان و **وَهْسودان** بدگمان شد و چون مردی تندخو و کینه کش بود خواست آن دو پسر را از میان بردارد لیکن پسران از نقشهٔ پدر آگاه گشته در سال ۳۳۰ اورا در قلعه‌ای محبوس کردند واز ایشان مرزبان در همین سال آذربایجان را هم مسخر خود ساخت و تا ارمنستان تاخت

در سال ۳۳۷ موقعیکه رکن‌الدّولهٔ دیلمیّ در زحمت کلی افتاده بود مرزبان مسافری در ری طمع کرد وچون معزّالدّوله هم نسبت بفرستادهٔ او توهین نموده بود با ناصرالدّوله همدست شد وامیرحمدانی باو وعدهٔ مساعدت داد امّا مرزبان زیربار تکلیف او برای حملهٔ ببغداد نرفت و بقصد ری حرکت کرد .

رکن‌الدّوله چنانکه در احوال آل زیار گذشت ابومنصور محمّدبن عبدالرّزاق طوسی را که دراین تاریخ باو پناهنده شده بود بجنگ مرزبان فرستاد و او وحسن‌بن فیروزان و محمّدبن ماکان مرزبان را شکستی سخت دادند و ابومنصور آذربایجان را از دست او و پدرش محمّد بن مسافر و برادرش وهسودان گرفت و تا یك سال در آذربایجان بود .

معزّالدّوله دوبار دیگر برسر خراجی که ناصرالدّوله قرار کرده بود سالیانه باو بپردازد وهر دوبار از ادای آن سرپیچیده بود بجنگ پرداخته یکی درسال ۳۴۷

دیگری در ۳۵۳ هردو دفعه معزّالدوله بموصل وارد شده و امرای همدانی ناچار بتسلیم گردیده‌اند

از مهمترین فتوحات معزّالدوله فتح ناحیهٔ عمانست در تاریخ ۳۵۵ که آنرا بیاری برادرزادهٔ خود عضدالدّوله مسخر و بممالك آل بویه ضمیمه کرده ومابعد باز باین نکته اشاره‌خواهیم نمود.

درمدّت امارت معزّالدوله بر عراق عرب مذهب شیعه در بغداد وعراق رواج کلی یافت و شیعیان از حال نکبتی که سابقاً داشتند بیرون آمدند مخصوصاً معزّالدّوله و اصحاب او در ترویج شعایر این مذهب بسیار می کوشیدند چنانکه امیر دیلمی در سال ۳۵۱ امرداد که بر درهای مساجد بغداد لعن معاویه و غاصبین حقّ آل علی را نوشتند و مردم را واداشت که در دهم محرّم باقامهٔ تعزیه‌داری شهدای کربلاقیام نمایند. خلیفهٔ عبّاسی ودرباریان سنی مذهب‌اوبعلت قدرت معزّالدّوله وکثرت شیعیان بهیچوجه جرأت مخالفت نداشتند. وزیرمعزّالدّوله **ابومحمدمُهَلّبی** است که از مردان فاضل و جوانمرد و ادب دوست بوده و **ابوالفرج‌اصفهانی** صاحب کتاب معروف **أغانی** از پروردگان اوست

وفات معزّالدّوله در۱۳ ربیع‌الآخر سال۳۵۶ اتّفاق افتاده ومقام او پس‌از مرگ بپسرش **بختیار** که **عزّالدّوله** لقب یافته رسیده است

مرگ عمادالدوله و امارت عضدالدوله در ۳۳۸

از پسران بویه ابوالحسن علی عمادالدّوله از همه زودتر وفات یافته و او که در شیراز مقیم بود چون پسری نداشت در مرض موت از برادرش رکن‌الدّوله خواست که **پناه‌خسرو** پسرخویش را بفارس روانه دارد تا در صورت مزدن عمادالدّوله وارث او گردد عمادالدوله در جمادی‌الاخری سال ۳۳۸ مرد و پناه خسرو پسر رکن‌الدّوله با لقب **عضدّالدوله** برجای عمّ خویش پادشاه فارس وسواحل وجزایر گردید.

عمادالدّوله‌بعلت‌آنکه‌ارشد پسران بویه‌بود درتمام ایّام حیات‌نسبت بدوبرادر دیگر سمت ریاست و امیرالاُمرائی داشت و رکن‌الدّوله و معزّالدّوله باحترام و ادب

تمام از او اطاعت میکردند ودر حقیقت همین حال وفاق و اتحاد بین سه برادر بود که ایشانرا بفتح آن همه بلاد وتشکیل دولتی بآن عظمت موفق کرد .

چون عمادالدوله مرد ریاست و امیرالامرائی آل بویه برکن الدوله رسید و او و برادرش معزالدوله که از طرف امیرالامراء خاندان بویهی در بغداد و عراق نیابت می‌نمود برای آنکه عضدالدوله را درفارس بسلطنت مستقر کنند وجلوی مخالفینی را که بسبب خردسالی عضدالدولهٔ سیزده ساله ممکن بود سر بمخالفت بردارند بگیرند کمال یگانگی را بخرج دادند چنانکه معزالدوله وزیر خودرا باسپاهیانی بشیراز فرستاد و رکن الدوله هم شخصاً از ری بآن شهر آمد و قریب نه ماه در فارس ماند و پس از حصول اطمینان از بابت سلطنت **پسر به ری مراجعت نمود**

تقسیم ممالک آل‌بویه

از سه پسر بویه چنانکه ذکر کردیم عمادالدوله در سال ۳۳۸ مرد و جانشینیش بعضد الدوله پسر رکن الدوله برادرزادهٔ او رسید معزالدوله هم درسال ۳۵۶ وفات یافت و پسرش عزالدوله بختیار مقام اورا گرفت تنها رکن‌الدوله که برادر میانه باشد تا سال ۳۶۶ حیات داشت واو بشرحی که در فصل پیش گذشت تا محرم سنهٔ ۳۵۷ که سال مرگ وشمگیر زیاری است با او و سپهسالار اردوی خراسان از جانب امیرنوح یعنی ابوالحسن محمدبن ابراهیم‌بن سیمجور کشمکش سخت داشت . چون وشمگیر غفلةً از میان‌رفت ابوالحسن سیمجوری هم از جنگ با رکن‌الدوله احتراز جست لیکن حال خصومت بین رکن‌الدوله و امیر نوح سامانی تا تاریخ ۳۶۱ باقی بود دراین تاریخ ابوالحسن سیمجوری امیرنوح را بصلح با رکن‌الدوله واداشت وقرارشدکه امیر دیلمی و پسرش عضدالدوله هرسال ۱۵۰۰۰۰ دینار بسامانیان بپردازند تا ایشان متعرض ری و کرمان که در تصرف آل‌بویه درآمده بود نشوند و نوح دختر عضدالدوله را هم بعقد ازدواج خود درآورد و این‌قرار تا سال ۳۶۶ که سال فوت رکن‌الدوله و بهستون است ازجانب طرفین محترم ومرعی بود

آخرین‌واقعهٔ‌عمدهٔ‌دورهٔ امارت چهل‌و چهارسالهٔ رکن الدوله‌لشکرکشی‌اوست بقصد **حَسَنُویه کُرد** در سال ۳۵۹

حسنویه پسرحسین از رؤسای قبایل کرد بود که در حدود سال ۳۴۸ در کردستان قدرتی بهم رسانده و بحدود دینور و همدان و نهاوند نیز دست‌اندازی نموده و از حال گرفتاری رکن‌الدّوله درکشمکش هـای او با وشمگیر و سپهسالاران اردوی خراسان استفاده‌کرده بود وچون غالباً سپاهیانی بیاری رکن‌الدّوله میفرستاد امیردیلمی هم زیاد متعرض او نمیشد

درسال ۳۵۹ رکن‌الدّوله‌بعلت شکایاتی‌که ازتعدیات حسنویه‌باو رسید وزیر نامی‌خویش **ابوالفضل‌محمّدبن حسین** یعنی **ابن‌العمید** منشی‌بلیغ مشهور را بالشکری بدفع حسنویه فرستاد و ابن‌العمید در این سفر با پسر خود **ابوالفتح علی** همراه بود. ابن العمید در رسیدن بهمدان بعلت نفرس مرد و پسرش ابوالفتح جای او را گرفت. حسنویه ازترس طلب صلح کرد و ابوالفتح با گرفتن مالی از او بری بخدمت رکن‌الدوله گشت وبالقب **ذوالکفایتین** بوزارت او برقرار شد در صورتی‌که سن او از بیست و دو متجاوز نبود

در اواخر سال ۳۶۵ رکن‌الدوله‌که عمرش نزدیك بهفتاد رسیده بود مریض شد واز آنجاباصرار ابوالفتح‌ذوالکفایتین باصفهان حرکت کردتا باپسر ارشدخودعضد ـ الدوله‌ملاقات کندواو رارسماً بجانشینی‌خودمعرّفی نمایدچه رکن الدوله‌ازمدتی‌پیش‌از عضدالدوله راضی ودلخوش نبود و بعلت‌لشکرکشی او ببغداد ونزاع با عزّالدوله بختیار چنانکه بیاید با او صفائی نداشت. عضدالدّوله بابوالفتح وزیر متوسّل شد تـا وسیلهٔ ملاقاتی بین پسر و پدر فراهم‌کند و رکن‌الدّوله را نسبت باو بر سر رضا بیاورد تامبادا در نتیجهٔ این خشم پسر بزرگتر را از ولیعهدی محروم سازد ابوالفتح این امر را بخوشی فیصله داد و در اصفهان در ضیافتی بزرگ رکن الدّوله و سه پسر او و سران سپاهی دیلم را جمع آورد و رکن‌الدّوله در این مجلس رسماً **ابوشجاع پناه خسرو عضدالدّوله** را ولیعهد و وارث ملك خویش معرّفی نمود وهمدان و ری و قزوین و نواحی مجاور آنها را بپسر دیگر **ابوالحسن علی فخرالدوله** و اصفهان را بپسر سوّم **ابومنصور بویه مؤیدالدّوله** واگذاشت و باین دو فرزند وصیّت نمود که از فرمان

عضدالدّوله برادر بزرگتر سر نپیچند و اتّفاق و اتّحادی را که مابین پدر ایشان و برادرانش همواره برقرار ومایهٔ ترقی و سرفرازی ایشان بوده ازدست ندهند. رکن‌الدّوله سپس از اصفهان بری برگشت و در محرّم ٣٦٦ در آنجا جان سپرد

اگرچه رکن الدّوله پسران خویش را بیگانگی توصیه کرده و در حقیقت تمام ممالك آل بویه را تحت امر عضدالدّوله گذاشته بود لیکن پس از مرگ او بعلت اختلافاتی که از یك طرف بین پسران او روی‌کرد و ازطرفی دیگر در نتیجهٔ کشمکش بین عضدالدّوله و پسر عمّش عزّالدّوله که قبل از فوت رکن الدّوله شروع شده بود رشتهٔ پیوستگی ممالك دیالمه از هم گسیخت و متصرّفات پسران بویه بسه قسمت عمده منقسم شد وهمین‌تقسیم مقدمهٔ بروز یك سلسله جنگهای داخلی بین‌فرزندان رکن‌الدّوله ومعزّالدّوله و اولاد ایشان‌گردید که جز ضعف و خانمان برانداری نتیجهٔ دیگری نداد و اسباب انقراض ایشان را بسرعت مهیّا ساخت

آل بویه بعد ازمعزّالدّوله و رکن‌الدّوله درحقیقت بسه شعبه تقسیم میشوند بقرار ذیل

١ - **دیالمهٔ‌فارس** یعنی عضدالدّوله قائم مقام عمادالدوله وجانشینان او

٢ - **دیالمهٔ عراق‌وخوزستان و کرمان** یعنی عزّالدّوله بختیار پسر ووارث معزّالدّوله و جانشینان او،

٣ - **دیالمهٔ ری وهمدان و اصفهان** یعنی مؤیدالدّوله و جانشینان او،

اینك خلاصهٔ تاریخ هریك از این سه شعبه :

الف - دیالمهٔ فارس

(٣٣٨ - ٤٤٧)

اوّلین امیر دیلمی‌فارس درحقیقت عمادالدّوله ابوالحسن علی است‌که تفصیل استیلای او را بر این سرزمین در حدود سال ٣٢٠ و دورهٔ امارت هجده ساله‌اش

راسابقاً مذکور داشته ایم . چون عمادالدّوله که در ایّام حیات امیرالامراء دیالمه‌بودو بر دو برادر دیگر ریاست و فرمانروائی داشت از فرزند ذکور محروم بود پسر بزرگتر برادر خود عضدالدّولة بن رکن الدّوله را بفارس خواست و ولایت‌عهد خود را باو واگذاشت عضدالدّوله پس از مرگ عمّ در ۳۳۸ امیر فارس و سواحل و بنادر شد و تحت ریاست پدر خود رکن‌الدّوله و اطاعت عمّ خویش معزّالدوله برکرسی‌آن ولایت مستقرّ گردید

۱ - عضدالدّولة بن رکن‌الدّوله

(۳۳۸ - ۳۷۲)

اوّل واقعهٔ عمدهٔ امارت عضدالدّوله لشکرکشی اوست بعمان درسال ۳۵۵ بیاری عمّ خود معزّالدّوله که سال قبل از آن بدون جنگ عمان را تحت بیعت خود آورده بود لیکن چون قسمتی از مردم آن ناحیه برعامل معزّالدّوله شوریده و اورا از آنجا رانده بودند معزّالدّوله در سال بعد وزیر خود را از بصره با لشکری بعمان روانه کرد و او در بندر سیراف (طاهری حالیّه) سپاهیانی را که عضدالدّوله فرستاده بود با خود برداشته بعمان رفت وشورش‌آنجا را خوابانده دوباره‌آن قسمت را مطیع‌آل‌بویه نمود و عمان تا سال ۳۵۶ از معزّالدوله تبعیّت میکرد در این سال که تاریخ فوت معزّالدّوله است وزیر او از ترس آنکه مبادا عزّالدوله جانشین معزّالدّوله وزارت خود را بدیگری واگذارد عمان را بتصرّف عمّال عضدالدّوله داده ببغداد برگشت وعمان از این زمان درحوزهٔ متصرّفات عضدالدّوله ودیالمهٔ فارس وکرمان درآمد وعضدالدّوله در۳۶۳ بار دیگر براثر شورشی‌که درآنجا بروزکرده بود لشکرکشی دیگری بآن ناحیه نمود و مجدداً آن سرزمین را مطیع خود ساخت

عضدالدّوله در سال ۳۵۷ کرمان را که عمّش معزّالدّوله فتح کرده ولی ابوعلی محمّد بن الیاس و فرزندانش هنوز درآنجا تسلّطی داشتند و مدّعی برگرداندن

حکومت آنجا بخود بودند بکلّی مسّخر ساخت وخاندان آل الیاس را بکلّی از آن دیار برانداخت و نایبی از دیالمه بنام **گورگیر بن جستان** از جانب خود برآنجا گماشت وگورگیر هرموز و مکران راهم مسّخر ساخته دامنهٔ ممالك عضدالدوله را تا حدود سند وسعت بخشید.

عضدالدّوله بتفصیلی که در احوال عزّالدوله خواهیم گفت درسال ٣٦٤ بر عراق عرب و بغداد استیلا یافت و عزّالدّوله را گرفت چون این خبر برکن‌الدّوله رسید از شدّت خشم و تأسف خود را از تخت بزیر انداخت و چند روز از خوردن و آشامیدن باز ماند و سخت مریض شد و برعضدالدّوله لعن و نفرین فرستاد و تصمیم گرفت که بیاری عزّالدّوله بعراق بیاید وعضدالدّوله‌را از آنجابراند عضدالدّوله‌دروحشت افتاد مخصوصاً که بر اثر تغیّر حال پدرش اکثر مردم از او بر گشتند و قسمتی از ولایات‌سر ازاطاعت‌اوبیرون‌بردند عضدالدّوله‌چنانکه پیش‌هم گفتیم بوزیرپدرش‌ابوالفتح ذوالکفایتین‌توسّل‌جست‌و بتوسط‌اوبپدرش‌پیشنهادهائی کردواین‌پیشنهادهاکه‌جنبهٔ‌تهدید وتطمیع نسبت برکن‌الدّوله داشت بیشتر او را برآشفت عاقبت عضدالدّوله چاره‌ای‌ندید جز آنکه عزّالدّوله را رها کند و بفارس برگردد و عزّالدّوله دوباره بمقام اوّل خود برگشت. رکن‌الدّوله هم چنانکه سابقاً دیدیم بتدبیرابوالفتح وزیر برعضدالدّوله بخشود و او رلرقبل از مرگ ولیعهد و جانشین خود قرار داد و عضدالدّوله از تاریخ ٣٦٦ امیرالأمراء کلّ دیالمه گردید

یکسال‌بعد ازمرگ‌رکن‌الدّوله‌عضدالدوله‌باردیگربه‌بغدادتاخت‌وعزّالدّوله ازپیش او بطرف شام گریخت عضدالدّوله بنام خود در بغداد خطبه خواند و بتعقیب پسر عمّ که بپناه آل حمدان رفته بود لشکر کشید ودرتکریت در ١٨ شوّال ٣٦٧ عزّالدّوله و پسر ناصرالدّولهٔ حمدانی را مغلوب‌کرد ابتدا عزّالدّوله را دستگیر نموده بقتل رساند سپس ممالك آل حمدان را بتصرّف خود آورد و بر دیار بکر وحوزهٔ علیای فرات مسلّط شد و سرحدّ ممالك خودرا تا حدود شام رساند و شهرت قدرت وعظمتش سراسر ممالك اسلامی را گرفت

در سال ۳۶۹ عضدالدّوله بقصد برادر خود فخر الدّوله که از طرف پدر فرمانروای همدان و ری بود حرکت کرد و بهانهٔ او این بود که فخرالدّوله در کشمکش بین عضدالدّوله و عزّالدّوله جانب پسرعمّ خودرا گرفته بود وخیال داشت که بدستیاری او با عضدالدّوله بجنگد فخرالدّوله از ترس آنکه مبادا گرفتار عاقبت عزّالدّوله شود همدان را ترك گفته بپناه قابوس گریخت و عضد الدّوله همدان و ری را گرفته ببرادر دیگر خود مؤید الدّوله سپرد سپس ممالك حسنویهٔ کرد را هم که همدست فخرالدّوله بود گرفت و یکی از پسران او را که **بَدْر** نام داشت برآنجا از طرف خود حاکم کرد .

درسال ۳۷۱ عضدالدّوله چون قابوس از تسلیم فخرالدّوله ابا کرد بجرجان تاخت و آن شهر را تسخیر نمود و قابوس و فخرالدّوله بخراسان فراری شدند برای تفصیل این مطلب رجوع شود باحوال قابوس در فصل آل زیار

وفات عضدالدوله در ۳۷۲

عضدالدّوله در شوّال سال ۳۷۲ در بغداد در سنّ ٤۷ بمرض صرع مرد واو را درنجف اشرف جنب مرقد امیرالمؤمنین علی بخاك سپردند مدّت امارت او بر بغداد از تاریخ قتل عزّالدّوله بختیار پنج سال ونیم بود .

عضدالدّوله اگرچه آن حسن سیرت وصفای اخلاق پدر و اعمام خودرا نداشته لیکن بعلت فتوحاتی که کرده و بذل و بخشش او وصلاتی که بشعرا میداده واحترامی که باهل فضل نموده و ابنیه‌ای که ساخته مشهور ترین فرد خاندان بویهی شده است خلیفه او را بلقب **ملك** که آنرا بفارسی درآن ایّام **شهنشاه** میگفتند ملقّب ساخته و چند تن از گویندگان بزرگ تازی زبان از جمله **ابوالطّیّب محمّدبن حسین مُتَنَبّی** او را بقصایدی غرّا ستوده و دانشمندانی جلیل مثل **ابوعلی فارسی** از مشاهیر علمای نحو و **عبدالرّحمن صوفی رازی** از بزرگان علمای هیئت و **علیّ بن عبّاس مجوسی** از اجلّهٔ اطبّا از محترمین دستگاه او بوده‌اند و عضدالدّوله بشاگردی خود نسبت بایشان افتخار میورزیده

عضدالدّوله در عراق وفارس بناهای زیاد از خود بیادگار گذاشته بود ازجمله بسیاری از عمارات بغداد را که خراب شده بوده تعمیر کرده و برمشاهد شهدای کربلا و قبر امیرالمؤمنین علی گنبد و بارگاه ساخته و در بغداد و شیراز بانشاء **بیمارستان عضدی** و بنای آب‌انبارها پرداخته و سدّ معروف **بند امیر** را بر رود کُر برای مشروب ساختن جلگهٔ کربال در زیر اصطخر فارس بپا داشته است

۲ - شرف‌الدوله

(۳۷۹ - ۳۷۲)

چون عضدالدوله وفات یافت امرا و رؤسای لشکری پسر او **ابوکالیجار مرزبان** را با لقب **صمصام‌الدوله** بجای او بامارت برداشتند صمصام‌الدوله دوبرادر خویش **ابوالحسین احمد** و **ابوطاهر فیروزشاه** را بفارس مأمور کرد تا ایشان مملکت اصلی و پای تخت پدری را از دست اندازی برادر دیگر یعنی **ابوالفوارس شیرذیل**[1] که با لقب **شرف‌الدّوله** برکرمان امارت میکرد محفوظ دارند لیکن ایشان قبل از آنکه بفارس برسند شرف‌الدوله بشیرازآمد و بجای پدر نشست ونام برادر را ازخطبه انداخت سپس بصره را مسخرساخت وحکومت آنرا ازجانب خود بابوالحسین احمد واگذاشت و چون صمصام‌الدّوله لشکر بدفع اوفرستاد سپاهیان برادر را مغلوب کرد و برقلمرو اصلی عضدالدّوله مستقر گردید.

یك سال بعد ازفوت عضدالدّوله برادرش مؤیّدالدوله نیز در ری وفات یافت و وزیر اوصاحب اسماعیل بن عبّاد چنانکه بیاید فخرالدوله را که درخراسان سرگردان میزیست بری دعوت نموده بجای برادر بامارت نشاند. صمصام‌الدوله خلیفه را بفرستادن خلعت جهت فخرالدوله واداشت و خود نیز نسبت بعمّ خویش چنین کرد و او را باین ترتیب متّحد و یاور خود نمود.

---

۱ - شیرذیل تلفظ دیلمی شیردل است.

درزمان امارت شرف‌الدوله پنج پسر عضدالدوله بعلت خودخواهی ونامجوئی ونفاق اساس اتحاد دولت آل بویه را بکلی متزلزل کردند وفخرالدوله عمّ ایشان‌هم آن قدرت ونفوذ کلمه‌ای را که برای جلوگیری از اختلافات خانه براندازایشان وحفظ یگانگی لازم بودنداشت بهمین جهت هرکدام درگوشه‌ای از ممالك عضدالدوله بدشمنی با دیگران امارت میکردند وخیالی جز برانداختن همدیگر نداشتند

در سال ۳۷۴ ابوالحسین احمد در اهواز و ابوطاهر فیروزشاه در بصره بنام فخرالدوله خطبه خواندند وسکّه زدند و بهیچیك از دو برادر دیگر یعنی شرف‌الدوله وصمصام‌الدوله اعتنا نکردند. عمان هم که درحقیقت ضمیمهٔ فارس وجزء ممالك شرف‌الدوله بود مطیع صمصام‌الدوله گردید

سال بعد جمعی از سپاهیان و رؤسای دیلمی در بغداد برصمصام‌الدوله شوریدند و از شرف‌الدوله تبعیّت نمودند و خواستند که پسر پنجم عضدالدوله یعنی **ابونصر بهاء الدوله** را که پانزده سال بیش نداشت بنیابت از شرف‌الدوله در بغداد بجای صمصام‌الدوله بنشانند امّا صمصام‌الدوله پیشدستی کرده رؤسای شورشیان را کشت و بهاءالدوله را در زندان انداخت.

در سال ۳۷۵ شرف‌الدوله بهانهٔ نجات بهاءالدوله از حبس بطرف عراق لشکر کشید و اهواز را از ابوالحسین احمد گرفت و احمد پیش عمّ خود فخرالدوله بری گریخت. فخرالدوله او را اکرام کرد ولی او چون سودای تصرّف اصفهان و شورش برعمّ خود در دماغ می‌پخت فخرالدوله محبوسش کرد ودرحال احتضار امر بکشتنش داد

پس ازتسخیر اهواز شرف‌الدوله بصره را نیز مسخرساخت و بر برادردیگر ابوطاهر فیروزشاه دست یافت صمصام‌الدوله چاره‌ای ندید جز آنکه با برادر صلح کند. قرار دو برادر بر این شد که صمصام‌الدوله بهاءالدوله را رها کند و شرف‌الدوله را بر خود مقدّم ومطاع بشناسد و در بغداد از طرف او نائب باشد و در خطبه بنام شرف‌الدوله ابتدا کند

این مصالحه یك سال بیشتر طول نکشید بایں معنی که در تاریخ ۳۷۶

شرف الدوله که خیالی جز استیلای بر بغداد نداشت از اهواز بواسط سپاه برد و بهانهٔ او این بود که بهاء الدوله را که هنوز صمصام الدوله آزاد نکرده بود از چنگ او رها سازد

صمصام‌الدوله بهاء الدوله را از ترس پیش برادر فرستاد و چو ن دید که بین سران دیلم و ترک او در جنگ و دفاع اختلاف کلی حاصل است صلاح را در آن دید که خود پیش برادر رود و باو تسلیم شود. شرف‌الدوله ببغداد وارد شد وصمصام‌الدوله را پس از سه سال و یازده ماه امارت در حبس انداخت و بجای پدر و عزّالدوله و معزّالدوله نشست

از وقایع مهمّ امارت شرف الدوله جنگ سپاهیان اوست در سال ۳۷۷ با بدر بن حسنویهٔ کرد در کرمانشاه وشکست ایشان از بدر که منتهی ببسط تسلط بدر بر قسمت عمدهٔ عراق عجم غربی گردیده است.

شرف‌الدوله‌بعد از دوسال‌وهشت‌ماه‌امارت برعراق بتاریخ غرّهٔ جمادی‌الاولی سال ۳۷۹ مرد لیکن قبل از فوت دستور داد که صمصام الدوله را که در یکی از قلاع فارس محبوس بود کور نمایند و چون او مرد برادر کوچکش بهاء الدوله بر عراق امیر گردید

۳ - بهاء الدوله

(۳۷۹-۴۰۳)

شرف‌الدوله در مرض موت پسر خویش **امیرابوعلی** را بفارس فرستاد لیکن پیش از آنکه او بشیراز برسد خبرمرگ شرف‌الدوله‌رسید و نگاهبانان‌قلعه‌ای که‌صمصام‌الدوله و برادر دیگرش ابوطاهر فیروزشاه در آنجا زندانی‌بودندآن هر دورا رها کردند و جمع کثیری از دیالمه دور صمصام الدّوله را گرفتند و چون امیر ابوعلی بشیراز آمد بین یاران او و اصحاب صمصام الدوله جنگ درگرفت و مدّتی این حال دوام داشت تا

آنکه بهاءِ الدّوله ابوعلی را بپناه خود خواست و چون او بواسط بملاقات بهاءِ الدّوله رفت ابتدا او را محترم داشت لیکن کمی بعد ویرا گرفت و کشت و مصمّم تسخیر فارس گردید

در سال ۳۸۰ بهاءِ الدّوله خوزستان را فتح کرد و سپاهیان صمصام الدّوله را که پس از مرگ برادرش ابوطاهر درفارس وخوزستان مستقل شده بود شکست داد. صمصام الدّوله بالاخره بـ بهاءِ الدّوله صلح کرد و قرار شد که فارس و بهبهان ملك صمصام‌الدّوله باشد و خوزستان و عراق عرب در تصرّف بهاءِ الدوله بماند و باین شرط بهاءِالدّوله ببغداد برگشت

دراوایل ایّام امارت بهاءِ الدّوله از یك طرف موصل وممالك آل حمدان در سال ۳۷۹ از دست عمّال آل بویه بیرون رفت و از طرفی دیگر کرمـان را در سال ۳۸۱ امیر خلف بن احمد صفّاری از چنگ ایشان بدر برد ولی بهـاءِ الدّوله موصل را بار دیگر در تاریخ ۳۸۲ بخود برگرداند و کرمان را هم در سال ۳۹۰ مجدّداً تسخیر کر

در سال ۳۸۲ صمصام الدّوله خوزستان را از تصرّف بهاءِ الدّوله بدر آورد بهاءِ الدّوله بعلت ضعف قوای لشکری و بی پولی نتوانست برادر را از آنجا دفع کند وخوزستان تا دو سال در دست عمّال صمصام‌الدّوله بود تا آنکه در ۳۸٤ بهاءِ الدّوله آنجا را مسخر خود ساخت لیکن بازسال بعد صمصام الدّوله آنجا را گرفت و این‌دفعه تا بصره پیش راند و برآنجا نیز مستولی‌شد واین نواحی همواره بین دو برادر متنازع‌فیه بود تاآنکه صمصام الدّوله درسال ۳۸۸ بدست یکی از پسران عزّالدّولهٔ بختیار بقتل رسید و باین ترتیب انتقام قتل عزّ الدّوله از پسر عضدالدّوله قاتل او بدست پسرش کشیده شد . بهاءِ الدّوله فرصت را غنیمت دانسته فارس و خوزستان را از چنگ پسران بختیار و مدّعیان دیگر بیرون آورد وباردیگرفارس و خوزستان و عراق تحت امر یك امیر درآمد

بهاءِ الدوله در سال ٤۰۳ پس از ۲٤ سال امارت بهمان مرض پدر خود

عضد الدّوله یعنی صرع در ارّجان مرد و نعش او را بنجف اشرف آورده درجنب مزار پدرش بخاك سپردند.

٤ ـ سلطان الدّوله

(٤٠٣ ـ ٤١٥)

پس از مرگ بهاءالدّوله پسرش **ابوشجاع سلطان الدّوله** در بغداد وفارس جای پدر را گرفت و او بصره را برادرزادهٔخویش **ابوطاهر جلال الدّوله** و کرمان را ببرادر دیگر **ابوالفوارس** که بعد ها قوام الدّوله لقب یافت واگذاشت و تا چند سالی بین برادران صفای ظاهری برقرار بود تا آنکه درسال ٤٠٧ ابوالفوارس بتحریك جمعی از سران دیلمی برسلطان الدّوله یاغی شد و چون شیراز را از برادر خالی یافت بآنجا تاخت امّا استیلای اودوام نیافت چه سلطان الدّوله بزودی اورا ازآنجا راند و خواست کرمان را هم از دست او بگیرد ابوالفوارس از اضطرار بسلطان محمود غزنوی که در این تاریخ درشهر بست سیستان اقامت داشت پناه برد محمود مقدم او را گرامی داشت و یکی از سرداران خود را بهمراهی او بکرمان فرستاد. ابوالفوارس بکمك سپاهیان غزنوی کرمان وفارس را گرفت لیکن سلطان الدّوله بشتاب تمام از بغداد بشیراز آمد و این بارابوالفوارس را شکستی سخت داد وفارس وکرمان را از او پس گرفت وابوالفوارس بهمدان نزد شمس الدوله پسر مجدالدّولة بن فخر الدوله گریخت عاقبت سلطان الدّوله در سال ٤٠٩ بر او ببخشود و او را مجدّداً بکرمان برگرداند

درسال ٤١١ لشکریان در بغداد برسلطان الدّوله شوریدند و او را از امارت عزل کرده برادر کوچکترش **ابوعلی مُشَرَّف الدّوله** را بجـای او بامیری برداشتند و سلطان الدّوله باهواز پناهنده شد وچون خواست بغداد را ازچنگ برادر بیرون آورد مغلوب شد و مشرف الدّوله رسماً در محرّم ٤١٢ نام او را در دارالخلافه از خطبه انداخته باسم خود خطبه خواند عـاقبت بین دو برادر در سال بعد صلح بر قرار شد باین ترتیب که فارس و کرمان تحت امر سلطان الدّوله باشد وعراق در دست مشرف الدّوله.

۵ - ابوکالیجار مرزبان

(۴۱۵ - ۴۴۰)

سلطان الدّوله بعد از افتادن از امارت بغداد و عراق مدّت سه سال دیگر برفارس و قسمتی از خوزستان و کرمان حکومت میکرد و چون در سال ۴۱۵ مرد پسرش **ابوکالیجار مرزبان** بجای او نشست لیکن جمعی از لشکریان بهواخواهی قوام الدّوله ابوالفوارس عمّ او که از جانب برادر بر کرمان والی بود برخاستند و او را بشیراز دعوت کردند ابوالفوارس دوبار بفارس لشکر کشید دفعهٔ اوّل شکست یافت و در دفعهٔ دوم اگرچه تمام فارس را ازدست برادرزاده بیرون آورد ولی بالاخره مغلوب و بکرمان منهزم شد و ابوکالیجار در ۴۱۷ در شیراز مستقر گردید سال بعد ابوکالیجار بکرمان حمله برد و ابوالفوارس از پیش او گریخت امّا چون همراهیان ابوکالیجار از گرما صدمات کلّی دیدند کار نزاع عمّ و برادرزاده بصلح ختم شد ومقرّر گردید که کرمان ابوالفوارس وفارس ابوکالیجار را باشدواین دوّمی سالی ۲۰۰۰۰ دینار بعمّ خودبعنوان خراج بپردازد ترتیب فوق فقط یك سال دوام کرد چه قوام الدوله ابوالفوارس هیچوقت ازخیال تصرف فارس بیرون نمیرفت عاقبت هم بهمین عزم درسال ۴۱۹ تهیّهٔ سپاهیانی جهت تسخیر شیراز دید امّا غفلةً قبل از حرکت مرد و چنین شهرت کرد که کسانش بعلّت سوء سیرت و ستم پیشگی او را مسموم نمودند و چون او از میان رفت رجال دربار وسران لشکری ابوکالیجار را بگرفتن کرمان خواستند و ابوکالیجار بسهولت بر آنجا مسلّط شد و از اینطرف بالنّسبه آسوده خاطر گردید.

امّا درطرف خوزستان وعراق بین این امیر و پسر و جانشین ابوعلی مشرّف‌الدّوله یعنی **ابوطاهر جلال‌الدّوله** همچنان نزاع باقی بود چه جلال الدوله که پس از مرگ پدرش مشرّف الدّوله در سال ۴۱۶ بامیری عراق و خوزستان رسیده بود مثل اکثر دیالمهٔ قبل از خود که با امرای بویهی فارس بر سر تصرّف بصره و اهواز نزاع

داشتند با ابوکالیجار بر سر همین امر در جدال افتاد بخصوص که جلال الدّوله پس از فوت پدرش دعوت مردم بغداد را برفتن آن شهر نپذیرفته و در بصره مانده بود و اهالی بغداد بنام ابوکالیجار خطبه خوانده بودند امّا ابوکالیجار بعلّت گرفتاری در جنگ با ابوالفوارس نتوانست ببغداد حرکت کند و بغداد از حضور امیری خالی ماند و تا دو سال بهمین وضع ماند و مردم جمعی طرفدار ابوکالیجار بودند و گروهی هواخواه جلال الدّوله عاقبت جلال الدّوله درسال ٤١٨ بمناسبت نزدیکی ببغداد و اشتغال ابوکالیجار بسمت کرمان ببغداد رفت و رسماً بامارت برگزیده شد لیکن این انتخاب باز هرج و مرج عراق را از میان نبرد و غالباً بین سپاهیان دیلمی و ترك خصومت دیرینه تجدید میشد تا آنکه در ٤١٩ ترکان دربصره بر پسر جلال الدّوله **الملك العزیز ابو منصور** شوریدند و ابوکالیجار را که در این تاریخ از جانب کرمان آسوده خاطر شده بود بتصرّف بصره خواندند و تا یك سال جلال الدّوله نتوانست آنجا را از ابوکالیجار پس بگیرد امّا درسال ٤٢٠ که ابوکالیجار **بهواسط** تاخت جلال الدّوله او را شکستی سخت داد و اهواز را نیز از کف او بیرون آورد و سال بعد او را در جنگی دیگر منهزم ساخت و بصره را از او باز ستاند و این حال کشمکش بین دو امیر دیلمی بر سر تصرّف بصره و اهواز و سیادت در بغداد تاتاریخ ٤٢٨ برجا بود وجلال الدّوله غالب اوقات در بغداد با طرفداران ابوکالیجار ایّام را بزد و خورد میگذاشت تا بالاخره در سال مزبور دو حریف صلح کردند و برای آنکه دیگر راه خلاف نروند جلال الدّوله دختر خودرا بپسر ابوکالیجار بزوجیّت داد و نزاع بین جانبین برخاست

جلال الدّوله درشعبان ٤٣٥ پس از شانزده سال و یازده ماه امارت در بغداد فوت کرد و بااینکه جمعی از مردم با پسرش الملك العزیز ابومنصور بیعت کردند ابوکالیجار بوعده و وعید اکثر لشکریان را با خود یار نمود ومقام جلال الدّوله را باین ترتیب گرفت وملك عزیز فراری شد و پس از مدّتی سرگردانی بدون آنکه بتواند جای پدر را بدست آورد مرد و ابوکالیجار بدون منازع بار دیگر عراق را بر خوزستان و فارس منضمّ ساخت .

امارت ابوکالیجار تا سال ٤٤٠ طول کشیده و او در اواخر ایّام امیری خویش با افراد خاندان **کاکویه** و سران سلجوقی زد و خورد کرده واین مقارن ایّامی بوده است که سلاجقه برقسمت اعظم ایران مسلط آمده و اکثر ممالك آل‌بویه را بدست خود گرفته بودند ابوکالیجار ناچار در سال ٤٣٩ چنانکه در احوال سلاجقه بیاید با طغرل سلجوقی صلح کرد و دختر خودرا بطغرل داد ودختر جعزی بیك برادر طغرل را هم برای پسر خود ابومنصور گرفت و دیالمهٔ عراق در حقیقت از این تاریخ ببعد حمایت سلاجقه را برخود پذیرفتند

٦ - ملك رحیم

(٤٤٠ - ٤٤٧)

ابوکالیجار در سال ٤٤٠ در سفری که بکرمان برای سرکوبی عامل یاغی خود رفته بود فوت کرد مردم بغداد بر پسرش **ابونصرخسروفیروز** که **ملك‌رحیم** لقب یافته بیعت نمودند امّا ابوکالیجار شش پسر داشت که هرکدام داعیهٔ سلطنت و گرفتن مقام پدر داشتند چنانکه از ایشان **ابومنصور فولاد ستون** شیراز را تصاحب نمود لیکن‌ملك رحیم بدستیاری برادر دیگر **ابوسعد خسروشاه** فولاد ستون را دستگیر نمود و بر شیراز استیلا یافت و برادر را در قلعهٔ اصطخر محبوس ساخت و ارّجان را هم ببرادر چهارم **ابوطالب کامروا** سپرد و او و ابوسعد بر این نواحی مسلط بودند تا آنکه در سال ٤٤١ فولادستون ازحبس گریخت و جماعتی از دیالمه دور او را گرفتند و فولادستون بمسلم ساختن فارس بامر خود توفیق یافت و در رامهرمز برسپاهیان سه برادر غلبه کرد و اهواز را از ایشان‌گرفت لیکن سال بعد چون لشکریان برفولادستون شوریدند بتخلیهٔ آنجا مجبور گردید .

درسال ٤٤٣ ملك رحیم اصطخر و شیراز را تسخیر نمود و فولادستون چاره‌ای ندید جز آنکه از طغرل سلجوقی مدد بطلبد طغرل از اصفهان سپاهی گران

بیاری فولادستون فرستاد و فولادستون در اهواز بسختی ملك رحیم را منهزم ساخت در ٤٤٥ شیراز را از برادرخود ابوسعد گرفت و بنام طغرل سلجوقی و برادر خویش ملك رحیم و پس از ایشان باسم خود خطبه خواند و برفارس مستولی شد .

درسال ٤٤٧ یکی‌از سران دیلمی **فولاد** نام که‌بر قلعهٔ اصطخر مسلط بود فولادستون را ازشیراز بیرون کرد و نام طغرل را ازخطبه انداخت و باسم ملك‌رحیم و ابوسعد خسروشاه خطبه خواند ولی ایشان بزودی دریافتندکه او راه تزویر میرود بهمین‌جهت فولادستون وابوسعد برشیراز حمله بردند و بزحمت زیاد فولاد را ازآنجا راندند و شیراز را بار دیگر بنام ملك رحیم تحت امر خودگرفتند

ملك رحیم بشرحی‌که در تاریخ سلاجقه خواهیم گفت درهمین سال ٤٤٧ که تاریخ ورود طغرل سلجوقیست ببغداد بدست او اسیر شد و خلیفه امر داد که بنام طغرل خطبه بخوانند . باین ترتیب ملك رحیم آخرین دیالمهٔ عراق است و اگرچه برادرش فولادستون تا یك سال دیگر یعنی تا ٤٤٨ حیات و در فارس حکومت داشته تاریخ دستگیری او و قطع خطبهٔ بغداد را ازنام او که بمنزلهٔ ختم دورهٔ امارت آل بویه دربغداد است‌باید سال انقراض‌واقعی این سلسله شمرد مدّت‌امارت‌ملك رحیم‌شش‌سال و ده روز بود

ب - دیالمهٔ عراق و خوزستان و کرمان

دیالمهٔ عراق‌عرب وخوزستان وکرمان یعنی‌ممالکی‌که ابتدا بدست ابوالحسین احمد معزّالدّوله‌فتح‌شدو بعدازاو درسال ٣٥٦ بپسرش عزّ الدّولهٔ بختیار رسید چنانکه دیدیم پس از قتل عزّ الدوله در ٣٦٧ بدست عضد الدّوله پسر رکن‌الدّوله افتاد واز خاندان معزّالدّوله بیرون رفت و این ولایات تا سال ٤٤٨ که درآن تاریخ فولادستون بتوسط یکی از رؤسای شبانکاره از امارت فارس وکرمان رانده شد همواره بین پسران و نوادگان عضدالدّوله مابه‌النّزاع بود چنانکه‌گاهی تمام این‌نواحی بدست یك‌نفر می‌افتاد وگاهی دیگر هرقسمت یا هردو قسمت از آنها مطیع یکی از ایشان بود و ما چون شرح

این منازعات و دست بدست گشتن این ولایات را درتاریخ دیالمهٔ فارس یادآور شده‌ایم دیگر بتکرار آنها حاجتی نیست همینقدر در اینجا اسامی امرای دیلمی عراق و اهواز وکرمان را در فهرستی یادآور میشویم بقرار ذیل

در عراق و اهواز وکرمان

۱ ـ عزّالدّوله بختیار بن معزّالدّوله (۳۵۶ ـ ۳۶۷)

۲ ـ عضدالدّولة بن رکن‌الدّوله (۳۶۷ ـ ۳۷۲) که ازتاریخ ۳۳۸ فارس را نیز مالك بوده

۳ ـ شرف‌الدوله ابوالفوارس شیرذیل پسر عضدالدّوله (۳۷۲ ـ ۳۷۹) ایضاً مالك فارس

۴ ـ بهاءالدّوله ابونصر برادر او (۳۷۹ ـ ۴۰۳) ایضاً مالك فارس

۵ ـ سلطان‌الدّوله ابوشجاع پسر بهاء الدّوله (۴۰۳ ـ ۴۱۲)

در عراق فقط یا در عراق وفارس باهم

۱ ـ مشرّف الدّوله ابوعلی پسر بهاء الدّوله (۴۱۲ ـ ۴۱۶)

۲ ـ ابوطاهر جلال الدّوله پسر مشرّف الدّوله (۴۱۶ ـ ۴۳۵)

۳ ـ ابوکالیجارمرزبان پسرسلطان الدّوله (۴۳۵ـ۴۴۰) مالك‌فارس‌ایضاً

۴ ـ ملك رحیم پسر ابوکالیجار (۴۴۰ ـ ۴۴۷) مالك فارس ایضاً

درکرمان فقط یا درکرمان وفارس‌باهم

۱ ـ قوام‌الدّوله ابوالفوارس پسر بهاءالدّوله (۴۰۳ ـ ۴۱۹)

۲ ـ ابوکالیجار مرزبان پسر سلطان‌الدّوله (۴۱۹ ـ ۴۴۰) مالك فارس عراق ایضاً

۳ ـ ابومنصور فولادستون پسر ابو کالیجار (۴۴۰ ـ ۴۴۸)

ج دیالمهٔ ری و همدان و اصفهان

ری وهمدان و اصفهان چنانکه سابقاً دیدیم درمیان فرزندان بویه ابتدا سهم ابوعلی حسن رکن‌الدّوله بود واین امیر در سال ۳۶۶ اندکی قبل از فوت خویش از این نواحی اصفهان را بپسرش ابومنصور بویه ملقب بمؤیّدالدّوله و ری و همدان و مضافات این دو قسمت را بپسر دیگر ابوالحسن علی ملقّب بفخر الدّوله واگذاشت و از دو پسر تعهّد گرفت که امر برادربزرگتر ابوشجاع پناه خسرووعضدالدّوله‌را که مالك فارس وکرمان شده بود اطاعت کنند.

باین ترتیب قلمرو رکن الدّوله درسال ۳۶۶ سهم دو پسرش مؤیّدالدّوله و فخر الدّوله گردید ولی این حال فقط سه سال دوام کرد چه بتفصیلی که میدانیم عضدالدّوله درسال ۳۶۹ باین بهانه که فخرالدّوله در نزاع بین او و عزّالدّولهٔ بختیار جانب **پسرعم** را گرفته و بیاری او قصد برادر بزرگتر را داشته از بغداد بعزم سرکوبی برادر حرکت کرد و فخر الدّوله که تاب پایداری نداشت ومیترسید که عضدالدّوله با او همان معامله را روا دارد که با عزّ الدوله معمول داشته ممالك خویش را رها نمود و بجرجان بپناه قابوس بن وشمگیر رفت. عضدالدوله ری وهمدان وسایر ولایات‌فخرالدوله را گرفت وآنها را ضمیمهٔ اصفهان ساخته ببرادر خود مؤیّدالدّوله واگذاشت و او را خلیفه و نایب خویش معرّفی کرد

۱ - مؤیّدالدّوله

(۳۶۶ - ۳۷۳)

مؤیّدالدّوله بشرحی که در احوال قابوس گذشت در جمادی‌الأخری سال ۳۷۱ بامر عضدالدّوله قابوس وفخرالدّوله را از جرجان بخراسان راند و آن ناحیه و قسمتی ازطبرستان را هم بحوزهٔ امارت خود ملحق ساخت سپس در رمضان همین‌سال

برقابوس و ابوالعبّاس تاش سپهسالار امیر نوح بن منصور سامانی که بیاری دشمنانش آمده بودند غلبه کرد و فخرالدّوله وقابوس بعلت قدرت مؤیّدالدوله و عضدالدّوله از پس گرفتن ممالك خود مأیوس گردیدند .

مؤیّد الدّوله تا سال ۳۷۲ که سال فوت عضد الدوله است از جانب برادر بر تمام عراق عجم و گرگان وطبرستان امارت میکرد وچون برادرش وفات یافت دراین نواحی بکلی مستقل شد و او این ممالك را بتدبیر و کفایت وزیر نامیش **صاحب ابوالقاسم اسماعیل بن عبّاد** (۳۲۶ـ ۳۸۵) که از منشیان و بلغای بسیار معروف زبان عربیست اداره میکرد و صاحب که دست پروردهٔ ابوالفضل بن العمید منشی مشهور و وزیر رکن الدّوله است مردی کریم وفضل دوست و بخشنده و نسبت بشعرا بذّال و مشوّق بوده و در ری و اصفهان همه وقت در گرد او جمع کثیری از اهل علم و بحث و شعر و ادب میزیسته و بنام او شعر میگفته و کتاب می‌نوشته‌اند و صاحب در این سیره با رقیب همعصر خویش شمس المعالی قابوس دم برابری و همچشمی میزده است و او مالك کتابخانه ای بوده است که جهت کثرت عدد کتاب و امتیاز نسخ در آن ایّام بیمانند بشمار میرفته

۲ ـ فخر الدّوله

(۳۶۶ـ۳۸۷)

یك سال پس از مرگ عضدالدّوله مؤیّد الدّوله نیز در گرگان وفات یافت وچون مؤیّد الدّوله جانشینی جهت خود اختیار ننموده بود وزیرش صاحب بن عبّاد بزرگان مملکت را برآن داشت که فخرالدّوله را ازنیشابور بخواهند و او را که بزرگ خاندان بویهی است و مالك اوّلی این بلاد بوده بجای برادر بامارت بردارند . رأی صاحب را همگی پذیرفتند و فخر الدّوله در رمضان ۳۷۳ از نیشابور بجرجان آمد

و بامارت نشست و صاحب را با وجود میل او بکناره گیری کماکان بوزارت خود باقی گذاشت.

درهمین سال ابوالعبّاس حسام‌الدوله تاش که درجنگ با مؤیدالدوله بیاری فخرالدّوله قیام کرده بود ازسپهسالاری اردوی خراسان معزول ومقامش بامیرابوالحسن سیمجوری واگذاشته شد. ابوالعباس ازفخرالدّوله مدد خواست وفخرالدّوله سپاهیانی بمعاونت ابوالعباس بنیشابور فرستاد وابوالعباس بالنّتیجه غلبه کرد

ابوالحسن سیمجوری پس از شکست از ابوالعباس و فخرالدّوله دست توسّل بدامن شرف‌الدوله ابواالفوارس دیلمی امیر فارس دراز کرد شرف الدوله هم که از فخر الدّوله بمناسبت جانبداری او از صمصام الدّوله برادر و رقیب شرف‌الدوله دلی خوش نداشت بامیر ابوالحسن سیمجوری مدد داد و امیر سیمجوری بمعاونت ایشان ابوالعباس را بسختی منهزم کرد وابوالعباس بگرگان نزد فخرالدّوله گریخت. امیردیلمی اورا اکرام تمام نمود ودرعوض خراسان گرگان و استراباد ومضافات آنها را که ملك شمس المعالی قابوس بود بابوالحسن واگذاشت و با این رفتار نسبت بیار وفادار قدیم خود یعنی قابوس که برای خاطر فخرالدوله از امارت افتاده بود طریق ناجوانمردی سپرد ودراین‌عمل فخرالدّوله بیشتر از وزیر خود صاحب بن عباد که رقابت و دشمنی مخصوصی نسبت بقابوس داشت پیروی کرد

در سال ۳۷۹ موقعیکه شرف الدوله در بغداد مرد و بهاء الدوله جای او را گرفت صاحب بن عباد که میل غریبی بتصرّف دار الخلافه و گرفتن وزارت بغداد داشت فخرالدّوله را تشویق بلشکرکشی بعراق نمود و با اینکه فخرالدّوله باین امر راضی نبود عاقبت باصرار وزیر تن بقضا در داد وقرار شد که او خود از راه خوزستان عازم بغداد شود و صاحب بن عباد و بدر بن حسنویهٔ کرد هم از طریق کرمانشاه امّا امیر دیلمی چون نسبت بصاحب بن عباد بدگمان شد و ترسید که او با پسر عضدالدّوله دست یکی کرده باشد وزیر را با خود بطرف اهواز آورد و در راه هم نسبت بلشکریان صاحب سخت گرفت و سوءظنّ بین‌طرفین شدّت یافت و احوال سپاه اختلال پذیرفت

مخصوصاً چون در اهواز کارون طغیان کرد ودرسدّها رخنه پیدا شد فخرالدّوله چنین پنداشت که آب بر اثر خدعهٔ سپاه بهاءِ الدوله است ناچار اهواز را رها کرد و بری برگشت و بتدریج بدگمانی او نسبت بصاحب زائل گردید و باو و بیارانش مال فراوان بخشید و صاحب همچنان در وزارت فخرالدّوله باقی بود تا آنکه در سال ۳۸۵ دری وفات یافت و فخرالدّوله با وجود خدماتی که از وزیر فاضل کاردان خود دیده بود پس از مرگ او کلیّهٔ اموالش را درضبط خودگرفت وجمیع یاران او را مصادره وجریمه نمود و از این راه ذکری زشت از خود بجا گذاشت

۳ - مجدالدّوله

(۳۸۷ - ۴۲۰)

دو سال بعد از فوت صاحب بن عباد فخرالدّوله نیز در قلعهٔ **طَبَرك** شهر ری وفات یافت و چون پسران او بحدّ رشد نرسیده بودند زوجه‌اش **سیّده خاتون** دختر اسپهبد رستم بن مرزبان متصدّی امور مملکت شد و او پسر چهار سالهٔ خود **اَبوطالب رستم** را با لقب **مَجدالدّوله** بامزد امارت ری وجانشینی شوهر کرد وهمدان و کرمانشاه را هم بپسر دیگر **اَبوطاهِر شَمس‌الدّوله** سپرد

سال جلوس مجدالدّوله بجای پدرش فخرالدّوله همان سالی است که در آن محمود غزنوی نیز بجای پدرخود سبکتکین بامارت غزنه برقرار شده وسال بعد آن یعنی ۳۸۸ مقارن ایّامی است که از یك طرف محمود بعنوان سپهسالاری اردوی سامانیان بر خراسان استیلا یافته و از طرفی دیگر متّحد او قابوس وشمگیر بعد از هجده سال ممانعت مؤیّدالدّوله و فخرالدّوله بامارت گرگان برگشته و عمّال مجدالدّوله را از آن ناحیه رانده است باین ترتیب می بینیم که قلمرو حکومتی مجدالدّوله در همان اوان جلوس او بین ممالك دو حریف قوی پنجه مثل محمود غزنوی وقابوس زیاری محصورشده و با رقابتی که از قدیم بین دیالمهٔ ری و آل زیار و سپهسالاران اردوی خراسان وجود

داشته خطر بزرگی از این دو جانب برای او در کار پیش آمدن بوده است اما مادام که سیّده خاتون بر کارها مسلّط بود و امور مملکت برأی و تدبیر او میگذشت کار ها فی‌الجمله سر و صورتی داشت نه قابوس و پسرش فلك المعالی در مخالفت با مجدالدّوله کاری از پیش بردندو نه سلطان محموددر ری طمع کرد اماچون مجدالدّوله بحدود رشد رسید بنافرمانی نسبت بمادر پرداخت و بر خلاف میل او وزیری انتخاب نمود سیّده خاتون ابتدا بقلعهٔ طبرك رفت سپس محرمانه از آنجا پیش بدر بن‌حسنویه گریخت وبکمك او و پسر دیگر خود شمس‌الدّوله در سال ۳۹۷ بری برگشت و مجدالدّوله را گرفت و شمس‌الدوله را بجای او امیر کرد

سیّده‌خاتون بعد ازیك‌سال ازشمس‌الدوله رنجید بهمین‌علّت اورابهمدان برگرداند و بار دیگر مجدالدوله را از قید رها کرده تحت اختیار خود بامارت گذاشت وشمس‌الدوله اگرچه خواست بکمك بدر بن‌حسنویه مادر و برادر را مغلوب کند لیکن کاری از پیش نبرد

سیّده خاتون پس از مرگ شوهر خود فخرالدوله حکومت اصفهان را بپسر خال خود که **ابوجعفر محمّدبن‌دُشمنزیار** نام داشت و بلقب **علاء الدّوله** ملقب گردید واگذاشت. پدر این شخص دشمنزیار یعنی خال‌سیّده خاتون‌رابدیلمی **کاکُویه**میگفتند وکاکویه در این زبان همان معنی خال عربی و دائی را در فارسی امروزی دارد و بهمین علّت است که علاءالدّوله بپسر کاکویه و فرزندان او بدیالمهٔ کاکویه شهرت یافته‌اند

علاء الدوله تا تاریخ فرار سیّده خاتون از ری در اصفهان بود چون این زن از پیش‌مجدالدوله گریخت علاء الدوله هم اصفهان را ازترس رها کرده ببهاءِ الدوله پناهنده شد و درآنجا بود تا سیّده‌خاتون بری برگشت. علاء الدوله نیز بار دیگر خود را باصفهان رساند ومجدداً بحکومت آن ناحیه برقرار گردید

در سال ۴۰۵ شمس‌الدوله بلاد متصرّفی بدر بن‌حسنویه را که در این تاریخ بدست شورشیان سپاهش بقتل رسیده بود بتصرّف خود آورد و برپسرش **هلال** که

باغوای سلطان‌الدوله بجنگ شمس‌الدوله آمده بود غلبه یافت ومالی فراوان ازاین راه حاصل کرد و چون قدرتش افزونی گرفت بقصد ری و کشیدن انتقام خود از مادر و برادر حرکت نمود سیّده خاتون و مجدالدوله ری را رها کرده بدماوند پناه بردند و شمس‌الدوله ری را مسخر ساختِ امّا چون‌خواست بعقب مادر و برادر رهسپارشود لشکریان مجدالدوله از اطاعت او سرپیچیدند وشمس‌الدوله بهمدان برگشت و مادر و برادر او بری مراجعت نمودند

مجد الدوله تا سال ٤٢٠ در ری امارت داشت . در اواخر این مدّت چون مادرش سیّده خاتون فوت کرد اوضاع دربار مجدالدوله مختل شد و لشکریان از اطاعت او سر پیچیدند و مجد الدوله هم بعلت عیّاشی و استغراق در مطالعهٔ کتب زیاد اعتنائی بکارهای ملکی‌نداشت عاقبت از بلای استیلای سپاهیان بسلطان محمود غزنوی استعانت جست و از او یاری خواست. محمود هم **علی حاجب** از اصحاب خودرا با لشکری بری فرستاد حاجب علی مجدالدوله و پسرش ابودلف را در ری دستگیر نمود وکیفیّت را بمحمود نوشت محمود در ربیع الآخر سال ٤٢٠ شخصاً بری آمد و مجد الدوله را از آنجا بغزنین فرستاد و بایں ترتیب شعبهٔ دیالمهٔ ری در ٤٢٠ بدست غزنویان انقراض یافت

٤ ـ شمس‌الدّوله

(۳۸۷ ـ حدود ٤١٢)

ابوطالب شمس‌الدوله چنانکه گفتیم از همان سال فوت پدرش فخرالدوله از طرف پدرش سیّده خاتون بامارت همدان و کرمانشاه منصوب شد و او بشرحی که در احوال برادرش مذکور افتاد درسال ۳۹۷ قریب یکسال بجای مجدالدوله در ری نشست ودر ٤٠٥ بلادکردان حسنویه را نیز بقلمرو خود ضمیمه ساخت لیکن دراین تاریخ که میخواست ری را هم از چنگ مادر و برادر بیرون‌آورد بقصد خود ظفرنیافت و او

تا حدود ٤١٢ در حوزهٔ اصلی حکومتی خود بامارت باقی بود

بیشتر اشتهار شمس‌الدوله در تاریخ ایران ازآن جهت است که مدّتی وزارت او بـا حکیم و طبیب بزرگ **شیخ‌الرّئیس ابوعلی‌حسین‌بن سینا** بوده وشیخ پس از حرکت از خوارزم درحدود ٤٠٣ و شنیدن خبر قتل قابوس ومدتی اقامت در ری و غیره در حوالی ٤٠٥ بخدمت شمس الدوله در همدا ن پیوسته و تا اواخر مدّت این امیر وزارت او را برعهده داشته است

٥ - سماء الدوله

(حدود ٤١٢ - ٤١٤)

آخرین دیالمهٔ همدان **اَبوالحسن سَماءالدّوله** پسر شمس‌الدّوله است که در ٤١٤ بقصد تصرّف بروجرد بر حکمران آنجا **فَرهادبن مردآویج دِیلمی** تـاخته و فرهاد بعلاءِ الدولهٔ کاکویه والی اصفها ن متوسّل شده علاء الدّوله بهمدان لشکر کشید و شمس الدّوله را دستگیر کرد و با او باحترام رفتار نمود لیکن جمیع امرای دیلمی اورا محبوس نمود و پس‌از فتح همدان بر دینور و شاپور خواست (خرّم آباد حالیّه) دست یافت شعبهٔ دیالمهٔ همدان هم باین ترتیب در ٤١٤ بدست خاندان کاکویه‌برافتاد. بقیّهٔ احوال‌دیالمهٔ کاکویه را که‌در امارت مجدالدّوله بابتدای‌کارایشان اشاره کردیم در ضمن تاریخ غزنویان و سلاجقه شرح خواهیم داد

اسامی امرای آل بویه و زمان امارت هریك

الف - دیالمهٔ فارس

١ - عماد الدّوله ابوالحسن علی بن بویه (٣٢٠ - ٣٣٨)

٢ - عضد الدوله و تاج الملة ابوشجاع پناه خسرو پسر رکن الدّوله (٣٣٨ - ٣٧٢)

۳ ـ شرف‌الدوله ابوالفوارس شیرذیل پسر عضد الدّوله (۳۷۲ ـ ۳۷۹)
۴ ـ صمصام‌الدّوله ابوکالیجار مرزبان پسر عضدالدّوله (۳۷۹ ـ ۳۸۸)
۵ ـ بهاء الدوله ابونصر پسرعضدّالدوله (۳۸۸ ـ ۴۰۳)
۶ ـ سلطان‌الدّوله ابوشجاع پسربهاء الدّوله (۴۰۳ ـ ۴۱۵)
۷ ـ عمادالدّوله ابوکالیجار مرزبان پسر سلطان الدّوله (۴۱۵ ـ ۴۴۰)
۸ ـ ملك‌رحیم ابونصرخسروفیروز پسرابوکالیجارمرزبان(۴۴۰ـ۴۴۷)

ب ـ دیالمهٔ عراق و خوزستان و کرمان

۱ ـ معزّالدوله ابوالحسین احمدبن بویه (۳۲۰ ـ ۳۵۶) در عراق و خوزستان و فارس و کرمان
۲ ـ عزّ الدوله بختیار پسر معز الدّوله (۳۵۶ ـ ۳۶۷) در عراق و
۳ ـ عضدالدوله ابوشجاع پسر رکن الدوله (۳۶۷ ـ ۳۷۲) در عراق و خوزستان و فارس و کرمان
۴ ـ شرف الدوله ابوالفوارس شیرذیل پسر عضدالدوله (۳۷۲ ـ ۳۷۹) درعراق و خوزستان وفارس و کرمان
۵ ـ بهاء الدّوله ابونصر پسر عضدالدوله (۳۷۹ ـ ۴۰۳) در عراق و خوزستان و فارس و کرمان
۶ ـ سلطان الدوله ابوشجاع پسر بهاء الدّوله (۴۰۳ ـ ۴۱۲) در عراق وخوزستان وفارس
۷ ـ مشرّف‌الدوله ابوعلی پسر بهاء الدّوله (۴۱۲ ـ ۴۱۶) درعراق فقط
۸ ـ ابوطاهرجلال‌الدوله پسر مشرّف‌الدوّله (۴۱۶ـ ۴۳۵) «
۹ ـ ابوکالیجار مرزبان پسر سلطان الدوّله (۴۳۵ ـ ۴۴۰) در فارس از ۴۱۵ و در کرمان از ۴۱۹ و درعراق از ۴۳۵ ببعد
۱۰ ـ ملك رحیم پسر ابوکالیجار (۴۴۰ ـ ۴۴۷) در عراق فقط

۱۱ ـ قوام‌الدوله ابوالفوارس پسر بهاء الدّوله (۴۰۳ـ۴۱۹) کرمان فقط

۱۲ ـ ابومنصور فولادستون پسر ابوکالیجار (۴۴۰ـ۴۴۸) کرمان فقط

(از ۴۱۹ تا ۴۴۰ کرمان ضمیمهٔ فارس بوده)

ج = دیالمهٔ ری و اصفهان و همدان

۱ ـ رکن الدّوله ابوعلی حسن بن بویه (۳۲۰ ـ ۳۶۶) در تمام عراق عجم و کرمانشاه

۲ ـ مؤید الدّوله ابومنصور بویه پسر رکن الدّوله (۳۶۶ ـ ۳۷۳) در اصفهان و از ۳۶۹ در ری وهمدان وگرگان وقسمتی از طبرستان

۳ ـ فخرالدّوله ابوالحسن علی پسر رکن‌الدّوله (۳۶۶ ـ ۳۸۷) در ری وهمدان و از ۳۷۳ مالك ولایات مؤیدالدّوله

۴ ـ مجدالدوّله ابوطالب رستم پسرفخرالدّوله (۳۸۷ ـ ۴۲۰) در ری فقط

۵ ـ شمس‌الدوله ابوطاهر پسر دیگر فخرالدوله (۳۸۷ ـ حدود ۴۱۲) در همدان فقط

۶ ـ سماءِ الدوله ابوالحسن پسر شمس‌الدوله (حدود ۴۱۲ ـ ۴۱۴) در همدان فقط

فصل چهارم

صفّاریان

(۲۴۷ - ۳۹۳)

سیستان پیش از قیام یعقوب

سیستان را مسلمین در خلافت عثمان در فاصلهٔ سنوات ۳۰ و ۳۳ فتح کردند و بااینکه مردم دلاور این قسمت چند بار سر بطغیان برداشتند لیکن هر دفعه بدست عمّال وسرداران عرب سرکوبی‌شدند و روز بروز نفوذ اسلام وآداب عربی بیشتر در این سرزمین ریشه‌دوانید.

پس‌از کشته شدن عثمان‌ووقایعی‌که بعد ازآن رخ داد ازقبیل عصیان معاویه و جنگ صفین و حکم حکمین واستعفای امام‌حسن از خلافت و شهادت امام حسین و حرکات زشت دیگر یزید از قتل‌عام مدینه و سنگ باریدن برخانهٔ کعبه وستمکاری‌های حجّاج وقتل مصعب بن زبیر و برادرش عبدالله جماعتی از مسلمین که سیرهٔ بی آلایش حضرت رسول وخلفای اوّلی را دیده یا شنیده بودند جمیع این‌حرکات را خلاف‌اسلام و خارج از حدّ انصاف و انسانیّت دانسته سر بمخالفت با خلفای زمان و عمّال ایشان برداشتند وبخوارج که در تقبیح این اعمال با آن جمع همعقیده بودند پیوستندوچون از آزار عمّال بنی‌امیّه در زحمت بودند همه وقت بولایات دور دست مثل سواحل خلیج فارس‌و بحر عمان و افریقا پناه می‌جستند کرمان و سیستان هم برای این جماعت پناهگاه بالنّسبه مصونی بود.

در ایّام خلافت عبدالملك (۶۵-۸۶) وحکومت حجّاج بن یوسف برعراقین شخصی از بزرگان عرب بنام **قَطَری** که مردی شاعر و فصیح و پرهیزکار بود مردم سیستان را از مظالم حجّاج و فساد دستگاه خلافت آگاه نمود و جمعیّت کثیری از ایشان را با خود همدست کرد و سر بشورش برداشت و با اینکه حجّاج لشکر بدفع او فرستاد نتوانست بر او ظفر یابد و عدّهٔ زیادی از سپاهیان او دراین جنگ تلف شدند.

از این تاریخ تا ظهور یعقوب لیث یعنی از ۸۲ تا ۲۴۷ خوارج درسیستان قدرت وجمعیّت بسیار داشتند وغالباً هم مزاحم حکّام این ناحیه بودند و گاهی تا آنجا برکار ها تسلّط می یافتند که فرستادن خراج و مالیات را از سیستان بدربار خلیفه مانع میشدند وچند تن از رؤسای ایشان حتّی علناً قیام کرده وعمّال خلیفه را ازسیستان وکرمان و خراسان طرد نموده‌اند

بزرگترین رؤسای خوارج سیستان بشرحی که در تاریخ طاهریان دیدیم **امیر حَمزة بن عَبدالله**[1] **خارجی** است که بسال ۱۸۱ یعنی سال یازدهم خلافت هارون-الرّشید خروج کرده و برسیستان وکرمان وخراسان مسلّط شده واو که ایرانی ومدّعی رساندن نسب بپادشاهان کیان بوده‌از تاریخ ۱۸۱ تا ۲۱۳ که سال فوت اوست ازکابل تا فارس و از خراسان تا دریای عمان را تحت امر داشت و تا حمزه زنده بود دیناری از این نقاط خراج ومالیات ببغداد نمیرفت وخود اونیز باین‌عنوان ازمردم هیچ نمیگرفت.

چون استیلای حمزه و نرسیدن مال قسمت شرقی ممالك اسلامی ببغداد بر هارون‌الرّشید سخت ناگوار بود خلیفه در سال ۱۹۲ بقصد خراسان و دفع حمزه حرکت کرد امّا هنگامی که بگرگان رسید بعلّت استیلای مرض برمزاجش و یأس از دفع حمزه بتاریخ صفر ۱۹۳ نامه‌ای از آنجا باو نوشت و او را بشرط تسلیم وآمدن بخدمت خلیفه وعدهٔ امان وگذشتن ازسر گناهان سابق او داد لیکن حمزه جوابی بسیارمعقول باونوشت و علل قیام خودرا که تنها برای دفع ظلم و کوتاه ساختن دست **ظلمه** واجرای اوامر آلهی هست نه بنظر جمع مال ومنال وتسخیر ملك شرح داد وتکلیف هارون را رد کرد

---

۱ - نام ایراني پدر حمزه آذرك بوده مسلمین آنرا بعبدالله تبدیل کرده‌اند

موقعی جواب حمزه در طوس بهارون رسید که خلیفه درمرض موت بود .

حمزه تا ایام امارت طلحةبن طاهرطاهری حیات داشت وچند بار با این امیر وعمّال او جنگها کرد تا آنکه در ۲۱۳ فوت نمود و بقولی کشته شد وطاهریان سیستان را که تا این تاریخ بعلّت استیلای حمزه درست نمیتوانستند متصرّف شوند کاملاً مطیع خود ساختند لیکن قدرت خوارج ازمیان نرفت وایشان امام دیگری بجای حمزه برخود اختیارکرده همچنان بتعرّض یا بعقیدهٔ خود بجهاد مشغول شدند

ابتدای امر یعقوب در زمان خلافت واثق (۲۲۷-۲۳۲) و امارت طاهربن‌عبدالله (۲۳۰-۲۴۸) بر خراسان وسیستان در ناحیهٔ **بُسْت** (مابین سیستان وهرات وغزنین) مردی بنام **غسّان بن نضر** از بزرگزادگان‌سیستانی برحکمران آنجا که پسر والی سیستان بود شورید حکمران بست براو دست یافت وسرش را برید و بردارکرد این حرکت بیشترمردم را که ازغسّان بنیکی یاد میکردند بشورش واداشت وکمی بعد که برادر غسّان **صالح‌بن‌نضر** قیام نمود این شورشیان دور او را گرفتند و کار قیام صالح و یاران او تا آنجا اهمیّت یافت که در ۲۳۲ بربست استیلا یافتند و حکمران آن ارجلوی ایشان گریخت

غسّان و برادرش صالح مانند جمع دیگری از مردم بلاد اسلام جزء فرقهٔ **مُطَّوِّعه** بودند و این اصطلاح برجماعتی اطلاق میشد که بمیل قلبی یعنی بطوع برای جهاد و جنگ با کفّار یا خوارج قیام میکردند و این عمل را ثواب میشمردند و برای آنکه یارانی نیز در این قیام با خود داشته باشند بطمع ضبط اموال کفّار و خوارج **عَیّاران** هر نقطه را هم بسوی خود میخواندند و عیّاران طایفه ای بودند از مردم هر ناحیه که شغل خود را بدستبرد بکاروانان و تاختن از محلی بمحلّ دیگر منحصر کرده بودند . بیشتر پیشرفت صالح در تصرّف بست بدهمت عیّارا ن سیستانی صورت‌گرفت واز جملهٔ ایشان پسر رویگری بود بنام **یعقوب‌بن لیث**

اگرچه پس از رسیدن یعقوب بامارت و سلطنت نسب او را بعضی بخسرو پرویز ساسانی رسانده‌اند لیکن ظاهراً این اصل و نژاد مسلم نیست و یعقوب را قبل‌از

تحصیل شهرت کسی نمیشناخته ونسب او برهمه مجهول بوده‌است

امر مسلم این‌که یعقوب پسر رویگری است سیستانی از دهی باسم **قَرْنین** (در یك منزلی مشرق زرنج کرسی سیستان) و او وسه برادرش **عمرو و طاهر** و **علی** هر چهار بهمان شغل پدر سر میکردند

یعقوب پس‌از چندی ازقرنین بشهر سیستان یعنی زرنج آمد و پیش‌رویگری دیگر بروزی پانزده درهم قبول مردوری نمود امّا چون جوانمرد و بذّال بود ازهمان اوان جوانی هرچه می یافت با یاران وهمشهریان خود میخوردودرعوض دل ایشان را با خود یکی میکرد هوش سرشار وهمّت بلند نگذاشت که یعقوب در شغل رویگری بماند و باین حرفهٔ حقیر عمر بگذارد بهمین‌سبب با یارانی‌که ازجوانی بدست آورده بود در عداد عیّاران و راهزنان درآمد ولی در این راه هم بشهادت همهٔ مورّخین از جادّهٔ انصاف قدم فراترنمی‌نهاد ودردزدی وراهزنی نیز از رعایت جانب مردانگی وبلندنظری سر نمی‌پیچید و در این‌حال بود تا آنکه در ۲۳۲ با همدستان خویش بخدمت صالح پیوست و بمعیّت هم بر شهر بست دست یافتند صالح سرهنگی سپاه خودرا در این تاریخ در عهدهٔ یعقوب گذاشت و این اوّل شروع اهمیّت واعتبار دلاور سیستانی

ازسال ۲۳۲ تا ابتدای سال ۲۳۸ صالح بن‌نضر بدستیاری یعقوب و رفیقان او بر بست کاملاً مسلط بودند در این تاریخ اخیر اهالی بست با صالح بامارت بیعت کردند و خراج ومالیات خودرا باوسپردند

ریاست خوارج سیستان در این تاریخ با **عَمّار** نامی بود صالح یعقوب و **درْهم** سردار دیگری‌از سیستانیان‌را بجنگ عمّار فرستاد وایشان که مهتر شان یعقوب بود عمّاررامغلوب‌ومنهزم کردند عمّارباحکمران‌سیستان‌دست‌یکی کردو در ۲۳۹ برصالح حمله برد ، اگرچه‌صالح درابتداشکست‌یافت‌لیکن‌عاقبت‌بمعاونت‌یعقوب‌و برادرش عمرو و سران‌دیگرسیستانی‌برعمّاروحکمران‌سیستان فیروز آمدو برکرسی آن‌مسلط شدا ّماچون خواست سرای والی‌آن را بدست سپاهیان خود غارت‌کند یعقوب و یاران سیستانی او زیربار نرفتند و گفتند که صالح تاکنون بیش از هزار هزار درهم از مال سیستانیان

غارت کرده و باز بفکر غارتی دیگری است خلاف جوانمردی است که بگذاریم سرای حکمران سیستان را بیغما ببرد صالح چون از این پیش آمد اطلاع یافت گریخت یعقوب و برادران و یاران او بتعاقب صالح شتافتند و جنگی سخت درگرفت ، صالح منهزم شد و طاهر برادر یعقوب هم در این واقعه که بسال ۲٤٤ اتفاق افتاد بقتل رسید

پس از فرار صالح لشکریان با درهم بامیری بیعت کردند و یعقوب همچنان سپهسالار لشکر ماند و در خدمت درهم در جنگ با خوارج و مخالفین دیگر دلاوریها و کفایتهای بسیار بخرج داد تا آنجا که همهٔ سپاهیان فریفته وجان نثار او شدند

درهم برجاه ومقام یعقوب رشک برد و جمعی را مأمور کشتن اوکرد امّا یکّه مرد سیستانی از این توطئه آگاه شد مخالفین را کشت و درهم‌رادرزندان انداخت و خود در محرّم ۲٤۷ ازطرف لشکر ومردم سیستان بامارت منصوب گردید

۱ - یعقوب بن لیث

(۲٤۷ - ۲٦٥)

محاربات یعقوب با مخالفین داخلی

یعقوب پس از انتخاب بامیری سیستان درصدد برآمد کسانی را که هنوز در این ناحیه بـا او دم از مخالفت میزدند براندازد مخالفین عمدهٔ یعقوب در این تاریخ یکی عمّار خارجی بود که بر خوارج سیستان ریاست داشت دیگر صالح که هنوز در بست خود را صاحب قدرت می‌پنداشت و درهم که درجنگ با خوارج از جنگ یعقوب گریخته بود .

یعقوب ابتدا درهم را مغلوب کرد وطرفداران او را ببیعت خود آورد سپس در ۲٤۸ برادر خود عمرو را درسیستان بجای خویش نشاند و ببست تاخت امّا صالح بست را رها نمود واز راه دیگر بر زرنج حمله برد و عمرولیث را باسیری گرفت یعقوب بسرعت خود را بسیستان رساند و برادر را مستخلص ساخت وصالح را منهزم نمود

صالح پس از این شکست بحدود کابل رفت و بپادشاه مشرك قسمت شرقی افغانستان حالیّه که نام عمومی جمیع ایشان **رتبیل** بود پناه جست و با او برای جنگ با یعقوب متّحد وهمدست گردید

جنگ مابین یعقوب وصالح ومتّحد او درسال ۲۴۹ در نزدیکی بست اتّفاق افتاد. ابتدا کار بر یعقوب سخت شد لیکن امیرسیستانی درنتیجهٔ یك حملهٔ مردانه رتبیل را مغلوب ومقتول کرد و دشمنان او رو بفرار نهادند یعقوب قریب ۳۰۰۰۰ تن از ایشان را اسیر کرد و غنیمت بسیار از جمله چهار هزار سر اسب نصیب او شد و جمع کثیری از یاران صالح و رتبیل باو پیوستند

یعقوب پس از حصول این فیروزی فوری کس بعقب صالح فرستاد و او را دستگیر و مقیّد کرد وصالح همچنان درحبس یعقوب بود تا در ۲۵۱ مرد

عمّار خارجی هم درسال ۲۵۱ درجنگی که با یعقوب کرد بقتل رسید یعقوب امر داد تا سر او را بیك دروازه و بدن او را بدروازهٔ دیگردی در شهرسیستان آویختند و خوارج از شوکت اوّلی افتاده اکثر در بیعت پسر لیث رویگر در آمدند و فتنهٔ ایشان خوابید

فتح هرات در ۲۵۳

در سال ۲۵۳ یعقوب پس‌از مسلّم ساختن سیستان وقسمتی از افغانستان حالیّه بفتح هرات که بمنزلهٔ دروازهٔ خراسان‌محسوب بود توجّه کرد این شهر مثل سایر بلاد خراسان دراین تاریخ ضمیمهٔ قلمروحکومتی آل‌طاهر بود و از ایشان **حسین بن عبدالله بن طاهر** ازجانب امیر محمّدبن طاهر **ثانی آخرین امیر این خاندان برآنجا حکومت میکرد**

چون یعقوب بهرات تاخت حسین بن عبدالله شهر را بر روی سپاه مهاجم بست ویعقوب بمحاصره آنجا مجبور شد عاقبت پس‌از مدّتی‌جنگ یعقوب بزهرات وحسین بن عبدالله‌دست یافت امیر محمّد طاهری‌سپهسالار اردوی خراسان **ابراهیم‌بن الیاس بن اسد سامانی** را با لشکری بپوشنگ بجنگ یعقوب فرستاد یعقوب هرات را ببرادر

خویش علی واگذاشت و بجلوی ابراهیم شتافت و او را شکستی سخت داد و پوشنگ را نیز از او گرفت .

ابراهیم منهزماً بنیشابور پیش امیرمحمّد آمد و بامیر طاهری فهماند که صلاح کار در استمالت یعقوب و ترك جدال با اوست محمّدهم که مردی ضعیف النّفس بود برای بستن راه یعقوب بخراسان فوراً فرستادگانی باتحف وهدایا پیش امیرسیستانی روانه کرد وحکومت فارس وکرمان وسیستان وکابل را رسماً باو واگذاشت یعقوب با خوشی وفیروزی بسیستان برگشت و مردم بوصول اوشادیها کردند و شعرا اورابعربی وفارسی مدح گفتند و نام او را از این تاریخ در خطبه وارد نمودند.

استیلای یعقوب بر کرمان و فارس در ۲۵۵

یعقوب همیشه میگفت ما سیستانیان علاوه برآنکه باید سیستان را از شرّ خارجیان محفوظ داریم لازمست که بر وسعت آن نیز بیفزائیم ونواحی اطراف را برآن ضمیمه کنیم بهمین نظر پس از دفع مدّعیّان داخلی بخیال مملکتگیری افتاد و پیش از همه بجانب کرمان وفارس توّجه کرد.

کرمان اسماً در این تاریخ جزء ممالك آل طاهر بود لیکن بعلت ضعف امیر محمّد طاهری این خاندان بر آنجا نفوذی نداشتند والی فارس از جانب معتزّ خلیفه یعنی **علیّ بن حسین بن قریش** درکرمان طمع کرد وچون معتز خلیفه بعلت سرکشی علی بن حسین از استیلای او برخوزستان وعراق بیم داشت اورا بضبط کرمان امرداد وعین همین حکم را بیعقوب صفّاری نیز فرستاد وغرض او این بودکه بین علی بن حسین و یعقوب که هردو بظاهر ازخلیفه اطاعت میکردند ولی هیچکدام نسبت باوصفا نداشتند تولید نقار کند وچند صباحی از شرّ ایشان مصون بماند

علیّ بن حسین ازجانب خود سرداری را بنام **طَوْق بن مُغَلِّس** با ۵۰۰۰ سوار بکرمان فرستاد و طوق پیش از رسیدن یعقوب کرمان را تحت امر خود آورد. چون یعقوب بنزدیکی کرمان رسید از استیلای طوق برآنجا اطّلاع یافت ناچار دریك منزلی شهر اقامت گزید وقریب دو ماه در آنجا نه او بحمله مبادرت میکرد و نه طوق بدفع

یعقوب میپرداخت عاقبت یعقوب چنین وانمود که بسیستان برمیگردد و دومنزل نیز دور رفت. طوق بگمان اینکه یعقوب ازتصرّف کرمان انصراف جسته ساز و برگ جنگ کنار گذاشت و بعیش ونوش پرداخت. یعقوب در یك روز دومنزلی را که باز پس رفته بود طیّ کرد و بکرمان رسید و طوق را باسیری گرفت و باین ترتیب بر کرمان مستولی شد

علیّ بن حسین چون خبرشکست و اسیری طوق را شنید لشکریانی گرد آورده در سر راه یعقوب که عازم شیراز بود در تنگنائی کمین کرد لیکن باز نتوانست برجلادت و تدبیر امیر سیستانی غالب آید یعقوب بسهولت اردوی او را منهزم و خود علیّ بن حسین را اسیر نمود و در ۱٤ جمادی الاولی ۲۵۵ بشیراز وارد شد و در این فتح غنایم بسیار در کف او افتاد چنانکه بهر مردی از سپاهیان یعقوب سیصد درهم رسید یعقوب پس ازفرستادن هدایائی از شیراز پیش معتزّ خلیفه مظفّرانه بسیستان برگشت

فتح کابل در ۲۵٦ بعد از برگشتن یعقوب از فارس معتز خلیفه دوباره آن ولایت را تحت حکم خود آورد و یعقوب از آن بابت که خراج فارس ببغداد میرود نه بسیستان آزرده خاطر بود وخیال داشت که بار دیگر بآن صوب عزیمت کند لیکن شنید که پسر رتبیل سابق الذکر که یعقوب او را در بست در زندان داشت از آنجا گریخته و بخونخواهی پدر لشکری انبوه گرد کرده و بر رُخَّج (رُخَد) از بلاد نزدیك کابل تسلط یافته و دم از استقلال میزند.

یعقوب در ذی الحجّهٔ ۲۵۵ برّخج رفت وآنجا را گرفت ودرعقب خصم خود بکابل تاخت واین شهر را که تا این تاریخ در دست بودائیان بود و از مسلمین اطاعت نداشت مسخرکرد و بعنوان مجاهد و غازی بسیاری از بتخانه های ایشانرا خراب نمود غنایم بسیار ازجمله عدّه‌ای از بتان زرّین وسیمین بودائی را از آنجا باخود بسیستان آورد و پنجاه عدد ازآنها را هم بعنوان تحفه ونمایاندن خدمت خود باسلام پیش معتمد خلیفه ببغداد فرستاد

باین ترتیب می بینیم که یعقوب صفّاری اوّل مجاهد اسلامی است که درقسمت شرقی افغانستان کنونی و درهٔ رودخانهٔ کابل و حدود معبر خیبر بنشر اسلام پرداخته و پیش از غزنویان و غوریان حوزهٔ انتشار اینآیین را تا حدود قسمت علیای درهٔ سند جلو برده است

بعد از فتح کابل یعقوب از راه هرات ببست و کرمان رفت و بخیال ضبط فارس در ۲۵۷ بشیراز حرکت نمود. معتمد خلیفه برادر و ولیعهد خویش **طلحه** را که **موفق** لقب داشت پیش او فرستاد و از حرکت او بشیراز که خلاف میل خلیفه بود اظهار دلتنگی نمود و در عوض اورا فرمان امارت بلخ و طخارستان (قسمت شمالی افغانستان حالیّه) داد یعقوب بسیستان برگشت و بار دیگر در ۲۵۸ درکابل بر پسر رتبیل غلبه یافت و بلخ را هم فتح نمود سپس برهرات و پوشنگ که مردم آنها دوباره باطاعت طاهریان رفته بودند تاخت و حسین بن طاهر بن حسین را که عمّ پدر امیر محمّد طاهری بود اسیر نمود وهرقدر امیر محمّد از یعقوب رهائی او را خواست یعقوب زیربار نرفت چه امیر سیستانی خیال دفع کلیّهٔ طاهریان را از خراسان داشت و در پی بهانه‌ای بود که یکسره ایشان را از این کشور براندازد

فتح نیشابور و انقراض طاهریان در ۲۵۹

در ایّامی که یعقوب سرگرم فتح طخارستان ولشکرکشی بکابل بود مردی از سیستانیان باسم **عبدالله بن محمّد بن صالح** باّدعای امارت بر یعقوب شورید و با دو برادر خود بجنگ با او قیام کرد امّا یعقوب ایشان را شکست داد و عبدالله و برادران او از سیستان گریختند و بنیشابور بپناه آل طاهر رفتند. امیر صفاری بتوسط فرستاده‌ای تسلیم ایشان را از امیر محمّد طاهری خواست و امیر محمّد طاهری از اطاعت امر او استنکاف ورزید و بهانهٔ خوبی بدست یعقوب برای حملهٔ بنیشابور داد امّا یعقوب چون میدانست که آل طاهر گماشتگان خلیفهٔ بغدادند وخلیفه نسبت بایشان برسر کمال لطف ومحبّت است نمیخواست که علناً بجنگ با آل طاهر بپردازد تاحرکت او را خلیفه در پیش چشمها بصورت عصیان ونافرمانی جلوه ندهد بهمین علت ببهانهٔ جنگ باعلویان

طبرستان که بر خلفای عبّاسی قیام کرده وطبرستان را از دست طاهریان و عمّال عبّاسی گرفته بودند بسمت نیشابور حرکت نمود .

عبدالله بن محمّد بن صالح هرقدر بامیر محمّد خواند که برای جلوگیری از یعقوب بتهیّهٔ اسباب جنگ بپردازد محمّد از شدّت ضعف نفس زیربار نرفت و گفت که ما را طاقت جنگ یعقوب نیست ناچار عبدالله و برادران او بدامغان و گرگان گریختند و بحسن بن زید داعی کبیر که چهارسال بود بر طبرستان و گرگان استیلا یافته رفتند

در نزدیك شدن یعقوب بنیشابور جمع کثیری از کسان و بستگان امیر محمّد طاهری هواخواه یعقوب شدند و محرمانه او را از خرابی وضع کار طاهریان وسهولت استیلای بر نیشابور آگاه ساختند ومحمّد را هم از جانب یعقوب و حسن نیت اوآسوده خیال کردند تا آنکه یعقوب در چهارم شوّال ۲۵۹ بنیشابور رسید و بتوسط برادر خویش عمرو محمّد طاهری را بحضور خواست و پس از توبیخ بسیار در باب بیکفایتی و سستی رأی و عمل او را مقید ساخت و با قریب یکصد و شصت تن از بستگان بسیستان فرستاد وهمگی را در آنجا حبس کرد و باین شکل سلسلهٔ طاهری بدست یعقوب برافتاد.

بعد از فتح نیشابور و منقرض ساختن امارت طاهریان یعقوب بقصد گرگان و طبرستان حرکت کرد تا عبدالله بن محمّد بن صالح را که بیاری داعی کبیر در آن حدود مشغول جمع سپاهی بود و داعی از تسلیم او بیعقوب ابا داشت بدست آورد و ضمناً گرگان و طبرستان را که در سابق ضمیمهٔ حوزهٔ فرمانروائی طاهریان بود تسخیر نماید

تفصیل لشکرکشی یعقوب و کشمکش او را با داعی کبیر در سال ۲۶۰ در فصل علویان طبرستان ذکر کرده‌ایم همینقدر دراینجا یادآور میشویم که یعقوب بالاخره درطبرستان برعبدالله دست یافت و او را کشت و دو برادر او را نیز والی ری دستگیر کرد ونزد یعقوب فرستادو یعقوب ایشان‌را بنیشابور آورد وآنانرا زنده در دیواری بامیخ آهنین دوخت و از جانب آن سه برادر فراغت حاصل کرد .

جنگ یعقوب با خلیفه در ۲۶۲

در سال ۲۶۱ یعقوب نامه ای بمعتمد خلیفه نوشت و علّت دستگیری محمّد طاهری و اختلال حال خراسان را در نتیجهٔ بی کفایتی او در آن تقریر کرد و درضمن نیزیکی از رؤسای خوارج را هم که با ّدعای خلافت برخاسته و یعقوب او را کشته بود با آن نامه ببغداد فرستاد معتمد از بابت محمّد طاهری سخت آزرده شد ا ّما چون نمیتوانست علناً با او از در مخالفت درآید امر داد که سر آن خارجی را در بغداد آویختند وفرستادهٔ یعقوب را بنیکوئی برگرداند و باستمالت امیر سیستانی پرداخت

یعقوب که همه وقت خیال استیلای برفارس را در دماغ خود می پخت درشعبان ۲۶۱ از سیستان بآن جانب حرکت نمود و از اسرا علی بن حسین بن قریش حکمران سابق فارس و امیر محمّد طاهری را نیز در این سفر با خود همراه داشت

امری که یعقوب را این بار بحرکت بسمت فارس محرّک گردید استیلای محمّدبن واصل بود برآن خطّه و بیرون آوردن آنجا از دست گماشتگان معتمد خلیفه

محمّد بن واصل را یعقوب ازجانب خود برکرمان حاکم کرده بود واو اندکی قبل ازحرکت اخیر یعقوب برفارس واهواز تسلّط یافت و بقصد حملهٔ بواسط بآن حدود عازم شد یعقوب بمجرّد شنیدن این خبر بقصد فارس رهسپار شد ودر اصطخر نمایندهٔ محمّدبن واصل باستقبال اوآمده قلعهٔ آنجا را بتصرّف او داد و یعقوب پس ازضبط غنایم قلعه راه شیراز پیش گرفت

در این تاریخ حاکم قهستان خراسان زجانب یعقوب یعنی **محمّدبن زیدویه** که او را امیرصفّاری از شغل خود معزول کرده و بمحمّد بن واصل پیوسته بودمحمّد بن واصل را بمخالفت با یعقوب برانگیخت ا ّما چون یعقوب نزدیك شد محمّد بن زیدویه بی جنگ گریخت و محمّد بن واصل هم که از هواز بجلوگیری یعقوب شتافت مغلوب و منهزم شد یعقوب محمّدا فارس را تحت فرمان خود آورد

پس از فتح فارس یعقوب عازم اهواز شد و چون آن شهر را گشود بسمت واسط حرکت کرد

معتمد خلیفه و اهل بغداد از پیش آمدن یعقوب متوحش گشتند وموفق برادر و ولیعهد معتمد رسولی پیش یعقوب فرستاد و ازخیال او پرسید در ضمن باو پیغام دادکه معتمد ترا فرمان امارت خراسان و بلخ وطخارستان وگرگان وطبرستان و ری-وفارس و شرطگی بغداد داده و مأمور جهاد با کفّارکرده دراین صورت بطرف عراق پیش آمدن موردی ندارد یعقوب جواب داد که میخواهم خود بخدمت خلیفه برسم و شرط خدمت بجا آرم هرقدر معتمد و موفق خواستند یعقوب‌را باین وعده‌ها باز گردانند او پیشتر میراند تا آنکه بالاخره معتمد امر بجمع سپاه داد و عازم جلوگیری او شد

جنگ بین دو لشکر در**دَیْرالعاقُول** (در مشرق دجله بین بغداد و مداین) در رجب سال ۲۶۲ اتّفاق افتاد وابتدا فتح با یعقوب بود امّا چون خلیفه خود در میان سپاه بود و بوسیلهٔ منادی جمعی از لشکریان یعقوب را بطرف خود خواند و یعقوب را عاصی و نسبت بامیرالمؤمنین سرکش معرّفی کرد و از طرفی دیگر در میان اردوی یعقوب نهرهای آب راند هزیمت بر لشکر صفّاری افتاد و یعقوب خود نیز سه زخم خورد و گلو و دستش مجروح شد ناچار بی‌آنکه در عزمش فتوری راه یابد بخوزستان برگشت تا در صدد جمع سپاه دیگر و کشیدن انتقام این شکست که اوّلین شکست او در تمام دورهٔ شمشیرزنی وکشورگشائی بود برآید

از اسرای همراه یعقوب جمعی که یکی از ایشان محمّد بن طاهر طاهری بود آزادشدند معتمدمحمّد بن‌طاهرطاهری‌را بشرطگی بغداد گماشت‌وحکومت فارس راهم درعهدهٔ محمّد بن واصل گذاشت و ببرادر خود موفق نیز دستور دادکه درتعقیب یعقوب بخوزستان لشکر ببرد موفق تا واسط پیش راند لیکن در آنجا مریض شد و ببغداد برگشت ویعقوب از جانب او آسوده‌گردید و بتسخیر مجدّد فارس و دستگیری محمّد بن واصل قیام نمود.

فتح دوبارهٔ فارس و دستگیری محمّد بن واصل در سال ۲۶۳ دست داد و یعقوب در این سفر خزاین محمّد بن واصل را که در قلعه‌ای از قلاع اصطخر محفوظ

بود تصرّف کرد و از آن راه اموال زیادی که میزان آن را تا ۴۰۰۰۰۰۰۰ درهم نوشته‌اند حاصل نمود

بعد از فراغ خاطر از جانب فارس و محمّدبن واصل یعقوب از نو باهواز تاخت وآنجا را ازچنگ عمّال معتمد بیرون آورد و باردیگر بحدود عراق نزدیك شد

معتمد دراین تاریخ در زحمت بزرگی گرفتار بود چه ازطرفی یعقوب خلافت اورا تهدید میکرد و ازطرفی دیگر شخصی که ادّعای علوّیت میکرد و **علی‌بن‌محمّد** نام داشت بالقب **صاحب‌الزّنج** از سال ۲۵۵ جمعی از غلامان زنگی را بدور خود جمع نموده و در بصره وحدود دهانهٔ خلیج و درهٔ علیای شطّ‌العرب مکرّر باسرداران خلفا جنگ کرده و فتنهٔ بزرگی بر پا داشته بود خلیفه و دربار او را سخت نگران میداشت امّا از خوشبختی خلیفه هر قدر صاحب الزّنج بیعقوب پیغام داد که باو دست یکی کند تا بیاری یکدیگر بساط خلافت را برچینند یعقوب بدعوت صاحب‌الزّنج اعتنائی نکرد وخلیفه بهمین سبب توانست جدا جدا هردوی این دشمنان را مغلوب سازد

مرگ یعقوب در ۲۶۵

در سال ۲۶۴ یعقوب در جندی شاپور خوزستان بتهیّهٔ سپاه برای حملهٔ بغداد مشغول بود که بدرد قولنج مریض‌افتاد معتمد در این تاریخ رسولی پیش او فرستاد و بطریق تملّق باو پیغام داد که اکنون ما ا معلوم شده که تو مردی ساده بودی و بسخن این و آن فریفته شدی و قصد ما کردی اینك که خداوند مـ را برتو غلبه داده گناه ترا بخشودیم و برای اینکه مرحمت خودرا بار دیگر تجدیدکنیم ترا کماکان بامارت خراسان و فارس می‌گمار یعقوب امر داد تـ قدری نان خشك وماهی وتره و پیاز برطبق چوبین‌نهاده پیش آوردند رسول خلیفه اگفت بمخدوم خود بگو مـ رویگر زاده‌ام و از پدر رویگری آموخته ، خوراك من نان جوین و پیاز و ماهی و تره بوده و این دولت و شوکت که می‌بینی از راه دلاوری و شیر مردی بدست آورده‌ام نه از میراث پدر و نعمت تو تا خاندانت بر نیندازم از پای ننشینم اگر مُردم از جانب من خواهی آسود اگر ماندم سروکارت با این شمشیر است و اگر مغلوب شدم بسیستان باز میگردم و

باین نان خشك و پیاز بقیّهٔ عمر را بانجام میرسانم رسول خلیفه ببغداد برگشت که پیغام یعقوب را بگزارد لیکن قبل‌از وصول او خبر مرگ امیر دلاور سیستانی رسیدو خلیفه از ناحیهٔ حریف زورآور مدّبری مثل یعقوب آسوده خاطر گردید

وفات یعقوب در دوشنبهٔ بیستم شوّال سال ۲۶۵ در جندیشاپور خوزستان اتّفاق افتاد و او را درهمانجا بخاك سپردند مدّت امارت او از محرّم ۲۴۷ تا بیستم شوّال ۲۶۵ قریب هفده سال و ده ماه بود

یعقوب مردی عالی همّت و بلندنظر و خوشخو و جوانمرد و با احسان و رأفت بود وحکایات بسیار درباب این خصائل وفضائل او روایت کرده‌اند که نقل آنها در اینجا بدبختانه برای ما میسّر نیست در تحمّل مصائب و رنج سفر و قوّت اراده از معاصرین کمتر کسی بپایهٔ او میرسیده راندن سپاه و تدابیر جنگی نیز نهایت درجه هوش و هنر بخرج میداده است

یعقوب مردی عاقل و دوراندیش بود کمتر دیده میشد که بخندد سیاست او در دل لشکر بی‌اندازه بود وهیچکس بی‌اجازهٔ او زهرهٔ اقدام بکاری نداشت واحدی از لشکریان را بی‌امر او جرأت نبود که بغارت دست زند یا غنیمتی را تصرّف نماید در اصلاح امر لشکر بیش از هر چیز دقّت داشت و سپاهی را از همه کس عزیز تر میشمرد اگر کسی پیش او بخدمت می‌آمد اوّل پرسش او آن بود که جنگجوئی و تیراندازی وشمشیر زنی میدانی ودر این فنون بصیرتی داری یا نه اگر جواب مساعد می‌شنید از او می پرسید که تاکنون پیش که خدمت میکردی و در کدام میدان نبرد نموده و چه هنرها ظاهرساخته‌ای سپس مایحتاج سالیانهٔ او را میداد و او را بخدمت می‌پذیرفت واگر لشکری پیش‌از انقضای سال چیزدیگری میخواست امر میداد تا بقیّهٔ او را هم از او بگیرند

درموقع حرکت لشکرخود برتختی چوبین که مشرف برهمهٔ سپاه بود می‌نشست تا احوال سپاهیان را بخوبی در نظر آورد واگرنقصی درکار ایشان می‌بیند فوراً باصلاح آن بپردازد واو را غلامانی بود که پیوسته برگرد منزل یا خیمه وتخت او بسرمیبردند

و یعقوب ایشان را مأمور انجام اوامر میکرد.

پای‌تخت یعقوب شهر **زَرَنْج** بود از بلاد سیستان قدیم حوزهٔ فرمانروائی او خراسان وسیستان وطخارستان وکرمان و فارس وکابل وقسمتی از درهٔ سند ومدّتی نیز خوزستان مدّت هفت سال بامرخلیفه بنام یعقوب درمکّه ومدینه خطبه میخواندند وشهرت او در ایّامش درممالك اطراف تا آنجا بود که اورا **ملك‌الدّنیا** و **صاحبقران** می گفتند کنیهٔ او **ابویوسف** است

۲ - عمرو بن لیث

(۲۶۵ - ۲۸۷)

درموقعیکه یعقوب بن لیث در جندیشاپور مریض‌بود برادرش عمرو که‌درهمین سفر از یعقوب آزرده شده و بخشم بسیستان رفته بود بعذر خواهی باز آمد و یعقوب که پیوسته از این بابت محزون و اندیشه‌ناك بود از مراجعت برادر خشنود گردید عمرو را نوازش بسیار نمود او تا موقع مرگ برادر بخدمتگزاری بر بالین او بصمیمیّت تمام مقیم بود یعقوب هم او را بجانشینی خود برگزیدو یاران خویش را باطاعت امر عمرو توصیه کرد

نزاع عمرو وعلی

بااینکه یعقوب عمرو را بجانشینی‌خود انتخاب نموده بود برادر کوچکترش علی زیر این‌بار نرفت وچون عمرو تازه از سیستان رسیده و مدّتها در میان لشکر نبود اکثر سپاهیان یعقوب هم جانب علی را گرفتند لیکن عمرو بزودی دل لشکریان را بتدبیر و کفایت با خود یکی کرد و از ایشان بیعت گرفت

عمرو که مردی فهمیده وسنجیده بود دانست که درقدم اوّل مخالفت با خلیفه مخصوصاً با غلبه‌ای که‌بربرادر او یافته صلاح نیست بهمین نظر نامه ای بمعتمد خلیفه نوشت و اظهار اطاعت و فرمانبرداری کرد خلیفه هم ازین معنی بسیار مسرور شد

و بپاداش این حرکت فرمان حکومت فارس و کرمان و اصفهان و طبرستان و سیستان وعراق عجم وشحنگی بغداد را بنام اوصادر کرد وعمرو متعهّد شدکه هرسال ۲۰۰۰۰ درهم بعنوان خراج بدارالخلافه بفرستد ونام خلیفه را درخطبه‌ها یادکند

امیرصفّاری پس ازسپردن شحنگی بغداد بعبیدالله بن عبدالله بن طاهر طاهری و فرستادن هدایائی ببغداد از خوزستان بفارس برگشت و در آنجا چون شنید که علی برادرش برخلاف عمروزبان بناسزا گشوده وازتخفیف اودرانظارمردم خودداری نمیکند امر داد او را مقیّدکردند ولی بمحض آنکه در رجب ۲۶۶ بسیستان رسید او را رها نمود و پس از تقدیم معذرت مالی فراوان نیز باو بخشید لیکن انصافاً علی شایستهٔ این همه ملاطفت نبود چه با وجود نهایت احترام و گذشت عمرو باز دست از مخالفت باو برنمیداشت وپیوسته دشمنان برادر را بر او برمی‌انگیخت ومدد کار ایشان میشد.

در ایّام اقامت یعقوب در فارس وخوزستان و در فاصلهٔ بین تاریخ مرگ او و برگشتن عمرو بسیستان جماعتی ازکسانی که سابقاً از ترس یعقوب برجای خود آرام نشسته بودند سر بعصیان برداشتند و پای درجادهٔ طغیان ودولتخواهی نهادند بگمان اینکه عمروازسرکوبی ایشان عاجز است وغلبهٔ بر اوکاری بس آسان

اوّل کسی که رایت سرکشی برافراشت **اَحمدبن عَبدالله خُجَستانی** بود از مردم خجستان از آبادیهای بادغیس هرات. این مرد که ابتدا رتبه‌ای پست داشت و بخربندگی سرمیکرد بتدریج ازآن مقام خودرا بقوّهٔ عزم و اراده بالاکشید و در دستگاه امیر محمّد طاهری داخل شد وچون یعقوب برنیشابور استیلا یافت احمد خجستانی نیز مثل اکثر اصحاب امیر طاهری در خدمت صفّاریان درآمد و از ملازمان علی بن لیث برادر یعقوب و عمرو گردید

درسال ۲۶۱ قبل ازحرکت یعقوب بفارس احمد بن عبدالله خجستانی باجازهٔ او مأمور شد که در خراسان بکارهای علی بن لیث رسیدگی کند لیکن همینکه یعقوب بفارس حرکت کرد احمد خجستانی عاصی شد ابتدا درنیشابور وقومس و بسطام باخراج عمّال یعقوب پرداخت سپس در ۲۶۲ در نیشابور مردم را ببیعت آل طاهر خواند و

بمدد بعضی دیگر از سرکشان خراسان در تمام مدّتی که یعقوب گرفتار نزاع با خلیفه و امور فارس و خوزستان بود در سراسر این کشور فتنهٔ عظیمی بر پا کرد و چند بار نیز با حسن بن زید داعی کبیر برسر تصرّف گرگان در کشمکش افتاد و تا وقتی که عمرو بسیستان برگشت در همین حال سرمیکرد و از هرات گرفته تا بلخ ونیشابور و گرگان بتاخت و تاز وقتل وغارت اشتغال داشت ودر این حرکات بایکی دیگر ازخدمتگزاران قدیم امیر محمّد طاهری که ابتدا بیعقوب پیوسته و بعد یعقوب او را از پیش خود رانده بود یعنی **رافع بن هَرْثَمه** همراه وهمدست بود

چو ن عمرو در ۲٦٦ از خوزستان بسیستا ن رسید وعلی برادر خودرا که دربند بود رها کرد علی پنهانی کس پیش خجستانی فرستاد و او را بقیام بر عمرو ویاری خود خواند خجستانی هم از گرگان بنیشابور آمد و آن شهر را که مرکز خراسان بود در محاصره گرفت عمرولیث با برادر خود علی و پسر خویش **محمدّبن عمرو** از سیستان از راه هرات بنیشابور شتافت و بهمراهی برادر و پسر که هر یك فرمانده طرفی از سپاه صفّاری بودند بجنگ با خجستانی پرداخت . علی بربرادر خیانت ورزید و در جنگ سستی نمود ناچار عمرواز خجستانی شکست یافت و بهرات منهزم شد و بار دیگر علی را بند نهاد خجستانی هم بتعاقب عمرو بهرات وسیستان حمله بردلیکن نه از عهدهٔ تسخیر هرات برآمد و نه برشهر سیستان دست یافت ناچار بقتل و غارت پرداخت و مردم هم که از بیداد او و سپاهیانش بجان آمده وقلباً طرفدار عمرولیث بودند هرجا از کسان او می یافتند می کشتند. عاقبت خجستانی در ۲٦۷ از سیستان بنیشابور برگشت . در این اثنا از مدّعیان سابق صفّاریان دو تن که مدّتها باعث زحمت ایشان بودند یکی محمّد بن زیدویه حکمران سابق قهستان که ذکر او در انقلابات فارس در عهد یعقوب گذشت دیگر **ابوطلحه منصور** از سرکشان نیشابور و از کسانی که از اواخر عهد یعقوب قیام کرده و با صفّاریّه وخجستانی کشمکشها نموده بود هر دو در هرات بخدمت عمرو آمدند و اطاعت او را گردن نهادند . عمرو از این بابت بسیار مسرورشد وایشان را خلعت بخشید وابوطلحه را مقام سپهسالاری کلّ اردوی خراسان

داد وخود از هرات بسیستان آمد

خجستانی تا قریب یك سال دیگر درطخارستان وخراسان تاخت وتازمیکرد و با مدّعیّانی چند در زد خورد و نزاع بود و یك بار هم بر ابوطلحه سپهسالار عمرو غلبه یافت ولی عاقبت در شوّال سال ۲٦۸ در حال مستی دو تن از غلامانش او را بقتل رساندند وعالمی را از شرّ او آسایش بخشیدند اصحاب خجستانی بعد از قتل او گرد رافع بن هرثمه جمع آمدند و عمرولیث اگرچه از جانب خجستانی راحت شد بفتنه انگیزی و قیام رافع بن هرثمه گرفتار گردید و تا مدّتی اوقات او مصروف تعقیب این مدّعی جدید بود

لشکر کشی عمرو بفارس در ۲٦۸

عمرولیث درمحرّم سال ۲٦۸ یعنی قبل از آنکه فتنهٔ خجستانی انجام یابد عازم فارس شد و علّت حرکت او آن بود که شنید **محمّد بن لیث** والی آن ولایت برخلاف دستور عمرو خراجی را که باید سالیانه ببغداد بفرستد نفرستاده و خلیفه از این بابت بر امیر صفاری خشمگین شده بخصوص کهعمرو از اتّحاد محمّد بن لیث ب خجستانی بیمناك بود

عمرولیث بزودی فارس را امن کرد و بردو سه تن از اصحاب قدیم **یعقوب** که راه خودسری پیش گرفته بودند غلبه یافت وخراج عقب افتاده را بدارالخلافه فرستاد. موّفق برادر خلیفه را این رفتار عمرو بسیار خوش آمده رسولی پیش او فرستاد و عهد وفرمان حکومت او را تجدید نمود و از ترس آنکه مبادا عمرو راه برادر خود را پیش گیرد وخیال فتح بغداد و برانداختن خلیفه را در سر آرد باو پیغام داد که چون کار عراقین وفارس ویمن وشام ساخته ومحتاج برتق و فتق نیست لازمست که اوعازم دارالکفر (یعنی مشرق سیستان وحوالی سند وترکستان که هنوز مسخرمسلمین نشده) شود و سپاهیان خودرا بجهاد وادارد. عمرو اطاعت کرد وفارس را بشخصی که **نصر بن احمد** نام داشت سپرد وخود بسیستان برگشت.

داستان عمرو با رافع بن هرثمه و عمّال خلیفه

در غیاب عمرولیث رافع بن هرثمه جانشین خجستانی از فرصت استفاده کرده بر ابوطلحه سپهسالار خراسان حمله برد و پس از مغلوب ساختن او بسیستان تاخت امّا چون دید که از عهدهٔ تسخیرآنجا برنمی‌آید بهرات مراجعت نمود ودرآنجا بود تاعمرو از فارس بسیستان مراجعت نمود

عمرو در سال ۲۷۰ هرات را در محاصره گرفت و رافع بمرو منهزم شد و از عمرو تقاضای عفو نمود لیکن در راه بابوطلحه که از دست رافع بطخارستان گریخته بود برخورد واین دو امیر با یکدیگر قرار گذاشتند که متّحداً بجنگ عمرو روند امّا پیش از آنکه خیال خود را بمورد عمل بگذارند ابوطلحه بر رافع شبیخون کرد و بیشتر سپاهیان او را کشت و در مرو مستقرّ گردید و بنام محمّد بن طاهر طاهری خطبه خواند

عمرولیث بیك حمله ابوطلحه را از مرو راند و بیك حملهٔ دیگر در ۲۷۱ نیشابور را از رافع گرفت و پس از آرام ساختن خراسان بسیستان بازآمد .

درهمین سال ۲۷۱ یکی ازعمّال عمرولیث برفارس ببغداد پیش موّفق رفت و از عمرولیث شکایتها کرد و سعایتها نمود موّفق هم عمرو را از امارت معزول کرد و آنرا درعهدهٔ محمّد بن طاهر که در بغداد بود گذاشت و نامه ها بخراسان در عزل و لعن عمرولیث فرستاد محمّد بن طاهر ماوراءالنّهر را از جانب خود بنصر بن احمد سامانی وخراسان را برافع بن هرثمه وفارس را باحمد بن عبدالعزیز از یاران قدیم عمرو که بعدها بر او طغیان کرده بود سپرد وبرای عمرو باین ترتیب مدّعیانی متعدّد که همه حکم خلیفهٔ بغداد را داشتند ایجاد نمود

عمرو ابتدا بکرمان آمد و در آنجا قاصدی از جانب نصر بن احمد[1] عامل او برفارس بخدمت رسید وچگونگی احوال را باطّلاع امیر رساند . عمرو درصدد فرستادن مدد بعامل خود بود که اطّلاع یافت احمد بن عبدالعزیز نصر بن احمد را از فارس رانده

---

۱ — این نصر بن احمد را نباید با نصر بن احمد سامانی برادر امیر اسماعیل اشتباه کرد .

و آنجا را از حوزهٔ حکومتی صفّاریان خارج ساخته است

عمرولیث در این تاریخ گرفتار بلیّهٔ عجیبی شد چه از یك‌طرف موّفق با او ازدرکین درآمده‌دست اورا ازهمه‌طرف کوتاه‌کرده بود وازطرف دیگر متّحد و یاریاوری نداشت امّا امیر سیستانی بهیچوجه مأیوس نشد و در چاره‌اندیشی کار خود ابداً سستی بخویش راه نداد و از قضا بخت نیز با او مساعدت کرد چه ابوطلحه منصور که تا این تاریخ با عمرو در نزاع بود پس ازنصب رافع بحکومت خراسان ازجانب محمّدطاهری باطاعت پیش عمرو آمد و عمرواو را نوازش بسیار نمود و از طرف خود روانهٔ جانب خراسانش کرد و خود بامحمّد پسرخویش ازکرمان بفارس شتافت

لشکریان عمّال خلیفه بجلوی عمرو آمدند و در میان ایشان قریب دو هزار نفر بودند که ریاستشان با**خلف بن لیث**[1] نوادهٔ عمّی عمرولیث بودکه سابقاً ازعموزاده رنجیده و بموّفق گرویده بود خلف نخواست که در این جنگ برخویشان سیستانی او شکستی وارد آید بهمین نظر با سپاه خود بعمرولیث پیوست و عمرو هم خدا را شکر کرده بگرمی تمام بر سردار سپاه خلیفه حمله برد و در نتیجهٔ هزیمت ایشان فارس را بار دیگر تحت فرمان خود آورد

موّفق از نو از ترس از در تملّق پیش آمد و نامه‌ای بعمرو نوشت که اگر خراج عقب‌افتاده راببغداد روانه دارد ومحمّد پسرخودرا هم بعنوان گروگان بدارالخلافه بفرستد منشور امارت او تجدید خواهدگردید عمرو ظاهراً برای اطاعت امر موّفق ولی باطناً بقصد برانداختن او محمّد را با ابوطلحه سپهسالار خراسان ولشکری بیشمار روانهٔ بغداد نمود امّا محمّد چون در راه شنیدکه موّفق باسپاه‌گرانی درصدد جلوگیری اوست برگشت و با پدر بکرمان آمد و درهمین سفر بودکه او درشش‌منزلی سیستان در جمادی‌الاولی سال ۲۷۴ مرد و عمرو ازمرگ ناگهانی او سخت متألم گردید

---

۱ — نسب عمرو و برادرش یعقوب چنین است پسران لیث بن معدّل بن حاتم بن ماهان و نسب خلف بن لیث چنین خلف بن لیث بن‌فرقد بن سلیمان بن ماهان ، که دو نسبت چنانکه مشاهده میشود در ماهان یعنی جدّ سوّم بیکدیگر می پیوندد ، امیر ابوجعفر احمد پدر خلف بن‌احمد معروف فرزند محمد بن خلف بن لیث است نه از اولاد لیث پدر یعقوب و عمرو

پس از رسیدن عمرو بسیستان چون کار حدود شام ومصر بسبب خروج احمد بن طولون سخت پریشان شده و فتنهٔ صاحب‌الزّنج نیز همچنان باقی بود موّفق نامه‌ای بعمرو نوشت و در آشتی زد عمرو رسول‌خلیفه را مال بسیار داد و کرمان و فارس و خراسان را سالی ۱۰۰۰۰۰۰۰ درهم از خلیفه مقاطعه کرد و یکی از غلامان برادر خویش را که **سُبْکَری** نام داشت بسفارت ببغداد فرستاد موّفق امر داد تا در دارالخلافه نام عمرولیث را بر منبرها و دکانها و خانه‌ها و لوا ها نوشتند و اسم او را با نام خلیفه در خطبه ها شریك کردند و این افتخار پیش ازعمروهیچکس را حاصل نشده بود .

امیر سیستانی مدّت دوسال از ۲۷٤ تا ۲۷٦ در سیستان ماند و بترتیب امور آن سامان مشغول بود تا در ربیع الاوّل ۲۷٦ از آنجا عازم فارس شد وچون بفارس رسید شنید که برادرش علی که پس ازشکست عمرو از خجستانی در نتیجهٔ خیانت علی در حبس برادر بود و درقلعهٔ بم کرمان باین عنوان میزیست از آنجا گریخته و برافع بن هرثمه که هنوز درخراسان دم ازسرکشی میزد پیوسته است امّا عمرو باین موضوع زیاد اعتنائی نکرد وچون دانست که بازموّفق نام او را ازمنابر و لواها وخطبه انداخته وخود نیز عازم اصفهان شده تا احمد بن عبدالعزیز سابق‌الذّکر را بجنگ با عمروبرانگیزد ازفارس بکرمان برگشت وپس ازتهیّهٔ اسباب‌کار بفارس بازآمد ودرنزدیکی اصطخر سردار موّفق را شکستی فاحش داد و مظفر و منصور در محرّم ۲۷۷ بشیراز وارد شد وامر داد که نام خلیفه را ازخطبه بیندازند و بنام خود او خطبه بخوانند سپس احمد بن عبدالعزیز را هم مغلوب ساخت و علنا بر خلیفه قیام کرده راه اهواز و بغداد را پیش گرفت امّا وزیرخلیفه بانواع تملّقها و وعدها عمرو را ازاهوازبرگرداند وچون معتمدهم مقارن همین ایّام فوت کرد و معتضد خلیفه شد نزاع بین دارالخلافه و عمرولیث موّقتاً خوابید بخصوص که معتضد رسماً با عمرو صلح نمود و امارت فارس وکرمان وخراسان وسیستان وکابل وشحنگی بغداد را بامیرصفّاری واگذاشت ودستور داد که بازنام عمرو را درخطبه ولواها داخل کنند ودر حرمین باسم او خطبه بخوانند

عمرو هم خشنود و ممنون بسیستان مراجعت نمود و این دفعه تصمیم گرفت که ریشهٔ فتنهٔ رافع را که‌بابرادر اوعلی بن لیث همدست شده بودیکسره قطع کند

رافع بن هرثمه از سالی که بدستور موّفق ومحمّد طاهری بحکومت خراسان منصوب شده بود تا تاریخ ۲۷۹ که عمرولیث از فارس بسیستان برگشت در خراسان وگرگان وطبرستان و ری بتاخت و تاز اشتغال داشت ازجمله چنانکه در تاریخ علویان طبرستان گفتیم در ۲۷٤ محمّد بن زید داعی را مغلوب کرد و بر جرجان و طبرستان مسلّط شد و درهمین ایّام بودکه علیّ بن لیث برادرعمرو با دو پسرخود برافع پیوستند. مقارن مراجعت عمرولیث ازکرمان محمّدبن زید عامل رافع را از طبرستان بیرون کرد امّا حریف خود او نشد

رافع عاقبت چون دیدکه دشمنانی قوی از اطراف درقصد اوهستند و بتنهائی تاب جنگ با عمرو بن لیث ومحمّد بن زید علوی واحمد بن عبدالعزیزکه‌از طرف خلیفه والی اصفهان و ری بود ندارد صلاح خود را در آن دید که با احمدبن عبدالعزیز و محمّد بن زید صلح کند و با حواّس جمع متوّجه عمرولیث که قوی ترین حریفان او بود بشود بهمین نظر در ۲۸۰ با احمدبن عبدالعزیز صلح نمود و با محمّدبن زید نیز کنارآمد وطبرستان وگرگان را باو واگذاشت و بنام محمّدبن زید در این نواحی‌خطبه خواندوداعی‌باو وعده‌دادکه چهارهزارتن‌ازدلاوران دیلمی‌را بیاری اوبفرستد عمرولیث چون از این مصالحه اطّلاع یافت رسولی پیش داعی فرستاد و او را از بی‌وفائی و غدّاری رافع‌ترساند و داعی هم از دادن کمك برافع خود داری نمود

رافع پس‌از فراغت خاطر از جانب محمّد بن زید و احمدبن عبدالعزیز در ۲۸۳ بنیشابور آمد تا عمرولیث را که پس‌از فتح هرات بنیشابور رسیده بود از آنجا براند لیکن از امیر صفّاری شکستی سخت خورد و بسیاری از یارانش اسیر شدند از آن جمله بودند دو پسر علیّ بن لیث که بعد از فوت پدر خود در سال ۲۸۰ همچنان در پیش رافع میزیستند عمرو ایشان را لطف بسیار کرد و بعقب رافع که بابیورد گریخته بود شتافت رافع از آنجا بسرخس گریخت و درغیاب عمرو بنیشابور برگشت اما عمرو

بار دیگر او را شکست داد و رافع برادر خود را باستمداد پیش محمّد بن زید فرستاد ولی داعی بدعوت او اعتنائی نکرد . در آخر کار رافع پس از شکست فاحش دیگری که درسبزوار ازعمرو خورد قریب ۵۰۰۰ از سپاهیان او کشته شد و بقیّه هم یا بعمرو ملحق گشتند و یا گریختند ناچار بخوارزم هزیمت کرد امّا والی خوارزم او را دستگیر کرد ودر شوال ۲۸۳ بقتلش رساند و سر او را پیش عمرولیث فرستاد عمرو هم آن سر را با هدایائی ببغداد روانه نمود ومعتضد امر داد تا آنرا بعنوان عبرت ناظران از صبح تا ظهر در جانب شرقی و از ظهر تا شام در جانب غربی دارالخلافه بیاویزند و باین ترتیب فتنهٔ این مرد عاصی دفع شد وخلیفه و داعی و عمرولیث از شرّ حریف هنگامه جوئی خلاص یافتند

جنگ عمرو با اسماعیل سامانی ودستگیری او در ۲۸۷

پس از کشته شدن رافع عمرولیث قاتل او را با سرداری دیگر روانهٔ خوارزم کرد تا آنجا را بنام اوضبط کنند ولی چون بخوارزم نزدیك شدند خبر یافتند که امیراسماعیل بن احمدسامانی والی بخارا عاملی ازجانب خود بخوارزم فرستاده وآنجا را بنام خود ضبط کرده است .

عمرولیث بفرستادگان خود دستور داد که با اسماعیل سامانی بجنگ بپردازند و بخا را از او بگیرند اسماعیل در شوّال ۲۸۵ عمّال عمرورا مغلوب کرد بعضی از ایشانرا در جنگ کشت و بعضی را هم باسیری گرفت و از این بابت وهن بزرگی درکار عمرولیث پیش آمد

عمرو ازشدّت غضب نامه‌ای بمعتضد خلیفه نوشت وازاو فرمان حکومت ماوراءالنّهر خواست وخلیفه را تهدید کرد که اگر باین امر رضا ندهد بماوراءالنّهر خواهد تاخت و اسمعیل را از آنجا خواهد راند معتضد خلیفه با اینکه باین قضیّه هیچگونه میلی نداشت وازاسماعیل کاملاً راضی بودناچار فرمان امارت ماوراءالنّهر را پس از مدّتی تعلّل با هدایائی پیش عمروفرستادامّا دراین مدّت پنهانی اسماعیل را تقویت میکرد و باو فهماند که او از شغل خود معزول نشده وهمچنان مشمول عواطف خلیفه است

عمرولیث پس از آنکه فرمان معتضد رسید ودید که بعلّت مسامحهٔ خلیفه کار اسماعیل قوّت گرفته وکاملاً مهیّای جنگ شده است اندکی دراقدام بلشکرکشی بسمت ماوراءالنّهر تردیدکرد امّا بالاخره خواهی‌نخواهی بآن صوب حرکت‌کرد و در همین اثنا هم باو خبر رسید که مشرکین مشرق افغانستان عامل او را در غزنین شکست داده وبر آنجا مستولی‌شده‌اند این پیش‌آمد هم او را بیشتر پریشان ومتزلزل کرد

اسماعیل که ازمدّتها پیش ازعزم عمرو اطّلاع داشت پیشدستی کرده لشکریان خودرا از بخارا بسمت خراسان حرکت داد وقبل ازنهضت در میان مردم ماوراءالنّهر منادی کرد که عمروسپاهیان او بغارت بلاد و قتل زنان و کودکان شما می‌آیند باید بجلوی او شتافت و او را دفع نمود اهالی ماوراءالنّهر هم‌که بعلّت دینداری وحسن رفتار اسماعیل فریفتهٔ او بودند ندای او را لبّیك اجابت گفته جمع کثیری دور او را گرفتند وسوگند یاد کردند که در ادفع عمرولیث تا حدّ کشته‌شدن و باسیری‌رفتن در رکاب اسماعیل بجنگند

تلاقی فریقین در نزدیکی بلخ اتّفاق افتاد و چون دو سپاه مقابل یکدیگر قرار یافتند اسماعیل باز خطاب بلشکریان عمرو گفت که ما مردمی مجاهدیم و جز خدا طالب هیچ نیستیم لیکن عمرومردی دنیادار و مال پرست است و فقط باین قصد حرکت کرده در نتیجهٔ این خطاب هم جمعی از اتباع عمرو باسماعیل ملحق شدند.

باتمام این احوال عمرو تمام روز را مردانه با لشکریان اسماعیل جنگید امّا از بدبختی او علاوه بر کثرت جمعیّت اسماعیل بادی سخت بر لشکر او وزید و روز چون شام تارگشت و رشتهٔ سپاه عمروگسیخت واو چاره ندید جز آنکه ببیشه‌ای فرار کند امّا در آنجا هم اسب او بگل‌فرو ماند و یاران اسماعیل در سه شنبهٔ آخر ربیع الآخر سال ۲۸۷ امیر بزرگوار صفّاری را باسیری گرفتند و اسماعیل او را بسمرقند فرستاد و چون خبر بمعتضد رسید از این بابت بسیار شاد شد و اسماعیل را خلعت فرستاد وجمیع ولایاتی را که در دست عمرو بود باو واگذاشت

اسماعیل عمرو را مغلولاً ببغداد پیش معتضد فرستاد و عدّه‌ای از سپاهیان

خود را فرمان داد که با شمشیرهای آخته محافظ او باشند و با این‌حال ذلّت اورا تا نزدیك دارالخلافه آوردند در آنجا باو اجازه داده شد که آزادانه لباس مخصوص خود را در بر کند گماشتگان معتضد عمرو را بر اشتری لنگ و گوژپشت و بلند قامت سوار کردند و او را مدّتی در کوچه‌های بغداد بخواری تمام گرداندند سپس معتضد او را در حبس انداخت

قتل عمرو درسال ۲۸۹

عمرولیث معتضد در حیات بود در زندان او سرمیکرد. این خلیفهٔ کینه‌کش در حال احتضار یکی از خادمان خود را خواست وچون دیگرقدرت تکلم نداشت باشاره وگذاشتن دست بر روی گلوگاه و یك چشم خود بـو بفهماند که اعور را بکشد چه عمرولیث از یك چشم محروم بود خادم نخواست که دست بخون عمرو بیالاید مخصوصاً که معتضد در حال نزع بود بهمین جهت از اجرای امر او خودداری نمود و چون مکتفی بجانشینی معتضد ببغداد رسید خلیفه حال عمرو را پرسید وزیرگفت درحیاتست ومکتفی امر اقامت وی از عمرو نکیها نموده بود از این خبر بسیار مسرور شد امّـا تیره ضمیر نهانی کسی را بقتل زندان فرستاد و بمکتفی خلیفه چنین فهماند که او بشیراز بوصول خلیفهٔ جدید ببغداد بقتل رسیده بوده است

عمرولیث مرد بلند همّت و با عطا و بسدار دل و با سیاست و بسیار باهوش و تدبیر بود لیکن بظاهر آن هیبت وشجاعت و تهوّر یعقوب را نداشت بهمین‌جهت لشکریان ازیعقوب بیشتر میترسیدند ولی عمرو را زیادتر دوست میداشتند

تحمّل مصائب و بردباری مثل برادر بسیار صبور و باهتمات بود ودر امر لشکرمانند یعقوب سعی توجّه کامل مبذول میداشت هر سه ماه بسه ماه جیره و مواجب سپاهیان امداد و ترتیب این کار چنین بود که در سر موعد با نواختن طبل عموم لشکریان را درمحلی جمع می‌آورد وبه پرداخت از روی دفتر اسامی سربازان بترتیب ایشانرا پیش میخواند وسرباز اوّل خود عمرولیث بودکه پیش می‌آمد وعارض لشکر با باصطلاح امروز وزیرجنگ اسب وسلاح وساز وبرگ او را ازنظرمیگذراند

برای اطمینان از اعمال و افعال سالاران و سرهنگان زیردست خود عمرو همیشه جاسوسانی داشت که جزئیّات کارهای ایشان را باوخبر میدادند و قاعدهٔ او این بود که غلامانی از خردسالی میخرید و تربیت میکرد وچون بحدّ رشد میرسیدند آنان را برؤسای لشکری وعمّال دیگر خود می‌بخشید لیکن سرّاً بآن غلامان وظیفهٔمخصوصی میداد تا احوال ایشان را باو برسانند و از جانب آن طایفه بی‌خبر نماند

۳ - ابوالحسن طاهر بن محمدّ بن عمرو بن‌لیث

(۲۸۷ - ۲۹۶)

بعد از اسیر شدن عمرولیث و هزیمت سپاه او بسیستان بزرگان لشکری و کشوری نوادهٔ او **ابوالحسن‌طاهر** پسر محمّد را بامیری برداشتند امّا هنوزکار امیر جدید ثباتی نیافته بود که جمعی از سپاهیان دور **لیث‌بن علی‌بن‌لیث** برادر زادهٔ عمرو و یعقوب را گرفتند و بین لشکر در این خصوص اختلاف ظهور کرد و **سُبکری** غلام یعقوب هم که سابقا از او ذکری شد بعلّت جوانی طاهر و بی‌کفایتی وعیّاشی اوزمام همهٔ کارها را دردست‌گرفت و باستبداد پرداخت درسال ۲۸۹ طاهر بن‌محمّد بهمراهی لیث بن علی و یك عدّه از سرداران دیگر از سیستان بفارس حرکت کرد و برادر خود **یعقوب** را بنمایندگی خویش در سیستان گذاشت و غرض او از این حرکت آن بود که فارس را که پس از شکست عمرولیث معتضد از صفّاریان گرفته بود مجدّداً بخاندان برگرداند . مکتفی‌خلیفه بالاخره درسال ۲۹۰ راضی شد که درمقابل خراجی سالیانه فارس را بمقاطعه بطاهر واگذارد . طاهرهم پس‌از تعیین‌عمّالی برای نواحی‌فارس اختیار جمیع‌امورآنجا را درکف سبکری‌گذاشت وخود بشکار وعشرت پرستی پرداخت و بهمین حال در ۲۹۱ بسیستان برگشت و در آنجا **محمّدبن خلف بن لیث** که

---

۱ - این‌شخص پدرامیر ابوجعفر احمد وجدّ خلف بن احمد مشهور است (رجوع شود بحاشیهٔ صفحه۲۰۶).

از بنی اعمام پدری یعقوب و عمرو بود برهمهٔ بزرگان سیستان ریاست داد و خواهر خویش **بانو** را در عقد ازدواج او آورد و این امر مقدّمهٔ بروز نزاع مابین طاهر و سبکری شد چه سبکری برمحمّد بن خلف حسد میبرد ونمیخواست که غیراز خود او کسی دیگر درکارهای ملکی دخالت داشته باشد

باری طاهر بن محمّد در مدّت کمی بر اثر عیّاشی و اسراف در خرج خزانهٔ دولتی را که پس از عمرولیث هنوز آباد بود بر باد داد وعمّال اوهم ازفرستادن مالیات بسیستان خودداری کردند مخصوصاً سبکری درآمد کرمان وفارس را جهت خود ضبط کرد و بهمین سبب در امور سیستان اختلالی کلّی بروز نمود فقط در این میانه کفایت و کاردانی محمّد بن خلف تا حدّی مانع در هم ریختن اساسی بود که آنرا یعقوب وعمرو برپا داشته بودند عاقبت طاهر برای گرفتن مال فارس وکرمان درسال ۲۹۲ عازم آن نواحی شد امّا سبکری که از حرکت او راضی نبود کس بجلوی طاهر فرستاد و بسخنان فریب آمیز او را بازگرداند و طاهر بسیستان برگشت و باز بعیّاشی وشکار و کبوتر بازی مشغول شد و بر اثر این حرکات بسیاری از بزرگان عهد یعقوب و عمرو از دوراو پراگنده گشتند و از این جهت هم سیستان خالی ماند

در سال ۲۹۶ موقعی که طاهر بست رفته بود لیث بن علی بن لیث که والی کرمان ومکران بود خودرا بسیستان رساند وهرقدر یعقوب برادر طاهر خواست که او را از آنجا براند توفیق نیافت و طاهرهم بعد از مراجعت از بست چون دانست که بیشتر بزرگان سیستان جانب لیث را گرفته اند و غلبهٔ براو او را میسّر نیست برادر را برداشته بامید گرفتن کمك از سبکری رهسپار فارس شد و لیث بن علی بجای او بامارت نشست

٤ - لیث بن علیّ بن لیث

(۲۹۶ - ۲۹۸)

طاهر و یعقوب بخیال آنکه سبکری حقّ نعمت ایشان و عمرو و یعقوب را

نگاه خواهد داشت روانهٔ فارس شدند امّا سبکری کافر نعمت که قبلاً بامقتدر خلیفه ساخته وفارس را بنام خود از او بمقاطعه گرفته بود هردو مخدوم‌زاده را دستگیرنمود و ایشانرا بآن حال ببغداد فرستاد وخود کاملاً درفارس مستقلّ گردید

درسال ۲۹۷ لیث بن‌علی بقصد سبکری بفارس لشکرکشید و آنجا را ازدست سبکری گرفت لیکن مقتدر خلیفه از طرفی مونس خادم و از طرفی دیگر حسین بن حمدان والی قم را که ذکر هردو در فصل آل بویه گذشت بیاری سبکری بفارس فرستاد و ایشان بعد از مدّتی زد وخورد و گفتگو عاقبت درنتیجهٔ جنگی لیث بن علی را درغرّهٔ محرّم ۲۹۸ مغلوب و دستگیر کردند ومونس او را ببغداد پیش مقتدر خلیفه فرستاد.

۵ - ابوعلی محمد بن علی بن لیث

(محرم ۲۹۸ - ذی‌الحجهٔ ۲۹۸)

بعد از اسیر شدن لیث بن علی مردم سیستان بر برادر او **ابوعلی محمّد** بیعت کردند واین امیر دراین وقت فقط برسیستان و قسمت شرقی ممالك صفّاری یعنی پست کابل و غزنین امارت داشت چه خراسان را امیر اسماعیل سامانی از زمان غلبهٔ برعمرولیث تصرّف کرده وفارس وکرمان را هم سبکری بنام مقتدرخلیفه اداره مینمود

پس از رسیدن خبر جلوس ابوعلی محمّد بمقتدر خلیفه **باحمدبن‌اسماعیل** سامانی نوشت و باو دستور داد که لشکر بسیستان بفرستد وآنجا را فتح و بممالك خود ضمیمه نماید **احمد** هم **حسین‌بن‌علی مروروذی** را بسپهسالاری اردوئی روانهٔ سیستان نمود حسین‌بن علی پس از جنگ سختی شهر زرنج را گشود و ابوعلی‌محمّد از آنجا بپست گریخت بعد از چندی امیرسامانی با **سیمجور** ازغلامان خود بسیستان آمد و بر معدّل بن علی برادر ابوعلی‌محمّدکه هنوز در قلعه‌ای ازشهر سیستان مقاومت میکرد دست یافت و ابوعلی را هم یکی از سرداران او در بست دستگیر نمود و باین ترتیب سیستان از دست آل صفّار بیرون رفت وسیمجور ازطرف امیر **احمد** سامانی

درتاریخ دوّم ذی‌الحجّهٔ ۲۹۸ بحکومت آنجا برقرار گردید. امّا سبکری چون نخواست یا نتوانست مالی را که باید سالیانه ببغداد روانه دارد بفرستد مقتدر لشکر بقصد او فرستاد وسبکری شکست یافته در ۲۹۹ از شیراز بکرمان گریخت وچون روی آمدن بسیستان نداشت از راه لوت بهرات رفت و تسلیم امیر **احمد** شد واین امیر هم که گویی جز نوکری نسبت بخلفای عبّاسی منظوری دیگر در زندگانی نداشت سبکری و ابوعلی محمّد بن لیث هر دو را بدالخلافه پیش مقتدر روانه کرد و خلیفه ایشان را بحبس انداخت

امیر زادگان دیگر صفاری

امیر **احمد** بعد از ماه سیمجور را از ولایت سیستان برداشت و آنرا بپسرعمّ خود **ابوصالح منصوربن اسحاق** سپرد ابوصالح ولشکریان اوبمردم سیستان آزار بسیار رساندند مخصوصا ازایشان فرقهٔ خوارج که مردمی آزادمنش واستقلال خواه بودند از این استخفافها عاصی شده در سال ۳۰۰ ابوصالح وسامانیان شوریدند و ابوصالح را گرفته در قلعهٔ ارگ سیستان حبس کردند با پسر ده سالهٔ یعقوب بن محمّد بن عمرو بن لیث یعنی **ابواحفص عمرو** بیعت کردند **احمد** مجدّدا حسین بن علی مروروذی را بفتح سیستان مأمور کرد حسین بن علی پس از نه ماه محاصرهٔ شهر بالاخره آنجا دست یافت و بوحفص عمرو را گرفت ببخارا فرستاد **احمد** هم دیگرسیمجور را بامارت سیستان نامزد نمود وابوصالح را بحکومت نیشابور مأمور نمود اگرچه سیستان از تاریخ سال ۳۰۰ از نو مسخر سامانیان شد و از جانب ایشان و خلیفهٔ بغداد هرچند گاهی کسی بحکومت آنجا نامزد میشد امّا مردم سیستان که همواره یادگارهای عهد یعقوب و عمرو را در خاطر داشتند و استیلای بیگانگان برمملکت خود افسرده بودند هروقت فرصتی می یافتند برگماشتگان خارجی می‌شوریدند

---

۱ - این همان ابوصالح است که از سال ۲۹۰ تا ۲۹۶ از طرف اسماعیل حکومت ری را درعهده داشت وبا محمدبن زکریای رازی معاصر ومعاشر بوده (رجوع کنید بصفحهٔ ۱۱۹ از همین کتاب)

چنانکه درمحرّم سال ۳۱۱ عامل‌سامانی‌سیستان را بیرون‌کردند و پسرمحمّدبن‌خلف‌بن لیث سابق‌الذّکر یعنی **امیرابوجعفراحمد** را که مادرش بانو دخترمحمّدبن عمروبن‌لیث بود بامارت خود برداشتند

این امیر ابوجعفر احمدبن محمّد که از ۳۱۱ تا ۳۵۲ در سیستان امارت کرده وهمواره با امرای‌سامانی مخصوصاً نصربن احمد ممدوح رودکی روابط حسنه داشته مردی کافی کاردان و حکیم و فاضل بوده و در عهد او سیستان قرین آسایش و فراغت شده و فضلا و حکمای بسیار از اطراف گرد او جمع آمده و بنام او کتابها ساخته اند

امیرابوجعفررادر سال ۳۵۲ جمعی‌از چاکران‌او درمجلس شراب کشتندوچون اوکشته‌شدپسرش **امیر ابواحمد خلف** برجای پدرنشست و خلف درامارت سیستان **طاهربن علی تمیمی** را که ازطرف مادر بعلیّ‌بن‌لیث برادر عمرو ویعقوب منسوب بود با خود شریك ساخت و این طاهر که مردی شجاع و کافی و عالم بود با مخالفین خلف و امرای سامانی مخصوصاً ماکان‌بن کاکی جنگها کرده وغالباً از این حوادث فاتح بیرون‌آمده است

خلف درسال۳۵۳ بعزم حجّ عازم بیت‌الله شد وطاهربن‌علی را بجای خود در سیستان گذاشت امّا چون ازحجّ برگشت طاهر او را بسیستان راه نداد وخلف ناچار بمنصوربن نوح سامانی پناه برد و بیاری او بسیستان‌آمد. طاهر که تاب مقاومت نداشت شهر را خالی کرد و بحدود هرات رفت ولی پس از آنکه از پراگنده شدن یاران خلف آگاه شد برسیستان تاخت وخلف بار دیگر از امیرمنصورکمك گرفته بشهر خود برگشت و در این تاریخ طاهر مرده بود و **حسین** پسرش براتباع پدر ریاست داشت عاقبت حسین از منصور سامانی امان خواست و ببخارا رفت وخلف در۳۵۹ برسیستان مستقّر گردید.

بعد از مدّتی‌خلف نسبت بمنصور سامانی راه خلاف پیش‌گرفت و از ارسال مال وهدایائی‌که فرستادن‌آنهارا ملزم‌شده بوداستنکاف ورزید منصورهم برای‌سرکوبی

او سپاهی بسرداری حسین بن طاهر معارض خلف بسیستان فرستاد وحسین قریب هفت سال ارگ سیستان را درمحاصره داشت وقادر بگرفتن خلف نبود عاقبت منصور بابوالحسن محمّدبن ابراهیم بن سیمجور سپهسالار سابق اردوی خراسان متوسّل شد واو را بدفع خلف بسیستان مأموریّت داد و ابوالحسن سیمجوری که از منصور بعلت عزلش ازسپهسالاری خراسان دلی‌خوش نداشت و باخلف دوست بود ازخلف دوستانه‌خواست که قلعهٔ ارگ را بتصرّف حسین دهد و خود بقلعه‌ای دیگر رود تا او بتواند پیش امیر سامانی تسخیر قلعهٔ ارگ را نتیجهٔ زحمات خود جلوه دهد خلف نیز چنین کرد و ابوالحسن سیمجوری هم بین دوحریف را ظاهراً اصلاح نمود و از بزرگان سیستان و حسین بن طاهر نوشته گرفت که او قلعهٔ ارگ را تصرّف کرده و بحسین‌سپرده است و آن نوشته‌ها را ببخارا فرستاد امّا خلف اندکی بعد یعنی‌درمحرّم سال ۳۷۳ برحسین حمله برد. پس از ششماه کشمکش عاقبت بین ایشان درتاریخ رجب ۳۷۳ صلح‌شد و چیزی طول نکشیدکه حسین وفات یافت وخلف در امیری سیستان مستقل‌گردید.

خلف بن احمد تا ماه صفر ۳۹۳ برسیستان امیر بود لیکن او در سه سال اخیر امارت خود چنانکه درتاریخ غزنویان بیاید باسلطان‌محمود غزنوی در زد وخورد بودعاقبت‌درتاریخ مذکورتسلیم‌سلطان‌شد ابتدا محموداورا بگوزگانان فرستاد لیکن‌چون بعدها سلطان فهمید که او پنهانی با ایلك‌خان افراسیابی راه دارد امرداد اورا حبس کردند وخلف در۳۹۹ در زندان مرد و او آخرین شاهزادهٔ معروف خاندان صفّاری است چه بعد از او اگرچه تنی‌چند درسیستان باّدعای منسوب بودن باین‌تیره برخاسته وازجانب پادشاهان‌سلسله‌های‌دیگربحکومت‌آن سامان‌رسیده‌اند لیکن‌ازمیان‌ایشان کسی برنخاسته‌است که درتاریخ‌صاحب‌اسم‌وعنوانی‌معتبر شودوشایستهٔ ذکر باشد

امیر خلف‌بن احمد مردی دیندار و ادب پرور و شعر دوست و فاضل بود جمعی از علمای‌زمان‌بنام او بزبان عربی تفسیری بزرگ بر قرآن نوشته‌اند و شعرائی نامی مانند **اَبوالفتح علیّ‌بن‌مُحمّد بُسْتی** و **اَبومَنصور مُحَمّدبن عَبدالمَلك** و **ثعالبی** و **اَبوالفَضل اَحمدبن حُسین بَدیع‌الزّمان هَمدانی** او را مدحها گفته‌اند مخصوصاً بدیع‌الزّمان ذکر خیر او را با مدیحه‌ها که از خلف گفته جاوید ساخته است

اسامی امرای صفاری و زمان امارت هر یک

۱ - ابویوسف یعقوب بن لیث	(۲۴۷ - ۲۶۵)	۱۸ سال
۲ - عمرو بن لیث برادر او	(۲۶۵ - ۲۸۷)	۲۲ «
۳ - ابوالحسن طاهر بن محمدبن عمرو بن لیث	(۲۸۷ - ۲۹۶)	۹ «
۴ - لیث بن علیّ بن لیث	(۲۹۶ - محرّم ۲۹۸)	۳ «
۵ - ابوعلی محمّدبن علیّ بن لیث	(از محرّم تا ذی‌الحجّهٔ ۲۹۸)	۱ «
حکّام سامانی از ذی‌الحجّهٔ ۲۹۸ تا محرّم ۳۱۱		۱۲ «
۶ - ابوجعفر احمدبن محمّد بن خلف	(۳۱۱ - ۳۵۲)	۴۱ «
۷ ابو احمد خلف بن احمد	(۳۵۲ - ۳۹۳)	۴۱ «
		۱۴۶ سال

فصل پنجم

سامانیان

(۲۷۹ - ۳۸۹)

ابتدای امر سامانیان سامانیان منسوبند به **سامان** که نام قریه‌ای بوده است از آبادیهای نزدیک سمرقند و ایشان که در اصل زردشتی و از امرای محلی ایرانی بوده‌اند دراین قریه بارث امارت میکرده‌اند و بهمین‌جهت هریك از ایشان را **سامان‌خداه** یعنی بزرگ وصاحب قریهٔ سامان میخواندند

بگفتهٔ اکثر مورّخین سامانیان از فرزندان بهرام چوبینه سردار معروف هرمز چهارم وخسروپرویزند لیکن این انتساب هم مانند سایر نسب‌هائی‌که در قرون سوّم وچهارم هجری برای امر متنفذّین ایران نقل میکرده‌اند محلّ تأمل است

بقول مشهور که بافسانه بیشتر نزدیك است بحقیقت سامان خداه جدّ امرای سامانی ابتدا بشغل ساربانی سر میکرده و پس از مدّتی بر اثر همّت بلند و بالاطلبی باین شغل سر فرود نیاورده مانند یعقوب لیث بعیّاری و راهزنی افتاده و پس ازجمع یارانی چند برشهرقدیم **چاچ** (شاش) درمحل تاشکند حالیّه مستولی شده و بامارت آنجا رسیده است

امر مسلّم اینکه یکی از این‌سامان خدایان دراّیام حکومت **اسدبن‌عبدالله قَسْری** برخراسان (در عصرهشام‌بن عبدالملك) قبول اسلام کرد و پسر خود را بنام

حکمران خراسان **اسد** نامید .

از زندگانی اسد اطلاع مبسوطی در دست نیست همینقدر میدانیم که او در ایامی که مأمون در مرو اقامت داشت (از ۱۹۳ تا ۲۰۲) با چهار پسر خود **نوح** و **احمد** و **الیاس** و **یحیی** بخدمت او آمد و مأمون او و پسرانش را بخدمت خود گرفت

پس از وصول مأمون بخلافت بامر این خلیفه **غسّان عبّاد** پسر عمّ فضل ذوالرّیاستین و والی خراسان (از ۲۰۳ تا ۲۰۶) هریك از پسران اسد را بشغلی گماشت یعنی سمرقند را بنوح سپرد و فرغانه را باحمد و چاچ را بیحیی و هرات را بالیاس

پس از عزل غسّان بن عبّاد ازحکومت خراسان ونصب طاهر ذوالیمینین باین مقام پسران اسد سامانی درشغلهای سابق خود بجا ماندند چه طاهریان بسفارش خلیفه ایشان را در مقامهای پیشین مستقل گذاشتند بلکه مشاغل جدیدی نیز بر مقامات آنان افزودند چنانکه طلحه پسرطاهربشرحی که سابقاً گفتیم[1] پس ازحرکت ازسیستان بخراسان برای گرفتن مقام پدر شغل‌سابق خودرا درعهدهٔ الیاس بن اسد سامانی گذاشت و آن ولایت را هم ضمیمهٔ هرات قلمرو قدیم او نمود

درزمان امارت طلحه (۲۰۷ - ۲۱۳)نوح وفات‌یافت و طلحه حوزهٔ حکومتی او یعنی سمرقند را بدو برادر دیگرش احمد و یحیی که بر فرغانه و چاچ امارت داشتند سپرد

پس‌ازمرگ الیاس در ۲۴۲ پسرش **ابراهیم** بسپاهسالاری اردوی طاهریان درخراسان رسید و او چنانکه درتاریخ یعقوب‌لیث صفّاری دیدیم[2] ۲۵۳ در پوشنگ هرات از امیرصفّاری شکست خورد و پنیشابور گریخت

ازفرزندان‌اسد بن‌سامان‌خداه احمد هفت پسرداشت : **نصر** و **یحیی** و **یعقوب**

---

۱ ← رجوع شود بصفحهٔ ۲ ۱۱۱ — ایضاً ص ۱۹۲ — ۱۹۳

و اسماعیل و اسحق و اسد و حمید

احمد در ایّام پیری امارت فرغانه وسمرقند را بپسر مهتر خود **نصر** واگذاشت وخود درسال ۲۵۰ راه سرای دیگر گرفت و **نصر** برشش برادر ریاست یافت وایشان همه امر برادر بزرگتر را مطیع و فرمانبردار گردیدند.

در سال ۲۶۱ **معتمد** خلیفه رسماً منشور امارت جمیع بلاد ماوراء النّهر را بنام نصر بن احمد فرستاد و نصر در سمرقند اقامت اختیار نمود و از برادران **اسماعیل** را بنیابت خویش ببخارا فرستاد و برادران دیگر را هم هر کدام بشهری بمأموریت روانه نمود

نزاع نصر و اسماعیل با یکدیگر در ۲۷۵

اسماعیل مدّتها ازجانب برادر بزرگتر برفق وعدل در بخارا حکومت میکرد و پیوسته در رعایت احترام نصر جاهد بود تا آنکه رافع بن هرثمه چنانکه در تاریخ صفّاریان گذشت در خراسان خروج نمود و در ایّامی که بر نیشابور و خراسان شمالی مسلط بود بحکم مجاورت با اسماعیل طرح دوستی انداخت و صفای بین اثنین تا آنجا قوی شد که دوستی باتّحاد مبدّل گردید و پیوسته مابین دو جانب مراسلات مودّت آمیزی ردّ و بدل میشد.

جماعتی از بداندیشان این صفای کامل را درچشم نصر نشانهٔ اتّحاد علی رغم او جلوه دادند وگفتند که اسماعیل درخیال است که بکمك رافع ترا ازسمرقند براندازد امیر مستقلّ کلّ ماوراءالنّهر گردد

این سعایت درنصر مؤثّر افتاد وسپاهی گران بجانب بخارا فرستاد و اسماعیل چون یاری مقابلهٔ با برادر نداشت رسولی روانهٔ حضور رافع کرد و از او مدد خواست. فرستادهٔ اسماعیل از ملاقات رافع چنین دریافت که او بجای یاری امیر سامانی عازم تسخیر سمرقند است بنام خود و در این صورت ممکنست که مخدوم او امیر اسماعیل بالاخره دست نشاندهٔ رافع بن هرثمه گردد بهمین جهت بتدبیر رافع را ازخیال حرکت بماوراءالنّهر منصرف ساخت و باو چنین فهماند که مصلحت در آشتی دادن دو برادر

است رافع هم در این زمینه سعی بسیار کرد و نزاع نصر و اسماعیل موقتاً از میان برخاست لیکن صفای اول برنگشت ودو برادر همچنان نسبت بهم بدگمان بودند چنانکه اندکی بعد باز آتش‌نقار زبانه کشید و این دفعه کار بجنگ منتهی گردید نصر بالشکری آماده از سمرقند ببخارا تاخت تا اسماعیل را از آنجا براند لیکن در جنگی که در پائیز ۲۷۵ در نزدیکی بخارا اتفاق افتاد نصر مغلوب و اسیر شد و اسماعیل برادر را باین حال ببخارا آورد

در رسیدن ببخارا اسماعیل برادر بزرگتر را بر تخت نشاند و خود چون چاکری در خدمت او ایستاد و بقدری در احترام و تعظیم برادر مبالغه کرد که نصر پنداشت اسماعیل‌او را تمسخرمینماید. آنگاه او را باهمراهانی فراوان بسمرقندفرستاد وهنگام وداع باوگفت که من کماکان دربخارا بینابت‌تو باقی‌خواهم‌بودوقدم‌ازطریق‌چاکری وفرمانبرداری فراترنخواهم گذاشت

نصر بسمرقند برگشت وتا سال ۲۷۹ که وفات یافت با برادر درمقام دوستی و یگانگی برقرار بود وچون مرد اسماعیل سمرقند را هم بقلمرو خود ضمیمه نمود و امیر مستقل تمام ماوراءالنهر گردید

۱ - اسماعیل بن احمد ، امیر عادل

(۲۷۹ - ۲۹۵)

امیر اسماعیل بن احمد را معمولاً مؤسس دولت سامانی میدانند زیرا که پس از مرگ برادر بزرگتر بر سراسر ماوراءالنهر امارت یافته و سایر امرای جزء سامانی فرمان او را گردن نهاده‌اند بخصوص که او در ایام امارت خویش ممالک سامانی را وسعت بخشیده و خراسان و گرگان وطبرستان و سیستان و ری و قزوین را هم بر قلمرو سابق خود اضافه کرده است .

اسماعیل قبل از وفات برادر و پس از مرگ او اکثر اوقات خودرا ب

کفّار حدود شمالی بلاد سامانی بجهاد و غزا میگذرانده چنانکه درسال بعد ازفوت نصر یعنی در ۲۸۰ با یکی از خانان ترکستان بجنگ پرداخت و پس از غلبهٔ بر او پدر و زوجه‌اش را باسیری بسمرقند آورد وغنایم کثیری در این واقعه نصیب لشکریانش شد تا آنجا که بهر کدام قریب ۱۰۰۰ درهم رسید

وقایع دورهٔ امارت امیر اسماعیل سه رشته است

۱ ـ جنگ او باعمرولیث صفّاری و دست یافتن او بر عمرو درسال ۲۸۷

۲ ـ جنگ او با محمّدبن زید داعی ولشکرکشی او بتوسّط محمّدبن هارون سرخسی بگرگان وطبرستان درهمین سال ۲۸۷ که منتهی بقتل داعی وفتح گرگان و وطبرستان وضمیمه شدن این نواحی ببلاد سامانیان گردید

۳ ـ لشکر کشی او بعزم دفع محمّد بن هارون که پس از یك سال و نیم حکومت در طبرستان ازجانب اسماعیل در ۲۸۸ بر مخدوم خود عاصی شده بود در نتیجهٔ این لشکرکشی اسماعیل ری و قزوین را هم بتصرّف خود آورد برای تفصیل این سه رشته وقایع که در طیّ تاریخ علویان وصفّاریان شرح آنها گذشته است رجوع کنید بصفحات ۱۱۸ـ۱۲۰ و ۲۰۹ـ۲۱۱

اسماعیل پس‌از مراجعت از ری و قزوین بماوراءالنّهر بقیّهٔ ایّام خود را صرف جهاد در طرف توران کرد و چند نوبت بآن سمت تاخت و هر بار اسرا و غنایم بسیارگرفت و باین‌حال بود تا در صفر سال ۲۹۵ دار دنیا را وداع نمود

اسماعیل سامانی گذشته ازشجاعت وهمّت وجوانمردی مردی بسیار پرهیزکار خدا ترس و دیندار و لشکریانش شب و روز بخواندن دعا و نماز و عبادت اشتغال داشتند وخود او نیز سعی داشت که جنگهای او همه جنبهٔ جهاد وغزا داشته باشد و بهمین جهت است که بعضی ازموّرخین اسماعیل را **سالار غازیان** نامیده‌اند

در باب پرهیزکاری و عدالت و بی‌طمعی و سلامت نفس اسماعیل حکایات عدیده منقولست . سیاست او در دل لشکریانش بی‌اندازه بود و سپاهیان او که همه بهمین سیره بارآمده بودند بی‌اجازهٔ امیر سامانی و از بیم مؤآخذهٔ او جرأت هیچگونه تجاوز

وتعدّی بمال مردم نداشتند.

این امیر برای احقاق حقوق مردم ودفع مظالم در بخارا دیوانخانه و داورانِ مخصوص داشت وهمیشه در سفرها جماعتی از قضاة عدل با او همراه بودند تا اگر در طیّ طریق نیز احتیاجی در این باب روی کند قطع و فصل مرافعات دچار اشکال و وقفه نگردد و برطبق شرع حکم اجرا شود چنانکه درطبرستان پس از غلبهٔ او برمحمّدبن زید علوی بهمین وجه عمل کرد و اموالی را که ازمردم بغصب گرفته شده بود بتصرّف ایشان باز داد.

در نتیجهٔ همین سیرتهای نیکوست که معاصربن اسماعیل او را بلقب **امیر عادل** ملقّب ساخته‌اند و چون مرد او را همیشه بنام **امیر ماضی** یاد میکردند.

اگرچه اسماعیل مردی بی‌آلایش و متدیّن بود و نسبت بعلمای دین احترام فوق‌العاده داشت لیکن بعلت تعصب تمام در مذهب تسنن در حقیقت چاکر صمیمی و دست نشاندهٔ مطیع خلفای عبّاسی بود و بهمین علت او وجانشینانش هیچگاه‌آن احساسات ایراندوستی واستقلال خواهی که درصفّاریان و دیالمه دیده‌ایم نداشته‌اند بلکه برخلاف بدستور خلفای عبّاسی با این‌گونه ایرانیان‌که زیر بارخلیفه نمیرفتند وبا اختیارمذاهبی غیر از مذهب رسمی دربار بغداد قیام میکردند همه وقت در نبرد بودند ومیکوشیدند تا ایشان را براندازند چنانکه با علویان طبرستان و صفّاریان بهمین وضع رفتار نمودند و چند بار شوکت از دست رفتهٔ خلفای عبّاسی را ایشان بر سر مقام اوّل بازآوردند

۲ - ابو نصر احمدبن اسماعیل

(۲۹۵ - ۳۰۱)

پس‌از فوت اسماعیل پسرش **ابونصر احمد** بجانشینی اونشست و مکتفی‌خلیفه رسماً فرمان امارت ماوراءالنّهر وخراسان را بنام او فرستاد

احمد در اوّل کار لشکر بسمرقند برد و آنجا را که از طرف پدرش سپرده

باسحاق بن احمد عمّ او بود از اسحاق گرفت و اسحاق را باسیری ببخارا آورد

واقعهٔ عمدهٔ امارت احمد یکی لشکرکشی اوست بدست ابوالعبّاس محمّد بن صلعوك حکمران ری **وابوالفضل محمّدبن عبیدالله بلعمی** وزیر مشهور پدرش بطبرستان و قیام ناصر کبیر علوی بر عمّال سامانیان در ۳۰۱ و راندن ایشان از طبرستان که تفصیل آن درصفحات ۱۲۰ ـ ۱۲۱ ذکر شده دیگر فتح سیستان بدست سرداران معروف سامانی **حسین بن علی مروروذی** و **سیمجوردواتی** در آخر سال ۲۹۸ و دفع انقلاب آن ولایت درسال ۳۰۰ وفتح مجدّد آنجا که شرح آنرا نیز در صفحات ۲۱٤ـ ۲۱٦ بیان کرده‌ایم

احمد برخلاف پدر مردی ضعیف‌النّفس بود و بکارملك زیاد توجّهی مبذول نمیداشت و بشکار بیشتر مایل بود تا براندن مصالح کشور بهمین جهت تدبیر امور بیشتر بدست ابوالفضل بلعمی وسران سپاهی مانند حسین بن علی مروروذی وسیمجور میگذشت چنین مشهوراست که چون نامهٔ ابوالعبّاس محمّد بن صعلوك والی طبرستان دایر بر قیام ناصرکبیر باو رسید چنان متزلزل شد که از خدا طلب مرگ کرد و از قضا درهمان ایّام هم‌در شکارگاه‌چندتن ازغلامان درجمادی‌الاخری سال ۳۰۱ او را کشتند و بهمین علّت پس از قتلش بر او نام **امیرشهید** نهادند

۳ ـ نصر بن احمد

(۳۰۱ ـ ۳۳۱)

چون احمدبن اسماعیل کشته شد پسرش **نصر** هشت ساله بود. بزرگان وامرای سامانی بر امارت او اتّفاق کردند و **ابوعبدالله جَیْهانی** بوزارت اومنصوب شد وزمام کارها را در دست خود گرفت

بعلّت کودکی امیر نصر مدّعیّانی چند سر برخلاف سامانیان برداشتند و یکی از ایشان اسحاق بن احمد برادر اسماعیل بود که امیر شهید احمد بشرحی که گذشت او را از سمرقند برداشته ودر بخارا محبوسش کرده بود اسحاق پس از کشته شدن احمد از حبس رها یافت و بدستیاری پسرش **الیاس** لشکری فراهم آورد و ببخارا حمله برد لیکن سپهسالار امیر نصر **حَمُویةبن علی کوسه** او را مغلوب و منهزم کرد اسحاق زنهار خواست و نصر اورا بخشود و باحترام ببخارا آوردش واو تا مرد در دستگاه امیر نصر معزّز میزیست

دیگر از کسانی که متعاقب مرگ امیر احمد وجلوس نصر سربشورش برداشتند ابوصالح منصور بن اسحاق سامانی حکمران سابق ری و سیستان بود که پس از دفع عصیان سیستانیان و فتح مجدّد آنجا بدست حسین بن علی مرو رودی امیر احمد او را بحکومت نیشابور فرستاده و حسین را بجای او بر سیستان گماشته بود یکی دیگر از عاصیان همین حسین مرو رودی است که میخواست سیستان را پس از فتح مجدّد آنجا برای خود نگاه دارد و امیر احمد زیربار نمیرفت ابوصالح در همان ابتدای عصیان در نیشابور فوت کرد لیکن حسین که با ابوصالح همدست بود یاران متّحد خویش را نیز با خود متّفق ساخت و علناً با امارت نصر مخالفت نمود و سیستان و هرات ونیشابور را در ضبط آورد

قیام حسین بن علی مرو رودی بر ضدّ سامانیان با قیام سایر مدّعیان ایشان تفاوتی بزرگ داشت و آن اینکه حسین بن علی بر اثر تبلیغات دعاة اسماعیلیّه که در این تاریخ در ری وخراسان وماوراءالنّهر باجهدی تمام مردم را باین مذهب وتبعیّت از خلفای فاطمی مصر میخواندند بمذهب اسماعیلی گرویده و از جملهٔ مبلّغین آن دعوت بود و در عداد شیعیان فاطمی درآمده وچون جمع کثیری از ایرانیان خراسان وماوراءالنّهرهم بآئین اسماعیلی اقبال نموده بودند قیام حسین بن علی اهمیّت خاصّی پیدا کرد وصریحاً برضدّ اساس حکومت سامانیان وخلفای عبّاسی بغداد مخدومین امرای سامانی بود

دفع شورش حسین مرو رودی بعهدهٔ یکی از دهقانزادگان ایرانی مرو که **احمدبن سهل بن هاشم بن کامکار** نام داشت و مدّعی رساندن نسب بیزدگرد سوّم ساسانی بود واگذاشته شد.

احمدبن سهل در سال ۳۰۶ نیشابور را ازحسین بن علی گرفت و او را اسیر نمود و ببخارا فرستاد و فتنهٔ مرو رودی که بالاخره درحبس امیرنصر مرد باین ترتیب خوابید لیکن طولی نکشید که احمدبن سهل بر امیرنصر عاصی شد چه احمد که مردی فاضل و هوشیار و اصیل و بزرگ زاده بود خود ادّعای امارت و استقلال داشت مخصوصاً چون سه برادر او که همه منّجم و دبیر بودند بدست عمّال عرب بقتل رسیده بودند احمد کینهٔ مخصوصی نسبت بتازیان داشت و پیوسته در صدد تجدید اساس دولتی ایرانی بود و هر وقت فرصت می یافت برضدّ عمّال و امرائی که مطیع امر خلیفهٔ بغداد بودند میشورید چنانکه برعمرولیث عاصی شد وعلی رغم او بامیر اسماعیل سامانی پیوست وهمچنان در دستگاه سامانیان بود تا آنکه بسال ۳۰۷ پس از غلبه برحسین بن علی مرو رودی در نیشابور نام امیرنصر را از خطبه انداخت و دعوی استقلال کرد. سپهسالار اردوی سامانی یعنی حمویهٔ کوسه بوالی گرگان قراتکین امرد داد که بنیشابور لشکر ببرد و احمدبن سهل را دفع نماید احمد نیشابور را رها نمود و بمرو رفت و آنجا را مستحکم کرد حمویه از بخارا عازم مرو شد و بتدبیر بر احمد دست یافت و او را باسیری ببخارا فرستاد و احمد در ذی‌الحجّهٔ ۳۰۷ در حبس امیر نصر مرد.

مدّعی دیگر امیرنصر الیاس پسر اسحاق بن احمدسامانی پسرعمّ پدر امیر نصر بود که پدرش را حمویهٔ سپهسالار در ابتدای امارت نصر مغلوب و دستگیر کرد. الیاس در سال ۳۱۰ در فرغانه قیام نمود او نیز بسهولت بدست یکی از عمّال سامانی مغلوب ومنهزم شد و پسر او هم که چندی بعد سیرهٔ پدر و جدّ خویش پیش گرفت کاری از پیش نبرد وعاقبت سر تسلیم فرود آورد و اطاعت نصر را گردن نهاد

قسمت عمدهٔ این فتنه‌ها چنانکه اشاره کردیم بتدبیر وهنرمندی حمویهٔ سپهسالار و ابوعبدالله محمّدبن احمد جیهانی وزیر دانشمند امیرنصر دفع شد وچون جیهانی وفات

یافت امیرنصروزارت خود را درعهدهٔ ابوالفضل محمّد بن عبیدالله بلعمی که درعهداسماعیل و احمد نیز وزارت کرده بود گذاشت و این بلعمی که مردی فاضل و فضل دوست و کاردان وکافی بود تا سال ۳۲۶ وزارت امیرنصررا درعهدهٔ خود داشت واو ممدوح شاعر بزرگ ابوعبدالله جعفر بن محمّد رودکی است وهموست که بفرمان امیر نصر کلیله را از عربی بنثر فارسی برگردانده و رودکی را بنظم آن بزبان دری واداشته است. وفات بلعمی و رودکی هردو بسال ۳۲۹ اتّفاق افتاده

فتنهٔ بزرگی که در عهد وزارت **ابوالفضل** بلعمی بروز کرد خروج سه برادر نصر بود بر او در سال ۳۱۸ نصر این سه برادر را برای آنکه مدّعی او نشوند در قلعهٔ بخارا محبوس کرده بود دراین سال موقعیکه امیرنصر بنیشابور رفته‌بود سه برادر بدستیاری جمعی از اهل بخارا نگاهبان خود را فریفتند واز زندان گریختند وعدّه‌ای دیگر ازعلویان و دیالمه را هم که درحبس بودند با خود آزاد کردند وخزاین امیرنصر را ببادغارت دادند وبرخانه‌هاو کوشکهای او دست یافتند امیرنصر از نیشابور ببخارا شتافت و بدستیاری بلعمی و **ابوبکر محمّدبن مظفرّبن محتاج چغانی** سپهسالار اردوی سامانیان درخراسان فتنهٔ بخارا را خواباند و برادران امیرنصر در اطراف بلاد پراگنده شدند

در جزء اصحاب برادران امیرنصر جماعتی از شیعیان اسماعیلی و فاطمی بودند و ریاست قسمتی از ایشان هم با پسر حسین بن علی مرو رودی بود و شیعهٔ اسماعیلیّه چنانکه اشاره کردیم در این تاریخ در بلاد سامانی حتّی در دستگاه امارت ایشان نیز نفوذ داشتند چنانکه جمعی‌از رجال درباری امیرنصر را بمذهب خودآوردند و داعی جانشین حسین بن علی مرو رودی بالاخره موّفق شد که امیرسامانی را نیز در تبعیّت این آئین وارد کند. نصر بعنوان دیهٔ مرگ مرو رودی مبلغ ۱۱۹۰۰۰ دینار بجانشین حسین داد تا آنرا برای قائم خلیفهٔ فاطمی مصر که پیشوای اسماعیلیّهٔ عصر بود بفرستد

گرویدن امیرنصر بمذهب اسماعیلی باعث رنجش غلامان ترك که مستحفظین

امیر و دربار او بودند و نفوذی زیاد داشتند گردید و ایشان مصمّم شدند که نصر را از امارت بردارند و اسماعیلیان را قتل عام کنند نصر که در این تاریخ یعنی درحدود سال ۳۳۰ بیمار بود علناً ازاسماعیلیان تبرّی جست و از امارت کناره گرفت و پسر خودنوح رابجای‌خود بغلامان‌ترك ومخالفان‌دیگر معرّفی‌نمود و چون اودر تاریخ ۳۳۱ فوت کرد نوح خلیفهٔ مرو رودی را با جمیع درباریا ن و رؤسای لشکری و بزرگانی را که بدین اوگرویده بودند کشت واسماعیلیّه از این تاریخ ناچار دعوت علنی را بدعوت مخفی مبدّل ساختند

وزارت امیر نصر بعد از عزل ابوالفضل بلعمی در سال۳۲۶ به‌پسر ابوعبدالله جیهانی وزیر اول او یعنی ابوعلی احمدبن محمّد جَیْهانی رسیدلیکن **ابوطیّب محمّدبن حاتم مُصْعَبی** از متشیان متنفّذ و از فضلای اسماعیلی مذهب دربار سامانی‌واز ممدوحین رودکی با این انتصاب مخالفت کرد و بین اتباع مصعبی و جیهانی نفاق رخ داد و امور امارت نصر دچار اختلال گردید و این حال دوام داشت تا آنکه ابوعلی جیهانی بسال ۳۳۰ در زیر آواری هلاك شد و نصر که در این تاریخ بمذهب اسماعیلی درآمده بود مصعبی‌را بوزارت برداشت امّا وزارت‌اوطولی نکشید چه پس از کناره گیری نصر و روی کار آمدن نوح مصعبی نیز در جزء سایر بزرگان اسماعیلی بقتل رسید.

کشورگشائی امیر نصر و وقایع خارجی دورهٔ امارت او

منتهی بسط دولت سامانی در ایّام امارت سی سالهٔ امیر نصر بن‌احمدصورت گرفته وپیشرفت عمدهٔ این‌کار چنانکه گذشت بیشتر مرهون کفایت و تدبیر دو وزیر نامی او ابوعبدالله جیهانی اوّل و ابوالفضل بلعمی اوّل و رؤسای لشکری او مثل حمویهٔ بن علی‌کوسه و ابوبکر محمّدبن مظفّر چغانی و پسر او ابوعلی احمد و قراتکین‌ترك وابوعمران سیمجور دواتی است و الّا خود امیرنصر بعلّت‌خرد سالی و جوانی (در وقت وفات سنّ او قریب سی وهشت سال بود) هرگز از عهدهٔ کفایت مشکلاتی که‌درفوق بآنهااشاره نمودیم وتسخیر ممالکی وسیع برنمی‌آمد. بخصوص که امیر نصر علاوه بر مدّعیان داخلی که‌اسامی معتبرین ایشان راذکرکردیم‌درخارج

حدود بلاد موروثی رقبا و خصمانی قوی داشت مـانند داعیان علوی طبرستان و ماکان بن کا کی و لیلی بن نعمان و مردآویج و غیر هم .

چنانکه درتاریخ علویان دیده‌ایم سرداران امیرنصر در ا ّیام امارت ناصر کبیر که طبرستان و گرگان را از چنگ عمّال سامانی بیرون آورده بود هرچه کوشیدند آن دو ولایت را بسامانیان بر گردانند حریف ناصر کبیر نشدند وجز مصالحهٔ با او چاره‌ای ندیدند . جانشین ناصر کبیر یعنی حسن بن قاسم داعی صغیر در سال ۳۰۸ بخیال تسخیر خراسان سردار خود لیلی بن نعمان را بآن صوب فرستاد و لیلی نیشابور را گرفت و از آنجا بطوس تاخت لیکن درطوس گرفتار حمویه وابوالفضل بلعمی و سیمجور دواتی شد و ایشان درسال ۳۰۹ لیلی را کشتند و نصر درسال بعد قراتکین را با ۳۰۰۰۰ سپاهی بتسخیر گرگان مأمور کردو قراتکین برگرگان دست یافت ا ّماچون برگشت علویان آنجا را مجدّداً مسخر خود ساختند و این بار نصر سیمجور را بآن طرف مأمور ّیت داد و بلعمی را هم بیاری او روانه کرد لیکن از ایشان هم در مقابل ماکان بن کا کی سردار دیگر داعی کاری ساخته نشد و علویان همچنان گرگان را نگاه داشتند حتّی در سال ۳۱٤ که امیر نصر خود نیز بطبرستا ن آمد جز هزیمت و ننگ پرداخت ۳۰۰۰۰ دینار بداعی صغیر برای نجات از مضایق طبرستان نصیبی دیگر نبرد [1] واگرچه دراین سفر ری را از عمّال داعی گرفت وبگماشته‌ای از آن خود سپرد ولی آنجاهم دوسال بعد باز بعلویان برگشت و ماکان از طرف داعی والی ری شد فقط نصر توانست کـه بدست اسفارومردآویج خصم بزرگ خودداعی صغیر را در ۳۱٦ از میان بردارد و از شرّ او ایمن شود

بعد از قتل اسفار و امارت یافتن مردآویج سردار او در ری و طبرستان و گرگان امیر زیاری صلاح خودرا در سازش با سامانیان دانست و گرگان را بنصیحت بلعمی بامیرنصر واگذاشت و امیر نصر آنجا را با سپهسالاری اردو و حکومت خراسان بابوبکر محمّدبن مظفّرچغانی سپرد ومردآویج تا زنده بود متعرّض ولایات سامانیان نشد.

---

۱ ــ (ابن‌اثیر ۳۰۰۰۰ اما ابن اسفندیار ۲۰۰۰۰ نوشته است) رجوع بصفحه ۱۲۲ و ۱۲٤ شود

در خلال این احوال یعنی در سال ۳۲۲ مقارن همان تاریخی که علیّ بن بویه بر شیراز استیلا یافته بود امیر ابوبکر چغانی فرمانفرمای خراسان کرمان را بدست ماکان بن کاکی سردار مردآویج که از او منهزم و بسامانیان پناهنده شده بود فتح نمود و ابوعلی محمّدبن الیاس صاحب آن ولایت را از آنجا راند و کرمان تا چندی ضمیمهٔ ممالك سامانی بود

بعدازقتل مردآویج ابوبکر چغانی وماکان ازجانب نصر مأمور تسخیر گرگان و طبرستان و ری شدند (رجوع کنید بصفحهٔ ۱۳٤ـ۱۳۵) لیکن ازعامل وشمگیر برادر و جانشین مردآویج شکستی سخت یافتند

درسال ۳۲۷ امیرنصر ابوبکر چغانی را که دراین تاریخ بیمار بود از حکومت خراسان برداشت و پسرش **ابوعلی احمد** را بمقام او گماشت ابوعلی در سال ۳۲۸ بتعقیب ماکان که بار دیگر بآل زیار پیوسته و از سامانیان روگردان شده بود بجرجان لشکر برد وپس از تسخیرآنجا را در عهدهٔ **ابراهیم بن سیمجور** گذاشت وکی بعدیعنی در ربیع الاوّل ۳۲۹ بیاری آل بویه ماکان را در نزدیکی ری کشت و وشمگیر را منهزم ساخت و بلاد ابهر و زنجان و قزوین و قم و کرج وهمدان و دینور را بنام امیرنصر سامانی مسخّرنمود وحدود دولت سامانی را اگرچه بن سط و توسعه زیاد دوامی نکرد تا مرز عراق عرب رساند برای تفصیل روابط بین امیر نصر و حسن بن بویه وامیر ابومنصورمحمّد بن عبدالرّزاق طوسی رجوع شود بصفحهٔ ۱۳۷ از همین کتاب

خلاصهٔ کلام آنکه وقایع مهمّی که در مدّت سی سال امارت نصربن احمد اتّفاق افتاده و معاصر بودن او با وزرا و رجال وسرداران کافی نامی وشعرائی نظیر رودکی و شهید بلخی نصر را مشهور ترین امرای سامانی کرده و اتّفاقاً خود او نیز مردی کریم و حلیم وعاقل وآزادمنش وبا عفو بوده است درآخر عمر نصر بمرض سل مبتلی گردید وقریب سیزده ماه بستری بود عاقبت هم بهمین بیماری مرد و او را پس از مرگ بلقب **امیرسعید** خواندند

٤ - نوح بن نصر

(۳۳۱ - ۳٤۳)

شروع امارت نوح بن نصر را باید ابتدای دورهٔ انحطاط دولت سامانی دانست چه این امیر که از طغیان اهل مذهب تسنّن و ترکان متعصّب برضدّ پدرش در وحشت بود ومیخواست که رضای ایشان را جلب کند پس از رسیدن بامیری بجای آنکه زمام امور کشوری را بدست مردی قابل وکاردان دهد وزارت خویش را بیکی از فقها و قضاة زمان که دانشمندی پرهیزکار بود ولی ازسیاست دولت و راندن امور ملکی ابداً بهره نداشت سپرد و او یعنی **اَبوالفَضل مُحمّدبن اَحمدسُلَمی** ملقّب به **حاکم جلیل** پس‌از رسیدن بوزارت نوح همچنان اکثر اوقات را بعبادت و نماز و نوشتن کتب فقهی صرف میکرد وکمتر بکار ادارهٔ ممالك سامانی متوّجه بود بهمین جهت خرابی کلّی در اساس دولت سامانی روی کرد و لشکریان که بر اثر بغارت رفتن خزانه در ایّام شورش برادران امیرنصر ومقارن مرگ او وظیفهٔ خودرا از مدّتی قبل‌مرّتب دریافت نکرده بودند بنای شکایت ومخالفت گذاشتند و در دفع انقلاباتی که در خوارزم فرغانه وخراسان رخ داد حسن‌خدمت‌و وفاداری بخرج ندادند و دامنهٔ اختلال رو بتوسعه نهاد

در سال سوّم امارت خود نوح ابوعلی‌احمد چغانی سپهسالار اردو وحکمران خراسان را بعلّت شکایت مردم از سوءِ سیرت او و عمّالش از این مقام معزول نمود و جای او را بابراهیم بن سیمجور واگذاشت ابوعلی چغانی‌هم که‌بتازگی بنام نوح‌ری را از حسن بن بویه گرفته بود از این‌رفتار خشمناك شد و ری وهمدان وبلاد جبل‌را بتوّسط برادر تحت‌امر خود آورد ومدّعی نوح بن‌نصر شد و او ازطرفی پنهانی عدّه‌ای از لشکریان نوح را با خود یارنمود و از طرفی دیگر **ابراهیم بن احمد بن اسماعیل سامانی** عمّ نوح را که در موصل میزیست باصرار سپاهیانش بهمدان خواست و با او

بقصد خراسان حرکت نمود

در این اثنا لشکریان نوح که از نرسیدن وظیفه و بی‌کفایتی حاکم جلیل شاکی بودند نوح را بعزل وقتل آن وزیر در ماه جمادی‌الاولی سال ۳۳۵ واداشتند و سرداران نوح یعنی ابراهیم بن سیمجور ومنصور بن قراتکین هم در خراسان تسلیم ابوعلی چغانی شدند .

ابوعلی چغانی منصور را بعلّت اکراهی‌که از او حاصل کرده بود درزندان انداخت لیکن ابراهیم سیمجوری را با خود متّحد ساخت و بیاری‌هم از نیشابور بمرو بجلوی امیرنوح آمدند . امیرنوح از مرو ببخارا و از بخارا بسمرقند گریخت وابوعلی چغانی در بخارا رسماً ابراهیم سامانی عمّ امیرنوح را بامارت نشاند

طولی نکشید که بین ابوعلی چغانی وابراهیم سامانی بهم‌خورد و ابراهیم در صدد دستگیری ابوعلی برآمد امیر چغانی از ترس راه ترکستان و چغانیان پیش گرفت و منصوربن قراتکین را که همچنان در حبس داشت رها نمود ومنصور بسمرقند پیش نوح رفت

ابراهیم پس از رفتن ابوعلی خودرا از امارت خلع نمودوآن‌مقام‌رادرعهدهٔ **اَبوجَعفر مُحمّد** برادر امیر نوح گذاشت و خود سپهسالار او شد ولی چون این‌دو تن دیدند که امارت کار ایشان نیست هر دو بعذر خواهی بسمرقند پیش امیر نوح رفتند و او را ببخارا برگرداندند نوح ببخارا برگشت و بیاری منصور بن قراتکین لشکریان عاصی را دوباره تحت امر خود آورد و برادر وعمّ را هم از راه ناجوانمردی کور نمود سپس زمام‌سپهسالاری اردو وحکومت خراسان را درکف منصور بن قراتکین قرار داد ومنصور خراسان را بار دیگر مطیع امیر نوح ساخت

امیرنوح پس‌از استقرار برکرسی امارت بقصد دفع ابوعلی چغانی افتاد ولی ابوعلی پیشدستی کرد و از چغانیان ببلخ آمد و از آنجا راه بخارا پیش‌گرفت امّا در نزدیکی این شهر در جمادی‌الاولی ۳۳۶ شکستی سخت خورد و بچغانیان گریخت . نوح چغانیان را نیز مسخر ساخت وابوعلی پس ازشکستی دیگر بطخارستان منهزم شد

ودر آن حدود یاران و سپاهیانی جمع آورد و در ربیع‌الاوّل ۳۳۷ درحوالی چغانیان بر اتباع امیرنوح تاخت ودر معابر تنگ این ولایات کوهستانی راهها را برایشان گرفت و رابطهٔ آنان را با بخارا قطع کرد. عاقبت نوح و ابوعلی صلح نمودند و قرار شدکه پسر ابوعلی بگروگان در بخارا بماند و نوح ابوعلی را عفوکند. ابوعلی از این تاریخ تاسال ۳٤۰ همچنان درچغانیان بسر می برد

منصور بن قراتکین از سال ۳۳۵ تا ۳٤۰ فرمانفرمای خراسان بود و او در این فاصله مدّتی با ابومنصور محمّد بن عبدالرّزاق طوسی[1] ومدّتی نیز با پسران بویه درکشمکش بود تاآنکه در سال ۳۳۹ ازنبودن رکن‌الدّوله در ری استفاده‌کرده آنجا را مسخر خود نمود و تا کرمانشاه پیش راند و بتعقیب رکن‌الدّوله باصفهان نیز دست انداخت لیکن کاری مهمّ از پیش او نرفت و در محرّم ۳٤۰ از اصفهان بری برگشت وچون بنیشابور رسید مرد و نوح ابوعلی چغانی را از چغانیان خواست وبار دیگر بشغل اوّل یعنی فرماندهی اردو و امارت خراسان فرستادش

ابوعلی خراسان‌را بزودی مطیع خود نمود و درسال ۳٤۲ از جانب نوح بیاری وشمگیر و جنگ با رکن‌الدّوله مأمور شد امّا چنانکه دیدیم او در ری با رکن‌الدّوله صلح کرد ونوح براثرشکایت وشمگیر ابوعلی را از مقام خود معزول ساخت و ابوعلی برکن‌الدّوله پناه جست[2]

امیر نوح پس از دوازده سال و سه ماه امیری در تاریخ ربیع‌الاوّل ۳٤۳ وفات یافت و او را که مردی نیکوسیرت و پسندیده اخلاق بود معاصرینش **امیرحمید** لقب داده‌اند.

---

۱ — رجوع شود بصفحهٔ ۱۳۷ — ۱۳۸ ۲ — صفحهٔ ۱۳۸

۵ - ابوالفوارس عبدالملك بن نوح

(۳۴۳ - ۳۵۰)

پس از مرگ نوح پسر ارشدش **اَمیر رَشیدْ عَبدُالمَلِك** بامیری رسید و او پس‌از جلوس **اَبومَنصور مُحمّدبن عُزَیْر** را بوزارت خویش برداشت و **اَبوسَعیدبکربن مالِك فُرغانی** را که پدرش بجای ابوعلی چغانی نامزد سپهسالاری خراسان کرده بود در آن مقام ابقا نمود ابوعلی چغانی که از عزل خود سخت ناراضی بود موّفق شدکه بدستیاری آل بویه ازطرف مطیع خلیفهٔ عبّاسی فرمان ایالت خراسان را بگیرد ومدّعی ابوسعید گردد

ابوعلی چغانی ورکن‌الدّوله وحسن فیروزان بگرگان حمله بردند و تا جاجرم خراسان‌پیش‌آمدند لیکن‌حریف‌اردوی‌سامانی نشدند ومنهزماً بطبرستان برگشتند و از آنجا بری آمدند وکمی بعد یعنی در رجب سال ۳۴۴ ابوعلی چغانی دروبای عمومی ری مرد وسامانیان از جانب او خلاص یافتند.

ابوسعید برای‌آنکه از طریقی دیگر مزاحم رکن‌الدّوله شود سپاهی گران بسرداری **مُحمّدبن ماکان** از راه بیابان بفتح اصفهان که سپرده بمؤیّد الدّوله بود روانه نمود و محمّد مؤیّدالدّوله را شکست داده اصفهان‌را فتح کرد وبر اموال وعیال رکن‌الدّوله دست یافت رکن‌الدّوله وزیر خود ابوالفضل بن العمید را باصفهان فرستاد و ابن العمید محمّد بن ماکان را دستگیر ساخت و سپاهیان او را منهزم و پراگنده کرد عاقبت رکن الدّوله و ابوسعید صلح نمودند و قرار شد که رکن‌الدّوله بر جمیع بلاد جبل و ری مسلّط بماند ودرعوض هرسال ۲۰۰۰۰۰ دینار ببخارا پیش‌عبدالملك سامانی بفرستد.

بعد از ختم غائلهٔ خراسان و ری ابوسعید ببخارا احضار شد چه جمعی‌از سپاهیان ترك از اوخشنود نبودند بهمین‌جهت او را ترك‌گفته بشکایت پیش عبدالملك

آمدند و از بدرفتاریهای او گله کردند . عبدالملك هم امر بقتل او داد و **ألپتکین** حاجب او را در ۳٤٥ بر در سرای عبدالملك بر زمین زد و کشت و متعاقب آن محمّدبن عزیرنیزاز وزارت بزندان افتاد و مقام اونصیب **ابوجعفر احمدبن حُسین عُتبی** گردید و سپهسالاری خراسان هم بکفایت **ابوالحسن مُحمّدبن ابراهیم بن سیمجور** سپرده شد.

وزارت عتبی و سپهسالاری ابوالحسن سیمجوری هیچکدام طولی نکشید چه عتبی را عبدالملك در ۳٤۸ براثر اسراف او در خرج وبدگوئیهای مردم از وزارت برداشت **وابومنصوریوسف بن اسحاق** رابجای او گماشت و ابوالحسن سیمجوری راهم در ۳٤۹ بعلّت تعدّی واجحاف باهل خراسان معزول نمود و **ابومنصور محمّد بن عبدالرّزاق طوسی** را بسپهسالاری آن کشور برگزید

وزیر و سپهسالار جدید را نیز ساعیان و متنفّذین درباری در کارهای خود آسوده نگذاشتند مخصوصاً الپتکین حاجب سالار عبدالملك که قدرتی فوق العاده یافته بود با **ابوعلی محمّد بن محمّدبلعمی** پسر بلعمی اوّل اتّفاق کرد تا خود مقام ابومنصور طوسی را بگیرد و بلعمی جای ابومنصور وزیر را بالاخره هم همین توطئه بنتیجه رسید و ابوعلی بلعمی بوزارت عبدالملك و الپتکین در ۳٤۹ بسپهسالاری خراسان اختیار شدند و جمیع کارهای کشوری ولشکری عبدالملك در دست این دوتن همدست افتاد.

امیر رشید عبدالملك در یازدهم شوّال سال ۳٥۰ در ضمن گوی بازی از اسب بزیر افتاد و هلاك شد و برادرش **منصوربن نوح** بشرحی که ذیلاً بیاید بجای او نشست.

٦ - ابوصالح منصور بن نوح

(۳٦٦-۳٥۰)

چون عبدالملك بن نوح از میان رفت بلعمی بصوابدید الپتکین پسر او

نصر را بامارت برداشت لیکن بزرگان خاندان سامانی و رؤسای لشکری زیر این بار نرفتند و سرای عبدالملك را غارت کردند و پس از یك روز امارت نصر را خلع کرده عمّ او **ابوصالح منصوربن‌نوح** را برخود امیر نمودند و بلعمی نیز باین امر رضاداد و در نتیجه بمقام وزارت باقی ماند .

کسی که بیش از همه در رساندن منصور بامارت کوشید **امیر ابوالحسن بن عبدالله فایق** از غلامان رومی الاصل نوح بود که از بدو طفولیّت نامزد خدمت منصور بن نوح شده و از مختصّین مربیان او بود و بهمین جهت او را **فایق خاصّه** میخواندند .

روی‌کارآمدن منصور بن نوح و فایق و کسانی‌که علی رغم الپتکین جانب نصربن **عبدالملك‌رارها** کرده بودند در حقیقت در حکم اعلان جنگ بالپتکین و قطع ارتباط دربار بخارا بااو بود والپتکین خود زودتراز همه‌این نکته‌رادرك نمودوعازم ترك خراسان شد لیکن قبل از آنکه حرکت کند امیر سامانی ابو منصور محمّدبن عبدالرّزاق را سپهسالارخراسان ومامور دفع‌ودستگیری الپتکین کرد و الپتکین از نیشابور ببلخ رفت و با آنکه درآن حدود درتاریخ نیمهٔ ربیع‌الاوّل ۳۵۱ برفرستادگان امیر منصور غالب آمد باز از راه تخارستان بشهر غزنین رهسپارگردید و درآنجا مقیم شد

امّا ابومنصور طوسی بعد ازحرکت الپتکین‌دست بتعدّی وغارت بلاد خراسان گذاشت و چون میدانست که منصور بن نوح او را از این مقام برخواهد داشت خود را مطیع رکن الدّولهٔ دیلمی خواند و او را بگرفتن گرگان که در این تاریخ وشمگیر زیاری باستظهار امیر منصور برآنجا امارت میکرد خواند اگرچه رکن‌الدّوله در این سال یعنی ۳۵۱ گرگان وطبرستان را از وشمگیر گرفت و او را بگیلان منهزم ساخت لیکن قبل‌از آن وشمگیر با دادن هزار دینار رشوه بطبیب ابومنصور بتوسّط این‌طبیب باو زهر خوراند آن زهرکمی بعدکار ابومنصور را ساخت وچنانکه بیاید بالاخره بهمین علّت هلاك شد

منصور بن نوح در اواخر سال ۳۵۰ یعنی هنگامی‌که‌الپتکین هنوزدربلخ‌بود

وابو منصور در خراسان عاصی شده سپهسالاری این کشور را بامیر ابوالحسن محمّدبن ابراهیم بن سیمجور والی سابق خراسان سپرد. ابوالحسن سیمجوری با ابو منصور طوسی بجنگ پرداخت و ابو منصور که مسموم شده بود نتوانست بجنگد ودر طی گیر ودار گرفتار شد و یکی از غلامان امیر سیمجوری او را کشت.

ابوالحسن سیمجوری این نوبت برخلاف گذشته برفق وعدالت و نیکوکاری با مردم معامله نمود وبسیاری از تعدّیاتی را که سابقاً بر دست او رفته بود تلافی کرد و تا مدّت پنج سال بعلّت آسودگی احوال خراسان از نیشابور خارج نشد

در سال ۳۵۶ چنانکه در احوال آل زیار دیدیم[1] ابوعلی بن الیاس صاحب کرمان که ولایت او را دیالمهٔ بویهی از کف او بدر برده بودند ببخارا پیش منصورآمد و اورا بگرفتن ممالك آل بویه ترغیب نمود. منصورهم ازخراسان ابوالحسن سیمجوری وازگرگان ودامغان وشمگیر و حسن بن فیروزان را مأمورفتح ری و جنگ با رکن الدّوله نمود و ایشان درآخرسال ۳۵۶ بحدودی رسیدند امّا چون وشمگیر در محرّم ۳۵۷ درشکار ازاسب بزیر افتاد وتلف شدو برادرش بیستون با رکن الدّوله ساخت ابوالحسن سیمجوری هم از جنگ منصرف گردید و بنیشابور برگشت.

اگرچه منصور از سستی رأی ابوالحسن سیمجوری مکدّرشدلیکن ابوالحسن ببخارا رفت و بهر تدبیر وحیله بودمنصور را با خود بر سر رضا آورد و بمقام خود بخراسان برگشت واین بار او و ابوجعفرعتبی شریك ابوعلی بلعمی در وزارت سامانیان سعی کردند که مابین آل سامان و آل بویه را اصلاح نمایند مخصوصاً عتبی و ابن العمید وزیر رکن الدّوله که در فضل و کتابت همپایه و دوست بودند بالاخره در سال ۳۶۱ دو دولت را آشتی دادند و قرار شد که رکن الدّوله و عضدالدّوله هر سال ۱۵۰۰۰۰ الی ۲۰۰۰۰۰ دینار بمنصور بن نوح بپردازند و منصور متعرّض ری نگردد و برای تحکیم این روابط عضدالدّوله دختر خود را نیز بزوجیّت بامیرمنصور داد

ابوعلی بلعمی در سال ۳۶۳ مرد و ابو جعفر عتبی نیز درهمین سال ازکار

---

۱ — رجوع شود بصفحهٔ ۱۴۷ — ۱۴۸

برکنار شد و ابومنصور یوسف بن اسحاق وزیر سابق عبدالملك و سلف ابوعلی بلعمی بوزیری منصور رسید واین‌شخص تا ۳۶۵ باین مقام باقی بود. دراین سال امیرمنصور **ابو عبدالله احمدبن محمّد جَیْهانی** را بوزارت خود اختیار نمود و این جیهانی را او تا آخر امارت خود در این سمت نگاه داشت برای روابط بین امیرمنصور سامانی با خلف بن احمد صفّاری رجوع کنید بصفحهٔ ۲۱۶ - ۲۱۷ از همین کتاب

ابوصالح منصور بن نوح در یازدهم شوّال ۳۶۶ فوت‌کرد و او را پس از مرگ **امیرسدید** خواندند.

ابوعلی بلعمی وزیر منصور مترجم کتاب تاریخ معروف طبری است ازعربی بفارسی که‌آنرا اودر ۳۵۲ بفرمان‌امیرسامانی‌بانجام رسانده‌و پس‌ازاختصارمتن‌عربی‌مطالبی اضافی نیز برآن افزوده است

۷ - ابوالقاسم نوح بن منصور

(۳۶۶ - ۳۸۷)

پس از مرگ منصور پسرسیزده ساله‌اش نوح ثانی مقام اورا گرفت و چون او هنوز خردسال بود مادرش امور ملکی را اداره میکرد.

پس از رسیدن بحدّ رشد نوح برای استحکام اساس امارت خود با امیر ابوالحسن سیمجوری و **ابوالحارث محمّدبن احمد بن فریغون** والی ولایت گوزگانان (جوزجانان) خویشی و دوستی کرد و فایق خاصّه و **ابوالعبّاس تاش** حاجب خودرا در کار ها دخالت کلّی داد و خراسان را بضمیمهٔ هرات و نیشابور با لقب **ناصرالدّوله** بابوالحسن سیمجوری واگذاشت و دختر او را بزوجیّت گرفت سپس در صدد انتخاب وزیری برآمد و **ابوالحسین عبدالله‌بن‌احمدعُتْبی** را که جوانی کافی وفاضل بود با وجود مخالفت ناصرالدّوله ابوالحسن سیمجوری باین مقام برداشت.

مخالفت ابوالحسن با وزارت ابوالحسین عتبی مقدّمهٔ بروز خصومتی شدید

بین این امیر و وزیر گردید و کار این دشمنی تا آنجا بالا گرفت که عتبی ابوالحسن را از سپهسالاری وحکومت خراسان معزول کرد و مقام او را در سال ۳۷۱ بابوالعبّاس تاش که از غلامان قدیم پدرش بود سپرد وتاش ازجانب نوح بلقب **حُسام‌الدّوله** ملقب گردید وناصرالدّولهٔ سیمجوری بقهستان رفت ودرآنجا منزوی ومقیم شد

مقارن عزل ناصرالدّوله ونصب حسام‌الدّوله بحکومت خراسان چنانکه سابقاً دیدیم[1] فخرالدّولهٔ دیلمی و قابوس زیاری ازدست عضدالدّوله‌و مؤیّدالدّوله ازعراق‌و گرگان بنیشابور گریختند و ازنوح یاری طلبیدند. نوح ناصر الدّوله‌و فایق‌را بمددایشان فرستاد ولی‌بشرحی که‌سابقاً گذشت‌فایق که‌سرّاً باناصرالدوله همدست‌بودو باحسام‌الدوله دست پروردهٔ‌عتبی‌دشمنی‌داشت‌خیانت‌ورزیدودرنتیجه‌سپاه‌خراسان‌بعد ازمحاصرهٔ گرگان‌از جلوی مؤیّدالدّوله منهزم بنیشابور برگشتند

ابوالحسین عتبی سپاهی دیگر از بخارا ببلخ فرستاد وخود او نیز عازم شد که با ایشان بیاری تاش بیاید لیکن‌قبل ازحرکت همدستان ابوالحسن سیمجوری وفایق او را در سال ۳۷۲ کشتند و کار لشکرکشی ثانی نوح بگرگان و طبرستان موقوف ماند و اگر درهمین تاریخ عضدالدّوله نمرده بود لشکریان او ومؤیّدالدّوله خراسان را هم از دست سامانیان خارج میکردند

امیرنوح بعد از قتل عتبی و هرج و مرجی‌که درکاردولت سامانی‌رخ نموده بود حسام‌الدّوله تاش را از خراسان ببخارا خواست و تاش پس از ورود بپایتخت چون دید که از عهدهٔ رقبای بزرگ خود بر نمی‌آید با ایشان از در سازش درآمد باین ترتیب که حکومت بلخ را بفایق واگذاشت و قهستان و بادغیس را بناصرالدّوله و هرات را بپسر او **ابوعلی سیمجوری** و خود او با حفظ مقام سپهسالاری بنیشابور برگشت .

پس از مراجعت تاش بخراسان امیرنوح **عبدالله‌بن‌محمّدبن‌عُزَیر** را بمقام وزارت خود برداشت واین وزیر از دشمنان سابق ابوالحسین عتبی واز مخالفین جدّی تاش بود و چون میدانست که تاش در صدد کشیدن انتقام قتل عتبی و آزار بدشمنان

---

۱ — رجوع کنید بصفحهٔ ۱٤۰ — ۱٤۱

اوست نوح را بعزل‌تاش واداشت ومقام او را بار دیگر در عهدهٔ ناصرالدّولهٔ سیمجوری گذاشت و چون تاش از قبول فرمان دربار بخارا سر پیچید امیر و وزیر ناصر الدّوله و فایق را مأمور دفع او کردند **تاش‌فراش** هم از فخرالدّولهٔ دیلمی که بجای مؤیّدالدّوله در ری بامارت نشسته ودر ایّام سرگردانی در خراسان از تاش محبّت‌ها دیده بود یاری طلبید و فخر الدّوله ۲۰۰۰ سوار بمدد تاش فرستاد ناصرالدّوله چون تاب مقاومت در خود ندید بقهستان رفت و در آنجا از شرف‌الدّوله ابوالفوارس امیر دیلمی شیراز رقیب فخر الدّوله مدد گرفت و بشرحی که سابقاً دیده‌ایم بالاخره تاش از سرداران‌سامانی ضرب شستی‌سخت خورد و بناچار بپناه فخرالدّوله بری‌آمد فخرالدّوله گرگان و استراباد را باو سپرد و تاش تا سال وفات خود یعنی ۳۷۷ یا ۳۷۸ در همین حدود بود و دیگر رنگ خراسان را ندید[1]

مقدّمات انقراض دولت سامانی

با وجود از میان رفتن حسام‌الدّوله تاش ومغلوب شدن دیالمهٔ ری دولت سامانی کهرو بزوال‌میرفت‌نتوانست سربلندکند چه در این‌تاریخ اکثر ولایات در دست عمّال وحکّامی بود که از بخارا اطاعت نمیکردند خزانه تهی بود و وزرا که پی‌درپی عوض میشدند کفایتی نداشتند و قدرت عمده در دست غلامان ترك و رؤسای ایشان بود و در مقابل این طبقه سرداران نوح هم بایکدیگر خلاف میورزیدند وهرکدام مدّعی‌سپهسالاری وفرمانروائی بر دیگران بودند

ناصرالدّولهٔ سیمجوری‌در اواخر سال ۳۷۸ مرد ونوح‌مقام او را ازاجبار و ترس بپسرش **ابوعلی** وعده داد امّا فایق زیربار ابوعلی سیمجوری نرفت مخصوصاً که نوح ودرباریان بخارا باطناً با اوموافق بودند وهمین‌کیفیّت باعث بروز نزاع بین ابوعلی وفایق گردید وکار بجنگ کشید و ابوعلی دربین پوشنگ وهرات برفایق ظفریافت و این بار یعنی در ۳۸۱ نوح رسماً ابوعلی سیمجوری را بالقب **عماد الدّوله** سپهسالار کل خراسان کرد و هرات راهم‌که در حیطهٔ تصرّف فایق بود باو سپرد فایق پس‌از

---

۱ – رجوع کنید بصفحات ۱٤۱ و ۱۸۰ ۱۸۱

هزیمت بقصد استیلا بر بخارا حرکت نمود لیکن در یازدهم ربیع الاول ۳۸۰ از دو سردار نوح **بکتوزون** و **اینَجْ** شکست خورد و بطرف بلخ و ترمذ گریخت و در این ناحیه بر امیر ابوالحارث فریغونی عامل نوح بر جوزجانان ظفر یافت و چون کینهٔ نوح را در دل گرفته بود با خان افراسیابی[1] توران صاحب کاشغر یعنی **شهاب‌الدّوله هارون** معروف به **بُغْراخان** طرح اتّحاد ریخت و او را بگرفتن بخارا دعوت نمود و ازقضا ابوعلی سیمجوری نیز که از فرمان نوح در پرداخت وظیفهٔ لشکریان ابا کرده و ازعاقبت این نافرمانی اندیشه ناك بود همین بغراخان را بتصرّف بخارا خواند و فایق چون دید خصم او با خان ترك ساخته و طرفین قرار گذاشته‌اند که ولایات سامانی را بین خود تقسیم نمایند از نوح طلب عفو نمود و ببخارا برگشت و نوح او را با اینج حاجب بجلوی بغراخان فرستاد

بغراخان در تاریخ ربیع الاوّل ۳۸۲ لشکریان نوح را شکست داد و فایق تسلیم بغراخان شد و از یاران او گردید خان افراسیابی نیز در نتیجهٔ این فتح بر بخارا استیلا یافت و نوح بخارا راترك گفته دست‌استمداد بطرف ابوعلی سیمجوری دراز نمود لیکن ابوعلی جوابی باین دعوت نداد وچون درهمین اثنا بغراخان در بخارا مریض شد و درحین مراجعت بترکستان در راه مرد نوح که متواری بود بدارالملك خود برگشت و بار دیگر زمام امور را بدست گرفت

بعد از مراجعت نوح فایق که از جانب بغراخان بر بلخ والی شده بود بخیال تسلّط بر بخارا بآن صوب عازم شد امّا از سپاهیان نوح شکست یافت و از اضطرار بپناه ابوعلی سیمجوری رفت وهر دو برخلاف اساس امارت نوح یار یکدیگر گردیدند وتصمیم گرفتند که بر بخارا حمله ببرند

در مقابل عصیان این دو سردار قوی نوح چاره‌ای ندید جز آنکه از **سبکتکین** داماد الپتکین سابق الذّکر که بجای او در غزنین امیر شده و در مشرق

---

۱ ـ این سلسله یعنی سلسلهٔ آل‌افراسیاب را قراخانیان یاایلکیه ویا خانیان میخوانند وایشان چنانکه بعد خواهیم دید بالاخره بدست سلطان محمد خوارزمشاه بر افتادند

افغانستان حالیّه فتوحاتی درخشان کرده بود استمداد نماید سبکتکین بماوراء النّهر آمد و در ملاقاتی که بین او و نوح صورت گرفت با نوح بردفع مخالفان او پیمان بست وسوگند وفاداری خورد و والیان خوارزم یعنی خوارزمشاه وغرجستان وامیرگرگانج (یا جرجانیّه از بلاد قدیم خوارزم در نزدیکی محلّ خیوهٔ حالیّه) یعنی **ابوالعبّاس مأمون‌بن‌محمّد** نیز هر دو بطرفداری نوح برخاستند نوح هم قسمتی از بلاد زیردست ابوعلی‌سیمجوری را بایشان واگذاشت و بیاری ایشان در رمضان ۳۸۴ ابوعلی و فایق را که از فخرالدّوله نیز کمکی گرفته بودند شکستی فاحش داد و آن دو سردار یاغی بپناه فخرالدّولهٔ دیلمی بگرگان گریختند نوح پس از این فتح سبکتکین را **ناصرالدّوله** و پسرش **محمود** را **سیف‌الدّوله** لقب داد و محمود را بجای ابوعلی سیمجوری نامزد سپهسالاری خراسان نمود . فخرالدّوله ابوعلی و فایق را بخوشی پذیرفت وبا فرستادن هدایائی جهت ایشان قسمتی از مالیات گرگان را هم برای مخارج آن دو تن مقرّر نمود

درسال ۳۸۵ ابوعلی‌و فایق شنیدندکه نوح ببخارا وسبکتکین بهرات برگشته وسیف‌الدّوله محمود در نیشابور تنهاست بهمین علّت عازم فتح خراسان شدند . محمود از پدر یاری خواست لیکن‌قبل ازآنکه مددی باو برسد ابوعلی و فایق او را از نیشابور راندند و چون از عاقبت کار مطمئنّ نبودند هر دو از نوح پوزش طلبیدند و اظهار خدمتگزاری کردند. نوح و سبکتکین جوابی بخواهش ایشان ندادند و هر دو طرف بجمع سپاهی پرداختند و نوح بار دیگر باستعانت سبکتکین ومحمود درجمادی‌الاخری سال ۳۸۵ در طوس بر ابوعلی و فایق مظفّر آمد ولی این دو عاصی از معرکه جان بسلامت بدر برده بطرف خوارزم گریختند و از آنجا باز از نوح طلب عفو کردند نوح حاضر شد که بر ابوعلی ببخشاید بشرط آنکه از دوستی فایق دست بر دارد و ابوعلی با اینکه فایق باو گفت که بامان نوح اعتماد نیست دست از متّحد خود بر داشت و پیش خوارزمشاه رفت و خوارزمشاه او رادستگیر ساخت مأمون بن‌محمد امیر جرجانیه در این تاریخ بر خوارزمشاه تاخت‌و اورا اسیر و ابوعلی رامستخلص

نمود و پس از گرفتن عفو از نوح او را ببخارا فرستاد امّا سبکتکین تسلیم او را از نوح طلبید و نوح امیر سیمجوری را در سال ۳۸٦ پیش سبکتکین روانه داشت سبکتکین هم او را با سه تن از عاصیان دیگر پس از قریب یك سال نگاه داشتن در زندان در ۳۸۷ کشت و با رفتن او اعتبار وشوکت خاندان سیمجوری نیز برافتاد

فایق هم از ترس نوح و سبکتکین ببلاد **ایلك نصرخان افراسیابی** جانشین بغراخان رفت ودر پیش او باعزاز واحترام ماند و اندکی بعد محرّك حرکت ایلك‌خان بجانب بخارا گردید لیکن بدخالت سبکتکین ایلك‌خان ونوح صلح کردند ودرنتیجه نوح فایق را عفو نمود وبحکومت سمرقندش فرستاد

در سال ۳۸۷ نوح و سبکتکین و فخرالدّولهٔ دیلمی ومأمون بن محمّد امیر جرجانیّه یکی بعد از دیگری وفات یافتند و عرصهٔ رقابت و کشمکش بدست کسانی دیگر افتاد

استمداد سرداران عاصی نوح از خانیان ترکستان و توسّل نوح بسبکتکین و پسرش محمود پای دو طایفه از ترکان زرد پوست یعنی اتباع آل افراسیاب و کسان غزنویان ترك را درماوراءِ النّهرخراسان باز کرد واین‌عمل بسیار زشت چنانکه خواهیم دید از یك طرف دولت ایرانی‌سامانی‌را بباد انقراض داد وازطرفی دیگرمقدمهٔ تأسیس سلسله‌های ترك در ایران گردید

۸- ابوالحارث منصور بن نوح

(۳۸۷ - ۳۸۹)

امیر ابوالقاسم نوح بن منصور یعنی نوح ثانی در سیزدهم رجب ۳۸۷ فوت کرد وچون او که پس‌ازمرگ بلقب **امیر رَضّی** ملقب شده وفات یافت پسر خردسالش **منصور ثانی** جای پدر را گرفت و هنوز مدّت زمانی از جلوس او نگذشته بود که پاره‌ای از رجال درباری و امرا با او خلاف کردند و ایلك خان را ببخارا دعوت

نمودند و ایلك پیش فایق بسمرقند آمد وفایق را ببخارا روانه نمود منصور ازبخارا بیرون رفت ولی بدعوت فایق که اظهار بندگی نسبت بخاندان آل سامان می نمود و وساطت بزرگان بخارا بپایتخت خود برگشت و فایق برکار ها مسلّط گردید و چون سیف‌الدّوله محمود در این تاریخ بر اثر فوت پدر و استیلای اسماعیل برادرش برغزنه خراسان را ترك گفته و بدارالملك پدری رفته بود منصور بکتوزون حاجب را بجای او بسپهسالاری خراسان مأمور ساخت لیکن فایق که با بکتوزون باطناً صفائی نداشت از بخارا با **ابوالقاسم‌سیمجوری** برادر ابوعلی‌که پس از دستگیری برادر بپناه آل بویه رفته و دراین زمان در دستگاه مجدالدّوله ومادرش‌سیّده خاتون در ری میزیست داخل گفتگو شد و او را ببیرون‌کردن بکتوزون ازخراسان وگرفتن مقام او تحریك نمود ابوالقاسم از ری بگرگان و از آنجا بنیشابور تاخت ولی در این محلّ اخیر در تاریخ ربیع الأوّل ۳۸۸ از بکتوزون شکست یافت و بقهستان و هرات منهزم شد. عاقبت ابوالقاسم و بکتوزون با یکدیگر صلح کردند باین شرط که قهستان و هرات ابوالقاسم را باشد و خراسان بکتوزون را

پس‌ازختم این غائله سیف‌الدّوله محمود که بر برادر غالب شده بود بخراسان برگشت وازمنصور مقام‌سابق خودرا که دراین تاریخ در دست بکتوزون بود خواست. منصور از قبول آن عذر خواست و بمحمود حکومت بلخ و ترمذ و قسمتی از حدود بست و هرات را واگذاشت محمود باین پیشنهاد راضی نشد و چون دید منصور جدّاً از بکتوزون طرفداری میکند نیشابور حمله برد و بکتوزون را بسرخس پیش‌منصور منهزم نمود

بکتوزون و فایق که هر دو از منصور ناراضی شده بودند بالاخره بخلع او اتّفاق کردند و در تاریخ ۱۲ صفر ۳۸۹ اورا از امارت برداشتند و پس‌از یك هفته در چشم او میل‌کشیدند و برادر طفلش **عبدالملك** را امیر خواندند

۹ - ابوالفوارس عبدالملك بن نوح

(از ۱۲ صفر تا ۱۰ ذی‌القعده ۳۸۹)

سیف‌الدّوله محمود چون خبر عزل و کور شدن منصور را شنید بقصد کشیدن انتقام عازم دفع فایق و بکتوزون شد و در اواخر جمادی‌الاولی در مرو با ایشان مواجه گردید و آن دو سردار ناسپاس را پس از شکستی فاحش منهزم ساخت فایق باعبدالملك ثانی ببخارا گریخت وبکتوزون بنیشابور رفت. محمود در عقب بکتوزون بنیشابور حمله برد و بکتوزون از ترس راه گرگان پیش گرفت محمود سردار خود **ارسلان‌جاذب** را بعقب او روانه داشت و بکتوزون چندی از دست سپاهیان محمود فراری و متواری بود تا بالاخره ببخارا پناه جست سیف‌الدّوله خراسان را مسخر خویش نمود و نام سامانیان را از خطبه انداخته مستقیماً بنام قادر خلیفهٔ عبّاسی خطبه خواند و باین ترتیب خراسان بدست یکی از غلامزادگان ترك سامانی از کف ایشان بدر رفت و سیف‌الدّوله پس از مطیع ساختن آل فریغون و امرای غرجستان برادر خود **نصر** را سپهسالار خراسان نمود و خود در بلخ که مرکز اقامت پدرش سبکتکین بود مقیم شد وآنجا را بپایتختی اختیار کرد و خلیفه او را **اَمین‌اُلمِلّه و یَمینِ‌الدّوله** لقب داد

انقراض دولت سامانی در ۳۸۹

بعد از استیلای محمود بر خراسان عبدالملك وفایق و بکتوزون که هر سه از دست محمود شکست یافته واز تسلّط او بر بخارا وماوراءِ النّهر نیز ترس داشتند برای دفع این حریف قوی پنجه قوای خود را گرد آوردند وعازم تسخیر خراسان شدند لیکن از اتّفاق در این اثنا یعنی در شعبان ۳۸۹ فایق مرد و بهمین علّت در اساس کار ایشان رخنهٔ کلّی بروز کرد و چون این خبر بایلك خان **شَمس‌اِلدّوله اَبونَصر** برادر و جانشین ایلك خان نصر رسید ببهانهٔ حمایت ازعبدالملك ببخارا آمد و ظاهراً حرکت او بدعوت شیعیان و باطینانی بود که از سامانیان سنی متعصّب ناراضی بودند. بهرتقدیر ایلك‌خان

در دهم ذی‌القعدهٔ ۳۸۹ ببخارا آمد و بکتوزون را که از راه تسلّق باردوی او رفته بود باعبدالملك و برادر کورش منصور و سایر شاهزادگان سامانی دستگیر نمود و دولت سامانی باین‌وضع بدست امیر ترك دیگری از بخارا و ماوراءالنّهر نیز منقرض‌شد واین واقعه یکی از شوم‌ترین وقایع تاریخ ایرانست چه از این تاریخ دیگر دست عنصرآریائی ایرانی از یکی از اصلی‌ترین قسمتهای ایران که ماوراءالنّهر باشد کوتاه شد و بر اثر استیلای پی در پی ترکان و اجانب دیگر این کشور بزرگ که مهد ادبیّات فارسی دری وموطن ومدفن جمع کثیری از بزرگان فضلای ایرانی‌است ازتصرّف ایرانیان بدر رفت همچنانکه هنوز هم خارج است.

نظری بوضع اداری و طرز حکومت سامانیان

دولت امرای سامانی که هیچوقت از تحت تبعیّت وقبول فرمان روحانی خلیفهٔ بغداد بیرون نرفته بودند و پیوسته خود را مطیع ومجریان اوامر عبّاسیان میشمردند مدّت ۱۱۰ سال (از ۲۷۹ وفات نصر تا ۳۸۹ تاریخ استیلای ایلك‌خان بر بخارا) دوام کرد در طیّ این یك قرن و اندی سامانیان که همه بشعبهٔ تسنّن از مذاهب اسلام عقیده داشتند با وجود ایرانی بودن خلیفهٔ عبّاسی بغداد را برخود امیرالمؤمنین و رئیس روحانی میشناختند و در این سیره عیناً همان روش طاهریان را دستور زندگانی و امارت قرار داده بودند و بهمین علت طبقهٔ روحانیّون و علمای دین در ماوراءالنّهر وخراسان همه وقت ازامرای سامانی پشتیبانی‌میکردند برخلاف کسانی که بمذاهب شیعه گرویده بودند و از ترس قدرت سامانیان و علمای اهل سنّت پنهان میزیستند مواقعی که فرصتی بدست می‌آمد با مخالفان امرای سامانی همدست میشدند و محرمانه ایشان را ببر انداختن این سلسله از امرا دعوت می‌نمودند.

---

۱ — سامانیان بغیر از نصر برادر اسمعیل‌که بامارت نرسید نه نفر بودند و در این قطعه که بعنصری منسوب است اسامی ایشان تعداد شده:

نه تن بودند ز آل سامان مشهور — هر یك بامارت خراسان مأمور
اسماعیلی و احمدی و نصری — دونوح و دوعبدالملك و دومنصور

امرای سامانی اگرچه بظاهر حقّ عزل وصب عموم عمّال لشکری وکشوری ممالك خودرا داشتند امّا چنانکه دیدیم از عهد امیر نصر بن احمد ببعد بتدریج قدرت ایشان رو بضعف گذاشت و در عمل امیر سامانی غالباً آلت دست کارکنان درباری و رؤسای لشکری بود و جز اطاعت قدرت ایشان چاره‌ای نداشت

ادارهٔ امور ممالك سامانی در دست متنفذّین دو دستگاه بود یکی **درگاه** یعنی دربار دیگر **دیوان**

ریاست دربارسامانی را شخصی داشت بنام **حاجب‌سالار** یا **حاجب بزرگ** که بر جمیع امور داخلی امیر و درخانهٔ او مستولی بود مخصوصاً اوقاتی که امرا خرد سال بودند در حقیقت زمام امور امارت بدست این حاجب سالاران می‌افتاد

هریك از امرای سامانی مقداری علام و نگاهبان شخصی داشتند که فرماندهی و ریاستشان با **امیرحرس** بود و این جماعت مأمور حفظ جان امیر بودند حکومت پای تخت یعنی بخارا را امیر سا همیشه عهده کسی میگذاشت که او را **صاحب شرطه** میگفتند

حکومت ولایات ازطرف امیر وبیشتر باشارهٔ حاجب سالار با وزیر امرا و رؤسای لشکری سپرده میشد ودراین میان حکومت خراسان از همه بیشتر اهمیّت داشت چه حاکم خراسان سپهسالار کل اردوی سامانی نیز بود بهمین نظر سامانیان گاهی بمیل و اکثر اوقات اه ترس و احتیاط سرداران نامی گان خاندانهای قدیم را باین مقام برمیگزیدند و غالباً این شغل در بعضی از خاندانها موروثی میشد و برسر احراز آن بین رؤسای لشکری سامانی و افراد چند خانواده نزاع میافت چنانکه آل محتاج و خاندان قراتکین و آل سیمجور که خراسان در بیشتر ایام دولت سامانی در دست ایشان میگشت پیوسته بر سر حفظ یا تصرّف این مقام باهم جدال داشتند

ریاست دیوان سامانی با وزیر امیر یعنی **خواجهٔ بزرگ** بود که کدخدا و صاحب تدبیر امیر محسوب میشد و او بر جمیع بر اهل قلم و دفتر یعنی دبیران و مستوفیان(مأمورین جمع وخرج) و مُشرفان (ناظرین خرج) و عمّال مالی ریاست

داشت و در واقع رمام تمام امور کشوری در دست او بود اما چون سیرهٔ جاریه چنین بود که امیر وزیر را با جلب رأی سپهسالار خراسان انتخاب نماید غالباً سپهسالاران در عزل و نصب وزرا مداخله میکردند وهرج ومرج درکار های دیوانی پیش می‌آمد وعلت این کیفیت هم آن بود که وزرا باید مخارج سپاهیانی را که تحت امر سپهسالارانند برسانند و تا حدّی مأمور و تابع او باشند و همین که وزیری در انجام این وظیفه ب اظهار چا کر ی نسبت سپهسا لاری که مالك قدرت بود تکاهل میورزید مقامش متزلزل میشد

بیشتر نظام دیوان سامانی و تشکیلات آن مرهون کفایت ابوعبدالله محمّد بن احمد جیهانی وزیر امیر نصر بن احمد است که مردی حکیم ومدّبر آزادمنش بود و او که در باطن از آئین مانوی پیروی داشت و باصطلاح درشمار زنادقه معدود بود و مثل همهٔ ما نویان که بداد قدیم ایرانی کاملاً آشنا وعلاقه‌مند بودند برای ادارهٔ دیوان سامانی ری-از مراسم و تشکیلات آن عهد ساسانی ا درکارها داخل نمود و بهمهٔ ممالك جهان نامه‌ها نوشت و رسمهای همهٔ درگاهها همهٔ دیوانها بخواست نسخت کردند و بنزدیك او آوردند چون ولایت کستان و هندوستان وچین و عر ق و شام و مصر و زنج و اهل کابل و سند و عرب همهٔ رسمهای جهان بنزدیك او آوردند و آن همه نسخها پیش بنهاد و اندر آن نیك تامل کرد هر رسمی که نکوتر پسندیده‌تر بود ازانجا برداشت وآنچه ناستوده‌تر بود بگذاشت وآن رسمهای نیکورا بگرفت و فرمود تا همهٔ اهل درگاه و دیوان حضرت بخارا آن رسمها را استعمال کردند وبرأی و تدبیر جیهانی همهٔ کار مملکت نظام گرفت و از روی همین اطلاعات است که جیهانی کتاب بسیار مشهور خود را علم جغرافیا و معرفت کشور ها و اهها و آداب و آئین ملل بنام **المَسالِك والمُمَالِك** نوشته و آن که یکی قدیمترین ومعتبرترین کتب این علم بوده است بدبختانه از میان رفته

دیوان سامانیان که بدست جیهانی و بلعمی وسایر وزرای ایرانی ترتیب یافته

---

۱ اززین الاخبار گردیزی

تا حدّی مثل دیوان خلفای عبّاسی بغداد تقلید دیوان ساسانی است و مانند آن در زیردست وزیر یك عدّه صاحبان دیوانهای دیگری بوده است مانند صاحبان **دیوان استیفا** (وزارت دارائی یا دخل و خرج) و **دیوان اشراف** (نظارت در خرج) و **دیوان بَرید** (اطّلاعات یا خبرگزاری) و **دیوان اوقاف** و **دیوان قَضا** (اجرای احکام شرع) و **دیوان رسائل** یا **انشاء** (دبیرخانهٔ امیر و وزیر) وغیرها

این تشکیلات عیناً بعد از سامانیان بامرای جانشین ایشان مثل غزنویان و سلاجقه و خوارزمشاهیان منتقل شد و تا عهد مغول بر جا بود و طبقهٔ وزیران و دبیران و مستوفیان که مجریان و نگاهبانان این طرز اداره بودند آنرا دست بدست و از نسلی بنسل دیگر منتقل میکردند و چون سلسله‌ای از میان میرفت بخدمت سلسلهٔ نو درمی‌آمدند وهمان سیرهٔ پیشین را مجری ومرعی میداشتند.

امّا باید دانست که این نوع اداره در تمام ممالك سامانی مجری نبود و تقریباً انحصار بماوراءِ النّهر وخراسان داشت چه عدّه‌ای ازنواحی تابع سامانیان مثل چغانیان و جوزجانان و خوارزم و جرجانیّه و سیستان و غزنه هرکدام خود تشکیلاتی متفاوت داشتند و در تحت امر امرای نیمه مستقلّ محلی سرمیکردند و سامانیان بهمان گرفتن تبعیت وتحمیل فرمان خود برایشان قناعت میورزیدند

ازعهد امیر اسماعیل و برادرش نصر درنتیجهٔ غزوات سامانیان درحدود بلاد کافرنشین ترکستان عدّهٔ کثیری از ترکان باسیری و غلامی بماوراءِ النّهر راه یافتند و در بخارا در گرد درگاه سامانی و در خدمت وزرا و اعیان و سرداران امرا جمع و درسلك چاکران ایشان درآمدند و بتدریج نفوذ این غلامان تا آنجا رسید که ازخواص حاجبان ومربیان شاهزادگان و فرزندان اعیان گردیدند و مانند سیمجوریان و البتکین و فایق و بکتوزون بمقامات عالیه رسیدند.

غیراز این رؤسای ترك عدّهٔ فراوانی نیز از این طایفه درجزءِ سپاه سامانی و در عداد نگاهبانان درگاه امراداخل شدند وبتدریج در لشکر سامانی ترکان جنگ آور غلبه کردند ودر سپاهی که باید درمقابل سیل هجوم قبایل ترك توران که از آن طرف

سیحون تا حدود چین واقیانوس کبیرسا کن بودند ممالك آریائی را دفاع کنند اکثریت ریاست با عنصر ترك گردید و این ترکان چنانکه دیدیم علاوه بر آنکه در مقابل ایلك خانیان مقاومتی بخرج نمیدادند غالباً ایشان را برای تصرّف بخارا و برانداختن سامانیان بیاری خود میخواستند وبالاخره هم دولت سامانی بدست همین ترکان ضعیف منقرض شد.

أسامی امرای سامانی و زمان امارت هر یك

۱ ـ امیر عادل، امیرماضی ابو ابراهیم اسماعیل بن احمد (۲۷۹ـ۲۹۵)
۲ ـ امیرشهید ابونصر احمدبن اسماعیل (۲۹۵ـ۳۰۱)
۳ ـ امیر سعید ابوالحسن نصربن احمد (۳۰۱ـ۳۳۱)
٤ ـ امیر حمید ابومحمّد نوح بن نصر (۳۳۱ـ۳٤۳)
٥ ـ امیر رشید ابوالفوارس عبدالملك بن نوح (۳٤۳ـ۳٥۰)
٦ ـ امیر مؤیّد، امیر سدید ابوصالح منصوربن نوح (۳٥۰ـ۳٦٦)
۷ ـ امیر رضی شاهنشاه ابوالقاسم نوح بن منصور (۳٦٦ـ۳۸۷)
۸ ـ امیر ابوالحارث منصور بن نوح (۳۸۷ـ۳۸۹)
۹ ـ امیر ابوالفوارس عبدالملك بن نوح (از ۱۲ صفر تادهم ذی‌القعدهٔ ۳۸۹)

فصل ششم

غزنویان

(۳۵۱ - ۵۸۲)

ابتدای امر غزنویان غزنویان منسوبند بغزنه یا غزنی یا غزنین از شهرهای افغانستان حالیه در دامنهٔ سلسلهٔ کوههای سلیمان که مرکز اوّلی و پای‌تخت ایشان بوده و اهمیت و اعتبار آن خاندان از شهر مزبور شروع شده

نخستین کس از این امرا که در حقیقت مؤسس سلسلهٔ غزنوی محسوب میشود **ابو اسحاق اَلْبتَکین** است که درتاریخ سامانیان ذکر او گذشت و او که غلامی ترك بود بتوسّط امیر شهید احمد بن اسماعیل سامانی خریده شد و پس از احمد پسر او نصر را خدمت کرد و چنانکه دیدیم در عهد امارت عبدالملك اوّل بمقام حاجب سالاری رسید و هموست که در سال ۳۴۵ بکربن مالك سپهسالار اردوی سامانی را در بخارا کشته و در ۳۴۹ بمقام سپهسالاری سامانیان و حکومت خراسان ارتقاء یافته است

البتکین از تاریخ ۳۴۹ تااواخرسال ۳۵۰ در خراسان بود دراین تاریخ چنانکه سابقاً دیدیم میانهٔ او ومنصور بن نوح بهم‌خورد و البتکین پس از شکستی که در نزدیکی بلخ بسپاهیان منصور داد با وجود املاك و علائقی که درخراسان وماوراءِ النّهر

داشت ظاهراً بعلت اجتناب از جنگ با ولی نعمت خود راه افغانستان پیش گرفت و بعنوان جهاد عازم دارالکفر آن حدود شد.

البتکین در اوایل سال ۳۵۱ بشهر غزنه رسید و **امیر ابوعلی** نامی را که امیر محلی آن نقطه بود مغلوب کرد و در آنجا بعنوان امیری مقیم شد و غزنه را دارالامارهٔ خود قرار داد تاریخ ۳۵۱ را باید ابتدای تأسیس سلسلهٔ غزنوی دانست اگر چه استقلال واقعی غزنویان از سال ۳۸۷ که سال جلوس سلطان محمود است شروع میشود

از سال ۳۵۱ تا تاریخ ۳۵۲ که زمان مرگ البتکین است این امیر در حدود کابل و معابر کوهستانهای شرقی افغانستان بجهاد مشغول بود ودر این مدّت برشهر کابل مستولی شد و با یکی از راجه‌های سند بجنگ پرداخت لیکن قبل ازآنکه جنگ را بسر برد وفات یافت و پسرش **اسحاق** بجای او امیر غزنه گردید

یك سال بعد از امارت اسحاق ابوعلی امیر سابق غزنه که بدست البتکین رانده شده بود اسحاق را از مستقرّ قدیم خویش بیرون کرد و اسحاق ببخارا گریخت و ازامیر منصور بن نوح یاری طلبید منصورهم او را بامارت خود رساند باین‌شرط که اسحاق خود را دست نشاندهٔ سامانیان بداند اسحاق پذیرفت وخطبه وسکّهٔ غزنین‌را بنام منصور جاری ساخت

بعد از فوت اسحاق در ۳۵۵ امارت غزنه بدست غلامان البتکین افتاد و از ایشان دو تن یکی بعد از دیگری از طرف سپاهیان و مجاهدین لشکر او بامیری رسیدند تا آنکه در بیستم‌شعبان سال ۳۶۶ جانشینی البتکین نصیب داماد او **سبکتکین** گردید سبکتکین هم مانند البتکین از غلامان ترك نژاد است که البتکین او را در عهد عبدالملك اوّل در نیشابور از تجّار برده فروش خریده و سپس بدامادی خود سرافرازش نموده بود

---

۱ - نوشته‌اند که عدد دهات واملاك او ۵۰۰ وشمارهٔ اغنام احشام او به ۱۰۰۰۰ گوسفند و ۱ اسب و استر و شتر میرسیده.

اگرچه اساس دولت غزنوی از البتکین است لیکن مؤسس حقیقی این سلسله سبکتکین را باید شمرد چه اوهم در طرف مشرق و جنوب بر بلادی وسیع دست یافته وهم ازسمت مغرب بمقام حکومت خراسان واستیلای براین کشور نایل آمده و ممالك غزنوی را وسعتی عظیم بخشیده است .

اوّلین فتح مهمّ سبکتکین تصرّف دو شهر **قُصْدار** (از بلاد مکران قدیم واقع در بلوچستان حالیّه انگلیس) و **بُست** (از شهر هـای سیستان سابق در درهٔ وسطای هیرمند) است در سال ٣٦٦ امیر بست که **طغان** نام داشت از شرّ **پایْتوز** امیر قصدار بسبکتکین توسّل جست و وعده داد که اگر امیر غزنوی او را در استخلاص بست که بدست پایتوز افتاده بود یاری نماید در عوض وجهی نقد بسبکتکین بپردازد سبکتکین بست را از پایتوز گرفت و او را مجبور بهزیمت کرد و چون طغان بوعده وفـا ننمود و بر سبکتکین عاصی شد سبکتکین هم با او بجنگ پرداخت و بست را تسخیر کرد نمود و برقصدار نیز مسلّط شد وحکم وامرخود را بر این دوناحیه تحمیل کرد . از غنایمی که در این سفر نصیب سبکتکین شد پیوستن شاعر و منشی عالیقدر **اَبوالفَتح علیّ بن مُحمّد بُستی** است بخدمت او که ابتدا در دستگاه پایتوز میزیست و دبیر او بود

بعد از این فتوحات سبکتکین از معابر سلسلهٔ سلیمان داخل جلگهٔ سند شد و پادشاه طایفهٔ راجپوت را که **چیپال** میخواندند مغلوب ساخت و شهر پیشـاور را ضمیمهٔ ممالك خود نمود و با غنایم و اموال فراوان بغزنین برگشت تفصیل دعوت سبکتکین و پسرش محمود را درسال ٣٨٤ بتوسّط امیرنوح بن منصور ورسیدن ایشان را بسپهسالاری سامانیان وحکومت خراسان وجنگهای ایشان را با سرداران یاغی نوح در احوال این امیر ذکر کرده‌ایم وبتکرار حاجت نیست

۱ - ابوالقاسم محمود بن سبکتکین

(۳۸۷ - ۴۲۱)

ابومنصور ناصرالدّوله سبکتکین که در اواخر ایّام خود بلخ را بپایتختی اختیار کرده و در آنجا میزیست در شعبان ۳۸۷ موقعیکه از این شهر بغزنه میرفت در راه فوت کرد و پسر بزرگش سیف‌الدوله محمود در این تاریخ در نیشابور بادارهٔ امور خراسان اشتغال داشت

نزاع محمود و اسماعیل

چون جنازهٔ سبکتکین بغزنین رسید لشکریان بنا بر وصیّت او پسر کوچکترش **اسماعیل** را بامیری برداشتند محمود خراسان را ترك گفت و بهرات آمد وعمّش **بُغْراجُق** باو مساعدت کرد و برادر دیگرش **نصر** نیز از سست بیاری او برخاست ومحمود در نزدیکی غزنه بر اسماعیل ظفر یافت و بادادن امان او را از قلعهٔ غزنین فرود آورده با خود در امارت شریك نمود لیکن کمی بعد بر اثر سوءظنّی او را بزندان انداخت و اسماعیل در زندان مرد مدّت امارت اسماعیل هفت ماه بود

قیام امیر منتصر سامانی

چون ایلك خان بر بخارا مستقرّ گردید فرزندان نوح بن نصر یعنی برادران عبدالملك و چند تن دیگر از خویشاوندان امیر سامانی را محبوس نمود و ایشان را از یکدیگر دور نمود و هریك را بشهری فرستاد از این جماعت بود **ابو ابراهیم اسماعیل بن نوح** که از او زگند با لباس نسوان از حبس ایلك گریخت و بخوارزم رفت ودر آنجا جماعتی فراهم کرده با لقب **منتصر** بر کسان ایلك ظفر یافت و بخارا را گرفت لیکن چون قدرت ایستادگی در بخارا نداشت بنیشابور تاخت و آنجا را از کف نصر بن سبکتکین برادر محمود بیرون آورد یمین‌الدّوله منتصر را شکست داد و منتصر بقابوس زیاری

ملتجی شد سپس از آنجا بمیان طوایف **غز** و **سلجوق** که در حدود خوارزم ساکن بودند رفت و بیاری ایشان بار دیگر بربخارا دست یافت امّا چون از یاران ترك خود اطمینان نداشت شبانه فرار اختیار نمود و برای استرداد ملك اجدادی چاره‌ای ندید جز آنکه بیمین‌الدّوله محمود توسّل‌جوید محمودهم بیاری او برخاست وایلك‌خان‌را مغلوب ومنتصر را بر بخارا مستقرّ ساخت

پس‌از مراجعت محمود ایلك منتصر را از بخارا بیرون کرد و منتصر مدّتها در خراسان وقهستان وطبرستان سرگردان بود تا آنکه پیش یکی ازقبایل عرب مهاجر در نزدیکی بخارا آمد و اعراب او را بدستور دشمنانش در سال ۳۹۵ کشتند وباین ترتیب آخرین مدّعی بزرگ خاندان سامانی‌که مردی رشید وفاضل وشاعر بود ازمیان رفت و ایلك ومحمود که هر دو از جانب او اندیشه ناك بودنداز این رهگذر آسوده شدندو میدان برای ترکتازیهای آن دو امیر خالی ماند

محاربات محمود با خلف‌بن احمدسیستانی

خلف‌بن احمد که احوال اورا درذیل تاریخ‌صفّاریان مذکور داشتیم از موقعیکه خراسان بدست سبکتکین ومحمود افتاد بعلّت مجاورت قلمرو او با حوزهٔ حکومتی این پدر پسر با وجود دوستی‌ظاهری پیوسته با ایشان درخصومت باطنی و رقابت میزیست وهروقت فرصت می‌یافت بحدود بلاد غزنویان تعرّض میکرد و ناحیه ای که بیش از همه محل نزاع طرفین بود قهستان و هرات بود که حکومت آنرا بغراجق برادر سبکتکین و عمّ یمین‌الدّوله محمود داشت و در سال ۳۸۷ چون خلف از خبر مرك سبکتکین مطّلع شد شادی‌کرد و پسرخود طاهر را بتّصرف پوشنگ فرستاد وطاهر پوشنگ را از کف بغراجق‌بیرون آورد محمودسپاهی بعمّ خودداد و اورابعزم دفع‌طاهر بن‌خلف‌برگرداند طاهر این‌بار در ضمن جنگ و گریز بغراجق را کشت و آتش کینهٔ محمود را شعله‌ور تر ساخت

در سال ۳۹۰ موقعی که خلف با زنان و کودکان خود بسر کشی بحصار **اسپهبد** از قلاع مستحکم سیستان رفته بود محمود با سپاهیانی بیشمار بپای آن حصار

آمد وخلف را که کسی همراه نداشت در آنجا محصور نمود خلف چاره‌ای جز تسلیم ندید و با دادن ۱۰۰۰۰۰ دینار بمحمود از محاصره نجات یافت و محمود راه هند پیش گرفت

بعد از این واقعه خلف بسختی و قساوتی فوق‌العاده‌از کسانی که بمحمود کمك کرده بودند انتقام کشید وکار کینه‌کشی وسخت‌کشی او بآنجا کشید که پسرش طاهر بر او شورید ولی‌خلف که بظاهر از امارت کناره‌کرده و بعبادت و گوشه‌گیری پرداخته بود بحیله و تدبر و اظهار ملاطفات پدرانه پسر را بفریفت و چون طاهر تسلیم شد خلف اورا بدست خود کشت و پس‌از غسل و کفن بخاك سپرد (در سال ۳۹۲)

مردم سیستان بالاخره از مظالم خلف بجان آمدند و برای نجات از شرّ او محمود را بگرفتن سیستان طلبیدند محمود هم که منتظر چنین فرصتی بود بار دیگر سیستان آمد وخلف را در قلعهٔ طاق از قلاع سیستان در محاصره گرفت خلف عاقبت بعد از چهارماه مقاومت تسلیم شد ومحمود درتاریخ صفر سال ۳۹۳ سیستان را بنام خود تصرّف کرد وخلف بجورجانان فرستاد ولی‌چون اطّلاع یافت که خلف ازآنجا بنهانی با ایلك خان مکاتبه میکند از آنجا بزندان فرستاد و او بسال ۳۹۹ محبس **دهك** (بین‌زریج و بست) بقتل رسید

سلطان محمود وخانیان ترکستان

محمود چنانکه سابقا دیدیم در ذی‌القعدهٔ سال ۳۸۹ رسماً از جانب قادرخلیفه بلقب یمین‌الدّوله و امین‌الملّه ملقب و بجای سامانیان والی‌خراسان گردید و از همین ایّام لقب **سلطان** نیز باسم اوضمیمه ومعمول شد واین کلمه که‌درعربی‌اصلا بمعنی‌سلطه وقدرت وهیئت حاکمه است و غالبا در مورد خلفا بکار میرفته حتّی پیش از محمود رایج بوده است و استعمال آن درمورد محمود بیشتر ازطرف شعرا ومنشیان وزیردستان اوشده و هیچگاه لقب رسمی او نبوده است

خانیان که از همین حدود تاریخ ۳۸۹ برماوراء النّهر استیلا یافته و درآن نواحی برجای سامانیان نشسته بودند چون مسلمان بودند قبول فرمان خلیفهٔ عبّاسی‌را

فرض میدانستند و مثل غزنویان خویشتن را دست‌نشاندهٔ قادر خلیفه میشمردند و در بلاد خود خطبه و سکّه را بنام او می‌آراستند

در غائله منتصر سامانی محمود و ایلك نصرخان با یکدیگر در نزاع افتادند لیکن چون این فتنه خوابید محمود دختر نصر را بزنی گرفت و بین دو امیر ترك مصالحه شد و جیحون حدّ بین متصرّفات ایشان قرار گرفت محمود که متوجّه فتح هند بود و نذر داشت که هرسال یك بار ببلاد هندوستان بتازد بشادی این صلح را پذیرفت و بخاطر فارغ سر گرم غزوات هند شد لیکن مصالحه چندان مدّتی دوام نکرد چه هنگامیکه محمود بیکی از همین غزوات رفته بود و در مولتان سند اقامت داشت یعنی در سال ۳۹۶ نصرخان بقصد تسخیر خراسان از یك طرف **سباشی تکین** سردار خود را بتصرّف طوس و نیشابور فرستاد و از طرفی دیگر **جعفر تکین** حکمران بخارا را روانهٔ بلخ نمود محمود بسرعت خود را بخراسان رساند وجعفر و سباشی را مغلوب نمود. وخراسان را از استیلای خانیان نجات داد سال بعد ایلك نصر بیاری **قَدر خان** پسر بغراخان سابق‌الذّکر والی ختن باسپاهی دیگر از جیحون گذشت وبجنگ محمود که دراین تاریخ باجمعی از ترکان غز وخلج وافاغنه وهنود و ۵۰۰ فیل جنگی در طخارستان مقیم بود شتافت. جنگ در ۲۲ ربیع الثانی سال ۳۹۸ در نزدیکی **پل چرخیان** بلخ آب در دشت **کَتَر** چهار فرسنگی بلخ اتفاق افتاد و سپاه خانیان بهزیمتی سخت دچار آمدند و قسمت مهمّی از ایشان در حین فرار در آب غرق شدند

جنگ کتر یکی از وقایع بسیار مهمّ تاریخ غزنویان است چه از این تاریخ تا عهد سلاجقه دیگر خطر خانیان از جانب خراسان موقوف گردید و چون نصر دچار چنین شکستی شد برادرش **طُغان خان** براو شورید وبا محمود متحدّ گردید وخانیان بعلّت بروز اختلاف داخلی مابین ایشان دیگر نتوانستند با محمود دم از رقابت و برابری بزنند بلکه هر کدام بر ضدّ دیگری از محمود یاری می طلبیدند و حکم محمود در بلاد خانیان جاری و متّبع بود

فتح خوارزم و جرجانیه در ۴۰۷ — ۴۰۸

خوارزم یعنی سرزمین خیوهٔ حالیّه در عهد سامانیان تحت امر دو سلسله از امرا بود یکی خاندان **مأمونیان** که بر قسمت چپ جیحون امارت داشتند و پای تختشان شهر **گُرگانْج** یا **جُرجانیّه** یا **اُورگَنجْ** بود و شهر خیوهٔ حالیّه بجای آن بنا شده دیگر **خوارزمشاهیان قدیم** که بر ساحل راست یعنی قسمت شرقی جیحون مستولی بودند پای تختشان در شهر **کاثْ** یا **شهرستان** قرار داشت

سابقاً از ابوالعبّاس مأمون بن محمد صاحب جرجانیّه ذکری کردیم و گفتیم که این امیر بسال ۳۸۵ بر **اَبوعَبدُاللّه خوارزمشاه** صاحب شهر کاث که ابوعلی سیمجوری را دستگیر کرده بود حمله برد وخوارزم شرقی را از دست او گرفت و اورا همین تاریخ در مقابل ابوعلی سیمجوری بقتل رساند ابوالعبّاس صاحب جرجانیّه را از این تاریخ خوارزمشاه خواندند در صورتیکه خوارزمشاه سابقاً لقب والیان کاث بود

بعد از وفات ابوالعبّاس در ۳۸۷ پسرش **اَبوالحسن علی** جای او را گرفت و او پس از برافتادن سامانیان تبعیّت خانیان را پذیرفت امّا چون محمود غلبه کرد ابوالحسن محمود از در دوستی در آمد و خواهر سلطان را در عقد ازدواج خود در آورد

پس ابوالحسن برادرش **اَبوالعَبّاس مأمونِ بن مأمون** والی جرجانیّه و خوارزم گردید نیز خواهر دیگر محمود را بزنی گرفت و تا سال ۴۰۷ که سال قتل اوست اجبارا مطیع سلطان بود ولی نسبت بخانیان نیز اظهار اخلاص و دوستی می کرد

در همین سال که محمود از خلوص نیّت ابوالعبّاس ظنین شده بود ازا و خواست که در خوارزم بنام او خطبه بخواند خوارزمشاه خود بظاهر مخالفتی نشان نداد لیکن اعیان و امرای خوارزم زیر بار نرفته شوریدند وخوارزمشاه را کشتند و برادر زادهٔ او **اَبوالحارِث مُحمّدِبن عَلی** را بامارت برداشتند

سلطان محمود بهانهٔ انتقام خون ابوالعبّاس خوارزمشاه و نجات خواهر خویش

باسپاهی گران عازم خوارزم شد و پس از جنگ در محلّ **هزار اسب** در نزدیکی جرجانیّه سپاهیان خوارزمشاه را شکستی فاحش داد و در تاریخ ۵ صفر ۴۰۸ بجرجانیّه وارد شد وجمیع افراد خاندان مأمونی را دستگیر کرد و ایشان را پس ازسپردن خوارزم بسردار مشهور خود **آلتُونتاش** بغزنین آوردو مأمونیان برافتادندو آلتونتاش خوارزمشاه شد

افراد خاندان مأمونی اکثر مردمی فاضل وفضل دوست بودند ودرعهد ایشان گرکانج مرکز اجتماع علما و فضلا بود چنانکه ابوعلی سینا مدّتی در آنجا در دستگاه ابوالحسن علی و ابوالعبّاس مأمون میزیست و ابوریحان بیرونی نیز از اجلّهٔ خواصّ ومستشاران ایشان بود

غزوات محمود در هندوستان از ۳۹۲ تا ۴۱۶

سلطان محمود در فاصلهٔ سنوات ۳۹۲ و ۴۱۶ یعنی در ظرف ۲۴ سال چندین سفر جنگی بعنوان جهاد و غزا بهندوستان کرده که از آن جمله دوازده غزوه از همه مهم تر است و در هریك از این سفر ها ظاهرا نیّت جهاد با کفّار هند و باطنا برای غارت بلاد و معابد و بتخانه‌های ایشان که بکثرت ثروت و آلات و ادوات واصنام سیمین و زرّین مشهور بوده با راجه‌ها وحکّام محلّی هندوستان جنگها کرده و ازتاراج شهرهای ایشان هربار غنایمی بیشمار باخود آورده است

هجوم بهند را سلطان محمود پنج سال بعد از جلوس خود شروع نموده و پنج سال قبل از وفات دنبالهٔ آنرا رها ساخته است چه در پنج سال اوّل چنانکه دیدیم بقلع و قمع دشمنان داخلی وسران سپاهی سامانی وایلك‌خان و امیرخلف اشتغال داشته ودر پنج سال آخر انقلابات عراق وخراسان واهمیّت یافتن خطر ترکان سلجوقی نمیگذاشته است که او با فراغ بال متوجّه هندوستان باشد در بقیّهٔ ایّام سلطنت یمین‌الدّوله کمتر سالی بوده است که بغزای هند نرود وفتح وغنیمتی تازه بچنگ نیاورد

شرح جمیع لشکرکشیهای محمود بهندوستان و بیان جزئیّات کشمکشهای او با راجه‌ها وحکّام قسمت غربی و مرکزی این کشورو تعداد اسامی بلادی که گشوده

و راجه‌هائی را که مغلوب کرده از حوصلهٔ این کتاب مختصر خارج و از فایده و لذّت نیز خالی است بهمین نظر فقط بوقایع مهمّ و رؤس مسائل راجع باین غزوات قناعت می ورزیم

۱ ـ شروع لشکرکشی محمود بهند غربی چنانکه اشاره نمودیم درسال ۳۹۲ است در این تاریخ سلطان پس از مطیع ساختن خلف بن احمد دنبال خیال پدر را در حمله بسرزمین قوم را چپوت وجنگ با چیپال گرفت و در نتیجه چیپال را مغلوب اسیر نمود و پس از تسخیر قسمتی از بلاد مشرق پیشاور با غنیمت فراوان بغزنه بر گشت

۲ ـ در سال ۳۹۵ محمود بجلگهٔ پنجاب حمله برد ودرمحلّ **بَهاطیه** پای‌تخت پنجاب مرکزی (مابین شهر مولتان و نهر ستلج) بر راجهٔ آنجا غلبه کرد و پس از صمصمه ساختن این ناحیه برممالك خود با ۱۲۰ زنجیر فیل بغزنه مراجعت نمود

۳ ـ درسال ۳۹۶ محمود بهانهٔ دفع والی‌مسلمان مولتان (از بلاد مشرق نهر سند در ولایت پنجاب) که بمذهب اسماعیلی گرویده بود عازم آن صوب شد وچون **اَنَنْدْپال** پسر چیپال سابق الذّکر که در کشمیر حکومت داشت بدرخواست محمود در عبور از بلاد او جواب نداد سلطان ابتدا بتعقیب او پرداخت و کشمیر را مسخرنمود والی مولتان هم از ترس بجزیرهٔ سراندیب گریخت و محمود بر مولتان و قسمت دیگر پنجاب مستولی گردید

بعد از این فتح محمود داخل جلگهٔ گنگ شد و بر بلاد راجهٔ دیگری که **نَنْدا** نام داشت تاخت امّا این راجه از جلوی محمود گریخت و بحصار محکم **کالِنْجَرْ** از قلاع جنوبی نهر **جمنا** ازشعب گنگ واقع درمغرب الله آباد حالیه پناه‌جست و محمود آنجا را تحت محاصره گرفت عاقبت نندا پس از ۳۰ محصور بودن طلب صلح نمود. محمود ابتدا این تقاضا را پذیرفت امّا چون شنید که ایلك خان قصد خراسان کرده با نندا مصالحه نمود و او را دست نشاندهٔ خود ساخت

٤ از غزوات مشهور محمود در هند دو غزوهٔ سال ٤٠٤ و ٤٠٥ است

که در اوّلی این سلطان بر قلعهٔ **ناردین** از قلاع پنجاب درمغرب نهر **جیلُم** از شعب سند و در دوّمی بر بتخانهٔ **تانیسَرْ** (درشمال دهلی) دست یافت و بت بزرگ تانیسر را با خود بغزنین آورد

۵ ـ در سال ۴۰۹ محمود شهر **قَنّوْج** (درکنار شطّ گنگ و شمال شرقی شهر کاونپور) را گشود و راجهٔ آنجا تسلیم شد و رعایای او قبول اسلام کردند امّا چون محمود برگشت راجه‌های دیگر از این حرکت راجهٔ قنّوج اظهار نفرت نمودند و یکی از اعاظم ایشان بجنگ او آمد و او را کشت سلطان محمود بار دیگر بجلگهٔ گنگ لشکرکشید و این بار بتخانهٔ بسیار مشهور **مُوتْرا** را که در کنار گنگ و شمال شهر اگره است فتح نمود وجمیع نفایس آنرا که از آن جمله بتی زرّین بود بغارت برد و با شکوه و جلال بغزنه مراجعت کرد

٦ ـ بزرگترین وآخرین غزوهٔ محمود درهند لشکرکشی اوست بسال ۴۱٦ بولایت گجرات و شبه جزیرهٔ کاتیاوار (حدّ فاصل بین ولایت سند و هندوستان مرکزی)

محمود شنیده بود که بزرگترین بتخانه‌های هندوستان درشهر **سومْنات** در ساحل جنوبی شبه جزیرهٔ کاتیاوار قرار دارد وعقیدهٔ هندوان برآنست که علّت دست یافتن محمود برسایر بتان هندی خشم وسخطت سومنات برآنها بوده محمود که میدانست بتخانهٔ سومنات گنجینهٔ زر و سیم و جواهر و نفایس است برای تملّك آن خزاین اندوخته‌های گرانبها و برانداختن بت بزرگ برهمانیان در دهم شعبان ۴۱٦ با ۳۰۰۰۰ سوار وجماعتی مجاهد داوطلب ازطریق مولتان وصحرای بزرگ تار خودرا بشبه جزیرهٔ کاتیاوار رساند و در راه برشهر **اَنْهَلْوارَه** پای‌تخت ولایت گجرات قدیم استیلا یافت ودر نیمهٔ ذی‌القعده بپای حصار سومنات رسید

حصار سومنات بربالائی مشرف بدریا قرار داشت وهنود ازدوطرف در دفاع آن سخت کوشیدند لیکن عاقبت حریف مجاهدین اسلام نشدند و محمود پس از سه روز بتخانه را گشود و خود با گرزی که در دست داشت بت اعظم را که از سنگ و بطول

پنج فراع بود درهم شکست و پاره هائی از آنرا برای نمودن چنین فتحی بغزنه و مکه و بغداد فرستاد و در دهم صفر ٤١٧ بپایتخت خود برگشت

بتخانهٔ سومنات را که یکی از نمونه‌های بسیار عالی معماری هندی بوده اصلاً برپایه‌های سنگی وستونهای چوبی برپا داشته بودند و برفراز آن چهارده گنبد از طلا میدرخشید وخزاین آن مملو از نفایس وجواهری بود که راجه‌ها و زوّار هند درسالیان دراز بآنجا فرستاده بودند. قیمت این نفایس را که بدست لشکریان محمود بغارت رفته تا ۲۰۰۰۰۰۰ دینار نوشته‌اند

فتح ری و اصفهان در ۴۲۰

چنانکه دراحوال مجدالدّولهٔ دیلمی دیدیم این امیر پس‌ازفوت مادر خود ستده خاتون بعلّت استمداد لشکریان خویش از شرّ ایشان بسلطان محمود متوسّل شد محمود هم که منتظرفرصت برای دست یافتن بر بلاد جبل و برانداختن دیالمهٔ این‌حدود بود ابتدا **علی‌حاجب** را بری فرستاد و باو دستور داد که مجدالدّوله را دستگیر نماید وعلی نیز چنین کرد سپس خود در ربیع الآخر سال ٤٢ بری رسید و بر خزاین گرانبها و کتابخانهٔ ذیقیمت مجدالدّوله دست یافت وقریب ۱۰۰۰۰۰۰ دینار وجه نقد ونزدیک به ۵۰۰۰۰۰ دینار جواهر بتصرّف خود گرفت سپس اکثر کتب مجدالدّوله را باین عنوان که کتب حکمتی و نحوم و ازنوشته‌های ضلال است سوخت و باین ترتیب دولت دیالمهٔ ری را منقرض نمود

بعد از فتح ری و کشتن جمعی از اصحاب مجدالدّوله ببهانهٔ بددینی سلطان محمود قزوین وساوه و آبه را نیز مسخر کرد و پسر خود **مسعود** را بفتح زنجان و ابهر فرستاد و او را پس از گشودن این بلاد بر ممالك دیالمه که تازه تسخیر شده بود از جانب خود بنیابت گذاشت و بخراسان برگشت

حکومت اصفهان وهمدان وشاپور خواست بشرحی که درتاریخ دیالمه گفته‌ایم در این تاریخ با **عَلاءِ الدّوله اَبوجَعفَر مُحمّدبن دشمنزیارکاکویه** بود و او چون

---

۱ - رجوع کنید بصفحهٔ ۱۸۳

دید که محمود بری و قزوین وسایر متصرّفات مجدالدّوله دست یافته وبممالك علاءالدّوله نیز بی‌نظر نیست پیشدستی نمود ودراصفهان بنام سلطان محمود غزنوی خطبه خواند محمود هم متعرّض او نشد وعلاءالدّوله همچنان درحکومت ولایات خود باقی‌ماند

پس‌از مراجعت محمود بغزنین پسرش مسعود باصفهان حمله برد و آنجا را از دست علاءالدّوله بیرون آورد و از جانب خود کسی را بحکومت اصفهان گماشت و بری برگشت امّا مردم اصفهان برگماشتهٔ مسعود طغیان کردند و اورا کشتند

مسعود بار دیگر از ری باصفهان آمد و بکشتار مردم آن شهر دست زد و قریب ۵۰۰۰ نفر از ایشان کشت ومحدّداً شهر را تحت امرخود درآورد وعلاءالدّوله فراری ومتواری گردید

درسال ٤۲۱ مسعود بهمدان لشکر کشید و عمّال علاءالدّولهٔ کاکویه را از آنجا راند و علاءالدّوله بخوزستان گریخت تا از ابوکالیجار و جلال‌الدّوله امرای دیلمی کمك بگیرد امّا ایشان‌هم بعلّت گرفتاریهای داخلی وجنگ ونزاع بایکدیگر نتوانستند باو یاری دهند و علاءالدّوله درخوزستان بود تا آنکه شنید سلطان محمود وفات یافته ومسعود بخراسان برگشته است فرصت را غنیمت‌شمرد و براصفهان دست یافت وممالك سابق خود را تصرّف آورد

وفات سلطان محمود در ۴۲۱

محمود که در تاریخ ۳٦۰ تولّد یافته بود در آخر عمر بمرض سلّ (دقّ) مبتلی گردید و بر اثر آن روز بروز رنجور تر و نحیف‌تر میشد در سفر ری مرضش شدّت یافت و باین حال بخراسان آمد و در بلخ مقیم گردید سپس در بهار سال ٤۲۱ بغزنین آمد و پس‌ازچند روز در ۲۳ ربیع‌الاوّل ٤۲۱ در این شهر جان سپرد

سلطان محمود که اوّلین پادشاه مستقلّ و بزرگترین فرد خاندان غزنوی‌است بدلیری و بیباکی و کثرت فتوحات و شکوه دربار درتاریخ اسلام بسیار مشهور شده مخصوصاً غزوات او در هند و غنایمی که از آنجا آورده و اجتماع علما و شعرا در دستگاه او و اشعار و کتبی که بنام او ترتیب یافته نام اورا در اکناف واطراف عالم

معروف کرده است امّا بایددانست که بیشتر این شهرت بر اثر تملّقات معاصرین متعصّب اوست که غزوات او را در هند در راه نشر اسلام و برانداختن کفّار از اعظم خدمات شمرده وساحت او را که عنوان مجاهد فی‌سبیل‌الله داشته از هرعیب ونقصی بری جلوه داده‌اند‌درصورتیکه اگر بدیدهٔ انصاف‌بنگریم‌محمود معایب‌بزرگ داشته‌وفتوحات اوبجای آنکه برای مردم ایران مفید واقع شود بضررهای بزرگ منجرگردیده است برروی‌هم ایّام سلطنت محمود از لحاظ قوم ایرانی از دوره های بسیار مظلم است و یمین‌الدّوله در تاریخ ایران چندان نام نیکی ندارد بشرح ذیل

۱ ــ مشهور چنانست که در دربار محمود ٤۰۰ شاعر ماهر اجتماع داشتند وسلطان را مدح میگفته‌اند وچنانکه میدانیم از این جماعت بوده‌اند **عنصری بلخی** و **فرّخی سیستانی** و **عسجدی مروزی** و **زینبی علوی** و **فردوسی طوسی** و **منشوری‌سمرقندی** و **کسائی مروزی** و **غضایری رازی** و شبهه‌ای نیست که ازاین میان بزرگترین و نامور ترین ایشان همان‌فردوسی طوسی است‌چنانکه‌از علمای‌دستگاه محمودی هیچکس جلیل‌القدرتر و بزرگوارتر از **ابوریحان بیرونی** نبوده است امّا چنانکه میدانیم محمود از کثرت لئامت با فردوسی رفتاری را که مشهور است پیش گرفت و حکم قتل ابوریحان را وقتی بعلّت حقیقتی علمی که گفته بود و بنظر سلطان کفر می‌آمد صادر کرد وآن دانشمند فقط‌بوساطت **ابونصر مشکان** دبیر سلطان ازکشته شدن نجات یافت

محمود که ترك نژاد بود و درست لطایف زبان فارسی را درك نمیکرد و بعلّت تعصّب شدید در مذهب تسنن با هرچه که از آن بوی حکمت و آزادی فکر می‌آمد بسختی دشمنی داشت هیچگاه نمیتوانست با میل دل و ذوق طبیعی طالب شعر و ادبیّات و جویای علم وحکمت باشد تمام تظاهراتی که در این راه از محمود دیده شده از آن نظر بوده است که وجود شعرا و علمای معروف در گرد دربار در آن ایّام از اسباب شکوه وجلال محسوب میشده وشعرا باسرودن مدایح امرا وسلاطین وفضلا بانوشتن کتب و رسائل باسم ایشان بهترین وسیلهٔ نشر مفاخر و بلند آواز ساختن نام ممدوحین

و مخدومین خود بودند تا آنجا که هر درباری که عدّهٔ شعرا و فضلای آن بیشتر و نام و نشان ایشان معروفتر و درخشان تر بود بر دربارهای دیگر فخر میفروخت ومحمود که در عصر خودنمیتوانست‌درباری را ازهیچ جهت نامی‌ترازدربار غزنه‌ببیند هرجا از این شعرا و دانشمندان اثری می یافت‌آنان را بوعد و وعید بغزنین میکشاند چنانکه غضایری را از دربار مجدالدّوله از ری با دادن صلات فراوان پیش خود خواند وازخوارزمشاه فرستادن ابوعلی سینا و ابوریحان بیرونی و ابوسهل مسیحی و ابونصربن عراق و ابوالخیر بن خمّار را که مایهٔ رونق دربار جرجانیّه بودند خواست و از ایشان ابوعلی سینا وابوسهل مسیحی‌که از تعصّب محمود بیم داشتند بپناه آل زیار و آل بویه شتافتند و بقیّه که در جرجانیّه مانده بودند پس از فتح آنجا اضطراراً در دستگاه محمود داخل شدند

تعصّب محمود و سخن ناشناسی او ویرا برآن داشته است که با فردوسی که بمذهبی غیر از مذهب سلطان معتقد بود، بپستی وزشتی معامله نماید. این گویندهٔ بلند مقام را برنجاند و ذکری ناستوده از خود در تاریخ بجا گذارد و حق با فردوسی است که گوید

بدانش نبد شاه را دستگاه گر نه مرا برنشاندی بگاه

۲ ـ سلطان محمود درمذهب حنفی تعصّب مفرط داشت وچون در ایام او بر اثر تبلیغات دعاة اسماعیلی در ماوراء النّهر و خراسان عدّهٔ کثیری از مردم بآئین اسماعیلی یا مذاهب دیگر شیعه گرویده بودند محمود هرکجا از ایشان نشان می یافت آنان را بسختی تمام میکشت مخصوصاً بآن علّت که دعاة اسماعیلی اهل ایران را بپیروی ازخلفای فاطمی مصر میخواندند و این خلفا هم مدّعی بنی‌عبّاس‌مخدومین محمود بودند این سلطان غالب کسانی را که بردین حنفی نمیرفتند بتهمت قرمطی (یعنی اسماعیلی وطرفدار فاطمیّون) تعقیب میکرد وبقتل‌میرساند ودراین‌راه پیش او قرامطه ومعتزله وحکما همه یك حکم داشتند چنانکه یاران مجدالدّوله را بجرم معتزلی بودن از دم شمشیر گذراند و قسمت اعظم کتابخانهٔ نفیس او را طعمهٔ آتش کرد و فرستادهٔ خلیفهٔ

فاطمی‌مصر را کشت. این سلطان گاهی نیز برای ضبط مال اعیان و توانگران ایشان را ببد دینی متّهم میساخت و دارائی آنان را در ضبط خود می‌آورد

۳ ـ محمود مردی آزمند و پول دوست وثروت طلب بود و با اینکه درلشکر کشی بهند ظاهراً نشر اسلام و نیّت جهاد و غزا را بهانه میکرد غرض اصلیش غارت معابد پر ثروت هند و آوردن غنائم از آن دیار بود و اگرچه از این غنیمت‌ها مقدار قلیلی را صرف ساختن ابنیه و باغ و آثار خیر درغزنه و بلخ و طوس می نمود لیکن اکثر را می‌انباشت ومردم را ازآن خبری نمیرسید بلکه هروقت عزم غزوی میکرد عمّال او از رعایا بسختی و زجر تمام پول میگرفتند و چون تقریباً هر سال این عمل تکرار میشد در نتیجه صدمات کلّی بمردم ایران رسید وچنان این مسئله عامّه را از طرز حکومت غزنویان متنفر کرده بود که چون قدرت محمود از میان رفت و نوبت بمسعود رسید اهل خراسان برغبت تمام ترکتازان سلجوقی را بضبط آن سامان دعوت نمودند ودولت غزنوی بر اثر همین کیفیّت بسرعت از ایران و ماوراءالنّهر برافتاد.

ـ اگرچه‌سلطان محمود وزرای‌بالنّسبه کافی داشته‌لیکن‌هیچیك ازایشان بعلت قدرت استبداد سلطان نتوانستند مؤسّس اساس متین با دوامی برای ادارهٔ کشور شوند ودر عمل اقتدار لشکریان غارتگر محمود که مخلوطی بودند از مجاهدین داوطلب اهل مختلفه حال عامّه و رعایا را نیز با حکومت دادن نظم و عدالتی نظیر آنچه در عهد وزرای اوّلی سامانیان یا در عهد خواجه نظام‌الملك وجود داشته قرین آسایش و رفاه نمایند

اوّل سلطان محمود **اَبوالعبّاس فَضلِ بن اَحمد اِسفراینی** است که ابتدا دبیر لایق خاصّه بود و پس از زوال دولت او بخدمت سبکتکین و پسرش محمود پیوست تا سنهٔ ۴۰۱ بمقام وزارت محمود برقرار

ابوالفضل اسفراینی مردی کافی و مدّبر بود و بدستور او زبان فارسی در دیوان محمود زبان رسمی شد واحکام و دفاتر ومراسلات را بامر او بفارسی‌نوشتند.

پس از عزل اسفراینی در ۴۰۱ محمود وزارت خودرا درعهدهٔ **ابوالقاسم**

اَحمدبن حَسن مِیمَندی که فضل و ادب را با کفایت و تدبیر جمع داشت گذاشت ابوالقاسم میمندی که ممدوح اکثر شعرای زمان محمود و از منشیان مشهور زبان عربی است بر خلاف اسفراینی دیوان محمود را برای رساندن پایهٔ فضل خود در زبان تازی بعربی برگرداند و بقول مشهور موجب محرومیّت فردوسی از دریافت پاداش خود گردید در صورتیکه اسفراینی آن شاعر را تشویق ونوازش فرموده بود

میمندی را محمود با اینکه درکودکی با یکدیگر از یك پستان شیرخورده و در یك مکتب پرورش یافته بودند درسال **۴۱۵** از وزارت انداخت ودر یکی ازقلاع هندوستان بزندان فرستاد ومیمندی تا محمود مرد در حبس میزیست وزارت محمود درسنین آخری سلطنت او با **اَبوعَلی حسن بن محمّد بن میکال** معروف به **حَسَنَك وَزیر** بوده است که او نیز از فضلای منشیان محسوبست

۲ - سلطان محمد بن محمود

(از ربیع آخر تا شو ـ ۴۲۱)

سلطان محمود درمرض موت خودپسر خویش **محمد** را که ایل بخ والی جوزجانان و بلخ بود بجانشینی معیّن کرد و پسر دیگر مسعود را بعلت رنجشی که او داشت از این حق محروم نمود محمّد پس از فوت پدر از بلخ به آمد و با لقب **جَلال الدّوله** برجای پدر نشست

محمّد مردی ضعیف النّفس و عشرت دوست ونسبت بامور ملکی بی اعتنا بود بهمین جهت جمعی از سران سپاهی و اکابر دولت پنهانی با مسعود که در این تاریخ در ری بودساختند و اورا بسلطنت و گرفتن مقام پدر خواندند ومسعود بدعوت ایشان از ری بنیشابور آمد ودرآنجا جمعی ازخواصّ محمودی و امرای لشکری مثل **اَبوالنّجم اَیاز بن اُویماق** غلام مشهورسلطان محمود و **علی دایه** بمسعود پیوستند و اورا بسلطنت تبریك گفتند و در همین تاریخ بود که از جانب قادر خلیفهٔ عبّاسی نیزفرمان رسمی

بنام مسعود رسید ومسعود با قوّت قلب تمام بجانب غزنین رهسپار شد.

محمّد حاجب بزرگ **عَلی بن ایل اَرسَلان** را که از منسوبین نزدیك سلطان محمود بود و بهمین جهت او را **علی قریب** یا **علی خویشاوند** میخواندند باعمّ‌خود **یوسف بن سُبُکتَکین** بسرداری لشکر اختیار نمود و درصدد جلوگیری از مسعود برآمد لیکن این دو سردار بزودی فهمیدند که مقاومت با مسعود و نبرد با او مثمر ثمری نیست بهمین‌جهت محمّد را در ۱۳ شوّال ۴۲۱ درحالی‌که بشرب ونوش مشغول بود گرفتند و کورکردند ودر قلعه‌ای محبوس‌ساختند سپس مسعود را برلشکریان خود امیر و سلطان خواندند امّا مسعود همینکه بهرات رسید ابتدا علی‌خویشاوند را گرفت و کشت سپس عمّ خود یوسف را درحبس انداخت و بر بسیاری از سران سپاهی که با برادر از درغدر و مکر پیش‌آمده بودند بسختی وتخفیف معامله نمود

وزارت‌محمّد را درمدّت‌هفت‌ماه امارتش **خواجه اَبوسهل اَحمد بن حسن حَمْدَوی** داشت و این خواجه از بزرگان‌منشیان و فضلا و ادب پروران زمان خود ذکر بار دیگر بمیان خواهد آمد

۳- سلطان مسعود بن‌محمود

(۴۲۱ - ۴۳۲)

شَهاب الدُوله مَسعود پس از ورود بغزنه گرفتن مقام پدر امر داد که خواجه ابوالقاسم احمد بن‌حسن میمندی را از بند **۲۱۵** سلطان محمود درهندمحبوس بود بپایتخت آوردند و وزارت خودرا درعهدهٔ او گذاشت و این خواجه تا سال ۴۲۴ که تاریخ فوت اوست در این مقام برقرار بود

از جمله کسانی‌که در جلوس مسعود بدست گرفتار آمدند خواجه ابوعلی حسنك وزیر میکالی‌بود که این سلطان بعلّت سعیی که خواجهٔ‌مزبور در رساندن محمّد بسلطنت‌کرده بود او را بقرمطی بودن متّهم ساخت و او را بدار آویخت.

لشکر کشیهای سلطان مسعود

اوّلین واقعهٔ مهمّ دورهٔ امارت مسعود لشکر کشی اوست بولایت مکران در سال ٤۲۲. سلطان بیاری یکی ازدو پسر والی متوفای آن سرزمین سپاهی بآنجا فرستاد ومکران را تاحدود سند تحت حمایت خود آورد

سال بعد مسعود لشکری دیگر روانهٔ کرمان نمودو با گماشتگان ابوکالیجار دیلمی امیرفارس بجنگ پرداخت لیکن سپاهیان او از وزیر ابوکالیجار شکست خوردند ومنهزم بخراسان برگشتند

لشکر کشی سوّم مسعود بجانب ری و همدان و بلاد جبل بود در سالهای ٤۲۳ و ٤۲٤ برای دفع مدّعیانی که پس ازمراجعت او از این بلاد بخراسان بسرکشی پرداخته بودند

در همان سال فوت محمود و مراجعت مسعود بنیشابور چنانکه اشاره کردیم علاء الدّولهٔ کاکویه از خوزستان باصفهان آمد و بسهولت این شهر وهمدان و ری را متّصرف شد و بتعرّض **املاك فلك المعالی منوچهر بن قابوس زیاری که تحت امر غزنویان** بزیست شروع نمود وخوار ورامین و دماوند را از عمّال او گرفت

فلك المعالی سلطان مسعود توسّل جست و مسعود از خراسان سپاهی بمدد **منوچهر** فرستاد این سپاهیان بیاری **علیّ بن عمران** از اصحاب **فلك المعالی** واز ممدوحین منوچهری دامغانی ری را از علاء الدّوله پس گرفتند و علاء الدّوله در جنگ زخم برداشت و بیکی از قلاع پانزده فرسخی همدان گریخت

بعد از فرار علاء الدّوله **منوچهر** در ری بنام سلطان مسعود خطبه خواند ومسعود هم یکی از رجال خود را که **تاش فرّاش** بود درتاریخ ٤۲۲ بحکومت ری و بلاد جبل مأمور کرد

علاء الدّوله بعد ازالتیام جراحت بمدد **فرهاد بن مُردآویج** از همدان ببروجرد تاخت و تاش فرّاش وعلیّ بن عمران بعقب ایشان لشکر فرستادند و این دو سردار بعد ازچند جنگ درسال ٤۲۳ بالاخره علاء الدّوله را باصفهان فراری کردند و همدان و

بروجرد وشاپور خواست وکرج را از تصرّف او خارج ساختند.

در سال ٤٢٤ مسعود خود از غزنه بعزم اصلاح امور ری و بلاد جبل بخراسان آمد وچون بنیشابور رسید باو خبر دادند که عامل غزنویان در بلاد مفتوحهٔ هند سر بعصیان برداشته سلطان ناچار فسخ عزیمت کرد و مصمّم رفتن بهند شد و از نیشابور خواجه ابوسهل حمدوی وزیر سابق برادرش محمّد را بنظارت در کارهای تاش فرّاش که از جور و ستم مردم را بجان آورده بود بری فرستاد و عذر علاءِ الدّولهٔ کاکویه را که‌طلب‌عفو میکرد پذیرفت و اورا بشرط تأدیهٔ مالی سالیانه بر اصفهان باقی گذاشت

ابوسهل‌حمدوی با نهایت عدل و تدبیر باصلاح خرابیهای ایّام حکومت تاش پرداخت و براثر برانداختن بدعتهائی‌که سلف او برقرارکرده بود موجب رفاه ورضای مردم را فراهم نمود و تاش تحت امر او قرار گرفت تا سال ٤٢٥ بین ابوسهل و علاء الدّوله ظاهراً صفائی وجود داشت امّا چون علاءِ الدّوله از ادای خراج سالیانه استنکاف ورزید و بمدد فرهاد بن مرآویج طغیان نمود ابوسهل لشکر بر سر ایشان روانه‌کرد فرهادکشته شد و علاءِ الدّوله ببلاد لر بزرگ بپناه امیرابوکالیجارگریخت. ابوسهل حمدوی اصفهان راگرفت و خزاین علاءِ الدّوله را غارت نمود و نفایس آنرا بغزنه فرستاد واز آنجمله بود کتب حکیم مشهور ابوعلی‌بن سینا که در این تاریخ در اصفهان میزیست و سمت وزارت علاء الدّوله را داشت علاءِ الدّوله بار دیگر در سال ٤٢٧ با ابوسهل بجنگ پرداخت لیکن این دفعه هم نتیجه‌ای نگرفت و بطرف طارم منهزم شد.

دیگر از لشکرکشی‌های سلطان مسعود در طرف مغرب جنگهای اوست در گرگان و طبرستان با ابوکالیجار کوهی‌خال و قیّم انوشیروان زیاری در سال ٤٢٦ که سابقاً بآن اشاره‌کرده وگفته‌ایم‌که در این لشکرکشی از سپاهیان غزنوی بمردم‌گرگان وطبرستان صدمات بسیار رسید و مسعود بدون آنکه بتواند نتیجهٔ مهمّی از این سفر

بردارد بعلّت انقلابات خراسان از آنجا کوفته و ملول برگشت

امّا در سمت مشرق یعنی هندوستان مسعود یك بار در سال ٤٢٤ بر اثر عصیان **اَحمد ینالتکین** عامل پدر او برهند بآن صوب لشکر برده و پس‌ازمطیع ساختن احمد یکی ازقلاع مهمّ آن‌کشور را گشوده ودر ٤٢٥ براثرشنیدن خبر دست اندازی ترکمانان بخراسان برگشته است

سال بعد در ٤٢٦ احمد ینالتکین دیگر عاصی شد ویك‌بار نیز لشکریان مسعود را شکست داد مسعود یکی از سپهسالاران هندوی مطیع خود را بدفع او فرستاد و او احمد را شکست داد و احمد درحال فرار درآب سند غرق شد و سرش را پیش مسعود فرستادند

درسال ٤٢٨ و اوایل ٤٢٩ مسعود بتقلید پدر بغزو درهندوستان مشغول بود و در این سفر بزرگترین فتوحات او فتح قلعهٔ **هانسی** است در جنوب شرقی پنجاب که بتاریخ ربیع الاوّل ٤٢٩ دست داده است مسعود در نتیجهٔ این غزوات مانند پدر با غنایم و افتخارات بسیار بغزنین برگشت ولی ایّام این فتوحات آخرین دورهٔ شوکت آن سلطان بود وچنانکه ذیلاً بیاید اندکی بعد ترکمانان سلجوقی در نتیجهٔ چند شکست یکسره شکوه‌او را درهم شکستند

سلطان مسعود و ترکمانان غز و سلجوقی

چنانکه در تاریخ سامانیان دیدیم ممالك سامانی از طرف شمال شمال شرقی همسایه بود با مساکن یك عدّه از ترکانی که هنوز قبول اسلام نکرده بودند و امرای سامانی اکثر اوقات بعزم جهاد و گرفتن اسیر وغنیمت بسمت این حدود که آنها را دارالکفر میخواندند لشکر می‌کشیدند چنانکه نوح بن اسد سامانی قبل از تشکیل این سلسله شهراسپیجاب را از همین ترکان گرفت وامیرعادل اسماعیل برشهرطراز وامیرنصر بر بلادی دیگر درسمت فرغانه استیلا یافتند

غیر از این ترکان که بیشتر در حدود شرقی وشمال شرقی ممالك سامانی ساکن

---

۱ — رجوع کنید بصفحهٔ ۱٤٦ — ۱٤۷

بودند جماعت دیگری نیز از این قوم در شمال بحیرهٔ خوارزم (دریاچهٔ آرال حالیّه) و حدود مصب شطوط سیحون وجیحون و دشت بین‌دریای آرال وخزرسکونت داشتند که آنها را بنام عموماً **اُغز** میخواندند وچون این ترکان که ظاهراً با ترکمانان حالیّه از یك اصل و نژاد بوده‌اند بر نه قبیله شامل بودند ایشانرا **تُغُزْاُغز** (یعنی نه قبیلهٔ اغز) نیز می‌نامیده‌اند و کلمهٔ **غُز** که بعدها معمول شده مخفّف همین لفظ اغز است

سامانیان بنا بمصالح ملکی و سرحدّی جمع کثیری از این ترکمانان اغز را را از مساکن اصلی ایشان هجرت دادند و آنها را در بلاد شمالی مـاوراء النّهر که از چنگ ترکان شرقی تازه بیرون آورده بودند مثل اسپیجاب و شهرهای مصّب سیحون ساکن ساختند و از این اغز ها بودند قبیله‌ای که بنام رئیس‌خود **سِلْجوق** بطایفهٔ **سِلجوقی** معروف شدند و در اراضی مصبی سیحون یعنی در جنوب بحیرهٔ خوارزم شهرنشینی اختیار کردند.

سلجوق بزودی قبول اسلام کرد و شهر **جَنْد** از بلاد کنار سیحون را که ساکنین آن مسلم بودند تحت امرقبیلهٔ خود آورد وچون او مرد فرزندانش‌نیزهمچنان در جند مقیم ماندند لیکن مسلمین جند که از ترکتازیهای سلجوقیان در آزار بودند پس‌ازمرگ سلجوق فرزندان وقبیلهٔ او را ازشهرخود بسمت جنوب راندند وسامانیان ایشان‌را در قریهٔ **نور** از قرای شمال شرقی بخارا ساکن کردند و سلاجقه از این تاریخ ببعد روز بروز برشوکت وعدّت خود افزودند وچون باسلام گرویده بودند کسی نیز متعرّض ایشان نمیشد وتا موقعی که بر غزنویان قیام کردند و بتشکیل دولت بزرگی موّفق آمدند مسکن‌ایشان همان قریهٔ نور بخارا بود

چنانکه سابقاً درشرح‌محاربات سلطان محمود با ملوك خانیه دیدیم امرای این خاندان پس از شکست کتر در سال ۳۹۸ در حقیقت تحت حمایت غزنویان درآمدند

---

۱ امیرالشعراء معزی نیشابوری در مطلع قصیده‌ای می‌گوید

گوهر سلجوق کز **نور بخارا** در رسید هم بمشرق هم بمغرب نور ازآن‌گوهر رسید

وطغان‌خان که پس‌از ایلك نصرخان بامارت خانیّه رسید تا آخر حیات مطیع و متّحد سلطان محمود غزنوی بود.

بعد از مرگ طغانخان درسال ٤۰۸ برادرش **اَبومنصور مُحمّد اَرسلانخان** جای او را گرفت[1] لیکن **عَلی تَکین** یکی دیگر از امرای این خاندان مدّعی امارت او شد و علی تکین تا ارسلانخان حیات داشت در زد و خورد با او باقی بود و اندکی قبل از فوت ارسلانخان که در ٤۱۵ اتّفاق افتاده علی تکین غلبهٔ کلّی داشت و او در این قیام با ترکمانـان سلجوقی همدست و بخارا و سمرقند را نیز تحت استیلای خود آورده بود.

سلطان محمود در سال ٤۱٦ برای دفعهٔ فتنهٔ علی تکین و برگرداندن امارت خانیّه بفرزندان قدرخان عازم ماوراءِ النّهر شد و بخارا وسمرقند را از دست علی‌تکین بیرون آورد و بتدبیر بر **اِسرائیل** پسر سلجوق سابق‌الذّکر رئیس سلجوقیان دست یافت واو را بحبس بیکی از قلاع هندوستان فرستاد سپس برخلاف رأی **اَرسَلان جاذِب** والی طوس اجازه داد که چهار هزار خانوار از ترکمانان سلجوقی از جیحون بگذرند و در خراسان دردشت مابین سرخس وابیورد ساکن شوند دو سال بعد این‌ترکمانان‌همانطور که ارسلان جاذب پیشگوئی کرده بود درخراسان بآزار مردم پرداختند وارسلان جاذب از دفع ایشان عـاجز شد عاقبت محمود خود در سال ٤۱۹ برایشان تاخت و پس از کشتار بسیاربقیه را بجنوب خوارزم منهزم کرد

پس‌از مرگ سلطان محمود پسرش مسعود برای گرفتن تاج و تخت از برادر خود محمّد بعلی تکین متوسّل گردید لیکن قبل از آنـکه علی‌تکین جوابی بدرخواست مسعود دهد کار محمّد ساخته شد وعلی‌تکین هم پس از جلوس مسعود چندان بشأن سلطان جدید اعتنائی نکرد

درسال ٤۲۳ آلتونتاش خوارزمشاه بدستور سلطان مسعود برعلی‌تکین که با سلجوقیان همدست بود حمله برد لیکن کاری از پیش او نرفت بلکه خود در این جنگ زخمی‌برداشت و همانجاروز بعداز مصاف مردوزیر مشهورش **ابونصر احمدبن**

---

[1] - طغان‌خان‌بگفته بیهقی‌برادر علی تکین‌است‌نه برادرارسلان‌خان و ارسلان وبفراخان‌پسران یوسف قدرخان هستند وعلی تکین دشمن‌آنانست بنابراین‌گفته‌بیهقی‌با صورت‌متن مغایرست

عَلیّ بن عَبدُالصَّمَد با علی تکین صلح کرد و واسطهٔ اصلاح میان او و سلطان مسعود گردید

چون آلتونتاش مرد سلطان مسعود خوارزمشاهی را درعهدهٔ مأموری دیگر گذاشت و **هارون** پسر آلتونتاش را بشغلی که دون‌شأن او بود گماشت در صورتیکه هارون منتظر گرفتن مقام پدر بود بهمین علّت هارون با ترکمانان سلجوقی دست یکی کرد و در شوّال ٤٢٣ علناً برمسعود قیام نمود لیکن کاری از پیشش نرفت وسلطان مسعود بزودی فتنهٔ او را خواباند وسلاجقه را نیز سرکوبی کرد

تا سال ٤٢٥ که علی تکین حیات داشت ترکمانان سلجوقی در ماوراء النّهر مقیم بودند و علی تکین با ایشان بدوستی و رأفت معامله میکرد چون این امیر مرد دو پسر او و سپهسالار لشکریانش متعرّض سلاجقه شدند و ایشان را از ماوراءِ النّهر راندند. از طرفی دیگر حامی دیگر ایشان هارون‌بن التونتاش‌خوارزمشاه نیز درهمین اوان بدست غلامانش بقتل رسید و اقامت در حوالی خوارزم هم برآن طایفه غیر ممکن شد بهمین علّت ترکمانان مزبور بدامنه های جنوبی جبال‌شمال خراسان یعنی درجنوب ریگزار ترکستان حالیّه وحوالی شهر نسا کوچ کردند و از آنجا بتوسّط صاحب دیوان خراسان **اَبوالفَضل سوری بن المعتزّ** نامه‌ای بوزیر سلطان خواجه احمدبن عبدالصّمد وزیر سابق آلتونتاش‌که در ٤٢٤ پس‌از فوت احمدبن حسن میمندی باین‌مقام رسیده بود نوشتند واو را که درایّام وزارتش در دستگاه آلتونتاش باسلاجقه دوستی و مناسبات داشت پیش مسعود شفیع ساختند و از سلطان خواستند که بایشان در خراسان اجازهٔ اقامت دهد

این نامه ازجانب سه پسر میکائیل بن‌سلجوقی یعنی **مُحمّد طُغْرُل** و **داود جِغْری** و **یَبغو** بود ودر موقعی بمسعود رسیدکه او هنوز درطبرستان بجنگ با اتباع ابوکالیجار کوهی اشتغال داشت

پس از رسیدن بنیشابور مسعود بعد از تردید بسیار بالاخره تصمیم گرفت که سپاهی بدفع ترکمانان از خراسان بفرستد و با اینکه رأی خواجه بزرگ و خیراندیشان

دیگر بر استمالت سلاجقه که اظهار عجز و اطاعت کرده بودند قرار داشت مسعود زیر بار قبول آن نرفت ولشکری مرکب از جنگیان ترك و هندو وعرب وکرد بسرداری حاجب **بکتغدی** بجنگ ترکمانان فرستاد اما این لشکر در نزدیکی شهر نسا درشعبان ٤٢٦ از داود سلجوقی شکست خوردند و بکتغدی منهزماً بخراسان پیش مسعود برگشت و این شکست اولین وهن بزرگی بود که بشوکت و دولت سلطان مسعود وارد آمد و برخلاف سلاجقه را جری و چیره‌تر کرد.

بعد از این واقعه ترکمانان سلجوقی از ترس انتقام سلطان رسولی پیش او فرستادند و بار دیگر خواجه احمد عبدالصمد را شفیع ساختند و از آنچه بردست ایشان رفته بود عذر خواستند مسعود هم که از هیبت رؤسای این طایفه در وحشت افتاده بود سه ولایت نسا و ابیورد و فراوه (در چهار منزلی نسا) را بترتیب بطغرل و داود و یبغو وا گذاشت و بایشان لقب **دهقان** داد و حکومت آن نواحی را بآن سه برادر سپرد وموقتاً فتنهٔ ترکمانان آرام یافت.

در شعبان سال ٤٢٩ پس از مراجعت ازسفر هند سلطان مسعود حاجب بزرگ خود **سباشی** را که از چندی قبل مأمور خراسان شده بود امر داد تا برای سرکوبی سلجوقیان با طغرل و داود بجنگد سباشی که مردی مماطله کار بود و ظاهرا با سلاجقه دست یکی داشت در بین مرو و سرخس با ترکمانان رو برو شد لیکن پیش از آنکه نتیجهٔ جنگ قطعی شود شبانه اموال خود را برداشت و گریخت و لشکریان او نیز صبح اکثر همین راه را پیش گرفتند و داود و طغرل بسهولت بر قسمت اعظم خراسان دست یافتند و بدون جنگ نیشابور را از دست ابوسهل حمدوی که از ری باین ناحیه رانده شده بود گرفتند وطغرل درآنجا درتاریخ شوال ٤٢٩ بر تخت مسعود نشست وخود را سلطان خواند. کسی که بیش از همه در پیشرفت کار ترکمانان سلجوقی سعی کرد مردی بود از رؤسای نیشابور ملقب **بسالار پوژگان**[1] بنام **ابوالقاسم علی بن**

---

۱ - پوژگان همان بوزجان موطن عالم ریاضی بزرگ ابوالوفاء بوزجانی است که از آبادیهای بین نیشابور وهرات وهرات بوده واز نیشابور چهار روز راه فاصله داشته است.

عبدالله جوینی که از صاحبدیوان خراسان ابوالفضل سوری بن‌المعتزّ و بیدادهای او و سایر عمّال غزنویان بجان آمده ومحرمانه با سلاجقه ساخته بود. طغرل پس‌از ورود بنیشابور ابوالقاسم جوینی را بخدمت خود گرفت و بعدها یعنی در سال ٤٣٦ او را بوزارت خود برداشت

بعد ازاین واقعهٔ مهمّ سلطان مسعود تا اوایل سال ٤٣٠ ازخود حرکتی نشان نداد فقط در این تاریخ از غزنین بجانب بلخ حرکت کرد ترکمانان این حوالی چون از نهضت سلطان خبر یافتند از جلوی اردوی او کوچ کردند و راه بیابان پیش گرفتند

شکست سباشی‌عموم مدّعیان سلطان مسعود را بسرکشی واداشت ازآن جمله **بوری تکین** پسر ایلك نصرخان در ماوراءِ النّهر عاصی شد و خوارزم نیز که از سال ٤٢٦ یعنی از بعد از قتل هارون بن التونتاش بتصرف برادر او **ابوالعبّاس خندان** درآمده و از حوزهٔ اقتدار مسعود خارج شده بود با سلاجقه دست یکی داشت و بیم آن میرفت که پس از خراسان غربی و ری و جبل (که علاءِ الدّولهٔ کاکویه آنها را مسخر خودکرده بود) ماوراءِ النّهر و خوارزم نیز یکسره از دست غزنویان بدر رود.

مسعود بناچار پس از تعمیر پلی که در نزدیکی ترمذ بین خراسان وماوراءِ النّهر قرار داشت از جیحون گذشتو بعقب بوری تکین روان شد و خواجه احمد عبدالصّمد را در جوزجانان وحوالی بلخ گذاشت در موقعی که مسعود بحوالی چغانیان رسیده بود ترکمانان سلجوقی بتحریك ابوالعبّاس خندان از بیابان برگشتند و از راه سرخس بطرف جوزجانا ن و بلخ پیش راندند احمد عبدالصّمد این پیش‌آمد را بسلطان نوشت و باو فهماند که ممکن است سلاجقه قصد بریدن پل ترمذ را داشته باشند و اگر این‌کار بدست ایشان انجام یابد مراجعت سلطان مشکل خواهد شد

مسعود بسرعت عقب نشست و در عرض دو هفته خودرا بترمذ رساند و یبغو برادر طغرل و داود که در نیشابور مستقرّ شده بودند از سلطان طلب پوزش کرد. مسعود بار دیگر عذر سلاجقه را پذیرفت و پس از بستن قراری با او برای دفع دو برادر یبغو از راه هرات بطوس آمد لیکن ترکمانان باوجود قبول فرمانبرداری سلطان

در هرات و طوس برینه و لشکریان او دستبردها کردند و با اینکه مسعود هربار ایشان را تنبیه میکرد وسلاجقه عذرمیخواستند باز دست ازجنگ وگریز برنمیداشتند واگر در یك طرف مغلوب میشدند ازجهات دیگر بتعرّض میپرداختند

سران ترکمانان سلجوقی یعنی طغرل و یبغو و داود و برادر مادری ایشان **ابراهیم ینال** پس از مشورت در جنگ با مسعود یا رفتن بطرف گرگان و ری بالاخره تصمیم گرفتند که قسمت شرقی خراسان یعنی بلخ و ترمذ و فاریاب و هرات را نیز با جنگ از کف سلطان بدر آورند و باین قصد درحدود مرو جمع آمدند سلطان مسعود در رمضان سال ٤٣٠ باجمیع سرداران خود عازم مرو شد وچون بحصار **دَنْدانِقان** نزدیك مرو رسید از یك طرف با ترکمانان سلجوقی مواجه گشت و از طرف دیگر لشکریانش گرفتار بی‌آبی شدند و با اینکه عدد ایشان به ۱۰۰۰۰۰ تن میرسید تاب ۱۶۰۰۰ سوارهٔ ترکمانان را نیاوردند وشکستی عظیم خوردند مسعود بطرف هرات گریخت وسلاجقه بغارت با روبنهٔ سنگینی که همراه سپاهیان مسعود بود وهمان نیز یکی از علل عمدهٔ شکست لشکریانش گردید پرداختند

واقعهٔ دندانقان بمنزلهٔ حکم ختم سلطنت غزنویان در ماوراءِ النّهر وایران بود چه بلافاصله بعد از آن طغرل بار دیگر بنیشابور آمد و یبغو بهرات رفت و داود ببلخ وابراهیم ینال مأمور تسخیر عراق عجم گردید و ایشان چنانکه دراحوال سلاجقه بیاید بزودی جمیع ایران وماوراءِ النّهر را تحت امر یك دولت درآوردند و علاوه برغزنویان اکثر سلسله‌های جزئی را که در این ممالك هنوز بقائی داشتند برانداختند

مرگ سلطان مسعود در ۴۳۲

پس از فرار از مرو مسعود بغزنین آمد و جمعی از امرا از جمله سباشی و بکتغدی را گرفت و بحبس بهندوستان فرستاد سپس پسرخود **مودود** را باخواجه احمد عبدالصّمد در تاریخ ربیع الاوّل ٤٣٢ با لشکری گران بطرف خراسان فرستاد تا سلاجقه را از آنجا برانند وخود بقصد ییلاق عازم هندگردید و جلال‌الدّوله محمّد برادر کور خود را نیز همراه داشت. در بین راه جمعی ازغلامان مسعودی بغارت خزاین سلطانی دست

زدند ودر میان سپاهیان همراه دو گروهی افتاد و شکست براتباع مسعود وارد آمد غالبین مسعود را گرفتند و برادر کورش محمّد را بتهدید بامارت برداشتند و مسعود بامر برادر در ربیع‌الآخر ۴۳۲ محبوس شد وکمی بعد در زندان بقتل رسید

سلطان مسعود نیز مانند پدر مردی دلیر و رشید وجنگجو وشاعر پرور بود و بر اثرفتح ری و بلاد جبل وکرمان وسند وگرگان و طبرستان مقداری نیز بروسعت ممالك پدری افزود امّا عشرت طلبی و شرابخوارگی و استبداد بر مزاجش غلبه داشت وشکست های‌بزرگی نیز که‌درکارهای اوروی‌کرد بر اثرهمین عیّاشی مفرط واستبداد رأی او بود چنانکه در لشکر کشی بگرگان و معاملهٔ با سلاجقه هرچند خیرخواهان دولت او را از تعقیب خیالات شخصی منع کردند آراءِ ایشان را نپذیرفت و در عین انقلابات خراسان و تاخت وتاز سلاجقه‌دست از شرابخوارگی وعشرت برنمیداشت و باین‌وسایل خودرا از درك مشکلات امورخارجی غافل می‌نمود .

٤ ـ سلطان مودودبن مسعود

(٤٣٢ ـ ٤٤١)

در موقعی‌که مسعود درکنار شطّ سند بقتل رسید و محمّد بدستیاری دشمنان مسعود بامارت برداشته شد مودود در خراسان بود از آنجا با خواجه احمد عبدالصّمد بغزنین آمد وبجای پدر بر تخت سلطنت نشست وپس از تهیّهٔ سپاهیانی بجنگ با محمّد عمّ خود پرداخت و او را که تا تاریخ قتلش چهار ماه دیگر امارت کرده بود (از ربیع‌الآخر تا شعبان ۴۳۲) گرفت وکشت و قاتلین پدر را نیز بسختی تنبیه کرد و غزنین او را مصفی شد لیکن در قدم اوّل با قیام برادرش **مجدود** که از طرف پدر در هند حکومت داشت مصادف‌گردید . مودود لشکری بسرکوبی برادر فرستاد ولی‌قبل از تلاقی طرفین مجدود شبانه مرد و شرّ او باین وسیله دفع‌گردید و متصرّفات غزنویان در هند اطاعت مودود را گردن نهادند .

در سال ٤٣٥ مودود بقصد گرفتن خراسان لشکری بآن حدود فرستاد امّا ایشان از **اَلْبْ‌اَرْسَلان** پسرطغرل سلجوقی شکست یافتند و باهزیمت بغزنین برگشتند وچون مودود درهمین تاریخ گرفتار قیام سه نفر از راجه های هندو شد ناچار بسمت هند متوجه گردید و راجه های عاصی را که برلاهور تاخته بودند مغلوب ساخت و پس از گرفتن قلاعی چند و مطیع نمودن ایشان بغزنین برگشت

در آخر عمر مودود بخیال پس گرفتن ممالك از دست رفتهٔ پدری با چند نفر از ملوك اطراف مثل ابوکالیجار دیلمی وخاقان‌ترك برضدّ سلاجقه اتّحاد کرد وقرار شد که متّحدین از سه طرف بر سلجوقیان بتازند لشکریان ابوکالیجار در کویر لوت دچار صدمات بسیار شدند و خود او نیز مریض گردید و باصفهان برگشت مودود نیز بمحض حرکت ازغزنین بقولنج مبتلی‌آمد و بپای تخت برگشت وکمی بعد یعنی در بیستم رجب ٤٤١ مرد فقط‌ترکان درحدود خراسان و خوارزم‌چندی بغارت وتاخت تاز پرداختند وپس‌از شکست از سلاجقه باوطان خود مراجعت نمودند

٥ و ٦ - علی بن مسعود و مسعود بن مودود

(دوماه از رجب تا رمضان ٤٤١)

پس از مرگ مودود امرا پسر صغیرش **مسعود ثانی** را امیر خواندند لیکن پس از پنج روز عمّ او **اَبوالحسن عَلیّ‌بن مَسعوداَوّل** را که **بَهاء‌الدّوله** لقب داشت با او در امارت شریك‌کردند و قریب دو ماه کار سلطنت غزنوی باین شکل میگذشت تا آنکه **عَبدالرّشید** پسر دیگرسلطان یمین‌الدّوله محمود که بدست مودود برادرزادهٔ خود محبوس‌شده، و پس از مرگ او نجات یافته بود از بُست بغزنه تاخت و تاج‌و تخت را بتصرّف خویش آورد

۷ـ عبدالرّشید بن محمود بن سبکتکین

(۴۴۱-۴۴۴)

عبدالرّشید با اینکه مردی فاضل و عاقل بود شجاعت وجرأتی که لازمهٔ سلطنت باشد نداشت و تحت نفوذ یکی ازحاجبان برادر زاده‌اش، مودود یعنی **طُغرُل** میزیست وچون استبداد طغرل درکارها بالا گرفت عبدالرّشید بخیال دورکردن او ویرا بسیستان بجنگ سلاجقه فرستاد. طغرل در نتیجهٔ نبردی که با گماشتهٔ یبغو در سیستان و الب ارسلان در خراسان کرد و فی الجمله فتوحاتی او را دست داد مغرور شد و بغزنه بازگشت و بر خداوند خود عبدالرّشید عاصی شد و او را گرفت و با نه تن دیگر از شاهزادگان غزنوی کشت و خود بامارت نشست

امارت این طغرل که او را **طُغرُل کافر نعمت** لقب داده‌اند چهل روز بیش نکشید چه‌اونیز بنوبهٔ خودبدست‌یکی‌دیگرازغلامان غزنوی بقتل‌رسید و امرا **فَرّخزاد** پسر سلطان مسعود اوّل را که در یکی از قلاع محبوس بود آورده بامارت نشاندند

۸ـ فرّخزاد بن مسعود بن محمود

(۴۴۴-۴۵۱)

فرّخزاد مدّت هفت سال پادشاهی کرد واقعهٔ مهمّ سلطنت وی لشکر کشی ارست بخراسان و شکست دادن یکی از سرداران الب‌ارسلان و اسیر کردن او جغری بیك داود پدر الب‌ارسلان فرّخزاد را شکست داد و او را برها کردن سردار اسیر خویش مجبور نمود و فرّخزاد با جغری بیك صلح کرد

۹- ظهیر الدّوله ابراهیم برادر فرّخزاد

(۴۵۱ - ۴۹۲)

سلطان ابراهیم پس از جلوس بجای برادر در قدم اوّل با چغری بیك سلجوقی از در صلح درآمد و مصمّم شد که حال نزاعی را که از زمان مودود تا این تاریخ مابین اصحاب چغری‌بیك و پسرش الب ارسلان و لشکریان غزنوی بر سر تصرّف خراسان باقی بود بر طرف سازد چه تا این وقت نه سلاجقه ببرافکندن غزنویان از غزنین قادر آمده بودند نه غزنویان بپس گرفتن خراسان

ابراهیم و چغری عهدنامه‌ای نوشتند و قرار گذاشتند که هر یك از دو امیر هرچه را در تصرّف دارند مالك باشند و متعرّض مایملك یکدیگر نگردند وخون مردم باین علّت بی‌سبب ریخته نشود این معاهده مدّتها از جانب طرفین مرعی و ملحوظ بود چنانکه درنتیجهٔ همین صفا و یگانگی الب‌ارسلان دختر سلطان ابراهیم را بزوجیّت یکی ازپسران خود درآورد و ملکشاه پسردیگر او نیز بعدها دختر خود را بپسرسلطان ابراهیم یعنی **مسعود** بزنی داد .

سلطان ابراهیم پادشاهی عادل و عاقل و فاضل و دیندار بود و چهل و دو سال بآرامی و راحت امارت کرد ودراین مدّت چند سفر بعنوان جهاد بهندوستان رفت از جمله در سال ۴۷۲ بفتح چند قلعه و گرفتن مقداری غنیمت و اسیر موّفق آمد مراتب دینداری اوتا آنجا بود که درسال سه ماه روزه میگرفت وسالی یك قرآن بخطّ خود مینوشت و بخانهٔ کعبه میفرستاد . حکومت هندوستان در عهد ابراهیم از سال ۴۶۹ تا حدود ۴۸۰ با یکی از پسران او که **سیف‌الدّوله** محمود نام داشت بود واین محمود که در هندوستان غالباً بجهاد اشتغال داشت مخدوم وممدوح مخصوص شاعر بزرگ **مسعود سعد سلمان** است که خود نیز از امرا ولشکرکشان بوده و در رکاب سیف‌الدّوله محمود شمشیر میزده است .

۱۰ - علاء الدّوله مسعود بن ابراهیم

(۴۹۲ - ۵۰۹)

چون علاءِ الدّوله مسعود در سال ۴۹۲ بامارت نشست پسر خود **امیر عضدالدّوله شیرزاد** را بحکومت هندوستان فرستاد و عضدالدّوله که نیز از ممدوحین مسعود سعد سلمان است در هندوستان فتوحات بسیار کرد و تا حدودی که غزنویان فقط در عهد سلطان محمود بآنجا رسیده بودند پیش‌تاخت بعلاوه قسمتی از پنجاب نیز بتصرّف مسعود سوّم درآمد زوجهٔ مسعود چنانکه اشاره کردیم دختر سلطان ملکشاه سلجوقی و خواهر سلطان سنجر بود

۱۱ - ارسلانشاه پسر مسعود سوّم

(۵۰۹ - ۵۱۱)

بعد از مرگ علاء الدّوله مسعود پسرش **اَرسَلانْشاه** بجای او نشست لیکن برادرش شیرزاد مدّعی‌او شد ارسلانشاه او را کشت و برادران دیگر را بجز **بَهرامْشاه** که بخراسان پیش‌خال خود سنجر گریخت بحبس انداخت و با مادر بهرامشاه که مادر سببی ارسلانشاه بود باستخفاف رفتار نمود

ارسلانشاه تا تاریخ شوّال ۵۱۱ در غزنین سلطنت میکرد در این تاریخ سنجر که از برادر خود سلطان محمّد بر خراسان حکومت داشت پس‌از پیمانی که در مرو با بهرامشاه بست امیر **اُنَر** از امرای خود را با بهرامشاه روانهٔ سیستان نمود و در آنجا **اَمیر اَبُوالفَضل نَصر بن خَلَف** ملك نیمروز نیز بایشان پیوست وسنجرهم با وجود اینکه سلطان محمّد او را از این خیال منع کرده بودعازم غزنه شد و در یك فرسنگی غزنه بتاریخ شوّال ۵۱۱ ارسلانشاه را شکستی سخت داد و امیر ابوالفضل سیستانی در

این جنگ رشادتهای فوق العاده بظهور رساند سنجر با فیروزی تمام بغزنه وارد شد و بهرامشاه را بسلطنت نشاند و او بنا بر پیمانی که با سنجر کرده بود قبول نمود که خطبه را ابتدا بنام خلیفه و سلطان محمّد و سنجر بخواند سپس باسم خود و سالی ۲۵۰۰۰۰ دینار بدیوان سنجر بفرستد سپس سنجر خبر این فتح بزرگ را که در تاریخ سلجوقیان سابقه نداشت (چه هیچیك از پادشاهان سلجوقی برغزنه دست نیافته بودند) ببرادرخود سلطان محمّد نوشت. سلطان محمّد چنانکه دراحوال سلاجقه خواهیم دیدیم دراین تاریخ درمرض موت بود واندکی بعد ازآن سنجر بجای او بسلطنت کل ممالك سلجوقی رسید (درذی‌الحجّهٔ ۵۱۱)

۱۲ - یمین‌الدّوله بهرامشاه بن مسعود

(۵۱۱-۵٤۸)

بعد از مراجعت سنجر بخراسان و برقراری بهرامشاه بکرسی غزنویان ارسلانشاه که بهند گریخته بود برگشت و غزنه را از برادر پس گرفت بهرامشاه بخراسان رفت و از سنجر کمك طلبید و بار دیگر برادر را پس از یك ماه اقامت در غزنین از آنجا راند ولی این بار ارسلانشاه دستگیر شد و بهرامشاه او را کشت وخود در تحت حمایت سلطان سنجر پادشاه غزنین وهندوستان گردید لیکن بشرحی که اشاره کردیم دیگر غزنویان ازاین تاریخ استقلال کامل نداشتند و خراجگزار سلاجقه بودند.

بهرامشاه در قسمت اوّل سلطنت بالنّسبه طولانی خود چون با سنجر صفائی داشت و از جانب خراسان ایمن بود قسمت عمدهٔ ایّام را بادارهٔ امور هندوستان و غزو و جهاد درآن حدود گذراند و پیوسته فاتح و غالب بود

امّا در سال ۵۲۹ ببهانهٔ سنگینی خراج از پرداختن مال بسلطان سنجر استنکاف ورزید سلطان بجنگ او آمد و بهرامشاه جز اظهار عجز وطلب عفو چاره‌ای ندید سلطان او را بجلوی خود خواند امّا بهرامشاه ازترس از جلوی سنجرگریخت

وسلطان بغزنه آمد وتمامی اموال بهرامشاه را درضبط خودگرفت سپس با دادن امان او را بغزنه خواند و در ۵۳۰ بخراسان برگشت

بلیّهٔ بزرگی که‌در دورهٔ آخری‌سلطنت گریبان بهرامشاه‌را گرفت و همان نیز دولت غزنوی‌را هم از ایران و هم از هندوستان برانداخت اقتدار یافتن سلسلهٔ **اُمَرای غوری** بود که پس از این فصل بتاریخ ایشان خواهیم پرداخت

بهرامشاه بشرحی که در احوال غوریان خواهیم گفت **قُطب‌الدّین مُحَمّد غوری** را که از برادرانش **عَلاء الدّین حسین** و **سیف‌الدّین سوری** متوّحش شده و بغزنین پناه برده بود بسعایت جمعی از بدخواهان زهر داد واین‌مسئله باعث بروز دشمنی بین غوریان و بهرامشاه شد. سیف الدّین سوری لشکر بغزنه آورد و بهرامشاه را بهندوستان منهزم ساخت وخود در غزنه بسلطنت نشست بهرامشاه در زمستان همین سال یعنی ۵۴۴ چون اطّلاع یافت که سپاهیان سوری بغور برگشته اند و رسیدن مدد باو نیز در این فصل محالست ناگهانی بغزنین آمد و سیف الدّین سوری را گرفت و کشت

علاءِ الدّین حسین که از قتل برادر اوّل در خشم بود از شنیدن خبر کشته شدن برادر ثانی چنان بر افروخته گشت که بقید قسم بزیر و زبر کردن غزنین و برانداختن خاندان بهرامشاه تصمیم گرفت و با لشکری عظیم برسر بهرامشاه تاخت ودر سه جنگ او را مغلوب و بهندوستان فراری کرد سپس هفت شبانه روز بقتل عام و سوختن غزنه مشغول شد و اجساد جمیع پادشاهان غزنوی بغیر از نعش‌های محمود و مسعود وابراهیم‌رابیرون آورد و آتش زد و بسیاری از ابنیه و عمارات و کتب را بباد فنا داد

بعد از مراجعت علاءِ الدّین غوری وشکست و اسیری اوبدست سلطان سنجر در ۵۴۷ بهرامشاه بغزنین برگشت وسال بعد در آنجا مرد.

بهرامشاه یکی از بهترین وخوشنامترین سلاطین غزنوی است چه او درتربیت شعرا واهل فضل با سلطان معاصر خویش سنجر رقابت میورزیده و غزنین ولاهور

در عهد او از این جهت با مرو شاهجان پای‌تخت سنجر همسری میکرده است از شعرای بزرگی که بهرامشاه را مدح گفته‌اند باید نام **مسعود سعد سلمان** و **سنائی غزنوی** و **عبدالواسع جَبَلی** و **سیّدحسن اشرف غزنوی** و **عثمان مختاری غزنوی** را بخاطر سپرد از کتب عدیده که بنام این پادشاه بنظم و نثر تألیف یافته مشهور تر از همه یکی **حدیقة‌الحقیقة** منظومهٔ معروف حکیم سنائی است که آن را این گویندهٔ استاد در سال ۵۲۵ اندکی قبل از فوت خود باسم بهرامشاه ساخته دیگر **کلیله ودمنهٔ بهرامشاهی** ریختهٔ قلم منشی بزرگ **ابوالمعالی نصرالله‌بن عبدالحمید شیرازی** که یکی از شاهکارهای نثر زبان فارسی است ، دیگر **بَصایر یمینی** در تفسیر تألیف **فخرالدّین‌محمّدبن محمود نیشابوری** که از اجلّهٔ علمای دستگاه بهرامشاه بوده و در سال ۵۳۰ که سنجر بسرکوبی بهرامشاه بغزنین آمده این‌فاضل بسفارت ازجانب پادشاه‌غزنه پیش‌سلطان رفته وسنجررا نسبت ببهرامشاه بر سر رأفت آورده است

۱۳ - تاج‌الدّوله خسروشاه‌بن بهرامشاه

(۵۴۸-۵۵۵)

بعد از مرگ بهرامشاه پسرش **خسروشاه** جای او را گرفت لیکن غوریان در این تاریخ قوّت‌گرفته بودند وسلطان سنجر پیر وضعیف شده و ترکان غز در ممالك سنجری جایگیرگردیده بودند بهمین علل‌خسرو شاه بنگاهداری پای‌تخت اجدادی قادر نیامد وغزان‌در ۵۵۵ غزنین را از دست او گرفتند و از این تاریخ ببد ممالك غزنوی بهمان هندوستان غربی‌منحصرگردید.

۱۴ - سراج الدّوله خسرو ملك بن خسرو شاه

(۵۵۵ - ۵۸۲)

بعد از فتح غزنین بدست طایفهٔ غز خسرو شاه بلاهور آمد و در آنجا وفات یافت و پسرش **خسرو ملك یاملکشاه** بر جای‌پدر در لاهور بامارت‌نشست

در عهد او غوریان غزنه را از ترکان غز گرفتند وچون از این‌جانب آسوده خاطر گردیدند بفتح بقیّهٔ ممالك غزنوی‌توجّه کردند و **شهاب‌الدّین محمّد بن سام** چنانکه عنقریب بیاید بتدریج پیشاور و لاهور و مولتان یعنی دره های شطوط کابل و سند را از کف خسرو ملك بیرون آورد و خسرو ملك در سال ۵۸۲ از شهاب‌الدّین تقاضای صلح نمود لیکن‌قبل از آنکه بچنین قراری مو فق‌آید یاران شهاب‌الدّین اورا دستگیر ساختند و با این‌واقعه دولت محمودیان بآخر رسید خسرو ملك تاسال ۵۹۸ درغور محبوس بود در این تاریخ او را بقتل رساندند.

اسامی امرای غزنوی و ایام امارت هریك

ابو اسحاق الپتکین	۳۵۱ — ۳۵۲
اسحاق‌بن الپتکین	۳۵۲ — ۳۵۵
بلکاتکین	۳۵۵ — ۳۶۲
پیری	۳۶۲ — ۳۶۶
ناصرالدّین سبکتکین	۳۶۶ — ۳۸۷
اسماعیل بن سبکتکین	۳۸۷ — ۳۸۸ (هفت‌ماه)

۱ - یمین الدّوله ابوالقاسم محمودبن سبکتکین	۳۸۷-۴۲۱
۲ - جلال‌الدّوله ابواحمد محمّدبن محمود	۴۲۱ (هفت‌ماه)
۳ - شهاب‌الدّوله ابوسعد مسعودبن‌محمود	۴۲۱-۴۳۲
۴ - شهاب‌الدّوله ابوالفتح مودودبن مسعود	۴۳۲-۴۴۱
۵ و ۶ - بهاء الدّوله ابوالحسن علی‌بن مسعود ومسعودبن مودود	۴۴۱ (مجموعاً دوماه)

۷ ـ عزّالدّوله ابومنصور عبدالرّشید بن محمودبن سبکتکین	۴۴۱ـ۴۴۴
۸ ـ جمال‌الدّوله ابوالفضل فرّخزاد بن مسعود بن محمود	۴۴۱ـ۴۵۱
۹ ـ ظهیرالدّوله ابوالمظفر ابراهیم برادر فرّخزاد	۴۵۱ـ۴۹۲
۱۰ ـ علاءِ الدّوله ابوسعید مسعودبن ابراهیم	۴۹۲ـ۵۰۹
۱۱ ـ سلطان‌الدّوله ابوالفتح ارسلانشاه پسر مسعود سوّم	۵۰۹ـ۵۱۱
۱۲ ـ یمین الدّوله ابوالمظفر بهرامشاه بن مسعود	۵۱۱ـ۵۴۸
۱۳ ـ تاج‌الدّوله ابوشجاع خسروشاه بن بهرامشاه	۵۴۸ـ۵۵۵
۱۴ ـ سراج‌الدّوله ابوالملوك خسرو ملك بن خسرو شاه	۵۵۵ـ۵۸۲

فصل هفتم

سلاطین غور

(۶۱۲-۵۴۳)

غور و جبال و فیروزکوه - غور ناحیهٔ کوهستانی بالنّسبه وسیعی بوده‌است مابین دو ولایت هرات وغزنه و آن عبارت از دره‌های کوهستاناتی است که امروز آنها را **کوه بابا** و **سفیدکوه** میخوانند و جبال خراسان بوسیلهٔ آنها برشتهٔ هندوکش می پیوندند. این ناحیه سرچشمهٔ رودخانه های هیرمند و هریرود و مرغاب است و همانست که قسمت غربی آنرا که با ولایت هرات مجاور بوده **غرجستان** و **جبال** میخوانده اند

دامنهٔ شمالی ولایات کوهستانی غور وغرجستان که ابتدای جلگهٔ ماوراءالنّهر محسوب و درهٔ شعب جنوبی آمو دریاست در قدیم **طخارستان** نام داشته وطخارستان تقریباً همین ایالتی است که امروزآنرا ترکستان افغانستان می گویند

بزرگترین و مشهور ترین آبادیهای ناحیهٔ غور شهر **فیروزکوه** بوده که پای‌تخت پادشاهان اصلی غور در آنجا قرار داشته لیکن غوریان چنانکه خواهیم دید بتدریج از طرف شمال ولایت طخارستان را که شهرعمدهٔ آن **بامیان** است (مابین بلخ و کابل) و از جنوب ومغرب غرجستان وجبال وهرات را هم تسخیرکردند و بامیان و هرات وبعدها غزنه را نیز بعنوان کرسی سلطنت اختیار نمودند.

اصل و نسب غوریان - اصل و نسب صحیح غوریان درست معلوم نیست همینقدر مسلّم است که ایشان از مردم کوهستانی ناحیهٔ غور بوده‌اند که بمناسبت وضع طبیعی مساکن خود مثل اکثر ایلات کوه‌نشین فی‌الجمله استقلالی داشته وپادشاهان کشورگشا بعلّت صعوبت وصول بآن نواحی درست نتوانسته بودند ایشان را تحت حکم حکم خود بیاورند

ملوك غوریّه خود مدّعی بودند که از فرزندان ضحّاك پهلوان معروف شاهنامه اند و یکی از اجداد اعلای آنان که **شَنْسَبْ** نام داشته بر دست امیرالمؤمنین علیّ‌بن ابی‌طالب اسلام آورده بوده و بهمین جهت سلاطین غور را گاهی **آل‌شَنسب** نیز می گویند

در ایّامی که یعقوب لیث صفّاری بتسخیر بلاد رّخج و کابل اشتغال داشت رؤسای غوریّه ازجلوی لشکریان او بکوهستانهای خود پناه بردند و یعقوب بتسخیر آن نواحی صعب قادر نیامد

از رؤسای غوریّه اوّل کسی که نام و نشانی معتبر در تاریخ دارد **مُحمّدبن سوری** است که با سلطان یمین‌الدّوله محمود غزنوی و پدرش سبکتکین معاصر بوده و پیوسته متعرّض متصرّفات این پدر و پسر درحدود بُست میشده عاقبت سلطان محمود در سال ۴۰۱ با لشکری گران برسر او تاخت و محمّدبن سوری بعد از مدّتی متحصّن شدن در یکی از قلاع تسلیم سلطان گردید و در حال اسیری مرد ومحمود حکومت غور را بپسر او سپرد .

غوریان از این تاریخ تحت تبعیّت غزنویان در آمدند لیکن باز در سر زمین اصلی خود همان حال استقلال سابق را داشتند و خاندان ایشان بلاانقطاع در ناحیهٔ غور سلطنت میکردند و حال بر همین منوال بود تا ایّام سلطنت بهرامشاه غزنوی و سلطان سنجر سلجوقی در این دوره امرای غوریّه بعلّت شوکت روز افزون سنجر و تبعیّت بهرامشاه از آن پادشاه اطاعت فرمان سلجوقی را گردن نهادندولی بابهرامشاه هم که خود مطیع سنجر بود روابط حسنه داشتندو یکی ازایشان داماد بهرامشاه بود.

ازغوریّه امیری که باسنجر و بهرامشاه معاصر بود **مَلِك عِزّالدّین حسین** است که هفت پسر داشت و چون ازاین پسران چهار تن ایشان بسلطنت رسیده اند او را **اَبوالسّلاطین** لقب داده اند.

پسر بزرگتر ملك عزّالدّین حسین یعنی **ملك فخرالدّین مسعود** که درسال ۵۵۰ یعنی یك سال قبل از مرگ سلطان سنجر بامارت طخارستان رسیده ومؤسّس **شعبهٔ غوریهٔ بامیان** شده چون مادرش کنیزکی ترك بوده نتوانست در بلاد اصلی پدر بجای او بسلطنت بنشیند بهمین جهت سلطنت غور بیکی دیگراز برادرانش **سیف‌الدّین سوری** رسید و او پس از جلوس باین مقام ممالك پدری را بین برادران خود تقسیم نمود و ادارهٔ هرقسمتی را بیکی‌از ایشان سپرد. ملك سیف‌الدّین سوری مؤسّس حقیقی سلسلهٔ ملوك‌غوریّه است

۱ - سیف‌الدّین سوری

(۵۴۳ - ۵۴۴)

بشرحی که در سلطنت بهرامشاه گفتیم از برادران سیف‌الدّین سوری یکی که **قطب‌الدّین محمّد** نام و **ملك الجبال** لقب داشت ودرفیروزکوه که خود او بنا کرده بود مقیم بود از برادران دیگر رنجش و توهمّی حاصل کرد و بغزنه بپناه بهرامشاه پدرزن خود رفت پادشاه غزنوی ابتدا او را مکرّم داشت ولی بعدها بعلّت محبّتی که مردم غزنه بر اثر حسن صورت وکرم و جوانمردی او باو پیدا کرده بودند بر او بدگمان گردید و او را پنهانی مسموم ساخت چون خبر این واقعه که بسال ۵۴۳ اتّفاق افتاده بملك سیف الدّین سوری رسید بانتقام خون برادر لشکر بغزنین کشید و بهرامشاه را مغلوب و منهزم نمود و در جمادی الاولی ۵۴۳ بر غزنه مستولی شد. سال بعد قیام سیف‌الدّین‌سوری بر بهرامشاه و تسخیر غزنین را بدست لشکر غوری باید ابتدای سلطنت ملوك غوریه محسوب داشت

بهرامشاه بتفصیلی که در بیان تاریخ او گذشت در فصل زمستان یعنی درمحرّم سال ٥٤٤ غفلةً از هندوستان بغزنه برگشت و در حالی که سیف‌الدّین سوری تنها و بی‌لشکر درآنجا مقیم بود برسراو تاخت وسیف‌الدّین را با وزیر او اسیر نمود وهریك از ایشان را بر شتری سوار کرد و در کوچه های غزنه بخواری تمام گرداند درحالیکه مردم از بالا بر سر ایشان خاکستر و فضولات میریختند سپس آن هر دو را کشت و با این عمل آتش کینه‌ای را که سابقاً بر اثر قتل قطب الدّین محمّد روشن شده بود شعله‌ورتر ساخت .

۲ - علاء الدین حسین جهانسوز

(٥٤٤-٥٥٦)

امارت فیروزکوه بعد از قتل ملك الجبال قطب‌الدّین محمّد ببرادر دیگر او **بهاء الدّین سام** رسید و او با ملوك محلّی غرجستان که نام عمومی هریك از ایشان **شار** بوده وصلت کرد و چون سیف‌الدّین سوری در ٥٤٤ کشته شد بآن علّت که او بزرگترین پسر ملك عز الدّین حسین بود **(غیر از ملك فخرالدین مسعودکه مادرش کنیز بود و بدینجهت بسلطنت ناحیهٔ اصلی نرسید) بریاست برادران و امارت غور برقرارشد**

بهاء الدّین سام بقصد خونخواهی دو برادرمقتول لشکری فراوان مهیّا ساخت و عازم غزنه شد لیکن قبل از وصول بآن شهر در راه از شدّت تأثری که از قتل دو برادر داشت مریض گردید وکمی بعد بمرض آبله مرد و سلطنت غور ببرادر دیگرش **علاءالدّین حسین بن حسین** رسید.

قصد بهاء الدّین سام را درلشکرکشی بغزنین علاء الدّین حسین بانجام رساند باین معنی که سپاهی بزرگ از مردم عور و غرجستان بجانب غزنین روانه کرد و بهرامشاه هم برای جلوگیری از او ازهندوستان فیل و سپاه فراوان آورد ودر سیستان یك بار و در بین راه سیستان و غزنین بار دیگر و در نزدیکی پای تخت خود بار سوّم

با علاءِ الدّین جنگهای سخت کرد و در هر سه نوبت شکست یافت و ناچار در همین سال ٥٤٤ بهندوستان گریخت و علاءِ الدّین با قهر تمام بر پای‌تخت غزنویان دست یافت و بشرحی که سابقاً گفته‌ایم هفت شبانه روز آن شهر را طعمهٔ حریق نمود و آثار وعمارات محمودیان را باخاك یکسان نمود سپس جنازه‌های برادران را برداشت واز راه بست بغور مراجعت نمود و در بست نیز دست از برافکندن عمارات و ابنیهٔ غزنویان نکشید علاءِ الدّین حسین را پس از آتش‌زدن غزنین **جهانسوز** لقب داده‌اند

علاء الدّین جهانسوز بعد از این فتوحات وخرابیها سخت مغرور وسرکش شد ابتدا دو برادرزادهٔ خود پسران بهاءِ الدّین‌سام یعنی **غیاث‌الدّین محمّدوشهاب‌الدّین محمّد** را در قلعه ای محبوس ساخت سپس با سلطان السّلاطین سنجر سلجوقی از در نافرمانی در آمد و از فرستادن تحف و هدایائی که علی‌الرّسم هر سال از غور بدربار او میرفت خودداری کرد و با لشکری گران برهرات تاخت وآبادیهای درهٔ هریرود ومرغاب را مسخر خود ساخت و ببلخ حمله برد طوایف ترکمانان غز باو یاری کردند و بلخ بدست علاءِ الدّین افتاد سلطان سنجر در سال ٥٤٧ بجلوگیری او آمد و در شهر **اَوْبَه** از بلاد مشرق هرات در کنار هریرود او را مغلوب و اسیرکرد و بند نهاد لیکن چون از شهامت و لطف طبع و خردمندی او داستانها شنیده بود امر داد او را رها نمودند و بحضور آوردندش و طبقی از جواهر قیمتی که در خدمت داشت باو بخشید علاءِ الدّین فی‌البدیهه بانشاء این رباعی پرداخت وگفت

بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین — هر چند بُدم کشتنی از روی یقین
بخشید مرا یکی طبق درّ ثمین — بخشایش وبخششش چنان بود وچنین

سلطان سنجر ابتدا او را بندیمی خود اختیار نمود سپس بامارت غورش بر گرداند.

علاءِ الدّین جهانسوز پس‌ازمراجعت ازخدمت سنجرابتدا بقلع و قمع مدّعیّانی که درغیاب او قدم در راه سرکشی‌نهاده بودند پرداخت وبعد از حصول فراغت ازاین جانب بکشورگشائی مشغول شد ودر حدود سیستان و بست وهرات وطخارستان و درهٔ

مرغاب بفتح چندین قلعه وحصار موّفق آمد . علاء الدّین درآخرکار بدعوت داعیان اسماعیلی بمذهب ایشان گروید و کمی بعد بتاریخ ٥٥٦ وفات یافت

۳ - سیف الدین محمد بن علاء الدّین حسین

(٥٥٦ - ٥٥٨)

بعد از مرگ علاء الدّین جهانسوز پسرش **سلطان سیف الدّین محمّد** بتخت سلطنت غور وفیروزکوه نشست و او ابتدا دعاة اسماعیلی را که بدعوت پدرش پرداخته بودند کشت و در بلاد خود هرجا از اسماعیلیان نشان یافت بقتلشان فرمان داد سپس دو پسر عمّ خود غیاث الدّین محمّد وشهاب الدّین محمّد را که بدست پدرش محبوس شده بودند خلاص بخشید ولی هنوز یکسال وکسری بیشتراز سلطنتش نگذشته بود که گرفتار تعرّضات ترکمانان غز گردید چه این طایفه بشرحی که درسلطنت سلطان سنجر خواهیم دید در اواخر پادشاهی او برخراسان و سیستان و کرمان استیلا یافته و بغارت جمیع آبادیهای این نواحی دست گذاشته بودند از جمله بحدود غرجستان نیز بتاخت و تاز شروع کرده. سیف الدّین محمدّ بجنگ ایشان رفت لیکن سپهسالار اردوی او که بعلّت قتل برادرش بدست سلطان از او کینه‌ای در دل داشت نیزه‌ای بر او زد وسیف الدّین ازاسب بزیر افتاد و غزان او را هلاك کردند

٤ - غیاث الدّین ابو الفتح محمد بن سام

(٥٥٨ - ٥٩٩)

بعد از قتل سلطان سیف الدّین محمّد امرا و بزرگان غور پسر عمّ او **غیاث الدّین اَبُوالفَتح مُحمّدبن سام** را بسلطنت برداشتند غیاث الدّین در بدو امر با قیام عمّ بزرگش ملك فخرالدین مسعود بن حسین که از سال ٥٥٠ ببعد از جانب

علاءالدّین جهانسوز برطخارستان وبامیان امیر شده بود مواجه گردید چه ملك مزبور که در این تاریخ تنها پسر زندهٔ ابوالسّلاطین عزّالدّین حسین و اتّفاقاً ارشد هفت پسر او بود ولی بعلّت کنیزك بودن مادر بسلطنت غور نرسیده موقع را برای ضمیمه ساختن بلاد اصلی غوریّه بحوزهٔ حکومتی خویش مناسب پنداشت و پس از آنکه با امرای سنجری مثل **امیر قماج** حکمران بلخ و **امیر تاج‌الدّین یلدز** والی هرات همدست شد بفیروزکوه حمله برد سلطان غیاث‌الدّین با برادرش ملك شهاب الدّین ابتدا بجلوی تاج‌الدّین یلدوز که زودتر از متّحدینش عازم فیروزکوه شده بود روبرو گردیدند و تاج‌الدّین را در معرکه کشتند و لشکریانش را پراگنده کردند سپس بشتاب تمام برسر امیر قماج تاختند و اورا نیز منهزم ساختند وسر یلدوز و علمی را که از سپاه قماج گرفته بودند بامیان پیش عمّ خود فرستادند وملك فخرالدّین از این بابت سخت متزلزل گردید و قصد مراجعت کرد لیکن غوریان بر سر او ریختند و او را باسیری گرفتند امّا دو پسر عمّ با او بنهایت کوچکی و احترام معامله نمودند و عمّ خویش را کماکان بامارت بامیان فرستادند.

ترکمانان غز چنانکه سابقا در احوال خسروشاه ماقبل آخرین پادشاه غزنوی اشاره کرده‌ایم و در تاریخ سلطان سنجر نیز خواهیم گفت سراسر خراسان را پس از دستگیری این سلطان تحت استیلای خود گرفتند از آن جمله در تاریخ ۵۵۵ بر غزنه مستولی شدند وخسروشاه بلاهور گریخت وآنجا را پای‌تخت خود قرار داد سپس طایفهٔ غز برکابل و قسمتی از سیستان نیز مسلّط آمدند و بر این حدود تا سال ۵۶۹ مستولی بودند وکسی که ایشان را از این نواحی راند وغزنین را از آن جماعت گرفت سلطان غیاث‌الدّین محمّدبن سام غوری بود و غیاث‌الدّین غیر از غزنین هرات را نیز در در ۵۷۱ ازدست یکی از بندگان سابق‌سنجر بدر آورد و پوشنگ وسیستان وکرمان وجوزجانان و مروالرود را نیز مطیع خویش‌ساخت و دولت غوریه را از طرف مغرب وجنوب غربی‌وسعتی‌عظیم بخشید

غوریان و خوارزمشاهیان

در موقعی که چنین فتوحات عظیم بدست سلطان غیاث‌الدّین و برادرش ملك شهاب الدّین انجام می یافت در خوارزم و ماوراءِ النّهر و خراسان سلسلهٔ معتبر و مقتدر خوارزمشاهی بجای دولت سنجری لوای شوکت وسلطنت برافراشته و دولتی بمراتب قوی‌تر ازدولت غوری در این نواحی تشکیل داده بودند مخصوصاً خوارزمشاه معاصر این دوبرادر یعنی **سلطان علاء الدّین تکش** (۵۶۸-۵۹۶) بر اثر فتوحاتی که او را میسّر شده بود شهرت و قدرتی فوق العاده داشت و از طرف خراسان و جوز جانان با غوریّه همخاك محسوب میشد

در سال ۵۸۶ برادر علاءِ الدّین تکش خوارزمشا یعنی **جلال‌الدّین محمود سلطانشاه** که بر خوارزمشاه عاصی شده بود و بر حدود مروالرود و پنجده یعنی سرحدّ ممالك غوریان مستولی بود و با اینکه سابقاً با غوریّه صفائی داشت بتعرّض بلاد ایشان پرداخت غیاث‌الدّین چندبار بسرکوبی او لشکر فرستاد تا آنکه در ۵۸۸ ملك شهاب‌الدّین و ملك شمس‌الدّین بن‌فخرالدّین مسعود امیرغوری بامیان وتاج‌الدّین ملك‌نیمروز سلطانشاه را در میان گرفتند و او را در کنار مرغاب شکستی سخت دادند و سلطانشاه گریخت

در سال ۵۹۶ علاءِ الدّین خوارزمشاه مرد و پسرش **علاءالدّین محمّد** بر جای پدر نشست ملك شهاب الدّین و سلطان غیاث الدّین بتصوّر اینکه موقع برای تسخیر خراسان مناسب است لشکری گران تهیّه‌دیده ببلاد مهمّ این ایالت هجوم بردند و ابتدا ابیورد و نسا و سرخس و مرو وطوس را در در ۵۹۷ گرفتند سپس تا حدود قهستان وجرجان و بسطام پیش راندند و خراسان یکبارگی لکدکوب لشکریان غوریّه شد ودراین لشکر کشی غوریّه با **هندوخان** برادر زادهٔ علاءالدّین محمّد خوارزمشاه همدست بودند

سلطان محمّد خوارزمشاه بیك حمله در ذی‌الحجّهٔ ۵۹۷ در نزدیکی نیشابور غوریان را مغلوب ساخت وچون غیاث‌الدّین وشهاب‌الدّین‌طلب عفوکردند خوارزمشاه

هم برایشان بخشود و غوریّه خراسان را خالی نمودند

سال بعد غوریان باز بخراسان تاختند و از خوارزمشاه تسلیم پاره‌ای از بلاد خراسان را خواستند وچون خوارزمشاه زیربار نرفت ملك شهاب‌الدّین بطوس لشکر کشید و بمردم صدمهٔ بسیار زد در این اثنا خبر فوت سلطان غیاث‌الدّین رسید و شهاب‌الدّین بمرو برگشت لیکن درآنجا گرفتار سپاهیان خوارزمشاه شد ومنهزم بغور گریخت (۵۹۹).

اگرچه یکی از اسباب عمدهٔ کشمکش بین غوریّه وخوارزمشاهیان همان مجاورت و طمع یکی در ضبط ممالك دیگری بود لیکن عاملی دیگر نیزآتش این جدال و قتال را دامن میزد و آن خلیفهٔ عبّاسی بغداد **النّاصر لدین‌الله** (۵۷۵–۶۲۲) بود که از عهد لشکرکشی علاءِ الدین تکش بایران غربی و خیال برانداختن دولت ناصر خلیفه با خوارزمشاهیان در خصومتی شدید سر میکرد و او برای آنکه از تعرّض خوارزمشاهیان آسوده باشد پیوسته هدایائی فاخر و رسولانی پیش غیاث‌الدّین غوری میفرستاد و او را بتعرّض ممالك خوارزمشاهی بر می‌انگیخت چنانکه در سال ۵۹۴ پس از آنکه علاءِ الدّین‌تکش بلاد ری و همدان و اصفهان را از دست عمّال ناصر گرفت و معارض خلیفه گردید ناصر غیاث‌الدّین غوری را بحمله ببلاد خوارزمشاهی تحریك نمود تا تکش بمراجعت بخوارزم مجبور شود تکش هم بخوارزم برگشت و برای آنکه از غوریان انتقامی بکشد با ترکان قراختائی که درکاشغر سلطنت داشتند و ماوراءِ النّهر نیز تابع ایشان بود همدست گردید و ایشان را بتعرّض ممالك غوریان واداشت و خود نیز بخیال تسخیر هرات از طرف طوس عازم گردید امّا سرداران غوری قراختائیان را شکست دادند وخوارزمشاه با غوریّه صلح کرد درعهد سلطان محمّد خوارزمشاه که همان نیّت پدر را در معاملهٔ با خلیفه داشت مکرّر ناصر غیاث‌الدّین وشهاب‌الدّین را برضدّ پادشاه خوارزم برمی‌انگیخت ولشکرکشیهای این دوبرادر بخراسان وخوارزم بیشتر بتحریك او انجام میگرفت و این خلیفهٔ نیرنگ ساز چنانکه در تاریخ مغول باید دید در دشمنی و عناد با خوارزمشاه حتّی از تحریك کفّار قراختائی و مغول نیز خودداری

نمود وعاقبت هم خاندان او بدست همان مغولانی که خود بطرف ممالك اسلامی دعوت کرده بود برافتاد .

سلطان غیاث‌الدّین محمّد که بمرض نقرس مبتلی بود در جمادی الاولی سال ۵۹۹ فوت کرد و او که یکی از بزرگترین پادشاهان غوریّه است مردی عادل ودیندار وکریم وشعر پرور بود دربار او در غور وغزنه محفل فضلا وشعرا و فقها محسوب میشد و با اینکه خود بمذهب شافعی عقیده داشت متعرّض آیین مردم نمیشد ومیگفت تعصّب در دین از طرف پادشاهان قبیح است . شاعر بزرگ عهد او **فخرالدّین مبارکشاه مرورودی** است که تاریخ و نسب‌نامهٔ سلاطین غور را بوزن شاهنامهٔ فردوسی بنام سلطان علاءالدّین جهانسوز شروع بنظم کرده و باسم غیاث‌الدّین محمّد بانجام رسانده بوده است وفات مبارکشاه بسال ۶۰۲ اتّفاق افتاده است

۶ - معزّالدین محمد بن سام

(۵۹۹-۶۰۲)

بعد از وفات غیاث‌الدّین محمّد پسرش **محمود** که همان لقب پدر را اختیار نمود متوقّع بود که عمّش شهاب‌الدّین محمّد سلطنت غور را باو واگذارد لیکن شهاب‌الدّین با لقب **معزّالدین** بجای برادر نشست و غیاث‌الدّین محمود را بامارت بست و فراه گماشت

فتح هندوستان از ۵۷۱ تا ۶۰۲

سلطان معزالدّین محمّد بن سام یعنی ملك شهاب‌الدّین سابق‌الذّکر و برادر غیاث‌الدّین بهمه جهت بزرگترین پادشاهان غور است چه با اینکه او بعد از برادرش بیش‌از دوسال وماهی سلطنت نکرده لیکن در ایّام حکمداری غیاث‌الدّین بزرگترین فتوحات غوریان بدست او انجام یافته و آن غیر از لشکرکشیهای شهاب‌الدّین است بطرف خراسان و خوارزم چه درهمان هنگامی که غیاث‌الدّین بگشودن غزنه و طخارستان و سیستان و کرمان

اشتغال داشت شهاب الدّین متوجّه فتح بلاد دیگری در طرف مشرق ممالك غوریّه بود چنانکه در سال ۵۷۱ یعنی در همان سالی که برادرش هرات را گرفت او بفتح ناحیهٔ سند و مولتان نایل آمد و سلسله ای از امرای مسلمان را که در آنجا از مدّتها پیش امارت میکردند برانداخت و در ۵۸۲ بر لاهور دست یافت و سلسلهٔ غزنویان را بکلّی منقرض کرد

بعد از فتح لاهور یعنی در ۵۸۳ شهاب الدّین محمّد از آن شهر بطرف هند مرکزی یعنی ولایت **راجپُوتانا** و **اَجْمیر** سرازیر گردید لیکن در این ناحیهٔ اخیر شکستی سخت خورد و با وجود نهایت جلادت و رشادت نزدیك بود در معرکه هلاك شود عاقبت یارانش او را نجات دادند و شهاب الدّین خشمناك و متأثّر بلاهور برگشت و از شدّت خشم امر داد که امرای غوریّه را که در این جنگ منهزم شده بودند بعلایق بستند و بخواری تمام با ایشان معامله نمود و گویند که او از این تاریخ تا سال ۵۸۸ که بکشیدن انتقام فائز آمد از عوض کردن پیراهن وخوابیدن پیش زوجهٔ خویش خودداری کرد کسی که در این جنگ لشکریان غوررا منهزم ساخت راجه‌ای بود از راجه‌های اجمیر بنام **پریتْوی**

در سال ۵۸۸ شهاب الدّین محمّد با لشکریانی فراوان از غزنه باجمیر تاخت و درمحلّ **تانیسَرْ** (۹۲ میلی شمال شمال غربی دهلی) پریتوی را که با ۱۵۰ تن از امرای هندو بدفاع شتافته بودند شکستی عظیم داد و پریتوی اسیر ومقتول شد وغنایم کثیری ازجمله ۲۴ زنجیر فیل بتصرّف غوریان درآمد

فتح تانیسر سراسر هند شمالی را تا مرکز این شبه جزیره مسخر غوریان نمود و ملك شهاب الدّین بعد ازآنکه خدا را باین فتح بزرگ شکر کرد ولایات مفتوحه را بغلام خویش **قطب الدّین آیْبَك** سپردو بخدمت برادر بغزنه برگشت.

درسال ۵۹۰ ملك شهاب الدّین قنّوج و بنارس ودر ۵۹۲ قلعهٔ **گوالیور** ودر ۵۹۷ **نَهْرواله** را مسخر ساخت و کمی بعد قطب الدّین آیبك و سرداران دیگر او بر ولایات بهار و بنگاله مسلّط گردیدند و باین ترتیب قسمت اعظم هندوستان

بعد از مدّتها مجزّا بودن تحت یك فرمان درآمد و مطیع دولتی مسلمان و فارسی زبان گردید.

اگرچه اکثر این بلاد قریب دو قرن قبل بدست سلطان محمود غزنوی و جانشینان او گشوده شده بود لیکن تسلّط محمودیان جز برقسمت غربی هند یعنی درهٔ علیای گنگ و جلگهٔ سند دوام نیافت و راجه‌های هندو بتدریج عمّال غزنوی را از هند مرکزی وشرقی راندند استیلای ملك شهاب‌الدّین غوری و غلامان و سرداران او بر خلاف دوام کرد و با اینکه شهاب الدّین بزودی از میان رفت و دولت وسیعش تجزیه یافت لیکن غلامان مسلمان غوریّه جمیع ممالك مفتوحه را همچنان تحت حکومت خود حفظ کردند و بر اثر فتوحات تازه و دوام دولت مذهب اسلام و زبان فارسی را در هند نگاه داشتند و این‌حال تا دورهٔ تسلّط سلاطین گورکانی استمرار داشت و گورکانیان دراین‌راه وارث غلامان غوریّه گردیدند.

ملك شهاب‌الدّین غوری تاسال ۵۹۹ که سال فوت برادر او سلطان غیاث‌الدّین محمّد است بنیابت برادر و باسم او شمشیر میزد چون **برادرش** فوت کرد سلطنت غور باو رسید و از این تاریخ او را **سلطان معزّالدین** خواندند.

در سال ۶۰۰ سلطان معزّالدّین از غزنه بقصد غزو هندوستان عازم لاهور شد. محمّد خوارزمشاه ازغیاب معزّالدّین ومرگ غیاث‌الدّین استفاده کرد و بمحاصرهٔ هرات که در دست خواهرزادهٔ این دو برادر بود مشغول شد لیکن پس‌از مدّتی گیرودار بفتح آنها موّفق نیامد و بصلح بسرخس برگشت

سلطان معزّالدّین از شنیدن این‌خبر از هند مراجعت نمود و این بار بقصد استیصال کلّی خوارزمشاه عازم شدکه بجرجانیّه پای‌تخت خوارزم حمله ببرد و یك‌باره دولت خوارزم را از بیخ و بن برکند.

لشکریان غوری با چند زنجیر فیل از غزنه بجانب خوارزم حرکت کردند و هر قدر خوارزمشاه خواست سلطان معزّالدّین را باتهدید حملهٔ بهرات و غزنین از خیال خود برگرداند موّفق نشد و معزّالدّین باو جواب داد که در خوارزم بیکدیگر

خواهیم رسید

خوارمشاه ناچار بسرعت بپای تخت خود شتافت و برای آنکه راه سلطان غوری را قطع کند همه‌جا حکم داد سدّها را شکستند و آب در خطسیر او انداختند. معزّالدّین پس از چهل روز زد و خورد با این موانع بالاخره خودرا بخوارزم رساند و در نزدیکی پای‌تخت خوارزمیان با لشکر خوارزم جنگی‌سخت کرد و با اینکه بر بسیاری از سران خوارزمی دست یافت وایشان را کشت بعلّت دفاع مردانهٔ مردم شهر بفتح آنجا موّفق نیامد و درهمین هنگام بود که سپهسالار خان قراختا و **عثمان خان افراسیابی** خان ماوراءالنّهر هر کدام با لشکری بیاری خوارزمشاه رسیدند و سلطان معزّالدّین بسختی منهزم گردید و از خوارزم بحصار **اَنْدخود** (در جنوب آمو دریا بین بلخ و مرو رود) گریخت لیکن درآنجا هم گرفتار لشکریان قراختائی و ماوراءالنّهری گردید و نزدیك بود که کفّار قراختائی او را دستگیر سازند عثمان خان بآن علّت که نمیخواست پادشاه غازی مسلمانی بدست کفّار بیفتد واسطه شد و با گرفتن جمیع دارائی سلطان معزّالدین و بخشیدن آنها بعنوان فدیه بقراختائیان جان او را نجات داد و کمی بعد بین خوارزم وغور صلح برقرار گردید

شکست خوارزم برای سلطان معزّالدّین غوری بسیار گران تمام شد چه علاوه بر تلف شدن بهترین سپاهیان و جمعی از سرداران و بباد رفتن اموال و خزاین او در ممالك غوریه چنین شهرت کرد که سلطان در جنگ خوارزم بقتل رسیده بهمین جهت عدّه‌ای از غلامان او که منتظر فرصت بودند هریك درناحیه‌ای ادّعای استقلال وسلطنت نمودند چنانکه **تاج‌الدّین یُلْدُزْ**[1] عازم تصرّف غزنه شد وغلام دیگری که آیبك نام داشت[2] در مولتان وسند خودرا پادشاه خواند وطایفهٔ **خَلَجْ** نیز درافغانستان حالیّه

---

۱ — این تاج‌الدّین یلدز غیر ازتاج‌الدین یلدز سابق‌الذّکر است که مقتول‌شد

۲ — این آیبك نیز غیر از قطب الدّین آیبك سرداز شهاب‌الدّین است که از طرف غوریان بحکومت دهلی مأمور بود و پس از قتل سلطان معزّ الدّین سلسلهٔ ممالیك دهلی را تشکیل داد .

براهزنی و آزار مردم پرداختند

معزّالدّین پس از صلح با خوارزمشاه و برگشتن بغزنه جمیع این فتنه‌ها را خواباند و باصلاح حال خزانه و لشکر مشغول شد تا برای کشیدن انتقام از ترکان کافر قراختائی مهیّا باشد

قتل سلطان معزّالدّین غوری در ۶۰۲

در سال ۶۰۲ سلطان معزّالدّین از عامل خود در لاهور و مولتان فرستادن خراج سالهای ۶۰۰ و ۶۰۱ راخواست تا آنها را در راه جهاد با قراختائیان بمصرف برساند عامل مزبور جواب داد که بعلّت عصیان طایفهٔ **گوکَر** از ساکنین کوهستان لاهور و مولتان و قطع طرق ارسال آن مقدور نیست. معزّالدّین بقطب الدّین آیبك حکمران دهلی دستور داد تا برای استیصال طایفهٔ گوکرّ تهیّهٔ سپاه نماید وخود او نیز با اینکه قصد جنگ با قراختائیان را داشت بعلّت شکایات پیاپی مردم از این طایفه از غزنه بپیشاور حرکت نمود ودرنزدیکی نهرجیلم در ربیع‌الآخر سال ۶۰۲ او وقطب‌الدّین آیبك عاصیان را شکستی بزرگ دادند و معزّالدّین علاوه بر سرکوبی این طایفه جمعی دیگر از سرکشان را نیز قلع و قمع کرد و از لاهور عازم غزنین گردید امّا در سوّم شعبان ۶۰۲ در بین راه غفلةً بدست چند نفر از افراد قبیلهٔ گوکرّ که برای کشتن سلطان با لشکریان او همراه شده بودند بر اثر بیست و دو ضربه کارد بقتل رسید و بعضی نیز قتل او را بفدائیان اسماعیلی منتسب داشته‌اند.

سلطان معزّالدّین محمّد بن سام که سابقاً ملك شهاب‌الدّین لقب داشت مردی بود بسیار رشید وعادل وکاملاً مواظب اجرای اوامر شرع ومثل برادر ازتعصّب مذهبی خالی میزیست و با اهل فضل و ادب وفقه معاشرت داشت امام بزرگ و حکیم جلیل القدر **فخرالدّین محمّدبن عمر رازی** (۶۰۶-۵۴۳) از خوّاص دربار او و برادرش سلطان غیاث الدّین محمّد بود.

۷ - غیاث الدّین محمود بن غیاث الدّین محمد

(۶۰۲-۶۰۷)

بعداز قتل سلطان معزّ الدّین رشتهٔ انتظام ممالك غوری یك مرتبه از هم گسیخت و دولت بآن عظمت و وسعت رو بتجزیهٔ کلّی نهاد باین معنی که **غیاث الدّین محمود** برادر زادهٔ معزّ الدّین که بر بست وفراه حکومت داشت رسماً بسلطنت غور برداشته شد لیکن جمعی از امرای غوریه جانب **بهاء الدّین سام** امیر غوری بامیان را که پسر ملك شمس الدّین محمّد بن ملك فخرالدّین مسعود و خواهر زادهٔ سلطان معزّ الدّین و غیاث الدّین بود گرفتند و بین این دو مدّعی وطرفداران ایشان بر سر تصرّف تاج و تخت نزاع درگرفت و از میان ممالیك سلطانی یکی که ازهمه عزیزتر ومتنفّذتر بود یعنی تاج الدّین یلدز سابق الذّکر بحمایت غیاث الدّین محمود برخاست و ازقضا درهمین تاریخ بهاء الدّین سام هم که عازم تسخیر غزنه بود در راه مرد لیکن پسران خودرا بتصرّف غزنه وگرفتن سلطنت غور توصیه نمود

پسران بهاء الدّین سام غزنه را مسخر خود ساختند لیکن تاج الدّین یلدز ایشان را ازآنجا راند وخود بپای تخت غوریان وارد شد امّا بجای آنکه بنام غیاث الدّین محمود خطبه بخواند ادّعای استقلال کرد.

دردهلی قطب الدّین آیبك نیز درسال ۶۰۲ پس از کشته شدن سلطان معزّ الدّین خودرا سلطان نامید ومؤسّس سلسله ای شد که بعد از او تاسال ۶۸۶ درآن نواحی سلطنت داشته اند سند ومولتان نیز بدست ملوك دیگری از ممالیك سلطان معزّ الدّین که **ناصر الدّین قباجه** نام داشت از همین سال کشته شدن سلطان استقلال یافت و از تبعیّت غوریان بیرون رفت و سلطنت غیاث الدّین محمود بهمان حدود بست و فراه و فیروزکوه و بلاد اصلی غوریّه منحصر شد

غیاث الدّین محمود مردی بی کفایت و عیّاش بود بهمین علّت امرای نزدیك و

اقارب او نیز از اطاعتش سر پیچیدند و اکثر سلطان محمّد خوارزمشاه را بتصرّف بلاد غوریّه دعوت کردند چنانکه **عزّالدّین حسین بن خرمیل** والی هرات که از عهد سلطان غیاث الدّین غوری همه وقت بحمایت خوارزمشاه مایل بود هرات را بتصرّف خوارزمیان داد و خوارزمشاه بلخ را نیز از تصرّف امیر غوری آن در سال ٦٠٣ بدرآورد و غیاث الدّین محمود جز آنکه خودرا مطیع و دست نشاندهٔ سلطان محمّد بداند چاره‌ای ندید و خوارزمشاه بخوارزم برگشت

در سال ٦٠٤ موقعیکه سلطان محمّد خوارزمشاه بفتح ماوراء النّهر و جنگ با قراختائیان اشتغال داشت حسین بن خرمیل که از دست خوارزمشاه برهرات حاکم بود با غیاث الدّین محمود ساخت و بر خوارزمشاه عاصی شد. عمّال خوارزمشاه او را گرفتند و پس از کشتن او سرش را بخوارزم فرستادند.

برادر محمّد خوارزمشاه **تاج الدّین علیشاه** که از جانب برادر در طبرستان حکومت داشت چون شنید که خوارزمشاه بجنگ قراختائیان اسیر افتاده از طبرستان بخراسان آمد و خود را سلطان خواند خوارزمشاه بزودی از اسیری نجات یافت و تاج الدّین علیشاه از ترس برادر در ٦٠٦ بغیاث الدّین محمود غوری پناه جست خوارزمشاه گرفتاری و تسلیم برادر را ازغیاث الدّین محمود خواست ومحمود هم علیشاه را در فیروزکوه بزندان انداخت همراهیان علیشاه عاقبت در سال ٦٠٧ غیاث الدّین محمود را کشتند و بجای او تاج الدّین علیشاه را که درحبس بود پادشاه غور وفیروزکوه خواندند

۸ و ۹ - بهاء الدّین سام و علاء الدّین اتسز

(٦٠٧-٦١٠)

بعد از قتل غیاث الدّین محمود جمعی از امرای غوری پسر چهارده‌ساله‌اش

بهاء الدّین سام را بامیری اختیار کردند ونگذاشتند که علیشاه ازحبس نجات یابدو بسلطنت برسد امّا امیر دیگری از غوریان که **علاء الدّین اَتْسِز** نام داشت و پسر علاءِ الدّین حسین جهانسوز بود بیاری خوارزمشاه لشکر بفیروزکوه کشید و در نیمهٔ جمادی‌الاولی سال ۶۰۷ بر بهاءِ الدّین سام و سایر شاهزادگان خاندان غیاث الدّین و معزّ الدّین دست یافت وخود تحت حمایت خوارزمشاه امیرغور وفیروزکوه گردید و تاسال ۶۱۰ غالباً با امرای ترك غزنین وتاج‌الدّین یلدز بجنگ اشتغال داشت تا آنکه دراین تاریخ بدست یکی از همین امرای غزنه بقتل رسید

علاءِ الدّین محمد بن شجاع الدّین علی

(۶۱۰-۶۱۲)

بعد از قتل علاء الدّین اتسز تاج‌الدّین یلدز **علاء الدّین محمّد** را که پسر شجاع الدّین علی هفتمین فرزند ابو السّلاطین ملك عزّ الدّین حسین بود وسابقا نیز یعنی بعد از مردن سلطان غیاث الدّین چهار سالی درغور وفیروزکوه امارت کرده بسلطنت نامزد نمود علاء الدّین محمّد بعد از دو سال امارت در سال ۶۱۲ شهر فیروزکوه را بگماشتگان محمّد خوارزمشاه تسلیم کرد و عمّال خوارزمشاهی او را بجرجانیّه فرستادند باین ترتیب سلسلهٔ سلاطین غور به بانتها رسید

اسامی ملوك غور و ایام امارت هریك

۱ ـ سیف الدّین سوری بن ملك عزّ الدّین حسین	(۵۴۳-۵۴۴)
۲ ـ علاءِ الدّین حسین جهانسوز برادر سیف الدّین	(۵۴۴-۵۵۶)
۳ ـ سیف الدّین محمّد بن علاءِ الدّین جهانسوز	(۵۵۶-۵۵۸)
۴ ـ غیاث الدّین محمدّ بن بهاءِ الدّین سام بن حسن	(۵۵۸-۵۹۹)

٥ - معزّ الدّين محمّد برادر غياث الدّين محمّد (٥٩٩-٦٠٢)

٦ - غياث الدّين محمود بن غياث الدّين محمّد (٦٠٢-٦٠٧)

٧ - بهاء الدّين سام بن غياث الدّين محمود (٦٠٧)

٨ - علاء الدّين اتسز بن علاء الدّين حسين جهانسوز (٦٠٧-٦١٠)

٩ - علاء الدّين محمّد بن شجاع الدّين علىّ بن عزّ الدّين حسين (٦١٠-٦١٢)

فصل هشتم

سلاطین سلجوقی

(۵۹۰-۴۲۹)

اصل ونسب سلاجقه ـ در فصل ششم یعنی در ضمن سلطنت شهاب‌الدّوله مسعود بن‌محمود غزنوی از اصل و نسب ترکمانان سلجوقی وابتدای اعتبار یافتن ایشان شرحی مذکور داشتیم در اینجافقط برای آنکه مطالب آینده روشنتر شود اجمالاً می گوئیم که سلاجقه صنفی از ترکمانان غز خزر که در آیام شوکت امرای سامانی در دشتهای بحیرهٔ خوارزم (آرال) وسواحل شرقی دریای آبسکون (بحرخزر) و دره های علیای سیحون و جیحون سکونت داشتند و مساکن ایشان بین بلاد اسلامی ماوراء النّهر کن ترکان شرقی **قَرلُق** (خلّخ) و غزان غیر مسلمان فاصله بود و سلاجقه که پیش از بدست یافتن سلجوق نامی بخصوص نداشتند بهمان علّت قبول اسلام و مجاورت با ممالک سامانی گاهی درکشمکش های بین این امرا و خانیان توران با سامانیان کمک میکردند وسامانیان بهمین‌سبب مانع رفت وآمد ایشان ببلاد خود نمیشدند چنانکه یکی از رؤسای آنان که **سلجوق بن دُقاق** نام داشت در اواخر عهد سامانی قبیلهٔ خود را برداشته بشهر **جند** از بلادکنار سیحون در درهٔ علیای این شط آورد و در آنجا مقیم شد

---

۱ رجوع کنید بصفحات ۲۷۲ ۲۷۸

بعد ازمرگ سلجوق پسرش **میکائیل** باترکمانان قبیلهٔ پدری با کفّار مجاور جند بجهاد پرداخت ولی در این مجاهدات بقتل رسید و از اوسه پسر ماند **یَبْغُو** یا **جَبْغو**[1] **وجغری طُغْرل**[2]

این سه پسر پس از مرگ پدر قبیلهٔ خودرا که از عهد سلجوق بسلاجقه معروف شده بودند از ناحیهٔ جند کوچ داده عازم حدود بخارا پای تخت سامانیان شدند و در بیست فرسنگی آن شهر اقامت گزیدند امّا سامانیان که از همسایگی طایفه‌ای باین قدرت و کثرت عدد وحشت داشتند بزودی ایشان را از آنجب راندند و سلاجقه بپناه بغراخان افراسیابی بتوران رفتند

بغراخان از راه احتیاط بزرگ تر پسران میکائیل بن سلجوق یعنی طغرل را محبوس ساخت امّا جغری بنجات برادر توفیق یافت واین بار سه پسر میکائیل سلاجقه را از توران بقریهٔ **نور** از قرای نزدیك بخارا آورد واین مقارن ایّامی بود که ایلك خان افراسیابی بر پای تخت سامانیان دست یافت و آن سلسله را برانداخت

سلاجقه بزودی صاحب شوکت و اعتباری قابل اعتنا شدند و بتدریج عدد و اهمیّت ایشان تا آنجا بالا گرفت که با وجود اقتدار سلطان عظیم الشانی نظیر محمود غزنوی این طایفه دائماً ارتباطات او را با خانیان ترکستان مورد تهدید قرار میدادند و راه سفرای او را که بین ایران و توران رفت و آمد داشتند میزدند

در حدود سال ٤١٦ فتنهٔ ترکمانان سلجوقی در ماوراءالنّهر اسباب زحمت کلّی شد مخصوصاً از ایشان جماعتی که ریاستشان با **ارسلان بن سلجوق** برادر میکائیل و عمّ یبغو و جغری و طغرل بود و در ریگزار مجاور بخارا اقامت داشتند سر برداشتند سلطان محمود بعدها ارسلان را گرفت و ببلاد هند بحبس فرستاد و جمعی نیز از طایفهٔ او را کشت لیکن قسمت بسیاری ازایشان بخراسان گریختند و بقتل وغارت پرداختند وچون لشکریان غزنوی بتعقیب ایشان آمدند باصفهان زور کردند و جمعی نیز

---

۲ - این کلمه را اکثر مورخین و نویسندگان بغلط بیغو خوانده‌اند

۳ - صحیح ضبط این کلمه بکسر راء و شکل دیگر آن طغریل است

بآذربایجان رفتند و با این حال باز جمع کثیری از سلاجقه مخصوصاً اصحاب پسران میکائیل در خراسان ماندند.

لشکر کشیهای ارسلان جاذب و سلطان محمود چنانکه سابقاً دیدیم موفق بپراکندن سلاجقه ازآشیانه‌های مستحکمی که این قوم در اطراف **جبل بُلخان** (بین کوهستانهای شمال خراسان و ساحل شرقی بحرخزر) داشتند نیامدو ازهمین پناهگاه ها بود که سلجوقیان در تمام مدّت سلطنت سلطان مسعود ببلاد خراسان و جوزجانان و طخارستان دست اندازی میکردند

اتباع ارسلان بن سلجوق چنانکه گفتیم بنام **غزان عراقی** در عراق و بلاد مغرب وشمال عربی ایران متفرق شدندو تشکیل دولت وسلسله‌ای قادر نیامدندلیکن اصحاب ان میکائیل که سلاجقهٔ اصلی همان ایشانند پس از شکست دادن سباشی حاجب [illegible] دندانقان که افتادن دولت غزنویان از ایران منتهی گردید [illegible] بخشند که از [illegible] جهات، بشرحی که عنقریب خواهیم دید، [illegible] بخ سلام نصری نیست و از عهد انقراض ساسانیان تا زمان تشکیل دولت سلجوق آسیای غربی سلطنتی بدین وسعت وعظمت و اتحاد اداره ومرکزیت [illegible] ست

۱ - رکن الدین ابو طالب طغرل بن میکائیل بن سلجوق

(۴۲۹ - ۴۵۵)

چنانکه درضمن سلطنت سلطان مسعود گفتیم طغرل بن میکائیل پس ازآنکه بدستیاری علی بن عبدالله جوینی معروف بلار پوژگان نیشابور وارد شد بتاریخ شوّال سال ۴۲۹ یعنی دو ماه بعد ازغلبهٔ سلاجقه برسباشی و دوسال پیش از جنگ قطعی دندانقان تخت مسعود جلوس کرد و خودرا سلطان خواند تاریخ جلوس طغرل در نیشابور اجرای آداب خطبهٔ سلطنت [illegible] خویش یعنی شوّال ۴۲۹ را باید ابتدای

سلطنت سلجوقیان محسوب داشت .

بعد از جلوس طغرل و برافتادن قدرت غزنویان از خراسان سران سپاهی سلجوقی ممالك مفتوحه را که بعضی ازآنها نیز هنوز کاملاً مسخر نشده بود بترتیب ذیل بین خود تقسیم کردند

۱ ــ از نیشابور تاساحل جیحون و ماوراءالنّهر نصیب جغری گردید که نام اسلامی او **داود** است جغری بزودی بخارا و بلخ و خوارزم را هم مفتوح ساخت و بقلمرو خویش منضم نمود

۲ ــ قهستان وجرجان سهم برادر مادری طغرل یعنی ابراهیم ینال گردید.

۳ ــ هرات و پوشنگ وسیستان و بلادغور را بپسرعمّ طغرل وجغری و یبغو که **ابوعلی حسن بن موسی بن سلجوق** نام داشت سپردند

٤ ــ ریاست کلّ سلاجقه یعنی مقام‌سلطنت در عهدهٔ طغرل که نام و لقب و کنیهٔ‌اسلامی‌او **رکن الدّین ابوطالب محمّد** است واگذار گردیدوطغرل که‌بزودی سلطنتش ازطرف قائم خلیفهٔ عبّاسی تصویب وتصدیق شد بعد از اطمینان از جانب مشرق وشمال شرقی ممالك خویش بحدود غربی توجّه کرد چه قسمت مهمّی‌ازممالك تابعه یاتحت‌الحمایهٔ غزنویان وآل بویه مثل کرمان وفارس وخوزستان و بلاد ری وجبل وطبرستان وگرگان و ایران غربی هنوز اطاعت او را نپذیرفته بودند

فتح گرگان وطبرستان در ۴۳۳

بتفصیلی که در تاریخ آل زیار گذشت نوشیروان بن فلك ـ المعالی منوچهر که از تاریخ مرگ پدر خود منوچهر همواره تحت قیمومت خال خویش با کالیجار کوهی سر میکرد و تا آخر سلطنت مسعود غزنوی و تابع و خراجگزار او بود در حدود سال ٤۳۳ باکالیجار را دستگیر نمود و خود مستقلّ شد و بطغرل که در این ایّام قدرتی روز افزون داشت اعتنائی نکرد

طغرل که همواره خیال استیلای برگرگان و طبرستان را از خاطر میگذراند

---

۱ — رجوع کنید بصفحهٔ ۱٤۷

موقع را برای تسخیر آن نواحی مناسب یافت و بآن صوب حرکت کرد نوشیروان از گرگان بساری گریخت عاقبت چون دید که از عهدهٔ طغرل بر نمی‌آید تعهّد نمود که تحت تبعیّت طغرل درآید و هر سال ۳۰۰۰۰ دینار خراج بدیوان سلطان سلجوقی بفرستد طغرل هم پذیرفت و برای آنکه گرگان و طبرستان را مستقیماً تحت امر و ادارهٔ خود داشته باشد امیری از امرای خویش را که مردآویج نام داشت بحکومت آن ولایات روانه نمود و با این حرکت در حقیقت سلسلهٔ آل زیار را منقرض ساخت اگرچه پس از مرگ نوشیروان که در سال ۴۳۵ فوت کرده پسرش جستان نیز سالی چند عنوان امارت گرگان را داشته است لیکن این عنوان جز اسمی نبوده وکارها فقط بصوابدید عامل مستقیم طغرل سلجوقی میگذشته است

فتح خوارزم و ری و همدان در ۴۳۴

سابقاً گفتیم که در آیام کشمکش سلطان مسعود غزنوی با ترکمانان سلجوقی ولایت خوارزم را یکی از پسران آلتونتاش خوارزمشاه یعنی اسماعیل خندان از چنگ عمّال غزنویان بیرون آورد سلطان مسعود دیگر خوارزم را بتوسط **شاهملك بن علی** یکی از امرای تحت حکم خویش مصروف شد و اسماعیل خندان بطغرل و جغری پناه جست جغری برای اسماعیل لشکر بخوارزم برد امّا از شاهملك شکست یافت و حال بر این منوال بود تا آنکه مسعود مغلوب ومقهور گردید سلطنت بمودود رسید و خوارزم همچنان در دست گماشتهٔ غزنویان یعنی شاهملك بن علی

در سنهٔ ۴۳۲ طغرل خود بخوارزم توجه کرد و پس از محاصرهٔ آن شهر شاهملك غلبه یافت و شاهملك ممواری شد و از طریق دهستان و طبس بکرمان و ملران فرار کرد لیکن آنجا بدست برادر ابراهیم ینال اسیر افتاد و باین ترتیب خوارزم ضمیمهٔ ممالك سلجوقی گردید

در ابتدای سال ۴۳۳ علاء الدّوله ابوجعفر کاکویه تفصیل احوال وخروج او را در طی تاریخ آل بویه و غزنویان دیده ایم وفات یافت و ادارهٔ حکومتی او که شامل ری و اصفهان و همدان و قسمتی از بلاد غربی ایران بود بپسرش **ظهیر الدّین**

ابومنصور فرامرز رسید لیکن پسر دیگر او **ابوکالیجارگرشاسف** زیربار برادر دیگر نرفت و در نهاوند دم از استقلال زد و برادر دیگر او **ابوحرب** نیزکمی بعد سربعصیان برداشت و این حال نفاق میدان را برای مداخلهٔ سلاجقه آماده ساخت چنانکه در همین سال ابراهیم ینال بری آمد و از ظهیرالدّین خواست که اطاعت سلاجقه را گردن نهد ظهیرالدّین زیربار نرفت وچون دیدکه دشمنی‌قوی روی‌کرده است از ری بهمدان و بروجرد آمد و با برادرخویش ابوکالیجارگرشاسف صلح نمود وگرشاسف حاضرشدکه با گرفتن حکومت همدان ریاست ظهیرالدّین را برخود بشناسد

ابراهیم ینال در سال ٤٣٤ پس ازاستیلای بر ری‌بتعقیب‌پسران علاء الدّولهٔ کاکویه ببروجرد شتافت وآنجا را بتصرّف خویش درآورد سپس بقصد ابوکالیجارگرشاسف بیکی ازقلاع شاپور خواست (خرّم آبادحالیّه) پناه جست ابراهیم ینال با وجود تصرّف شاپور خواست و کشتار مردم و حرکات زشت دیگر برگرشاسف دست نیافت و چون شنید که طغرل بری آمده بحضور او رفت وگرشاسف بهمدان برگشت

طغرل پس‌از فتح خوارزم وگرگان وطبرستان ازخراسان بری آمد و آنجا و بلاد جبل را از ابراهیم ینال گرفت و اورا مأمورحدود سیستان کرد در این سفر طغرل بر بلاد قزوین و ابهر و زنجان دست یافت و امرای دیلم و طارم تحت تبعیّت او آمدند و ابومنصور فرامرز و برادرش ابوکالیجارگرشاسف نیز پس از آنکه دیدند از عهدهٔ سلطانی بآن اقتدار بر نمی‌آیند غیراز تسلیم ممالك خود چاره‌ای ندیدند طغرل اصفهان را همچنان بابومنصور واگذاشت لیکن گرشاسف را بری خواست و همدان را از اوگرفت و بیکی ازعلویان سپرد امّا چون اهل قریهٔ کنگاور از تسلیم قلعه بطغرل ابا کردند طغرل گرشاسف را بآنجا فرستاد وگرشاسف درهمانجا ماند درموقعی‌که طغرل در ری بود جمعی از سپاهیان خود را بضبط ولایت کرمان مأموریت داد و این ولایت‌چنانکه میدانیم‌در همین تاریخ درتصرّف ابوکالیجاردیلمی‌بود امیر دیلمی‌وزیر خودرا از شیراز بدفاع کرمان فرستاد و این وزیر سپاهیان طغرل را مغلوب ساخت و کرمان را موقتاً از استیلای ایشان حفظ کرد

درسال ٤٣٦ گرشاسف ازقلعهٔ کنگاور بزیرآمد وهمدان را از دست عمّال طغرل پس گرفت ودرآنجا بنام امیر ابوکالیجار دیلمی خطبه خواند و بار دیگر بادارهٔ آن ولایت مشغول شد .

چون این خبر بطغرل رسید ابراهیم ینال را از سیستان روانهٔ همدان کرد و ابراهیم دراین سفر برجمیع بلاد جبل تاحدود نهروان وخوزستان مسلّط شد وگرشاسف وکردانی را که بیاری او برخاسته بودند درهمه جا مغلوب نمود وملك ابوکالیجار دیلمی هم که میخواست بیاری گرشاسف تحت الحمایهٔ خود برخیزد بعلّت افتادن ناخوشی در میان اسبان لشکرخود ازعهدهٔ حرکتی برنیامد وباین ترتیب درتاریخ ٤٣٧ حدود دولت سلاجقه ازطرف مغرب بمرز عراق عرب رسید

طغرل ودیالمهٔ کاکویه و آل بویه

درهمین ایّامی که طغرل و برادرش ابراهیم ینال بضبط بلاد ایران مرکزی و غربی اشتغال داشتند مابین افرادخاندان کاکویه ازطرفی ومیان ایشان وآل بویه ازطرفی دیگرنفاق ونقار وجود داشت وچنانکه دیدیم وجود این حالت کاملا بنفع ترکان سلجوقی بود .

علاوه برکشمکشهای دائمی میان پسران علاءِ الدّولهٔ کاکویه که بآنها اشاره کردیم مابین امیر ابومنصور فرامرز کاکویه وملك ابوکالیجار دیلمی نیز رقابت شدّت داشت چنانکه درسال ٤٣٥ ابومنصور برای بیرون آوردن کرمان ازتصرّف آل بویه بآنجا لشکر کشید لیکن مغلوب شد و بطغرل متوسّل گردید باین امید که پادشاه سلجوقی ممالك آل بویه را مسخر نماید و باو واگذارد امّا چون طغرل آرزوی او را برنیاورد و بخراسان برگشت ابومنصور ازترس در ابتدای سال ٤٣٧ بملك ابوکالیجار مراسله‌ای نوشت وقبول کرد که بار دیگر باطاعت او باز آید و در اصفهان بنام امیر بویهی خطبه بخواند امیر ابوکالیجار هم عذر او را پذیرفت و مابین آن دو تن صلح برقرار گردید .

درسال ٤٣٨ طغرل بعزم تسخیراصفهان بآنجا آمد وشهر را در محاصره گرفت امّا قادر بگشودن آنجا نشد و ابومنصور سخت در مقابل سلطان سلجوقی پایداری کرد عاقبت طغرل بهمان راضی شد که ابومنصور هرسال مالی بدیوان سلاجقه بفرستد و بنام

طغرل خطبه بخواند و از سر فتح اصفهان درگذشت.

در این آیام ابراهیم ینال در مغرب ایران یعنی در کرمانشاهان بقلع و قمع اکراد و غزان عراقی مشغول بود و پس‌ازسرکوبی ایشان جمیع این نواحی را ازچنگ آن‌طوایف وکارکنان ملك ابوکالیجار دیلمی بیرون آورد و ابوکالیجار از بیم آنکه مبادا ابراهیم ینال بعراق و خوزستان و فارس پیش‌راند باطغرل از در صلح درآمد و طغرل تقاضای او را پذیرفت و در سال ٤٣٩ ببرادر خود نوشت که از تعرّض ببلاد ابوکالیجار خودداری نماید و برای آنکه صلح بین طرفین استوار گردد طغرل دختر ابوکالیجار را بعقد خود در آورد و دختر برادر خود داود یعنی خواهر الب‌ارسلان را هم بپسر ابوکالیجار بزوجیّت داد

درسال ٤٤١ طغرل باردیگرازخراسان بقصد ایران مرکزی وغربی حرکت کرد چه ازطرفی از قدرت روزافزون برادرش ابراهیم ینال که علاوه برایران غربی بر بلاد الجزیره و ارمنیّه تا سرحدّات آسائی دولت روم شرقی دست یافته و رومیان را شکست داده بود وحشت داشت و ازطرفی دیگر از رفتار منافقانهٔ ابومنصور کاکویه دراصفهان ناراضی بود

طغرل ابتدا ببرادر خود پیغام داد که همدان وقلاع ایران غربی را که در تصرّف دارد رها کند و چون ابراهیم زیربار نرفت و وزیر خود را بتهمت اینکه او موجب این اخلال شده کشت طغرل بهمدان شتافت ابراهیم مغلوب شد و بقلعه‌ای پناه برد لیکن هرچه کوشید از عهدهٔ سلطان برنیامد و چاره‌ای جز تسلیم ندید طغرل او را باحترام پذیرفت و نزد خودنگاه داشت ودرنتیجه جمیع بلاد مغرب ایران والجزیره اطاعت طغرل را گردن نهادند

پس‌از دفع فتنهٔ ابراهیم ینال طغرل متوّجه اصفهان‌شد ودر محرّم سال ٤٤٢ آنجا را در محاصره گرفت و یك سال تمام شهر را محصور داشت و ضمناً لشکری نیز از آنجا بطرف فارس فرستاد. عاقبت در محرّم سال ٤٤٣ طغرل اصفهان را مسخر ساخت ودولت دیالمهٔ کاکویه را ازآنجا برانداخت وابومنصور را بحکومت یزد وابرقو فرستاد.

پادشاهی آل بویه در این تاریخ چنانکه در سرگذشت این پادشاهان دیده‌ایم باملك رحیم پسر امیر ابوکالیجار بود که در ٤٤٠ بجای پدر بامیری کرمان وفارس وخوزستان و عمان وعراق عرب رسیده بودلیکن دولت‌اوقوّت و استحکامی نداشت‌چه هم مدّعیان داخلی او زیاد بودند و هم خوارج عمان و سلاجقه از طرف خراسان و قهستان و اصفهان وکرمانشاهان ممالك او را تحت تهدید داشتند وخود او نیز کسی‌نبود که بتواندکرمان را از تهدید الب‌ارسلان و فارس وخوزستان وعراق را ازخطرطغرل نجات دهد.

در سال ٤٤٣ یعنی موقعیکه طغرل بر اصفهان مستولی شده بود چنانکه در تاریخ دیالمه گذشت[1] ملك رحیم شیراز و اصطخر را که یکی از برادرانش ابومنصور فولادستون بتصرّف خود آورده بود از او گرفت و فولادستون از طغرل یاری خواست فولادستون بالاخره بدستیاری این‌سپاه در ٤٤٥ برشیراز استیلا یافت وابتدا بنام‌طغرل سپس باسم ملك رحیم وخود خطبه خواند

اگرچه‌در سال ٤٤٧ یکی از امرای‌دیلمی‌فولاد نام‌امیرابومنصور را ازشیراز بیرون کرد و نام طغرل را از خطبه انداخت و کمی بعد ملك رحیم باز شیراز را تحت امر خویش آورد لیکن بشرحیکه ذیلاً بیاید در همین سال ٤٤٧ طغرل ملك رحیم را اسیر نمود و با این واقعه دولت دیالمهٔ آل‌بویه بدست طغرل اوّل‌سلجوقی منقرض گردید

اوضاع‌دارالخلافه و آذربایجان والجزیره مقارن استیلای طغرل

اوضاع دارالخلافه و بلاد الجزیره و آذربایجان دراین ایّام صورتی خوش‌نداشت خلافت با **القائم بأمر الله** (٤٢٢-٤٦٧) خلیفهٔ عبّاسی بود لیکن اختیار کلّی کارها را مملوکی داشت از غلامان سابق بهاء الدّولهٔ دیلمی بنام

---

۱ رجوع شود بصفحهٔ ۱۷۵ — ۱۷۶

ابوالحارث ارسلان بساسیری[1] که رئیس لشکریان ترك بود وقائم خلیفه در حقیقت درمقابل بساسیری واصحاب او قدرتی نداشت

در بلاد الجزیره وعراق عرب یعنی در موصل و دیار بکر و حلّه از امرای جزء سه سلسله حکومت میکردند که اگرچه بظاهر همه مطیع خلیفهٔ عبّاسی بشمار می‌آمدند لیکن این اطاعت فقط جنبهٔ دینی و روحانی داشت و امرای این سلسله ها لشکرکشی ومنازعات با یکدیگر چندان بامر خلیفه گوش فرا نمیدادند.

خلفای فاطمی که در سال ۲۹۷ هجری در حدود تونس حالیّه دولتی تشکیل داده ودر ۳۵۶ بر وادی نیل دست یافته وشهر قاهره را بیادگار فتح آن سرزمین ساخته و پای‌تخت خود قرارداده بودند چنانکه میدانیم بعلّت اسماعیلی بودن جدّاً مدّعی خلفای عبّاسی بغداد و امرائی که تحت حمایت این خلفا میزیستند بودند وچون داعیان اسماعیلی که بتشکیل خلافت فاطمیان موفق آمده بودند از ایران برخاسته ودرموطن اصلی بر اثر قدرت سامانیان و غزنویان نتوانسته بودند دولتی عظیم تشکیل دهند جانشینان ایشان همه وقت میل داشتند که دامنهٔ استیلای خود را برمشرق نیز بسط دهند و خلافت عبّاسی را یکسره براندازند و این مقام را بعلویان که فاطمیّون خودرا بایشان منتسب ساخته بودند واگذارند

اگرچه فاطمیّون درنتیجهٔ انتقال پای‌تخت خود از تونس بقاهره قسمت‌غربی ممالك خودیعنی جزایر صقلّیه (سیسیل) و مالطه (مالت) وطرابلس وتونس را ازدست دادند لیکن درطرف مشرق برخلاف درسمت شام حدود دولت خودرا جلو آوردند چنانکه سیف الدّولهٔ حمدانی بعلّت شیعی بودن بفاطمیان گروید وخلفای فاطمی در سال ۳۹۴ رسماً حلب را بممالك خویش ضمیمه کردند و تا ۴۱۴ که اعراب **بنی مرْداس** بر حلب مستولی شدند بآن ولایت حاکم میفرستادند. همچنین بعضی‌از امرای دیار بکر و نقاط دیگر الجزیره تبعیّت از حکم خلیفهٔ فاطمی مصر را قبول‌کرده بودند مخصوصاً در

---

۱ - بساسیری یعنی ازمردم بساسیر که شکل قدیم نام شهر پسا یا فسا از بلاد معروف فارس است که ابوالحارث ارسلان از آنجا بوده.

دورهٔ خلافت **المستنصر بالله فاطمی** (۴۲۷ ـ ۴۸۷) بغداد وقائم عبّاسی سخت در مورد خطر فاطمیّون قرار داشت

امارت خطّهٔ موصل در دست امرای عرب **عُقَیلی** بود که از ۳۸۶ بر آنجا مستولی شده بودند دیار بکر را طایفه‌ای از کردان بنام **بنی مَرْوان** ازتاریخ ۳۸۰ در تصرّف داشتند و امارت حلّه با قومی از اعراب بود باسم **بنی‌مَزْیَد** که سلسلهٔ خود را در ۴۰۳ تشکیل داده بودند

امارت آذربایجان در این اّیام در دست خاندانی بود از مهاجرین عرب بنام **رَوّادیان** که از اوایل خلافت عبّاسی باین سرزمین‌آمده و بتدریج بامارت رسیده بودند و از ایشان در این تاریخ **ابومنصور وَهْسُودان** پسر **محمّد** یا **مَمْلان** بر آن دیار امیری داشت و این امیر ابومنصور و هسودان بن مملان ممدوح شاعر مشهور **قَطْران** است

طغرل در محرّم سال ۴۴۶ بآذربایجان آمد و امیر ابومنصور روّادی درتبریز سرتسلیم فرود آورد و پسرخود را بعنوان گروگان بخدمت طغرل گماشت وقبول‌کرد که بنام سلطان سلجوقی خطبه بخواند سپس طغرل از آنجا بگنجه رفت امیر آنجا نیز از در اطاعت درآمد وطغرل بشهر **ملازگرد** از بلاد ارمنستان‌که درتصرّف رومیان شرقی بود شتافت و حوالی آن شهر را ویران نمود و پس‌ازگرفتن اسرا و غنایم بسیار ومطیع و تابع ساختن امیر مروانی دیار بکر بآذربایجان برگشت و ازآنجا بری آمد

در ابتدای سال ۴۴۷ طغرل از ری عازم همدان شد وچنین وانمود که عزم زیارت بیت‌الله و اصلاح راه مکّه را در سر دارد و میخواهد که المستنصر بالله فاطمی را از مصر براندازد ودولت فاطمیان را یکسره ازمیان ببرد و برای این کار دستور داد که در بلاد مجاور عراق عرب مثل دینور و کرمانشاه وحلوان عمّال او سپاهیانی گرد آورند

چون طغرل و یاران او بجلگهٔ عراق عرب سرازیر شدند ملك رحیم دیلمی که هنوزدر دارالخلافه بنام اوخطبه خوانده میشد ازواسط ببغداد آمد وخیال او این

بود که بجلوگیری از طغرل قیام نماید امّا این کار ممکن نشد چه از طرفی طغرل قبلاً خاطر خلیفه را از جانب خود مطمئن ساخته و اظهار بندگی و اطاعت کرده بود و از طرفی دیگر وزیر وجمعی از درباریان قائم سرّاً باطغرل همراه بودند و از همه مهمتر آنکه ارسلان بساسیری رئیس سپاهیان ترك از سال ٤٤٦ از اطاعت خلیفهٔ عبّاسی بیرون رفته و محرمانه با مستنصر فاطمی ساخته بود و خلیفه و ملك رحیم از یاری او محروم مانده بود

در نتیجهٔ این اوضاع بامر قائم درجمعه هشت روز بآخر رمضان سال ٤٤٧ در بغداد خطبه را بنام طغرل کردند و اسم ملك رحیم دیلمی را برداشتند و طغرل باجازهٔ قائم ببغداد وارد شد وملك رحیم را پس از شش سال و ده روز امارت بربغداد دستگیر نمود و با این عمل دولت آل بویه که از زمان معزّالدّوله همواره بر بغداد مستولی و برخلیفه حاکم بودند برافتاد

قائم خلیفه درمحرّم ٤٤٨ با دختر داود یعنی خواهرالب ارسلان و برادرزادهٔ طغرل ازدواج کرد وباین ترتیب بین دو خاندان عبّاسی وسلجوقی رابطهٔ قرابت سببی نیز برقرار گردید

درا یّامی که طغرل در بغداد اقامت داشت ارسلان بساسیری باستظهارمستنصر فاطمی وطرفداران او در الجزیره بولایت موصل تاخت و در شهر **سَنْجار** با **قُرَیش عُقَیلی** امیرموصل و **قُتْلَمِشْ** پسرعمّ طغرل بجنگ پرداخت و دراین واقعه **نورالدّوله دُبَیْس مَزْیَدی** امیر حلّه از بساسیری و خلیفهٔ فاطمی طرفداری میکرد بساسیری و نورالدّوله فاتح شدند وقریش وقتلمش شکستی سخت خوردند

قائم خلیفه هم برای آنکه این شکست را که خطرآن متوجّه خلافت او بود تلافی کند و هم از شرّ سپاهیان طغرل که بعلّت طول اقامت در بغداد باعث آزار کلّی مردم بودند آسوده شود طغرل را مأمور حدود الجزیره کرد و سلطان پس از سیزده ماه اقامت بآن سمت حرکت نمود .

دیار بکر مطیع او شد و طغرل پس از خواباندن فتنهٔ این حدود وسپردن آنها بابراهیم ینال در سال ٤٤٩ ببغداد برگشت و بساسیری بحدود شام پناه برد و چون شنید که ابراهیم ینال ازموصل بعنوان عصیان برطغرل بطرف بلاد جبل حرکت کرده در ٤٥٠ بآن شهر آمد و بار دیگر بر موصل دست یافت لیکن طغرل بسرعت خود را از بغداد بموصل رساند و بساسیری گریخت

دفع فتنهٔ بساسیری در ۴۵۱

پس از مراجعت طغرل از بغداد و حرکت او بهمدان بساسیری فرصتی مناسب بدست‌آورد و ببغداد حمله برد. قائم خلیفه چون تاب مقاومت نداشت دارالخلافه را ترك کرد و بساسیری در هشتم ذی‌القعده ٤٥٠ بپای‌تخت عبّاسیان وارد شد و بنام المستنصربالله فاطمی خطبه خواند و نام بنی‌عبّاس باین ترتیب در بغداد از خطبه حذف شد

امّا طغرل پس از رسیدن بهمدان گرفتار طغیان برادرش ابراهیم ینال شد و چون سپاهیانی کافی همراه نداشت از برادر زادگان خود پسران داود یعنی از **الب‌ارسلان** و **قاورد** و **یاقوتی** کمك خواست وایشان بیاری او آمدند و ابراهیم‌ینال را درنزدیکی ری شکست دادند وطغرل این بار امر داد تا او را کشتند و چون ازاین خیال فارغ شد بسرعت بسمت بغداد توجّه کرد تا بساسیری را از آنجا براند و قائم را بخلافت برگرداند

بساسیری درششم‌ذی‌القعدهٔ ٤٥١ یعنی درست پس‌از یکسال اقامت‌دارالخلافه را از ترس طغرل ومردم شورشی رها نمود وقائم خلیفه وطغرل ببغداد آمدند و طغرل بعد از آنکه قائم را برکرسی خلافت مستقّر ساخت بعزم قلع مادّهٔ بساسیری عازم کوفه شد تا بساسیری را از حرکت بسمت شام مانع آید و راه برگشت او را ببرّد. در نتیجهٔ یك جنگ بساسیری بقتل رسید و سر او را بتاریخ نیمهٔ ذی‌الحجّهٔ ٤٥١ بامر طغرل ببغداد پیش قائم خلیفه فرستادند و شرّ بساسیری و دورهٔ استیلای فاطمیان بر بغداد بانجام رسید

وفات طغرل اول در ۴۵۵

طغرل بعد از دفع فتنهٔ ساسیری و اصلاح امور سرزمین عراق عرب و الجزیره ببلاد جبل برگشت و چون زوجهٔ او درآخر سال ٤٥٢ فوت کرد ازقائم خلیفه دختر او را بزوجیّت خواست قائم ابتدا از این امر استنکاف ورزید لیکن چون از تهدیدات طغرل در بیم افتاد باکراه باین کار رضا داد و در ذی‌القعدهٔ ٤٥٤ دختر قائم رسماً بعقد طغرل درآمد

در اوایل سال ٤٥٥ طغرل از ارمنستان عازم بغداد شد و پس از قریب دو ماه‌اقامت در دارالخلافه با زوجهٔ‌خلیفه دختر برادر خودکه ازشوهر ناراضی بود بسمت ری حرکت‌کرد ولی در این شهر ناخوش شد و کمی بعد در آنجا بسنّ هفتاد در هشتم رمضان ٤٥٥ مرد مدّت سلطنت او از شوّال ٤٢٩ الی رمضان ٤٥٥ قریب ٢٦ سال طول کشیده است.

وزیر مشهور طغرل **ابونصر منصور بن محمدّ کُنْدُری** است از اهل قریهٔ کُندر نیشابور که **عمیدالملك** لقب داشته و قبل از او که از اواخرسال ٤٤٨ تا آخر ایّام پیوسته در این مقام بوده چهار نفر دیگر در دستگاه طغرل بوزیری رسیده بودند که مشهور ترین آنها همان ابوالقاسم علی بن عبدالله جوّینی معروف بسالار پوزگان است

عمیدالملك کندری که در ردیف‌رقیب وخصم خود خواجه نظام‌الملك‌طوسی از وزرای بزرگ سلاجقه است از منشیان بزرگ دو زبان فارسی وعربی بوده و بیشتر رونق دولت طغرل مدیون کفایت و کاردانی آن مرد نامی است و بر اثر بصیرت عمیدالملك در کارها ومایهٔ علمی و ادبی و تدبیر وسیاست او بود که طغرل بسهولت توانست‌بر عراق عرب و دارالخلافه مستولی شود وقائم خلیفه و وزرا و درباریان اورا بدون جنگ و خونریزی مطیع خودسازد و نفوذ معنوی عمیدالملك در دربار خلافت همه وقت اختلافات بین دو دربار را بنفع طغرل فیصله میداد.

۲ - عضدالدّوله محمدّ الب‌ارسلان بن جغری

(۴۵۵-۴۶۵)

طغرل‌اوّل درمرض موت خود در ری **سلیمان** یکی از پسران برادر خویش داود جغری بیك را که با مادرش در خدمت او بودند بعنوان جانشین‌خود اختیار نمود وعمیدالملك کندری پس از مرگ طغرل سلیمان را باین عنوان برداشت و بنام او خطبه خواند

جغری بیك که در ایّام حیات طغرل بر قسمت شرقی ممالك سلاجقه یعنی ماوراءِ النّهر وخراسان امارت داشت وآن نواحی را درمقابل تعرّضات خانیان وغزنویان دفاع میکرد درسال ۴۵۱ مرده و از چهار پسرش **الب‌ارسلان** و **قاورد** و **یاقوتی** و **سلیمان** الب ارسلان در ایران‌شرقی جای او را گرفته بود . زوجه اش با سلیمان بخدمت طغرل‌آمده بودند وطغرل مادر سلیمان را پس‌ازفوت برادر بعقد ازدواج خود درآورده بود و باصرار همین زن بود که طغرل سلیمان را در سلطنت وارث خود قرار داد

چون خبر مرگ طغرل بخراسان رسید الب‌ارسلان از اطاعت برادر خود سلیمان سرپیچید و بدستیاری وزیرنامی‌خویش **ابوعلیٰ حسن بن علی بن اسحاق طوسی** یعنی **خواجه نظام‌الملك** خود را وارث طغرل خواند وجمعی از امرای سلجوقی نیز جانب او را گرفتند وعمیدالملك کندری چو ن دید که کار سلطنت سلیمان باوجود حریفی قوی مانند الب‌ارسلان پیش‌نخواهد رفت او نیز در ری خطبهٔ پادشاهی را بنام الب‌ارسلان خواند وسلیمان را عنوان ولیعهدی او داد

قتل عمیدالملك در ذی‌الحجّهٔ ۴۵۶

پس از جلوس بسلطنت الب ارسلان با خواجه نظام‌الملك از نیشابور بطرف ری حرکت کرد تا پسرعمّ پدرش **شهاب‌الدّوله قُتْلَمِشْ بن اسرائیل** را که بادّعای سلطنت برخاسته و بر ری

مستولی شده بود دفع نماید

جنگ بین اتباع قتلمش و الب‌ارسلان در نزدیکی خوار ری اتفاق افتاد و شکست برسپاه قتلمش روی کرد وقتلمش در معرکه جان سپرد این‌قتلمش چنانکه بعد اشاره خواهیم کرد جدّ شعبهٔ سلاجقهٔ روم است

الب‌ارسلان ونظام‌الملك پس از اینْ فتح درآخرمحرّم سال ٤٥٦ بری وارد شدند وعمیدالملك بعذرخواهی بخدمت خواجه نظام‌الملك‌آمد و ٥٠٠ دینار بعنوان پیشکش‌تقدیم‌نمود وچون ازحضور سلطان و وزیر بیرون رفت اکثر سپاهیان در رکاب او بحرکت آمدند. سلطان و وزیر از این مسئله اندیشناك شدند والب‌ارسلان ظاهراً بسعایت خواجه امر داد تا عمیدالملك را دستگیرساختند و بمرو رود فرستادند و او قریب یك سال در آن شهر در زندان بود تا آنکه در ذی‌الحجّهٔ سال ٤٥٦ بدستور سلطان و وزیر آن دستور فاضل را کشتند وسر او را بکرمان پیش خواجه‌نظام‌الملك فرستادند

فتوحات الب‌ارسلان الب ارسلان مملکتی را که از عمّش طغرل بارث یافته بود از دوطرف مغرب وشمال شرقی وسعت بخشید و در ظرف نه سال و نیم سلطنت بکفایت‌خود و تدبیروزیر خویش خواجه‌نظام‌الملك حدوددولت‌سلاجقه‌را بکنار سیحون وساحل دریای مدیترانه رساند و جمیع مدّعیانی را که داعیهٔ سلطنت و مخالفت داشتند از میان برد از آن جمله درسال ٤٥٦ بقصد تنبیه امیر ناحیهٔ **خُتّلان** (از ولایات درهٔ علیای جیحون) که سر بعصیان برداشته بود رفت و اورا کشت و ولایتش را مطیع ساخت سپس بسرکوبی عمّ خود یبغو که بر هرات امارت داشت واز الب‌ارسلان اطاعت نمیکرد شتافت و اورا نیز مغلوب و مطیع ساخت و در بازگشت از هرات چغانیان را هم مسخر ساخت و بنیشابور برگشت

پس‌از آسایش خاطر ازجانب ماوراءِ النّهر وخراسان الب‌ارسلان بعزم جهاد عازم بلاد ارمنیّه وحدود ممالك روم شرقی شد و از نیشابور بری و از آنجا بآذربایجان آمد ونخجوان را مرکز اردوی خود قرار داد

فتح ارمنستان و قسمتی از گرجستان و ابخاز در ۴۵۶

ارمنستان یعنی ناحیهٔ مابین سه دریاچهٔ وان و اورمیه و گوگچه از زمانی که خلافت بنی‌عبّاس رو بضعف نهاده ودولت روم شرقی نیز بر اثر تعرّضات دائمی مسلمین الجزیره و شام از ارمنستان غافل شده بود بار دیگر جانی گرفته و پادشاهان مقتدری پیدا کرده بود که بلاد مختلفهٔ این سرزمین را تحت یك حکومت و اداره آورده بودند

چون امپراطوری روم شرقی بمردی کافی و کاری یعنی **بازیلیوس دوّم**[1] (۳۶۵ - ۴۱۶) رسید این امپراطور که جز تجدید عظمت باستانی روم خیالی نداشت در شبه جزیرهٔ بالکان و آسیای صغیر ببسط حدود دولت خود پرداخت از آنجمله در مغرب بلغارستان را گرفت ودرمشرق بارمنستان تاخت و قسمت اعظم بلاد مابین دریاچه های وان و اورمیه را مسخر کرد و ارمنستان مقارن ایّامی که دولت سلاجقه در کار تشکیل بود گرفتار حریفی قوی مثل بازیلیوس و همسایهٔ مقتدر دیگری یعنی دولت **آبْخازْ** (درشمال ارمنستان وسواحل بحرسیاه) شد

بازیلیوس پس ازغلبهٔ برارمنستان بخیال مطیع کردن **گیورگی**[2] پادشاه جوان ابخاز از زاویهٔ جنوب شرقی بحرسیاه عازم تسخیر بلادگیورگی شد لیکن گیورگی بکمك ارامنه ومسلمین بازیلیوس را شکست داد و شوکت امپراطور روم درهم شکست بر خلاف براهمیّت واعتبار دولت ابخاز افزوده گشت

پس ازمرگ گیورگی درسال ۴۱۸ پادشاهی ابخاز بپسر نه‌ساله‌اش **بَقْراطی**[3] واگذاشته شد ومادرش مامور ادارهٔ امورملکی گردید

بقراطی پس از آنکه برشد رسید در صدد بسط مملکت برآمد ازجمله ببلاد مسلم نشین قفقاز یعنی ولایات تفلیس و ارّان حمله برد و در ۴۳۰ مسلمین ارّان را شکستی سخت داد ودر ۴۳۴ تفلیس را محصور نمود

دورهٔ اقتدار بقراطی زیاد طولی نکشید چه از یك طرف رومیان اورا مغلوب

---

۱ Basile II. ۲ Giorgi ۳ Bagrati -

کردند و از طرفی دیگر ابراهیم ینال برادر طغرل در سال ٤٤٠ ببلاد او تاخت و بقراطی بناچار از امپراطور روم شرقی یاری‌خواست لیکن ترکان سلجوقی هردو سپاه را مغلوب ساختند و در عهد طغرل اوّل ابراهیم ینال پس‌از فتح بلاد ارزنةالرّوم و ملازگرد تا بندر **طرابوزان** پیش رفت.

در سال ٤٤٦ چنانکه در فوق گذشت الب ارسلان و پسرش ملکشاه و وزیرش خواجه نظام الملك بنخجوان آمدند ملکشاه و نظام‌الملك پس از گشودن بسیاری از قلاع و بلاد گرجستان و ابخاز بخدمت الب‌ارسلان برگشتند وسلطان‌خود نیزسفری بولایت **کارْتْلی** (گرجستان غربی) رفت و بقراطی چاره‌ای ندید جز آنکه باقبول پرداختِ خراج و دادن دختر خود بالب ارسلان با سلطان سلجوقی از در صلح در آید این دختر را بعدها الب ارسلا ن طلاق داد و خواجه نظام الملك بعقد خویش در آورد.

پس از فتح گرجستان و ابخاز الب‌ارسلان امارت تفلیس را بامیر کرد نژاد گنجه یعنی **امیر فَضْلون** واگذاشت واز راه قارص بفتح قلعهٔ **آنی** (درمغرب ایروان بر سر راه اخلاط در ارمنستان) رفت و پس از مدّتی محاصره آنجا را از تصرّف عیسویان بیرون آورد و بر اثر این فتوحات نام الب ارسلان در جمیع بلاد اسلامی پیچید وخلیفه امر داد تا علناً برمنابر بدعا وثنای سلطان سلجوقی قیام‌نمایند.

فتوحات الب‌ارسلان درطرف مشرق

بعد از گشودن قلعهٔ آنی الب‌ارسلان باصفهان آمد واز آنجا بکرمان رهسپار گردید و از آنجا برادرش **قاُوردبن‌جغری** که از سال ٤٣٣ امیر این دیار شده و لقب **عمادالدّوله قرا ارسلان** اختیار نموده بود باستقبال سلطان شتافت و الب‌ارسلان پس‌از اطمینان‌از انتظام آن حدود بپای تخت خویش یعنی مرو برگشت و در آنجا دختر **طَمْغاج‌خان ابراهیم** خاقان افراسیابی‌را بازدواج پسر خود ملکشاه آورد و دختر سلطان ابراهیم غزنوی را هم چنانکه در ضمن سلطنت این پادشاه گفته‌ایم برای **ارسلانشاه** یکی‌دیگر از پسران خود گرفت و باین ترتیب بین سه خاندان سلجوقی و خانی و غزنوی رابطهٔ قرابت برقرار گردید

در سال ٤٥٧ الب‌ارسلان سفری بماوراءِ النّهر وخوارزم کرد و پس‌از مسلّم ساختن ناحیهٔ جند از مراکز اولّی اقامت سلاجقه وگرفتن اطاعت از امرای‌آن ناحیه و خوارزم بمرو مراجعت نمود

در مراجعت بمرو الب‌ارسلان پسر خود ملکشاه را رسماً بولیعهدی اختیار کرد و از برادران و امرا و بزرگان سلجوقی بتصدیق‌سلطنت ملکشاه بعد از خود قول گرفت سپس ممالك خویش را در این تاریخ یعنی ابتدای سال ٤٥٨ بین برادران و پسران و اقارب خود منقسم ساخت ازآن جمله بلخ را بسلیمان وخوارزم را در عهدهٔ **ارسلان‌ارغو** و طخارستان و چغانیان را به **الیاس** سه برادر خود وا گذاشت و مرو را به **ارسلانشاه** پسر دیگر خود سپرد

درسال ٤٥٩ عمادالدّوله قاورد امیر سلجوقی کرمان و برادر سلطان عاصی شد و نام الب‌ارسلان را ازخطبه انداخت ودعوی استقلال‌کرد الب ارسلان بکرمان آمد و پس‌از مغلوب ساختن لشکریان قاورد در قلعهٔ جیرفت براو دست یافت لیکن او را عفو نمود و بامیری کرمان باقی گذاشت سپس از آنجا بفارس رفت و در این سفر نظام‌الملك قلعهٔ اصطخر را برای سلطان فتح کرد ودر نتیجهٔ این عمل مقام او درپیش الب‌ارسلان بیش از پیش عزیز ومحترم گردید

فتح ملازگرد درسال ۴۶۳

در سال ٤٦٢ آمپراطور روم شرقی **رومانوس‌دیوجانس** با لشکرعظیم بحمله ببلاد شام پرداخت ومسلمین وامیرمرداسی حلب یعنی **محمودبن صالح** را مغلوب ساخت و محمود که تا این تاریخ خودرا مطیع و پیروخلفای فاطمی مصر قرار داده بود چون انحطاط شوکت فاطمیان ودولت روز افزون الب‌ارسلان را مشاهده کرد از علویان مصری روگرداند وقبل از آنکه گرفتار حملهٔ الب‌ارسلان شود در سال ٤٦٣ در حلب بنام قائم عبّاسی والب ارسلان خطبه خواند ودرهمین تاریخ بود که در مکّه و مدینه نیز نام مستنصر فاطمی را از خطبه انداختندوبجای آن نام قائم والب‌ارسلان را گذاشتند .

---

۱ Romanos Diogenes

الب‌ارسلان باوجود اینکه‌محمودبن صالح خود را مطیع سلطان خوانده‌بود بولایت حلب آمد واز محمود خواست که بپیشگاه او حاضر شود. محمود امتناع‌کرد و سلطان بمحاصره حلب پرداخت عاقبت محمود جز تسلیم چاره‌ای ندید و با مادر خود بحضور الب‌ارسلان رسید وسلطان او را بوساطت مادرش بخشود و حلب درسال ٤٦٣ مسخر سلطان سلجوقی شد.

رومانوس دیوجانس برای فتح بلاد از دست رفتهٔ ارمنستان و حدود غربی ممالك خود در همین سال با ۲۰۰۰۰۰ سپاهی مرکب از یونانیان و گرجیان و مردم بلغار و روسیّه وفرانسه بآسیای صغیر آمد و در شهر **ملازگرد** (مابین دریاچهٔ وان و ارزنةالرّوم در شمال اخلاط) اردو زد الب‌ارسلان با اینکه ۱۵۰۰۰ سوار ترك بیشتر همراه نداشت بجلوی امپراطور شتافت وابتدا اهل وعیال خود را بهمراهی خواجه نظام‌الملك بهمدان فرستاد

الب‌ارسلان باوجود آنکه در نزدیکی اخلاط بر مقدّمهٔ سپاه رومانوس دیوجانس‌غلبه یافت از آنجا که‌ازقلّت لشکریان خود بیمناك بود ازامپراطور طلب‌صلح کرد لیکن امپراطور مغرور گفت که در شهر ری با یکدیگر صلح خواهیم نمود الب‌ارسلان دل بدریا زد و بعنوان مجاهدی‌که جز فتح یاشهادت جویای مقصود دیگری نیست با همراهیان خود که سوارانی متعصّب وچابك بودند بنام دفاع اسلام در نزدیکی ملازگرد بر رومیان تاخت وترکان سلجوقی با همان سیرهٔ خاصّی که در حمله وجنگ وگریز داشتند با وجود کمی عدد بقدری ازعیسویان کشتندکه بی‌اغراق زمین ازکشته پوشیده شد و امپراطور در چنگ ایشان اسیرافتاد و او را پیش الب‌ارسلان آوردند سلطان ابتدا سه تازیانه برسر او زد وگفت چرا بدعوت صلح من جواب قبول ندادی امپراطور ازشدّت تأثر پاسخ داد که دست از سرزنش من بدار وهرچه خواهی‌بکن الب‌ارسلان در مقابل گرفتن ۱۵۰۰۰۰۰ دینار او را عفوکرد و با او صلحی بمدّت پنجاه سال بست و رومانوس دیوجانس را بکشور خود برگرداند.

فتح ملازگرد یکی از وقایع مهمّ تاریخ آسیای غربی است چه از این‌تاریخ

ببعد رومیان که از اواسط عهد اشکانی همواره در ارمنستان اعمال نفوذ میکردند و با وجود مجاهدات پادشاهان اشکانی وساسانی و مسلمین هنوز دست تسلّط و چشم طمع ایشان ازاین ناحیه برداشته نشده بود دیگرروی این بلاد راندیدند بلکه پس ازاین واقعه نواحی آسیای صغیر هم بتدریج از کف ایشان بدر رفت و تمدّن یونانی وآداب عیسوی که بپشتیبانی امپراطوران قسطنطنیّه تا حدود ارّان و آذربایجان دامنهٔ نفوذ وراه رسوخ داشت با فتح ملازگرد و شروع استیلای ترکان سلجوقی شروع بزوال کرد و تمدّن و آداب اسلامی و زبان فارسی متدرجا جای آنها را گرفت

قتل الب ارسلان در دهم ربیع الاول ۴۶۵

طمغاج خان ابراهیم پادشاه توران در اواخر عمر سلطنت را بپسر خویش **شمس الملك نصر** واگذاشت وچون او بسال ٤٦٠ وفات یافت شمس الملك مستقلّ گردید و باسلاجقه ازدرعصیان در آمد

در ابتدای سال ٤٦٥ الب ارسلان برای سرکوبی شمس الملك با ۲۰۰۰۰۰ سپاهی از جیحون گذشت درصبح ششم ربیع الاوّل ٤٦٥ قلعه‌بان یکی از قلاع را که **یوسف خوارزمی** نام داشت و مصدر تقصیری شده بود دست بسته پیش سلطان آوردند چون یوسف با سلطان درشتی کرد الب ارسلان بنگاهبانان گفت که او را رها کنند تا خود بتیر هلاکش سازد تیر سلطان خطا کرد و یوسف با کاردی که همراه داشت زخمی کاری بر الب ارسلان زد وچهار روز بعد سلطان از آن زخم مرد و نعش او را در مرو بخاك سپردند مدّت سلطنت او نه سال ونیم بود و در تمام این مدّت وزارت او را خواجه نظام الملك طوسی داشت والب ارسلان با وجود سعایتی که غالباً مدّعیان از خواجه میکردند هیچگاه از او صرف نظر نکرد و همواره برای و کفایت دستور کاردان خویش میرفت

۳ ـ جلال‌الدّین ابوالفتح حسن ملکشاه

(۴۶۵ـ۴۸۵)

الب‌ارسلان شش پسرداشت : **ملکشاه** که بنا بر وصیّت و تعیین پدر بمقام او رسید ، **ایاز** و **تَکِش** و **بُوری‌بَرْسْ** و **تُتُشْ** و **ارسلان اَرْغو** که هر کدام سهمی از مملکت پدری داشتند و ذکر اکثر ایشان در تفصیل وقایع بعد بیاید

ملکشاه که با پدرخود در لشکرکشی بماوراءِ النّهر همراه بود پس‌ازضربت دیدن و وفات الب‌ارسلان با خواجه نظام‌الملك و سپاهیان خود بخراسان برگشت و برادر خود ایاز را در بلخ گذاشت و چون شنید که عمّش عماد الدّوله قاورد بادّعای سلطنت برخاسته وعازم تسخیر ری و بلادجبل است بعجله خودرا بری رساند وبیاری امرای عرب حلّه وموصل درنزدیکی همدان با سپاهیان قاورد روبرو شد و بالاخره بر اوغلبه کرد وقاوردرا گرفت و شبانه او را بصوابدید خواجه نظام الملك کشت لیکن کرمان را بپسر او **کرمانشاه** واگذاشت وکرمان وعمان و سواحل دریا همچنان بارث تا سال ۵۸۳ در خاندان قاورد بود و این خاندان را **سلاجقهٔ کرمان** میخوانند

فتوحات ملکشاه

ملکشاه قبل از آنکه بسلطنت برسد یعنی در ایّامی که با پدر خود در الجزیره وارمنستان بجنگ مشغول بود یکی ازامرای ترك خوارزمی خودرا که **اَتْسِزْ** (**اَتْسیس**) نام داشت بـا عدّه‌ای سپاهی بتعرّض بلاد شام وفلسطین که تحت امر مستنصر فاطمی بودند فرستاد اتسز در سال ۴۶۳ ببیت ـ المقدّس تاخت و دمشق را در محاصره گرفت لیکن در این تاریخ بفتح آنجا نایل نیامد و تا سال ۴۶۸ هرسال تعرّض خود را نسبت بآنجا تجدید میکرد تا آنکه بالاخره در این سال اخیر دمشق را از تصرّف گماشتهٔ مستنصر بدر آورد و سال بعد بمصرحمله برد وقاهره را محصور نمود امّا بعلّت ظلم واجحاف بمردم و دفاع لشکریان فاطمی کاری از پیش نبرد ومنهزم بشام برگشت

در سال ۴۷۰ ملکشاه برادر خود **تُتُش** را که **تاج‌الدّوله** لقب داشت مأمور شام کرد و باو اجازه داد که هرچه از این بلادرا بفتح بگشاید درقلمرو خود بیاورد. تاج الدّوله تتش ابتدا حلب را محاصره نمود و چون در این تاریخ سپهسالار اردوی فاطمی‌بتنبیه اتسز خوارزمی بشام‌آمده و دمشق را محصور کرده بود تتش بدعوت اتسز بیاری او رفت و مصریان از شنیدن این خبر گریختند. اتسز تتش را بدمشق راه نداد و در بیرون باروی شهر بملاقات او آمد تتش از این قضیّه غضبناك شد و اتسز را کشت و دمشق را در سال ۴۷۲ متصرّف گردید و سلسلهٔ **سلاجقهٔ شام** را تأسیس کرد.

در همین سال ۴۷۲ امیرعقیلی موصل یعنی **شرف‌الدّوله مسلم‌بن‌قریش** حلب را ازچنگ آخرین امیر مرداسی آنجا بیرون آورد وآن‌سلسله را منقرض‌ساخت و ملکشاه حلب را ضمیمهٔ ممالك امیر موصل کرد امّا شرف الدّوله در تاریخ ۴۷۶ چون شنید که تتش بقصد تسخیر انطاکیه و بیرون آوردن آنجا از بغداد با سپاهی‌گران بامرملکشاه حرکت‌کرده برای متصرّفات خود در وحشت افتاد و از خلیفهٔ فاطمی‌مصر مددخواست تادمشق را ازتصرّف سلاجقه خارج کند لیکن باین‌امر توفیق نیافت وبعلّت رسیدن خبر شورشی در بلاد اصلی خود ناچار بمراجعت شد

ملکشاه برای سرکوبی شرف‌الدّولهٔ عقیلی در سال ۴۷۷ سپاهیانی از بغداد و دیار بکر بالجزیره فرستاد و این سپاه اگرچه امیر موصل را منهزم و محصور کردند امّا ملکشاه بعلّت انقلاب خراسان وعصیان برادرش تکش با شرف‌الدّوله صلح نمود و اورا همچنان در بلاد خود بامیری باقی‌گذاشت

فتح انطاکیه درسال ۴۷۷

ملکشاه درسال ۴۷۰ حکومت ولایت **قونیه** و **آق‌سرا** از بلاد آسیای صغیر را که بدست ترکان سلجوقی فتح شده بود بپسر شهاب‌الدّوله قتلمش‌بن اسرائیل سابق‌الذکر پسرعمّ طغرل اوّل وجغری‌یعنی **سلیمان** واگذاشته بود و این سلیمان مؤسس شعبهٔ **سلاجقهٔ روم** است. سلیمان بن قتلمش درسال ۴۷۷ بربندر انطاکیه که از سال ۳۵۸ بتصرّف

رومیان شرقی درآمده بود حمله برد و آنجا را بنام ملکشاه فتح کرد وبرحوزهٔ حکومتی خویش که مؤسس شعبهٔ سلاجقهٔ روم است افزود فتح انطاکیه حدود ممالك سلجوقی را از طرف مغرب بکنار دریای مدیترانه رساند

بعداز فتح انطاکیه شرف‌الدّولهٔ عقیلی باین عنوان که امیر عیسوی انطاکیه سالیانه باو خراجی میداده از سلیمان بن‌قتلمش هم تقاضای همین معامله‌را کرد و چون سلیمان ابا نمود بین ایشان جنگ در گرفت و شرف الدّوله بدست سلیمان کشته شد

فتح حلب در ۴۷۹

مابین بلاد تاج‌الدّوله تتش‌مالك دمشق ومؤسس شعبهٔ سلاجقهٔ شام وقلمرو سلیمان بن قتلمش امیر قونیه و آق سرا و انطاکیه و بانی شعبهٔ سلاجقهٔ روم حلب فاصله بود وحلب چنانکه گفتیم پس‌از انقراض عقیلیان ضمیمهٔ موصل محسوب میشد. سلیمان بن قتلمش خواست که پس‌از فتح انطاکیه آنجا را هم بگیرد لیکن مردم حلب تتش را بضبط آن شهر دعوت کردند و باین شکل مابین دوسردارسلجوقی جنگ درگرفت وسلیمان درتاریخ صفر ۴۷۹ بدست تتش کشته شدو حلب بتصرف تتش درآمد.

سلطان ملکشاه در همین‌سال ۴۷۹ در ماه جمادی‌الاخری از اصفهان عازم الجزیره وشام شد واز راه موصل ببلاد درهٔ علیای فرات رفت وبعضی ازقلاع آن‌نواحی را که هنوز در دست رومیان بود گرفت سپس بحلب آمد و تتش قبل‌از آنکه برادرش ملکشاه برسد شهر را رها نمود و بشام رفت وسلطان ببغداد برگشت.

فتح ماوراء النّهر درسال ۴۸۳

در همان تاریخی که الب‌ارسلان بقتل رسید و ملکشاه بعجله برای دفع قاورد بری آمد شمس الملك خاقان توران فرصت را مغتنم شمرده بحدود خراسان تاخت و در ربیع الآخر سال ۴۶۵ شهر ترمذ را پس گرفت و برادر ملکشاه ایاز را از بلخ راند لیکن اندکی بعد بعلّت اختلافاتی که مابین افراد خانیّه بروزکرد ومراجعت ملکشاه ازعراق وحرکت او بسمرقند شمس‌الملك بقبول صلح مجبور گردید.

دراّیام خانی **احمدخان** برادر زادهٔ شمس‌الملك که جوانی‌ستم پیشه ومتعدّی بود جماعتی از روحانیّون ماوراءالنّهر از دست او بملکشاه شکایت بردند و سلطان را در سال ۴۸۲ بضبط بلاد احمدخان دعوت کردند ملکشاه با خواجه نظام الملك از اصفهان بخراسان آمد و پس از جمع سپاهی بماوراءالنّهر حمله برد ابتدا بخارا را مسخر ساخت سپس بمحاصرهٔ سمرقند پرداخت و اندکی بعد آن شهر را گرفت و بر احمدخان دست یافت و او را باسیری با خود نگاه داشت و پس از سپردن سمرقند بیکی ازگماشتگان خویش شهر اوزجند را نیز مسخرکرد و امیرخانی کاشغر بخدمت سلطان آمد وقبول کرد که خطبه وسکّه را درحوزهٔ حکومتی خود بنام سلطان مزّین سازد

درهمین سفرمشهور ملکشاه‌بماوراء النّهر و کاشغربود که خواجه‌نظام‌الملك برای نمایاندن وسعت ممالك سلجوقی اولاً اجرت ملاّحان جیحون را بر خراج انطاکیه نوشت ثانیاً فرستادهٔ امپراطور روم شرقی را که از پس‌از فتح ملازگرد سالیانه خراجی بسلاطین سلجوقی میداد و برای ادای این دین باصفهان آمده بود با خود بحدود کاشغر آورد تا درآنجا خراج مقرّر را بپردازد و مردم بگویندکه امپراطور روم خراج سالیانه را درحدود کاشغر بسلطان سلجوقی تسلیم نموده است

درمراجعت ملکشاه بخراسان ترکان **چگلی** که درخدمت ملکشاه میزیستند و بریاست **عین‌الدّوله** درسمرقند مانده بودند بعلّت نرسیدن وظیفهٔ خود شوریدند و امیرخانی فرغانه **یعقوب‌تکین** را که برادر خان کاشغر بود بسمرقند دعوت نمودند یعقوب تکین بسمرقند آمد وعین‌الدّوله را کشت وخود برآن شهر مستولی شد .

ملکشاه‌پس ازشنیدن‌این‌اخبار‌بعجله‌ازخراسان بماوراءالنّهر برگشت‌وچون ببخارا رسید یعقوب تکین ازسمرقند گریخت وسپاهیانش او را ترك‌گفتند و او بناچار بپناه برادر خود امیرکاشغر رفت سلطان امیرکاشغر را بتسلیم یعقوب تکین امرداد وگفت که اگر این‌امررا اطاعت‌نکندبکاشغر خواهد تاخت. خان کاشغربرادر را روانهٔ خدمت سلطان کرد لیکن مأمورین چون در راه شنیدند که خان کاشغر بدست یکی از یاغیان اسیر شده یعقوب تکین را رها نمودند وملکشاه صلاح خودرا دراین دیدکه از

تعقیب یعقوب تکین دست بدارد و وزیر زوجهٔ خود **ترکان**[1] **خاتون** را که دختر طمغاج خان ابراهیم وعمّهٔ احمدخان خاقان سمرقند بود یعنی **تاج الملك ابوالغنایم مرزبان بن خسرو فیروز شیرازی** را باصلاح کار یعقوب تکین مأمور ساخت و تاج الملك این وظیفه را بخوبی انجام داد و یعقوب تکین را باطاعت سلطان آورد و باصفهان برگشت

اسماعیلیّه وظهور دعوت جدید

اسماعیلیّه قومی هستند از شیعیان آل علی که پس از فوت امام جعفر صادق امام ششم بجای امام موسی کاظم برادر او **اسماعیل** را امام هفتم میدانستند و می گفتند که اسماعیل مستور شده و ائمّهٔ بعد از او همه پنهانند و در وقتی که مصلحت باشد ظاهر خواهند شد بهمین علّت این گروه ازشیعه را **اسماعیلیّه** یابعلّت آنکه فقط بهفت امام قائل بوده اند **سَبْعیّه** میخواندند

درباب امام عقیدهٔ اسماعیلیّه این بودکه چون عقل بشر برای معرفت خداوند کافی نیست شخصی بعنوان امام باید مردم را مثل معلّم از راه تعلیم باین معرفت آگاه کند و بهمین مناسبت است که اسماعیلیه را **تَعْلیمیّه** نیز می گویند

در خصوص شریعت اسماعیلیّه چنین عقیده داشتند که اسلام دارای ظاهر و باطنی است و اگر کسی بر باطن شریعت پی برد وظواهر را مهمل گذاشت بحثی براو نیست و بهمین دلیل غالب احکام شریعت را بوجهی تأویل میکردند و برای هر یك از عبادات وغیره باطنی میساختند وعلّت شهرت ایشان بلقب **باطنیّه**[2] نیز همین است .

پس از اسماعیل بن جعفر صادق مبلّغین مذهب اسماعیلی و دعاة ایشان در جمیع بلاد اسلامی منتشرشدند و علناً یا درسرّ مردم را باین دین خواندند ودر پاره‌ای مواقع بگرواندن امرا و سلاطین وقبایل ومردم بلادی در شرق و غرب توفیق یافتند و مهمترین پیشرفت کار ایشان قبل از اهمیّت یافتن سلسلهٔ فاطمیان در افریقا قیام **قرامطه** است که در سال ۲۷۸ ظهورکردند و بر بسیاری از شهرهای عراق و شام

---

۱ - اصل تلفظ این کلمه که درترکی بمعنی خانم وملکه است ترکن بکسر تاء وکاف است .

۲ - باین آیه از قرآن کریم استناد میکردند «باب باطنه الرحمة وظاهره من قبله العذاب»

و عمان و بحرین استیلا یافتند و مکّه را گرفتند ومدّتها اسباب آزار وکشتار مسلمین در این نواحی بودند

در ایران و ماوراءالنّهر اسماعیلیّه اگرچه در ایّام امارت امیر نصربن احمد و در بدو کار دیالمهٔ آل زیار در دستگاه های دولتی رخنه ونفوذی یافتند لیکن بعلّت بر روی کار آمدن ترکان متعصّب غزنوی و سلجوقی نتوانستند از خود دولتی تشکیل دهند فقط دعاة وپیروان آن مذهب در پناه کوهها و قلعه‌های مستحکم میزیستند واز آنجا تعالیم دینی خود را بمردم میرساندند امّا در مغرب یعنی افریقا برخلاف کار ایشان پیشرفتی بزرگ حاصل کرد و بسال ۲۹۶ در تونس دولتی تشکیل دادند و برای آنکه ائمّهٔ ایشان با علویان ایران مشتبه نشوند خود را بفاطمه دختر حضرت رسول منتسب ساختند و نام **فاطمیّون** برخود گذاشتند و بشرحی که سابقاً گذشت بتدریج بر مصر وقسمت عظیمی ازشام وعربستان مسلّط آمدند ودرعهد ارسلان بساسیری مدّت یک سال هم در بغداد بنام خود خطبه میخواندند

بعدازمرگ المستنصر بالله خلیفهٔ فاطمی مصر (۴۲۷-۴۸۷) میان دو پسرش المصطفی لدین الله نزار و **مُسْتَعلی** برسرخلافت نزاع شد چه هستنصر ابتدا نزار را جانشین خودکرده‌بود لیکن بعد از این انتصاب پشیمان شدوولیعهدی‌را بمُستعلی دادواین دوپسر هرکدام طرفدارانی داشتند

نتیجهٔ این اختلاف آن شد که اسماعیلیّه بدوگروه منقسم گردیدند : **نزاریّه** طرف نزار را گرفتند و **مُسْتَعْلَویّه** طرف مستعلی‌را نزار هیچگاه بخلافت نرسید و مغلوب و اسیر برادر شد و در همین حال مرد لیکن یارانش در اطراف منتشر شدند و مردم را بخود خواندند این دعوت نزاریّه را **دعوت جدیده** میخوانند اسماعیلیان ایران که از این‌تاریخ ببعد بدعوت پرداخته‌اند همه از نزاریّه‌اند ومدّعیندکه فرزندان یکی از پسران نزارند

در ایّام خلافت مستنصر از کسانی که بدین اسماعیلی درآمد شخصی بود **حسن بن صبّاح** نام از مردم ری که درست اصل و نسب او معلوم نیست

حسن در سال ٤٦٩ از ری باصفهان و از آنجا بآذربایجان و شام رفت و در ٤٧١ سفری بمصر کرد و یك سال و نیم در آنجا ماند و در سلك جماعتی در آمد که طرفدار خلافت نزار بودند و باین عقیده بمشرق برگشت و از اواخر سال ٤٧٣ بدعوت مردم ایران بمذهب اسماعیلیان نزاری پرداخت و در ششم رجب ٤٨٣ بر قلعهٔ **آلموت**[1] استیلا یافت و آن نقطه را مرکز دعوت و مقرّ اقامت خود قرار داد و یاران او غیر از این قلعه در اکثر نقاط صعب‌الوصول کوهستانی شمال ومشرق ایران از حدود آذربایجان تا کرمان مخصوصاً در ناحیهٔ دیلم و قومس و قهستان پناهگاه های محفوظی داشتند و در زیر دست سران اسماعیلی ایران و محتشمان این قلعه ها جمعی مردم جان‌باز فداکار بنام **فدائی** بودند که اسماعیلیّه غالباً بتوسّط ایشان دشمنان زیاد خود را از رؤسای لشکری و دینی و امرا و پادشاهان میکشتند و این عمل وحشت غریبی در سراسر ممالك سلجوقی تولید کرده بود بخصوص که گاهی بعضی از امرا و سلاطین هم وسیلهٔ اسماعیلیّه را در کشتن دشمنان خویش بکار می‌بردند و چنین شهرت میداد که فدائیان اسماعیلی بآن مبادرت ورزیده‌اند

قتل خواجه نظام‌الملك در دهم رمضان ۴۸۵

در اواخر سلطنت ملکشاه چون خواجه نظام‌الملك پیر شده بود و قسمت عمدهٔ کارهای کشوری بتوسّط پسران متعدّد و کسان وبستگان اواداره میشد و ایشان هم بعلّت نفوذ فوق العادهٔ خواجه و سوابق طولانی خدمت او در دستگاه سلاجقه غالباً از جادهٔ انصاف واعتدال منحرف میشدند و درکار ها باستبداد وتحکّم عمل می‌نمودند ملکشاه ازنظام‌الملك و پسران وکسان او رنجش حاصل کرد وجماعتی از وزرای زیردست وعمّال

---

۱ ـ الموت مخفف آله آموت = اله‌آموخت است یعنی « عقاب آموخت » چه اله بلغت دیلمی بمعنی عقاب است و علت آنکه آنرا باین اسم خوانده‌اند آنست‌که یکی از امرای شکار دوست دیلم روزی عقاب خود را در پی‌شکار سرداد وعقاب براین موضع نشست. امیرآن موضع را برای بنای‌قلعه‌ای بسیارمناسب‌دیدو آنرابهمین سبب راهنمائی‌عقاب‌اله آموت‌والموت‌نامید ترجمهٔ این کلمه بآشیانهٔ عقاب غلط است

مهمّ دیوانی نیز که وجود خواجه ونفوذ او و پسرانش را مانع ترقی خود می پنداشتند آتش نقار بین شاه و وزیر را دامن میزدند و پیوسته در شکست کار خاندان نظام الملکی می کوشیدند

از وزرای دستگاه ملکشاه کسانی که بیش از همه در استیصال نظام الملك سعی داشتند سه تن بودند: تاج الملك سابق الذّکر که در این تاریخ وزارت ترکان خاتون زوجهٔ ملکشاه وریاست دیوان طغرا وانشای سلطانی را داشت، **مجدالملك ابوالفضل اسعدبن محمد قمی** رئیس دیوان استیفا و **سدید الملك ابوالمعالی مفضّل بن عبد الرّزاق** رئیس دیوان عرض لشکر. از این سه تن گذشته ترکان خاتون هم که جانشینی سلطان را برای پسر خردسال خود **محمود** میخواست و نظام الملك با آن مخالفت داشت با این مخالفین همدست بود و میکوشید که تاج الملك شیرازی بمقام نظام الملك منصوب شود و باین ترتیب پسرش بسلطنت برسد

امّا ملکشاه با وجود میل قلبی بکوتاه کردن دست خواجه و پسران و کسان او از کارها بنا بمصلحت ملك و بیم از تولّد اغتشاش علناً نمیتوانست باین کار اقدام کند بخصوص که جماعتی از لشکریان جدّاً از خواجه و فرزندان او حمایت میکردند و طایفه ای از ایشان که **غلامان نظامیّه** خوانده میشدند مستعدّ آن بودند که با اندك معاملهٔ سوئی که نسبت بمخدومین ایشان روا داشته شود سر بشورش و طغیان بر دارند

درسال آخر سلطنت ملکشاه مابین شحنهٔ مرو که ازخواصّ بندگان سلطان بود و **شمس الملك عثمان** یکی از پسران خواجه نزاع شد و سلطان بر اثر شکایت شحنهٔ مرو تاج الملك و مجدالملك را پیش خواجه فرستاد و باو پیغام داد که: «اگر در ملك شریك منی آن حکم دیگر است و اگر تابع منی چرا حدّ خویش نگاه نمیداری و فرزندان و اتباع خویش را تأدیب نمیکنی که بر جهان مسلّط شده اند تا حدّی که حرمت بندگان مانگاه نمیدارند اگر میخواهی بفرمایم که دوات از پیش تو بگیرند» خواجه از این پیغام رنجید و گفت: «با سلطان بگوئید که تو نمی دانی که من در

ملك شریك توأم و تو باین مرتبه بتدبیر من رسیده‌ای و بریاد نداری که چون سلطان شهید الب ارسلان کشته شد چگونه امرای لشکر را جمع کردم و از جیحون بگذشتم و از برای تو شهرها بگشادم و اقطار ممالك شرق و غرب را مسخر گردانیدم دولت آن تاج بر این دوات بسته است هرگاه این دوات برداری آن تاج بردارند[1] »

ملکشاه بیش از پیش از این جواب خواجه که الحق سخت درشت بود رنجید بخصوص که پیغام رسانندگان نیز آنچه میتوانستند آب را گل‌آلود کردند لیکن باتمام این احوال باز سلطان بعزل خواجه اقدام نکرد و ظاهراً در پی فرصتی بهتر بود تا بشکلی دیگر بدفع او قیام نماید

ملکشاه در همین تاریخ از اصفهان بسمت بغداد حرکت کرد و نظام الملك نیز در رکاب بود درحدود صحنهٔ کرمانشاه جوانی در لباس صوفیان برای تقدیم عرضحالی پیش خواجه آمد و خواجه را در دهم رمضان ٤٨٥ کارد زد و نظام‌الملك از آن زخم مرد و چنین شهرت یافت که قاتل از فدائیان اسماعیلی بوده و باغوای تاج‌الملك بقتل خواجه اقدام نموده

غلامان نظامیّه و طرفداران خواجه قتل او را بتحریك تاج‌الملك شیرازی و رضای باطنی سلطان دانستند و کینهٔ این وزیر و سلطان را در دل گرفتند ومصمّم شدند که درموقع مناسب انتقام این حرکت را از ایشان بکشند

نظام‌الملك که اصلاً از دهقانزادگان ولایت بیهق (سبزوار) ولی در طوس تربیت یافته بود پس از تحصیل ادب وفقه درخدمت عامل بلخ داخل‌شد وعامل مزبور او را بالب ارسلان شناساند وخواجه در دستگاه این امیرزاده که ازجانب طغرل بجای پدر خود جغری بیك بر خراسان اقامت داشت سمت وزارت یافت و او چنانکه دیدیم خواجه را در ۱۳ ذی‌الحجّهٔ ٤٥٥ پس از قتل عمید الملك کندری بوزارت دولت سلجوقی اختیار نمود و خواجه از این تاریخ تا زمان قتل خود بمدّت بیست ونه سال وهفت ماه وکسری پیوسته درعهد الب ارسلان وملکشاه **خواجهٔ بزرگ** و **سیدالوزراء**

---

۱ — از کتاب تجارب‌السلف .

بود وجمیع حلّ وعقد امور دولت عظیم و وسیع سلجوقی از کاشغر تا انطاکیه بکفایت و سیاست او انجام می‌پذیرفت. تولّد او بسال ٤١٠ اتّفاق افتاده.

خواجه نظام‌الملك مشهورترین وزرای ایرانی بعد از اسلام است چه علاوه بر کاردانی‌وحسن اداره‌مردی دیندار ونیکوسیرت و باخیرو برکت بود وازخود آثارخیریّهٔ بسیار بجا گذاشت و در غالب بلاد اسلام بانشاء مساجد و مدارس اقدام کرد از آن جمله درطوس‌وهرات‌و نیشابورو بغداد مدارسی بنام **نظامیّه** ساخت که‌مشهور ترین‌آنها نظامیّهٔ بغداد است ابنیهٔ دیگر او در اصفهان و بغداد و بلاد دیگر تا مدّتی نام نظام‌الملك را زنده میداشت و شعرا در مدح او قصیده ها گفته و علما و فضلا بنام او کتابها نوشته‌اند.

نفوذ نظام الملك در دستگاه سلاجقه باقتل او از میان نرفت‌چه فرزندان متعدّد او در ایّام اولاد ملکشاه وسلاطین دیگر سلجوقی مکرّر بوزارت ومشاغل‌عمدهٔ دیوانی رسیدند و این‌حال تا آخر عهد سلجوقیان برقرار بود

مرگ‌ملکشاه‌در نیمهٔ شوال ۴۸۵

بعد از قتل خواجه ملکشاه از کرمانشاه ببغداد آمد ودر ٢٤ رمضان بآنجا رسید و تاج‌الملك را بجای خواجه سمت وزارت داد و کمی بعد یعنی در نیمهٔ شوّال این سال او را بوضعی که کسی ندانست مسموم کردند و ظاهراً این کار بدست غلامان نظامیّه و طرفداران خواجه که‌سلطان‌را درقتل‌مخدوم خود سهیم‌میدانستند انجام یافته وچون ملکشاه مرد مردم چندان از مرگ اومتأثر نشدند ومرگ او را پس از قتل خواجه نظام الملك چندان مهم نشمردند.

ملکشاه بهرجهت‌بزرگترین‌سلاطین‌سلجوقی‌است ودولت سلجوقیان درعهداو بمنتهای وسعت وعظمت خود رسیده چه ازحدّ چین تامدیترانه و ازشمال بحیرهٔ خوارزم ودشت‌قبچاق تا ماورای یمن بنام او خطبه میخواندند وامپراطور روم شرقی و امرای عیسوی گرجستان و ابخاز باو خراج و جزیه میداده و اصفهان درعهد او وخواجه نظام الملك از مهمترین بلاد دنیا و یکی از آبادترین آنها بوده و این پادشاه و وزیر و

عمّال و اعیان دیگر سلجوقی درآن شهر ابنیهٔ بزرگی ساخته بودند که هنوز آثار یکعدّه از آنها برجاست . رونق عمدهٔ سلطنت ملکشاه که خود نیز پادشاهی کافی و دیندار و عادل بود چنانکه گفتیم تا حدّی مدیون کفایت خواجه و پسران اوست لیکن سلطان غیراز ایشان وزراء وعمّال دیوانی دیگری نیز داشته که اکثر مردمی کاردان وکافی بوده‌اند و در زیردست خواجه کار میکرده اند مشهور ترین ایشان یکی **کمال الدّوله ابوالرّضا فضل اللّه بن محمّد زوزنی** است که تا سال ۴۷۹ سمت ریاست دیوان انشاء و اشراف را داشته و پسر هنرمندش **سیّد الرّؤسا ابوالمحاسن محمّد معین الملك** در این شغل از او نیابت میکرده در سال ۴۷۶ سلطان کمال الدّوله و سیّدالرّؤسا را معزول کرد و پس از سپردن آن مقام بیکی دو تن دیگر از منشیان آنرا بتاج الملك فارسی سپرد وتاج الملك تا قتل خواجه در این سمت باقی بود .

دیگر از وزرای نامی ملکشاه **شرف الملك ابوسعد محمّد بن منصور خوارزمی** است که سمت ریاست دیوان استیفا را داشته و **ابوالفضل محمّد مجدالملك قمی** از او نیابت میکرده واین مجدالملك بعدها بمقام شرف الملك منصوب شده بطوریکه در اواخر ایّام ملکشاه عمدهٔ کارها بدست تاج الملك ومجدالملك وسدیدالملك عارض که هرسه مخالف و مدّعی خاندان نظام الملك بودند میگذشت وهمین بر روی کارآمدن این جماعت بجای امثال کمال الدّوله وشرف الملك و نظام الملك نیز یکی از اسباب بروز تزلزل و خرابی در کارهای دولتی گردید .

ازکارهای مشهور ملکشاه اقدام باصلاح تقویم وبستن زیجی است در اصفهان بسال ۴۶۷ که درآن حکیم وشاعر عالیقدر **ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیّام نیشابوری** نیز شرکت داشته و این تقویم همانست که بتقویم جلالی شهرت یافته

٤ - رکن‌الدّین ابو المظفّر برکیارق

(٤٨٥-٤٩٨)

بعداز مرگ ملکشاه ترکان خاتون و تاج‌الملك وفات سلطان را پنهان کردند و محرمانه از امرای اطراف برای محمود پسر خردسال ملکشاه که قریب چهارسال و کسری عمر داشت بسلطنت عهد و پیمان گرفتند ومقتدی خلیفه هم باصرار ترکان خاتون حاضر شد که نام پادشاهی بر محمود بنهد تاج الملك بوزارت محمود اختیار شد و امیر **اُنَرْ** از امرای ملکشاهی بسپهسالاری لشکر او .

پسر ارشد ملکشاه **بَرْکیارُقْ** که مادرش **زُبَیده خاتون** دختر یاقوتی بن جغری بیك بود در تاریخ فوت پدر در اصفهان اقامت داشت ترکان خاتون چون میدانست که با وجود او سلطنت پسرش صورت نخواهدگرفت امر داد که برکیارق را در اصفهان در زندان انداختند. غلامان نظامیّه در اصفهان ازخبر نصب محمود بسلطنت و انتخاب تاج الملك بوزارت بشورش آمدند و برکیارق را از زندان بیرون آوردند و بسلطنت برداشتند و بهمراهی او پیش رئیس شهر ری **ابومسلم سروشیاری** داماد خواجه نظام‌الملك رفتند

ترکان خاتون و تاج‌الملك ومحمود باصفهان آمدند و پس‌از تسخیر آن شهر و جمع سپاهی بجنگ برکیارق عازم شدند .

جنگ بین دو اردو در اواخر ذی‌الحجّهٔ سال ٤٨٥ در نزدیکی بروجرد اتّفاق افتاد و فتح نصیب برکیارق شد وترکان خاتون باصفهان گریخت و برکیارق در عقب او بمحاصرهٔ اصفهان آمد .

تاج‌الملك در حین جنگ بروجرد گریخت لیکن دستگیر شد و او را پیش برکیارق که بمحاصرهٔ اصفهان مشغول بود آوردند برکیارق ابتدا میخواست که با گرفتن ۲۰۰۰۰۰ دینار وزارت خودرا باو واگذارد امّا نظامیّه که دشمن تاج‌الملك بودند

و نمیخواستند که وزارت از خاندان نظام‌الملك بیرون رود شورش کردند و بسلطان فهماندند که جز بقیمت سر تاج‌الملك دست ازعصیان برنخواهند داشت عاقبت هم در ۱۲ محرّم ٤۸٦ بر سر تاج‌الملك ریختند و او را که دراین تاریخ بیش از ٤۷ سال نداشت پاره پاره کردند

برکیارق بسهولت براصفهان دست یافت ومخالفان خودرا بکلّی مغلوب ساخت و رسماً بجای پدر نشست و وزارت خودرا بیکی از پسران خواجه که دراین تاریخ در اصفهان بود یعنی **عزّالملك حسین** سپرد.

محاربات برکیارق با مدعیان سلطنت

غیراز ترکان خاتون وپسرش محمود برکیارق در ابتدای سلطنت گرفتارمدّعیان عدیده شد که یکی از مقتدرترین آنها تاج‌الدّوله تتش امیر شام بود.

تتش پس‌از شنیدن خبرمرگ برادر بمخالفت با برادرزاده قیام نمود ابتدا حلب و انطاکیه و رُها را از دست امرای سلجوقی گرفت وحکّام آن نواحی را مطیع خود ساخت سپس بفتح موصل پرداخت وآنجا را ازدست امیرعقیلی آن بیرون آورد ودیار بکر و آذربایجان را هم مسخر خود نمود لیکن‌چون امرای‌حلب و رها جانب برکیارق را گرفتند تتش بمراجعت بشام مجبور گردید

آذربایجان در این تاریخ تحت حکومت **اسماعیل بن یاقوتی** خال برکیارق بود. ترکان خاتون اسماعیل‌را بوعدهٔ‌ازدواج فریفت و او را بقیام برخواهرزادهٔ خود واداشت اسماعیل از اصحاب برکیارق شکست یافت و باصفهان گریخت و ترکان خاتون نام او را پس‌از نام پسر خود محمود برسکّه‌ها نقش نمود و میخواست که با او ازدواج کند لیکن امرای برکیارقی دریافتند که‌اسماعیل قصد سلطنت وقتل سلطان‌را داردبهمین جهت اورا کشتند و خواهرش زبیده خاتون با اینکه تا این تاریخ از او حمایت میکرد سکوت اختیار نمود

برکیارق و عزّالملك در تاریخ ۱۷ ذی‌العقده ٤۸٦ ببغداد آمدند ومقتدی خلیفه در ۱٤ محرّم سال بعد او را سلطان خواند و باو لقب **رکن‌الدّین** داد و اتّفاقاً

روز بعد خلیفه مرد وجانشین اومستظهر نیز سلطنت برکیارق را تصدیق نمود

در ماه جمادی‌الاولی از این سال تتش بحلب حمله برد و امرائی را که با برکیارق موافقت کرده بودند کشت و باردیگر حلب و الجزیره و دیار بکر و آذربایجان و همدان را مسخر نمود و در همدان **فخر لملك ابوالفتح مظفّر** پسر ارشد خواجه نظام‌الملك بخدمت او رسید و تتش نظر بمیل عامّهٔ مردم بخاندان نظام‌الملکی او را بوزارت خود برداشت

برکیارق درشوّال ٤٨٧ از راه موصل بجنگ عمّ خود تتش بکردستان آمد ولی از تتش شکست خورد و باصفهان گریخت. مردم اصفهان و طرفداران برادرش محمود میخواستند برکیارق را کور کنند و محمودرابپادشاهی بردارند لیکن از حسن اتّفاق برای برکیارق محمود دراین تاریخ مریض و ترکان خاتون نیز وفات یافته بود محموددرهمین ایّام مردوبرکیارق از عذابی که جهت او تهیّه شده بود رست.

سلطنت برکیارق در این تاریخ سخت متزلزل بود چه از طرفی تتش قدرت فوق‌العاده حاصل کرده ومستظهر خطبهٔ پادشاهی را بنام او مقرّرکرده بود و ازطرفی دیگرعزّالملك وزیرش قبل‌از حرکت سلطان بجنگ تتش در موصل وفات یافته وکسی که بتواند امور پریشان او را سر وصورتی بخشد وجود نداشت

برکیارق پس از مراجعت باصفهان پسر دوّم خواجه نظام الملك یعنی **مؤیّدالملك شهاب‌الدّین ابوبکر عبیدالله** را که تازه ازفتنهٔ خراسان گریخته وباین‌شهر آمده بود بوزارت خود اختیار نمود و مؤیّدالملك که کافی‌ترین پسران خواجه و از وزرای بافضل وکاردان سلجوقی است بزودی سلطنت متزلزل برکیارق را استوارکرد و بزرگترین دشمنان او یعنی تتش‌را در نتیجهٔ یك جنگ که در صفر ٤٨٨ در نزدیکی ری اتّفاق افتاد منهزم نمود و تتش در واقعه بقتل رسید و شرّ او دفع گردید.

در جنگ ری فخرالملك برادر بزرگتر مؤیّدالملك که سمت وزارت تتش را داشت اسیر سپاهیان برکیارق شد و او که آرزوی صدارت سلطان و رسیدن بمقام پدر را ازمدّتها درسینه می‌پخت با دشمنان برادر همدست شد و ایشان یعنی زبیده خاتون

مادر برکیارق ومجدالملك قمی مستوفی بالاخره سلطان را بعزل مؤیدالملك واداشتند و فخرالملك را بوزارت برکیارق رساندند و مجدالملك با داشتن سمت وزارت زبیده خاتون و دیوان استیفا درحقیقت برهمهٔ کارها مسلّط گردید و وزارت فخرالملك اسمی بلامسمّی بود.

خراسان را در ابتدای سلطنت برکیارق ارسلان ارغو برادر ملکشاه حاکم مرو تحت امر خود آورده و امرای دیگر را در نقاط مختلفهٔ آن سرزمین مغلوب و مقهور کرده بود لیکن مؤیدالملك وبرکیارق امارت او را تصدیق نمیکردند وبعلّت گرفتاری هائی که داشتند نمیتوانستند بدفع او نیز قیام نمایند

پس از عزل مؤیدالملك و بر روی کار آمدن مجدالملك ارسلان ارغو علناً بر برکیارق قیام کرد وگفت که هرگز بمکاتبهٔ با مجدالملك تن درنخواهد داد وظاهراً این امر تا حدّی بتحریك **عمادالمُلك ابوالقاسم** از پسران خواجه نظام‌الملك بود که وزارت ارسلان ارغو را درعهده داشت

برکیارق عمّ دیگر خود بوری برس را بدفع ارسلان ارغوفرستاد ولی بوری برس از عهدهٔ برادر برنیامد و بالاخره هم درسال ٤٨٨ مغلوب ارسلان ارغوشد وخراسان همچنان در دست این امیر عاصی باقی ماند

در سال ٤٩٠ برکیارق برادر خردسال خود **اَحمدسَنْجَر** را بهمراهی **امیر قُماج** و وزارت **کیامجیرالدّوله ابوالفتح علیّ بن حسین اردستانی** بحکومت خراسان و دفع ارسلان ارغو فرستاد وخود نیز درجمادی‌الاولی ازهمین‌سال بهمراهی فخر الملك بخراسان حرکت کرد ارسلان ارغو را قبل از رسیدن سپاهیان سلطانی یکی ازغلامان او بقتل رساند و خراسان بسهولت مسخر برکیارق شد و سلطان پس از هفت ماه اقامت در بلخ سنجر را با القاب **ملك** و **ناصرالدّین** بحکومت خراسان گذاشت و در همین اّیام فخرالملك را نیز از کار انداخت و مستقلاً وزارت خود را بمجدالملك قمی واگذاشت و فخرالملك در نیشابور منزوی شد لیکن این انزواطولی نکشید زیرا که سنجر در همین سال ٤٩٠ مجیرالدّوله را از شغل خود عزل نمود و

فخرالملك را بوزارت خود برداشت وفخرالملك تا عاشورای سال ۵۰۰ که تاریخ قتل اوست بدست فدائیان اسماعیلی همچنان وزیر سنجر بود.

قیام محمّدبن ملکشاه بر برکیارق

مؤیّدالملك بعد از آنکه از وزارت برکیارق معزول شد بقصدکشیدن انتقام ازمجدالملك‌قمی وسلطان مدّتی باین‌در وآن در میزد تا مگر یکی از امرا را بر سلطان بشوراند چون در هیچ طرف کارش پیشرفت نکرد بگنجه پیش **محمّد** برادر دیگر سلطان که بر ارّان وگنجه حکومت داشت رفت واو را که باسنجر ازیك مادر بود بقیام بر برکیارق برادر پدری خود واداشت و خود بسمت وزارت محمّد او را بطرف همدان و ری حرکت داد

برکیارق بسرعت سپاهیانی‌جمع‌آورد وبرای دفع برادر از ری بزنجان شتافت. در این نقطه جماعتی از سپاهیان سلطانی بر او قیام کردند و قتل مجدالملك قمی را خواستار شدند سلطان زیربار نرفت امّا عاصیان بخیمهٔ مجدالملك ریختند و او را در تاریخ ۱۸ شوّال ٤۹۲ قطعه قطعه نمودند و سر او را برداشتند و بطرف اردوی محمّد ومؤیّدالملك رفتند.

برکیارق بعد از این واقعه ناچار باصفهان گریخت و چون مردم او را بآنجا راه ندادند عازم خوزستان شد و محمّد در خرقان نام سلطنت اختیار نمود و خلیفهٔ عبّاسی هم او را در ۱۷ ذی الحجّهٔ ٤۹۲ بسلطنت شناخت و باو لقب **غیاث الدّنیا والدّین** داد

مؤیّدالملك که از شرّ حریفی‌مثل مجدالملك خلاص شده بود زبیده‌خاتون مادر برکیارق را که اسیر شده بود در حبس‌انداخت و عاقبت آن زن را که پیوسته‌در طرفداری از مجدالملك میکوشید و اسباب عمدهٔ عزل مؤیّدالملك از وزارت برکیارق شده بود در حبس‌کشت

مابین محمّد و برکیارق پنج نوبت بر سر سلطنت جنگ درگرفت در جنگ چهارم رجب ٤۹۳ در نزدیکی همدان برکیارق که از شحنهٔ بغداد و خلیفهٔ عبّاسی و

امرای موصل وحلّه و الجزیره کمك گرفته بود مغلوب محمّد شدو ناگزیر بپناه **امیر حَبَشی** از امرای سلطانی که در این تاریخ برقسمتی از خراسان وخوارزم امارت داشت فرار کرد امّا سنجر برخلاف جانب برادر پدری و مادری خود محمّد را گرفت و درجنگ **پوژگان** برکیارق و حبشی را منهزم ساخت برکیارق باصفهان آمد و امیر حبشی دستگیر ومقتول شد

در جنگ سوّم جمادی الاخری سال ٤٩٤ در نزدیکی همدان برکیارق که بهمراهی یکی از امرای محمّد پشت گرم شده بود بر برادر غلبه کرد و مؤیّدالملك بدست یکی از غلامان مجدالملك اسیر افتاد و برکیارق با اینکه ابتدا میخواست با گرفتن پولی گزاف وزارت خود را باو واگذارد بر اثر قتل مادر بدست مؤیّدالملك و جفاکاریهای دیگر او را بدست خود گردن زد

سوّمین جنگ بین محمّد و برکیارق در صفر سال ٤٩٥ در نزدیکی نهاوند رخ داد چه محمّد که پس از شکست سال قبل بخراسان پیش سنجر رفته و بیاری برادر و با او ببغداد رهسپار گردید و خلیفه و بعضی از امرای عرب باو کمك نمودند و محمّد بجنگ برکیارق بنهاوند آمد و پس از یکی دو روز جنگ مختصر بالاخره بین طرفین صلح شد و مقرّر گردید که گنجه و ارّان و آذربایجان وموصل تحت امر محمّد باشد و بقیّهٔ ممالك سلجوقی با عنوان سلطنت حقّ برکیارق .

در مراجعت بقزوین محمّد ازاین مصالحه پشیمان شد وکسانی را که واسطهٔ عقد آن شده بودند بسستی و خیانت منسوب کرد و از شناختن سلطنت برادر امتناع نمود و با لشکری فراوان بری آمد و در جمادی الاولی از همین سال ٤٩٥ با برادر روبرو شد امّا پیش از جنگ سپاهیان او پراگنده شدند و محمّد باهفتاد سوار بطرف اصفهان منهزم گردید وچون پای تخت از سلطان خالی بود آنجا را بتصرّف آورد وشهر را بر روی برکیارق بست .

برکیارق باصفهان آمد و شهر را در محاصره گرفت و محمّد پس از هفت ماه مقاومت عاقبت چون عاجز شد ازاصفهان بهمدان گریخت ودرآنجا لشکری که بهمراهی

امیر منصور پسر دیگر خواجه نظام‌الملك و **نصیر الملك محمّد بن مؤیّدالملك** از گنجه بیاری او آمده بودند باو پیوستند و محمّد برای تهیّهٔ کار خود بآذربایجان رفت ودر آنجا جمعی از امرا باو ملحق شدند

جنگ پنجم بین برکیارق و محمّد در هشتم جمادی‌الاخری سال ٤٩٦ درنزدیکی خوی اتّفاق افتاد و شکست برلشکر محمّد روکرد و از دو برادر محمّد بجانب ارمنستان رفت و برکیارق بتبریز

بالاخره محمّد و برکیارق در ربیع‌الآخر سال ٤٩٧ بایکدیگر صلح کردند و قرار شد که ممالك شمالی سفیدرود گیلان تا باب‌الابواب یعنی آذربایجان و ارّان و ارمنستان و الجزیره و موصل و شام تحت امر محمّد باشد و عراق و اصفهان و بلاد جبل مطیع برکیارق و این قرار تا ربیع الآخر ٤٩٨ که برکیارق فوت کرد همچنان باقی بود

وفات برکیارق

برکیارق بمرض سل مبتلی گردید و چون در ماه صفر ٤٩٨ عزم بغداد کرد در راه مرضش شدّت یافت و ناچار شدکه چهل روز در بروجرد اقامت کند عاقبت درهمانجا در دوّم ربیع‌الآخر فوت نمود و قبل از وفات پسر کوچك خود **ملکشاه** را که چهار سال وهشت‌ماه سن داشت بجانشینی برگزید و **امیر ایاز** سپهسالار اردوی خویش‌را باتابکی او منصوب نمود

برکیارق که ارشد پسران سلطان ملکشاه بود در وقت فوت بیش از بیست و پنج سال نداشت و مدّت دوازده سال و چهار ماه سلطنت کرد و او مردی کریم و عاقل و صبور و بخشاینده و نیکوروی بود و غالب ایّام سلطنتش چنانکه دیدیم بجنگ وکشمکش گذشت و برکیارق با اینکه در پاره‌ای اوقات صدمات و شکستهای سخت دید هیچگاه از تعقیب مقصود خود دست برنداشت تا آنکه بالاخره بر جمیع مشکلات ظفر یافت.

تجزیهٔ دولت سلجوقی

با اینکه برکیارق رسماً جانشین ملکشاه و الب ارسلان بود لیکن جز بر بلاد جبل و اصفهان و عراق عرب بر قسمتی دیگر از ممالك وسیعهٔ سلجوقی مستقیماً حکم نداشت و سایر نواحی اگرهم بظاهر از سلطان اطاعت میکردند فقط اسمی بود و در حقیقت مستقلّ بودند شام را پسر تاج الدّوله تتش اداره میکرد و بلاد روم را فرزندان سلیمان بن قتلمش و کرمان را اولاد قاورد دیار بکر در سال ٤٩٥ و ارمنستان در ٤٩٣ بتوّسط اتابکان و امرای سلجوقی ازحوزهٔ اقتدار او بدر رفت ممالك شمال سفیدرود گیلان را هم چنانکه گفتیم برادرش غیاث الدّین محمّد و ایران شرقی وماوراءِ النّهر را هم برادر دیگرش سنجر تحت امر خود داشتند مخصوصاً محمّد وسنجر که هر کدام خود را در قلمرو خویش پادشاه مطلق العنان میدانستند چندان بشأن برکیارق اعتنائی نمیکردند و این کیفیّت در حقیقت دولت عظیم سلاجقه را تجزیه کرد و دیگر هیچگاه آن صورت اتّحادی را که درعهد طغرل و الب ارسلان وملکشاه داشت بخود ندید مگر اندك زمانی در آیام سلطنت سلطان سنجر چنانکه عنقریب بآن اشاره خواهیم نمود.

٥ - غیاث الدّین ابو شجاع محمد

(٤٩٨-٥١١)

سلطان غیاث الدّین محمّد سوّمین پسر جلال الدّین ملکشاه است که بسنّ از سنجر ومحمود بزرگتر واز برکیارق کوچکتر بود واو وسنجرازیك مادربودند و برکیارق از مادری دیگر ومحمود از مادری دیگر

پس از وفات برکیارق امیر ایاز سپهسالار لشکر سلطان پسر او ملکشاه را ببغداد برد و از خلیفه برای او بیعت گرفت اّما محمّد که در این تاریخ بمحاصرهٔ موصل مشغول بود ازآنجا ببغداد آمد و ایاز بالاخره بصلاحدید وزیرخود با سلطان محمّد صلح

کرد و نزاع بین محمّد و ملکشاه بن برکیارق برخاست اّما کمی بعد چون ایاز راه نفاق وخیانت میرفت سلطان او را کشت وملکشاه را مانند فرزند در پیش خود نگاه داشت وسلطنت او را صافی شد وسنجر که ازسال ٤۹۰ بحکومت خراسان و ماوراءِ النّهر منصوب بود وهمواره جانب محمّد را رعایت میکرد بمیل تمام ریاست و سلطنت برادر را برخود شناخت وهیچگاه از تحت حکم او بیرون نرفت

سلطان محمّد و اسماعیلیّه

باطنیان اسماعیلی و دعاة دعوت جدیده پس از کشته شدن خواجه نظام الملك و مرگ ملکشاه از جنگهای دائمی بین برکیارق ومحمّد و اوضاع بالنّسبه مغشوش ممالك سلجوقی استفاده کردند و درنقاط مختلفه مخصوصاً در قاینات و ری و ساوه و اصفهان بتبلیغات علنی و قتل و آزار مخالفین پرداختند و از همه بدتر آنکه در اصفهان پای‌تخت دولت سلجوقی اّیامی که بین محمود و برکیارق و محمّد بر سر تصرّف آن نزاع درمیان بود جسارت باطنیّه بآنجا رسید که مردم را بانواع حیل ببعضی منازل میبردند و محبوس یا مقتول میکردند وچون این حرکت از ایشان آشکار شد عامّهٔ اصفهان شوریدند و جمع کثیری از اسماعیلیّه را درآتش انداختند

اسماعیلیّه چنانکه سابقا هم اشاره کردیم برای حفظ جان ومصون ماندن از تعرّض دشمنان غالباً بقلاع مستحکم پناه می‌جستند از آن جمله یکی از رؤسای ایشان که **احمدبن‌عبدالملك‌عَطّاش** نام داشت در حوالی سال ٤۸۸ بر **شاهْدز** یا **قلعهٔ جلالی** که آنرا سلطان ملکشاه بر فراز کوه آتشگاه اصفهان ساخته بود مستولی شد و پدر این احمد یعنی‌عبدالملك ازطرف اسماعیلیان داعی عراق بود و حسن صبّاح درسال ٤٦٤ در ری بخدمت او رسید و نیابت او را یافت و چون حسن بریاست اسماعیلیان ایران برقرارگردید احمد را بپاس احترام پدر بریاست باطنیان اصفهان باقی گذاشت .

اگرچه برکیارق در اّیام سلطنت چند بار بدفع اسماعیلیّه پرداخت ودرسال ٤۸۹ یکی از قلاع مهمّ ایشان را در ابهر گرفت لیکن بعلّت گرفتاریهای بزرگترچندان فرصتی برای قلع وقمع این طایفه بدست او نیفتاد و از این علّت گذشته برکیارق و

امرای اوگاهی نیز بجهت از میان بردن دشمنان پنهانی با باطنیّه میساختند و ازایشان یاری میطلبیدند چنانکه در جنگ پوزگان که بین سنجر از طرفی و امیر حبشی و برکیارق ازطرفی دیگر روی داد ۵۰۰۰ تن از سواران **امیر اسماعیل بن گیللی** امیر اسماعیلی طبس وقاین بمدد امیر حبشی و برکیارق آمده بودند وچون در میان کسانی که بدست فدائیان باطنی کشته شده بودند اکثریّت با اصحاب و یاران غیاث الدّین محمّد مدّعی وخصم برکیارق بود کم کم چنین شهرت کرد که برکیارق با اسماعیلیّه همدست است و فدائیان باشارهٔ سلطان دست باین قتلها میزنند بخصوص که پس از شکست محمّد در سال ٤۹٤ و قتل مؤیّد الملك اسماعیلیّه در دستگاه کشوری و لشکری برکیارق نفوذی فوق العاده یافتند و جمعی را بآیین خود آوردند و اگر کسی با ایشان راه مخالفت میرفت او را علناً بقتل تهدید می نمودند و خوّاص و وزرای برکیارق از ترس همیشه باخود سلاح همراه داشتند و بهمین حال هم بحضور سلطان بار می یافتند

برکیارق برای دفع این تهمت که اتباع برادرش محمّد آتش آنرا دامن میزدند تصمیم بسرکوبی وقتل باطنیان گرفت و در یزد و الجزیره جمعی از رؤسای ایشان را کشت . بااین حال مادّهٔ این طایفه قلع نشد ودست سلطان واتباع او بقلعه‌های مستحکمی که این جماعت دراکثر نقاط ایران درتصرّف داشتند نرسید

در ایّام سلطنت سلطان غیاث الدّین محمّد کار احمد بن عبدالملك عطّاش و یاران او که در شاهدز اصفهان جای داشتند سخت بالا گرفت ومحمّد دید که در جنب پای تخت اوآشیانهٔ فساد عجیبی برپاست امر داد تا شاهدز را درمحاصره گرفتند عاقبت احمد درسال ۵۰۰ هجری تسلیم شد ومحمّد او و پسرش را کشت وشاهدز را خراب کرد وکسی که بتدبیر او شاهدز مسخر و احمد تسلیم شد وزیرسلطان محمّد **سَعْدالملك سَعْدبن محمّد آبی** بود که از ابتدای سلطنت این سلطان وزارت او را داشت

سعدالملك آبی پس ازفتح شاهدز قلعهٔ **خان لنْجان** را هم که ازقلاع معتبر اسماعیلیّه و در هفت فرسنگی اصفهان بود از ایشان گرفت وشهرت و قدرتش افزایش یافت امّا او را پیش سلطان بهمدستی با باطنیان متّهم ساختند ومحمّد اورا در شوّال

۵۰۰ باین جرم کشت و وزارت خود را بیکی از پسران خواجه نظام الملك یعنی **ضیاء الملك احمد** که در همین تاریخ بنظام‌الملك ثانی ملّقب شد سپرد.

عمدهٔ اشتهار این نظام‌الملك ثانی در وزارت سلطان محمّد نتیجهٔ دو واقعه است یکی **فتح نُعْمانیّه** در ۱۹ رجب ۵۰۱ دیگری لشکرکشی او بقصد قلعهٔ الموت در سال ۵۰۳

درسال ۵۰۰ سلطان محمّد خبر شد که **امیر سیف‌الدّوله صَدَقه** امیرمزیدی حلّه از اطاعت او سرپیچیده است سلطان درآخر ربیع‌الأول ۵۰۱ عازم عراق عرب شد و او و وزیرش نظام‌الملك در ۱۹ رجب ۵۰۱ درمحل نعمانیّه صدقه را شکست دادند و صدقه در جنگ کشته شد و محمّد ولایات‌او را ضمیمهٔ ممالك خود ساخت

در محرّم سال ۵۰۳ سلطان محمّد بر اثر شکایات عدیدهٔ مردم از اسماعیلیّهٔ الموت نظام‌الملك را با **امیرجاُولی سقاُوو** که در فارس و خوزستان مکرّر بقلعه‌های اسماعیلیه حمله برده بود بالموت فرستاد و نظام‌الملك بمحاصرهٔ الموت و یکی دیگر از قلاع آن حدود مشغول شد و با اینکه از بهار تا پائیز برای تسخیر آن نقاط معطّل شد نتیجه‌ای بدست نیاورد و از خیال خود دست برداشت وکمی بعد فدائیان اسماعیلی وزیر را در بغداد کارد زدند لیکن زخم ایشان کاری نشد و نظام‌الملك پس‌از مدّتی ناخوشی شفا یافت وسال بعد یعنی در ۵۰٤ محمّداو را از وزارت خود انداخت

وفات سلطان محمّد در۲۴ ذی‌الحجّهٔ ۵۱۱

سلطان‌ابوشجاع‌غیاث‌الدّین‌محمّدبن‌سلطان‌ملکشاه که‌از سال ٤۸٦ تا ٤۹۲ از جانب برکیارق در گنجه و ارّان امارت میکرده ودر این تاریخ اخیر بجای برادر بسلطنت کلّ ممالك سلجوقی منصوب‌شده تاتاریخ ٤ ذی‌الحجّهٔ ۵۱۱ که زمان فوت‌اوست دوازده سال ونیم پادشاه بوده است.

در موقع احتضار محمّد پسر چهارده سالهٔ خود **محمود** را نامزد سلطنت‌کرد و روز بعد از فوت سلطان بنام او خطبه خواندند و مستظهر خلیفه نیز در ۱۳ محرّم ۵۱۲ امر داد تا در بغداد نام محمود را بسلطنت در خطبه داخل نمودند و او را بلقب

مغیث‌الدّین ملقّب ساخت

سلطان محمّد که هنگام وفات ۳۷ سال بیش نداشت پادشاهی بود شجاع و عادل و نیکورفتار و در تمام ایّام سلطنت از اوحرکتی ناپسند سر نزد در تقویت دین اسلام جدّ مخصوص داشت جنگهای او با ملاحده شاهد این گفتار است در سال ۵۰۹ بعزم خارج کردن صلیبیّون فرنگی که از تاریخ سال ۴۹۱ بر سواحل شام و فلسطین مستولی بودندلشکری بآن سرزمین فرستادلیکن بعلّت نفاقی که مابین امرای مسلمان الجزیره وشام وجود داشت این لشکرشکست یافتند وشکست ایشان باعث تقویت موقع عیسویان صلیبی گردید

۶ - سلطان معزالدّین ابوالحارث احمد سنجر

(۵۵۲-۵۱۱)

بعدار رسیدن خبر مرگ سلطان محمّد **ملك‌ناصرالدّین‌سنجر** که ازتاریخ سال ۴۹۰ برخراسان و ماوراءالنّهر امارت میکرد و در این مدّت او را فتوحاتی بزرگ نصیب شده بود از اطاعت امر برادر زادهٔ چهارده سالهٔ خود محمود و قبول عنوان سلطنت او استنکاف ورزید و خود را بالقاب پدر خویش سلطان ملکشاه **معزّالدّین** و **سلطان** خواند لیکن باحترام حقوق محمّد برادر خود متعرّض سلطان مغیث الدّین محمود پسر او نشد و ولایت غربی را همچنان بتصرّف او باقی گذاشت و اگرچه محمود و فرزندان دیگر محمّد مادام که سنجر حیات داشت بعنف یا برغبت سیادت و ریاست عمّ بزرگوار خویش را برخود میشناختند و نام سنجر را در خطبه در غالب ممالك سلجوقی تا شام و حرمین یاد میکردند امّا قلمرو حقیقی سنجر از ری بطرف مشرق یعنی تا حدّ کاشغر وحوالی سند بود و بلاد غربی را پسران سلطان محمّد وامرا واتابکان سلجوقی اداره می‌نمودند

مدّت حکمداری سنجر که قریب شصت و دو سال طول کشیده بدو دوره

تقسیم میشود یك دوره از سال ۴۹۰ تا ۵۱۱ که سنجر عنوان ملکی و از جانب برادران فقط امارت داشت و بلقب ناصرالدّین ملقب بوده است. دورهٔ دوّم ازسال ۵۱۱ تا ۵۵۲ که ایّام سلطنت و ریاست اوست برکلّ ممالك سلجوقی با القاب معزّالدّین و سلطان السّلاطین و امثال اینها وقبل ازاین تاریخ سنجر را ملك مشرق میخواندند

الف ـ دورهٔ امارت سنجر

(۴۹۰-۵۱۱)

اوّلین واقعهٔ مهمّ دورهٔ امارت ملك ناصرالدّین سنجر پس از از دفع فتنهٔ ارسلان ارغو فتح طخارستان وترمذ است بسال ۴۹۱ که سنجر آن نواحی را ازدست یکی از امیرزادگان سلجوقی بدرآورده و بحوزهٔ امارت خود ضمیمه ساخته است و بعد از آن جنگ پوژگان است که در طیّ سلطنت برکیارق بآن اشاره کردیم وسنجر در این واقعه که سال ۴۹۳ رخ داده بیاری برادر زادهٔ خود محمّد برخاسته و برکیارق و امیر حبشی را مغلوب ساخته است ودر این جنگ سپهسالاری اردوی سنجر را **امیر یرغُش** بزرگترین امرای سنجرداشته است. سنجرامیر یرغش‌را درتاریخ ۴۹۴ بفتح قلاع اسماعیلیّه در قهستان و طبس فرستاد و یرغش پس از قتل وخرابی بسیار در این اقطار بمرو کرسی سنجر باز گشت وباردیگر درسال ۴۹۷ بهمین نواحی مراجعت نمود و بر اسماعیلیّه سخت گرفت عاقبت سنجر باشارهٔ بعضی از درباریان خود با اسماعیلیان صلح کرد باین شرط که ایشان قلعه‌ای تازه بنا نکنند وازخریدن اسلحه و دعوت مردم بدین‌خویش‌خودداری نمایند و یرغش بخراسان مراجعت نمود. این مصالحه را اکثر مردم خراسان نپسندیدند وسنجر ازهمین تاریخ بمواضعه وجانبداری از باطنیان متّهم شد و بعدها نیز از او اعمالی سر زد که این تهمت را تقویت نمود

لشکرکشی سنجر بماوراء النّهر

سابقاً گفتیم که سلطان ملکشاه پس از فتح سمرقند در سال ٤٨٢ احمدخان خاقان‌آنجا را باخود باسیری بایران برد وپس ازچندی او را بامارت سابق برگرداند. احمدخان در ایّام اقامت در ایران بعقیدهٔ باطنیّه درآمد و چون بسمرقند برگشت علما و فقها براو شوریدند و حکم قتل او را دادند و احمد خان در محرّم ٤٨٨ کشته شد و پسر عمّش بر جای او نشست.

در عهد سلطنت برکیارق امارت خانیّه در دست سه تن از افراد این خاندان گشت و ایشان همواره سلطنت و ریاست برکیارق را تصدیق داشتند تا آنکه در ایّام سفر سنجر بمعیّت برادرخود ببغداد (سال ٤٩٥) **قدرْ خان جبریل** از نبودن سنجر استفاده کرد و بهمدستی یکی از امرای سنجر مصمّم تسخیر خراسان شد مخصوصاً چون سنجر در برگشتن بخراسان سخت مریض بود و بین برکیادق ومحمّد نیز خصومت شدّت داشت باقدام باین جسارت ورزید سنجر بزودی شفا یافت و ببلخ بجلوی قدرخان شتافت وامیریرغش را بدستگیری قدرخان که ازراه‌غفلت سرگرم شکارشده‌بود مأمور کرد و یرغش او را دستگیر ساخت و او بامر سنجر بقتل رسید و سنجر خواهرزادهٔ خود **محمّد تکین** را که از طرف پدر ازخانیّه بود و از ترس قدرخان بر مرو میزیست با لقب **ارسلان‌خان** بخاقانی سمرقند گماشت و ماوراءِ النّهر مستقیماً مطیع سنجرشد و یکی دوبار ازجمله در سال ٥٠٣ که ارسلانخان گرفتار معارض شد سنجر باو یاری داد و دشمن او را دفع کرد و ارسلانخان تا قریب بیست سال از تاریخ انتصاب خود در ماوراء النّهر بصلح وصفا امارت میکرد وسنجر از این طرف آسوده خاطر بود فقط در سال ٥٠٧ بسنجرخبردادند که ارسلانخان برعایای خودظلم میکند وازاطاعت اوسرپیچیده سنجر با لشکری بقصد او حرکت نمود امّا ارسلانخان از ترس بامیر قماج که در این تاریخ بزرگترین امرای سنجری بود متوسّل شد و خود نیز بدعوت سنجر بساحل چپ جیحون آمد و در حالی‌که سنجر برساحل راست شط بر اسب سوار بود زمین خدمت بوسید وسنجر اورا عفو نمود و بمقرّ امارت خود برگرداند

فتح غزنین در ۲۰ شوّال ۵۱۱

تفصیل لشکر کشی سنجر را بطرف غزنه و علّت آنرا در تاریخ غزنویان در ضمن سلطنت ارسلانشاه غزنوی نوشته و گفته‌ایم که سنجر بنا بر پیمانی که در مرو با بهرامشاه برادر ارسلانشاه بسته بود بیاری او و بهمراهی امیر انر و ابوالفضل نصر بن خلف ملك سیستان بغزنه لشکر کشید و آنجا را در ۲۰ شوّال ۵۱۱ فتح نمود و بهرامشاه را بتخت نشاند و با او قرار گذاشت که ابتدا بنام خلیفه وسلطان محمّد وسنجر خطبه بخواند سپس بنام خود و باین ترتیب غزنین که تا این تاریخ هیچوقت مسخر سلاجقه نشده بود بدست سنجر فرمان‌ایشان را گردن نهاد واین فتح سنجر را فوق‌العاده در ممالك اسلامی مشهور و بلند نام ساخت

سلطان محمّد صلاح سنجر را در لشکرکشی بغزنه نمیدانست و او را از این خیال منع می‌نمودلیکن سنجر بتشویق وزیرخود باین امر برادر اعتنائی نکرد و بعداز گشودن آن شهر خبر فتح آنرا برای برادر نوشت در حالی که سلطای محمّد در مرض بود و دوماه بعد یعنی در ۲۴ ذی‌الحجّهٔ ۵۱۱ مرد وسنجر سلطان شد

در فتح غزنین وزارت سنجر با **قوام الملك ابوالحسن صدرالدّین محمّد** پسر فخرالملك بن نظام الملك بود و او را سنجر در ماه صفر سال ۵۰۰ قریب یك ماه بعد از قتل پدرش فخرالملك که در دهم محرّم همین سال بدست باطنیّه کشته شد باین‌سمت برگزیده بود.

سنجر درحین اقامت در غزنین بر وزیر خود بدگمان شد و امرای سنجری که با صدرالدّین محمّد خوب نبودند وچشم طمع بمال گزافی که درفتح غزنین نصیب او شده بود دوخته بودند سنجررا بقتل او تحریك کردند وسنجر پس‌از آنکه بمرو رسید وزیر خودرا درهفت روزمانده بآخر ذی‌الحجّهٔ ۵۱۱ کشت و این شخص آخرین وزیر سنجراست در دورهٔ امارت وملکی او .

ب ـ دورهٔ سلطنت سنجر

(از ذی‌الحجهٔ ۵۱۱ تا ربیع‌الاوّل ۵۵۲)

جنگ ساوه در ۱۲ جمادی‌الاولی ۵۱۳

بعد از قتل صدر الدّین محمّد سنجر سخت از این حرکت خود پشیمان شد مخصوصاً چون خبر مرگ سلطان محمّد نیز دراین تاریخ باو رسید وسنجر بر اثر آن بسیار زاری و بی‌تابی کرد بیشتر این عمل زشت در او تأثیر نمود. عاقبت چون میل لشکریان و مردم را بخاندان نظام‌الملك مشهود میدید برادر زادهٔ خواجه یعنی **ابوالمحاسن عبد ـ الرّزاق بن عبدالله** را که **فقیه‌اجلّ** و **شهاب‌الاسلام** لقب داشت بوزارت خود برگزید و با اختیار لقب سلطان بجای سلطان محمّد در مرو بسلطنت نشست.

در سال ۵۱۳ سلطان مغیث الدّین محمود برادر زادهٔ سلطان سنجر که از عنوان سلطنت سنجر شاکی بود و خیال میکرد که عمّ او با او نیز همان معامله را خواهد کرد که با پدرش محمّد داشت بتحریك وزرا و امیر **علی بن عمر** حاجب سالار و اُمرای عراق و حلّه وسپاهی فراوان بری آمد و لشکر عراق بسرداری **مَنْکُو بَرْس** و لشکر عرب بریاست **منصور بن صَدَقهٔ مَزْیَدی** در رکاب او بودند

سلطان سنجر با ۲۰۰۰۰ سپاهی و ۱۸ زنجیر فیل بهمراهی شهاب‌اسلام و امیر ابوالفضل نصر بن خلف سیستانی و **علاء الدّین محمّد خوارزمشاه** و **امیر علاء الدّوله گرشاسف** اتابك کاکویی یزد (شوهر خواهر سنجر و محمّد) بجلوی سپاهیان محمود شتافت ودرجنگی که در تاریخ ۱۲ جمادی‌الاولی ۵۱۳ درساوه اتّفاق افتاد برادر زاده را شکستی سخت داد محمود باصفهان گریخت وسنجر بهمدان آمد و خلیفه در بغداد نام محمود را ازخطبه انداخت و بنام سلطان سنجر خطبه خواند

درهمدان سنجر بعلّت قلّت سپاه و التماس مادرش **تاج‌الدّین خاتون** که جدّهٔ محمود بود حاضر شد که با او صلح کند ومحمود بملاقات عمّ وجدّهٔ خود آمد وسلطان

سنجر او را محبّت بسیار نمود و امر داد که در جمیع بلاد بعد از نام خود نام محمود را بولیعهدی یاد کنند و ممالك او را بغیراز ری باو واگذاشت و پس از پنج سال یکی از دختران خود را از خراسان بعقد برادر زاده عراق فرستاد

کسی که میانهٔ محمود وسنجر را بهم زده بود مردی بود از عمّال دیوانی از اهالی درگزین همدان بنام **زین الملك قوام الدّین ابو القاسم** که ابتدا سمت وزارت امیرعلیّ بن عمر حاجب بزرگ محمود را داشت و او که مردی توطئه ساز و تبه‌کار و مکّار بود قریب پانزده سال در دو دولت محمود وسنجر وخلیفه مرتکب بسی جنایات شد و بسیاری از مردم بیگناه را بدست عمّال خود یا فدائیان اسماعیلی از میان برد ابتدا مخدوم خود امیر عمر حاجب سالار را واداشت تا محمود را بر عمّ خود عاصی کند سپس امرای ماوراء النّهر و حلّه وفارس و شبانکاره را شوراند وجمعی از غلامان محمود را کشت وخزانهٔ او را بباد غارت داد و بقدری خرابی کرد که سنجر بآمدن بری واصلاح حال دستگاه سلطنتی برادر زاده مجبور گردید

بعد از فتح ساوه مبالغی کثیر باین و آن داد تا خود را بسلطان سنجر نزدیك کرد و سنجر او را بآوردن محمود باصفهان مأمور یت داد و پس از مراجعت سنجر بخراسان از طرف او بدیوان طغرا و انشای محمود گماشته شد و در این مدّت اخبار عراق را راست یا دروغ بسنجر می نوشت و هیچوقت بامید یافتن صدارت دست از دسیسه برنمیداشت تا آنکه در ۵۱۷ محمود را وادار کرد تا وزیر خود **شمس الملك عثمان** پسر خواجه نظام‌الملك را کشت و کمی بعد خود بوزارت او رسید و در این دوره برای دفع دشمنان بباطنیّه متوسّل شدوسفیر خلیفه و وزیر سنجر را بدست ایشان از میان برداشت و عارف بسیار مشهور یعنی **ابو المعالی عبدالله بن محمّد میانَجی** معروف به **عین القضاة همدانی** را امر داد در سال ۵۲۵ در آیام وزارت دوّم خود که بعد بآن اشاره خواهیم کرد بدار آویختند و بقدری جنایت کرد که محمود با وجود طرفداری سنجر از درگزینی عاقبت در ۵۲۱ او را در حبس انداخت و موقّتاً مردم از شرّ او آسوده شدند بقیّهٔ وقایع سلطنت سلطان سنجر را در قسمت غربی ممالك

سلجوقی در طیّ سلطنت سلاجقهٔ عراق یعنی برادر زادگان او بیان خواهیم کرد .

لشکر کشی دوّم سنجر بماوراء النّهر در ۵۲۴

در سال ۵۲۴ محمّد ارسلانخان خاقان سمرقند که در این تاریخ پیر و فالج شده بود چون یکی از پسرانش بدست قاضی و رئیس شهر کشته شده بود از سلطان سنجر یاری خواست وسنجر با لشکری بماوراء النّهر حرکت نمود امّا قبل از رسیدن سلطان پسر دیگر خاقان فتنه را خواباند و ارسلانخان بسنجر که در راه بود پیغام داد که دیگر بکمك او احتیاجی ندارد سلطان از این پیغام در غضب شد و چون در این تاریخ بر جمعی دست یافت که گفتند ارسلانخان ایشان را بقتل سلطان برانگیخته بر سمرقند حمله برد و آنجا را بباد غارت داد و ارسلانخان را که پدر زن سلطان بود گرفت و بخراسان فرستاد و سنجر ماوراء النّهر را ابتدا بحسن تکین و پس از او بپسر ارسلانخان یعنی **خاقان کمال الدّین ابوالقاسم محمود** که خواهرزادهٔ سلطان میشد سپرد و این خاقان چنانکه بعد بیاید تا آخر سلطنت مطیع بود .

تأسیس دولتهای قراختائی و خوارزمشاهی

در حدود ۵۱۸ ـ ۵۱۹ هجری طایفه ای از زرد پوستان ساکن در اراضی شمالی کوه‌های تیان‌شان و دره های انهار ایلی و تاریم مابین دو دریاچهٔ بلخاش وایسی گول بنام قوم **قَراخَتائی** بتوسط شخصی که **یلُوتَاشه** نامیده میشد بتشکیل دولت وسیعی موفق آمدند و این یلوتاشه را **گورخان** یعنی **خان خانان** میخواندند وگورخان بعد از او لقب عمومی پادشاهان قراختائی گردید . پای‌تخت این دولت تازه در شهر **بلاساغون** قرار داشت .

امّا خوارزمشاهیان جدید فرزندان غلامی ترکند **آنوشتکین** نام که اورا یکی از امرای سلجوقی درغرجستان خریده بود و بهمین جهت اورا **انوشتکین غَرْجه** میگفتند. انوشتکین بر اثر لیاقت و کفایت در دستگاه ملکشاه ترقی یافت و بشحنگی خوارزم منصوب شد

شده بود این امیر پسر انوشتکین غرجه یعنی **قطب‌الدّین محمّد** را بحکومت خوارزم فرستاد و قطب‌الدّین محمّد لقب **خوارزمشاه** یافت و او مؤسّس سلسلهٔ خوارزمشاهی و سال ۴۹۰ ابتدای ظهور دولت ایشان است

پس‌ازنصب سنجر بحکومت خراسان ودفع فتنهٔ ارسلان ارغو این‌فرمانروای تازه قطب الدّین محمّد را در خوارزمشاهی باقی گذاشت و محمّد خوارزمشاه در تمام مدّت امارت خود (۴۹۰ ـ ۵۲۲) تابع ومطیع سنجر بود و هرسال یك بار یاخود یا پسرش **اَتْسِزْ** بخدمت سنجر می‌آمدند وغالباً در رکاب او شمشیر میزدند چنانکه محمّد خوارزمشاه در جنگ ساوه جزء سرداران‌سلطان سنجر بود و اتسز درجنگ این‌سلطان با برادرزاده‌اش‌مسعود جنگ‌میکرد

بعد از مرگ محمّد خوارزمشاه‌سنجر مقام او را بأتسز داد واتسزکه لقب **ابوالمظفّر علاء الدّوله** اختیار کرد بسیرهٔ پدر تا حدود سال ۵۳۰ همچنان خدمتگزار و در اطاعت سنجر بودو در سال ۵۲۹ که سنجر برای تنبیه بهرامشاه بغزنین حرکت نمود اتسز نیز در رکاب بود لیکن در ۵۳۰ که سلطان ببلخ رسید اتسز بعلّت حسد امرای سنجر و بی‌مهریهای سلطانی بخوارزم رفت و از همین تاریخ برسنجر عاصی‌شد ودرصدد تشکیل دولتی مستقلّ برآمد درحالی‌که قراختائیان درهمسایگی مشرق خوارزم بتصرّف ممالك سلجوقی شروع کرده وسیل‌آسا درکار پیشرفت بطرف مغرب بودند

جنگ اوّل بین سنجر واتسز در ربیع الاوّل ۵۳۳

بعد از مراجعت از غزنه اتسز بقصد فتح خاك جند و درهٔ سفلای جیحون لشکر بآن‌سمت بُرد و آن نقاط را که مطیع سلطان بودند بتصرّف خود آورد سنجر نمایندگانی پیش اتسز فرستاد و این حرکت او را تقبیح نمود امّا خوارزمشاه از راه گستاخی نمایندگان سلطان را محبوس نمود وجمیع راه‌های‌خراسان را بست

راضی اطراف آنرا در زیرا در آب غرقه کرد تا جلوی پیشرفت لشکر سنجر را بگیرد. سنجر در جنگی که در نهم ربیع الاوّل ۵۳۳ در جنب هزار اسب اتّفاق افتادفتحی بزرگ کرد و از سپاهیان اتسز قریب ده هزار تن کشته شدند اتسز گریخت لیکن پسرش بدست سنجر افتاد و او را بفرمان سلطان گردن زدند. سنجر خوارزم را ببرادر زادهٔ خود **غیاث‌الدّین سلیمان** پسر سلطان غیاث‌الدّین محمّد سپرد و بخراسان برگشت.

اتسز پس از مراجعت سنجر بخوارزم آمد و چون مردم آنجا از رفتار لشکریان سلجوقی ناراضی بودند باو کمك کردند و خوارزمشاه غیاث‌الدّین سلیمان را از ملك خود راند و بار دیگر بخوارزمشاهی نشست و چون از سلطان ترس داشت در ذی‌القعدهٔ ۵۳۵ سوگندنامه‌ای پیش سنجر فرستاد وبا یادکردن قسمهائی غلیظ بمطیع ماندن نسبت بسلطان متعهّد شد

جنگ قَطَوان در صفر ۵۳۶

در سال ۵۲۲ گورخان قراختائی که بمناسبت یك چشم داشتن در کتب اسلامی اورا بلقب اعور یاد کرده‌اند پس‌از مطیع ساختن قبایل ترك قرقیز (خرخیز) متوجّه فتح بلاد کاشغر و ختن شد و این بلاد در این ایّام تحت امر حاکمی بود که از سلطان سنجر اطاعت داشت حکمران کاشغر گورخان را درچندمنزلی این شهرشکستی فاحش داد و قراختائیان گریختند

ترکان قراختائی بار دیگر درسال ۵۳۱ بهجوم بممالك اسلامی شروع کردند و این بار راه ماوراءالنّهر را پیش گرفتند خاقان محمودبن ارسلانخان بجلوی ایشان رفت لیکن در رمضان این سال نزدیك شهر خجند ازآن طایفه شکست یافت وبسمرقند گریخت و قراختائیان در بلاد شرقی ماوراءالنّهر ریختند و وحشت غریبی سر تا سر این کشور را گرفت. عاقبت مردم محمود خان را پیش سلطان سنجرفرستادند و از او در دفع گورخان قراختائی یاری طلبیدند.

سلطان سنجر در تاریخ ذی‌الحجهٔ ۵۳۵ با قریب ۱۰۰،۰۰۰ جنگی و

همراهی امیر قماج و امیر ابوالفضل سیستانی و بهرامشاه غزنوی و علاءالدّین حسین جهانسوز غوری و شاه‌غازی نصرة‌الدّین رستم‌بن‌علی اسپهبد طبرستان بماوراءالنّهر حرکت کرد و بنا بشکایت خاقان محمود از ترکان قرلق برسر ایشان تاخت و هرچند ایشان تقاضای تجدید خدمتگزاری و عذرخواهی نمودند بالتماس آنان گوش نداد و قرلقیان بگورخان قراختائی پناه بردند. گور خان پیش سلطان از ایشان شفاعت کرد لیکن سلطان مغرور آن شفاعت را نیز نپذیرفت و برخلاف رأی وزیر خود **ناصرالدّین ابوالفتح طاهر بن فخر الملك** برادر قوام‌الملك صدرالدّین محمّد سابق‌الذّکر که از جمادی‌الاولی ۵۲۸ بوزارت سلطان منصوب شده بود مراسله‌ای تهدید آمیز بگور خان نوشت و اورا باسلام خواند

گورخان از نوشته و تهدیدات سنجر در غضب شد و بدفع او بسمت سمرقند حرکت کرد و درجنگ عظیمی که در محلّ **قطوان** در شش فرسخی این شهر بتاریخ ۵ صفر ۵۳۶ روی کرد قراختائیان و ترکان قرلق سپاهیان سنجر را شکستی بزرگ دادند و اکثر ایشان را از دم شمشیر گذراندند و زوجهٔ سلطان دختر ارسلانخان افراسیابی و امیر قماج و امیر ابوالفضل سیستانی اسیر شدند و سلطان بترمذ گریخت و خاقان محمود ماوراءالنّهر را از دست داد و گور خان پس از فتح سمرقند بر بخارا نیز مستولی شد

قراختائیان از طرفی دیگر بخوارزم ریختند و اتسز که گویا درتحریك گور-خان بحمله بماوراءالنّهر بی دخالت نبود از ایشان شکست خورد و با قبول ادای ۳۰،۰۰۰ دینار خراج سالیانه با آن طایفه صلح نمود

شکست قطوان که اوّلین و بزرگترین مغلوبیّت سلطان سنجر بود برای او سخت گران تمام شد چه علاوه بر وهنی که اورا از این بابت فراهم آمد اتسز بازقدم در راه طغیان گذاشت و ممالك شرقی او از کاشغر تا بخارا نه تنها از دست او بیرون رفت بلکه سراسر این بلاد اسلامی مطیع و خراجگزار پادشاهی کافر گردید وتا وقتی که علاءالدّین محمّد خوارزمشاه دولت قراختائی را در حدود سال ۶۰۹ منقرض نمود

کاشغر و ماوراءالنّهر همچنان تابع گور خانیان بودند و خانیان افراسیابی بایشان باج میدادند

لشکر کشیهای سنجر بخوارزم در ۵۳۸ و ۵۴۲

چون سنجر از قراختائیان شکست یافت وبترمذ وبلخ آمد اتسز موقع را برای تجدید عصیان وتاختن بخراسان مناسب یافت و در ربیع‌الاوّل ۵۳۶ بسرخس آمد و از آنجا بمرو شاهجان پای تخت سلطان رفت مردم شهر بر او قیام کردند و اتسز بانتقام دست بکشتار زد و جمع کثیری را کشت و بخوارزم برگشت امّا در ماه شوّال بار دیگر بخراسان آمد و در ذی‌القعده نام سنجر را از خطبه انداخت و امر داد تا بنام او خطبه خواندند و این حال تا اوّل محرّم ۵۳۷ برقرار بود و سنجر بر اثر شکستی که یافته بود قدرت جلوگیری از خوارزمشاه را نداشت اتسز بخوارزم برگشت و خودرا مستقل خواند و رئیس دیوان انشاء او یعنی شاعر و نویسندهٔ بسیار مشهور **رَشیدالدّین عمر بلخی وَطْواط** در مدح او گفت

چون مَلك اتسز بتخت مُلك برآمد دولت سلجوق و آل او بسر آمد

سلطان سنجر که ازاین حرکات اتسز سخت درخشم شده بود در سال ۵۳۸ بخوارزم حمله برد و آنجا را تحت محاصره گرفت اتسز نوبتی دیگر از در عذرخواهی و صلح جوئی درآمد و سنجر اورا بخشود و بخراسان برگشت

امّا اتسز هیچوقت با سنجر صفا نداشت و صلح جوئی او همشه از راه اضطرار بود چنانکه چندی بعد دو نفر را محرمانه مأمور قتل سنجر کرد و فرستادهٔ سلطان در خوارزم یعنی شاعر نامی **ادیب شهاب‌الدّین اسماعیل صابر** قصّه را بسنجر نوشت و سنجر آن دو تن را دستگیر و مقتول نمود و اتسز هم ادیب صابر را در جیحون انداخت

سنجر بار دیگر در جمادی‌الاخری سال ۵۴۲ لشکر بخوارزم برد وبمحاصرهٔ قلعهٔ هزاراسب پرداخت وبعد از دوماه آنجارا مسخّر کرد و اتسز که باز چاره‌را ناچار میدید در محرّم ۵۴۳ بخدمت سنجر آمد و بعنف سر تسلیم فرود آورد و سلطان باز

از گناهان او چشم پوشید .

فتنهٔ غز در ۵۴۸ طایفهٔ غز که سابقاً بایشان اشاره‌ای کردیم جمعی بودند مانند سلاجقه از ترکمانان مسلمان ساکن ماوراء النّهر بعد از آنکه قراختائیان بر این دیار تسلّط یافتند از آنجا هجرت نمودند و در حوالی بلخ سکونت گزیدند

بلخ دراین تاریخ تحت حکومت امیرقماج از بزرگترین امرای لشکری سنجر بود و او از غزان خواست که حدود بلخ را ترك کنند و بجائی دیگر روند ترکمانان غز ابا کردند و قماج برسر ایشان تاخت و آن طایفه هرقدر خواستند که اورا بدادن پول از خیال خود بازدارند ممکن نشد ناچار تن بجنگ دردادند وپس ازمنهزم ساختن قماج ببلخ ریختند و از قتل و غارت دریغ نکردند .

سلطان سنجر ترکمانان غز را بترك بلخ تهدید نمود غزان بعذر خواهی برخاستند و حاضر شدند که اگر سلطان ایشان را در چراگاه های سابق باقی گذارد هرسال پول و حشم بخدمت او بفرستند سنجر زیر بار نرفت و با جمعیّتی قریب بصدهزار نفر بدفع آن طایفه عازم شد .

بدویان غز یك بار در محرّم ۵٤۸ نزدیك بلخ لشکر سنجر را شکست دادند و بار دیگر در جمادی الاولی از همین سال درنزدیکی مرو ودراین دفعهٔ اخیر امیرقماج و جمعی دیگر از امرای سنجری بقتل رسیدند و سلطان و زوجه‌اش درششم جمادی‌الاولی بدست غزان اسیر افتادند و بیابان نشینان ترکمان مانند مور و ملخ درخراسان ریختند و بلادْ آباد آن که هریك چشم و چراغ عالم تمدّن و ازجهت عمارت وجمعیّت در آن ایّام کم نظیر بودند پایمال سمّ ستوران این جماعت غارتگر خونخوار گردید و مرو و بلخ و طوس و نیشابور و هرات بباد یغمای ایشان رفت و بسیاری از علما و اهل زهد و تقوی بدست غز شربت شهادت چشیدند تنها شهر هرات بعلّت باروی محکم از تعرّض ایشان مصون ماند .

امرای غز که مشهورترین ایشان **ناصرالدّین ابوشجاع طوطی** بود سنجر

را تا اوایل سال ۵۵۱ در حبس داشتند و بظاهر باو احترام میکردند و اورا همچنان سلطان میشناختند لیکن از او غافل نمیشدند تا فرار نکند و درصدد انتقام برنیاید.

از امرای سنجری آنها که جانی بسلامت بدر برده بودند با وزیر سلطان خواجه طاهر بن فخرالملك **سلیمانشاه** سابق‌الذکر پسر سلطان محمود بن سلطان محمّد را که سنجر چندی قبل او را بولیعهدی خود بر گزیده بود بجای سلطان بسلطنت برداشتند و سلیمانشاه در جمادی الاخری از سال ۵٤۸ بنیشابور آمد امّا چون مردی ضعیف‌النفس و بد رفتار بود تاب زد و خورد با غزرا نیاورد وپس از آنکه وزیر سلطان یعنی طاهر بن فخرالملك هم در شوّال همین سال مرد نتوانست در خراسان بماند و در صفر ۵٤۹ بعراق برگشت

امرای سنجری خاقان رکن‌الدّین محمود خواهرزادهٔ سلطان را ازماوراءالنّهر بخراسان دعوت نمودند و بنام او بسلطنت خطبه خواندند و در همین ایّام بود که یکی از غلامان قدیم سلطان بنام **مؤیّد آی‌آبَه** نیشابور و طوس و نسا و ابیورد و بیهق و دامغان را تحت امر خود آورد و غزان را از آن بلاد بیرون کرد و بالاخره قبول نمود که با دادن خراجی سالیانه بخاقان محمود در این نواحی مستقلّ باشد

درتمام مدّت اسیری سنجر اتسز خوارزمشاه باوجود اینکه پیوسته بخراسان چشم دوخته بود ازپریشانی اوضاع ممالك سنجری استفاده نکرد وبیشتر این ایّام بجهاد در حدود شمال ومشرق خوارزم اشتغال داشت خاقان محمود پس از رسیدن بخراسان چون دید دیگر بتنهائی حریف غزان نمیشود اتسزرا بیاری خود بخراسان خواست و اتسز بملاقات خاقان باین سرزمین آمد و مکاتباتی بشاه غازی اسپهبد طبرستان و علاءالدّین حسین غوری و تاج‌الدّین ابوالفضل ملك نیمروز نوشت و ایشان را بمدد سلطان سنجر دعوت نمود و در این اثنا خبر رسید که سنجر را یکی از امرا بتدبیر ازچنگ غز رهانده وبترمذ رسانده‌است اتسز مراسله‌ای بسلطان نوشت و اورا بخلاص ازچنگ غز که در اوایل ۵۵۱ صورت گرفته تهنیت گفت و کسب اجازه کرد که بخوارزم رود یا در خراسان بماند و یا بسپاه سلطانی ملحق شود امّا پیش از آنکه

تصمیم او قطعی شود در حدود قوچان مریض شد و در شب نهم جمادی الاولی سال ۵۵۱ وفات کرد

وفات سلطان سنجر در ۱۴ ربیع الاول ۵۵۲

اسیری سنجر در دست ترکان غز سه سال واندکی طول کشید و در این مدّت سلطان از ترس آنکه مبادا زوجه‌اش در دست ترکمانان اسیر بماند حاضر بفرار نشد بعد از آنکه خاتون وفات یافت سلطان بهمدستی جمعی ازپاسبانان خود را بقصد شکار بکنارجیحون رساند و بتوسّط کشتیها که صاحب ترمذ قبلاً تهیّه دیده بود بآن شهر رسید و با لشکری که صاحب ترمذ و بعضی دیگر ازامرا ترتیب داده بودند بمرو آمد وباردیگر بسلطنت نشست امّا ضعف پیری و اندوه مرگ جفت و خرابی بلاد و بروز سرکشان بتدریج اورا از پا در آورد و سال بعد در ۱۴ ربیع الاوّل فوت کرد ودرمروشاهجان پای تخت خود مدفون شد در حالی که عمرش بهفتاد و دو رسیده و از مدّت امارت و سلطنتش قریب شصت و یك سال گذشته بود

سلطان سنجر یکی از بزرگترین و بهترین سلاطین ایرانست و او علاوه بر آنکه شجاع و کریم ورعیّت دوست بوده در آبادی ورفاه حال مردم وحکومت دادن امن و امان جدّ بلیغ داشته و بجز در دو واقعه ازجمیع محاربات فاتح بیرون آمده و از اقصای کاشغر تا لب دریای مدیترانه و از قبچاق تا ساحل هرموز و حرمین بنام او خطبه میخوانده‌اند و از حدود ۵۱۱ که سال جلوس اوست بسلطنت تا هنگام مرگ سلاطین خوارزم و غزنین و عراق و تا جنگ قطوان امرای کاشغر و ماوراءالنّهر همه دست نشاندهٔ او بودند و بدربار او خراج میفرستادند فتوحی که او را در غزنه و ماوراءالنّهر و غور و خوارزم نصیب شد هیچیك از سلاطین سلجوقی را دست نداده بود و اگر چه او در مغرب بفتوحاتی تازه نایل نیامده لیکن در سمت مشرق و شمال شرقی دولت سلجوقیان را وسعتی تازه بخشیده و با ضمیمه کردن بلاد امرای غزنوی و غوری و درهٔ علیای سیحون حدّ ممالك سلجوقی را از این طرفها جلوتر برده‌است.

امر دیگری که نام سنجررا در تاریخ وادبیّات ایران بلند آوازه کرده توجه

کامل او بشعر فارسی و صلات و مراحمی است که از او بگویندگان این زبان وفضلای دیگر میرسیده است مدایحی که ازاو گفته شده شاید ازهیچیك ازملوك دیگر گفته نشده باشد همچنین کتبی که بنام او تألیف یافته بیشماراست مخصوصاً دو نفر از سخن سرایان‌طراز اوّل زبان فارسی یعنی **اَمیر الشُّعراء مُحمّدبن عَبدُالمَلك مُعزّی نیشابوری** و **حکیم اُوحدالدّین عَلیّ‌بن مُحمّد اَنوری اَبیوردی** ذکر بلند اورا با قصاید غرّای‌خود جاوید ساخته‌اند شعرای دیگر نیز مانند **اَدیب صابر ترمذی** **کَمال‌الدّین کَمالی بخارائی** و **فریدِالدّین عَبد الواسِع جَبَلی** و **سیّداَشرَف حَسن‌بن ناصِر غَزنَوی** و **حَکیم سنائی** از او مدحها گفته‌اند

اوضاع خراسان پس از مرگ سنجر

سلطان سنجر در حال احتضار چون فرزند ذکور نداشت خواهرزادهٔ خود خاقان ابوالقاسم محمود را بسلطنت بجای خود تعیین نمود ومحمود درمیان طایفهٔ غز که هنوز برقسمتی از خراسان مستولی بودند و مؤیّدالدّین آی ابه که برقسمت دیگر از این سرزمین تسلّط یافته بود سلطنتی متزلزل یافت غزان فرمانروائی اورا پذیرفتند ومؤیّد آی ابه هم بشکلی تحت امر او آمد که برجمیع کارهای دولتی مسلّط گردید ومحمود درحقیقت تحت اختیار و نفوذ او قرار یافت

مؤیّد آی ابه و محمود بجنگ با غزان پرداختند وگاهی غالب و زمانی مغلوب بودند تا آنکه بالاخره در شوّال ۵۵۳ غلبهٔ کلی با غز شد و مؤیّد و محمود گریختند و این طایفهٔ جسور باردیگر بعضی بلاد خراسان را غارت کردند محمود در جرجان اقامت کرد تا آنکه در ۵۵٤ باستدعای غز ابتدا پسر خویش را بخراسان فرستاد سپس خود بآنجا آمد ولی مؤیّد آی‌ابه با سلطان موافقت ننمود و بخبوشان (قوچان) رفت و اگرچه در آنجا بچنگ غزی افتاد لیکن خلاص شد و در نیشابور بجمع سپاهی موفق گردیدّ و در آن نواحی تاخت و تازها میکرد تا آنکه در ذی القعده بین او و محمود صلح شد و محمود نیشابور و طوس را باو واگذاشت

در جمادی‌الاخری سال ۵۵٦ محمود با لشکریان غز بمحاصرهٔ نیشابور شتافت

ولی در حین محاصره از قید غزان گریخت و پیش مؤیّد رفت . سپاهیان غز چون از فتح نیشابور عاجز شدند بغارت طوس برگشتند و محمود تا رمضان ۵۵۷ پیش مؤیّد بود در این تاریخ مؤیّد محمود و پسرش هردو را کور کرد و این دو بهمین حال در حبس او بودند تا جان سپردند و مؤیّد آی ابه در همین تاریخ بسلطنت بنام خود خطبه خواند و کمی بعد طوس و قومس را نیز مسخّر ساخت و در ۵۵۸ بدعوت **شمس الدّین ایلدگز** اتابك سلطان ارسلان بن طغرل بن محمّد بن ملکشاه پادشاه سلجوقی عراق حاضر شد که در قلمرو خود بنام این سلطان خطبه بخواند و در این تاریخ در خراسان و گرگان بنام سه نفر خطبه میخواندند در قومس و طوس و بیهق و نیشابور بنام سلطان ارسلان سلجوقی در گرگان و دهستان بنام ایل ارسلان خوارزمشاه و در بلخ و مرو و سرخس که در دست غز بود ابتدا بنام سلطان متوفّی سنجر و بعد بنام حاکم آن بلاد . خراسان را چنانکه عنقریب بیاید خوارزمشاهیان مسخّر کردند و مؤیّد آی ابه بدست خوارزمشاه بقتل رسید .

۷ - مغیث الدّین ابو القاسم محمود بن محمد

(۵۱۱-۵۲۵)

سلطان مغیث الدّین ابوالقاسم محمود که پس از مرگ پدر خود سلطان محمّد در ذی الحجّهٔ ۵۱۱ بسلطنت عراق نشسته بود پس از آنکه در ۱۲ جمادی الاولی ۵۱۳ از دست عمّ خویش سلطان سنجر در ساوه مغلوب و بتوسّط او بسلطنت سابق برقرار گردید با صفهان آمد و بامر سنجر وزارت خود را بصاحب دیوان اشراف پدر خود یعنی **کمال الملك علیّ بن احمد سمیرمی** که کفایت و فضلی بکمال داشت و وسیلهٔ آوردن محمود پس از شکست بخدمت سنجر شده بود واگذاشت قوام الملك ابوالقاسم درگزینی رئیس دیوان طغرا وانشاء شد و شمس الملك بن خواجه نظام الملك مستوفی کلّ مملکت .

سلطان محمود در بدو سلطنت بعصیان دو برادر خود **طغرل** و **مسعود** گرفتار گردید مسعود که هنگام فوت پدر در موصل بود در جمادی الاولی ۵۱۲ بیاری چند تن از امرای الجزیره ببغداد حرکت نمود وبر آنجا استیلا یافت لیکن کمی بعد چون محمود آذربایجان و موصل را باو واگذاشت بابرادر صلح کرد و بمقر حکمرانی خویش برگشت طغرل در تاریخ مرگ پدر هشت ساله بود واتابکش **آنوشتکین شیرگیر** بنام او ولایت ساوه و آوه و زنجان را اداره میکرد واو که در عهد سلطان محمّد قسمتی از قلاع اسماعیلیّه را مسخر ساخته بود در سال ۵۱۳ از طرف سلطان محمود از اتابکی طغرل معزول گردید ومحمود اتابکی جدید جهت آوردن برادر بخدمت خویش معیّن نمود اتابك جدید طغرل را بعصیان واداشت وچون از حرکت سلطان مسعود بهمدان اطلاع یافت طغرل را باخود برداشت و بگنجه گریخت وبتدریج بربلاد ارّان و درّهٔ ارس مستولی گردید

در سال ۵۱۴ محمود پس از شکست ازسنجر بار دیگر بر برادر طغیان کرد وبا وزیر خود شاعر فاضل معروف **مُؤیّدالدّین اَبو اِسماعیل حُسین بن عَلی طُغرائی اِصفهانی** از موصل بجنگ محمود عازم شد ولی در جنگی که در نیمهٔ ربیع الاوّل این سال در گردنهٔ اسدآباد بین دوطرف در گرفت شکست خورد وطغرائی اسیر گردید وبامر محمود بقتل رسید مسعود فرار اختیار نمود وکمی بعد از ناچاری باطاعت برادر در آمد

جنگ محمود با گرجیان در سال ۵۱۷

پادشاه گرجستان **داود ثانی**[1] (۴۸۲ - ۵۱۹) پسر گیورگی سابق الذّکر که مردی رشید وکاری بود واز اسلام و قرآن اطلاعاتی کافی داشت و نسبت برعایای مسلم خویش در کمال رأفت و حسن معامله میزیست مقارن اینایّام جمیع نواحی شمال مملکت خود را ازدریای سیاه تاداغستان و دربند مسخر ساخته واز ترکان قبچاقی قریب ۴۰۰۰۰ تن در جزء سپاهیان داخل کرده و باداد ن دختر خود بیکی از امرای

---

۱ - David II

مسلمان شروان او را نیز با گرجستان متّحد نموده بود و چون این قدرت او را حاصل شد در سال ۵۱۳ بحملهٔ بارّان و تفلیس که تحت امر سلاجقه بود شروع کرد و کار تعرّض او بآنجا کشید که مسلمین ارّان و ارمنیّه و الجزیره در سال ۵۱٤ بجهاد برضدّ او برخاستند وطغرل برادر سلطان محمود با اتابك خود و امرای حلّه و ماردین بجلوی داود رفتند امّا درنزدیکی تفلیس مغلوب شدند وداود تفلیس‌را محاصره کرد وآن شهر را در ۵۱۵ گرفت وآنجارا که قریب چهار صدسال‌بود دردست مسلمین میگشت فتح نمود و دوباره تفلیس پایتخت گرجستان شد وبهمین علّت است که گرجیان داود ثانی را زنده کنندهٔ گرجستان لقب داده اند

بعداز این شکست طغرل بابراد خود سلطان محمود صلح کرد واز مردم‌تفلیس و دربند جماعتی بداد خواهی پیش خلیفهٔ بغداد ونزد سلطان بهمدان رفتند ومحمود در سال ۵۱۷ بمعاونت ایشان آمده شهر **شماخی** را از شروانشاه داماد داود گرفت لیکن لشکریان او جرأت [illegible] که معرّض سپاهیان گرجی داود شوند وشمس‌الملك وزیر که از تاریخ ۵۱٦ [illegible] شمس الملك محمدی بدست ملاحده باین مقام رسیده‌بود سلطان را بباز گشت تصحیح [illegible] وسلطان پس از مدّتی اقامت در شروان بهمدان برگشت و داود محال [illegible] که شروان و شهر آنی (حانی) پایتخت قدیم ارمنستان را هم باطاعت خویش باز آورد

در مراجعت سلطان از شروان ابوالقاسم درگزینی که بسفارت بخراسان‌پیش سنجر رفته واز شمس الملك سعایتها کرده بود برگشت و امر سنجر را در فرستادن شمس الملك بمرو بمحمود گفت محمود هم باشارهٔ مستوفی خود برای آنکه مبادا سنجر درملاقات باشمس الملك براسرار او اطلاع یابد شمس الملك را کشت ودرگزینی کمی بعد موّفق شد که برجای او بنشیند و بصدارت که منتهی آرزوی او بود برسد.

جنگ محمود با مسترشد خلیفه در ۵۱۲

در سال ۵۲۰ بعلّت اختلافی که بین شحنهٔ سلطان‌محمود دربغداد ومسترشد خلیفه بروز کرده‌بود سلطان بالشکرفراوان ببغداد عازم شد و آنجا را در محرّم ۵۱۲ گرفت ومسترشد

بصلح باسلطان مجبور گردید ومحمود پس از دوماه اقامت در دارالخلافه بهمدان برگشت

در رسیدن بهمدان سلطان محمود قوام الملك درگزینی وزیردسیسه کارخود را در حبس انداخت و جای او را بموّرخ ومنشی بزرگوار **شرف الدّین انوشروان بن خالد کاشانی** سپرد.

درگزینی تا سال ۵۲۲ در حبس بود سلطان سنجر در این تاریخ از خراسان بری آمد تابببیند که محمود چنانکه بد اندیشان گفته‌اند ازاطاعت او بیرون رفته یا آنکه برخلاف بر فرمانبرداری عمّ خویش باقی است. سلطان محمود از همدان باستقبال سنجر بری آمد و سنجر اورا باخود بریك تخت نشاند ودر حقّ او اکرام بسیار نمود ودر این ملاقات سه برادر دیگر سلطان محمود یعنی طغرل و مسعود و سلیمان نیز حضور داشتند محمود باصرار سلطان سنجر درگزینی را آزاد کرد واو بامر سنجر بوزارت دختر این سلطان که زن محمود بود برقرار شدو بدستیاری این زن بالاخره در ۲۴ محرّم ۵۲۳ وزارت سلطان را یافت

۸ - غیاث الدّین داود بن محمود

(شوال ۵۲۵ - جمادی الاخری ۵۲۶)

و

۹ - رکن الدّین ابوطالب طغرل بن محمّد

(جمادی الاخری ۵۲۶ - محرّم ۵۲۹)

سلطان محمود پس از ۱۲ سال و ده ماه سلطنت در تاریخ شوال ۵۲۵ در همدان پایتخت خود مرد و وزیرش ابوالقاسم درگزینی پسر او **داود** را بالقب **غیاث الدّین** بسلطنت برداشت ولی چون مردم همدان بر وزیر شوریدند اموال خود را برگرفت و

بری که جزء قلمرو سلطان سنجر بود آمد و داود در ذی‌القعده همین سال بزنجان رفت.

عمّ او مسعود پس از شنیدن فوت برادر بتبریز شتافت و آنجا را در تصرّف گرفت. داود بجنگ مسعود آمد و تبریز را در آخر محرّم ۵۲۶ محاصره نمود و اگرچه عمّ و برادر زاده صلح کردند لیکن مسعود خود را بهمدان رساند و از آنجا نمایندگانی پیش مسترشد ببغداد فرستاد واز او خواست که خطبهٔ سلطنت را بنام او جاری سازد و داود نیز همین تقاضا را داشت خلیفه بهردو پیغام داد که حکم در این باب با سلطان سنجر است و بنام هرکه او بگوید آداب خطبه جاری خواهد شد ودر حالی که بین مسعود و داود این نزاع باقی بود برادر مسعود پسر دیگر سلطان یعنی **سلجوقشاه** والی فارس ببغداد آمد ودر دارالخلافه مقام گزید و خلیفه از او احترام و پذیرائی شایان نمود

مسعود بکمك اتابك موصل لشکر ببغداد کشید و بابرادر خود سلجوقشاه و مسترشد بجنگ پرداخت. سلجوقشاه اتابك موصل را شکست داد و چون در این تاریخ خبر حرکت سلطان سنجر بقصد عراق رسید مسعود خلیفه را از وصول سنجر ترساند و مسترشد حاضر شد که خطبه را بنام مسعود جاری کند وسلجوقشاه را ولیعهد او قرار دهد.

جنگ بین سنجر و مسعود در ۸ رجب ۵۲۶

سلطان سنجر که پس از فوت برادر زاده بدعوت دهگرینی در آخر ربیع الاخر ۵۲۶ بری آمد و طغرل برادر دیگر مسعود و سلجوقشاه نیز بخدمت او شتافت و سنجر او را بولیعهدی خویش در خراسان و ماوراءالنّهر وسلطنت عراق انتخاب نمود واز آنجا بطرف همدان و نهاوند حرکت نمود مسعود و سلجوقشاه و مسترشد مصمّم جنگ باسلطان سنجر شدند ولی خلیفه بااینکه بنابود باایشان حرکت کند تأخیر نمود وسلطان بهمراهی امیر قماج واتسز خوارزمشاه و طغرل در نزدیکی دینور در هشتم رجب ۵۲۶ لشکر مسعود و سلجوقشاه را درهم شکست و مسعود را که بآذربایجان گریخته بود بخدمت خواست وپس از عفو بامیری گنجه وارّان فرستاد

و طغرل را رسماً بسلطنت عراق منصوب نمود و قوام الملك ابوالقاسم درگزینی را بوزارت او گماشت وخود بخراسان برای دفع عصیان احمد خان خاقان ماوراء النّهر به خراسان برگشت.

۱۰ ـ غیاث الدّین ابوالفتح مسعود بن محمد

۵۲۹ ـ ۵۴۷

بعداز مراجعت سنجر داود بهمدان آمد ودر رمضان ۵۲۶ باطغرل بجنگ پرداخت طغرل داود را درنزدیکی همدان منهزم ساخت وببغداد گریخت مسعودکه برگنجه حکومت داشت از شنیدن این خبر راه بغداد پیش گرفت و در آنجا با داود ملاقات کرد وخلیفه را واداشت که اورا درصفر ۵۲۷ سلطان وداود را ولیعهد بشناسد. سپس بهمدان تاخت و طغرل را در شعبان آین سال شکست داد وبر پایتخت سلاجقهٔ عراق مسلطّ گردید و چون شنید که برادرش براه قم و ری منهزم شده درعقب او رفت واین بلا درا بااصفهان و قسمتی از فارس مسخر کرد وطغرل پیوسته بادرگزینی از این‌شهر بآن شهر میگریخت ودر همین ایامّ سرگردانی بود که بتاریخ شوّال ۵۲۷ درگزینی را بالاخره کشت وجمع کثیری را ازشرّ او نجات بخشید

طغرل پس از جمع سپاهی تازه در رمضان ۵۲۸ درنزدیکی قزوین برمسعود غلبه یافت و همدان را از برادرش گرفت و مسعود ببغداد فراری شد واز خلیفه یاری طلبید مسترشدعازم کمك باو بود که‌خبر فوت طغرل‌درمحرّم‌سال ۵۲۹ رسیدومسعود بهمدان آمد وبسلطنت جلوس کرد

قتل‌مسترشد در ۱۸ ذی‌القعدهٔ۵۲۹وراشد در۲۵رمضان ۵۳۲ـ

بعداز مستقر شدن مسعود برتخت سلطنت سلجوقیان عراق‌مابین مسترشد خلیفه و مسعود بهم خورد و علت آن پناه بردن جمعی از امرای مسعودی بود بدار الخلافه و واداشتن مسترشد را بانداختن نام مسعود از خطبه

مسترشد بدعوت این امرا درماه رجب ۵۲۹ بعزم جنگ بامسعود ازبغداد حرکت کرد وچون بنزدیك کوه بیستون رسید مسعود برسر او ولشکریان‌وهمراهانش ریخت خلیفه اسیر شد وسپاهیانش پراگنده گردیدند

مسعود از آنجا که برادرش داود بمسترشد وعدهٔ کمك داده و بر مسعود شوریده بود در شوّال این سال باخلیفهٔ اسیر بآذربایجان رهسپار گردید ودر دو منزلی مراغه رحل اقامت افکند

در این فاصله مسعود و مسترشد صلح کردند و قرار شد که خلیفه ببغداد رود وهر سال ۴۰۰۰۰۰ دینار بسلطان مسعود بپردازد واز جمع سپاهی و بیرون آمدن از خانه خود داری نماید امّا قبل از عودت مسترشد ببغداد سفیری از جانب سلطان سنجر رسید وبرای آنکه‌نتیجهٔ رسالت اومعلوم شودمسعودخلیفه‌راپیش‌خود نگاه داشت و مسترشد در این فاصله بتاریخ ۱۸ ذی‌القعده بدست جمعی از باطنیان بقتل رسید وبعدها چنین معلوم شدکه سنجر آنجماعت را بقتل خلیفه برانگیخته بوده‌است

بعداز کشته شدن مسترشد پسرش راشد بجای او نشست واوکه ازپرداختن خراج سالیانه عاجز بود درسال ۵۳۰ بامسعود درنزاع افتاد ونام اورا از خطبه انداخت وداود برادر ومدّعی اورا سلطان خواند وامرای اطراف را بجنگ بامسعود و عصیان براو واداشت مسعود ببغداد آمد و راشد از ترس باتابك موصل پناه جست و مقتفی بجای او بخلافت اختیار شد.

درسال ۵۳۲ راشد از موصل بآذربایجان پیش داود رفت و اتابك فارس و بعضی دیگر از امرا هم که ازمسعود ترس داشتند دور داود و راشد را گرفتند وبجنگ مسعود آمدند مسعود در شعبان این سال ایشان را در نزدیك دینور شکست داد راشد با داود بخوزستان آمد واز آنجا باصفهان رفت ودر آن شهر در ۲۵ رمضان بدست یك تن از اسماعیلیه بضرب کارد جان سپرد

مرگ مسعود در اول رجب ۵۴۷

سلطنت مسعود درقسمت اخیر بیشتر بجنگ‌باامرای خود و کسانی که علی‌رغم وی برادران یابرادرزادگان‌اورابپادشاهی علم‌میکردنداندصرف شده ودر این‌مدّت یکبار هم درسال ۵۴۴

سنجر برای اصلاح کارهای سلطنتی او بری آمده ومسعود بخدمت او شتافته وتجدید عهد خدمتگزاری و چاکری کرده است عاقبت مسعود برغالب امرای یاغی غالب آمده و اکثر ایشان را مغلوب یا مقتول ساخته است مسعود پس از سلطنتی نزدیك بهجده سال در همدان بتاریخ اوّل رجب فوت کرد واو آخرین پادشاه بزرگ ازشعبهٔ سلاجقهٔ عراق بلکه بازپسین فرد معمر خاندان سلجوقی است چه پس ازفوت او وسلطان سنجر که قریب پنجسال بعداز آن اتفاق افتاده دیگر از این دودمان کسیکه صاحب نام ونشانی معتبر شود برنخاسته است

۱۱ - معزّالدّین ابوالفتح ملکشاه بن محمود

(رجب ۵۴۷ - ذی‌القعده ۵۴۷)

و

۱۲ - غیاث الدّین ابوشجاع محمّدبن محمود بن محمّد

(۵۴۷ - ۵۵۴)

بعداز سلطان مسعود برادر زاده اش ملکشاه بن محمود بن محمّد پادشاه شد لیکن چون او مردی عیّاش و بی‌کفایت و شرابخوار بود امرا او را پس از چهار ماه سلطنت خلع کردند و برادرش محمّد را که در خوزستان بود برخود بپادشاهی اختیار نمودند .

از خاندان ترك‌قبچاقی کمال الملك سمیرمی وزیر سلطان محمود یکی که ایلدگز نام و شمس‌الدّین لقب داشت بتدریج در دستگاه دولتی تا آنجا ترقی یافت که از طرف سلطان مسعود در حدود ۵۴۱ بحکومت آذربایجان و اران منصوب شد ومسعود پس از مرگ برادر خود طغرل ثانی زوجهٔ او را هم بعقد اتابك شمس الدّین

ایلدگز درآوردوایلدگزتا آخر سلطنت مسعودبندهٔ وفادار این سلطان بود

برادر دیگر مسعود وطغرل یعنی **سلیمانشاه** که پس از قیام برمسعود بدست او اسیر و در قلعه‌ای محبوس بود پس از جلوس سلطان محمّد ثانی از زندان گریخت وبقصد تصرّف تاج وتخت عازم همدان‌شد امّا قبل ازآنکه بین او ومحمّد جنگی درگیرد یارانش متفرّق گشتند و سلیمانشاه پیش سلطان سنجر رفت و سلطان او را بولیعهدی خود برگزید و چنانکه سابقاً دیدیم بعداز اسیری سنجر بجای او بسلطنت اختیار شد ولی در صفر ۵۴۹ از ترس غز بعراق برگشت و چون او را بکاشان و اصفهان و خوزستان راه ندادند بخلیفه مقتفی پناهنده شد وباجازهٔ او در اوّل سال ۵۵۱ ببغداد آمد وخلیفه اورا سلطان خواند وبالقاب پدرش سلطان محمّد ملّقب ساخت وملکشاه ثانی را نیز ولیعهد او قرار داد

محمّد درهمین سال بدست امیر موصل سلیمانشاه را که بااتابك ایلدگز همدست بود شکست داد وسلیمانشاه اسیر ودر موصل محبوس شد و محمّد برای واداشتن خلیفه بتصدیق سلطنت خودُ ببغداد لشکر کشید و دار الخلافه را محاصره کرد و آنجا را در محاصره داشت تا آنکه شنید که اتابك ایلدگز وملکشاه ثانی و **ارسلانشاه** پسر طغرل ثانی یعنی پسر زن ایلدگز بهمدان وارد شده و پایتخت او را مسخر خود ساخته‌اند. ناچار از حصار بغداد دست برداشت ودر ۲۴ ربیع‌الاوّل ۵۵۲ عازم همدان شد

ایلدگز و ملکشاه بسوی ری برگشتند امّا **اینانْج** شحنهٔ ری ایشان را مغلوب نمود وقبل از رسیدن سلطان محمّد ثانی خود را بهمدان رساند وپایتخت رابنام این سلطان تصرّف نمود محمّد پس از برگشتن بهمدان خیال داشت که بآذربایجان بتازد وبلاد ایلدگز را بتصرف خود درآورد لیکن بمرض سل مبتلی شد ودو سال بعد یعنی در سلخ ذی‌القعدهٔ ۵۵۴ فوت کرد

۱۳ - غیاث‌الدّین ابوالفتح سلیمانشاه بن سلطان محمد

(٥٥٤ - ٥٥٦)

و

۱٤ - رکن‌الدّین ابوالمظفّر ارسلانشاه بن طغرل

٥٥٦ - ٥٧١

چون سلطان محمّد ثانی جان سپرد مابین امرا برسر تعیین جانشین او اختلاف شد جماعتی بسلطنت عمّش سلیمانشاه مایل بودند که در حبس امیر موصل سر میکرد، عدّه‌ای جانب ملکشاه برادر سلطان متوفّی را گرفتند وبعضی‌هم بعلّت قدرت اتابك ایلدگز سلطنت ارسلانشاه بن طغرل پسر زن ایلدگز را طالب گردیدند و میان ایشان اینانج شحنهٔ ری که برایلدگز و ارسلانشاه غلبه یافته و سپاهش از دیگران بیشتر ونفوذ وقدرتش بالاتر بود از سلیمانشاه طرفداری میکرد امیر موصل هم بعداز فوت محمّد سلیمانشاه را آزاد کرد وسلیمانشاه بهمدان آمد و بسلطنت جلوس نمود وبرای آنکه فتنهٔ ایلدگز وارسلانشاه بخوابد ارسلانشاه‌را ولیعهد خود قرار داد و ارّان و آذربایجان را هم باتابك شمس‌الدّین ایلدگز وا گذاشت امّا ملکشاه که خیال قیام برعمّ خود داشت ودر اصفهان بجمع سپاه مشغول بود کمی بعد در همانجا بتاریخ ربیع الاوّل ٥٥٥ مرد وسلطنت سلیمانشاه را مسلّم کردید

سلیمانشاه مردی بی‌کفایت و شرابخوار بود وایّام ابلهو ولعب میگذاشت. امرا از حرکات ناپسند او بجان آمدند واو را در شوّال ٥٥٥ گرفتند و در حبس انداختند و در ۱۳ ربیع الاوّل ٥٥٦ بهلاکش رساندند واز ایلدگز خواستند تا ارسلانشاه‌را باخود بهمدان آورد وبرکرسی پادشاهی نشاند و ایلدگزکه جمیع اختیار امور را در دست داشت بلقب **اتابك اعظم** ملقب گردید ودو پسر او یعنی برادران

مادری ارسلانشاه یکی **نُصرَةِالدّین مُحمّد جهان پهلوان** ودیگری **مُظفّرِالدّین عُثمان قِزِل اَرسَلان** یکی حکمران ارّان و آذربایجان و دیگری فرمانده لشکریان شد. و ایلدگز دختر اینانج والی ری راهم بعقدپسر بزرگتر خود محمّد جهان پهلوان درآورد وباین ترتیب دل او را نیز گرم نگاهداشت امّا اینانج که برتقدّم ایلدگز در دستگاه سلطنتی رشگ میبرد بااتابك سلغری فارس وحکمرانان اصفهان وقزوین ووزیر خلیفه دست یکی کرد و **محمّد** پسر طغرل ثانی را بعنوان سلطانی علم نمود ایلدگز وپسرانش عاصیان را شکست دادند واینانج ضرب شست سختی دید وبری گریخت واتابك اعظم پس از صلح بهمدان گشت و قرار شد که اینانج هر سال خراجی بپردازد امّا در سال ٥٦٤ چون یکی دو سال بود که از پرداخت این مال خودداری میکرد ایلدگز لشکر بری برد و آنجا را گرفت واینانج بدست غلامانش بقتل رسید

از وقایع مهّم سلطنت ارسلانشاه یکی لشکرکشی او و اتابك ایلدگز است به گرجستان درسال ٥٥٧ وجنگ **گیورگی سوّم** (٥٥١ - ٥٠٠) پادشاه این مملکت وانخاز وفتح بلاد آنی **دوین دبیل** (در مشرق آرارات وجنوب ایروان) که در نتیجه آن مسلمین گرجیان غنایم واسرای بسیار گرفته وبلادی را که پدر گیورگی ازچنگ مسلمین بدر برده بود بار دیگر بتصرّف خود باز آورده و شروانشاه را مطیع ساختند

یك ایلدگز که بنام ارسلانشاه دولتی بالنسبه معتبر ازحوالی تفلیس تاحدود مکران تشکیل داده بود درسال ٥٦٨ فوت کرد و اختیار امور سلطنتی بپسرش اتابك نصرةالدّین محمّد جهان پهلوان رسید واو تا تاریخ ٥٧١ که ارسلانشاه پس از پانزده سال سلطنت مرد همچنان سلطان را مانند پدر تحت اختیار داشت عنوان سلطنت ارسلانشاه جز اسم چیزی دیگر نبود

۱۵ - رکن‌الدّین ابوطالب طغرل بن ارسلانشاه

(٥٧١-٥٩٠)

بعداز وفات ارسلانشاه اتابك جهان پهلوان پسر صغیر او **طغرل سوّم** را در

همدان بسلطنت نشاند و خود بسمت اتابکی زمام امور را در دست گرفت و برادرش قزل ارسلان سپهداری لشکر را درعهده داشت و این دو برادر ممالکی را که پدرشان ایلدگز مسخّر واز تعرّض مدّعیان فارغ ساخته بود تاسال ۵۸۲ که تاریخ فوت جهان پهلوان است بخوبی اداره میکردند.

هنگامیکه جهان پهلوان مرد طغرل سوّم که جوانی بود شجاع و تربیت یافته وخوش طبع وناجو وبحدّ رشد رسیده خواست که از زیربار تکلیف مظفّر الدین قزل ارسلان خود را آزاد کند وجمعی از امرای جهان پهلوان هم بااو همدست و یار شدند وطغرل از شهر ساوه درشبی که قزل ارسلان باجرای آداب عروسی خود بازوجهٔ برادرش دختر اینانج شحنهٔ سابق ری مشغول بود گریخت وبطرف سمنان رهسپارشد. قزل ارسلان در عقب او شتافت لیکن در دامغان از همراهان سلطان شکست خورد و بهمدان برگشت واز آنجا در۵۸۳ بآذربایجان رو کرد وطغرل پس ازمدتی اقامت در طبرستان بهمدان مراجعت نمود وبالاستقلال سلطان شد

در رسیدن بآذربایجان اتابك قزل ارسلان از ناصر خلیفهٔ عبّاسی برای دفع طغرل کمك خواست وخلیفه را از قصد طغرل ترساند ناصر هم سپاهی گران بهمراهی وزیر خود در اوایل سال ۵۸٤ بیاری قزل ارسلان بطرف همدان فرستاد قزل ارسلان نتوانست بموقع خودرا بلشکر خلیفه برساند وطغرل بسرعت ایشانرا درهشتم ربیع الاوّل این سال منهزم کرد وسپاه وزیر ناصر شکسته وموهون ببغداد گریختند

چون طغرل از جلوی سپاه خلیفه بهمدان برگشت قزل ارسلان بآن شهر رسیده بود در همدان بین طرفین جنگ درگرفت و یکماه این حال دوام داشت تا آن که لشکرقزل ارسلان بی‌پا شدند واتابك بجانب اسدآباد رفت طغرل هم فرصت را مغتنم شمرده خود را بآذربایجان رساند تا بممالك اصلی اتابك دست اندازی کند. دراین فاصله قزل ارسلان بالشکر دیگری که ناصر بمدد او فرستاده بود بر همدان استیلا پیدا کرد ودر رجب ۵۸٤ **سنجربن سلیمانشاه** را بسلطنت برنشاند

حکومت اصفهان دراین تاریخ باپسراتابك **محمّدجهان‌پهلوان** یعنی **قُتْلُغْ اینانْج**

بود واو نیز چون بازار کار طغرل را آشفته دید ری وزنجان‌را بتصرّف خویش‌درآورد ودر این محلّ اخیر طغرل را که مریض بود شکست داد وطغرل بطرف همدان‌که از اتابك خالی بود آمد امّا اتابك سر رسید وسلطان را باپسرش **ملکشاه** دستگیر ساخت ودر آذربایجان در قلعه‌ای در حبس انداخت وخود را سلطان خواند لیکن همان شبی که میخواست فردای آن جشن سلطنت بگیرد در ماه شعبان ۵۸۷ اورا بوضعی که کسی ندانست کشتند واین عمل بفدائیان اسماعیلی منسوب شد

بعداز قتل قزل ارسلان از دو برادر زاده‌اش قتلغ اینانج ری و اصفهان را تحت امر خود گرفت و **نصرة‌الدّین ابوبکر** بجای پدر در آذربایجان علم امارت برافراشت وطغرل هم بدست بعضی از امرا از زندان رها شد و بهمدان آمد و سلطنت از دست رفته را بار دیگر بکف آورد

در نیمهٔ جمادی الاخری سال ۵۸۸ قتلغ اینانج‌که بقصد قزوین لشکر کشیده بود در همین محل ازطغرل شکست‌یافت ودر ری متحصّن گردید واز **سلطان‌علاءالدّین تکش خوارزمشاه** که برخراسان وجرجان و طبرستان مستولی شده بود یاری خواست خوارزمشاه بیاری او آمد وقتلغ که از کرده پشیمان شده‌بود از جاوی تکش فرارکرد طغرل هم با خوارزمشاه از در صلح درآمد و قرار شد که ری در تصرّف تکش بماند و خوارزمشاه پس ازگذاشتن‌سپاهی درآن شهربرای دفع طغیان برادر بخوارزم برگشت

طغرل‌بعداز این‌واقعه برای فراغ خاطر از جانب قتلغ اینانج مادر او در نکاح خود آورد لیکن چون قتلغ وامرای دیگر پیوسته برضدّ سلطان توطئه میکردند سلطان ناچار بیك حمله شهر ری راگرفت و قتلغ اینانج را محبوس نمود ولی کمی بعد او را آزاد ساخت قتلغ بار دیگر از تکش مساعدت طلبید و خوارزمشاه نیز بدعوت او لشکری بری فرستاد طغرل این سپاه را هم در محرّم ۵۹۰ در خوار ری شکست‌داد وقتلغ بفرار بخراسان مجبور گردید

قتل‌طغرل‌سوّم‌وانقراض سلجوقیان عراق در۵۹۰

تکش چون برشکست سپاه خود اطلاّع یافت از خراسان باقتلغ اینانج بقصد ری حرکت کرد بخصوص‌که ناصر خلیفه هم‌اورا بدفع طغرل خوانده بود هنگامی که خوارزمشاه

بنزدیك ری رسید طغرل سرگرم عیش وعشرت‌بود واز دشمنی باین‌قوت غافل‌میزیست و تنها برشادت و مردانگی خود اعتماد داشت چنانکه در روز جنگ باقتلغ اینانج و خوارزمشاه بالشکری معدود مغرورروار بعداز خواندن چند بیت از شاهنامه با گرزی سنگین خودرا برسپاه خصم زد لیکن بزودی ازپا درآمد وقتلغ اینانج او را در ۲۴ ربیع الاوّل ۵۹۰ کشت و تکش سر او را پیش ناصر بدارالخلافه فرستاد و دولت سلجوقیان عراق بقتل طغرل سوّم بانتها رسید

تکش خوارزمشاه همدان را بقتلغ اینانج وا گذاشت و ری و اصفهان را هم بعمّالی از جانب خود سپرد و بلاد جبل یعنی عراق عجم باین ترتیب ضمیمهٔ ممالك خوارزمشاهی گردید

دولت وسیع سلجوقیان که از بدو اسلام تا تاریخ تاسیس این سلسله بآن عظمت و پهناوری دولتی تشکیل نیافته بود در ماوراء النّهر و توران ۵۴۸ یعنی قریب یك قرن ودر خراسان تاسال ۵۵۷ یعنی درست ۱۲۸ سال ودر عراق تا سال قتل طغرل سوّم یعنی ۱۶۱ سال طول کشیده است پایتخت سلاجقه از اواخرعهد طغرل اوّل تا ایّام محمودبن محمّد در اصفهان قرار داشت واز عهد محمود تاانقراض این سلسله‌در همدان. سنجر شهر مرو را که بلقب **شاهجان** یعنی مقرّسلطان ملقب شده بپایتختی اختیارنمود ومرو شاهجان تااستیلای وحشیان غز یکی از آباد ترین بلاد دنیای متمدّن واز مراکز معتبر علم وادب بود

طغرل اوّل والب ارسلان وملکشاه وبرکیارق ومحمّد وسنجر را که درعهد ایشان جمیع ممالك سلجوقی از کاشغر تا انطاکیه تحت یك امر بوده **سلاجقهٔ بزرگ** وفرزندان و فرزند زادگان محمّد را که در ری وهمدان و کردستان سلطنت‌میکرده‌اند سلاجقهٔ عراق میخوانند

سلاجقهٔ کرمان (۴۳۳ ـ ۵۸۳) را در ۵۸۳ ترکمانان غز وسلاجقهٔ شام (۴۸۷ ـ ۵۱۱) را هم اتابکان شام و الجزیره قبل از انقراض سلاجقهٔ عراق از میان برداشته بودند لیکن سلسلهٔ سلاجقهٔ روم (۴۷۰ ـ ۷۰۰) تاحدود اوایل‌قرن

هشتم دوام داشت.. تا آنکه آنرا هم ترکان عثمانی در همین اوان بکلّی منقرض ساختند.

اسامی سلاطین سلجوقی و زمان هریك

۱ - سلاجقهٔ بزرگ

۱	رکن الدین ابوطالب طغرل بن میکائیل بن سلجوق	۴۲۹ - ۴۵۵
۲	عضدالدین ابوشجاع الب ارسلان محمّدبن جغری	۴۵۵ ۴۶۵
۳	معزّالدّین ابوالفتح ملکشاه حسن بن الب ارسلان	۴۶۵ - ۴۸۵
	رکن الدّین ابوالمظفر برکیارق بن ملکشاه	۴۸۵ - ۴۹۸
۵	غیاث الدّین ابو شجاع محمّدبن ملکشاه	۴۹۸ - ۵۱۱
۶	معزّالدّین ابوالحارث سنجر احمدبن ملکشاه	۵۱۱ - ۵۵۲

۲ - سلاجقه عراق

	مغیث الدین ابوالقاسم محمودبن محمّدبن ملکشاه	۵۱۱ - ۵۲۵
	غیاث الدین داودبن محمود	۵۲۵ - ۵۲۶ (هشت ماه)
۹	رکن الدین ابوطالب طغرل ثانی پسر سلطان محمّد	۵۲۶ - ۵۲۹
۱۰	غیاث الدّین ابوالفتح مسعود پسر سلطان محمّد	۵۲۹ - ۵۴۷
۱۱	معزّالدین ابوالفتح ملکشاه ثانی پسر سلطان محمود از رجب تا ذی القعده	۵۴۷
۱۲	غیاث الدّین ابوشجاع محمّد ثانی پسر سلطان محمود	۵۴۷ - ۵۵۴
۱۳	غیاث الدّین ابوشجاع سلیمانشاه بن سلطان محمّد	۵۵۴ - ۵۵۶
۱۴	رکن الدّین ابو المظفر ارسلانشاه بن طغرل ثانی	۵۵۶ - ۵۷۱
۱۵	رکن الدّین ابوطالب طغرل سوم پسر ارسلانشاه	۵۷۱ - ۵۹۰

فصل نهم

اتابکان و خوارزمشاهیان

سلاجقه چنانکه دیدیم مشتی مردم بدوی جنگجو بودند وعمدهٔ پیشرفتی که ایشان را در فتح آن همه ممالك و در هم شکستن آن همه لشکرها نصیب شد از دولت همین قدرت سپاهیگری و جنگ آزمائی آن طایفه بود بهمین علت سلاطین سلجوقی هیچوقت فرماندهی سپاه خود را در جنگها ویا در ولایات مفتوحه بغیر از ترکان رزم آزموده واز جان گذشته بدیگری وا نمیگذاشتند بشکلی که در دولت سلاجقه امور لشکری همیشه در دست عنصر ترك بود و امور کشوری یعنی دیوان و دفتر در دست منشیان ومستوفیان و وزرای ایرانی. در نتیجهٔ فتوحات پادشاهان سلجوقی در حدود گرجستان وارّان عدّهٔ غلامان ترك قبچاقی وخزر درممالك اسلامی روبافزایش گذاشت وهریك از سلاطین و وزرا وعمّال دیوانی مبلغی از این مماليك دردستگاه خود داشتند واز این جماعت گروهی بتدریج بسبب محبّت و التفات مخدومان خویش و یا براثر بروز لیاقت و کفایت از مرتبهٔ غلامی بالاتر آمدند و در دربار پادشاه و یا در سپاه بمقاماتی رسیدند وچون عادت سلاجقه این بود که شاهزادگان خرد سال را برای تربیت ویا درموقع فرستادن بحکومت ولایات بسرپرستی می‌سپردند جمعی ازاین غلامان این مقام را پیدا کردند و ایشان را بترکی **آتابیك** میگفتند و آتا بلغت ترکی بمعنی پدراست.

در اواخر دورهٔ سلجوقی چون پادشاهان ضعیف شده بودند و پیوسته بایکدیگر جنگ و رقابت داشتند اکثر این اتابکان از اختیاری که در عهدهٔ ایشان گذاشته شده بود استفاده کردند و هرکدام در ناحیه ای از ممالك سلاجقه برای خود تشکیل دولتی

دادند چنانکه **طُغْتَکین** اتابك پسر تاج الدّوله تتش در ۴۹۷ سلسلهٔ **اتابکان دمشق** (۴۹۷ - ۵۴۹) و **عمادالدّین زَنگی** از غلام زادگان سلطان ملکشاه شعبهٔ **اتابکان موصل** (۵۲۱ - ۶۴۸) و ایلدگز اتابك ارسلانشاه بشرحی که گذشت **اتابکان آذربایجان** (۵۴۱ - ۶۲۶) را تشکیل دادند. انوشتکین غرجه پدر قطب الدّین محمّدخوارزمشاه چنانکه دیدیم و **سُلْغُر** جدّ **اتابکان فارس** (۵۴۳-۶۸۴) ومؤسسین سلسله های **امرای اَربل** (۵۳۹ - ۶۳۰) و **شاهان ارمنستان** (۴۹۳-۶۰۴) و **امرای دیاربکر** (۴۹۵ - ۷۱۲) همه از غلامان یا رؤسای لشکری سپاه سلجوقی بودند و هرکدام هم سهمی از کشور وسیع سلاجقه را منفصل کرده در آن برای خود ترتیب امارتی موروثی دادند از این سلسله‌ها آنچه بالاختصاص با تاریخ ایران ارتباط دارد اتابکان آذربایجان وفارس ولرستان وسلسله‌های خوارزمشاهی وقراختائی کرمانست تاریخ اتابکان فارس ولرستان وقراختائیان کرمان رابایددرذیل تاریخ مغول دید بهمین جهت ما در این دوره فقط بذکر اتابکان آذربایجان و و خوارزمشاهیان می‌پردازیم

۱ - اتابکان آذربایجان

(۵۴۱ - ۶۲۶)

بتفصیلی که پیشتر گذشت شمس الدّین ایلدگز مؤسّس سلسلهٔ اتابکان آذربایجان اصلاً از غلامان قبچاقی بود که در دستگاه سلطان مسعود سلجوقی اهمّیت و اعتباری حاصل کرد وچون مسعود زن برادر متوفای خود طغرل ثانی را نیز بزوجیّت باوداد و اتابکی ارسلانشاه پسر صغیر طغرل هم باو واگذاشته شد روز بروز کوکب سعادتش اوج گرفت تا آنجا که مسعود در سال ۵۴۱ حکومت آذربایجان و ارّان را باو سپرد و ایلدگز درحقیقت بجهاد در مقابل گرجیان عیسوی که دائم باین ثغور تعرّض میکردند مأموریّت یافت امارت آذربایجان از تاریخ ۵۴۱ در خاندان ایلدگز موروثی گردید واین حال تا ۶۲۶ برقرار بود

۱ - شمس‌الدّین ابو بکر ایلدگز

(۵۶۸ - ۵۴۱)

شمس‌الدّین ایلدگز که اتابك و شوهر مادر ارسلانشاه بود از سال ۵۴۱ تا تاریخ ۵۵۶ که پسر زن خود را بسلطنت نشاند یعنی قریب بسی سال امارت آذربایجان و ارّان را داشت و در این مدت بحضور هیچیك از سلاطین که بعداز مسعود بسلطنت نشستند نیامد لیکن پس از جلوس ارسلانشاه در همدان مقیم شد و پسر خود نصرة‌الدّین محمّد جهان پهلوان را بمقام سابق خود فرستاد.

اتابك ایلدگز چنانکه دیدیم از ۵۵۶ تاسال فوت خود ۵۶۸ از یك‌طرف ری و اصفهان را گرفت و مؤیّد آی ابه را بخواندن خطبه در خراسان بنام ارسلانشاه وا داشت واز طرفی دیگر براثر شکست عظیمی که در ۵۵۷ بگرجیان داد قسمتی از ارّان وآذربایجان شمالی‌را از آن قوم پس گرفت‌وبار دیگر سر و صورتی‌بدولت متزلزل سلجوقی بخشید

۲ - نصرة‌الدّین ابو جعفر محمد جهان پهلوان

(۵۸۲-۵۶۸)

و

۳ - مظفّرالدّین عثمان قزل ارسلان

(۵۸۷ - ۵۸۲)

بعداز فوت اتابك ایلدگز پسربزرگترش نصرة‌الدّین محمّد جهان پهلوان مقام

او را در راندن امور ملکی یافت و برادر خود مظفّر الدّین عثمان قزل ارسلان را بآذربایجان وارّان بامارت فرستاد

قسمت غربی آذربایجان از حدود تبریز تاحوالی الجزیره در دست خاندانی بود از بقایای رّوادیان که چون جدّشان **اَحْمَدیل** نام داشته ایشان را **احمد یلیان** میخوانند و این خاندان ازاوایل قرن‌ششم یعنی دورهٔ سلطنت سلطان محمّدبن‌ملکشاه دراین ناحیه امارت یافته‌بودند واز مشاهیر ایشانست **آق سُنْقُر** پسر احمد یل که اتابك داود ومسعود پسران سلطان محمّد بود ودر ۵۲۷ بدست باطنیان بقتل رسید .

فرزندان احمد یل تبریز ومراغه وحصار محکم **رُوبین دِزْ** از قلاع مراغه‌را درتصرف داشتند ودرعهد ایلدگزگاهی بااو در مقام آشتی بودند وزمانی‌درنزاع وجدال

درسال ۵۷۰ یعنی دو سال پس از مرگ ایلدگز اتابك جهان پهلوان بعلّت مرگ امیر احمدیلی‌تبریزومراغه موقع را برای تصرف آن نقاط مناسب یافت . خود مراغه را در محاصره گرفت‌وبرادرش‌قزل ارسلان تبریزرا عاقبت امیر احمدیلی باجهان پهلوان صلح کرد وتبریز را باو واگذاشت

از سال ۵۷۱ که سال جلوس طغرل سوّم است تا ۵۸۲ تاریخ فوت اتابك زمام سلطنت آخرین پادشاه سلجوقی عراق که در هفت سالگی بجای پدر نشست در دست جهان پهلوان بود واین مرد کافی عادل ادب پرور بخوبی بلاد وسیعه ای را که او وپدرش تحت امر طغرل آورده بودند اداره مینمود

جهان پهلوان از **قُتَیْبَهٔ خاتون** دختر اینانج شحنهٔ ری دو پسر داشت **قُتْلُغ اینانْج** و **میر میران** که هیچکدام بامیری نرسیده‌اند لیکن دوپسر دیگری‌که اورا از کنیزکی آمده‌بود یعنی **ابوبکر** و **اوزبك** هردو چنانکه بیاید اتابکی و امارت یافته‌اند

چون اتابك جهان پهلوان وفات یافت برادوش قزل ارسلان در دستگاه‌طغرل سوّم زمامدار شد واو قتیبه خاتون زوجهٔ برادر را هم بعقد خود درآورد لیکن بشرحی که در سلطنت طغرل دیدیم بزودی میان او وسلطان بهم خورد وقزل ارسلان طغرل‌را محبوس کردوبرای‌خودتهیّهٔ‌اسباب‌سلطنت دید امّا در شعبان ۵۸۷ شبی اورا کشته یافتند

و بدنش پنجاه زخم کارد خورده بود و نسبت قتل او را بنا برعادت معمول آن ایام بفدائیان اسماعیلی بستند

٤ - نصرة الدّین ابو بکر بن محمّد جهان پهلوان

٥٨٧ - ٦٠٧

بعداز قتل قزل ارسلان امارت آذربایجان وارّان نصیب برادرزاده‌اش نصرةالدّین ابوبکر شد واو عراقرا ببرادر پدریش قتلغ اینانج سپرد لیکن قتلغ چنانکه گذشت بدست طغرل سوّم که از حبس نجات یافته بود در ٥٨٨ از این سرزمین رانده شد و بتکش خوارزمشاه پناه‌برد وخوارزمشاه‌بری آمد و باطغرل‌صلح کرد‌طغرل هم‌برای آنکه فتنهٔقتلغ ومادرش قتیبه خاتون‌رابخواباند آن‌زن راپس‌ازآنکه شاهدمرگ دو شوهر یعنی جهان پهلوان وَ قزل ارسلان شده بود بزوجیّت گرفت امّا این مادر و فرزند طعامی مسموم ترتیب دادند که بطغرل بخورانند طغرل قبلاً از این توطئه آگاه شد و آنرا بقتیبه خوراند وپس از مردن‌او قتلغ اینانج‌را هم در زندان انداخت سپس اندکی بعد او را بشفاعت بعضی از ارکان دولت خلاص کرد و قتلغ برای تصرّف آذربایجان بجنگ بابرادر خود نصرةالدّین ابوبکر مشغول شد .

ازچهار جنگی که قتلغ درظرف‌یك‌ماه با اتابك ابوبکر نمود همه دفعه مغلوب بیرون آمد وناچار بار دیگر بخوارزمشاه توسّل جست واین در موقعی بود که تکش بعزم سرکوبی طغرل از خراسان عازم ری شده بود واو بتفصیلی‌که مذکور افتاد در ٢٤ ربیع‌الأول ٥٩٠ طغرل‌سوّم را بدستیاری لشکریان خوارزمی در ری‌کشت . خوارزمشاه بعداز برافتادن دولت سلجوقیان عراق همدان و اصفهان را بقتلغ وا گذاشت و ری را هم بپسر خود یونس خان سپرد واز امرا ِ میاجُقْ را باتابکی پسر معیّن‌کرد . میاجق در سال ٥٩٢ قتلغ اینانج را باین بهانه که خیال مخالفت باخوارزمشاه را درسرداشته کشت وسر اورا بخوارزم فرستاد .

اتابك ابوبکر مردی عیّاش و شرابخوار بود و شب و روز او بمستی و بـاده گساری میگذشت بهمین علّت از تدبیر امور مملکت وتعهّد حال لشکر بکلی غافل ماند برخلاف او همسایهٔ شمالی یعنی گرجستان تحت ادارهٔ زنی لایق وکافی بود بنام **تامارا** (۵۸۰ ـ ۶۰۹) دختر گیورگی سوّم

لشکریان این زن در تاریخ شوال ۵۹۹ در نزدیکی **شمکور** (شمال شهر گنجه وجنوب رودخانهٔ کورا) بیاری شروانشاه سپاه اتابکی را شکست دادند و بلاد شمکور و گنجه و دوین‌را گرفتند وقتل وغارت را از حدّ گذراندند اتابك هر قدر مسلمین این نقاط استغاثه کردند در تلافی این‌مغلوبیّت نکوشید ودر نتیجه نواحی‌شمالی ارس که درعهد اتابك ایلدگز وجهان پهلوان فتح شده بود از دست رفت

بی‌حالی و می‌پرستی اتابك ابوبکر همسایگان دیگر او را نیز بطمع تصرّف بلاد اوانداخت چنانکه درسال ۶۰۲ امیر اربل **مظفرالدّین کوکبُری** باامیراحمدیلی مراغه **علاء الدّین کَرْبَهٔارَسْلان** بقصد آذربایجان شرقی همدست شدند ابوبکر از ناچاری بیکی از غلامان پدرش **آی‌تُغْمِش** (۲) که بری و همدان و اصفهان وبلاد جبل استیلا یافته بود متوسّل گردید آی تغمش بیاری مخدوم زاده آمد و بیك پیغام صاحب اربل را بملك خود برگرداند وعلاءالدّین احمد یلی را هم مغلوب و بمصالحه مجبور کرد. این علاءالدّین کربه ارسلان که در سال ۶۰۴ فوت کرده و مردی درویش دوست و شاعر و عالم پرور بوده همان کسی است کـه شاعر مشهور **نظامی‌گنجوی** مثنوی **بهرامنامه** را در سال ۵۹۳ بنام او منظوم ساخته‌است

اتابك ابوبکر بعداز مرگ پسر وجانشین علاءالدّین احمد یلی یعنی درسال ۶۰۵ برمراغه تاخت وآن شهر را که قریب یك قرن بود که احمد یلیان درتصرّف داشتند مسخّر خود ساخت و برای باز ماندگان این خاندان جز رویین دز نقطه ای دیگر باقی نماند

---

۱ ـ **یاگُرپه** ۲ ـ آیتغمش یا آیدغمش پهلوانی از سال ۶۰۰ بر ری و همدان و بلاد جبل استیلا یافته وعلی رغم اتابك ابوبکر برادر او ازبك را سلطان خوانده بود

اتابك نصرة الدين ابوبكربن جهان پهلوان پس از بيست سال فرمانروائی در تاريخ ۶۰۷ فوت كرد.

۵ - مظفرالدّين اوزبك

(۶۰۷ - ۶۲۲)

مظفرالدّين اوزبك كه بمدد آيتغمش از حدود سال ۶۰۰ بداعيهٔ سلطنت برخاسته بود برادر اتابك ابوبكر و شوهر دختر طغرل سوّم است دورهٔ پانزده سالهٔ سلطنت او كه مردی ضعيف النّفس و شرابخوار و لهو و لعب دوست بود واقعهٔ مهمّی ندارد جز تجاوزات دائمی گرجيان بحدود مشكين و اردبيل و استيلای مغول در سال ۶۱۷ بر آذربايجان. اتابك اوزبك كه تاب مقاومت ايشان‌را نداشت بادادن پول و جامه وچهارپای بسيار بامغول از در صلح درآمد وچون بار ديگر شنيد كه باز جمعی از اين طايفه عازم تبريزند شهر را رها كرده بنخجوان رفت ورؤسای تبريز بتدابيری پايتخت اتابكان را از قتل وغارت مغول نجات بخشيدند واتابك بتبريز برگشت

گرجيان از اين وضع پريشان استفاده كردند و چند باز ببلاد ارّان و آذربايجان دست‌اندازی نمودند واز اتابك حركتی نديدند واو بهمين حال نكبت ميزيست تادر ۶۲۲ كه شنيد **جلال‌الدّين منكبرنی** خوارزمشاه بقصد تبريز حركت نموده اوزبك زوجهٔ خود را در شهر گذاشت و خود بگنجه گريخت. جلال‌الدّين در ۱۷ رجب ۶۲۲ تبريز را گرفت و ملكه را باحترام بخوی فرستاد و خود بجنگ با گرجستان فرستاد.

دربرگشتن از تفليس چون رؤسای تبريز با جلال‌الدّين راه نفاق رفته بودند وی ايشان را سياست فرمود و ملكه زوجهٔ اتابك اوزبك را تحت اختيار خود آورد و اتابك از اين غصّه جان سپرد.

۶ - اتابك خاموش قزل ارسلان بن اوزبك

۶۲۲-۶۲۶

از اتابك اوزبك فرزندی نمانده بود جز پسری کر وگنگ مادر زاد بنام **قزل ارسلان** که بهمین علّت اورا **اتابك خاموش** لقب داده‌اند واو دختری را که نوادهٔ علاءالدّین کربه ارسلان احمدیلی بود بعقد خود درآورد وپس از پدر درقسمتی از آذربایجان ازجمله برمراغه و رویین‌دز امارت مانندی داشت درسال ۶۲۶ موقعی که سلطان جلال الدّین منکبرنی درگنجه بود اتابك خاموش پیش او رفته زمین خدمت بوسید سپس از آنجا بالموت سفر کرد و پس از یکماه در همانجا مُرد و زوجهٔ اورا هم جلال‌الدّین بزنی گرفت و سلسلهٔ اتابکان آذربایجان پس از قریب ۸۵ سال امیری برافتاد.

اتابکان آذربایجان مخصوصاً شمس‌الدّین ایلدگز ودوپسرش جهان پهلوان و قزل ارسلان در تاریخ ادبیّات زبان فارسی ذکری بخیردارندزیرا که عدّه‌ای از گویندگان بزرگ‌زبان شیوای مابقصایدی غرّاء ایشان‌را مدح گفته ونام ایشان‌را جاوید ساخته‌اند ومشهورترین ایشان **ظهیر الدّین مُحمّدفاریابی و اَفضَل‌الدّین خاقانی شِروانی و شرف الدّین شَفْروهٔ اصفهانی و مُجیر الدّین بیلقانی و أثیر الدّین اَخسیکَتی و جمال‌الدّین اَشْهَری** می‌باشند.

اسامی اتابکان آذربایجان و زمان هریك

۱ - شمس‌الدّین ایلدگز ۵۴۱ - ۵۶۸

۲ - نصرة‌الدّین محمّد جهان پهلوان پسر ایلدگز ۵۶۸ - ۵۸۲

۳ - مظفرّ الدّین عثمان قزل ارسلان پسر ایلدگز ۵۸۲ - ۵۸۷

٤ - نصرة‌الدّین ابوبکر پسر جهان پهلوان ۵۸۷ - ۶۰۷
۵ - مظفرالدّین اوزبك پسر دیگر جهان پهلوان ۶۰۷ - ۶۲۲
۶ - اتابك خاموش قزل ارسلان‌بن اوزبك ۶۲۲ - ۶۲۶

ب - خوارزمشاهیان

(۴۹۰ - ۶۲۸)

تاریخ تأسیس وابتدای کارخوارزمشاهیان‌را که‌فرزندان **انوشتکین غرجه** هستند سابقاً در ضمن سلطنت سلطان سنجر بیان کردیم و گفتیم که اوّلین ایشان یعنی **قُطب‌الدّین مُحمّد** در تاریخ سال ۴۹۰ بردست امیر حبشی‌بن التونتاق حکمران خراسان بسمت خوارزمشاهی معیّن شد واین مقام از این تاریخ ببعد در خاندان قطب‌الدّین محمّدبن انوشتکین موروثی گردید پس سال ۴۹۰ ابتدای تأسیس سلسلهٔ خوارزمشاهی و قطب‌الدّین محمّد اوّلین خوارزمشاه از این خاندان است

۱ - قطب‌الدّین محمّدبن انوشتکین

(۴۹۰ - ۵۲۲)

و

۲ - عَلاء‌الدّوله ابوالمظفّر اتسزبن قطب‌الدّین محمّد

(۵۲۲ - ۵۵۱)

قطب‌الدّین محمّد در تمام مدّت خوارزمشاهی یعنی در ظرف سی‌سال واندی فرمانروائی برخوارزم همواره مطیع وتابع سنجر بود وهیچگاه ازفرمان او سرنپیچید

هرسال چنانکه سابقاً اشاره کردیم یا خود بخدمت سنجر می‌آمد و یا پسر خویش اتسز را بدربار خراسان میفرستاد ودر جنگهائی که سنجر در ماوراء النّهر و غزنین وعراق میکرد همواره این پدر وپسر در رکاب سنجر بودند .

محمّد خوارزمشاه که مردی عادل ونیکوسیرت وادب پرور بود درسال ۵۲۲ وفات یافت وپسرش اتسز بمقام او منصوب شد

دورهٔ خوارزمشاهی علاءالدّوله ابو المظفّر اتسز (۵۲۲ - ۵۵۱) بدو دوره تقسیم میشود دورهٔ اوّل از ۵۲۲ تا ۵۳۰ که دراین فاصله اتسز مانند پدر مطیع و خدمتگزار سنجر بود ودر خدمت سلطان بجنگ و شمشیر زنی اشتغال داشت دورهٔ دوّم از ۵۳۰ تا ۵۵۱ که درظرف آن میانهٔ او وسلطان اکثر ایاّم خصومت ورقابت برقرار بود وسنجر بشرحی که درتاریخ سلطنت او گذشت سه بار یعنی در ربیع الاوّل ۵۳۳ وربیع الاوّل ۵۳۶ و جمادی الاخری ۵۴۲ بخوارزم لشکر برد وهر سه بار اتسز را مغلوب و بتسلیم وعذر خواهی مجبور نمود و اتسز بااینکه از ۵۴۲ ببعد دیگر بعلّت گرفتاریهائی که در کشمکش با قراختائیان وانقلابات حدود شمالی و شرقی قلمرو خود داشت برسلطان قیام نکرد لیکن بااو نیز باطناً درحال صفا و یگانگی سر نمیکرد تا آنکه درموقع اسیری سنجر بدست ترکمانان غز بخراسان آمد و تا موقعیکه سلطان از این حبس نجات یافت درآنجا بود اماّ قبل از آنکه تکلیف کار خراسان وحال روابط آینده بین او وسنجر روشن شود اتسز بتاریخ نهم جمادی‌الاخری سال ۵۵۱ درولایت قوچان حالیّه جان سپرد

اتسز مردی شجاع وبی‌باك وامیری عادل وشعر پرور وکریم و جوانمردبود. نام نیك و ذکر خیر اورا رئیس دیوان انشاء ومادح مخصوص او **رشیدالدّین محمّد وطواط بلخی** کـه در سال ۵۷۳ وفات یافته در اشعار فارسی و عربی خود جاوید ساخته واین‌شاعر ونویسندهٔ زبردست که در نظم ونثر هردو زبان فارسی وعربی درزمان خودکمتر نظیرداشته بفرمان اتسز بتألیف کتاب بسیار مشهورخود یعنی **حَدایق السّحْر فی دَقایق الشّعْر** دست زده است غیر ازرشید بعضی ازشعرای سنجری مثل ادیب‌صابر

واز گویندگان ارّان مانند خاقانی شروانی نیز اورا مدح گفته‌اند.

جرجانیّه درعهد اتسز خوارزمشاه‌ازمراکز عمدهٔ علم وادب ومحل اجتماع عدّهٔ کثیری از فضلای نامی بود واتسز مخصوصاً درجلب اهل فرهنگ ودانش باین شهر جدّی بلیغ داشت. چنانکه در سال ۵۳۶ موقعیکه پس از شکست سنجر از قراختائیان برخراسان استیلا یافت جمعی ازدانشمندان آن‌دیار را بهمراه‌خودبخوارزم برد واز مفاخر عهد او یکی امام علاّمهٔ کبیر **جار اللّه ابوالقاسم محمودبن عمر زَمَخْشَری‌خوارزمی** (٤٦٧ ـ ٥٣٨) است صاحب مؤلّفات عدیده در تفسیر و نحو و لغت‌وادب که مشهورترین آنها **کَشّاف** است در تفسیر قرآن و **اُنْموذَج** در نحو عربی و **مُقدّمة الادب** در لغت عربی بفارسی دیگر **زَیْن‌الدّین‌سیّداسماعیل‌بن‌حسن جُرجانی** که در ۵۳۱ فوت کرده واز اطبّای بزرگ عهد اتسز و پدرش قطب الدّین محمّد بوده‌وسیّد اسماعیل جرجانی مؤلّف کتاب معروف **ذخیرهٔ خوارزمشاهی** است در طبّ که آنرا این‌دانشمند بنام قطب‌الدّین محمّدتألیف نموده وبعدها بدستوراتسز آنرا مختصر کرده واز آن **خُفّی علائی** را بنام علاءالدّله اتسز ساخته است

۳ـتاج الدّین ابوالفتح ایل ارسلان بن اتسز

(۵۵۱ ـ ۵۶۷)

پس از مرگ اتسز پسرش **ایل ارسلان** که همراه‌او بود بالشکریان خوارزمی بجرجانیّه برگشت واز آنجا مراسله‌ای بسلطان سنجر نوشت و اظهار اطاعت و چاکری کرد سلطان هم او را بجای اتسز بخوارزمشاهی تعیین نمود و ایل ارسلان در سوّم رجب ۵۵۱ رسماً بجای پدر نشست. هشت ماه بعداز جلوس ایل ارسلان سلطان سنجر وفات یافت وخاقان رکن الدّین محمود برجای او اختیار شد. ایل ارسلان سه روز بعزاداری سلطان قیام نمود و نامه‌ای بخدمت خاقان رکن الدّین فرستاد و او را بسلطنت تهنیت گفت وخود را همچنان خدمتگزار سلاجقه نشان داد.

ریاست خاندان سلجوقی در این تاریخ با غیاث الدّین محمّد بن محمودبن سلطان محمّد بود که در عراق سلطنت میکردو باعمّ خود سلیمانشاه و مقتفی خلیفه در حال نزاع وخصومت سر میکرد

سلطان محمّد ثانی بایل ارسلان پیغام داد که او برای اصلاح کار خراسان وماوراء النّهر مصمّم حرکت بسمت آن خطّه است ایل‌ارسلان سلطان را دراین تصمیم تقویت‌نمود لیکن محمّد بعلّت نزاع باخلیفه ومدّعیان دیگر نتوانست نیّت خودرا بمورد عمل گذارد و بااینکه خوارزمشاه سعی کرد که میان او و خلیفه را اصلاح کند نتیجه‌ای بدست نیامد ومحمّد بتاریخ ٥٥٤ درگذشت

وقایع سلطنت ایل ارسلان دو رشته است یکی جنگهای اوست در طرف ماوراء النهر دیگر لشکر کشی بخراسان. درجمادی الاخری سال٥٥٣ ایل ارسلان باستمداد سران طایفهٔ قراق که ازدست خاقان افراسیابی سمرقند بخوارزمشاه پناه‌جسته بودند بماوراء النّهر لشکر برد وبخاراو سمرقندرا گرفت وخاقان‌گریخت وبقراختائیان که از بعداز جنگ قطوان خانیان تحت تبعیّت ایشان بسر میبردند ملتجی گردید.

قراختائیان در سال ٥٦٧ بعلت آنکه ایل ارسلان از پرداخت خراج سالیانه‌ای که پدرش ادای آنرا بگورخان قراختائی ملتزم شده بود استنکاف ورزید بخوارزم حمله‌بردند ولشکر ایل ارسلان‌را درکنار جیحون شکست‌دادند وایل‌ارسلان کمی پس از این واقعه درتاریخ نوزدهم رجب ٥٦٧ وفات یافت

امّا درطرف خراسان پس از آنکه مؤیدّ الدّین آی‌ابه درسال ٥٥٧ خاقان رکن‌الدین محمود را کور کرد وبرغالب بلاد این سر زمین مسلّط شد ایل ارسلان که از بدوخوارزمشاهی ولایات گرگان ودهستان‌راتحت امر خود آورده‌بود بامؤیدّ آی ابه برسر تصرّف این نقاط ونواحی دیگر خراسان اختلاف پیدا نمود ودر ٥٥٨ بالشکری فراوان باین ناحیه آمد و نشابور را درمحاصره گرفت ولی از عهدهٔ گشودن آن برنیامد وپس از مصالحه بامؤیّد بخوارزم برگشت

٤ - جلال الدّین محمود سلطانشاه بن ایل ارسلان

(رجب ٥٦٧ - ربیع الاخر ٥٦٨)

و

٥ - علاء الدّین تکش بن ایل ارسلان

(٥٦٨ - ٥٩٦)

پس از فوت ایل ارسلان پسر کوچکترش **سلطانشاه محمود** بجای پدر بخوارزمشاهی نشست لیکن پسر بزرگتر او **تکش** والی جند زیربار حکم برادر خردتر نرفت وباقبول خراجی سالیانه از قراختائیان کمك گرفت وسلطانشاه وترکان خاتون مادر اورا از خوارزم بیرون کرد وخود در بیست‌ودوّم ربیع الاخر ٥٦٨ بخوارزمشاهی نشست و سلطانشاه و مادر او بپیش مؤیّد آی ابه بخراسان گریختند

قتل مؤید آی ابه در نهم ذی الحجهٔ ٥٦٩

ترکان خاتون بزور جواهر و نفایسی که باخود ازخوارزم برده بود مؤیّد آی ابه را بفریفت و او را بتسخیر خوارزم تشویق نمود مؤیّد هم از اطراف لشکریانی جمع کرد و بهمراهی ترکان خاتون وسلطانشاه عازم خوارزم گردید ولی در بیست فرسنگی جرجانیّه تکش برسر سپاه او تاخت ومؤیّد اسیرشدواورا درنهم ذی‌حجهٔ ٥٦٩ بفرمان تکش کشتند. سلطانشاه ومادرش بدهستان گریختند وتکش درعقب ایشان میرفت تادردهستان بر ترکان خاتون نیز دست یافت واو را هم کشت و بخوارزم مراجعت نمود .

سپاهیان ویاران مؤیّد آی ابه پس از قتل او پسرش **ابوبکر طُغانشاه** (٥٦٩-٥٨١) را در نشابور بفرمانروائی خود برگزیدند وسلطانشاه که تاب مقاومت

برادر را نداشت ازدهستان نزد طغانشاه گریخت وپس ازچندی بپناه سلطان‌غیاث‌الدّین ابوالفتح محمّدبن سام غوری بدربار او رفت

کشمکش بین سلطانشاه و تکش

پس از آنکه تکش از شرّ مؤیّد آی ابه وتحریکات‌ترکان خاتون نامادری خود خلاص‌یافت بخوارزم برگشت وبرملك مستقرّشد لیکن پیوسته ازتحمّل ننگ پرداخت خراج‌سالیانه بکفّار قراختائی سرشکسته بود مخصوصاً که نمایندگان‌گورخان نیز هروقت برای‌وصول این خراج بدربار خوارزمشاه می آمدند بتحکّم ودرشتی معامله می‌نمودند تکش بالاخره امر داد که یکی ازاین سفرا راکشتند وبراثر آن خصومت بین خوارزمشاهیان وقراختائیان تجدید شد

سلطانشاه که در این تاریخ در بلاد غور بود از شنیدن این خبر مسرور گردید وبدعوت قراختائیان پیش ایشان رفت وبامید باز یافتن سلطنت جمعی از آن قوم را باخود برداشت و بحدود خوارزم آمد امّا تکش آب جیحون را در اطراف جرجانیّه راند و حصار شهر را محکم بست و بهمین علّت سلطانشاه و قراختائیان از این لشکر کشی سودی‌نبردند و سلطانشاه با عدّه‌ای از لشکریان قراختائی از خوارزم بخراسان تاخت و سرخس را از دست یکی از رؤسای غز که **ملك‌دینار** نام داشت گرفت وملك دینار بپناه طغانشاه که دراین تاریخ تابع تکش خوارزمشاه‌بود ببسطام‌رفت

طغانشاه بدعوت ملك دینار بسرخس سپاه آورد ودرجنگی که در ذی‌الحجّهٔ ۵۷۶ بین او و سلطانشاه رخ داد شکست برلشکر طغانشاهی روی کرد و طغانشاه بنیشابور گریخت و پس از آنکه برای بدست آوردن ملك از دست رفته مکرّر دست التجا بدامن تکش وسلطان غیاث‌الدّین غوری دراز نمود ونتیجه‌ای نبرد بتاریخ ۵۸۱ وفات یافت واتباعش پسر او **سنجرشاه** را برجای او نشاندند

سلطانشاه بزودی برقسمت اعظم خراسان مسلّط گردید وملك دینار هم بکلّی این سرزمین را ترك گفته بکرمان رفت و بیاری غزانی که برآن ولایت استیلا یافته بودند سلسلهٔ سلاجقهٔ کرمان را برانداخت و خود برآن ناحیه فرمانروائی یافت.

در سال ۵۸۲ علاءالدّین تکش خوارزمشاه برای سرکوبی **منکلی بك** اتابك سنجر شاه بن طغانشاه که بامردم نیشابور بظلم‌واستبداد پرداخته بود بخراسان حرکت نمود و نیشابور را در محاصره گرفت امّا بتسخیر آنجا توفیق نیافت و بخوارزم برگشت وسال بعد باز بنیشابور آمد واین بار منکلی را گرفت وکشت ونیشابوررا بپسر خود **ناصرالدّین ملکشاه** واگذاشت وسنجر شاه را باخود بخوارزم برد

سلطانشاه که پیوسته در خراسان تاخت و تاز میکرد پس از مراجعت تکش برنیشابور حمله برد و برادر زاده را در آنجا محصور نمود تکش بشتاب بنجات پسر از خوارزم حرکت نمود وسلطانشاه گریخت. عاقبت در بهار سال ۵۸۵ بین دو برادر صلح شد و تکش بتاریخ هجدهم جمادی الاولی از همین سال در طوس رسماً لقب **سلطان** اختیار کرد وخوارزمشاهیان که تااین تاریخ هیچگاه چنین جرأتی را درخود نیافته وهمه وقت‌بلقب **ملك** که لقب‌امرائی است‌که در زیردست سلطانی‌حکمرانی میکرده‌اند از این زمان ببعد سلطان خوانده شدند.

سلطانشاه پس از صلح بابرادر چنانکه در تاریخ غوریه قدیم (۱) متعرّض بلاد ایشان شد لیکن درسال ۵۸۶ از دست آن ملوك شکستی سخت خورد وبخراسان گریخت وکمی بعدباز بربرادر عصیان ورزید وتکش مجبور شدکه در همین سال بخراسان بیاید وبرادر سرکش را مغلوب و مطیع سازد.

از این تاریخ تاسال ۵۸۸ میانهٔ تکش وسلطانشاه صلح برقرار بود تا آنکه تکش بدعوت قتلغ اینانج بری حرکت کرد سلطانشاه غیبت برادر را مغتنم شمرده و بخوارزم حمله برد امـا مردم خوارزم او را بشهر راه ندادند و تکش بسرعت خودرا بجرجانیّه رساند وسلطانشاه بمرو گریخت. تکش در ۵۸۹ بتعاقب برادر بمرو آمد و سلطانشاه در همین ایّام یعنی در آخر رمضان ۵۸۹ مُرد و تکش از جانب او کـه قریب بیست سال بود اورا در زحمت کلّی داشت‌آسوده خاطر شد و بلادی را که او درخراسان تصرّف کرده بود یعنی مرو وسرخس وطوس ضمیمهٔ خوارزم ساخت. پسر

۱- رجوع کنید بصفحهٔ ۲۹۶

ارشد خود ناصر الدّین ملکشاه را در مرو حکومت داد و پسر دیگر یعنی **محمّد** را بحکومت نیشابور برقرار نمود .

لشکر کشیهای تکش خوارزمشاه

علاوه بریکی دو لشکر کشی که تکش درسمت مشرق بجانب بخارا کرده در سال ۵۹۱ برای سرکوبی ترکان قبچاقی بجانب ماوراء سیحون شتافته لیکن در ششم جمادی‌الاخری ازهمین‌ازسال ایشان شکست خورده و قسمت بزرگی از سپاهیان او بدست این طایفه یابراثر گرما وتشنگی بخاك هلاك‌افتاده وخوداو منهزم بخوارزم برگشته است انتقام این شکست را خوارزمشاه در سال ۵۹٤ بدست پسر خود محمّد کشید ورئیس ترکان قبچاقی را مغلوب واسیر خود ساخت وبخوارزم آورد .

در سمت عراق در فصل گذشته از لشکر کشیهای او که منتهی بقتل طغرل سوّم و برافتادن سلسلهٔ سلجوقیان عراق در سال ۵۹۰ شده است شرحی نوشته ایم وتکرار آن بیمورد است همینقدر باید بدانیم که خوارزمشاه پس از کشته شدن طغرل بهمدان پایتخت او آمد ودر آنجا شنید که ناصر خلیفهٔ عباسی وزیر خود**مؤیّدالدّین بن القَصّاب** رابا خلعتهائی بجلوی او فرستاده و وزیر مزبور بیك فرسخی شهر نزول نموده است تکش وزیر خلیفه‌را بخدمت خواند لیکن مؤیّدالدّین بخوارزمشاه پیغام داد که او باید باحترام خلعت خلیفه پیاده بپیش اسب وزیر بیاید خوارزمشاه چون می اندیشید که مبادا وزیر خلیفه قصد حیله ای داشته باشد بدستگیری او رفت و مؤیدّ الدّین بن القصّاب بطرف کوهستانهای ایران غربی گریخت و این ابتدای بروز دشمنی صریح بین خوارزمشاه و دارالخلافهٔ بغداد بود

خوارزمشاه‌بشرحی که گذشت‌همدان‌و اصفهان‌را بقتلغ‌اینانج سپرد وری‌را در عهدهٔ‌پسر خود یونس‌و اتابك اومیاجق گذاشت.وخودبخوارزم بر گشت.درمراجعت خوارزمشاه‌ببلاد اصلی‌خودمیان‌قتلغ اینانج‌ومیاجق‌بهم‌خورد ومیاجق‌درنزدیکی زنجان قتلغ را شکست داد و قتلغ بخوزستان بپناه مؤیدّ الدّین بن القصّاب که تازه آن نواحی را بنام خلیفه فتح کرده بود رفت واو را بالشکریان خودبکرمانشاه و همدان آورد .

وزیر خلیفه در ۵۹۱ کرمانشاه و همدان و آوه وساوه و ری را از دست

یونس خان و میاجق گرفت و خوارزمیان تاخوار ری عقب نشستند. اما بزودی میان قتلغ اینانج ومؤیدّ الدّین بهم خورد ومؤیدّ الدّین برای دفع او که در حوالی همدان بجمع سپاهی پرداخته بود بآن شهر برگشت وپس از مغلوب کردن قتلغ اینانج درآنجا مقیم شد قتلغ بیاری میاجق که بری برگشته بود عازم آن‌شهر شد ولی میاجق چنانکه دیدیم او را کشت و سرش را روانهٔ خوارزم نمود.

تکش درسال ۵۹۲ بار دیگر بعراق آمد وبهمدان شتافت وعساکر خلیفه را شکستی بزرگ داد ونعش مؤیدّ الدین بن القصاب را که قبل از وصول خوارزمشاه بهمدان مرده‌بود از خاك بیرون‌آورد وسر اورا بریدوبخوارزم‌فرستاد وخودباصفهان‌رفت وآنجارا نیز فتح کرد وبخوارزم مراجعت نمود.

چون تکش بخوارزم برگشت پسر ارشدش ناصرالدّین ملکشاه والی‌خراسان مُرد. خوارزمشاه برای ادارهٔ امورخراسان ابتدا وزیر خود **نظام‌الملك‌صدرالدّین مسعودبن علی‌هروی** وبعداز او پسر دیگرش محمّد را بآن سرزمین فرستاد و ایشان خراسان را که بعلّت نزاع بین پسران ملکشاه در حال بروز اغتشاش بود امن کردند ونظام الملك هروی پسر بزرگتر ملکشاه یعنی **هندوخان** را بخوارزم روانه نمود.

پسر دیگر خوارزمشاه یونس خان از حدود سال ۵۹۱ کور شده بود و میاجق اتابك او درعراق باستقلال حکومت میکرد کم کم کار استقلال او بعصیان برخوارزمشاه کشید وتکش مجبور شد که درتاریخ ربیع الاّول ۵۹۵ از راه مازندران بدفع او بری بیاید میاجق در قلعهٔ فیروزکوه دستگیر شد و خوارزمشاه بپاس خدمات برادرش اورا نکشت وبحبس فرستاد

ناصر خلیفه چون شنید که تکش بار دیگر بعراق آمده از ترس آنکه مبادا در قصد دارالخلافه باشد از راه تملّق برای او خلعت‌های گرانمایه فرستاد واورا رسماً بسلطنت عراق وخراسان‌وترکستان منصوب نمود وپسراو محمّدرا لقب **قطب‌الدّین** داد.

بعداز آرام ساختن عراق خوارزمشاه که در قزوین بود بخیال تسخیر قلاع اسماعیلیّه افتاد وپس‌از چند مدّت اشتغال باین‌کار عاقبت در ۵۹۶ عازم جانب خوارزم

شد و قطب الدّین محمّد را در خراسان و پسر دیگـر خود **تاج‌الدّین علیشاه** را در اصفهان گذاشت

مرگ تکش در ۱۹ رمضان ۵۹۶

اسماعیلیّه که محرّك لشکر کشیهای خوارزمشاه را بقلاع خود نظام الملك وزیر میدانستند او را در جمادی‌الاخری ۵۹۶ بضرب کارد کشتند و تکش که نسبت بآن وزیر صالح دیندار محبّت بسیار داشت ازاین عمل سخت درغضب شد. ابتدا بپسر خود قطب‌الدّین امر داد که با لشکری کافی بقلاع قهستان حمله ببرد وخود نیز بااینکه مریض بود از خوارزم بقصد خراسان حرکت نمود لیکن دربین نیشابور وخوارزم بتاریخ ۱۹ رمضان جان سپرد ومحمّد که در این تاریخ بمحاصرهٔ ترشیز مشغول بود از شنیدن این خبر باگرفتن پولی از ملاحده آنجارا رها نمود وخودرا بعجله باردوی پدر رسانید

تکش پادشاهی بود عادل ولیکو رفتار ومتدّین وبافضل واز شعرا واهل ادب جماعتی در گرداوجمع بودندمشهورترین ایشان یکی **بَهاءالدّین مُحمّدبن مُؤیّدبَغدادی** است که شاعر ومنشی ورئیس دارالانشای سلطان بوده ومجموعهٔ منشآت او بنام **التَّوَسُّل اِلَی التَّرَسُّل** معروفست دیگر علاّمهٔ بزرگوار **فَخرالدّین مُحمّدبن عُمر رازی** (۵۴۳-۶۰۶) که چند کتاب از تألیفات خود را بنام همین سلطان عـلاء الدّین تکش خوارزمشاه برشتهٔ نگارش آورده است

۶ - علاء الدّین محمد بن علاء الدّین تکش

(۵۹۶ - ۶۱۸)

پس ازمرگ تکش پسردوّمش قطب الدّین محمّد بتاریخ بیستم شوّال ۵۹۶ با اختیار لقب **عَلاء الدّین** بجای پدر بسلطنت نشست واو ابتدا باقیـام برادر زادهٔ خود هندوخان پسر ارشد ناصر الدّین ملکشاه کـه مدّعی جانشینی تکش بود مصادف شد هندو خان را لشکریان علاء الدّین محمّد بزودی بهرات فراری کردند واو بپنـاه

غیاث‌الدّین وشهاب الدّین ملوك غور رفت وملوك غور هم که طمع درخاك خراسان وبلاد خوارزمشاهی بسته بودند بشرحی که درتاریخ ایشان گذشت از این فرصت استفاده نمودند وبخراسان تاختند ولی چنانکه دیدیم (۱) غوریه درجمیع حملات خود بخراسان وخوارزم مغلوب شدند وسلطان محمّد در ۶۱۲ دولت غوریان را منقرض کرد وبرهرات وفیروزکوه وغزنه دست یافت

فتح مازندران و کرمان در ۶۰۶ و ۶۰۷

مازندران که از عهد ساسانیان همچنان در دست امرای ایرانی نژاد از فرزندان شاهان ساسانی میگذشت در ایّام سلطنت علاء الدّین محمّد خوارزمشاه تحت امر **شاه غازی حسام الدّین اردشیر بن حسن (۵۶۷ - ۶۰۲)** از ممدوحین شاعر مشهور ظهیرالدّین محمّد فاریابی بود این اسپهبد درتاریخ ۶۰۲ فوت کرد وپسرش **شمس‌الملوك رُستم** بجای او نشست و او نیز مانند پدر از قبول فرمان سلطان محمّد خود داری نداشت شمس الملوك را در چهارم شوّال ۶۰۶ شوهر خواهر او که سیّدی علوی بود کشت وباین سبب در امور مازندران اغتشاش کرد وامرای محلّی بخوارزمشاه متوسّل شدند سلطان محمّد یکی از امرای خود را بضبط آن سر زمین فرستاد و مازندران بسهولت بتصرف اودرآمد

بتفصیلی که سابقاً گذشت یکی ازامرای غز که‌برسرخس استیلا داشت یعنی **ملك دینار** درسال ۵۸۱ پس از شکست ازسلطانشاه برادر علاءِ الدّین تکش بجانب کرمان رو کرد وپس از جمع آوری غزانی که در این حدود مقیم شده بودند بالاخره در۵۸۳ سلسلهٔ سلاجقهٔ کرمان را برانداخت وخود برکرمان مستولی‌شد وبنام‌همین ملك دینار غزی‌است که منشی معروف **افضل‌الدّین ابوحامد احمدبن حامد کرمانی** کتاب **عقدالعلیٰ** را درتاریخ کرمان بسال ۵۸۴ تألیف کرده .

ملك دینار پس از هشت سال (۵۸۳ - ۵۹۱) امیری ترکمان مرد و پسرش **علاءالدّین قَرَخشاه** (۵۹۱ - ۵۹۲) بجای‌او نشست‌لیکن در عهداو اوضاع

۱- رجوع کنید بصفحات ۲۹۶-۲۹۸ و ۳۰۰ - ۳۰۱

کرمان قرین اغتشاش شد وجمعی از امرا بنام علاءالدّین تکش خوارزمشاه خطبه خواندندو خوارزمشاه‌هم مأمورینی‌ازخراسان‌بضبط کرمان‌فرستادو این‌ایالت‌ازحدود سال ۵۹۲ ضمیمهٔ ممالك خوارزمشاهی گردید وناصرالدین‌ملکشاه‌بن تکش که‌برنیشابور‌ازجانب پدر حکومت داشت پسر خود هندوخان را نامزد کرمان کرد و هندوخان تاسال فوت پدرش ملکشاه یعنی تا ربیع الاخر ۵۹۳ در این دیار بود و پس از مراجعت او گماشتگان تکش کرمان را در ادارهٔ خود داشتند

مقارن فوت تکش باز کرمان دستخوش تعرّضات ترکمانان غز شد . ملوك شبانکاره از فارس برای قلع ایشان چندبار بکرمان تاختند وبالاخره این ولایت‌را تحت امرخود درآوردند امّا قریب چهارسال بعد بعلت ظلم وجور مردم شبانکاره اهل کرمان برآن طایفه شوریدندو **عجمشاه** پسر دیگر ملك دینارra که‌هندوخان بخوارزم‌فرستاده ودر این تاریخ بکرمان باز گشته بود بامیری برداشتند .

در این تاریخ اتابك مظفّرالدّین سعدبن زنگی (۵۹۹ - ۶۲۳) اتابك سلغوری فارس که باملوك شبانکاره در نزاع بود کرمان را یك بار در ۶۰۰ وبار دیگر پس ازتجدیدتعرّض امرای شبانکاره‌در ۶۰۲ بتصرّف خود آورد وکرمان تاسال ۶۰۷ در زیر فرمان گماشتهٔ اتابك سعد بود

گماشتهٔ اتابك دراین تاریخ برمخدوم خود عاصی شد وبار دیگر اوضاع کرمان دستخوش انقلاب گردید . والی شهر زوزن درقهستان ازجانب سلطان محمّدخوارزمشاه بنام **تاج‌الدّین‌ابوبکر** از این انقلابات استفاده نمود و بالشکری که از خوارزمشاه گرفت درسال ۶۰۷ کرمان‌را متصرف شد سپس بهرموز (بندر میناب حالیّه درمقابل جزیره وباب هرموز) تاخت وآن ناحیه وقسمتی از عمان را هم که ضمیمهٔ هرموز بود بممالك خوارزمشاهی منضمّ ساخت و قلمرو سلطان محمّد از این سمت هم تا سواحل جنوبی بحر عمان وسعت یافت

سلطان‌محمدخوارزمشاه وناصرخلیفه

درسالهای آخری سلطنت تکش ناصرخلیفهٔعبّاسی که‌ازبعداز شکست سپاهیان وزیرش بدست این‌خوارزمشاه پیوسته ازقصد او بیم داشت با پادشاهان غور در تحریك ایشان بدشمنی

باخوارزمشاهیان مشغول شد وچنانکه درتاریخ غوریّه دیدیم (۱) درسال ٥٩٤ سلطان غیاث الدّین را بتعرّض ممالك خوارزمشاهی وا داشت و تکش ناچار از قراختائیان کمك گرفت واین طایفهٔ غیر مسلم براثر تحریکات ناصر خلیفه ببلاد اسلامی غوریان حمله بردند

سلطان غیاث‌الدّین لشکریان قراختائی را شکست داد وباتکش صلح کرد وناصر هم از ترس درسال ٥٩٥ که خوارزمشاه بری آمد حکومت جمیع نقاطی راکه تکش مسخرّ ساخته بود رسماً باو واگذاشت وبرای او و پسرش محمّد خلعتها فرستاد ومحمّد را بقطب الدّین ملقّب ساخت

پس از جلوس محمّد بجای پدرش تکش ناصر برای آنکه مبادا این خوارزمشاه جدید نیز راه پدر را در دشمنی باخلیفه پیش گیرد باز بتحریك پادشاهان غور برضدّ او پرداخت ودرست در موقعیکه غیاث‌الدّین و شهاب الدّین بفتح هندوستان و دفع کفّار قراختائی مشغول بودند ایشان را بتفصیلی که سابقاً دیدیم در لشکر کشیهای متوالی بخراسان وخوارزم ضعیف وناتوان کرد تا آنجا که بالاخره سلسلهٔ سلاطین غور برافتاد وممالك غوری تجزیه شد

چون ناصر بوسیلهٔ غوریان چنانکه میخواست نتوانست خودرا از تهدید خوارزمشاه خلاص کند ببرانگیختن امرا وحکّام محلّی کوچك وتحریکات دیگر مشغول شد از جمله با **جلال‌الدّین حسن اسماعیلی** از خلفای حسن صبّاح که برقلاع الموت و رودبار وقهستان تسلّط داشت ساخت و حسن که بظاهر از آئین اسماعیلی دست برداشته و بلقب **نومسلمان** معروف شده بود فرمان ناصر را گردن نهاد وجمعی از فدائیان باطنی را باختیار خلیفه گذاشت تا او بوسیلهٔ ایشان بهمان سیرهٔ اسماعیلیان دشمنان خودرا ازمیان بردارد. ناصرهم امر دادکه درسفر حجّ علمی راکه‌جلال‌الدّین حسن باحجّاج تابع خود همراه کرده بود برعلم رعایای خوارزمشاه مقدّم دارند واین عمل بمنزلهٔ توهین بزرگی بود برای آن پادشاه عظیم الشّأن که بریکی از وسیعترین

۱- رجوع شود بصفحهٔ ۲۹۷

دولتهای عالم فرمانروائی میکرد .

قسمت عمدهٔ عراق یعنی همدان و اصفهان وری بترتیبی که سابقاً دیدیم تا تاریخ ٦٠٨ در دست شمس الدّین آیتغمش یکی از غلامان سابق اتابك محمّد جهان پهلوان بود در این سال یکی از زیردستان او **ناصر الدّین منگلی**[1] بر مخدوم خود شورید وبلاد فوق را بنام اتابك اوزبك بتصرف گرفت وآیتغمش ببغداد گریخت .

منگلی پس از استقرار برامارت عراق از یکطرف با اتابك اوزبك بخصومت پرداخت واز طرفی دیگر ببلاد جلال‌الدّین نومسلمان دست‌اندازی کرد . ناصر خلیفه جلال الدّین و اتابك اوزبك را بجنگ بامنگلی واداشت و خود نیز لشکری بیاری ایشان فرستاد متّحدین در ٦١٢ منگلی را مغلوب ساختند واو درساوه بقتل رسید و سراورا اتابك روانهٔ بغداد نمود وممالك منگلی بین ناصر خلیفه واتابك وجلال‌الدّین تقسیم شد . اتابك سهم خودرا بیکی از مماليك برادر خودش که **سیف‌الدّین اِغْلَمش** نام داشت و مدّتی نیز در خدمت سلطان محمّد خوارزمشاه بسر برده و در جنگهای او شمشیر زده بود واگذاشت ولی اغلمش بزودی در قلمرو خود بنام خوارزمشاه خطبه خواند ناصرخلیفه که ازاین معنی ناراضی بود درسال ٦١٤ جمعی از اسماعیلیّه را مأمور قتل او کرد وایشان اغلمش را بضرب کارد ازپا در آوردند و چون این خبر بخوارزمشاه رسید بیش از پیش بر حرکات خصمانهٔ ناصر متغیّر گردید بخصوص که ناصر ازخواندن خطبه بنام او دربغداد استنکاف میورزید وخوارزمشاه هم پس ازفتح غزنین ویافتن مراسلاتی ازاین‌خلیفه دردستگاه غوریان‌دایر برتحریك ایشان بدشمنی بااو دیگر شکّی در مخالفت ناصر نسبت بخاندان خود نداشت بهمین علل از خوارزم بقصد عراق حرکت کرد وبسهولت اصفهان وری وقم وکاشان وساوه وهمدان را تحت امرخویش آورد ازیك طرف براتابك ابوبکر سعدبن زنگی اتابك فارس غلبه کرد وبراو دست یافت وبااینکه میخواست اورا بکشد عاقبت بوساطت یکی از همراهان خود اورا عفو نمود وبفارس برگرداند و اتابك حاضر شد که پسر خودرا برسم گروگان در

---

١ - این ناصرالدین منگلی را نباید بامنگلی سابق الذکر اتابك سنجرشاه بن طغانشاه اشتباه کرد .

خدمت خوارزمشاه بگذارد وهرسال چهار دانگ محصول فارس را بخوارزم بفرستد و ازطرفی دیگر اتابك اوزبك را مطیع خود ساخت واونیز حاضرشد که در ارّان وآذربایجان بنام خوارزمشاه خطبه بخواند

در همین ایّام خوارزمشاه بفتوای جمعی ازعلمای ماوراءالنّهر نام ناصر خلیفه را از خطبه انداخت وامر داد که یکی از سادات حسینی ترمذ را بخلافت بردارند و گفت ناصر بعلّت قیام برپادشاه اسلام واعمال زشت دیگر لایق خلافت نیست وسادات حسینی باین مقام ازاو سزاوارترند

خوارزمشاه ازهمدان بقصد بغداد روانه شد امّا بعلّت زمستان وبرف شدیدی که درگردنهٔ اسد آباد فرود آمده بود بسیاری از لشکریان وچهار پایان او تلف شدند و کردان اطراف نیز برای لشکر او تولید زحمات کلّی کردند سلطان این پیش آمد را بفال بد گرفت و چون از جانب مغول نیز که از چندی پیش بتعرض حدود شمال ممالك او شروع کرده بودند آسوده خیال نبود از همدان دراواخر سال ٦١٤ بخراسان برگشت ودر محرّم ٦١٥ بمرو رسید وچنان شهرت داد که ناصر خلیفه مرده ودیگر هیچ اشکالی برای حذف نام او از خطبه وجود ندارد

انقراض سلسلهٔ قراختائیان در ٦٠٧

خوارزمشاهیان بشرحی که سابقاً گفتیم ازعهدی که اتسز مغلوب گورخان شده بود هر سال بقراختائیان خراجی می‌پرداختند وایل ارسلان وتکش هرقدر خواستند خود را از زیر این بار رها سازند توفیق نیافتند بخصوص که تکش در موقع کشمکش بابرادر خود سلطانشاه ازنو پرداخت خراج سالیانه را بقراختائیان پذیرفته بود .

ماوراءالنّهر یعنی سمرقند وبخارا را چنانکه میدانیم از بعداز جنگ قطوان قراختائیان تحت تبعیّت خود داشتند وامرا وسلاطین این خطّه مرّتباً بشحنگان گورخان خراج می‌پرداختند وبادادشتن عنوان سلطانی وامیری زیرحکم ایشان بسر میبردند چنانکه در سمرقند باز ماندگان خانیان بهمین حال بودند ودر بخارا خاندانی از علمای دینی معروف بخلفدان صدر جهان همین روش را پیش گرفته بودند .

مردم ماوراءالنهر بعداز فتوحات عظیمی که بدست سلطان محمّدخوارزمشاه میّسر شده بود مکرّر از ظلم و جور و ننگ استیلای قراختائیان بخوارزمشاه شکایت می‌بردند وخود سلطان هم ازپرداختن خراج سالیانه بایشان در زحمت بود بهمین علّت درسال ٦٠٦ رسول گورخان را که برای وصول خراج آمده بود درآب انداخت ودر آخر همین سال هم بعزم تصرّف ماوراء النّهر بآن جانب حرکت نمود

مردم بخارا مقدم سلطان محمّد را احترام‌فراوان کردند ودر رسیدن بسمرقند خاقان آنجا **نُصرَةالدّین عُثمان‌خان** ملّقب بلقب **سُلطانِ‌سَلاطین** که با گورخان قراختائی صفائی نداشت بخدمت خوارزمشاه آمد و قبول نمود که بنام سلطان محمّد خطبه بخوانند وسکّه بزنند. سلطان بعزم تسخیر ممالك اصلی قراختائیان از شطّ سیحون گذشت ودر ربیع الاوّل ٦٠٧ اردوی **تایَنگو** والی شهر **طَراز** سردار گورخان را شکست داد واورا باسیری گرفت وبخوارزم آورد و کُشت ازاین تاریخ ببعد سلطان محمّد بالقاب **سَنجَر** و **اِسکَندَرِثانی** ملّقب گردید.

امّا گورخان بزودی بسمرقند لشکر آورد و پس از شکست دادن عثمان خان و خوارزمشاه آن شهر را گرفت وسلطان محمّد گریخت.

گورخان که در این تاریخ از جانب حدود شمالی و شرقی ممالك خود گرفتاریهای سخت داشت باعثمان خان صلح کرد وبا گذاشتن شحنه‌ای از جانب خود درسمرقند وتحمیل خراج سالیانه ببلاد اصلی خود برگشت

از ملوك خراجگزار گورخان یکی که **کوچلُك‌خان** لقب داشت و برقوم **نایمان** از مغولان عیسوی ریاست میکرد در این تاریخ برگورخان عاصی شده بود و مرکز بلاد اورا تحت تهدید قرار داده بود وگورخان هم بیشتر برای دفع اواز سمرقند بعجله‌مراجعت کرد.

سلطان محمّد این پیش آمد را برای کشیدن انتقام شکست سابق مناسب‌دیده باردیگر ببخارا وسمرقند آمد وعثمان‌خان‌مجدداً بااو یارشد وخوارزمشاه که پس‌ازمغلوب ساختن سپاهیان گور خان بزدوخورد باکوچلك اشتغال داشت باعثمان خان بخوارزم

برگشت ودرهمه‌جا ازطرف خود شحنگانی گذاشت

سلطان محمّد درمراجعت بخوارزم دختر خود را بعثمان خان بازدواج دادو پس از مدّتی اورا بهمراهی شحنه‌ای بسمرقند برگرداند امّا عثمان خان در برگشتن بسمرقند چون از ظلم وجور شحنه و لشکریان خوارزمی و تعدّیات فوق‌العادهٔ ایشان بمردم بعذاب آمده بود بنای بدرفتاری بادختر خوارزمشاه را گذاشت و پنهانی گورخان را بگرفتن سمرقند خواند وبکشتار خوارزمیان مقیم پای تخت خود پرداخت

رسیدن این خبر بخوارزمشاه چنان او را متغیّر کرد که بقصد استیصال عثمان خان وقتل عام مردم سمرقند از خوارزم حرکت نمود وپس از گشودن آنجا سه روز تمام بکشتار اهالی سرگرم بود عاقبت بوساطت ائمّه وسادات شهر دست ازاین عمل زشت برداشت وعثمان خان را که بعفو خواهی پیش آمده بود دستگیر نمود و او واکثرکسان ونزدیکان اورا بقتل آورد وباین حرکت سلسلهٔ ملوك‌خانیّه در سال ٦٠٧ بکلّی برافتاد وخوارزمشاه از طرف مغرب ممالك قراختائی را مورد تعرّض قرار داد کوچلك که قبلاً باسلطان محمّد ساخته‌بود از طرف دیگر متعرّض گورخان گردید ودر یك جنگ او را مغلوب و اسیر ساخت وباین ترتیب دولت قراختائی نیز در همین سال ٦٠٧ بدست کوچلك وخوارزمشاه منقرض شد ومقرر گردید که این دوپادشاه غالب ممالك وسیعهٔ گورخان را بین خود تقسیم نمایند.

مجاور شدن مغول با ممالك خوارزمشاهی

بعداز آنکه برسر تقسیم ممالك قراختائی بین کوچلك و خوارزمشاه چند بار سفرا رفت وآمدکردند چون بین طرفین موافقت حاصل نشد سلطان محمّد مصمّم تاخت و تاز در بلاد متعلق بکوچلك گردید ولی لشکریان مسلمان او بجای آنکه بامسلمین کاشغر و بلاد دیگر که مردانه باسپاهیان عیسوی کوچلك می‌جنگیدند همراهی کنند برخلاف بغارت وتعرّض پرداختند واز روبرو شدن بااتباع کوچلك خود داری کردند وخوارزمشاه برای آنکه مانع حملهٔ کوچلك بماوراءِ النهرشوددستور دادکه مردم یکعدّه ازبلاد شرقی آنجا شهرهای خودرا ویران واز مساکن خود کوچ کنند

در زمستان سال ٦١٢ سلطان محمّد از شهر جند بطرف مساکن طوایف قبچاق حرکت نمود ودر این حدود بایك دسته از مغولان که بسرکردگی **جوجی** پسر **چنگیزخان** بودند روبرو شد جوجی بخوارزمشاه پیغام داد که ایشان فقط بدفع یاغیان باین حدود آمده‌اند وقصد جنگ ندارند خوارزمشاه از کمال غرور باو گفت که کفّار همه در چشم او یکسانند وبایشان حمله برد اتباع جوجی باوجود بروز رشادتی فوق‌العاده شبانه گریختند وخوارزمشاه در تابستان ٦١٣ بسمرقند برگشت این واقعه که درجهٔ جنگ آزمائی و شجاعت مغولان چنگیزی را بخوارزمشاه فهماند اوّلین برخورد مابین این قوم وسلطان محمّد بود

مرگ خوارزمشاه در شوال ٦١٧

اتباع چنگیز خان بتفصیلی که در تاریخ مغول باید دید پس از آنکه دولت قراختائی از میان رفت ومانع بزرگی که مابین بلاد آباد ماوراءِ النّهر و مساکن اقوام وحشی تاتار وجود داشت برطرف شد بممالك خوارز مشاهی مجاورت پیدا کردند وبااینکه چنگیز میخواست باخوارزمشاه روابط دوستانه داشته باشد براثر بیخردی این پادشاه با اودر نزاع افتاد واو پس از آنکه درسال ٦١٥ کوچلك را ازکاشغر راند ودولت قوم‌نایمان را منقرض کرد برای حمله بممالك خوارزمشاهی بتهیّات عظیم مشغول شد ودرپائیز ٦١٦ باتمام پسران وسرداران‌خود بماوراءالنّهر ریخت وپس‌ازفتح وخرابی شهرهای آباد این ناحیه خوارزم وخراسان را نیز مسخّر ساخت و خوارزمشاه همچنان از مقابل او میگریخت تا عاقبت بمازندران پناه بردوچون شنیدکه مغول بعقب او می‌آیند بجزیرهٔ کوچك **آبَسْکون** درمقابل دهانهٔ نهرگرگان در بحرخزر رفت ودر آنجا درشوّال ٦١٧ ازشدت کوفتگی واندوه وناخوشی جان سپرد درحالی‌که کفن نداشت وازجامهٔ یکی‌از همراهان اورا کفنی ترتیب دادند.

سلطان علاء الدّین محمّد خوارزمشاه در عهد خود یکی از مشهورترین و عظیم الشأن ترین پادشاهان اسلام بود چه فتوحات بزرگی که در مدّتی بالنّسبه قلیل بدست او انجام یافت وسلسله‌هائی‌که بتوسّط او برافتاد همه از وقایع بزرگی بود که کمتر

پادشاهی را میسّر شده بود. دولت او بعد ازدولت سلاجقه یکی از وسیعترین دولتها بود چه علاوه برتمام ایران وماوراءالنّهر وخوارزم قسمتی از ترکستان و هندوستان را نیز شامل میشد وبقّیهٔ ملوك هم فرمان خوارزمشاه را گردن نهاده بودند.

خود او شخصاً پادشاهی بود عالم و دیندار وعلم وادب دوست امّا سخت کش و بیرحم وخالی‌ازتدبیر وسیاست وازهمه بدتر آنکه تحت‌نفوذ مادر قبچاقی خود **ترکان‌خاتون** که زنی خودخواه وشهوت‌پرست وخونخوار وحیله‌ساز بود سرمیکرد واین زن چنان برکارها تسلّط داشت که غالباً اوامر خوارزمشاه را اگر بنظر خود صلاح نمیدیدمانع اجرا میشد وبرای‌او تولید زحمت‌بسیار می‌نمود وکمتر ناحیه‌ای ازممالك خوارزمشاهی بود که یکی از کسان ترکان خاتون برآن مسلّط نباشد

رعایای خوارزمشاهی نیز بهیچوجه بااو دل یکی نداشتند چه از طرفی خوارزمشاه علناً باناصر خلیفه امام مسلمین بدشمنی برخاسته وطبقهٔ متنفّذ روحانی را از خود رنجانده بود و از طرفی دیگر لشکریان خوارزمی و قراولان قبچاقی یعنی کسان مادر او بمردم آزار وتعدّیات بسیار میرساندند وظلم وسخت کشی اونیز دربلاد مفتوحه تاحدّی طاقت فرسا بود که غالباً مسلمین حکومت کفّار قراختائی را برسلطنت سلطان محمّد ترجیح می‌نهادند.

نظر بهمین عدم اعتمادی که خوارزمشاه بسکنهٔ بلاد تابعه وطبقهٔ‌روحانی‌داشت جماعتی از ترکان قبچاقی را بعنوان مستحفظ وپاسبان دور خود گرد آورد واین ترکان خونخوار بیرحم بدستیاری ترکان خاتون مادر سلطان زمام اختیار کارها را در دست گرفتند وسلطان ضعیف النّفس همواره بازیچهٔ رؤسای این جماعت بود واز خوداختیار ورأیی نداشت

یکی از حرکات زشت خوارزمشاه که براثر آن نفرت طبقهٔ روحانی و مردم نسبت بسلطان بیشتر شد قتل عارف معروف **شیخ مَجدالدّین شَرَف‌بن مُؤیّد بَغدادی** برادر بهاءالدّین محمّد رئیس دیوان رسائل تکش بود که در خوارزم نفوذی فوق‌العاده داشت وحتّی مادر سلطان نیز ازاو حمایت میکرد.

خوارزمشاه درست معلوم نیست بچه علّت شیخ مجدالدّین را در سال ۶۱۲ کشت و این حرکت ترکانِ خاتون و مردم خوارزم را سخت نسبت بسلطانِ خشمناك ساخت وروحانیّون بیش از پیش بدشمنی بااو قیام‌کردند ودر نتیجه همین حرکات بود کـه سلطان محمّد بانداشتن انتظامات لشکری صحیح حتّی نتوانست برعایای تابعهٔ خود در دفاع تاج و تخت خویش تکیه کند وبا آن همه شوکت و عظمت بآن سهولت مغلوب ومنکوب جمعی از اقوام صحرا گرد تاتار گردد

۷ - جلال الدّین منکبرنی

(۶۱۷ - ۶۲۸)

سلطان محمّد از زنان متعدّد خود چند پسر داشت کـه مشهورترین آنها چهارند : **جلال‌الدّین مِنْکُبرنی** ارشد اولاد سلطان که غالباً باخوارزمشاه همراه بود **غیاث‌الدّین** که بر کرمان حکومت میکرد ، **رکن‌الدّین** والی عراق و **اُوزلاغ‌شاه** که بعلت عناد ترکان خاتون با جلال‌الدّین سلطان او را باصرار مادر بولیعهدی اختیـار کرده بود

درموقعیکه خوارزمشاه ازجلوی سپاهیان چنگیز بعراق‌گریخت جلال‌الدّین و غیاث‌الدّین ورکن الدّین هرسه بخدمت پدر پیوستند و سلطان در جزیرهٔ آبسکون جلال‌الدّین را بجانشینی خود نامزدکرد ودو برادر دیگر را بقبول فرمان او واداشت ودر این تاریخ هنوز پای تخت خوارزم بدست چنگیز نیفتاده بود .

پسران خوارزمشاه از مازندران بخوارزم آمدند وچون سلطنت جلال‌الدّین اعلان شد ترکان طرفدار ترکان خاتون و اوزلاغ شاه که مادر او نیز قبچاقی‌بود زیر این بار نرفتند ودر صدد قتل جلال‌الدّین برآمدند . جلال‌الدّین بخراسان گریخت وپس از آنکه در نزدیکی شهر نسا بریك عدّه ازمغول غالب شد چون لشکر حسابی نداشت بهرات رفت

سلطان جلال‌الدّین تا تاریخ سال ٦٢٨ که سال قتل اوست دائماً باسپاهیان مغول وملوك ایران غربی والجزیره وخلیفهٔ بغداد وملکهٔ گرجستان بنزاع مشغول بود واز اکثر این جنگها فاتح بیرون میآمد تا آنکه در ٢٨ رمضان ٦٢٧ از سلطان علاء الدّین کیقباد از سلاجقهٔ روم در نزدیکی ارزنجان شکست خورد و بآذربایجان منهزم شد ولشکریان خودرا باستراحت بدشت موغان فرستادو خود بعیّاشی وشرابخواری پرداخت دراین اثنا شنید که مغول از طریق زنجان عازم آذربایجانند پیش ازآنکه خودرا بلشکریان برساند مغول برسر او تاختند و جلال‌الدّین بکنار ارس گریخت و از آنجا باورمیه آمد تا مگر از ملوك اطراف که همه از او رنجیده خاطر ومتوحّش بودند کمکی بگیرد امّا هیچکس باو مدد نکرد وسلطان ازاین در بآن در میزدتااینکه در نزدیکی دیار بکر مغول بار دیگر برسر او ریختند و جلال‌الدّین باآنکه جان بسلامت بدر برد و بحدود میّافارقین فرار نمود لیکن در کوههای اطراف آن شهر در تاریخ نیمهٔ شوال ٦٢٨ بدست جمعی از کردان بقتل رسید وسلسلهٔ خوارزمشاهی که بدست چنگیز خان از ماوراءالنهر و خوارزم و خراسان برافتاده بود بقتل سلطان جلال‌الدّین منکبرنی بکلّی منقرض گردید .

جلال‌الدّین اگرچه مردی بسیار شجاع وبی‌باك وحلیم ومتین بود امّا در بیرحمی و خونخواری وبی‌تدبیری از پدر خودپائی کم نداشت واز همه بدتر عیّاشی و شرابخوارگی چنان او را فریفته کرده بود که باوجود آن از هیچ دشمنی نمی‌اندیشید وهمینکه بین او ودشمن مختصر فاصله‌ای میشد دست بکار می‌ناب میزد و دنیا ومافیها را فراموش میکرد .

جلال‌الدین مانند پدر نسبت برعایا و مغلوبین بدرفتار وسخت کش وکینه‌جو بود وبدون‌داشتن یار ویاور در یك زمان باخلیفه و اسماعیلیّه و ملکهٔ گرجستان وسلطان سلجوقی روم وپادشاه الجزیره در افتاد درصورتیکه مغول درپشت سراو بودند وچنان مردم ولایاتی راکه برآنها میتاخت از خود رنجاندکه در موقع ضرورت هیچکس بدادُ او نرسید وغالب این جماعت حکومت مغول را براستیلای جلال‌الدّین ترجیح

می نهاد و بمیل لشکریان چنگیز را برای نجات از تعدیات اتباع جلال الدّین بسمت خود میخواندند . خلاصه اینکه ده سال کرّ و فرّ جلال الدّین جز کشاندن مغول ببسیاری از نقاطی که ممکن بود از شرّ ایشان محفوظ بماند و مزید خرابی و کشتار مردم بیگناه نتیجه ای دیگر بدست نداد .

اسامی خوارزمشاهیان و زمان هر یك

١ ـ قطب الدّین محمد بن انوشتکین غرجه	٤٩٠ ـ ٥٢٢
٢ ـ علاالدّین ابوالمظفّر اتسز بن قطب الدّین محمّد	٥٢٢ ـ ٥٥١
٣ ـ تاج الدّین ابوالفتح ایل ارسلان بن اتسز	٥٥١ ـ ٥٦٧
٤ ـ جلال الدّین محمود سلطانشاه بن ایل ارسلان	رجب ٥٦٧ ـ ربیع الاخر ٥٦٨
٥ ـ علاءالدین تکش بن ایل ارسلان	٥٦٨ ـ ٥٩٦
٦ ـ سلطان جلال الدّین محمّد بن علاء الدین تکش	٥٩٦ ـ ٦١٧
٧ ـ جلال الدّین منکبرنی بن علاء الدین محمّد	٦١٧ ـ ٦٢٨

بخش دوم

از مغول تا انقراض قاجاریه

قسمت اول

تاریخ ایران قبل از صفویه

فصل اوّل

استیلای مغول

اقوام ترك و مغول زرد پوستانی که بین مسلمین باسامی عمومی **مغول** و **تاتار** یا **تَتَر** خوانده میشدند قومی بودند بدوی ساکن دره های جبال **خینگان**[1] و **یابلنویی**[2] و **سایان**[3] وانهار **سلنگا**[4] و **اَرْقُون**[5] و **کرولن**[6] واطراف دریاچهٔ بایکال یعنی ناحیهٔ کوهستانی واقع مابین چین خاص و منچوری و سیبری جنوبی و سرزمینی که امروز آنرا مغولستان میگویند

از این قوم تا آوان ظهور چنگیز خان در تاریخ نام و نشانی نیست زیرا که پیش از این فاتح جهانگشا تاتارها بقبایل کوچك منقسم بودند ودر نهایت فقر و ضعف سر میکردند . در حقیقت چنگیز خان است که ایشان را تحت یك لوا آورده وبوسیلهٔ فتوحات و خرابیهای عظیمی که بدست آن قوم کرده ایشان را مشهور عالم نموده‌است.

مقارن ظهور چنگیز خان اقوام ترك ومغول که مابین حدود شرقی ایران و چین خاص وسیبری جنوبی در دره های کوهها وانهار و واحات داخلی صحاری سکونت

---

۱ Khingan ۲ Iablonoï ۳ Saïan ۴ Sélénga

۵ Argoun ۶ Kéroulen

داشتند بقبایل ذیل منقسم بودند :

۱ ـ قبیلهٔ **تاتار** و **قُنْقِرات** که مسکن ایشان محدودبود از شمال بشطّ ارقون (ازشُعَب آمور) وسلنگا و مملکت قوم **قِرقیز**، از مشرق بچین شمالی یعنی ختا از مغرب بمملکت قوم **اویْغور** و از جنوب بتبّت .

این‌دوقبیله ازوحشی‌ترین قبایل زرد پوست آسیای شمالی بودند وبامپراطوران چین شمالی خراج میدادند و با اینکه در ابتدا هیچ اهمیّتی نداشتند پس از ظهور چنگیز نام تاتار بر کلّیهٔ زرد پوستانی که زیر حکم او رفته‌اند اطلاق شده و اردو و اتباع ویاران چنگیز همه تاتار وتتر خوانده شده‌اند و این کلمه منحصراً در دوره‌های اول هجوم مغول نام عمومی ایشان بوده، بعدها کلمهٔ مغول هم معمول گردیده است .

۲ ـ طایفهٔ کوچك **قیات** که همان طایفه ایست که چنگیز خان از میان ایشان برخاسته ، مسکن اوّلی ایشان در کنار شعب علیای آمور و جبال قرا قروم [1] یعنی یابلنویی حالیّه قرار داشته است

۳ ـ قبایل **اویْرات** و **آرلاد** و **جلایر** مابین نهر **اُنَن** [2] و دریاچهٔ بایکال

٤ ـ قوم **کرائیت** ساکن در واحات شرقی صحرای گبی و جنوب دریاچهٔ بایکال تا دیوار چین . این قوم در مدّت دو قرن پنجم و ششم هجری قویترین اقوام مغولستان بودند وبر بیشتر طوایف اطراف حکومت داشتند و از سال ۳۹۸ هجری که پادشاه ایشان قبول دین مسیح کرده بود باین آیین گرویده وبهمین جهت از همان ایّام در اروپا مشهور شده و افسانه ها در باب این قوم و پادشاه ایشان بین مردم انتشار یافته بود.

۵ ـ قبیلهٔ **نایمان** از قبایل ترك مسکن ایشان در درهٔ علیای **اُرْخن** [3] و دامنهٔ جبال **آلتایی** و دریاچه های آن حدود که مثل قبیلهٔ کرائیت عیسوی بودند و با این حال همیشه با آن قوم در زد خورد سر میکردند

---

۱ ـ این رشته را نباید باسلسلهٔ قرا قروم امروزی که در شمال کشمیر و جنوب کاشغر واقع است اشتباه نمود ۲ Onon ۳ ـ Orkhon

۶ ــ ترکان **اویغور** که بآیین مانوی اعتقاد داشتند وبرروی‌هم متمدّن ترین اقوام‌ترك ومغول‌بودند. مسکن‌ایشان‌شمال‌ترکستان‌شرقی‌حالیّه وشمال‌دریاچهٔ **لُب‌نور** و اطراف نهر **تاریم** یعنی شهرهای **تورفان** و **بیش بالیغ** (کوچن حالیّه) و **برقول** و **قره شهر** بود.

۷ ــ ترکان **قَرْلُق** که مملکتشان در جنوب مساکن اویغورها قرار داشت و تمام درهٔ علیای نهر تاریم را شامل میشد همین قومند که باسم **خَلّخ** (خَرْلُخ) در میان شعرای ما بموزونی قامت وحسن صورت معروف شده‌اند

۸ ــ ترکان **قراختائی** که مقارن‌استیلای چنگیز خان‌دولت‌بزرگی‌مابین‌مملکت خوارزمشاهیان و مساکن مغولان شرقی تشکیل داده و ترکان قرلق و اویغور را هم باجگزار خود کرده بودند[1]

طوایف مغول و ترك چنانکه اشاره کردیم ابتدا بقبایل متعدّده‌منقسم بودند ولی مقارن ظهور چنگیز غیر ازآنها که تبعیّت امپراطوران چین شمالی را پذیرفته بودند از بقیّه طوایفی که در مشرق میزیستند فرمان پادشاه قبیلهٔ کرائیت را گردن نهاده و آنها که در طرف مغرب مغولستان سکونت داشتند زیر بار حکم گورخان قراختائی سر میکردند

قدرت بهم رساندن چنگیز و پدر او باعث شد که قبیلهٔ کوچك قیات ابتدا این طایفه را از تحت رقیّت امپراطوران ختا خلاص کندسپس دولتهای کرائیت، قراختائی را منقرض سازد وتمام قبایل مغول وترك را تابع‌یك حکومت نماید وبمدد ایشان بممالك متمدّنهٔ شرق وغرب مغولستان حمله ببرد.

چنگیز خان چنگیزخان که اسم مغولی او **تموچین** است در حدود سال ۵۴۹ هجری درمغولستان تولّدیافته وپدرش **یَسوکای‌بَهادُر** رئیس وخان قبیلهٔ قیات از قبایل مغول است.

یسوکای بهادر مردی رشید و کافی بود و چون بریاست قبیلهٔ قیات رسید

---

۱ ــ رجوع کنید بقسمت تاریخ ایران سال چهارم صفحهٔ ۲۰۶

مغولان مجاور طایفهٔ خودرا مطیع خویش ساخت وتا آنجا قدرت و اهمیّت پیدا کرد که امپراطور چین شمالی از بسط قدرت او در وحشت افتاد و کسانی را بجلوگیری او فرستاد لیکن بسوکای غالب آمد وبزودی قبیلهٔ قیات‌را از تنگ باجگزاری بچین خلاص نمود و بکلّی مستقّل شد.

تموچین سیزده ساله بود که پدرش وفات یافت و چون جماعتی از مغول اطاعت او را گردن ننهادند تموچین در زحمت افتاد و ناچار پیش خان قبیلهٔ مسیحی کرائیت رفت وخان نظر بسوابق دوستی که باپدر او داشت او را باحترام پذیرفت و مدّتی بین طرفین دوستی برقرار بود امّا چون اقتدار تموچین افزایش یافت خان کرائیت در صدد برآمد که بحیله کار او را بسازد تا در آینده گرفتار حریفی قوی پنجه نباشد تموچین از قصد او مسبوق شد وبا کسان خود ازمیان کرائیت ها هجرت کرد وچون خان این قبیله بتعقیب او شتافت در زد و خورد کشته شد و اعتبار تموچین بالا گرفت و بسیاری از قبایل مغول حکم او را پذیرفتند و او را از این تاریخ **چنگیز خان** لقب دادند.

درتاریخ سال ۶۰۰ چنگیز خان در حدود جبال آلتایی برخان قبیلهٔ نایمان نیز غلبه یافت واو که در اثنای جنگ زخم برداشت کمی بعد جان سپرد وپسرش **کوچلك** پسر تایانگ خان از ترس چنگیز فرار کرد بعداز غلبه برقوم قرقیز درسال ۶۰۳ چنگیز بعزم سرکوبی کوچلك خان بنواحی نهر **ایرتیش** از شعب علیای شط "ابی لشکر کشید. کوچلك که تاب مقاومت نداشت از جلوی سپاهیان چنگیز نزد گورخان قراختائی گریخت گورخان دختر خود را بزنی باو داد و مصمّم شد که باو در پس گرفتن ملك پدری کمك نماید

بشرحی که سال گذشته دیده‌ایم[1] گورخان قراختائی معاصر سلطان محمّد خوارزمشاه در سال ۶۰۷ بسمرقند لشکر کشید وپس از مغلوب کردن **عثمان خان سلطان سلاطین** ازملوك افراسیابیّه وصلح با او وتسخیر بلاد اویغور بسرکوبی کوچلك

۱ رجوع کنید بتاریخ سال چهارم صفحات ۴۰۳ - ۴۰۴

که بتحریك خوارزمشاه نسبت باو از در عصیان در آمده بود مشغول شد . مانویان اویغوری که تمدّن درخشان داشتند ودر بلاد مختلفهٔ ترکستان شرقی علمدار تمدّن قدیم ایرانیان عهد ساسانی بودند از ظلم شحنهٔ گورخان قراختائی بجان آمده او را کشتند وپادشاه ایشان خود را تحت حمایت چنگیز کشید و از این تاریخ اویغورها از یاران چنگیزخان شدند واختلاط ایشان باتاتارهای چنگیزی بزودی خط مخصوص اویغوری را که یکی از شعب خطّ سریانی بود در میان مغول منتشر ساخت . ازاین تاریخ ببعد باسوادان مغول ودبیران ایشان خطّ اویغوری را می‌آموختند و زبان مغولی را بآن می نوشتند گورخان در سال ۶۰۷ بالاخره بدست کوچلك اسیر شد و کوچلك و خوارزمشاه بتقسیم ممالك قراختائی پرداختند لیکن برسر این تقسیم بین ایشان جنگ در گرفت و خوارزمشاه پس از مدّتی تاخت و تاز در ممالك قراختائی و آزار بمردم وخرابی بلاد بخوارزم برگشت

انقراض دولت گورخانیان که بین ممالك خوارزمشاهی و مساکن طوایف مغول واقع ودرحقیقت سدّ وصول ایشان ببلاد آبادماوراء النهر وخوارزم بود خوارزمشاه را بامغول همخاك کرد وچون این پادشاه در سال ۶۱۲ برای جنگ باطوایف قرتیز و قبچاق از شهر جَند (از بلاد کنار سیحون) گذشت در دشت قبچاق بیك دسته از لشکریان چنگیز که بسرکردگی پسر او جوجی[1] بودند برخورد بااینکه مغول عزم جنگ باخوارزمشاه رانداشتند سلطان محمّد ازشدّت غروربااین‌عنوان که همهٔ کفّار در چشم او یکسانند بایشان حمله برد . مغول در این جنگ شجاعت بسیار بروز دادندولی چون بجنگ مایل نبودندشبانه گریختندوخوارزمشاه درتابستان ۶۱۳ بسمرقند برگشت.

این واقعه که اوّلین برخورد بین خوارزمشاه ومغول بود اگرچه اهمیّتی چندان نداشت لیکن مشاهدهٔ رشادت و جنگ‌آوری تاتارها چنان خوارزمشاه را مرعوب ساخت که در وقایع بعد این پادشاه حتّی المقدور ازمقابلهٔ باآن قوم خودداری می‌نمود وپیوسته از جلوی ایشان عقب می‌کشید

---

۱ ــ دوشی (سیرهٔ جلال الدین).

چنگیزخان و خوارزمشاه سلطان محمّد خوارزمشاه بعداز فتوحاتی که لشکریان او را در آسیای مرکزی نصیب شد بخیال تسخیر چین افتاد وپس از آنکه شنید که چنگیز بلاد اویغور را تحت تبعیّت خود آورده ودر ۶۱۲ برشهر پکینگ (پکن) پای تخت چین شمالی مسلّط شده هیئتی را برای تحقیق این اخبار بچین فرستاد . چنگیز خان مقدم فرستادگان خوارزمشاه را محترم داشت و بتوسطّ ایشان بسلطان پیغام فرستاد که او مایل است که همواره بین طرفین صلح و صفا برقرار باشد واز ممالك خوارزمشاهی و چنگیزی همواره کاروانیان و تجّار برفت وآمد وداد وستد مشغول باشند .

بعداز آنکه در نتیجهٔ فتوحات خوارزمشاه در طرف دشت قرقیز و از میان رفتن دولت قراختائی وپیشرفتهای چنگیز درحدودجبال آلتایی وتیانشان ودریاچه‌های بلخاش و ایسی گول دو دولت چنگیزی وخوارزمشاهی بایکدیگر مجاور شدند چند تن ازتجار مسلمان بامقداری پارچه‌های زربفت بخدمت چنگیز رسیدند خان مغول کالاهای ایشان را بقیمتی خوب خرید وبا ایشان جمعی از بازرگانان رعیّت خود را نیزبخوارزم فرستاد وهمراه آنان هدایائی نیز بخدمت خوارزمشاه روانه نمود

فرستادگان چنگیز در ۶۱۵ موقعیکه خوارزمشاه ازعراق برگشته بودبحضور او بار یافتند و ارمغانها ونامهٔ چنگیز را رساندند اگرچه ابتدا خوارزمشاه از اینکه چنگیز اورا پسر خود خوانده بود متغیّر شد لیکن بالاخره بر اثر حسن تدبیر یکی‌از فرستادگان خان مغول بقبول معاهده ای با چنگیز تن درداد وطرفین قرارگذاشتند که از این تاریخ ببعد دوست یکدیگر باشند ودوستان هم را دوست ودشمنان یکدیگر را دشمن بدارند نماینده ای که از طرف چنگیز این معاهده را پذیرفت شخصی بوداز مردم مسلمان ماوراءِ النهر بنام **محمود** که او را **یَلَواج** یعنی فرستاده لقب داده‌بودند .

پس‌از عقد این‌عهدنامه جمع کثیری از بازرگانان مغول (بین ۴۵۰ و ۵۰۰ تن) با مقدار هنگفتی کالاهای گرانبها از مغولستان بعزم ماوراء النّهر حرکت کردند . امیر شهر **اُتْرار** (در کنار سیحون) که اوّل خاك خوارزمشاه بود یعنی **غایرخان** از

خویشان ترکان خاتون مادر خوارزمشاه در مال ایشان طمع کرد و بسلطان چنین فهماند که آن‌جمع جاسوسند سپس همگی ایشان را باستثنای یك تن که بخدمت چنگیز گریخت کشت واموال آنان را ضبط کرد

چون خبر این واقعهٔ هایله بچنگیز رسید سفیری پیش سلطان محمّد فرستاد واز اوتسلیم غایرخان‌را که مرتکب چنین حرکتی زشت شده‌بود خواست خوارزمشاه از آنجا که اکثر لشکریان ترك او از قبیله واز بستگان غایر خان بودند و بعلّت نفوذ فوق‌العادهٔ مادر که ازغایرخان طرفداری میکرد نه تنها ازتسلیم او ابا کرد بلکه فرستادهٔ چنگیز را هم کشت وبااین حرکت سفیهانه غضب خان مغول را بیش از پیش تحریك نمود وبدست ناقابل خود سیل هجوم مغول را بطرف ممالك آباد اسلام کشاند .

انقراض دولت نایمان وحمله بممالك خوارزمشاهی

چنگیز پیش‌ازآنکه انتقام کشتارفرستادگان و رعایای تاجرخودرا ازخوارزمشاه بکشد درصدد بر آمد که ابتدا کوچلك‌خان‌را که دربلادکاشغر وختن بمردم آزار بسیارمیرساند وباعث فتنه وفساد بود ازمیان بردارد بهمین نیّت سردارمعروف خود **جَبه‌نُویان** را بالشکری معظم روانهٔ کاشغر کرد وجبه بدستیاری مسلمانان‌آن ناحیه که از ظلم پادشاه نایمان بجان آمده بودند بسهولت کوچلك را شکست داد و او در حال فرار در حدود بدخشان بقتل رسید ودولت نایمان در سال ۶۱۵ انقراض یافت وتمام ترکستان شرقی اطاعت چنگیزرا قبول کردند و چنگیزیان که بادین کسی کاری نداشتند بمردم آزادی مذهب دادند ومسلمانان مقدم ایشان را بشادی تمام پذیرفتند

رسیدن خبر قتل کوچلك وانقراض دولت نایمان خوارزمشاه‌را سخت متأثر کرد چه این پادشاه چند سال پیش از مقابله با کوچلك بیم داشت ومردم را بخراب کردن‌بلاد سرحدّی امرمیداد تا راه حمله براومشکل‌شود . مغلوب‌شدن او باین‌سهولت بدست یکی ازسران سپاهی چنگیز باو فهماند که قدرت جنگ آوری مغول بیش از آنست که او می پنداشته و بعداز این سروکار او باحریفان قوی پنجه ایست که شاید تا این تاریخ بنظیر آن برنخورده بوده است .

در پائیز سال ۶۱۶ چنگیز بعداز آنکه تهیّات خودرا کامل کرد باسپاهی که مقدار آنرا مسلمین از ۶۰۰٬۰۰۰ تا ۷۰۰٬۰۰۰ و محققّین جدید از ۱۵۰٬۰۰۰ تا ۲۰۰٬۰۰۰ دانسته‌اند از درهٔ سفلای سیحون و زیر دریاچهٔ آرال (بحیرهٔ خوارزم) بهجوم بممالك خوارزمشاهی مشغول شد .

عدد لشکریان خوارزمشاه بمراتب از سپاهیان چنگیزی بیشتر بود امّا این لشکر که از نژادهای مختلف واقوام گوناگون مرکب بودند نه‌با یکدیگر اتحّادی جنگی داشتند ونه تحت اداره و نظم صحیحی بمبارزه میرفتند بعلاوه مابین سپران سپاهی و امرای خوارزمشاهی در باب نقشهٔ دفاع اختلافاتی عظیم وجود داشت جمعی میگفتند باید در کنار سیحون جلو چنگیز را گرفت ، پاره‌ای عقیده داشتند که در ماوراء-النّهر این کار بهتر میّسر است حتی طایفه‌ای گفتند که ممالك ماوراء النهر و ایران را باید رها کرد ودر هندوستان جلوی مغول را گرفت

از این نقص بزرگ گذشته بعلّت سوءِ سیاست و بیرحمیهای سلطان محمّد خوارزمشاه که هیچ دولتی و هیچ پادشاه متنّفذی را بجا نگذاشته و اکثر بزرگان و لشکر کشان را یا کشته ویا در زندان افگنده بود جمع کثیری از درباریان وامرای او نیز سرّاً باچنگیز دست یکی کرده بودند ومحرمانه‌خیالات خوارزمشاه‌را باو خبرمیدادند خود چنگیز هم پیوسته بتوّسط بازرگانان و جاسوسان از وضع در بار خوارزمشاه و مملکت اوکسب اطلاعات میکرد وبانهایت بصیرت وتدبیر درراه فتح بلاد خوارزمشاهی قدم برمیداشت

لشکریان چنگیز درماه رجب ۶۱۶ درمقابل حصار اترارکه از طرف مشرق اول‌خاك خوارزمشاه بود حاضر شدند در این محل چنگیز سپاه خودرا بترتیب‌ذیل بچهار قسمت منقسم ساخت

۱ ــ هفت تومان‌یعنی ۷۰٬۰۰۰ تن از ایشان را بفرماندهی **جَغتایْ** و **اُوگُدایْ** یا **اُگتایْ** دو پسر خود بفتح اترار مأمور کرد

۲ ــ یك دستهٔ دیگر را بپسر دیگر خود **جُوجی** یا **توشی** سپرد وفتح بلاد

کنار سیحون را بعهدهٔ او گذاشت

۳ ـ ۵٬۰۰۰ تن نیز مأمور شدند که شهرهای خجند و بناکت را در ماوراءِ النّهر بگیرند.

٤ ـ قسمت اعظم سپاه مغول بسرکردگی چنگیز که باپسر چهارم یعنی **تُولوی** یا **تولی** همراه بود راه بخارا را پیش گرفتند تا رابطهٔ سپاهیان خوارزمشاهی ماوراءِالنّهر را باخوارزم قطع کنند.

فتح بخارا در ٦١٦

چنگیز پس از عبور از شطّ سیحون ابتدا بشهر **زَرْنوق** از حصارهای شمال بخارا رسید. مردم آن که ابتدا قصد مقاومت داشتند بالاخره سر تسلیم پیش آوردند یا باصطلاح مغول ایل شدند چنگیز ایشان را امان داد وجوانان شهر را بعنوان **حَشَر** باخود برد و غرض از حشر در آن ایّام لشکریان غیر منظّم بوده است که از ایشان درکارهای غیر نظامی مثل پر کردن خندقها و آوردن سنگ و چوب جهت انباشتن رود خانه و خرابی حصار استفاده میشد.

پس از گرفتن زرنوق وقلعهٔ **نور** در دوازده فرسنگی شمال بخارا لشکریان چنگیزی در غرّهٔ ذی‌الحّجه ٦١٦ بنزدیکی دروازهٔ بخارا رسیدند وشهر را که درآنجا از سپاهیان خوارزمشاهی اردوی بزرگی مقیم بود در محاصره گرفتند.

بعداز سه روز محاصره وزد وخورد خوارزمیان مغلوب شدند واهل بخارا جز تسلیم چاره‌ای ندیدند ومغول در چهارم ذی‌الحّجه باین شهر آباد که بهترین و مهمترین بلاد ماوراءِ النّهر بود ریختند در فتح بخارا چون نگاهبانان قلعهٔ شهر سخت مقاومت بخرج دادند چنگیز امر داد تادر بخارا آتش زدند وچون بنای خانه‌های شهر ازچوب بود باستثنای بعضی از سراها ومسجد جامع که آنهارا از خشت پخته ساخته بودند بقیّهٔ شهر طعمهٔ آتش شد ومغول مردم را بخارج شهر کوچ دادند وجوانان را بعنوان حشر گرفتند واز ایشان جماعتی که بجان امان یافتند باطراف پرا کنده گردیدند ازیکی از فراریان بخارا حال شهر را پس از استیلای مغول پرسیدند، گفت: آمدند و کندند و سوختند

وکشتند وبردند ورفتند.

چنگیز پس از ورود ببخارا عدّه ای از بزرگان وتجّار شهررا بخدمت حاضر کرد و بایشان گفت که غرض من از این کار جمع آلات سیمینه و زرینه ایست که خوارزمشاه آنها را پس از قتل بازارگانان مغول بدست غایرخان بشما فروخته چه‌این اشیاء متعلّق بمن وکسان منست تجار و بزرگان هرچه ازاین اشیاء درتصرّف داشتند تقدیم کردند واین قضیّه دخالت مستقیم خوارزمشاه را در قتل تجار مغول و مسؤلیّت آن پادشاه را درتحریك غضب چنگیز باثبات رساند.

فتح سمرقند در ۶۱۷ پس‌از ویرانی بخارا چنگیز بسمت سمرقند حرکت نمود واز مردم بخارا بخواری تمام جمع کثیری‌را باخود همراه ساخت تااهل سمرقند همهٔ ایشان را سپاه مغول تصوّر کنند و از انبوهی عدد ایشان در وحشت بیفتند. اتفاقاً این تدبیر بسیار مؤثّر شد و پای مردم سمرقند را باوجودعدّهٔزیادی‌ازلشکرخوارزمشاه که درآنجامقیم بودند (از ۵۰٬۰۰۰ تا ۱۱۰٬۰۰۰ باختلاف روایت) سست کرد مخصوصاً لشکریان خوارزمی از روبرو شدن بامغول احتراز جستند ولی اهالی سمرقند دست ازدفاع نکشیدند وتاسه روز مقاومت نمودند وروزسوم ازشهر خارج شده بمغول حمله بردند چنگیزیان ابتدا خود را از مقابل ایشان بعقب بردند ولی همینکه مسلمین بکمینگاهها نزدیك شدند برایشان تاختند و اکثر آنجماعت را کشتند ولشکریان ترك خوارزمشاه هم از مغول امان خواستند چنگیز دردهم محرّم ۶۱۷ بسمرقند وارد شد وپس از خراب کردن ارگ شهر امر بقتل وغارت داد و با سمرقند نیز همان معامله که ببخارا رفته‌بود بعمل آمد

فتح بقیه بلاد ماوراء النهر درایاّمی که چنگیز بگشودن بخارا و سمرقند مشغول بود آن دسته از لشکریان او که مأمور فتح اترار شده بودند بتکرار حمله بآن‌حصار محکم اشتغال داشتند واترار از جمیع بلاد دیگر ماوراءالنّهر بیشتر مقاومت کرد چه محاصرهٔآن قریب پنج‌ماه طول کشید وغایرخان که شاید مسبّب حقیقی حملهٔ چنگیز بممالك خوارزمشاهی او بود چون بهیچوجه

نمیتوانست تسلیم خان مغول شود باسپاهیانی که خوارزمشاه باو داده و کمکی که بعد برای او فرستاد بامردانگی تمام درجلوی تاتارها مقاومت بخرج داد. **درآخرکار یکی ازسرداران خوارزمشاه که بیاری غایرخان آمده بود وقراجه خاص نام داشت** باو خیانت ورزید و بجغتای و اوگتای پیوست ولی دو پسر چنگیز او را بجرم ناسپاسی نسبت بولینعمت خود کشتند بااین حال غایرخان تا یار و همراه داشت مقاومت کرد عاقبت چون از ایشان دوتن بیش بااو نماند ببامی پناه برد وباخشت پاره‌هایی که کنیزکان از دیوار می‌کندند و باو میدادند از خود دفاع میکرد، بااین وضع بالاخره بچنگ مغول افتاد وپسران چنگیز آن‌مرد دلیر را کشتند وشهر اترار را قتل عام نمودند.

اما لشکریان جوجی که بفتح بلاد کنار سیحون مأمور بودند پس از هفت روز محاصره ابتدا **سقناق** را که دربیست وچهار فرسنگی اترار بود گرفته ویران نمودند ودرصفر ۶۱۷ بحصار جند پرداختند مردم این شهر مقاومتی چندان بخرج ندادند و وجوجی فاتحانه بآنجا واردشد وبرای تهیّهٔ فتح جرجانیّه پای‌تخت خوارزمشاه بتکمیل کار خود مشغول گردید.

اردوی دیگر چنگیز بسرکردگی **اُلاغ نُویان** وسپاهیانی که از گشودن بخارا وسمرقند واترار آسوده شده بودند بفتح بلاد دیگر ماوراء النّهر مثل **بَناکت** و **خُجند** وناحیهٔ فرعانه توجّه کردند

در میان این شهرها فقط از خجند مقاومتی سخت ظاهر شد و حکمران آن **تیمور ملك** که از دلیرترین امرای خوارزمشاهی بود باهزارتن جنگی که‌داشت در کنار سیحون مردانه بامغول نبردکرد وبسیاری ازایشان را بخاك هلاك انداخت. عاقبت‌چون دید از عهدهٔ ایشان برنمیآید از راه شطّ خودرا ببنا کت واز آنجا بخوارزم رساند ودر حدود خراسان باردوی خوارزمشاه پیوست

عبور مغول از جیحون و تعقیب خوارزمشاه

بعداز فتح سمرقند چنگیز بار دیگر لشکریان خود را بچند دسته منقسم نمود وهرقسمت از آنهارابرای تسخیر ولایاتی ازممالك خوارمشاهی که فتح آنها

---

۱ ــ ینال‌خان(سیرهٔ‌جلال‌الدین)

مانده بود مأموریّت داد بشرح ذیل

۱ ـ سه تومان ازلشکریان یعنی ۳۰۰۰۰ از ایشان‌را تحت فرماندهی **جَبَه** یا **یَمَه** و **سُبتَایْ بهادر** و **تُغاجار** بدنبال خوارزمشاه بطرف خراسان فرستاد و بایشان دستور داد که در راه بهیچوجه توقّف نکنند وتاخوارزمشاه را نگیرند ازپای ننشینند و متعرّض بلاد سرراه نشوند وا گر هم اتفاقاً طاقت مقاومت بااورا درخود ندیدند توقف کرده امر را باطلاّع چنگیز برسانند

۲ ـ دوپسربزرگتر یعنی جغتای و اوگتای‌را بالشکری بسیاربطرف‌جرجانیه کرسی خوارزمشاهیان و ولایت خوارزم فرستاد وبپسر دیگر خود جوجی نیز امرداد که ازجانب جند بیاری برادران بشتابد

۳ ـ عدّهٔ دیگری از لشکریان چنگیزی که شمارهٔ ایشان چندان زیاد نبود بسرکردگی **اُلاغ‌نویان** و **یَسا وُر** مأمور شدند که درهٔ علیای جیحون یعنی وخشان‌و طالقان را تسخیر کنند خود چنگیز هم ایاّم تابستان را در حوالی نخشب ماند تا سپاهیانش اندکی رفع خستگی کنند واسبان اردو برای حملهٔ جدیدی‌مهیّا ومستعّدشوند

اماّ سلطان‌محمّد خوارزمشاه که پیوسته ازجلوی اردوی چنگیزی می‌گریخت در این تاریخ در بلخ بود وچون خبر از دست رفتن ماوراء النّهر و نزدیك شدن حملهٔ بخوارزم را شنید بدعوت پسر خود رکن‌الدّین عازم عراق گردید تامگر در آنجا برای جلوگیری از پیشرفت تاتار فرصتی و وسیله ای بدست آرد در رسیدن اردوی جبه و سبتای و تغاجار بکنار جیحون باز جمعی ازلشکریان قراختائی‌واز امرای‌خوارزمشاهی خیانت ورزیده جانب دشمن را گرفتند و مغول پس ازگذشتن **از این شط در ربیع‌الاول ۶۱۷ وپس‌ازتسخیر** بلخ سرعت بجانب هرات تاختند اماّ متعرّض آنجا که حاکم آن‌قبلاً اطاعت چنگیز را پذیرفته بود نشدند وراه طوس را پیش گرفتند .

سلطان محمّداز شدّت وحشت‌آرام قرار درهیچ نقطه نداشت چنانکه ازنیشابور ببسطام وازآنجا بری‌آمد وچوی شنید که پسرش رکن الدّین در قلعه **فَرزَین** از قلاع شهر کرج (کره رود عراق) با ۳۰۰۰۰ سپاهی اقامت‌دارد بآنجا رفت

دراین محلّ خوارزمشاه بخوبی میتوانست بااین عدّه سپاهی ومدد پسرخویش وامرای دیگر لشکریان معدود وکوفتهٔ سبتای وجبه‌را ازپای درآورد ولی افسوس که ترس ازمغول عنان پایداری‌را بکلّی از کف او بدر برده‌بود وبی‌تدبیری او نیز که تااین حدّ بروزگار سیاهش نشانده بود نگذاشت که از چنین فرصتی استفاده کند بلکه چون درفرار شتاب داشت زنان حرم خودرا باپسر دیگرش غیاث‌الدّین بقلعهٔ **قارْوَن** از قلاع داخلی البرز فرستاد وهرقدر امرای عراق خواستند اورا بمقاومت وجنگ بامغول درکوههای لرستان وادار کنند توفیق نیافتند مخصوصاً اتابك نصرة‌الدّین‌احمد اتابك مشهورلرستان ازسلطان استدعا کرد که بیکی از معابر تنگ بین‌لرستان وفارس کوچ کند تااو ازایلات فارس ولر قریب ۱۰۰،۰۰۰ سپاهی جمع آورد وراه‌ها را برمغول بگیرند وکارایشان را بسازند لیکن سلطان تیره روزاین تکلیف را نپذیرفت وآنرا حمل بحیله‌ای از جانب اتابك لرستان برای سرکوبی دشمن خود اتابك فارس کرد ونصرة الدّین احمد از شدّت یأس بملك خودْ برگشت ودر همین اوان بود که خبر وصول جبه وسبتای بری رسید.

عاقبت سلطان محمد خوارزمشاه

در طوس اردوی مغول بدو قسمت شدند ، سبتای از شاه‌راه دامغان وسمنان راه ری را پیش گرفت.وجبه جهت مازندران راواین سردار دوّم‌هم‌پس از غارت‌شهر های طبرستان‌مخصوصاً آمل ازطریق دماوند خودرا بری‌رساند

در ری مغول شنیدند که خوارزمشاه از همدان بقصد مازندران حرکت کرده بهمین جهت پس از قتل وغارت ری بشتاب‌تمام بسمت همدان عزیمت نمودند ودرنزدیکی دولت آباد ملایر بکسا ن خوارزمشاه برخوردند وبسیاری از ایشان را کشتند حتّی‌اسب خوارزمشاه هم تیرخورد لیکن چون مغول‌اورا نشناختندزیاد پاپی اونشدند وخوارزمشاه بتاخت خودرا بقلعهٔ قارون رساند وقصد داشت که ببغداد بگریزد ولی باز مغول چون اجل ناگهانی سر رسیدند وسلطان‌بوحشت‌تمام بحصار **سرجهان** درپنج فرسنگی‌سلطانیّهٔ حالیّه در دامنهٔ جبال طارم **رفت و مغول چون ندانستند که خوارزمشاه بکدام طرف رفته از تعقیب او دست کشیدند**

بعداز هفت روز اقامت در سرجهان خوارزمشاه بگیلان واز آنجا بمازندران آمد وامرای مازندران مقدم اورا گرامی داشتند مگر اسپهبد کبود جامه که درناحیهٔ جنوبی مرداب‌استراباد امارت میکرد. این اسپهبد بعلّت قتل عمّ و پسر عمّ‌خود بدست خوارزمشاه از او کینه در دل داشت وبهمین عِلّت برضدّ سلطان بامغول ساخت وچون خوارزمشاه دانست که مغول از اقامتگاه او مطلّع شده اند بکشتی سوار شد تا بجزیرهٔ **آبَسکون** از جزایر دهانهٔ نهر گرگان در داخل بحر خزر پناه ببرد. مغول در رسیدند وکشتی سلطان‌را تیرباران کردند لیکن چون خودکشتی نداشتند نتوانستند بدنبال‌او بروند.

در رسیدن باین جزیره سلطان که بمرض ذات‌الجنب مبتلی شده بود شنید که چنگیزیان بقلعهٔ قارون نیز دست یافته و پسران کوچك او را کشته و زنان او را باسیری برده اند اشتداد مرض وشنیدن خبراین‌مصیبت بزودی سلطان محمّدخوارزمشاه را از پای درآورد وپادشاهی بآن عظمت شأن ووسعت دولت درشوال ۶۱۷ درجزیرهٔ آبسکون‌جان‌سپرد درحالی‌که کفن‌نداشت وازپیراهن‌یکی از **همراهان** اورا کفن‌ساختند.

درموقعیکه سلطان جلال‌الدّین برایران مسلّط شد حکم داد تااستخوانهای خوارزمشاه را از جزیرهٔ آبسکون بقلعهٔ **اَرْدَهنْ** انتقال دادند ولی بعداز قتل‌او بامرپسر چنگیزخان اوگدای‌قاآن مغول آنها را ازآن قلعه نیز بیرون آورده سوختند.

واقعهٔ خوارزم و فتح آن در ۶۱۸

اگرچهٔ عمدهٔ توجه چنگیز بتعقیب سلطان محمّد خوارزمشاه‌واستیصال‌وخاتمهٔ کاراوبودولی‌استیلای بر پایتخت خوارزمشاهیان و دست یافتن برترکان خاتون مادرسلطان وسایر امرای اونیز از اموری بود که انجام آنها را خان مغول بهمه جهت لازم میشمرد.

خوارزم یعنی مملکت اصلی خوارزمشاهیان درتحت حکومت مادر سلطان ترکان‌خاتون و ترکان قنقلی بود واین جماعت بخوبی‌میتوانستند که بلشکریان مهاجم چنگیزی درچنین محلّی که قلب ممالك خوارزمشاهی بود صدمات بسیار وارد کنندولی پیری ومصیبت زدگی ترکان خاتون از طرفی واختلافات امرا ولشکریان از طرفی‌دیگر

مانع این کار شد .

چنگیزخان موقعیکه در ماوراءِ النّهر بود دانشمند حاجب ازمشاورین خود را بسفارت نزد ترکان خاتون فرستاد و پیغام داد که او تنها باخوارزم شاه جنگ دارد وبهیچوجه در خیال تعرّض بممالکی که تحت ادارهٔ ترکان خاتون است نیست واز او خواست که یکی از معتمدین خود را پیش چنگیز بفرستد تا خان مغول فرمان حکومت خوارزم وخراسان ومضافات آن دو مملکت را تسلیم ملکه نماید .

ترکان خاتون که باین پیشنهاد چنگیز اطمینانی نداشت همینکه شنیدخوارزمشاه از رود جیحون گذشته وماوراءِ النّهر را بکلّی رها کرده است حرم سلطان واطفال خرد ونفایس خزاین اورا برداشته ازخوارزم خارج شد وقبل از آنکه آن سر زمین را ترك گویدجماعتی از وجوه بزرگان وامرا و پادشاهزادگانرا که خوارزمشاه در ایاّم حیات دستگیر کرده در خوارزم محبوس داشته بود باین خیال که فتنهٔ مغول بزودی خواهد خوابید وسلطنت خوارزمشاهیان مستقرّ خواهد گردید بآب جیحون انداخت تا مبادا بعدها مدّعی خوارزمشاهیان گردند .

بعداز حرکت ترکان خاتون ازخوارزم از امرا وسران لشکری جمعی درجرجانیّه یعنی گرگانج پای‌تخت سلطان محمّد ماندند و زمام امور کشوری در دست شخصی افتاد که هیچ نوع خبرت و کفایتی نداشت بهمین جهت اختلال کارها زیادتر شد و نفاق بین مردم افزایش گرفت واموال دیوانی طعمهٔ مختلسین گردیدوحال بدینمنوال بود تا آنکه دونفر ازنوّاب دیوان خوارزمشاه بخوارزم آمدند وبنام خوارزمشاه بادارهٔ دیوان خوارزم مشغول گردیدند وکمی بعدازرسیدن ایشان پسران سلطان محمّد یعنی **جلال‌الدّین** و **اوزلاغ شاه** و **آق شاه** نیز پس از دفن پدر درجزیرهٔ آبسکون ازراه دریای خزر خودرا بخوارزم رساندند ومردم را از واقعهٔ فوت سلطان مطلع ساختند .

خوارزمشاه که در تمام مدّت اسیر رأی ترکان خاتون بود ولیعهدی خود را سابقاً بمقتضای میل ترکان خاتون بپسر خود **قُطب‌الدّین اوزلاغْ شاه** داده بود ولی در جزیرهٔ آبسکون بعداز آنکه خبر اسیر شدن ترکان خاتون را شنید ومرگ خود را نیز

نزدیك‌دید جلال‌الدّین ودوبرادر دیگراورا که حاضربودند بحضورطلبیده جلال‌الدین را بولیعهدی اختیار نمود ودو پسر دیگر را باطاعت وتبعیّت او امر داد .

بعداز ورود پسران خوارزمشاه بخوارزم واعلان ولیعهدی‌جلال‌الدّین‌وخلع اوزلاغ شاه امرای ترك زیر بار این ترتیب نرفتند و یکی از معتبر ترین ایشان که **قُتْلُغْ‌خان** لقب و ۷٬۰۰۰سپاهی داشت علناً بمخالفت باجلال‌الدّین قیام‌نمود ومخالفین تصمیم گرفتند که جلال‌الدّین را محبوس یامقتول سازند

جلال‌الدین ناچار بهمراهی سیصدسوار وتیمور ملك‌امیر سابق خجند که تازه بخوارزم آمده ویك‌بار نیز سپاهیان تاتار را درهمان حوالی مغلوب کرده‌بود بخراسان گریخت وسه روز بعداز فرار جلال‌الدّین اوزلاغ شاه و آق شاه نیز از ترس نزدیك شدن مغول جرجانیه را رها کرده بخراسان شتافتند

امرای لشکری وَ کشوری خوارزمشاه که قریب ۹۰٬۰۰۰ سپاهی ازترکان قنقلی تحت امر داشتند بعداز حرکت پسران خوارزمشاه یکی از نزدیکان ترکان‌خاتون یعنی **خُمارْتَگینْ** را بسلطنت برداشتند وهمه اطاعت سلطنت اورا پذیرفتند

چنگیزخان که از اهمیّت موقع خوارزم وجمعیّت وآبادی آن و قدرت ترکان قنقلی وشهامت مردم آن خطه اطلاّع داشت معظم قشون خودرا از چند طرف‌بخوارم روانه کرد

از طرف جنوب شرقی یعنی از جانب بخارا لشکریان جغتای و او گتای را مأموریت حرکت بطرف جرجانیه داد واز طرفی دیگر جوجی را که در حوالی جند بود گفت که لشکریانی بمدد اردوی جغتای واوگتای بفرستد وخودنیز لشکریان‌خاصهٔ خویش را از عقب ایشان‌بجرجانیه فرستاد ، عدد این‌سپاهیان غیر از لشکریان جوجی به۱۰۰٬۰۰۰ نفر بالغ میشد

موقعیکه مقدّمهٔ لشکر چنگیز بدروازه های شهر جرجانیه نزدیك‌شدند مردم بخیال آنکه تمام لشکر مغول همین اندازه است جسارت بخرج داده بتعقیب ایشان پرداختند ومغولان بعقب برگشته مردم خوارزم‌را بدنبال خودکشیدند وهمینکه ایشان

را بیك فرسخ دور تر از شهر بردند سپاه عظیم مغول خوارزمیان را در میان گرفتند وقبل از آنکه آفتاب غروب کند جمع کثیری از آن جماعت را کشته و بقیه ، هزماً بشهر آمدند

روزبعدا گتای وجغتای رسیده‌شهررا درمحاصره گرفتند وابتدا مردم‌را بایلی خواندند ولی چون کسی مسؤل ایشانرا اجابت نکرد منجنیقهای خود را ترتیب داده بریختن سنگ و چوب برسر شهریان مشغول شدند و چون در اطراف‌خوارزم سنگ زیادنبود ازدرخت توت‌که درآن دیار فراوان وبمصرف کرم ابریشم میرسید گرده هائی بریده در آب می‌گذاشتند وپس از آنکه سخت وصلب می‌شد آنها را بامنجنیق بشهر پرتاب می‌نمودند

همینکه سپاهیان جوجی رسیدند جرجانیه ازهمه طرف محصور شد ؛ جوجی بمردم شهر پیغام‌داد که اگر تسلیم‌شوند درامان خواهند ماند اما اهالی شهر جرجانیه بااینکه سلطان محمّد نیز قبل ازوفات ازجزیرهٔ آبسکون بایشان نوشته وایشانرا بمسالمت ورفق بامغول خوانده بود باین گفته ها گوش فرا نداده در پایداری و دفاع بیشتر سعی نمودند عاقبت چنگیز خان اسرا یعنی قسمت حشر همراه سپاه خودرا مأمور کرد که خندق آب شهر را در مدت ده روز پرکنند وحصارهای شهر را نیز خراب نمایند.

این عملّیات خمارتگین را سخت متوّحش ساخت تا آنجا که دست از جدال برداشته ازشهر خارج وبلشکریان تاتار تسلیم‌شد واین‌خیانت دردل اهالی جرجانیه‌تولید ضعف وسستی‌کرد ولی باتمام این‌احوال زیربار ننگ اطاعت ازمغول نرفتند وچنگیزیان مجبورشدند که‌محله بمحله وکوچه بکوچه پایتخت خوارزمشاه را بزحمت زیاد از دست مردم رشید آن بیرون آوردند باین شکل که جمعی باتیر وکمان بجنگ با اهالی مشغول بودند وعده‌ای نیز باشیشه‌های پراز نفت خانه‌ها را میسوختند

این‌عمل چندین روز طول‌کشید وشهر سرتسلیم پیش نیاورد ، مغول‌تدبیری دیگر اندیشیدند ودر صدد برآمدند که سدّ جیحون را شکسته آب آنرا بشهر جرجانیه برگردانند واین کاررا بعدها نیز کردند ولی قبل ازاین عمل‌مردم بر ۳۰۰۰ نفرازایشان

که در شهر پلی‌را که خود ساخته‌بودند حفظ‌میکردند حمله برده تانفرآخر همه‌را بقتل رساندند و این پیشرفت در اهالی جرجانیه نفسی تازه ای دمید و ایشان را در مجادله جری‌تر وبرتحمل مصیبت صبورتر کرد .

آخر کارمغول تمام شهررا غیر ازسه محله باخاك برابر کردند وبقیّةالسیف‌مردم ناتوان جرجانیه بآن قسمت پناه برده محتسب شهر را پیش جوجی فرستادند و امان خواستندولی‌جوجی‌ببهانهٔ آنکه‌این استدعای اهالی‌درغیرموقع است‌زیربار قبول آن‌نرفته امر داد بازماندگان مردم را جمیعاً بخارج شهر کوچ دادند از میان ایشان ارباب حرف وصنایع را که‌بر ۱۰۰،۰۰۰ نفر بالغ میشدند جدا کرده بممالك شرقی فرستاد وسرداران مغول زنان واطفال را اسیر ومردان‌را بدم شمشیر دادند وایشان را برای این کار بین سپاهیان تقسیم کردند و چنین نوشته‌اند که در این تقسیم بهریك از لشکریان چنگیزی ۲٤ نفر رسید

بعداز خاتمهٔ کار اهالی چنگیزیان بغارت شهر پرداختند وآنچه را هم که در حین جنگ ویران نشده بود ایشان منهدم نمودند وباین ترتیب شهری که مانند آن در آن ایام از حیث آبادی و کثرت جمعیت و اعتبار وجود نداشت ودر عهد سلطان محمّد خوارزمشاه بردنیای محدود بین صحرای گبی وتبت وعراق عرب وخلیج فارس حکومت میکرد نیست ونابود گردید .

محاصرهٔ جرجانیه قریب چهار ماه یعنی از ذیقعدهٔ ٦١٧ تاصفر ٦١٨ طول کشید وپس از خاتمهٔ کار آن از اهالی شهر مزبور احدی زنده نماند و کثرت کشتگان آن باندازه‌ای بوده است که مورّخین از ضبط آن خود داری کرده وآنرا باور نداشته‌اند واز جمله کسانی که دراین واقعه بقتل رسید **شیخ‌نَجم‌الدّین کُبْرٰی** عالم وعارف معروف بود وما در فصول بعد شرح حال او را ذکر خواهیم کرد

یکی از علل طول محاصرهٔ جرجانیه علاوه برپایداری‌مردم دلیر آن‌این بودکه جوجی پسر چنگیز چندان بخرابی این شهرکه قراربودْ جزو قلمرو او قرارگیرد میل نداشت بهمین جهت هم درتمام مدّت محاصره تعرّضی بشهر نرساند و بین او و برادرش

جغتای درهمین مورد اختلاف حاصل شد وچون خبر بچنگیز رسید اردوی جوجی و جغتای و اوگتای را در تحت امر اوگتای قرارداد وپس ازفتح خوارزم نیز آن سرزمین را بجوجی واگذاشته جغتای و اوگتای را بخدمت خود خواست واین فرزندان پیش پدر که در این تاریخ بمحاصرهٔ طالقان مشغول بود رفتند

عاقبت ترکان خاتون

ترکان خاتون مادر خوارزمشاه بعداز آنکه امرا وملوك و اعیانی را که در خوارزم محبوس بودند بقتل رساند از آن دیار از راه صحرا باحرم وفرزندان خرد خوارزمشاه و **نظام‌الملك ناصر الدّین مُحمّدبن صالِح** وزیر بخراسان واز خراسان بمازندران آمد و در قلعهٔ **ایلالْ (لالْ)** از قلاع ولایت لاریجان متحصن گردید

مغول این قلعه‌را در اوایل سال ۶۱۷ محاصره کردند وچهار ماه آنرا درحصار داشتند عاقبت بواسطهٔ فقدان آب ترکان خاتون ونظام الملك وزیر خود را بتسلیم ناچار دیده ازقلعه بزیر آمدند وباعموم همراهیان خود بلشکریان چنگیزی تسلیم شدند

مغول ترکان خاتون ونظام‌الملك وزیر وحرم وفرزندان خوارزمشاه را پیش چنگیزخان که درحوالی طالقان بود فرستادند واونظام‌الملك وپسران خرد سال خوارزمشاه را در ۶۱۸ بقتل رساند ودختران و زنان و خواهران خوارزمشاه را باترکان خاتون یکجا نگاه میداشت وامرداد که درموقع کوچ بآواز بلند برفوت خوارزمشاه ندبه کنند و چون بعدها سلطان جلال الدّین منکبرنی را هم در حوالی شطّ سند منهزم نمود حرمهای اورانیز اسیر کرده بازنان اندرون خوارزمشاه بقراقروم فرستاد وترکان‌خاتون در آنشهر بود تادر ۶۳۰ وفات یافت

مغول‌دختران خوارزمشاه‌را نیز بخدمت امرای مسلمان مطیع‌مغول وهمسری ایشان واداشتند مگر **خان سلطان** زوجهٔ نصرة الدّین عثمان خان سلطان السلاطین قراخانی را که جوجی بهمخوابگی خود اختیار نمود

فتح خراسان و ظهور سلطان جلال‌الدین منکبرنی

چنگیز خان بعد از فتح سمرقند ایامی چند در حوالی جیحون و سمرقند ماند ودر این تاریخ لشکریان‌او درخوارزم بتسخیر آن ناحیه اشتغال

داشتند وجماعتی نیز درحدود فرغانه بگرفتن بلاد مسخر نشدهٔ آن‌ولایت سرگرم بودند.

در موقعیکه چنگیز درسمرقند اقامت داشت پسران خوارزمشاه یعنی سلطان جلال الدّین و اوزلاغ شاه وآق شاه از خوارزم گریختند و جلال‌الدّین که زودتر از دو برادر دیگر خوارزم را ترك گفته بود با ۳۰۰ سوار وتیمور ملك والی سابق خجند بشهر نسا آمدند وچون خبر فرار پسران‌خوارزمشاه بچنگیزرسید خان‌مزبور سپاهیان بسیار از مغول را بعقب ایشان فرستاد واین جماعت از مرو تاشهر ستانه راه‌را محافظت می‌کردند

جلال‌الدین که از راه بیابان خوارزم میرسید بیك عدهٔ ۷۰۰ نفری ازمغول برخورد وبیك حمله ایشانرا ازپا در آورده اسبان واسلحهٔ آن‌گروه را تصرّف نمود واز آن‌دسته کمتر کسی توانست فرار کند حتی جمعی از ایشان را که از ترس بقنوات نسا پناهنده شده بودند زارعین از کاریزها بیرون آورده درملأ عام گردن زدند

جلال‌الدّین بعداز تصرّف آذوقه واسلحه واسبان مغول سواران خودرا برای رسیدن بنیشابور مهیّا نموده بعجله خودرا بآن شهر رساند ولی دو برادر او که خودرا تاولایت **اُسْتُو** (قوچان) رسانده بودند بچنگ دسته‌ای از تاتار افتادند و هردو را ایشان کشتندوجواهر ونفایس گرانبهائی‌را که همراه داشتند در ضبط آوردندوهمه‌را بنازلترین قیمتی بمردم آن حدود فروختند

جلال الدین باوجود فتحی که کرده بود چون نتوانست در خراسان سپاهیان کافی گرد آورد بعداز قلیل مدّتی اقامت درشهر نیشابور بشهر **زَوْزَن** (درولایت‌قهستان وسه روز فاصله تاقاین) آمد وچون مردم بااو موافقت نکردند و او را بشهر راه ندادند ناچار بحدود شهر **بُسْت** واز آنجا بهرات رفت .

چنگیز خان از سمرقند بنخشب واز آنجا بپای قلعهٔ **تِرمِذ** آمد و مردم را باطاعت خواند ولی اهالی از قبول این تکلیف سر پیچیدند و یازده روز بالشکر چنگیز میجنگیدند وبسیاری از ایشانرا کشتند تاعاقبت ازپای در آمده مغلوب گردیدند وچنگیز ترمذ را گرفته تمام مردم‌آنرا کشت

بعداز تسخیر نخشب وترمذ چنگیز خان ازجیحون گذشت وخود بطرف بلخ وطالقان آمدوعدّه‌ای از لشکریان خویش را نیز بولایت **طُخارستان** فرستاد.

شهر بلخ که ازامّهات بلاد خراسان بود ازدر تسلیم درآمد ولی چنگیز نظر بظهور جلال‌الدّین واستظهار مردم خراسان باو باطاعت مردم بلخ اعتماد نکرده ایشانرا بعادت مغول بخارج شهر فرمان کوچ داد وهمه را یکسره کشت

درموقعیکه جبه (یمه) وسبتای بعقب سلطان محمّد خوارزمشاه میرفتند هنگام عبور از خراسان بشرحیکه گفتیم چندان متعرّض بلاد این سرزمین نشدند و سیل وار ازسر شهرهای خراسان گذشتند، مردم خراسان پس ازرفتن لشکریان جبه وسبتای چون تامدّتی دیگر ازمغول چندان سروصدائی شنیده نمیشد بتجدید عمارت قلاع وحصارها پرداختند وآذوقه وعلوفه جمع کردند.

همینکه چنگیز ازآب جیحون ومعبر ترمذ گذشت پسر خود تولی را بخراسان مأمورنمود واو در دوسه ماه تمام بلادخراسان را ازحدود مرو الروذ تابیهق (سبزوار) واز نسا و ابیورد تاهرات یکی یکی تسخیر وسراسر آن کشور آباد وپرجمعیّت را بروزگار ماوراءِ النّهر نشاند.

تسخیر مرو و نیشابور و هرات در ۶۱۸

مرو شاهجان پای‌تخت سلطان سنجر بود ودر عهد حکومت اودارالملك خراسان واز معتبر ترین بلاد ایران بشمار میرفت. آبادی واعتبار آن تاآنجا بود که گویند ملاّکان ودهقانان آن ازجهت توانگری باامرا وملوك اطراف دم همسری میزدند ومثل جرجانیّه اهل‌علم وفضل درآنجا مجتمع بودند ودرمدارس وکتابخانه های عمومی وخصوصی آن ایّام را بافاضه واستفاضه میگذراندند.

بعداز فرار سلطان محمّد خوارزمشاه بجزیرهٔ آبسکون **مجیر الملك** حاکم سابق مرو که درخدمت سلطان میزیست خودرا از مازندران بمرو رساند وقریب ۷۰۰۰ از ترکمانان و لشکریان را دور خود جمع آورد و بادّعای جانشینی سلطان جماعتی از رنود واوباش گرد اورا گرفتند.

شیخ الاسلام مرو قبل از ورود مجیر الملك پیشکشهای لایق پیش سران سپاهی چنگیز فرستاده ونسبت بمغول قبول ایلی کرده بود قاضی سرخس نیز که باقاضی مرو خویشی داشت همین طریقه را پیش گرفته بود وبین دو قاضی پیوسته دراین خصوص مکاتبه میشد مجیر الملك ازاین توطئه اطلاّع یافت وقاضی مرورا بدست مردم قطعه قطعه کرد ونسبت باهل سرخس هم که اطاعت مغول را پذیرفته بودند طریق دشمنی پیش گرفت.

کسی که پیش ازمجیر الملك حکومت مرورا داشت برای دفع رقیب بمازندران شتافت وجمع کثیری از مغول را بمرو آورد مجیر الملك بجای آنکه خودرا برای دفاع درمقابل مغول حاضر کند بشهر سرخس تاخت وقاضی آنجا را کشت وباترکمانان آن حدود بجنگ مشغول شد ودر این گرفتاری بود که لشکریان تولی رسیدند و مرو را در محاصره گرفتند

شهر مرو پس از پنج روز مقاومت تسلیم شد. تولی ابتدا مجیر الملك را احترام نمود وخلعت بخشید لیکن کمی بعداو وجمیع بزرگان شهر را که بمعرّفی مجیر الملك شناخته بود مقیّد نمود سپس امر داد تاتمام مردم شهر را بااهل وعیال بخارج آوردند بشکلی که کسی دیگر در آنجا نماند آنگاه برکرسی زرّین جلوس نمود وامر داد تاتمام رؤسای لشکری خوارزمشاه را که اسیر شده بودند گردن زدند و عامه را نیز بین لشکریان خود تقسیم نمود ومغول آن بینوایان را باعیال واطفال ازدم تیغ گذراندند بعد مرو را سوخت و تربت سلطان سنجر را آتش زد و بطمع مال بنبش قبرها امر داد و گفت از مردم مرو که برما عصیان ورزیده‌اند هیچکس را باقی نگذارند، مغول نیز چنین کردند وبیش از ۷۰۰۰۰۰ تن از مردم بیگناه آنجا دراین واقعهٔ هایله هلاك گردیدند.

امّا شهر نیشابور که اهالی آن درموقع عبور لشکریان جبه وسبتای قبول ایلی کرده بودند وشحنه‌ای از جانب مغول برآنجا حکومت داشت چون خبر ظهور سلطان جلال الدین منکبرنی را شنیدند سربعصیان برداشتند وشحنهٔ مغول را کشتند

چون خبر قتل شحنه بتولی رسید **تُغاجار نویان** داماد چنگیز را بتسخیر آنجا فرستاد و تغاجار بنیشابور آمد و آنجا را محاصره کرد.

در روز سوّم محاصره تغاجار کشته شد و مغول شکست یافته جمعی بطوس وعدّه ای نیز بسبزوار رفتند

دراین تاریخ تولی که ازفتح مرو فارغ شده‌بود خود بنیشابور حرکت کرد . مردم نیشابور که تااین زمان مردانه جنگیده بودند از کمی آذوقه بتسلیم حاضر شدند لیکن تولی نپذیرفت و بغلبه در دهم صفر ۶۱۸ شهر را گشود، مردان آنرا کشت و زنان‌را باسیری فرستاد وازترس آنکه مبادا درمیان کشتگان مردمی نیمه‌جان مانده‌باشند امر داد تاسر همهٔ مقتولین را بریدند وشهر را باکف دست برابر کردند

دختر چنگیز یعنی زوجهٔ تغاجار بنیشابور آمد وحکم داد تانیشابوررا چنان ویران کنندکه در آنجا بتوان زراعت کرد حتی برسگ وگربه آن شهر نیز رحم نیاورند ، مغول نیز بر همین سیره رفتند حتّی گفته‌اند که سپاهیان تولی هفت شبانه روز برنیشابور ویران آب بستند ودر سراسر آن که هموار شده بود جو کاشتند . عدد مقتولین نیشابور را تاحدود ۱٬۷۵۰٬۰۰۰ نوشته‌اند

طوس وشهر مشهد حالیّه نیز در همین ضمن در زیر سم سواران چنگیزی کوفته و ویراز شد و چون مغول از این جانب راحت شدند راه هرات را که آخرین شهر فتح نشدهٔ خراسان بود پیش گرفتند

تولی ابتدا رسولی بهرات فرستاد و قاضی و حاکم را بخدمت خواند ، مردم فرستادهٔ تولی را کشتند وهمین حرکت باعث تحریك خشم پسر چنگیز وحملهٔ سخت‌او باین شهر مستحکم گردید .

حکمران‌هرات یعنی **مَلِك‌شَمس‌الدّین‌جُوزجانی** تاهشت‌روز بخوبی‌ازحوزهٔ حکومتی خود دفاع میکرد امّا روز هشتم بزخم تیری جان‌سپرد وقتل او موجب بروز دو تیرگی بین مدافعین هرات‌گردید وجمعی از علما واعیان شهر پیش تولی رفته شهر را باو تسلیم‌کردند تولی برخلاف عادت رأفت بخرج داده جز قتل ۱۲۰۰۰ از اتباع سلطان جلال‌الدّین دیگر بکشتن کسی اقدام ننمود وپس ازتعیین شحنه‌ای جهت هرات پیش پدر خودکه دراین تاریخ بمحاصرهٔطالقان درولایت چوزجانان مشغول‌بود رفت .

این طالقان که آنرا طالقان بلخ یاطالقان خراسان می‌گویند شهری بوده‌است در سه منزلی مشرق مروا لرود برسر راه بلخ و آنرا نبایدباطالقان قزوین وطالقان اصفهان و طالقان طخارستان (درمشرق غندوز و نزدیکی فیض‌آباد حالیّه درافغانستان شمال‌شرقی) اشتباه‌نمود.

چنگیز مدّت ده‌ماه بمحاصرهٔ قلعهٔ **نُصرت‌کوه** ازقلاع طالقان مشغول بود وجمع کثیری از لشکریان او دراین گیرودار کشته شدند و پسران او یعنی اوگتای وجغتای وتولی که ازفتح ماوراءالنّهر وخوارزم وخراسان خلاص شده بودند همه بیاری پدر آمدند عاقبت چنگیزیان پشته‌ای از سنگ وچوب بارتفاع حصار ساختند و برقلعه راه یافتند، سواران‌مدافع آن فرارکردند لیکن پیادگان همه گرفتار ومقتول گردیدند

بعداز گشودن جوزجانان و طالقان چنگیز بغزنه شتافت و چون در محاصرهٔ **بامیان** پسر جغتای که سخت پیش چنگیز عزیزبود بقتل رسید خان‌مغول بعداز گشودن آنجا امرداد تاعلاوه برمردم جانوران آن شهررا نیز بکشند و هیچ‌کسی را اسیر نگیرند حتّی بچهٔ درشکم مادر نگذارند تادیگر کسی در آنجا سکونت اختیار ننماید

عدّه‌ای ازسپاهیان چنگیز هم که بفتح بلاد طخارستان رفته بودند بیشتر شهرهای آنرا تسخیر کردند ومقارن شروع کرّ وفرّ جلال‌الدّین بمحاصرهٔ قلاع **والیان** و **وَلِنْ** از حصارهای مستحکم آن مشغول بودند

سلطان جلال‌الدین منکبرنی

سلطان جلال‌الدّین منکبرنی بزرگترین پسران خوارزمشاه است و بشرحیکه دیدیم براثر نفوذ ترکان خاتون درمزاج محمّد وبغض‌او نسبت بجلال‌الدین‌خوارزمشاه فرزندکوچکتر خود اوزلاغ شاه را ولیعهد قرار داد وجلال‌الدین و پسران‌دیگررا ازاین‌حق محروم کرد

درسال ۶۰۹ موقعیکه خوارزمشاه دولت غوریان را برانداخت وفیروز کوه و غزنین و بامیان و سراسر سیستان را مسخر نمود حکومت آن نقاط را بپسر خویش جلال‌الدّین واگذاشت ولی چون اورا دوست میداشت وبرشادت ومردانگی او معتقد ومحتاج بود غالباً اورا باخود در جنگها همراه میبرد واز طرف او نمایندگانی در غزنین وهرات وپیشاور حکومت میکردند

حکومت هرات در این تاریخ باامین ملك پسر خال جلال‌الدّین بود و او موقعیکه چنگیز یان بحوالی هرات آمدند برای آنکه باایشان روبرو نشود آن شهررا رها کرده بسمت سند رفت وبفتح بلاد آن پرداخت ودرضمن عملّیات جنگی حاکم‌غزنین را بکمك خود خواست

چنگیزدراین‌موقع مشغول محاصرهٔ طالقان بود وجز معدودی از مغول بقیّهٔ لشکریان اوهمه باخود او بودند امین ملك یك دسته از این قشون متفرق چنگیزی را که دوسه‌هزارنفر بیش‌نبودند درنزدیکی‌غزنه‌منهزم کرد سپس بتعقیب‌منهزمین‌شتافت.

سلطان‌جلال‌الدّین بتفصیلی‌که سابقاً دیدیم بعداز زدو خورد بامغول‌درحدود نیشابور در اواخر سال ۶۱۷ بطرف‌هرات حرکت‌نمود ودراوایل سال۶۱۸بآن شهر ورود کرد و ورود اومقارن‌شد بامراجعت امین‌ملك باین‌شهر امین‌ملك‌با۳۰٬۰۰۰ همراهیان خود باستقبال جلال‌الدّین آمدودو تن ازرؤسای افاغنه و ترکان قرلق نیز باهمین اندازه سپاهی بخدمت‌او پیوستند وجلال‌الدّین دختر امین ملك را بزوجیت گرفته مستعد دست وپنجه نرم کردن بامغول گردید.

جنگ پروان وفتح جلال‌الدین

سلطان‌جلال‌الدّین بعداز تهیهٔ اسباب کارخود باسپاهیانی که مخلوط بودند از اقوام مختلفهٔ ترك و افغانی و غوری و خلج و قرلق بقصبهٔ **پروان** (از آبادیهای بین غزنه و بامیان نزدیك غزنین وقریب بسر چشمهٔ رودخانهٔ **لُوگَر**) رسیدو آنجا را اردوگاه خود قرار دادوچون دانست که جماعتی ازمغول در طخارستان مشغول محاصرهٔ قلعهٔ والیان‌اند بنهٔ سپاه را در پروان گذاشته برسر چنگیزیان تاخت وقریب ۱۰۰۰ نفر از ایشان را کشته بقیه‌را منهزم‌کرد ، چنگیزیان مغلوب ازجیحون گذشتند وپل رودخانه‌را خراب نموده پیش چنگیز رفتند وتفصیل واقعه را باو گفتند

جلال‌الدّین بپروان برگشت وچنگیز برای دفع او **قُوتُوقُونویانْ** را بالشکریانی که عدد آنرا از ۳۰٬۰۰۰ تا ۴۵٬۰۰۰ نوشته‌اند روانهٔ طرف پروان کرد

جنگ بین جلال‌الدّین وقوتوقو دریکفرسخی پروان اتفاق‌افتاد، جلال‌الدّین

میمنهٔ لشکررا بامین ملك ومیسره‌را بسیف الدّین اَغراق رئیس افاغنه سپرد وخود در قلب لشکر ایستاد و امر داد که لشکریان از اسب پیاده شده مرکوبین خود را در دست بگیرند وپیاده بامغول کارزار کنند

جنگ دو روز طول کشید ، روز اوّل نتیجه عاید هیچیك ازدو طرف نشد ، روز دوّم قوتوقو حکم داد تاهریك از مغول تمثالی از شکل خود ساخته برروی اسبها نصب کنند تااتباع جلال الدّین بتوّهم اینکه بچنگیزیان مدد رسیده فرار اختیارنمایند. این تدبیر نزدیك بود مؤثر شود ولی جلال الدّین مقاومت بخرج داده سپاهیان خود را قوّت قلب بخشید ولشکر قوتوقو را منهزم کرد وبامرَ او همراهیانش براسب سوار شده بتعقیب مغول پرداختند وقوتوقو شکسته پیش چنگیز رفت

براثر این فتح مسلمین عموم بلاد شادی بسیار کردند و سلطان جلال‌الدّین و یاران اورا نیز ازبرکت هزیمت مغول انبساط فوق العاده دست داد تا آنجا که‌لشکریان و خدمهٔ او گوشهای اسرای تاتار را برای تشفی خاطر بامیخ سوراخ میکردند وبا این عمل آتش کینهٔ خودرا نسبت بچنگیزیان اندکی تخفیف میدادند

بعداز آنکه خبر فتح جلال‌الدّین بشهرهای خراسان و جنوب ماوراءالنّهر رسید مردم بسیاری از این بلاد شورش کردند وشحنه‌های مغول‌را بقتل رساندند ویکی از اوّلین نتایج این‌فیروزی آن شدکه چنگیزیانی‌که قلعهٔ وَلَخْ طخارستان را درمحاصره داشتند رها کرده گریختند

بعداز فتح پروان بین سران‌سپاه جلال‌الدّین برسر تقسیم‌غنایم نزاع‌بروزکرد ومیانهٔ اتباع خاصهٔ سلطان وامین ملك (خوارزمیان ولشکرترك) وجماعت‌خلج وَترکان وغوریان‌اختلاف‌شدوچون‌در این ضمن‌بین سیف الدّین‌وامین‌ملك برسرتصرّف‌یك‌اسب از اسبان مغولی نیز نزاع در گرفت و امین ملك تازیانه ای برسر سیف الدّین زد و جلال الدّین نیز بازخواستی نکرد سیف الدّین و سران دیگر ترکان خلج و غوریان راه پیشاور پیش گرفتند و هرقدر سلطان در دلجوئی ایشان کوشید نتیجه ای نداد ، عاقبت جلال‌الدّین‌بغزنه برگشت‌وترکان خلج‌وغوریان هم‌درحوالی‌پیشاور بجان یکدیگر افتاده

در مدّت دو سه ماه هر دسته رئیس گروه دیگر را کشتند و بقیه را هم بعدها مغول ازمیان برداشتند

در این تاریخ چنگیزخان از محاصرهٔ طالقان ونصرت کوه فراغت یافته بود و چون خبر فتح جلال‌الدّین را در پروان باو داده بودند از راه بامیان بغزنین میآمد

جنگ سند در هشتم شوال ۶۱۸

چون سلطان جلال الدّین تاب لشکریان چنگیز را نداشت غزنین را خالی کرده مصمم شد که ازشطّ سند بگذرد ودر صدد جمع سپاهی و برگرداندن سیف الدّین اغراق وسایر رؤسای لشکری که راه خلاف پیش گرفته بودند بر آیدولی چنگیز خان شتاب بخرج داده جماعتی را بجلوی او فرستاد و ایشان در **گَردیز** یك منزلی مشرق غزنین بجلال‌الدّین مصادف شدند جلال الدّین آن طایفه را مغلوب کرد وبکنار سندرفت

چنگیزخان بعداز پانزده روز که جلال الدّین غزنین را تخلیه نموده‌بود بان شهر ورود کرد و پس از تعیین حاکمی از جانب خود بعقب سلطان بکنار شطّ سند شتافت

جلال‌الدّین درصددتهیهٔ کشتی برای عبورازسندبود که‌قشون چنگیزی‌رسیدند ومقدمه ایشان بریك دسته ازسپاهیان‌او زدند وسردار آن‌را شکست دادند جلال‌الدّین باوجود آنکه مأمورین مخصوصی‌جهت فراهم آوردن کشتی باطراف فرستاده بود آنقدر فرصتی بدست نیاورد تا کشتی‌کافی جهت عبور برسد فقط یك کشتی فراهم شد و آن را سلطان جهت عبور دادن مادر وزنان حرم خود اختصاص داد ولی آن هم براثر تلاطم امواج شکست وعبور از شطّ ممکن نگردید

چنگیزیان در کنار سند نزدیك معبر **نیلاب** باتباع جلال الدّین رسیدند ، سلطان جلادت ورشادت بخرج داد وقلب سپاه چنگیزرا شکست ولی جماعتی ازسرداران **مغول**جناح راست لشکریان سلطان را که تحت سرکردگی امین ملك‌بود ازپای‌درآوردند وپسر خرد سال جلال‌الدّین را که هفت یاهشت سال بیشتر نداشت اسیر گرفتند وبامر

چنگیز کشتند

مادر و زوجه و جماعتی از زنان حرم سلطان بشیون تمام از جلال الدّین خواستند تا ایشانرا برای آنکه بچنگ چنگیز نیفتند بقتل برساند، سلطان امر داد آن بیچارگان را درسند غرق کردند امین ملك هم فرار اختیار نموده بطرف پیشاور رفت ودر آن حدود بدست عدّه‌ای از مغول هلاك شد

جلال الدّین با ۷۰۰ نفر از یاران خود مدّتها میجنگید و چون دید دیگر توانائی پایداری در او وکسانش نمانده بااسب برلشکریان مقدّم اردوی چنگیز تاخت و همینکه اندکی ایشانرا عقب راند خود را بآب سند زد وسلامت بخاك هند رسید واو از این تاریخ اسبی را که باعث نجات او شده بود بسیار عزیز میداشت و او را تاسال فتح تفلیس همراه داشت واز سواری معاف کرده بود

چنگیزخان از بقیهٔ لشکریان جلال‌الدّین هرکس را یافت کشت وازخاندان سلطان اطفال ذکور را از دم تیغ گذراند وبرطفل شیر خوار نیز رحم نکرد و بقیهٔ حرم جلال‌الدّین را هم اسیرنموده بمغولستان فرستاد وحکم داد تاغوّاصان در آب سند فرو رفتند و آنچه نقدینه و اشیاء کریمه را که بامر جلال‌الدّین در شط غرق کرده بودند بیرون آوردند ودو پسر خود اوگدای و جغتای را در آن حوالی گذاشت تا اگرسلطان باز گردد بدفع او قیام نمایند وخود بلب جیحون مراجعت نمود

نتایج ظهور سلطان جلال الدین

در موقعیکه سلطان جلال‌الدّین در مشرق ایران طلوع کرده وبامغول در نبرد بود بخصوص پس از شیوع خبر فتح او در پروان مردم خراسان وجنوب ماوراءالنّهر بامید غلبهٔ او سر از فرمان مغول پیچیدندوبسیاری از حکّام و شحنگان ایشانرا کشتند.

از آنجمله مردم مرو بیاری یکی از رؤسای لشکری جلال الدّین حاکم خودرا کشتند وعلنا برمغول عاصی شدند.

در این موقع **قراچه‌نویان** سردار مغول بسرخس آمد ودر دنبال او سرداراز چنگیزی نیز بالشکریانی بسیار رسیدند وبازماندگان مردم مرورا بار دیگر طعمهٔ شمشیر

کردند و از مساجد و عمارات هرچه باقی بود ویران نمودند و چون باز گمان بزنده ماندن مردم وپنهان بودن ایشان داشتند امر دادند تامؤذنی بانگ اقامهٔ نماز کنند ، باین تدبیر نیز جماعتی را از سوراخ‌ها بیرون کشیدند وکشتند وچهل ویك روز بقتل اهالی و ویرانی آبادیها سر گرم بودند

بعداز مراجعت مغول یکی از امیرزادگان بمرو آمد و جماعتی از ترکمانان گرد او جمع شدند و قریب ۱۰۰۰۰ نفر در آن شهر ویران اجتماع کردند و این امیر زاده در مدت ششماه در حوالی مرو الرود و پنجده و طالقان بربنهٔ مغول میزد واسبان واسباب ایشان‌را بغارت میگرفت قراچه نویان دفعهٔ دیگر از طالقان بمروآمد ودر دنبال او قوتوقونویان ، این بار چنگیزیان جمعیّت ساکن مرو را باقسام شکنجه‌از قبیل مثله کردن وبر آتش افگندن هلاك نمودند وکاری کردند که در سرتاسر حومهٔ پایتخت سنجر چندان غذائی که معیشت عدّهٔ معدودی را کفایت کند بهم نمیرسید ومطلعین چنین نوشته‌اند که مرو آنچنان صحرا شده بود که آن مقدار سایه در آنجا یافته نمیشد که آرامگاه حیوان وحشی تواند بود تا آنکه در تاریخ ۸۱۲ هجری بهمّت شاهرخ سلطان‌بن امیر تیمور گورکان آن بلده روی بعمارت نهاد

درهرات نیز مردم‌شوریده حاکم وشحنهٔ مغولی‌را کشتند وشخصی رابرخود حاکم کردند و چون خبر این واقعه بچنگیز رسید پسر خود تولی را مخاطب ساخته گفت اگر تو مردم‌هرات‌راجمعاً میکشتی این‌فتنه‌بروزنمیکرد ، سپس **ایلچیکدای نویان** را با ۸۰۰۰۰ نفر بهرات روانه‌کرد ودستور داد که از مردم آن شهر احدی را زنده نگذارد وامر کرد که از خراسان نیز سپاهیانی بمدد او بروند لشکریان مغول در چهار ستون بهرات حمله بردند وایلچیکدای نویان بعداز شش ماه وهفده روز آن شهر را در جمادی الاخری سال ۶۱۹ گرفت وسراسر آنرا ویران کرد واز مردم آن برهر کس دست یافت روانهٔ دیار دیگرش کرد .

طغیان مردم بلاد جنوبی ماوراء النّهر پس از خرابی‌مرو وهرات و نیشابور بزودی خوابید بخصوص که دراین نواحی شورش اهالی مثل خراسان حکم قیام عمومی

نداشت بلکه مشتی هنگامه جو و غارتگر گاهی بربنهٔ مغول میزدند و غنیمتی بچنگ می‌آوردند فقط درسمرقند شورشیان در اوایل سال ۶۱۹ پل جیحون را خراب کردند وراه ارتباط شهررا باخارج قطع نمودند امّا همینکه جغتای بآن شهر آمد و شورشیان را مقهور نمود پل جیحون را نیز بار دیگر ساخت و ارتباط بین دو ساحل شطّ برقرار گردید.

مراجعت چنگیز بمغولستان در ۶۱۹

بعداز فرار سلطان جلال الدّین بهند چنگیز خان اوگتای را بغزنین فرستاد و بااینکه مردم قبول ایلی کرده بودندگویا براثر طغیانی جمیع ایشانرا بصحرا کوچ داد وغیر از پیشه وران همه را کشت وغزنه را ویران نموده قوتوقونویان را در آنجا گذاشت وخود ازراه هرات برگشت، چنگیز نیز مدّت سه ماه درحدود پیشاور و ولایت پنجاب در عقب بازماندگان لشکریان سیف الدّین اغراق ماند سپس از پیشاور بکابل وحدود جیحون آمد وپس از گذراندن تابستان را در حدود بامیان در پائیز از آن شط گذشت وبسمرقند آمد وعلّت این مراجعت شورشی بود که درچین شمالی وتبت بظهور رسیده وحضور چنگیز را ایجاب می کرده است

درمراجعت چنگیز بطرف جیحون پسر دیگراو جغتای مأمور شد که‌ولایت مکران وسند را مسخّر نماید جغتای هم مثل او گتای ولایات‌مزبور را غارت کرد و این دو برادر نواحی غزنین وسند و کرمان و مکران را چنان ویران نمودند که اگر جلال الدّین باین نقاط برگردد جهت لشکریان او هیچ نوع وسیلهٔ معیشت و اسباب کار فراهم نباشد

بعداز ویران کردن ولایات فوق اوگتای وجغتای نیز راه ماوراء النّهر را پیش گرفته در زمستان ۶۱۹ ببخارا رسیدند وآن فصل را در کنار رودخانهٔ زرافشان بشکار و استراحت گذراندند چنگیز در این تاریخ پسر دیگر خود جوجی را نیز که در دشت قبچاق بود بحضور طلبید وغرض چنگیز این بود که در کنار سیحون باپسران بشکار جرگه بپردازد وضمناً باایشان درباب مصالح ممالکی که مسخّر شده بود صحبت

بدارد چه چنگیز پس از مراجعت از کنار سند براثر بدی آب و هوای آن نواحی رنجور شده بود وروز بروز مرضش شدّت میکرد ومرگ خودرا نزدیك می‌دید.

او گتای وجغتای در کنار آب سیحون باردوی پدر پیوستند ودراین موضع در بهار سال ۶۲۰ چنگیز باصطلاح مغول **قوریلْتا** یعنی شورائی باپسران تشکیل داد ودرصحرای **قُلانْ باشی** (شمال کوههای **آلکساندروسکی**[1] ومغرب بحیرهٔ **ایسی گول**) جوجی با ۱۰۰،۰۰۰ اسب بعنوان تقدیمی بخدمت پدر رسید

چنگیزخان تابستان را در یورت قلان باشی بسر برد وپس ازاتمام قوریلتای بزرگی که باپسران تشکیل داده بود جوجی را بدشت قبچاق برگرداند وبعداز قتل چند نفر از رؤسای یاغی اویغور در ذی‌الحجه ۶۲۱ باجمیع پسران جز جوجی باردوگاه خاندان اصلی خود یعنی نهر **کرولنْ و اُنُن** رسید

مرگ جوجی وچنگیز در ۶۲۴

بعداز رسیدن باردوگاه اجدادی چنگیز چون خبر عصیان پادشاه ولایت **تَنْگُغُوتْ(تنگتْ)** واقع در شمال تبت را شنید مصمّم اردوکشی بآنجا شد وپس از تهیهٔ کار خود بآن سرزمین رفت ودر نتیجهٔ جنگ عظیمی پادشاه آن ولایت‌را مغلوب نمود وجمعیّت بسیاری ازسپاهیان اورا کشت ولی درهمان حدود مرضش شدّت کرده بتاریخ رمضان ۶۲۴ در ۷۲ سالگی مرد و جهانی را از وحشت و عذاب احت فراغت بخشید

شش‌ماه قبل ازفوت چنگیز جوجی (توشی) پسر ارشد او دردشت قبچاق جان سپرد و در باب مرگ او دو روایت است، بعضی از مورخین نوشته‌اند که چون جوجی از پدرسلیم النّفس تربود بقتل‌مردم و ویرانی بلاد چندان اقدام نمیکرد و پدر را از جهت هلاك مردم و ویرانی بلاد دیوانه میخواند حتّی وقتی نیز مصمّم بود که بامسلمین بسازد وچنگیز را بقتل برساند، جغتای ازاین خیال برادر مسبوق شده قصد اورا باطلاع پدر رسانید وچنگیز مخفیانه اورا زهر داد

---

۱ Alexandrovski

بعضی دیگر از مورّخین بر این عقیده اند که چون چنگیز نسبت بجوجی بدبین بود پس از مراجعت بمغولستان اورا بخدمت خود خواست اما جوجی‌ناخوشی خودرا بهانه کرده از حضور عذر خواست و چون در این اثنا شخصی از مردم‌تنگغوت که از دشت قبچاق بمغولستان آمده بود بچنگیز خبر داد که او جوجی‌را سلامت وسر گرم بشکار دیده است ، چنگیز اوگدای و جغتای را بسر کوبی جوجی فرستاد ولی قبل از آنکه ایشان برسند خبر مرگ جوجی رسید

بهر حال در اینکه مابین جوجی با چنگیز و برادر خود جغتای خوب نبوده حرفی نیست ، چه پسر ارشد چنگیز میخواسته است درحوالی بحرخزر دولت‌مستقلی داشته باشد و خراسان و مازندران و ولایات شمالی ایران را که جبه و سبتای‌پیموده و تسخیر نکرده بودند ضمیمهٔ ممالك خود نماید و زیربار فرمان کسی نیز نرودوهمین مسئله باعث رنجش خاطر چنگیز و برادران از او بوده است.

فصل دوم

سیاست و آداب مغول

حکمیت تاریخ درباب چنگیز ـ صاحب کتاب « طبقات ناصری » ازثقات چنین روایت کرده است که «چنگیز خان بوقتی که در خراسان آمده بودمردی‌بود بلند بالا قوی بنیت ، شگرف جثه ، موی‌روی کشیده سپید شده ، گربه چشم ، درغایت جلادت و زیرکی و عقل و دانائی و هیبت ، و قتال و عادل و ضابط و خصم شکن و دلیر و خونریز و خونخوار »

اما از لحاظ‌صفات اخلاقی‌چنگیز مردی بوده است باعزم واراده وبسیارعاقل و مدّبر وکاملا زمام نفس خودرا در دست داشته و در مقابل مشکلات و موانع پا فشاری وثبات غریب بخرج میداده و تا بمقصود نمیرسیده است از پای نمی نشسته و هیچوقت از پیش آمد های ناگوار اضطراب و یأس‌بخاطر راه نمیداده و با خونسردی و آرامی حوادث را تلقی میکرده است

در موقعیکه سلطان جلال‌الدّین منکبرنی در پروان لشکریان قوتو قونویان را شکست داد و قوتوقو منهزماًپیش چنگیز رفت‌خان‌از شنیدن خبر شکست بهیچوجه حال سکون طبیعی خود را ازدست نداد فقط گفت قوتوقونویان‌عادت داشت که همه وقت از معرکه فاتح بیرون آید و هیچگاه مزهٔ هزیمت را نچشیده‌بود ، بعد از این شکست بیشتر در کار خود احتیاط خواهد کرد .

در اینکه چنگیز خان یکی از خونخوار ترین و بی رحمترین جهانگشایانی است که تاریخ نام آنانرا ضبط کرده شکی نیست چه بقدری که بامر او خون ریخته و

آبادی ویران شده است شاید در هیچ عهد و در ایام لشکر کشی هیچ فاتحی بآن اندازه صدمه و مصیبت روی نداده باشد بخصوص که چنگیز خیلی کینه کش و سخت کش بوده و برای او قتل عام یك شهر عظیم و نابود ساختن چندین کرور نفوس و کشتارزن و طفل و عاجز بیك اشارهٔ لب هیچ عظم و اشکالی نداشته ولی باید اقرار کرد که فتح آن همه ممالك و ادارهٔ آن سرزمین‌های وسیع بدون داشتن هوش و لیاقت و کفایت و کاردانی امکان نمی یافته مخصوصاً نباید تصور کرد که چنگیز از سیاست خالی بوده و فقط بعشق کشودن بلاد و قتل نفوس لشکر کشی میکرده بلکه باید گفت که چنگیز فاتحی بوده است که برای اجرای مقصود و سیاستی از بر داشتن موانع سر راه خود هر نوع سخت کشی و صدمه و ویرانی را بدون ذرّه‌ای تأمل واحتیاط جایز میشمرده و جز نیل بمراد بهیچ امری دیگر توجه نداشته است

تمام سعی او در ابتدای امرباز کردن راه تجارتی و طریق کاروانی قدیم بین ایران و چین (راه ابریشم) بوده و بر انداختن اقوام اویغور و قراختائی و نایمان و تاتار را که مانع رفت و آمد کاروانها و موجب نا امنی راهها شده بودند بهمین نیت اقدام کرده و وقتی که با ممالك خوارزمشاهی هم سرحد شده نسبت بسلطان محمد شرایط ادب و احترام را رعایت نموده ولی اقدام این پادشاه در بر انداختن دولت قراختائی و شکستن سدّیکه بین ممالك اسلامی وخاك اقوام تاتار و مغول وجود داشت وغرور و عجب وسوء رفتار او بافرستادگان چنگیزو خیال تسخیر چین و غیره موجب تحریك غضب خان مغول را فراهم کرده و هجوم اورا بممالك اسلامی باعث گردیده است

چنگیز خان درکشتارهای جمعی و قتل عامها مثل یکنفر میرغضب بی عاطفهٔ مأمور ، اجرای حکم می کرده وبین فقیر وغنی وخرد وبزرگ وزن ومرد ومسلم وغیر مسلم فرقی نمی گذاشته و در این عمل زشت هم از طریق عدالت و بیطرفی انحراف نمی جسته است مخصوصاً شخص اوبرخلاف چند نفر از فرزندان خود وبعضی دیگر از کشورگشایان (ازقبیل تیمور و نادر) درکشتار نفوس نیزخودداری وخونسردی رابحد کمال میرسانده و هیچوقت بر اثر غلبهٔ خشم و غضب بپاره ای حرکات فظیع از قبیل

درآوردن چشم اسرا وبریدن گوش وبینی وساختن کله مناره دست نزده است .

بعضی ازمورخین چنگیزرا برئیس قبایل 'هن' یعنی آ تیلا وهجوم لشکریان اورا بطوفان یاسیلی تشبیه وایلغار مغول را درحکم مهاجرت دسته‌ای ازصحراگردان گرفته‌اند. تهیات چنگیز برای حمله بممالك خوارزمشاهی و احتیاط و تدبیر او در کار های لشکری و داشتن نظامی مضبوط و استفاده از مشاورین و مردم خبره و راهنمایان و حرکت لشکرها برطبق نقشه ای صحیح تشبیه فوقرا کاملا تکذیب مینماید ومیفهماند که در لشکرکشی چنگیز همهٔ امور ازروی دستوری درست وموافق روش ونظمی کامل انجام میگرفته

درازی عمر چنگیز و از دست ندادن هیچیك از قوای جسمانی وعقلانی تا دم مرگ نیز دلیل صحت مزاج او ورعایت اعتدال در زندگانی و عیش ونوش است . چند نفر از اخلاف چنگیز چنانکه خواهیم دید (مثل جغتای واوگدای وگیوك) پس ازحشر با متمدنین بلاد مغلوبه و اقامت در شهر دستخوش عشرت ونشاط و مزخرفات زندگی شده و غالب ایام را بمستی وسستی گذرانده اند در صورتیکه چنگیز دست از سادگی بدویت نشسته و ازشیفتگی مغول بشراب متوحش شده وچندین بار ایشانرا درقبول این عادت بسختی ملامت کرده است .

خوف او در دل لشکر بی نهایت بود وهمه اورا برخود سرور معظم و حکم اورا حکم آسمانی میشمردند ومعتقد بودندکه جز او نباید درسراسر زمین حکمروای دیگری وجود داشته باشد

نافرمانی نسبت بچنگیز وسرپیچی از حکم او بمنزلهٔ ارتکاب گناهی عظیم بود چه بعقیدهٔ مغول فرمان خان از آسمان می‌آمد و طغیان براوحکم طغیان برخدا داشت. کشتن فردی ازخاندان خان نیز در همین حکم بود. زیر و زبر کردن نیشابور ازطرف مغول پس از قتل تغاجار دامادچنگیز و ریشه کن کردن با میان بر اثر کشته‌شدن پسرجغتای از روی همین عقیده بود .

چنگیز چون بهیچ دین و ملتی معتبرایمان نیاورده بود ازتعصب ورجحان

ملتی بر ملتی و برتری دادن بعضی بر بعضی اجتناب میکرد بلکه علما و زهاد هر طایفه را اکرام واعزاز مینمود و پسران او در ضمن تسخیر بلاد غالباً هر جا دانا و عالمی را می یافتند و اورا لایق خدمت پدر خود می پنداشتند سلامت روانهٔ حضور چنگیز میکردند.

چنگیز خان در باب امور لشکری و کشوری از مطلعین و راهداران و ارباب اطلاع استفادهٔ بسیار میکرد و همه وقت در اردوی او از این جماعت عدّه ای بودند مخصوصاً تجار و کاروانیان مسلمان که از ممالك دور دست میرسیدند و بواسطهٔ مسافرتهای زیاد از احوال بلاد خارج مغولستان معلومات بسیار داشتند بچنگیز خان در این مورد خدمت فراوان میکردند واز این طبقه حتی ازحدود سال ۶۰۰ هجری جمعی در دستگاه او بودند و از طرف او نزد سلاطین بسفارت یا انجام مأموریت های دیگر میرفتند

چنگیز خان با اینکه نسبت بهیچیك از دشمنان خود رأفت و رحمی نداشت باز میان متمدّنین صلح جوی بی آزار و بیابان نشینان غارتگر دزد فرق فاحش میگذاشت چنانکه اویغور ها و مسلمین و چینی هارا بخود نزدیك میکرد و برخلاف ازمنچوها وتنگغوت ها و ترکان خوارزمی و افاغنه نفرت داشت و با ایشان بسختی معامله نمود. خان مغول چنانکه گفتیم از متمدنین ممالك مغلوبه مخصوصاً از مسلمین وچینی ها و اویغور ها مصاحبین و مشاورینی داشت و معروفترین مشاورین او محمود یَلواجْ از مسلمین است که سابقاً نام اورا بردیم

یاسای چنگیزی - قبل ازچنگیز خان مغول باقتضای زندگانی بدوی یك سلسله عادات و عقاید و آداب قومی داشتند که بعلت آشنا نبودن ایشان بخطّ و سواد مدّون نیز نبود ؛ چنگیز خان بعضی از آنها رارد و غالب را باقی گذارد واز خود نیز احکام و قواعدی بر آنها افزود و در واقع بآنها جنبهٔ رسمیت داد و امر کرد که اطفال مغول خطّ اویغوری بیاموزند و احکام و قواعد فوق را در طومار ها بنویسند و در خزانهٔ پادشاهزادگان خاندان چنگیزی نگاه دارند.

هر یك از این احکام و قواعد را بمغولی یاسا (۱) که بمعنی حکم و قاعده و قانون است میگویند و مجموعهٔ آنها یعنی طومارهای مکتوب بخطّ اویغوری را که جامع جمیع احکام و آداب رسمی مغول بوده و چنگیز خان آنها را امضا و تصویب کرده **یاسانامهٔ بزرگ** میخواندند و آن عبارت بوده است از دستور ها و احکامی راجع بتعبیهٔ لشکر و تخریب بلاد و مصالح ملك و ترتیب شوری راجع بکار های بزرگ و لشکر کشی های مهم و انواع مجازات ها و راه و رسم زندگانی مغول در حرکت یا اقامت و غیره و مرسوم چنین بود که هروقت خانی بر تخت می‌نشست یا حادثه ای عظیم روی می‌نمود یا شاهزادگان جمعیتی میکردند یاسا نامهٔ بزرگ را موردمطالعه قرار میدادند و بنای کار ها بر آن میگذاشتند

یاسا نامهٔ چنگیزی در میان مغول فوق‌العاده محترم و مقدّس بوده وهیچکس جرأت تخطی ازمضامین آنرا نداشته ومغول بدرجه ای که مسلمین بقرآن مجیداحترام میگذارند آنرا عزیز میدانسته اند

یاساهای چنگیزی حتی بعد از بر افتادن سلطنت اولاد او ازایران ازطرف تیموریان نیز مورد احترام و رعایت بوده و درموقع بار دادن و راندن سیاست وغذا و غیره بر طبق آن عمل می نموده اند

---

۱ - این کلمه که اصل مغولی آن **دْزاساكْ** است درکتب فارسی و عربی باشکال مختلف از قبیل **یاسا ویاسهَ وَیساقْ ویاساقْ وَیسقْ** ضبط شده و در اصل بحکم و امر هر پادشاه یا امیری اطلاق میشده و چون یك قسمت از یاسانامهٔ چنگیزی راجع بمجازات ها و سیاستها بوده و مجازات غالب تقصیر ها و خطایا نیز قتل معین گردیده بتدریج یکی از معانی یاسا قتل ومرگ شده وعبارات « بیاسا رسانیدن » و « بیاسا ملحق گردانیدن » رامورّخین تاریخ مغول بمعنی کشتن استعمال کرده اند و اسم مصدر این کلمه یعنی **یاسامیشی** نیز بمعنی سیاست و ادارهٔ امور معمول و مصطلح گردیده است

باکلمهٔ یاسا درکتب تاریخ مغول غالباً کلمهٔ **یوسوُنْ** نیز دیده میشود و این لفت هم مغولی و بمعنی روش و طریقه و رسم است

چینی‌ها را از قدیم عادت براین جاری بودکه گفته‌های روزانهٔامپراطوران خود را یاد داشت کنند ، مغول نیز این عادت را از چینی ها فرا گرفتند وسخنان پادشاهان خود را روز بروز مینوشتند و آنها را بعد از مرگ ایشان آشکار میکردند ولی در نوشتن تمام آنها آزاد نبودند بلکه هر سخن‌را که خان اجازه میداد ضبط می نمودند و گاهی که میخواستند معنی آن پوشیده بماند عبارات خودرا مسجع ومغلق‌ادا میکردند ؛ این قسم سخنان خانان مغول را که پیش مردم مرعی و محترم بوده بمغولی **بیلیك** که بمعنی دانش و حکمت است میگفتند و بیلیك های چنگیز خان محترم و بعد از مرگ او مثل یاسا های او مورد استفاده و مراجعه بوده است .

آداب مغول - طوایف مغول و تاتاری که تحت سرکردگی چنگیز خان بممالك آسیای شرقی و مرکزی و غربی حمله کردند و بعد ها دامنهٔ استیلای خودرا بحدود دریای مدیترانه و اروپای شرقی و مرکزی نیز بسط دادند بشرحی که دیدیم از قبایل مختلفه بودند و این‌قبایل که همه بنژاد زرد و شعب مختلفهٔ آن تعلق‌داشتند قبل ازظهور چنگیز و استقرار یافتن در ممالك متمدنه آباد ببدّویت و چادر نشینی و انتقال دائم از محلی‌بمحل دیگر سر میکردند وزندگانی ایشان در نهایت سادگی‌وسختی و پستی میگذشت

چنگیز خان یکی از همان رؤسائی است که بزور شمشیر و تدبیر ویاساهای بسیار سخت نه تنها قبیلهٔ کوچك اجدادی را تحت نظم‌و امر خود آورده بلکه‌قدرت خود را بر سایر طوایف ترك و مغول نیز قبولانده و همگی این اقوام را که قبل از او بدستبرد بهم و نزاع دائمی سر میکرده اند متحد و تابع یك حکم نموده و قوای کوچك و متشتت‌ایشان را برای‌اجرای‌مقصودی بزرگتر مجتمع‌ساخته و مورد استفاده خود قرار داده است .

در ابتدای حمله چنگیزخان‌مسلماً در همراهان‌او اکثریت‌با مغولان‌اصلی بوده ولی این جماعت که در همان بدو امر هم چندان زیاد نبوده اند هر قدر پیشتر

آمده و زیادتر جنگ کرده ازجهت عدد کمتر شده اند و چنگیز برای آنکه جای تلفات لشکر خودرا پر کند از مردم ممالك مغلوبه مخصوصاً از آنها که با مغولان اصلی قرابت نژادی و اخلاقی داشته اند (مثل نایمانها و کرائیت ها و تنگغوتها و ترکان قبچاقی وقنقلی و قرلق و اویغور) عدّه‌ای‌را بعنوان لشکری‌اختیارنموده ومثل‌طایفهٔ خود مطیع یك امر و حکم و تابع همان یاسا ها و نظامات کرده است تا آنجا که در اواخر کار این عناصر خارجی از حیث عدّه بر مغولان اصلی فزونی یافته ودرقشون چنگیز اکثریت با ترکان و مغولان گردیده است

مقصود از آداب مغولی رسوم و عاداتی است که در میان این طوایف‌مختلفه معمول بوده و اولاد چنگیز پس‌از مخلوط ساختن عموم‌مغلوبین ترك و مغول‌بایکدیگر آنها را از ایشان فرا گرفته و بعد از جرح و تعدیل و آمیختن با آداب قو می خود بآنها جنبهٔ رسمیت داده اند.

چون وضع زندگانی عموم اقوام مغول و ترك بمناسبت اتحاد نژاد و جنس معیشت بدوی یکی بوده این‌نوع آداب هم در میان جمیع‌ایشان تقریباً یك شکل‌داشته و کمتر اتفاق می افتاده است که طایفه‌ای از مغول‌عادت و رسمی داشته باشند که‌سایر قبایل آنراندانند ومعمول ندارند.

بعد از غلبهٔ مغول بر ممالك متمدّن چین و ایران و اقامت در شهر آداب مغولی‌تغییرصورت‌فاحش‌حاصل کرده‌وبااینکه‌بظاهرصورت‌بایستی‌آنها نیزآداب‌متمدّنین بلاد مغلوبه را محکوم و مغلوب سازند و همانطور که سلاطین و امرای مغول جای پادشاهان و امپراطوران قدیم این ممالك را گرفته بودند آداب مزبور نیز جای آداب معمولهٔ متمدنین را بگیرند درست این امر بعکس شد و فرزندان چنگیز دو نسل بعد از او کاملا محکوم حکم آداب رعایای مغلوب خود گردیدند و دست از عقاید و آئین و مراسم اجدادی بر داشتندیعنی‌وزرا و مشاورین وارباب هنرچینی وایرانی واویغور و عیسوی انتقام مغلوبینی را که بزور شمشیر دیده بودند بقوهٔ تدبیر از مغول گرفتند و زبان و مذهب و اصول اداره و حکومت خود را برایشان تحمیل کردند.

راست است که آداب مغول بعد از استیلای ایشان بر ممالك متمدّنه مغلوب آداب متمدّنین گردید ولی باز بسیاری ازآنها که موجب بر ترك آنها نبود (مثل قبول مذهب مغلوبین) و یا چنگیزیان بعلت تعلق بخان خود آنها را معمول میداشتند (مثل یاساهای چنگیزی) مرسوم و مرعی ماند وبمغلوبین نیز سرایت کرد ما دراینجا ذیلاً بپاره ای از آداب و مراسم مغول که در ایام حکومت فرزندان چنگیز بر ایران معمول بوده اشاره میکنیم و شرح تأثیر آداب اسلامی و ایرانی را در مغول برای موقع دیگر می گذاریم

نظر شخص چنگیز خان این بوده که طوایف مغول مطیع خودرا بشکلی نگاه دارد که بوسیلهٔ آن بدویان چادر نشین همه وقت بر متمدّنین شهر نشین غالب باشند بهمین جهت بهیچیك از آداب متمدّنین توجّه نداشت بلکه مغول را از اختیار شهر نشینی منع میکرد و خود او جز بمراجعت بسر زمین اصلی اجدادی و ادامهٔ همان زندگانی بدوی اظهار علاقه نمیکرد

مغول بعادت عموم بدویان در زیر چادر ها منزل میکردند و مقام خود را در ییلاق یا قشلاق بزبان مغولی **یورت** یا **اُردو** میگفتند و بنا بر این عادت حتی بعد از تسخیر ممالك متمدّنه و احتیاج باقامت در پایتخت هم باز برای خود محلهائی را بعنوان ییلاق و قشلاق اختیار میکردند و در تابستان و زمستان با حَشَم و خیول و مواشی بآن نقاط میرفتند و اشخاصی بنام **یورتچی** قبلاً برای انتخاب مقام مناسب جهت خان و حواشی او باطراف سفر مینمودند و مَنازلی لایق برای اینکار اختیار میکردند و خان مغول با اتباع و احشام و اغنام خود بآنجا میرفت و چادر های موئین یا نمدی اردوی خودرا بر پامینمود و کسان او نیز در زیر همین قبیل چادرها یا کلبه هائی که از شاخ و برگ درختان میساختند در اطراف یورت خان منزل میگرفتند و پس از انجام فصل و حرکت از آن یورت عموم لوازم غیر منقول اقامت مثل کلبه های چوبین و غیره را آتش میزدند.

اردوهای ییلاقی و قشلاقی خانان مغول حکم شهر بزرگی را داشت چه علاوه بر کثرت چادر ها و کلبه ها وزیادی جمعیت، همراه خان همه نوع مردم ازمنشی و قاضی و رؤسای لشکری و پیشه وران وتجار حرکت میکردند و اهل حرف وصنایع و پیله وران بخرید و فروش بضاعت خود می پرداختند و جمیع حوائج اردو را رفع می نمودند .

خانان مغول در این قبیل اردوها غالباً شاهزادگان و اقربای خود را برای شور در امور مهمه مثل انتخاب رئیس خاندان و اردوکشیهای مهم بتوسط فردستادگانی که ایشانرا **ایلچی** میخواندند احضار مینمودند و باین قبیل شوری ها در زبان مغولی **قوریلتای** میگفتند .

عادت مغول این بود که اصغر پسران خان از یورت اصلی اجدادی کمتر خارج شود و در تقسیم املاك پدر با برادران سهیم نباشد و پس از مرگ خان فقط یورت اجدادی را مالك شود چنانکه بعد از وفات چنگیز خان حوالی انهار **کرولن وانون** بکوچکترین فرزندان او تولی رسید و این قسمت نسبت بسهم سایر پسران چنگیز کوچکتر بود و شاید در این تقسیم سن اولاد خان نیز منظور میشده .

مغول زنان و همخوابگان متعدد اختیار میکردند و عادت خانان ایشان این بود که بعد از غلبه بر پادشاه یا امیری و یا عقد اتحاد با او دختر یا خواهر او و اگر اورا کشته بودند زوجهٔ اورا بزوجیت میگرفتند چنانکه چنگیز خان بهمین وضع رفتار میکرد و عدد زنان و همخوابگان اورا تا ۵۰۰ نوشته اند.

بعد ازمرگ یکنفر مغول بخصوص رؤسا عموم زنان وهمخوابگان او بارث بارشد فرزندان او میرسید و اومیتوانست هرکدام از ایشانرا ، باستثنای مادر ، بازدواج خود یا دوستان خود دربیاورد و یا آنانرا آزاد نماید .

چون مغول زنان بسیار اختیار میکردند در ترتیب تقدیم و تأخیر فرزندان همیشه پدر اولویت را بفرزندانی میداد که مادر ایشان نزد او بر زنان دیگرش ترجیح

داشت چنانکه در میان نُه پسر چنگیز تنها چهار پسر **یَسُونْجین بیگی** ، محترمترین نسوان او ، مهمّ و معتبر شده و پس از وفات پدر زمام کار های بزرگ را در دست گرفته اند .

مجموع فرزندان و اقربا و کسانی را که از تیرهٔ یك خان یا شاهزادهٔ مغولی بوده **اُروغ** او و طایفه و رعایا و مردم مطیع تحت اوامر اورا **اُولوس** اومیگفتند مقصود از **اولوس اربعهٔ چنگیزی** تمام مردم بلادی است که بعد از مرگ او تحت حکم چهار پسر او جوجی و جغتای و اوگدای و تولی قرار گرفته اند.

از اموریکه مغول بآن اهمیت فوق‌العاده میداده و آنرا لازمهٔ زندگانی خود میدانسته اند شکار بوده و مغول هر وقت که بجنگی اشتغال نداشته اند ایام خود را بشکار میگذرانده و ترتیب شکار و تفحص صید و دور کردن حیوانات و شکار جرگه آداب و قواعدی داشته و مقداری از یاسا های چنگیز خان در این باب بوده است .

مغول بمناسبت بی‌علمی وعدم معاشرت بامتمدّنین عقاید خرافی بسیارداشته و شیاطین و جادو و سحر را در مجاری احوال و زندگانی انسان مؤثر و صاحب نفوذشدید میدانسته اند .

از سحر و جادو بسیار می ترسیدند و هر کس‌را که باین حیله متهم میشد بسختی عذاب می کردند و در یاسا نامهٔ چنگیزی احکام شدید بر ضدّ این جماعت موجود بود .

مغول پس از حشر با قوم اویغور که طایفه ای ازایشان دین بودائی‌داشتند از علمای دین بودائی که هر یك را **بَخْشی** میگفتند جمعی‌را بعنوان دبیری و کتابت بخدمت خود گرفتند و ایشان علاوه بر آشنا کردن مغول بخط اویغوری دسته ای از مغول را هم بآئین بت پرستی بودائی و احترام‌بآفتاب وا داشتند و غالباً رؤسا وامرای مغول در باب سحر و جادو نیز از آن گروه استشاره‌می نمودند بهمین مناسبت کلمهٔ بخشی در میان مورّخین قدیم معانی بت پرست و عالم بسحر وجادو و منشی وکاتب را پیدا کرده است .

در ابتدای امر خانان مغول‌چون دارای دربار و پایتخت و درگاه نبودند در موقع جلوس یا پذیرائی وبار عام چندان آداب مفصل نداشتند و مراسم ایشان دراین مورد نیز ساده و مختصر بود.

پس‌از فوت‌چنگیز موقعی‌که‌بزرگان خاندان‌او می‌خواستند پسر او اوگتای را بمقام‌خانی بر گزینند در ابتدا باشارهٔ منجمان روز مسعودی را اختیار کردندسپس بر عادت‌معمول کلاههای خود را بر داشتند، جغتای دست راست برادر چنگیز و برادر چنگیز خان دست چپ‌اوگتای را گرفت و اورا بر تخت نشاندند وتولی‌خان باو جام شرابی تقدیم کرد، بعد‌جمیع حاضران سه نوبت برسم احترام زانو زدند واو را در این مقام تبریك گفتند چون آداب جلوس بانجام رسید اوگتای و سایر شاهزادگان از اردو بیرون آمده در مقابل آفتاب سه نوبت زانو زدند بعد بشرب‌شراب و عیش و عشرت نشستند و پس از ختم جشن شادی برسم مغول تا سه روز متوالی بتذکار روح چنگیز طعام ها ساختند و چهل دختر زیبا از نسل امرا و نوٴینان با آرایش تمام با اسبان گزیده نزدیك روح او فرستادند.

موقعی که خان مغول می خواست کسی را مورد منتهای لطف قرار دهد او را بدست خود کاسه ای [1] از شراب انگور یا شیر مادیان یعنی **قَمِیز** میداد. شخصی که مورد این لطف میشد کاسهٔ مرحمتی را میگرفت و پس از زانو زدن آن را بیك جرعه مینوشید و این رسم کاسه گرفتن و کاسه دادن از مهمترین آداب معمول مغول بوده و در موقع عقد صلح وقرار دادطرفین مقداری طلادر شراب‌حل کرده مینوشیدند و یا آن مشروب را در ظرف زرین صرف میکردند.

سلاطین مغول کسانی را که بایشان خدمتی کرده و در موارد سختی کمکی نموده بودند مورد نوازش مخصوص قرار می دادند و باصطلاح خود ایشان را **سُیورْغامیشی** میکردند و بآن جماعت اراضی و املاکی وا میگذاشتند تا از محصول آن تمتع بردارند؛ این نوع املاك مرحمتی که باعقاب و وارثان شخص نیز منتقل میشد

---

۱ - بمغولی ایاغ

بمغولی **سُیورْغالْ** میگویند.

نظام‌لشکری و کشوری مغول

چنگیز خان از مغول عدّه ایرا بنام قراولان خاّصه اختیار کرده بود و این‌عدّه را **کشیکچی** میگفتند، هشتاد نفر جهت کشیك شب و هفتاد نفر جهت کشیك روز

غیر از قراولان خاصه چنگیز یك عدّه هزار نفری از نخبهٔ چنگیان داشت بنام **بهادُرْ** که بمعنی مبارز و دلاور است و این بهادران در جنگها پیش قراول لشکر او محسوب میشدند.

بیشتر سرداران چنگیز از قراولان خاصهٔ او بودند و چون چنگیز ایشان را بخوبی میشناخت و مدتها باحکام سخت آزموده بود سرداری قسمتهای لشکری‌اورا کسانی داشتند که جزفرمان‌خان امری دیگررا اطاعت نمیکردند و سربازان زیردست ایشان مطیع محض و همه آلت اجرای اوامر چنگیز بودند

در میان رجال واطرافیان‌چنگیز عالیترین مقامات از آن‌شاهزادگان‌خاندان او بود و این شاهزادگان را **نُویُن** یا **نُویانْ** میگفتند و از میان ایشان تولی پسرچنگیز لقب **اُلُغْ‌نُویانْ** یعنی شاهزادهٔ بزرگ داشت

اشراف لشکری بلقب **تَرْخانْ** ملقب بودند و ایشان را از پرداخت مالیات معاف میداشتند و در جنگها هر غنیمت که میگرفتند بایشان تعلق داشت و دربارگاه‌بی اذن و اجازه وارد میشدند و در جشنها مقامی شایسته داشتند و هر کدام از دست خان کاسه ای شراب میگرفتند

سپاه چنگیز بلشکر های ده هزار نفری که‌هر کدام را یك **تُومانْ** میگفتند تقسیم میشد و هر تومان منقسم بود بده قسمت هزار نفری (هزاره) و هر هزاره بده قسمت صد نفری (صده) و هر صده بده دهه

چون مغول جهت جنوب را متبرّك ترین جهات میدانستند در موقع صف آرائی بآن جهت رو میکردند و لشکریان را بمیمنه و میسره و قلب تقسیم‌مینمودند

و معمولا فرمانده لشکر در قلب می ایستاد .

هر یك از فرماندهان تومانها و هزاره ها و صده ها و دهه ها هر سال یك بار باید بخدمت چنگیز برسند و ازشخص او دستور بگیرند ومصالح جنگ رابیاموزند؛ هیچکس از هزاره و صده ودهه که بآنجا منتسب بود نمیتوانست بجائی دیگر رود و بفرمانده دیگری پناه جوید اگر کسی از محلی بمحلی انتقال میکرد او را میکشتند و کسی را که باو راه داده بود سخت تنبیه مینمودند.

چنگیز لشکریان خودرا اکثر فقیر و محتاج نگاه میداشت تا بغلبه حریص و ناچار باشند و در موقع حرکت امر میداد جمیع اسلحه و مایحتاج زندگانی حتی درفش و سوزن را با خود بردارند و اگر کسی در روز سان و عرض لشکر یکی از لوازم را کم داشت معذّب و سیاست میشد .

رسم چنگیزیان در لشکر کشی این بود که قسمت بنهٔ سنگین و چادر های غلامان و اطفال و زنان را در مواقع مطمئن مقداری جلوتر ودر مواقع خطر ازعقب حرکت می دادند تا هنگام تاخت وتاز از آن بابت خیال ایشان آسوده باشد .

چون عرصهٔ ممالك مغول وسعت یافت و لشکریان و ایلچیان و تجار دائماً در رفت وآمد بودند چنگیزخان در سرراهها منازل کاروانی بنام **یام** درست کرد تا در آنها لوازم مسافرین و لشکر ها را از علوفه وعلیق اسبان و مأکول ومشروب وچهارپا حاضر داشته باشند و مخارج آنها را تومانها (هر دو تومانی یك یام) بدهند و اسبان چاپار دولتی باسم **اُلاغ** در آنجا برای رساندن ایلچیان مهیا باشد و هر سال این یامها را تفتیش میکردند و نواقص آنها را رفع مینمودند.

چنگیز خان موقعی که میخواست شهری را مسخر کند و یا امیر و پادشاهی را باطاعت خود بخواند ابتدا او را بتوسط ایلچیان بقبول حکم یعنی **ایلی** دعوت می نمود و اگر ایل نمی شد عنوان **یاغی** پیدا می کرد و دفع او بجنگ لازم می گردید .

موقعیکه خان مغول بدر شهری میرسید و مردم را بایلی می خواند اگر بزرگان شهر با هدایا و پیشکش یا باصطلاح مغول با **تَرْغُو** باستقبال او میآمدند و علوفهٔ لشکر و خراج لازم را میدادند چنگیز متعرض شهر ایشان نمیشد و از طرف خود **باسْقاق** یعنی شحنه و حاکمی بر آن میگماشت و فرمانی بنام **یرلیغ** بامیرشهر ایل شده میداد تا دیگر کسی متعرض او نشود و این یرلیغ ها حاوی **تَمْغا** یعنی مهر خان بود بامرکب سیاه یا آب طلا و کسی که مأمور مهر کردن یرلیغها بود تمغاچی نام داشت .

اگر مردم شهر راه و رسم یاغیگری یعنی دشمنی اختیار میکردند حکم قتل زن و فرزند و پیوند ایشان و ویرانی شهر وقتل عام تمام اهالی صادر میشد وترتیب معاملهٔ ایشان با محکومین این بود که ابتدا مردم را بخارج شهر کوچ میدادند بعداز میان ایشان پیشه وران را جدا کرده بشهر های ترکستان و مغولستان میفرستادند و جماعتی را هم بشکلی که دیدیم بعنوان **حَشَر** اختیار می نمودند بعد بقیه را از دم شمشیر میگذراندند .

در صورتی که خان مغول بر یکی از عمال ظنین میشد اورا بمرافعه ودعوی میخواند واین دعوی را **یَرْغُو** و محاکمه کنندگان یعنی قضاة را **یَرغُوچی** میگفتند.

تقسیم ممالك چنگیزی در میان هفت پسر چنگیز آن چهار که فرزند یسونجین بیکی بودند یعنی جوجی یا توشی و جغتای و او گدای یا او گتای و تولوی یا تولی چهار پسر معتبر تر او و درکار های مهم منظور نظر و مدد پدر بودند

تقسیم ممالك چنگیزی بعد ازفتح چین شمالی وممالك اقوام کرائیت ونایمان و اویغور و تنگغوت و قراختائیان و خوارزمشاهیان در ایام حیات چنگیز بترتیب ذیل صورت گرفت

۱ ـ ختا یعنی چین شمالی نصیب برادر چنگیز گردید .

۲ ـ ازکاشغر تا شهر بلغار (غازان حالیه در روسیهٔ مرکزی) یعنی درهٔ علیای سیحون و جیحون و خوارزم و دشت قبچاق و روسیهٔ جنوبی و دامنه های کوه اورال و سیبری غربی بجوجی رسید وچون جوجی مرد پسرش **باتو** خان آن نواحی گردید.

۳ ـ ممالك سابق قراختائیان و ماوراءالنهر بجغتای واگذار شد

٤ ـ یورت اصلی اجدادچنگیز بجوان ترین فرزندان چنگیز یعنی تولی رسید

٥ ـ سهم اوگتای ولیعهد چنگیز از همه کمتر بود و انحصار داشت بهمان ناحیهٔ جبال تارباگاتای و اطراف دریاچهٔ آلاکول ودرهٔ نهر ایمیل در مغرب مغولستان.

فصل سوم

سلطنت جانشینان چنگیز تا ایام فرماندهی هولاگو

سلطنت سلطان جلال‌الدین منکبرنی

بعداز آنکه سلطان جلال الدّین خود را بزحمت از چنگ سپاهیان چنگیزی نجات داد واز شطّ سند عبور نمود باپنج شش تن از همراهان خود مدّتی در بیشه‌های ساحل یسار آن رودخانه سر میکرد تاعدّه ای گرد خود جمع آورد و بوسیلهٔ شبیخون برهنود و گرفتن چهار پایان و اسلحهٔ ایشان کار اورونقی گرفت و از اطراف نیز فراریان لشکر خوارزمشاهی باو پیوستند تا آوازهٔ شوکت و قدرت او بار دیگر بگوش مغول رسید و برای سرکوبی او قشون فرستادند ولی جلال‌الدّین چون تاب مقاومت ایشانرا نداشت از مقابلی با آن جماعت خود داری نمود و بطرف دهلی عزیمت کرد و پس از آنکه سپاهیانی گرد آورد بسند تاخت وامرای آن‌دیار را مغلوب نمود واز این امرا مشهورتر از همه **شَمْس‌الدّین اِلْتُتْمُش** (۶۰۷-۶۳۳) بود از غلامان سلاطین غور که سلسلهٔ **شَمْسیّه** را در دهلی تأسیس کرده وبعدها از مشهورترین سلاطین هند گردیده است

شمس الدّین اگرچه در ظاهر از جلال الدّین تملّق میگفت ولی باطناً از اقتدار او اندیشه داشت عاقبت هم قریب ۳۰،۰۰۰ سپاهی تهیّه دیده برای جلوگیری از جلال‌الدین بمقابله او فرستاد ولی یکی از سران سپاه جلال‌الدین ایشان را شکست داد وشمس الدّین از در عذر خواهی ودوستی در آمد وچون در این اثنا بجلال‌الدین خبر رسید که برادر او غیاث الدّین برعراق مستولی شده و **بُراق حاجب** نیز کرمان را مسخر کرده و میل سران لشکری درآن حدود باوست هند را ترك گفته بجانب ایران مراجعت نمود .

سلطان جلال‌الدّین واتباع اواز راه مکران‌بکرمان‌آمدند ودربین راه بواسطهٔ بی‌آبی وعفونت هوابسیاری ازایشان بخاك هلاك افتادند تا بالاخره درسال ۶۲۱ از آن جماعت‌قریب ۴۰۰۰ نفر خودرا بکرمان رساندند .

براق که از ترکان قراختائی‌بود ابتدا درخدمت‌گورخان معاصر سلطان‌محمّد خوارزمشاه مقام حاجبی داشت بعدها بعنوان سفارت ازجانب او بخدمت سلطان‌محمّد آمده وسلطان اورا اجازهٔ مراجعت نداد ودر خوارزم نگاه داشت و چون قراختائیان برافتادند خوارزمشاه اورا درخدمت خود رتبهٔ حاجبی داد وبرمقام ومنزلتش افزود

بعداز استیصال سلطان محمّد براق حاجب درخدمت غیاث‌الدّین پسرسلطان ترّقی بسیار یافت تا آنجا که در موقع حرکت بعزم تسخیر عراق او را از جانب خود برکرمان حاکم کرد و براق قلعهٔ **گواشیر** یعنی کرمان حالیّه را تسخیر کرده محل اقامت خود قرار داد

بعداز آنکه جلال‌الدینْ از هند بکرمان آمد براق حاجب پیشکشهای‌بسیار بخدمت او فرستاد واز در اطاعت در آمد وبااینکه جلال‌الدّین از او آثار دو روئی‌و خیانت مشاهده کرد وجمعی از امرا نیز اورا بگرفتن براق واستخلاص کرمان دعوت نمودند اینکار را مصلحت ندید و چون عجله داشت براق را در کرمان گذاشته عازم شیراز شد

اتابك فارس سعدبن زنگی‌که ازغیاث‌الدّین شکست خورده وازاو دلی خوش نداشت پسر خود **سلغور شاه** را باستقبال سلطان جلال‌الدّین فرستاد و سلطان دختر اتابك‌را بازدواج خود در آورده بطرف اصفهان پیش راندو قاضی آن‌شهر ازاو استقبال شایان کرد

چون غیاث‌الدّین خبر آمدن برادر واستیلای اورا شنید با ۳۰٬۰۰۰سوار بجلوگیری او آمد ولی جلال‌الدّین بوسیلهٔ فرستادن سفیری برادر را از جنگ بازداشت وغیاث الدّین بری برگشت وغالب رؤسای لشکری او امیر جلال الدّین را پذیرفتند. غیاث‌الدّین چون این حال رامشاهده کرد از جلوی برادر گریخت وجلال‌الدّین بری

مسلّط گردید وبرادر را امان داده درخدمت خود نگاهداشت واو در نزد جلال‌الدین محترم بود تااینکه بعدها از او خطائی سرزد ودر حال مستی یکی ازخواص‌ندمای‌سلطان را کشت و چون طرف عتاب سلطان واقع شد بخوزستان گریخت بعد بعراق آمد وبار دیگر بخوزستان رفت واز خوزستان کسی را بکرمان پیش براق حاجب فرستاد وطرفین قرار گذاشتند که در محل **آبَرْقو** یکدیگر را ملاقات کنند. غیاث‌الدّین بکرمان‌آمد وبراق اگرچه بظاهر در زیرفرمان اورفت ولی درحقیقت خودرا براو مسلّط‌میدانست وبتوهین غیاث‌الدّین میپرداخت تا آنجا که اورا برآن داشت که مادر خود را بزنی ببراق دهد، بعضی از امرای براق که از این حرکت او مشمئزّ شده‌بودند محرمانه از غیاث‌الدّین اجازه خواستندکه براق را بکشند ولی او رضا نداد وچون براق از اینمعنی مستحضرشد غیاث‌الدّین ومادر او هردورا درسال ۶۲۵ طناب انداخت وازاین تاریخ بکلی در کرمان مستقل گردید وچون ازچنگیزیان اطاعت میکرد او وفرزندانش قریب ۸۳ سال (از ۶۱۹ـتا۷۰۳) درکرمان سلطنت نموده‌اند واین سلسله را **قراختائیان** یابمناسبت لقب براق **سلسلهٔ قُتْلُغْ خانی** میگویند

فتوحات سلطان جلال‌الدین

بعداز آنکه سلطان جلال الدّین بر برادر خود فایق آمد عازم خوزستان گردید وزمستان سال ۶۲۱ را در آن سرزمین گذراند وجمعی از رؤسای لر نیز باطاعت او در آمدند

سلطان از خوزستان رسولی پیش ناصر خلیفه فرستاد واز او کمك خواست تا بمدد ایشان بدفع مغول بپردازد ولی خلیفه که از رفتار سلطان تکش و سلطان محمّد خوارزمشاه آزرده خاطر بود و کینهٔ خوارزمشاهیان‌را در دل داشت دعوت اورا اجابت نکرد بلکه در صدد دفع او برآمد ویکی از امرای خودرا با ۲۰۰۰۰ نفر بجلوگیری او فرستاد و **مظفرالدّین کوکْبوری** (۵۸۶ـ۶۳۰) صاحب اربل راهم بفرستادن کمك و دفع جلال‌الدّین دعوت نمود.

سلطان جلال‌الدّین بعداز تسخیر شوشتر و غلبه بردست نشاندهٔ خلیفه بر آن شهر وفتح بصره وشکست دادن لشکر خلیفه بعراق آمد ولشکریان اوکه ساز وبرگ جنگ

و ملبوس و مرکب درست نداشتند بآزار مردم و غارت آبادیها پرداختند و وحشت غریبی در سرتاسر عراق برپا شد وجلال‌الدّین پیش راند تابقریهٔ **بَعْقُوبا** هفت‌فرسخی بغداد رسید ولی بجای آنکه بغداد را از وجود خلیفهٔ مغرض محیلی مصفی سازد و انتقام‌مصائبی را که بدست او بجدّ وپدرش وارد آمده بود بکشد بطرف **دقوقا** رفت‌و آنجا را محاصره کرده گرفت ودر آن شهر شنید که مظفّرالدّین صاحب اربل باقشونی فراوان پیش میآید و خیال دارد ناگهانی برسر او بتازد سلطان پیش دستی کرده غفلةً برمظفرالدّین حمله برده اورا دستگیر نمود ولی باحترام بااو معامله کرد واو را بمملکت خود برگردانده عازم آذربایجان گردید.

چنانکه در تاریخ اتابکان دیده ایم[1] آذربایجان و ارّان دراین زمان‌در دست اتابك اوزبك پسر اتابك محمّد جهان پهلوان بود و او که دختر طغرل سوّم آخرین پادشاه سلجوقی عراق را در عقد ازدواج خود داشت ومردی کافی ومملکت دار نبود ایام خود را بشرب شراب وفسق میگذراند و مردم از عمال وارباب دولت او صدمات بسیار میدیدند بعلاوه خطر استیلای کفار گرجی که غالباً تجدید میشد راحت را از عامهٔ اهالی آن حدود سلب کرده بود چنانکه درهمین سال ۶۲۲ گرجیان یکبار ببلاد شروان‌ویك‌بار هم بارّان‌و آذربایجان حمله بردند ولی درنتیجهٔ مقاومت سخت مسلمین ودفاع دلاورانهٔ ایشان مغلوب ومنهزم برگشتند.

اتابك اوزبك ازشنیدن خبر حرکت جلال‌الدّین تبریزرا رها کرده بگنجه گریخت‌واختیارممالك اودرکف‌ملکه زوجهٔ اوقرار گرفت. سلطان‌جلال‌الدّین‌در ۱۷ رجب ۶۲۲ تبریز را گرفت وبااینکه از مردم آنجا نفرت داشت و ایشان را درکشتن لشکریان خوارزمشاهی وفرستادن سرهای ایشان را برای مغول شریك میدانست ازسر گناهان اهل تبریز گذشت وملکه زوجهٔ اتابك را باجماعتی باحترام بخوی فرستاد و متعرّض متصرّفات اونشدبعد بحسن معامله بامردم وعمارت ابنیه وغیره پرداخت وبنام خلیفه خطبه خواند وبعزم سرکوبی کفار گرجی بتهیّهٔ سپاه مشغول گردید.

---

۱ - رجوع کنید بتاریخ سال چهارم ص ۲۸۶

لیکن این حال دوام نکرد چه در موقعیکه جلال‌الدّین بجنگ با گرجیها مشغول بود بعضی از رؤسا ومردم تبریز بطرفداری اتابك قیام کردند جلال الدّین هم در مراجعت مخالفین را سخت تنبیه نمود وزوجهٔ اتابك را بازدواج خود در آورد و اتابك از این غصّه مرد.

جلال الدّین در سال ۶۲۲ بالشکری جرّار بطرف جنوب دریاچه **سوان** (گوگجهٔ حالیّه) حمله برد وشهر **تووین** یا **دُووین** ازبلاد اسلامی نزدیك ایروان حالیّه را که گرجیها از مسلمین سابقاً گرفته بودند پس گرفت سپس برای رفع طغیان مردم تبریز باین شهر برگشت

در موقعیکه جلال‌الدّین در تبریز بود گرجیها برای تلافی شکستی که دیده بودند قوای جدیدی از طوایف لان و لزگی و قبچاق جمع آورده بدستبرد بقشون جلال‌الدّین واراضی که تسخیر کرده بود مشغول شد، جلال‌الدّین بالشکریانی فراوان برایشان تاخت وحکم داد که عموم آن جماعت را ازدم شمشیر بگذرانند وبراحدی رحم نیاورند. مسلمین نیز چنین کردند و کشتار کنان بطرف تفلیس پایتخت گرجستان و مقرّ ملکهٔ آن پیش تاختند.

ملکه چون تاب مقاومت نداشت از تفلیس بیرون رفت و دفاع آن شهر را بعهدهٔ دونفر از سرداران خود محوّل نمود. جلال‌الدّین تفلیس را در تاریخ ۸ ربیع‌الاول سال ۶۲۳ گرفت وآن شهر بزرگ پرجمعیّت را قتل عام نمودو برکسی جز کسانیکه قبول اسلام کردند ابقا نکرد، لشکریان جلال‌الدین زنان واطفال راببردگی فروختندومردان را کشتند ودامنهٔ قتل وغارت را بتمام شهرهای عیسوی جنوب تفلیس توسعه دادند و بقدری در این کار پافشاری کردند که از مغول عقب نماندند.

در موقعیکه جلال‌الدّین در گرجستان مشغول تعقیب گرجیان بود خبر رسید که براق حاجب در کرمان سر بعصیان برداشته ودوری سلطان را برای استیلای برعراق موقعی مناسب دانسته است بعلاوه بمغول پیغام فرستاده وایشان را از کثرت عساکر جلال‌الدّین وقوّت گرفتن او ترسانده است. سلطان که عزم ارمنستان وگرفتن

قلعهٔ "خلاط" (اخلاط) را داشت باسیصد سوار هفده روزه خود را از تفلیس بکرمان رساند. براق چون رسیدن ناگهانی سلطان را شنید از در عذر خواهی درآمد وسلطان اورا بخشود وبحکومت کرمان باقی گذاشت وباصفهان رفت وهنوز دراین شهر از رنج راه نیاسوده بود که خبر اجتماع گرجیان وتعرض عساکر صاحب اخلاط بسپاه اورسید وسلطان را بمراجعت بگرجستان وارمنستان مجبور نمود واو در رمضان ۶۲۳ ازعراق بتفلیس آمد وپس از مدّتی تاخت وتاز درآنجا بعزم اخلاط که در تصرّف یکی از ملوك ایوّبی از برادرزادگان سلطان صلاح الدین مشهور بود ازتفلیس بحدود دریاچه وان حرکت کرد

تسخیر اخلاط دراین سفر میّسر نشد زیرا که پاسبان آن دلیرانه مقاومت کرد و سرمای زمستان هم کار را بر سلطان مشکل نمود بهمین علّت در ۲۳ ذی الحجهٔ ۶۲۳ از سر آن در گذشت وبآذربایجان برگشت

جلال‌الدین چون سپاهیانش ازجنگ خسته شده بودند امر داد که‌زمستانرا در مراتع قشلاقی باستراحت وچراندن ستور خود مشغول باشند وخود را برای حمله باخلاط در بهارسال ۶۲۴ مستعدّ کنند.

دراین‌اثنا گرجیان محصور در دوشهرآنی وقارص بدعوت مسلمین تفلیس که از خوارزمیان جور وظلم بسیار دیده بودندبتفلیس که‌بی‌مدافع‌بودحمله بردند وبعداز کشتن کسان‌جلال‌الدین وسوختن آن‌شهرآنرا رها کرده‌بیرون رفتندوچون جلال‌الدین‌بتفلیس آمداز ایشان کسی را نیافت واز تعقیب گرجیان نیز خودداری نمود در همین سال ۶۲۴ اسماعیلیه یکی‌ازامرای بزرگ جلال‌الدین را که گنجه تیول اوبودوبرخلاف سلطان برأفت وعدل وکرم شهرت داشت کشتند، جلال الدین از این قضیه بخشم آمده ببلاد اسماعیلیه تاخت ودرحدود الموت و قومس بسیاری از آبادیهای ایشان را گرفت وقتل وغارت بسیار کرد و باین‌کار سرگرم بود که خبر وصول لشکریان مغول بحدود دامغان باو رسید. سلطان بدفع ایشان که جماعت اندکی بیش نبودند رفت و آن عده را مغلوب کرده پس از گرفتن‌مقداری اسیر وتعقیب بقیه بآذربایجان مراجعت نمود.

جنگ جلال‌الدین بامغول در نزدیکی اصفهان رمضان ۶۲۵

پس ازبرگشتن جلال‌الدین بآذربایجان خبر رسید که عدّهٔ کثیری از مغول بسرداری پنج نفر از سران تاتار بقصدعراق حرکت کرده‌اند جلال‌الدین ازتبریز بعراق آمد وقریب ۴۰۰۰ نفرازلشکریان خود را بین ری ودامغان برای اطلاّع‌دادن احوال مهاجمین مغول گذاشته خودباصفهان رفت و آنجارا بمناسبت اجتماع طرفداران ومهیّا بودن اسباب‌کار جنگ مرکز اردوی خویش قرارداد ودرآنجا مقیم شد، مغول‌هم دراین تاریخ باطراف اصفهان رسیده‌بودند.

وحشیان تاتار همینکه توّقف جلال‌الدین را در خروج از شهر دیدند آنرا حمل‌برترس او کرده از میان خود ۲٬۰۰۰ نفر را بحوالی لرستان فرستادند تابجمع آذوقه وغنایم بپردازندودرمدّتیکه شهررا درمحاصره‌میگیرند از بابت‌سیورسات‌خاطرجمع باشند جلال‌الدین فوراً سه‌هزار نفر ازکسان خودرا پشت سر این عدّه فرستاد وایشان مغول را در تنگناها وگذرگاههای جبال محصور کردند وقریب ۴۰۰ نفر ازآن جماعت را زنده اسیر نموده بشهر آوردند وجلال‌الدّین عدّه‌ای ازایشان را بقاضی ورئیس‌شهر دادوقاضی ورئیس آن جماعت راکشته اجساد شانرا طعمهٔ سگ وکرکس کردند

در روز ۲۲ رمضان ۶۲۵ جلال الدّین برای جنگ با مغول صف آرائی کرد، میمنهٔ قشون را ببرادر خود سلطان غیاث‌الدین سپرد وخود در قلب ایستاد ولی هنوزکار یکسره نشده بود که برادرش غیاث‌الدین ویکی از امرای سلطانی مقداری از سپاه را برداشته فرار کردند وبا این حرکت خائنانه شکست بزرگی بکار جلال الدّین وارد آوردند، بااین حال جلال‌الدین دست ازجنگ برنداشت وبین لشکریان‌او ومغول محاربهٔ عظیمی رخ‌داد وبطوری‌جنگ شدید شد وکار نظم سپاهیان طرفین ازهم‌گسیخت که تا مدتی نتیجه معلوم نبود جناح راست لشکریان جلال الدّین دست چپ سپاه مغول را مغلوب کردند و ایشان را تاکاشان راندند ولی برخلاف دست راست لشکر تاتار که در کمینگاهی پنهان بودند میسرهٔ جلال‌الدین را شکست دادند وسلطان که در قلب بود واز احوال جناحین لشکر خود اطلاّعی نداشت چون تنها ماند ومورد حملهٔ

مغول واقع شد مردانه جنگ گریز کرد تا از مقابل ایشان جانی بدر برده بلرستان گریخت و میسره و قلب قشون او از هم متلاشی شد وبیشتر امرا وسرداران رشید او دراین واقعه کشته شدند وبقیة السیف لشکریان نیز جمعی بفارس و کرمان و عدهٔ ای هم بآذربایجان فرارکردند ، دو روز بعد قسمت دست راست سپاه جلال الدین باین خیال که دو قسمت دیگر لشکریان در اصفهانند ازکاشان باین شهر برگشتند ولی همینکه از حالت زار سلطان و سپاهیان او آگاه شدند ایشان هم پراگنده گردیده در اطراف و اکناف متواری شدند و مردم اصفهان که تا این تاریخ از دستبرد لشکریان مغول مصون مانده بودند بواسطهٔ نزدیك شدن ایشان وبیخبری از احوال سلطان در اضطراب و پریشانی غریب افتادند وهیچ کس نمیدانست که برسر سلطان چه آمده ونقشهٔ مغول بعداز غلبه براو چیست .

امّا مغول که صدمات بسیار دیده ودوچار تلفات زیاد شده بودند بعداز سه روز بعجله بری وخراسان برگشتند وباحالی پریشان از جیحون گذشته باردوگاه اوّل خود رجعت نمودند مدّت هشت روز اهالی اصفهان ازسلطان بیخبر بودند وغالبا تصور میکردند که او در جنگ کشته شده تاپس از این مدت جلال الدّین باصفهان وارد شد و مردم ببشارت ورود او جشن گرفتند و شادیها کردند

جلال الدین چند روزی در اصفهان ماندو فراریان لشکر باردیگر از اطراف گرداو جمع آمدند و سلطان که از غالب سران لشکری بعلّت مسامحهٔ ایشان در جنگ در خشم بود امر داد تا کسانیرا که درکار محاربه سستی کرده بودند مقنعه برسر انداختند ودرمحلاّت شهر گرداندند برخلاف باشخاصی که جان فشانی نموده واز پایداری ودفاع خودداری نکرده بودند خلعتها داد و غالب ایشان را بالقاب خانی و ملکی ملّقب و مفتخر ساخت بعدبتعقیب مغول بری شتافت .

امّا غیاث الدّین که بواسطهٔ کشتن یکی از خواص برادر از او اندیشناك بود و بهمین علت در حین جنگ گریخت پس از فرار از اصفهان بخوزستان رفت و چون در آن ناحیه نتوانست بماند ابتدا بصاحب الموت پناه برد وبعد راه کرمان را پیش گرفت

وبشرحی که سابقاً گذشت در آنجا در همین سال بدست براق حاجب بقتل رسید

جلال‌الدین پس از اصلاح کار خود بآذربایجان آمد و گردنکشانی را که در آنجا از غیبت سلطان استفاده کرده و عاصی شده بودند مغلوب ساخت وچون گرجیان بخیال کشیدن انتقام سپاهی فراوان تهیّه دیده بودند بانهایت بی‌باکی برایشان تاخت و بار دیگر تفلیس را مسخّر نمود وبباد غارت داد سپس بفتح شهر اخلاط توجّه نمود و در اوایل شوّال ۶۲۶ آنجا را در محاصره گرفت و در همین ضمن بود که سلطان علاءالدّین کیقباد سلجوقی پادشاه بلاد روم برای افتتاح باب روابط دوستانه باجلال‌الدین سفرائی پیش او فرستاد لیکن سلطان مغرور باین تکلیف اعتنائی ننمود بلکه علاء الدّین را بتاختن ببلاد او تهدید نمود علاء الدین هم با پادشاه ایوبی ارمنستان برضدّ جلال‌الدین اتّحاد کرد ومصمّم جلوگیری از او شد

بعداز ده ماه بالاخره جلال الدین شهر اخلاط را که از متصرّفات سلطان ایوبی ارمنستان بود مسخّر ساخت لیکن کمی بعد گرفتار سلطان علاءالدین کیقباد و لشکریان ایوبی شد ودر رمضان ۶۲۷ درمحل **یاسی چمن** از نواحی ارزنجان ازایشان شکستی خورد وبخوی فرار کرد وچون شنید که مغول بقصد او عازم آذربایجان شده‌اند بناچاری بصلح بادشمنان خود رضا داد و مابین او وعلاءالدین وسلطان ایوبی ارمنستان صلح برقرار گردید

پادشاهی اوگتای قاآن

(۶۲۶ - ۶۳۹)

چنگیز خان چنانکه درپیش گفته شد در ایّام حیات خود پسر سوّم خویش اوگتای‌را بجانشینی اختیار کرد وسایر فرزندان‌او وبزرگان مغول نیز تبعیّت فرمان او را پذیرفته باطاعت از اوامر اوگتای پس از مرگ چنگیز سر فرود آوردند وبرای آنکه انتصاب او بمقام خانی صورت رسمیّت یابد دوسال ونیم بعداز مرگ چنگیز

یعنی در بهار سال ٦٢٦ در کنار نهر کرولن اجتماع کرده درنتیجهٔ قوریلتای عظیمی او گتای را بمقام خانی برگزیدند واو بعنوان او گتای قاآن جانشین پدر گردید .

در قوریلتائی که منتهی باختیار او گتای بسلطنت شد امرا و سران مغول چینن تصمیم گرفتند که برای خاتمهٔ عملیات کشور گشائی عهد چنگیز و فتح ممالك غیرمفتوحه دو اردو روانهٔ آن حدود نمایند یکی بسمت ختای یعنی چین شمالی دیگری بطرف ایران جهت سرکوبی قطعی سلطان جلال الدین وانجام کارفتح آذربایجان و کردستان.

فرماندهی اردوی دوم بشخصی واگذار شد بنام **جُرْماغُونْ نُویانْ** و او با ۵۰۰۰۰ نفر لشکری ویك عده سران سپاهی بترکستان آمده از خوانین وحکّام مغولی خوارزم وحشر خراسان نیز کمك گرفت وبهمراهی قریب ۱۰۰۰۰۰ نفر بایران رسید واز راه اسفراین وری خود را بعراق رساند

خاتمهٔ کار سلطان جلال الدین در ٦٢٨

سلطان جلال الدین در اینموقع در خوی بود و خیال میکرد که سپاهیان مغول زمستان را در عراق بسر خواهند برد ازخوی بتبریز رفت وسپاه خودرا برای گذراندن زمستان بدشت موقان (موغان) فرستاد اما طولی نکشید که خبر رسیدن مقدّمهٔ مغول بزنجان واصل شد و جلال الدّین بعداز آنکه از کمك خلیفه و علاءِ الدین کیقباد و سلطان ایوبی برای دفع مغول مأیوس گردید بعجله بطرف موقان حرکت کرد تا سپاهیان متفرّق خود را جمع آوری نماید اما مغول باو مجال ندادند وعدّه ای ازایشان پشت سر سلطان بموقان رسیده شبانه برخیمه وخرگاه جلال الدین زدند ولی برسلطان دست نیافتند واو بسلامت از معرکه جسته بطرف نهر ارس گریخت وسپاهیان او یکسره پراگنده گردیدند

بعداز آنکه سلطان زمستان سال ٦٢٨ را درماهان (اورمیّه) گذراند شنید که مغول از چمن **اوجان** گذشته بتعقیب او میآیند ناچار از ماهان حرکت کرده بگنجه رفت ودر آن شهر جمعی از اهالی را که بهواخواهی مغول برخاسته وعدّه‌ای ازرجال وعساکر خوارزمی را کشته و سرهای ایشان را پیش مغول فرستاده بودند تنبیه کرد

وبرای استمداد از سلاطین شام والجزیره بطرف اخلاط و دیار بکر عزیمت کرد ولی در نزدیکی دیار بکر مغول غفلةً برسر او ریختند واغلب همراهان او را کشتند امّا جلال‌الدّین باز بسلامت ازمیدان جنگ گریخت وبحدود میافارقین رفت ودر کوههای اطراف این شهر بدست اکراد درنیمهٔ شوّال ۶۲۸ بقتل رسید

بعد از مسلّم شدن واقعهٔ قتل جلال الدّین صاحب شهر آمد (دیار بکر) کسان بجبالی که سلطان در آنجا بقتل رسیده بودفرستاده اسب و سلاح و جامهٔ اورا بدست‌آورد واستخوانهای آن‌پادشاه تیره روز را نیز گرد کرده در محلی‌مدفون ساخت .

تاقریب سی‌سال بعداز قتل سلطان جلال‌الدّین منکبرنی هنوز مردم که از کیفیّت مرگ‌او درست خبر نشده بودند اورا زنده می‌پنداشتند وهرچند صباحی کسی خروج میکرد و میگفت من سلطانم و مردم را باین بشارت در انبساط و مغول را در وحشت می انداخت ، حتی در حقّ او افسانه ها نیز نقل میکردند و کسی نمیخواست مردن چنان مرد دلاوریرا که در تمام مدّت حیات دقیقه ای آرام نداشت و هر چند روز در یك نقطه از نقاط ممالك وسیعهٔ ایران وعراق و الجزیره و گرجستان بود و حریف پرزورکفار مغول وعیسویان گرجی محسوب میشد باور کنند .

هجوم‌دوم‌مغول‌بممالك‌اسلامی اردوئی‌که پس‌از قوریلتای سال۶۲۶ بفرماندهی جرماغون و بامر اوگتای قاآن عازم ایران و تعقیب‌سلطان جلال‌الدین منکبرنی‌گردیدند علاوه برقلع مادهٔ آن‌سلطان بتسخیر ممالکی که مغول آنهارا درست نگشوده بودند مثل غزنین وکابل و سند و زابلستان و طبرستان و گیلان و ارّان وآذربایجان و الجزیره و غیره نیز قیام کردند و در این نوبت دوّم اگرچه لشکر کشی تاتار اهمیّت نوبت اول را نداشت اما بمناسبت آنکه دیگر کسی که بتواند جلوی سیل هجوم ایشانرا بگیرد نبود ومردم‌نیز ازهمه جهت بی‌پا ودچار رعب و وحشت فوق‌العاده گردیده بودند سرعت پیشرفت مغول کمتر ازبار اول نشد وقتل‌و غارت وخرابی‌ها که وارد آمده از جهت کثرت از زمان فرماندهی چنگیز و پسران او چندان پائی کم ندارد بخصوص بعداز آنکه مغول از شرّ حریف خطرناکی مثل

جلال‌الدین آسوده خاطر شدند بلا مانع در آذربایجان و اران و ارمنستان و گرجستان والجزیره وعراق بتاخت وتاز پرداختند وآن نواحی را که بواسطهٔ کشمکشها ورقابتهای دیرینهٔ امرا بایکدیگر وتاخت وتاز ها و مظالم جلال‌الدّین وعمال او درعین بی‌تکلیفی و بیچارگی سرمیکردند یك‌بار دیگر بباد قتل و غارت دادند وتا حوالی بغداد و داخلهٔ آناطولی پیش راندند.

بعدازقتل جلال‌الدّین لشکریان مغول بسه‌دسته تقسیم شدند جماعتی بتسخیر وغارت بلاد دیاربکر وارزنة الرّوم ومیّافارقین‌ومارديين ونصيبين وموصل رفتندوتاساحل فرات پیش راندند ودر این حملهٔ بقدری خرابی و کشتار کردندکه دیگر هیچکس‌تاب جنگ بامغول حتّی شنیدن نام‌ایشانرا نداشت وباندازه ای رعب ایشان در دلها جاگرفته بود که بگفتهٔ یکی از مورّخین اگر کلاهی مغولی در میان هزار سوار جنگجوی خوارزمی می انداختند جمله متفرّق میگردیدند و این حال سپاهیان بود تاچه رسد بمردم بیچارهٔ جنگ نا آزموده

دستهٔ دیگر از سپاهیان تاتار بطرف شهر بتلیس (بدلیس) روانه شدند وپس‌از سوختن آن‌شهر بعضی از قلاع حدود اخلاط وغیره را مسخرّ کرده اهالی آن نواحی را جملگی کشتند. دستهٔ سوم در اواخر سال ۶۲۸ برمراغه استیلا یافته بعد از راه آذربایجان باربل آمدند و از مردم آن نواحی کشتاری عظیم کردند و چون هنوز از سر نوشت جلال الدّین کسی خبر نداشت در آن حدود و آذربایجان ماندند و در اوایل ۶۲۹ بعزم گرفتن تبریز پایتخت آذربایجان حرکت نمودند وتبریز بعلّت تسلیم مردم از قتل عام وخرابی نجات یافت.

پس از آنکه مغول آذربایجان و گیلان و ولایات دیگر متعلق بجلال‌الدین را زیر وزبر کردند برای گذراندن زمستان بدشت موقان رفتند وسال بعد بعزم تسخیر ارمنستان و گرجستان و الجزیره و بلاد روم حرکت نمودند. در این حرکت سپاهیان مغول ارطرفی گنجه را تسخیر کرده داخل ارمنستان شدند واز طرفی دیگر درسال ۶۳۳ از اربل ونینوی گذشته در سال ۶۳۴ بطرف بغدادسرازیر گردیدند وتا **سامرّه**

رسیدند . خلیفه و علمای بغداد برضدّ ایشان حکم جهاد دادند و مسلمین در نزدیکی **تَکْریت** مابین دجله و **جَبَلَ حَمْرِینْ** مغول را شکست دادند وقریب ۱۵۰۰۰ نفراز اسرائی را که ایشان از شهرهای اربل و **دَقوُقا** گرفته بودند از چنگ سپاهیان تاتار نجات دادند وبغداد را مستحکم کردند ولی همینکه درآخر سال ٦٣٤ مغول باردیگر بطرف بغداد برگشتند ازایشان در خانقین شکست خوردند ومغول جمعی کثیر ازآنان را کشتند وبقیّهٔ مسلمین منهزماً ببغداد برگشتند .

مغول در این اردوکشی ثانوی درمشرق وجنوب شرقی ایران یعنی سیستان وغزنین و کابل وحدود سند نیز تاخت و تازهای بسیار کردند وغیر از فارس و کرمان که امرای آنها یعنی اتابکان سلغوری وقراختائیان باجگزار مغول بودند بقیهٔ نقاط را قتل وغارت نمودند

نزاع بین سلاطین شام ومصر والجزیره وبلاد روم باوجود خطر عظیم حملهٔ مغول بهیچوجه ازمیان نرفت بلکه این‌سلاطین بی‌تدبیر خود خواه دائماً برسرتصرّف شهر یاقلعه ای بجان یکدیگر می‌افتادند و مردم بیگناه ممالك خود را زیر دست و پا میبردند وخلیفهٔ عباسی بغداد هم چندان نفوذ و توجهی که بتواند بکشمکشهای خانگی ایشان خاتمه دهد وقوای‌متشتت آن جمع‌را برای جلوگیری از سپاهیان مغول درمعابر سخت بین ارمنستان وکردستان وشام مجتمع سازد نداشت

در سال ٦٣٧ سرداران مغول بالشکری جرّار بار دیگر بارمنستان آمدند ولی بواسطهٔ آنکه سپاهیان غیاث الدین کیخسرو پسر و جانشین علاء الدین کیقباد معابر کوههای ارمنستانرا گرفته بودند نتوانستند ببلاد روم دست بیابند

درسال ٦٣٩ جرماغون بواسطهٔ علت فلج از فرماندهی اردوی مغول معزول و **بایْجُونوْیانْ** بجای او منصوب گردید واین فرمانده جدید درهمین سال با ۳۰۰۰۰ سپاهی وعدّه‌ای عرّاده و منجنیق بارزنة الرّوم که از بلاد غیاث الدّین بود حمله برد و حصار آنرا گشوده جمع کثیری از مزدم آنرا کشت و عده ای را نیز باسیری برد غیاث الدین‌برای جلوگیری ازتجاوز مغول سال بعد با لشکری بسیار ازمسلمین‌وارامنه

و عرب و گرجیان از راه خشکی وعدّه ای جهازات ازراه دریا بطرف ارمنستان حرکت کرده در نزدیکی ارزنجان بامغول روبرو شد وبا آنکه در اول وهله فتح با او بود در آخر شکست خوردوبطرف **انقوره** (انگوریه) گریخت . مغول بلاد **سیواس و قیساریه** (قیصریه) را مسخر کرده بباد غارت دادند عاقبت چون کیخسرو دید حریف مغول نمیشود رسولی نزد ایشان فرستاده قبول کرد که هرسال مقداری جزیهٔ نقدی وجنسی بخان مغول بدهد ودست نشاندهٔ او باشد وهمین قبول تبعیّت مغول درحکم خاتمهٔ استقلال سلاجقهٔ روم ومنضمّ شدن بقیّهٔ ممالك سلجوقی بمتصرّفات قا آن مغول بود

او گتای قا آن در سال ۶۳۱ چین شمالی را مسخرّ کرد و حکومت آن را بمشاور مسلمان پدر خود یعنی **مَحْمُودْیَلَواجْ** سپرد وادارهٔ ممالك اویغور و ختن و کاشغر و ماوراءِ النّهر تا ساحل شطّ جیحون را نیز بپسر او **مَسْعود بیك** وا گذاشت واین پدر وپسر بتعمیر خرابیهای گذشته واصلاح حال مردم وادارهٔ آن ممالك پرداختند وبقوهٔ حسن تدبیر ومعدلت گستری بربسیاری از زخمهای ایام استیلای مغول مرهم نهادند.

او گتای قا آن پس از مراجعت از چین در نتیجهٔ قوریلتای جدیدی **باتو** پسر جوجی خان و **گیوك** پسر خود و **مُنْگُو** پسر جغتای را مأمور تسخیر ممالك روس وچرکس وبلغار کرد وبسرداری ایشان اردوی عظیمی بطرف اروپای شرقی فرستاد.

ریاست کلّی دراین اردوکشی با باتوخان پادشاه دشت قبچاق بود ولی زمام لشکر کشی را درحقیقت سبتای سردار نامی مغول دردست داشت. این اردوی ۱۵۰۰۰۰ نفری در سال ۶۳۵ تمام قسمت بین جبال اورال وشبه جزیرهٔ **قرم** را که مسکن دو قوم **باشقردْ** و **بُلْغارْ** بود مسخر کردند ودر جلگه اطراف شط **ولگا** امرای اسلاو و روسیّه را منهزم ساخته بلاد **ولادیمیر** و **مَسْکو** را آتش زدند سپس بطرف مملکت **اوکرانیا** سرازیر شدند و آن سرزمین راهم زیر ورو کرده در سال ۶۳۸ بر **کیف** پایتخت آن دست یافتند و باین ترتیب تمام روسیّه را تحت استیلای خود آوردند و روسیه از این تاریخ تادو قرن ونیم دیگر (۶۳۶-۸۸۶) در تحت تسلط مغول ومحکوم حکم وادارهٔ ایشان بود .

بعداز فتح روسیه اردوی مغول دو دسته شدند یکدسته راه لهستان را پیش گرفتند و یك عدّه طریق مجارستانرا قسمت اول سپاه متحدین آلمانی و لهستانی را در سال ۶۳۹ مغلوب نموده شهر **برسلو** را مسخرّ کردند و تاحدود برلین حالیّه و مملکت **ساکس** پیش تاختند، دستهٔ دوم هم مقارن همین ایام مجارها را شکست داده شهر **پست**پای تخت ایشان را گرفتند و تا نزدیك وینه از طرفی و تا سواحل بحر **آدریاتیك** از طرفی دیگر جلو رفتند ولی از آن‌جهت که مردم مجارستان یعنی مجارها (هنگریها) بامغول از یك نژاد بودند پس از یك سال مملکت ایشان را رها کرده بهمان تبعیّت اسمی قناعت نمودند وچون خبر فوت اوگتای نیز در این موقع باروپا رسید وسبتای وباتو برای قوریلتای انتخاب خان جدید بآسیا احضار شدند مغول ازاروپا مراجعت کردند و نقشهٔ تسخیر آلمان و اروپای غربی بانجام نرسید و این نواحی از آسیب حملهٔ مغول محفوظ ماند.

مرگ اوگتای قاآن در ۶۳۹

اوگتای قاآن در مدّت هفت سالی که اردوی عظیم او بفتح اروپای شرقی اشتغال داشتند تمام ایام خود را بعیش و کامرانی وشرابخوارگی گذراند وچون طبیعةً سلیم النفس وآرام بود بآبادی بلاد واشاعهٔ عدل واحسان وجوانمردی پرداخت وبسیاری از خرابیهای ایّام پدر را مرّمت کرد

بااینکه تااین عهد مغول هیچگاه پایند باقامت در یك نقطهٔ ثابت وداشتن محل ومکانی معیّن جهت قرار نبودند واصلاً کلمهٔ مغول مترادف بابیابان نوردی وخرابی بود اوگتای قاآن براثر معاشرت بامتمدّنین چینی واویغوری وایرانی بعمارت وآبادی علاقه بهمرساند وامر داد استادان و معماران چینی در سال ۶۳۱ در یورت **اُرْدُوبالیغ** در شمال مغولستان و دامنهٔ جبال قراقروم در محل یکی از شهرهای خرابهٔ عهد تسلط اویغورها شهر جدیدی بهمان اسم اردوبالیغ ساختند وآنجارا که بعدها بمناسبت نزدیکی بجبال قراقروم بهمین نام موسوم گردید پای تخت خود قرار داد و برادران و پسران و شاهزادگان دیگر هم هرکدام در آن محل برای خود عمارتی بنا کردند

او گتای قاآن در مدّت اقامت در مغولستان غالباً بییلاق وقشلاق و شکار و عیش ونوش مشغول بود مخصوصاً در شرب شراب افراط میکرد و تقریباً دائم‌الخمر بود وهمین حال روز بروز بیشتر موجب ضعف مزاج‌او میشد تا آنکه بالاخره براثر همین کیفیّت در سال سیزدهم سلطنت خود یعنی درسنهٔ ۶۳۹ وفات یافت

او گتای قاآن‌در مشرق زمین بکریمی وجوانمردی‌و جود وبخشش معروف است و حکایات بسیار از جود او مشهور شده و بهمین مناسبت است که او را **حاتم آخر الزّمان** لقب داده‌اند ، درعدالت و رعیت دوستی وارفاق نسبت بمسلمین برخلاف برادرخود جغتای اشتهار دارد ودر این خصوص یعنی حمایت ازمسلمین علی‌رغم برادر بقدری معروف شده که بعضی گفته اند که او گتای قاآن باطناً مسلمان بوده است .

سلطنت گیوک خان

(۶۳۹ - ۶۴۷)

پسر بزرگتر او گتای قاآن یعنی **گیوك** در سال فوت پدر در مغولستان‌نبود وبااینکه اوگتای اورا باردو بالیغ خواست قبل از آنکه بملاقات‌پدر نایل شود اوگتای زندگانی را وداع کرد و زوجهٔ قاآن یعنی **تُوراکینا خاتُون** زمام اختیار سلطنت را تاآنکه تکلیف جانشینی او گتای معلوم شود در دست گرفت

ما بین بزرگان خاندان چنگیزی بر سر تعیین جانشین او گتای اختلاف بروز کرد . از طرفی باتو پادشاه خانات روسیّه ودشت قبچاق که در میا ن مغول اعتبار و نفوذی داشت میخواست سلطنت از خانوادهٔ او گتای بیرون رود و از طرفی دیگر پاره‌ای طرفدار سلطنت پسر دوّم اوگتای وجمعی‌نیز هواخواه پادشاهی نوادهٔ اوبودند.

امّا توراکینا خاتون که زنی‌مدبّره وزیرك وباسیاست بود تمام مساعی خود را صرف حفظ تاج و تخت جهت پسر خود گیوك کرد و مدّت چهار سال و کسری (۶۳۹-۶۴۴) درمقابل مانع تراشیهای باتوکه‌قوریلتای‌را بتعویق میانداخت ومخالفین

دیگر مقاومت نمود و بکوتاه کردن دست دشمنان و جلب قلوب لشکریان مشغول شد و برای رسمیت دادن سلطنت پسر خود گیوك و تشکیل قوریلتای بجمیع ممالکی که تحت استیلای مغول آمده بودند ایلچیان فرستاد وسلاطین وامرا و بزرگان آن نواحی را بمغولستان احضار نمود تا در سال ٦٤٤ باین کار توقیف یافت .

گیوك خان برخلاف پدر مردی جنگجو ومملکت گیر بود و بکشورگشائی وغارتگری میل تمام داشت و بجدّ خود چنگیز بیشتر شبیه بود تا بپدرش اوگتای . بهمین جهت همینکه بر تخت خانی مستقرّ گردید امرداد که شاهزادگان و امرایاسای چنگیزیرا محترم شمارند و از تحریف و تصرف در آن خود داری نمایند و برای تسخیر چین جنوبی و بقیهٔ ممالك اسلامی و سر کوبی باتو تهیهٔ لشکر ببینند ، سبتای بهادر سردارمعروف را بایك نفردیگر روانهٔ چین جنوبی کرد و **ایلْچیکْتایْ (اِیْلچیکْدای)** فاتح هرات را هم بجای بایجو مأمور ایران نمود وخود نیز بعزم دفع باتو عازم قلمرو او گردید ولی همینکه ببیش بالیغ رسید اجل گریبان او را گرفت و پس از یکسال و کسری قاآنی در ۹ ربیع الاخر ٦٤٧ مرد ، مادر او تورا کینا خاتون نیز چند ماه قبل از او وفات یافته بود

تورا کینا خاتون پیرو آئین مسیح بودو از کودکی اتابکی یعنی مواظبت و تربیت پسر خود گیوك را بامیر **قداق** عیسوی واگذاشته بود گیوك بعد از رسیدن بمقام خانی چینقای مشاور عیسوی پدر خودرا نیز مقرّب کرد و مقام وزارت داد و این دو نفر مزاج خان را بمساعدت با عیسویان برگرداندند ورعایای عیسوی ممالك مغول مثل ارامنه و گرجیها و سریانی ها و روسها طرف ملاحظه و مورد توجّه خان قرار گرفتند و اطبای ایشان در دربار نفوذ کلی یافتند و بعضی از آداب مسیحی در میان مغول شایع شد و گیوك براثر همینگونه احساسات با ارامنه عقد اتحاد بست و گویا قصد او از این اتحاد حملهٔ بممالك اسلامی شام و مصربود چه او بواسطهٔ ضعف وعلت مزاج و عادت بشرب شراب شخصاً نمیتوانست درست بکار ها رسیدگی کند و قداق و چینقای چرخ امور را میگرداندند و آتش دشمنی با مسلمین را دامن میزدند .

سلطنت شعبه دوم خاندان چنگیزی

منگو قاآن (۶۴۸ - ۶۵۷)

چون گیوك خان وفات یافت بار دیگر اضطراب در احوال مغول حاصل شد و بر سر انتخاب قاآن بین بزرگان ایشان اختلاف بروز کرد و زوجهٔ او بنابررسم مغول بنیابت سلطنت قیام نمود تا قوریلتای تشکیل شود و جانشین گیوك از طرف شاهزادگان و امرای تاتار معین گردد.

مابین این زن و **سُرْقُوبِتی بیگی** زوجهٔ عیسو یهٔ تولوی خان که برادرزادهٔ اونك-خان آخرین پادشاه قوم کرائیت بود و بزرگ ترین خاتون مغول محسوب میشد برسر تعیین جانشین گیوك نزاع در گرفت چه زوجهٔ گیوك میخواست برادر زادهٔ شوهر خود را بقا آنی برساند در صورتیکه سرقویتی این مقام را برای اولاد خود طالب بود

عاقبت باتو پسر جوجی پادشاه خانات قبچاق و روسیه از بزرگان و شاهزادگان مغول دعوت نمود که بدشت قبچاق بیایند و در آنجا تکلیف جانشینی گیوك را معین نمایند.

پسران اوگتای و گیوك و جغتای شخصاً زیر بار قبول این دعوت نرفتند و از جانب خود نمایندگانی پیش باتو فرستادند ولی سرقویتی پسران خود را نزد باتو فرستاد و گفت چون باتو بر جملهٔ شاهزادگان آقاست [1] اطاعت فرمان او بر همه واجب است و تجاوز از آن جایز نیست.

سرقویتی مادر چهار پسر معتبر تولوی است که مثل چهار پسر معتبر چنگیز

---

۱ - آقا بمغولی یعنی برادر بزرگتر در مقابل اینی که بمعنی برادر کوچکتر است و مجموع آقا و اینی یعنی عموم شاهزادگان مغول از برادران کوچك و بزرگ و برادر زادگان و اعمام و بنی اعمام

ارکان عمدهٔ مملکت و بر روی هم بزرگترین شاهزادگان مغولند بترتیب ذیل :

هُولاکو قوبیلای اَریق بوُکا و منکو

مابین مُنکو که در عهد اوکتای بمعیّت گیوك و باتو مأمور فتح روسیه و ممالك اروپای شرقی شده بود و باتو که همواره خیال بر انداختن اوکتای را داشت کمال موافقت موجود بود باتوَ هُم بهمین علت منکو را که شاهزاده ای زیرك وکافی بود در قوریلتائی که جهت انتخاب جانشین گیوك تشکیل یافت باین سمت بر گزید و باین ترتیب سلطنت شعبهٔ اوّل خاندان چنگیزی یعنی اولاد او کتای قاآن برافتاد و جانشینی چنگیز بفرزندان تولوی که شعبهٔ دوّم خاندان او باشند منتقل گشت .

در شورائی که باتو منکو را بمقام قاآنی بر گزیدچون جمیع شاهزادگان و امرای مغول حضور نیافته بودند قرار شد که در سال نوقوریلتای بزرگی تشکیل دهند و کلیهٔ شاهزادگان و بزرگان مغول جهت رسمیت دادن مقام منکو حاضر شوند .

جماعتی از پسران اوکتای و گیوك و فرزندان جغتای باین بهانه که نباید سمت قاآنی از خاندان اکتای و گیوك بیرون رود با این طرح مخالفت میکردند و غالباً نمایندگانی پیش باتو میفرستادند و از ترتیبی که پیش آمده بود اظهار نارضامندی می نمودند

مدّت دو سال گفتگو بین باتو و منکو و سرقویتی از طرفی و مخالفین از طرفی دیگر بطول انجامید دوسال گفتگو بین باتو و منکو باستظهار باتو در ذی - الحجهٔ سال ٦٤٨ منکو را در حدود قرا قروم بتخت خانی رسماً انتخاب کردند وبا اینکه جمعی از مخالفان از حضور در قوریلتای ابا نمودند انتصاب منکو بتخت قاآنی رسمیت گرفت .

بعد از آنکه مخالفین منکو از واقعهٔ رسمیت یافتن سلطنت او مستحضر گردیدند در صدد توطئه بر خلاف او بر آمدند .

خان جدید رؤسای ایشان را دستگیر نمود و شخصاً بتفحصّ احوال وکشف توطئه آن طایفه قیام نمود و همگی را بوسیلهٔ حبس و بند وقتل سیاست نمود .

منگو قاآن در مملکتداری بی‌نهایت مواظب رعایت مقررات یاسای چنگیزی و آداب و مراسم مغول بود ولی چون در عهد او بواسطهٔ طول معاشرت و آمیزش با متمدّنین ممالك مغلوبه صلابت و خشونت اولیه خوانین مغول اندکی تخفیف یافته و نظر ایشان در ترتیب ادارهٔ ممالك و معاملهٔ با ملل مغلوبه و رعایا وسعت حاصل کرده بودروش او عادلانه تر و بقواعد و اصول سیاست و مملکتداری و اداره وانتظام سلاطین متمدّن نزدیکتر گردید.

خود او از ادامهٔ شرب شراب کناره گرفت و مالیاتها را تخفیف دادوبرای لشکریان و اتباع خود مقرری معین ترتیب داد، در ترفیه حال مردم کوشید و امر داد که عمال دولتی و مأمورین برخلاف سابق چهار پایان مردم را باجحاف وتعدی نگیرند و زیاده برآنچه مقرر گردیده از رعایا بظلم نستانند از ایران یك عدّه ازفضلای ایرانیرابمغولستان برد و برای ادارات و دیوانهای قراقروم امر داد لغتی از السنهٔفارسی وچینی و اویغوری و تنگغوتی نوشتند.

حکومت قسمت شرقی ممالك مغول یعنی ختای و چین را بمحمود یلواج سپرد و ترکستان و ماوراء النهر و بلاد اویغور و فرغانه و خوارزم را بپسرش امیر مسعود وا گذاشت و این پدر و پسر همه وقت موجب رونق حکومت اولاد چنگیز بودند و بسیاری از خرابی ها را مرمت کردند مخصوصاً ممالك اسلامی در تحت حکومت امیر مسعود که از زمان اوگتای این سمت را داشت دو باره آبادی و ماعتبار گرفت و حسن اداره و سلوك خوب او باقیة السیف مردم ستمدیدهٔ این ممالك بار دیگر آنها را بر سر زندگانی اول آورد و شهر های ویران رو بعمارت گذاشت.

منگو قاآن که تربیت شدهٔ مادر مدبرهٔ خود بود مثل آن زن نسبت بعموم ادیان مختلفهٔ معمول ممالك مغول همه وقت رعایت جانب احترام را میکرد وبااینکه مادر او آئین مسیح داشت علمای دین عیسی و مذاهب بودائی و تائوئی و اسلام همه در پیش او یکسان بودند، همه را محترم میداشت و بقدری بایشان آزادی داده بود که در حضور او با یکدیگر بمناظرات و احتجاجات مذهبی میپرداختند و آزادی

مسلمین تا حدّی رسید که در بعضی بلاد علناً در خطبه ها نام خلیفهٔ بغداد را ذکر می کردند و دوام دولت منگو را نیز در ضمن میخواستند .

در عهد سرقویتی و پسرش منگو رفت و آمد بین ممالك عیسوی اروپاوآسیا و دربار مغول زیاد شد و علت این مسئله این بود که عیسویان در این ایام در شام و مصر با مسلمین بجنگهای صلیبی مشغول بودند و ازسلطان صلاح‌الدین ایّوبی وبرادر زادگان او ضربتهای بسیار خورده، برای آنکه با مغول که بنظر ایشان دشمن اسلام بشمار می آمدند روابطی نیکو داشته باشندچند بار سفرائی‌بدربار خان تاتارفرستادند و منگو قا آن باصرار همین عیسویان عاقبت تعهد کرد که در مساعدت با عیسویان و فرستادن‌قشونی برای جنگ‌بامسلمین بکوشد مأموریت هولا گو و انقراض خلافت‌بنی عباس بشرحی که عنقریب خواهیم داد تا حدّی بر اثر همین تعهد بوده است

منگو قا آن درسال دوم سلطنت خود پس از مرتّب کردن امور اداری و فراغت از جانب اوضاع داخلی مملکت خود در صدد کشور گشائی برآمد ومصمم‌شد که فتح ممالکی‌را که هنوز کاملا گشوده‌نشده بود‌بانجام رساند باین عزم برادر کوچکتر خود هولا گو را مأمور دفع اسماعیلیه و مطیع ساختن خلیفهٔ بغداد کرد و قوبیلای برادر میانهٔ خویش را بتسخیر چین جنوبی فرستاد

قوبیلای در سال ٦٥٤ بفتح چین جنوبی رفت و منگو هم سال بعد باو پیوست و دو برادر قسمت مهمی از این کشور را گشودند لیکن منگو از بدی آب و هوا مریض شد و در سال ٦٥٧ مرد و قوبیلای خودرا قا آن خواند وشهر پکینگ‌را بنام **خان بالیغ** یعنی مقرّ خان پایتخت خود قرار داد سپس‌تمام چین جنوبی وهندو چین و جاوه و ژاپن را هم مسخر نمود و مؤسس سلسلهٔ مغولان چین گردید .

خوانین مغول ایران یعنی برادرش‌هولا گو و برادر زاده اش **ابقاخان** چنان که خواهیم‌دید در تمام مدت‌سلطنت قوبیلای‌قاآن خودرا مطیع و فرمانبردار اودانسته ازتحت امر و تبعیت او سرنپیچیدند و روابط دوستانه و برادرانه همیشه بین ایشان‌بر قرار بود و در مواقع احتیاج بیکدیگر کمك نیز میدادند چنانکه در موقع فتح عراق

عرب و بغداد قوبیلای چندین دسته سپاهی بکمك هولاگو فرستاد و هولاگو نیزپس از تسخیر دارالخلافه نصف غنایمی را که از غارت آن شهربدست آورده بود بخان بالیغ پیش برادر بعنوان هدیه و پیشکش روانه داشت

قوبیلای قاآن بطور کلی مملکتدار ترین سلاطین مغول است چه پس از فتح چین فوراً بترمیم خرابی هائی که از لشکر کشی‌های مغول نتیجه شده بودپرداخت علما و ادبا و اهل حرف و صنایع را که متواری گردیده بودند جمع آوری نمود و بادامهٔ مشاغل خود واداشت ، راههای متعدّد ساخت و کاروانسراها در هر نقطه‌انشاء کرد و ترتیب چاپار منظمی برای عموم ممالك خود داد ، زراعت را ترقّی بخشید ، برای رعایت حال ضعفا و پیر مردان دارالعجزه ها ایجاد نمود شخصاً مردی آزادمنش بود و با اینکه بآئین بودائی و کنفوسیوسی و عیسوی واسلام غالباً در دربار اومجلس مناظره و مباحثه داشتند و بفرمان او قسمتی از قرآن و انجیل وتوراة وتعلیمات بودا را بزبان مغولی ترجمه کردند .

امر تجارت نیز در عهد قوبیلای قاآن رونق بسیار گرفت و در عهد او بود که دو نفر برادر معروف ونیزی **مافیوپولو**[۱] و **نیکوپولو**[۲] بدربار او آمدند و پسر این دومی یعنی **مارکوپولو**[۳] است که طرف محبت قوبیلای قاآن قرار گرفته ومدّت بیست سال از جانب این پادشاه مصدر مشاغل مهمه از حکومت ایالات چین و ادارهٔ امور گمرك و سفارت و غیره شده و در نتیجهٔ آشنائی عمیق باحوال ممالك قوبیلای قاآن پس از مراجعت باروپا (در سال ۶۹۵) شرح سفر خودرا برای یکی ازدوستان خود نقل کرده واوآنهارا که حاوی اطلاعات نفیسی راجع باحوال کلیهٔ ممالك مغول در آن عصر است جمع و منتشر ساخته است

از امور مهمهٔ عهد قوبیلای قاآن رفت و آمد تجار مسلمان بچین نفوذ پیدا کردن ایرانیها در دستگاه او و انتشار زبان فارسی است در چین ، این پادشاه در موقعی که میخواست بلاد مستحکمهٔ چین‌جنوبی را بگشاید ازایران و شام معروفترین

---

۱ . Maffio Polo ۲ . Nicco Polo ۳ . Marco Polo

مهندسین را برای ترتیب منجنیق و عرّاده های جنگی خواست و در اردوی خود همراه داشت از ایرانیهای ماوراء النهر و خراسان همیشه عدّه ای در دربار او بودند و یکعدّه ازاین جماعت ازهمان مردم بودند که مغول درموقع فتح ماوراء النهر وایران آنها را بعنوان صنعتگری و اهل حرفه بمغولستان کوچانده بودند وشمارهٔ این قبیل مردم باندازه ای بود که در پاره ای نقاط بشکل وطن اولی خود شهری تازه ساخته بودند در میان امرای قوبیلای قا آن و عمال اداری او در چین یك عدّه از ایشان ایرانی بوده‌اند و نفوذ ایشان تا آن حد بوده که این‌خان پس از محمود یلواج وزارت خود را بیك نفر از ایشان داد که عنوان او **سیّداَجلّ** بوده و او مدت بیست وپنج‌سال (۶۵۸-۶۸۳) اینمقام را داشت تا فوت کرد و در زمان این وزیر مدّبر بودکه قوبیلای قا آن ترتیب پول کاغذی معروف به **چاو** را در چین داد و تا مدتی که این شخص بوزارت باقی بود چاو بخوبی در سرا سر چین رواج داشت و ترتیب دخل و خرج مملکت منظم بود .

فصل چهارم

لشکر کشی هولاگو بایران و انقراض خلافت عباسی

بعداز فتح خوارزم جوجی فاتح این بلاد حکومت مملکت اصلی خوارزمشاهیان را بیکی از سرداران مغولی خود سپرد و او چون اوگتای بقا آنی رسید بامارت خراسان و مازندران نیز بر قرار گردید

ازاین تاریخ تا سی و پنج سال وضع حکومت ایران و ادارهٔ آن تحت استیلای مغول باین شکل بود که خانان تاتار جهت ادارهٔ این دیار و سرداری سپاه مقیم آن یك نفر را مستقیماً از مغولستان بعنوان حاکم میفرستادند و این حکام بدستیاری عمال و دبیران ایرانی بجمع مالیات و ادارهٔ امور کشوری ودفع مخالفین قیام میکردند وازجملهٔ همین دبیران ایرانی است **بهاء الدّین محمّد جوینی** که از حدود ۶۳۰ از طرف حاکم مغولی خراسان مأمور ادارهٔ امور مالی و جمع عایدات بوده یا باصطلاح آن ایام سمت صاحبدیوانی داشته است بهاء الدین جوینی را اوگتای قاآن در سال ۶۳۳ بصاحبدیوانی کل ممالك مغول بر گزید و او تا سال ۶۵۱ که سال فوت اوست همواره این مقام جلیل را درعهده داشت مخصوصاً قسمت ایام حکومت **امیر ارغون** بر ایران که از ۶۴۱ تا ۶۵۴ طول کشیده بهاء الدین جوینی درنهایت قدرت میزیسته و هر وقت که ارغون بقراقروم بدربار خان مغول میرفته او از این امیر در حکومت کفالت و نیابت میکرده است .

دو پسر بهاء الدّین جوینی یعنی **شَمس‌الدّین مُحمّد** و **عَلاء الدّین عَطامَلِك** ممدوحین شاعر بزرگوار سعدی که هردو از کافیان رجال عهد مغول و از منشیان بزرگ زبان فارسیند بتدبیر پدر در دستگاه ارغون داخل شدند و چون در سال ٦٥٤ هولاکو بایران آمد و ارغون بخدمت او پیوست شمس الدّین محمّد و عطا ملك نیز خدمت هولاکو را پذیرفتند

مأموریت هولاگو و دفع اسماعیلیه

(٦٥١ - ٦٥٤)

بااینکه مغول بیشتر ممالك اسلامی را درزیر سمّ ستور خود پایمال کرده و مردم آنرا بقبول اطاعت و ایلی وادار نموده بودند هنوز در قسمت غربی آسیا اسلام چنانکه باید مغلوب نشده بود و مراکزی وجود داشت که مغول تااین تاریخ نتوانسته بودند برآنها دست یابند.

ازیك طرف در تمام قهستان ورودبار الموت ودره‌های جنوبی سلسلهٔ البرز فدائیان اسماعیلی قلاع مستحکمی داشتند که پناهگاه جماعتی مجاهد خنجر زن بود واین جماعت بشرحی که در تاریخ سلاجقه وخوارزمشاهیان دیده شده ازیك قرن و نیم قبل دراین حدود قوّت وقدرتی داشتند وبیواسته اسباب آزار وزحمت مخالفین خود را فراهم میساختند

ازطرفی دیگر خلافت اسمی بنی‌عبّاس دربغداد بجابود وبااینکه خلیفه هیچگونه اقتدار و اعتباری نداشت باز چون بر مسلمین رئیس و امیرالمومنین شناخته میشد صاحب نفوذ روحانی بشمار میرفت و ممکن بود که بوسیله اشاره و صدور حکم بعضی از امرای مطیع را باسم حفظ خلافت و دفاع اسلام بجنبش بیاورد

از این دو امر گذشته مصر و شام هنوز بدست سلاطین ایوّبی بود و مغول مجال نکرده بودند برآن‌نواحی استیلا یابند وسلاطین این دو ناحیه هم بشرحیکه سابقاً

گفتیم از مدّتی پیش گرفتار کشمکش با عیسویان اروپا و صلیبیون بودند ویا اقوام فرنگ جهاد میکردند.

مغول که کاملاً بحال نفاق بین مسلمین آشنائی داشتند در صدد برآمدند که اسماعیلیّه وبنی عبّاس را از میان بردارند و آخرین ممالك اسلامی قسمت غربی آسیا را نیز تسخیر کنند. کسانی که مغول را در انجام این مقصود کمك میکردند یکی مسلمانهای رعیّت مغول بودند که از ظلم وجور ملاحده بجان آمده‌وبهر وسیله بود قلع مادّه فساد ایشانرا آرزو میکردند، دیگر ارامنهٔ که بعلّت کینهٔ مذهبی بامسلمین تابع خلفای عبّاسی میخواستند مغول بغداد را بگیرند ومسلمین مصر وشام را که باعیسویان صلیبی جهاد میکنند مغلوب نمایند واسلام را براندازند.

هولاکو که مادرش سرقوی‌تی عیسوّیه بود و زوجه اش **دوقوزخاتون** نیز بمذهب مسیح ایمان داشت بالشکریانی که اکثر شان از طوایف عیسوی مغول یعنی از اقوام کرائیت و نایمان واویغور بودند در آخر سال ۶۵۱ بطرف ایران حرکت‌نمود

مرکز عمدهٔ اسماعیلیّه کوههای ولایت طالقان و رودبار والموت بود در این حدود قریب پنجاه قلعهٔ مستحکم وجود داشت که اسماعیلیان آنهارا بتصرّف خودآورده بودند ومشهورترین آنها سه قلعه بوده **اَلَموت** و **میَمُوْنْ دِژ** و **لنبه‌سَر** والموت بمنزلهٔ پایتخت ودارالملك اسماعیلیان ایران حساب میشد وآن تاشهر قزوین شش فرسخ بیشتر فاصله نداشت.

غیر از رودبار الموت اسماعیلیان درولایت **قُومِس** (سمنان ودامغان حالیّه) و **قُهستانْ** نیز قلاع استوار متعدّد داشتند ادارهٔ این قلاع که بیکصد و پنجاه میرسیده بایکنفر حاکم بوه که اورا **مُحْتَشَمْ** میگفتند

اسماعیلیّه در عهد چنگیز از در طاعت نسبت بمغول در آمده بودند وجلال‌الدین حسن پیشوای ایشان قبل از هر یك از امرای ایران فرمان چنگیز را پذیرفته بود و در عهد جلال‌الدّین منکبرنی هم بطریق غیر مستقیم اسباب پیشرفت کار مغول شده‌بودند ولی در این تاریخ از جادهٔفرمان برداری منحرف گردیده ودر یکی از حملاتی هم که مغول بقلاع ایشان کرده یك نفر از سران آن قوم را بقتل آورده بودند.

باوجود تاخت و تازهای جرماغون وبایجو در حدود عراق و چند بار زد و خورد باسپاه خلیفهٔ بغداد مغول بتسخیر دار الخلافه و یالااقل بمطیع ساختن خلیفه موفق نیامده بلکه شکست نیز یافته بودند واین قضیه هم برخان مغول وسران سپاهی او سخت گران میآمد چنانکه بایجو از خلیفه المستعصم بالله پیش منگوقا آن شکایت کرد ودر دفع او یاری طلبید

بنابراین مقدّمات منگوقا آن تصمیم گرفت که لشکری فراوان بایران روانه دارد تااز یك طرف شرّ ملاحدهٔ اسماعیلی را دفع کنند واز طرفی دیگر خلیفهٔ بغداد را از میان برداشته راه تسخیر ممالك شام و مصر را باز نمایند منگو قا آن بعداز مشورت باسران مغول برادرکوچکتر خود هولاگورا که در این تاریخ بیش ازسی وشش سالِ نداشت نامزد این مأموریّت مهمّ نمود وامر داد که با ۱۲۰۰۰۰ نفر ازسپاهیان زبدهٔ چنگیزی وجمعی از شاهزادگان و امرای بزرگ تاتار بطرف ایران حرکت کنند و از کنار شطّ جیحون تا اقصی بلاد مصر را تحت امر مغول بیاورد هولاگو در ربیع الاوّل سال ۶۵۱ از اردوی منگو قاآن بطرف جیحون سرازیر گردید و چون خود در حرکتِ شتاب زیاد نداشت یکی از امرای عیسوی اردوی خویش **کیتوبوقا** را با ۱۲۰۰۰ نفرمقدمةً روانهٔ حدود قهستان و رودبار کرد و خود در تاریخ ۶۵۳ بشهر سمرقند رسید .

کیتوبوقا سال بعد بقهستان آمد وبتاخت و تاز در آن حدود وخراب کردن قلاع اسماعیلیّه مشغول شد وبعضی ازآن حصارها را گشود سپس با ۵۰۰۰ سواره و ۵۰۰۰ پیاده بطرف دامغان حرکت کرد ویکی از قلاع مستحکم اسماعیلیان یعنی **گردْکوه** یا **دِزْگُنبْدانْ** را که تادامغان سه فرسخ فاصله داشت محصورنمود وامر داد تادراطراف آن خندق کندند وجمعی از لشکریان تاتار را آنجا گذاشته خود بتسخیر قلاع رودبار و طارم شتافت

محصورین گردکوه برمغول شبیخون کردند وقریب صدنفر از ایشانرا کشتند و بکمك هائی که از جانب **علاء الدّین محمّد** جانشین جلال الدّین حسن پیشوای

ایشان میرسید مستظهر شده در مقابل حملات مغول مقاومت سخت بخرج دادند و لشکریان کیتوبوقا باانیکه بسیاری ازقلاع اسماعیلیّه‌را گرفتندبگشودن گردکوه توفیق نیافتند.

خداوند عَلاءِ الدّین مُحَمّد (۶۱۸-۶۵۳) پیشوای اسماعیلیّهٔ ایران را که کفایت و عقل پا بر جائی نداشت و بیشتر ایامّ را بفسق و مستی میگذراند پسر او **رُکْنِ الدّین خُورَشاه** در سال ۶۵۳ بتوسط یکی از حاجبان بقتل آورد وخود بمقام پدر برقرار و پیشوای کلّ ملاحدهٔ ایران وشام گردید

محتشمی قهستان رادراین تاریخ **ناصِرالدّین عَبدُالرَحیم** داشت واومردی کریم وفضل دوست وفلسفی مشرب وطالب ترجمهٔ کتب حکمتی ازعربی بفارسی بود وفضلا را بدربار خود جلب میکرد

در موقعیکه کیتوبوقا مشغول تسخیر قلاع رودبار و قهستان بود هولاکو بماوراءالنّهر رسیده درخارج سمرقند اقامت گزیده بود. دراین محل ازطرف امیرمسعود بیك پذیرائی شایان از او بعمل آمد و هولاکو پس از چهل روز اقامت درآن حدود اردوی خودرا بشهر **کش** انتقال داد ودر این شهر امیر ارغون حکمران ایران شرقی و **مَلِك شَمس الدّین کَرَتْ** پادشاه هرات وفیروزکوه و غرجستان برسم اطاعت بخدمت او رسیدند ومورد مرحمت قرار گرفتند

در رسیدن بطوس هولاکو ملك شمس الدین کرت را برسم رسالت پیش ناصرالدّین محتشم قهستان فرستاد و او را بقبول فرمان خود خواند ناصرالدین که در این تاریخ پیر مردی ضعیف بود بهمراهی ملك شمس الدّین بحضور هولاکو رفت و تسلیم گردید هولاکونیزاورا محترم داشت وبحکومت شهر **تون** فرستاد. خواجه نصیرالدین طوسی کتاب معروف اخلاق ناصری را بنام این ناصرالدّین محتشم تألیف کرده است

تسخیر الموت وانقراض اسماعیلیه در ۶۵۴

کیتوبوقا در طوس بخدمت هولاکو رسیده احوال قلاع اسماعیلیّه و رکن الدّین خورشاه را بعرض او رسانید وهولاکو شخصاً تصمیم گرفت که بقیهٔ آشیانه‌های فدائیان را هم مسخرّ سازد وبساط آن جماعت را برچیند. باین تصمیم بطرف

خرقان و بسطام حرکت کرد و از بسطام دو نفر نماینده پیش خورشاه فرستاده او را بتسلیم خواند و از هیبت و شوکت خود ترساند خورشاه بصوابدید خواجه نصیر الدّین طوسی که در این موقع در میمون دز بود حاضر بقبول اطاعت شد و برادر خود را با نماینده ای بخدمت هولاگو فرستاد وبرای تسلیم خود یك‌سال مهلت خواست چون هولاگو دانست که خورشاه راه طفره ونفاق میرود از سه طرف قلاع اورا در محاصره گرفت ودر اواخر رمضان ٦٥٤ برمعابر سخت بین رودبار و طالقان مستولی گردیده قلعهٔ میمون دز را که دورا دور آن شش فرسنگ بود محاصره نمود ولی بزودی فهمید که تسخیر این قلعهٔ محکم کار آسانی نیست بخصوص که زمستان در پیش بود وتهیهٔ سیورسات بسهولت امکان نداشت هولاگو بار دیگر خورشاه را باطاعت خواند وچون خورشاه دید که دیگر مقاومت امکان ندارد در تاریخ اوّل ذی‌القعده سال ٦٥٤ از قلعه بزیر آمده در حضور هولاگو زمین خدمت بوسید و دورهٔ اقتدار ۱۷۷ سالهٔ اسماعیلیان باین ترتیب بانتها رسید.

هولاگو باخورشاه باحترام تمام رفتارکرد و امر داد که کسان او قلعهٔ میمون‌دز را باقریب صد قلعهٔ دیگر ازاسماعیلیان که در آن حوالی ودر قهستان بود خراب‌نمودند فقط از این میان سه حصار گرد کوه و لنبه سر و الموت دست از مقاومت برنداشتند عاقبت گرد کوه بعد از بیست روز تسلیم شد و لنبه سر یك سال پایداری نمود ولی‌چون وبا درمیان سکنهٔ آن بروزکرد مستحفظین تاب‌نیاورده بقبول اطاعت وگشودن درهای حصار ناچار شدند حصار الموت نیز پس ازسه روز پایداری بتصرّف هولاگو در آمد واین آخرین پناهگاه فدائیان اسماعیلی نیز بچنگ تاتار افتاد

مغول داخل آشیانهٔ اصلی حسن صباح و پیروان او شدند و آلات جنگی‌و منجنیق ها را شکستند واموال و خزاین ایشان را بتاراج بردند مخصوصاً بر کتابخانهٔ بسیار نفیسی که اسماعیلیان در طی سالهای متمادی در الموت تأسیس کرده بودند وآوازهٔ اشتهار و اهمیّت آن درعالم پیچیده بود دست یافتند و هولاگو امر بنا بود کردن آن داد عطا ملك جوینی که در این سفر همراه بود از هولاگو اجازه گرفت که بمطالعهٔ

آن کتب پردازد نانفایس و کتب مفیدهٔ آنرا جدا کند و بقیّه را که متعلّق باصول و فروع دین اسماعیلی است بسوزاند وچنین نیز کرد .

بعداز آنکه رکن الدّین خورشاه چند روزی دراردوی هولاگو ماند وازطرف او بهمخوابگی بایکی از شاهزاده خانمهای مغولی سرافراز گردید باستدعای خودروانهٔ خدمت منگو قاآن گردید ولی منگو اورا بخدمت نپذیرفت وچون مردم گرد کوه‌هنوز کاملاً سر تسلیم پیش نیاورده بودند اورا باز گردانید تا آن قلعه را کاملاً باختیار هولاگو بگذارد وپیروان نافرمان خودرا مطیع کند . خورشاه بطرف ایران برگشت ودر کنار جیحون بدست همراهان مغولی خود بقتل رسید (۶۵۵)

فتح بغداد و انقراض خلافت عباسی

(۶۵۵ - ۶۵۶)

خلافت المستعصم بالله
(۶۴۰ - ۶۵۶)

خلافت عباسی را از سال ۶۴۰ ببعد **ابواَحمد عَبدالله** ملقب به **اَلْمُسْتَعْصِمُ بِالله** داشت و او که سی وهفتمین و آخرین خلیفه از خاندان عباسی است مردی بود متدّین و نیکوکار و آرام طبع وعفیف و خوش اخلاق و کتاب‌دوست وخوش خط ولی بیعزم وسست رأی وبی‌اطلاع از امور سیاست و مملکتداری اکثر ایام او بسماع اغانی وملاقات زنان و مردم مسخره میگذشت و یا روزگار خود را بدون استفادهٔ صحیح در کتابخانهٔ شخصی میگذراند . با آنکه مغول در پشت دروازهٔ بغداد بودند بجای تدبیر کار ایشان بسلاطین اطراف نامه مینوشت واز ایشان نوازنده وسازنده میخواست و فرومایگان را بزرگترین مشاغل درباری ودیوانی خود وریاست وحکومت میداد . درباریان او همه از اراذل ناس بودند وبروجود خلیفه استیلای کامل داشتند وجز **مُؤَیّد الدّین محمّد بن اَلْعَلقمی** وزیر او بقیّه مردمی بیکفایت‌وسست عنصر ومغرض بودند وخلیفهٔ بی‌تدبیر را بهر طرف که میل میکردند میکشیدند واسباب ضعف کارها

را فراهم نمیساختند ودرتمام مدّت پانزده سالی که ازابتدای خلافت مستعصم تارسیدن هولاکو بحدود بغداد گذشت ابداً بفکر چاره جوئی نیفتادند و از حال مردم خوارزم وماوراءِ النهر وخراسان عبرت نگرفتند .

در زمان خلافت مستعصم مغول چند بار بطرف عراق آمدند ولی تااوایل سال ٦٥٦ هیچگاه موفّق بدست‌یافتن بربغداد نگردیدند و اوّل موقعیکه در عصر این‌خلیفه بجانب بغداد آمدند در اوایل سال ٦٤٣ بود

خلیفه امرداد که عساکر بغداد برسبیل احتیاط درخارج دارالخلافه حاضر مقابله باشند و در صورت پیش آمدن مخالفین جلوی ایشانرا بگیرند ، مغول نیز بخیال اینکه عدّهٔ عساکر خلیفه زیاد نیست بطرفِ بغداد بعجله پیش تاختند وخلیفه یکی‌از فرماندهان قشون خود یعنی **شَرف‌الدین اقبال شرابی** را بجلوی ایشان فرستاد .

مغول در ۱۷ ربیع الاخر سال ٦٤٣ باطراف بغداد رسیدند و لشکر خلیفه بسرداری‌شرف‌الدّین‌اقبال‌شرابی‌وبکمك‌ودستور **مؤیدالدین‌محمدبن‌احمدبن‌العلقمی** وزیرمستعصم‌بجهاد بامغول مشغول شدند وچون مغول درخود تاب مقاومت‌ندیدندشبانه گریختند وبغداد در این تاریخ از شرّ ایشان محفوظ ماند

مابین رجال درباری وسران لشکری خلیفه هیچگونه حال‌وفاق واتحادوجود نداشت بلکه برخلاف هریك در شکست کار دیگری می‌کوشیدند ازاین گذشته مابین اهالی بغداد هم منازعات مذهبی پیوسته شدّت داشت مخصوصاً در سال ٦٥٠ میان شیعه و سنی جنگ در گرفت و پسر بزرگ خلیفه محلّهٔ شیعیان بغداد و مشهد امام موسی‌کاظم را بباد غارت‌دادوبااین حرکت عموم شیعی‌مذهبان دارالخلافه‌را از بنی‌عباس متنفّر ساخت و مؤید الدّین بن العلقمی وزیر هم که از شیعه بود از این واقعهٔ از خلیفه باطناً رنجیده واز او آزرده شد

در موقعیکه حال بغداد این بود هولاکو ازعراق باسپاهی فراوان بهمدان آمدودر این سفر **بدرالدین لؤلؤ** (٦١٦-٦٥٧) صاحب‌موصل واتابك **ابوبکربن سعد** اتابك فارس وخواجه نصیرالدّین طوسی وعطا ملك جوینی نیز بااو همراه بودند.

هولاگو دردهم رمضان سال ۶۵۵ از همدان ایلچیانی پیش خلیفه روانه کرد واز او تقاضای قبولی ایلی نمود وخواست که خلیفه شخصاً بخدمت او بیاید و اگر این کار میّسر نشود فرمانده سپاه وابن العلقمی ومنشی خودرا برای رساندن پیغامهای هولاگو پیش او بفرستد. خلیفه دونفر فرستاده بهمدان روانه کرد وهولاگو را ازقدرت خود ترسانده امر بمراجعت بخراسان داد و هولاگو هم ازاین حرکت سفیهانهٔ خلیفه درخشم شد وچون مردم بغداد باسفرای او بزشتی رفتار کرده بودند سفرای خلیفه را برگرداند وبار دیگر اورا بقبول فرمان مغول نصیحت داد

خلیفه پس ازمراجعت سفرای خود ازراه اضطرار هدایائی بخدمت هولاگو روانه داشت ودر ضمن شرحی باو از سوءِ عاقبت کسانی که بربنی عباس شوریده اند پیغام داد و وخامت سرانجام یعقوب بن لیث صفاری و برادرش وسلطان محمّد سلجوقی و سلطان محمّد خوارزمشاه را بچشم او کشید بتصور اینکه این بیانات پوچ هولاگو را مرعوب میسازد وارنیمهٔ راه برمیگرداند درصورتیکه برخلاف این پیغامها بیشتر برمراتب غیظ و غضب هولاگو افزود واورا بیش از پیش عازم حرکت بطرف بغداد نمود

فتح بغداد

در حرکت بسمت بغداد هولاگو ابتدا ایلات و امرای ساکن سرحدّی کوهستانهای عراقرا بدادن مال وبخشیدن حکومت باخود همدست کرد سپس چند نفر از شاهزادگان مغول را بهمراهی **سونجاق نویان**[1] از راه کردستان حالیّه و کیتوبوقا و چند سردار دیگر را از راه لرستان و خوزستان بطرف بغداد مأمور کرد وخود در اوایل ذی الحجهٔ سال ۶۵۵ از راه کرمانشاه و حلوان عازم آن صوب گردید.

هولاگو یك مرتبهٔ دیگر از اسدآباد همدان بمستعصم پیغام فرستاده او را بحضور طلبید خلیفه شرف الدّین بن الجوزی را پیش او فرستاد وباز همان وعدو و عیدهای سابق را تجدید کرد واز هولاگو خواست که از راه باز گردد و لشکریان خود را متفرّق سازد، آنگاه هرمبلغی که مقرّر نماید خلیفه سالیانه بحضور او بفرستد،

---

۱ - یا سوغنجاق نویان

هولاگو زیر بار این تکلیف که بوی نفاق از آن می‌آمد نرفت و از کرمانشاه گذشته داخل عراق گردید.

موقعیکه هولاگو بدارالخلافه نزدیك شد سونجاق و بایجو نیز بحدود بغداد رسیده وپس از شکست دادن طلیعهٔ قشون خلیفه از دجله گذشته بودند وکیتوبوقا نیز بلاد لرستان‌را گشوده واز جانب جنوب‌بعراق وارد شده‌بود. این‌سه‌سرداراز‌اواسط‌محرّم ۶۵۶ دارالخلافه را در محاصره گرفتند واز اطراف بریختن سنگ و آتش و نفط برآن پرداختند

مستعصم روز یکشنبه ٤ صفر ۶۵۶ باسه پسر خود وسه هزار نفر از سادات ائمه وقضاة واکابر و اعیان بغداد از شهر خارج شده بخدمت هولاگو رسید وهولاگو بظاهر بااو بنرمی سخن گفت و خلیفه‌را امر داد تا بقیّة السیف مردم دارالخلافه را از استعمال‌اسلحه وجهاد باتاتار باز دارد خلیفه نیز چنین کرد و مردم دست از جهاد برداشتند وهولاگو ایشانرابهانهٔ سرشماری بخارج بغداد کوچانده همگی‌را کشت وحکم داد که از چهارم صفر بغداد را غارت کنند و در نهم صفر ببغداد وارد شد و مستعصم بدست خویش کلید خزائن پانصد سالهٔ اجدادی را در کف او نهاد و دفاین خویش را باو نمود

درهجوم مغول ببغداد بیشتر ابنیه وعمارات آن از قبیل مقابر خلفا و مشهد امام موسی کاظم خراب گردید و خلق بسیار بقتل رسیدند عاقبت بعد از یك هفته هولاگو امرداد که از قتل و غارت آن شهر دست برداشتند و چون هوای آن بد بود روز ۲٤ صفر از بغداد خارج شد و مستعصم را بحضور طلبید و او را در همان روز با پسر گشابوبکر بقتل رساند و پسر میانهٔ او را نیز چند روز بعد کشتند و از بنی عبّاس برهرکس دست یافتند بقتل آوردند مگر پسر کوچکتر خلیفه **مبارکشاه** که او را هولاگو بزوجهٔ خویش بخشید وزوجهٔ هولاگو او را بخواجه نصیرالدّین سپرد وخانمی مغولی باو دادند وباین ترتیب دولت پانصد و بیست و پنج سالهٔ عباسی برافتاد و دستگاه خلافت بکلّی از میان رفت عدد مقتولین بغداد را بالغ بر ۸۰۰٬۰۰۰ نفر

نوشته اند .

بعد از قتل خلیفه هولاگو ابن العلقمی را همچنان بعنوان وزارت ببغداد فرستاد و جهت آن شهر شحنه ای مغولی تعیین کرد و ایشان بآبادی شهر و ترمیم خرابیها و کفن ودفن کشتگان مشغول شدند و هولاگو کمی بعد بسمت خانقین رجعت نمود ولی سرداران او حلّه و کوفه و نجف را گرفتند و چون مردم واسط مقاومت کردند مغول قریب ۴۰۰۰۰ نفر از ایشان را کشته بر آنجا استیلا یافتند و بطرف شوشتر و بلاد دیگر خوزستان سرازیر گردیدند

مرگ هولاگو در ۶۶۳ بعداز تسخیر بغداد هولاگو غنایمی را که ازغارت بغداد و بلاد دیگر بچنگ آورده بود بآذربایجان آورد، قسمتی را در یکی از جزایر داخلی دریاچهٔ کبودان (اورمیه) در عمارت عالی که در آنجا ساخته بود ذخیره نمود و قسمتی را بخدمت برادر خود منگو قاآن فرستاد سپس شهر مراغه را بپایتختی انتخاب نمود و خواجه نصیر الدّین طوسی را امر داد تا آنجا ببنای رصدخانه وبستن زیجی مشغول شود. خواجه‌هم بیاری عدّه ای ازدانشمندان زمان در سال ۶۵۷ بابن کار مشغول شد و قریب پانزده سال از عمر خود را در این راه صرف کرد وحاصل ملاحظات نجومی این مدّت را که در رصدخانهٔ مراغه انجام یافته‌بود اندکی‌پس‌از مرگ هولاگو یعنی‌درسال۶۶۳ در کتابی بنام **زیج ایلخانی** منتشر ساخت .

ازوقایع مهمّ ایّام هولاگو پس ازفتح بغداد لشکر کشیهای اوست بالجزیره و شام که از همان‌سال تسخیر دار الخلافه شروع شده ودر نتیجهٔ آن الجزیره وبلاد حلب و دمشق را در سالهای ۶۵۷ و ۶۵۸ گشوده و با اینکه خیال فتح مصر را نیز در سر داشته بعلّت رسیدن خبر فوت منگو قاآن از شام برگشته و بهمان طلب اطاعت از مصر قناعت ورزیده است.

مصریان فرستادگان هولاگو را کشتند ودر رمضان۶۵۸ در محلّ **عین جالوت** درفلسطین سردارمشهور هولاگو کیتو بوقا را باتمام همراهانش مغلوب ومقتول کردند

واین فتح بزرگ که وهن عظیمی بشوکت هولا گو بود در تاریخ اهمیّت بسیار دارد چه در حقیقت از این تاریخ دیگر راه مصر و ممالك اسلامی افریقا و عربستان بر روی مغول بسته شد و بعد ها هم هر چه در راه نیل باین مقصود کوشش کردند بنتیجه ای نرسیدند

هولا گو که در این تاریخ در مغولستان بود ازشنیدن خبر قتل کیتو بسیار متأسف وخشمناك شد ودر صدد انتقام خواهی برآمد لیکن بعلّت حرکت **برکای** پسر جوجی و برادر باتو پادشاه دشت قبچاق بطرف ایران ناچار بجنگ او رفت و برکای را درنزدیکی دربندقفقاز مغلوب و پسر خود اباقارا روانهٔ دشت قبچاق نمود برکای در تاریخ ٦٦١ در شمال قفقاز اباقا را شکست داد و هولا گو بار دیگر مجبور شد که در آذربایجان بماند تابرای دفع برکای وتلافی مغلوبیّت اباقا تهیّه ببیند ولی پیش ازانجام این قصد در ۱۹ ربیع الاوّل ٦٦٣ در کنار نهر جیغاتو در آذربایجان جان سپرد واو را که بیش از ٤٨ سال نداشت در نزدیکی دهخوارقان دفن کردند.

درموقعیکه هولا گو بتهیّهٔ لشکرکشی بدشت قبچاق مشغول بود خبر جلوس قوبیلای بتخت قاآنی بجای منگو قاآن و تفویض سلطنت ممالك بین شطّ جیحون و مصر از طرف او بهولا گو رسید هولا گو هم فرمانروائی این ممالك را بین پسران وامرای خویش تقسیم نمود از آنجمله حکومت عراق و خراسان و مازندران را بپسر بزرگتر خود **اباقا** یا **اَبَقا** داد، فارس را بامیر **اَنْکیانو** ممدوح شیخ سعدی، ممالك روم را به **معین‌الدّین پروانه**، ارّان و آذربایجان را بپسر کوچکتر و الجزیره را هم بیکی از امرای خود سپرد

حکومت بغدادرا ازسال ٦٥٧ هولا گو درعهدهٔ شمس‌الدّین محمدجوینی گذاشته بود وچون در حین حرکت بجنگ برکای بروزیر سابق خود متغیّر شد و او را کشت خواجه شمس‌الدّین رابالقب صاحبدیوانی بوزیری برگزید وبغدادرا ببرادرش علاء الدین عطا ملك واگذاشت

هولا گو یکی ازخوانین عمارت دوست مغول است ودر حدود مراغه ودریاچهٔ

اورمیه ورود جغاتو و کوه آلاتاغ ابنیه‌ای ساخته ، بحکمت و نجوم و کیمیا نیز میلی داشته مخصوصاً مبالغی از ثروتی را که از غارت ممالك اسلامی بچنگ آورده بود در راه کیمیاباد داده هولاگو شخصاً مذهب بودائی داشت ودرخوی بتخانه‌ها ساخته بود ولی زوجهٔ او که عیسوی‌بود براین پادشاه نفوذ کلّی داشت و هولاگو را برعایت‌خاطر عیسویان وامیداشت واین خان بامر زوجهٔ خود بعیسویان کارهای مهمّ میداد چنانکه کیتوبوقا سردار معروف او از همین طایفه بود

چون در ایران کسی نبود که پیرو مذهب بودائی باشد هولاگو براثر نفوذ زوجه و امرای خود بتوّجه حال عیسویان ایران که در آذربایجان و ارمنستان زیاد بودند پرداخت وبحکم او در همه جا برای ایشان کلیسا میساختند . ارامنه و عیسویان دیگر ایران که از استیلا ی مسلمین هیچوقت خوشنود نبودند هولاگو و زوجهٔ او را نجات دهنده ویاور خود میپنداشتند مخصوصاً این جماعت چنانکه پیش هم گفتیم سعی داشتند که قدرت مغول را بنفع خیالات مذهبی خود بکار وا دارند وبعیسویانی که در شام ومصر بامسلمین در جهادند کمك برسانند و اسلام را یکباره از آسیا و افریقا براندازند

هجوم مغول بشام و مصر نیز برای انجام همین طرح بود مخصوصاً کیتو بوقا پس از استیلا بردمشق شروع بتبدیل مساجد آن شهر بکلیسا کرد و اگر جسارت و کفایت مصریان درعین جالوت نبود مغول آخرین پناهگاه اسلام یعنی فلسطین‌و افریقای شمالی را هم مسخرّ مینمودند با پافشاری که در همان ایام صلیبیون عیسوی درقلع ریشهٔ مسلمین داشتند دیگر مشکل بود که اسلام جانی بگیرد ودر میان این‌دو دشمن متعصّب کینه ور قد علم کند

فصل پنجم

سلاطین مغول ایران یا ایلخانان

(۶۶۳ - ۷۵۶)

پس از وفات هولاکو زوجهٔ عیسوّیهٔ او پسر خود ابقا یا اباقا را که دراین تاریخ حکومت خراسان و مازندران داشت بجانشینی هولاکو نامزد کرد و قاصدی بعجله نزد اباقا که در ارّان بگذراندن ایاّم زمستان مشغول بود فرستاد واو را باردوی مغول درجغاتو خواست واباقا درسوّم رمضان ۶۶۳ رسماً بجای هولاکو بپادشاهی نشست

اباقا و جانشینان دیگر هولاکو را که از تاریخ مرگ او تا انقراض این سلسله در ایران سلطنت کرده‌اند سلسلهٔ سلاطین مغول یا ایلخانان میگویند و سلسلهٔ ایشان چون دیگر چندان ارتباطی با خوانین مغولستان نداشته و محکوم حکم دربار قراقروم نبوده سلسلهٔ مستقلّی محسوب میشود واز تاریخ جلوس اباقا ببعد بتدریج نفوذ مغول وحکم خوانین اصلی مغولستان در ایران از میان میرود و جانشینان هولاکو راه و رسم سلاطین ایران را پیش میگیرند و در حقیقت یك طبقه از پادشاهان این مملکت بشمار میروند.

سلطنت اباقاخان

(۶۶۳ - ۶۸۰)

اباقاخان پس از جلوس بتخت ایلخانی ایران برادر کوچك خودرا بحکومت دربند و شروان و دشت موقان و آلاتاغ نامزد کرد، فرماندهی قشون مغول را در

حدود روم وسرحد شام را بدو نفر از سرداران خویش واگذاشت وفارس و بغداد را بسونجاق نویان سپرد و سونجاق نویان از طرف خود عطا ملك جوینی را بحکومت بغداد باقی گذاشت .

وزارت اباقاخان مثل دورهٔ اخیر سلطنت هولاکو نصیب خواجه شمس الدّین محمّد صاحبدیوان جوینی گردید واو در تبریز وپسرش **خواجه بهاء الدّین محمّد** در اصفهان وقسمت عمدهٔ عراق عجم بتدبیر کار مملکت مشغول شدند خراسان بدو نفر ازامرای محلّی وکرمان بترکان خاتون وفارس بملکه **ابش خاتون** وهرات وغرجستان بملك شمس الدّین کرت واگذار گردید ، لرستان و یزد را اتابکان این دو ناحیه و الجزیره راهم امرای ایوّبی از طرف خان مغول اداره میکردند .

علاء الدّین عطا ملك جوینی در تمام مدت سلطنت اباقاخان (۶۶۳-۶۸۰) اسماً از جانب سونجاق حاکم بغداد و کلیّهٔ عراق عرب بود ولی در حقیقت در این شغل استقلال تام داشت واو در این دوره تمام سعی خود را صرف آبادی عراق عرب و تعمیر خرابیهای عهد مغول کرد ، قریٰ و قصبات جدید بسیار ساخت ، نهرها برای زراعت جاری کردو اراضی بایررا بمزارع خرّم مبدّل ساخت وبقدری در اینکار پیشرفت کرد که گویندبغداد در عهد او از زمان خلفا نیز آبادتر گردید .

صاحبدیوان شمس الدین محمّد جوینی و برادرش عطا ملك اسباب رونق کار دولت اباقاخان بودند صاحبدیوان بجمع آوری عایدات کلّ ممالك اباقا و ادارهٔ امور و راندن سیاست اشتغال داشت وهیچکس جز پادشاه براو تفوّق نداشت ودر نتیجهٔ این قدرت وحسن اداره در عهد او ایران ترّقی واعتبار بسیار حاصل کرد و صاحبدیوان را اسم ورسم وثروت بسیار حاصل شد و شعرا و اهل علم و ادب محامد صفات و ذکر خیر اورا در ستون دواوین و دفاتر بنظم و نثر مخلّد کرده اند

اباقا شهر تبریز را بپایتختی اختیار نمود ، زمستانها را در ارّان و بغداد و کنار جغاتو و تابستانها را در آلا تاغ و سیاه کوه میگذراند وتبریز از عهد سلطنت او و وزارت صاحبدیوان شمس الدّین ببعد رو بترّقی فراوان گذاشت بخصوص که این شهر

در عهد مغول چنانکه‌دیدیم چندان صدمه‌ای ندیده‌ومثل دیگر بلاد ایران وماوراءالنّهر بباد غارت نرفته بود.

جنگهای اباقا

اباقا مقارن ایامّ فوت‌پدر دختر یکی‌ازامپراطوران روم شرقی را بازدواج آورد وتحت نفوذ او ومادر خود که عیسویّه بود مسیحیان را بخویش نزدیك ساخت و ایشان را برای جنگ با مسلمین شام‌و مصر که در همان ایام با صلیبیون عیسوی نیز بجنگ مشغول بودندوسیله قرار داد و بتوّسط آن جماعت چند بار باپاپ و سلاطین اروپا درصدد ریختن طرح اتحادی برضدّ مسلمین برآمد

درنتیجهٔ لشکر کشیهای آخر عهد هولاگو برای اباقا دو دشمن بزرگ وجود داشت که هردو سپاهیان پدرش را مغلوب کرده بودند یکی برکای پسر جوجی پادشاه دشت قبچاق دیگر مسلمین مصر

اباقا در اوایل سال ٦٦٤ برادر خودرا بجنگ برکای فرستاد و اگرچه او ابتدا فاتح بود ولی همینکه سپاهیان عمدهٔ برکای بحدود درهٔ کورا و ارس رسیدند اباقا از قوّت دشمن وحشت کرد و برگشت ودر همین اثنا بود که اتفاقاً برکای مرد ولشکر او بدشت قبچاق مراجعت نمودند

بعداز دفع شرّ برکای **بُراق** پادشاه اولوس جغتای که برترکستان وماوراءالنّهر سلطنت داشت لشکر بجنگ اباقا کشید واز ٦٦٧ تا ٦٦٨ درخراسان و آذربایجان بتاخت و تاز پرداخت اباقا بزحمت زیاد او را در ذی الحجهٔ ٦٦٨ در پنج فرسنگی هرات شکستی سخت داد وبار دیگر خراسان را مسخر نمود وبراق ببخارا گریخت و درآنجا بااختیار لقب **سلطان غیاث‌الدّین** اسلام آورد وبسیاری ازسران مغولی اولوس جغتای نیز ازاو تقلیدکردند واین طایفه اولین دسته‌ای بودند ازمغول که‌باسلام گرویدند.

امّا در سمت مصر وشام مسلمین پس از فتح عین جالوت در سال ٦٦٤ شام را از مغول پس گرفتند و بحدود ارمنستان صغیر یعنی کیلیکیا و حوالی آن که در دست یکی از امرای ارمنی از دست نشاندگان ابا قا بود رسیدند و این امیر از اباقا استعانت جست

سلطنت مصر دراین ایّام بایکی ازممالیك ملوك ایوبّی‌بود بنام **الملك الظّاهر بَیْبَرْس** (۶۵۸-۶۷۶) و بیبرس که از مشاهیر سلاطین اسلام است از ۶۶۶ تا ۶۷۱ در چندین سفر جنگی بشام‌عیسویان صلیبی را شکست ها داد و شام و لبنان را ازوجودملاحدهٔ اسماعیلی خالی‌ساخت‌وچون در ۶۶۶ بانطاکیه‌که دردست‌عیسویان‌بود حمله برد مردم از اباقا یاری خواستند واباقا هم که از بدو سلطنت بخیال لشکرکشی بشام ومصر بود معین الدّین پروانه حکمران روم را بحملهٔ بحلب مأمور کرد ولی از حملهٔ او نتیجه ای بدست نیامد چه الملك الظّاهر مغول را بعقب راند و حتّی ببلاد الجزیره نیز دست انداخت وسپاهیان او بکنار فرات نیز رسیدند ودر ۶۷۱ در حوالی شطّ فتح بزرگی کردند ولی چون خبر حملهٔ عیسویان بشام بایشان رسید بآن ناحیه برگشتند .

بیبرس درسال ۶۷۵ بدربندهای شام وحوالی بلاد اسیای صغیر لشکرکشید ومعین الدّین پروانه که باطناً بعلّت مسلمانی وکینه باعیسویان ارمنستان صغیر بابیبرس همراه‌بود وسایل پیشرفت اورا تهیّه دید و بیبرس در نزدیکی قیساریه در محلّ **اَبُلَسْتین** در ذی‌القعدهٔ ۶۷۵ لشکریان مغولی و عیسوی را مغلوب نمود و ببلاد روم وارد شد ولی بعداز یکماه بعلّت تنگی آذوقه بشام برگشت

اباقا از شنیدن خبر شکست ابلستین چنان درخشم شدکه شخصاً بروم حرکت نمود وبانتقام کشته های مغول امر دادکه مسلمین بین بلاد قیساریه و ارزنةالرّوم را قتل عام کردند و بسیاری از سرداران و مسؤلین این شکست را کشت ازآنجمله معین الدّین پروانه را قطعه قطعه کرد ودر دیك پخت و مغول برای نشاندن آتش غضب هریك پاره‌ای از گوشت اورا خوردند .

الملك الظاهر بیبرس پس از مراجعت ازروم در۲۷ محرّم۶۷۶ در دمشق مرد وپس از آنکه دوپسرش یکی پس از دیگری بسلطنت رسیدند **سیف‌الدّین قَلاوُون اَلْفی** مشهور ترین سردار بیبرس در ۶۷۸ لقب **الملك المنصور** اختیار کرد و زمام سلطنت مصررا بدست گرفت امّا پادشاهی او بلامنازع نبوداز‌جمله یکی ازاین مدّعیان

که در شام و لبنان قیام کرد و سیف الدّین قلاوون نیز بتصدیق سلطنت او دراین نواحی مجبور گردید اباقارا بدفع سیف الدّین بشام دعوت نمود واباقا بابرادر خود **منگو تیمور** و ۸۰٬۰۰۰ سپاهی بالجزیره وشام آمد خود درکنار فرات بگشودن قلعه‌ای مشغول شد و منگو تیمور را بشام فرستاد سیف الدّین قلاوون در ۱۴ رجب ۶۸۰ در نزدیکی حمص منگو تیمور را شکستی سخت داد وبرادر اباقا منهزماً پیش ایلخان آمد و اباقا ازترس باسپاهیان فراری خود همراه شده بایران برگشت و دیگر مجالی جهت لشکرکشی باین حدود نیافت چه کمی بعد یعنی در ۲۰ ذی‌الحجهٔ ۶۸۰ فوت کرد وبرادرش **تگودار** بجای او بایلخانی نشست

وزارت اباقادرتمام مدّت ایلخانی اوباشمس الدّین محمّد صاحبدیوان جوینی بود ولی ترقی فوق العادهٔ این وزیر و پسرانش در حکومت ولایات و برادرش در بغداد و عراق وثروت عجیبی که نصیب ایشان شده بود دائماً حسد دشمنان را تحریك میکرد از آنجمله یکی از زیردستان و تربیت یافتگان صاحبدیوان که **مَجدالمُلك یزدی** و هوس یافتن مقام صاحبدیوانی داشت با **اَرْغون** پسر اباقا و جمعی دیگر از امرا و عمّال دیوانی همدست شد **وبسعایت** نسبت بخواجه و پسران او و برادرش پرداخت و در ۶۷۸ بخدمت اباقا راه یافت وبراست ودروغ نسبت بخاندان جوینی سخنها گفت از آنجمله نفاق معین الدّین پروانه را در جنگ بیبرس بتحریك صاحبدیوان منسوب داشت و ایلخان را برانگیخت تابحساب صاحبدیوان رسیدگی کند خواجه بیکی از حرمهای هولاگو یعنی بمادر منگو تیمور توسّل جست و بوساطت او این بار از شرّ سعایت مجدالملك رست

مجدالملك که هیچگاه از دسیسه ودشمنی باخاندان جوینی دست برنمیداشت بوسایلی خودرا درپیش اباقا مقرّب نمود ودرسال ۶۷۹ بسمت مُشرف یعنی ناظرخرج کلّ ممالك ایلخانی منصوب گردید ودر حقیقت شریك و رقیب صاحبدیوان شد ودر اواسط ۶۸۰ موقعیکه اباقا بلشکرکشی بشام مشغول بود عطا ملك برادر خواجه را باختلاس وعدم وصول بقایای مالیاتی بغداد متّهم ساخت وایلخان برای ضبط آن اموال

مأمورینی ببغداد فرستاد وایشان بهمراهی مجدالملك ببغداد آمدند و پس از آزار بسیار بعطاملك وکسان او این مورّخ نامی را در حبس افکندند لیکن اباقا بوساطت بعضی از امرای مغول عطا ملك را بزودی بخشود ومورد مرحمت قرار داد

جلوس تگودار واسلام آوردن او تامدّتی خاندان جوینی را از شرّ دشمنی مدعیّان محفوظ داشت چه این ایلخان تازه پس از جلوس حکومت مازندران و عراق وارّان وآذربایجان را مستقلاً وروم‌را بمشارکت سلاطین سلجوقی بخواجه‌شمس‌الدّین و دیار بکر و موصل و اربل را بخواجه هارون پسر او و حکومت بغداد و عراق را کما فی‌السّابق بعطا ملك وا گذاشت وایشان را ازانواع خلعتهاداد وکار خاندان جوینی بار دیگر رونق گرفت

سلطنت سلطان احمد تگودار

(۶۸۱ - ۶۸۳)

اباقاخان میل داشت که پس از او پسرش ارغون بایلخانی برسد ولی چون این ترتیب با یاسانامهٔ چنگیزی که سلطنت را حقّ ارشد شاهزادگان زنده میدانست مخالفت داشت پس از فوت او امرا و شاهزادگان مغول برادر او **تگودار** را بسلطنت بر داشتند و در قوریلتای آلا تاغ او را در ۲۶ محرّم سال ۸۱ بدین مقام برگزیدند.

تگودار که پسر هفتم هولاگو است وایّام لشکرکشی پدر بایران در چین‌بود درجوانی برسم آئین مسیح تعمیدیافته‌بود ولی پس ازحشر بامسلمین بتدریج بشریعت اسلام مایل شد و بامرا و رجال مسلمان علاقه پیدا کرد و از طرف ایشان باحمد موسوم گردید.

در اواخر عهد اباقا امرای مغول سه دسته شده بودند جمعی میخواستند شاهزاده ارغون بمقام اباقا منصوب گردد، گروهی طرفدار تگودار وعده‌ای نیز مایل‌بودند

که پسر هولاکو منکو تیمور حائز این مقام شود ولی چون منکو تیمور بیست وپنج روز زودتر از اباقا مرد، طرفداران اونیز جانب ارغون را گرفتند و رقابت بین یاران تگودار وارغون روزبروز روبقوّت گذاشت وپس از آنکه تگودار بنام **سلطان احمدخان** جانشین اباقا شد رقابت فوق بدشمنی علنی مبدّل گردید

تگودار پس ازجلوس دست ببذل وبخشش گذاشت وبسیاری ازاموال خزاین پدر را ببرادران وامرا وسران سپاهی بخشید و صاحبدیوان را که در چنگ ارغون گرفتار شده بود بخدمت خواست و احترام و نوازش کرد سپس شاهزاده ارغون را مورد ملاطفت قرار داد ولی ارغون دلگرم نشد ودر همین هنگام بابرادر تگودارساخت و بخیال مخالفت با تگودار مصمّم قیام براو شد

تگودار اوّل کاری که کرد اعلام مسلمانی خود بود ومراسلهای در اینباب بعلما و بزرگان بغداد نوشت وخودرا حامی دین اسلام و پیرو شریعت رسول اکرم معرّفی نمود واین اعلام او در بین مسلمین تأثیر بسیار خوش کرد و جماعتی از مغول نیز بتبعیّت او اسلام آوردند.

دردشمنی مابین تگودار وارغون مجدالملك جانب ارغونرا داشت وصاحبدیوان وخاندان جوینی طرف تگودارا عاقبت خواجه شمس الدّین موفّق شدکه مجدالملك را باختلاس وسحر وجادو وهمدستی باارغون متهم ومغضوب تگودار نماید تگودار هم مجدالملك را برای پس دادن حساب خود بعطا ملك سپرد ودشمنان عاقبت آن مرد زیرك جاه طلب را در ۸ جمادی الاولی سال ۶۸۱ بر در خیمهٔ عطا ملك پاره پاره کردند وهریك از اعضای او را باقلیمی فرستادند.

یاران مغولی ارغون از این معامله سخت درخشم شدند ودر صدد انتقام خون مجدالملك برآمدند وارغون که در این تاریخ در خراسان بود پس از آمدن بعراق در صدد آزار عمّال عطا ملك برآمد و بنام طلب بقایای مالیاتی عهد پدر نسبت بکسان او بسیار سختی کرد از جمله جسد نایب او را که تازه مرده بود از قبر برآورد و در راه انداخت وچون این خبر بعطا ملك که در ارّان بود رسید در چهارم ذی‌الحجه ازغصّه

مرد وسلطان خواجه هارون **برادرزادهاش را بحکومت بغداد فرستاد**

ارغون که هیچوقت باتگودار عمّ خود صفائی نداشت و از اسلام آوردن و حسن روابط او باسیف الدّین قلاوون نیز متغیّر بود در رسیدن ببغداد علناً قیام کرد و جمع کثیری از امرا وشاهزادگان مغول مثل **گیخاتو** پسر دیگر اباقا و **بایدو** برادر زادهٔ او دور ارغون را گرفتند ودر صدد دفع و قتل برآمدند

تگودار این بار بتدبیر موّفق شد که فتنهٔ مخالفین را بنشاند و ارغون هم که دچار دست تنگی شده وبعلّت مخالفت تگودار باحضار ومصادرهٔ صاحبدیوان موّفق نگردیده بود ناچار در ۶۸۲ بخراسان قلمرو حکومتی خود برگشت و پس از ضبط مال آنجا باین عنوان که خراسان کفایت مخارج اورا ندارد ازتگودار حکومت فارس وعراق را نیز خواست لیکن سلطان زیر بار نرفت و چون در همین ایّام تگودار برادر خود را که برحدود روم حکومت وبا ارغون دست یکی داشت کشت ارغون بیشتر برتگودار غضبناك گردید بخصوص که ریختن خون شاهزادهٔ مغولی بدست کسان خود برخلاف یاسای چنگیزی بود وارغون دانست که تگودار **پس از قبول اسلام دیگر بحفظ یاسای** اجدادی نیز علاقه و احترامی نشان نمیدهد ودشمنی میان او وعمّ جز بشمشیر بطرزی دیگر فیصله نخواهد یافت

تگودار بتدبیر خواجه شمس الدّین که قتل خود را در صورت غلبهٔ ارغون مسلّم میدانست از طرفی گیخاتو وطرفداران دیگر ارغون را از عراق راند واز طرفی دیگر در صفر ۶۸۳ لشکریان ارغون را در نزدیکی قزوین مغلوب ساخت ولی چون هنوز از او ترس داشت اورا بخدمت خواست وپس ازنوازش و آشتی همچنان بخراسان باز گرداند ودر این تدبیر خطا اسباب قتل خود و وزیر باکفایتش خواجه شمس الدین را بدست خود مهیّا ساخت چه ارغون دست ازخیالات خود برنداشت و وقتیکه تگودار بفکر قتل محرمانهٔ او برآمد نقشهٔ او واضح گردید و جمعی از امرای او مخصوصاً **امیر بوقا** که باطناً باارغون همدست بودند در شب ۱۸ ربیع الاخر ۶۸۳ در حالیکه سلطان مست بود باردوی او ریختند وسپاهسالار لشکرش را کشتند ولی تگودار وخواجه

بسلامت گریختند و مخالفین ارغون را بایلخانی برداشتند

تگودار در حین فرار از آذربایجان دستگیر شده وارغون امر داد که در ۲۶ جمادی الاولی سال ۶۸۳ اورا بانتقام قتل برادر کشتند وبا کشته شدن او دورهٔ زوال خاندان جوینی و مسلمینی که در عهد تگودار نفوذی تمام پیدا کرده بودند فرا رسید.

سلطنت ارغون خان

(۶۸۳-۶۹۰)

پس از اختیار ارغون بایلخانی درمحال هشت رود آذربایجان و اقامهٔ مراسم شادی زمام حلّ و عقد امور ملکی یعنی جانشینی خواجه شمس الدّین را بامیر بوقا سپرد، پسرخود **غازان** را بهمراهی **امیر نوروز** فرزند ارغون آقا حکمران معروف مغول روانهٔ خراسان نمود و ری و مازندران و قومس را هم ضمیمهٔ حکومت او نمود وبلاد روم را در عهدهٔ برادر خویش گیخاتو گذاشت

خواجه شمس الدّین محمّد که در این تاریخ در اصفهان بود از ترس آنکه بانبودن او ارغون پسران وکسان اورا از میان بردارد بخدمت ایلخان جدید برگشت تامگر باپرداختن پول و وسایل دیگر اورا باخود برسر لطف آورد وخاندان خود را از استیصال نجات بخشید تدبیر او مؤثّر شد و ارغون هم از سر جرائم او گذشت و قرار شد که او وامیر بوقا بهمراهی یکدیگر امور ممالك ایلخانی را اداره کنند امّا امیر بوقا و دشمنان دیگر خواجه که از تجدید اقتدار او بیم داشتند او را پیش ارغون بمسموم کردن پدر ایلخان متّهم ساختند و ارغون امرداد که خواجه را در چهاردهم شعبان ۶۸۳ درنزدیکی اهر کشتند وپسران ونوادگان وبرادر زادگان اورا بتدریج بقتل آوردند وخاندان جوینی باین شکل مولم برافتاد

خواجه شمس الدّین محمّد صاحبدیوان از بزرگترین وزرا و عمّال و کتّاب ایرانی است ودر عهد خود درکفایت وتدبیر وشوکت جاه و جلال و ثروت نظیر نداشته

و بمزید حکمت و تواضع و فضل دوستی و شعر پروری مشهور بوده و شیرین سخن ترین شعرای فارسی یعنی افصح المتکلّمین سعدی شیرازی ذکر او و برادرش علاء الدّین عطا ملك را در قصاید خویش مخلّد کرده و چند نفر از بزرگان علما و شعرای دیگر آن عهد مثل خواجه نصیر الدّین طوسی و استاد **صَفی الدّین اُرمَوی** و **خواجه همام الدّین تبریزی** و **بدرالدّین جاجَرْمی** بنام او و افراد دیگر خاندان جوینی کتابها و قصاید ساخته و پرداخته اند و نام ایشانرکه در السنه و افواه مشهور ومذکور بوده برای اخلاف نیز با ذکری بخیر بیادگار گذاشته

بعداز قتل صاحبدیوان اقتدار امیر بوقا تا آنجا رو بافزونی گذاشت که برای ارغون در حقیقت از سلطنت اسمی بجا نماند و این مسئله بسیاری از امرا و بزرگان دولت مغول را ازبوقا متنّفر کرد وبرای برچیدن بساط استبداداو پیش ایلخان بسعایت پرداختند و از جمیع دشمنان بوقا زیرکتر طبیبی بود یهود از مردم ابهر زنجان بنام **سعدالدوله** که در عداد اطبّای مقرّب ارغون میزیست و چون میل باطنی ایلخان را بجمع مال میدانست برای رسیدگی بحساب کار کنان امیر بوقا در بغداد از ارغون مأموریّتی گرفت و در دو بار که بعراق رفت هر بار بیشتر مال جمع آورد و بارغون تحویل داد وارغون او را بپاس این حسن خدمت بوزارت خود اختیار نمود وسال بعد یعنی در ۶۸۷ بوقا را بجرم خیانت وخیال عصیان برمخدوم کشت

سعد الدّوله بزودی دست عموم عمّال و کار کنان مسلمان را از کار کوتاه کرد واز طرف خود بهمه‌جا از یهود و عیسویان نایب فرستاد فقط خراسان و روم که در دست غازان و گیخاتو بود از شرّ استیلای یهود محفوظ ماند.

سعدالدّوله که مردی زیرك وکافی بود بزودی امور مالی کشور را تحت اداره آورد وخزانه راآبادنمود وزمام تمام کارها را خوددر دست گرفت ودست جمیع امرای ارغون را از همه‌جا کوتاه ساخت و همچنان تا سال ۶۹۰ که سال فوت ارغونست مقتدر و مسلّط بود و در آخر کار استبداد او تا آنجا کشید که از ارغون فرمانی دایر بلشکر کشی بحرمین وتبدیل کعبه ببتکده وقتل علمای اسلام گرفت ولی چون درهمین

اوان مریض شد وازترس‌از اجرای آن فرمان خود داری نمود وطولی نکشید که بدست امرای ارغونی درسلخ صفر ۶۹۰ در آذربایجان بقتل رسید وشش روز **بعد ارغون نیز وفات یافت**

سلطنت گیخاتو

(۶۹۰ - ۶۹۴)

بعداز مرگ ارغون اکثر امرای مغول برادر او گیخاتو را که بربلاد روم حکومت داشت بآذربایجان خواستند واورا در۲۳ رجب ۶۹۰ بایلخانی انتخاب‌نمودند.

جلوس گیخاتو مقارن شد باشورش جمعی از ترکمانان ویونانیان بلاد روم گیخاتو برای سرکوبی ایشان بآن‌دیار رفت وپس‌از ده‌ماه مظفّر ومنصور بایران برگشت

در مراجعت از روم گیخاتو که مریض شده بود برای طلب شفا صدقات بسیار بمردم داد و ذخایر و نفایسی را که ارغون وسعد الدّوله جمع آورده بودند بین شاهزادگان و خوانین مغول توزیع نمود وفرمانها بآزاد کردن محبوسین صادر کرد وعلما وسادات وائمّهٔ دین را از پرداخت مالیات معاف داشت واین اقدامات اگرچه بظاهر کمال نیك نفسی وبخشش وبخشایش اورا میرساند ولی درباطن‌اساس‌دولت اورا بواسطهٔ تهی شدن خزانه و نکس عایدات ورفتن رعب ازدل‌مردم منهدم کرد وبالمآل ببدبختی مردم منتهی گردید

وضع پول کاغذی چاو

گیخاتو وزارت خود را در عهدهٔ **صدر الدّین احمد خالدی زنجانی** که در ۶۷۹ بامجدالملك یزدی برضد خاندان جوینی همدست شده وپس از آن همواره درفارس ازامیرمغولی آن نیابت میکرد گذاشت واین صدر الدّین احمد که لقب **صدر جهان** یافته ازمردمان کریم و ادب دوست و بخشنده است ولی در کارها کفایتی نداشت و بسیار بذّال و خرّاج بودو گیخاتو نیز از وزیر خود در این راه عقب نمی‌ماند ومیگفت که زر وسیم

وجواهر و نفایس زینت زمان است ودر حاتم بخشی باو گتای قاآن تشبّه میکرد

نتیجهٔ این زیاده رویها و سهل انگاریهای ایلخان و صدر جهان بآنجا کشید که دیناری پول در خزانه نماند حتّی ترتیب مخارج روزانهٔ مطبخ ایلخانی نیز مختل گردید و صدر جهان برای چاره جوئی باستشارهٔ یکی از زیردستان خود که باوضاع چین آگاه بود تصمیم گرفت که بوضع آنجا بجای زر و سیم پول کاغذی رایج کند و بهمین قصد هم در سال ۶۹۳ پولی بنام **چاو** که شبیه باسکناسهای حالیّه بود درممالك ایلخانی منتشر ساختند ولی مردم اکثر از قبول آن استنکاف ورزیدند و غالب کسبه دکانهای خودرا بسته از شهرها هجرت نمودند وجریان معاملات راکد ماند ونزدیك بود که برسر این مسئله درشهرهای بزرگ انقلاب برپا شود ناچار گیخاتو آنرا نسخ کرد واز این تدبیر هم برای اصلاح حال خزانهٔ خراب نتیجه‌ای بدست نیامد.

قتل گیخاتو در ۶۹۴ گیخاتو علاوه‌برضعف‌نفس واسراف مردی‌شرابخوار و عیّاش وفاسق بود ودر مدّت سلطنت کوتاه خود براثر تعرّض بناموس مردم عامّه را از خود رنجاند وشاهزادگان و امرای مغول هم‌از او تنفّر حاصل کردند واز این جماعت از همه مهمّتر **بایدو** نوادهٔ هولاگو بود که بر بغداد وعراق‌حکومت داشت. عاقبت‌بایدو درجمادی‌الاولی بالشکری ازبغداد بآذربایجان حرکت کرد وچون گیخاتو خبر یافت‌که غالب امرای اونیز با بایدو همدستند بموغان گریخت ودر آنجا بدست یاغیان بقتل رسید وبایدو بایلخانی اختیار شد.

سلطنت بایدو

(از جمادی الاولی تا ذی القعده ۶۹۴)

بعداز کشته **گیخاتو** و **امیر طُغاجار** وامرای دیگر بایدو را بایلخانی برداشتند واو پس‌ازآنکه در نزدیکی همدان در جمادی الاولی ۶۹۴ جلوس کرد امیر طغاجار را بامیر الامرائی و تعهد امور لشکری منصوب نمود و او را بنیابت صدر جهان زنجانی

بفرمانروائی بلاد روم فرستاد

جلوس بایدو مقارن شد باقیام غازان پسر ارغونخان که از ابتدای جلوس پدر خود بایلخانی بهمراهی امیر نوروز برخراسان حکومت داشت

امیر نوروز که اسلام آورده بود در ایام صدارت سعدالدوله برمخدوم خود غازان شورید و او را در ۶۸۸ از خراسان بیرون کرد ارغون بایدو را بتسخیر خراسان فرستاد وامیر نوروز ناچار بترکستان گریخت وتاسال ۶۹۳ بحال طغیان باقی بود تا آنکه در این تاریخ بطلب عفو پیش غازان آمد و غازان او را مورد بخشایش و لطف قرار داد

پس ازجلوس بایدو غازان بتحریك امیرنوروز ظاهراً بعنوان ملاقات ایلخان جدید وباطناً بقصد برانداختن او بآذربایجان حرکت کرد وهرقدر بایدو خواست بوعده و وعید اورا بخراسان برگرداند امیر نوروز نگذاشت تا آنکه در ۵ رجب ۶۹۴ در یکی از قرای مراغه بین طرفین جنگ شد و بایدو که احساس مغلوبیّت در سپاه خود نمود غازان را بصلح خواند و طرفین برای مذاکرهٔ شرایط آشتی و تقسیم ممالك ایلخانی بمذاکره مشغول شدند و غازان که بصفای نیّت امرای بایدو اطمینان نداشت بخراسان برگشت و چندی بعد امیر نوروز هم بعد از مواضعات محرمانه با طغاجار و امرای دیگر بتدبیر خود را از پیش بایدو نجات داده بغازان پیوست

در سال ۶۹۴ غازان بتشویق امیر نوروز قبول اسلام کرد و نام خود را **محمود** گذاشت و بپیروی او قریب ۱۰۰٬۰۰۰ تن از مغول نیز اسلام آوردند و این پیش آمد نیز دشمنی میان او و بایدو را شدّت داد تا آنکه در اواخر ۶۹۴ ببهانهٔ نرسیدن عایدات ملك فارس که بایدو آنرا ضمیمهٔ قلمرو غازان کرده بود بآذربایجان لشکر برد و صدر جهان زنجانی هم که ازعزل خود از وزارت بتوسط بایدو راضی نبود باردوی غازان ملحق شد و سپاهیان او را بآذربایجان برد و طغاجار و امرای دیگر هم که قبلاً بغازان مایل شده بودند جانب بایدو را رها کردند و بایدو چاره‌ای جز فرار ندید لیکن در نزدیکی نخجوان اسیر امیر نوروز شد و او ایلخان را بدشت اوجان پیش غازان فرستاد وغازان بایدو را در ۲۳ ذی‌القعدهٔ ۶۹۴ کشت.

فصل ششم

سلطنت ایلخانان مسلمان

۱ ـ سلطنت سلطان محمود غازان

(۶۹۴ ـ ۷۰۳)

از تاریخ جلوس غازان تاانقراض سلسلهٔ ایلخانان آیین اسلام مذهب رسمی دولت وحکومت ایلخانان براساس شرع و آداب اسلامی مبتنی گردید و اطاعتی که تا این تاریخ ایلخانان نسبت بقا آن خانبالیغ داشتند از میان رفت و بتدریج رابطهٔ بین خانبالیغ ودربار ایلخانی مقطوع گردید

غازان دردهم ذی‌الحجه ۶۹۴ بتبریز وارد شد ودر نوروز آن سال بایلخانی جلوس نمود و اوّل فرمانی که بدست او در همان روز جلوس امضا گردید فرمانی بود دایر بوجوب قبول اسلام برای مغول واجرای آداب دینی و رعایت جانب عدالت ومنع امرا و اکابر از ظلم نسبت بزیردستان

بعداز چندی غازان فرمانی دیگر بدست مأمورینی مخصوص ببلاد اطراف فرستاد که کلیساها و صومعه ها را ویران کنند ، ایشان نیز بویران کردن کلیساها و معابد یهود و آتشگاههای زردشتی پرداختند ودر تبریز بتهای بودائیان را درهم شکسته در کوچه‌ها گرداندند و کلیسا هارا بمسجد مبدّل ساختند واز راه تعصّب بغیر مسلمانان صدمات بسیار نیز زدند.

غازان بخواهش امیر نوروز امر داد که در مهر های دولتی کلمهٔ شهادتین و

در ابتدای فرمانها و مکتوبها بسم‌الله الرّحمن الرّحیم بنویسند ودر سکّه هائی که بنـام غازان ضرب میشود همین نکته را رعایت نمایند ونام خلفای اربعه‌را برسم ایامّ عبّاسیان بر آنها نقش کنند

غازان خواجه صدرالدّین احمد خالدی یعنی صدرجهان زنجانی‌را بصدارت خود برداشت سپس امرائی را که در قتل گیخاتو شرکت کرده بودند کشت و طغاجار را هم بسپهسالاری لشکر روم فرستاد ولی از عقب او کسی را بقتل او مأمور کرد و باین ترتیب از شرّ او نیز که بسیار متنفذ شده‌بود نجات یافت

اسلام غازان باعث طغیان جمعی از شاهزادگان و امرای بودائی مغول شد ولی غازان بدست امیر نوروز وامیر **هُرقُداق** همگی طاغیان را بدست آورده کشت و صدر جهان را هم که بدستیاری باایشان متّهم شده بود بپیشنهاد امیر نوروز از وزارت انداخت ومیخواست بکشد لیکن خواجه بوساطت هِرقُداق از این مصیبت رست‌و بار دیگر بوزارت برگشت .

قتل امیر نوروز در ۲۲ذی القعده ۶۹۶

صدر جهان چون بار دیگر برمسند وزارت نشست درصدد برآمد که انتقام خود را از امیر نوروز که سابقاً در عزل‌او سعی کرده بود بگیرد وبهمین‌خیال بادشمنان‌او همدست‌شدوایشان بوسایل عدیده‌درسرنگون‌کردن دولت امیرنوروزکوشیدند.

صدر جهان وبرادرش قطب جهان از زبان امیر نوروز وبرادر او مراسلاتی خطاب بسلطان مصر ساختند باین مضمون‌که باوجود اسلام غازان چون امرای‌اوهنوز باین شرف نایل نیامده اند برای‌لشکرکشی بایران و قلع ریشهٔ کفر سلطان را فرصتی مناسب فراهم‌است وامیرنوروز وبرادران‌او جهت‌قیام بکمك لشکریان مصری حاضرند بعلاوه در آن نامه ذکر فرستادن چند ثوب جامهٔ گرانبها را از طرف امیر نوروز بعنوان هدّیه برای سلطان گنجاندند

افشای این مسئله باعث تحریك غضب غازان خان گردید وایلخان که دراین تاریخ درهمدان‌بود بعجله از آنجا بسمت **شهر وان** حرکت کردوبقدری خشمناك بودکه

در یك روزقریب سی فرسخ راه‌پیمود و در ۲۱ جمادی الاولی سال ۶۹۶ بشهروان رسید و در آنجا امر داد که برادران امیر نو روز را بدون محاکمه و پرسش کشتند ومأمورین فرستاد که کسان و پسران امیر نوروز وهشت برادر اورا در هرجا باشند بیاسا رسانند و برادر خود **خدا بنده** را که با لشکری عازم خراسان شده بود و امیر **قُتْلُغْشاه** و هرقداق را بادو تومان لشکر و امیر **چوپانْ** وچند تن دیگر از امرا را از نقاط مختلفه احضار وهمگی را بدستگیری امیرنوروز مأمور خراسان کرد.

امیر نوروز در نیشابور از کیفیّت احوال اطلاّع یافته باوجود مخالفت سران لشکری خود و جدا شدن ایشان از او باچهار صد نفر بجانب هرات فرار کرد تا بپناه **ملك‌فخرالدّین کَرْت** که دختر برادر اورا در عقد ازدواج خود داشت و زیربار منّت نوروز بود برود و از او استمداد جوید ولی ملك فخر الدّین امیر نوروز را تسلیم سپاهیان قتلغ شاه کرد و قتلغشاه او را در ۲۲ ذی القعده ۶۹۶ کشت و سر او را پیش غازان روانه کرد

قتل صدر جهان در ۲۲ رجب ۶۹۷

بعدازقتل امیر نوروز غازانخان در جمادی‌الاولی ۶۹۷ خواجه صدر الدّین احمدزنجانی صدرجهان را که یك عده از عمّال دیوانی و امرای غازانی بتصرّف در اموال متهم کرده بودند از نظر انداخت صدرجهان بتوهّم اینکه **رَشید - اِلدّین فَضل‌الله طَبیب هَمدانی** از عمّال زیر دست او نیز در این توطئه شرکت کرده و برخلاف او سخنانی بغازان گفته است بپادشاه شکایت برد ولی غازان باو گفت که رشید الدّین سخنی برضدّ خواجه نگفته است.

در این اثنا امیر قتلغشاه که بسرکوبی پادشاه گرجستان رفته بود درکنارشط کورا (کر) باردوی غازان آمد و شنید که صدر جهان بایلخان از کسان او بد گوئی کرده و قتل و غارت بسیار بایشان نسبت داده است و چون مورد عتاب غازان قرار گرفت از خواجه پرسید که موجب این درشتی ایلخان چیست و در پیش غازان که از او ببدی یاد کرده است صدر جهان خواجه رشید الدّین فضل الله را نزد قتلغشاه

در آن قضیّه محرّك و مقصرّ معرّفی کرد قتلغشاه هم بررشید الدّین متغیّر گردید ورشید الدّین بغازان شکایت برد.

غازان پس از احضار قتلغشاه دانست که صدر جهان رشید الدّین را متهم کرده است بهمین جهت برصدر جهان خشمناك شده امرداد اورا در تاریخ ۱۷ رجب سال ۶۹۷ مقیّد نمودند وپس از محاکمه اورا برای مجازات بقتلغشاه سپردند قتلغشاه خواجه را در ۲۲ رجب از میان دونیم کرد وباین ترتیب دورهٔ حیات صدر جهان که باوجود زیرکی و کرم و ادب مردی جاه طلب وفتنه جو و دنیسه کار بودخاتمه یافت.

در اواخر سال ۶۹۷ موقعیکه غازان ازتبریز بعزم قشلاق بطرف بغدادمیرفت در اوجان‌سمت وزارت وصاحبدیوانی را بخواجه **سعدالدین محمّد مستوفی ساوجی** ونیابت وزارت را بعهدهٔ رشیدالدّین فضل الله طبیب همدانی واگذاشت واین دو نفر بمعیّت یکدیگر بادارهٔ ممالك غازانی مشغول شدند.

جنگهای غازان درطرف شام ازوقایع خارجی مهمّ دورهٔغازان لشکرکشیهای اوست بمصروشام دراین‌لشکرکشیها برخلاف ایامّ هولاکو واباقا دیگر موضوع نزاع اختلافات مذهبی بین مغول ومسلمین مصرو شام نبود چه غازان خود مسلمان بود بلکه منافع و مصالح سیاسی باعث بروز کشمکش بین‌طرفین شد ممالیك‌مصر که بتدریج‌تمام‌شام وسواحل مدیترانه را ازدست عیسویان صلیبی بیرون آورده بودند و بکنار فرات علیا رسیده میخواستند بغداد را هم از دست مغول بیرون آورند و خلافت عبّاسی را در آنجا احیا نمایند و غازان هم برای دفاع متصرّفات ایلخانان.وپس گرفتن بلادی که سابقاً بتصرّف هولاکو وسرداران او درآمده بود بجنگ قیام نمود.

جنگ در سال ۶۹۹ شروع شد وغازان بهمراهی امیرقتلغشاه وامیرچوپان وسه‌تومان‌لشکراز آذربایجان‌بشام حمله‌برد ودر ربیع‌الاوّل‌این‌سال‌در نزدیکی حمص یعنی در محل **مَرْجِ الصُّفَّر** مسلمین‌را شکست داد وبرشام وفلسطین مستولی شد ولی‌برای دفع مغولان جغتائی بمراجعت بایران مجبور گردید ومصریان مجال‌یافته بسیاری ازبلاد

از دست رفته را مجدداً مسخرّ کردند

در حملهٔ دوّم غازان بشام که در ۷۰۲ اتفاق افتاد **الملك النّاصر محمّد** (۶۹۸-۷۰۸) پسر سیف الدّین قلاوون پادشاه مصر امرای معتبر غازان را درمحل **مَرْج الصُّفْر** در غوطهٔ دمشق بتاریخ دوم رمضان ۷۰۲ شکستی عظیم داد واز ایشان عدهٔ زیادی اسیر گرفت و امیر چوپان و قتلغشاه برسوائی تمام بکنار فرات باردوی غازان گریختند غازان بقدری از این شکست متأثّر گردید که گویند ازشدّت غضب خون از بینی او جاری شد وبرای نشاندن آتش این خشم جمعی از امرای منهزم را کشت وبقیّه را بضرب چوب تنبیه نمود وتا مرد از خیال کشیدن انتقام بیرون نمیرفت.

وفات غازان در ۱۱ شوال ۷۰۳

در شورائی که غازان پس از شکست مرج الصّفر در اوجان تشکیل داد بعداز تنبیه سران سپاهی دست ببذل وبخشش گشود وهریك از سرداران راخلعتها و انعامهای گزاف داد ومدّت پانزده روز درچادری نشسته بدست خود خزانه وحاصل مالیات ولایات را که باسم استمداد لشکر قبلاً بتعدّی از مردم وصول شده بود بباد داد وکاری کرد که هیچیك از ایلخانان سابق نکرده بودند بعداز اتمام قوریلتای اوجان غازان بتبریز آمد تا تهیّهٔ لشکر جهت حرکت بشام وکشیدن انتقام شکست مرج الّصفر ببیند ولی غفلةً دوچار درد چشم شد واطبّای چینی بمعالجهٔ او مشغول شدند. کمی بعد باوجان برگشت وبعزم گذراندن زمستان بطرف بغداد حرکت کرد امّا بواسطهٔ برف و باران بانجام این قصد قادر نیامد ومصمّم شد در کنار قزل اوزن زمستانرا بپایان رساند.

غازان که بعداز شکست مرج الصّفر پیوسته غمگین ورنجور بود در این سفر قشلاقی اخیر سخت مریض شد وهرقدر اورا مداوا کردند نتیجه نداد ناچار دراوایل بهار از حوالی قزل اوزن بطرف ساوه حرکت کرد وخواجه سعدالدّین وزیر در این منزل که موطن او بود از ایلخان پذیرائی شایانی کرد.

درساوه اندکی حالت مزاجی غازان بهبودی یافت ولی چون ازآنجا بری حرکت نمود مرضش بشدّت عود کرد و ناچار چند روز در ری ماند وچون ازآنجا عازم قزوین

گردید در حوالی این شهر در یکشنبهٔ ۱۱ شوّال سال ۷۰۳ پس از قریب بنه سال سلطنت بسنّ ۳۳ وفات یافت وجنازهٔ او را از آنجا بتبریز بردند ودر **شنب‌غازان** یا **شام غازان** از بناهای‌او درحوالی این شهردرگنبدی که ساخته بود بخاك سپردند

غازان باوجود عمرکم وسلطنت کوتاه بواسطهٔ اصلاحات و اقداماتی که کرده وابنیه و قواعد وقوانینی که بجا گذاشته بلاشبهه یکی از سلاطین بزرگ مشرق است واگرچه مقایسهٔ او باامثال کوروش کبیر وداریوش اوّل وسلاطین عظیم‌الشّأن ساسانی صحیح نیست ولی غازان را مخصوصاً ازلحاظ مملکتداری واداره باید از سلاطین‌معتبر ایران و بهرحال از این حیث او را بزرگترین پادشاه سلسلهٔ ایلخانان دانست اماّ باید بخاطر سپرد که یك قسمت عمده از این افتخار وعظمت و بلند نامی که مشمول حال غازان شده از برکت وجود وزیرکاردان فاضلی مثل خواجه رشیدالدّین فضل الله همدانی است که از یك طرف باتدبیر و هنر و سیاست ممالك وسیعهٔ غازانی را اداره میکرده ودر ترفیه حال رعایا واصلاح امور مالی وانشاء ابنیه و آثار خیریهٔ باغازان شرکت داشته واز طرفی دیگر باقلم شیوای خود ذکر محامد و اعمال ستوده و وقایع ایاّم اورا برصفحات روزگار مخلّد ساخته است و غیر از آن وزیر دانشمند عدّهٔ زیادی از فضلای دیگر هم در نتیجهٔ ادب دوستی وتشویق خواجه درگرد دربار ایلخانی مجتمع بوده وایشان نیز هرکدام در این مرحله قدمهای مهمّی برداشته اند بطوری که میتوان گفت که دورهٔ غازان‌ودو جانشین‌او یعنی‌اولجایتو وسلطان ابوسعید خان براثر وجود خواجه‌رشیدالدّین فضل الله وپسران او یکی ازدرخشان ترین دوره‌های ادبی تاریخ ایران است بلکه بجهاتی که بعد مذکور خواهدشد در تاریخ این مملکت نظیر ندارد.

اخلاق و صفات غازان خان

سلطان محمود غازان خان پس از قبول مذهب اسلام از مؤمنین و مشوّقین جدّی آن آئین گردید ودر تمام عمر در رعایت مراسم و آداب دین حنیف واقامهٔ شعایر آن میکوشید وسعی میکرد که آن قسمت از عساکر خود را هم که مشرك و بت‌پرست یا بودائی مذهب‌بودندبآئین اسلام برگرداندوخود غالباً دراین‌باب باایشان گفتگو ومباحثه‌مینمود

غازان شخصاً رشید وجنگ آزموده بود مخصوصاً قبل از رسیدن بمقام ایلخانی یعنی در دورهٔ حکومت خراسان بواسطهٔ حملات پی در پی مغولان ماوراء النّهر باین مملکت بخوبی بفنون لشکر کشی و مقابلهٔ بادشمن آشنا شده و اسرار این کار را آموخته بود از مرگ هیچ پروا نداشت و همه وقت سپاه خود را بحقیر شمردن عمر و نداشتن باك از دشمن تشویق میکرد و غالباً مثل چنگیز خان سرداران خود را احضار و تعلیمات مخصوص میداد و مانند آن مرد مدبّر جهانگشا بایشان توصیه مینمود که در لشکر کشیها از راهها و راهداران و راهنمایان بیش از همه استفاده کنند و قبل از حرکت در تأمین وسایل آذوغه وسیورسات وتحصیل اطلاّع ازاحوال روحیّه و تهیّات خصم بمدد جاسوسها بکوشند در رعایت انتظام و انضباط لشکر جهد بلیغ داشت ودر این راه نیز مقلّد چنگیز بود و میگفت که قسمت عمدهٔ شکستهائی که برسپاه وارد میشود نتیجه نداشتن انتظام وافسار گسیختگی افراد است در حین حمله یاغلبه بردشمن

غازان علاوه برزبان مغولی و فارسی اطلاّع کمی ازعربی والسنهٔ چینی وتبّتی و لاتینی داشت وبدانستن تاریخ و آداب واخلاق سلاطین مخصوصاً پادشاهان معاصر خودسخت مایل بود و هر وقت بیکی از مردم ممالك خارجی برمیخورد در این باب از او تحقیقات کامل میکرد ولی بیش از همه بدانستن تاریخ آباء واجداد مغولی خود عشق و علاقه داشت و هیچیك از امرا و شاهزادگان مغول باندازهٔ او براحوال و اسامی ووقایع مغول مطّلع نبودند وخواجه رشید الدّین یك مقدار از اطلاّعات نفیسی را که در جامع التّواریخ ضبط کرده شخصاً از دهان غازانخان شنیده است

غازان خان گذشته از این مراتب مردی هنرمند بوده و ببعضی از صنایع یدی وحرفه های مختلف مثل بنّائی و نقّاشی و آهنگری واسلحه سازی آشنائی داشته و مقداری از عمر خود را هم بهر زه در طلب کیمیا و اشتغال برمل و ستاره شناسی وتحصیل نباتات عجیب بعادت مغول صرف کرده است و خیال بنای رصد خانه ای در نزدیك تبریز نیز داشته ودر شام غازان نمونه ای از آنرا ساخته بوده است .

اهل ادب وحکمت وفضل را دوست میداشت وغالباً باایشان می‌نشست ودر محضر آن جماعت سؤالاتی طرح مینمود از ادیان ومذاهب وملل ونحل اطلاّعات کافی داشت و اکثر اوقات بافرق مذهبی مختلفه مباحثه ومناظره میکرد درتشخیص میزان لیاقت و کفایت اشخاص نیز خبیر بود و هرکس را باندازهٔ فضل و کار آمدگی بمقامی که در خور آن بود میگماشت و کمتر بغرض مغرضین و سعایت سخن چینان گوش فرا میداد و برخلاف در سیاست و تنبیه خطا کاران فوق العاده سخت و بیرحم بود ودر صورتیکه از عمّال و زیردستان وسران سپاهی‌او ظلم و تعدّی و تجاوز میدید ایشان را بسختی مجازات میکرد زمام نفس خود را نیز کاملاً در دست داشت و هیچ حرکتی که نمایندهٔ شهوت رانی او باشد از او سرنزده بلکه کسانی را که مرتکب بی‌ناموسی می‌شدند بشدّت مورد مؤاخذه قرار میداد وچون در اجرای یاساهای خود که ذیلاً بذکر آنها میپردازیم بی‌نهایت مراعی و سختگیر بود دوره حکومت او نیز در خونریزی وسخت کشی از هیچیك از دوره‌های دیگر عقب نمانده است

قواعدو یاساهای غازانی غازانخان برای ترفیه حال رعیّت و وصول منظّم مالیات و رفع ظلم و تعدّی وحسن ادارهٔ کارها قواعد ویاساهائی وضع نموده وبسیاری از آداب ومراسمی را که از پیش معمول بوده واو نمی پسندیده و آنها را موافق عدل و ترتیب نمیدانسته است ملغی کرده است و ما مجملاً بآنها اشاره میکنیم

۱ ـ قبل از ایاّم غازان مالیات ولایات بمقاطعه درعهدهٔ حکّام گذاشته‌میشد این حکّام که غالباً مردمانی ظالم وطمع ورز بودند وگاهی در عرض یك سال ده وحتّی بعضی اوقات هم بیست مرتبه از رعایا مطالبه مالیات مینمودند.

حاصل مالیات ولایات باید صرف مخارج جاریه و پرداخت برانهائی شود که از طرف دیوان حوالهٔ ولایات میشد ولی حکّام همه وقت باتراشیدن خرجهای گزاف بیشتر این عواید را تلف میکردند و برانها دردست مردم تأدیه نشده باقی میماند وبخزانه برمیگشت.

عمّال دیوانی هیچگاه عایدات ولایات را تحت تفتیش نمیآوردند و از مقدار حاصل شدهٔ آن اطلاعی نداشتند وبدون هیچ ملاحظه برواتی سر-حکّام صادر میکردند وبین حکّام وصاحبدیوان علائمی رمزیوجود داشت که اگرصاحبدیوان آن علائم را در بروات نمیگذاشت حکّام از تأدیهٔ بروات خود داری مینمودند

مردم بیچاره که از ظلم و جور حکّام بجان میآمدند آبادیهای خود را ترك کرده جلاء وطن مینمودند ودر نتیجهٔ خرابی کلّی بشهرها و دهات راه مییافت عمّال دیوانی از این اوضاع بخوبی آگاهی داشتند ولی چون دست ایشان باحکّام یکی بود هیچوقت در صدد رفع مظالم برنمیآمدند و عموم صاحب دیوانان و وزرای مغول کم و بیش در این ظلم شرکت داشتند ومسؤل آن اوضاع بودند ولی از میان ایشان مسؤلیّت خواجه صدر الدّین خالدی زنجانی از همه بیشتر است چه او این وضع ناگوار را در نتیجه گشاد بازیها و بذل وبخشش های بیجا بسرحدّ افتضاح رساند وکار صدور بروات و حوالجات ولاوصول ماندن آنها در عهد او بمنتهای زشتی و رسوائی کشید.

غازان از این اوضاع سخت متأثّر شد ودر صدد برآمد که قبل از همه وضع وصول مالیات را مرّتب و دست عمّال و حکّام جور پیشه را کوتاه و عامهٔ را از این بابت آسوده خاطر کند بهمین جهت حکم کرد که هیچ ولایتی را بمقاطعه ندهند ودر عرض سال بیش از یکبار از مردم مالیات مطالبه نشود و بهر ولایتی یك نفر مستوفی مخصوص فرستاد تاصورتی ازعایدات جمیع آبادیهای آن مطابق آخرین ممیّزی که شده بود باسم ورسم تهیّه دیده پیش غازان بفرستد واز املاك شخصی وخالصه واراضی خاصّه یعنی **اینجو** واوقاف علیحده صورت بدهد و اسامی اشخاصی را که در سی سال اخیر مسلّماً از عایدات آنها بهره میبردند یاد داشت کنند. و باصطلاح **قانون مال** هرولایت مرّتب و مدوّن گردد.

بعداز آنکه این صورتها بدیوان رسید و اشتباهات آنها رفع شد عمّال دیوانی از روی آنها خلاصهٔ عایداتی که باید هرسال مطالبه شود خارج نویس کرده در دیوان ضبط نمودند وصورت مالیات هر آبادی را عمّال عالی رتبهٔ دیوانی مهر کردند و سلطان

نیز آنها را موشّح ساخت .

غازانخان حکم‌داد که ازآن تاریخ ببعد دیگر حکّام و مستوفیان اصلاً پررعایا برات ننویسند و اگر کسی برخلاف این حکم عمل میکرد حاکمی را که برات‌داده‌بود سیاست میکرد و نویسنده‌ای را که آنرا نوشته دست میبرید

درنتیجهٔ این ترتیب و رفع تعدّی وظلم از رعایا و معیّن شدن مقدار مالیات هر ده و آبادی از روی قاعده و قانونی ثابت بعد از دو سه‌سال ولایات رو بمعموری گذاشت و اموال خزانه بتمامی عاید دیوان گردید و دست تعدّی حکّام و مستوفیان و ایلچیان بکلّی کوتاه شد

۲ ـ قبل از غازان مرسوم چنین بود که جهت انجام امور مهمّهٔ دولتی و رساندن اخبار شهرها مأمورینی باسم ایلچی باطراف روانه میشد واین رسم که ازعهد چنگیز معمول شده بود در دورهٔ ایلخانان صورت بسیار زشتی پیدا کرد باین شکل که عموم شاهزاده خانمهای مغول وشاهزادگان و امرا و فرماندهان تومان و هزاره وصده وشحنگان یعنی فرماندهان لشکری ولایات بعنوان خبردهی یامصالح دیگر نوکران خود را اسم ایلچی داده بولایات میفرستادند و هرکس که بادیگری خصومتی یامرافعه ای داشت وحاکم بعرض او نمیرسید بیکی از مقرّبان چسبیده از او یکنفر ایلچی میگرفت وبا آنکه در هر یامخانه پانصد سر اسب بود گاهی برای سواری ایلچیان بقدر کفایت مرکوب فراهم نمیشد وایلچیان بکلّهٔ اسب هرکس که میرسیدند هرقدر میخواستند از آن میان برمیداشتند کار تعدّی ایلچیان بآنجا رسید که جمعی از راهزنان نیز خود را ایلچی نامیده باین اسم بتصرّف کلّهٔ مردم می پرداختند وباین نیز اکتفا نکرده از اهالی دهات سر راه علوفه هرچه میخواستند میگرفتند

در حین عبور ایلچیان رؤسای ولایات ایشان‌را در خانه‌های وعایا و پیشه‌وران فرود میآوردند و این ایلچیان غارتگر درخانه های مردم هرچه را می یافتند تصرّف میکردند وگاهی نیز حرکات ناپسند دیگر هم از آن جماعت سر میزد

غازانخان برای الغای این‌رسم ناستوده حکم کرد که در هرسه فرسخ فاصله

جهت ایلچیان خاصهٔ ایلخانی که مأمور انجام کارهای لازم مملکتی‌اند یامخانه بسازند ودر هریامی پانزده سراسب فربه نگاهدارند وهر ایلچی را که نشانی موشح ازسلطان داشته‌باشد از آن یامخانه الاغ دهند ویامخانه هارا بعهدهٔ یکی از امرای بزرگ واگذار و بحکام و امراء سرحدی نیز مقداری کاغذ سفید موشح بمهر خود داد تا در موقع ضرورت آنها را بایلچیان خود دهند و مقرر کرد که بهر ایلچی بیش از چهار الاغ ندهند و اگر خبری باشد که در رساندن آن باید تعجیل شود حکام و نویسنان مکتوب خود را مهر کرده بیامچی رسانند تا او بر اسب یام نشسته آنرا بیامخانهٔ بعد رساند و بهمین ترتیب عمل شود تا مکتوب باردو برسد و باین ترتیب یامچیان روزی شصت فرسنك راه میرفتند وفاصله بین خراسان‌و تبریزرا مثلاً در سه چهار روز طی میکردند.

غازانخان علاوه براین ترتیب امر داد که بهر ایلچی مخارج راه اورا بدهندو در شهر منازلی باسم ایلچی خانه جهت اقامت ایشان بسازند و غیر از ایلخان و نواب درگاه او هیچکس حق فرستادن ایلچی نداشته‌باشد بعلاوه درهر یامی دو پیك‌مأمور کردکه لدی‌الاقتضا اخبار یامخانه‌ها را بیکدیگر برسانند و این پیکها روزی سی‌فرسخ راه میرفتند

۳ ـ غازانخان درشعبان سال ۶۹۸ یرلیغی بتمام بلاد ایلخانی ارسال‌داشت و بموجب آن منفعت دادن پول را اکیداً غدغن نمود وامر داد که داروغگان و حکام متخلفین از حکم را مجازات کنند

٤ ـ قبل از ایام ایلخانی غازان حکام هریك از ممالك روم و آذربایجان و فارس و کرمان و گرجستان و مازندران بعیار های مختلف سکه میزدند و چون عیار سکه‌ها در تمام بلاد ایلخانی یکسان نبود در معامله اختلال پیدا میشد و موجب ضرر تجار و سوداگران و گفتگوی بسیار در تجارت میگردید ارغونخان در ایام حکومت خود فرمانی صادر کرد و امر داد که در تمام ممالك ایلخانی عیار زر وسیم را ده نه قرار دهند و گیخاتو هم عین این فرمان را مجری کرد ولی بواسطهٔ عدم اقتدار ایلخانان کسی از آن اطاعت نداشت وهیچوقت عیار زر وسیم از ده هشت تجاوز نمی‌نمود.

بامر غازان عموم سکّه‌های مغشوش را در سراسر ممالك ایلخانی جمع آوری کردند و جز مسکوکاتی که او بضرب آنها دستور داده بود سکّهٔ دیگری رایج نماند و مأمورین سکّه هائی را که باین صفت نبود ضبط می نمودند و می‌شکستند و بضرّابخانه برده تمام عیار میکردند

۵ـ پیش از غازان مقیاسهای وزن و کیل درهر ولایت بلکه درهر شهر و قصبه ای بیك شکل خاص‌بود و وزن و کیل هر ده باده دیگر تفاوت فاحش داشت واین مسئله همه وقت بین برات داران و محصّلین مالیات و رعایا تولید اختلاف میکرد و بهانه بدست عمّال جور پیشه میداد که از مردم بظلم بیشتر از آنچه حق مطالبه دارند مال بگیرند و ایشان غالباً بضرب چوب و شکنجه هر چه میخواستند از مال رعایا را باسم اختلاف میزان پیمایش تصرّف می‌نمودند واین اختلاف علاوه برعیب فوق باعث نکس تجارت و عدم رغبت مردم بحمل مال‌التّجاره خود بسایر ولایات نیز شده بود چه غالباً بین فروشنده و مشتری در باب وزن اختلاف بروز میکرد وبیشتر اوقات معامله بضرر فروشنده تمام میشد و همین امر موجب کمیابی بعضی اموال در غالب ولایات گردیده بود

غازانخان برای توحید اوزان و پیمانه‌ها یرلیغی صادرکرد وسواد آنرا بعموم ولایات فرستاد و دونفر مأمور مخصوص تعیین نمود تاسنگهای معاملهٔ زر و سیم واوزان بار و کیل را در همه‌جا مساوی کنند و آنها را از آهن بسازند و مهر کنند .

۶ ـ چون درنتیجهٔ استیلای مغول وجنگهای دورهٔ حکومت ایلخانان وظلم وتعدّی عمّال دیوانی غالب قری و قصبات ویران ومزارع بایر شده بود غازانخان برای معموری ویرانه‌ها و آبادانی اراضی بایر احکامی صادر کرد تاکسانیکه بتجدید عمارت بنائی یازراعت مزرعهٔ ویرانی می‌پردازند اجزاءِ دیوان باایشان چگونه معامله کنند وبنسبت خدمت مردم بآبادی بایشان تخفیف مالیات بدهند .

قبل از غازان املاك خاصّهٔ ایلخانی یعنی املاك اینجو بکلّی ویران شده و حکّام بذر آنرا خورده بودند غازان حکم داد که از مالیات هرولایت مبلغی را بعنوان

قیمت بذر و مصارف زراعت باختیار حکّام بگذارند و سال حاصل آنرا از ایشان مطالبه کنند سال اوّل بعضی از حکّام خواستند که ببهانهٔ آفت و نرسیدن محصول از ادای آن سرپیچی کنند. بحکم غازان املاك آن جماعت را دیوان تصرّف کرد و در نتیجهٔ این ترتیب جمیع آن اراضی بایر رو بآبادی گذاشت و حاصل آنها بمقدار کلّی وصول شد

۷ ـ پیش از غازان راههای تجارتی بعلّت دستبرد راهزنان و کسانیکه بعنوان رفیق قافله شریك دزدان بودند ناامن وخطرناك بود و اموال مسافرین و کاروانیان همه وقت معرض خطر تعرّض وغارت قرار میگرفت واین راهزنان باراهداران همدست بودند.

غازان راهها را امن و قطّاع الطریق را دستگیر و سیاست نمود ودر منازل خطرناك راهداران امین نشاند و قرار گذاشت که از هر چهار پائی مقداری معیّن راهداری بگیرند و راهداران مسؤل طرق باشند و اگر دزدی درراه واقع شود راهدار آن قسمت باید یا دزد را دستگیر کند و یا از عهدهٔ مالی که بسرقت رفته برآید و برسر راهها میلهائی از سنگ یا گچ ترتیب دهند وبر روی لوحه هائی که برآن میلها باید نصب شود عدد راهداران و مقداری که از هرچهار پائی باید بگیرند بنویسند

۸ ـ قبل از ایام سلطنت غازان ملازمان خاصّهٔ ایلخانان و نویّنان و سارباناز و الاغداران و پیکان ایشان بهر نقطه که میرسیدند از متمولّین مبلغی جهت خرج خود میگرفتند و غالباً در یك روز سه چهار دسته از این نوع جماعت پی‌درپی برایشان وارد میشدند وبجور و عنف هرچه میخواستند از آن مردم تصرف مینمودند غازان در بازار های شهرها منادی کرد که از آن تاریخ ببعد هیچکس دیناری بهیچ اسم رسم بملازمان و پیکان و سارباناں خاصّه ندهد و اگر می‌شنید که کسی بظلم از کسی چیزی گرفته است بضرب چماق آنرا از او باز میستاند و خود او و اردویش بهرجا فرود میآمدند اموالی را که لازم داشتند بنرخ عادل میخریدند واحدی متعرّض رعایا و عامهٔ نمیشد

۹ ـ غازان بموجب حکمی شرب شراب وبد مستی درشارع عام‌را قدغن کر

و مقرر نمود که متمرّد را در گذرگاهها بگردانند و بردرخت بیاویزند و یرلیغها متواتر بولایات فرستاد و مردم را از تکلّم بسخنان کفر آمیز منع فرمود و امر داد که هیچکس بعد ها در پیشرفتهائی که نصیب شخص او یا اردوئی که جزءِ آن است میشود کفایت وکاردانی خود را دخیل نشمارد بلکه همهٔ توفیقهارا از خداوندبداند و برخلاف هر شرّی را که از وجود او زاید آنرا بکسی جز خود منسوب ندارد بهمین شکل حکمی داد که در عقد ازدواجها میزان کابین عروسان را تنزل داده نوزده دینار و نیم تعیین کنند تا اگر بین زن وشوهر توافق حاصل نشود امر طلاق بواسطهٔ گرانی کابین مشکل نگردد .

۱۰ ـ یکی از بزرگترین اصلاحات غازان ترتیب امر مرافعات و انتخاب قضاة و شهود و نظم امور معاملات عرفی است که پیش از او بواسطهٔ عدم توجّه در باب انتخاب قضاة و رشوه خوارگی ایشان بازار تزویر و تقلّب سخت رواج داشت و کمتر کاری بمقتضای عدل و انصاف فیصل می‌یافت ، قضاة مناصب را اجاره میکردند و گذراندن گواه دروغ وساختن قباله وحجّت و تقدیم رشوه وتهیهٔ اسناد جعلی وتقلید خطوط کمال شیوع داشت

غازانخان برای الغای این مراسم زشت واصلاح ترتیب معاملات و مرافعات چهار فرمان صادر کرد در باب مسائل ذیل : فرمان اوّل در خصوص منصب قضاء ، دوّم در باب مرور زمان ونپرداختن بمرافعه ای که سی‌سال ازتاریخ آن گذشته‌باشد سوّم در خصوص اثبات مالکیّت بایع قبل از بیع ، چهارم در باب تأکیدسه حکم سابق و تکمیل آنها .

۱۱ ـ پیش ازغازانخان مرسوم و جیره و وظیفهٔ لشکریان و سران سپاهی ترتیب صحیحی نداشت فقط بعضی از سرداران ازدیوان مقداری معیّن غلّه میگرفتند غازانخان برای لشکریانی که خدمت نزدیك میکردند وجه معاش معیّن کرد و بتدریج هرسال میزان آنرا بالامیبرد و چون پیش‌ازاو برات غلّهٔ سپاهیان‌را بولایات مینوشتند و غالباً برات وصول نشده برمیگشت واسباب‌زحمت رعایا و سپاهیان میشد غازانخان

دستور داد که در هر یك از ولایات در موقع برداشت محصول غلّهٔ دیوانی را با اطلاّع شحنه در نقطه ای توده کنند تا اگر براتی برسد فوری شحنه از آن غلّه حواله را بپردازد و برای رعایا مزاحمتی فراهم نشود سپس در سال ۷۰۳ یرلیغی صادر کردو بموجب آن برای عموم سپاهیان اقطاعات مشخصی تعیین نمود

۱۲ ـ پیش از سلطنت غازانخان جماعتی از اسلحه سازان هرسال مقداری علوفه ومقرّری میگرفتند تاجهت قشون خاّصهٔ ایلخانی اسلحه ترتیب دهند ولی‌بواسطهٔ هرج و مرج کارها بهیچوجه آن مقدار اسلحه ایرا که باید در سال بسپارند تحویل نمیدادند غازان خان مستمرّی عموم ایشانر قطع کرد و امر داد که از کمانگران و تیر تراشان و شمشیر سازان هر سال صد دست اسلحه تحویل دهند و بنرخ روز قیمت آ نرا بگیرند و مرد امینی را تعیین نمود هر سال آن مقدار اسلحه را از ایشان بگیرد و مالیات یك ولایت را برای پرداخت وجوه اسلحه معیّن ساخت وباین تدبیر هرسال ۱۰۰۰۰ مرد مسلّح حاضر میشد در صورتیکه پیش ازاو دوبرابر این وجه بمصرف میرسید و دوهزار نفر نیز مسلّح نمیشد .

۱۳ ـ یکی دیگر از جمله اصلاحات غازانی ترتیب **تاریخ ایلخانی** یا **تاریخ غازانی** است و این کار را او برای تطبیق سنوات قمری باسنوات شمسی کرده چه بواسطهٔ عقب افتادن نو روز و پیدا شدن سیزده سال اختلاف بین سالهای شمسی و قمری درعهد غازان این پادشاه در ۱۳ رجب سال ۷۰۱ سال قمری وشمسی را که از عهد معتضد خلیفهٔ عباسی و دیالمه دیگر بایکدیگر تطبیق نشده بود تطبیق کرد و روز فوق را ابتدای تاریخ جدیدی قرار داد ولی این تاریخ دوامی نکرد و بزودی از میان رفت .

ابنیهٔ غازانی غازانخان یکی از سلاطین آباد کننده وبانی است و ابنیه‌و عمارات بسیار ساخته . رسم ایلخانان مغول این بود که جسد ایشان‌را در محلّی مخفی ودور از آبادی وزراعت بخاك می‌سپردند و آنجا را قرق‌میکردند. غازان خان که بدین اسلام مشرّف شده بود خواست ببزرگان دینی و سلاطین اسلامی

تشبّه کرده درحیات خویش مقبره‌ای جهت خود بنا نماید و اوقافی جهت آن قراردهد تاصلحا و زهّاد و عبّاد از ممرّ آن زندگی کنند و او را پس از مرگ بذکر خیر یاد نمایند بهمین منظور در محلّ شام تبریز که بعدها **شنب غازان** یا **شام غازان** خوانده شد ودر سه ربع فرسخی جنوب آن شهر قرار داشت قبّه‌ای ساخت که از عجایب ابنیهٔ اسلامی و بزرگترین و عظیم ترین قبّه ای بوده است که تا آن تاریخ درممالك اسلامی ساخته شده

بعداز انجام بنای قبّه غازان خان در ایران و عراق املاك مخصوصی وقف آن نمود وتولیت آنجا را بخواجه سعد الدّین ساوجی و خواجه رشید الدّین فضل‌الله سپرد و در اطراف آن ابنیه بسیار از مسجد و مدرسه وخانقاه و حمّام و دارالکتب و غیرها ساخت

غیر از ابنیهٔ فوق غازان تمام شهر اوجان را در تاریخ ۷۹۸ ازنو بنا کرد و بازارها و حمّام‌های جدید در آنجا ساخت و خانقاهی نیز درهمدان بنا نمود ودو را دور تبریز و شیراز را بارو کشید وقلعهٔ تبریز را در سال ۷۰۲ تعمیر نمود

۲ ـ سلطان محمد خدا بنده اولجایتو

(۷۱۶ ـ ۷۰۳)

غازانخان چنانکه سابقا نیز گفتیم درایّام حیات، برادر خویش محمّد را بولیعهدی و جانشینی خود تعیین نمود ولی محمّد در موقع وفات غازان در خراسان بود و بمحض اینکه ازوفات برادر اطلاّع یافت ابتدا شاهزادهٔ **آلافرنگ** پسر گیخاتورا که‌بدستیاری **هرقداق** سپهسالار سپاه خراسان مدّعی جانشینی غازان بود بدست یکی از امرای خود کشت وهرقداق هم اگرچه گریخت ولی بزودی دستگیر شده بادو برادر وسه‌پسر خود بقتل رسید ومحمّد درقدم اوّل از شرّ غائلهٔ بزرگی رهائی یافت

بعداز دفع فتنهٔ آلافرنك و هرقداق و گرفتن اطاعت از لشکریان ایشان و

آرام کردن خراسان محمّد از آن مملکت عازم دار الملك تبریز گردید و در این سفر سپاهیان قراوان و یك عدّه از امرا و نویٰنان بزرگ مثل امیر مولای و **سَوَنْج** و **ایسنْ قُتْلُغْ** و **علی قوشْچی** بااو همراه بودند

محمّد که پس از جلوس بتخت لقب **سلطان اولْجایتوْ** یعنی سلطان آمرزیده اختیار کرد در این موقع بیش از بیست وسه سال نداشت واوسوّمین پسر ارغونخان است.

سلطان محمّد اولجایتورا بمناسبت تعلّقی که بمذهب شیعه اظهار میداشته شیعیان خدا بنده لقب داده اند ولی اهل تسنّن از راه دشمنی و کینه جوئی این کلمه را **خر بنده** کرده ولقب سلطان محمّد اولجایتو بهمین علت در کتب قدما بهر دوشکل مذکور شده است

اولجایتو سه روز بعداز جلوس فرمانی دایر براقامهٔ مراسم دینی و شعائر اسلام و رعایت قوانین ویاساهای غازانی صادر نمود و بامرا و سران لشکری خلعتهای بسیار بخشید، قتلغشاه نویان را بعنوان بیگلر بیکی فرماندهی و سپهسالاری کلّ اردو ودر میان رجال مملکتی مقام اوّل داد و امیر چوپان و فولاد قیا و سونج وایسن قتلغ را در تحت امر او گذاشت سپس خواجه رشید الدّین فضل الله همدانی طبیب را مثل ایّام برادر بصدارت وخواجه سعد الدّین محمّدساوجی را بمشارکت درامور دیوانی و وزارتی گماشت.

بنای سلطانیه در ۷۰۴

غازان خان در اواخر عمر خود خیال داشت که در محل چمن سلطانیّه یعنی در سرزمینی که دو رود کوچك ابهر و زنجان در آنجا سر چشمه میگیرند شهری بنا کند و باین کار نیز دست زد ولی عمرش وفا نکرد و اولجایتو دنبالهٔ خیال برادر را دراین خصوص گرفت

سر زمین حالیّهٔ سلطانیّه و چمن آن در عهد مغول مرتع احشام ایشان بود و غالباً ایلخانان و سرداران آنان در عبور از عراق بآذربایجان یا بالعکس درآن سرزمین رحل اقامت می انداختند، غازان خان در این محل که بهیچوجه آبادی نداشت اساس شهری را پی افکنده بود و اولجایتو همان بنا را بنام **سلطانیه** در پنج فرسنگی زنجان و نه فرسنگی ابهر در تاریخ سال ۷۰٤ شروع باتمام کرد و آن را در مدّت ده سال

بانجام رساند بطوریکه در سال ۷۱۳ در محلّی که ابتدا چمنی بیش نبود یکی از اعاظم بلاد اسلامی شرق ایجاد گردید و ابنیهٔ بسیار از عمارات و مدارس و مساجد و حمّامها و بازار ها در آن انشاء شد و جمعیّت فراوان از هر طبقه در شهر مزبور مجتمع آمدند

دورا دور سلطانیّه بامر اولجایتو باروئی مربع شکل ساختند که طول آن سی هزار قدم میشد وضخامت دیوارهای آن باندازه ای بود که چهار سوار پهلوی یکدیگر میتوانستند روی آن حرکت کنند و در وسط آن اولجایتو قلعهٔ بزرگی ساخت که از جهت عظمت بشهری میماند ودر آن گنبدی جهت مقبرهٔ خود بنا کرد که همان گنبد معروف شاه خدا بنده است که بعد از وفات سلطان را در آنجا بخاك سپردند و آن از مهمترین ابنیه واز نمونه های عالی معماری عهد مغول است

اولجایتو دربنای سلطانیّه همان راهی را که درساختن شنب غازان تبریز پیش گرفته بود پیروی کرد یعنی بعداز ساختن شهر و گنبد در اطراف مقبرهٔ خود ببنای هفت مسجد امر داد و یکی از آنها را خود بخرج خویش از مرمر و چینی ساخت و ابنیهٔ بسیار دیگر نیز از دارالشفا و داروخانه و دار السّیاده و خانقاه در سلطانیّه برپا شد و اولجایتو علاوه بربنای قصری جهت اقامت خویش مدرسهٔ بزرگی درآن شهر از روی گردهٔ مدرسهٔ مستنصّریهٔ بغداد ایجاد نمود واز هر طرف مدرّسین و علما و اهل بحث و درس را بآنجا خواند .

در ساختن پایتخت جدید امرا و وزرای اولجایتو نیز هر کدام بسهم خود شرکت کردنداز آنجمله خواجه رشید الدّین یك محلّهٔ تمام از سلطانیّه را که بر هزار خانه مشتمل بود بانضمام مدرسه و دارالشّفا و خانقاهی بخرج خود ساخت .

اولجایتو بعداز بنای سلطانیّه جماعتی از پیشه وران واهل حرف و صنایع تبریز را بسلطانیّه آورد و ایشانرا در آنجا بترویج صنایع یدی مشغول داشت و بقدری درمزید رونق آن شهر کوشید که سلطانیّه در اندك مدّتی بعد ازتبریز اوّلین شهر ممالك ایلخانی گردید ولی افسوس که اعتبار آن دوامی نکرد وپس از اولجایتو وابوسعیدخان

یك باره ازاهمیّت افتاد وبهمان سرعت که ایجاد شده بود رو بخرابی گذاشت وامیرتیمور نیز که گویا ذاتاً با آبادی دشمنی داشت آنچه را که از سلطانیّه برپا بود باخاك یکسان کرد و این شهر از آن تاریخ ببعد دیگر جانی نگرفت وامروز نیز همچنان خراب است.

فتح گیلان در ۷۰۶ ولایت کوچك گیلان در تمام دورهٔ استیلای مغول از حدّ اردبیل وخلخال تاحدود کلار - دشت و سرحدّ خاك مازندران از دستبرد سرداران چنگیزی و هولاکو و ایلخانان جانشین ایشان محفوظ مانده بود و بواسطهٔ وجود معابر صعب العبور و بیشه های انبوه مغول نتوانسته بودند برآن دست یابند.

اولجایتو در سال ۷۰۶ چهار دسته سپاهی از چهار طرف بتسخیر گیلان فرستاد بشرح ذیل: امیر چوپان از راه اردبیل و طالش، قتلغشاه از سمت خلخال، طوغان و امیر مؤمن از راه قزوین و کلار دشت وخود او نیزباردوی چهارم ازطریق لاهیجان گیلان را مورد هجوم قرار دادند.

اولجایتو قبل از لشکر کشی بخاك گیلان سفرائی پیش امرای محلّی آنجا فرستاد و ایشان را باطاعت خود خواند این امرا همه هدایائی پیش سلطان روانه کردند و از در فرمان برداری در آمدند و مورد اکرام و احترام شدند ولی اندکی بعد فهمیدند که بواسطهٔ ثروت فوق العادهٔ گیلان و صیت گرانی امتعهٔ حاصلهٔ از آن مخصوصاً ابریشم امرای اولجایتو چشم طمع باین ولایت دوخته اند و هرکدام از امرای مزبور توقّعاتی بی پایان دارند بهمین جهت بتدریج سر از اطاعت پیچیدند و در صدد دفاع املاك موروثی و مال و نام خود برآمدند و همین حرکت اولجایتو را خشمگین کرده بفرستادن اردو و استیلای برگیلان از چهار حدّ تصمیم گرفت.

اگرچه فتح گیلان در قدم اوّل بمناسبت کوچکی و نزدیکی و عدم اعتبار امرای محلّی آسان می‌نمود ولی کمی بعد معلوم شدکه کاری بس مشکل است چه ازطرفی سختی راهها و موانع بیشمار از قبیل جنگل و کوه و باران و گل قدم بقدم اردوهای اولجایتو را دوچار زحمت و خطر میکرد واز طرفی دیگر دفاع مردانه مردم از جان

و مال خود باعث وارد آمدن شکستهای پی در پی بلشکریان خدابنده میشد واگرچه اولجایتو بالاخره گیلان را مسخر ساخت و امرای آنجا را مطیع و خراجگزار خود کرد ولی تلفات جانی بسیار داد و سپهسالار کلّ اردوی او یعنی قتلغشاه که شخص اول مملکت بود در این واقعه بقتل رسید.

اولجایتو پس از تسخیر گیلان و مطیع کردن امرای آن قرار گذاشت که هرکدام از ایشان در سال مقداری ابریشم بعنوان خراج باردوی ایلخانی بفرستند و از این تاریخ ببعد خودرا دست نشاندهٔ او بدانند سپس پسر قتلغشاه را که از جنگ فرار کرده بود بچوب تنبیه نمود و مقام قتلغشاه یعنی سپهسالاری کلّ اردو را بامیر چوپان‌واگذاشت‌وباجمیع امرای گیلان که سراطاعت فرود آورده‌بودند بسلطانیّه‌برگشت

اولجایتو و مذهب شیعه

مادر اولجایتو که از قبیلهٔ عیسوی کرائیت‌بود فرزند خود را در ابتدا باسم **نیکلا** مطابق مراسم آئین مسیح تعمید داد واولجایتو دراین‌کیش سر میکرد تامادرش مرد وزوجه‌ای مسلمان‌اختیارکرد این‌زن اولجایتورا باختیار مذهب اسلام تشویق‌نمود وخدا بنده براثر نفوذ علمای حنفی خراسان شعبهٔ حنفی ازمذاهب اربعهٔ تسنن را پذیرفت ورسماً مسلمان شد وامر داد تا نام خلیفهٔ اوّل را برمسکوکات نقش کنند.

سلطان محمّد خدا بنده در سال ۷۰۹ بتشویق یکی از امرای متنفّذ خود و اصرار علمای شیعه باین مذهب گروید و دستور داد که نام خلفای ثلاثه را از خطبه و سکّه بیندازند و نام حضرت امیرالمؤمنین‌علی وامام دوّم‌و سوّم شیعیان را درخطبه‌بیاورند ودر سکّه‌فقط برنام علی‌بن ابی طالب‌اقتصار کنندومردم‌ایران‌قبول‌مذهب شیعه نمایند.

اولجایتو برای اشاعه عقاید شیعه امرداد که پیشوایان این مذهب‌را ازاطراف جلب کنند و مدارس خصوصی برای تعلیم اصول و عقاید فرقهٔ شیعه ترتیب دهند چنانکه در جنب گنبد سلطانیّه مدرسه ای درست کرد که شصت نفر معلّم و مدرّس در آنجا باین کار اشتغال داشتند ودویست نفر شاگرد در آنجا بآموختن عقاید مذهب شیعه سر میکردند و مدرسه ای دیگر در اردو بنام **مدرسه سیّاره** از خیمه و کرباس

ترتیب داد وآنرا دائماً بااردو میگرداندند وجماعتی از بزرگان علمای دینی باآن حرکت میکردند و طالبین علم را درس میدادند

اقبال وتوّجه اولجایتو بمذهب شیعه از هرطرف علمای این مذهب را برآن داشت که باردو بیایند و بیشتر از پیشتر سلطان را بسمت مذهب تشیّع مایل کنند و بکوشند تا ادلّهٔ کلامی وشواهد دیگر ایمان او را محکم سازند وراه نفوذ ائمهٔ اهل‌سنّت را سدّ نمایند. از آن‌جمله **علّامه جمال الدّین حسن بن مطهّر حلّی** (۶۴۸-۷۲۶) و پسرش **فخرالمحقّقین فخرالدّین محمّد** (۶۸۲-۷۷۱) که هر دو از علمای معروف شیعه‌اند باجمعی دیگر از پیشوایان عالم این‌مذهب بخدمت اولجایتو بسلطانیّه شتافتند و علاّمهٔ حلّی که از مشهور ترین مصنفین فرقهٔ امامیّهٔ اثنا عشریه و از علمای معقول و منقول و از شاگردان‌خواجه نصیر الّدین‌طوسی است‌برسم‌تحفه دو کتاب در اصول عقاید شیعه تألیف کرده بپیشگاه اولجایتو آورد اولجایتو علاّمهٔ حلّی و پسرش را محترم داشت و ایشان مقیم اردو شدند و براثر این پیش آمد قوّت مذهب شیعه روز بروز زیادتر گردید و علمای شیعی از نقاط دیگر مخصوصاً از عراق عرب وبحرین بایران آمدند و بتألیف کتب و نشر عقاید این دین مشغول شدند

سلطان خدابنده که طبعی سالم داشت وچندان متعصب نبود اندکی بعدازقبول مذهب تشیّع و صدور اوامر در اشاعهٔ آن بتشویق علمای امامیّه دید که مردم غالب بلاد ایران مخصوصاً اهل قزوین و شیراز واصفهان زیربار احکام او نمیروند و جماعتی از امرای اونیز درحفظ مذهب اهل سنّت اصرار وتعصب دارند بهمین علل ازحرارت اولّی خود درطرفداری از تشیّع کاست ودر اواخر عمر دوباره امر داد که نام خلفارا در سکّه وخطبه داخل کنند

قتل سعدالدین ساوجی در ۷۱۱

خواجه سعد الدّین محمّد ساوجی که بمشارکت خواجه رشید الدّین فضل الله در قسمت عمدهٔ ایام سلطنت غازان واولجایتو بادارهٔ امور وتدبیر مهامّ ملکی اشتغال داشت بتدریج مقبولیّت اولی خود را در خدمت اولجایتو ازدست

داد ومورد بیمرحمتی سلطان قرار گرفت و امریکه روز بروز باعث افول ستاره اقبالاً او میشد طلوع کوکب سعادت مرد زیرك جاه طلبی بود که دردستگاه ایلخانی راه‌یافته و آن بآن خاطر اولجایتو را بیشتر بسمت خود جلب میکرد واو که **تاج‌الدّین علیشاه جیلان تبریزی** نام داشت‌دراصل دلاّل جواهرواحجار کریمهٔ بودوفضل‌وسوادی‌نداشت ولی مردی قابل و زرنگ و کارآمد بود ودر ضمن معاملات تجارتی خود با اعیان و امرا رفت و آمد وآشنائی پیدا کرد وبهمین وسیله درپیشگاه سلطان‌نیز خودرا شناساند ومورد توّجه خدابنده قرار گرفت

خواجه سعد الدّین علیشاه را برای دور کردن از دربار روانهٔ بغداد کرد تا کارخانهای مخصوص نسّاجی آن‌شهررا اداره نماید. علیشاه‌هم‌ببغداد رفت وبزودی امور کارخانجات آنجا را بخوبی مرّتب نمود و پارچه های نفیس گرانبهائی ساخت که پیش از او هیچکس مانند آنها را درست نکرده بود و چون سلطان باین شهر آمد مقداری هدایا و تحفی که خود در این کارخانه ها فراهم ساخته بود باو تقدیم داشت و بر اثر آن توّجه خدا بنده بعلیشاه زیادتر از سابق شد و دولت او رو بترقی گذاشت چنانکه مصاحب اردو گردید و موقعیکه اردو بسلطانیّه رسید علیشاه در آن شهر بخرج خود ابنیه ای‌زیبا ساخت‌و بازاری درست کرد که‌تا آنوقت نظیر آن‌در سلطانیّه دیده نشده بودو اولجایتوکه بعمارت وآبادی این شهر علاقهٔ مخصوصی داشت ازاین عمل علیشاه بیشتر خرسندگردیدواو را زیادتر ازپیش موردنوازش وتوّجه قرار داد خواجه سعدالدّین از این پیش آمدها سخت دلتنگ شد و نمیتوانست ترّقی علیشاه را ببیند اماّ برخلاف او خواجه رشید الدّین علیشاه را احترام مینمود و در تعظیم او میکوشید و همین قضیّه مابین سعد الدّین و رشید الدّین را نیز بهم زد وسعدالدّین در صدد آزار خواجه رشیدالدّین‌بر آمد. رشیدالدّین هم‌برای‌دفاع خودوبرزمین زدن‌خصم‌پیش سلطان‌بسعایت ازاوپرداخت وسعدالدّین‌باختلاس‌متّهم گردید وپس از آنکه بحساب‌او رسیدند و گناه براو ثابت شد او را بامر اولجایتو در دهم شوّال ۷۱۱ در یك فرسخی بغداد بقتل رساندند. بعدازقتل‌خواجه‌سعد الدّین‌اولجایتو باشارهٔ‌خواجه‌رشیدالدّین، علیشاه‌را بمقام

وزیر مقتول برگزید وقرار شد که امور معاملات دیوانی با تاج الدّین باشد و امور مشورتی و تدبیر ملك باخواجه رشید الدّین و تاج الدّین اوامر خواجه رشید الدّین را اطاعت کند

خواجه رشید الدّین این بار باصلاح خرابیها که در عهد استیلای خواجه سعد الدین و یاران او روی کرده بود پرداخت و بانشاء قوانین تازه مشغول شد و هر ولایتی را بحاکمی امین سپرد، از آنجمله قزوین و ابهر و زنجان و طارم علیا و سفلی را در عهدهٔ **حمدالله مستوفی قزوینی** مورخ و منشی معروف گذاشت و **جلال الدّین** پسر خود را بحکومت اصفهان و پسر دیگر خویش یعنی **امیر عبداللّطیف** را هم بوزارت **ابو سعید** ولیعهد سلطان که درتاریخ ۷۱۳ بحکومت خراسان منصوب شدفرستاد

در اوّل سال ۷۱۲ چند نفر از امرا وسرداران الملك النّاصر محمّد سلطان مصر با جماعتی از سواران خود بخدمت اولجایتو آمدند و اولجایتو را بلشکر کشی تشویق نمودند. اولجایتو که حتّی پیش ازفتح گیلان این خیال را در سر داشت بانجام نقشهٔ مزبور تصمیم گرفت وباسپاهی مهیّا از موصل بطرف شطّ فرات حرکت ولی چون در اول قدم از عهدهٔ تسخیر قلعه های سرحدّی شام برنیامد بایران برگشت ودیگر بخیال حمله شام نیفتاد.

اولجایتو بعداز مراجعت از شام یعنی در تاریخ ۷۱۳ پسر خود ابوسعیدرا که بسال ۷۰۴ تولّد یافته ودر این تاریخ قریب نه سال داشت بحکومت خراسان نامزد نمود و امیر سونج را باتابکی او و بیگلربکی خراسان وعبداللّطیف پسر خواجه رشید الدّین را بوزارت او گماشت و جماعت دیگری نیز از امرا را همراه او کرد

قبل از انتصاب ابوسعید بحکومت خراسان مغولان اولوس جغتای چند بار بخراسان هجوم آورده وامیر یساول وامیر علی قوشچی را مغلوب کرده بودند. ورود ابوسعید بخراسان نیز باهجوم دیگری از طرف ایشان مصادف گردید و امیر یساول و امیر علی قوشچی که تاب مقاومت در مقابل ایشانرا نداشتند باردوی ابوسعید پیوستند وابوسعید در مدّت سه سال وکسری حکومت خود در خراسان پیوسته بدفع غائلهٔ ایشان

اشتغال داشت

در سال ۷۱۵ یعنی یکسال قبل از فوت اولجایتو ، ابوسعید برای مخارج لشکریان خود بپول احتیاج پیدا کرد وبرای تحصیل آن مکرّر در مکرّر بخزانه یعنی بخواجه تاج‌الدّین علیشاه وخواجه رشید الدّین مراجعه نمود واین‌دو وزیرکه هریك نسبت بمقام دیگری حسد میبردند و میخواستند مستقلّ باشند پرداخت پول را بعهدهٔ دیگری محوّل میکردند.

اولجایتو بالاخره برای ختم نزاع بین دو وزیر ممالك خود را بدو قسمت تقسیم کرد ، عراق‌عجم وخوزستان وولایات لر نشین وفارس و کرمانرا بعهدهٔ رشیدالدّین و عراق‌عرب و دیار بکر و ارّان و بلاد روم را تحت ادارهٔ علیشاه گذاشت ولی علیشاه از سلطان تقاضا کرد که ایشانرا در ادارهٔ کل ممالك شریك گرداند و امضای هردوی ایشان در پای احکام و فرمانها باشد

اولجایتو در سال ۷۱۵ علیشاه و رشیدالدّین را درکار وزارت شرکت داد تا باتفاق در تصرّف اموال و نشان وزارت دخالت کنند و از این تاریخ قرار شد که هریك ازدو وزیر معاونی نیز درکارهای وزارتی‌خود داشته باشند بعداز رسمیّت‌یافتن این ترتیب رشید الدّین بعلت مرض نقرس تمام زمستانرا خانه نشین شد وچهار ماه تمام بدیوان نیامد و در این مدت ابوسعید پی درپی قاصد و پیغام میفرستاد و مطالبهٔ پول میکرد و علیشاه درجواب میگفت که خزانه از وجه تهی و اموال دیوانی همه نزد خواجه رشید الدین است واو برای ندادن پول تمارض کرده واز خانه بیرون نمیآید وغرض او این است که مرا مقصّر سازد و مانند خواجه سعد الدّین از میان بردارد. عاقبت اولجایتو بااینکه نسبت بخواجه رشید الدّین بی‌لطف‌شد باز برای مصالح مملکت امر داد که دو وزیر بایکدیگر سازند و کما کان در راندن امور شریك هم باشند

مرگ اولجایتو در ۲۸ رمضان ۷۱۶

اولجایتو مثل اغلب ایلخانان دیگر درشرب‌شراب و شهوت رانی افراط میکرد و بهمین جهت بسیار ضعیف شده بود در رمضان سال ۷۱۶ موقعیکه

در اطراف سلطانیّه بشکار مشغول بود دوچار پا درد سختی شد و اعتدال مزاجش رو بانحراف گذاشت ودر روزیکه بحمّام رفته بود در خوردن غذاهای لذیذ افراط کرد وبراثر آن مرضش شدّت یافت ودر ۲۸ رمضان آن سال در سلطانیّه فوت نمود واورا که بیش از چهل سال نداشت پس از دوازده سال و نه ماه‌سلطنت‌در گنبدخود در آن شهربخاك سپردند .

اولجایتو در مرض موت دو یرلیغ صادر کرد یکی دایر برتجدید ذکر نام خلفای راشدین در خطبهٔ نماز جمعه دیگری راجع ببر گرداندن نصف اموال خواجه سعدالدّین ساوجی بپسران او

اولجایتو برروبهم‌یکی از ایلخانان خوب ایران است ودرعهد او مردم‌در رفاه بوده‌اند و کمتر بدست او ظلم و سخت کشی جاری شده مذهب شیعه درعصر او قوام گرفته وعلم‌و ادب رونق یافته‌است. شخصاً پادشاهی آباد کننده بودوعلاوه براتمام‌بنای سلطانیه و گنبدآن‌در پای کوه‌بیستون‌شهر دیگری‌بنام **سلطان آباد چمچال** یا **بغداد کوچك** ودر حدّ موقان نزدیك نهر ارس شهری دیگر بنام **سلطان آباد اولجایتو** ساخت و با پاپ و سلاطین عیسوی اروپا و روم شرقی نیز ارتباط داشت و نمایندگانی نیز بفرانسه و انگلیس و ایتالیا فرستاد و گویا غرض او از این فرستادن سفرا تحصیل یارانی برای حملهٔ بشام و مصر بود که قبل از فتح گیلان این خیال را در سر داشت و جماعتی از عیسویان جزیرهٔ قبرس و ارمنستان نیز اورا باین کار تشویق میکردند ولی این روابط هیچوقت از حدّ تعارف تجاوز نمیکرد و بعلل موانع اساسی و رقابتهای سیاسی بفرستادن سپاه بکمك یکدیگر منتهی نمیشد .

۳ ـ سلطان ابوسعید بهادر خان

(۷۱۶ ـ ۷۳۶)

در موقع مرض موت اولجایتو امرا و وزرای ایلخانی پشت سرهم رسولانی پیش ابوسعید که در این تاریخ در مازندران بود فرستادند و او را بعجله بسلطانیّه خواستند تا قبل از فوت اولجایتو بپای تخت برسد و غرض ایشان از این شتابزدگی آن بود که ابوسعید پیش از آنکه امیر سونج اتابك ابوسعید از طوس حرکت کند بسلطانیّه بیاید و امرا و وزرای درباری که همه تحت نفوذ امیر چوپان بودند ولیعهد جوان را مطیع ارادهٔ خود قرار دهند و دست اقتدار امیر سونج اتابك او را کوتاه سازند ولی ابوسعید و اطرافیان او که نسبت بامیر سونج وفادار بودند از فرمان او بیرون نرفتند و ازجای خود نجنبیدند تا آنکه خبر مرگ اولجایتو رسید وامیر سونج نیز از خراسان آمد. ابوسعید بمعیّت اتابك خود بطرف سلطانیّه حرکت کرد و امیر چوپان و امرای دیگر و وزرا باستقبال او آمده ابوسعید را بجلال تمام بپای تخت وارد نمودند واو را در تاریخ غرّهٔ صفر ۷۱۷ در حالیکه امیر چوپان بازوی او و امیر سونج بازوی دیگر اورا گرفته بودند رسماً بتخت ایلخانی نشاندند

قبل از ورود ابوسعید بسلطانیّه شاهزادهٔ جوان میل داشت که امیر سونج را مقام امیر الامرائی دهد ولی سونج زیر بار نرفت و گفت که قبول این شغل مستلزم دور شدن از پایتخت وتعهدّ حال سلطان است وچون او مایل است که کما فی السّابق حاضر خدمت ابوسعید باشد و باامیر چوپان در این منصب معارضه نکند ابو سعیدرا بترك این پیشنهاد وا داشت و ابوسعید هم پس از جلوس آن منصب را مثل عهد پدر در عهدهٔ امیر چوپان باقی گذاشت وپسر امیر چوپان یعنی **تیمور تاش** راهم بحکومت

ولایت روم فرستاد واو خواجه **جلال الدّین** پسر ارشد خواجه رشید الدّین فضل‌الله را بسمت وزارت واستیفای بلاد روم برگزید.

درموقع ورود ابوسعید بسلطانیّه خواجه رشید الدّین پسر خود **غیاث‌الدّین محمّد** را باستقبال او فرستاد وچون سابقهٔ کدورتی باامیر سونج داشت ومیدانست که امیر مزبور کینهٔ او را در دل گرفته در صدد برآمد که خودرا بامیر چوپان رقیب امیر سونج نزدیك کند ودر مقابل او جهت خویش حامیی قوی بدست آورد بهمین جهت باتاج الدّین علیشاه و امرای دیگر محرمانه ساخت و بالاخره هم بتدبیر ایشان بود که مقام امیر الامرائی چوپان تثبیت شد

در نتیجهٔ این ترتیب ابوسعید و امیر چوپان خواجه رشید الدّین و خواجه علیشاه‌را درمقام وزارت باقی گذاشتند ولی زمام عمدهٔ امور در کف علیشاه قرارگرفت و رشیدالدّین که در این تاریخ پیر و ازکارهای دیوانی آزرده خاطر شده بود خیالی نداشت جز آنکه از شرّ دشمنان آسوده ماند و بقیّهٔ عمررا راحت بآخر رساند

قتل خواجه رشید الدین در ۱۷ ج۱ سال ۷۱۸

امیر چوپان بتدریج قدرت فوق العاده پیدا کرد ورشتهٔ جمیع کارهای لشکری و کشوری را در دست گرفت بطوریکه جز اسم سلطنت چیزی دیگر برای ابوسعید باقی نبود واین امیر چنانکه گفتیم باخواجه رشیدالدّین طریق یگانگی می‌سپرد ولی این امر باعث تحریك حس حسد وغضب علیشاه بود واو سعی میکرد بهر وسیله باشد خواجه رشیدالدّین را از میان بردارد

رقابت بین دو وزیر که سابقهٔ مفصل داشت دراین تاریخ باوج شدّت رسیدو کار براصحاب دیوان سخت شد چه اگر یکی از ایشان بیکی از دو وزیر خدمتی نیکو میکرد موجب رنجش و جلب دشمنی دیگری میشد و همین مسئله امور دیوان را مختّل کرد و طرفین دائماً عمّال دیوانی را برضدّ یکدیگر برمی انگیختند

در نتیجهٔ تحریکات علیشاه بالاخره خواجه رشید در اواخر ماه رجب سال ۷۱۷ از وزارت معزول شد و خواجه سلطانیّه را ترك گفته برای استراحت بتبریز

رفت . امیر سونج باوجود سابقهٔ کدورت بعزل خواجه راضی نبود وچون در این تاریخ مرضی صعب داشت نمیتوانست مستقیماً در کارها دخالت کند ولی گفت که بمحض صحّت یافتن خواجه را بوزارت برخواهد گرداند امّا درهمین اوان بهمراهی ابوسعید بطرف بغداد رفت ودر تاریخ ۷۱۷ در یك فرسخی آن شهر مرد .

امیر چوپان که در این اوقات در آذربایجان بود خواجه رشیدالدّین را بخدمت خود طلبید و گفت وجود تو در درگاه پادشاه لازم است وبی رأی و تدبیر تو کارها قوام نمیگیرد خواجه در جواب گفت که ایامّ وزارت من بیش از هر یك از وزرا طول کشیده مرا سیزده فرزند است که بخدمت مشغولند بهتر آنست که ایشان در خدمت باشند ومن بقیّهٔ عمر را بکار آخرت پردازم امّا امیر چوپان اصرار کرد و بالاخره خواجه را بقبول وزارت واداشت .

برگشتن خواجه رشید الدّین بوزارت بپشت گرمی امیر چوپان خواجه علیشاه و سایر دشمنان خواجهٔ فاضل را بوحشت انداخت بهمین جهت استیصال او را دامن بکمر زدند

این دفعه ساعیان خواجه را در پیش ابوسعید متّهم کردند که اولجایتو را مسموم نموده بدست یکی از پسران خود که شربت دار ایلخان بود شربت مسموم بخدا بنده خورانده است این بیان سلطان ابوسعید را سخت غضبناك کرد وعجب این است که امیر چوپان نه جوانمرد خود این مطلب را بعرض ابو سعید رساند و دو نفر از امرا نیز که از علیشاه پول گرفته بودند بصحّت واقعه شهادت دادند و حکم قتل خواجه رشید را از ابو سعید گرفتند میرغضبان در ۱۷ جمادی الاولی سال ۷۱۸ ابتدا آن فرزند خواجه را که شرابدار اولجایتوبود وشانزده سال بیش نداشت پیش چشم پدر کشتند وبعد آن وزیر فاضل یگانه را بسنّ ۷۳ در نزدیکی تبریز دونیمه کردند و بااین حرکت زشت بعمر یکی از بزرگترین حکما و اطبّا و منشیان ومورّخین ایران که درمیان رجال شرق کمتر نظیر داشته خاتمه بخشیدند

بعداز قتل خواجه رشید الدّین دشمنان او تمام اموال او وفرزندانش را ضبط نمودند ، محلّه **ربع رشیدی** را که در تبریز از بناهای او بود بباد غارت دادند ، حتی

املاکی را که وقف کرده بود بتصرّف گرفتند وآن بیچاره را بیهود بودن متهم کردند و همین تهمت سبب شد که جسد آن مرد فاضل نیز در زیر خاك براحت نیارامد چه یك قرن بعد امیرانشاه پسر امیر تیمور که براثر سقوط از اسب حال جنون یافته بود امر داد که استخوانهای خواجه رشید الدّین را از مسجدی که در ربع رشیدی تبریز بود بیرون آوردند ودر قبرستان یهود بخاك سپردند

بعداز قتل خواجه رشید الدّین از قضا عموم اشخاصی که در توطئه برضدّ او شرکت کرده بودند یکی بعداز دیگری همان سرنوشت را پیدا کردند وهیچکدام حتّی امیرچوپان نیزجان بسلامت نبرد وهمه بدست یکدیگر یابدست ابوسعید بقتل رسیدند.

امّا تاج الدّین علیشاه که از واقعهٔ قتل حریف پرزوری مثل خواجه رشیدالدّین از شادی در پوست نمیگنجید بشکرانهٔ این موفقیّت هدیه ها بخشید و انعامها داد و از آنجمله در همان سال ۷۱۸ دو حلقهٔ طلا که هرکدام هزار مثقال وزن داشت بحرم کعبه فرستاد تا آنها را بیاد فتحی که نصیب او شده بود در بیت الله بیاویزند

علیشاه بعداز قتل خواجه رشید مدّت شش سال براحت در وزارت ابوسعید باقی ماند وروز بروز احترامش درچشم ایلخان رو بافزایش بود وبهمین حال سر میکرد تادر جمادی الاخری ۷۲۴ جان سپرد وجسدش را باحترام در تبریز بخاك سپردند

قتل خواجه رشید الدّین و شش سال وزارت بالاستقلال علیشاه که باوجود زیرکی مردی عامی و عاری از فضل بود رشته امور دیوانی وسیاست مملکت را ازهم گسیخت و موقعیکه علیشاه مرد پسران او بامر ابو سعید بپاس احترام پدر بکمك هم بوزارت اختیار شدند این بی‌نظمی و اختلال شدّت کرد، آنوقت بود که ابوسعید برقتل خواجه رشید سخت متأسّف شد و دانست که در قبول سعایتهای امرا و علیشاه چه خبطی کرده و موقعیکه او را باختیار **خواجه غیاث الدّین محمّد** پسر خواجه رشید بوزارت دعوت نمودند گفت که از موقع کشته شدن خواجه رشید هیچیك از وزرا لیاقت جانشینی اورا نداشته اند وسلطان برای تلافی ظلمی که نسبت بآن مرد با کفایت رفته‌بود چنانکه خواهیم‌دید پسرش خواجه غیاث‌الدّین محمّد را بوزارت خودبرداشت

انقلابات اوایل سلطنت ابوسعید

جوانی و تازه‌کاری ابوسعید از یك طرف دشمنان خارجی ایلخانان را بتعرّض بممالك او وا داشت و از طرفی دیگر جمعی از سرداران مقتدر اولجایتو را که هریك امیری مقتدر بودند ونسبت بجاه و مقام یکدیگر حسد میبردند برسلطان عاصی کرد ابوسعید بکفایت و رشادت شخصی ویاری جمع دیگری ازسرداران خود برجمیع این مشکلات فایق آمد وتا حیات داشت ازانقراض سلسلهٔ ایلخانی جلوگیری کرد عمدهٔ مشکلات کار ابوسعید بقرار ذیل است

۱ ــ شاهزاده **یَسُور** از اولوس جغتای که سابقاً از طرف اولجایتو مورد انعام ودر بادغیس هرات مقیم شده بود در ۷۱۶ بادّعای تسخیر خراسان و مازندران برخاست و در اوایل ۷۱۷ تا مـازندران پیش راند ابوسعید سردار معروف خود **ایسُنْ قُتْلُغْ** را بدفع یسور فرستاد ویسور بظاهر مطیع ایلخان گردید ولی کمی بعدباز عصیان کرد و بهرات تاخت ولی چون حریف ملك غیاث الدّین کرت نشد بخراسان آمد وپس از شکست دادن امرای ابوسعید در ۷۱۸ راه مازندران پیش گرفت این دفعه **امیر حسین گورگان** پسر امیر **آقبوقا جلایر** از طرف ابوسعید بقلع مـادّهٔ شاهزاده یسور مأمور شد و یسور که تاب مقاومت نداشت فرار اختیار نمود ودر همین حال بقتل رسید وخراسان آرام شد

۲ ــ از طرف شمال غربی یعنی از جانب معابر جبال قفقاز **اوزبك خان** پادشاه دشت قبچاق بممالك ایلخانی حمله برد. این فتنه‌راهم‌خود ابوسعید بهمراهی امیرچوپان دفع نمود و اوزبك خان از طرف دربند بکشور خود مراجعت کرد

۳ ــ امیرچوپان که بزرگترین ومقتدرترین امرای ابوسعید بود درلشکرکشی بدربند چون از بعضی از سرداران و امرای ابو سعید در کار جنگ سستی دیده بود ایشان‌را یامعزول کرد ویاسیاست نمود وهمین مسئله باعث رنجش ایشان ازامیرچوپان و تصمیم آن جماعت بقتل این امیر گردید مخالفین در نزدیکی دریاچهٔ کوگچه بر امیر چوپان وپسر او **امیر حسن** حمله‌ور شدند لیکن چوپان وپسرش ازمعرکه سلامت

جستند وخود را بتبریز رساندند . تاج الدّین علیشاه امیر الامراء را بسلطانیّه بخدمت ابوسعید آورد وابوسعید او را برخلاف تصورش گرامی و محترم داشت .

امرای یاغی پس ازغلبه برامیر چوپان ازدیار بکروآذربایجان بسلطانیّه روانه شدند تا بدستیاری ابو سعید کار امیر چوپا ن را بسازند ابو سعید با امیر چوپان بدفع یاغیان که اهمّ آنها **امیر ایرنجین** پدر زن سلطان و حا کم دیار بکر بود شتافت و در جنگی که در جمادی الاولی ۷۱۹ در نزدیکی میانج اتفاق افتاد بر دشمنان ظفر یافت وایرنجین ورؤسای دیگر یاغی‌را دستگیر واز این‌تاریخ بلقب **بهادر خان** ملّقب گردید

پس از این فتح شوکت و اقتدار امیر چوپان و پسران عدیدهٔ او در دولت ابوسعید رو بفزونی نهاد تاآنجا که ابوسعید امیر چوپان را پدر و آقا میخواند وچون **دُولَندی** خواهر ابوسعیدکه زن امیرچوپان بود فوت کرد ابوسعید **ساتی بیك** خواهر دیگر خود را بامیر چوپان داد و **دمشق خواجه** پسر امیرچوپان در دستگاه ابوسعید همه کاره ودر حکم وزیرکلّ ممالك ایلخانی بود و **تیمور تاش** پسر دیگر امیرالامرا حکومت بلاد روم را داشت ودر آنجا دم از استقلال میزد

قتل امیر چوپان در ۷۲۸ امیرچوپان دختری‌داشت بنام **بغدادخاتون** که‌بزیبائی‌شهرهٔ آفاق‌بودواورا **امیرشیخ‌حسن** پسر امیر حسین گورگان جلایر در عقد ازدواج داشت ابوسعید عاشق این دختر شد وبامیر چوپان پیغام داد که شیخ حسن گورگانی را بطلاق دادن بغداد خاتون وادارد تا سلطان او را بعقد خود در آورد امیر چوپان از این بابت متغیّر شد و دختر را باشوهر او بقراباغ روانه نمود .

ابوسعید روز بروزبیشتردر آتش‌عشق بغداد خاتون‌میسوخت وچون‌ملتفت شد که امیر چوپان بامیل او موافقت ندارد برآن امیر و پسرش دمشق خواجه که در این تاریخ درحقیقت سمت وزارت ممالك ایلخانی‌را داشت بدگمان شد تاآنجا که درشوّال ۷۲۷ موقعیکه امیرچوپان‌درخراسان‌بوددمشق‌خواجه‌رابتهمت ارتباط‌بایکی‌ازهمخوانگان خاصّهٔ سلطانی کشت وسر او را از قلعهٔ سلطانیّه آویخت واموالش را بتاراج داد .

امیر چوپان پس ازشنیدن خبر قتل پسر هرقدر امیر حسن پسر دیگرش او را بقیام برابوسعید خواند زیربار نرفت وبدعوت ایلخان بسمت سلطانیّه حرکت نمود تاشاید ابو سعید را نسبت بخود برسر رأفت بیاورد و همچنان بخدمت مشغول باشد. امّا ابوسعید که ازامیر چوپان وقدرت پسران دیگراو بیم کلّی داشت بالشکری‌فراوان بجلوی امیر چوپان شتافت و در این حرکت هیچ قصدی جز بر انداختن خاندان چوپانیان نداشت

امیر چوپان در سمنان بملاقات عارف معروف **شیخ رکن‌الدین علاء الدّولهٔ سمنانی** رفت و اورا بوساطت پیش ابوسعید که بدرویش دوستی شهرتی داشت فرستاد. ابوسعید علاءالدوله را باحترام پذیرفت ولی در پذیرفتن مسؤل او راجع بامیر چوپان روی موافقت نشان نداد و امیر چوپان چون دید که از همراهان او نیز جمعی باردوی ابوسعید پیوسته اند پس از مرّخص کردن ساتی بیك زوجهٔ خود بپناه ملك ملك غیاث الدّین کرت بهرات رفت واو برمهمان خود خیانت ورزیده او را کشت و انگشت اورا بنشانی در محرّم ۷۲۸ باردوی ابوسعید در قراباغ فرستاد.

بعد از این واقعه ابو سعید بالاخره شیخ حسن گورکانی را بطلاق گفتن بغداد خاتون‌واداشت وآنزن‌را بالاخره بازدواج خود آورد وباو لقب **خداوندگار**داد.

امیر چوپان نه پسر داشت که ارشد ایشان امیر حسن بود که برخراسان و مازندران حکومت میکرد واو چون از قتل پدر خبریافت پیش خان دشت قبچاق رفت ودر خدمت او در جنگ باطوایف چرکس بقتل رسید

پسر دوّم امیر چوپان تیمور تاش حاکم ولایت روم بود که در آن سمت فتوحاتی مهمّ کرده و با الملك النّاصر سلطان مصر هم در دوستی و صفای کامل سر میکرد. تیمورتاش پس‌ازقتل پدر برابوسعیدعاصی‌شد واز روم بمصررفت الملك‌النّاصر ابتدا او را محترم داشت ولی اندکی بعد چون از شوکت و استبداد او میترسید او را بدعوت ابوسعید روانه ایران کرد سپس محرمانه کسانی را مأمور نمود که او را در ٤ شوال ۷۲۸ قبل از وصول بایران کشتند تامبادا تیمورتاش در رسیدن بایران بیاری

خواهر خود بغداد خاتون و غیاث الدّین محمّد که بعداز قتل دمشق خواجه وزارت ابوسعیدرا یافته بود مستخلص ومقتدرشود ودر صدد انتقام از الملك النّاصر برآید

پسران دیگر امیرچوپان چندان اهمیّتی نیافته‌اند از ایشان یکی را که محمود نام داشت و حاکم ارمنستان و گرجستان‌بود ابوسعید در ۷۲۸ در تبریز کشت ویکی دیگر را نیز که خرد سال و با امیر چوپان همراه بود ملك غیاث الدّین بقتل آورد. بقیّهٔ ایشان چندان شهرت و اسم ورسمی پیدا نکرده‌اند

حوادث سالهای آخر سلطنت ابوسعید

در سال ۷۲۹ حکمران خراسان **ناری طغای** سر بعصیان برداشت و این شخص که یکی از عوامل عمدهٔ استیصال دمشق خواجه بود و از غارت اموال او ثروتی هنگفت تحصیل کرد ودر اردوی ابوسعید صاحب اقتدار و نفوذ فراوان شد تا آنجا که کار تکبّر اوموجب نفرت خاطر ابوسعید گردید و ایلخان برای آنکه او را از حضور دور کند بحکومت خراسانش فرستاد و ناری طغای که ادّعای قائم مقامی امیرچوپان را داشت مصمّم شد که هرات را هم که حکومت آن بارث سالها در خاندان آل کرت بود تحت تصرّف خود بگیرد ولی غیاث الدّین که در این تاریخ در اردوی ابو سعید بود از ایلخان فرمانی گرفت و خود را بهرات رساند و ناری طغای دانست که از عهدهٔ ملوك کرت برنمی آید

بعد از رسیدن خبر انقلابات خراسان و احتمال هجوم مغولان جغتائی ابوسعید خال خود **علی پادشاه** را که سرحدّدار اربل بود باچند نفر دیگر از امرا مأمور خراسان کرد. ناری طغای پس از اطلاّع از حرکت امرا قاصد ها ی متعدّد باردوی ایلخانی فرستاد وگفت چون خطر هجومی برای‌خراسان در پیش نیست آمدن امرابابن سر زمین‌لزومی ندارد امرای ابوسعیدهم که باناری‌طغای دست یکی داشتند دراطاعت فرمان سلطان سستی کردند وغرض ایشان بیشتر این‌بود که‌خواجه‌غیاث‌الدین را بقتل برسانند؛ عاقبت ابوسعید بریاغیان دست‌یافت وهمه را درعید قربان ۷۲۹ کشت وسر ایشان را از قلعهٔ سلطانیّه آویخت.

درسال ۷۳۱ جمعی از مغرضین بابوسعید اطلاّع دادند که امیر شیخ حسن جلایر را بازوجهٔ سابق خود بغداد خاتون مکاتبهٔ پنهانی است وغرض ایشان این است که سلطان را بقتل برسانند. ابو سعید امر بدستگیری امیر شیخ حسن و صدور حکم قتل اوداد ولی عمّهٔ ابوسعیدکه مادر امیرشیخ حسن بود وساطت کرد وسلطان بوساطت عمّه ازسر خون او درگذشت ولی حکم کرد که اودرپیش چشم سلطان نماند ودریکی ازنقاط دور دست محبوس باشد. بهمین جهت امیر شیخ‌حسن را بامادرش در قلعهٔ **کماخ** که از قلاع روم ودر یك روز راه فاصله از ارزنجان بود محبوس کردند وبغداد خاتون از چشم ابوسعید افتاد امّا اندکی بعد چون بیگناهی او ثابت شد ابوسعید مغرضین را بقتل رساندوبغدادخاتون را مجدّداً منظور نظر خویش قرار داد و دو سال بعد ابوسعید **دلشاد خاتون** دختر دمشق خواجه را نیز بازدواج خود در آورد

در سال ۷۳۲ حکمران جدیدی که برای بلاد روم تعیین شده بود یعنی **امیر دولتشاه** درراه فوت کرد وابوسعید امیر شیخ‌حسن جلایر را از حبس مستخلص ساخته در اوایل سال ۷۴۲ بروم فرستاد و امیر شیخ حسن تا تاریخ فوت ابوسعید در این شغل باقی بود.

در سال ۷۳۴ ابوسعید **امیر شرف الدّین محمود شاه اینجو** را که از پروردگان دولت امیر چوپان بود واز مدّتی پیش بحکومت فارس منصوب شده وفارس و کرمان و بحرین و کیش و اصفهان‌را در جمع خود داشت وثروت وقدرتی‌فوق‌العاده تحصیل کرده و بواسطهٔ وصلت باخواجه غیاث الدّین از رجال بزرگ عهد خود شده بود از حکومت معزول نمود ومقام اورا بامیری دیگر وا گذاشت محمودشاه که خود را از همه کس در این حکومت لایقتر میشمرد باچند نفر از امرا دست یکی کرده در عقب حکمران جدید فارس تا قصر سلطنتی ابو سعید پیش آمد و از سلطان تسلیم او را خواست ابوسعید امرای یاغی را مغلوب و دستگیر کرد وحکم قتل ایشان را داد ولی خواجه غیاث الدّین خودرا بمیان انداخته ازسلطان اجازهٔ تبعید و حبس ایشان را گرفت وآن جماعت هرکدام‌را درمحلّی محبوس نمودند ازجمله شرف الدّین محمود شاه

اینجورا در طبرك قلعهٔ اصفهان حبس کردند و پسرش **جلال‌الدین مسعودشاه** را هم بروم پیش امیر شیخ حسن فرستادند .

وفات ابوسعید در ۱۳ ع۲ سال ۷۳۶

در آخر سال ۷۳۵ اوزبك خان پادشاه دشت قبچاق از راه دربند عازم هجوم بار آن و آذربایجان گردید وچون در این تاریخ هیچیك از امرای بزرگ حاضر خدمت نبودند ابوسعید که عازم بغداد بود ترك آن سفر کرده خواجه غیاث الدّین وزیر را مأمور دفع اوزبك خان نمود وخواجه بااردوئی عازم قراباغ شد و ابوسعید نیز بزودی بالشکری عظیم باو پیوست ولی بمناسبت گرمی و عفونت هوا در سال ۷۳۶ در اران مریض شد ودر تاریخ ۱۳ ربیع الاخر آن سال درحدود شروان جان سپرد وجسد اورا بسلطانیه آورده در گنبدی که در حوالی آن شهر خود ساخته بود دفن کردند

ابوسعید آخرین ایلخان مقتدر خاندان خود است واو پادشاهی کریم ورشید و علم دوست بود، در عهد او علوم و ادبیّات رونق بسیار داشت و مورّخین و شعرای متعدّد بظهور رسیده اند ولی یك قسمت عمده از این اعتبار بشرحیکه خواهیم دید از برکت وجود وزیر فضل پروراو خواجه غیاث الدّین محمّد است خوداو شخصاً طبع شعر داشت و خطی خوش مینوشت و ساز می‌نواخت و با اینکه چندان متعصّب نبود باز باشارهٔ مشاورین خود بعضی از کلیسا های عیسویان را بست و پس از قحطی و طوفانی که در سال ۷۱۹ در غالب بلاد او پیش آمد و مقدّسین آنرا نتیجهٔ اعمال قبیح مردم جلوه دادند امر داد خمهای شراب را در همه جا خالی کردند و شرابخانه ها را بستند فقط در هرولایتی جهت خارجیان یك میخانه باز ماند .

ایلخانان آخری

ابو سعید خان آخرین ایلخان بزرگ این سلسله است زیرا که بعداز مرگ ناگهانی او سلسلهٔ ایلخانان بسرعت رو بانحطاط رفته و مقام ایلخانی درمیان یکعده از

شاهزادگان بی‌لیاقت خاندان چنگیزی و امرای متخاصم موضوع نزاع و کشمکش قرار گرفته وبتدریج ممالك ایلخانی‌را بقسمتهای چند مجزّا ساخته وزمینه‌را برای استیلای امیر تیمور گورکان که از قضا در همین سال فوت ابوسعید تولّد یافته بود فراهم کرده ودولت دو روزهٔ جمیع ایشان بدست این امیر قهّار برافتاده است .

ابوسعید خان فرزند ذکور نداشت وچون غازانخان هم دردورهٔ ایلخانی‌خود شاهزادگان خاندان هولاگو را یا کشته و یا بکلّی از نام و نشان انداخته بود پس از مرگ ابوسعید کسی که بتواند زمام کارها را در دست بگیرد وجود نداشت

خواجه غیاث الدّین محمّد پس از شور با امرا و خاتونان یکی از نوادگان اریق بوکا برادر هولاگو را که **اَرْپاگاوُنْ** نام داشت وابوسعید نیز اورا نامزد جانشینی خود کرده بود بایلخانی برداشت و بزرگان مغول بلافاصله پس از اقامهٔ مراسم تشییع جنازهٔ ابوسعید اورا باین سمت اختیار نمودند

سلطنت ارپا گاون
(از ۱۳ ع۱ تا ۴ شوال ۷۳۶)

ارپاگاون پس از جلوس لشکر بدربند کشید تا از پادشاه دشت قبچاق که بحدود نهر کورا آمده بود جلوگیری نماید پس‌از مختصر زد وخوردی ارپا غالب آمده بتبریز مراجعت کرد وساتی بیك خواهر ابوسعید وزوجهٔ امیر چوپان را بعقد خود در آورد و در نیمهٔ رجب امیر شرف الدّین محمود شاه اینجو را بتهمت اینکه یکی ازفرزندان هولاگو را درخانهٔ خود پنهان کرده وخیال دارد اورا بسلطنت علم کند کشت ودو پسر محمود شاه یعنی امیر جلال‌الدّین مسعود شاه و امیر شیخ ابو اسحق از تبریز گریختند ، مسعود شاه بروم بپناه امیر شیخ حسن رفت وشیخ ابواسحق بدیار بکر بپناه علی پادشاه

در همین ایّامی که سلطنت ارپاگاون هنوز قوامی نگرفته بود دلشادخاتون و حاجی خاتون مادر ابوسعید وعدّه‌ای از امرای آشوب طلب ابوسعید بتدریج گرد امیر علی پادشاه جمع شده او را بمخالفت ارپاگاون بر انگیختند و امیر علی پادشاه **موسی خان** نوادهٔ بایدو خان‌را بایلخانی برداشته ازدیار بکر بآذربایجان حرکت کرد

ودریك جنگ که‌در کنار رودخانهٔ **جغاتو** درتاریخ ۱۷ رمضان ۷۳۶ اتّفاق افتاد او اردوی ارپا گاون و خواجه غیاث الدّین را منهزم نمود وبرایلخان و وزیر دست یافته هردو را بقتل آورد

قتل خواجه غیاث الدین در ۲۱ رمضان ۷۳۶

خواجه غیاث‌الدّین محمّد پسر خواجه‌رشیدالدّین فضل الله مردی بود نیکخواه وسلیم النّفس وخیّر وفضل‌دوست‌ودر دورهٔ‌وزارت خویش سعی‌داشت که بجمیع دشمنان پدر وبدخواهان خود نیکی کند ودر سیاست نیز مغروربود چنانکه از یکطرف نصیحت خیراندیشان را در برداشتن امرای طرفدار علی پادشاه نپذیرفت و ایشانرا خوار داشت و از طرفی دیگر پیشنهاد امرای مخالف را در سپردن مقام سپهسالاری بعلی پادشاه قبول نکرد واو را در مخالفت جری نمود ، بهمین علّت پس از آنکه اردوی ارپا گاون در جغاتو متفرّق گردید و خواجه در یکی از آبادیهای مراغه دستگیر شد بااینکه امیر علی پادشاه بکشتن او راضی نبود امرای مخالف خواجه او را بقتل آن وزیر دانشمند که پس ازپدر از بزرگترین مربیّان اهل علم و ادب و از کریمان عهد خود بود وا داشتند و علی پادشاه خواجه را در ۲۱ رمضان ۷۳۶ کشت و در همان ایّام ارپا گاون را هم در سُجاس زنجان دستگیر کرده بحکم علی پادشاه بکسان محمود پادشاه‌اینجودادند وایشان اورا درسوّم‌شوّال همان‌سال بانتقام‌قتل‌محمودشاه کشتند.

خواجه غیاث الدّین محمّد رشیدی از وزرائی است که مانند پدر نام نیکی از خود در تاریخ ایران بیادگار گذاشته چه علاوه بر کفایت و کار دانی و شمشیر زنی از منشیان بلیغ و از فضلای عصر خود بوده ، اهل ادب و معرفت را بزرگ میداشته وبرجای خویش می‌نشانده و صلات گران میداده است و جمعی از بزرگان علم و ادب بنام او کتابها ساخته و منظومه‌ها پرداخته‌اند

سلطنت موسی خان (ازشوال تا ۱۴ ذی‌الحجه ۷۳۶)

بعد از قتل خواجه غیاث الدّین و ارپا گاون امیر علی پادشاه موسی خان‌نوادهٔ بایدو رادر شهر اوجان مقام ایلخانی نشاند ولی بعلّت

بی کفایتی موسی‌خان بزودی‌طغیان دربعضی ولایات بروز کرد مخصوصاً یکی‌از بزرگان امرای ابوسعیدی یعنی امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی پسر امیرحسین گورکان حکمران بلاد روم و شوهر اولّی بغداد خاتون بود که از طرف مادر نوادهٔ ارغون خان محسوب میشد و امیر حسین پدرش را هم بهمین علّت گورکان یعنی داماد ارغون خان لقب داده بودند از بلاد روم مقرّ حکومت خود بآذربایجان آمد و او که امیری با کفایت‌و جاه طلب بود یکی از نبیره زادگان منگوتیمور پسر هولاگورا بنام **محمد خان** نامزد ایلخانی کرد بنام او زمام کارها را دردست گرفت وچون در ۱۴ ذی الحجه ۷۳۶ برامیر علی‌پادشاه و موسی‌خان‌نیزغالب گردید وامیرعلی‌را کشت در حقیقت‌استقلال کلّی پیدا کرد .

سلطنت محمد خان
(از ذی الحجه ۷۳۶ تاذی الحجه ۷۳۸)

بعداز ورود بتبریز که امیرشیخ‌حسن ایلکانی محمّدخان‌را رسماً بتخت‌نشاند ودلشاد خاتون را بجزای رفتاری که ابوسعید درباب بغداد خاتون با او کرده بود بعقد خود در آورد و غیر از انتقام غرض او از تزویج دلشاد خاتون یکی نیز این بود که اگر آن خاتون که از ابوسعید حامله بود پسری بیاورد کسی دیگر آنرا آلت داعیهٔ ایلخانی قرار ندهد ودر این مرحله مدّعی امیر شیخ حسن نشود .

امیر شیخ حسن بازماندگان خاندان خواجه رشیدرا مورد مرحمت قرارداد و وزارت ایلخانی رابداماد خواجه یعنی امیر جلال الدّین مسعود شاه اینجو ودختر زادهٔ او خواجه محمّد زکریّا واگذاشت سپس قتلهٔ بغداد خاتون‌را بجزای خود رساند وساتی بیك زوجهٔ امیر چوپان و ارپاگاون را با **سیورغان** پسر ششم امیر چوپان که از این خاتون بود بدشت موقان روانه ساخت

سلطنت‌طغاتیمورخان
(۷۳۷ – ۷۵۳)

پس‌ازاستیلای امیرشیخ‌حسن ایلکانی برآذربایجان جمعی از امرای ابوسعید بااو از در دشمنی درآمده بهمراهی هم‌از آذربایجان وعراق‌گریخته بخراسان آمدند ودر آنجا یکی از شاهزادگان خاندان چنگیزی را که در مازندران اقامت داشت وازنبیره زادگان یکی ازبرادران چنگیزبود و **طغاتیمور** خوانده‌میشد بایلخانی برگزیدند

ودر مقابل محمّد خان وامیر شیخ حسن آلتی جهت اجرای مقاصد خود تراشیدند

بعد از اعلان ایلخانی طغا تیمور خان امرای سرکش او را یَرداشته بطرف آذربایجان حرکت کردند ودر حدود این مملکت موسی خان آلتُ امیرعلی پادشاه هم که از جنگ امیر شیخ حسن ایلکانی گریخته بود بایشان ملحق شد .

جنگ بین اردوی متّحدین و لشکریان امیر شیخ‌حسن درنیمهٔ ذی‌القعدهٔ سال ۷۳۷ در نزدیکی مراغه اتّفاق افتاد ، طغا تیمور گریخت وموسی خان بچنگ امیر شیخ حسن افتاده در دهم ذی الحّجهٔ آن سال مقتول شد امیر شیخ حسن آذربایجان و عراق را مسخرّ خویش کرد وطغاتیمور خان هم بخراسان آمده بکمك بقیّهٔ امرای موافق خود در آن مملکت بایلخانی مشغول گردید

خروج امیرشیخ‌حسن کوچك در ۷۳۸

بعد از قتل موسی خان و فرار طغا تیمور بخراسان برای ممالك ایلخانی دو نفر مدّعی باقی ماند اوّل طغا تیمور خان که جرجان و خراسان را تحت اطاعت خود داشت دوّم محمّد خان آلتِ مقاصد امیرشیخ‌حسن‌بزرگ

چند ماه پس ازواقعهٔ قتل موسی خان مدّعی دیگری ازبلاد روم طلوع کرد واو یکی از پسران امیر تیمور تاش بن امیر چوپان سلدوز بود که شیخ حسن خوانده میشد واو را بعداز اشتهار برای تمیز از شیخ حسن بزرگ **امیر شیخ حسن کوچك** یا **امیر شیخ‌حسن چوپانی** نامیده اند

بعداز کشته شدن تیمور تاش بدست کسان الملك النّاصر پسر او شیخ حسن دربعضی از بلاد روم مختفی گردید وتا سال ۷۳۸ پنهان میزیست . در این سال بهوس مملکت گیری برخاسته یکی از غلامان را که بپدرش تیمور تاش مختصر شباهتی داشت علم کرده شهرت داد که امیر تیمور تاش که از زندان قاهره گریخته و تا این تاریخ پنهان بوده خروج نموده است و برای آنکه این نقشه بخوبی بگیرد مادرش را نیز بازدواج آن غلام در آورد وخود نیز غالباً در رکاب او پیاده میرفت .

پیچیدن آوازهٔ ظهور تیمور تاش از یك طرف اصحاب امیر علی پادشاه و هواخواهان خاندان چوپانی را که باامیر شیخ حسن بزرگ دشمنی داشتند بقیام برضدّ او وپیوستن باردوی تیمور تاش دروغی تحریك کرد و از طرفی دیگر الملك النّاصر سلطان مصر را بوحشت انداخت

عاقبت دوشیخ حسن بزرگ وکوچك در ۲۰ ذی‌الحجهٔ سال ۷۳۸ درحدود آلاتاغ نخجوان بایکدیگر روبرو شدند و قبل از آنکه جنگی درگیرد امیر پیر حسین پسر امیر محمود بن امیر چوپان که از سرداران شیخ‌حسن ایلکانی بزرگ بود اردوی اورا رها کرده بطرف لشکریان پسرعمّ خود امیر شیخ‌حسن چوپانی رفت وشیخ‌حسن بزرگ ناچارفرار اختیارنموده راه تبریز را پیش گرفت و باامحمّد خان ایلخان ساخت ولی او بدست شیخ حسن چوپانی افتاده مقتول شد و آذربایجان وعراق در تصرّف چوپانیان در آمد ولشکریان امیر شیخ حسن چوپانی بتعدّی وتعرّض اموال مردم مشغول شدند.

سلطنت ساتی بیك
(۷۳۹ - اوایل ۷۴۱)

بعداز ورود بتبریز شانزده‌نفر از بازماندگان خاندان چوپانی پیش امیر شیخ حسن کوچك آمده از او خواستند که یکی از افراد خاندان هولاکو را بایلخانی انتخاب کند چون مردی نامی از آن خاندان باقی نبود امرای هزاره‌ها و چوپانیان ساتی بیك دختر اولجایتو وخواهر ابوسعید را که باامیر شیخ حسن بزرگ صفائی نداشت باین مقام برداشتند و بفرمان شیخ حسن چوپانی نام او را در خطبه و سکّه داخل کردند وآذربایجان وارّان تحت امر ساتی‌بیك وشیخ حسن کوچك در آمد ولی از سایر نقاط ایران و عراق هر قسمت آن را امیری از امرای سابق اولجایتو و ابوسعید یاخاندانی از خاندانهای مطیع ایشان تحت حکم داشتند

بعداز مستقرّ کردن ساتی بیك بتخت ایلخانی امیر شیخ حسن‌چوپانی‌بعزم دفع امیر شیخ حسن ایلکانی بطرف قزوین حرکت کرد شیخ حسن بزرگ ازدر صلح خواهی در آمد و سلطنت ساتی بیك را برسمیّت شناخت و دو حریف یعنی دو شیخ حسن یکدیگررا در آغوش گرفتند وقرار گذاشتندکه شیخ حسن بزرگ زمستان را درسلطانیّه بماند و شیخ حسن کوچك وساتی بیك‌نیزبارّان بروند و دربهار قوریلتائی

ساخته برای آینده ترتیبی بدهند. شیخ حسن کوچك و ساتی بیك بارّان رفتند و شیخ حسن بزرگ بعراق برگشت

این صلح اگر دوام میکرد دیگر برای شیخ حسن بزرگ حیثیّتی باقی نمیگذاشت و از جانب او در حکم تصدیق سیادت امیر شیخ حسن کوچك و خاندان چوپانی بود. بهمین نظر شیخ حسن بزرگ یکی از خواص خودرا بخراسان فرستاده طغا تیمورخان را بآمدن بعراق تحریك نمود طغا تیمور خان هم درماه رجب سال ۷۳۹ بساوه آمده و در آنجا شیخ حسن بخدمت او رسیده مراسم استقبال را بعمل آورد ولی کمی بعد ملتفت خبط خود شد ودیدکه امرای خراسان هیچکدام باو اعتنائی ندارند امّاچون چاره ای نداشت تحمّل کرد ودر همین اثنا بود که خبر حرکت شیخ حسن چوپانی و ساتی بیك بعزم دفع طغا تیمورخان رسید. شیخ حسن چوپانی بتدبیر شیخ حسن بزرگ را بار دیگر بخدمت خود و ساتی بیك کشانید وطغا تیمور که تاب جنگ نداشت بخراسان برگشت.

سلطنت شاه جهان تیمور خان (ذی‌الحجه ۷۳۹ ـ ذی‌الحجه ۷۴۰)

پس از برگشتن بآذربایجان امیر شیخ حسن کوچك دستگاه ساتی بیك راغارت کرده باین بهانه که ایلخانی از زنی ساخته نیست یکی از نبیره زادگان یشموت پسر هولاگو را که **سلیمان خان** نام داشت بایلخانی منصوب نمود و ساتی بیك را بزور بزوجیّت باو داد. شیخ حسن بزرگ چون این خبر را شنید او نیز پسر آلا فرنگ بن گیخاتورابالقب **شاه جهان تیمورخان** بایلخانی برداشت وبعراق‌عرب آمده بغداد ودیاربکر و خوزستان را تحت استیلای خویش آورد.

دو حریف قوی یعنی دو شیخ حسن بادو ایلخان جدید در چهارشنبهٔ آخر ذی الحجهٔ ۷۴۰ در نواحی نهر جغاتو در مراغه رو برو شدند و شکست بر اردوی شیخ حسن بزرگ وشاه جهان تیمور روی کرد شیخ حسن ایلکانی مغلوب ببغداد برگشت و شاه جهان تیمور را معزول نموده خود مستقلّ شد و اساس سلسلهٔ امرای ایلکانی یا جلایر را در این سال ریخت.

سلطنت سلیمان‌خان (اوایل ۷۴۱ تا ۷۴۵)

شیخ حسن چوپانی پس از نصب سلیمان خان آذربایجان و ارّان و گرجستان و عراق عجم را تحت اختیار خود در آورد ودر این نواحی ببسط اقتدارمشغول شد وبسیاری از مدعیّان خود رادراندك مدّتی از میان برداشت

درسال ۷٤۰ موقعیکه شیخ‌حسن کوچك سلیمان خان‌را بتخت ایلخانی‌نشاند امیر پیر حسین پسر امیر محمودبن چوپان پسر عم خودرا بفارس فرستاد وفارس دراین تاریخ در دست پسران امیر محمود شاه اینجو بود . ایشان امیر پیر حسین را استقبال کردند ولی او ازسر غرور یکی از افراد خاندان اینجو را کشت و مردم شیراز غوغا کرده امیر پیر حسین را از آن شهر بیرون نمودند .

پس از ختم این جنگ و غلبهٔ شیخ حسن چوپانی و بروز رشادتها از امیر پیر حسین ، شیخ حسن کوچك او را از طرف سلیمان‌خان بالشکر فراوان روانهٔ فارس کرد و یزد و کرمان نیز که دراین تاریخ دردست امیر مبارز الدّین محمّد مظفّری بود تحت حکومت او قرار داده شد

امیر مبارز الدّین محمّد که باامیر پیر حسین سوابق دوستی داشت پس‌ازوصول خبر حرکت پیر حسین باستقبال و مدد اردوی او شتافت و در اصطخر او را ملاقات کرد و این دو امیر بمعیّت هم بطرف شیراز حرکت نمودند . مسعود شاه اینجو پسر محمود شاه چون تاب مقاومت نداشت بکازرون گریخت و پس از آنکه شنید امیر مبارز الدّین بشیراز برگشته باامیر پیر حسین بمحاصرهٔ آن شهر پرداختند و با آنکه از طرفین کشتار بسیار شد تسخیر شیراز بغلبه دست نداد و عاقبت کار بصلح تمام شد و پیر حسین بآن شهر ورودکرد وحکومت کرمان و یزد را بامیرمبارز الدّین وا گذاشت وامیر مبارز الدّین بکمك لشکریان پیر حسین آن شهر را گرفت و حکمران آنرا کهاز ملوك کرت معاونت طلبیده بود مسخر نمود . (۷٤۱)

در سال ۷٤۲ امیر پیر حسین که فارس و اصفهان را مسخرّ خود کرده و کرمان ویزدرا بامیر مبارز الدّین وا گذاشته بود از طرف خودحکومت اصفهان‌را

ببرادر مسعود شاه اینجو که ببغداد گریخته بود یعنی بشیخ ابواسحاق واگذاشت تاشاید باین وسیله دل افراد خاندان اینجورا نسبت بخود گرم نگاهدارد ولی شیخ ابواسحاق موقعی که ملك اشرف برادر شیخ حسن کوچك بعراق آمده بود اورا بگرفتن فارس تحریك نمود وملك اشرف بفارس آمد یاران پیر حسین نسبت باو خیانت ورزیدند وپیرحسین مجبور شد که فارس را رها کند و چون در آن ایّام از امیر مبارز الدّین نیز وحشتی حاصل کرده بود بتبریز پیش امیر شیخ حسن کوچك آمد ولی شیخ حسن که از استبداد او رنجیده بود پیر حسین‌را پس ازاستقبال درسلطانیّه زهر چشانید ودولت دو روزهٔ او بسر آمد .

اماّ ملك اشرف که بی‌خون دل ملکی مثل فارس را مسلّم خود ساخته بود بطرف شیراز حرکت نمود وشیخ ابواسحاق اینجو ببهانهٔ ترتیب وسایل پذیرائی زودتر از او بشهر داخل گردید وجماعتی از عوام و هنگامه جویان شیراز راگرد خود جمع آورده آن جماعت پس از ورود اتباع ملك اشرف برسر ایشان تاختند و شبانه همه را متفرق و ملك اشرف را فراری کردند وشیخ ابواسحاق شیراز را بتصرّف خود گرفت

در سال ۷۴۳ مسعود شاه اینجو که ببغداد پیش شیخ حسن بزرگ رفته واز طرف او بازدواج بادختر دمشق‌خواجه وخواهر دلشاد خاتون سرافرازگردیده بود بشیراز آمد . مردم شیراز باوجود غلبهٔ شیخ ابواسحاق حکومت آن شهر را حقّ برادر او مسعود شاه میدانستند وبهمین جهت بین طرفداران دو برادر اختلاف شد و چون در این میان مسعود شاه بدست پسر هشتم امیر چوپان که مدّعی او بود کشته شد شیخ ابواسحاق که در شبانکاره بود پس از شنیدن خبر قتل برادر بشهر برگشت و شیراز را مسخر خود کرد .

قتل شیخ حسن چوپانی در ۲۷ رجب ۷۴۴

در سال ۷۴۴ شیخ حسن کوچك سپاهی بهمراهی سلیمان خان و **امیر یعقوب‌شاه** از امرای روم بتسخیر بلاد این سرزمین فرستاد واپشان شکست یافته مراجعت کردند . شیخ‌حسن یعقوب شاه را محبوس نمود زوجهٔ

شیخ حسن کوچك که با امیریعقوب شاه راه داشت بخیال آنکه شوهرآن امیر را باین علّت درحبس انداخته برای پرده‌پوشی براسرار خود بادوسه زن ازمحارم حرم همدست شده درشب سه‌شنبهٔ ۲۷ رجب سال ۷٤٤ شوهر را بوضع ننگینی کشت

بعد از قتل سرسلسلهٔ امرای چوپانی یعنی شیخ حسن کوچك سلیمان خان اموال و خزاین بیشمار او را میان امرا تقسیم کرد و چون خود عرضه و کفایتی نداشت بقرا باغ رفت

ملك اشرف وياغی باستی بآذربایجان آمدند و امیر سیورغان هم که درروم محبوس بود خلاص یافته درحدود دریاچهٔ گوگچه بایشان پیوست وسه امیرزادهٔ چوپانی جمعیّت کثیری فراهم ساخته بهمراهی هم بشهر تبریز ورود کردند

سلطنت انوشیروان عادل
(۷۴۴ – ۷۵٦)

پس از قتل شیخ حسن چوپانی بین دو عمّ او و برادرش ملك اشرف نزاع در گرفت و چون بالاخره غلبه باملك‌اشرف شد او انوشیروان‌نامی را که بعضی اورا قبچاقی وبعضی ازاولاد هولاگو وبرخی هم ازنژادکاویانی دانسته‌اند بایلخانی برداشت وباو لقب **عادل** داد واین انوشیروان عادل آخرین کسی است که از طرف امرا بمقام ایلخانی منصوب شده است ودر همین ایّام بودکه سلیمان خان‌ایلخان ساختگی شیخ حسن کوچك نیز از میان رفت

بعداز انتصاب انوشیروان ملك اشرف که دوّمین امیرسلسلهٔ امرای چوپانی محسوب میشود بشهر گنجه آمد و آنجا را مسخّر خود ساخت و پس از نابود کردن دو عمّ خود در تاریخ ۷٤٤ بکلّی مستقل شد وقریب چهارده سال (۷٤٤–۷۵۹) بظلم وستم و اندوختن مال حکومت میکرد تا آنکه در اوایل سال ۷۵۹ **جانی بیك** پادشاه دشت قبچاق بدعوت مردم تبریز بآن شهر آمد و او را کشت و دولت امرای چوپانی بقتل او خاتمه پذیرفت

عاقبت انوشیروان دروغی آلت اجرای مقاصد ملك‌اشرف نیز مانند سرانجام سلیمان خان معلوم نیست همینقدر مسکوکاتی از او تاسال ۷۵٦ باقی است این سال

را که بیست سال بعداز فوت ابوسعید بهادر خان آخرین ایلخان نامی خاندان ایلخانی است و درآن تاریخ سه سال نیزازقتل طغا تیمورخان می‌گذشته باید سال آخرسلطنت این سلسله داتست .

فهرست اسامی ایلخانان ایران

(از ۶۵۱ تا ۷۵۶)

۱ ـ هولاکو خان بن تولوی بن چنگیز	از	۶۵۱	تا	۶۶۳
۲ ـ اباقاخان بن هولاکو	»	۶۶۳	»	۶۸۰
۳ ـ سلطان احمد تگودار بن هولاکو	»	۶۸۰	»	۶۸۳
٤ ـ ارغون خان بن اباقا	»	۶۸۳	»	۶۹۰
۵ ـ گیخاتون بن اباقا	»	۶۹۰	»	۶۹٤
۶ ـ بایدوخان بن طرغای بن هولاکو	»ج۱	۶۹٤	»ذیقعدهٔ	۶۹٤
۷ ـ غازان خان بن ارغون	»	۶۹٤	»	۷۰۳
۸ ـ اولجایتو خدابنده بن ارغون	»	۷۰۳	»	۷۱۶
۹ ـ ابوسعید بهادرخان بن اولجایتو	»	۷۱۶	»	۷۳۶
۱۰ ـ ارپاگاون ... بن ارتوبوکابن تولوی	»	۷۳۶	»	
۱۱ ـ موسی خان بن علی بن بایدو	»شوال تا ۱٤ ذیحجه			۷۳۶
۱۲ ـ محمّدخان بن منگوتیمور بن هولاکو	» ذیحجه	۷۳۷	»	
۱۳ ـ ساتی بیك دختر اولجایتو	»	۷۳۹	»	۷٤۱
۱٤ ـ شاه‌جهان تیمور بن آلافرنگ بن گیخاتو	»	۷۳۹	»	۷٤۰
۱۵ ـ سلیمان خان بن یشموت بن هولاکو	»	۷٤۱	»	۷٤۵
۱۶ ـ طغا تیمور خان	»	۷۳۶	»	۷۵۳
۱۷ ـ انوشیروان عادل	»	۷٤٤	»	۷۵۶

فصل هفتم

فترت بین دوره ایلخانی و دوره تیموری

بعداز مرگ ابوسعید بهادر خان چنانکه شمّه‌ای از آنرا شرح دادیم ممالك ایلخانی بدست امرای بزرگ بقطعات چند مجزّا گردید ودر بیست سالی که بین مرگ او و نابود شدن آخرین نامزدهای ایلخانی فاصله شده است در نقاط مختلفهٔ ایران پنج سلسله روی کار آمده‌اند بشرح ذیل

۱- سلسلهٔ امرای ایلکانی یا آل جلایر که مؤسّس آن شیخ حسن بزرگ پسر امیر حسین بن آقبوقا بن ایلکان‌نویان جلایر است و او در سال ۷٤۰ پس از عزل شاه جهان تیمور خودرا مستقلّ کرد و مؤسّس سلسله ای شد که پس از او تاسال ۸۱۳ در بغداد و عراق عرب سلطنت میکردند.

۲- سلسلهٔ امرای چوپانی یعنی فرزندا ن امیر تیمور تاش بن امیر چوپان سلدوز و ایشان دو تن بیشتر نبودند اوّل امیر شیخ حسن کوچك یا امیر شیخ حسن چوپانی که مدّت چهار سال و نیم در آذربایجان وارّان استقلالی‌داشت دوّم امیرملك‌اشرف برادراوکه چهارده‌سال (۷٤٤-۷۵۹) در آذربایجان حکومت میکرد ودر اوایل ۷۵۹ بدست جانی بیك پادشاه دشت قبچاق بقتل رسید وسلسلهٔ چوپانی بقتل او خاتمه پذیرفت.

۳- سلسلهٔ آل مظفر فرزندان امیر مظفّر که پس از مرگ ابوسعید در یزد وکرمان استقلال بهم‌رساندند و پسر این امیر مظفّر یعنی امیر مبارز الدّین محمّد در ۷٤۰ قیام کرد و از آن تاریخ اساس

سلسله ای را ریخت که بعدها برفارس نیز استیلایافتند وایشان تاسال ۷۹۵ استقلال و شوکتی داشتند ؛

۴- خاندان اینجو یعنی‌فرزندان امیرشرف‌الدّین محمود شاه‌که اگرچه ازمدّتی قبل ازرحلت ابوسعید در فارس ومضافات حکومت میکردند ولی استقلال ایشان از تاریخ ۷۴۲ یعنی از تاریخی شروع میشود که شیخ ابو اسحاق پسر محمود شاه ملك اشرف چوپانی را از آن شهر راند و خود مستقلّ شد این سلسله نیز بقتل شیخ ابو اسحاق در ۷۵۸ خاتمه یافت

۵ - سربداریان که در ۷۳۸ درسبزوار رایت‌استقلال برافراشتند و از این تاریخ تا ۷۸۸ در آن نواحی حکومتی محدود داشتند

غیر از این پنج سلسله که بعداز ابوسعید خان در ایران ظهور کردند یك عدّه امرای دیگر هم در هرات و فارس و کرمان ویزد ولرستان ازقبل از استیلای مغول حکومتهای محلّی نیمه مستقلّ داشتندکه چون نسبت بایلخانان خاندان چنگیزی از در اطاعت در آمدند مغول ایشان را از میان برنداشتندواز این سلسله‌ها بعضی در ایّام سلطنت ایلخانان از میان رفتند و بعضی دیگر تا دورهٔ فترت بعداز ابوسعید باقی ماندند مشهورترین این سلسله‌ها بقرار ذیلند

۱- **اتابکان سلغوری** یا **اتابکان فارس** ،
۲- **اتابکان لرستان** ،
۳- **اتابکان یزد** ،
۴- **قراختائیان کرمان** ،
۵- **آل‌کرت** درهرات

باید دانست که این سلسله‌ها هیچکدام اهمیّت سیاسی واقتدار ملکی مهمّی بهم نرسانده اند بلکه غالب اعتنائی که باحوال ایشان میشود بمناسبت دخالتی است‌که در تاریخ ادبیّات ایران و تربیت اهل علم و ادب داشته‌اند و اگر آثار ونوشته های

فضلا و شعرا نبود نام غالب ایشان از میان رفته بود. این سلسله ها یا بدست یکدیگر منقرض شده‌اند و یا امیر تیمور گورکان اساس دولت آنانرا برچیده است

۱- ملوك کرت

ملوك آل کرت یك طبقه از ملوك ایران شرقیند که از نیمهٔ اول قرن هفتم هجری تااواخر قرن هشتم در آن حدود سلطنت داشته‌اند و پای‌تخت ایشان همه‌وقت شهر هرات بوده و اگرچه در تاریخ سیاسی این مملکت اسم ورسم چندانی از این سلسله بجا نمانده بلکه جمعی ازایشان بسست پیمانی وبی‌وفائی شهرت یافته‌اند درتاریخ ادبیّات ما نامی بخیر از خود باقی گذاشته‌اند

اوّل کسی از این خاندان که در تاریخ اسم و رسمی معتبر پیدا کرده **ملك رکن الدّین بن تاج الدّین** است که دختر سلطان غیاث الدّین محمود غوری را در ازدواج داشته و از طرف آن سلطان بحکومت قلعهٔ **خیسار** از قلاع سرحدّی بین هرات و غور منصوب بوده است

ملك رکن الدین درآخر عمر دخترزادهٔ خویش شمس الدین محمد بن ابی بکر را که خود پاپدر او به **کرْت** شهرت داشته بجانشینی برگزید واین شمس الدّین محمّد کرت درحقیقت مؤسس آل کرت است

کوتوالی ملك رکن الدّین برقلعهٔ خیسار مصادف بود باشروع استیلای مغول. ملك رکن الدّین سلاح خودرا درتبعیّت ازچنگیز خان دانست وبرای آنکه وفاداری خود را کاملاً باثبات رسانده باشد نواده و جانشین خویش شمس الدّین محمّد کرت را بمصاحبت خان تاتار فرستاد وتاسال ۶۴۳ که فوت کرد همچنان مطیع مغول بود.

جانشین ملك رکن الدّین یعنی شمس الدّین محمّد (۶۴۳-۶۷۶) اگرچه در اوایل امر مورد حسد بعضی امرای مغول واقع شد و جغتای میخواست او را باتّهام همدستی بامسلمین مغلوب محاکمه کند لیکن چون از خوشبختی او در همان اوان جغتای مرد و شمس الدّین باردوی منگو قاآن رسید خان مغول بپاس سوابق

خدمات و وفاداری او و خاندانش حکومت هرات و جام و باخرز و پوشنگ وغور وخیسار و فیروزکوه و غرجستان و مرغاب ومروالرود و فاریاب را تا کنار سیحون واسفزار و فراه وسیستان و کابل را تا کنار سند باو واگذاشت وملك شمس الدّین از حدود ٦٤٨ حکمران مستقل ّ ممالکی باین وسعت شد ودرعهدی که هولاگو برای قلع اسماعیلیّه بایران آمد بشرحیکه سابقاً گذشت ملك شمس الدّین از اولین کسانی بود که برای ادای خدمت بحضورهولاگوشتافتند واوبدستور هولاگو ناصرالدین عبدالرحیم محتشم قهستان را باطاعت مغول درآورد وتاهولاگو حیات داشت همچنان درخدمتگزاری بمغول میزیست .

درعهد ایلخانی اباقا وهجوم براق خان بخراسان ملك شمس الدّین جانب براق را گرفت اما ّ چون براق مغلوب شد ملك شمس الدّین از ترس بقلعه خیسار پناه برد و ٦٧٤ در آنجا متحصّن بود عاقبت بدستیاری خواجه شمس الدّین صاحبدیوان بخشوده شدو بهمراهی خواجه هارون پسر صاحبدیوان بتبریز بحضور ایلخان رفت اما ّ اباقا او را منظور نظر قرار نداد وملك شمس الدّین در تبریز مقیم بود تادر ٦٧٦ مسموم شد. جانشینان ملك شمس الدین کرت بقرار ذیلند

۱ - ملك رکن الدین بن شمس الدین
(۶۷۷ - ۷۰۵)

اباقا پس از فوت شمس الدّین پسرش رکن الدین را بحکومت هرات واداره قلمرو آل کرت فرستاد واو بلقب پدرش شمس الدین خواند واورا برای تمیز ازپدرش **شمس الدّین کهین** میخوانند. این شمس الدّین از بعداز فوت اباقا در قلعهٔ خیسار متحصّن شد وتا آخرعمر در آنجاماند.

۲ - ملك فخر الدین بن رکن الدین
(۷۰۵ - ۷۰۶)

ملك فخر الدّین چون در ایا ّم پدر از او تمکین نمیکرد ملك رکن الدّین او را مقیّد کرده بود تا آنکه امیر نوروز فرمانده سپاه مغول در خراسان باصرار رکن الدّین را بآزاد کردن پسر وا داشت وامیر نوروز از غازان حکومت هرات را درسال ٦٩٥ برای فخر الدّین گرفت و دختر برادرخودرا نیز بزوجیّت

باو داد وچون رکن الدّین بشرحیکه گفتیم در خیسار تحصّن اختیار نموده‌بود امارت حوزهٔ حکومتی آل کرت در حقیقت بافخر الدّین بود.

فخر الدّین باوجود تمام حقوقی که امیر نوروز براوداشت بتفصیلی که پیشتر گفتیم عاقبت آن امیرغازی را که باعتماد همین سوابق بفخرالدّین پناه جسته‌بود دستگیر کرده بقتلغشاه سپرد وقتلغشاه نوروز را در ذی‌الحجهٔ ۶۹۶ کشت.

سه سال بعداز این واقعه فخر الدّین از فرستادن مالی که بدیوان خراسان تعهد کرده بود تخلّف نمود وبا بعضی ازایلات راهزن سیستان هم که مغضوب غازان‌خان بودند همدستی کرد غازان اولجایتو برادر خودرا بدفع ملك فخرالدّین فرستاد لیکن چون اولجایتو بنیشابور رسید فخر الدّین امان خواست واولجایتو بعلّت آنکه بتسخیر قلعهٔ هرات اطمینان نداشت بقبول صلح تن درداد ولی کینهٔ ملك فخر الدّین را که ببی‌وفائی و بدعهدی مشهور بود از دل بیرون نکرد تا آنکه اولجایتو ایلخان شد و فخرالدّین از رفتن بحضور او برای عرض تبریك خود داری نمود اولجایتو یکی از سرداران خویش را با ۱۰٬۰۰۰ سپاهی بتنبیه ملك فخر الدّین فرستاد امّا این سپاه کاری از پیش نبردند وسرداراولجایتو در ۷۰۶ کشته‌شد. اولجایتواردوئی دیگر مرّکب‌از ۳۰٬۰۰۰ تن روانهٔ هرات نمود ودر حینی‌که این لشکر بتسخیر آن‌شهر مشغول بودند ملك فخرالدین مرد وسپاهیان‌مغول هرات را در ذی‌الحّجهٔ ۷۰۶ گرفتند وبدستور اولجایتو امارت رابپسرفخرالدین سپردند واین پسر **ملك غیاث‌الدّین** لقب دارد.

۳ - ملك غیاث الدین (۷۰۷ - ۷۲۹)

دورهٔ امارت این ملك غیاث‌الدّین که با اولجایتو و ابوسعید گاهی در صفا میزیستند وگاهی نیز راه خلاف میرفته واقعهٔ مهمّی ندارد جز اقدام او در قتل امیر چوپان بتاریخ ۷۲۷ که تفصیل آنرا سابقاً مذکور داشتیم

سال بعداز قتل امیرچوپان ملك غیاث الدین بدربار ابوسعید رفت تامگربازاء خدمتی که بایلخان کرده بود مورد عنایتی بیشتر شود ولی بعلّت نفوذ بغداد خاتون التفاتی درحق اونشد وغیاث الدین مأیوس بهرات برگشت وسال بعد مرد.

۴ - ۵- ۶ - پسران غیاث الدین (۷۲۹ - ۷۷۱)

بعداز مرگ ملك غیاث الدین امارت دودمان کرت بترتیب بسه پسرش **شمس الدّین محمّد** (۷۲۹-۷۳۰) و **ملك حافظ** (۷۳۰-۷۳۲) و **ملك معزّالدّین حسین** (۷۳۲-۷۷۱) رسید واز آیشان ازهمه‌مشهورتر همین معزّ الدّین حسین است که از مرّبیان بزرگ اهل علم وادب بوده و **سعدالدین تفتازانی** ازعلما وفضلای بزرگ کتاب مشهور خود **مطوّل** را بنام‌او تألیف کرده‌است

جلوس ملك معزّالدین مقارن‌شد باظهور سلسلهٔ سربداران درسبزوار وبسط دامنهٔ استیلای ایشان برخراسان و اقتدار پیدا کردن امیر **قزغن** در ترکستان و معزّ الدّین را با سربدار یه و امیر قزغن وقایعی است که در فصول بعد بآنها اشاره خواهیم کرد.

۷- ملك غیاث‌الدین ثانی (۷۷۱ - ۷۸۳)

ملك معزّ الدین بعداز سی‌ونه سال حکومت در ۷۷۱ فوت‌کرد وپسرش ملك غیاث الدین ثانی برجای او نشست ولی او در آخر کار بایورش امیر تیمور گورکانی بخراسان مواجه گردید وامیر تیمور در۷۸۳ هرات را مسخّر و ملك غیاث الدّین را دستگیر کرد و اورا در ۷۸۷ باپسر و برادرش در ماوراء النّهر کشت و سلسلهٔ آل کرت برافتاد.

اسامی ملوك آل کرت و ایّام هریك

۱ - ملك شمس‌الدین بن ابی بکر کرت	از	۶۴۳	تا ۶۷۶
۲ - ملك رکن الدّین بن ملك شمس‌الدّین		۶۷۷	« ۷۰۵
۳ - ملك فخرالدّین بن ملك رکن‌الدّین	«	۷۰۵	« ۷۰۶
۴ - ملك غیاث الدّین بن ملك‌فخرالدّین	«	۷۰۶	« ۷۲۹
۵ - ملك شمس الدّین بن غیاث‌الدّین	«	۷۲۹	« ۷۳۰

۶ ـ ملك حافظ بن غياث الدين	از	۷۳۰	تا	۷۳۲
۷ ـ ملك معزّالدين بن غياث‌الدين	»	۷۳۲	»	۷۷۱
۸ ـ ملك غياث‌الدين بن معزّالدين	»	۷۷۱		۷۸۳

۲ـ اتابکان فارس

فارس را سلاطین سلجوقی بعداز آنکه از تصرّف دیالمه بیرون آوردند بدست حکّامی که ازجانب خود میفرستادند اداره میکردند واین ترتیب قریب هشتادوپنجسال دوام داشت ودر این فاصله پنج‌نفر از عهد الب‌ارسلان تاعهد ملکشاه ثانی یعنی‌تاتاریخ ۵۴۳ از طرف سلاجقه بحکومت فارس آمده بودند و این جماعت که همه از بندگان و بنده‌زادگان سلاطین سلجوقی بودند بلقب **اتابك** خوانده میشدند .

ازاین‌حکّام آخرین اتابکی که ازجانب سلاجقه برفارس حکومت داشته**بوزابه** است که اتابك محمّدبن محمود برادر زادهٔ سلطان مسعود سلجوقی بود و او در سال ۵۴۱ برسلطان یاغی شده درهمان‌سال بدست سلطان مسعود در اصفهان بقتل رسید بوزابه برادر زاده ای داشت باسم **سُنْغُربن‌مودود** که بکین خواهی عمّ خود قیام کرد وپدر او مودود را بوزابه وقتیکه بجنگ سلطان مسعود میرفت در غیاب خود در شیراز گذاشته بود چون بوزابه بقتل رسید مودود و سنغر مختفی شدند و در این موقع محمّد بن محمود سلجوقی برفارس استیلاداشت در سال ۵۴۳ سنغر بفارس برگشت و محمّد را از آنجا راند و خود برآن بلاد تسلّط یافت .

فرزندان سنغر را که اصلاً ازطوایف ترکمان واز نسل شخصی بودند**سلغور** نام **اتابکان‌فارس** یا **اتابکان سلغوری** میگویند و ایشان از ۵۴۳ تا ۶۶۳ برفارس حکومت میکردند وهمه وقت از فرماندهان مقتدر ایران یعنی ابتدا ازخوارزمشاهیان سپس از مغول و ایلخانان اطاعت داشتند و همین امر یعنی پذیرفتن فرمان سلاطین بزرگ و پرداختن خراج باآن فارس‌را مدتی قریب بیك‌قرن از لشکر کشی وبالنّتیجه از خرابی‌حفظ نمود واتابکان فارس اگرچه هیچوقت قدرت‌سلطنتی مهمّی بهم‌نرساندند

ولی در تاریخ ادبیّات ما نامی نیکو از ایشان باقی است واستاد سخن فارسی و شیرین زبان ترین شعرای ایران یعنی سعدی مدّاح ایشان است

اتابك سنغر (۵۴۳-۵۵۸) بعد از آنکه بوزابه در سال ۵٤۱ بقتل رسید حکومت فارس بملکشاه بن محمود بن محمّد سلجوقی واگذار شد در عهد حکومت ملکشاه ترکمانانی که در زیر فرمان سلاجقه بودند چون خرابی کار این سلسله را مشاهده کردند سر بعصیان بر داشتند چنانکه یك عدّه از این طایفه بسرکردگی سنغربن مودود در حوالی کوه گیلویه برملکشاه قیام نمودند در سال ۵٤۳ سنغر برلشکریان ملکشاه غلبه کرد وشیراز را گرفت وبا اختیار لقب **مظفّرالدّین** خودرا اتابك فارس خواند وسلسلهٔ سلغوری را تشکیل داد.

مقارن استیلای اتابکان سلغوری برفارس سلسلهٔ دیگری در قسمت شرقی این ایالت یعنی درناحیهٔ سرحدّی بین فارس وکرمان وخلیج شامل بلاد **دارابگرد** و **نیریز** و ایـ (**ایج**) و **فرك** (**پرك**) و **طارم** و **اصطهبانات** قدرت بهم رسانده واین ولایات را که در آن ایّام **شبانکاره** میگفتند تحت تصرّف خود آورده بودند.

ملوك این قسمت که بملوك شبانکاره یا امرای ایگ معروفند بقول مشهور یك طبقه از ایرانیان قدیم بودند ونسبت خود را باردشیر بابکان میرساندند

ملوك شبانکاره که از حدود ٤٤۸ یعنی مقارن برافتادن دولت آل بویه بر شبانکاره استیلا پیدا کرده ودم از استقلال میزدند بعداز تأسیس سلسلهٔ اتابکان سلغوری بااین پادشاهان برسر شبانکاره وکرمان پیوسته در نزاع بودند چنانکه ازایشان نظام الدّین یحیی بااتابك سنغرسلغوری برسر تصرّف قطعی فارس چندین بار نزاع کرد ولی از عهدهٔ اتابك سلغوری برنیامد و سنغر مدّت چهارده سال در شیراز اتابکی نمودوبآبادی و عدالت پرداخت تادر سال ۵۵۸ وفات یافت

اتابك مظفرالدین زنگی بن مودود (۵۵۸ - ۵۷۱) بعداز سنقر اتابکی ببرادرش زنگی رسید ابن اتابك در تمام مدت سلطنت گرفتار زد و خورد با ملوك شبانکاره بود ولی بالاخره ببر انداختن

ایشان قادرنمی آمدبخصوص که ایشان دراین ایام فوق العاده مقتدر شده بودند ودیگر قلع مادّهٔ آنان امکان نداشت اتابك زنگی برای آنکه برقدرت خود درسلطنت بیفزاید بخدمت سلطان ارسلان بن طغرل سلجوقی سلطان عراق رفت و از او فرمان اتابکی را رسماً گرفت و چهارده سال پادشاه بود تادر ۵۷۱ وفات یافت.

سعدبن زنگی (۵۹۹- ۶۲۳) یکی از بزرگترین اتابکان فارس مظفّر الدّین سعدبن زنگی است که درتمام مدّت اتابکی پسر عمّش **طغرل بن سنغر** با او کشمکش داشت تا آنکه در ۵۹۹ غالب شد و طغرل رادستگیر کرد وخود اتابك فارس گردید سپس کرمان را در ضبط خویش آورد و دست ملوك شبانکاره را کوتاه ساخت.

بعداز تحصیل این قدرت اتابك در سال ۶۰۰ بقصد اصفهان و عراق که در این تاریخ در دست اتابکان آذربایجان بود حرکت نمود اتابك اوزبك بن جهان پهلوان برای منصرف ساختن سعدبن زنگی بشیراز حمله برد ودر آنشهر قتل وغارت بسیار کرد وکمی بعداز آن غیاث الدّین پسر سلطان محمّد خوارزمشاه نیزازجانب پدربتنبیه اتابك سعد مأموریت یافت واتابك از جلوی او گریخت و چون غیاث الدّین بخوزستان رفت سعدبن زنگی بفارس برگشت ودوباره آنجا را تحت اطاعت خود آورد.

در سال ۶۰۷ حکمرانی که اتابك سعد بکرمان فرستاده بود براو شورید و و اوضاع آن ولایت مغشوش شد ومقارن این اوقات سلطان محمّد خوارزمشاه آن ولایت را بتصرّف خود گرفت و کرمان از دست اتابکان فارس بیرون رفت

درسال ۶۱۴ اتابك سعد بقصد عراق عازم شد و تاحدود ری تاخت وبا پادشاه مقتدری مثل خوارزمشاه در افتاد و برلشکریان او زد ولی گرفتار شد و خوارزمشاه میخواست اورا بکشد امّا بوساطت یکی از همراهان او را عفو کرد و قرار برصلح شد باین شکل که اتابك سعد دوقلعهٔ استخر و **اسکنوان** (۱) را باچهار دانگ محصول فارس

۱ـ اشکنوان یاشکنوان یااصطخر وقلعه شکسته سه قلعه بوده‌اند در حوالی شهر اصطخر برروی سه‌کوه که مجموع آنها را «سه گنبدان» میگفتند.

بخوارزمشاه واگذارد و دختر خود **ملکه‌خاتون** را نامزد پسر خوارزمشاه یعنی سلطان جلال‌الدین منکبرنی نماید وپسر بزرگترش زنگی نیز درخدمت خوارزمشاه برسم گروگان بماند خوارزمشاه سپس اتابك سعدرا احترام کرده بفارس فرستاد واوبشیراز برگشت.

پسردیگر اتابك سعدیعنی ابوبکر چون ازقرار مصالحهٔ پدرباخوارزمشاه اطلاّع یافت این قرار و تزویج خواهر خود را باجلال الدین نپسندیده برپدر شورش کرد و بجلوگیری او شتافت . پدر وپسردرنزدیکی قلعهٔ اصطخر یکدیگر را زخم زدند وابوبکر اسیر گردیده در قلعهٔ اصطخر محبوس شد و اتابك سعد بفارس آمده بعهد خود نسبت بخوارزمشاه وفا نمود .

اتابك سعد ازبعداز مراجعت سلطان جلال‌الدین منکبرنی بایران وتاخت‌وتاز او در عراق تاسال ۶۲۳ که وفات یافت دیگر اقدامی بلشکرکشی و جنگ نکرد بلکه اوقات را ببنای ابنیهٔ خیر از بازار و مسجد و رباط و حمّام و انشاء قنوات و حصار دور شیراز و تربیت اهل علم و ادب گذراند و او ممدوح چند نفر از مشاهیر شعرای فارسی است و اینکه گویند شیخ سعدی تخلّص خود را از نام او گرفته بهیچوجه صحیح نیست .

اتابك ابوبکربن سعد
(۶۲۳ – ۶۵۸)

بعداز اتابك‌سعد حکومت فارس بپسرش اتابك‌ابوبکر رسید و او مشهورترین اتابکان سلغوری است ودر عهداو شوکت این‌سلسله بذروهٔ اعتلارسیده وفارس آبادی ورونق بسیار یافته است .

اتابك ابوبکر مردی عاقل ودور اندیش بود وچون خرابیهائی را که در عهد اتابکان سلجوقی ولشکرکشی سلطان غیاث الدین و ملوك شبانکاره برفارس راه یافته‌بود مرّمت کرد باوگتای قاآن جانشین چنگیز از در تبعیّت و انقیاد در آمد وصلاح خود را در آن دید که فرمان مغول را گردن نهد و اقلیم فارس را از تعرّض قوم تاتار که در همان اوان یعنی در ۶۳۳ اصفهان آخرین شهر بزرگ عراق را هم باخاك یکسان کرده بودند نجات بخشد بهمین نظر برادر زادهٔ خود را بدربار او گتای فرستاد وملتزم

پرداخت خراج فارس گردید و باین تدبیر حکیمانه جنوب ایران از آسیب دستبرد لشکریان مغول فارغ ماند و او برای آنکه هیچگونه بهانه ای بدست مغول برای غارت فارس که در آن ایام بعلّت تجارت خارجی مهمّ از پرثروت ترین ولایات ایران بود نیفتد هرسال پسر خود **سعد** یا یکی از برادر زادگان را باخراج سالیانه بخدمت خان میفرستاد و شحنگان تاتار را در بیرون شیراز مقام میداد و وسیلهٔ راحت ایشانرا از هرجهت فراهم میکرد وعوام‌را از نزدیکی بایشان‌منع می‌نمود خلاصه فارس درعهداو آسوده و آباد گردید و مرکز اجتماع شعرا و فضلا و دانشمندانی‌شد که از جلوی سیل مغول گریخته وجانی بدر برده درپی گوشهٔ فراغتی میگشتند وچون اتابك ابوبکر این جنس مردم را تربیت میکرد واسباب فراغت بال ایشانرا فراهم کرده بود دور او گرد آمدند و نام او را در طیّ اشعار یامتن مصنّفات خود بنیکی ثبت کردند و مشهورترین این جماعت سعدی است که کتاب بوستان‌را درسال ۶۵۵ بنام‌او منظوم ساخته است.

اتابك‌ابوبکر مثل پدر درشیراز ابنیهٔ خیر بسیار ساخت واز آنجمله‌دارالشّفای بزرگی بود که در آنجا مرضی را مجّاناً معالجه میکردند و غذا و دوا میدادند و او مردی دین دار وزاهد و صوفی مشرب و مرّبی صلحا و زهاد و دراویش بود و براین طایفه موقوفات بسیار قرار داد

درسال ۶۲۸ یعنی درسال پنجم اتابکی خود اتابك ابوبکر لشکر بخلیج‌فارس کشید وعمّان وبحرین(مسقط) وکیش وکنارهٔ خلیج را از حدود بصره تاسواحل هند بتصرّف درآورد و آوازهٔ اقتدار او حتّی در هندوستان نیز پیچید ودربعضی بلاد آن‌بنام او خطبه خوندند واتابك ابوبکر از این تاریخ **سُلْطانُ‌الْبَرّ وَالْبَحْر** لقب یافت

بعد از آنکه خبر مرگ اتابك ابوبکر در بین راه بپسرش سعد که بخدمت هولاگو رفته بود رسید او بیمار بود سعد پیش از آنکه بشیراز برسد و برجای پدر بنشیند در یکی ازقرای تفرش دوازده روز بعداز مرگ اتابك ابوبکر یعنی در تاریخ ۱۷ جمادی‌الاولی مُرد واو درحیات‌پدر نیزمحترم ومرّبی اهل‌علم وادب‌بوده، شیخ سعدی

از خواص اوست و تخلّص خود را از نام او گرفته و دیباچهٔ گلستان را باسم سعد پرداخته است [1]

اتابکان دیگر سلغوری

بعداز آنکه تابوت سعدبن ابی‌بکر بن‌سعد بن‌زنگی‌را بشیراز آوردند پسرصغیرش **محمّد** نامزداتابکی شد وچون‌اونیز در دوازده‌سالگی در ۶۶۰ ازبام بریرافتاد اتابکی‌را بیکی ازنوادگان‌سعدبن زنگی‌دادند که‌اونیز **محمّد** نام داشت. این محمّدرا هم چون مردی سفّاك وستم پیشه‌و عیّاش‌بودامرا اورا در ۶۶۱ دستگیر کرده بخدمت‌هولاکو فرستادندوبرادراو **سلجوقشاه** باتابکی رسید. سلجوقشاه را یکی از سرکردگان هولاکو که بتنبیه اومخصوصاً از طرف ایلخان مأمور شد در ۶۶۲ کشت وچون دیگر ازدورهٔ سلغوری مردی نمانده‌بود مغول اتابکی شیراز را بدختر اتابك سعد بن ابی بکر بن سعد یعنی **اَبَش خاتون** سپردند ابش خاتون را هولاکو در سال ۶۶۳ بزوجیّت بپسر خود منکو تیمور داد و فارس رسماً ضمیمهٔ دیوان ایلخانان گردید وفات ابش خاتون در سال ۶۸۴ درتبریز اتفّاق افتاده وابش خاتون اگرچه در ۶۶۳ درحقیقت استقلال سلغوریان ازمیان رفته بود بار دیگر در عهد ایلخانی سلطان احمد تگودار بامارت فارس منصوب گردید و او تا ۶۸۳ در این مقام بود تا آنکه برای حضور در محاکمه بتبریز رفت ودر همانجا سال بعد فوت نمود

اسامی اتابکان فارس وایام هریك

۱ـ سنغربن مودود	۵۴۳ـ۵۵۸	۵ـ سعد بن زنگی	۵۹۹ـ۶۲۳
۲ـ زنگی‌بن مودود	۵۵۸ـ۵۷۱	۶ـ ابوبکربن سعد	۶۲۳ـ۶۵۸
۳ـ تکله بن زنگی	۵۷۱ـ۵۹۱	۷ـ اتابك‌سعدبن‌ابی بکردر ۶۵۸ (دوازده‌روز)	
۴ـ طغرل‌بن سنغربن مودود	۵۹۱ـ۵۹۹	۸ـ محمّدبن سعد	۶۵۸ـ۶۶۰

۱ـ سعدی خود میگوید

علی الخصوص که دیباچهٔ همایونش بنام سعد ابی‌بکر سعدبن زنگی است

۹ـ محمّدبن‌سلغوربن‌سعد ۶۶۰ـ۶۶۱ ۱۰ـسلجوقشاه‌بن سلغور ۶۶۱ـ۶۶۲
۱۱ ـ ابش خاتون دختر سعدبن ابی‌بکر ۶۶۲ـ۶۸۴

۳ ـ قراختائیان کرمان

تأسیس سلسلهٔ قراختائیان در کرمان بتفصیلی که میدانیم کار **'براق‌حاجب** از امرای بزرگ سلطان غیاث الدّین پسر سلطان محمّد خوارزمشاه است وچو ن براق بلقب **'قتلغ خان** ملّقب بوده سلسلهٔ قراختائیان را سلسلهٔ **قتلغ خانیّه** نیز میگویند.

براق حاجب در موقعکه چنگیز خان بخرا سان رسیده بود باجازهٔ سلطان غیاث الدین بکرمان آمد ودر ۶۱۹ برآنجا مستولی شد واو که در تمام مدّت سلطنت مطیع چنگیزیان بود در ۶۳۲ فوت کرد

کسان براق حاجب تاسال ۷۰۳ در کرمان سلطنت کرده‌اند و هیچگاه هم ازخود استقلالی نداشته بلکه همواره مطیع ومنقاد ایلخانان بوده‌اند.

مشهور ترین ایشان یکی **سلطان حجّاج** (۶۵۶ـ۶۷۶) است که بعداز پدر خود **قطب‌الدّین محمّد** پسر عمّ براق بامری رسیده لیکن چون او درموقع یافتن سلطنت صغیر بوده زن پدرش **قُتْلُغْ ترکان** که ابتدا زن براق بود و پس از فوت او بعقد قطب الدّین محمّد درآمد امور کرمان را از طرف هولا گو اداره میکرد و این زن که بعدالت و کفایت وتربیت اهل علم وادب وعمارت مشهور شده یکی ازدو دختر خود یعنی **پادشاه‌خاتون** راهم بزوجیّت باباقاخان داد تابابن شکل اساس حکومت خود را در کرمان مستحکم کند و راه ادّعای حجّاج و برادر او یعنی فرزندان شوهر را مسدود نماید.

پس از آنکه حجّاج بحد رشد رسید با زن پدر بوضع ناخوشی رفتار نمود قتلغ ترکان هم باردوی اباقا پیش داماد و دختر خود رفت و بایلخان شکایت برد. اباقا حجّاج را از مداخله درامور سلطنت کرمان محروم نمود وحجّاج بناچار بسیستان

وهندوستان رفت ودر همان حدود بسال ۶۹۰ مرد

قتلغ ترکان تاسال ۶۸۱ مستقلاً والی کرمان بود دراین تاریخ پسر دیگر شوهرش **سیور غتمش** از سلطان احمد تگودار فرمان امیری کرمان را تحصیل نمود چون قتلغ ترکان نتوانست الغای آن فرمان‌را از ایلخان بگیرد ازغصّه مرد وسیورغتمش بالاستقلال سلطان کرمان شد .

سیورغتمش مدّت ده سال (۶۸۱-۶۹۱) در کرمان والی بود امّا خواهرش‌پادشاه‌خاتون که پس ازمرگ‌اباقا بعقد گیخاتودر آمده بودپیوسته‌درشکست‌کار او میکوشید تا آنکه ارغون حامی سیورغتمش از میان رفت و گیخاتو بایلخانی رسید. پادشاه خاتون ببهانهٔ دیدن وطن بکرمان آمد و سیور غتمش را دستگیر کرده در ۶۹۱ درقلعه ای بزندان انداخت . اگرچه سیور غتمش کمی بعد بدستیاری زنش **کُرْدوجین** دختر منگو تیمور بن هولاکو وابش خاتون سلغوری از حبس نجات یافت ولی طولی نکشید که بدست گیخاتو افتاد وایلخان اورا بزوجه‌اش پادشاه خاتون سپرد و این زن برادر را در۶۹۳ بقتل رساند.

پادشاه خاتون پس از دستگیری سیورغتمش خود در ۶۹۱ والی کرمان شد واو که دختر قطب الدّین محمّد وقتلغ ترکان است بحسن صورت وفضل و ادب شهرت یافته وپس از گرفتن مقام سیور غتمش خود را **حسن‌شاه** نامیده است

کرمان را در ۶۹۴ بایدو باصرار کردوجین وشاه عالم دختر سیورغتمش که در عقد ایلخان جدید بود از دست پادشاه خاتون بیرون آورد و کسی که آن شهر را مسخّر نمود کردوجین بود پادشاه خاتون تسلیم کردوجین شد وبانتقام کشتن سیورغتمش بقتل رسید و کردوجین بجای او بتخت امارت کرمان نشست

آخرین پادشاه قراختائی کرمان قطب الدّین شاه جهان پسر سیورغتمش است که در۷۰۲ از طرف غازان نامزد کرمان شد ولی اولجایتو پس ازجلوس اورا که مردی بی کفایت و گوشه گیر بود معزول نمود و کرمان مستقیماً بشحنگان مغول محوّل گشت .

قطب‌الدّین شاه جهان دختری داشت بنام **مخدومشاه‌خان قتلغ** که او را امیر مبارز الدّین محمّد مظفّری بعقدخود در آورد اکثر سلاطین آل‌مظفّر ازفرزندان این زنند.

اسامی قراختائیان کرمان وایام هریك

۱ ـ براق حاجب‌بن کلدوز	از	۶۱۹	تا	۶۳۲
۲ ـ رکن الدین مبارك خواجه‌بن براق	»	۶۳۲	»	۶۵۰
۳ ـ قطب الدّین محمّد برادر زادهٔ براق	»	۶۵۰	»	۶۵۵
۴ ـ سلطان حجّاج پسر قطب الدّین و مادرش عصمة الدّین قتلغ ترکان زوجهٔ قطب الدّین		۶۵۵		۶۸۱
۵ ـ جلال‌الدّین سیورغتمش بن قطب‌الدّین	»	۶۸۱		۶۹۱
۶ ـ صفوة الدّین پادشاه خاتون دختر قطب‌الدّین		۶۹۱		۶۹۴
۷ ـ مظفّر الدّین محمّد شاه پسر سلطان حجاج		۶۹۴		۷۰۲
۸ ـ قطب الدّین شاه جهان پسر سیورغتمش	»	۷۰۲		۷۰۳

۴ ـ خاندان اینجو و آل مظفر

بعداز آنکه ابوسعید خان بتخت ایلخانی جلوس نمود شاهزاده خانم کردوجین دختر ابش خاتون و منگوتیمور یعنی زوجهٔ سیورغتمش قراختائی را منظور نظرقرار داده بیا صداقت ودولت خواهی و کفایتی که در واقعهٔ فوت اولجایتو درادارهٔ امور سلطنت تا ورود ابوسعید بسلطنیّه بخرج داده بود او را در ابتدای سال ۷۱۹ نامزد حکومت فارس کرد و این مملکت را که از بعداز مادرش ابش خاتون سر و سروری معیّن نداشت برّاً و بحراً در اختیار ومقاطعهٔ دائمی او قرار داد و کردوجین بعزّت تمام بقرارگاه اجدادی آمد و چون زنی عاقل و باتدبیر خیر دوست بود باشاعهٔ عدل وانشاء ابنیه خیریّه وبذل وبخشش پرداخت وقریب بدوازده مدرسه ورباط وبیمارستان

ومسجد و سدّ ساخت و موقوفات بسیار برآنها جاری کرد و چون هدایا و تقدیمیهای گرانمایه بخدمت ابوسعید فرستاد ایلخان با صدور فرمان ترخانی اورا از پرداخت مالیات معاف کرد

کردوجین معلوم نیست تا چه تاریخ در حیات بوده همینقدر میدانیم که او در این دوره حکومت ابتدا بعقد شحنهٔ مغولی شیراز در آمد وبعداز او امیر چوپان اورا بنکاح خود درآورد ودرسال ۷۲۹ هنوز درشیراز حکومت داشت چه‌دراین‌سال امیر مبارز الدّین محمّدبن مظفّر از یزدبکرمان پیش او و پسر شوهرش قطب الدّین شاه جهان آمد ودختر قطب الدّین یعنی مخدومشاه قتلغ ترکان را بعقد خویش گرفته باو بیزد برگشت.

درعهد حکومت کردوجین برفارس امیر چوپان یکی از ملازمان خود را که وکیل املاك خاصّهٔ ایلخانی یعنی املاك اینجو بود و **شرف‌الدین محمود** نام داشت بوزارت فارس و کرمان و یزد وکیش وبحرین فرستاد وشرف‌الدّین محمود که خود را بخواجه عبدالله انصاری منسوب میدانست بزودی ممالك جنوب ایران را از اصفهان تا جزایر خلیج تحت ادارهٔ مالی خودآورد وبامیر شرف الدّین محمود شاه اینجو معروف گردید واو را از این راه مالی فراوان بدست آمد چنانکه دراواخر ایامّ سلطنت ابوسعید حاصل سالیانهٔ املاك شخصی او بصد تومان میرسید محمود شاه پس از کردوجین در این نواحی استقلال تمام داشت و چون مردی کافی و زیرك و توانگر بود در پیش ابوسعید بجسارت سخن میگفت ابوسعید بشرحیکه دیدیم درسال ۷۳٤ اورا ازحکومت فارس برداشت ولی محمود شاه که زیر این بار نمیرفت طغیان کرد و ابوسعید بوساطت خواجه غیاث الدّین رشیدی ازسر خون او گذشته اورا در قلعهٔ طبرك اصفهان محبوس ساخت امّا کمی بعد باز خواجه غیاث الدین سلطان را نسبت باو برسرالتفات آورده از حبس نجاتش داد ومحمود شاه مقیم اردو شد ولی پسرش **جلال الدین مسعود شاه** را بفرمان ابوسعید بروم پیش امیر شیخ حسن چوپانی حکمران آن بلاد فرستادند واو تا ابوسعید در حیات بود در آن حدود سر میکرد.

خواجه غیاث الدّین بخاندان اینجو یعنی محمود شاه وپسرانش جلال الدّین مسعودشاه و **غیاث الدین کیخسرو** و **جمال الدین ابواسحاق حسن** نظر التفات داشت و ایشانرا در کارهای دیوانی دخالت داد مخصوصاً محمود شاه غالباً در اردو مقیم بود و قبل ازطغیان برابوسعید مشیر ومشاور خواجه محسوب میشد وخواجه بااو وصلت کرد

چون تفصیل کشته شدن شرف الدّین محمود شاه را بدست ارپاگاون و فرار پسران او وقتل ارپاگاون را بتوسط پسران محمود شاه سابقاً نوشته ایم در اینجا دیگر تکرار آنرا لازم نمیدانیم همینقدر میگوئیم که علی پادشاه بعداز غلبه بر ارپا گاون مسعود شاه اینجو را بهمراهی امیر پیر حسین بن امیر محمود بن امیر چوپان در سال ۷٤۰ بشیراز فرستاد و حکومت فارس و یزد و کرمان را تحت امر امیر پیرحسین قرار داد پیر حسین وزارت خودرا در عهدهٔ سلطانشاه برادر مسعودشاه گذاشت ولی کمی بعد سلطانشاه را کشت چون امیر پیرحسین از یزد امیر مبارز الدّین محمّدرا بخدمت خواست مسعود شاه اینجو که از پیر حسین ومبارز الدّین وحشت داشت راه کازرون را پیش گرفت واز آنجا ببغداد پیش شیخ حسن بزرگ رفت

در سال ۷٤۲ امیر پیر حسین حکومت اصفهان را ببرادر مسعودشاه وسلطان شاه یعنی شیخ ابواسحاق واگذاشت شیخ ابواسحاق بتفصیلی که سابقاً گذشت ملك اشرف برادر شیخ حسن کوچك را بانتقام خون برادر بدشمنی باپیر حسین و بتسخیر فارس خواند وملك اشرف بسهولت برشیراز استیلا یافته پیر حسین را دفع نمود ولی شیخ ابو اسحاق اندکی بعدبکمك شیرازیان در همان سال شیراز را از چنگ اوبیرون آورد وخود برآن سر زمین حاکم گردید .

امیر مسعودشاه برادر شیخ ابواسحاق که ببغداد گریخته بود بدستور شیخ حسن بزرگ باامیر یاغی باستی پسر امیر چوپان پیش از اطلاّع بر قضیّه پیر حسین و ملك اشرف بطرف شیراز حرکت کردند و ایشان در ایاّم استیلای شیخ ابو اسحاق یعنی در سال ۷٤۳ بشیراز آمدند .

یاغی باستی موقعیکه شیخ ابواسحاق بکازرون رفته بود از راه حسد مسعودشاه

را کشت ولی همینکه شیخ ابواسحاق بکمك مردم کازرون بشیراز برگشت یاغی باستی تاب مقاومت در خود ندیده بعراق بخدمت ملك اشرف رفت و شیخ ابو اسحاق در شیراز مستقرّ گردید و اوبعداز فرارياغی باستی‌واستقرار در شیراز سکّه‌و خطبه را بنام خود کرد وخویشتن را رسماً پادشاه آن مملکت خواند

اصل و نسب آل مظفر آل مظفّر یعنی فرزندان امیر مبارز الدّین محمّدبن مظفّر ازنسل شخصی‌هستندازمردم خواف‌خراسان بنام **غیاث‌الدین حاجی** واین غیاث الدّین حاجی درموقع استیلای لشکریان چنگیزی برخراسان از موطن خود هجرت کرده بیزد آمد ودر آن شهر مقیم شد

غیاث الدّین حاجی را سه‌پسر بود : **ابوبکر** و **محمد** و **منصور** ابوبکر و محمّد درخدمت اتابك علاءِ الدّین بن قطب‌الدّین محمودشاه (وفاتش در ۶۶۲) اتابك یزد قرار گرفتند و اتابك در سال ۶۵۵ موقعیکه هولا گو عازم تسخیر بغداد بود ابوبکرو محمدرا با سیصدسوار باردوی‌هولا گو روانه داشت‌وایشان درفتح بغدادشرکت جستند . ابوبکر بهمراهی قشون مغول بطرف سرحدّات شام و مصر مأمور ود رین راه درجنگ بااعراب بادیه بقتل رسید ومحمّد بیزد مراجعت نموده تاموقع مرگ دردستگاه اتابك بود واز این دو پسر غیاث الدّین حاجی فرزندی نماند

امّا پسر سوّم او منصور در یزد پیش پدر بود واین منصور راسه پسر رسید **محمد** و **علی** و **مظفّر** علی بن منصور که در گمنامی مرد پسری نداشت ولی محمّد و مظفّر برادرانش‌را فرزندانی بوجود آمد وجمیع ملوك آل مظفّر از نسل این‌دو برادرند مظفّرپسر کوچکتر منصوربن غیاث الدّین حاجی‌که مردی‌رشید وپهلوان بود درخدمت اتابك یوسفشاه پسر اتابك علاءِ الدین (۶۶۲ ـ ۶۹۰) داخل شد و اتابك او را حکومت **مَیْبُدْ** داد . موقعیکه یوسف‌شاه از ترس لشکریان مغول یزد را رها کرده بعزم لتجا بامیر نوروز بسمت سیستان حرکت نمود مظفّر را که **امیر شرف‌الدّین** لقب‌یافته ود باخود برد ولی امیر شرف الدین مظفّر درغرض راه چون بعضی ازامرای اتابکی ا در قصد خود دید بکرمان آمده بخدمت جلال الدّین سیورغتمش قراختائی پیوست. سیورغتمش اورا تربیت کرد و مظفّر پس از چندی بیزد برگشت واز آنجا باردو رفته

بحضور ارغونخان معرّفی شد ومرتبهٔ یساولی یافت وتا عهد گیخاتو و غازان مقیم اردو بود . چون اتابك افراسیاب لر مقارن جلوس گیخاتو عصیان کرده بود و گیخاتو عزم سرکوبی او را داشت امیر مظفّر داوطلب شد که این مهمّ را بانجام رساند . امیر مظفر بلرستان رفت و چون بین او و اتابك افراسیاب روابط دوستی واعتماد برقرار بود امر بمسالمت انجام پذیرفت وامیرمظفر افراسیاب را باردو آورد وهردو مورد التفات ایلخان قرار گرفتند و فتنهٔ لرستان خوابید

بعداز وفات گیخاتو امیر مظفّر در ٦٩٤ بخدمت غازانخان در آمد وپیش او و جانشینش اولجایتو نیز مقرّب و محترم میزیست و در این ضمن ببعضی مناصب مهمّ نیز ارتقا یافت تا آنجا که اولجایتو فرمان راهداری ولایات بین کرمانشاه و لرستان را تاهرات و مرو و ابرقو باحکومت میبد در حقّ او صادر نمود و امیر مظفر در این اوقات اگرچه گاهی در میبد می نشست ولی اکثر ایّام را در اردو بسر میبرد تا آنکه درسال ۷۰۷ بیزد وطن خویش آمد ودر سال ۷۱۱ که اولجایتو عازم بغداد بود امیر مظفّر باپسر خود امیر مبارز الدّین ازراه شیراز وکوه گیلویه بخدمت او شتافت ودربغداد باردو رسید وپس از مدتی مصاحبت اردوی ایلخانی رخصت مراجعت یافت. در مراجعت امیر مظفّر مأمور سرکوبی طاغیان حدود شبانکاره شد و چون ازآرام کردن آن حوالی فراغت یافت در همان شبانکاره ناتوان و رنجور گردید و در ۱۳ ذی‌القعده سال ۷۱۳ در همانجا وفات یافت وجسدش را بمیبد انتقال دادند .

از امیر شرف‌الدّین مظفّربن منصور بن غیاث الدّین حاجی‌خراسانی‌یك پسر ماند و دو دختر پسر او همان امیر مبارز الدین محمّد است که اوّلین آل مظفّر محسوب میشود

امیر مبارزالدّین محمد (۷۱۸ - ۷۵۹)

مبارز الدّین محمّد موقعیکه پدرش وفات کرده بود بیش از سیزده سال نداشت بهمین جهت دشمنان خانوادگی ایشان پیش خواجه رشیدالدّین‌فضل‌الله از ظلم و تعدّی پدرش شکوه بردند و املاکی را که او بدست‌آورده بود ادّعا کردند.

امیر مبارز الدّین باردوی اولجایتو آمد و تا آخر دورهٔ ایلخانی او در اردو مقیم بود چون ابوسعید بجای پدر منصوب شد این ایلخان اورا بهمان مقام سابق باقی گذاشت ودر سال ۷۱۷ بمیبد فرستاد

در سال ۷۱۸ برادر شیخ ابو اسحاق اینجو یعنی **امیر غیاث‌الدّین کیخسرو** ازراه شبانکاره بیزد آمد وبااتابك آنجا طرح دوستی انداخت سپس از آنجا بمیبدشتافت وبین او و امیر مبارز الدّین نیز رشتهٔ الفت برقرار گردید ولی چیزی طول نکشید که بین نایب امیر کیخسرو و اتابك یزد بر سر امری جزئی نزاع در گرفت و اتابك که مردی بیرحم و ظالم بود نایب امیر کیخسرو را بقتل آورد کیخسرو و مبارز الدّین پس از تحصیل اجازه از ابوسعید اتابك را مورد حمله قرار دادند واو را در این‌سال منهزم ساختند و سلسلهٔ اتابکان یزد باین ترتیب در سال ۷۱۸ برافتاد و حکومت آن پس‌از رسیدن امیر مبارزالدّین بخدمت ابوسعید ازطرف ایلخان درعهدهٔ اوگذاشته‌شد.

امیر مبارزالدّین چنانکه سابقاًنیز گفتیم درسال ۷۲۹ **خان قتلغ‌مخدو مشاه** دختر قطب الدّین شاه جهان پادشاه قراختائی کرمان را در ازدواج خود درآورد واین زن مادر شاه شجاع وشاه محمود و سلطان احمد است.

بعداز وفات سلطان ابوسعید خان چون درهرگوشهٔ از ممالك ایلخانی کسی باستقلال خواهی برخاست امیر مبارز الدّین نیز بتهیّهٔ اسباب این کار پرداخت وزمینهٔ نیز جهت این‌کار فراهم‌بود چه‌دیگر ازخاندان ایلخانان مردی توانا که هیبت اومخالفین را برسر جای خود نشاند وجود نداشت و خواجه کافی غیاث الدّین رشیدی نیز بقتل رسیده بود و چون هر کس از آن ممالك وسیعه سهمی برای خویش ادّعا میکرد امیر مبارز الدّین هم که از سال ۷۱۳ تااین تاریخ بخواباندن فتنه های جنوب ایران و ضبط راههای آن اشتغال داشت سهم خویش‌را می‌طلبید وجانشینی بالاستقلال اتابکان یزد را ادّعا می کرد.

فارس را بشرحیکه سابقاً گفتیم دراین ایّام شیخ ابواسحاق وبرادران‌اوتحت تصرّف خود داشتند و امیر مزبور بیزد نیز بی نظر نبود بهمین جهت در سال ۷۳۷

شیخ ابو اسحاق بامر برادر خود جلال الدین مسعود شاه بیزد آمد و چون از طرف امیر مبارزالدّین باحترام تمام پذیرفته شد آن شهر را ترك گفته بکرمان رفت امّا کمی بعدباز بهانهٔ مراجعت بشیراز بخیال تسخیر یزد بآن شهر برگشت لیکن حریف امیر مبارزالدّین نشد عاقبت بوساطت یکی از علما دست ازیزد برداشته بشیراز مراجعت نمود

در سال ۷٤۰ چنانکه دیدیم امیر پیر حسین چوپانی بفارس آمد و از امیر مبارز الدّین کمك خواست وایشان باتّفاق بطرف شیراز آمدند ومسعود شاه بکازرون گریخت . امیر پیر حسین فارس را تحت اختیار خود گرفت و فرمان حکومت کرمان را که ضمیمهٔ مأموریت او بود بامیر مبارز الدّین محمّد داد و این امیر آنجا را در ۷٤۱ مسخر خودنمود

شیخ ابواسحاق اینجو بعداز آنکه خیالش از طرف فارس آسوده گشت وامیر پیر حسین وملك اشرف را از آنجا راند تصمیم بفتح کرمان گرفت و چون اصفهان و هرموز نیز اطاعت او را گردن نهاده و خطبه و سکّه را بنام او مزّین ساخته بودند **امیر اینجو کرمان را هم که در جزء** جمع پدرانش بود جهت خویش ادّعا کرد ولشکر فراوان باین سرزمین کشیده بسیرجان آمد امّا بتسخیر قلعهٔ آنجا توفیق نیافت ناچار آنجا را رها کرده تاپانزده فرسخی شهر کرمان پیش رفت ولی همینکه شنید که امیر مبارز الدّین بالشکریانی مستعدّ بجلوگیری او میآید بمصلحت دید بعضی از یاران خود بشیراز برگشت

پس از مراجعت شیخ ابواسحاق امیر مبارز الدّین دوتیره از ایلات مغولی را بنام **اوغانی** و **جرمائی** که از عهد سیورغتمش و ایلخانی ارغون بمحافظت حدود کرمان باین ولایت آمده بودند چون سر در راه طغیان گذاشته بودند سرکوبی کرد سپس باامیر شیخ ابو اسحاق عهدکرد که امیر شیخ اوغانیان را بشیراز راه ندهد لیکن شیخ ابواسحاق که خیال تسخیر کرمان و یزد را ازسر بدر نمیکرد درسال ۷٤۷ چون امیر مبارز الدّین را در زحمت دید این عهد را نقض نمود ولی ظاهراً پنجهزارسوار بمدد امیرمبارز الدّین روانهٔ کرمان کرد واین سواران دستور داشتند که درشروع جنگ

بدشمن مبارزالدین پیوندند وخودنیز بعزم یزد درحرکت آمد وا گرچه یزد را گرفت ولی در میبد حریف شاه مظفّر پسر امیر مبارزالدّین نشد ودانست که لشکریان او و اوغانیان نیز با آنکه امیر مبارزالدّین را مغلوب و کرمان را محاصره کرده‌اند بازقادر بتسخیر آن شهر نیستند اضطراراً از در صلح درآمده بشیراز برگشت

در سال ۷۴۹ امیر مبارز الدّین پسر خود **شاه‌شجاع** را که شانزده سال بیش نداشت بسرکوبی اوغانیان و جرمائیان فرستاد و شاه شجاع در گرمسیرات کرمان آن طوایف را مقهور نمود چون خبر طغیان ایلات مزبور بفارس رسید امیر شیخ ابواسحاق یکی‌ازسران سپاهی خودرا بحدود هرموز ومکران فرستاد تاپس از گرفتن مالیات آن نواحی بکرمان آمده یاغیان را برضدّ آل مظفّر کمك کند لیکن این سردار نسبت بابواسحاق خیانت‌ورزیده بمظفّریان ملحق‌شد واین‌مسئله اسباب تقویت آل‌مظفّر وشکست کار شیخ ابواسحاق گردید.

درسال ۷۵۱ امیر شیخ ابو اسحاق بار دیگر بیزد لشکرکشید ولی بازکاری از پیش نبرده بشیراز برگشت . و دو سال بعد نیز یکی از امرای روم را که از ملك اشرف گریخته وبشیخ ابواسحاق پیوسته‌بود بفتح کرمان فرستاد اونیز بنتیجه‌ای نرسید واز دست امیر مبارز الدین شکست یافته بفارس منهزم شد .

قتل شیخ ابو اسحاق در ۷۵۸

امیر مبارز الدّین که از دست انداز یهای متوالی شیخ ابواسحاق و کسان اوبکرمان ویزد متغیّرشده بود بالاخره عازم تسخیر شیراز وبرانداختن امیرشیخ ابواسحاق گردید ودر ۷۵۴ پسرخودشاه‌شجاع‌را بولیعهدی خویش‌منصوب‌نموده بااوبطرف شیرازحرکت کرد چون‌خبر لشکر کشی‌او بفارس رسید شیخ ابو اسحاق**قاضی عضدالدّین ایجی** عالم بزرگ‌معروف را بصلح خواهی از شیراز روانهٔ خدمت امیر مبارز الدّین کرد امیر مبارز الدین قاضی عضد را احترام فوق العاده کرد ولی درخواست صلح ابو اسحاق را نپذیرفت و گفت که امیر شیخ تا کنون هفت بار نقض عهد کرده وبپیمان او اطمینانی نیست . قاضی عضد الدّین بدون حصول نتیجه بشیراز برگشت وامیرمبارزالدّین بطرف

شیراز سرازیر گردید ودر صفر ۷۵٤ بحدود آن شهر نزول نموده آنجارا درمحاصره گرفت. محاصرهٔ شیراز ششماه طول کشید وبااینکه در آن ضمن امیر مبارزالدّین ناخوش شد وپسرش شرف الدّین مظفّر نیز مرد از پای ننشست وکوشید تا بالاخره در سوّم شوّال شهررا گرفت وشیخ ابواسحاق در ایامّ محاصره بیشتر اوقاترا ببیخبری و مستی وعیش و عشرت میگذراند واز اهل شهر نیز جماعتی از حرکات او بجان آمده باطناً باامیر مبارز الدّین ساختند ویکی از دروازه‌های شهر را بروی لشکریان او گشودند شیخ ابواسحاق از شیراز گریخت واز شیخ حسن ایلکانی کمك طلبید شیخ حسن از بغداد دوهزارنفر بکمك‌او فرستاد ولی ایشانرا هم شاه‌شجاع منهزم کرد وشیخ‌ابواسحاق ناچار باصفهان پناه‌برد وپسر ده‌ساله وجمعی ازسران لشکریش بدست مظفّریان افتادند وایشان آن عدّه‌را کشتند وفارس باین ترتیب‌مسخرّ آل‌مظفّر گردید . امیرمبارزالدّین شاه شجاع را بحکومت کرمان فرستاد وخود در شیراز اقامت کرد .

در سال ۷۵۵ امیر مبارز الدّین خواهرزادهٔ خویش شاه سلطان‌را درشیراز بنیابت گذاشته بعزم استیصال شیخ ابواسحاق عازم اصفهان گردید و شاه شجاع را نیز از کرمان خواست

درغیاب امیر مبارز الدّین جمعی ازمردم‌شیراز وکسان شیخ ابواسحاق‌بدعوت طوایف اوغانی و جرمائی و قیام برعمّال آل مظفّر پرداختند ولی شاه شجاع همه را برسر جای خود نشانده فارس‌را امن نمود وبخدمت امیرمبارزالدّین شتافت وپدروپسر بمعیّت هم اصفهان را در محاصره گرفتند .

شیخ ابواسحاق و **سیّد جلال الدّین میر میران** کلانتر اصفهان که ازسال فوت ابو سعید دراین شهر اقتدار و نفوذی داشت در محاصره افتادند و در طلب کمك بهرطرف متوسّل می‌شدند

امیر مبارزالدّین وشاه شجاع چون نتوانستند اصفهانرا فتح کنند وزمستان در رسید بناچار محاصره را رها کرده بشیراز برگشتند و شیخ ابو اسحاق این فرصت را غنیمت شمرده بطرف لرستان رفت تامگر از آن حدود کمکی جهت خود فراهم کند

اتابك لرستان باو مدد داد وشیخ ابواسحاق باصفهان برگشت ولی‌موفق نشدکه باطراف آن شهر که‌شاه‌شجاع آنرا باردیگر درحصار گرفته بود برسدچه‌لشکریان‌امیرمبارزالدّین در بین او و سپاهیان محاصر فاصله بودند اتابك بلرستان برگشت و شیخ بشوشتر رفت ، کلانتر اصفهان یعنی سیّد جلال میر میران هم نسبت بمظفّریان ازدر اطاعت‌آمده مورد عفو قرار گرفت

سال ۷۵۷ شیخ ابواسحاق باصفهان برگشت و بدستیاری میر میران باز در آنشهر جهت‌خود سپاهیانی ترتیب‌داده برکرسی‌امیری‌مستقرّ گردید امیرمبارزالدّین بار دیگر بمحاصرهٔ آنجا شتافت ولی چون محاصره بطول انجامید شاه سلطان را بتسخیر شهر گماشته خود بسرکوبی اتابك لر بدان سامان عزیمت نمود

محصورین در مدّت زمستان گرفتار تنگی آذوقه وزحمت بسیار شدند ، بهمین جهت پای مقاومت ایشان سست شد واغلب یا گریختند ویا بشاه سلطان پیوستند از آنجمله میر میران بکاشان فرار نمود و شیخ ابواسحاق هم در خانهٔ شیخ الاسلام شهر پنهان گردید وشهر دربهار سال ۷۵۷ بدست آل مظفّر تسخیر شد

شاه سلطان بزودی امیر شیخ ابواسحاق را دستگیر کرده ابتدا درقلعهٔطبرك محبوسش ساخت سپس اورا بفرمان امیر مبارز الدّین بشیراز فرستاد و امیر مظفری شیخ بلند نام اینجو را بفرزند یکی از بزرگان شیراز که بدست شیخ ابو اسحاق کشته شده بود داد واو امیر شیخ را درجمعهٔ ۲۱ جمادی الاولی سال ۷۵۸ درمیدان‌سعادت شیراز که از بناهای شیخ ابو اسحاق بود کشت

شاه شیخ ابو اسحاق مردی بود کریم و فاضل و شعر دوست ولی عیّاش و مغرور و سخت کش وبی‌تدبیر باتمام این احوال فارس در ایّام او وحکومت سایرافراد خاندان اینجو آباد و از جهت نعمت و ثروت باعصر اتابکان سلغوری دم برابری میزد وچون امیر شیخ در تربیت اهل علم و ادب میکوشید شعرا وعلمای معتبر گرد او جمع بودند و مشهور ترین این جماعت **خواجه شمس‌الدّین محمّد حافظ** شاعر بلند فکر شیرازی و**نظام الدّین عبیدالله زاکانی** و **شمس فخری اصفهانی** که‌شیخ

را مدح وپس از قتلش مرثیه گفته‌اند

امیرمبارز الدّین درسال ۷۵۸ تبریز را فتح نمود بعداز چندی اقامت در آنجا شنید که سلطان اویس جلایری عازم تبریز است صلاح خود را در مراجعت بشیرازدید وچون دراین سفر مبارز الدّین باشاه‌شجاع وشاه‌محمود پسران خود بتحقیر معامله کرده بود وغالباً ایشانرا بسیاست و کور کردن تهدید مینمود شاه شجاع و شاه محمود هم برجان خود ترسیده باشاه‌سلطان که اونیز ازامیر رنجیده بود همدست‌شدند وقرار شد که در رسیدن باصفهان امیرمبارز الدّین را بگیرند و مقیّد کنند در ۱۵ رمضان سال ۷۵۹ توطئه کنندگان نقشهٔ خود را بمعرض انجام گذاردند و بالاخره امیر مبارزالدّین را گرفته ابتدا در قلعهٔ طبرك محبوس کردند وبعد در ۱۹ همان ماه سلطان شاه بفرمان شاه شجاع چشم امیر را میل کشید و بعداز این حرکت او را از طبرك بقلعهٔ سفید فارس از قلاع کوه گیلویه فرستادند.

امیرمبارزالدین نابینا پس ازچندی بوسیلهٔ مکاتبه باپسران‌صلح کرد وبشیراز آمد و سکّه و خطبه بنام و اجرای امور سلطنت بدستور او شد ولی پس از سه ماه چون شاه‌شجاع فهمیدکه هنوز پدر درقصد اوست اورامجدداً در بند آورده بگرمسیرات فارس واز آنجا بقلعهٔ بم کرمان روانه داشت ولی امیر مبارزالدّین که مریض شده بود قبل از رسیدن باین قلعهٔ اخیر در تاریخ ربیع الاوّل ۷۶۵ در راه مُرد ونعش او را بمیبد بمدرسهٔ مظفّریه که از بناهای او بود آوردند

امیر مبارز الدّین محمّد چهل سال در یزد و کرمان وعراق و فارس حکومت کرد وچون مرد شصت و پنجسال داشت ودراین مدّت در ریختن اساس سلسله ای که بنام پدر او بآل مظفّر مشهور شده اند سعی بسیار نمود. مردی بود دیندار و مقدّس‌و متعصّب، دو سال ۷۵۲ از گناهان‌خود استغفار کرده بتلاوت قرآن و عبادت و طاعت مشغول شد و بامر معروف و نهی از منکر پرداخت ودر این راه نیز بسختی میکوشید جهت تعهّد حال سادات وعلمای دین در شیراز دار السّیاده ودر کرمان مسجد بنا نمود و اوقاف مخصوص جهت این کار ترتیب داد و در ضمن محاصرهٔ اصفهان یعنی در سال

۷۵۵ با فرستادهٔ **ابوبکر المعتضد باللّه** که در مصر خود را جانشین خلفای عبّاسی میدانست بیعت کرد و طریقی را که شیخ ابواسحاق اینجو قبل از او در این مرحله پذیرفته بود قبول نمود ودرخطبه وسکّه نام خلیفه‌را مذکورداشت وعلمای عراق‌وفارس و یزد را نیز در این بیعت آورد ولی بسیار تند خو و درشتگو بود و غالباً بدست خود مردم را سیاست میکرد و در جلوگیری از منهیّات سختگیریرا از حدّ میبرد و بهمین جهت مردم با ذوق بذله گوی شیراز از او چندان بخوشی نام نمیبردند و او را **پادشاه مُحْتَسِبْ** میخواندند

شاه شجاع (۷۶۰-۷۸۶) بعداز واقعهٔ کور کردن امیر مبارز الدّین پسر ارشدش جلال الدّین شاه شجاع زمام امور را در دست گرفت، حکومت ابرقو و عراق عجم را ببرادر خود شاه محمود و کرمان را ببرادردیگر سلطان‌عمادالدّین احمدوا گذاشت‌و **خواجه‌قوام‌الدّین‌محمّدصاحب‌عیار** را بوزارت خویش برگماشت و شاه یحیی بن شاه مظفّر برادر زادهٔ خود را در شیراز محبوس ساخت

در بدو جلوس شاه‌شجاع ایلات اوغانی وجرمائی عصیان کردند شاه شجاع بدفع ایشان رفت وپس‌از سرکوبی آن جماعت عذر رؤسای آن طوایف‌را در قبول فرمان خود پذیرفته بشیراز مراجعت نمود شاه یحیی که در قلعهٔ قهندر محبوس بود کوتوال قلعه را فریفته درآن حصار تحصّن اختیار کرد وشاه شجاع باوجود لشکرکشی وجنگ و جدال نتوانست بر برادر زاده دست یابد. عاقبت بین طرفین باین شرط صلح برقرار گردید که شاه یحیی از قلعه نزول کرده بجانب یزد رود ودرآنجا ازطرف عمّ خودحاکم باشد و قلعهٔ قهندز را متصرّف شاه شجاع دهد. شاه یحیی این پیشنهاد را پذیرفت و بیزد رفت ولی نقض عهد کرد وهمینکه‌بآن شهر قدم نهاد بمخالفت باشاه‌شجاع برخاست و باقسام حیله و تزویر از قبول حکم شاه شجاع سر می‌پیچید وبرخلاف او اسباب‌چینی مینمود تا آنجا که شاه شجاع عاقبت باخواجه قوام الدّین صاحب عیار وزیر ولشکری فراوان از شیراز بقصد یزد حرکت کرد، خود در ابرقو ماند وخواجه را بمحاصرهٔ یزد

فرستاد وزیر شاه شجاع شهر را در حصار گرفت وچون کار برمردم وشاه یحیی تنگ شد شاه یحیی مراسلاتی پیش عمّ خود بابرقو فرستاد و از در عذر خواهی و عجز و الحاح درآمد و شاه شجاع او را بخشود خواجه قوام الدّین را باز خواند و بشیراز برگشت وشاه شجاع آن وزیر را در ذی‌القعدهٔ ۷٦٤ بسعایت مخالفان کشت

درسال ۷٤٤ شاه محمود که ازطرف برادر حکومت ابرقو واصفهان‌را داشت سر از اطاعت شاه شجاع پیچیده بخیال تصرّف عراق افتاد. شاه محمود بیزد تاخت ونام شاه شجاع را از خطبه انداخته آنجا را تصرّف کرد شاه شجاع باصفهان لشکر کشید وبین دوبرادر جنگ در گرفت شاه محمود در اصفهان حصاری گشت وبین او ولشکریان شاه شجاع و شاه سلطان چندبار زد وخورد شد تا آنکه جمعی از سپاهیان شاه محمود غفلةً برسر اتباع شاه سلطان تاختند و ایشان را منهزم کرده شاه سلطان را بخدمت شاه محمود آوردند و شاه محمود او را که عامل میل کشیدن امیر مبارز الدّین شده‌بود بهمان عقوبت گرفتار نمود.

شاه شجاع عاقبت بابرادر صلح کرد ومقرّر گردید که شاه محمود مثل‌سابق حاکم اصفهان‌باشد وبنام برادر خطبه بخواند وشاه محمود اگرچه زیر بار این تکلیف رفت ولی قلباً بابرادر صفائی نداشت ومیخواست بهر وسیله باشد او را مستأصل‌کرده ملك پدریرا در تصرّف خود گیرد بهمین جهت باسلطان اویس جلایر پادشاه‌آذربایجان داخل مکاتبه شد واو را ازخیال‌شاه شجاع درباب تسخیر تبریز ترسانده بمخالفت برادر برانگیخت و سلطان اویس جمعی از امرای خود را بیاری شاه محمود فرستاد و شاه محمود بمدد ایشان وبعضی از امرای شاه شیخ ابواسحاق اینجو مستظهر شده در طغیان بر برادر جری‌تر شد وشاه یحیی نیز بجمع مخالفان پیوست واز لرستان و قم وکاشان و ساوه و آوه نیز بآن جماعت مدد رسید و ایشان برای برانداختن دولت شاه شجاع در سال ۷٦٥ از اصفهان بیرون آمده بطرف شیراز حرکت کردند.

شاه شجاع برای مقابلی بادشمن بابرادر کوچکتر خود سلطان احمد وپسر خویش سلطان‌اویس ازشیراز خارج شد وقبل ازآنکه بلشکریان همراه شاه‌محمود برسد سلطان

احمد نیز از شاه شجاع رنجیده باردوی شاه محمود پیوست وبعضی دیگر از لشکریان‌و اتباع شاه شجاع نیز راه خلاف رفتند و کار برشاه شجاع سخت شد و لی باتمـا م این احوال عنان مقاومت وپایداری را از کف ننهاده وبا ارادهای قوی بادشمن روبرو شد امّا از عهدهٔ یاران برادر برنیامد وشکسته بشیراز برگشت ودر شهر متحصّن گردید و لشکریان شاه محمود شهر را در محاصره گرفتند محاصرهٔ شیراز بطول انجامید و روز بروز از قوّهٔ مقاومت شاه شجاع واز عدّهٔ یاران اوکاسته شد عاقبت شاه شجاع طلب صلح کرد ودو برادر درپای قلعهٔ قهندز بایکدیگر ملاقات کردند و پس از ترتیب قرار صلح شاه شجاع بابرقو رفت و شاه محمود باجلال و شکوه تمام بشیراز وارد شد .

شاه شجاع در بهار سال ۷۶۶ کرمان را گرفت و بسرکوبی ایلات اوغان و جرمائی رفت . شاه محمود شاه یحیی را بمدد ایشان فرستاد ولی شاه یحیی و برادرش **شاه منصور** هردو از شاه محمود رو برگرداندند و بشاه شجاع عمّ خود پیوستند وعزم شاه شجاع بهمین علّت درحملهٔ بشیراز و فتح پای‌تخت سابق خود قوّت گرفت چنانکه از کرمان باین شهرمتوّجه شد ودر نزدیکی پل فسا برسر راه شیراز در ۲۴ ذی‌القعدهٔ ۷۶۷ شاه محمود را شکست داد وبشیراز آمد وشاه محمود باصفهان گریخت .

نزاع بین شاه شجاع وشاه محمود تاسال ۷۷۶ که تاریخ فوت شاه محموداست برقرار بود وچند بار شاه شجاع باصفهان لشکر کشید وپس از غلبه برشاه محمود وعفو او بشیراز برگشت و یك بار هم از او که بمدد لشکریان سلطان اویس جلایر پدر زن خویش مستظهر شده بود شکست یافت و محمود تانزدیك شیراز پیش راند لیکن بفتح آنجا قادر نیامد وباصفهان برگشت

پس ازفوت شاه محمود شاه‌شجاع بسهولت باصفهان دست یافت وچون مقارن همین‌ایّام‌سلطان اویس جلایرهم مرده‌بود پادشاه‌مظفّری بتبریز تاخت و**سلطان‌حسین** پسر اویس را مغلوب کرد عاقبت بین او و سلطان حسین صلح شد و حسین خواهر خودرا بزوجیّت بزین‌العابدین پسر شاه شجاع داد و شاه شجاع هم حکومت اصفهان را که بین آل جلایر وآل مظفّر مورد نزاع بود بزین العابدین وا گذاشت .

وفات شاه‌شجاع در۷۸۶ در سال ۷۸۱ شخصی بنام **عادل آقا** درسلطانیّه بهوا خواهی سلطان حسین جلایر قیام کرد و بخیال تعرّض بممالك آل مظفّر افتاد شاه شجاع بعزم سر کوبی او بسلطانیّه آمد و اگرچه در ابتدا لشکراومنهدم‌شدند ولی بالاخره درنتیجهٔ صرف ثبات ورسیدن کمك غالب آمده سلطانیّه را گرفت وبرخطاهای عادل قلم عفو کشیده بشیراز برگشت

عادل آقا بتدریج درسلطانیّه مقتدر شد وچون درسال ۷۸٤ پسر دیگر سلطان اویس جلایر یعنی سلطان احمد بر برادر خود سلطان حسین خروج کرد و برادر را کشت عادل آقا نیز پسر سوّم اویس را که سلطان ابویزید نام داشت بسلطنت برداشت‌و باسلطان احمد بجنگ پرداخت وچون خود را دست نشاندهٔ شاه‌شجاع اعلان کرده‌بود از آن پادشاه یاری خواست وشاه شجاع در ۷۸۵ بسلطانیّه آمد.

قبل از رسیدن بسلطانیّه شاه شجاع برپسر خود شبلی بدگمان شد واو را باین توّهم که درصدد خروج براوست درنزدیکی اقلید فارس گرفته درقلعه‌ای محبوس وبعد چشم آن جوان را درشعبان سال ۷۸۵ میل کشید شاه شجاع پس از رسیدن بسلطانیّه مابین دو پسر سلطان اویس را اصلاح نمود وبا عادل آقا ازسلطانیّه خارج‌شد وکار نزاع سلطان ابویزید وبرادرش سلطان‌احمد بوساطت او بخوشی خاتمه پذیرفت.

شاه شجاع از قزوین بطرف خرّم آباد و شوشتر حرکت کرد ودر این دو ولایت بعلّت زمستان وبارندگی و راههای سخت سپاه‌او صدمهٔ‌بسیار دیدند وشاه‌منصور که والی لرستان بود بخدمت پادشاه آمد و پس از ملاقات شاه عازم شیراز شد ولی شاه‌شجاع‌در راه بقدری درشرب‌شراب افراط‌کرد که مریض بستری‌گردید وچون رحلت خود را نزدیك دید بدادن صدقات و عطایا پرداخت و سلطان احمدوزین‌العابدین را که هرکدام طرفدارانی داشتند و بیم آن میرفت که پس از شاه شجاع بجان یکدیگر بیفتند پیش خود خواست و برای جلوگیری از این پیش آمد هر دو را بحفظ اتفاق نصیحت ووصیّت نمود ولایت عهدرا بسلطان زین‌العابدین داد و اصفهان را بسلطان ابویزید برادر خرد سال خود واگذاشت و سلطان احمد را نامزد کرمان کرد سپس

دو مراسله یکی بامیر تیمور گورکان ویکی هم خطاب بسلطان احمد جلایر درنگاهداری از پسران خود نوشت واندکی بعد یعنی در تاریخ یکشنبه ۲۲ شعبان سال ۷۸۶ جان تسلیم نمود ودر شیراز مدفون شد.

شاه شجاع در مدّت بیست و شش سال سلطنت خود غالب اوقات را بدفع عاصیان میگذراند وغالباً از معرکه فاتح بیرون می‌آمد، مردی‌بود مانند پدر خود شجاع و دیندار . در نه سالگی قرآن را حفظ کرد و در اقامهٔ شعایر دینی جدّ بلیغ داشت . شخصاً پادشاهی فاضل وشاعر وشعر دوست‌وادب پرور بود ودر خدمت قاضی عضدالدّین ایجی و جمعی دیگر ازعلمای زمان خود شاگردی میکرد حافظهٔ عجیبی داشت وبیك شنیدن هفت هشت بیت عربی را بخاطر میسپرد . بسرودن اشعار عربی و فارسی نیز می پرداخت و از او قطعات و رباعیّات چند بفارسی باقیست . در عهد او نیز شعر فارسی رواج داشت خواجه حافظ شیرازی و عماد فقیه کرمانی از شعرای عصر و از مدّاحان این پادشاهند.

زین العابدین ۷۸۶ - ۷۸۹ بعداز وفات شاه شجاع مجاهد الدّین زین‌العابدین بجای پدر نشست ولی در مرحلهٔ اوّل با مخالفت سایر بزرگان خاندان مظفّری مواجه شد، از طرفی شاه یحیی بدعوت مردم اصفهان بآن شهر رفته برآنجا استیلا یافت و بقصد گرفتن شیراز لشکر بسمت پایتخت سلطان زین العابدین کشید واز طرفی دیگر ابویزید بن امیر مبارزالدّین با کسان خود جانب سلطان زین العابدین را رها کرده بلشکریان شاه یحیی پیوست و بهمین علّت سلطان زین العابدین چون‌دید از عهدهٔ شاه یحیی برنمی‌آید بااو صلح کرد وحکومت ابرقو را بابویزید وا گذاشت وچون شنید که شاه منصوربن شاه مظفّر در حدود شوشتر مشغول تاخت وتاز است بطرف کازرون بیرون رفت ولی شاه منصور از جلوی او گریخت

امّا مردم اصفهان بعداز مراجعت شاه یحیی ازشیراز چون اومردی ممسك وبخیل بود اورا از شهر خود راندند و شاه یحیی بیزد برگشت واصفهانیان در اطاعت سلطان زین العابدین در آمدند وسلطان پس از تسخیر اصفهان بنطنز رفت و ابو یزید

را که در آنجا ازجانب شاه‌یحیی حکومت‌داشت مغلوب کرد وابویزید بلرستان گریخت وزین ا لعابدین بشیراز برگشت

در سال ۷۸۸ سلطان ابو یزید که از دست سلطان زین العابدین بلرستان گریخته بود جماعتی دور خود جمع نموده بکرمان آمد. سلطان احمد درصدد خواندن او بکرمان بخدمت خودبود ولی چون شنید که اتباع گرسنهٔ او بغارت آبادیها وتعدی بمردم پرداخته اند اورا بکرمان راه نداد وابویزید بیزد پیش شاه یحیی رفت.

درهمین سال ۷۸۸ امیر تیمور گورکان که برتمام ماوراءِ النهر وترکستان و قسمتی از ایران استیلا یافته بود فرستاده ای بشیراز پیش سلطان زین ا لعابدین روانه داشته از او خواست که چون پدرش شاه شجاع او را بامیر سپرده بخدمت بشتابد. سلطان زین‌العابدین بپیغام امیر تیمور جواب وبایلچی اواجازهٔ مراجعت نداد وامیر گورکانی در شوّال سال ۷۸۹ از همدان باصفهان آمد و حکمران آنجا را در اطاعت خودآورد سلطان زین العابدین و امرای اواز ترس ببغداد گریختند ولیٔ شاه یحیی قبول فرمان نمود مأمورین امیر تیمور در اصفهان بجمع آوری مالی که مردم جهت لشکریان امیر قبول کرده بودند مشغول شدند ولی چون از ایشان تعدّی و ظلم نسبت بمال وعیال مردم‌سرزد اهالی اصفهان‌ایشان را کشتند. امیر تیمور از این پیش‌آمدمتغیّر شده حکم قتل عام شهر را داد ودر این‌واقعه قریب ۷۰٬۰۰۰ نفر از اصفهانیان‌طعمهٔ شمشیر لشکریان‌امیر خونخوارشدند.

بعداز قتل عام اصفهان امیر تیمور عازم شیراز شد سلطان احمد که قبلاً فرمان امیر تیمور را گردن نهاده بود یکی از امرای خود را بخدمت امیر فرستاد و چون امیر تیمور نسبت بسلطان احمد اظهار عنایت کرد سلطان احمد نیز باردوی او شتافت وامیر تیمور بیزحمتی ممالك آل مظفّر را مسخر ساخته آنرا بین شاه یحیی و سلطان احمد و **سلطان ابواسحاق** پسر سلطان اویس بن شاه شجاع تقسیم نمود و بعلّت اخبار ناخوشی که از ماوراءِ النّهر میرسید بآن سمت برگشت

اماّ سلطان زین العابدین که بطرف بغداد میگریخت در نزدیکی شوشتر فریب

وعدهٔ امداد شاه منصور حکمران آن نواحی را خورده بچنگ اواسیرشد وشاه منصور سلطان زین‌العابدین را در قلعهٔ سلاسل شوشتر محبوس نمود .

شاه‌یحیی (۷۸۹-۷۹۵) امیر تیمور حکومت شیراز را بشاه نصرةالدّین یحیی وسیرجان را بسلطان ابواسحاق‌بن اویس بن شاه شجاع و کرمان را بسلطان عمادالدّین احمد وا گذاشت و چون این تقسیم بعمل آمد شاه‌یحیی بشیراز آمده بآرزوی دیرینهٔ‌خود رسید وبجای شاه شجاع وسلطان زین العابدین برکرسی امارت مظفّری نشست .

سلطان ابو یزید که در یزد بود و خیال رفتن بهند داشت همینکه از تقسیم ممالك مظفّری اطلاّع یافت وخود را بی نصیب دید بکرمان آمد و باجمعی از اوغانیان دست یکی کرده برضدّ سلطان‌احمد عصیان نمود . سلطان احمد ایشانرا مغلوب ساخته ابویزید را گرفت وبرادر را عفو کرده بطرف هرموز فرستاد و ابویزید اموال باقیماندهٔ آن حدود را جمع آورده بکرمان مراجعت کرد وتا سال فوت خود یعنی سال ۷۹۲ درخدمت برادر بود .

اماّ شاه منصور پس از بند کردن سلطان زین‌العابدین وشنیدن خبرمراجعت امیر تیمور از شوشتر عزیمت شیراز نمود و شاه یحیی که در خود در مقابل برادر خردتر تاب‌مقاومت نمیدید شیرازرا رهاکرده بیزد آمد وشاه‌منصور بسهولت برشیراز دست یافت

شاه یحیی در مراجعت بیزد درصدد برآمد که کرمان ر نیز ازسلطان احمد بگیرد . جنگ بین لشکریان سلطان احمد از طرفی و سپاهیان شاه یحیی در ۷ جمادی‌الاولی سال ۷۹۲ در صحرای **بافت** اتّفاق افتاد وفتح نصیب سلطان احمد شد وشاه یحیی و همراهان او گریختند

سلطان زین‌العابدین که درقلعهٔ سلاسل محبوس‌بود بعداز استقرار شاه منصور در شیراز بدستیاری جمعی از پاسبانان خود از حبس بیرون آمده عازم اصفهان شد و کمی بعد آن شهر را تحت حکم خود در آورد

شاه‌منصور (۷۹۰ - ۷۹۵) شاه منصور چون خبر استیلای زین العابدین را براصفهان شنید بخیال تسخیر آنجاازشیراز حرکت نمود ابتدا ابرقو را گرفت بعد باصفهان رفت ولی چون تسخیر آن شهر آسان نبود بشیراز برگشت واز آنجا بلرستان رفت و آنجا را مطیع خود ساخته یکی از اتابك زادگان لر را از طرف خود برآنجا حاکم کرده برای تهیّهٔ گرفتن اصفهان بشیراز آمد.

شاه یحیی وسلطان زین‌العابدین وسلطان احمد وسلطان ابواسحاق بیکدیگر دست اتّفاق داده عازم شدند که از کرمان و یزد واصفهان‌بقصد برانداختن شاه منصور حرکت کنند وقرار گذاشتند که درماه‌صفر سال۷۹۳ در سیرجان یکدیگر راملاقات نمایند وبکمك هم برشاه منصور بتازند امّا همینکه شاه منصور بطرف سیرجان حرکت کرد شاه یحیی که در تزویر وشکستن عهد امتحان بسیار داده‌بود بکمك متحدین‌خود نیامد و ایّامرا بوعده گذراند عاقبت شاه منصور درفسا لشکریان سلطان‌احمد وسلطان زین‌العابدین را شکست داد، زین العابدین باصفهان و احمد بکرمان هزیمت کردند و ابواسحاق در سیرجان ماند

شاه منصور بعداز این‌فتح بشیراز برگشت وتهیّهٔ کار خودرا دیده عازم‌اصفهان شد تا آنجارا ازکف سلطان زین العابدین بیرون آورد چون بیشتر لشکر زین‌العابدین خدمت شاه منصور پذیرفته بودند زین العابدین بدون جنگ اصفهان را رها کرده بطرف خراسان رهسپار شد وشاه منصور آن شهر را گرفت

همینکه زین‌العابدین بری رسید حاکم آنجا اورا دستگیرنموده پیش شاه‌منصور فرستاد وشاه‌منصور چشمان‌اورا میل کشید سپس عازم یزد شد و اکثر آن ولایت را خراب کرده پس ازصلح باشاه یحیی بطرف کرمان سرازیر گردید و بسلطان احمد پیغام داد که یا بااو دست یکی نماید و او و شاه یحیی از دوستی با امیر تیمور دست برداشته هرکدام لشکری بشاه منصور دهند که بخراسان رفته جلوی تاخت وتاز اورا بگیرد ویا آنکه آمادهٔ جنگ باشند و چون سلطان احمد که جرأت اقدام بمخالفت با امیر تیمور را نداشت از قبول پیشنهاد او سر پیچید شاه منصور اکثری از آبادیهای

یزد و کرمان را خراب کرده بشیراز رجعت نمود ضمناً سلطان ابواسحاق را برضد احمد و دستبرد بولایات‌او برانگیخت و ابو اسحاق چندی بتعرّض متصرّفات سلطان احمد مشغول بود تا آنکه سلطان احمد مقارن یورش امیر تیمور بعراق و فارس او را بقتل رساند.

انقراض آل مظفر در ۷۹۵ امیر تیمور که ازجسارت و ترکتازیهای شاه منصور بغضب آمده بود در اول سال ۷۹۵ از شوشتر عازم شیراز شد وپس از تسخیر قلعهٔ مستحکم سفید سلطان زین العابدین کور را که در آنجا بامر شاه منصور محبوس بود خلاص کرده باو و عده داد که انتقام او را از شاه منصور بکشد.

شاه منصور که در این موقع در اصفهان بود بشیراز آمد و بجای تهیّهٔ اسباب کار دفاع بشرب شراب و عیّاشی پرداخت ودر یك موقع چهل روز هیچکس او را ندید واین مدّت را سرگرم‌بادهٔ ناب بودوهمینکه شنید امیرتیمور قلعهٔ سفید را گشوده‌عازم شیراز است از شهر گریخت. شاه منصور اندکی بعداز فسا بشیراز بر گشت وقریب پنجهزار پیاده و سواره جمع‌آورده در سه فرسخی شیرازبجلوی‌امیر تیمور تاخت‌و بر ۳۰۰۰۰ لشکریان تیموری زد وبا اینکه رشته ونظم جناحین لشکر او ازهم گسیخت خود او مردانه جنگید و چند بار بقلب سپاه امیر تیمور حمله برد تا آنکه مقاومت ایشانرا درهم شکست فقط امیر تیمور وپنج نفر از یاران او تنها ماندند ودو نوبت شاه منصور شمشیر بر کلاه خود امیر تیمور زد و بواسطه آنکه یکی ازامرای او سپر خود را پیش آورد بامیر صدمه‌ای نرسید وشاه منصورکه سه زخم برداشته بود بطرف شیراز برگشت ولی یکی از اتباع امیر تیمور اورا نشناخته ازسر اسب پائین آورد وآن‌جوان رشید را در همانجا بقتل آورد.

بعداز قتل شاه منصور سایر افراد خاندان‌مظفّری همگی بخدمت امیرتیمور گورکانی شتافتند وامیر جمیع ایشان را مقیّد نمود. ابتدا سلطان شبلی را که بفرمان پدر خود شاه شجاع کور شده و سلطان زین العابدین را که از دست شاه منصور دیدهٔ

جهان بینش نابینا گردیده بود بسمرقند فرستاد سپس فارس را بپسر خود **عمر شیخ** سپرده باشاهزادگان خاندان مظفّری عازم اصفهان شد ولی قبل از رسیدن باین شهر فرمان داد تادر تاریخ دهم ماه رجب سال ۷۹۵ در قریهٔ **ماهیار** ولایت قمشه جمیع افراد آل مظفّر را از بزرگ و کوچك کشتند وبقیّه‌را هم حکّام تیموری درولایات بقتل آوردند. عدد مقتولین این خانواده را بدست کار کنان تیمور هفتاد نوشته اند خلاصه این خاندان بزرگ که براثر وجود شاعر بزرگوار خواجه حافظ شیرازی نامی بلند درتاریخ ادبیّات ایران گذاشته‌اند باین شکل فجیع از میان رفت واثری از آنان جزاین نام نیك باقی نماند .

سلاطین آل مظفّر اگرچه مردمانی رشید وشمشیر زن و مرّوج علم و ادب بودند ولی تعصّب وقساوت درمزاج ایشان غلبه داشت مخصوصاً نفاق و برادر کشی و کور کردن چشم یکدیگر از حرکاتی بود که حتی شاه شجاع نیز باآن علم وفضل ازآن بی‌نصیب نبود وهمین امور از علل عمدهٔ برافتادن دولت ایشان بود ، مدّت حکمرانی این سلسله هفتاد و دوسال است از ۷۲۳ تا ۷۹۵ و قلمرو ایشان فارس و کرمان و یزد واصفهان وبعضی قسمتها از خوزستان

اسامی سلاطین آل مظفر و زمان هریك

۱- امیرمبارزالدین محمدبن مظفربن منصوربن غیاث‌الدین حاجی از	۷۲۳	تا	۷۶۰
۲ ـ شاه محمودبن امیر مبارز الدّین محمّد	»	۷۶۰	»	۷۷۷
۳ ـ سلطان عمادالدّین احمدبن امیرمبارزالدّین محمّد	»	۷۶۰	»	۷۹۵
٤ ـ شاه نصرة الدّین یحیی بن امیر مبارزالدّین محمّد	»	۷۶۰	»	۷۹۵
٥ ـ شاه شجاع بن امیر مبارز الدّین محمّد	»	۷۶۰	»	۷۸۶
٦ ـ سلطان زین‌العابدین بن‌شاه شجاع	»	۷۸۶	»	۷۹۰
۷ ـ شاه‌منصوربن‌شاه‌مظفّربن امیرمبارز الدّین محمّد	»	۷۹۰	»	۷۹۵

٤ - امرای لرستان

لرستان یعنی اراضی لرنشین مقارن استیلای مغول بدوقسمت تقسیم میشد : **لربزرگ** و **لرکوچك** وبین مساکن لر بزرگ و شیراز ناحیهٔ لرنشین ثالثی نیز وجود داشت که آنرا **شولستان** میگفتند بجای شولستان امروز **مَمَسَنّی** و بجای لر بزرگ **کوه گیلویه** و **بختیاری** قراردارد ولر کوچك همان است که حالیّه هم آنرا لرستان میگوئیم وغرض از این قسمت اخیر که در آن ایاّم کوچك خوانده میشد بیشتر ناحیهٔ **فیلی** یعنی اطراف خرّم آباد واراضی پشت کوه بوده است

هریك از دوقسمت لر بزرگ ولر کوچك از قبل از استیلای مغول تامدّتی بعداز بر افتادن ایلخانان از خود امرائی نیمه مستقلّ داشته اند که بعضی از ایشان هم بمناسباتی مشهور شده واز آن جماعت عدّه ای یابعلّت دخالت در ادبیّات فارسی و یا در زد وخورد باسلسله های دیگر درتاریخ صاحب نام ونشانی شده اند

ذکر طوایف لر بزرگ وامرای ایشان بیشتر درتاریخ بمیان میآید تالرکوچك چه این طوایف بین فارس و عراق عجم وعراق عرب و شولستان ساکن بوده وباتابکان فارس وخلفای بغداد ارتباط داشته واز همه مهمتر مساکن ایشان برسر راه عراق‌عرب و دره های کارون و کرخه بفارس و سواحل دریا قرار داشته است

سلسله ای که در لر بزرگ ازحدود نیمهٔ قرن ششم هجری اقتدار یافته‌وبنام **امرای فضلویه** یامسامحةً **اتابکان لرستان** خوانده میشوند اصلاً از کُردان شامندکه از طریق میّافارقین و آذربایجان بایران آمده و مقارن ابتدای قرن ششم هجری در حدود اشتران کوه و جلگه های شمالی آن رحل اقامت افکنده اند . پای تخت اتابکان لرستان‌در شهر **ایذج** یعنی مال امیر یا ایذهٔ حالیّه قرار داشته . مشهور ترین اتابکان لرستان بقرار ذیلند :

اتابك تکله (۶۴۹-۶۵۶) اتابك مظفّرالدّین تکله یکی از مشهورترین اتابکان لرستان است و او با اتابکان فارس و امرای لر کوچك و شول و مغول در افتاده و قسمت عمدهٔ عمر او در زدو خورد گذشته است

کشمکش مابین اتابکان فارس و اتابکان لرستان که از عهد هزار اسب شروع شده بود درایاّم امارت تکله شدّت یافت چه اتابك سعدبن‌زنگی بقصد استیصال امرای فضلویه و تصرّف بلاد لر بزرگ سه مرتبه بطرف متصرّفات تکله لشکر کشید ولی در هیچیك از این لشکر کشیها غلبه نیافت بلکه فتح نصیب تکله گردید واهمیّت واعتبار او افزایش یافت

در سال ۶۵۵ موقعی که اردوی هولا گو خان برای تسخیر بغداد و بلاد عراق باین حدود رسید تکله بخدمت هولا گو رفت ودر لشکرکشی مغول بطرف‌بغداد حضور داشت اماّ همینکه وحشیگر یهای تاتار را در آن واقعه دید از قتل خلیفه و نکبت اسلام متأثر شده درصدد برگشتن بلرستان برآمد و چون امرای هولا گو این معنی را باطلاّع‌خان رساندندوهولا گو خواست تکله‌را دستگیرکند تکله بدون‌اطلاّع‌او بلرستان برگشت وپس از امان یافتن بخدمت ایلخان رسید هولا گو اورا باخود بتبریز برد ودر پانزدهم ذی القعده سال ۶۵۶ اتابك‌را در آنجا کشت و برادرش شمس الدّین الب ارغو را حکومت لر داد.

دورهٔ امارت‌شمس‌الدّین الب ارغوکه‌قریب‌پانزده‌سال طول‌کشیدواقعه‌مهمّی‌ندارد

یوسف‌شاه (۶۷۲-۶۸۸) بعد ازالب‌ارغو پسرش **یوسف‌شاه** جانشین‌او گردید واین‌اتابك‌درعهداباقاخان‌نسبت‌بایلخان مغول خدمات بسیار کرد و بهمین جهت اباقا او را بهادر لقب داد و خوزستان و کوه گیلویه وشهر فیروزان (هفت فرسنگی‌اصفهان) و گلپایگان را ضمیمهٔ قلمرواوساخت.

پس از جلوس ارغون اتابك یوسفشاه نسبت بایلخان جدید طریق اطاعت‌پیش گرفت وارغون اورا مأمور آوردن خواجه شمس الدّین جوینی صاحبدیوان کرد

یوسف شاه خواجه را پیش ارغون برد وخواجه دختر خودرا بزوجیّت باتابك داد.

پس ازقتل خواجه شمس الدّین اتابك یوسفشاه بفرمان ارغون ببلاد لر برگشت وتا سال فوت خود یعنی ۶۸۸ درلرستان بود .

اتابك افراسیاب (۶۸۸ - ۶۹۵)

اتابك یوسف شاه دو پسر داشت ، **افراسیاب** و **احمد** افراسیاب بجای پدر بمقام اتابکی رسید و برادر خود احمد را بملازمت ایلخان فرستاد

اتابك افراسیاب مردی مستبّد و ظالم بود، ابتدا افراد خاندان وزیر پدرخود رامصادره کرده ایشان را بوضعی شنیع کشت و جماعتی از کسان ایشان از ترس باصفهان پناه بردند وافراسیاب برای دستگیری آن جماعت یکی ازاقارب خودرا باصفهان روانه داشت و این واقعه مقارن شد با مرگ ارغون (۶۹۰) و پریشانی اوضاع دربار ایلخانی افراسیاب موقع را برای قیام و طغیان برضدّ مغول مناسب دید و امر داد تا اتباع او مغولانی راکه در اصفهان مقیم بودند کشتند واز طرف خود بهمدان و فارس تا کنار دریا حکّامی فرستاد ومصمّم حمله بتبریز گردید وخود او نیز بعراق آمده در نزدیکی قهرودکاشان یکی ازسرداران مغول را شکست داد و غنایم بسیارگرفت ونسبت باسرای مغول بزشتی تمام رفتار نمود

ایلخان جدید یعنی گیخاتو که ازحرکات افراسیاب و جلادت او بخشم آمده بود سپاهیانی فراوان بسرکوبی افراسیاب وطوایف لر بزرگ فرستاد مغول دست بکشتار لر گذاشتند و افراسیاب که توانائی مقاومت نداشت بقلعهٔ منگشت پناه جست عاقبت چون دید حریف مغول نمیشود باردوی گیخاتو آمده طلب عفو کرد و مورد بخشایش ایلخان قرار گرفت و افراسیاب برادر خود احمدرا در اردوگذاشته خود بلرستان رفت واین بار نیز جماعتی از امرا و بزرگان مملکت خود را ببهانه هائی بقتل آورد تا کاملاً مستقل باشد .

درعهد ایلخانی غازان خان ابتدا افراسیاب مورد عنایت ایلخان بود واز جانب غازان در بلاد لر امارت میکرد . درسال ۶۹۵ موقعیکه غازان بهمدان آمد افراسیاب

بخدمت او رسیده پس از اقامهٔ مراسم خدمتگزای مرّخص شد ولی در مراجعت امیر هرقداق والی فارس که بعزم اردو میآمد اتابك را باخود بخدمت غازان آورد و در پیش ایلخان شرحی ازسوء سیرت او تقریرنمود وغازان افراسیابرا در ۲۰ ذی‌الحجّه ۶۹۵ بقتل رساند.

نصرةالدین احمد (۶۹۵ - ۷۳۰)

بعداز افراسیاب برادرش نصرة الدّین احمد بمقام اتابکی‌لرستان رسیدواو یکی ازمشهورترین امرای فضلویه است چه علاوه برحسن سلوك بامردم با علما و زهاّد واهل ادب وشعراحشر ونشرداشته ونامی‌نیك ازخود بیادگارگذاشته‌است.

اتابك نصرة الدّین احمد آداب مغول را در لرستان شایع ساخت وبرای‌ترمیم خرابیهای عهد برادر درانشاء مدارس ورباطها و طرق سعی بسیار نمود وقریب ۱۶۰ زاویه یعنی خانقاه دربلاد مختلفه از آن جمله ۳۴ باب در اینج پایتخت خود بنانمود. عایدات مملکت خو را سالیانه بسه سهم متساوی تقسیم میکرد و هر ثلث را بمصرفی میرساند یك ثلث آن صرف گذران معاش خود و اقارب و کسان خویش یك ثلث صرف نگاهداری سپاهیان وثلث دیگر آن صرف زوایا ومدارس میشد وخود نیز ازصلحا بود وغالباً در زیر لباس جامهٔ پشمینه می‌پوشید وبفقرا لباس وپول وطعام میداد. اتابك نصرة الدّین احمد در تاریخ ادبیّات فارسی نیز ذکری بخیر دارد زیرا که سه کتاب فارسی بنام او تألیف شده و مؤلفین آن سه نام او را نیکی باقی گذارده اند اوّل **تاریخ مُعْجَم فی آثار مُلوك العَجَم** تألیف **شَرف‌الّدین فَضل‌اللّه حُسینی قَزوینی** دوّم **مِعْیار نُصْرَتی** در فنّ عروض و قوافی که آنرا **شَمس فَخری اِصفهانی** بنام اتابك نصرة الدّین احمد پرداخته است سوّم **تَجارِب السَّلَف** بقلم **هِندوشاه‌بن سَنجر نخجوانی**

بعداز نصرة الدّین احمد پسرش اتابك **یوسف‌شاه دوم** (۷۳۰-۷۴۰) و پس از او پسر دیگرش **اَفراسیاب دوم** با تابکی رسیدند وچون در این اوان خاندان اینجو و آل مظفّر در فارس اقتدار یافته ودر لرستان نیز اعمال نفوذ میکردند بتدریج

اوضاع بلاد لر خراب شد . مخصوصاً امیر مبارزالدین چون اتابك **نوْرالورد** پسر سلیمان شاه‌بن اتابك احمد باشیخ ابواسحاق اینجو کمك کرده بود ودر سال ۷۵۷ بسر کوبی‌او رفت ونورالورد را گرفته چشمانش میل کشید وحکومت لر را باتابك **پشنگ** پسر سلغر شاه بن احمد عمّ زاده داماد نورالورد داد وخود بکمك شاه شجاع بمحاصرهٔ اصفهان آمد

اتابکان لر بزرگ تا نیمهٔ اوّل قرن نهم باقی بودند و آخرین ایشان که **غیاث الدین کاوس** نام داشت بدست سلطان ابراهیم بن شاهرخ تیموری بر افتاد و سلسلهٔ ایشان انقراض یافت

اسامی اتابکان لر بزرگ

۱ ـ ابوطاهر		حدود	۵۵۰
۲ ـ اتابك هزار اسب بن ابی‌طاهر		تا	۶۲۶
۳ ـ عماد الدّین پهلوان بن هزار اسب	از ۶۲۶		۶۴۶
۴ ـ نصرة الدّین کلجه پسر هزار اسب	۶۴۶		۶۴۹
۵ ـ تکله پسر هزار اسب	» ۶۴۹		۶۵۶
۶ ـ شمس الدّین الب ارغو پسر هزار اسب	۶۵۶		۶۷۲
۷ ـ یوسف شاه‌بن الب ارغو	۶۷۲		۶۸۸
۸ ـ افراسیاب بن یوسفشاه	۶۸۸		۶۹۵
۹ ـ نصرة الدّین احمدبن یوسفشاه	۶۹۵		۷۳۰
۱۰ ـ یوسفشاه دوّم بن نصرة الدین احمد	۷۳۰		۷۴۰
۱۱ ـ افراسیاب دوّم بن نصرة الدّین احمد	۷۴۰		
۱۲ ـ نورالورد بن سلیمان شاه بن اتابك احمد		»	۷۵۷
۱۳ ـ اتابك پشنگ بن سلغر شاه‌بن اتابك احمد	۷۵۷	»	۷۹۲
۱۴ ـ پیر احمد بن اتابك پشنگ	» ۷۹۲		۷۹۸

۱۵ ـ ابوسعیدبن پیر احمد تا ۸۲۰

۱۶ ـ شاه حسین بن ابی‌سعید » ۸۲۰ ۸۲۷

۱۷ ـ غیاث الدّین کاوس بن **پشنگ**،

امّا شعبهٔ لر کوچك اگرچه چند نفر امیر معتبر از میان ایشان برخاسته و امارتشان نیز زیادتر طول کشیده است ولی هیچوقت اسم ورسم امرای لر بزرگ‌را پیدانکرده‌اند

۵ - چوپانیان

امرای‌چوپانی چنانکه پیش هم گفتیم دونفر بیش نیستند یکی **امیر شیخ‌حسن** پسر امیر تیمور تاش بن امیر چوپان سلدوز که تفصیل احوال او و کسانش را پیش نوشته ایم دیگر برادرش ملك اشرف که در ایّام قتل برادر در فارس بلشکرکشی بقصد شیراز اشتغال داشت و چون از خبر قتل برادر که در سال ۷۴۴ اتّفاق افتاد اطلاّع یافت بتبریز آمد و بتفصیلی که گفته ایم برجای برادر نشسته انوشیروان نامی را باسم انوشروان عادل ایلخان خواند واندکی بعد او را هم معزول کرده مستقلّ شد

ملك اشرف مدّت چهارده سال (۷۴۴ ـ ۷۵۸) در آذربایجان باکمال سفّاکی و ظلم وبیخردی حکومت میکرد چنانکه هنوز سه چهار سال ازدورهٔ امارت او نگذشته بود غالب مردم تبریز از جور او جلای وطن کردند وچون در سال ۷۴۷ وبای‌عظیمی نیز در تبریز بروز کرد آن شهر بکلّی از اعتبار وآبادی افتاد با این حال ملك اشرف جز اندوختن مال و آزار مردم کاری نمیکرد .

درسال ۷۴۸ ملك اشرف بخیال افتاد که بغداد را از تصرّف امیرشیخ حسن بزرگ ایلکانی بیرون آورد و بهمین عزم بآن طرف لشکر کشید امیر شیخ حسن از حرکت ناگهانی لشکریان ملك‌اشرف وحشت‌کرده مصمّم رفتن بروم وپناه‌بردن بحصار کماخ گردید ولی دلشاد خاتون زوجهٔ او ویرا مانع آمده و بمحکم کردن حصار بغداد پرداخته مستعدّ جلوگیری از ملك اشرف شد براثر همین تدبیر و ثبات او لشکریان

ملك اشرف کاری از پیش نبردند بلکه تاب حملهٔ سپاهیان ایلکانی را نیاورده منهزماً بآذربایجان برگشتند .

ملك اشرف بعداز برگشتن بتبریز مملکت خودرا بین امرای خویش تقسیم نمود تاایشان از آن بلاد اموالی استخراج کرده پیش او بفرستند وهرچند گاهی آن امرا را مقیّد می‌نمود وپس از گرفتن دارائیشان دیگری را برسر کار می‌آورد و هرجا می‌شنید کسی مالی دارد تاثروت اورا ضبط نمیکرد راحت نمی‌نشست و غالباً قصد او از لشکرکشی ببلاد نیز قتل وغارت‌بود چنانکه چند بار بطرف شروان سپاه برد وچون نتوانست بر امیر وقلاع آنجا دست یابد آبادیها را تاحدود گرجستان بباد چپاول داد

درسال ۷۵۱ ملك اشرف عازم اصفهان‌شد تاآن شهررا تصرّف کند ، مردم اصفهان مقاومت کردند وچون ملك اشرف دید که بغلبه نمیتواند برآن شهر دست یابد بهمان قناعت نمود که در اصفهان اهالی خطبه وسکّه را بنام او کنند و بتبریز برگشت وجمعی از امرا ورجال را که درحبس داشت کشت وبقراباغ رفت

ظلم و بیباکی ملك اشرف مردم تبریز را بجان آورد وعلما وزّهاد آن‌شهر تاب مظالم او را نیاورده در پی راحت و چاره جوئی آن شهر را ترك گفتند و از **جانی بیك خان اوزبك** پادشاه مغول مسلمان دشت قبچاق که مردی دیندار و فضل دوست‌بود یاری خواستند وجانی بیك در ظرف یکماه سپاهیانی فراهم آورد و ایشانرا در سال ۷۵۸ از راه دربند بآذربایجان فرستاد

ملك اشرف چون خبر رسیدن لشکریان جانی بیك را شنید اموال عظیمی‌را که بجور وستم جمع آورده بود برچهار صد استر وهزار شتر بار کرده روانهٔ سمت خوی نمود وخود در اوجان اردو زد، وسپاهیان جانی بیك بسهولت اردوی ملك اشرف را پراگنده ساختند وملك اشرف بعجله در عقب خزاین خود روانه شد ولی در خوی گرفتار و بتبریز آورده‌شد وباصرار حکمران شروان اورا کشتند وعموم خزاین ونفایس او نصیب غالبین گردید[1] وامرای چوپانی ازمیان رفتند

---

۱ - درهمین باب گفته‌اند :

دیدی که چه کرد اشرف حر او مظلمه برد ودیگری زر

جانی بیك پس‌از اندکی تیمور تاش پسر ملك اشرف وسلطان بخت دختر او راباخود برداشته عازم شهر غازان‌گردید وپسر خود **بردی‌بیك** را با ۵۰ هزارلشکری در آذربایجان گذاشت ولی بردی بیك کمی بعد بمناسبت مرض پدرش بدشت قبچاق برگشت و **اخی‌جوق** نایب او در تبریز ماند

امرای چوپانی

۱ ـ امیر شیخ حسن کوچك بن تیمور تاش بن امیر چوپان از ۷۳۸ تا ۷۴۴
۲ ـ ملك اشرف برادر شیخ حسن ۷۴۴ ۷۵۸

۶ـ امرای ایلکانی یا آل جلایر

مشهورترین سلسله‌ای که در ایام فترت بین انقراض ایلخانان ایران وظهور امیر تیمور گورکانی از تجزیهٔ دولت بزرگ ایلخانی بوجود آمده سلسلهٔ **آل جلایر** یا **ایلکانیان** است که سابقاً احوال مؤسس آن یعنی شیخ حسن بن امیر حسین آقبوقا معروف **بشیخ حسن بزرگ** وشمه‌ای از احوال پدرش امیر حسین گورکان (شوهر دختر ارغونخان) وجدش آقبوقا را ذکر کرده ایم پدر آقبوقا **ایلکانویان** نام داشت واو از قبیلهٔ جلایر وجزء سرداران بود که بمعیّت هولاکو بمأموریّت بایران آمدند و اینکه این سلسله را ایلکانیان و آل جلایر میخوانند بهمین مناسبت است و نباید سلسلهٔ این ایلکانیان را باایلخانان که سلسلهٔ جانشینان هولاکو درایرانند اشتباه‌نمود.

امیر شیخ حسن بزرگ مدّت هفده سال (۷۴۰ـ۷۵۷) در عراق عرب بالاستقلال سلطنت کرد وچون دلشاد خاتون زوجهٔ سابق ابوسعیدرا در ازدواج‌داشت واصلاً نیز از ایل جلایر مغول واز جانب مادر هم از نژاد ایلخانان بود خود را ازهر کسی بیشتر لایق مقام ایشان میشمرد و اگرچه با لاخره اساس دولت بالنّسبه معتبری را ریخت ولی سلسلهٔ فرزندان او از جهت وسعت مملکت و اعتبار نظامی و سیاسی

چندان اسم ورسمی پیدا نکرده بلکه بیشتر اشتهار ایشان بشعر دوستی وتشویقی است که ازچند نفر ازشعرای فارسی مثل خواجه حافظ وخواجه محمّد عطّار وشرف‌الدّین رامی وسلمان ساوجی وعبید زاکانی کرده‌اند مخصوصاً مدّاحی خواجه جمال الدّین سلمان ساوجی ازایشان بیش از هرچیز خاندان ایلکانی را معروف ساخته است

در مدّت هفده سال سلطنت مستقلّ شیخ حسن بزرگ در عراق غالب امور را دلشاد خاتون زوجهٔ مدّبرهٔ او ادارهٔ میکردواین زن که تادو سال قبل از فوت شوهر خود میزیست در بغداد بتربیت شعرا و آبادی شهر واشاعهٔ خیرات و مبرّات اشتغال داشت و یك قسمت مهمّ از دیوان خواجه سلمان ساوجی مدایح این خاتون است وفات امیر شیخ حسن بزرگ بسال ۷۵۷ اتّفاق افتاده .

مُعز الدّین اُویس (۷۵۷ - ۷۷۶)

بعد از وفات شیخ حسن پسر او **معزالدین اویس** که از دلشاد خاتون درسال ۷۳۹ بوجود آمده‌بود ودر تاریخ فوت پدر قریب نوزده سال داشت‌بجای امیر شیخ‌حسن بزرگ بامارت برقرارگردید واین شاهزادهٔ جوان بعدازپدر مشهورترین امرای جلایریّه است چه امیری تربیت یافته و شعر دوست و شاعر بود و در سخن پردازی در خدمت خواجه سلمان ساوجی شاگردی میکردوباندازه ای نسبت بآن‌شاعر تعلّق میورزید که درغالب مسافرتهای خود سلمان را باخود میبرد و سلمان فتوحات و مقامات سلطان را درقصاید خود برشتهٔ نظم میکشید

فتح تبریز در ۷۵۹

دربهار سال ۷۵۹ سلطان اویس بالشکرفراوان عازم تبریز شد تا اخی جوق نایب بردی بیك اوزبك‌را از آذربایجان براند. اخی‌جوق باجمعی ازامرا وبازماندگان لشکر امیراشرف چوپانی بجلو گیری از سلطان اویس شتافت ودر معابر تنگ بین کردستان و آذربایجان میانهٔ فریقین جنگ در گرفت . روز اول تکلیف قطعی غلبه معلوم نشد ولی فردای آن اخی جوق بتبریز **گریخت** سلطان اویس اورا تعقیب نمود اخی‌جوق که در مراجعت نیز دست از ظلم و آزار مردم شهر دست برنداشت تبریز را رها کرده بطرف نخجوان

فراری گردید و اویس در رمضان ۷۵۹ بتبریز وارد شد و در ربع رشیدی مقر کرد وقریب ٤٧ نفر از امرای منافق ملك اشرف را بقتل رساند وبقیهٔ ایشان هم گریخته پیش اخی‌جوق رفتند .

سلطان اویس یکی ازامرای خودرا بعقب اخی‌جوق وامرای فراری فرستاد ولی این امیر در رفتن تعلّل بخرج داده در کار جنگ مسامحه نمود بهمین جهت بر سپاهیانش هزیمت افتاد و اویس مجبور شد که در زمستان ببغداد مراجعت کند و آذربایجان را قهراً باخی‌جوق واگذارد .

سال بعد چنانکه سابقاً هم گفتیم امیر مبارز الدّین محمّد مظفّری بآذربایجان لشکر کشید وتبریز را مسخرّ نمود ولی همینکه شنید سلطان اویس ازبغداد بعزم تبریز حرکت کرده آذربایجان را ترك گفت وبشیرازبرگشت و اویس باردیگر بتبریز دست یافت و از این تاریخ دیگر آذربایجان و ارّان و موقان ضمیمهٔ ممالك امرای جلایری گردید وحدود قلمرو ایشان ازمشرق تاسلطانیّه وکنار دریای خزربسط یافت

درسال ۷٦۵ اویس چنانکه گفتیم بشاه‌محمودمظفّری کمك کرد وچون شاه محمود باین وسیله شاه شجاع را از شیراز راند اهمیّت سلطان اویس بیش از پیش شد وتا کرمان و سواحل خلیج فارس صیت اشتهار او رسید اویس در ۷٦٦ بکمك **قرامحمّد** ترکمان بغداد را از کف حکمران عاصی آنجا بدر آورد ودو ولایت موش و وموصل را هم از **بَیرام خواجه** برادر قرامحمّد ترکمان گرفت ودرهمین تاریخ شروان را هم امرای او فتح کردند .

اویس پس از دادن دختر خود بشاه محمود مظفّری در حقیقت او را هم که براصفهان حکومت داشت ورقیب شاه شجاع بود تحت نفوذ خود آورد ودر ۷۷۲ شهر ری را هم از دست **امیر ولی** از امرای طغاتیمور خان امیر جرجان گرفت

وفات اویس در ۷۷٦

درسال ۷۷٤ امیر ولی بار دیگر بعزم تسخیرعراق عجم باین دیار آمد وشهر ساوه‌را گرفت وبجرجان برگشت . سلطان اویس برای قلع ریشهٔ فساد او در ربیع الاخر سال ۷۷٦ از تبریز

بعمارت ربع رشیدی نقل نمود ولی در این ضمن مریض بستری گردید ودر غرهٔ جمادی‌الاولی بعداز نوزده سال سلطنت جان سپرد .

شیخ اویس بهادر خان یکی از امرای آباد کننده وشعر دوست وشاعر پرور بوده وخود او نیز چنانکه یاد آور شدیم بنظم شعر می‌پرداخته . در عهد او بین بغدادو تبریز از طرفی ومصر و بندر ونیز از طرفی دیگر روابط سیاسی وتجارتی برقرارشد شعرای بزرگی که سلطان اویس را مدح گفته ودر دولت او میزیسته اند عبارتند از خواجه سلمان ساوجی ، خواجه محمّد عصّار ، عبیدزاکانی وخواجه شرف الدّین رامی.

سلطان حسین (۷۷۶ - ۷۸۴) سلطان اویس دروصیّت موت پسر بزرگ خود **شیخ حسن** را بحکومت بغداد و پسر کوچکتر یعنی **حسین** را بولایت عهد منصوب کرد امرا گفتند که شیخ حسن بزرگتر است وزیر بار نخواهد رفت . اویس گفت خود میدانید امرا بمحض شنیدن این بیان شیخ حسن را مقیّد ساختند و همینکه او پس جان سپرد او را بقتل آوردند و حسین بجای پدر بتخت نشست

در عهد سلطان اویس چنانکه گوشزد شد طوایف مختلفهٔ ترکمان که در حدود جنوب دریاچهٔ وان و حوالی سنجار و موش و موصل قدرت پیدا کرده بودند و یکی از رؤسای ایشان یعنی **قَرا محمّد** چنانکه دیدیم از یاران سلطان اویس شده بود

پس از فوت سلطان اویس قرامحمّدوبرادرش **بَیرام خواجه** ترکمانان مطیع خود را که **قَراقویونلو** نام داشتند تحت یك اداره آورده عدّه‌ای از قلاع اطراف یورتهای قبیلهٔ خود را بتصرّف گرفتند و از دو طرف ممالك متعلّق بایلکانیان یعنی عراق و آذربایجان را مورد تهدید قرار دادند

درسال ۷۷۷ سلطان‌حسین بقصد استیصال ترکمانان قراقویونلو بطرف‌مغرب دریاچهٔ وان حرکت کرد وبعضی از قلاع متعلّق بایشان را گرفت امیر قرامحمّد طلب صلح نمود وبا دادن هزار سر گوسفند برسم پیشکش بملاقات سلطان حسین آمده مطیع شد وسلطان حسین بآذربایجان برگشت .

بشرحیکه سابقاً گفتیم در همین سال شاه شجاع بتحریك مردم تبریز که از عیّاشی و بی‌مبالاتی سلطان حسین آزرده بودند بعزم آذربایجان حرکت کرد و سلطان حسین‌را شکست داده بتبریز واردشد ولی بزودی بمناسبت شنیدن خبرطغیان شاه‌یحیی بفارس برگشت و سلطان‌حسین مجدداً برتبریز مستولی گردید وپس ازصلح باشاه‌شجاع خواهر خود را بزنی بزین العابدین پسر آن شاه داد

در سال ۷۷۸ سلطان حسین برای‌گذراندن بهار بچمن اوجان رفت وعادل‌آقا حکمران سلطانیّه نیز از آنجا بخدمت‌او شتافت دراین ضمن جمعی ازامرای‌سلطانی بقصد عادل آقا که قدرت و نفوذ بسیار پیدا کرده بود برخاستند عادل آقا بسلطانیّه برگشت وشاه منصوربن شاه مظفّر مظفّری را که باو پناه جسته بود برهمدان حکومت داده باردوی خویش بدفع امرای سرکش حرکت نمود امرای سرکش مزبور نسبت بسلطان حسین نیز وفادار نبودند سلطان ازترس ایشان از اوجان بتبریز رفت وجماعت مزبور اردوی سلطانی را غارت کرده عازم بغداد شدند. سلطان چگونگی را باطلاّع عادل آقا رساند شاه منصور امرای یاغی را در حدود کردستان مغلوب و دستگیر نمود و ایشان را بجان امان داد ولی سلطان حسین عادل آقا را مأمور قتل یاغیان کرد و عادل آقا همگی را کشت و بواسطهٔ این خدمت بیش از پیش در چشم سلطان محترم گردید

درهمین سال ۷۷۸ جمعی ازامرای جلایری در عراق‌عرب برسلطان‌حسین شوریدند وبغداد را مطیع خود ساختند

سلطان‌حسین وعادل آقا درسال ۷۸۲ بااردوئی‌عظیم از تبریز حرکت‌نموده رهسپار بغدادشدند مخالفین چون توانائی پایداری نداشتند بشوشتر گریختند.سلطان بغداد ماند وعادل آقا بتعقیب یاغیان بخوزستان رفت و ایشان را سرکوبی نمود. امّا چون از سلطان حسین رنجیده بود بسلطانیّه برگشت

قتل‌سلطان‌حسین در ۷۸۴ بعداز مراجعت بتبریز سلطان حسین جهت استمالت عادل‌آقا بیشتر سپاهیان خودرا بسلطانیّه

فرستاد تا اورا در گرفتن بعضی از قلاع ری از چنگ امیر ولی کمك نمایند . چون در این موقع دیگر تقریباً از امرا و لشکریان سلطان حسین کسی در تبریز نبود برادر او **احمد** غفلةً از شهر خارج شده باردبیل و موقان و ارّان رفت ولشکریانی تهیّه‌دیده بتبریز برگشت و ناگهانی برسر برادر تاخته اورا گرفت ودر یازدهم صفر سال ۷۸٤ بقتل رساند وخود بجای او بنام **سلطان احمد** پادشاه شد

سلطان‌احمد (۷۸۴-۸۱۳) بعد از قتل سلطان حسین برادر دیگر او **ابو یزید** ازترس ازتبریز گریخته بسلطانیّه پیش عادل آقا رفت وعادل آقا او را بپادشاهی نصب کرده برای سرکوبی سلطان احمد بسمت تبریز در حرکت آمد سلطان احمد ابتـدا جماعتی از امرای همـراه عادل آقا را بطرف خود کشاند و همین قضیّه پای جنگجوئی عادل آقا را سست کرده او را بمراجعت بسلطانیّه وادار نمود ولی او در ضمن امرای یاغی عراق و بغداد رابمخالفت باسلطان احمد واداشت و ایشان بآذربایجان لشکر کشیدند لشکریان بغداد سلطان احمد را شکست دادند وسلطان احمد از طریق خوی پنخجوان گریخت ودر آن حدود بملاقات قرا محمّد ترکمان رفته از او استمداد جست وقرا محمّد یاغیان را شکست داد واحمد بتبریز برگشت

سلطان احمد اندکی بعد باعادل آقا از در صلح خواهی درآمد ولی عادل آقا اعتنا نکرده بتبریز نزدیك شد وامرای بغداد هم درخدمت او داخل گردیدند سلطان احمد ناچار بموقان و ارّان فرار نمود . عاقبت امیر ابخاز بین اثنین واسطهٔ صلح شد و و مقرّر گردید که آذربایجان بالاستقلال در تصرّف سلطان احمد قرار گیرد و عراق عجم بسلطان بایزید تحت الحمایهٔ عادل آقا ، عراق عرب را هم سلطان احمد وعادل‌آقا بشرکت هم اداره کنند .

عادل آقا که از استبداد و سفّاکی سلطان احمد راضی نبود باسپاهیان خود بآذربایجان آمدو در نزدیکی مراغه با اردوی سلطان احمد رو برو گردید سلطان غالب شد وعادل آقا بسلطانیّه برگشته از بیم احمد بهمدان رفت و از آنجا بشاه شجاع

پیغام فرستاده اورا بفتح آذربایجان برانگیخت . شاه شجاع بقصد تبزیر حرکت کرد ولی براثر پیغام دوستانهٔ سلطان احمددست عادل آقا را از کارها کوتاه کرد و سلطان احمد اندکی بعد سلطانیّه را بتصرّف خود آورد

در همین ایاّم بود که خبر وصول لشکریان امیرتیمور گورکانی ازماوراءالنّهر بخراسان و از آنجا بقومس و ری رسید و عدهٔای از ایلچیان آن امیرنیز برای ملاقات سلطان احمد بتبریز آمدند سلطان احمد ایلچیان امیرتیموری را ببغداد فرستادوخود نیز در عقب ایشان روانه شد تادر آن شهر با فرستادگان تیمور ملاقات و مذاکرات کند . عادل آقا ازغیاب سلطان احمد استفاده کرده بار دیگر خود را بسلطانیه رساند و آنجا را از کف عمّال سلطان احمد بیرون آورده بمخالفت بااحمد قیام نمود واو تا ورود امیر تیمور بسلطانیّه شهر وقلعهٔ آنرا در ید تملّك خود داشت .

از سال ۷۸۸ تاتاریخ ۸۱۳ که تاریخ قتل سلطان‌احمد است بدست‌قرایوسف ترکمان سلطان احمد تمام مدّت را در سرگردانی و زد وخورد بامخالفین و یأس و نومیدی سر میکرد امیر تیمور در ۷۸۸ آذربایجان را مسخرّ ساخت و آن قطعه از تصرّف آل جلایر بکلّی بیرون رفت وملك سلطان‌احمد منحصر بعراق‌عرب گردید هفت سال بعداز این واقعه بغداد نیزمسخرّ امیر گورکانی‌شد و احمد بمصر گریخت وتاامیر تیمور زنده بود جرأت اقدامی نداشت، همینکه خبر فوت آن امیر قهّار رسیدسلطان احمد بممالك سابق خود برگشته عراق عرب را متصرف شد وپنج سال دیگر دربغداد سلطنت کرد ولی بین او وقرا یوسف ترکمان دشمنی بروز کرد ومیان ایشان درتبریز جنگ اتّفاق افتاد وسلطان احمد در۸۱۳ بقتل رسید و او باآنکه چند نفر دیگر هم از ایلکانیان پس از قتلش نام سلطنت داشته اند در حقیقت آخرین امیر سلسلهٔ ایلکانی است

امرای ایلکانی یاآل جلایر

۱ ـ امیرشیخ‌حسن‌بزرگ‌بن‌امیرحسین‌بن‌آقبوقابن‌ایلکان از ۷۴۰ تا ۷۵۷

۲ ـ سلطان شیخ اویس‌بن شیخ‌حسن » ۷۵۷ » ۷۷۶

۳ ـ سلطان حسین‌بن شیخ اویس » ۷۷۶ » ۷۸۴

٤ ـ سلطان احمد بن شیخ اویس	از	۷۸٤	تا	۸۱۳
٥ ـ شاه ولدبن شیخ علی‌بن شیخ اویس		۸۱۳	»	۸۱٤
٦ ـ سلطان اویس بن شاه ولد		۸۱٤	»	۸۲٤
۷ ـ سلطان محمود بن شاه ولد	»	۸۲٤	»	۸۲۷
۸ ـ سلطان حسین بن علاء الدّوله بن سلطان احمد		۸۲۷		۸۳٦

۷ ـ سربداران و طغا تیموریه

درمیان سلسله‌های امرائی که بعداز برافتادن ایلخانان درولایات مختلفهٔ ایران مدّتی امارت و تسلّط یافته‌اند سربداران اگرچه نه ازجهت وسعت مملکت وقدرت و شوکت باامرای دیگر قابل مقایسه هستند ونه از حیث دوام دولت وعظمت آثار ولی از یك بابت درتاریخ ایران قبل ازتشکیل سلسلهٔ صفویه اعتباری خاصّ دارندو آن قیام ایشان است بمخالفت بااهل تسنّن بعنوان علمداری از مذهب شیعه و سعی در انتشار آداب و احکام این دین و شروع کار خود بشکل دعوت فرقه ای و مرید و مرادی که از این جهات میتوان ایشان را پیشقدمان مریدان شیخ صفی‌الدّین اردبیلی وفرزندان او دانست

امرای این سلاله‌شهر سبزوار را که‌ازقدیم مردم آن بتشیّع اشتهار داشتند مرکز خود قرار دادند وبادراویش و مرادانی که بحبّ آل علی مشهور بودند رابطهٔ ارادت برقرار کردند شعرا را بمدیحه سرائی از اهل بیت اطهار واداشتند وبابعضی ازعلمای شیعه که در خارج ایران مخصوصاً در **جبل‌عامل** مرکز مهمّ شیعیان درآن ایّام اقامت داشتند داخل مکاتبه شدند و ایشانرا برای هدایت مردم و اجرای شعائر دین شیعه بخراسان خاستند و براثر همین دعوتها بود که فقیه معروف **شهید اوّل شیخ شمس‌الدّین محمّد مکّی** (مقتول در ۷۸٦) کتاب مشهور خود یعنی **اللّمعةالدمشقیه** را بنام سلطان علی مؤیّد سربداری تألیف کرده بخراسان فرستاد تاشیعیان آن دیار برطبق فتاوی او که در آن کتاب مندرج است عمل نمایند واین کتاب وشرح آن بتفصیلی که

بعدها خواهیم گفت از مشهورترین کتب **فقهیهٔ** طایفهٔ امامیّه یعنی شیعیان اثنی‌عشری است وهنوز نیز شرح لمعه از کتب معتبر درسی است .

یکی از خواجگان متموّل قریهٔ **باشتین** از قراء سبزوار بنام **خواجه‌فضل‌الله** که طرف پدر بامام حسین و از طرف مادر بیحیی بن خالد برمکی نسبت میرساند تارن رواج بازار اصحاب **شیخ‌حسن جوری** که مردم را بقیام براهل سنّت و کوتاه کردن‌دست ستمکاران میخواندند درباشتین مستقر بود و یکی از پسران او که **امین الدّین عَبدُالرزّاق** نام داشت در دربار ابوسعید خان میزیست . ابوسعید اندکی قبل‌از وفات خود عبد الرزّاق را بمامور یّت دیوانی بکرمان فرستاد تا بقایای آن ولا یت را جمع آورده بدیوان بیاورد عبدالرزّاق اموال کرمان را جمع آورد ولی چون مردی عیّاش خرّاج بود تمام آ ن را بسرعت حیف و میل کرد و در اندیشهٔ آ ن بود که جواب دیوان و سلطان را چه دهد که خبر مرگ ابو سعید باو رسید این مژده روحی تازه درکالبد او دمیده بسبزوار آمد ودید که برادران او ایلچی خراسان **خواجه عَلاء الدّین مُحمّد** را کشته‌اند و علّت آن این بوده ست به این ایلچی از ایشان شراب و شاهد خواسته بود وایشان تحمل این جسارت ا نکرده بقتلش رسانده بوده اند عبد الرزاق حرکت برادران را در قتل ایلچی جسور تصویب کرده جماعتی از دلاوران بیهق را باخود همدست نمود و این گروه تفاق کرده گفتند اگر توفیق یابیم دفع ظلم ظالمان نمائیم وا ّلا سرخودرا بردار سنیم که دیگر تحمّل تعدّی و ظلم نداریم » وبهمین جهت است که ایشان را **سربداران** لقب داده

جماعت سربداران امین‌الدّین عبدالرزّاق را درتاریخ ۱۲ شعبان‌سال ۷۳۷ سرداری خود اختیار نمودند وابتدا چون عدد و قدرت ایشان زیاد نبود قیام خود را بشکل دستبرد بقوافل واموال کسانی که بظلم وجور معروف بودند شروع کردند واز این‌راه اموال واسبابی که برای حرکات بزرگتر لازم‌بود فراهم‌آوردندواتباع عبدالرزّاق وشوکت‌وقدرت‌او بتدریج‌زیادشد تا آنجاکه برخواجه علاءالدّین محمّد وزیر خراسان طغیان کرده او کشت و در ۷۳۸ شهر سبزوار را تحت استیلای‌خود درآورده علم

استقلال برافراشت .

بعداز این پیشرفت که نصیب امیر عبدالرزّاق گردید نخوت وغرور اورا بالا گرفت وخواست بزور دختر یکی از اعیان خراسان را بازدواج خود درآورد دختر رضا نداد واز سبزوار بنیشابور گریخت . امیر عبدالرزّاق برادر خود **امیر وجیه الدّین مسعود** را بآوردن آن دختر روانهٔ نیشابور کرد وجیه الدّین مسعود در نیشابور بدختر رسید وخواست اورا عنفاً بسبزوار برگرداند . دختر بالتماس ازاو خواست که از سراو درگذرد واورا بدوستی ومحبّت امیر المؤمنین علی در ترك عزیمت خود قسم داد مسعود دختر را رها کرده بنیشابور برگشت امیر عبدالرزّاق اورا بخشم مخاطب ساخته دشنامهای زشت داد وجیه الدّین تحمّل این خواریرا نکرده باخنجر برادر را در تاریخ ۱۲ ذی الحجه ۷۳۸ کشت و ریاست سربداران باو منتقل گردید حکومت عبدالرزّاق دوسال و یکماه طول کشید .

وجیه الدّین مسعود
(۷۳۸ – ۷۴۴)

امیر وجیه الدّین مسعود باشتینی از برادر خود بحسن اخلاق ومزید شجاعت وکرم وجوانمردی ممتاز بود و بهمین جهت نیز کار او رونق بسیار گرفت واو چون میخواست اساس دولت خود را قویم‌تر کند دست ارادت بشیخ حسن جوری داد و اورا بسبزوار خواست ودر قیام برضدّ ظالمان اورا پیشوا ومقتدای خود ساخت وریاست دنیائی طایفهٔ جوریّه را برعهده گرفت و جماعتی دیگر نیز از ائمّه و مشایخ وسادات سبزوار گرد او فراهم آمدند وامیر و شیخ دست یکی کرده نیشابور را نیز در سال ۷۳۹ گرفتند واز دو طرف طغا تیمور خان پادشاه خراسان و جرجان و ملك معزّ الدّین کرت خسرو هرات و جبال را در وحشت انداختند مخصوصاً چون قیام ایشان برضدّ اهل تسنّن بود و این دو پادشاه هردو خودرا حامی این مذهب میدانستند اقتدار طایفه ای ازشیعه کاملاً برضرر وبرضد رعایای پادشاهان مزبور تمام میشد .

طغاتیمور خان که شرح ابتدای احوال اورا سابقاً ذکر کردیم بعدازشکستهائی که او و برادرش امیر علی کاون در عراق خوردند بهمان جرجان و خراسان قناعت

کرده بود و تا تاریخ قیام سربداران خراسان را بتوسط عمّال خویش بوضعی ناگوار اداره مینمود

بعداز آنکه آوازهٔ اقتدار سربداران درخراسان پیچید طغاتیمورخان لشکری فراهم کرده ایشانرا بهمراهی برادر خود امیر علی از جرجان بسبزوار روانه نمود امیر مسعود و شیخ حسن جوری درسال ۷۴۱ بجلوی آن اردو شتافتند. سربداران امیر علی برادر طغاتیمور خان را در معرکهٔ قتال کشتند وبعداز جنگ سختی برسپاهیان طغا تیمور خان غلبه یافته ایشانرا منهزم ساختند وباغنایم بسیار بسبزوار برگشتند و این فتح بیش از بیش ایشانرا درخراسان مشهور کرده وبرعدد تبعهٔ سربداران افزود.

امیر وجیه الدّین مسعود وشیخ حسن جوری بعداز کشتن امیر علی کاون و مغلوب کردن لشکر جرجان بقصد طغا تیمور خان حرکت کردند ودر لب آب اترك او را نیز مغلوب ساختند وطغاتیمور خان بطرف لار ورودبار قصران گریخت وخراسان و جرجان بکلّی از تصرّف او خارج شد

جنگ امیر مسعود با ملك حسین کرت در ۷۴۳

بعداز تسخیر خراسان و جرجان امیر مسعود و شیخ حسن جوری بعزم تسخیر هرات واستخلاص بلاد غرجستان وجبل که در تصرّف ملك معزّ الدّین حسین کرت بود حرکت کردند و بیشتر قصد ایشان از این لشکرکشی برانداختن ملك حسین بود که در ترویج وتقویت مراسم مذهب تسنن جدّ بلیغ داشت جنگ بین دو طرف در دو فرسخی قصبهٔ **زاوه** از محال خواف در ۱۳ صفر ۷۴۳ اتّفاق افتاد و سربداران شکست خوردند وملك معزّ الدّین پس از مختصر تاخت وتازی در خراسان بهرات برگشت

انهزام لشکر سربداری در واقعهٔ زاوه مقدّمهٔ انحطاط کار ایشان در خراسان گردید چه امید مردم این بود که این سلسله بتدریج شوکت و اعتباری فراهم کنند و در مقابل سیل هجوم ترکان ماوراءالنّهر و لشکریان تیموری که در کار پیش آمدن بودند سدّی شوند ولی شکست زاوه این امید را بیأس بدل کرد.

امیر مسعود در اواخر ۷۴۳ بعزم تسخیر مازندران بآن سرزمین لشکرکشید کشید ابتدا آمل را گرفت ولی بالاخره بعلّت سختی راهها و تعرّضات مردم و امرای مازندران بسپاهیانش صدمات بسیار رسید و امیر سربداری پس از مدّتی اقامت راه فرار پیش‌گرفت لیکن بدست مازندرانیان افتاد ودر آخر ربیع‌الاوّل ۷۴۵ بقتل رسید.

بعداز قتل امیر وجیه الدّین مسعود که مشهور ترین امرای سربداری است سرکردگی این جماعت نصیب گماشتگان و نوکران او شد و ایشان چند سالی یکی بعد از دیگری امارت کردند و غیر از آخرین ایشان که بمناسباتی مشهور شده است بقیّهٔ اسم ورسم معتبری ندارند واین امیر آخری **خواجه علی مؤید** است

خواجه علی مؤید
(۷۶۶ - ۷۸۸)

خواجه علی مؤیّد سبزواری از امرای خواجه وجیه الدّین مسعود بود و بمناسبت بزرگزادگی و دینداری در میان مردم نفوذ وشهرتی داشت و او که آخرین سربداران است واز جمیع ایشان نیز مدّت ریاست او بیشتر دوام کرده بمناسبت اظهار کمال علاقه بمذهب تشیّع وسعی در ترویج مناقب ائمّه و اقامهٔ مراسم این دین واحترام سادات اشتهار زیاد بهم رسانده است

چون خواجه علی در ابتدای سلطنت نسبت باتباع شیخ حسن جوری که در جنگ زاوه کشته شده بود تغییر عقیده داد یکی از ایشان در ۷۷۸ بفارس رفت و از شاه شجاع استمداد نمود، شاه شجاع او را یاری کرد واو بخراسان برگشته در ۷۷۹ سبزوار را مسخر خود ساخت و خطبه و سکّه بنام او جاری شد، خواجه علی بمازندران رفت وبکمك امیر ولی که در این‌تاریخ برمازندران مستولی شده‌بود سبزوار را پس گرفت وبار دیگر برآن دیار مسلّط گردید.

خواجه علی مؤیّد ولایات قاین وطبس و ترشیز و قهستان را نیز برممالك خود ضمیمه ساخت واز دامغان تاسرخس قلمرو او وسعت یافت. مابین او وامیر ولی چند بار کشمکش شد وامیر ولی بالاخره سبزوار را درمحاصره گرفت، خواجه علی بامیر تیمور گورکان توسّل جست، امیر تیمور پس از چهار ماه از این تاریخ یعنی در سال

۷۸۲ بخراسان آمد وخواجه علی بخدمت او شتافت وتا سرخس باستقبال او رفت و از این تاریخ ملازم امیر گورکانی شد ودر تمام یورشها همراه امیر تیمور بود وامیر تیمور نیز اورا دوست میداشت واحترام میکرد وخواجه علی قریب هفت سال بااقربای خود در رکاب آن امیر بود تادرتاریخ ۷۸۸ در خرّم آباد لرستان در ضمن جنگی تیر خورده وفات یافت وسلسلهٔ سربداری بقتل او بانتها رسید.

خواجه علی مؤیّد درترویج علم وادب میکوشید وچنانکه پیش هم گفتیم در استحکام مبانی مذهب شیعه جدّ بلیغ داشت و باشیخ شهید مکّی مکاتبه میکرد واو را بآمدن بخراسان دعوت مینمود و شیخ کتاب **لُمْعَه دِمَشْقِیّه** را بنام خواجه تألیف کرده وبرای او بخراسان فرستاده است.

اسامی امرای سربداری و ایّام هریك

۱ ـ خواجه عبدالرزّاق باشتینی	از	۷۳۶	تا	۷۳۸
۲ ـ خواجه وجیه الدّین مسعود برادر او	»	۷۳۸	»	۷۴۵
۳ ـ آقا محمّد آیتمور	»	۷۴۵	»	۷۴۷
٤ ـ خواجه شمس الدّین برادر عبد الرزّاق	»	۷۴۷		۷۴۹
٥ ـ خواجه شمس الدّین علی چشمی	»	۷۴۹	»	۷۵۳
٦ ـ خواجه یحیی کرّابی	»	۷۵۳	»	۷۵۹
۷ ـ خواجه ظهیر کرّابی برادر خواجه یحیی	»	۷۵۹	»	۷٦۰
۸ ـ پهلوان حیدر قصّاب	»	۷٦۰	»	۷٦۱
۹ ـ میرزا لطف الله بن خواجه مسعود	»	۷٦۱	»	۷٦۲
۱۰ ـ پهلوان حسن دامغانی		۷٦۲	»	۷٦٦
۱۱ ـ خواجه نجم الدّین علی مؤیّد	»	۷٦٦	»	۷۸۸

امّا طایفهٔ طغاتیمورّیه یعنی طغاتیمورخان نوادهٔ برادری چنگیزخان وفرزندان اوپس ازآنکه طغاتیمورخان بدست خواجه یحیی سربداری در ۷٥٤ کشته شد باز تا سال ۸۱۲

در جرجان و حوالی آن حکومت داشتند چه امیرولی که بعداز طغا تیمور سربداران را از جرجان راند درسال ۷۶۱ پسر طغاتیمور **لقمان** را عنوان سلطنت جرجان داد ولی کمی بعد چون اورا لایق ندید از این مقام معزولش ساخت ، امیر تیمور درسال ۷۸۶ جرجان را از امیر ولی گرفت و امیر ولی بتبریز و خلخال گریخته در آنجا بامر امیر تیمور مقتول شد و امیر تیمور لقمان را حکومت جرجان داد و او تا سال ۷۹۰ در این مقام باقی بود وپس از مرگ او تاسال ۸۱۲ پسر ونوادهٔ او نیز تحت حمایت تیموریان مدّتی قلیل حکومت جرجان و استراباد را داشتند .

اسامی امرای طغا تیموری و ایّام هر یك

۱ ـ طغاتیمورخان‌بن	جوجی قسار برادر چنگیز	از	۷۳۷	تا ۷۵٤
۲ ـ لقمان پادشاه بن طغا تیمور			۷۶۱	» ۷۹۰
۳ ـ پیرك پادشاه بن لقمان پادشاه			۷۹۰	۸۱۰
٤ ـ سلطان علی بن پیرك پادشاه			۸۱۰	۸۱۲

فصل هشتم

تمدن و معارف و صنایع در عصر استیلای مغول

دورهٔ دویست ساله ای که تاریخ یعنی شرح وقایع آنرا خواندیم بااینکه یکی از ناگوارترین ادوار تاریخی ممالك اسلامی است باز چون دنبالهٔ قرون درخشان نهضت علمی و ادبی دورهٔ عبّاسی محسوب میشود وهنوز چنانکه باید اثرات شوم استیلای مغول ظاهر نشده بود در تاریخ علم و حکمت و ادبیّات ایران یکی از معتبر ترین دوره‌هاست واز بسیاری جهات مخصوصاً از لحاظ تعدّد نمایندگان درجهٔ اوّلی که در این دوره میزیسته اند ممتاز است و یك عدّه از بزرگترین شعراونویسندگان وحکمای ایران مثل مولوی رومی وسعدی و حافظ و عطا ملك جوینی و خواجه رشید الدّین فضل‌الله وزیرو حمدالله‌مستوفی وعلاّمه قطب‌الدّین شیرازی‌وخواجه نصیرالدّین طوسی معاصر بااین دوره بوده‌اند ومیتوان گفت که پس از گذشتن عصر این بزرگان که ذیل آن تا اواخر دورهٔ تیموری امتداد یافته دورهٔ انحطاط علوم و ادبیّات در ایران شروع شده ودر ایاّم سلاطین صفوی و افشاریّه بمنتهای ضعف وپستی خود رسیده است و در این دوره‌های اخیر است که اثر استیلای مخرّب مغول وتیموریان ظاهر میشود

بزرگان این دوره

بزرگان دورهٔ استیلای مغول از نویسندگان وشعرا گرفته تا علما واهل حکمت وعرفان بقدری‌زیادند که تعداد اسامی جمیع وتفصیل‌احوال‌همگی ایشان برای‌ما دراین کتاب‌مختصر امکان‌ندارد، بهمین جهت درطیّ چندعنوان‌فقط‌بنام‌مشاهیرایشان‌قناعت‌میورزیم:

۱ - مورّخین و نویسندگان

مورّخین دورهٔ مغول که تألیفات گرانبهای ایشان تنها منابع اطلاّعات ما راجع باین عصر است متعدّدند و کتب آنان نیز بعضی بفارسی است و بعضی بعربی، مشهورترین مورّخین فارسی زبان عهد مغول بقرار ذیلند:

منهاج سراج جوزجانی مؤلف کتاب **طبقات ناصری** که آنرا این مؤلف در بین سنوات ۶۵۷ و ۶۵۸ در سند بنام یکی از حکّام محلی آنجا در تاریخ عمومی تألیف نموده و چون خود او در ایران شرقی با هجوم مغول معاصر بوده و از جلوی ایشان بهند گریخته قسمت اخیر کتاب او که راجع باین دوره است حاوی بسی اطلاّعات گرانبهاست؛ **علاء الدّین عطا ملك جوینی** (۶۲۳-۶۸۱) برادر شمس الدین محمّد صاحبدیوان مؤلف **تاریخ جهانگشای** که کتاب خود را در ۶۵۵ بانجام رسانده و آنکه یکی از شاهکارهای زبان فارسی است تاریخ چنگیزیان است تاعهد مؤلف بانضمام تاریخ خوارزمشاهیان و اسماعیلیّه بابسی فواید دیگر **شهاب الدّین عبداللّه وصّاف شیرازی** که کتاب تاریخ او ذیل جهانگشای جوینی است تا سال ۷۲۸ و اگرچه عبارت آن قدری متکلف و مصنوع است ولی مطالب آن در نهایت اهمیّت و اعتبار است؛ **خواجه رشید الدّین فضل اللّه** (۶۴۵ ۷۱۸) وزیر مشهور غازان و اولجایتو و ابوسعید مؤلف کتاب بیمانند **جامع التّواریخ** در تاریخ عمومی و تاریخ مغول که خواجه آنرا در ۷۱۰ تمام کرده و این کتاب مخصوصاً قسمت تاریخ مغول آن که **تاریخ غازانی** خوانده میشود معتبرترین و بزرگترین اسناد راجع باین قسمت است؛ **حمداللّه مستوفی قزوینی** مؤلف دو کتاب یکی **تاریخ گزیده** که خلاصهٔ جامع التواریخ رشیدی است، دیگری **نزهت القلوب** در جغرافیا که اوّلی را مستوفی در ۷۳۰ و دوّمی را در ۷۴۰ تألیف کرده؛ **محمّد بن علی شبانکاره‌ای** مؤلف **مجمع الانساب** بنام خواجه غیاث الدّین محمّد **فخر بناکتی** مؤلف

مؤلّف تاریخ **روضة اولی الالباب** که آنرا این مؤلّف در ۷۱۷ تألیف کرده‌است : **شَرَف الدّین فضل‌اللّه حسینی قزوینی** مؤلّف **تاریخ معجم** بنام اتابك نصرة الدّین احمد لر؛ **هندو شاه نخجوانی** مؤلّف کتاب **تَجارب السّلف** در تاریخ خلفا و وزرا که آن نیز در ۷۲۴ بنام اتابك نصرة الدّین احمد تألیف شده و یکی از کتب بسیار شیرین و فصیح فارسی است ؛ **معین الدّین یزدی** (وفاتش در ۷۸۹) مؤلّف تاریخ آل‌مظفّرباسم **مواهب الهیّه** ؛ **ابن‌بی‌بی** مؤلّف **سلجوقنامه** یاتاریخ سلاجقه‌روم؛ **ضیاء بَرَنی** مؤلّف دو کتاب یکی **اخبار برمکیان** دیگر **تاریخ فیروز شاهی** یعنی‌تاریخ سلسلهٔ تغلقیّه از سلاطین دهلی ؛ **ابن‌بَزّاز** مؤلّف کتاب **صَفْوة الصّفا** در مناقب شیخ صفی الدّین اردبیلی ؛ **احمد بن زرکوب** از معاصرین شاه شیخ ابو اسحق مؤلف **شیراز نامه** و عدّه‌ای دیگر

از نویسندگان مشهور این‌دوره نام چند تن‌را باید بیاد داشت یکی **ابونصر فراهی** مؤلف لغت بسیار مشهور **نصاب الصّبیان** که در اوایل استیلای مغول در سیستان میزیسته ، دیگر **محمّد عوفی** مؤلف دوکتاب **لُباب‌الألباب** درتاریخ‌شعرای فارسی و **جوامع الحکایات** در قصص اخلاقی وتاریخ وروایات ، دیگر **شمس قیس رازی** مؤلف کتاب **المعجم فی‌معاییر اشعار العجم** در عروض و قافیه وبدیع که آنرا مؤلف در حدود ۶۳۰ بنام اتابك ابوبکر سعدبن زنگی پرداخته است ، دیگر **شمس فخری** مؤلف کتاب **معیارجمالی** و **مفتاح‌ابواسحاقی** که در ۷۴۴ در عروض و قافیه وبدیع و لغت باسم شاه شیخ ابو اسحاق تألیف شده ، دیگر **محمدبن محمود آملی** از مدرّسین مدرسهٔ سلطانیّه درعهد اولجایتو مؤلّف کتاب **نفایس الفنون** که دایرة المعارف مانندی است درعلوم متداوله بنام شیخ ابواسحق در ۷۴۲ وجماعتی‌دیگر

۲ـ علما و عرفاو حکما

مشاهیر این طبقه بقرار ذیلند :

اَبو یَعقوبِ سَکّاکی (۵۵۵-۶۲۶) از علمای ادب مؤلف کتاب مشهور **مِفتاح العُلوم** در صرف ونحو ومعانی وبیان وشعر وغیره؛ **شَهاب الدّین سهروردی** (۵۳۹-۶۳۲) از بزرگان عرفا مؤلف **عَوارِف المَعارِف** در تصوّف؛ **نَجم الدّین دایهٔ رازی** (وفاتش در ۶۴۵) صاحب کتاب **مِرصاد العباد**؛ **اَثیرالدّین اَبهری** (وفاتش در ۶۶۰) از حکما مؤلف کتاب **هدایة الحِکمَه**؛ وبزرگترازهمه **خواجه نَصیرالدّین مُحمّد بن مُحمّد طوسی** (۵۹۷-۶۷۲) که یکی از نمایندگان درخشان تاریخ ایران و از علمای جامع و ذوفنون است و او چنانکه میدانیم ابتدا در خدمت اسماعیلیّه میزیسته ودر دستگاه هولاکو وارد شده است مشهور ترین تألیفات فارسی خواجه یکی **اَخلاق ناصِری** است که آنرا او بنام ناصر الدّین عبد الرّحیم بن ابی منصور محتشم قهستان تألیف کرده، دیگر **اَساس الاِقتباس** درمنطق و **اُوصاف الاَشراف** در تصوّف و **مِعیار الاَشعار** در عروض و قافیه. اما معروفترین کتب خواجه بعربی است واز آنها **تَحریر اُوقْلیدُس** در هندسه و **تَحریر مَجَسْطی** در هیئت و **شرح** اشارات در حکمت و **تَجریدُالکَلام** در اثبات عقاید شیعهٔ امامیّه از همه مشهور تر است خواجه چنانکه شرح آن گذشت مدّتها بامر هولاکو واقا در مراغه بدستیاری جمعی ازفضلا بستن زیج ورصد کواکب مشغول بودو کتاب **زیج ایلخانی** نتیجه وخلاصهٔ این اعمال و رصدها ست.

دیگر ازعلمای عصر مغول **کاتِبی قَزوینی** یعنی **نَجم الدّین دَبیران** (وفاتش در ۶۷۵) از معاونین خواجه در زیج مراغه مؤلف کتاب مشهور **شَمسیّه** در منطق بنام خواجه شمس الدّین جوینی، **زَکریّای قَزوینی** (۶۰۰-۶۸۲) مؤلف دو کتاب **عَجایِب المَخلوقات** و **آثارالبِلاد** **جَمال قَرشی** که در ۶۸۱ کتاب صحاح اللّغهٔ جوهری فارابی را از عربی بفارسی برگردانده واز آن **صُراح** را ساخته است **قاضی ناصِرالدّین بیضاوی** (وفاتش در ۶۸۶) ازمعاصرین ارغونخان صاحب تفسیر **اَنوار اَلتَنزیل** یاتفسیر بیضاوی بعربی دیگر **نِظام التواریخ** بفارسی **عَلّامه قُطب اَلدین مَحمود شیرازی** (۶۳۴-۷۱۰) از بزرگان علمای جامع عهد مغول مؤلف **شَرح کُلّیات**

قانون ابن‌سینا در طب و **دُرّة التاج** در علوم مختلفه بفارسی و **شَرح حِکمة الإشراق** وغیره ؛ **علّامهٔ حلّی** (۶۴۸-۷۲۶) از علمای بزرگ شیعه واز مرّوجین این مذهب صاحب کتب عدیده در فقه و اصول و کلام ؛ **قاضی عضدالدّین ایجی** (۷۰۱-۷۵۶) از معاصرین شاه شیخ ابواسحق وحافظ صاحب کتاب **مَواقف** در علم کلام ؛ **عَلاّمه قُطب‌الدّین رازی** (وفاتش در ۷۶۶) صاحب **شَرح شَمسیّه** و **شَرح مَطالع** در منطق

عرفای مشهور این دوره یکی **شیخ صَفی‌الدّین اَردبیلی** (۶۵۰-۷۳۵) جدّ سلاطین صفوی است که بعد بذکر احوال او خواهیم پرداخت ، دیگر **کَمال الدّین عَبد الرَزّاق کاشانی** (وفاتش در ۷۳۱) از بزرگان عهد ابوسعید و **عَلاءِ الدّولهٔ سِمنانی** (۶۵۹-۷۳۶) وغیر هم

۳ - شعرا

مشهور ترین شعرای دورهٔ مغول بزرگان ذیلند :

۱ - **شیخ فریدالدّین عطّار** (وفاتش در ۶۲۷) که در میان شعرای عارف ثالث سنائی و مولوی رومی است واو علاوه برمنظومات عدیده کتابی دارد بنثر در احوال عرفا بنام **تَذکِرَة الاوُلیاء** ، مشهورترین منظومات او **مَنطق الطّیر** و **اِلهی‌نامه** و **اَسرارنامه** است

۲ - **کَمال اِلدّین اِسماعیل اصفهانی** پسر شاعر مشهور جمال الدّین محمّد بن عبد الرزّاق از بزرگان گویندگان قصیده سرای عراق که بسال ۶۳۵ درفتح اصفهان بدست مغول بقتل رسیده .

۳ - **اَثیر اِلدّین عَبدالله اُومانی همدانی** (وفاتش در ۶۶۵) از مدّاحان اتابك مظفّر الدّین اوزبك

۴ - **سیف اِسفرنگ** (۵۸۱-۶۶۶) از شعرای ماوراءالنّهر که در عهد

سلطان محمّد خوارزمشاه بشاعری پرداخته و تا مدّتها پس از استیلای مغول میزیسته

۵ - **جَلال‌الدّین مُحمّد بلخی** یعنی **مولوی رومی** (۶۰۴ - ۶۷۲)
صاحب کتاب بسیار مشهور **مثنوی** که از شاهکارهای بیمانند است ، مولوی بزرگترین شعرای عارف زبان فارسی وازمفاخر جلیل ایران است واو غیراز مثنوی اشعارفراوان دیگر نیز دارد که آنها را بنام‌مراد خود **شَمس‌الدّین تَبریزی** نظم کرده و مجموعهٔ‌آنها را **کلیّات شمس** میخوانند ،

۶ و ۷ و ۸ - **اِمامی هَروَی** و **مَجد هَمْگَر** و **بَدرِ جاجَرمی** که هر سه بسال ۶۸۶ وفات یافته اند .

۹ - **فَخرِالدّین عَراقی هَمدانی** (وفاتش در ۶۸۸) از شعرای عارف‌و گویندگان‌بسیار لطیف که‌قسمت‌ا کثر عمر خود را درشام و روم گذرانده و در دمشق مدفون شده است .

۱۰ - بزرگترین شعرای این دوره بلکه استاد جمیع شعرای ایران **ابوعَبدالله شَرف بن مُصلح شیرازی** یعنی **سعدی** است که تا کنون کسی بفصاحت و شیرینی بیان او بزبان فارسی شعر نگفته ونثر را بروانی و جزالت او ننوشته است و او مشهورتر از آنست که باحوال او پرداخته شود ، تولّد سعدی در اوایل قرن هفتم و وفات او در ۶۹۱ اتّفاق افتاده و اوّلین شاهکار او کتاب **بوستان** یا **سعدی‌نامه** است که آنرا این گویندهٔ‌زبردست‌در ۶۵۵ بنام اتابك ابوبکربن سعدبن زنگی منظوم ساخته و سال بعد **گلستان** را بنام پسراین‌اتابك یعنی سعدبن‌ابی‌بکربن سعد که سعدی ازخواص او بوده برشتهٔ تألیف آورده و تخلّص سعدی هم از نام همین اتابك زاده مأخوذ است ، **غزلیّات** و **قصاید** سعدی نیز هرکدام درنوع خود بی‌نظیرند مخصوصاً سعدی استاد غزل فارسی است و کمتر گوینده‌ای توانسته است در این سبك بپایهٔ سعدی برسد

۱۱ - **همام‌الدّین تبریزی** (۵۹۸ - ۷۱۴) ازمخصوصان خاندان جوینی که مشهورترین شعرای آذربایجان است ،

۱۲ - **شیخ محمود شبستری** (وفاتش در ۷۲۰) از عرفا وشعرای‌معروف

آذربایجان ناظم مثنوی معروف **گلشن راز** که آن جواب منظومی است بپانزده‌سؤال عرفانی **امیر حسینی هروی** از عرفا وشعرای هرات که بسال ۷۱۸ فوت کرده .

۱۳ - **نزاری قهستانی** (وفاتش در ۷۲۰) از شعرای خوش طبع قهستان که بمذهب اسماعیلیّه معتقد بوده ،

۱۴ - **امیر خسرو دهلوی** (۶۵۱-۷۲۵) که مشهور ترین شعرای فارسی زبان هندوستان است و بشیرینی سخن و کثرت شعر اشتهار دارد و او صاحب پنج دیوان غزلیّات و قصاید وپنج منظومه است بسبك خمسهٔ نظامی ،

۱۵ - **امیر حسن‌د هلوی** (وفاتش در ۷۲۷) از رفقای امیر خسرو و ازپیروان سبك سعدی ،

۱۶ - **اوحدی مراغه‌ای اصفهانی** (وفاتش در ۷۳۸) از شعرای عارف که در اصفهان متولّد شده و در مراغه میزیسته است و او صاحب مثنوی **جام جم** است بنام خواجه غیاث الدّین محمّد رشیدی ،

۱۷ - **خواجوی کرمانی** (۶۷۹-۷۵۳) که بزرگترین‌شعرای کرمانست واز مداّحان ابوسعید بهادر خان وخواجه غیاث‌الدّین محمّد بوده واو علاوه برقصاید وغزلیّات دارای **خمسه** ایست بتقلید خمسهٔ نظامی

۱۸ - **ابن یمین** (وفاتش در۷۶۹) از مردم **فریو مد** جوین‌ازمدّاحان ملوك کرت وسربدارّیه وطغا تیموریا ن بهترین اشعار ابن‌یمین **مقطّعات** اوست شامل مواعظ و پند و حکم ،

۱۹ - **نظام الّدین عُبَید زاکانی** (وفاتش در ۷۷۲) از فضلا و شعرای بسیار باذوق عهد ابوسعید وشاه شیخ ابواسحق وشاه شجاع که در نظم ونثر هردواستاد بوده مخصوصاً درنثر پیرو وتالی شیخ سعدی‌است بیشتر شهرت عبید بمطایبات بی نظیر وقصّهٔ منظوم **موش وگربهٔ** اوست ،

۲۰ - **سلمان ساوجی** (وفاتش در۷۷۹) ازمشاهیرشعرای عهد جلایریه صاحب دیوان قصاید و غزلیّات وچند مثنوی ، وعدّهٔ دیگری

صنایع و ابنیه و آثار

در عصر استیلای مغول مخصوصاً بعداز لشکر کشی هولاکو وتأسیس سلسلهٔ ایلخانان و توجه ایلخانان مسلمان ببنای ابنیه و عمارات صنایع بخصوص نقّاشی تحت تأثیر مستقیم چین قرار گرفت و علّت عمدهٔ این امر یکی آوردن هنرمندان چینی بود ازچین بایران بامر ایلخانان دیگر علاقهٔ ایشان بزنده نگاه داشتن آداب مغولی که حتّی باوجود قبول اسلام واقامت درایران درپاسای چنگیزی بچشم احترام تمام مینگریستند و آنچه را که بمغول وسابقه تاریخی آنان وآداب ومراسم اجداد خود متعلّق بود بجدّ تمام حفظ میکردند چنانکه در مخلّد کردن تاریخ ایشان جهد بلیغ داشتند و تألیف کتب را در این خصوص باهر زحمت وخرجی بود تشویق مینمودند.

درنتیجهٔ این دو امر ورفت وآمد مردم ایران بچین بتدریج نقّاشی سبك چینی در ایران انتشار یافت و امری که باوجود قوّت سبك خاص اسلامی عهد بنی عبّاس و سلاجقه حتّی در ماوراءِ النّهر برواج این سبك کمك نمود انتشار نسخه‌هائی ازکتاب کبیر جامع التّواریخ خواجه رشید الدّین بود که بامر اولجایتو وباصرار خود خواجه تهیّه میشد وخواجه همانطور که در تألیف بعضی قسمتهای آن ازعلمای چینی ومغول و اویغور استمداد کرده بود در نگاشتن صور نسخه های آن نیز هنرمندان این اقوام را بکار وامیداشت و آن نسخه ها که تا حدّی جنبهٔ رسمی داشت و در نهایت دقّت و نفاست و جمال تهیّه میشد پس از افتادن در دست مردم سر مشق ایشان در تقلید قرار میگرفت وبعضی از این نسخه‌هااز جامع التّواریخ که درکتابخانه‌های اروپا مضبوط است ودرعصر خواجه رشید الدّین یااندکی بعداز اونوشته شده از اوّلین نمونه‌هائیست از نقّاشی عهد مغول که در آنها سبك اسلامی قبل از دورهٔ ایلخانان و سبك چینی بایکدیگر ممزوج شده ونمایندهٔ شروع رواج سبك خاصّی است

براثر نفوذ نقّاشان چین و قلم ومرکب چینی و شکل رنگ آمیزی و ترکیب خطوط وکشیدن صورت بعضی حیوانات که درمیان مسلمین سابقه نداشته مثل اژدها وبعضی حیوانات افسانه‌ای دیگر بتدریج اجزاء وعناصر جدیدی درنقّاشی ایرانی داخل شد ودر تصاویر نقش صورت های مغولی باچشمهای بادامی وگونه های برجسته معمول گردید واین اختلاط سبك کار چینی وایرانی درعهدتیموریان باوج خود رسیده‌است.

غیر از نقّاشی یك رشته صنایع دیگر دردورهٔ مغول معمول بوده که آثارهنر دست استادان ایرانی در آنها کاملاً نمودار است واز مشاهدهٔ همانها نیز کمال توجّهی را که این ملّت بظرافت کاری ونمودن جنبهٔ جمال وذوق داشته اند میتوان دریافت و اهمّ این صنایع کاشی کاری و ساختن ظروف سفالین و منبت کاری در روی در وچوب ونقر در روی فلزّات وبافت پارچه‌های معمولی وزر بفت وساختن اسلحه وغیره است

نسج پارچه‌های قیمتی که از قبل از استیلای مغول نیز درایران رواج کلّی داشت در عهد ایلخانان همچنان بحال ترقی باقی‌ماند بلکه رونق آن زیادتر ازپیش‌شد چه امرا و عمّال و وزرا که هرسال بایستی مبلغی از این جنس بعنوان هدیه و تحفه بحضور ایلخانان بفرستند بافت پارچه‌های زربفت را در مراکز حکومت وقلمروامارت خود تشویق مینمودند وکارخانهای متعدّد برای این کار در تبریز و گرجستان و بغداد ومرو وطوس وشوشتر وشیراز ونیشابور وجود داشت و مغول در جزء پیشه ورانی که در ابتدای فتح بلاد بمغولستان و قرا قروم کوچ میدادند مخصوصاً عدّه‌ای از استادان پارچه بافی را که دربافت منسوجات زرکش وزربفت مهارت داشتند اختیار مینمودند.

نسج پارچه های ابریشمی نیز در این ایّام در ایران بخصوص در گیلان و خراسان ویزد وکرمان اهمیّت فوق العاده‌داشت واساساً ابریشم درآن ازمنه از ثروتهای گرانبها بود چنانکه قسمتی از مالیات جنسی این ولایات بابریشم تأدیه میشد و غالباً خراجی که برعهدهٔ مؤدّیان ولایات مزبور واگذار میگردیدابریشم بود چنانکه اولجایتو پس ازفتح گیلان امرای محلّی آن‌سرزمین‌را هریك بقدر وسع بپرداخت مقداری‌ابریشم در سال واداشت ودر خراسان نیز درعهدسربداران پهلوان حسن دامغانی باداون چند

خرواو ابریشم بدرویش عزیز مجدی اورا از مخالفت باخود باز داشته باصفهان روانه کرد وابریشم چنانکه خواهیم گفت درعهد استیلای مغول یکی ازمهمّترین مال‌التّجاره های شرق بود وتجّار غربی باجدّ وجهد بسیار درخرید وجلب آن سعی میکردند .

بافت قالی وسجّاده و گلیمهای عالی نیز در دورهٔ ایلخانان در ایران و سایر ممالك اسلامی شرق رونق بسیار داشته ومقدار زیادی ازآنها بوسیلهٔ بنادر خلیج فارس بهندوستان وپا بتوّسط تجار ونیزی وژنی باروپا حمل میشده است

ساختن آلات رصدی و نجومی و اقسام ساعتها واسباب معرفت اوقات نماز و تعیین ظهر نیز در جمیع ممالك اسلامی معمول بوده و قبل از استیلای مغول در دو مرکز اسلامی عمدهٔ شرق یعنی الموت و بغداد اسماعیلیّه و خلفای عبّاسی در جمع آوری اینگونه آلات و جلب استادان این فنون سعی بسیار داشتند و خزاین بغداد و الموت از این جهات در دنیای آن ایّام کمال شهرت را داشت و پس از آنکه هولاکو برالموت وبغداد دست یافت قسمت عمدهٔ این آلات نفیسه‌را تحت‌اختیار خواجه نصیرالدین قرار داد تادر رصد مراغه از آنها استفاده کند و خواجه خود نیز در سفرهائی که ببغداد کرد مقداری دیگر از آن آلات را برای انجام کار رصد جمع آورد و آشنایان بصناعت آلات رصدی و نجومی را بمراغه برد .

یکی از شعب عمدهٔ صنایع مستظرفه که مخصوصاً مقارن استیلای مغول در ممالك اهمیّت فوق‌العاده داشت حسن خطّ بود ومستنصر ومستعصم و وزرای ایشان در جلب خوشنویسان وبکار واداشتن ایشان در خزانةالکتب های دار الخلافه مبالغ‌بسیار خرج میکردند و مشهورترین خطّاطان این دوره دونفرند یکی صفی‌الدّین عبد المؤمن ارموی (متوّفی ۶۹۳) که احوال او گذشت دیگر شاگرد او که در فنّ خط بمراتب از استاد خودنیز معروفترشده‌یعنی **جمال‌الدّین یاقوت مستعصمی** (متوّفی‌سال ۶۹۸) که هردوسابقاً ازخطّاطان مخصوص مستعصم آخرین خلیفهٔ عبّاسی بوده وبعدازبرافتادن دولت عبّاسیان بخدمت خاندان جوینی پیوسته‌اند و یاقوت که استاد خطّ نسخ محسوب میشودابتدا از غلامانی‌بوده که او را مستعصم خریده و بشاگردی پیش صفیّ‌الدّین

عبدالمؤمن واداشته‌واو بزودی در ادب وحسن خط مهارت بسیار یافته ودر این فن اخیر براستاد خود نیز پیشی گرفته است

معماری و ابنیه

دربادی نظر نسبت بنای ابنیه و عمارات بمغول و بحث در این باب در دورهٔ استیلای ایشان غریب مینماید زیرا که اوّلاً قوم تاتار چنانکه سابقاً هم گفته ایم‌مثل هرطایفهٔ بدوی دیگر پایند باقامت درمحلّی ثابت نبوده و قرارگاه ایشان انحصار بهمان چادرهای ایلیاتی وییورتهای مخصوص داشته که درحین قرار مجموع آنها حکم شهری‌را پیدا میکرده و پس از حرکت اثری از آنها بجا نمیمانده است ثانیاً طایفهٔ تاتار و اتباع چنگیز و سرداران وجانشینان او آیت خرابی بوده و بهر جا که قدم میگذاشته اند آبادیها را زیر ورو میکرده وگاهی نیز عظیمترین بلاد را بدون اغراق بادشت‌وهامون ابر مینموده اند ولی اینحال اختصاص باوایل حال ایشان داشته وپس از آنکه مغول خواهی نخواهی محکوم حکم آداب رعایای مغلوبهٔ خود گردیدند و مثل ایشان بقبول اقامت در پایتخت و تأسیس ادارات وفراهم داشتن وزرا و عمّال دیوانی در گرد خود مجبور شدند و چون رسم ایلیاتی خود را در رفتن از قشلاق بییلاق و بالعکس نیز از دست نداده بودند غالباً دو اقامتگاه برای خود داشته یکی در عراق عجم و آذربایجان (تبریز اوجان موغان رّان سلطانیّه) دیگری در عراق عرب (بغداد) ودر هر هریك از این مر کز یلخانان و امرا و وزرای ایشان جهت خود عمارات وابنیه ای ند میکرده ند بعلاوه جانشینان وسرداران چنگیز پس از تسخیر وخرابی بلاد ایران همینکه آنها بتصرّف خود گرفتندبمردم اجازهٔ تجدید عمارات آنهارا دادند و خودنیز بعضی اوقات در این کار پیشقدم شدند وبراثر همین کیفیّت بسیاری از خرابیهای سابق مرّمت شد

تاموقع اسلام آوردن ایلخانان ایران مغول اجساد سلاطین خود را دور از نظر عامّه در محلّهائی مخفی دفن میکردند وبهمین جهت محلّ قبر ایلخانان غیر مسلمان

درست معلوم نیست ولی پس از آنکه ایشان قبول اسلام کرده‌اند مخصوصاً از عهد غازان ببعد که هم اسلام ایشان قوّت گرفته و هم مدت سلطنت ایلخانان مسلمان از دورهٔ ایلخانی اسلاف مسلم آن جماعت طویلتر شده بقانون مسلمین ببنای مقبره و گنبد مخصوص اقدام نموده‌اند بعلاوه برای نشان‌دادن تعلّق خود باسلام بانشاء وتعمیر ابنیهٔ خیر دیگر نیز از قبیل مساجد وجوامع ومدارس پرداخته‌اند.

ازدورهٔ غازان ببعدساختن سه‌رشته بنا بدست ایلخانان و وزرا وامرای‌ایشان معمول شده است.

۱ ـ بنای آبادیها وشهرهای ییلاقی وقشلاقی یاتعمیر قری و آبادیهای سابق مثل تعمیر اوجان و تسمیهٔ آن بشهر اسلام و بنای محمود آباد موغان و تجدید قسمتی از عمارات ری وانشاء باروی تبریز وساختن شنب غازان بتوسط غازان وبنای سلطانیّه وسلطان آباد چمچمال بتوسط اولجایتو وبنای قسمتی از سلطانیّه وربع رشیدی بدستور خواجه رشید الدّین فضل الله و قسمتی از ابنیهٔ تبریز بتوسط خواجه علیشاه و غیره

۲ ـ ابنیهٔ مذهبی ومدارس و عمارات خیریّه مثل بنای دار السّیاده و خانقاه نجف و ابنیهٔ خیریّهٔ شنب غازان بامر این ایلخان و بنای مسجد ذو الکفل و ابنیهٔ خیریّهٔ عطا ملك در عراق عرب وخواجه رشید الدّین در سلطانیّه وربع رشیدی،

۳ ـ مقابر و گنبدها یعنی گنبد شنب غازان مقبرهٔ این ایلخان ودو گنبد سلطانیّه مقبرهٔ اولجایتو وابوسعید

از زمان هولاگو ببعد که روابط بین ممالك اسلامی مرکز و مغرب آسیا با چین رو بافزایش رفت و متمدّنین چینی و ایرانی ببلاد یکدیگر رفت و آمد کرده باهم مخلوط شدند وبالنّتیجه بسیاری از معلومات و هنرهای یکدیگر را آموختند هم‌معماری اسلامی عهد سلاجقه وبنی عبّاس بدست ایرانیان در چین نفوذ نموده وهم معماری چینی در ممالك اسلامی، مخصوصاً از سبك معماری چینی چیزی که بیشتر درمیان مسلمین تأثیر کرده یکی شکل گنبدها است که در مقابر ومساجد کاملاً از معابد چینی و بودائی تقلید شده دیگر استعمال رنگ آبی شفّاف درکاشی کاری و پوشاندن خارج گنبدها از

کاشیهای کبود برّاق .

اّما از آثار و ابنیهٔ عهد ایلخانان آنچه هنوز بجاست اگرچه بحال خرابی است وقسمت عمده آنها محو شده ابنیهٔ ذیل قابل اعتناست

۱ ـ مقبرهٔ معروف بمقبرهٔ دختر هولاگو درمراغه ،

۲ ـ بقایای رصدخانهٔ مراغه ،

۳ ـ مسجد ورامین از اولجایتو

٤ ـ قسمتی از مسجد جامع اصفهان از اولجایتو ،

٥ ـ گنبد سلطانیّه از اولجایتو ،

٦ ـ بنائی از ابوسعید در مراغه ،

درمیان این‌ابنیه آنکه از همه مهمّتر ودر عصر ایلخانان آخری درعالم شهرتی بسزا داشته وهنوز نیز قسمت مهمّی از آن برپاست گنبد سلطانیّه یعنی مقبرهٔ سلطان محمّد اولجایتوست که آن ایلخان بشرحی که سابقاً گفتیم آنرا خود در حیات خویش درضمن بنای شهر سلطانیّه که از ۷۰۵ تا ۷۱۳ طول کشیده ساخته است .

فصل نهم

ظهور امیر تیمور و تشکیل سلسله گورکانیان

اوضاع ماوراء النهر مقارن ظهور امیر تیمور

درتقسیم ممالك چنگیزی چنانکه در آخر فصل فصل دوّم گفتیم ممالك سابق قراختائیان و ماوراء النّهر سهم جغتای گردید[1] و جغتای در ایامّ خانی او گتای بااینکه از برادر بزرگتر بود هیچگاه ازحکم او سرنپیچید وهمیشه مقام قاآنی اوگتای‌را برخود واولوس خویش تصدیق داشت وممالك خودرا بدستیاری یکی ار رؤسای قبیلهٔ **بُرْلاس** که**قراجارنویان** باشد اداره‌می‌نمود مورّخین تیمورنسب این‌کشور گشا را ازجانب پدر باین امیر قراجارنویان برلاس میرسانند وقراجار را جدّ پنجم تیمور میدانند

فرزندان جغتای‌که سلسلهٔ ایشان‌را **خانان جغتائی** یا **اولوس جغتای** میگویند مدّت۱۳۶ سال(از ٦٢٤ تا ٧٦٠) برماوراءِ النّهر وقسمتی از خوارزم و کاشغر حکومت داشته‌اند وایشان‌که قریب سی نفر بوده ودر میان آنان دوتن از اولاد اوگتای هم تصادفاً بخانی اولوس جغتای رسیده اند ذکری بخصوص درتاریخ ندارند جز چندنفر که در ایامّ ایلخانان از طریق دربند یاخراسان بایران حمله و ر گردیده مانند براق (٦٦٣-٦٦٨) که درعهد اباقا بایران تاخته وبراق‌اوّل خانی است از اولوس‌جغتای که قبول اسلام کرده لیکن رعایای او این عمل خان خودرا نپسندند وچون براق مرد اکثر بکیش سابق برگشتند .

---

۱ - رجوع کنید بصفحه ٤٨

یکی ازجانشینان براق یعنی **ترمشیرین** (۷۲۲-۷۲۷) بدین اسلام گروید این بار برخلاف گذشته اکثر اولوس جغتای بآیین محمّدی در آمدند واز این تاریخ ببعد اسلام مذهب رسمی خانان ماوراء النّهر و مغولان آن سرزمین گردید.

در اوایل نیمهٔ اوّل قرن هشتم خانان اولوس جغتای سخت ضعیف شدند و اختیار کارها ازحدود ۷٤٦ بدست یکی از رؤسای قبیلهٔ برلاس که **امیر قزغن** نام داشت افتاد و امیر قزغن بمیل خود خانان اولوس جغتای را نصب وعزل میکرد و پس از او پسرش **امیر عبدالله** همین قدرت وعنوان را پیدا کرد تا آنکه **امیر حاجی برلاس** از نوادگان قراجار نویان و **امیر بیان سُلدُوز** امیر عبد الله وخان تحت الحمایهٔ او هردورا کشتندوخود زمام کارها را دردست گرفتند لیکن چنانکه بایدازعهدهٔ ادارهٔ امور برنیامدند وماوراء النّهر دچار هرج ومرج گردید ودر هرگوشه‌ای سرکشی سر بشورش وعصیان برداشت

رسیدن خبر انقلابات ماوراء النّهر بکاشغر که شعبهٔ دیگری ازخانان اولوس جغتای برآنجا سلطنت داشتند **تُغلُق تیمور** پادشاه آنجا را که از نوادگان براق خان بود بلشکر کشی بماوراء النّهر واداشت و تغلق تیمور دو بار یکی در ۷٦۱ دیگر در ۷٦۳ باین سرزمین لشکر آورد ودر بار دوّم امیر بیان سلدوز را کشت و ماوراءالنّهر را مسخرّ ساخته ادارهٔ آنجا را بپسر خود **الیاس خواجه** سپرد و الیاس خواجه تا ۷٦۵ که اورا تیمور و **امیر حسین** نوادهٔ امیر قزغن از ماوراء النّهر راندند براین دیار حکومت داشت.

اصل ونسب تیمور

تیمورپسر **امیر تَرْغایْ** استونسب اورا مورخین بخاندان چنگیز رسانده اند ولی صحّت این ادّعا معلوم نیست حتّی در اینکه امیر قراجار نویان برلاس نیز جدّ پنجم او باشد حرف میرود. تیمور بتاریخ شعبان ۷۳٦ یعنی قریب پنج ماه بعداز فوت سلطان ابوسعید بهادرخان درکی از قرای شهر **کش** (شهر سبز حالیّه درجنوب سمرقند برسر راه بین این شهر وبلخ) متولّد شده و ایّام خردسالی را در میان طایفهٔ برلاس که اقربای اجدادی او

او بودند بسر برده است وبآداب شکار و سواری وتیراندازی که شغل عمدهٔ افراد ایلات بیابان گرد جنگجو است آشنائی پیدا کرده تاسواری ماهر و تیراندازی دلیر شده و چون همّتی بلند داشته است سر باین مقامات فرو نیاورده وقدم در راه جاه‌طلبی‌وریاست خواهی گذاشته است

چنین نقل کرده اند که جدّ امیر تیمور نسبت بطایفهٔ صلحا و فقرا اظهار کمال اخلاص می‌نمود واین حال یعنی ارادت ورزی باین طایفه در خانوادهٔ او باقی‌بود چنانکه امیر تیمور نیز از همان اوان حال نسبت بزّهاد و پیران سلسلهٔ فقر اخلاص میورزید و غالباً بخدمت ایشان میرسید واز آنان طلب همّت میکرد.

اوایل زندگانی امیرتیمور درست معلوم نیست وقریب بیقین است که دراین ایّام چون او هنوز شهرتی نداشته وبزندگانی عادی ایلیاتی سر میکرده تاریخ او واقعهٔ معتبری را متضمّن نبوده تا کسی بضبط آن اعتنا کند. تنها از حدود سال ۷۶۱ است که وقایع تاریخی مربوط بتیمور مرتباً یاد داشت شده و سال بسال آن معلوم و مضبوط است.

در سال ۷۶۲ که تغلق خان بار اول بلشکر کشی بماوراء النّهر قیام نمود امیر تیمور در دستگاه امیر حاجی برلاس بود و چون امیر حاجی ازجلوی تغلق تیمور خان بخراسان گریخت تیمور نیز بااو همراهشد. اندکی بعد تیمور بماوراء النّهر برگشت وبخدمت تغلق تیمورخان پیوست خان کاشغر حکومت شهر کش را که ارثاً در دست رؤسای طایفه برلاس بود بتیمور واگذاشت وچون تغلق تیمور بمراجعت بکاشغر مجبور گردید تیمور در قلمرو حکومتی خود مستقّل شد و اندکی بعد سلطهٔ خود را برعالب نقاط ماوراء النّهر بسط داد.

در این ایّام امیر حسین قزغنی که از کشته شدن عمّ خود بدست امیر بیان سلدوز غمگین و در صدد کشیدن انتقام این حرکت از او بود بیاری جمعی از امرای بانفوذ ماوراء النّهر امیر بیان را شکست داد و بسمت بدخشان منهزم ساخت. امرای

مزبور امیر حسین را بفرمانفرمائی ماوراءِ النّهر برگزیدند و هر کدام تحت امر او بحکومت ناحیه ای منصوب شدند از آن جمله تیمور هم در کش مقرّ اجدادی خود مستقرّ گردید وچون در این تاریخ امیر حسین خواهر خود را بزوجیّت بتیمور داد واو را بدامادی اختیار نمودتیموررا ازاین زمان ببعد **تیمور گورکان** یعنی تیمورداماد گفتند وبعضی نیز معتقدند که چون تیمور بعدها دختر تغلق تیموررا بعقدخود درآورد لقب گورکان (یعنی داماد) از آن وقت برنام او اضافه شده.

از آنجا که اوضاع ماوراءِ النّهر قرین آرامش نشد و امرای مدّعی پیوسته معارض یکدیگر بودند تغلق تیمور خان بار دیگر در ۷۶۳ باین خطّه لشکر آورد، امیر بیان را کشت وامیر حسین را فراری کرد وحکومت ماوراءِ النّهر را بپسر خود الیاس خواجه واگذاشت و تیمور همچنان برکش بحکومت بجا ماند

امیر تیمور پس از چندی بعلّت اجحافات امرای زیر دست الیاس خواجه و قصدی که در استیلای برماوراءِالنّهر داشت باامیرحسین متواری همدست‌شد وبخوارزم حمله برد امّا چون مغلوب شد با امیر حسین بخراسان گریخت و پس از گرفتاری بدست ترکمانان حدود ابیورد و برگشتن بسمرقند و پنهان زیستن در آن حدود عاقبت بخراسان برگشت باامیر حسین هردو بخدمت ملك معزّ الدّین حسین کرت پیوستند.

چون تغلق تیمور تسلیم آن دو امیر را از ملك معزّ الدّین خواست تیمورو امیر حسین بقندهار گریختند و از آنجا بسیستان آمدند والی سیستان بحیله برسر ایشان تاخت ودر این گیر و دار بود که تیمور چند زخم برداشت از جمله پاشنهٔ پای و شانه دست راست او مجروح شد ودو انگشت آخرین از همان دست او ساقط گردیدو پای راستش چنان صدمه دید که هیچوقت بحال طبیعی برنگشت و از این سبب تیمور همهٔ عمر می‌لنگید وبهمین مناسب است که او را **تیمور لنگ** خوانده اند.

پس از التیام جراحات تیمور این امیر وحسین قزغنی پس از جمع سپاهیان و یارانی نواحی درگز و ترمذو بلخ وبدخشان وکش را از دست عمّال الیاس خواجه گرفتند وچون در همین ایّام خبر فوت تغلق‌تیمور وعزم الیاس خواجه بمراجعت بکاشغر

بگوش ایشان رسید قوی دل شده برالیاس خواجه حمله بردند واو را شکست داده بر ماوراءِ النّهر مسلّط آمدند و اگرچه الیاس خواجه انتقام این شکست را در سال ۷۶۵ از تیمور وحسین گرفت و ایشان را بسمت بلخ فراری نمود لیکن این دو امیر در ۷۶۶ بار دیگر برماوراءِ النّهر مستولی شدند و دست ترکان جغتائی بکلّی از این دیار کوتاه گردید .

پس‌ازاستیلای مجدّدبرماوراءِ النّهر مابین‌امیر حسین‌وتیموربهم‌خورد وچون خواهر امیر حسین زوجهٔ تیمور هم در همین اثنا مرد و رشتهٔ قرابت سببی بین این دو امیر نیز قطع گردید تیمور علناً برحسین قیام کرد و لشکر بقصد او کشید اماً دچار خیانت شد وناچار بابیورد گریخت و کشمکش بین تیمور وحسین تاسال ۷۶۹ برقرار بود تا آنکه امیرحسین بتوسّط علمای تاشکند و خجند تیمور را ازطرف خود مطمئن ساخت و طرفین صلح کردند لیکن این صلح هم دوامی نکرد چه هر دو طرف نسبت بیکدیگر بدگمان بودند تا آنکه عاقبت در ۷۷۱ امیر حسین بکلّی تسلیم تیمور گردید و از ریاست و فرماندهی بشرط تأمین جان خود دست کشید . تیمور هم بظاهر اورا امان‌داد ولی دراطراف بلخ امرای اودر اوایل رمضان این سال‌امیرحسین‌ودوپسرش‌را کشتند و ماوراءِ النّهر از این زمان ببعد بلا منازع مسخّر و مطیع امیر تیمور گورکان گردید . تیمور در دوازدهم رمضان ۷۷۱ بسمرقند واردشد واز امرا وبزرگان و علما قوریلتائی تشکیل داد و اگرچه در این تاریخ رسماً عنوان سلطنت اختیار نکرد و نام سلطنت را بریکی از شاهزادگان اولوس جغتای یعنی **سُیورغَتمش** گذاشت لیکن رمضان ۷۷۱ را باید ابتدای استقلال امیر تیمور دانست .

لشکر کشی بخوارزم
۷۷۳ - ۷۸۱

خوارزم در تقسیم ممالك چنگیزی سهم جوجی‌شد و بعداز او فرزندان وی برآنجا سلطنت میکردند . اولوس جغتای بعدها آن سر زمین را گرفتند و بقلمرو خودضمیمه ساختند .

مقارن استقلال یافتن تیمور وجلوس سیورغتمش خان شخصی از قبیلهٔ قنقرات

نام **حسین صوفی** برخوارزم استیلا یافته بود تیمور باین عنوان که آن ناحیه نیز جزء دیوان اولوس جغتای است بحسین صوفی پیغام فرستاد که آنجا را بسیورغتمش وارث این خاندان وا گذارد حسین صوفی نپذیرفت وتیمور بلشکر کشی بخوارزم مجبور شد.

تیمور در فاصلهٔ سنوات ۷۷۳ و ۷۸۱ چهار بار لشکر بخوارزم برده بار اول حسین مغلوب شد واز غصّه مرد و تیمور حکومت خوارزم را بپسر حسین سپرد ولی چون این پسر نیز چندی بعد عصیان کرد تیمور بسرکوبی او رفت و او را مطیع ساخت. بار سوّم در ۷۷۷ وبار چهارم در ۷۸۰ لشکر باین ناحیه کشید ودر دفعهٔ اخیر پس از سه ماه ونیم محاصره آنجا را دراوایل ۷۸۱ گرفت وخراب کرد وخطّهٔ خوارزم ضمیمهٔ ممالك تیموری گردید

لشکر کشی بمغولستان ودشت قبچاق در ۷۷۶-۷۷۹

درفاصله بین لشکرکشیهای بخوارزم تیمور در طرف مشرق وشمال شرقی ماوراءِ النّهر یعنی کاشغر و مغولستان ودشت قبچاق نیز چندبار تاخت و تاز کرده باین معنی که چون تغلق تیمور خان مرد یکی از امرای متنفّذ او **قَمَرالدّین دُوغْلات** برکارها تسلّط کامل یافت و در کاشغر باستبداد بحکومت مشغول شد تیمور ازاین وضع استفاده نمود و از ۷۷۶ تا ۷۷۹ هر وقت که از جانب خوارزم آسوده مینشد بسپاهیان و قلمرو قمر الدّین میتاخت و در این فاصله چند بار قمر الدّین را شکست داد و بدشت قبچاق منهزم نمود تیمور در ۷۸۷ دشت قبچاق یعنی ناحیهٔ بین سیحون و بحیرهٔ خوارزم وبحر خزر را تسخیر کرد و شاهزاده ای از خاندان باتو را که **تُوْقتَمش** نام داشت برآنجا از خود سلطنت داد وبسمرقند برگشت

لشکرکشیهای تیمور بخراسان در ۷۸۲-۷۸۳ و ۷۸۴-۷۸۵

پس از مرگ ملك معز الدّین کرت که همواره با تیمور در حال دوستی و صفا بود پسرش ملك غیاث الدّین پیرعلی برخلاف سیرهٔ پدر چندان اعتنائی نکرد ودر قوریلتائی که این امیر دررمضان ۷۷۱ درسمرقند تشکیل داد حاضر نشد. در سال ۷۷۸ تیمور رسولی پیش غیاث الدّین فرستاد و در

چنان موقعی که او سر گرم جنگ خوارزم بود مراتب دوستی قدیم بین خود و پدر غیاث الدّین را یاد آور شد. غیاث الدّین این بار فرستادهٔ تیمور را بگرمی پذیرفت و تیمور هم با دادن خواهر زادهٔ خویش بزوجیّت بپسر غیاث الدّین اساس دوستی بین دو خاندان را مستحکم نمود.

درسال ۷۸۲ اوضاع خراسان بشرحیکه درتاریخ سربداران دیده‌ایم سخت مغشوش بود وشاه شجاع و شاه منصور و امیر ولی وغیاث الدّین وخواجه علی‌مؤیّد در آن ناحیه بکرّ و فرّ مشغول بودند تیمور این وضع پریشان را برای تسخیر خراسان بسیار مناسب دید وچون دیگر از خوارزم وحشتی نداشت در اول تابستان ۷۸۲ پسر چهارده سالهٔ خود **میرانشاه** را بایك عدّه ازبزرگان امرای خویش روانهٔ خراسان نمود و خود نیز بایشان پیوست وپس از آنکه در نیشابور لشکریان غیاث الدّین کرت را مغلوب ساخت از راه خواف متوجّه هرات گردید ابتدا در نیمهٔ ذی الحجه حصار فوشنج (غوریان حالیّه) را گشود سپس پس‌از چهار روز محاصره هرات‌را نیز فتح کرد وبر ملك غیاث الدّین دست یافت، امّا اورا بخشود وپس از ضبط خزاین ملوك کرت بنیشابور و سبزوار آمد. در این نقطه خواجه علی مؤیّد سربداری بخدمت تیمور آمد و چون امیر ولی هم که دراین ایّام برگرگان مستولی بود قبول اطاعت تیمور را گردن نهاد امیر گورکانی ببخارا برگشت و باین ترتیب لشکر کشی اوّل او بخراسان خاتمه پذیرفت

موقعیکه امیرتیمور بقشلاق درحدود بخارا بود کسان خواجه علی سربداری پیش او آمدند وخبر آوردند که امیر ولی ورئیس ترکمانان حدود ابیورد ونسا باوجود قبول اطاعت تیمور اتّفاق‌کرده ومصمّم حملهٔ بسبزوارند امیر تیمور در آخرزمستان ۷۸۴ بیاری خواجه علی از بخارا عازم خراسان شد و غفلةً حصار کلات را که پناهگاه رئیس ترکمانان بود گرفت سپس بدرخواست ملك غیاث الدّین که خود در رکاب تیمور بود حصار ترشیز را هم که یکی از عمّال یاغی کرت در ضبط داشت مسخر ساخت ودر همین محل بود که مراسله ای ازشاه‌شجاع دایر بسپردن اولاد خود بتیمور

رسید و تیمور بآن جوابی لایق داد .

امیر تیمور از ترشیز عازم مازندران شد لیکن امیر ولی طلب امان کرد و تیمور بخراسان برگشت واز آنجا ملك غیاث الدّین وبرادر و پسر او را بعنوان حبس نظر پیش خود نگاه داشت ودیگر اجازهٔ مراجعت بهرات نداد وپس از برگشتن بسمرقند ایشان را باخود بآنجا برد و هرات را بعمّالی ازجانب خویش وا گذاشت . در سال ۷۸۵ مردم هرات برگماشتگان تیموری شوریدند . میرانشاه پسر تیمور سرداران خود را از خراسان بسرکوبی هراتیان روانه کرد وخود نیز در دنبال آنان رفت وتیموریان دست بکشتار مردم هرات گذاشتند واز سرهای ایشان کلّه مناره‌ها ساختند تیمور از شنیدن خبر شورش هرات چنان خشمناك شد که ملك غیاث الدّین وبرادر و پسر او را در سمر قند کشت و در پائیز ۷۸۵ عازم هرات گردید و بار دیگر بقتل وغارت اهالی بیچارهٔ آنجا پرداخت و پس نشاندن آتش غضب سیستان وبست را هم تا حدود سیستان مسلّم خود ساخت وبسمرقند برگشت .

تسخیر مازندران واستراباد در ۷۸۶ — ۷۸۷

مازندران تا سال ۷۵۰ در دست طبقه‌ای از ملوك باوند از شاهزادگان قدیم ایرانی بود . دراین تاریخ شخصی بنام **افراسیاب چلاوی** آخرین پادشاه این طبقه را کشت وخود فرمانروائی یافت

دراّیام خروج افراسیاب چلاوی یکی ازسادات حسینی یعنی **سیدّقوام الدّین مَرْعشی** (ازفرزندان سیّد علی مرعش از احفاد امام علی زین العابدین) درمازندران مورد احترام کلّی مردم بود . افراسیاب چلاوی نیز در حلقهٔ مریدان او داخل شد تاشاید حرکت زشتی را که از او در قتل آخرین پادشاه باوندی سر زده بود بشکلی از یاد مردم بدر ببرد .

ارادت افراسیاب چلاوی بسیّد قوام الدّین دوامی نکرد چه افراسیاب کمی بعد سیّد را بزندان انداخت و چون اورا رها نمود مریدان سیّد بیش از پیش شدند . عاقبت در جنگی که بین سیّد و افراسیاب در سال ۷۶۰ درگرفت افراسیاب

بقتل رسید و سیّد قوام الدّین خود حاکم مازندران شد و سلسله ای تشکیل داد که ایشان را **سادات علویّهٔ قوامیّه** میخوانند سیّد قوام الدّین بدست پسران خویش از ۷۶۰ تا ۷۸۱ که سال فوت اوست قسمت مهمّی از گیلان و فیروز کوه و کلارستاق ونور و کجور حتّی هزار جریب و قزوین را مطیع خود ساخت

سیّدقوام‌الدّین چهارده پسر داشت وچون‌او مرد پسر بزرگترش **سیدّ کمال‌الدّین** که جانشین پدر نیز اوبود باستراباد وگرگان یعنی قلمرو امیرولی حمله‌کرد ودر ۷۸۲ امیر ولی را مغلوب وبخراسان منهزم کرد. در لشکر کشی دوّم تیمور بخراسان پسر افراسیاب چلاوی بانتقام خون پدر تیمور را بفتح مازندران خواند و چون تیمور از امیر ولی نیز ناراضی بود بقصد برانداختن او و سادات قوامی در سال ۷۸۶ بهمین‌عزم از ماوراءِ النّهر بخراسان آمد واز آنجا بحدود کبود جامه (درحوالی‌اشرف یابهشهر حالیّه) شتافت. امیر تیمور امیر ولی را در جنگلهای کبود جامه شکست داد ودرعقب او بری تاخت ودر بهار سال ۷۸۶ بقصد تسخیر سلطانیّه که دردست پسر سلطان احمد جلایری بود بآنجا رفت ودر اواخر سال برقلعهٔ آن شهر نیزدست یافت. دراوایل ۷۸۷ تیمور بآمل و ساری حرکت نمود اما سیّد کمال الدّین باطاعت بخدمت تیمور رفت و تیمور هم مازندران‌را همچنان بپسران سیّد قوام الدّین سپرد وبسمرقند رجعت نمود.

یورش سه ساله
۷۸۸ - ۷۹۰

امیر ولی پس از حملهٔ تیمور بگرگان وری ناچار بآذربایجان گریخت ودر خدمت سلطان‌احمدجلایر داخل شد وپس از چندی از طرف او پیش‌عادل‌آقا حاکم سلطانیّه آمد تااورا باطاعت سلطان جلایری بخواند وبیاری‌او بخراسان بتازد امّا از این مأموریّت نتیجه ای نگرفت و بتبریز برگشت و از جانب سلطان احمد بحکومت آن شهر منصوب گردید

مقارن همین اوقات توقتمش خان که اورا تیمور بسلطنت دشت قبچاق‌رسانده بود از راه دربند بتبریز حمله آورد و آن شهر را از دست امیر ولی گرفت و بباد یغما داد و پس از مدّتی قتل وغارت بدشت قبچاق برگشت و در این تاریخ سلطان احمد

در بغداد بود

رسیدن خبر این حوادث بامیر تیمور او را بحرکت بسمت ایران واداشت. امیر گورکانی در سال ۷۸۸ از جیحون گذشت و تا سه سال در ولایات مختلفهٔ این طرف آن شطّ بجنگ و کشتار و تاخت و تاز اشتغال داشت. این لشکر کشی امیر تیمور را که سه سال طول کشیده مورّخین معاصر او **یورش سه ساله** خوانده‌اند.

قبل از وصول تیمور بخراسان عادل آقا بکمك امرا و سپاهیان میرانشاه بن تیمور همدان را مسخّر کرد وتبریز را از دست کسان احمد جلایر گرفت ودرگرمرود آذربایجان برامیر ولی دست یافت و اورا کشت. امیر تیمور خود را بعجله بمازندران رساند و پس از آنکه سیّد کمال الدّین قوامی و خواجه علی سربداری بخدمت او رسیدند بلرستان بدفع **ملك عزّ الدّین لر** (۷۵۰ - ۸۰٤) رفت و در حمله ای که بخرّم آباد برد خواجه علی مؤیّد آخرین امرای سربداری زخم برداشت و هلاك شد وتیمور بعداز اسیر کردن ملك عزّالدّین چون شنید که سلطان احمد جلایر از بغداد بقصد تبریز حرکت کرده پسر خود میرانشاه را بآن سمت فرستاد و خود نیز رهسپار آن شهر گردید. سلطان احمد تبریز را رها کرد و ببغداد برگشت و تیمور بلامنازع برآنجا دست یافت سپس در آخر تابستان ۷۸۸ ارمنستان را تسخیر نمود وبیك حمله تفلیس را مسخّر خود نمود و پادشاه آنجا را بقبول اسلام وا داشت و شروان را هم با گرفتن اطاعت از امیر آن تحت تبعیّت خود آورد.

دراوایل بهار ۷۸۹ توقتمش خان بار دیگر بارّان و آذربایجان لشکرفرستاد میرانشاه بامر پدر ایشان را بدربند عقب زد واز آن گروه اسیران بسیار گرفت. تیمور همگی را خلعت داد و پیش توقتمش خان باز گردانید و بتوسط ایشان سوابق خدمت خود را نسبت بآن خان یاد آورشد واورا بترك مخالفت خواند.

بعداز فتح آذربایجان و گرجستان و شروان امیر تیمور بلاد ارمنستان مثل بایزید و ارزنة الروم و ارزنجان را نیز گرفت و میرانشاه را بتعقیب **قرا محمّد قراقویونلو** رئیس ترکمانان حدود وان و بایزید فرستاد وقرا محمّد گریخت وتیمور شهر

وان را هم پس از ۲۷ روز محاصره گشود وبآذربایجان مراجعت نمود .

در ابتدای یورش سه ساله امیر تیمور بموجب وصیّت شاه شجاع درسپردن اولاد خود باو مراسله ای بسلطان زین‌العابدین پسر و جانشین شاه شجاع نوشت و او را بخدمت خواست سلطان زین العابدین اعتنائی باین دعوت نکرد وبفرستادهٔ تیمور هم اجازهٔ برگشت نداد امیر تیمور از این حرکت درغضب رفت وبقصد تنبیه سلطان زین العابدین از راه همدان و گلپایگان خودرا باصفهان رساند . علمای اصفهان ازتیمور امان خواستند و تعهد کردند که مالی باین عنوان تسلیم تیمور کنند. تیمور پذیرفت و جمعی از امرای خود را برای گرفتن آن مال بداخلهٔ شهر فرستاد . این جماعت در تحصیل مال بمردم اصفهان تعدّی بسیار کردند و از تعرّض بعرض وناموس اهالی نیز خود داری ننمودند مردم بشورش سر برداشتند و محصّلان و گماشتگان تیموری را ببدترین احوال کشتند وغوغای عظیمی در اصفهان برپا شد تیمور مقارن غروب آفتاب باصفهان حمله برد وتا فردای آن روز باعامّه می‌جنگید و چون بشهر وارد شد حکم قتل عام آنجا را صادر نمود و امر کرد که ۷۰٬۰۰۰ سر از کشتگان جمع آورده باو تحویل دهند ، مأمورین نیز چنین کردند وبامر آن مرد خونخوار از آنها در شهر کلّه مناره‌ها ساختند چنانکه در نصف حصار شهر اصفهان بیست وهشت مناره‌از ۱۵۰۰ سر و در نصف دیگر اندکی کمتراز همین مقدار مناره برپا شد

بعد از واقعهٔ جانسوز اصفهان امیر خونخوار گورکانی عازم شیراز شد و زین‌العابدین مظفّری بشرحیکه در احوال او گذشت از ترس گریخته بشوشتر بپناه شاه منصور رفت ودر آنجا بدست او محبوس ومقیّد گردید امیر تیمور بی‌زحمت در اواخر سال ۷۸۹ بشیراز وارد شد و چون در این اوان خبر عصیان توقتمش خان باو رسید ممالك مظفّری را بین شاه یحیی وعماد الدّین احمد ابواسحق نبیرهٔ شاه شجاع قسمت کرده بعجله بسمرقند تاخت

کشمکش بین تیمور و توقتمش
(۷۹۰ - ۷۹۳)

در ایّام یورش سه ساله قمرالدّین دوغلات جهت کشیدن انتقام شکستهای سابق پیش توقتمش خان رفت وباو قبولاند که باهم از

دو طرف ممالك تیموری را مورد تعرّض قرار دهند

قمر الدّین از طرف فرغانه و توقتمش از طرف بخارا ماوراءِ النّهر را در سال ۷۹۰ طرف حمله قراردادند واهالی خوارزم هم بتحریك توقتمش برکسان تیمور شوریدند امّا قمرالدّین از **عُمر شیخ** پسر تیمور شکست یافت وتوقتمش هم چون خبر مراجعت تیمور را شنید بدشت قبچاق گریخت تیمور بخوارزم رفت و چنان آن شهر را ویران نمود که در سراسر آن دیواری که کسی در سایهٔ آن بیاساید برپا نماند وبر سراسر فضای ویران آن جو کاشتند وتا ۷۹۳ که بار دیگر تیمور امر بتعمیر آنجا داد احدی در آن ساکن نبود در اواخر همین سال ۷۹۰ سیورغتمش خان که تیمور اورا در ۷۷۱ بسلطنت ماوراءِ النّهربرگزیده بود فوت کرد. امیر گورکانی هم بظاهر برای رعایت حقوق اولوس جغتای پسر سیورغتمش **محمود خان** را بسلطنت برداشت

در زمستان ۷۹۱ توقتمش خان بار دیگر بماوراءِ النّهر حمله آورد امّا این بار هم از عمر شیخ شکست یافت وتیمور بتعقیب او راه مغولستان و دشت قبچاق را پیش گرفت وپس از تاخت وتازهائی درآن حدود بسمرقند برگشت وپس از تهیهٔ اسباب یورشی قطعی بدشت قبچاق در نیمهٔ صفر ۷۹۳ بآن سر زمین حرکت نمود و در ۱۵ رجب همین سال در ساحل یسار شطّ **اِتِل** (ولگا) توقتمش را بسختی مغلوب نمود وباغنایم و اسرای بسیار بپای تخت خود مراجعت نمود.

یورش پنج ساله
(۷۹۴ – ۷۹۸)

پس از مراجعت از سفر دشت قبچاق تیمور حکومت خراسان را بمیرانشاه و ایالت غزنین وکابل را بنوادهٔ خود **پیر محمّد** واگذاشت و بعداز نجات ازناخوشی سختی که اورا عارض شده بود در رمضان ۷۹٤ بقصد خواباندن شورشهائی که در ایران برخاسته بود باین سمت عازم شد و پنج سال در این حدود ترکتازی میکرد. جنگهای این دورهٔ تیمور را **یورش پنج ساله** میگویند. تیمور در قدم اول بگرگان ومازندران آمد وچون این بار سیّد کمال الدّین قوامی طریق عصیان رفت او ویارانش رامغلوب کرد وسیّد را در کشتی بخوارزم فرستاد وپس از گذراندن

زمستان در مازندران در صفر ۷۹۵ از راه ری و سلطانیّه و کرهرود (سلطان آباد عراق) بشوشتر رفت وشاه منصور مظفّری که دراین تاریخ در آن حدود استقلالی داشت از جلوی تیمور بشیراز گریخت وتیمور بتعقیب او راه این شهر را پیش گرفت.

بتفصیلی که در احوال شاه منصور دیده‌ایم تیمور در جنگی سخت درنزدیکی شیراز امیر دلاور مظفّری را کشت وسلسلهٔ آل مظفّررا برانداخت وفارس‌را بعمرشیخ سپرده خود باصفهان آمد وپس از چندروز اقامت در آنجا بعزم جنگ باسلطان احمد جلایر وقراممّد قراقویونلوعازم آذربایجان و عراق‌عرب گردید.

امیر تیمور قراممّد را مغلوب و آق قویونلویان را بسختی منهزم ساخت و در شوّال ۷۹۵ بقصد بغداد حرکت کرد

سلطان احمد که تاب مقاومت نداشت بغداد را رها کرده بشام گریخت و تیمور بدرخواست‌مردم بغداد بفتح قلعهٔ **تکریت** که درآن تاریخ‌آشیانهٔ فساد برای عابرین وکاروانیان شده‌بود رفت وبزحمت زیاد آنجارا گشود وازسر مدافعین آنجا کلّه مناره‌ها ساخت وبعداز مطیع کردن واسط وبصره بطرف الجزیره رهسپار گردید. دراین سفر بتاریخ ربیع الاوّل ۷۹۶ عمر شیخ که بملاقات پدر می آمد در چهار منزلی بغداد بتیر مردم آنجا بقتل رسید، تیمور هم پسر او **پیر محمّد** را بجای پدر بحکومت فارس فرستاد.

تیمور بقیهٔ سال ۷۹۶ را بگشودن بلاد ارمنستان و گرجستان و سر کوبی ترکمانان اشتغال داشت وزمستان را برای ییلاق بعراق عرب آمد ودر همین هنگام بود که‌خبر هجوم‌مجدّد توقتمش خان بدربند و ارّان رسید و تیمور بشتاب تمام بآن سمت شتافت واز آنجا بدشت قبچاق حمله برد.

در این سفر که در ربیع الثانی سال ۷۹۷ شروع شده تیمور در کنار نهر **ترک** در شمال قفقازیه توقتمش را بار دیگر شکست داد وبدنبال او از ولایت چرکس و قزّاق گذشت ودر روسیّه داخل‌شد وشهر مسکورا نیز گرفت و بعداز غارت آن‌نواحی بآذربایجان مراجعت‌نمود سپس بخواباندن شورشهائی که درغیاب او درنهاوند وسیرجان

ویزد و آذربایجان برپا شده بود پرداخت آنگاه حکومت آذربایجان را بمیرانشاه سپرد وخود در شوّال ۷۹۸ بسمرقند عازم گردید وسال بعد خراسان و هرات را هم بپسر دیگر خود **شاهرخ** واگذاشت

فتح هندوستان در ۸۰۱ بعداز مراجعت تیمور از یورش پنج ساله ابتدا خیال او این بود که بطرف ختا وختن یعنی ماوراء کاشغر و چین اصلی حمله ببرد امّا معلوم نیست بچه علّت در آن تاریخ فتح هندوستان را مقدّم دانست وبنام جهاد با کفّار آن دیار در غرّهٔ ذی‌الحجهٔ سال ۸۰۰ بکابل آمد وپس از سرکوبی افغانان حدود کوه سلیمان از درهٔ خیبر گذشت ودر اوایل سال ۸۰۱ ازسند عبور نمود

سلطنت سند وپنجاب در این تاریخ در دست **سلطان محمود دوم** از ملوك تغلقیّه یعنی سلسلهٔ پسران محمّد تغلق بود که در دهلی مقر داشت

چون تیمور از شطّ سند گذشت ابتدا بتسخیر قلعهٔ **بَطْنیر** از مهمترین قلاع پنجاب همّت گماشت وپس از شش روز عاقبت آنجا را در ۲۷ صفر فتح کرد و قریب ۱۰۰ نفر از هندوان را کشت سپس راه دهلی را پیش گرفت لشکریان تیمور و سلطان محمود در هفتم ربیع الثانی ۸۰۱ در محل **پانی پَتْ** در نزدیکی دهلی رو برو شدند ودر این جنگ که غلبهٔ کلی باتیمور شد قریب ۱۰۰٬۰۰۰ نفر از مردم هند بدست یاران تیمور بقتل رسیدند و سلطان محمود بدهلی گریخت و تیمور در دهم آن ماه بردهلی دست یافت ولشکریان او بغارت آن شهر پرنفایس دست زدند وتا پانزده‌روز در آنجا بودند در این موقع تیمور براثر رسیدن خبر طغیانهائی که در ایران روی کرده بود بشتاب دهلی را ترك گفت وپس از تقسیم بلاد ملوك تغلقیّه بین سران سپاهی خویش از راه افغانستان بسمرقند برگشت

یورش هفت‌ساله (۸۰۲-۸۰۷) در موقعیکه امیر تیمور بسمرقند برگشته بود باو خبر رسید که پسرش میرانشاه براثرسقوط از اسب درحین شکار اختلال دماغ پیدا کرده وباین علّت هم حرکاتی ناشایست ازاو

سر میزند وهم رعایای مغلوبه در طرف گرجستان وآذربایجان و عراق بهمین علّت قدم درجادّهٔ عصیان گذاشته اند امیرتیمور اسباب حملهٔ دیگری‌را بسمت ایران وممالك غربی تهیّه دید وباین حدود حرکت کرد. این لشکرکشی که **یورش هفت ساله** خوانده میشود آخرین دورهٔ جنگهای امیر گورکانی است در یورش هفت ساله تیمور در قدم اول بتبریز آمد وپس از تنبیه معاشرین وندمای میرانشاه و نظم اوضاع آنجا بسرکوبی گرجیانی که از موقع استفاده کرده وبآذربایجان تاخته بودند رفت وپس از برسر جای خودنشاندن گرجیان وتاخت و تاز درآن نواحی از آذربایجان باو خبر رسید که سلطان عثمانی **بایزید خان اول** (۷۹۲-۸۰۵) از والی آن ناحیه بنام خود مال و خراج طلبیده پس از تبادل مراسلاتی تهدیدآمیز از جانبین امیرتیمور دراوایل محرّم۸۰۳ بجانب شهر سیواس از بلاد روم عازم گردید و بعداز ده روز محاصره آنجا را گرفت و برشهر **مَلَطیه** وسواحل جنوبی بحرسیاه نیز دست یافت واین نواحی‌را بجدّ ترکمانان **آقْ‌قُویُونلو** یعنی **قراعثمان بایندُری** سپرد وخود راه شام را پیش گرفت

در سال ۷۹۵ یعنی در طیّ یورش پنج ساله موقعیکه تیمور در ایران بود سفیری ازجانب خود پیش سلطان‌مصر **الملك الظّاهر بَرْقُوقْ** ازممالك برجی فرستاد ونسبت باو اظهار دوستی کرد. الملك الظاهر فرستادهٔ تیموررا کشت و کوتوال یکی‌از قلاع ارمنستان را هم بتوسّط قرا یوسف‌بن قراممّد ترکمان اسیر نمود و بمصرآورد وبزندان انداخت.

امیر تیمور پس از فتح ملطیه پیش پسر و جانشین الملك الظاهر یعنی **الملك الناصر فَرَج** (۸۰۱-۸۰۸) ایلچیانی فرستاد و رهائی کوتوال محبوس را از او خواست ملك ناصر هم مانند پدر بدعوت تیمور وقعی نگذاشت بلکه ایلچیان اورا نیز در زندان انداخت و چون این خبر بتیمور رسید چنان بر آشفته شد که حملهٔ‌بشام ومصر را ازتعقیب سلطان عثمانی مهمترشمرده ازالجزیره بکسره بسوی‌حلب پیش راند ودر نهم ربیع الاول ۸۰۳ بحصار آن شهر رسید ودر یازدهم آنجا را گشود و پس از غارت آنجا وپانزده روز اقامت طریق دمشق را پیش گرفت

دمشق دراین تاریخ مرکز اردوی الملك النّاصربود واین سلطان باسپاهی گران بالتماس مردم شام از مصر بدمشق آمده بود. امّا او که مرد میدان امیر تیمور نبود پس از مختصر جنگی از شام بسمت مصر گریخت ومردم دمشق از ترس قتل وغارت عام تسلیم امیر گورکانی شدند و تیمور بایشان امان داد امّا کمی بعد بهانه هائی غیر موّجه بغارت شهر دمشق که مرکز نفایس و بازار ثروت و کالا های گران قیمت بود امر داد وفتنهٔ بزرگی در آنجا برپا شد ودر نتیجهٔ آن بآن شهر زیبا ومردم آن صدمات بسیار رسید

بعداز فتح شام امیر تیمور بسمت عراق برگشت تا ریشهٔ فساد سلطان احمد جلایر را که هیچگاه درست مغلوب نشده و پیوسته بارعایای خود بظلم وستم معامله مینمود قلع کند وبغداد پای تخت او را گرفته بممالك خود ضمیمه سازد.

در ایّام گرفتاریهای تیمور در هندوستان ولشکرکشیهای بگرجستان وسیواس وشام سلطان احمد جلایر بیاری قرایوسف ترکمان موّفق شد که بار دیگر برالجزیره و بغداد دست یابد امّا چون بسیار ستم پیشه بود رعایای او اورا از بغداد راندند و سلطان احمد بموصل رفت و در آنجا با قرا یوسف تحت حمایت بایزید خان سلطان عثمانی میزیست

تیمور با وجود مقاومت شدید والی بغداد آن شهر را در ۲۷ ذی القعدهٔ ۸۰۳ بحمله گرفت و بانتقام خون چند تن از سرداران او که در طیّ محاصره بقتل رسیده بودند امر بقتل عام آنجا داد و ۲۰٬۰۰۰ سپاهیان همراه خود را مأمور کرد که هریك سر یك تن بغدادی را جدا کرده باو تحویل دهند وایشان نیز چنین نمودند ودراین واقعه بسیاری از ابنیه و مدارس ومساجد بغداد ویران گردید

چون تیمور از فتح بغداد وسایر بلاد عراق فارغ شد برای گذراندن زمستان بقرا باغ آمد ودر آنجا اسباب کار خود را برای حمله بممالك روم و جنگ با بایزید خان مهیّا ساخت

جنگ انکوریه در ۱۹ ذی‌الحجه ۸۰۴

بعداز مراجعت تیمور از عراق قرا یوسف ترکمان ببغداد حمله برد لیکن از **ابوبکر** نوادهٔ تیمور و والی عراق شکست خورد و بپناه سلطان بایزید خان رفت وسلطان را برآن داشت که بآزار امرای آناطولی که حمایت و تبعیّت تیمور را پذیرفته بودند بپردازد . سلطان بایزید که بفتوحات سابق خود در آنا طولی مغرور شده بود باوجود شکست سیواس وفرصتی که برای اودر لشکرکشی تیمور بشام وعراق پیش آمد ابداً بفکر تقویت سپاه وچارهٔ جلوگیری از امیر گورکانی نیفتاد حتّی تاسه‌روز قبل‌ازجنگ‌درشکار بود وچون‌خواست‌بجلوی تیمور بشتابدبعلّت تدبیری که این امیردر بریدن راه آب برروی همراهیان سلطان کرده بود قریب ۵۰۰۰ از لشکریان بایزید از تشنگی جان سپردند

جنگ در نوزدهم ذی الحجهٔ ۸۰۴ درجنوب غربی شهر **انکوریه** یا **انقره** (همان آنکارا پای تخت حالیّه ترکیّه) در گرفت و از صبح تاشب در گرمای تابستان طول کشید سلطان بایزید باوجود مقاومت بسیار بعلّت گرمای هوا و تلف شدن تمام عساکر مجبور بفرار گردید ولی اسیرشد وتیمور اورا باحترام پذیرفت ودر پیش خود نگاه داشت وسلطان در اردوی تیمور بود تادر شعبان ۸۰۵ جان سپرد

امیر تیمور پس از فتح بلاد آناطولی خودرا بازمیر وکنار مدیترانه رسید ودر اینجا فرستادهٔ الملك‌النّاصر فرج که ازفتوحات تیمور بوحشت افتاده بود پیش او آمد و تبعیّت مخدوم خود را نسبت بامیر صاحبقران اظهار داشت و ملك ناصر از این تاریخ قبول کرد که بنام تیمور خطبه بخواند وسکّه بزند

امیر تیمور پس از این فتوحات بقرا باغ برگشت و بعداز گذراندن زمستان در آن ناحیه رهسپار مازندران شد و یاغیان آن سر زمین را سرکوبی کرد و در محرّم ۸۰۷ پس از هفت سال بسمرقند برگشت

در سال ۸۰۵ یعنی در یورش بروم سلطان محمود خان بن سیورغتمش که آخرین بازماندهٔ اولوس‌جغتای بود وتیموراو را بسلطنت‌برداشته وظاهراً بنام او شمشیر

میزد مرد یابقولی بفرمان تیمور بقتل رسید تیمور دیگر بجای او خانی بر نگزید و امر داد که خطبه و سکّه را بنام او جاری سازند و در حقیقت از این تاریخ است که تیمور بمقام سلطنت رسیده

مرگ تیمور در ۱۷ شعبان ۸۰۷

درمراجعت بسمرقند تیمور چند ین تن از نوادگان خود را زن داد وبشادی این امر وفتوحاتی که او را نصیب شده بود جشنهای مفصّل گرفت و مهیّا شد که برای فتح چین که قبل از لشکرکشی بهند نیز در خیال آن بود بلشکرکشی بآن جانب بپردازد.

بعد از تهیّهٔ ۲۰۰٬۰۰۰ پیاده و همین اندازه سواره تیمور با چند نفر از سرداران و نوادگان خویش در ۲۳ جمادی الاولی سال ۸۰۷ بکنار سیحون حرکت نمود. اتفاقاً در این سال زمستان بسیار سخت شد تیمور که تازه از ناخوشی برخاسته بود در محلّ **اُتْرار** (فاراب قدیم) در کنار سیحون سرما خورد و چون در شرب عرق افراط کرده بود بحالی خطرناك بیمار افتاد ودر آنجا بتاریخ ۱۷ شعبان ۸۰۷ بسن ۷۱ جان سپرد وجسد اورا بسمرقند آوردند ودر آنجا دفن کردند

در اینکه امیر تیمور یکی از بزرگترین فاتحین کشورگشا واز سرداران مدّبر ورشید است حرفی نیست ولی در قساوت وسخت کشی وبیرحمی و حیله ورزی نیز کمتر نظیر دارد. مقایسهٔ او باچنگیز چندان درست نیست چه چنگیز چنانکه میدانیم علاوه برجمع داشتن صفات لازمهٔ مملکت گیری و لشکرکشی بدو صفت مخصوص ممتاز است که امیر تیمور بکلّی ازآنها خالی بود اوّل صفت ادارهٔ ممالك مفتوحه ورعایت عدالت و قانون و نظم و ترتیب دوّم عاری بودن از حس تعصب مذهبی و بی‌طرف بودن او در باب دین و آیین رعایای مغلوبه درصورتیکه بهانه‌های تیمور در لشکرکشی بهند و چین و غارت دمشق بهانه های مذهبی بود و در کشتار مغلوبین همیشه بین مسلم و عیسوی فرق میگذاشت.

همین دو صفت که در چنگیز وجود داشت ودر تیمور نبود برآن باعث آمد که

دولت چنگیزی برخلاف دولت تیموری مدّتها بعد از مرگ مؤسّس آن دوام کند و اولاد چنگیز کشورهای وسیعی را که بدست او فتح شده واز اوقیانوس کبیر تا مدیترانه کشیده بود در کمال نظم وترتیب تاقریب یك قرن تحت امر خود نگاه دارند درصورتیکه دولت تیموری مثل دولت نادر پس از وفات مؤسّس آن یك پاره ازهم گسیخت و پس از تیمور هیچیك از جانشینان او نتوانستند آن ممالك را تحت نظم و ادارهٔ صحیحی حفظ کنند

وسعت ممالك تیموری نسبت بممالك چنگیزی قدری کمتر است زیرا که اگرچه تیمور هندوستان وقسمتی از روسیّه را زیادتر از ممالك چنگیزی در تصرّف داشت ولی چون بفتح چین موّفق نیامد وسعت قلمرو او بممالك چنگیزی نمیرسید.

استبداد تیمور و عدم اعتنای او بامور اداری ممالك خود نگذاشته است که در زمان او وزرای بزرگی مثل ایّام سلاجقه وچنگیزیان برروی کار بیایند کسانی که در ایّام تیمور عنوان وزارت یامشاغل دیوانی دیگر داشته‌اند همه مردمی گمنامند که بیشتر منشیان مخصوص امیر تیمور محسوب میشده اند وهیچ نوع آثار کفایتی ازایشان در اداره ممالك مشهود نشده واغلب ایشان را تیمور در نتیجهٔ اندك خلافی که از آنان سرمیزد بقتل میرسانده است.

ماده تاریخ تولد و خروج و فوت امیر تیمور

سلطان تمر آنکه مثل اوشاه نبود — درهفتصد وسی وشش آمد بوجود

درهفتصدوهفتادویکی کردخروج — در هشتصدوهفت کردعالم بدرود

فصل دهم

جانشینان تیمور

(۹۱۱ - ۸۰۷)

امیر تیمور چهار پسر داشت بشرح ذیل

۱ - امیر زاده **غیاث الدّین جهانگیر** که در اوایل امیر تیمور در سمرقند مرد واز او دو پسر ماند اوّل **سلطان محمّد** که سمت ولیعهدی امیر تیمور را داشت ودر یورش دوم یعنی درشعبان ۸۰۵ فوت کرد ، دوّم **پیر محمّد** که حکومت غزنه‌و هند وولیعهدی تیمور باومفوّض بود و او دو سال بعداز فوت جدّ خویش بدست یکی از امرای خود بقتل رسید .

۲ - امیر زاده **معزّالدّین عمر شیخ** حکمران فارس ، این پسر هم درحیات پدر چنانکه دیدیم در چهار منزلی بغداد در ۷۹۶ کشته شد .

۳ - امیر زاده **جلال الدّین میرانشاه** حکمران آذربایجان وعراق والجزیره که در اواخر کار تیمور دچار پریشانی مغزشد وپس از پدر تا ۸۱۰ باوجود این حال برقلمرو سابق حکمفر مائی داشت و عاقبت بشرحیکه خواهیم دید در این تاریخ اخیر بدست قرایوسف ترکمان کشته شد .

٤ - امیر زاده **معین الدّین شاهرخ** که بهترین و مشهور ترین چهار پسر امیر گورکانی است واوست که پس از فوت پدر رسماً بجای او بسلطنت نشسته است .

امیر تیمور وقتیکه مرد سی وشش نفر بازماندهٔ ذکور از پسر و نواده‌داشت امیر گورکانی برای آنکه بین بازماندگان او برسر تصرّف اراضی نزاع درنگیرد درحیات

خویش ممالك خودرا بین‌ایشان تقسیم نمود لیکن این تدبیر مؤثر نیفتاد چه بلافاصله مابین دوپسر زندهٔ تیمور یعنی میرانشاه وشاهرخ و نوادگان عدیدهٔ او جنگ درگرفت ودو پسر تیمور بتدریج هریك قسمتی از متصرّفات برادر زادگان خود را مالك شدند و از ممالك تیموری دو دولت وسیع تشکیل دادند یکی دولت میرانشاه و پسران او **ابوبکر** و **محمد عمر** در ایران غربی وعراق عرب و الجزیره و ارّان و گرجستان و ارمنستان ، دیگر دولت شاهرخ در خراسان وهرات و ماوراء النّهر . دولت‌میرانشاه بعلّت سفاهت او و قیام پسرانش و قدرت آل جلایر و ترَ ترا قویونلو بزودی از میان رفت درصورتیکه دولت شاهرخی درنتیجهٔ کفایت و عقل و کاردانی این امیرزاده مدّتها دوام کرد و دربار شاهرخ و جانشینان او از بهترین مراکز علم و ادب و هنر گردید و دورهٔ درخشان دیگری براثر وجود او و فرزندانش در تاریخ تمدّن ایران پیش آمد

۱ و ۲ سلطان خلیل وشاهرخ

(۸۵۰-۸۰۷)

شاهرخ بااینکه درسال ۷۹۹ از طرف پدر رسماً بحکومت خراسان و سیستان و مازندران منصوب شده بود کمتر در قلمرو حکومتی خود اقامت داشت بلکه اکثر اوقات را در یورشها همراه پدر بود جز اینکه در مراجعت از یورش روم او را برای ادارهٔ حوزهٔ حکومتی خود بهرات روانه داشت و چون تیمور مرد شاهرخ در هرات مقیم بود شاهرخ پس از اطلاّع از مرگ پدر همچنان در قلمرو خود ماند و چون مردی سلیم النّفس وصلح خواه بود بهیچوجه در صدد مزاحمت برادر وبرادر زادگان خویش برنیامد

امرای تیموری که در اترار مقیم بودند پس‌ازمرگ مخدوم خود بااینکه‌تیمور پیر محمّد پسر جهانگیر را بولیعهدی نامزد کرده بود **میرزاخلیل** پسر میرانشاه را که در اردو بود بسلطنت برداشتند واورا درچهارم رمضان ۸۰۷ درسمرقند بتخت سلطنت

تیموری نشاندند وخیال ایشان این‌بود که تحت امراو لشکرکشی بچین‌را تعقیب‌نمایند.

انتخاب میرزا خلیل بسلطنت پیر محمّد را بقیام برپسر عمّ وا داشت واو که خود حاکم فارس واز دو برادرش **میرزا رستم** و **میرزا اسکندر** اولّی اصفهان و دوّمی همدان را مالك بودند پس از شور با امرای خویش چنین تصمیم گرفت که علی‌رغم میرزا خلیل وپدر او میرانشاه متوّجه میرزا شاهرخ عمّ و شوهر مادر خود شود واورا بسلطنت بخواند. شاهرخ این تکلیف را پذیرفت و پیر محمّد از جانب او بحکومت فارس باقی ماند و بانهایت کفایت و عدالت بادارهٔ آن قسمت و اشاعهٔ امن و عدل پرداخت.

سلطنت میرزا خلیل در ماوراءِ النّهر باشکالات زیادبرخورد چه جماعتی‌از امرا وطرفداران وصیّت امیر تیمور سر بمخالفت برداشتند وچون رفتار میرزا خلیل هم چندان پسندیده نبود شاهرخ بعزم تنبیه میرزا خلیل و گرفتن خزاین پدری که بدست او افتاده بودبسمت ماوراءِ النّهر حرکت نمود خلیل سفرائی پیش شاهرخ که در بلخ بود فرستاد واظهار اطاعت کرد وقسمتی از خزاین تیمور را پیش او فرستاد. شاهرخ‌هم سلطنت خلیل‌را برماوراءِالنّهر تصدیق نمود و بخراسان برگشت امّاپیرمحمّد دست از ادّعای خودبرنداشت وبسرکوبی خلیل لشکر بماوراءِ النّهر آورد لیکن مغلوب شد وبقندهار گریخت ودر صدد لشکر کشی دیگری بودکه درآنجا بدست یکی ازامرای خود که سمت وزارت اورا داشت در ۸۰۹ بقتل رسید

خلیل پس از چندی بدست یکی امرای متنفّذ خود معزول ومحبوس شد و خان‌کاشغربرماوراءِالنّهراستیلا یافت شاهرخ‌برای‌اصلاح‌کاراین‌خطّه‌خودبماوراءِالنّهر رفت ومیرزا خلیل را بحکومت عراق فرستاد وسلطنت ماوراءِ النّهر را در ۸۱۲ بپسر خویش **میرزا اُلُغْ بیك** واگذاشت خلیل همچنان در حکومت عراق بود تا آنکه در ۸۱۴ جان سپرد.

حکومت ایران غربی و الجزیره و عراق وارّان و ارمنستان‌و گرجستان را چنانکه گفتیم تیمور در حیات خود بجلال الدّین میرانشاه واگذاشته بود و چون

میرانشاه اختلال دماغ پیدا کرد تیمور دو پسر او ابوبکر و محمّد عمر را نیز درحکومت باپدر ایشان شریك نمود و اختیار تمام کارهارا بهمحمّد عمر فرزند کوچك میرانشاه سپرد محمّد عمر کمی‌بعد برادر خود ابوبکر را دستگیرکرد وبزندان سلطانیّه فرستاد ومیرانشاه هم بخراسان پناه برد.

پس از چندی ابوبکر ازسلطانیّه گریخت وبخدمت پدر آمد واورا بمراجعت بآذربایجان واداشت ودر اینجا در جنگی که در ۲۴ ذی القعدهٔ ۸۱۰ بین ایشان و قرایوسف ترکمان در گرفت میرانشاه بقتل رسید وابوبکر را هم مردم تبریز علی رغم محمّدعمر بآن شهر خواندند.

محمّد عمر که یك سال قبل از قلمرو خود رانده شده و بپناه شاهرخ رفته بود برعمّ خود شورید وچون در جنگ مغلوب و مجروح شد در ذی الحجهٔ ۸۰۹ مرد و ابوبکر هم پس از دو شکست از قرا یوسف بکرمان گریخت ودر آنجا در ۸۱۰ بقتل رسید. باین ترتیب میرانشاه ودوپسر او ابوبکر ومحمّد عمر هرسه بفاصلهٔ کمی ازمیان رفتند وپسر سوم میرانشاه یعنی میرزا خلیل هم بشرحیکه گذشت در همین اوان از سلطنت ماوراءِ النّهر افتاد ودر ۸۱۴ درحکومت عراق مرد.

شاهرخ در ۸۱۰ پیر پادشاه طغا تیموری‌را بسختی مغلوب کرد وچون مابین برادر زادگانش میرزا اسکندر ومیرزا رستم ومیرزا بایقرا پسران عمرشیخ که برفارس وهمدان و اصفهان حکومت داشتند نزاع روی کرد شاهرخ بآرام کردن ایشان رفت ودر ۸۱۷ اصفهان را از میرزا اسکندر گرفت وحکومت آنجا را بمیرزا رستم سپرد رستم باوجود توصیهٔ شاهرخ برادر را ابتدا کور کرد و بعد در ۸۱۸ کشت و چون میرزا بایقرا نیز در شیراز ازاطاعت‌شاهرخ سرپیچیده بود شاهرخ اورا هم از آنجا راند وفارس را بپسر دیگر خود **ابراهیم سلطان** وا گذار کرد.

پس‌از مسلّم کردن ماوراءالنّهر وگرگان وسیستان وکرمان و فارس وعراق عجم شاهرخ بخیال کشیدن انتقام قتل برادرخود میرانشاه ازترکمانان قراقویونلودرسال ۸۲۳ عازم آذربایجان شد وقرایوسف بجلوی او آمد لیکن قبل ازآنکه جنگ درگیرد

قرا یوسف غفلةً مرد و دو پسرش اسکندر و جهانشاه بجنگ با شاهرخ پرداختند و مغلوب شده ری را ازدست دادند در جنگ دوّم که در ۸۳۲ ودر جنگ سوّم که در ۸۳۸ اتّفاق افتاد هر دو بار باز غلبه با شاهرخ شد و در دفعهٔ سوم جهانشاه اطاعت شاهرخ را پذیرفت واز طرف او بحکومت آذربایجان منصوب شد واسکندر گریخت

بعداز ختم کار ترکمانان قرا قویونلو شاهرخ دیگر بلشکرکشی مهمّی نپرداخته و بقیّهٔ عمر او بآبادی و حفظ روابط دوستانه باممالك اطراف مثل چین و هند و تبّت گذشته است

شاهرخ یکی از بهترین پادشاهانی است که برایران سلطنت کرده چه او علاوه بردیانت وتقوی و عدالت وصلح جویی بسیار بخشنده و علم دوست و ادب پژوه وهنر پرور و آباد کننده بوده وبسیاری از خرابیها که بدست پدرش تیمور روی کرده بتوسط او مرّمت یافته است درمدّت چهل و سه‌سال سلطنت بااینکه هیچوقت بقصد کشورگشائی اقدام بجنگ نکرده هروقت جنگی پیش آمده‌است بانهایت رشادت‌جنگیده و تقریباً درتمام نبردهای خود نیز فاتح بوده است

خوداو هم شعر میگفت وهم خوش مینوشت وهرات در عصر او علاوه بر کتابخانهٔ بزرگی که بامرشاهرخ در آنجا تأسیس یافته‌بود مرکز اجتماع علما وادبا و شعرا وخطّاطان ونقّاشان‌بود مخصوصاً درعصر شاهرخ یك عدّه از بهترین کتب تاریخی زبان فارسی بتشویق و امر آن شاه هنر دوست تألیف یافته و این کار در عهد فرزندان نیز دنباله داشته وتا اوایل عصر صفوی کشیده شده است .

از زنان شاهرخ یکی که **گوهرشادآغا** بود نیز بانشاء آ ثار خیر معروفست واو در هرات و مشهد طوس ابنیهٔ چندی ساخته که مشهورتر آنها مسجد گوهر شاد ارض اقدس است

۳ و ٤ - میرزا علاء الدّوله و میرزا الغ بیك

(۸۵۰ - ۸۵۳)

از پنج پسر شاهرخ تنها یکی یعنی میرزا الغ بیك بعداز پدر ماند بقیّه همه در حیات شاهرخ مرده بودند. غیر از الغ بیك مشهور ترین این پسران **غیاث الدّین بایسُنقُر** (۷۹۹-۸۳۷) است که باوجود یکی دو مأموریّت بتبریز و استراباد چون مردی باذوق وهنرمند و خوشگذران وادب دوست بود از کارهای ملکی کناره گرفت وعمر خودرا بجمع آوری کتاب وحشر بااهل‌هنر وادب مصروف ساخت و دستگاه او محل اجتماع نقّاشان و خطاطان و سازندگان و شعرا و اهل ادب و فضل بود وخود او نیز در گفتن شعر مخصوصاً در نوشتن اقسام خط بسیار ماهر بود و هموست که بار دیگر کتاب شاهنامهٔ فردوسی را جمع آوری کرده واز آن **شاهنامهٔ بایسنقری** راترتیب داده است وفات بایسنقر بتاریخ ۷ جمادی الاولی ۸۳۷ در هرات اتّفاق افتاده و اورا در مسجد گوهر شاد مشهد بخاك سپرده اند

پس از رسیدن خبرمرگ شاهرخ بسمرقند الغ بیك بجای پدر بتخت سلطنت نشست و اگرچه دورهٔ پادشاهی او طولی نکشیده امّا این امیرزاده درمدّت ۳۸سال حکومت خود برماوراءِ النّهر (۸۱۲-۸۵۰) در سمرقند درباری داشت نظیردستگاه پدر و برادر خویش بایسنقر واو که مرّبی اهل فضل و ادب وهنر بود خود نیز اقسام علوم ریاضی را بخوبی میدانست و قسمت عمدهٔ اوقات خویش را در رصد خانه ای که در سمرقند ساخته بود میگذراند ودر ۸۲۳ بدستیاری جمعی از فحول علمای ریاضی وهیئت زمان مثل **صلاح‌الدین موسی قاضی‌زادهٔ رومی** و **مولانا علی‌قوشچی** و **غیاث‌الدّین جمشید کاشانی** زیج معروف الغ‌بیکی را که استخراج تقاویم تااین‌اواخر بر آن اصل مبتنی است ترتیب داد.

امّا برخلاف در امور سلطنتی چندان کفایتی از او دیده نشد چنانکه در زمان حیات پدر یعنی در ۸۲۸ از مغولان ازبکی شکست یافت و در وقایع دورهٔ سلطنت نیز هیچوقت موّفق نبود

بمجرّد وصول خبر مرگ شاهرخ که در حوالی ری وفات یافته بود نوادهٔ او **میرزا عَلاءِالدّوله** پسر بایسنقر در هرات خود را پادشاه خواند و بر پسر الغ بیك یعنی **میرزا عَبدُاللّطیف** نیز دست یافت واو را بحبس انداخت الغ بیك برای نجات پسر فرستادگانی بخدمت برادر زاده روانه داشت و بااو صلح کرد میرزا علاءالدّوله بسلطنت هرات باقی ماند و میرزا عبد اللّطیف را بسمرقند پیش پدرش روانه نمود.

درسال ۸۵۲ الغ بیك بیاری پسران خویش علاءِ الدّوله را از هرات راند و علاء الدّوله بپناه برادر خویش **میرزا بابُر** بشیراز رفت و بهمراهی او بخراسان برگشت این بار الغ‌بیك پس از کشتار مردم هرات که متّهم بمخالفت بااو وجانبداری از ترکمانان قرا قویونلو شده‌بودند برای جلوگیری ازازبکان بسمرقند برگشت ومیرزا بابر بهرات آمد وبرتخت شاهرخ جلوس کرد و علاءِ الدّوله را کور نمود واو که هنوز کاملاً نابینا نشده بود تاسال ۸۶۵ که سال فوت اوست پیوسته باین در و آن در میزد تا عاقبت در کنار بحر خزر وفات یافت.

در سال ۸۵۳ میرزا عبداللّطیف دربلخ برپدر یاغی ودر جنگی که بااو کرد غالب شد والغ‌بیك بدست پسر اسیرافتاد عبداللّطیف پدررا بتوسط یکی از خدمتکاران خود در دهم رمضان ۸۵۳ پس از دو سال وهشت ماه سلطنت کشت سال قتل میرزا الغ‌بیك سال شروع تجزیهٔ کلّی ممالك تیموری است چه اندکی قبل از آن میرزا بابر هم بدست برادرانش ازهرات رانده وفراری شده‌بود ونوادگان تیمورهرکدام در گوشه ای از ایران و ماوراءِ النّهر بایکدیگر بجنگ مشغول بودند و هیچکدام نیز لیاقت و کفایت آنکه دولتی باین بزرگی را تحت یك اداره در آورد ومدّعیّان رابجای خود بنشاند نداشت.

۵ - عبداللّطیف

(رمضان ۸۵۳ - ربیع الاول ۸۵٤)

میرزا عبداللّطیف پس ازقتل پدر بیش‌از شش ماه سلطنت نکرد چه بااینکه خالی از ذوق وهیبت وسیاست نبود لیکن بسخت کشی وتند خویی وبد گمانی شهرت داشت نوکران پدرش روزی فرصت کردند و او را در ۲٦ ربیع الاوّل در بیرون سمرقند بضرب تیر کشتند وسر اورا در مدخل مدرسه الغ بیك آویختند. **دراین باره گفته‌اند:**

پدرکش پادشاهی را نشاید اگر شاید بجز شش مه نپاید

٦ - میرزا عبدالله

(۸۵٤ - ۸۵۵)

میرزا عبدالله پسر میرزا ابراهیم سلطان بن شاهرخ است که پس از قتل عبداللّطیف در ماوراءِ النّهر بپادشاهی رسید واو در بدو سلطنت بقیام **ابوسعید** نوادهٔ میرانشاه مبتلی گردید لیکن بزودی اورا مغلوب کرد. ابوسعید بپناه **ابو الخیرخان** پادشاه ازبکان رفت واز او یاری گرفت ودرِ جمادی الاولی ۸۵۵ در چهار فرسخی سمرقند میرزا عبدالله را مغلوب و مقتول کرد

۷ - میرزا بابر

(۸۵۲ - ۸٦۱)

بعد از فرار میرزا بابربن میرزا بایسنغر از هرات از دست برادرش میرزا

سلطان محمّد پس از مدّتی سرگردانی و جنگ عاقبت غالب شد و بار دیگر بسلطنت هرات برگشت ودر این بار پس ازجنگ دیگری برادر را کشت وتاهفت‌سال درخراسان وهرات سلطنتی باستقلال داشت لیکن عراق و فارس و کرمان را در ۸۵۷ جهانشاه قرا قویونلو از کف او بدر برد. وفات میرزا بابر بسال ۸۶۱ اتّفاق افتاده

۸ - سلطان ابوسعید

(۸۵۵ - ۸۷۳)

میرزاسلطان ابوسعید پسر میرزا سلطان‌محمّد بن میرانشاه است که پس ازکشتن میرزا عبدالله بدستیاری ابو الخَیر خان اوزبك در ۸۵۵ بسلطنت ماوراءِ النّهر نشسته است و او که یکی از دختران الغ بیك را در عقد خود داشت بعداز شاهرخ تنها کسی است از دودمان تیمور که روزگاری چند قسمت مهمّی از ممالك تیموری را تحت یك اداره‌آورده وبفتوحات درخشانی نایل آمده است

ابوسعید پس از غلبه برنوادگان شاهرخ هرات و غزنه وکابل وسیستان وکمی بعد خوارزم را بتصرّف خود آورد ودر ۸۷۲ چون جهانشاه قراقویونلو بدست اوزون حسن آق قویونلو بقتل رسید واوضاع ممالك او پریشان شد امرای عراق و کرمان و آذربایجان ابوسعید را بسلطنت‌خود خواندند وابوسعید بقصد تصرّف آذربایجان بمیانج آمد واوزون ازاو طلب‌صلح کرد لیکن ابوسعید با کمال غرورپیشنهاداورا نپذیرفت واز راه اردبیل بارّان تاخت. حسن بیك راه آذوقه را برلشکریان ابوسعید بست چنانکه در اردوی او قحط افتاد سپس حسن بیك در جنگی بر ابو سعید غلبه نمود و ابوسعید درحین فرار دستگیر ودر ۲۵ رجب ۸۷۳ پس از هجده‌سال سلطنت بقتل رسید.

شاهزادگان دیگر تیموری

پس از قتل ابوسعید بار دیگر ایران و ماوراءِ النّهر در چنگال هرج ومرج

افتاد باین معنی که از طرفی **میرزا سلطان احمد** (۸۷۳-۸۹۹) در ماوراء النّهر خود را پادشاه خواند واز طرفی دیگر آذربایجان وعراق را ترکمانان آق قویونلوتحت امر خود آوردند و حسن بیك مؤسس این سلسله **میرزا یادگار محمّد** پسر میرزا سلطان محمّدبن بایسنقر را بتسخیر خراسان تحریك کردند واو با **سلطان‌حسین‌میرزا** نوادهٔ بایقرا پسر عمر شیخ بن امیر تیمور که در این تاریخ برخراسان مستولی شده‌بود بجنگ پرداخت لیکن در ۸۷۴ مغلوب شد بار دیگر اوزون‌حسن باو کمك داد و این بار غلبه بااو شد وسلطان حسین میرزای بایقرا از جلوی او گریخت ویادگارمحمّد وارد هرات شد سلطان حسین میرزا کمی بعد در محرّم ۸۷۵ غفلةً برسر یادگارمحمّد تاخت و او را در ماه صفر این سال کشت و دودمان شاهرخ بقتل یادگار محمّد برافتاد. مقارن این ایّام بشرحیکه درضمن تاریخ صفویّه خواهیم دید اوزبکان در ماوراء النّهر قدرت بسیار پیدا کرده و پس از برانداختن دولت تیموری از آن خطه شروع بتجاوز بحدود خراسان نموده بودند بهمین جهت سلطنت سلطان حسین میرزا که از ۸۷۵ تا ۹۱۱ طول کشیده در آخر کار گرفتار هجومهای ازبکان بخراسان شد این سلطان در ۹۱۱ از هرات بدفع ایشان حرکت کرد ولی هنوز چند منزل نرفته بود که بتاریخ شانزدهم ذی‌الحجهٔ این‌سال مرد وپسران او که مغلوب ازبکان‌شدند بخراسان‌وآذربایجان و فارس افتادند وسلسلهٔ تیموری بشکست ایشان خاتمه پذیرفت

سلطان حسین میرزای بایقرا یکی از مشهور ترین امرای تیموری است چه علاوه برحال امن و راحت نسبی که مردم خراسان و هرات در مدّت سلطنت او داشته‌اند عصر او درخشان ترین ادوار تمّدنی دورهٔ زمامداری تیموریان است خود او مردی فاضل وشاعر بود ودر گرد آوردن فضلاو اهل هنر در دستگاه خویش جدّی بلیغ داشت ومدرسه و کتابخانهٔ بزرگی در هرات برای طلاّب علوم درست کرده بود که‌تا آنزمان‌نظیرآنرا کسی‌ندیده‌بودوقریب ده‌هزارطالب‌علم بخرج اودرآنجاتحصیل‌میکردندودر هرات‌اووامرای‌اوابنیه‌وعمارات‌بسیارساختند که‌ازبهترین‌شاهکارهای‌معماری‌وظرافت‌کاری صنایع‌اسلامی‌است وبنام‌او موّرخین‌کتب‌تاریخ متعدّدنوشته وشعراشعارفراوان‌گفته‌اند

وکسی که‌در این اعمال نیکو همدست و مؤیّد سلطان‌حسین میرزا بوده وزیر معرفت دوست او **اَمیر نِظام اِلدّین عَلیشیر** (۸۴۴-۹۰۶) است که در شعر فارسی وترکی **نَوائی** تخلّص میکرده و از مفاخر عهد سلطـان حسین میرزا و وزیر شهیر او وجود بزرگانی است نظیر **مولانا نورِالدّین عَبدالرّحمٰن جامی** شاعر بزرگوار و فاضل عالیمقدار و **اَمیر خوُند** مورّخ مؤلّف کتاب **روَضة الصّفا** و **بهزاد** نقّاش استاد و عدّهٔ کثیری دیگر

اسامی امرای تیموری و زمان هریك

۱- امیر صاحبقران تیمور	۷۷۱ - ۸۰۷
۲- میرزا خلیل سلطانبن میرانشاه بن تیمور	۸۰۷ - ۸۱۲
۳- میرزا شاهرخ بن تیمور	۸۰۷ - ۸۵۰
٤- میرزا الغ بیك بن شاهرخ	۸۵۰ - ۸۵۳
۵- میرزا عبداللّطیف بن الغ بیك	۸۵۳ - ۸۵٤
٦- میرزا عبدالله بن ابراهیم بن شاهرخ	۸۵٤ - ۸۵٤
۷- میرزا بابربن میرزا بایسنقر بن شاهرخ	۸۵۲ - ۸٦۱
۸- ابوسعید بن سلطان محمّد بن میرانشاه	۸۵۵ - ۸۷۳
۹- سلطان احمد بن ابوسعید	۸۷۳ - ۸۹۹
۱۰- سلطان محمود بن ابوسعید	۸۰۹ - ۹۰۰
۱۱- سلطان حسین بن بایقرا	۸۷۵ - ۹۱۱

فصل یازدهم

ترکمانان قراقویونلو

(۸۱۰ - ۸۷۳)

و

آق قویونلو

(۸۷۲ - ۹۲۰)

از اواخر دورهٔ سلطنت ایلخانان در ایران یك عدّه از ترکمانانی که در طی لشکرکشیهای مغول ازحدود خوارزم و اطراف بحیرهٔ آرال و شرقی بحرخزر بآسیای غربی آمده ودر شمال غربی و شمال الجزیره ساکن شده بودند بتدریج قدرت حاصل کردند و از فترتی که بعداز مرگ ابوسعید بهادر خان پیش آمد استفاده نموده بدست اندازی باطراف و تصرّف بلاد پرداختند مشهورترین این طوایف چادر نشین ترکمان دو طایفه‌اند یکی طایفهٔ **قراقویونلو** یعنی صاحبان گوسفندان سیاه که درشمال دریاچهٔ وان سکونت داشتند ، دیگری طایفهٔ **آق قویونلو** یعنی صاحبان گوسفندان سفید ساکن درناحیهٔ دیاربکر . علّت تسمیهٔ این دوطایفه باین دواسم بقول بعضی بعلّت رنگ علمهای ایشان وبگفتهٔ بعضی دیگر بسبب رنگ گوسفندان آنان بوده‌است . ترکمانان قراقویونلو قریب نیم قرن زودتر از آق قویونلو روی کار آمدند و ایشان که پیرو مذهب شیعه‌بودند

قبل از موفق‌شدن بتشکیل سلطنت پیوسته باتیمور درمبارزه سر میگردند درصورتیکه طایفهٔ آق‌قویونلو برخلاف ایشان هم از مذهب تسنن پیروی داشتند وهم دریورشهای تیمور از او یاری میکردند

الف ـ امرای قراقویونلو

۱ ـ قرا یوسف بن قرا محمد

(۸۱۰ ـ ۸۲۳)

امرای قراقویونلو فرزندان شخصی هستند بنام **قرایوسف بن قرا محمّد** و قرا محمّد از امرای سلطان احمد جلایر وپدرزن او بود و ذکر او وپسرش قرایوسف در ضمن احوال سلطان احمد وتیمور و فرزندان او در فصول پیش گذشت.

قرایوسف چنانکه سابقاً نیز گفتیم درموقعیکه تیمور بآنا طولی هجوم کرده‌بود برعراق عرب استیلا یافت و سلطان احمد جلایر را از آنجا خارج کرد امیر تیمور میرزا ابابکربن میرانشاه و میرزا رستم بن عمر شیخ نوادگان خود را بدفع قرایوسف فرستاد وایشان قرا یوسف را منهزم ساختند و او بمصر گریخت و سلطان مصر الملك النّاصر فرج از ترس امیر تیمور او و سلطان احمد جلایر را که نیز بآنجا پناهنده شده بود در زندان الداخت

پس از رسید خبر مرگ تیمور قرا یوسف بآذربایجان آمد ودر جمادی‌الاولی ۸۰۹ در حوالی نخجوان میرزا ابابکر را شکست داد و تبریز را از او گرفت ودر جنگ دیگر که در ۲۴ ذی‌القعدهٔ ۸۱۰ بین او وابوبکر وپدرش میرانشاه اتّفاق افتاد میرانشاه بقتل رسید وقرا یوسف کاملاً برآذربایجان مستولی گردید وپسر خود **پیربُداق** را در همین سال ۸۱۰ بسلطنت برداشت وخود بنام او بشمشیرزنی و کشورگشائی قیام

نمود، ابتدا بر **قَراعثمان بآیُنْدُری** رئیس ایل آق قویونلو در دیار بکر غلبه کرد سپس در نزدیکی تبریز سلطان احمد جلایر را مغلوب و مقتول کرد و عراق عرب را هم مسخر خودساخت، در ۸۱۵ امیرشروان وپادشاه گرجستان را شکست داد ودر ۸۱۶ سلطانیّه وساوه و قزوین و طارم را گرفت واز طرف مغرب نیز تاحلب پیش راند امّا در ۸۲۳ موقعیکه بجلوگیری شاهرخ رفت در اوجان آذربایجان بمرگ ناگهانی جان سپرد و لشکریانش متفرّق گشتند اگرچه قرا یوسف ابتدا پسر خود پیر بداق را سلطان خوانده بود امّا چون او مرد وقرا یوسف سلطنت را باسم خود برگرداند. مدّت امارت این پسر وپدر مجموعاً چهار ده سال است

۲ - اسکندر بن قرایوسف

(۸۲۳ - ۸۳۹)

پس از مرگ قرا یوسف طایفهٔ قراقویونلو امیر اسکندر پسر او را بامارت برداشتند و او در ۲۷ رجب ۸۲۴ باشاهرخ جنگ کرد و مغلوب شد ولی چون شاهرخ بخراسان برگشت بار دیگر آذربایجان را تحت امر خود آورد ودر ارمنستان و ارّان و کردستان بفتوحاتی نیز نایل آمد و در ۸۳۲ سلطانیّه را هم از دست کسان شاهرخ گرفت بهمین جهت شاهرخ باردیگر بقصد ترکمانان قراقویونلو لشکربآذربایجان کشید و در ذی الحّجهٔ ۸۳۲ در سلماس بااسکندر و برادرش **جَهانشاه** جنگ کرد. اسکندر باوجود هنرنمائی بسیار در جنگ عاقبت چون قدرت مقاومت نداشت بطرف آناطولی گریخت و شاهرخ بخراسان معاودت نمود سال بعد باز اسکندر آذربایجان را مسلّم خود ساخت وشاهرخ ناچار شد که دفعه ای دیگر بسرکوبی او بیاید اینبار جهانشاه وجمعی دیگر از رؤس قراقویونلو جانب شاهرخ را گرفتند واسکندر بناچار فرار اختیار نمود ودر طیّ راه قراعثمان بایندری میخواست راه اورا ببّرد درحدود ارزنة الرّوم بتاریخ ۸۳۹ کشت کمی بعد باز بآذربایجان برگشت ولی این بار ازبرادر

خود جهانشاه دست نشاندهٔ شاهرخ شکست یافت وبحدود نخجوان گریخت ودر آنجا بدست پسر خود در ۲۵ شوّال ۸٤۱ بقتل رسید .

۳ - جهانشاه بن قرا یوسف

(۸۳۹ - ۸۷۲)

جهانشاه در سال ۸۳۹ یعنی در مرتبهٔ سوّمی که شاهرخ بآذربایجان آمده و اسکندر گریخته بود از جانب شاهرخ بامارت منصوب شد واو بهمه جهت بهترین و مشهورترین امرای قرا قویونلو است چه او هم مردی شاعر و هنر دوست و باذوق بوده وهم دولت قرا قویونلو را باوج عظمت و وسعت رسانده چنانکه در ۸٤٤ گرجیان را مغلوب کرده وعراق عرب را از دست یکی از برادران خویش گرفته ودر ۸۵۰ بر عراق عجم وفارس و کرمان مستولی شده ودر ۸٦۲ بعزم تسخیر هرات لشکر بآن‌سمت کشیده وپس از شکست دادن میرزا علاءِ الدّولهٔ تیموری برهرات نیز استیلا یافته است عاقبت چون از طغیان پسرش درآذربایجان اطلاع یافت بامدّعی خویش میرزا سلطان ابوسعید صلح کرد وخراسان را باو واگذاشت وبتبریز برگشت و آتش فتنه‌هائی را که در آذربایجان و بغداد و فارس روشن شده بود خواباند و چند صباحی قسمت عظیمی از ایران وعراق را تحت یك اداره در آورد وقرین امن وآسایش نمود لیکن این‌صلح دوامی نکرد چه مردی تواناتر اراو ازمیان قبیلهٔ آق‌قویونلو بنام **حسن‌بیك** برخاسته بود که نظر بکینهٔ دیرینه بین دو ایل ترکمان‌در قصدجهانشاه بود چون در سال ۸۷۲ جهانشاه بعزم سرکوبی او بدیار بکر رفت غافلگیر شد ودر حین فرار بقتل رسید

از آثار نیك جهانشاه قرا قویونلو مسجد بسیار زیبائی است در تبریز بنام **مسجدکبود (گوی‌مسجد)** که باوجود صدمه دیدن از زلزله همان قسمت از آن که هنوز برجاست از بهترین کاشیکاری و معماری اسلامی است .

٤ - حسنعلی میرزا

(۸۷۲ - ۸۷۳)

آخرین امیر خاندان قرا قویونلو **حسنعلی‌میرزا** پسر جهانشاه است که در عصر پدر قریب ۲۵ سال در قلعهٔ باکویه (باکو) محبوس بود و بهمین علّت چون از زندان بیرون آمد وبجای پدر نشست عقل پابرجائی نداشت ، خزاین پدری را تلف کرد وبسیاری از امرا و کسان خود را کشت ویك بار از حسن بیك آق قویونلو وبار دیگر در۸۷۳ از دست پسر او شکست خورد وسلسلهٔ امرای قرا قویونلو بهمین سال۸۷۳ خاتمه یافت

اسامی امرای قرا قویونلو وزمان هریك

۱ـ قرایوسف بن قرا محمّد	۸۱۰ ـ ۸۲۳
۲ـ اسکندر بن قرا یوسف	۸۲۳ ـ ۸۳۹
۳ـ جهانشاه بن قرا یوسف	۸۳۹ ـ ۸۷۲
٤ـ حسنعلی میرزا بن جهانشاه	۸۷۲ ـ ۸۷۳

ب - امرای آق قویونلو

۱ - امیر حسن بیك بن علی بن قرا عثمان

(۸۷۲ - ۸۸۲)

مؤسّس سلسلهٔ امرای آق قویونلو **ابوالنّصر حسن بیك** است که اورا بمناسبت

طول‌قدّبترکی **اوزون حسن** یعنی حسن دراز میخواندند واو نوادهٔ **قراعثمان‌بایندری** است که ذکراو پیشترگذشت قراعثمان چنانکه دیدیم پیوسته از امیرتیمور طرفداری مینمود ودر یورش روم در رکاب او بود.

امیر حسن پس از آنکه بغلبه ریاست طایفه را از دست برادر ارشد خود گرفت بربلاد ارمنستان غربی و درهٔ علیای دجله مسلّط شد و نواحی کُرد نشین این حدود را تحت امر خود آورد وچون مادر او یکی از شاهزاده خانمهای عیسوی از خاندان امپراطور یونانی ناحیهٔ طرابوزان بود با آخرین امپراطور آن قسمت داخل‌در اتحّاد شد وبرادر زادهٔ آن امپراطور را نیز بزوجیّت خود گرفت واز این زن که نام او **کاترینا**[1] است امیر حسن یك پسر و دو دختر پیدا کرد واز این دو دختر یکی را که نامش **مارتا**[2] با علمشاه خاتون بود بزنی بشیخ حیدر صفوی داد واین مارتا مادر شاه اسماعیل‌وّجدّهٔ سلاطین صفویّه است. مقارن همین ایّام یعنی درسال ۸۵۷ سلطان محمّد ثانی پادشاه عثمانی شهر استانبول را فتح کرده و دولت روم شرقی را منقرض ساخته بود و بمناسبت قرابت خاندان امپراطوری طرابوزون با امپراطوران روم شرقی و وقوع آن‌ناحیه در سرحدّات‌متصرّفات او آن سلطان فاتح درصدد تسخیرطرابوزان‌نیز بود حسن‌بیك بسلطان پیغام‌دادکه از تصرّف‌آن ناحیه که تحت حمایت اوست‌خودداری کند سلطان اعتنائی باین درخواست نکرد وطرابوزان را بممالك خود ضمیمه‌ساخت اوزون حسن هم مدّتی در خاك آناطولی تاخت وتاز نمود تا بالاخره بین او و سلطان مصالحه مانندی برقرار گردید.—

بعداز تحصیل این آسودگی امیر حسن بسمت حدود شرقی متصرّفات خود یعنی ممالك جهانشاه قراقو یونلو توّجه کرد وجهانشاه که دراین اوقات کلّیهٔ حواس خویش را بحدود عراق عجم وفارس وخراسان معطوف ساخته واز جانب غربی غافل مانده بود بچنگ چنین حریف زورمندی ازپا در آمد وامیر حسن درنتیجهٔ این‌فتح که درسال ۸۷۲ میّسر شدوفتح دیگری که او را سال بعد درمقابل سلطان ابوسعیدتیموری

۱- Katherina ۲- Martha

در قرا باغ ارّان دست‌داد ودو دشمن بزرگ‌را بسهولت از میان برداشت شوکت بسیار واعتباری‌شایان پیدا کرد وبامحو این دو خصم تمام عراق‌عرب وعجم و فارس و کرمان تا سواحل خلیج ضمیمهٔ دولت آق‌قویونلو شد وابو النّصر حسن بیك بتشکیل مملکت بسیار وسیعی که از حدود آنا طولی تا عمان کشیده بود مو فق گردید

حسن روابط مابین امیر حسن بیك و سلطان محمّد ثانی چندان مدّتی دوام نکرد چه از طرفی امیر حسن خیال کشیدن انتقام ضربه‌ای بود که در فتح طرابوزان از طرف سلطان بحیثیّت او وارد آمده بود واز طرفی دیگر امرای عیسوی مغرب مخصوصاً دولت و نیز که بعلّت تجاوزات سلطان محمّد بجزایر متعلق بمردم آنجا در مدیترانهٔ شرقی ازاو بیم‌داشتند پیوسته اوزون‌حسن‌را بحملهٔ بآناطولی برمی‌انگیختند وپی‌درپی بدربار او سفیر میفرستادند و بادادن پول و اسلحه و بستن معاهدات او را باین‌کار تحریض‌مینمودند بهمین نظر اوزون‌حسن نسبت بسلطان از در بی اعتنائی در آمد و در مراسلاتی که باو می نوشت سلطان را بالقابی دو ن شأن او یاد میکرد عاقبت سلطان محمّد در اواخر سال ۸۷۶ لشکری گران بآناطولی فرستاد و ترکمانان را که بآناطولی آمده‌بودند درجنوب قونیه شکست داد چندماه بعد یعنی در ربیع الاوّل ۸۷۷ باقریب ۱۰۰،۰۰۰ سپاهی تاحدود ارزنجان پیش آمد ودر مغرب این‌شهر بااردوی اوزون حسن رو بروشد. با اینکه ابتدا فتح با اوزون حسن بودو والی آناطولی وقریب ۱۲۰۰۰ تن از لشکریان ترك بدست او بقتل رسیدند سلطان محمّد در عین شکست با تدابیر نظامی‌سپاهیان نامنظّم خودرا تحت‌انضباط‌آورده از نو بلشکریان آق‌قویونلو حمله برد و ایشان را بسختی منهزم کرد و یکی ازپسران حسن‌بیك‌درجنگ کشته شد واو بتبریز گریخت ودیگر تا آخر عمر بااینکه‌از خیال لشکر کشی بآناطولی منصرف نشده بود اقدامی در این باب نکرد

آخرین واقعهٔ عمدهٔ سلطنت امیر حسن بیك لشکر کشی اوست درسال ۸۸۱ بتفلیس وفتح آن شهر و گرفتن اسرا و غنایم بسیار چون از این‌کار فارغ شد وبتبریز برگشت در آخر رمضان ۸۸۲ در آنجا وفات یافت .

۲ و ۳ - سلطان خلیل و یعقوب بیك

(۸۸۲ - ۸۹۶)

پس از فوت امیر حسن بیك پسرش **سلطان خلیل** برجای او نشست و او برادر خود **یعقوب بیك** را بامارت دیار بکر منصوب نمود. پس ازششماه ونیم یعقوب بیك بر برادرکه مردی عیّاش وبی کفایت بود شورید و در جنگی که درنزدیکی خوی اتّفاق افتاد بتاریخ چهاردهم ربیع الاخر ۸۸۳ بقتل رسید ویعقوب پادشاه شد

یعقوب بیك مدّت دوازده سال و دو ماه پادشاه بود و در این مدّت بیشتر عمر او بخوشگذرانی ومعاشرت بااهل ادب و شعر گذشت واقعهٔ عمدهٔ سلطنت وی لشکر کشی اوست بمدد **فَرّخ یَسار** امیر شروان در ۸۹۳ و یاری با و در مقابل **سُلطان حِیدر صَفوی** پدر شاه اسمعیل در این واقعه چنانکه خواهیم دید سلطان حیدر بقتل رسید و پسران او بدست یعقوب در قلعهٔ اصطخر فارس محبوس شدند سلطان حیدر هم پسر خال تنی یعقوب بیك بود وهم شوهر خواهر پدری او

امرای دیگر آق قویونلو

بعداز فوت یعقوب بیك در ۱۱ صفر ۸۹۶ پسر ده‌ساله اش **بایسنقر** بسعی **صوفی خلیل موصلو** از امرای متنفّذ آق قویونلو بامارت نشست. امرای‌دیگر بااین ترتیب مخالفت کردند و برادر یعقوب **مسیح** را سلطان خواندند در جنگی که بین طرفین در گرفت مسیح و جمعی دیگر از شاهزادگان آق‌قویونلو بقتل آمدند فقط بر **رستم** نوادهٔ امیر حسن رحم آوردند و او را بقلعه‌ای بزندان فرستادند صوفی خلیل در آخر سال ۸۹۶ در جنگ بایکی از امرای مخالف کشته گشت و بایسنقر گرفتار

طرفداران سلطنت رستم گردید و چون تاب مقاومت نداشت بشروان پیش فرّخ یسار گریخت و رستم پادشاه شد .

سلطنت رستم (۸۹۷ – ۹۰۲) پنج سال و نیم طول کشید واو دربدو سلطنت پسران شیخ حیدر صفوی یعنی **سلطانعلی** و **اسمعیل** و **ابراهیم** را که یعقوب بیك بقلعهٔ اصطخر فرستاده بود آزاد کرد ودر خدمت خود نگاه داشت و بیاری برادر بزرگتر ایشان سلطانعلی در ۸۹۷ بایسنقر را که از شروانشاه مدد گرفته بود کشت ولی چون بعد نسبت بسلطانعلی بدگمان شد سلطانعلی وبرادران و مریدان ایشان باردبیل مهاجرت کردند و رستم سپاهی بعقب آن جماعت فرستاد و ایشان در جنگی که در اردبیل شد سلطانعلی را کشتند

رستم را در تاریخ ذی القعده ۹۰۲ پسر عمّش **احمد بیك** که براو یاغی شده بود دستگیر کردو کشت وخود پادشاه شد. پادشاهی احمدبیك که مردی عادل ومتدّین وعلم دوست بود طولی نکشید چه او در ربیع الثانی ۹۰۳ بدست والی یاغی کرمان بقتل رسید و امرای آق قویونلو پس از کشته شدن او سه تیره شدند وهرکدام یکی از شاهزادگان را بسلطنت علم کردند و بنزاع بایکدیگر پرداختند وسراسر ایران براثر این منازعات درناامنی وخرابی افتاد واین مقارن ایامی بود که شاه اسماعیل صفوی بخونخواهی پدروبرادر قیام کرده ودرحدود گیلان واردبیل یاران بسیار گرد خود جمع آورده بود. مشهور ترین امرای آخری آق قویونلو یکی **سلطان مراد** پسر یعقوب بیك بن اوزون حسن است دیگری **الوند بیك** پسر یوسف بن اوزون حسن الوند بیك را در اوایل سال ۹۰۷ شاه اسماعیل در حوالی نخجوان مغلوب و منهزم کرد و آذربایجان را از دست او بیرون آورد و سلطان مراد را هم همین پادشاه در سال بعد در نزدیکی همدان شکست داد و و مراد ببغداد واز آنجا ببلاد روم گریخت تا در ۹۲۰ در دیار بکر بدست سپاهیان مؤسّس دولت صفوی بقتل رسید

اسامي امراى آق قويونلو وايام هريك

١ـ امير حسن بيك	٨٧٢ ـ ٨٨٢
٢ـ سلطان خليل بن امير حسن	٨٨٢ ـ ٨٨٣
٣ـ يعقوب بيك بن حسن بيك	٨٨٣ ـ ٨٩٦
٤ـ بايسنقربن يعقوب	٨٩٦ ـ ٨٩٧
٥ـ رستم بن مقصود بن حسن بيك	٨٩٧ ـ ٩٠٢
٦ـ احمد بن اغورلو محمّد بن حسن بيك	٩٠٢ ـ ٩٠٣
٧ الوند بيك بن يوسف بن حسن بيك	٩٠٣ ـ ٩٠٧
٨ـ سلطان مرادبن يعقوب بن حسن بيك	٩٠٣ ـ ٩٠٨

فصل دوازدهم

اصل و نسب و ابتدای کار صفویه

نسبت **صفوی** درنام‌سلاطین سلسله ای که بهمت **شاه‌اسمعیل** درسال ۹۰۵ هجری تاسیس یافته چنانکه میدانیم از نام جد پادشاهان این دودمان یعنی **شیخ صَفی‌الدین اَبواِسحٰق اَردبیلی** است که بسال ۶۵۰ تولد یافته و در ۷۳۵ وفات نموده ودر شهر اردبیل همانجا که امروز مقبرهٔ او بر جاست بخاك سپرده‌شده است.

شیخ صفی‌الدین که‌ازعرفای نامی زمان خود بوده و پیروان و مریدان زیاد نیز داشته در ابتدای کار مرید **شیخ تاج الدین زاهد گیلانی** بودو دختر مرادخود را بزنی گرفت وچون شیخ‌زاهد بسال ۷۰۰ هجری وفات‌یافت شیخ‌صفی‌الدین درمقام ارشاد بر جای او نشست و مریدان شیخ زاهد همه گرد شیخ صفی‌الدین جمع آمدند و بزرگان زمان همه نسبت بشیخ بحال احترام میزیستند از آنجمله بودند خواجه رشیدالدین فضل‌الله و پسرش خواجه غیاث‌الدین محمد

پس‌ازفوت شیخ صفی‌الدین پسرش شیخ **صدرالدین موسی** (۷۰۴ - ۷۹۴) سمت ارشاد یافت واو چندی درحبس ملك اشرف چوپانی بود وپس‌از نجات ازاردبیل بگیلان هجرت نمود و چون ملك اشرف بدست جانی بیك در ۷۵۸ بقتل رسید شیخ صدرالدین بدرخواست این پادشاه بآذربایجان برگشت و بار دیگر در اردبیل مقیم شد

بعدازمرگ شیخ صدرالدین مقام‌ارشاد بنابوصیت پدربیکی‌ازپسران اوسلطان **خواجه‌علی** رسید و او تاسال ۸۳۰ دراین عنوان باقی بود و درمدت خلافت از پدر سه بار امیر تیمور گورگانی بااو ملاقات نمود.

شاه اسماعیل مؤسس‌سلسلهٔ‌صفویه پسر **سلطان حیدر بن سلطان جُنَید بن**

صدرالدّین ابراهیم است و صدرالدّین ابراهیم که‌در ۸۵۱ فوت کرده پسر سلطان خواجه علی مذکور میباشد

سلطان جنید معاصر بود با اوزون حسن و اودردیار بکر بملاقات این پادشاه رسید و امیرحسن خواهر خود **خدیجه بیکم** رابزوجیّت بجنید داد وسلطان جنید ازاین زن پسری یافت که‌همان **سلطان حیدر** پدر شاه اسمعیل است و حیدر بشرحی که‌دراحوال امرای آق‌قو یونلو گذشت دختر خال خود اوزون‌حسن را که از شاهزاده خانمی یونانی بود و **مارتا** یا **علمشاه خاتون** نام داشت بزنی گرفت و شاه اسماعیل از همین دختر بوجود آمده بنابراین نسب سلاطین صفوی از طرف‌مادر بامرای یونانی طرابوزان و از طرف مادر جدّ بامرای ترکمان آق قویونلو می‌پیوندد

مورخین عهد صفویه این سلاطین را ازطرف پدر بامام موسی کاظم منتسب نموده و نسب نامه ای نیز جهت ایشان ساخته اند امااین نسبت بهیچوجه مسلّم‌نیست ودر کتبی که قبل‌از عهدشاه طهماسب اول و در ایّام شاه اسمعیل و اجداد او نوشته شده وجود ندارد

جنید در سال ۸۶۰ در جنگ با امیر شروان بقتل رسید و سلطان حیدر جای او گرفت و او نیز چنانکه پیشتر مذکور شد بانتقام خون پدر بشروان رفت و ابتدا برشروانشاه‌علنه نمود لیکن شروانشاه ازامیر یعقوب ترکمان یاری‌خواست و یعقوب باوجود نسبتی که با سلطان‌حیدر داشت باشروانشاه‌مساعدت نموده و حیدر در۸۹۳ درآن جنگ کشته شد

سلطان حیدر سه پسر داشت **علی** و **ابراهیم** و **اسماعیل** امیر یعقوب‌این سه پسر را بحبس بقلعهٔ‌اصطخر فارس فرستاد و ایشان درآنجا بودند تا امیر رستم بیك در ۸۹۸ امر باحضار شان داد علی درحوالی اردبیل کشته شد و ابراهیم واسمعیل بگیلان مهاجرت کردند و چون ابراهیم نیز در همین اوان بقتل رسید اسماعیل تنها ماند و تا قریب به شش سال در پیش سادات قوامی گیلان بسر میبرد .

---

۱ . یا بگی آقا

در اوایل سال ۹۰۵ اسماعیل بپشت گرمی مریدان کثیری که از طریقهٔ اباء و اجداد او پیروی میکردند و بنام **صوفیّه** در تمام آذربایجان وآران و ارمنستان و الجزیره متفرق بودند از طریق آستارا باردبیل آمد و بعداز ششماه بناحیهٔ ارزنجان رفت و در آنجا قریب بهفت هزار نفر از ایشان که از ترکان طوایف مختلف مثل **شاملو** و **اُستا جلو** و **قاجار** و **تَکلّوُ** و **ذوالقدر** و **افشار** بودند دور اسماعیل را گرفتند و چون هرکدام کلامی از سقرلاط که پارچهٔ قرمزی بود برسر داشتند بنام **قزلباش** (یعنی سرخ‌سر) معروف‌شده بودند و بهمین مناسبت از این تاریخ اتباع و لشکریان صفویهٔ حتی خود ایشان را نیز قزلباش و قزلباشیّه میخواندند

شاه اسمعیل که در ۲۵ رجب ۸۹۲ تولد یافته بود در موقع قیام بخونخواهی پدر و تشکیل سلسله ای سلطنتی بیش‌از سیزده سال نداشت بعداز پیوستن قزلباشیّه باو ابتدا باردبیل بزیارت مقابر اجداد خود و دیدار مادر خویش آمد سپس از آنجا راه شروان را پیش گرفت و در ولایت شماخی دردهکدهٔ **گلستان** شروانشاه قاتل‌پدر خود را مغلوب و مقتول کرد و شهر باکورا نیز مسخر ساخت و چون در این‌ضمن شنید که الوندبیك ترکمان بقصداو لشکر کشیده بجلوی او رفت ودرجنگی که در محل **شُرور** در نزدیکی نخجوان اتفاق افتاد در اوایل سال ۹۰۷ فتحی نمایان کرد و قریب ۸۰۰۰ نفر از ترکمانان آق قویونلو در این واقعه بقتل رسیدند و الوند بدیار بکر گریخت شاه اسماعیل مظفّر و کامیاب بتبریز وارد شد وآن شهر را به پایتختی خود اختیار نمود و رسماً بتخت سلطنت نشست و بنام خویش سکّه زد ومذهب شیعهٔ اثنی عشری را مذهب رسمی قرار داد و خود نیز بعلامت این رسم تاجی از سقرلاط قرمز برسر گذاشت

بعداز این فیروزی شاه اسماعیل بعراق عجم لشکر کشیدودر نزدیکی‌همدان بامرادبیك آق قویونلو جانشین الوندبیك جنگ کرد واو را شکست داد و چون مراد بشیراز گریخت‌شاه اسماعیل‌هم بتعقیب‌او بآنجا رفت و در ربیع‌الاّول ۹۰۹ بآن‌شهر قدم گذاشت ودرنتیجهٔ این فتح سلسلهٔ آق قویونلو بکلی‌از ایران‌برافتاد و عراق عجم و

فارس و کرمان ضمیمهٔ ممالك شاه اسماعیل گردید

اگرچه ترکمانان آق قویونلو از ایران برافتادند لیکن هنوز درعراق عرب ادعای سلطنت داشتند ومرادبیك هم که از فارس گریخته بود ببغداد رفته و درآنجا قدرتی بهمرسانده بود شاه اسماعیل پس‌از مطیع ساختن ایران و فتح دیار بکر و برانداختن بازماندگان آق‌قویونلو از آنجا عازم بغداد شد و در ۹۱٤ بدون جنگ و خونریزی مهمّی تمام عراق عرب راتحت تصرف خرد آورد سپس بفتح قلاع شوشتر و حویزه رفت وخوزستان‌راهم مسخر ساخت واز راه اصفهان بآذربایجان برگشت و زمستان را بسمت قراباغ و دربند و باکو رفت و بعد از تحصیل فتوحاتی بتبریز مراجعت نمود

فتح خراسان در ۹۱٦ - از ممالك اصلی ایران تنها ناحیه ای که هنوز بتصّرف شاه اسماعیل درنیامده بود خراسان بود که آنرا ابتدا اولاد تیمور در تصرف داشتند ولی مقارن قیام شاه اسماعیل ازبکان برآنجا استیلا یافته بودند

مقصوداز ازبکان که در تمام دورهٔ سلطنت صفویان ذکر ایشان بمیان می‌آید جماعتی از بازماندگان مغولند که ازحدود سال ۹۰٤ سلطنت ماوراءالنّهر را ازچنگ اخلاف تیمور بیرون آورده و در آنجا به تشکیل دولتی توفیق یافته بودند و ایشان را که از نسل یکی از فرزندان جوجی پسر چنگیز بودند که **شیبغان** یا **شیبان** نام داشته **امرای شیبانی** میخوانند وشیبانی بکسرشین وسکون نون‌است وابداً باطایفهٔ بنی‌شیبان عرب ربطی ندارد

مؤسس سلسلهٔ ازبکان **محمد شاهی بیك** یا **شیبك خان** بود که در۹۱۳ خراسان را ازپسران سلطان حسین میرزا بایقرا گرفت و چون‌او درمذهب تسنن‌سخت متعصّب بود بآزار شیعیان پرداخت واز این‌گذشته درنامهٔ جسورانه ای که بشاه‌اسمعیل نوشت او رابترك مذهب‌شیعه خواند و تهدید کرد که اگر او این دعوت را نپذیردخود بآذربایجان خواهد آمد و بزور شمشیر او را بآئین تسنن وا خواهد داشت . چون شاه اسماعیل بپیغام او اعتنائی نکرد ازبکان بتعرض حدود کرمان پرداختند شاه اسمعیل

این باردر اواسط سال ۹۱۶ بصوب خراسان عزیمت کرد وپس از تسخیر مشهدبتعقیب ازبکان که بمرو پناه جسته بودند رفت . شاه اسماعیل در ۲۶ شعبان ۹۱۶ برقلعهٔ مرو حمله برد ودرنتیجه جنگی سخت که درآن قریب ۱۰۰۰۰ ازبك بقتل‌رسیدند فتحی نمایان کرد و شیبك خان در معرکه جان سپرد .

فتح مرو ازوقایع مهّم آسیای مرکزی است چه ازاین تاریخ ببعد فتنهٔ‌بزرگی که از جانب ترکان بار دیگر ایران و هندوستان را تهدید میکرد از میان بر خاست‌و مذهب‌شیعه که‌هنوز درایران جانی نگرفته بودوشیبك‌خان‌درمحو آن بجان میکوشید از خطری بزرگ رهائی یافت و شاه اسماعیل و**ظهیرالدّین بابُر** که او نیز درهمین‌اوان دولتی بزرگ درهند تأسیس کرده بود هردو از شرّ خصمی قوی نجات یافتند و همین مسئله از این تاریخ ببعد بین سلاطین صفوی ایران و پادشاهان گورکانی هند ایجاد دوستی و الفت پایداری کرد و شاه اسماعیل برای تحکیم مبانی دوستی خواهر بابر را که بچنگ ازبکان اسیر افتاده و درنتیجهٔ فتح مرو رها شده بود باحترام تمام پیش‌برادر بهند فرستاد .

بعداز این فتح بزرگ شاه اسماعیل بهرات رفت و چون زمستان را در آنجا بخوشی گذراند بخیال تسخیر ماوراءِ النّهر تهیهٔ سپاه دیده در بهار ۹۱۷ عنان عزیمت بدان صوب متوجه ساخت و تا حدود جیحون پیش رفت ولی از آنجا تجاوز ننمود و بآذربایجان برگشت

لشکرکشی بماوراءالنّهر در ۹۱۸ - درنتیجهٔ دوستی که میان ظهیرالدّین بابر وشاه اسماعیل برقرارشده بود طرفین قرار گذاشتند که بیاری‌یکدیگر بماوراءالنهر لشکر ببرند و ریشهٔ تسلط ازبکان را بکلّی از آن دیار قلع کنند شاه اسمعیل **امیرالامرای** خود را که **امیر یاراحمد اصفهانی** نام و **نجم ثانی** لقب‌داشت بالشکری بآنجا فرستاد و بابر نیز بکمك آمد لیکن پس‌از گذشتن از جیحون و بخارا ازجانشین شیبك خان شکست خوردند و نجم ثانی بقتل رسید و از این لشکرکشی شاه‌اسمعیل‌و بابر جز هزیمت نتیجه‌ای نبردند .

ازبکان بعداز این فتح بخراسان و هرات ریختند و درحقیقت حاصل زحمات شاه اسماعیل و فتح مرو بعداز این شکست هیچ شد اما شاه اسماعیل بسرعت خود را بخراسان رساند و ازبکان که از حرکت پادشاه صفوی اطلاع یافتند هرات و خراسان را خالی کرده بجانب ماوراءالنهر گریختند و بار دیگر این نواحی تاحدود جیحون امن و بممالك شاه اسماعیل ضمیمه گردید

جنك چالدران در ۹۲۰ ـ مقارن تشکیل دولت صفوی در ایران دولت ترکان عثمانی در اناطولی و بالکان بمنتهای قدرت و عظمت رسیده بود و این ترکان که برخلاف بانی سلسلهٔ صفوی بآئین تسنّن معتقد بودند وبنام نشر اسلام شمشیر میزدند تشکیل دولت بزرگی رادرمشرق متصرفات خود بچشم دشمنی می‌دیدند بخصوص که صفویان از لحاظ دینی نیز با ایشان خصومت می‌ورزیدند و شاه اسماعیل در کندن ریشهٔ مذهب تسنن از ایران جدی بلیغ داشت

سلطنت عثمانی درسال ۹۱۸ نصیب **سلطان سلیم خان اوّل**(۹۱۸-۹۲۶) شد که یکی از مقتدرترین و فاتح ترین سلاطین آل عثمان است این سلطان ابتدا برای نمودن عنادخود نسبت بشیعیان امر داد آنچه را که از این فرقه درخاك آناطولی سکونت دارند بقتل برسانند و در نتیجهٔ اجرای این نیت زشت قریب ۴۰۰۰۰ تن از مردم شیعه انا طولی کشته شدند سپس چون شنید که شاه اسماعیل با دشمنان سلاطین عثمانی یعنی پادشاه مجارستان و ممالیك مصر داخل در ارتباط شده وایشان درصدد برانگیختن پادشاه ایران برضد عثمانی هستند لشکری فراوان بسمت الجزیره و آذربایجان فرستاد شاه اسمعیل در اوایل ماه رجب ۹۲۰ از اصفهان خودرا بآذربایجان رساند و **محمّد خان اُستاجلو** حکمران دیار بکر هم بالشکری دیگر بمدد پادشاه صفوی آمد و سپاهیان دو طرف در دشت چالدران در مشرق دریاچهٔ اورمیه صف زدند

لشکریان شاه‌اسمعیل مرکب بودند از ۶۰۰۰۰ سواره درصورتی که سلطان سلیم ۱۲۰۰۰۰ لشکری داشت مسلّح بتفنگ های جدید وتوپخانه ای قوی بااینکه

شاه اسماعیل وسران ایرانی دراین جنگ رشادت‌بسیار بکاربردند و پادشاه جوان‌صفوی چند بار با شمشیر برتوپهای دشمن حمله برد لیکن بعلت کثرت جمعیت خصم و قوّت اسلحه های آتشین ایشان شکست‌خورد ومحمد خان استاجلو وجمع کثیری ازسرداران ایران دراین واقعه بقتل رسیدند و شاه اسماعیل بتبریز عقب نشست

شاه اسماعیل‌چندی بعد بحدود همدان رفت و سلطان سلیم تبریز را گرفت لیکن بعلت مقاومت مردم و دستبرد لشکریان ایرانی در آنجا نتوانست ماند و پس از دوهفته آنجا را خالی نمود و شاه اسماعیل بتبریز بر گشت

اگرچه جنگ چالدران ضربت سختی بود بقدرت لشکری شاه اسماعیل ودر نتیجه آن دیاربکر و کردستان ضمیمهٔ ممالك سلطان سلیم گردید لیکن اثر دیگری از آن در متزلزل ساختن بنیان دولت صفوی ظاهر نشد و شاه اسماعیل کمی بعد بتحکیم اساس کار خود توفیق یافت و چون بعلّت خطرازبکان بخراسان اهمیّتی مخصوص‌می‌نهاد پسر صغیر خود **طهماسب** را که هنوز سه سال نداشت بهمراهی یکی از امرای خویش نامزدحکومت آن سامان نمود وبقیّهٔ ایاّم پادشاهی‌را بگردش درولایات مختلفهٔ ایران گذراند و دیگر بلشکرکشی و جنگ مهّمی اقدام نکرد.

وفات شاه اسمیل در۱۹رجب۹۳۰

شاه اسمعیل‌درماه رجب ۹۳۰ موقعیکه بشکاربطرف ولایت شکی رفته بود مریض شد ودر۱۹ این ماه درنزدیکی‌سراب **جان‌سپرد درحالیکه سن‌اوازسی‌وپنج** نگذشته و بیش‌از بیست و چهار سال سلطنت نکرده‌بود. نعش او را باردبیل آوردند و درمقبرهٔ شیخ‌صفی‌الدّین دفن نمودند.

شاه اسماعیل‌بلاشبهه یکی از رشیدترین و بزرگترین پادشاهان ایران‌است و اگرچه اودرتحمیل مذهب شیعه برمردم این کشور که هنوزغالباً سنی بودند ازجادهٔ انصاف و آزادمنشی قدم فرانهادو از روی تعصّب دینی بسیاری از بیگناهان را بسختی کشت امّا سیاست او دراین راه یعنی ایجاد اتحادی مذهبی در ایرا ن و رسمی کردن مذهب تشّیع و اختیار سیره‌ای که جانشینان او همه برآن‌رفتند نتیجهٔ بسیار بزرگی داد

و آن حفظ جامعهٔ ایرانی بود از شرّ تعرّضات سلاطین متعصّب عثمانی که از اواخرعهد سلطان سلیم خود را امیرالمؤمنین و خلیفهٔ جمیع مسلمین میخواندند و ادّعا داشتند که تمام مسلمانان باید مانند عهد عباسیان ازایشان ازروی ایمان اطاعت کنند و پس از حکم خدا ورسول اجرای فرمان سلطان را فریضهٔ دینی خودبشناسند سیاست پادشاهان صفوی در دشمنی مذهبی باسلاطین عثمانی مانع ازآن شد که مردم ایران فریب این دعوت را بخورند وبا دادن استقلال خود درجامعهٔ اهل تسنن مستحیل گردند بلکه برخلاف برای دفاع خود همه وقت با دشمنان اروپائی سلاطین عثمانی یعنی مما لك عیسوی اروپا داخل دردوستی وارتباط میشدند وازایشان سفرا می‌پذیرفتندونمایندگانی بآن دیار میفرستادند وهمین قضیه چنانکه بعداشاره خواهیم کرد تاحدی ایران را باحوال اروپا که درحال ترقّی بود آشنا ساخت و مقدمات انتقال بعضی ازوسایل تمدّن جدیدرا بایران فراهم نمود.

سلطنت شاه طهماسب اول

(۹۳۰ - ۹۸٤)

ازشاه‌اسماعیل مؤسس سلسلهٔ صفویه چهار پسر ماند: اوّل **طهماسب** که در ۲٤ رجب ۹۱۹ تولد یافته ودر حین وفات پدر یازده سال داشت و ابتدا حکومت خراسان با او بود و مقارن فوت شاه اسماعیل بخدمت پدر احضار شد، دوم **القاص میرزا** که قریب سه سال از طهماسب کوچکتر بود، سوّم **سام‌میرزا** که کتابی بنام **تحفهٔ سامی** درسال ۹۵۷ در تاریخ شعرا تألیف کرده و بعد از طهماسب بحکومت خراسان رسیده، چهارم **بهرام میرزا**

پس از مرگ شاه اسماعیل امرا واعیان دولت طهماسب را بسلطنت برداشتند وچون شاه هنوز طفل بود در حقیقت اختیار جمیع امور در دست امرای متنفّذ قرار گرفت وبعلّت رقابت و استبداد ایشان کارهارو باختلال گذاشت بخصوص که دودشمن

دینی صفویه یعنی ازبکان در شمال شرقی و ترکان عثمانی در شمال غربی ایران هر دو قوی بودند وپی فرصتی مناسب برای برانداختن اساسی که شاه اسماعیل ریخته بود میگشتند .

جنگ با ازبکان ـ درسال ۹۳۲ **عبیدالله خان ازبك** بر خراسان دست یافت و امرای شاه طهماسب که بجلوگیری او رفته بودند در فیروزکوه هرات در ۹۳۳ ازاو شکست یافتند . شاه طهماسب در ۹۳٤ خود بخراسان حرکت نمود ودر محرّم۹۳۵در **زور آباد** درنزدیکی شهرجام عبیدالله‌خان وامرای دیگرازبك را شکستی فاحش دادوازبکان بماوراءالنّهر گریختند وخراسان وهرات از دست‌ایشان موقتاً مستخلص شد و **حسین خان شاملو** از جانب شاه طهماسب بحکومت آن‌نواحی منصوب گردید وچون بار دیگر ازبکان درهمین‌سال بهجوم بخراسان اقدام نمودند شاه طهماسب بسرکوبی‌ایشان برگشت واین بارپس ازدفع آن جماعت پادشاه صفوی‌حکومت خراسان را ببهرام میرزا برادر خردسال خود واگذاشت

درسال ۹۳۷ عبیدالله خان باز بخراسان آمد و این دفعه هرات را محاصره نمود ویك سال ونیم این حال دوام داشت تا آنکه خبررسیدن شاه طهماسب بخراسان شایع شد وعبیدالله خان فرارکرد شاه طهماسب پس‌از آرام‌ساختن خراسان حکومت این سرزمین رابار‌دیگر بسام میرزا برادر دیگرخویش سپرد ومیخواست که‌بماوراءالنّهر حمله ببرد لیکن چون‌اطلاع‌یافت که **سلطان سلیمانخان** سلطان‌عثمانی بمغرب ایران بتعرض پرداخته ازاین خیال منصرف شد

سلیمانخان که درسال ۹۲٦ پس ازفوت سلطان سلیم اوّل بسلطنت‌عثمانی رسیده ودر سمت اروپا بفتوحاتی عظیم نایل آمده و شهرتی بزرگ از این راه حاصل کرده بود در سال ۹۳۹ که شاه طهماسب در خراسان بود بتحریك بعضی از امرای ایران بآذربایجان حمله کرد و پس از تسخیر آن ولایت تا حدود ابهر وسلطانیه پیش آمد ولی چون از سرما و برف‌صدماتی فراوان بلشکریان او وارد شد قبل از رسیدن شاه طهماسب بسمت عراق عرب مراجعت‌نمود وبغداد رابتصرّف‌آوردوسال بعدبآذربایجان

برگشت امّا طولی نکشید که بکشور اصلی خود رفت و شاه طهماسب آذربایجان را مطیع ساخت و امرای یاغی همدست باسلطان سلیمانخان را سیاست کرد

درسال ۹٤۰ سام‌میرزابرشاه طهماسب یاغی شد وبسمت قندهار لشکرکشید عبیدالله خان ازبك چون شنید هرات خالی است بآ نجا سپاه آورد. شاه طهماسب از تبریز بخراسان آمد وعبیدالله خان پس از شنیدن خبر آمدن شاه درسال ۹٤۲ هرات را غارت کرده بماوراءِ النّهر برگشت و شاه طهماسب علاوه بر آرام ساختن خراسان هرات را هم مسخر نموده در۹٤۳ بآذربایجان مراجعت نمود.

طغیان القاص میرزا

درسال ۹٤٤ بشاه طهماسب خبر رسید که والی شروان راه طغیان رفته، پادشاه صفوی برادر خود القاص میرزا را بتسخیر شروان فرستاد امّا چون مردم شروان گفتند که قلعهٔ خودرا فقط بشاه طهماسب‌تسلیم خواهند کرد شاه طهماسب شخصاً بآنجا آمد و پس از فتح آن دیار حکومت آنجا را بالقاص میرزا داد والقاص میرزا تا سال ۹۵۱ در شروان مطیع‌برادر بود امّا در این سال علم مخالفت برافراشت. شاه طهماسب هرقدر بنصیحت اورا بترك این سیره خواند فایده نکرد. ناچار بعزم سرکوبی او حرکت نمود. القاص میرزا عاقبت از ترس‌بوسیلهٔ فرستادن مادر وپسر خود شاه طهماسب را برسر رأفت آورد وشاه اورا بخشود امّا در سال ۹۵۳ القاص میرزا باستانبول گریخت وبسلطان سلیمانخان پناه برد واورابحرکت بآذربایجان واداشت، سلطان سلیمانخان تبریز را گرفت‌والقاص میرزا با ۶۰۰۰ هزار سوار بهمدان آمد واز آنجا بعزم تصرف اصفهان رهسپار گردید ولی چون مردم‌اصفهان اورا بآ نجا راه ندادند ازطریق فارس ببغداد رفت عاقبت،مابین او وسلطان سلیمان بهم خورد والقاص میرزا در کردستان بدست سران سپاهی شاه طهماسب دستگیر گردید ویك سال بعد درحبس شاه طهماسب جان سپرد.

روابط شاه طهماسب با عثمانی

شاه طهماسب درسال ۹۵۶ گرجستان‌و در ۹۵۷ شروان را که هر دو راه بی‌اطاعتی میرفتند مطیع نموده ودر۹۵۸ بتعرّض ببلاد روم پرداخت وپسر خود **اسماعیل میرزا** رابفتح ارزنة-

الروم فرستاد و از بلاد کردستان و ارمنستان نقاطی را که باطاعت سلطان سلیمان درآمده بود همگی را تحت امر خویش آورد.

وصول این اخبار بسلطان سلیمان خان اورا بحرکت بجانب ایران واداشت واو دربهار سال ۹۶۰ بنخجوان آمد لیکن پس ازدو روز مراجعت نمود وشاه طهماسب بعد از مطیع نمودن امرای شروان و گرجستان که بهمراهی سلطان برخاسته بودند بقزوین برگشت.

در سال ۹۶۶ بعلّت اختلافاتی که مابین سلطان سلیمان و پسران او رو کرده بود یکی از ایشان یعنی **بایزید** بپناه شاه طهماسب آمد، شاه طهماسب امر داد که در راه همه جا از او استقبالی شاهانه بعمل آوردند واو بااحترام تمام بقزوین وارد شد وچندی بعزّت در دارالسلطنهٔ صفویّه میزیست امّا عاقبت بعلّت بعضی حرکات ناپسند که ازاو و همراهانش سر زده بود شاه طهماسب متغیر شد، بایزید را حبس کرد و جمعی از ملازمانش را کشت

در سال ۹۶۷ سلطان سلیمان چندتن سفیر با تحف و هدایای گرانبها بخدمت شاه طهماسب فرستاد و از در صلح خواهی درآمد پس از تبادل سفراطرفین درسال ۹۶۸ صلح کردند وشاه طهماسب بایزید را پیش پدر برگرداند واین حال تاآخر سلطنت سلطان سلیمان یعنی تاسال ۹۷۴ برقرار بود وچون **سلیم خان ثانی** بسلطنت عثمانی رسید همچنان با شاه طهماسب راه دوستی رفت وسفیری برای اظهار این حال بقزوین فرستاد

وفات شاه طهماسب در ۹۸۴

وقایع سالهای آخری سلطنت شاه طهماسب اوّل عموماً وقایع داخلی ازقبیل سرکوبی یاغیان ودفع ازبکان است شاه طهماسب از حدود سال ۹۸۱ علیل و مریض شده بود و اگرچه بهبود یافت لیکن بالاخره در پانزدهم صفر ۹۸۴ بعد از ۵۴ سال سلطنت وفات یافت و او ازجمیع سلاطین صفوی بیشتر پادشاهی کرده است واگرچه ازجهت کفایت ومملکتداری وفتوحات بهیچوجه با امثال شاه اسماعیل و شاه عباس بزرگ قابل قیاس نیست لیکن

بهر حال در عصر او از خاك ایران چیزی کاسته نشده وشاه طهماسب و برادران وسرداران او دشمنان خارجی کشور را بهر نحو بوده است برسر جای خود نشانده و از تعرّضات ایشان جلوگیری نموده‌اند

روابط ایران بادول بیگانهٔ مغرب که در عهد شاه اسماعیل اوّل بعلّت دست اندازی پرتغالیان برجزایر وسواحل خلیج فارس شروع شده بود درزمان شاه‌طهماسب همچنان دوام یافت مخصوصاً یکی از مسافران انگلیسی بنام **آنتونی جنکین سن**[1] از طرف شرکتی تجارتی که درلندن بنام شرکت تجارت با دولت مسکوی (روسیهٔ اصلی) تشکیل یافته بود برای باز کردن راهی تجارتی بطرف مشرق بروسیه آمد و از جانب تزار مسکوی ایوان مخوف بعنوان سفارت مأمور بخارا شد سپس در سفری دیگر بسال ۹۶۷ ازطریق شطّ ولگابه‌بحر خزر آمد وببندر باکو پیاده شد واز راه اردبیل بقزوین بخدمت شاه طهماسب رسید ونامه وهدیه‌ای را که از طرف ملکه الیزابت کبیر برای شاه ایران آورده بود تقدیم نمود ولی شاه طهماسب زیاد بشأن مسافرین انگلیسی که فرستادگان پادشاهی عیسوی بودند اعتنائی نکرد وانگلیسها بامقداری کالا از ابریشم و پارچه های قیمتی ایران بکشور خود برگشتند وهمین مسئله نظر توجه اولیای شرکت تجارت مسکوی را بطرف ایران جلب کرد و اهمیت ابریشم خام آن بر تجّار مغرب واضح گردید ونمایندگان شرکت مزبور شش سفر دیگر هم ازهمین راه مسکوی‌بایران آمدند لیکن بعدها معلوم شد که بعلّت طول راه و نا امنی راه مسکوی راهی مقرون بصرفه نیست بهمین جهت شرکت مسکوی از آن دست برداشت وبعدها چنانکه خواهیم گفت انگلیسها برای تجارت باایران متوّجه راههای دیگری شدند.

۱- Anthony Jenkinson

سلطنت شاه اسماعیل دوم
(۹۸۴ - ۹۸۵)

شاه طهماسب پسران متعدد داشت بهمین جهت پس از مرگ او بین سران سپاهی و امرا درانتخاب جانشین شاه اختلاف بروز کرد ، جمعی از امرای استاجلو **حیدر میرزا** را پادشاه خواندند وسایر قزلباشیّه این انتصاب را نپذیرفته شورش کردند وحیدر میرزا را بقتل رساندند و **اسماعیل میرزا** را که در قراباغ بدست پدر محبوس شده بود آورده بنام شاه اسماعیل ثانی پادشاه کردند .

اسماعیل میرزا مردی عیّاش وخونخوار وسفیه بود وچون درجوانی درهرات بدست معلّمی سنّی مذهب تربیت یافته بود مصمّم شد که مذهب شیعه را براندازد و خطبه و سکّه را بنام خلفای راشدین جاری سازد بعلاوه دست بقتل برادرزادگان واعمام خود زد و اکثر ایشان راهم کشت تنهابرادرش **سلطان محمد میرزا** که درشیراز بود وپسران اواز جمله **عباس میرزا** که درهرات میزیست از کشتن رستند باین معنی که قبل از اجرای دستور شاه اسماعیل در قتل ایشان خود شاه را شب در قزوین در خانه‌ای کشته یافتند وسلطان محمّدمیرزا وپسران او از کشته شدن نجات یافتند .وفات شاه اسماعیل ثانی در سیزدهم رمضان ۹۸۵ اتفاق افتاده وسلطنت او یك سال و سه ماه ونوزده روز طول کشیده است

سلطان محمد خدابنده
(۹۸۵-۹۹۶)

بعد از انتشار خبرمرگ شاه‌اسماعیل دوّم سلطان محمّد میرزا که درشیراز بود درآنجا بتاریخ ۲۵ رمضان بجای‌برادر بسلطنت‌نشست ودر دوّم شوال بقزوین‌وارد شد وبلقب **خدابنده** ملقب گردید

سلطان عثمانی **مراد خان ثالث** (۹۸۲-۱۰۰۳) پس از آگاه شدن از وفات شاه اسماعیل دوّم یکی ازسرداران مشهورخود **عثمان پاشا** را در سال ۹۸۶ بطرف شروان و قراباغ فرستاد و سردار مزبوز آن نواحی را فتح کرد . سلطان محمّد خدا بنده پسر بزرگ خود **حمزه میرزا** را با سپاهی فراوان بدفع عثمانیان فرستاد و حمزه میرزا نواحی ازدست رفته را پس گرفت و لشکر عثمانی منهزم شدند

در سال ۹۸۹ سران طایفهٔ شاملو که درخدمت **عباس میرزا** پسر سلطان محمدّ خدا بنده در خراسان میزیستند از اطاعت پادشاه وقت سرپیچیدند و ازایشان **علیقلیخان** درصدد برآمد که خطبه وسکّه را بنام عباس میرزا جاری سازد. سلطان محّمد حمزه میرزا را بخراسان فرستاد و چون عثمانیان از حرکت حمزه میرزا خبر یافتند بار دیگر بشروان تاختند و عثمان پاشا دوباره آنجا را متصرف شد

انقلاب خراسان باوجود لشکرکشی حمزه میرزا بآنجا نخوابید و وزیرسلطان محمدّ یعنی میرزا **سلمان اعتمادالدّوله** برای دفع فتنه علیقلیخان شاملو را که سمت بیکلر بیگی خراسان را داشت از آن مقام معزول نمود و عاقبت سلطان محمدّ خود مجبور شد که درسال ۹۹۱ بتسخیر هرات که در دست پسرش عبّاس میرزا بود برود . اهالی هرات تسلیم نشدند وشاه را تهدید کردند که اگر میرزا سلمان را بایشان نسپارد عبّاس میرزارا بسلطنت برخواهند داشت سلطان محمدّ ازکمال بیکفایتی وزیر بیچارهٔ خود را بدست قزلباشان هرات داد وایشان او را کشتند وسلطان محمدّ هم برای دفع عثمان پاشا بدون آنکه بتسخیر هرات نائل آید بآذربایجان برگشت

حمزه میرزا در محاصرهٔ هرات پافشاری نمود و چون عباس میرزا دید که نمی‌تواند از عهدهٔ برادر برآید ناچار از درصلح درآمد ودو برادر قرار گذاشتند که تا پدرایشان زنده است ازادّعای سلطنت خوداری کنند خراسان و هرات تحت‌حکومت عبّاس میرزا بماند و عراق در دست حمزه میرزا . باین ترتیب موقتاً فتنهٔ خراسان خوابید وحمزه میرزا بقزوین مراجعت نمود تابیاری پدر بدفع عثمان پاشا بپردازد .

جنگ بین حمزه میرزا و عثمان پاشا در سال ۹۹۳ در تبریز اتفّاق افتاد و

عثمان پاشا شکست یافته بکردستان منهزم شد .

حمزه میرزارا که پسر بزرگتر سلطان محمدّ بوددر سال ۹۹٤ در هشتم ذی الحجّه دریك منزلی گنجه جمعی از امرای ترکمان و افشار در نتیجهٔ توطئه ای کشتند و چون این خبر بخراسان رسید امرای خراسان بهمراهی عبّاس میرزا ازمشهد بقصد قزوین حرکت کردند تاهم امرای یاغی را تنبیه کنند وهم خیالی را که ازدیرباز در پادشاه کردن عبّاس میرزا مخدوم خود داشتند بکرسی عمل بنشانند .

امرای قاتل حمزه میرزا پس از کشتن آن شاهزادهٔ باکفایت برادر دیگرش **ابوطالب میرزا** را نامزد سلطنت کردند و بانعش حمزه میرزاازگنجه باردبیل آمدند سپس بقزوین و از آنجا باصفهان شتافتند و چون شنیدند که عبّاس میرزا بیاری علیقلی خان شاملو و **مرشد قلیخان اُستاجلو** حاکم سابق خواف و باخرز بقزوین حرکت نموده برای جلوگیری از ایشان بقزوین برگشتند

عبّاس میرزا درذی الحجّهٔ ۹۹٦ بقزوین وارد شد و دراین تاریخ سلطان محمدّ خدابنده درشیرازبود . مرشد قلیخان وعلیقلیخان عبّاس میرزا را رسماً بلقب **شاه عبّاس و بهادرخان** بسلطنت ایران برداشتند و سلطان محمدّ خدابنده هم سلطنت پسررا تصدیق نمود و او تاسال ۱۰۰۳ حیات داشت

فصل سیزدهم

سلطنت شاه عباس بزرگ

(۱۰۳۸-۹۹۶)

تولدّ شاه عباس بزرگ در موقعیکه پدرش محمدّ خدا بنده از طرف شاه طهماسب والی هرات بود در این شهر بتاریخ غرهٔ رمضان ۹۷۸ اتفاق افتاد و در وقتیکه در قزوین بجای پدر بسلطنت نشست سنش از هجده تجاوز نمیکرد.

اگرچه عباس میرزا بسعی مرشد قلیخان استاجلو و علیقلیخان شاملو از حدود ۹۸۲ در خراسان دعوی پادشاهی نموده بود لیکن پس از مصالحهٔ باحمزه میرزا در هرات موّقتاً دست از این ادّعا برداشت تا آنکه حمزه میرزا بقتل رسید و او چنانکه دیدیم بقزوین آمد و رسماً بکرسی سلطنت صفوّیه جلوس نمود.

انقلاباتی که در آخر عهد سلطان محمدّ خدا بنده در جمیع نقاط ایران مخصوصاً در دوطرف شرق وغرب کشور رخ داده بود دوهمسایهٔ دشمن ایران را که از صفوّیه کینه ای دینی دردل داشتند یعنی ازبکان وعثمانیان را بدست اندازی واداشت بطوریکه دربدو جلوس شاه عباس مشکل عظیمی از این دورهگذر برای او درپیش بود

دفع ازبکان

پس از حرکت شاه عباس از هرات بقزوین پادشاه ازبکان **عبدالله خان ثانی** (۹۹۱-۱۰۰۶) که یکی از مشهور ترین خانان ازبك و از پادشاهان کشورگشا و مملکتدار این طایفه است بهرات حمله برد و بعداز شش ماه حاکم قزلباش آن شهررا کشت وبرآنجا مسلّط گردید. شاه عباس که مصمّم حرکت بجنگ با عثمانی بود چاره ای ندید جز آنکه بایك دشمن از طریق

صلح در آید و بدفع دیگری بپردازد بهمین عزم باعثمانی صلح کرد و حیدر میرزا برادر زادهٔ خود یعنی پسرحمزه میرزارا نزد سلطان فرستاد و باواگـذاشتن تبریز و شروان و گرجستان و لرستان یعنی قسمت‌عمدهٔ ایران شمال غربی و غربی با آن‌دولت صلح نمود و بدفع **عبدالمؤمن خان** پسر عبدالله خان که بمشهد آمده و آن شهر را محاصره کرده بود رهسپار آن دیار گردید.

درطهران شاه عباس بیمارشد وقریب پنجاه روز مرض او طول کشید دراین مدت عبدالمؤمن خان برمشهد استیلایافت و جمع کثیری از مردم آنجا را کشت و نفایس آستانهٔ قدس از جملهٔ کتابخانهٔ گرانبهای آنجا را بباد غارت داد سپس برنیشابور و دامغان مستولی شد و برهرجا از جانب خود دست نشانده ای گماشت.

چون مزاج‌شاه اعتدال یافت‌عبدالمؤمن خان خراسان‌را تخلیه کرد وشاه‌عباس بدفع سرکشان‌داخلی که از کسالت حال او استفاده کرده وراه طغیان‌رفته بودندشتافت و یزد وکرمان وگیلان را مطیع نمودو چندی نیز دراصفهان وقراباغ ایامّرا بسیاحت و نظم امور داخلی گذراند و تا سال ۱۰۰۶ از شاه عباس حرکت مهمّی جهت دفع ازبکان که پیوسته بغارت بلاد خراسان و عراق عجم می آمدند و پس از دستبردی بترکستا ن‌برمیگشتندسر نزدواوقات‌شاه بتسخیربعضی‌ازولایات ایران که‌هنوز کاملاًمطیع نشده بودند مانند لرستان که تا این تاریخ دردست اتابکان لر کوچك بودو دو ولایت رستمدار و کجور که از امرای محلی اطاعت داشتند گذشت.

در اواخر سال ۱۰۰۵ شاه عباس عازم مشهد شد و درششم محرّم ۱۰۰۶ درهرات بر خواهر زادهٔ عبدالله خان غلبه کرد و ازبکان‌را شکستی‌سخت داد بطوریکه تا مدّتی‌شرّ ایشان ازاین‌حدود دفع شد بخصوص که عبدالله‌خان درهمین‌اوان وفات یافته بود و پسرش عبدالمؤمن خان هم ششماه پس‌از پدر بدست امرای خود بقتل رسید

فتح لار و بحرین در ۱۰۰۹

حکومت فارس را در سال ۱۰۰۳ شاه عباس در عهدهٔ **الله وردیخان** زرگر باشی گذاشت و در این تاریخ ولایت لارمطیع یکدسته ازخوانین محلّی بود که نسب خود را بادّعا

بگرگین میلاد پهلوان مشهور شاهنامه میرساندند و بنا در این ولایات هم مثل **میناب** و **جَرون** (محلّ قدیم بندر عباس حالیّه) اسماً تحت امر امرای هرموز و رسماً مطیع حکمران هند پرتغال بودند .

پرتغالیها درسال ۹۱۲ هجری جزیرهٔ هرموز را بتصّرف خود درآوردند و امرای این جزیره را که باجگزار سلاطین ایران بودند مطیع و دست نشاندهٔ خود کردند و عمان و مسقط و جزایر دیگر خلیج راهم تحت امرخود آوردند. درسال ۹۲۰ شاه اسماعیل سفیری پیش آلبوکرك حاکم هندپرتغال که درخلیج بود فرستاد وآلبوکرك هم باقتضای وقت او را بگرمی پذیرفت امّا کمی بعدچون شنید که امیر هرموز اطاعت پادشاه صفوی را گردن نهاده بتنبیه امیر هرموز آمد و درآخرکار در میناب با فرستادهٔ شاه اسماعیل عهدنامه ای بست و حاضر شد که درمقابل صرف نظر کردن پادشاه صفوی از تقاضای اطاعت از امیرهرموز بایران در خواباندن انقلاب بلوچستان و لشکر کشی ببحرین یاری نماید و ایران و پرتغال برضدّ عثمانی متحدّ یکدیگر باشند .

با وجود این معاهده پرتغالیها در سال ۹۲۶ بحرین یعنی ساحل الحساو جزایر مجاور آن راهم از تصّرف شاه اسماعیل خارج کردند و شاه اسماعیل یکی بعلّت نداشتن کشتی دیگر بسبب گرفتاریهای داخلی بهیچوجه نتوانست که مانع انجام خیالات پرتغالیها شود حتی درانقلاب عظیمی که از ۹۲۵ تا ۹۲۸ در جمیع جزایر وسواحل خلیج از طرف ایرانیها برضدّ مردم پرتغال برپا شد ونزدیك بود که کار ایشان یکسره شود شاه اسماعیل هیچگونه حرکتی ازخود نشان نداد

درسال ۱۰۰۹ الله وردی خان ابتدا خوانین لاررا که مانع ارتباط مستقیم فارس از جانب جنوب شرقی بسواحل خلیج بودند و با پرتغالیها مساعدت داشتند از میان برداشت سپس باین عنوان که بحرین همیشه ضمیمهٔ فارس بوده سپاهی بتسخیر آنجافرستاد. پرتغالیها ببحرین حمله بردند و الله وردی خان برای آنکه فشار ایشان را بربحرین بکاهد بندر جرون را مورد تعرّض قرار دادوبااین تدبیر مانع استیلای مجدّد پرتغالیها بر بحرین گردید و این ایالت که اوّلین نقطه ای بود از سواحل خلیج که

پس‌از یك قرن از چنگ پرتغالیها بیرون آمد همچنان در تصرف صفوّیه ماند .

جنگهای باعثمانی

در سال ۱۰۱۱ شاه عباس لشکریان اطراف را احضار کرد و چنین شهرت داد کـه خیال رفتن بشیراز را دارد سپس بقصد مازندران از اصفهان بقزوین آمد ودرآنجا همراهان او دانستندکه شاه درحقیقت خیال لشکرکشی بآذربایجان و استخلاص ولایات شمال غربی و مغرب ایران را که در بدو سلطنت از راه اضطرار بعثمانی واگذاشته بود دارد . شاه عباس با سپاه آماده ابتدا بر تبریز حمله برد و آنجا را در پانزدهم جمادی الاولی ۱۰۱۱ فتح کرد و از آنجا بر سر ایروان تاخت ضمناً بالله وردی خان دستور داد که او نیز از جانب خوزستان ببغداد حمله برد

الله وردی خان هم بسمت بغداد عزیمت کرد وآنجارا درمحاصره گرفت امّا قبل از فتح آن شهر بامر شاه بایروان احضار شد و شاه در اوائل ۱۰۱۳ ایروان را گشود.

سردار عساکر عثمانی در بغداد **اوزون احمد** پس‌از حرکت الله‌وردیخان جسارتی بهمرسانده تا همدان پیش آمد لیکن در آنجا بدست سرداران شاهی دستگیر گردید شاه‌عباس برای اتمام‌کار بقیّهٔ لشکریان ترك الله وردیخان را روانهٔ فتح وان نمود و سرداری دیگر را بقارص فرستاد و ایشان بمحاصرهٔ آن دوشهر مشغول شدند.

سلطان عثمانی‌سردارمشهور خود**جغال اوغلی** را بالشکری فراوان باستخلاص وان و قارص روانه کرد و شاه که در تبریز بود بجلو گیری او شتافت در صورتیکه بیش از ۶۲۰۰۰ سپاهی نداشت و همراهان‌جغال‌اوغلی از ۱۰۰۰۰۰ متجاوز بودند

شاه عباس دراین جنگ تدبیری کرد باینمعنی که سپاهیان خود را بدو دسته منقسم ساخت ابتدا قسمتی از سوارا ن خود را بحمله ای سخت بلشکر جغال اوغلی واداشت. ترکان باین خیال که قسمت مهّم سپاه ایران همین حمله کنندگانند توجه عمدهٔ خود را بآن سمت معطوف کردند و چون جنگ باین شکل در گرفت سپاه عمدهٔ شاه‌که منتظر چنین فرصتی بودند برسرترکان ریختند ودراین معرکه قریب ۲۰۰۰۰

تن از اردوی عثمانی بقتل رسید وجغال اوغلی گریخت و کمی بعد از غصّه مرد و این فتح بزرگ درتاریخ ۲٤ جمادی الثانیّهٔ ۱۰۱۳ پادشاه صفوی را دست داد وسال بعد شاه عباس گنجه و تفلیس و باکو و دربند و شروان و شماخی و دیار بکر و موصل را فتح نمود و در اوایل سال ۱۰۱۵ بقزوین برگشت در حالی که جمیع ولایات از دست رفته را از عثمانی پس گرفته و شوکت و اعتباری فوق‌العاده تحصیل نموده‌بود

درسال ۱۰۱۷ **سلطان احمد خان** صدر اعظم خود **مرادپاشا** را با لشکری دیگر بجنگ باایران فرستاد و مراد پاشا بسهولت برتبریز استیلایافت امّا دراین شهر شکستی بزرگ‌خورد و منهزم بخاك عثمانی برگشت عاقبت در سال ۱۰۲۰ بین ایران و عثمانی صلح برقرار گردید و دولت عثمانی رسماً اعادهٔ ولایات سابق ایران را بشاه عباس تصدیق نمود و پادشاه ایران هم قبول کرد که سالی دویست بار ابریشم خام باستانبول بفرستد.

در سال ۱۰۲۱ بشاه عباس اطّلاع رسید که **طهمورث خان** گرجی با عدّه ای از اتباع عیسوی خود برسر حکمران قراباغ تاخته و او را بقتل رسانده است شاه عباس از اصفهان بعزم گرجستان حرکت نمود و در اواخر این سال بآنجا رسید و طهمورث گریخت و هرقدر شاه او را باستمالت بتبعیّت خود خواند نتیجه نداد بلکه طهمورث بسلطان عثمانی متوسل‌شد و این حرکت او صلحی را که بتازگی بین ایران‌و عثمانی برقرار شده بود برهم زد

در اوایل سال ۱۰۲٤ شاه عباس چون شنید که طهمورث بار دیگر بگرجستان آمده و حاکم شاه‌را شکست داده بگرجستان‌رفت و این بار بکشتار گرجیان دست‌زد بطوریکه در ظرف بیست روز قریب ۷۰۰۰۰ تن از ایشان را کشت و ۱۳۰۰۰۰ نفر را باسیری گرفت و در ۱۵ جمادی‌الاخری بتفلیس وارد شد و از آنجا برای دفع **محمّد پاشا** سردار و صدراعظم سلطان احمد خان که بیاری طهمورث می‌آمد بطرف دریاچهٔ کوکجه‌رهسپار گردید. محمّد پاشاایروان را درمحاصره گرفت لیکن خود محصور لشکریان شاه عباس گردید و پس‌از دادن ٤۰۰۰ تن کشته با پادشاه ایران صلح کرد و

قول داد که برسیدن باستانبول بین دولتین واسطهٔ مصالحه شود .

سلطان احمد خان درسال ۱۰۲۷ وفات یافت و **مصفی خان اوّل** بجای او نشست امّا این سلطان هم سال بعداز سلطنت افتاد و **عثمانخان ثانی** جای اورا گرفت سلطان جدید صدراعظم خود **خلیل پاشا** را با لشکری فراوان بتبریز فرستاد و او که ۶۰،۰۰۰ همراهی داشت در سه فرسخی گدوك شبلی از **قرچغای خان** سپهسالار اردوی شاه عباس درهمین سال ۱۰۲۷ شکستی بزرگ یافت و قرچغای خان بااسرا بقزوین بخدمت شاه رسید و از طرف او بحکومت آذربایجان منصوب گردید

بعد از شکست خلیل پاشا درسال ۱۰۲۸ بار دیگر معاهدهٔ صلح بین طرفین انعقاد یافت و قرار شد حدود بین دو مملکت همان حدود عهد شاه طهماسب باشد و پادشاه ایران هم هرسال صدبار ابریشم خام پیش سلطان عثمانی بفرستد .

آخرین جنگهای شاه عباس با عثمانی در سالهای ۱۰۳۲-۱۰۳۴ اتفاق افتاده و آن برسر تصرّف بغداد بوده چه بغداد اگرچه درعهد شاه اسماعیل ضمیمهٔ ایران شده بود لیکن سلطان سلیمانخان آنجا را از ایران گرفت والله وردیخان هم بشرحیکه گذشت قبل از فتح آنجا بدستور شاه عباس بایروان رفت و بغداد همچنان از سلاطین عثمانی تبعیّت میکرد .

در سال ۱۰۳۲ شاه عباس از اصفهان بعراق عرب لشکر کشید و در ۲۱ ربیع الاوّل آنجا را فتح نمود سپس عتبات عالیات را بایران منضم نمود و خود بزیارت آن اماکن مشرّفه رفت و بتعمیر و آبادی آن ابنیه پرداخت .

در اوایل سال ۱۰۳۳ **حافظ احمد پاشا** از جانب **سلطان مراد خان چهارم** برای استرداد بغداد بآنجا آمد و شهر را درنهم صفر محاصره کرد شاه عباس **زینل بیك شاملو** را ببغداد فرستاد و زینل بیك حافظ احمد پاشا را مغلوب نمود و پس از هفت ماه محاصره بغداد را نجات داد و شاه عباس خود نیز در ۱۰۳۴ ببغداد آمدو درچندین جنگ سپاهیان حافظ احمد پاشا را بکلّی منهزم ساخت و از این تاریخ تا آخرسلطنت شاه عباس دیگرجنگی مهمّ بین ایران وعثمانی رخ نداد اگرچه دنباله تعرّضات پاشاهای سر حدّی عثمانی بگرجستان وارمنستان هیچوقت قطع نمیشد.

تسخیر قشم وهرموز در ۱۰۳۱

بعداز فتح بحرین بدست لشکریان ایران ومحاصرهٔ بندرجرون پادشاه اسپانیا فیلیپ سوّم که دراین تاریخ برپرتغال هم سلطنت و استیلا داشت سفیری با تحف و هدایای بسیار بخدمت شاه عبّاس فرستاد و از او خواهش کرد که بحرین را بتصّرف عمّال شرکت پرتغالی هند بدهد وازمحاصرهٔ جرون دست بردارد . فرستادگان فیلیپ در ۱۰۱۱ درمشهد بحضور پادشاه صفوی باریافتند و شاه عبّاس که دراین تاریخ درصدداتحّاد باممالك عیسوی برضدّ عثمانی بودایشان را بگرمی پذیرفت وباللّه وردیخان دستور داد که ازسر محاصرهٔ جرون بگذرد و عمّال ایرانی بحرین را بتصّرف پرتغالیها بدهند امّا دراین امردوّم زیاداصراری نکرد و حاکم بحرین هم پرتغالیها را بآنجا راه نداد .

فیلیپ سوّم بار دیگر در ۱۰۱۷ سفیر سابق خود را بایران فرستاد و از اینکه گماشتگان شاه بحرین را به پرتغالیها رد نکرده اند شکایت نموده و از راه تملّق بشاه ایران برای فتوحاتی که درجنگ باعثمانی کرده بود تبریك گفت شاه عباس بهمراهی فرستادهٔ مخصوصی از جانب خود وسفیر اسپانیا مراسله ای ملاطفت آمیز برای پادشاه اسپانیا فرستاد ولی ابداً حرفی از بحرین بمیان نیاورد .

از سال ۱۰۰۹ که بحرین بدست ایران افتاده بود چون اللّه وردیخان میدید که پرتغالی ها از خیال پس گرفتن آن بیرون نمیروند پیوسته با تعرّض بندر جرون و قلاع و بنادر دیگر اطراف باب هرموز که در تصرّف مردم پرتغال بود خاطر ایشان را باین سمت متوجه میساخت و برای آنکه مرکزی جهت سپاهیان خود در نزدیکی قلعهٔ مستحکم جرون داشته باشد و باین وسیله همه وقت اسباب زحمت پرتغالیان را فراهم کند در نزدیکی جرون بنام **قلعهٔ عبّاسی** قلعه ای ساخت .

درسال ۱۰۲۱ اللّه وردیخان پسر خود **امامقلیخان** را بتسخیر جرون فرستاد لیکن او دراین تاریخ بگرفتن این نقطه توفیق نیافت و درهمین سال بود که اللّه وردی خان نیز مُرد و امامقلی خان بجای پدر بیکلر بیکی فارس شد . امامقلیخان در سال ۱۰۲۳ جرون رافتح نمود وقلعهٔ پرتغالی آنرا خراب کرد و بجای آن در نزدیکی

قلعهٔ عبّاسی سابق بندر عباسی حالیّه را ساخت.

سفیر فیلیپ سوّم که **دوگووه‌آ**[1] نام داشت و **دنگیزبیگ‌روملو** سفیر شاه عبّاس برای جلب مساعدت اسپانیا درجنگ باعثمانی در۱۰۱۷ باروپا عازم‌شدند و در ۱۰۲۱ بایران بر گشتند و چون از این سفارت نتیجه ای چنانکه منظور پادشاه ایران بود حاصل نشد شاه عباس با دوگووه‌آ بخشونت رفتار نمود و دنگیزبیك راهم که درایاّم مسافرت مرتکب حرکاتی ناپسند شده بود کشت و جداً تصمیم گرفت که دست پرتغالیها را ازجزایر و سواحل خلیج کوتاه سازد و حملهٔ امامقلیخان بجرون درتعقیب این تصمیم بود.

دراوایل سال ۱۰۲۳ فیلیپ سوّم بار دیگر سفیری تازه بایران فرستاد وباز بوعدهٔ مساعدت باایران در حملهٔ بعثمانی در مغرب از شاه عبّاس برگرداندن بحرین جرون را خواستار شد ـ شاه عباس که از انجام وعده های فیلیپ مأیوس شده بود باو پیغام داد که جرون جزءِ خاك ایران است و بحرین را هم لشکریان او از امیر هرموز گرفته اند و چون دراین تاریخ شاه عبّاس با نمایندگان شرکت تجارتی انگلیسی درهند مشغول مذاکراتی برای اعطای امتیازات بازرگانی بود وبیاری بحری آن شرکت اطمینان حاصل کرده سفیر فیلیپ رادست‌خالی برگرداند واین حرکت حکم قطع ارتباط مابین ایران و اسپانیا را داشت

کشتی های شرکت هند شرقی انگـلیس در سال ۱۰۳۰ در بندر جاسك پرتغالی ها را شکستی بزرگ دادند واین واقعه وهنی بزرگ بعظمت بحری پرتغال در خلیج بود.

دراین ایام امامقلیخان بدستور شاه با نمایندگان شرکت انگلیسی داخل در مذاکراتی شد که از ایشان برای حمله بجزیرهٔ قشم و هرموز کشتیهائی بگیرد نمایندگان شرکت تایکسال زیر بار قبول این تکلیف نمیرفتند چه از طرفی میترسیدند حریف پرتغالیهای هرموز نشوند و از طرفی دیگر چون فیلیپ سوّم با پادشاه انگلیس روابط دوستانه داشت بی اجازهٔ دربار لندن نمیخواستند پچنین حرکتی دست بزنند.

---

۱ ـ Antonio de Gouvea

عاقبت امامقلیخان ایشان را درصورت نپذیرفتن تکالیف او بضبط جمیع کالا های متعلّق بشرکت درسواحل خلیج تهدید نمود. بالاخره نمایندگان شرکت در میناب با امامقلی خان عهد نامه ای بستند و قرار شد که ایرانیها از خشکی و انگلیسها از دریا بقشم و هرموز حمله کنند و پس از فتح غنایم را بتساوی تقسیم نمایند، مخارج کشتیها و مصالح نارّیه را دوطرف نصف بنصف بپردازند و از اسرا مسلمین بایرانیها و عیسویان (باستثنای حاکم پرتغالی هرموز که باید بایران سپرده شود) بانگلیسها واگذار شوند و حاصل گمرك هرموز بین دو طرف تقسیم شود و اجناسی که انگلیسها برای شاه و والی فارس وارد میکنند از پرداخت حقوق گمرکی معاف باشد.

بعداز عقد این قرارداد امامقلیخان ابتدا بقشم حمله برد و باتصّرف آنجا راه آب شیرین را برروی پرتغالیان هرموز بست سپس عامل عمان را بربرتغالیان شوراند.

پس ازفتح قشم قوای متحدّایرانی وانگلیسی در ۲۷ ربیع الثانی سال ۱۰۳۱ بمحاصرهٔ قلعهٔ هرموز پرداختند و بالاخره آنجارا دردهم جمادی‌الاخری فتح کردند. ۳۰۰۰ اسیر پرتغالی‌بدست انگلیسها افتاد و عده‌ای‌عرب بچنگ ایرانیها این جماعت اخیر را بامر امامقلیخان کشتند و سرهای ایشان را ببندر عبّاسی فرستادند.

با فتح هرموز هم بزرگترین و مستحکمترین پناهگاه های پرتغالیها در خلیج پس از یك قرن وکسری از دست ایشان بیرون رفت و هم سلسلهٔ قدیم امرای هرموز که از چندین قرن قبل در هرموز قدیم (میناب حالیّه) و هرموز جدید (جزیرهٔ حالیّهٔ هرموز) و سواحل موغستان و عمان گاهی باستقلال و زمانی دیگر تحت امر امرای ایران و اخیراً در زیر حکم پادشاهان پرتغال و اسپانیا امارت میکردند بتاریخ ۱۰۳۱ برافتاد

پس از فتح قشم وهرموز امامقلیخان میخواست عمان و مسقط راهم ازکف پرتغالیها بیرون آورد ومسلمین آن‌نقاط راهم از شرّ تعدّیات جابرانهٔ ایشان خلاص‌دهد بهمین نیّت‌برای جلب مساعدت‌انگلیسها بانمایندگان شرکت‌هندشرقی بمذاکره‌پرداخت. اما انگلیسها که ازفتح هرموز نتیجه‌ای بنفع خودنگرفته بودند و میخواستندخسارات

خود را این بار تلافی کنند درمقابل بامامقلیخان پیشنهاد کردند که تمام جزیرهٔ هرموز و نصف عایدات گمرکی آنجا وحقّ نگاهداشتن چهار جهاز جنگی را در خلیج بایشان واگذارد امامقلیخان که نمیخواست هرموز بار دیگر بدست عیسویان بیفتد زیر بار قبول نرفت و اجرای نقشهٔ تسخیر مسقط و عمان باوجود لشکرکشی امامقلیخان بآنجا بعلّت ضعف قوای بحری ایران پیشرفت صحیح نکرد درمقابل پرتغالیها هم هرچه کوشیدند که هرموز را پس بگیرند توفیق نیافتند تا آنکه در ۱۰۳٤ باشاه عبّاس صلح نمودند و ازجمیع متصّرفات سابق خود چشم پوشیدند شاه عبّاس هم چون نمیخواست که دوستی پادشاه اسپانیا وپرتغالیها را ازدست دهد تادرصورت بروز دشمنی باانگلیسها تنها نماند بپرتغالیها اجازه داد که دربحرین بصید مروارید بپردازند و دربندر **کنگ** درشمال شرقی لنگه برای خود قلعه و دارالتجّاره بسازند

مرگ شاه عباس در ۲۳ ج ۱ سال ۱۰۳۸

در سال آخر سلطنت خود شاه عبّاس بامامقلیخان والی فارس دستور داد که او و امرای خوزستان لشکر ببصره بکشند و از راه دجله و عربستان آن بندر را تسخیر کنند و خود شاه نیز عازم مازندران شد در مازندران کسالت شاه روبشدّت گذاشت تابالاخره بتاریخ شب ۲٤ جمادی‌الاولی از سال ۱۰۳۸ دربلدهٔ اشرف (بهشهرحالیّه) جان سپرد و دراین حال از عمر او ۵۹ سال و هشت ماه و۲۳ روز گذشته بود و نعش او را ازآنجا بکاشان آوردند و پس‌از مدتی درقم بخاك سپردند.

رسیدن خبر فوت شاه عبّاس امامقلیخان را که بمحاصرهٔ بصره مشغول بود از تعقیب تصّرف آن شهر بازداشت و او باصفهان آمد تا بحضور پادشاه جدید برسد.

شاه عباس بزرگ که از بدو ادعای سلطنت درخراسان ٤۹ و پس از خلع پدر ٤۳ سال در ایران سلطنت کرده بعلّت اعمال بزرگی که در کشورگیری و آثار خیری که از او در مملکتداری بروز نموده بلاشبهه بزرگترین پادشاهان بعداز اسلام ایرانست و شاید درمیان عامّهٔ ایرانی هیچیك ازپادشاهان مابشهرت و خوش نامی‌او نباشند. حکایات و افسانه ها که ازاوبرسرزبان مردم جاریست همه شاهد این‌حال‌است

و لقب **بزرگ** که فرنگیها باو داده اند چندان بیمورد نیست

بدبختانه در زندگانی خصوصی از شاه عباس اعمالی سر زده است که نهایت قساوت قلب و سخت کشی و تعصّب اورا میرساند ازقبیل قتل **صفی میرزا** پسرارشد خود بسال ۱۰۲۲ بتهمت خیال عصیان برپدر و کور کردن دوپسر دیگر خویش و قتل عام گرجستان و کشتن زیردستان و متهمّین باندك سوءظنّ یا گناه امّا از این مراتب گذشته شاه عباس علاوه بر مغلوب ساختن دشمنان دیرینهٔ ایران و کسب افتخارات بسیار درفتوحات خود بیش از هرپادشاهی دررفاه حال عباد وآبادی بلاد و انشاء راهها و بنای ابنیه و عمارات کوشیده وهنوز آثارعدیده از این یادگارهای خیر او درسراسر ایران برجاست

شاه عباس درحدود سال ۱۰۰۰ پایتخت دولت صفوی را که در شهر قزوین قرار داشت باصفهان منتقل نمود و این شهر که ازعهد سلاجقه از اعتبار و آبادی افتاده بود دوباره براثر این توّجه شاهانه رو بعمران و عظمت نهاد و شاه و اعیان حضرت او ببنای عمارات و مساجد و خیابانها و باغها درآن محلّ اقدام نمودند ، ابتدا شاه عباس درسال ۱۰۱۱ **چهار بازار** و **میدان نقش جهان** را درآنجا پی افکند ودر ۱۰۱۹ ببنای **مسجدشاه** اقدام کرد و برای اقامت خود عمارت **عالی قاپو** و باغهای دو طرف زاینده رود و عمارات ضمیمهٔ آنها را ساخت

غیر از اصفهان شاه عباس در ولایات دیگر ایران مخصوصا در مازندران که ازمحلّهای گردش وشکار همیشگی شاه بود بناهای عدیده نموده ازآن جمله در ۱۰۲۰ بندر **فرح آباد** و در ۱۰۲۱ **اشرف** و در ۱۰۳۱ **جادهٔ سنگفرش** مازندران را بطول ٤٥ فرسنگ از فرح آباد تا خوار ری ساخت و راهی دیگر از همین ایالت بین جاجرم در خراسان تادشت موقان درست نمود

در عراق عرب نیز چنانکه اشاره کردیم شاه عباس نهر نجف و مقابر ائمّه را تعمیر نمود ودر سال ۱۰۱۷ جمیع املاك خالصهٔ خودرا بنام چهارده معصوم وقف کرد و امر داد تا حاصل آنها را بسادات برسانند

درسال ۱۰۲۸ امامقلیخان را مأمور نمود که قسمتی از زرد کوه بختیاری را که دو رود کارون و زاینده‌رود از دو دامنهٔ آن سرچشمه‌میگیرند یعنی قسمت کوه رنگ را کـه شاه طهماسب بحفر آن اقدام کرده بود از میان بردارد و قسمتی از آب کارون را برای آبادی اصفهان داخل زاینده‌رود نماید ، امامقلیخان نیزباین امر مبادرت ورزید ولی بعلّت صعوبت کار بانجام نرسید

از شاه عباس که خود مردی سیّاح و گردش کن بود و اغلب سالها بزیارت مشهد یا مقبرهٔ جدّ خویش شیخ صفی‌الدّین باردبیل میرفت در سراسر راههای عمدهٔ ایران کاروانسراهای سنگی بیشمار دیده میشود و عوام میگویند که ۹۹۹ کاروانسرا بدست شاه عباس کبیر ایجاد شده و این عدد کثرت کاروانسراهائی را کـه او ساخته میرساند .

درسال ۱۰۰۹ شاه عباس از اصفهان پیاده عازم زیارت مشهد شد و بامر او راه بین اصفهان ومشهد رااز طریق بیابان باطناب اندازه گرفتند وآن بر ۱۹۹ فرسنگ بالغ گردید

در سال ۱۰۱۷ که شاه عباس بمراغه آمد و آثار رصدخانهٔ هولاگورادرآنجا دید تصمیم گرفت که آنجارا تعمیر نماید و برای اینکار **شیخ بهاءالدین محمدعاملی** و **ملّاجلال منجّم** و **علیرضای خوشنویس** را برای تهیهٔ طرح اینعمل بآنجافرستاد ایشان نقشهٔ این تجدید بنا را بشاه عرضه داشتند امّا معلوم نیست که بچه علّت این نیّت عملی نشده‌است

مملکتداری شاه عباس

شاه عباس برای آبادی کشور و اصلاح امور راجع بتجارت و لشکر و زراعت نیز آنچه توانسته و حدّی که زمانه اجازه میداده است کوشیده و در ابتکار حتّی جلب خارجیان استفادهٔ ازآنهانیز غفلت ننموده است .

شاه عباس که جز اهل تسنن مزاحم پیرو ن سایر مذاهب نبود در لشکر کشیهای خود بارمنستان و گرجستان قریب ۳۰۰۰۰ خانوار ازعیسویان این ولایات

را بمازندران آورد و در آنجا مقیم نمود و ۵۰۰۰ خانوار از ارامنهٔ جلفا و ایروان راهم باصفهان کوچ داد و برای ایشان قصبهٔ **جلفا** را درکنار زاینده رود با کلیسای آن ساخت و آن طایفه را با اعطای آزادی کامل بتجارت با هندوستان و بلاد خارج وا داشت

درسال ۱۰۰۶ موقعیکه شاه عباس برای دفع ازبکان درخراسان بودشخصی از نجیب زادگان انگلیسی که مردی پخته و درجنگ آوری آزموده بود بابرادر خود و ۲۶ تن همراه بعزم ملاقات پادشاه صفوی از انگلستان بایران آمد و غرض او از یك طرف تحصیل امتیازاتی تجارتی بود و از طرفی دیگر وارد کردن شاه عباس در اتحاد باسلاطین عیسوی اروپا برضدّ ترکان عثمانی

این شخص که **آنتونی شرلی**[1] نام داشت بابرادر خود **رابرت**[2] و هیئت همراهان در قزوین بخدمت شاه عباس رسیدند و تحف وهدایائی را که همراه‌داشتند تقدیم کردند. شاه ایشان را بگرمی پذیرفت و با خود باصفهان برد

در اصفهان شاه و الله وردیخان دریافتند که درجزءِ همراهان شرلی کسانی هستند که ازفن توپ ریزی و فنون دیگر نظامی اطّلاعاتی دارند، شاه و سپهسالار لشکر او درصدد برآمدند که برای بیرون کردن ترکان عثمانی و مقابلی با ایشان بتهیّهٔ لشکریان جدیدی نظیر سپاه منظّم ممالك اروپا بپردازند

سپاه صفوی تا این تاریخ عبارت از همان سواران طوایف قزلباش که **درحقیقت** از رؤسای‌خودبیشتراطاعت داشتند تااز پادشاه، حتی چنانکه دیدیم درعزل ونصب‌شاه نیزبمیل‌خود دخالت میکردند وشاه عباس خودبدست ایشان برپدر قیام‌کرده وبسلطنت رسیده بود.

پادشاه صفوی‌بااطلاعاتی که ازحال‌سپاه‌عثمانی‌داشت‌دانست که قزلباشیّه نمیتواند از عهده عثمانیان برآید و برای اینکار سپاهی تعلیم یافته مطیع امر مستقیم شاه لازم است بهمین نیّت ابتدا عدد سواران قزلباش را به ۳۰۰۰۰ تقلیل داد و بجای‌عدهٔ

---

۱ Robert Sherley - ۲ Anthony Sherley

کسر شده بدستیاری همراهان برادران شرلی سواره نظامی بعدد ۱۰۰۰۰ وپیادگانی بشمارهٔ ۲۰۰۰۰ مهیّا نمود که همه تعلیم یافته بودند و از دولت جیره و مواجب میگرفتند و برای ایشان توپخانهٔ صحیحی نیز ترتیب داده و فرماندهی کلّ ایشان به الله وردیخان وا گذار گردید

شاه عباس برای پیش بینی از خطر احتمالی قزلباشان جهت حفظ خود از طوایف مختلفه ایل تازه ای بنام **شاهیسوَن** یعنی دوستداران شاه ترتیب داد و این ایل علاوه برمحافظت شاه درجزءِ سپاهیان اونیز داخل شدند

دراواخر سال ۱۰۰۷ که شاه عباس بتشکیل چنین سپاهی توفیق یافت وبحملهٔ برعثمانیان تصمیم گرفت آنتونی شرلی را بمعیّت **حسینعلی بیك بیات** بدربار های اروپا فرستاد تاهم درباب فروش ابریشم ایران که در این تاریخ از نفایس کالا های مطلوب اروپائیان بود باایشان قرارهائی مقرون بصرفه ببندد وهم پایهٔ اتّحاد برضدّ عثمانی‌را برمقامی استوار بنا گذارد.

درمیان راه بین شرلی و حسینعلی بیك بهم خورد و شرلی ازاو جدا شد و به اسپانیا پیش فیلیپ سوّم رفت دیگر بایران برنگشت حسین علی بیك پس‌ازسفری دراز بدربار اسپانیا رسیدقریب چهار سال طیّ طریق عاقبت بایك کشتی که فیلیپ باختیار او گذاشته بود بایران برگشت و درهمین اوان بود کـه پادشاه اسپانیا **دوگووهآ**[1] را بسفارت بایران روانه نمود وچنانکه دیدیم شاه‌عباس برای جلب ملاطفت فیلیپ‌حاضر شد که از محاصرهٔ جرون دست بردارد و بحرین راهم بوعده بپرتغالیها مسترد نماید.

همین دوگووهآ بار دیگردر ۱۰۱۷ بایران آمد و این دفعه با زنگیربیك‌سفیر ایران باسپانیا مراجعت نمود و در ۱۰۲۱ بایران بازگشت لیکن بشرحیکه سابقاً گفتیم‌این‌سفارتها هیچکدام نتیجهٔ‌صحیحی نداد چه نه شاه عباس حاضر شد که بحرین را پس دهد و نه فیلیپ بشاه ایران در تعرّض بعثمانی از سمت مغرب یاری نمود. لشکرکشی بهرموز رشتهٔ این مذاکرات دوستانه را قطع نمود و دست پرتغالیها رعایای

---

۱ - de Qouvéa

فیلیپ سوم را بکلی از جزایر و سواحل خلیج کوتاه کرد .

در سال ۱۰۱۶ شاه عباس چون آنتونی شرلی از اروپا برنگشت و سفارت‌حسین علی بیك بیات نیز نتیجهٔ مطلوبی نداد برادر آنتونی شرلی یعنی رابرت را که درجنگ های با عثمانی خدماتی شایسته کرده و منظور شاه شده بود بسفارت باروپا فرستاد و او از ۱۰۱۶ تا ۱۰۲۴ در هندوستان و آلمان و ایتالیا و رم و اسپانیا و انگلستان بنام شاه عباس با سلاطین این کشور ها و پاپ مذاکراتی کرد از جمله در ۱۰۱۹ بخدمت فیلیپ سوم رسید ولی در اینجا گرفتار دسیسه های برادرش آنتونی شد و او که بر جاه برادر رشك میبرد رابرت را بتیره کردن روابط بین پادشاه انگلیس و دربار عثمانی و تولید جنگ متهم میکرد

عاقبت رابرت در ۱۰۲۰ بحضور پادشاه انگلیس باریافت و پیشنهاد های شاه عباس را در وا گذاشتن دو بندر از بنادر ایران بانگلیسها و دادن حق آ ی تجارت بایشان و آزادی بخشیدن بکار کنان شرکت انگلیسی هند شرقی در مقابل قطع تجارت با عثمانی باطلاع او رساند لیکن بعلت مخالفت جمعی از تجار انگلیسی که با بنادر شام و عثمانی تجارتی مهم داشتند و منافع خودرا در خطر می دیدند شاه انگلیس زیر بار نرفت فقط برابرت شرلی اجازه داد که مراجعت باصفهان با ایران معاهده ای ببندد و رابرت هم پس از تحمل مشقات بسیار در سفر لاخره در ۱۰۲۴ باصفهان وارد شد .

شرکت هند شرقی انگلیس خود در همین اوان سفیری بایران فرستاد تا با تحصیل اجازه از شاه مقداری‌کالاهای خودرا که در هند فروش نرفته بود و درایران مشتری داشت بفروش برساند . سفیر شرکت با وجود مخالفت رابرت شرلی بتحصیل چنین اجازه نایل آمد و شاه عباس بندر جاسك را برای اقامت تجار و بازار تجارت ایشان با ختیار شرکت گذاشت و با این عمل پای رقیب مقتدری را برای تجار پرتقالی در خلیج باز کرد

رابرت شرلی بار دیگر در ۱۰۲۴ بسفارت پیش فیلیپ سوم رفت و فیلیپ هم

سفیری دیگر در ۱۰۲۳ بایران فرستاد. شرلی تا ۱۰۳۱ در پرتغال ماند و سفیر فیلیپ هم تا ۱۰۲۸ در ایران ولی هیچکدام بعلتی که در فوق بآن اشاره کردیم از مأموریت خود نتیجه ای بدست نیاوردند

فصل چهاردهم

سلاطین آخری صفوی

از بدبختی ایران شاه عباس بعلت سوء معامله ای که با پسران خود روا داشته بود و بی تدبیری که از او در تهیه وتربیت جانشین لایقی جهت خود سر زد بلافاصله بعداز این پادشاه بزرگ تاج و تخت صفوی بدست پادشاهانی نالایق یا کم قدرت افتاد و روز بروز از عصمت و اعتبار آن کاسته شد و دیگر دشمنان خارجی ایران قدم در راه تعرض گذاشتند

شاه عباس چهار پسر پیدا کرد اول **صفی میرزا** که بنام شاه چنانکه گفتیم بقتل رسید دوم **طهماسب میرزا** که حیات پدر مرد - سوم و چهارم **سلطان محمد میرزا** و **امامقلی میرزا** که هردو بر شاه عباس کور نمود

در موقعی که شاه عباس در مازندران در حال احتضار بود وصیت کرد که **سام میرزا** پسر صفی میرزا را که در اصفهان اقامت داشت بجانشینی او بردارند. سام‌میرزا در اصفهان پس از شنیدن خبر مرگ جد خود بنام **شاه صفی** در شب دوشنبهٔ بیستم جمادی‌الثانیهٔ ۱۰۳۸ بتخت سلطنت نشست و سن او در این تاریخ از هفده تجاوز نمی‌کرد.

سلطنت شاه صفی

(۱۰۳۸ - ۱۰۵۲)

مرگ شاه عباس و جلوس پادشاه جوان بی تدبیری بجای او بار دیگر میدان تاخت و تاز را بدست ازبکان و ترکان عثمانی داد ازبکان در شوال ۱۰۳۸ بمشهد حمله بردند لیکن از **منوچهر خان** حکمران مشهد شکست خوردند و بترکستان و خوارزم گریختند.

اما وقایع مهمی که در حدود شمال غربی و مغرب ایران روی کرد باین آسانیها دفع نشد و در تمام مدت چهارده سال سلطنت شاه صفی گرفتار آنها بود و در طی همین قضایا بوده که بی کفایتی این شاه کاملا مشهود گردیده است

سلطان مراد چهارم (۱۰۳۲ - ۱۰۴۹) که یکی از آخرین سلاطین با کفایت و کشورگشای ترکیه است بمحض شنیدن خبر مرگ شاه عباس مصمم جبران شکست های عهد آن پادشاه مغفور گردید مخصوصاً تسخیر مجدد بغداد را منظورنظر خویش قرار داد.

یکی از خانوادگان گرجی که در خدمت شاه عباس میزیست و در جنگها از او خدمات شایان سر زده بود بنام **گیورگی ساکادزه** [1] ملقب بلقب **موراوی** [2] درسال ۱۰۳۲ بر شاه یاغی شد و درگرجستان ببرانگیختن مردم بر ایران پرداخت وچون پس از مدتی کروفر دید تاب مقاومت ندارد پیش سلطان مراد خان گریخت وپیوسته سلطان را بلشکرکشی بایران می‌خواند

سلطان مراد که تا شاه عباس حیات داشت جرأت اقدام باین کار نداشت در سال اول سلطنت شاه صفی **خسرو پاشا** صدر اعظم خودرا با لشکری بطرف بغداد فرستاد و موراوی گرجی را نیز بحدود موصل و وان و آذربایجان مأمور نمود. حدود آذربایجان را **رستم بیگ دیوان بیگی** از تعرض حفظ کرد و موراوی را هم خسرو

۱- Giorgi sakadzé ۲- Mouravi

پاشا بقتل رساند لیکن امر سرحد عراق عرب و بغداد بآسانی دفع نشد چه خسرو پاشا با سپاه عظیمی بآن حوالی حمله آورده بود. شاه صفی زینل خان شاملو سپهسالار را بدفع خسرو پاشا فرستاد و خود نیز از اصفهان بعزم عراق حرکت کرد. خسرو پاشا بغداد را محاصره نمود و عده ای از سپاه خودرا هم بفتح کردستان فرستاد. زینل‌خان بعجله خودرا بپای قلعهٔ مریوان رساند ولی در آنجا در ۲۲ رمضان ۱۰۳۸ شکستی سخت خورد و ترکان از این راه خودرا بهمدان رساندند در صورتیکه **صفی قلیخان** حاکم ایرانی بغداد مردانه از این شهر دفاع میکرد و سرحد داران آذربایجان نیزهمه جا جلوی ترکانرا داشتند

شکست مریوان راه ایران غربی را بروی عساکر خسرو پاشا باز کرد و شاه صفی که از آمدن دشمن اطلاع یافت از آنجا گریخت و ترکان تا درجزین جلو آمدند ولی‌از آنجا بحوالی بغداد بر گشتند شاه صفی از شدت غضب زینل خان شاملو را بقتل‌رساند و در ابتدای سال ۱۰۳۹ برای نجات بغداد عازم آن صوب گردید. صفی قلی خان در دفاع بغداد قریب ۱۲۰۰۰ از ترکان را کشت و چون خبرحرکت شاه صفی ببغداد رسید خسرو پاشا و همراهان او دست از حصار آنجا برداشتند وشاه صفی پس از زیارت عتبات باصفهان برگشت.

در سال ۱۰۴۱ بشاه صفی خبر رسید **طهمورث‌خان** پادشاه گرجستان راه عصیان رفته و با **داود خان** برادر امامقلی خان فاتح هرموز بیکلر بیکی قرا باغ همدست شده. شاه صفی **رستم خان** سپهسالار را بدفع طهمورث فرستاد و خود نیز در عقب او حرکت کرد رستم خان طهمورث و داودرا مغلوب و فراری نمود و به امر شاه صفی **خسرومیرزا** از شاهزادگان گرجی را که در اصفهان سمت داروغگی یافته بود بسلطنت گرجستان منصوب نمود و خسرو میرزا بنام **رستم‌اول** تحت تبعیت شاه صفی پادشاه گرجستان‌شد

در سال ۱۰۴۳ بار دیگر بین ایران و عثمانی جنگ درگرفت وسلطان مراد خود نیز عازم حرکت بطرف ایران بود لیکن بعلت اختلالاتی که در شام روی کرد

برگشت و شاه صفی نیز با سرداران خود در حدود کردستان جلوی ترکها را گرفت. سلطان مراد نیت خودرا در لشکر کشی بسمت ایران در ۱۰۴۵ عملی کرد و در ابتدای این سال بارزنه‌الروم آمد و پس از تهیهٔ کار خود بآذربایجان حمله برد و در صفر این سال ایروان را محاصره نمود و در نتیجهٔ خیانت **امیرگونه خان قاجار** حکمران آنجا بر آنشهر دست یافت و سلطان این امیرخائن را بحکومت حلب‌فرستاد سپس تبریز را گرفت و بسیاری از عمارات و ابنیهٔ آنرا خراب نمود و در شهر آتش‌زد ولی بعلت سرمای سخت شهر را رها نموده بجانب دیار بکر رفت شاه صفی که تا این تاریخ از خود حرکتی نشان نداده بود پس از مراجعت سلطان ایروانرا مسخر نمود و باصفهان برگشت

در سال ۱۰۴۸ بار دیگر سلطان مراد بایران لشکر آورد و این بار بیاری **محمد پاشا** صدر اعظم خود بغداد را محاصره گرفت و با اینکه ایرانیان مدافع پنجاه روز مقاومت نمودند و محمد پاشا در این جنگ کشته شد باز در نتیجهٔ تنگی آذوقه آنشهر ا تسلیم نمودند و ترکان بغارت آنجا دست زدند و شاه صفی که برای نجات بغداد ز اصفهان حرکت کرده بود در همدان خبر تسلیم آنجا را شنید ناچار تقاضای صلح کرد بغداد بعثمانی واگذاشت و بهمان نگاه داشتن ایروان قناعت نمود

فوت شاه صفی در ۱۲ صفر ۱۰۵۲ شاه صفی در مراجعت از مشهد در کاشان در ۱۲ صفر ۱۰۵۲ بر افراط درشرب شراب مرد ونعش اورا از آنجابقم برده بخاك سپردند

این پادشاه عیاش بر کفایت بی حرم در مدت سلطنت بالنسبه کوتاه خود سالی نبود که جمعیر یا نکشد و با حلیهٔ بصر عاری نسازد و در این عمل حتی از کشتن محارم و نسوان حرم سلطنتی دست بر نمیداشت و بقدری او در این عمل زشت اصرار داشته که کثر بزرگان کشور از سرداران و صدور ومستوفیان و شاهزادگان‌خاندان سلطنتی بدست او برافتاده اند

در سال اول سلطنت عم خود امامقلی میرزای کور را باین بهانه که جمعی بخیال برداشتن او بسلطنت اند بقتل رساند و درست در همان موقع که خسروپاشا بر همدان دست یافته و خطر بزرگی متوجه مملکت بود زینل خان شاملوسپهسالار را کشت و امامقلی خان فاتح هرموز را که برادرش داود خان حکمران قراباغ با طهمورث خان گرجی دست یکی کرده بود باین تهمت که مثل برادر در فارس خیال استقلال دارد بخدمت خواست و اورا در ۱۰۴۲ با سه پسرش در قزوین مقتول ساخت و با قتل این امیر کافی ادب دوست لکهٔ ننگی بزرگ بر دامان خود نهاد

سلطنت شاه عباس دوم

(۱۰۵۲ - ۱۰۷۷)

پس از فوت شاه صفی پسر نه ساله اش عباس میرزا بنام **شاه عباس ثانی** در پانزدهم صفر ۱۰۵۲ بتخت سلطنت ایران جلوس نمود و چون او هنوز طفل بود اختیار کارها بدست امرا افتاد و **میرزا تقی اعتماد الدوله** وزیر سابق مازندران که صدر اعظم بود بعنوان نیابت سلطنت زمام جمیع امور را بدست گرفت ولی امرای دیگر با او از در مخالفت در آمدند بالاخره در ۱۰۵۵ شاه جوان بقتل او وا داشتند.

بدو سلطنت شاه عباس دوم **امامقلیخان** پادشاه ازبکان که بعلت ضعف باصره از پادشاهی کناره کرده و ندر محمد خان برادر خویش را بجای خود گذاشته بود بعزم زیارت مکه از ترکستان بخراسان آمد شاه امر داد که همه جا از او بخوشی پذیرائی کنند حتی خود او نیز تا دو فرسنگی قزوین باستقبال امامقلی خان رفت و باحترام تمام ورا بمکه فرستاد.

از کارهای خوب شاه عباس ثانی درابتدای پادشاهی خود دادن قریب یك کرور تخفیف مالیاتی بمردم ایران بود و این عمل پس از بیدادهای عهد شاه صفی شاه جوان

را محبوب عامه قرار داد دیگر صدور فرمانی بود در منع شرب شراب و سخت گیری در این کار اما این منع دوامی نکرد چه شاه خود از همه زودتر توبه شکست و چنان در شرب مدام افتاد که اغلب اوقات بر اثر این عمل از توجه بامور ملکی نیز غافل میماند و با هرکس و ناکس ببادهگساری می نشست

تا عهد این پادشاه روابط مابین سلاطین صفویه و پادشاهان گورکانی هندهمواره بر اساس دوستی و صفا برقرار بود و این دو طبقه پادشاهان که ملکشان بتوسط ایالت قندهار از یکدیگر فاصله داشت غالب اوقات برضد متجاوزان ازبك با یکدیگر اتحاد میکردند چنانکه در عهد شاه اسماعیل اول بروابط حسنهٔ بین این پادشاه و ظهیرالدین محمدبابر مؤسس سلسلهٔ گورکانیان هند اشاره نموده ایم و در زمان جانشین آن شاه یعنی شاه طهماسب اول **همایون پادشاه** پسر بابر در نتیجهٔ شکستی که از **شیرخان افغان** خورده و از تاج و تخت محروم شده بود در سال ۹۵۱ بایران پناه جست شاه طهماسب بعموم حکام عرض راه دستور داد که همایونرا با احترامات شاهانه بپذیرندو با او چنان معامله نمایند که تلخی شکستی که از افاغنه یافته اورا فراموش شود شاه طهماسب در تمام مدتیکه همایون در ایران مقیم بود بکمال عزت و جلال از او پذیرائی نمود سپس شاه ایران اورا مدد لشکری داد و بسلطنت برگرداند در عهد شاه عباس کبیر نیز بین او و اکبر شاه و پسرش جهانگیر دوستی و مصادقت بجا بود .

در سال اول جلوس شاه عباس ثانی جانشین جهانگیر یعنی **شاه جهان** که در ۱۰۳۷ بسلطنت رسیده بود مصمم شد که قندهار یعنی ولایت سرحدی بین ایران و هند را که از عهد شاه عباس کبیر همواره در دست صفویه بود بهندوستان ضمیمه کند و پسر خودرا باین عزم بآن سمت فرستاد شاه عباس رستم خان سپهسالار را مأمور جمع لشکر و دفع سپاهیان شاه جهان کرد اما رستم خان ظاهراً بعلت جوان بودن شاه اعتنائی به این امر ننمود وقندهار از دست رفت. شاه بقرچغای خان والی خراسان دستور دادکه رستم خانرا بقتل برساند او نیز سپهسالار و برادران اوراکشت.

شاه جهان پس از تحصیل این فتح متوجه ترکستان شد و بنام یاری از نذر محمد خان که از دست پسر و امرای خود منهزم شده بود ببلخ لشکر کشید درصورتی که در حقیقت خیال او تصرف ترکستان بود ندر محمد خان بخراسان آمد و از شاه عباس دوم استمدادکرد شاه ایران اورا بخدمت طلبید و تا دو فرسنگی اصفهان باستقبال او شتافت سپس در سال ۱۰۵۵ سپاهی بیاری و همراهی او بترکستان فرستاد. شاه جهان از شنیدن این خبر لشکر خود را از ترکستان عقب کشید و ندر محمد خان بسلطنت سابق رسید و شاه جهان سال بعدسفیری بپای تخت صفوی فرستاد و با شاه عباس از در دوستی درآمد.

در سال ۱۰۵۷ شاه عباس **مرتضی قلیخان قاجار** را سپهسالاری کل سپاه ایران داد و اورا بجمع سپاهی برای پس گرفتن قندهار مأمور کرد و سال بعد خود نیز بقصد زیارت مشهد و پیوستن بمرتضی قلیخان از اصفهان بسمت مشهد و قندهار حرکت نمود وآنجا را در محاصره گرفت

لشکریان شاه جهان بالاخره از مقاومت عاجز شدند و در ۱۰۵۹ قندهار را بتصرف شاه ایران دادند شاه جهان پسر خود **اورنگ زیب** را بباز گرفتن آنشهر فرستاد و خود نیز بکابل آمد لیکن پسر و پدر هیچیك از عهدهٔ سپاهیان ایران برنیامدند و قندهار همچنان تا ایام فتنهٔافغان درتصرف ایران باقی ماندو با وجودحمله هائیکه در سالهای ۱۰۶۱ ۱۰۶۲ و ۱۰۶۴ ازطرف لشکریان شاه جهان باین شهر وارد آمد سپاهیان شاه عباس آنجا را حفظ کردند و هر بار گورکانیانرا شکستی سخت دادند.

در عهد شاه عباس ثانی گرجستان همواره مطیع ایران بود و با وجود شروع تعرضات روسها باین حدود بتفصیلی که بعدبآن اشاره خواهیم کرد خسرو میرزا یعنی رستم خان اول آنجارا بنام شاه ایران دفاع مینمود چنانکه در بدو جلوس شاه عباس ثانی طهمورث خان بقصد بیرون کردن رستم خان بار دیگر بر سر گرجستان آمد ولی رستم خان قبل از رسیدن مدد شاه اورا مغلوب نمود و طهمورث بروسیه گریخت ودر آنجا

ببرانگیختن روسها بحملهٔ بگرجستان پرداخت ایشان هم در ۱۰۶۳ بحدود داغستان آمدند چند قلعه در آن حوالی برای خود ساختند. ولاة گرجستان و داغستان و شروان این قلاع را خراب کردند و طهمورث محروم در روسیّه ماند تا آنکه در ۱۰۷۱ بدربار شاه ایران بعفو خواهی آمد و شاه عبّاس او را بخشود

مرگ شاه عباس ثانی در ۲۴ ربیع الاول ۱۰۷۷

در سال ۱۰۷۶ مزاج شاه قرین انکسار شد و اطبّا او را باقامت در مازندران توصیه کردند. شاه باشرف آمد وقریب یك سال در آنجا بود سپس از آنجا بعزم مشهد حرکت نمود ولی درشب ۲۳ ربیع الاوّل در نزدیکی دامغان جان سپرد و نعش او را که سی و چهار سال ونه ماه ونیم از عمرش گذشته بود بقم انتقال دادند سلطنت او بیست و پنج سال وپانزده روز طول کشید

شاه عبّاس دوّم برروبهم یکی از پادشاهان خوب سلسلهٔ صفوی است وبالنّسبه پادشاهی عادل و رعیّت دوست ورحیم و آباد کننده بوده ومانند جدّ خود آثارخیربسیار از خویش باقی گذاشته چنانکه عمارت **عالی قاپو** در سال ۱۰۵۴ بانجام رسانده و**باغ سعادت** رادر ۱۰۵۶ درکنار زاینده رود و**عمارت چهل ستون** را در ۱۰۵۷ در اصفهان ساخته و پل زاینده رودرا در ۱۰۶۸ مسجد جامع اصفهان را در ۱۰۷۱ تعمیر کرده است از علمای مشهور عهد این پادشاه **ملامحمّدتقی مجلسی اوّل** و **ملّامحسن فیض** و **آقا حسین خونساری** و **ملّا خلیل قزوینی** را باید بخاطر سپرد.

سلطنت شاه سلیمان

(۱۰۷۷ - ۱۱۰۶)

شاه عبّاس ثانی دو پسرداشت یکی **صفی میرزا** که از همخوابه ای چرکسی

بود دیگر **حمزه میرزا** فرزند زن گرجی شاه عباس صفی میرزا را با اینکه پسر بزرگترش‌بود دوست نمیداشت ودر اواخرعمرامرداد که او را دریکی قصور سلطنتی محبوس نمودند

امرای شاه پس ازفوت او دردامغان جلسه کردند وچون شاه خود درتعیین جانشین خویش اظهار نظری نکرده بود تصمیم گرفتند که حمزه میرزای هشت ساله را بسلطنت بردارند و برای اینکه خیال ایشان پیشرفت کند شهرت دادند که صفی میرزا را شاه کور کرده و بهمین جهت‌نمیتواند بپادشاهی قیام نماید. خواجه باشی حرم شاه یعنی **آغا مبارك** بااین‌طرح مخالفت کرد و گفت که‌صفی‌میرزا صحیح وسالم است و ایشان را تهدید نمود که اگر از خیال خود دست برندارند او بقتل حمزه میرزا اقدام خواهد نمود در نتیجه این پیش آمد امرا چاره ای جز آن ندیدند که صفی میرزای بیست ساله را بسلطنت بردارند و او را **شاه صفی‌دوّم** وبعدها **شاه سلیمان** خواندند.

صفی میرزا که عمر خود را در حرمسرا بازنان و خواجه سرایان گذرانده و بدون تربیت وتحصیل باخلاق زنانه بار آمده بودیکی از بدترین سلاطین صفوی‌است چه هم بسیار ضعیف النّفس و عیّاش بود و هم مصاحبت با زنان و خواجه سرایان و استشاره ایشان رابرادارهٔ امور ملکی و شنیدن حرف رجال کارآ گاه ترجیح می‌نهاد ولی از خوشبختی او وزارتش نصیب **شیخعلیخان زنگنه**شدکه درعهد پدرش حکومت کرمانشاه راداشت ودر آخرکار امیر آخور سلطنتی بود شاه سلیمان که از بی‌اعتنائی های وزیراعظم پدر خویش شکایت داشت او را درسال ۱۰۷۹ بدست شیخعلیخان کشت و قاتل را بجای مقتول بوزارت اعظم برداشت و شیخعلیخان تا سال ۱۱۰۱ باین سمیت برقرار بودو او با کفایت و مردم داری و عدالت و بخشندگی مملکت را اداره میکرد و شاه که غالباً گرفتار درد پا و نقرس بود و در حرمسرا بسر میبرد بعلّت بیداری و کاردانی شیخعلیخان از بابت‌سلطنت نگرانی زیادی نداشت.

از وقایع بالنّسبه مهّم سلطنت شاه سلیمان هجوم ترکمانان است در سال ۱۰۸۶ بسر کردگی **آدینه سلطان** بحدود استراباد و دامغان و سمنان و قتل و غارت در آن

حدود . این جماعت را در سال بعد **کلبعلیخان شاملو** مغلوب نمود و آدینه سلطان بقتل رسید ولی کلبعلیخان نیز درجنگ زخم برداشت و پس از ختم این غائله بهمان جراحت مرد .

از بزرگترین خوشبختیهای شاه سلیمان اینکه درعصر او همسایگان خارجی ایران هیچکدام قدرت و قوتی که ایشان رابقصد تعرّض بایران بیندازد نداشتند وهمه یا گرفتارضعف بودند ویاسرگرم باموری دیگر بهمین جهت درتمام مدّت بالنّسبه طویل سلطنت شاه سلیمان (بیست هشت سال و کسری) واقعهٔ خارجی مهمّی برای ایران روی نداد ودورهٔ پادشاهی او بالنّسبه بفراغت گذشت

درعهد شاه سلیمان بعلّت همین امن‌وراحت‌هم روابط تجارتی ایران باممالك خارجه رو بازدیاد گذاشته وهم بدست شاه و اعیان درباری اودربلاد مختلفه مخصوصاً اصفهان ابنیهٔ زیاد ساخته شده و از این جمله است عمارت **هشت بهشت** که آنرا شاه در ۱۱۰۲ دراصفهان بانجام رسانده است

از مسافرین مشهوری که درعهد این پادشاه بایران آمده و سفرنامهٔ معتبری محتوی اطلاعاتی نفیس راجع بآن ایّام ازخود بجا گذاشته‌اند یکی **شاردن**[1] فرانسوی است که بهترین وصفهای اصفهان را بدست داده دیگر **تاورنیه**[2] همشهری او که از زمان‌شاه‌صفی تاعهدشاه سلیمان شش‌سفر بایران‌آمده وسفرنامه وکتاب شرح‌تاجگذاری شاه سلیمان تألیف او نیز از اسناد معتبر تاریخ ایران درآن روزگار است

پادشاهی شاه سلطان حسین

(۱۱۰۶ - ۱۱۲۵)

شاه سلیمان هفت پسر داشت که اکبر آنها **سلطانحسین میرزا** بود امرا پس‌از فوت پادشاه این شاهزاده را بعلّت ضعف نفس‌وحلم وحجب بسلطنت برداشتند

---

۱ - Chardin ۲ - Tavernier

تادر سایهٔ بیکفایتی او هراسبی را که میخواهند بتازند با وجود توصیهٔ شاه سلیمان زیر بار پادشاهی پسر دیگر او **مرتضی‌میرزا** که جوانی عاقل و با کفایت بود نرفتند.

سلطانحسین میرزا بنام **شاه سلطا نحسین** در ۱۱۰۶ بجای پدر بر تخت پادشاهی نشست و اوّلین حرکت زشتی کـه از او سر زد نصب **شاهنوازخان** گرجی بود بحکومت قندهار و این حا کم بدسیرت همانست که بلقب **گرگین خان** معروف شده و موجبات عصیان افاغنه و انقراض سلسلهٔ صفوی را فراهم ساخته است

روابط بین ایران و روسیه

دراواسط سلطنت شاه‌طهماسب اوّل تزار مسکوی **ایوان‌چهارم** پس‌از فتح شهرهشترخان ورسیدن بسواحل بحرخزر و حدود داغستان شروع بتعرّض بحدود شمال قفقازیه کرد و قسمت شرقی گرجستان تحت تهدید روسها و قزّاقها قرار گرفت اّما حکّام داغستان مکرّر متعرضین روس را شکست دادند و جلو ایشان را از این طرف سدّ کردند.

پس‌از مرگ شاه طهماسب یعنی در اّیام سلطنت شاه اسماعیل ثانی وسلطان محّمد خدابنده بعلّت ضعف ایران روسها بمداخله در کار گرجستان شرقی پرداختند و خدا بنده سفیری برای اعتراض باین امر بمسکو فرستاد و چون شاه عباس کبیر گرجستان را کاملا مطیع ایران ساخت دیگر از روسها حرکتی دایر برتعرّض در این سمتها تا آن شاه باقی بود سرنزد

درعهد شاه عباس ثانی یعنی موقعیکه پدر پطرکبیر بر مسکوی سلطنت داشت هیئتی مرکب از ۸۰۰ نفر برای باز کردن راه تجارت با ایران بقزوین آمدند ولی بعداز آنکه شاه فهمید که ایشان فقط برای معافیّت از پرداخت حقوق گمرکی عنوان سیاسی بخود بسته اند ایشان را از ایران بیرون کرده و بدربند برگرداند تزار روسیّه از این عمل متغیر شد و کشتیهائی بسواحل مازندران فرستاد و پس از آتش زدن فرح آباد سپاه بکنار مرداب استر اباد پیاده نمود، ایرانیان ایشان را در شبه جزیرهٔ میانکاله محصور و اکثر رادستگیر کردند و عمل تزار بنتیجه ای نرسید.

پطرکبیر که خیال داشت از راه ایران بخلیج فارس و هندوستان راه یابد

ابتدا از طریق مسالمت در آمده یك تن ارمنی را کـه **اوری** نام داشت در عهد شاه سلطانحسین باصفهان فرستاد شاه او وهمراهانش را بگرمی پذیرفت و حاضر بدادن امتیازاتی تجارتی بتجّار روس گردید هفت سال بعد پطر سفیری دیگر بایران فرستاد و از تعرّضاتی که درحدود بخارا بتجّار روس وارد آمده شکایت نمود وتقاضای غرامت نمود چون رفتار این سفیر بسیار مستبّدانه و از روی غـرور بود و ایران نیز اوضاع خوشی نداشت مذاکرات او ثمره ای نبخشید و سفیر پطر بتعرّض از ایران برگشت و همین امر بهانه ای بدست پطر برای مداخله درامور ایران داد وابتدا بعنوان جنگ با شاه سلطانحسین بعد ببهانهٔ یاری باو سپس باسم طرفداری از شاه طهماسب دوّم از حدود سال ۱۱۳٤ بحملهٔ بقفقازیّه پرداخت و چنانکه بعد اشاره خواهیم نمود تمام سواحل بحرخزررا ازدربند تاحدود استراباد بهمین عناوین متصّرف‌شد و شاه‌طهماسب ثانی که برای بیرون کردن افاغنه وتحصیل تاج و تخت بهرکس توسلّ می‌جست درسال ۱۱۳۵ بایطر معاهده ای بست ورسماً دربند وباکو وسواحل جنوبی دریای‌مازندران را تاآخر استراباد درازاء کمکی که روسیّه باو بنماید بپطر واگذاشت و با این عمل پای این دولت دراین حدود نیز باز شد و این حال تا اوان طلوع کوکب اقبال نادری برقرار بود

شورش افغانان غلجائی

پس‌از مأمورّیت یافتن گرگین خان بهرات این مرد با اینکه خالی از کفایتی نبود بعلّت ظلم نسبت بمردم آن ناحیه‌طایفهٔ افغانان **غلجائی** را که‌در حدود قندهار ساکن بودند بستوه آورد و ایشان پی درپی از تعدّیات گرگین و همراهان گرجی او بشاه سلطانحسین شکایت بردند امّا چون دسترسی بشاه که همه وقت در اندرون بسر میبرد و با زنان و خواجه سرایان معاشر بود امکان نداشت وخواّص گرجی شاه‌هم نمیگذاشتند تظّلمات اهل قندهار بشاه برسد روز بروز کار نارضامندی مردم قندهار بالا میگرفت و دامنهٔ تجاوزات و بی‌اعتدالیهای گرگین خان نیزتوسعه می‌یافت . عاقبت **میرویس غلجائی** کلانتر قندهار باصفهان آمد که شاه را از حقایق مسبوق نماید لیکن بتحریك گرگین خان

و اعوان گرجی او بشاه راه نیافت و مدّتی نیز در اصفهان باز داشته شد تا اجازهٔ سفر مکّه یافت وبعزم زیارت ازاصفهان بیرون‌رفت

پس‌از مراجعت میرویس از مکّه باصفهان اوضاع دربار صفوی را آشفته تر از سابق دید و چون در این تاریخ عدّه ای از تجّار و فرستادگان پطر کبیر در اصفهان مقیم بودند میرویس با ایشان در مذاکراتی داخل شد و آن جماعت او را بشوراندن افغانان قندهار برضدّ ایران تحریك کردند، میرویس‌هم دراصفهان شهرت داد که پطر عازم تسخیر گرجستان و ارمنستانست و گرگین خان با او دست یکی دارد باین تدبیر موّفق شد که از طرف دربار بار دیگر بکلانتری قندهار روانه شود و مواظب حرکات گرگین خان باشد

در مراجعت بقندهار گرگین خان درصدد آزار و توهین میرویس برآمد و دختر او را از او خواست میرویس هم دختری دیگر را بنام دختر خود پیش گرگین فرستاد و باین شکل تاحدّی دل او را نسبت بخود نرم نمود و در۱۱۱۳ او را بباغی دعوت کرد و درآنجا بقتلش رساند و غلجائیان را بوسیلهٔ فتاویی که درضمن سفر حج از علمای سنّت دایر بروجوب قیام وجنگ باشیعه گرفته بود برپادشاه ایران‌برانگیخت و دراینکار اورنگ زیب پادشاه هند نیز او را تحریك میکرد

پس‌از رسیدن خبرقتل گرگین شاه سلطانحسین برادرزادهٔ‌او **کیخسروخان** را بسرکوبی میرویس فرستاد و او بمحاصرهٔ قندهار پرداخت و یکسال نیز آنجا را در حصار داشت و با اینکه محصورین حاضر بتسلیم شدند از سفاهت بدعوت ایشان جواب مساعد نداد تا آنکه با وجود داشتن ۲۵۰۰۰ سپاهی مغلوب و مقتول شد و این پیش‌آمد برجسارت میرویس و غلجائیان افزود بطوریکه سرداران دیگر صفوی راهم که بتسخیر قندهار آمدند مغلوب کردند و میرویس درآن شهر مستقل گردید

شورش افغانان ابدالی

درموقعیکه کیخسرو خان گرجی‌عازم قندهار بود**عبدالله خان ابدالی** راکه طایفهٔ او باافغانان غلجائی‌دشمنی داشتند بحکومت هرات منصوب نمود چون کیخسروخان کشته شد و سپاهیان

صفوی از غلجائیان شکست یافتند افاغنهٔ ابدالی هم‌درسال ۱۱۱۸ سربعصیان‌برداشتند و هرات‌را از ایران مجزّا ساختند .

شاه سلطانحسین از اصفهان بقصد تنبیه ایشان حرکت کرد ولی از طهران جلو تر نرفت و سرداری را بسرکوبی شورشیان فرستاد ابدالیان سردار شاه را در ۱۱۱۹ کشتند و علناً اظهار طغیان کردند

افغانان ابدالی را در سال ۱۱۲۰ **محمود** پسر میرویس که پس از مرگ پدر وقتل‌عمّ خود **عبدالله** برطایفهٔ غلجائی ریاست یافته‌بود مغلوب‌کرد و **اسدالله‌خان** پسر عبدالله خان ابدالی سردار ایشان را کشت و محمود این عمل‌را در چشم درباریان اصفهان بعنوان خدمتگزاری جلوه داد . رجال بی تدبیر دربار هم محمود را بلقب **حسینقلخان** ملّقب ساختند و بافرستادن یك قطعه شمشیر مرّصع بحکومت قندهارش منصوب نمودند

علاوه برقندهار وهرات درسایر نقاط ایران نیزبتدریج دامنهٔ طغیان وسعت یافت ازیك طرف اعراب خوارج عمان آن نواحی‌را از زیر تبعیّت ایران بیرون‌بردند و از طرفی دیگر حکمران سابق شهر تون **ملك محمود سیستانی** کـه خود را از بازماندگان صفاریان میدانست در ۱۱۲۲ بر مشهد حمله برد و درخراسان باستقلال بحکومت پرداخت

استیلای افاغنه (۱۱۳۵-۱۱۴۲)

در سال ۱۱۲۲ محمّود بقصد تسخیر ایران از راه سیستان خود را بکرمان رساند و آنجا را بدستیاری زردشتیان شهر گرفت لیکن در اینجا بدست **لطفعلیخان** والی فارس عمّ **فتحعلیخان** وزیر اعظم شکستی سخت خورد و بقندهار گریخت

اعیان درباری که از ترّقی لطفعلیخان خشنود نبودند در موقعیکه فتحعلیخان خیال داشت او را بتسخیر قندهار روانه نماید برضدّ وزیر اعظم بتحریك پرداختند و شاه نادان را بکور کردن او و دور کردن لطفعلیخان واداشتند و این عمل نهضت بطرف قندهار را بتعویق انداخت ومجال حملهٔ دیگری بدست محمود افتاد .

در سال ۱۱۲٤ محمود باعدّه ای کم از افغانان بار دیگر از راه سیستان بسمت کرمان پیش تاخت وپس از تسخیر آن ایالت از راه یزد بطرف اصفهان حرکت نمود و در محلّ **گلون آباد** در چهار فرسنگی شرق اصفهان برسپاه ایران غلبه یافت و توپخانهٔ ایشان را بغنیمت گرفت و برجلفا و فرح‌آباد دست یافت

شاه‌وسپاهیان او در اصفهان حصاری شدند و با اینکه دفاع اصفهان با وجود جمعیّت و فراوانی آب زاینده رود در این فصل بهار و آسانی جلوگیری از افغانان در عبور از پلهای رودخانه چندان مشکل نبود .بقدری ترس و ضعف برحال پادشاه و درباریان بیخرد او راه یافته بود که جز تسلیم بقضا و قدر واظهار عقیده باینکه کوکب اقبال محمود رو بصعود و زوال خاندان صفوی حتمی است بفکر کاری دیگر نبودند . در این ضمن افاغنه بریکی از پلهای زاینده رود دست یافتند و پایتخت را در محاصره گرفتند و چون قبلا راه آذوقه راهم برآنجا بسته بودند بزودی قحطی در اصفهان بروز کرد و شاه سلطانحسین چاره ای ندید جز آنکه در روز جمعهٔ ۱۲ محرّم ۱۱۳۵ بفرح‌آباد پیش محمود برود و تاج و تخت راتسلیم او نماید محمود درچهاردهم این‌ماه باصفهان‌آمد و درچهل ستون بجای شاه سلطانحسین بتخت سلطنت ایران جلوس‌نمود

شاه سلطان حسین یکی از بدترین و بدتام ترین پادشاه ایرانست چه مردی بسیار بیکفایت و ضعیف النّفس و خالی از هرگونه رأی و تدبیر بود و مانند پدر خود مغلوب فکر زنان و خواجه سرایان و معاشر ایشان بود و از دعا وسحر و جادوبیشتر میکرد تا از اراده و عزم مردان مجرّب . دورهٔ او دورهٔ منتهی نفوذ ملاّ های بیخبر از امور ملکی و رواج بازار خرافات و عقاید سخیفه است از بنا های معتبر عهد شاه سلطانحسین **مدرسهٔ چهارباغ** است از بناهای مادر این سلطان کـه از شاهکار های آثار عهد صفوی است.

سلطنت شاه طهماسب دوم

(۱۱۳۵ - ۱۱۴۵)

در سال ۱۱۳۴ یعنی در همان ایامی که محمود افغان با صفهان نزدیك شده بود جمعی از ارکان دولت طهماسب میرزا ولیعهد دولت را بقزوین فرستادند تا برای کمك بپدر و نجات اصفهان سپاهیانی فراهم کرده بجنگ افاغنه بیاید.

محمود پس از تسخیر اصفهان عدّه‌ای از افغانان را بدفع طهماسب میرزا بقزوین فرستاد و طهماسب میرزا این شهر را ترك کرده با امید یافتن یار و یاوری بسمت تبریز رهسپار شد و مردم قزوین هم بعداز آنکه ابتدا بافرستادگان محمود از در تسلیم درآمدند پس از اندك زمانی غالب ایشان را کشتند فقط قلیلی از آن جماعت باصفهان گریختند

محمود که تا این تاریخ بامردم اصفهان بخوشی معامله میکرد و بسیاری از عمال سابق را برسرکار خود باقی گذاشته بود از خبر طغیان اهالی قزوین متغیر شد و دانست که ایرانیان از استیلای او خوشوقت نیستند. از این زمان تغییر سلوك داده و دست بکشتار رؤسای قزلباش و ببازماندگان خاندان صفوی زد و دریك روز ۱۱۴ تن از امرای ایرانی و ۳۱ نفر از صفویه را کشت و هرکه را که در خدمت شاه سلطانحسین مصدر شغلی بود نابود ساخت و مردم اصفهان از بلای ظلم او و سنیان همراهش اکثر باطراف پراکنده شدند و شهری که در عصر صفویه پرجمعیت ترین بلاد دنیا و یکی از باشکوه ترین شهرهای عالم بود رو بویرانی گذاشت.

چون پس از قیام اهل قزوین نقاط دیگر هم سر بشورش برداشته بودند محمود سپاهیانی بتسخیر آن بلاد فرستاد و کاشان و شیراز را پس از مدتی محاصره گرفت ولی

از عهدهٔ فتح بختیاری و یزد و بندر عباس برنیامد و این جمله در مزاج او مؤثر افتاد و در ۱۱۳۶ بسر سلام مبتلی گردید و کم کم کار او بجنون کشید وحرکاتی ز او سر زد که حتی یاران افغان او را نیز متنفر کرد عاقبت در ۱۱۳۷ سر عمش **اشرف** اورا در اصفهان بانتقام کشتن پدرش عبدالله بقتل رساند وخود جای و را گرفت.

تعرضات روسیه و عثمانی بایران - پطر کبیر چنانکه سابقاً گفتیم از زمان شاه سلطانحسین متوجه تصرف بلاد شمالی ایران شده بود و بعد از دو سفارت که ایران فرستاد در تابستان سال ۱۱۳٤ خود او شخصاً از کنار درهٔ ولگا با سپاهی بربند آمد و آنجا را گرفت و تا داغستان پیش آمد لیکن در آنجا بمخالفت عثمانی خورد و چون نمی خواست که بر سر تصرف داغستان با این دولت داخل در جنگ د بروسیه برگشت

چندی بعد افاغنه لشکری بتسخیر رشت فرستادند و حکمران رشت که تاب اومت ایشانرا نداشت از پطر یاری طلبید پطر هم موقع را برای دخالت مناسب سته رشت را تصرف کرد و سال بعد بر باکو نیز استیلا یافت

طهماسب میرزا که برای یافتن معاونین از این در بآن در میزد برای جلب اعدت پطر حاضر شد که ایالات شمالی ایران را باو واگذارد بشرط آنکه پطرباو لشکری بدهد اما از پطر در کمك بطهماسب میرزا تا چندی حرکتی سر نزد هماسب همچنان سرگشته بود تا آنکه شنید که اشرف شاه سلطانحسین را مقتول ه و طهماسب میرزا بقزوین آمده و در آنجا بجای پدر خودرا شاه خوانده است.

پطر در ظاهر بعنوان یاری طهماسب میرزا ولی درحقیقت برای تصرف ولایاتی ن شاهزاده باو واگذاشته بود سواحل بحر خزر را از دربند تا مازندران تحت لای خود گرفت و برای تعرضات دیگر منتظر فرصت نشست. دولت عثمانی نیز استفاده از اختلال کار ایران بحملهٔ بگرجستان اقدام و تفلیس را محاصره نمود دیگر قفقازیه میدان رقابت بین آندولت و روسیه گردید عاقبت دولتین قسمت

شمال‌ومغرب ایران‌را میان خود تقسیم کردند و قرار گذاشتند که ایالات ساحلی‌بحر خزر سهم روسیه و آذربایجان و کرمانشاهان و همدان از آن عثمانی باشد و درنتیجهٔ این تقسیم عثمانی ها بمحاصرهٔ تبریز پرداختند ولی اهالی آنجا مردانه جنگیدند و ترکان از عهدهٔ تصرف آنجا برنیامدند.

جنگ اشرف با دولت عثمانی اگرچه دولت عثمانی بموجب‌عهدنامهٔ با پطر مالك گرجستان و ایالات غربی ایران شده بود لیکن تصرف این نقاط باید به لشکرکشی صورت بگیرد و این کار بغلت مخالفت سرحد داران و مردم ایران ووجود اشرف امری آسان نبود بخصوص که اشرف‌مانند سلطان عثمانی رمذهب‌تسنن پیروی داشت‌و اقدام‌سلطان عثمانی‌را در اتحاد با یك‌پادشاه عیسوی بر ضدسرداری سنی که دشمنان این فرقه‌یعنی شیعه را برانداخته درچشم رعایای سلطان حرکتی زشت‌جلوه میداد و با این ترتیب پیشرفت کار سلطان مشکل بود.

سلطان برای برهم‌زدن نقشه اشرف از علمای رعیت خود چند فتوی دایر بر اینکه با وجود او پیشوا و پادشاهی دیگر در بلاد اسلام حق ادعای امامت وسلطنت ندارد گرفت و باین استظهار بایران حمله آورد و تا نزدیك‌اصفهان عساکر او جلو رفتند اما در جنگ با اشرف بیشتر سپاه عثمانی از محاربهٔ با سنی مذهبان افغان ابا کردند و سپاهیان ترك منهزم شدند. اشرف در سال ۱۱۳۹ با سلطان صلح‌نمود و با وجود فتحی که نصیب او شده بود از جمیع ولایات ایران غربی‌چشم پوشید و سلطان عثمانی را بر خود امیرالمؤمنین شناخت و بهمان قناعت‌کرد که سلطان اشرف را پادشاه ایران بشناسد.

اما شاه طهماسب دوم پس از جلوس بجای پدر خود وجمع سپاهیانی‌درقفقازیه ابتدا بطهران آمد و درآنجا رئیس‌ایل **قاجار قوانلو** یعنی **فتحعلیخان** را از استراباد بیاری خود خواست و چون شنید که اشرف بمحاصرهٔ طهران می آید از این شهر بمازندران رفت وپس از پیوستن باردوی او شاه رئیس قاجاریه را بعنوان نیابت‌سلطنت و امیرالامرائی اختیار نمود و بسمت مشهد و بقصد تسخیر خراسان عازم آن سرزمین

گردید. بقیهٔ سلطنت شاه طهماسب دوم را در ضمن فصل بعد بیان خواهیم کرد

اسامی پادشاهان صفوی و ایام هریك

۱ ـ شاه اسماعیل اول	۹۰۵-۹۳۰
۲ ـ شاه طهماسب اول پسر شاه اسماعیل اول	۹۳۰-۹۸٤
۳ ـ شاه اسماعیل دوم پسر شاه طهماسب اول	۹۸٤-۹۸۵
٤ ـ سلطانمحمد خدا بنده پسر شاه اسماعیل دوم	۹۸۵-۹۸٦
۵ ـ شاه عباس اول پسر سلطانمحمد خدابنده	۹۸٦-۱۰۳۸
٦ ـ شاه صفی پسر صفی میرزا پسر شاه عباس بزرگ	۱۰۳۸-۱۰۵۲
۷ ـ شاه عباس دوم پسر شاه صفی	۱۰۵۲-۱۰۷۷
۸ ـ شاه سلیمان بن شاه عباس دوم	۱۰۷۷-۱۱۰۵
۹ ـ شاه سلطانحسین پسر شاه سلیمان	۱۱۰۵-۱۱۳۵
۱۰ ـ شاه طهماسب دوم پسر شاه سلطانحسین	۱۱۳۵-۱۱٤٤
۱۱ ـ شاه عباس سوم پسر شاه طهماسب دوم	۱۱٤٤ ۱۱٤۸

فصل پانزدهم

سلسلهٔ افشاریه

۱۲۱۸-۱۱۴۸

ظهور نادر - نادر از طایفهٔ کوچك **قرخلو** است ازایل افشار وافشارها دسته ای هستند از ترکمانان که مقارن استیلای‌مغول برترکستان از آن‌دیار مهاجرت کرده در آذربایجان متوطن شدند و در این سرزمین بودند تا آنکه شاه اسماعیل‌اول ایشانرا کوچانده در ابیورد خراسان مقیم نمود ایل افشار ایام تابستانرا در ابیورد و زمستانرا در **دستجرد** از محال دره گز بسر می بردند و در همین محل اخیر است که نادر در محرم سال ۱۱۰۰ از مادر بوجود آمده و بهمین علت نادر بعد ها در آنجا عماراتی ساخت و دستجرد **مولودخانه** نامیده شد

پدر نادر **امامقلی** نام داشت و او در طفولیت پسر مرد و اسم اصلی نادر **ندر قلی** است و این پسر ابتدا با مادر درمیان ایل خود زندگانی محقری‌داشتند! پس از آنکه ندر قلی بسن هجده رسید در خدمت یکی از رؤسای افشاریه که در حکومت ابیورد بود داخل شد و دختر اورا بزوجیت گرفت و از این تاریخ قدم در مرحلهٔ ترقی و شهرت گذاشت چه نادر پس از فوت مخدوم خود بحکومت ابیورد و ریاست قبیلهٔ او رسید و چون زوجه اولش که مادر **رضاقلی‌میرزا** که ارشد اولاد نادر است وفات یافت دختر دیگر او را بزنی اختیار نمود و این زوجهٔ دوم مادر **نصرالله‌میرزا** و **امامقلی‌میرزا** است

شروع اهمیت نادر مقارن بود با ایامی که ملك محمود سیستانی بشرحی که سابقاً گفتیم بر خراسان استیلا داشت نادر ازطرف ملك محمود بدفع ازبکان مأمور

گردید اما کمی بعد چون نسبت بمخدوم تازهٔ خود سرکشی و استبداد بخرج میداد از خدمت او برکنار شد و بتاخت و تاز در خراسان پرداخت .

مقارن بروز این وقایع شاه طهماسب دوم که در فرح‌آباد مازندران اقامت‌داشت یکی از سرداران خود یعنی **رضا قلیخان** را بفتح مشهد ودفع ملك محمودسیستانی فرستاد و او از نادر یاری خواست اگر چه نادر دعوت اورا اجابت نمود لیکن این دودوست‌اکه هیچکدام بفتح دیگری راضی نبودند با هم نساختند و هریك بحساب خود با ملك محمود بجنگ پرداختند بهمین جهت هم هردو شکست یافتند و ملك محمود حتی بر نیشابور نیز استیلا یافت و خودرا پادشاه خواند و بنام خویش سکه زد

نادر بعد از شکستی که از دست ملك محمود یافت بتهیهٔ سپاهی دیگرپرداخت و عاقبت در دو فرسخی مشهد غالب شد و ملك محمود با دادن اسیر و کشتهٔ بسیار گریخت .

بعد از پیچیدن آوازهٔ این فتح شاه طهماسب نماینده ای بخراسان پیش نادر فرستاد و اورا بخدمت خود خواند. نادر مقدم سفیر پادشاه صفوی را گرامی داشت‌و با دادن قول خدمتگزاری شاه طهماسب را بآمدن بخراسان دعوت کرد .

شاه طهماسب بمعیت فتحعلی خان قاجار قوانلو سردار سپاه خود از مازندران راه خراسانرا پیش گرفت و چون اتحاد او با نادر فاش شد جمع کثیری از طوایف و قبایل خراسان.هم بیاری شاه طهماسب باردوی نادر ملحق شدند و از این جماعت بودند عده ای از کردان خبوشان

فتحعلی خان قاجارکه شاه را مطیع و تحت الحمایه ایل خود می خواست از زیاد شدن یاران غیر قاجار او که موجب تحت‌الشعاع شدن قاجاریه بودند برآشفت و در صدد پریشان کردن جمعیت اکراد خبوشانی افتاد و چون یکی از رؤسای‌ایشان‌را ببهانه ای گردن زد کردان شوریدند و بین اکراد وقاجاریه جنگ درگرفت واتباع فتحعلی خان بسیاری از کردانرا کشتند. این طایفه هم ناچار بنادر توسل جستند و نادر هم واسطهٔ صلح گشته عفو اکراد را که باغوای فتحعلی خان متمرد شناخته

شده بودند از شاه خواست . شاه ایشانرا بخشود و نادر را **طهماسبقلی** (یعنی‌چاکر طهماسب) لقب داد

طهماسبقلی خان در ۲۲ محرم سال ۱۱۳۹ پس از آنکه ملك محمود از قبول اطاعت شاه طهماسب سر پیچید از خبوشان عازم فتح مشهد شد و در دوم صفر آنجا را محاصره نمود .

در موقع محاصرهٔ مشهد فتحعلی خان که از شوکت روز افزون نادر دروحشت بود و بر جان خودمی ترسید ببهانهٔ جمع سپاهی از شاه اجازه خواست که باسترآباد برگردد . شاه باین امر رضا نداد و او و طهماسبقلیخان یکی از قاجاریه را که با فتحعلی‌خان کینه داشت‌محرمانه بقتل رئیس‌ایل قاجاریه واداشتند وفتحعلی خان باین ترتیب در ۱٤ صفر ۱۱۳۹ بقتل رسیدو طهماسبقلی‌خان بجای او سردارکل‌سپاهیان شاه طهماسب گردید .

محاصرهٔ مشهد دو ماه و نیم طول‌کشید و ملك محمود که اسلحه وتوپخانه‌ای مکمل داشت بخوبی مقاومت میکرد . عاقبت از سرداران او یك‌تن‌در ۱٦ ربیع‌الثانی ۱۱۳۹ خیانت ورزید و یکی از دروازه های شهر را بر روی اردوی شاه طهماسب گشود و جنگ در مشهد بین طرفین در گرفت چون کار بر ملك محمودسخت شد تاج و تخت خودرا تسلیم شاه طهماسب کرد و در یکی از زوایای آستانه بدرویشی مقیم شد . طهماسبقلیخان پس از فتح مشهد برای استمالت شیعیان بزر اندود کردن صفه و منارهٔ آستانهٔ رضوی و بنای منارهٔ دیگر قرینهٔ آن مشغول شد و پسر خود رضا قلی میرزا را در آنجا گذاشت و خود برای بزنی گرفتن دختر یکی از رؤسای اکراد که نامزد او بود بخبوشان عازم گردید اما شاه طهماسب این دختر را قبلا بعقد خود خواند و درسر راه مقصود طهماسبقلیخان ایجاد مانع کرد .

این قضیه بین شاه و سردار سپاه او تولید نقار نمود و هر دوطرف‌برای‌مسابقت در تحصیل دست آن‌دختربخبوشان شتافتندوقلعهٔ آنجا را بعلت امتناع اکراد ازسپردن دختر خود بشاه و طهماسبقلی خان در محاصره گرفتند . چون تسخیر قلعه میسرنشد

طهماسبقلی خان بمشهد برگشت و شاه طهماسب هم بر اثر بغارت رفتن مقداری از خزاین سلطنتیش در جاجرم از آنجا دست برداشت . طهماسبقلی خان اشیاء بغارت رفته را ازغارتیان پس گرفت و پیش شاه فرستاد و دوباره در خدمت او مقرب گردید سپس در سر فرصت ا کراد عاصی خبوشانرا مغلوب ساخت و بالاخره بمقصود خود که ازدواج با دختر یکی از سران ایشان بود نایل آمد و چون در این اثنا بنوشته ـ هائی دست یافت که ملك محمود برای شوراندن ا کراد بایشان نوشته بود از شاه حکم قتل ملك محمود را گرفت و اورا در مشهد کشت.

بعد از آنکه طهماسبقلی خان دو رقیب مقتدر یعنی فتحعلی خان و ملك محمود سیستانی را برانداخت بخیال سرکوبی افاغنهٔ ابدالی که از سال ۱۱۲۹ برهرات مسلط شده بودند افتاد بخصوص که دامنهٔ تعرض این جماعت حتی تا حدود قائنات و مشهد نیز بسط یافته بود طهماسبقلی خان ابتدا در ۱۱۳۹ قائنات را ازوجود ایشان مصفی ساخت سپس در ۱۱٤۱ در **کافر قلعه** از محال جام با **اللهیار خان** حکمران ابدالی هرات جنگ نمود اللهیار خان گریخت و پس از یکی دو شکست که از طهماسبقلی خان یافت از او امان خواست . خان افشار او را بخشود و بحکومت هراتش باقی گذاشت

دفع اشرف افغان ـ شاه طهماسب برخلاف نظر طهماسبقلی خان اصراری داشت که قبل از هر اقدامی اصفهان فتح و دست افاغنهٔ غلجائی از سر مردم آنجا کوتاه شود عاقبت قبل از آنکه طهماسبقلی خان بدفع افاغنهٔ ابدالی برود شاه طهماسب یکی از امرای خودرا بنام **محمدعلیخان** بعنوان نایب السلطنه و سردار سمت عراق و آذربایجان اختیار نمود این مسئله بر طهماسبقلی خان گران آمد و بین او وشاه بار دیگر نقار در گرفت. طهماسبقلی خان محمد علیخان را برانداخت و شاه را بمازندران آورد و خیال او این بود که صفحات ساحلی بحرخزر را از روسها وعراق عجم را از افاغنهٔ غلجائی پاك کند لیکن چون فتنهٔ افاغنهٔ ابدالی بالا گرفته بود چنانکه دیدیم حرکت بهرات را لازمتر شمرد وبآنجا رفت .

در موقع اشتغال طهماسبقلی خان بجنگ با اللهیارخان ابدالی اشرف غلجائی که خیالات طهماسبقلی خانرا در حق خود می دانست پیشدستی کرده با سپاهی آماده بطرف خراسان حرکت نمود و چون بنزدیك سمنان رسید طهماسبقلی خان ازهرات برگشته بود و بجلوی او می شتافت جنگ بین طرفین در کنار رودخانهٔ کوچك **مهماندوست** در خاك دامغان در ششم ربیع الاول ۱۱٤۲ اتفاق افتاد و اشرف که بلشکریان خودکه چهار سال قبل سپاه عثمانی را مغلوب کرده بودند مطمئن بودشکستی فاحش خورد و بطرف طهران عقب نشست طهماسبقلی خان در عقب افاغنه بسمت طهران آمد و اشرف پس از شکستی دیگر در دره خوار چون دید تاب مقاومت ندارد بعجله باصفهان برگشت و درآنجا قریب سه هزار تن از بزرگان قزلباش و اعیان صفویّه را کشت و طولی نکشید که سپاهیان طهماسبقلیخان باصفهان نزدیك شدند ودرجنگ دوّم که در جلگه **مورچه خورت** در ۲۰ ربیع الثانی ۱۱٤۲ رخ داد فتحی دیگر کردند و سه روز پس از آن باصفهان واردشدند و افاغنه بشتاب تمام بفارس منهزم گشتند. در جنگ مورچه خورت عده‌ای نیز از سپاهیان عثمانی با توپخانه که بیاری اشرف آمده بودند شرکت داشتند طهماسبقلیخان پس از غلبه اسرای عثمانی را مورد نوازش قرار داد و باوطان خود برگرداند.

پس از ورود طهماسبقلیخان باصفهان شاه طهماسب دوم که درطهران بود بسرعت خود را بپایتخت اجدادی رساند و درهشتم جمادی‌الاولی بآنجا رسید وبدیدار مادر پیر خود که هفت سال بود بلباس مبدل کنیزی میکرد نایل آمد.

طهماسبقلیخان بعد از گشودن اصفهان میخواست بخراسان برگردد و بحفظ حدود آن قسمت مشغول شود لیکن شاه طهماسب باین‌کار رضا نداد عاقبت باصرار شاه طهماسبقلیخان با گرفتن اختیاراتی کامل و چهل روز استراحت دراصفهان بعقب اشرف عازم فارس شد و خودرا بدشت **زرقان** پنج فرسنگی شیراز رساند.

اشرف از شیراز بجلوی طهماسبقلیخان رفت ولی درهمین نقطه شکستی دیگر یافت و بطرف لار و فسا گریخت وبقدری دراین کارشتاب می‌کرد که بسیاری ازافاغنه

یا در راه تلف شدند یابدست مردم بقتل رسیدند ازلار اشرف برادر خودرا باجواهر ونفایس غارتی باستمداد پیش عثمانیها فرستاد وخود بتحکیم قلعهٔ لارمشغول شد لیکن مردم بر برادر اودست یافته بقتلش رساندند وخود او نیز چون ازحرکت طهماسبقلی وکاسته شدن عدد همراهان خویش اطّلاع یافت پس‌ازنه روز اقامت‌درلار عازم‌قندهار گردید امّا دربلوچستان بدست یکی از خانواده های بلوچ مقتول شد وقاتل سراشرف را با قطعه الماس گرانبهائی که در بازو داشت باصفهان پیش شاه طهماسب فرستاد و شاه الماس را بقاصد بخشید و خلعت شایانی نیز برای خود او فرستاد و باین ترتیب فتنهٔ افاغنهٔ غلجائی بکّلی از ایران دفع گردید

دفع روس وعثمانی

قبل از آنکه طهماسبقلی خان بدفع افاغنه مبادرت ورزداز روسیّه واگذاری ولایات ساحلی بحرخزر راکه این‌دولت بشرحیکه گذشت تصّرف کرده بود خواستار شد دولت روسیّه هم در این ایّام بعلّت تلفاتی که از بدی آب و هوای سواحل بحر خزر بسپاهیان روسی وارد آمده و شمارهٔ آن در طی دوازده‌سال تصّرف از ۱۳۰۰۰۰ تا ۲۰۰۰۰۰ رسیده بود خود بتخلیهٔ این ایالات میل داشت ولی چون نمیخواست کـه عثمانی آن نواحی را متصّرف شود بشاه طهماسب پیغام داد که بگرفتن آنها اقدام نماید.

در سال ۱۱۴۵ نمایندگان ایران و روسیّه در رشت معاهده ای بستند و روسها بموجب آن تمام اراضی ایران را که درجنوب شهر سالیان ونهر کورا بود فوراً بایران برگرداندند ولی تخلیهٔ دربند و باکو را موکول بوقتی کردند که ایران ایروان و قفقازیّه را از عثمانی پس بگیرد و راه استیلای ایشان را بسواحل بحر خزر ببندد این دو ولایت هم در سال ۱۱۴۷ پس از آنکه طهماسبقلیخان شماخی و داغستان را فتح نمود درنتیجهٔ معاهدهٔ دیگری بایران پس داده شد.

امّا راجع بعثمانیها طهماسبقلیخان بعد از اطمینان از بابت قلع مادّهٔ افاغنهٔ غلجائی‌ازراه کوه‌گیلویه برامهرمز آمد و دراینجا **حَسنَعلی بیك مُعّیرُالممالك** ازجانب شاه طهماسب بپاداش فتح شیراز تاجی جواهر نشان جهت او و سیصد دست خلعت

برای سران سپاهیش آورد طهماسبقلیخان بعنوان تشکّر پسر خود رضاقلی میرزا را پیش‌شاه‌باصفهان فرستادو تقاضا کرد که یکی ازدختران شاه سلطانحسین را بعقد اودرآورد ونیابت سلطنت خراسان را برضاقلی میرزا وا گذارد .

در دزفول **محمّد خان بلوچ** که از جانب اشرف بسفارت پیش عثمانیها رفته بود بخدمت رسید و نوشته ها و پیغامهائی را کـه برای اشرف داشت بعرض رساند و بپاس این خدمت بحکومت کوه گیلویه منصوب شد .

درخرّم آباد معیّر الممالك ازجانب شاه طهماسب فرمان نیابت سلطنت خراسان را برای طهماسبقلیخان آورد و امرشد که بنام او دراین سرزمین سکّه بزنند.

در بروجرد طهماسبقلیخان کـه **رضاقلیخان شاملو** را برای مطالبهٔ تخلیهٔ ایران از عثمانیها بسفارت باستانبول فرستاده بود خبر شد کـه عثمانیها بدرخواست اوجواب‌مطلوب نمیدهند بهمین علّت بدون فوت وقت‌برسرسپاهیان ترك تاخت ونهاوند و همدان را از ایشان گرفت وباین ترتیب ولایات غربی را ازوجود آنان مصفّی ساخت چه بقیّهٔ لشکر عثمانی از لرستان و کردستان ببغداد گریختند تنها درکرمانشاه یکی از سرداران طهماسبقلیخان شکست خورد ولی پس از رسیدن او کرمانشاه نیز بسهولت مسخّر گردید

در غرّهٔ محرّم ۱۱۴۳ طهماسبقلیخان عازم آذربایجان شد و پس از فتح ساوجبلاغ و مراغـه و دهخوارقان و شکست سپاه عثمانی در ۲۷ محرّم بتبریز وارد شد وبمحاصرهٔ ایروان رفت ولی درآنجا شنید که افاغنهٔ ابدالی بمشهد هجوم آورده‌اند بهمین سبب کارروابط باعثمانی را نیمه تمام گذاشته بیاری پسردوازده ساله اش‌رضاقلی میرزا حکمران مشهد بآن سمت شتافت .

پس‌از حرکت طهماسبقلیخان بمشرق شاه طهماسب باین عنوان که استقلال کامل در امور ایران‌غربی پس‌از وا گـذاری مشرق بطهماسبقلیخان با خود اوست در جمادی‌الاولی ۱۱۴۳ ازاصفهان با ۱۸۰۰۰ سپاهی بتبریزآمد ودر نزدیکی ایروان شکست سختی بعثمانیها داد و دریك جنگ قریب به ۹۰۰۰ تن از ایشان را کشت و

ایروان راءمحاصره نمود.

عثمانیها برای منصرف کـردن شاه **علی پاشا** سرعسکر حدود ایروان و **احمدپاشا** حاکم‌بغداد رابتسخیر عراق عجم که دراین تاریخ بی سرپرست بود فرستادند شاه طهماسب بسرعت خود را بهمدان رساند ودر قریهٔ **کُردخان** باسپاه ترك روبروشد احمد پاشا مدّتی سرشاه را بمذاکرات صلح گرم نمود بعد غفلةً براردوی ایران حمله برد و شاه و سردار او محمّد خان بلوچ شکست بزرگی خوردند. احمدپاشا کرمانشاه و همدان را گرفت و علی پاشا مراغه وتبریز را وشاه طهماسب باصفهان گریخت.

احمـد پاشا که از طهماسبقلیخان وحشت داشت فوراً از در صلح در آمد و درنتیجه در بغداد معاهده ای بین او و شاه طهماسب منعقد شد وشاه طهماسب‌حاضر شد که باحفظ‌تبریز و اردلان ولرستان وهمدان‌وکرمانشاه ولایات آن طرف ارس یعنی گـنجه و تفلیس و ایروان و نخجوان و داغستان را بعثمانی واگذارد ولی ابداًراجع بپس گرفتن اسرای ایرانی صحبتی نکرد و ایشان همچنان در چنگ ترکها ماندند.

عزل شاه طهماسب در ۱۱۴۵

طهماسبقلیخان پس از ورود بمشهد ابتدا اللّهیار خان‌ابدالی را که از دست شورشیان هرات گریخته بود از مشهد روانه تسخیر هرات نمود وخود پس‌از اقامهٔ مراسم عروسی رضاقلی میرزا با فاطمه سلطان بیکم خواهر شاه طهماسب بیاری برادر خویش **ابراهیم‌خان ظهیرالدوّله** که مشغول دفع ترا کمهٔ حدود تجن بود بآن سمت رفت و بعد از تحصیل فیروزی بمشهد برگشت.

حسین غلجائی برادر محمود افغان در غیاب طهماسبقلیخان از خراسان بمعاونت حاکم‌فراه اللّهیار خان را از هرات رانده و تا نزدیك مشهد تاخته و ابراهیم خان ظهیرالدّواله را شکست داده بود.

طهماسبقلیخان از رمضان ۱۱۴۳ تا رمضان ۱۱۴۴ افغانستان غربی را آرام نمود و هرات را ابتدا باللّهیار خان و پس از عصیان او بدیگری سپرد و درحین همین جنگ هرات بود که معیرالممالك متن معاهدهٔ شاه طهماسب‌را بااحمدپاشا پیش

او آورد. طهماسبقلیخان از شدّت خشم آنرا امضا ننمود و بتوسّط سفیر عثمانی که در اردو بود ببابعالی پیغام داد که یا تمامی ولایات ایران را ردنمائید یا آمادهٔ جنگ باشید و خود نیز پس‌ازفتح هرات راه بغداد را پیش گرفت

طهماسبقلیخان بعداز آنکه بتمام ولایات ایران لغو بودن معاهدهٔ شاه را با عثمانی اطّلاع داد و مسئلهٔ مستخلص نشدن اسرای ایرانی را با آب و تاب تمام تقبیح نمود باوجود اصراری که شاه درحرکت مستقیم اوبسمت بغداد داشت ابتدا باصفهان آمد و پس‌از مطمئن کردن خاطراو شاه طهماسب رادرهمان‌موقعیکه عازم عراق عرب بود بسان سپاه دعوت نمود و از شاه با نهایت کوچکی پذیرائی کرد و بارکان دولت او خلعتهائی نفیس بخشید شاه بخواهش طهماسبقلیخان شب را نیزدر اردو ماند ودست ببادهٔ گساری و مستی زد و از او دراین حال حرکاتی ناپسند سرزد و طهماسبقلیخان تمام این اعمال را بچشم ارکانی که قبلاً بخلعت و نواخت او سرافراز شده بودند کشید و باین بهانه که چنین کسی دیگر لیاقت سلطنت ندارد شاه طهماسب دوّم را در پنجم ربیع الاوّل ۱۱٤٥ مخلوع اعلان نمود و طفل شیر خوارش **عباس میرزا** را که **شاه عباس سوم** باشد نامزد پادشاهی نمود طهماسبقلیخان شاه طهماسب را بعنوان حبس بمشهد پیش رضاقلی میرزا و شاه عبّاس سوّم را هم بقزوین فرستاد و خود با مقام نیابت سلطنت کلّ ایران بتنبیه بختیاریها رفت وچون از آن غائله خلاص یافت عزیمت کرمانشاه کرد

محاصرهٔ بغداد و شکست سپاه ایران (۱۱۴۵-۱۱۴٦)

طهماسبقلیخان پس‌از گذشتن از کرمانشاه ابتدا عازم **کرکوك** شد ودرآنجا سپاه آذربایجان نیزباو پیوستند خیال طهماسبقلی خان این بود که احمد پاشا درصحرا بجلوی‌او بیاید وسردار ایران بمحاصرهٔ قلعهٔ محکم بغدادمجبور نشود. این نقشه‌نگرفت و طهماسبقلیخان پس‌از فتح‌عتبات بمحاصرهٔ بغداد مجبور گردید

طهماسبقلیخان قریب یك سال بغداد را درمحاصره داشت وبا اینکه قحط در میان مردم آنجا افتاد احمد پاشا دلیرانه مقاومت کرد و هرقدر خراست بشکلی

طهماسبقلیخان را بصلح راضی نماید مفید نیفتاد عاقبت سلطان عثمانی سردار شهیر خود **توپال عثمان پاشا** را که مدّتها دراروپا در جنگهای با عیسویان مجرّب شده و بفتوحاتی نائل آمده بود با ۱۰۰۰۰۰ تن سپاهی بمدد احمدپاشا فرستاد. طهماسبقلی خان قریب ۱۲۰۰۰ نفر ازلشکریان خودرا در محاصرهٔ بغداد گذاشت وخود با بقیّهٔ همراهان بجلوی عثمان پاشا بکرکوك شتافت و اگرچه درابتدا فتح بااوبود وسپاهیان ایرانی ترکان را عقب زدند امّابعلّت شدّت حرارت تابستان وبی‌آبی پیاده نظام ایران ازپا درآمدند و سواران‌نیز چون اسبانشان اکثر تیر خورده بودند نتوانستند جنگ‌را ادامه دهند بخصوص‌که اسب طهماسبقلیخان نیز بهمین‌علت در غلتید و ایرانیان خیال کردند که سردار ایشان کشته شده است همین کیفیّت رشتهٔ انتظام لشکر نادری را ازهم گسیخت و همه منهزماً بکرمانشاه آمدند واحمد پاشا نیزدر ۱۱٤٦ بنجات‌بغداد توفیق یافت

طهماسبقلیخان باوجود این شکست بهیچوجه عنان عزم و اراده را از دست نداد وچون بمندلیج رسید باطراف فرمانها نوشت وازهرطرف کمك خواست و همدان راهحلّ اجتماع اردوقرارداد سپس باستمالت‌سران سپاهی شکست‌خوردهٔ خودپرداخت و باین تدبیر پس‌از سه ماه ازتاریخ شکست کرکوك اردوی مجّهزی جهت او درهمدان جمع‌آمد و طهماسبقلیخان خود را برای جنگ دیگری باعثمانی آماده یافت

قتل عثمان پاشا و فتح لشکر ایران در ۱۱٤٦

طهماسبقلیخان در ۲۲ ربیع الثانی ۱۱٤٦ از همدان عازم عراق عرب شد و درلب آب دیاله بیست‌هزار نفر عسکرعثمانی را که‌درآنجا مقیم بودند مغلوب وپراگنده ساخت وبااینکه در اینجا شنید که محمّد خان بلوچ حاکم کوه گیلویه و خوزستان طغیان کرده بآن اعتنائی ننموده و راه کرکوك را پیش گرفت ودرقریهٔ **لیلان** سه فرسنگی کرکوك سپاه توپال عثمان پاشا را شکست داد سپس بطرف دیاله برگشت تا سپاه خراسان و کرمان و اردلان و کرمانشاه نیز برسند و برای گرفتن بغداد حرکت کنند

برگشتن طهماسبقلیخان بطرف دیاله توپال عثمان پاشارا باین خیال انداخت که سردار ایران بعلّت ضعف قوی عقب نشینی کرده بهمین توّهم بعقب او تاخت ولی سپاه او در مقابله بالشکریان ایران شکست خوردند و توپال عثمان پاشا را کـه برتخت روانی حرکت مینمود یکی از سپاهیان ایرانی شناخته درحالیکه او رابراسبی نشانده میگریزاندند کشت و سراورا پیش طهماسبقلیخان آورد

در نتیجهٔ این فتح بزرگ که دراوایل جمادی‌الثانیّهٔ ۱۱٤٦ نصیب سپاه ایران گردید احمد پاشا والی بغداد باطهماسبقلیخان بنام دولت عثمانی صلح کرد وقرار شد کـه‌طرفین اسرارا آزاد کنند و حدود دولتین همان حدود ایاّم سلطنت شاه سلطانحسین‌باشد طهماسبقلیخان هم که عجله برای سرکوبی محمد خان بلوچ‌داشت باوجود اینکه فتح بغداد نزدیك بود باین صلح رضا داد و بسرعت عازم شوشترشد.

محمّد خان بلوچ در ایام لشکرکشی ثانی طهماسبقلیخان بعراق عرب چنین شهرت داد که او بار دیگر مغلوب ترکان شده ومفقودالاثر است وچون مردم جنوب‌هم از رفتار ظالمانهٔ مأمورین مالیات نادری راضی نبودند جانب اورا گرفتند و در شوشتر مخصوصاً هنگامه ای برضدّ طهماسبقلیخان برپا شد و طرفداران صفوّیه نیز که محمّد خان هم همین ادّعا را داشت سربشورش برداشتند.

طهماسبقلیخان باخشم تمام بشوشتر آمد و سپاهیان بی‌باك را در غارت آنشهر و هتك ناموس مردم آزاد ساخت و ایشان در این مرحله مرتکب فجایع و رسوائی هائی شدند که کمتر از معاملهٔ چنگیزیان بامردم بلاد مغلوبهٔ اسلام بود

محمدّ خان بلوچ با آنکه در حدود کوه گیلویه جلوی لشکریان طهماسبقلی خان را بسختی گرفت عاقبت از هیبت او وحشت کرده بلار گریخت. طهماسبقلیخان خود بشیراز رفت و از جانب خویش **طهماسبقلیخان جلایر** را بـلار فرستاد و او محمّد خان بلوچ را در ۱۱٤۷ دستگیر نمودو بخدمت‌مخدوم خود که دراصفهان بود فرستاد و بفرمان او کور شد و محمد خان تاب این حال را نیاورده در زندان خودرا کشت.

لشکرکشی بقفقازیه و داغستان (۱۱۴۶ - ۱۱۴۸)

طهماسبقلیخان چون ازجانب محمدّ خان بلوچ آسوده‌خیال شد از اصفهان بآذربایجان آمد ودر اردبیل‌معلوم اوشد که پاشایان عثمانی از قبول مصالحه ای که او واحمد پاشابسته بودند استنکاف دارند و دولت عثمانـی نیز **عبدالله پاشا کوپریلی زاده** والی مصر را بالشکری تازه بسمت ایران روانه داشته واختیار جنگ و صلح را باو داده است

عبدالله پاشا از طهماسبقلیخان دوسال برای تخلیهٔ ولایات غربی ایران مهلت خواست خان افشار بلا تأمّل ازاردبیل بشروان که تحت تسلط **سرخای خان لکزی** دست نشاندهٔ سلطان عثمانی بود تاخت ودر ۲۵ ربیع‌الأول ۱۱۴۷ ازنهر کورا گذشته داخل شماخی شد و سرخای گریخت وازپاشایان مقیم تفلیس وگنجه کمك خواست

طهماسبقلیخان افشار سردار معروف خود طهماسبقلیخان جلایر را که از کار فارس و دفع محمدّ خان بلـوچ فارغ شده بود بتعاقب سر خای فرستاد و سرخای پس از یکی دو شکست دیگر که از دست سپاهیان ایران یافت ببلاد چرکس گریخت و داغستان بتصّرف درآمد وخان افشار ازهمانجا طهماسبقلیخان جلایر رابسرداری قندهار فرستاد، خود بفتح گنجه رفت و**صفی خان بغایری**راهم‌بمحاصرهٔ تفلیس فرستاد.

سپاهیان **علی پاشا** مقیم گنجه در دفاع سخت پافشاری کردند وطهماسبقلی خان بمدد تعلیمات سفیر روس و مهندسینی که بدعوت او از باکو آمدند محاصره را شدّت داد و چون عثمانیها در صدد برآمدند که سلطان شبه جزیرهٔ قرم (کریمه) را بحملهٔ بداغستان وادارند و آن مستلزم عبور لشکریان قرم از خاك روسیّه بود بر سر همین موضوع بین روس و عثمانی جنگ درگرفت و روسها برای آنکه در جنگ با عثمانی از یاری طهماسبقلیخان محروم نمانند دربهار سال ۱۱۴۸ در گنجه عهدنامهٔ تحادی‌برضدّ عثمانی باایران بستند.

از بلاد ایران که عساکر عثمانی در فاصلهٔ بین استیلای افاغنه و ظهور نادر

تصّرف کرده بودند چهار قلعهٔ ایروان و گنجه و قارص و تفلیس پناهگاه عثمانیها بود و طهماسبقلیخان بدون تصّرف آن چهار گوشهٔ مستحکم نمیتوانست لشکریان دشمن را از این قسمت از ایران براند.

در موقعیکه طهماسبقلیخان وسرداران او بمحاصرهٔ این چهار قلعه مشغول بودند عبدالله‌پاشا با ۷۰٬۰۰۰ سوار و ۵۰٬۰۰۰ پیاده برای تعرّض بسپاه نادر بحدود ایروان آمد و درجلگهٔ **باغاوَرد** یا **مراد تپّه** بااو روبرو شد طهماسبقلیخان در ۲۶ محرّم ۱۱۴۸ در این محلّ لشکر عثمانی را شکستی عظیم داد و ۵۰٬۰۰۰ تن از ایشان باعبدالله پاشا و پاشای دیار بکر کشته شدند ودرنتیجهٔ این فتح گنجه وتفلیس هردو تسلیم شدند لیکن ایروان و قارص هنوز پایداری میکردند

اولیای عثمانی احمد پاشا والی بغداد را مأمور عقد صلح با طهماسبقلیخان کردند و حاضر شدند که ایروان راهم تسلیم کنند بشرط آنکه قارص بتصّرف ایشان بماند باین ترتیب در اوایل سال ۱۱۴۸ صلح سابق بین عثمانی و طهماسبقلیخان از طرف بابعالی تصویب شد و ولایات غربی و شمال غربی ایران مسترد گردید

بعد از ختم این غائله نادر بسرکوبی پادشاه عاصی گرجستان و شورشیان داغستانی و لزگی رفت و پس از آنکه در جمیع این نقاط از طرف خود مأمورینی گذاشت در هشتم رمضان ۱۱۴۸ بساحل ارس آمد و در صحرای موقان اردوزد.

تاجگذاری نادر و انقراض سلسله صفوی

پس‌از رسیدن باین محلّ طهماسبقلیخان ازعموم بلادایران اعیان و کدخدایان و قضاة وریش سفیدان را باردو خواست ومأمورین‌مخصوصی‌برای‌فرستادن اجباری‌ایشان‌روانه‌داشت‌و حکم‌شد که‌همه‌درپانزدهم بهمن‌درصحرای موقان گردآیند و منظور او از این اجتماع بتصویب رساندن سلطنت خود بود

طهماسبقلیخان باسران سپاه خود و جمیع افراد اردو وعلی‌پاشا مدافع سابق گنجه و ایلچی دولت عثمانی و نمایندگانی که از بلاد ایران آمده بودند روزی مجلس جشنی فراهم ساخت و ابتدا برای نمودن اقتدار و سیاست خود یکی دو تن از اتباع

خود را ببهانه ای کشت سپس در امر سلطنت آغاز سخن کرد و گفت که من آنچه لازمهٔ کوشش بود کردم و ایرانرا از چنگ افاغنه و ترکان و روسها نجات دادم شاه‌طهماسب وعباس میرزا پسرش هردو سلامتند هرکدام‌را میخواهید بسلطنت بردارید، خیال من اینست که چندی برای استراحت گوشه گیری کنم و در خراسان درکناری بآسودگی بنشینم

حاضرین که اصل خیال او را میدانستند ومقتضای حال را نیز فهمیده‌بودند گفتند جز خان افشار کسی دیگر لایق این مقام نیست

طهماسبقلیخان ابتدا استنکاف کرد تا عاقبت حاضرشد که اگر حضار شرایط او را بپذیرند بقبول این تکلیف رضا دهد .

شرایط پنجگانه طهماسبقلیخان چنین بود :

۱ ـ ایرانیان ازعقاید گذشتهٔ خود نسبت باهل سنّت دست‌بردارندتااهل‌سنّت مذهب جعفری را مانند مذاهب اربعهٔ تسنن وخامس آنها بشمارند .

۲ درخانهٔ کعبه که ارکان اربعهٔ آن بائمّهٔ مذاهب اربعهٔ سنّت تعلّق دارد ایرانیان نیز دریك رکن باایشان شریك‌شوند و بآئین جعفری نماز بگزارند.

۳ ـ هرساله از طرف ایران امیر حاجی تعیین شود که مانند امرای حاج شام و مصر حجّاج ایرانی رابکعبه ببرندو دولت عثمانی با او نیز مانند امرای حاّج دیگر معامله نماید .

۴ ـ اسرای طرفین آزاد شوند و خریدو فروش ایشان موقوف گردد

۵ ـ وکیلی ازهریك ازدو دولت در پایتخت یکدیگر باشند و امورمملکتین را بروفق مصلحت فیصل دهند

طهماسبقلیخان بعد از آنکه این شرایط را بتصویب و تصدیق نمایندگان بلاد ایران رساند در ۲۰ شوّال ۱۱۴۸ یعنی دوازده روز بنوروز مانده تاج سلطنت برسر گذاشت و **نادر شاه** خوانده شد و سلسلهٔ صفوّیه‌که در حقیقت در ۱۱۴۵ بخلع طهماسب دوّم منقرض شده بود با عزل شاه عبّاس سوّم بکّلی برافتاد .

نادرشاه پس ازجلوس رضاقلی‌میرزارا بمعاونت طهماسبقلیخان جلایر بایالت خراسان و برادر خود ابراهیم خان ظهیر الدّوله را بحکومت آذربایجان منصوب نمود و ولایات دیگر را هم هرکدام بسرداری سپرد و سفرائی بدربار روسیّه و عثمانی برای اعلام جلوس خود روانه داشت و ازآنجمله بود **عبدالباقیخان زنگنه** که بهمین قصد و بنیّت بردن شرایط پنجگانهٔ نادر مأمور استانبول گردید

فتح بحرین و تنبیه بختیاریها در ۱۱۴۸

از جمله کسانی کـه پس از ختم مجلس موقان بمأموریّت سابق خود برگشتند **محمد تقیخان** بیکلربیکی فارس بود که برای فتح بحرین که در زمان شاه سلطانحسین بدست جمعی از اعراب افتاده بود دستور یافت ، محمدّ تقیخان بعلّت نفاقی که مابین اعراب ساکن بحرین وجود داشت بسهولت برآنجا دست یافت .

نادر شاه پس‌از ختم مجلس موقان برای تنبیه ایل بختیاری که پیوسته در سرکشی بودند باصفهان آمد و بیاری سپاهیان اصفهان و کوه گیلویه بر **علیمراد خان چهار لنگ** سرکردهٔ این طایفه غالب و مسلّط گردید و دست و پای او را برید و چشم او را کند و پس‌ازیك ماه زد وخورد درجبال صعب بختیاری درجمادی‌الاخری ۱۱۴۸ باصفهان برگشت وچندتن ازسرداران خودراباتوپخانه واستعداد کامل ببلوچستان فرستاد و خود نیز تهیّه وسفر قندهار مشغول شد .

محاصره و فتح قندهار (۱۱۴۹ - ۱۱۵۰)

نادرشاه پس‌از آنکه ازجانب نواحی شمال و مغرب ایران آسوده‌خاطرشده بسمت‌مشرق‌توجّه کرد واوّل‌بفکربرانداختن آشیانهٔ افاغنهٔ غلجائی یعنی قندهار که گورکانیان هند نیز از آنجاپیوسته درخاك ایران تحریکات میکردندافتاد واین‌شهر در این تاریخ دردست حسین غلجائی برادر محمود افغان بود

پس‌از رسیدن نادر بپای حصار قندهار چون دانست که گشودن آنجا بحمله میسّر نیست تصمیم گرفت که با طول دادن محاصره محصورین را ازپا درآورد بهمین نیّت درمقابل قندهار شهری تازه بنام **نادر آباد** ساخت و مراودهٔ قندهار را با خارج

قطع نمود و تایك سال آنجا را در حصار داشت عاقبت دید که افاغنه بواسطهٔ داشتن آذوقهٔ کافی هنوز میتوانند تا مدّتی مقاومت کنند این بود که حکم بحمله داد و بختیاریهای همراه نادر یکی از برج های شهر را بحمله گرفتند و قند هار در ۲۳ ذی‌الحجّهٔ ۱۱۵۰ ازپا درآمد

پس‌ازفتح قندهار نادر با افاغنهٔ غلجائی‌بمهربانی رفتار نمود، حسین‌را بحبس بمازندران فرستاد وجمعی ازغلجائیان را بحدود نیشابور کوچاند و اکثرسکنهٔ قندهار کهنه را بنادر آباد آورد و این شهر جدید بتدریج جای قندهار کهنه را گرفت.

درحین محاصرهٔ قندهار رضاقلی میرزا نیز بلخ و غندوز و بدخشان رافتح نمود و **ابوالفیض خان** امیربخارا و **ایلبارس خان** امیرخوارزم را مغلوب نمود ولی بفرمان نادر متعرّض خاندان امرای بخارا نشد و بخدمت نادر برگشت نادر سلطنت ایران را برضاقلی میرزا واگذاشت و خود پادر رکاب فتح هندوستان گذاشت

لشکرکشی بهند

مقارن حرکت نادر بعزم فتح هند سلطنت هند شمال غربی و دهلی در دست **محمّد شاه** از سلاطین گورکانی هند بود و او که در ۱۱۳۱ بجای **فرّخ سیر** بسلطنت نشست‌مردی عیّاش و شهوت‌ران بود و درحق اوست‌که گفته اند «هرگزدستش بی‌جام‌وکنارش بی دلارام نبود» لشکریانش نیز همه در تن پروری از مخدوم خود پیروی داشتند و در بارش از مردم خائن و بیکاره پربود

نادر از زمان فتح اصفهان تا این تاریخ چند بار سفرائی بدهلی فرستاده و از محمّد شاه تجدید روابط حسنهٔ سابق و جلوگیری از ورود افاغنهٔ غلجائی رابخاك هند خواستار شده و هر بار از محمّد شاه جوابهائی غیر مطلوب شنیده بود حتّی در دفعهٔ آخر یعنی در ۱۱۵۰ محمدّ شاه سفیر نادر را اجازهٔ مراجعت نداد و قریب یك سال اورا بیهوده دردهلی معطّل کرد

در اوایل سال ۱۱۵۱ چون نادر از برنگشتن سفیر خود متغیّر بودفرمانی مؤکدّ بدهلی پیش او فرستاد که بعجله بایران برگردد و خود او بفتح غزنین و کابل

و پسرش نصرالله میرزا بتصّرف شمال افغانستان حرکت کردند و نادر پس از تسخیر این نقاط و هفت ماه اقامت در کابل چون باز در جواب پیغامهای خود بمحمّد شاه بی‌اعتنائی دید بسمت جلال آباد حرکت نمود و پس از تسخیر معابر هند شمال غربی در رمضان داخل در جلگهٔ پنجاب شد و درپیشاور بود که خبر قتل برادرش ابراهیم خان ظهیرالدّوله بدست لزکیهای داغستان باو رسید نادر **اصلانخان قرخلو** رابجای او و صفی‌خان بغایری را بسرداری داغستان و بسمت دهلی پیش‌راند

جنگ کرنال در ۱۵ ذی القعدهٔ ۱۱۵۱

بعد ازعبور از سند وفتح لاهور نادر مراسله ای بمحمّد شاه نوشت و پس‌از یاد آوری همجنسی خاندان افشار با خاندان بابر و گله از معطّل کردن سفرای خود سفرخویش رابهند برای تنبیه بد خواهانی قلمداد نمود که شاه را باین طرز معامله وادار نموده بودند

در محلّ **سرهند** نادر شنید که محمدّ شاه با ۳۰۰٬۰۰۰ جنگی و ۲٬۰۰۰ زنجیر فیل و ۲٬۰۰۰ عرّاده توپ ازدهلی حرکت کرده وبمحلّ **کَرْنال** واقع درساحل نهر **جُمنا** و بیست فرسنگی شمال دهلی آمده است

اختیار امور محمّد شاه دراین ایاّم در دست سه تن‌بود اوّل **نواب نظام‌الملك بهادر** صوبه دار یعنی حاکم دکنّ که بعلّت نقاری که بین او و شاه حاصل شده بود لشکریان خود را احضار نکرد و بعقیدهٔ بعضی پنهانی با نادر دست یکی داشت، دوّم **خان دوران صمصام‌الدّوله** امیر الامرا و فرمانده کلّ سپاه محّمد شاه، سوّم **قمرالدّین‌خان اعتمادالدّوله** صدراعظم مملکت این سه‌تن هیچکدام بادیگری‌خوب نبودند و باطناً درشکست کار یکدیگر میکوشیدند نادر بسهولت در ۱۵ ذی‌القعده در جلگهٔ کرنال لشکریان بیشمار محّمد شاه رابقدرت تفنگچیان‌ماهر خود ازپا درآورد، خان دوران و برادرش هردو کشته شدند، عدد مقتولین هندی را ۲۰٬۰۰۰ وشمارهٔ کشتگان اردوی نادر را ۴۲ ومجروحین‌آنرا ۲۰۰ نوشته‌اندوعلّت این امربیشتر آن‌بود که هندیها باتیر وکمان می‌جنگیدند وایرانیان باتفنگ.

پس از این فتح بزرگ نظام‌الملك بعنوان عذرخواهی باردوی نادر آمد وقرار بر این شد که نادر بجان و مال و ناموس محمد شاه تعرّض نرساند و محمدشاه اردوی خود را مرخص کند و خود با هزار تن بخدمت نادر بیاید ونادر پس ازسه روزدیگر بدهلی وارد شود و چهل روز مهمان محمد شاه باشد وپس ازاین تاریخ سلطنت هند را بمحمد شاه واگذارد و بایران باز گردد.

در ورود محمد شاه بخیمهٔ نادری خان‌افشار نصرالله میرزا را باستقبال اوفرستاد و خود نیز بجلوی او رفت و او را با خود بر یك مسند نشاند و شرایط احترام و پذیرائی را بطرزی لایق بمورد عمل گذاشت

نادر شاه بهمراهی محمد شاه از کرنال بدهلی حرکت نمود و در ۹ ذی الحجهٔ ۱۱۵۱ بآنجا وارد گردید و از طرف پادشاه گورکانی هند که برای پذیرائی زود تر بدهلی آمده‌بود بنهایت جلال استقبال شد. نادر در مجلس مهمانی همانطور که وعده کرده بود سلطنت‌هند را بمحمد شاه واگذاشت. ومحمد شاه هم جمیع نفایس وخزاین اجدادی را نثار مقدم پادشاه ایران کرد.

تا سه روز بعد از ورود لشگریان نادربدهلی بعلّت احکام سختی که او صادر کرده بود از احدی حرکتی خلاف سر نزد ولی در روز یازدهم ذی الحجّه بین عده ای از اهالی شهر و چندتن سپاهی نادر نزاع درگرفت و بین‌مردم شهرت یافت که محمّدشاه نادر را درمهمانی مسموم کرده انتشار این‌خبراهل دهلی را بشورش واداشت وجمعی ازسپاهیان نادری دراین شورش بقتل رسیدند

صبح روز بعد چون نادرفهمید که قریب ۷۰۰ کس ازهمراهان او بقتل‌آمده و احدی از امرای هندهم درکار خواباندن انقلاب اقدامی ننموده حکم قتل عام دهلی را صادر کرد و لشکریان او از سه ساعت از روز گذشته تاچهار بعدازظهر باین‌حرکت زشت که در نتیجهٔ آن قسمت مهّمی از شهر سوخت و قریب به ۲۰،۰۰۰ تن کشته شدند مشغول بردند. عاقبت نادر بشفاعت محمّد شاه و نظام‌الملك وقمرالدّینخان بقطع کشتار امر داد و بقیّهٔ مردم را عفو نمود.

بعداز چند روز از این واقعه نادر یکی از نواده های اورنگ زیب را بعقد نصرالله میرزا در آورد ومحمّد شاه حکم کردکه درتمام ممالك اوبنام نادر سکّه و خطبه را جاری سازند و امرا و اعیان هرکدام از جواهر و نقدینه پیشکشی قابلی تقدیم نادر نمایند ایشان هم بمیل یاعنف اطاعت کردند و ازاین ممرّ بالغ بر ۱۵ کرور نصیب نادر گردید.

قیمت نفایسی‌را که نادرازهندبدست آورده از ۸۷٬۵۰۰٬۰۰۰ لیرهٔ انگلیسی تا ۳۰٬۰۰۰٬۰۰۰ لیره‌تخمین زده اند و از آ نجمله بوده است **تخت‌طاوس** و قطعهٔ الماس معروف **کوه نور**

نادر بتمام سران سپاه خود وامرای هند انعامهای لایق داد ومالیات سه‌سالهٔ ایران‌را بخشید(اگرچه این‌قسمت‌را بعد ها بزور ازمردم پس گرفت) و بدست خود تاج سلطنت را برسر محمدّ شاه گـذاشت محمدّ شاه هم ممالك طرف مغرب سند یعنی غزنین و کابل و قسمتی از پنجاب را بنادر وا گذاشت و پادشاه ایران پس از پنجاه و هفت روز اقامت دردهلی در۷ صفر ۱۱۵۲ بطرف سند حرکت نمود

درموقعیکه خبرقتل نادر انتشار یافت رضاقلی میرزا از بیم آنکه مبادا مردم ایران بطرفداری صفوّیه برخیزند **محمّد حسینخان قاجار** را بقتل شاه طهماسب‌دوّم که در سبزوار بود واداشت و پسران او یعنی شاه عبّاس سوّم و سلیمان میرزا را نیز کشت تااحدی از دودمان صفوی برای ادّعای سلطنت بجا نماند این حرکت رضاقلی میرزا را نادر بعداز اطّلاع ابداًتقبیح ننمود بلکه بعقیدهٔ جمعی اصلاً اینکار باشاره‌خود نادر صورت گرفته بود.

سفر نادر ببخارا وخیوه و داغستان

در مراجعت بکابل نادر شنید که **خدایارخان عبّاسی** حاکم سند از ضمیمه شدن قلمرو خود بایران راضی نیست و دم از عدم اطاعت میزند نادر از کابل بسمت صحرای تاربعقب خدایار خان حرکت کرد و خدایارخان جز تسلیم چاره‌ای ندید نادر اورا بخشود و بحکومت سابقش مستقرّ ساخت وازسند عدّه‌ای را ببلخ فرستاد تادر ساحل‌جیحون

برای حملهٔ ببخارا برای‌او کشتی‌تهیّه کنند

در هرات رضاقلی میرزا و **علیقلیخان** پسر ابراهیم خان ظهیر الدّوله با سپاهیانی که نادر خواسته بود بخدمت او رسیدند و او پس از واگذاری حکومت هرات بپسر رضاقلی میرزا یعنی **شاهرخ** ببلخ حرکت نمود و در ۱۲ جمادی الاولی ۱۱۵۲ بآنجا رسید ابوالفیض خان امیر بخارا بخدمتگزاری پیش نادرآمد، نادر اورا بگرمی‌پذیرفت واز دخترانش یکی‌را بعقد خود و دیگری را بازدواج شاهرخ نواده‌اش درآورد و جیحون را سرحدّ بین ایران و بخارا قرار داد و با ۱۱۰۰ کشتی عازم خیوه شد تا ایلبارس خان را که در ایاّم بودن او درهند بحدود تجن تخطّی کرده‌بود تنبیه نماید.

نادر در حملهٔ بخیوه ایلبارس خان را گرفت و حکم بقتلش داد و در شعبان ۱۱۵۳ برخیوه دست یافت و یکی از نوادگان چنگیزرا بحکومت آنجا گماشت سپس بمشهد آمد و بتهیّه سپاه برای سرکوبی لزگیها که برادرش ظهیرالدّوله را کشته بودند مشغول شد

نادر دردوّم محرّم۱۱۵٤ ازمشهد بعزم داغستان حرکت نمود و درموقعیکه از خیابان بین جنگلهای سوادکوه میگذشت در ۲۸ صفر تیری از پشت درخت بر او انداختند وتیر زیر بازوی‌راست اورا خراشیدو بشست‌دست چپ‌اوخورد تابگردن‌اسب او رسید و اسب بسر درغلتید

این‌ضربت سخت خیال‌نادر را پریشان کرد و رضا قلی میرزارا که در رکاب بود درطهران گذاشت وخود بداغستان رفت دراین سفراگرچه بعضی ازرؤسای‌طوایف لزگی از دراطاعت درآمدند لیکن غالب سکنه داغستان بقلل جبال پر ارتفاع پناه گرفتند و از هرطرف بتعرّض اردوی نادر دست زدند و لطمات بسیار بایشان وارد آوردند حتّی موقعی بخیمهٔ خود نادر نیز تعرّض رساندند.

دولت روسیّه که از لشکر کشی نادر بداغستان و خیالات او در باب تهیّهٔ جهازات دربحر خزر و حملهٔ بطرف شبه جزیرهٔ قرم اطلاع یافت قوائی در هشتر خان

جمع آورد و همین امر موجب پشت گرمی لزگیها شد

نادر بمراجعت بدربند مجبور گردید و از عدم توفیقی که در این سفر یکسال و نیمه نصیب او شده بود سخت در خشم رفت بخصوص که از ولایات ایران خبرهای شورش میرسید و دولت عثمانی هم بدرخواستهای اوجوابی شافی نمیداد و همین امور مزاج پادشاه را کم کم از حال اعتدال سابق منحرف ساخت و باختلال حواس کشاند.

در رمضان ۱۱۵۴ موقعیکه نادرهنوز در داغستان بود غلامی را که مرتکب انداختن تیر در جنگل سوادکوه شده‌بود بخدمت‌او آوردند نادر او را کورکرد وچون این حرکت را بتحریك رضا قلی میرزا میدانست او را از طهران خواست و فرمان داد که با کارد دوچشم او را از حدقه بیرون آورند.

روابط نادر با عثمانی رجال عثمانی پس از اطلاع برشرایط نادر چهار مادهٔ آن را پذیرفتند ولی از قبول مذهب جعفری بعنوان خامس مذاهب سنّت استنکاف کردند و آنرا بدعت در دین دانستندو بین نادر و بابعالی چند بار دراین خصوص تبادل سفرا شد و بابعالی هربار همان عقیدهٔسابق را در جواب نادر پیغام داد. نادر از این مسئله سخت متغیّر شد و چون خودرا طرفدار اتحاد بین مسلمین‌جلوه میداد امر کرد که درممالك او هیچ‌جا ازخلفای ثلاثه بد نگویند ودر نامهٔمؤدّبانه‌ای که بسلطان عثمانی نوشت این مطلب را یاد آورشد و ضمناً باو فهماند که اگر بیش از این در پذیرفتن شرایط او تعلّل رود بخاك عثمانی حمله خواهد کرد و شرایط خویش را بزور خواهد قبولاند

امّا انقلاباتی که در این ایّام در ایران بروز کرد یکی شورش محمّد تقی‌خان بیکلربیکی فارس بود در ۱۱۵۶ که درطی حملهٔ بعمان باسردارا ن همراه خودنساخته و از استقلال دم زده بود نادر محمّد حسینخان قرخلو را بتنبیه او فرستاد و این سردار شیرازرا مسّخرومحمّدتقیخان را دستگیرنمودواو را کور ومقطوع‌النسل‌ساخت.

دیگر شورش شروان بود درهمین سال بتوّسط‌شخصی بنام **سام‌میرزا** که‌با دّعای فرزندی‌شاه سلطانحسین‌در آذربایجان‌بسلطنت طلبی برخاسته‌و **محمّدخان** پسرسرخای

خان لزگی و خوانین در بند و داغستان را با خود همدست نموده بود نادر بتوّسط نصر اللّٰه میرزا و چند تن از سرداران خود انقلاب این حدود را بالاخره خواباند و سام میرزا در ذی‌القعدهٔ ۱۱۵۶ دستگیر گردید.

دیگر قیام قاجاریهٔ استراباد بودبتوّسط **محمّد حسن‌خان قاجار**پسر فتحعلیخان نایب‌السّلطنهٔ شاه طهماسب دوّم. نادر بتوّسط شعبهٔ‌دیگر قاجاریه‌که با ایل فتحعلیخان دشمنی داشتند در اواخر ۱۱۵۶ محمد حسنخان را بصحرای ترکمن منهزم ساخت و استراباد را ویران نمود و جمع کثیری از بیگناه و گناهکار را کشت.

نادر در اوایل سال ۱۱۵۶ **بصحرای موقان** آمد و ازآنجا برای‌حمله بخاك عثمانی توپخانهٔ خود را بکرمانشاه فرستاد. احمد پاشا والی بغداد از در صلح خواهی درآمد ولی نادر که خیالش تحمیل شرایط خود بربابعالی بود بتصّرف عتبات و کرکوك و موصل پرداخت دولت عثمانی در اواخر سال ۱۱۵۶ از نادر تقاضا کرد که دست از جنگ بردارد تا طرفین بار دیگر در باب مسائل مذهبی بمذاکرات بپردازند نادر بشهروان برگشت و قرار شد که از طریق سیاسی حلّ اختلاف بعمل آید

در اوایل سال۱۱۵۷ سرعسگر فارس **احمدپاشاحمّال اوغلی** شخصی ازاهالی رفسنجان کرمان را بعنوان **صفی میرزا** علم نمود و او را وارث سلطنت ایران اعلام کرد و بنادر پیغام داد که من مأمورم صفی میرزا را بسلطنت ایران برسانم نادر سام میرزا مدّعی سابق‌الّذکر را که در اردو داشت از یك چشم نابینا ساخت و او راپیش احمد پاشافرستاد و پیغام داد که سام میرزا را برای‌دیدار برادر مجهول خود پیش تو فرستادم و خود نیز بطرف فارس عازم شد

نادر در جمادی‌الاخری‌سال ۱۱۵۷ با نصرٌاللّٰه میرزا بفارس آمد و آنجا را در در محاصره‌گرفت و چون‌احمد پاشاحاضرشدکه واسطهٔ قبولاندن شرایط‌نادر بسلطان شود نادر از فارس بطرف داغستان آمد و از چهار طرف لزگیهای را در میان گرفت و پس از سرکوبی و گرفتن اطاعت از رؤسای ایشان بکنار ارس برگشت.

در اوایل ۱۱۵۸ بنادر خبر رسید که **محمّد یکن پاشا** با چندین سرعسگر

و لشکر فراوانی ازسمت ارزنتهٔ لروم وقارص ودیاربکر و موصل عازم حملهٔ بایرانست نادر نصرالله میرزا را بحدود دیار بکر و موصل فرستاد و خود بسمت ایروان رفت و قصد او این بود که در محلّ مراد تپه نزدیك بهمان محلّی که در آنجا در ده سال قبل عبدالله پاشا را مغلوب کرده بود طرح جنگ بیندازد.

یکن پاشا با ۱۵۰٬۰۰۰ سوار و ۴۰٬۰۰۰ پیاده بمراد تپه رسید و جنگ در یازدهم رجب ۱۱۵۸ شروع شد نادر یکن پاشا و سپاهیان او را محصور نمود و راه آذوقه را بر ایشان بست و در این هنگام باو خبر رسید که نصرالله میرزا هم در نزدیکی موصل بفتح بزرگی نایل آمده. یکن پاشادر محاصره مرد ورشتهٔ نظم لشکریانش ازهم گسیخت و ۱۲٬۰۰۰ تن از ایشان در معرکه کشته شدند و توپخانه و ۵٬۰۰۰ اسیر از آن لشکر بدست سپاه نادری افتاد

پس از این فتح نادر خود بسلطان عثمانی پیشنهاد صلح کرد و از آذربایجان باصفهان آمد و تا دهم محرّم ۱۱۵۹ در آنجا ماند و چون بکلّی مزاج او تغییر یافته بود از او و سپاهیانش صدمات بسیار باهل این شهر ستمدیده وارد آمد سپس ازآنجا راه مشهد را پیش گرفت و از جانب خود **میرزامهدیخان منشی الممالك استرابادی** مؤلف جهانگشای نادری و **مصطفی خان شاملو** را باستانبول فرستاد و ایشان در دهم محرّم ۱۱۶۰ بین دولتین بشرایط ذیل عهد نامه ای بستند:

۱ ـ حدود مملکتین همان حدودی باشد که در ۱۰۴۹ بین سلطان مراد چهارم و شاه صفی مقرّر شده

۲ ـ طرفین از این ببعد از دشمنی و اقدام بامور منافی صلح خود داری نمایند.

۳ ـ ولاة عثمانی حجّاج ایرانی را سالم از محلّی بمحلّ دیگر برسانند.

۴ طرفین سفرائی بمدّت سه سال بخرج طرف مقابل بپای تخت یکدیگر بفرستند

۵ ـ حکّام سرحدّی از حرکات منافی دوستی دست بردارند، اهالی ایران از

سبّ خلفا خود داری کنند و مأمورین دو طرف از تجّار یکدیگر باج و خراج خلاف قاعده مطالبه ننمایند

تغییر مزاج نادر و قتل او

با تمام خدماتی که نادر شاه بمردم ایران کرده واسم و اعتباری که جهت این کشور تحصیل نموده بود ایرانیان از همان ابتدای کار با او صفائی نداشتند یکی بعلّت اصرار نادر در برانداختن مذهب شیعه و ترویج تسّنن و لغو آداب دینی مخصوص شیعیان و ضبط اوقاف دیگر بسبب سعی نادر در محو نام و نشان صفوّیه و واداشتن مردم ایران بفراموش کردن آن خاندان و از یاد بردن آثار خیر ایشان.

چون نادر سعی داشت که سلطنت ایران را در خاندان خود موروثی کند و مذهب شیعه را براندازد با صفویه که سلطنت حقّاً ارث ایشان و رواج مذهب شیعه مدیون بآن طایفه بود عنادی مخصوص میورزید ولی ایرانیان قلباً باین امر راضی نبودند و بهمین علّت باطنا نادر را دشمن میداشتند مخصوصاً چون خود او مردی سخت کش بی رحم بود و از عمّال و محّصلین او نیز ظلم و تعدّی فوق العاده سر میزد هیچکس بمیل دل طالب دوام دولت او نبود

لشکر کشی بداغستان و دفاع مردانهٔ مردم آنجا و کور کردن رضاقلی میرزا و انقلاباتی که در همان ایّام در ایران رخ داد مزاج نادر را که در ابتدا جز تندخوئی و سخت کشی و اصرار در اقامهٔ تسّنن عیبی دیگر نداشت بکلّی از حال استقامت منحرف کرد و چون دولت عثمانی هم از شرایط او استنکاف داشت بیش از پیش او را درنده خوو بدسیرت کرد واز همه بیشتر غصّهٔ کور کردن رضاقلی میرزا اورا آزار میداد و چون این کرده پشیمان گشت پنجاه تن از امرا را باین بهانه که چرا در روز واقعه شفاعت نکردند کشت

این پادشاه که در اوایل کار شخصی کریم و بخشنده بود پس از غارت دهلی و آوردن غنایم هند دستخوش لئامت طبع و مال دوستی و خرده گیری گردید، مالیات سه ساله را که بخشیده بود بسختی مطالبه کرد و هر چه بدست می آورد بقلعهٔ کلات می

فرستاد مخصوصاً در سه چهار سال آخری سلطنت در وصول مالیاتهای بیقاعده واخذو عمل وتحمیل جرایم از او و کارکنانش صدمات بسیار بمردم ایران رسید.

سخت کشی و غیظ و غضب او نسبت بشهرها و زیردستان خود نیز بی‌اندازه بود رفتار او نسبت بمردم شوشتر و شیراز و لار متعاقب طغیان محمد خان بلوچ ومحمّد تقیخان بیکلربیکی و ساختن کلّه مناره ها در فارس و کرمان مشهوراست مخصوصاً عادت زشت کور کردن از سیاستهای رایج‌او بود و غالباً دراردوی اواز این جماعت کور شمار کثیری همراه بودند

این مقدّمات بین رؤسای قزلباش و نادر تولید بدگمانی شدید کرد بطوریکه کم کم کار بآنجا کشید که یا نادر رؤسای قزلباشیه‌را از میان بردارد و یا ایشان نادر را

نادر در دهم محّرم ۱۱۶۰ از اصفهان بمشهد حرکت کرد و در ۲۳ صفر بپای تخت‌خود رسید و چون مردم سیستان ازجور عمال او شوریده بودند علیقلیخان برادر زادهٔ خود و طهماسبقلیخان جلایر سردار کابل را مأمور تنبیه ایشان کرد

علیقلیخان که خود بامر نادر بپرداخت جریمه ای سنگین محکوم شده بود با شورشیان سیستان همدست شد و کار طغیان آنجا بالا گرفت نادر ابتدا بسرکوبی‌اکراد خبوشان که ایشان هم سر بشورش بر داشته بودند رفت و در این تاریخ جنونش‌شدّت کرد و مصمّم شد که نصرالله میرزا وامامقلی میرزا وشاهزادگان دیگر را بکلات‌بفرستد و رؤسای قزلباش را از پا در آورد با رؤسای افاغنه که دشمن ایرانیان بودند قرار گذاشت که بیاری ایشان روز بعد قزلباشیّه را نا بود سازد رؤسای قزلباش پس از اطلاع از این تصمیم در شب یکشنبهٔ یازدهم جمادی الاخری ۱۱۶۰ در فتح آباد خبوشان داخل سراپردهٔ نادری شده او را کشتند و بر شرّ خیالات سوءِ او رستند.

مدّت سلطنت نادر قریب دوازده سال از ۱۱۴۸ تا ۱۱۶۰ طول کشیده و پای تخت او اگر چه کمتر در جائی مقیم بوده است اسما در شهر مشهد قرار داشته

از بناهای نادر غیر از مولود خانهٔ دستگرد و مقبرهٔ خود در مشهد و نادر آباد قندهار تعمیراتی است که او در حرم حضرت رضا در مشهد کرده و باغ و تالاری که

در قزوین ساخته است .

درمملکتداری نادر امرمهم توجه اوست بتهیّهٔ بحرّیهٔ تجارتی دردریای‌مازندران برای لشکرکشی بداغستان و در خلیج فارس برای‌تسلّط برعمان وجزایر این‌حدود

در سال ۱۱۵۱ یکی از سیاحان انگلیسی بنام **جان التن**[1] که سابقاً درخدمت روسیّه بود با مقداری مال التجاره برشت آمد و از رضا قلی میرزا فرمانی دایر بـه تجارت با ایران گرفت و بانگلیس برگشت و مردم را بتجارت با ایران تشویق نمود و پس‌از مراجعت‌وتحصیل‌اجازه‌از روسیه در شهرغازان دوکشتی‌ساخت و باهمانها بساحل گیلان آمد نادر از وجود التن استفاده کرده و التن اسلام آورد و سمت دریابیکی یافت و مأمور شد که در ۱۱۵۶ در مشهد سر ولنگرود برای ایران کشتی بسازد

التون با وجود مخالفت روسها و همشهریان خود که از دشمنی روسها با تجّار انگلیسی بیم داشتند دست ازکار نکشیدوبا عزم‌راسخ و کمك چند تن روسی وهندی موّفق شد که یك کشتی بآب‌بیندازد حتّی بعد از قتل نادرهم دنبال کار خود را گرفت لیکن در سال ۱۱۶۵ در یکی از انقلابات محلی گیلان بقتل رسید و موضوع کشتی رانی بحر خزر موقوف ماند

در سال ۱۱۴۹ موقعیکه محمّد تقیخان والی‌فارس بعمان وبحرین لشکرکشی میکرد چون کشتی نداشت بفشار هلندیها را بنقل و انتقال سپاهیان خود واداشت و باین ترتیب عمان و مسقط را گرفت و چون انگلیسها در این عمل بایران کمکی نکردند بلکه برخلاف بعثمانیها در دفاع بصره‌یاری نمودند نادر نسبت بایشان متغیّرشد و خود در صدد تهیّهٔ جهازاتی در خلیج برآمد و حکم کرد که در بوشهر کشتی بسازند امّا باین ترتیب که از جنگل مازندران چوب بسواحل خلیج ببرند و مردم بلاد سر راه مجبور باشند که‌مجاناً این‌چوبهارا آبادی بآبادی بیکدیگر برسانند این کار هم‌نتیجهٔ مطلوبی نداد و ایران در ساحل خلیج دارای کشتی نشد

---

۱ - John Elton

سلطنت علیشاه و ابراهیمشاه و شاهرخ

(۱۱۶۰ - ۱۲۱۰)

پس از انتشار خبر قتل نادر افاغنه و اوزبکان که بخان افشار تکیه داشتند واز ایرانیان سخت‌بیمناك بودند اردوی‌نادری را غارت‌کرده بسرکردگی **احمد خان ابدالی** بقندهار گریختند و افشاریّه واقعه‌را باطّلاع علیقلیخان‌برادر زادهٔ نادر که در این‌ایّام در هرات بودرساندند. علیقلیخان بعجله بمشهد آمد ویکی از غلامان خود رابتصرف کلات و ضبط خزاین نادر فرستاد سپس برجمیع شاهزادگان خاندان خود دست یافت و رضا قلی میرزای نابینا و نصرالله میرزا و امامقلی میرزا وسایر شاهزادگان را بغیراز شاهرخ میرزا پسر رضا قلی میرزا همگی کشت فقط این یك تن را پنهان کرد ولی خبر قتل او را نیز انتشار داد و غرضش این بود که اگر کار سلطنتش نگیرد شاهرخ را بپادشاهی بردارد و خودبنام اوزمامدار شود و اگر موّفق آید او را هم بقتل برساند

علیقلیخان در ۲۷ جمادی‌الاخری‌سال ۱۱۶۰ درمشهد بلقب **علیشاه** و **عادلشاه** بجای عمّ خود جلوس نمود و دست ببّذالی و اسراف وعیّاشی گذاشت و برادر کوچکتر خود **ابراهیمخان** را سردار عراق ومامور اصفهان نمود و **میرسیّد محمّد** دخترزادهٔ شاه سلیمان صفوی را هم بصدارت و تولیت آستانهٔ قدس برگزید

ابراهیمخان سال بعد خود را در اصفهان **ابراهیمشاه** خواند و مدّعی برادرشد و درجنگی که درخاك زنجان بین این دو حریف درگرفت علیشاه مغلوب ودستگیرشد و بحکم برادر کور گردید.

ابراهیمشاه که پیشرفت خود را مدیون **امیراصلانخان قرخلوی افشار**سردار آذربایجان بود پس از این‌توفیق شاهرخ را ازمشهدخواست تا سلطنت‌را بنام اوگرداند. مردم مشهد این دعوت را حیله دانستند و خود شاهرخ را در نهم شوّال ۱۰۶۱ در

مشهد پادشاه خواندند . ابراهیمشاه هم در ۱۷ ذی‌الحجهٔ همین سال در عراق نام سلطنت برخود گذاشت و مهیّای دفع شاهرخ شد.

ابراهیمشاه در سال ۱۱۶۲ در قم بدست هوا خواهان شاهرخشاه کور شد و علیشاه کور هم که در اردوی او بود از طرف شاهرخ بمشهد خواسته و مقتول گردید و دیگر از شاهزادگان نادری رقیبی برای شاهرخ باقی نماند اّما میر سیّد محمّد متوّلی مشهد که سلطنت ایران را حق صفوّیه میدانست شاهرخ رادستگیر و نابینا نمود و خود بنام **شاه سلیمان ثانی** در مشهد بپادشاهی نشست . مردم مشهد این شاه سلیمان را نیز پس از چهل روز کور کردند و باز شاهرخ نابینارا برخود سلطان شناختند و شاهرخ بهمین حال در مشهد اسمی از سلطنت داشت تا درسال ۱۲۱۰ وفات یافت و پسرش **نادر میرزا** جای او را گرفت و این نادر میرزا را درسال ۱۲۱۸ فتحعلیشاه از خراسان برانداخت و سلسلهٔ افشاریّه باین ترتیب بکلّی منقرض شد

اسامی سلاطین افشاریّه و مدّت هریك

نادر شاه	۱۱۶۰-۱۱۴۸
عادلشاه و ابراهیمشاه برادرزادگان نادر	۱۱۶۱-۱۱۶۰
شاهرخ شاه	۱۲۱۰-۱۱۶۱
نادر میرزا	۱۲۱۸-۱۲۱۰

فصل شانزدهم

زندّیه

(۱۱۶۳-۱۳۰۹)

اوضاع ایران مقارن ظهور کریم‌خان

در موقعیکه سران سپاه قزلباش برای قتل نادر هم پیمان شدند براین عزم بودندکه پس‌ازکشتن نادر برافاغنه و ازبکان هجوم آورند و ایشان را نابود سازند افاغنه از این کیفیّت مطلّع شدند و یکی از رؤسای ایشان که از سرداران نادربود یعنی **احمد خان ابدالی** افاغنه‌را همراه برداشته عازم قندهارگردید وبزودی هرات و مشهد و قسمتی از هندوستان و پنجاب و کشمیر را مسّخر خود ساخت و این احمد خان ابدالی که او را بنام طایفهٔ مخصوص او **احمد خان دُرانّی** نیز میخوانند چنانکه بعد خواهیم دید بانی استقلال افغانستانست یکی‌دیگر از سرکردگان افغانی‌نادر از طایفهٔ غلجائی باسم **آزاد خان** در کردستان بنای سرکشی را گذاشت و پس‌اززوال دولت ابراهیم شاه برقلعهٔ اورمیه‌دست یافت و برگرجستان حمله برد و بعد از مصالحه باپادشاه این مملکت‌چنین‌مقرّرگردیدکه رود خانهٔ ارس بین متصرفات پادشاه گرجستان و آزادخان افغان فاصله‌شناخته شود

شاهرخ در زمان سلطنت خود حکومت اصفهان را بیکی از خوانین بختیاری یعنی **ابوالفتح خان** بخشید ، خانی دیگرازهمین طایفه بنام **علیمردانخان** برابوالفتح خان رشك برد ولی از او شکست یافت و فراری شد وبرای کشیدن انتقام بکارجمع قوی برای تعرّض باصفهان مشغول گردید

مدّعی دیگری که در موقع ضعف افشاریّه سربدولتخواهی و سلطنت طلبی برداشت **محمّد حسنخان قاجار** پسرفتحعلیخان بودکه پدراورا بتوطئهٔ نادر شاه‌طهماسب ثانی کشته بود

محمّد حسنخان که درتمام مدّت اقتدار نادر در دشت ترکستان میزیست و چندبار نیز بیاری ترکمانان باستراباد حمله برد و مغلوب شد پس‌از قتل نادر بسواحل بحر خزر آمد ودراین حدود ببسط قدرت وجمع اعوان مشغول گردید وعدّهٔ بیشماری از ترکمانان و قاجاریّه را گرد خود جمع کرد

ظهور کریم خان زند

طایفهٔ زند ازطوایف لرهستندکه پیش‌از ظهور کریم‌خان چندان اسم و رسمی درتاریخ نداشته اند ایل زند که اصلاً در یکی‌از مضافات ملایر اقامت داشتند درایّام تسلّط عثمانیها بر مغرب ایران درعهدافاغنه گاهی برترکان‌میتاختند و زمانی برافغانان . نادر پس‌از بیرون کردن این دوطایفه از ایران زندیّه راسرکوبی نمود وجمع کثیری از ایشان را بخاك‌دره‌گز خراسان کوچ داد و آنان را درمقابل مساکن ترکمانان حوالی ابیورد نشاند

در زمان عادلشاه زندیّه بخیال مراجعت باوطان اصلی اختیار خود رابدست یکی از سپاهیان قدیم نادری که کریم **توشمال** نام داشت سپردند کریم بیاری برادر خود **صادق** زندیه‌را باوجودتعرّضات اردوی علیشاه بخاك ملایربرگرداند و از این ایام ریاست ایل‌زند بعهدهٔ کریم نهاده شد

زمانیکه ابراهیم‌شاه بر برادر خود عادلشاه عاصی شده بود کریم‌خان بدعوت او مامور سرکوبی بعضی از ایلات یاغی عراق شد و درازاء این خدمت ازابراهیم‌شاه تحف و هدایائی یافت وبیش ازپیش مشهور گردید

علیمردانخان بختیاری که بشکست او از ابوالفتح خان اشاره کردیم برای قلع حریف بکریم خان توسل جست کریم خان و علیمردانخان ابوالفتح خان را از اصفهان راندند و خود باین شهر داخل گردیدند ابوالفتح خان هم که جز تسلیم چاره ای نمیدید اطاعت رقبای غالب خودرا گردن نهاد وسه خان لر درسال ۱۱۶۳

درباب سلطنت ایران بمشورت پرداختند و تصمیم ایشان عاقبت برآن قرار گرفت که یکی‌از دخترزادگان‌شاه‌سلطانحسین‌رابنام **اسماعیل‌سوّم** بپادشاهی بردارندوعلیمردانخان نایب‌السّلطنه و کریم خان سردار سپاه و ابوالفتح خان والی اصفهان باشد این سه مرد سوگند یاد کردند که باهم سلطنت شاه اسماعیل سوّم را حفظ نمایندوهرکس پیمان شکست دوتن دیگر بدفع او قیام نمایند.

کسی که از این عهد و پیمان سرپیچید علیمردانخان بود چه‌او که ازحسن توجه مردم بکریم خان درغیرت بود و اختیار تمام کارهارا در دست خود میخواست در غیاب کریم خان ابوالفتح خان را کشت و بآزار عیسویان جلفا پرداخت کریم خان که در این تاریخ بدفع سرکشی بکردستان رفته بود باصفهان آمد و آنجا را گرفت و علیمردانخان ببختیاری پناه برد.

کریم خان پس از مغلوب نمودن علیمردانخان قدم در راه دفع مدّعی بزرگ سلطنت ایران یعنی محمّدحسنخان قاجار گذاشت و درمرحلهٔ اول گیلان را ازتصرف او بیرون آورد و از آنجا بمحاصرهٔ قلعهٔ استراباد شتافت و بدستیاری **شیخعلیخان زند** باین‌کار مشغول گردید

دراین حمله شیخعلیخان تاب مقاومت نیاورده گریخت وچون کریم‌خان هم شنید که شاه اسماعیل سوّم بمحمد حسنخان پناه جسته از عهدهٔ فتح استرابادبرنیامد منهزم بطهران برگشت و اّطلاع یافت که علیمردانخان هم‌با آزاد خان افغان برضدّ او طرح اّتحاد ریخته‌وزحمت دیگری نیز جهت اواز این رهگذر ایجاد شده‌است

کریم خان بسرعت بکرمانشاه رفت وعلیمردانخان را که درآنجا بود شکستی فاحش داد و آزاد خان ازدرامان خواهی درآمد، کریم‌خان مسؤل او را اجابت ننمود و بجنگ او شتافت لیکن مغلوب وبفارس فراری شد و آزاد خان مادر کریم خان و شیخعلیخان را باسیری گرفت و باصفهان آورد و درقمشه بار دیگر کریم‌خان راشکست داد و خان زند بلرستان منهزم گردید ولی طولی نکشید که پس از تهیّهٔ یارانی تازه از آنجا عازم فارس گردید و درهمین اّیام بود که علیمردانخان هم بدست یکی از یاران

خود بقتل رسید

آزاد خان افغان برای دفع کریم خان از اصفهان رهسپار فارس گردید و در **کُتَل کمارج** در سرراه بوشهر بااو روبرو شد. کریم خان در این محلّ آزاد خان را بسختی مغلوب نمود و آزاد خان شکسته بتاریخ ۱۱۶۶ خود را باصفهان رساند و چون دانست که محمّد حسنخان قاجار هم از جانب شمال عازم اصفهانست چاره را در ترك آن شهر دید و بآذربایجان رفت.

کریم خان پس از حصول این فتح لار و گرمسیرات فارس راهم مطیع ساخت و پس ازآنکه از خبر حرکت محمدّ حسنخان اطلاع یافت شیخعلیخان زند را بجلوگیری بسمت اصفهان فرستاد وخود بترتیب امور فارس مشغول گردید.

شیخعلیخان از محمدّ حسنخان شکست خورد و کریم خان خود ناگزیر بمدن باصفهان شد ولی این بارهم بدست خان قاجار مغلوب گردید و بترك اصفهان و فرار بفارس مجبور گشت

محمّد حسنخان پس ازفتح اصفهان عازم تسخیر فارس و تعقیب کریم خان بود ولی چون شنید که آزاد خان از آذربایجان بقصد او حرکت کرده بگیلان عقب کشید

این محلّ و در آذربایجان چندبار برلشکریان آزاد خان تاخت و او را مستأصل بنناه جستن بکریم خان مجبور ساخت و آزاد خان از این زمان ببعد دیگر ازاهمیّت و عتبار افتاد

درعقب نشینی محمّد حسنخان شیخعلیخان زند اصفهان را متصّرف شد امّا محمّد حسنخان بعداز مقهور ساختن آزاد خان بار دیگر زندیّه را از آنجا راند وخود برآنجا استیلایافت

شکست محمّد حسنخان قاجار در ۱۱۷۱

چون علیمردانخان و آزاد خان از میان رفتند تاج و تخت ایران دومدّعی معتبر دیگربیشتر نداشت یکی محمّد حسنخان قاجارکه برسواحل بحرخزر وشمال ایران تااصفهان مستولی بود دیگر خان زند که برفارس و قسمتی از ایران غربی حکم داشت.

در سال ۱۱۷۱ محمّد حسنخان برای از میان بردن رقیب بشیراز لشکر کشید و آنجا را در محاصره گرفت. کریم خان بر اثر مساعدت مردم و شجاعتهای شیخعلیخان زند اردوی قاجار را بالاخره ازپا در آورد و محمّد حسنخان مغلوب باصفهان برگشت وچون بعلّت بدرفتاری کسان او بمردم این شهر اقامت درآنجا رانیز مشکل دید بمازندران رفت و کریم خان با فیروزی تمام باصفهان وارد گردید و چون میخواست کار محمّد حسنخان را یکسره کند فارس را ببرادر خود صادقخان سپرد و از اصفهان بطهران آمد واز آنجا شیخعلیخان را روانهٔ مازندران کرد

شیخعلیخان در ورود بمازندران با طایفهٔ دیگر قاجار یه که نسبت بایل تابع محمّد حسنخان کینهٔ دیرینه داشتند دست یکی کرد و از ایشان **حسینخان دوّلو** را که سابقاً از جانب محمد حسنخان حاکم اصفهان بود بخدمت خود آورد و بیاری ایشان در نزدیکی اشرف بامحمّد حسنخان روبرو شدولی از این جنگ نتیجه بدست نیامد و شیخعلیخان از آنجا بفتح استراباد توّجه نمود.

محمّد حسنخان بعجله خودرا بآن شهر رساند امّا در این محلّ شکست خورد و بمازندران گریخت و دراین دیار موقعیکه میخواست از پلی بگذرد اسبش درغلتید و از قاجاریهٔ مخالف که در عقب او بود برادر حسینخان دوّلو براو حمله برد وسراورا جدا کرده پیش شیخعلیخان فرستاد و شیخعلیخان هم آنرا بطهران پیش کریم خان فرستاد

پس ازقتل محمّدحسنخان قاجار کسان طایفه و پسر مهتر او **آقامحمّدخان** از ترس دشمنان خانوادگی بصحرای بموت نزد ترکمانان پناه جستند ولی پس از چهار سال بپناه کریم خان آمدند و خان زند همه را درکنف حمایت خود گرفت

سلطنت کریمخان

(۱۱۶۳ - ۱۱۹۳)

از بعداز قتل محمّد حسنخان قاجار کریم خان که در ۱۱۶۳ ظهور کرده بود تقریباً بالا ستقلال برتمام ایران باستثنای خراسان حکومت یافت و تا سال مرگ خود پیوسته این حال بر قرار بود کریم خان بپاس حقّ نعمت هیچوقت متعرّض خراسان که در دست شاهرخ میرزای نابینا بود نشد و شاهرخ تا آخر حیات با اسمی از سلطنت درآنجا حکمرانی میکرد

بعداز محمّد حسنخان کسیکه بمخالفت با کریم خان برخاست **فتحلیخان افشار** از اتباع آزاد خان افغان بود کریمخان و شیخعلیخان بدفع او باورمیه فتند شیخعلیخان از معرکه گریخت ولی کریمخان مقاومت بخرج داد و فتحعلیخان پس از عذر خواهی عفو شد وکمی بعد در نتیجهٔ سوء رفتاری بدست یکی از کسان خان بقتل رسید و درهمین اوقات بود که کریم خان درست معلوم نیست بچه علتی شیخعلیخان زند را کور کرد و ظاهراً این سردار که بفتوحات خود مغرور شده بود در توطئه ای که برای قتل کریم خان درحین محاصرهٔ اورمیه شد دخالتی داشته است

پس از دفع فتحعلیخان افشار و مسلم شدن آذربایجان زندیه کرمان و یزد و جنوب خراسان راهم تحت امرخان خود آوردند و کریم خان از این تاریخ تاسال آخرعمر خویش بلشکرکشی مهمّی مبادرت نورزید بلکه بیشتر اوقات خود را درشیراز که آنجا را بپایتختی اختیار نموده بود صرف خوشگذرانی و ترفیه حال مردم و آبادی نمود و کوششی که او بخصوص در تهیّهٔ اسباب عیش وراحت مردم و دفع ظلم وتعدّی از ایشان داشته است بیش از هرچیز کریم خان را محبوب معاصرین و در نزد همه سربلند و نیك نام ساخته است

اوضاع سواحل و جزایر خلیج درعهد زندیه

چنانکه‌دراحوال افشاریه دیدیم‌نادرشاه بدست‌محمدتقیخان بیکلربیکی فارس وکلبعلیخان برادر زن خود عمان ومسقط رادرسال ۱۱۵۶ بکلّی مسّخرساخت ولی بین این‌دوسردار بزودی بهم خورد ومحمدتقیخان کلبعلیخان را کشت وبرنادر عاصی شد ونادر بدفع او پرداخت.

این اوضاع که با اختلال مزاج نادر و گرفتاریهای او در جنگهای اخیر با عثمانی مصادف و بکشته شدن او منجر گردید ایران را از توجه باوضاع جزایر و سواحل خلیج غافل نمود وشیخ عمان بتدریج قدرت خودرا درقسمت اعظم ازسواحل جنوبی خلیج برقرار کرد

کریم خان با وجود نزدیکی پایتخت او بخلیج بعلّت اشتغال بزد و خورد با مدّعیان و خالی بودن ازحسّ کشورگشائی و لشکرکشی چندان اعتنائی نسبت‌بجزایر وسواحل خلیج نشان نداد جزیکی دو اقدام برای جلوگیری از تعدّیات دزدان‌دریائی.

تجارت بحری خلیج در این اوقات در دست انگلیسها وهلندیها میگشت و فرانسویهاهم‌که دراین ایّام باانگلیسها درحال جنگ بودند درخلیج نیز مزاحم‌دشمنان خود میشدند چنانکه درمحرّم ۱۱۷۳ با چهار کشتی ببندر عبّاس آمدند و دارالتجّارهٔ انگلیسها را گلوله ریز کردند و پس ازسوختن عمارت وغارت اشیاء پس از پانزده‌روز از آنجا رفتند

چهار سال بعد از این واقعه انگلیسها مرکز تجارتی خود را از بندر عبّاس ببصره منتقل ساختند و این‌عمل بعداز آنکه هلندیها هم دارالتجّارهٔ خود را از ایران بخاك عثمانی انتقال داده بودند صدمهٔ بزرگی بود بتجارت خارجی ایران کریم خان برای تلافی این حال انگلیسها را درسال ۱۱۷۷ ببوشهر برگرداند و بموجب‌فرمانی نمایندگان کمپانی هند شرقی انگلیس را بافتتاح دارالتجّاره ای دراین بندر واداشت‌و حقّ انحصار تجارت بوشهررا بایشان واگذاشت انگلیسها باین فرمان پشت گرم‌شده تجارتخانهٔ خود را در بوشهر مفتوح ساختند وتا ۱۱۸۳ درآنجا بودند لیکن در این

تاریخ باز بعلّت ناامنی داخلی و تعدّیات شیوخ اطراف ببصره رفتند.

در سال ۱۱۶۷ رئیس تجارتخانهٔ هلندی دربصره **کنیپ هاوزن**[1] جزیرهٔ کوچك **خارگ** را بتصّرف‌خود درآورد وآنجارا مرکز صید وتجارت مروارید قرار داده و قلعه ای نظامی درآن جزیره ساخت

شیخ بندر ریگ یعنی **میرمهنّا** از اعراب رعیّت ایران با اینکه چندبار بر کریم خان عاصی شده و خان زند بحرمت دامادش که در سلك خدمتگزاران زندّیه میزیست از سرخون او درگذشته بود در این ایاّم برصادقخان والی‌فارس وبرادر کریم خان شورید. صادقخان جمعی را بدستگیری میرمهنّای بندر ریگی فرستاد و میر مهنّا بجزیرهٔ **خارگو** گریخت و از آنجا که این جزیره آب شیرین نداشت بخارگ حمله‌برد در ۱۱۷۹ پس‌از کشتن یااسیر گرفتن سپاهیان هلندی آنجا را تحت استیلای‌خود در آورد و این تاریخ زمان ختم دورهٔ تسلّط هلندیها در خلیج فارس و سواحل و جزایر آنست

بعد از این فتح میرمهنّا سخت مغرور و متعدّی شد و براهزنی ودزدی در دریا پرداخت کریم خان **زکیخان** برادر مادری خودرابدفع میرمهنّا فرستاد میرمهنّا از جلوی زکیخان ببصره گریخت ودرآنجا بقتل رسید و جزایر خارگ وخارگوضمیمهٔ قلمرو کریم خان شد

در سال ۱۱۸۰ کریم خان تصمیم گرفت که بعمان ومسقط لشکرکشی‌کند وباین خیال زکیخان‌را ببندر عبّاس فرستاد و والی هرموز راهم بیاری ببرادرواداشت. زکیخان ازبندرعباس بهرموز رفت ودرآنجا درصدد تعرّض ناموسی نسبت بوالی هرموز برآمد والی مزبورهم زکیخان را در زندان انداخت و موضوع را بکریم خان اطلاع داد و بهمین علّت لشکرکشی بعمان صورت نگرفت

پس‌از انتقال مرکز تجارتی انگلیسها بار دوّم ببصره کریم خان مصمم شد که آنجارا مسّخر سازد تاهم زهرچشمی ازانگلیسها بگیرد وهم بصره را از رونق واعتبار تجارتی بیندازد و برای اینکار سوءِ رفتار عثمانیهارا نسبت بزّوار ایرانی و بعضی امور

---

۱ - Kniphausen

جزئی دیگر رابرای مداخله درخاك عثمانی بهانه قرارداد

ابتدای کشمکش بین ایران و عثمانی دراواخر عهد کریم خان برسرحمایتی بود که خان زند از ولاة کردستان عثمانی میکرد و چون **عمرپاشا** والی بغداد پاشای تحت‌الحمایهٔ ایران را از کردستان‌معزول ساخت کریم‌خان **علیمرادخان زند** خواهر زادهٔ خویش‌را بکردستان فرستاد ابتدا فتح‌بازندّیه بود امّا چون علیمرادخان درحین جنگ درحال مستی بدست ترکان افتاد لشکریان بی سردارش منهزم شدند. عمرپاشا از ترس کریم خان علیمراد خان را روانهٔ ایران کرد کریم خان میخواست او را بکشد لیکن بالاخره بشفاعت صادقخان اورا بخشود

برای تلافی و هن این شکست کریم خان سردار دیگری از زندّیه را به کردستان روانه نمود و او عثمانیان را در این حدود مغلوب نمود و ضمناً از اولیای دولت عثمانی فرستادن سر عمرپاشا والی بغداد را خواست و قبل از آنکه جواب این درخواست برسد دراواخر سال ۱۱۸۸ برادر خود صادقخان را با ۳۰،۰۰۰ سپاهی بتنبیه **سلیمان آقا** حکمران بصره که باشیخ عمان‌بر ضدّ ایران معاونت مینمود فرستاد و دراین سفر **ناصرخان‌بن مذکور** حکمران بوشهر وبحرین نیز از دریا باصادقخان یاری میکرد

اردوی ایران از خشکی و دریا در ماه صفر ۱۱۸۹ بصره را در محاصره گرفتند انگلیسها که میدانستند غرض عمدهٔ کریم خان از لشکر کشی ببصره دشمنی باایشانست دو کشتی جنگی خود را در اختیار سلیمان آقا گذاشتند و بعضی از اعراب خوزستان هم جانب عثمانیها را گرفتند و دشمنان از راه خشکی و دریا کوشیدند که نگذارند قوای‌صادقخان وناصرخان‌بیکدیگر اتصال‌وارتباط حاصل کنند لیکن‌این‌اقدامات نتیجه ای نداد و لشکریان صادقخان پس‌از فتح مهمّی از شطّ‌العرب گذشتند و بصره را در محاصره آوردند

محاصرهٔ بصره سیزده ماه طول کشید و در این مدّت کار برسلیمان آقا وعمر پاشا و دولت عثمانی‌سخت شد و بابعالی بافرستادن پاشایان دیار بکر و وان و موصل

و دعوت شیخ عمان هرچه کوشید که بصره را از راه خشکی یا دریا از محاصره نجات دهد توفیق نیافت عاقبت سلطان عثمانی سر عمرپاشا را چنانکه کریم خان خواسته بود بشیراز پیش خان زند فرستاد و تقاضای صلح کرد

کریم خان فرستادهٔ سلطان را در شیراز سرگرم کرد تا شاید در این فاصله صادقخان بصره را مفتوح سازد چنانکه بالاخره هم سلیمان آقا در بهار سال ۱۱۹۰ تسلیم شد و بصره بدست صادقخان و ناصر خان آل مذکور مفتوح گردید صادقخان پس از چهار ماه اقامت در بصره **علیمحمّد خان زند** را درآنجا گذاشت و خود باسلیمان آقا بشیراز بخدمت برادر آمد

درغیاب صادقخان قسمتی ازاعراب خوزستان برعلیمّحد خان حکمران بصره شوریدند و بوسیلهٔ انداختن آب درمیان سپاه ایران جمعی از ایشان را تلف کردند و حکمرا ن زند نیز بدست غلام خود بقتل رسید کریم خان بار دیگر صادقخان را در ۱۱۹۲ بتنبیه اعراب سرکش و بضبط بصره روانه نمود صادقخان یاغیان راسرکوبی کرده و ببصره آمد و تاصفر ۱۱۹۳ درآنجا بود دراین تاریخ که خبر مردن کریم خان باو رسید بشیراز حرکت نمود وچون بصره خالی ماند ترکان عثمانی بسهولت آنجا را بار دیگر بتصّرف خود درآوردند

مرگ کریم خان در ۱۳ صفر ۱۱۹۳

کریم خان در اواخر عمر بمرض سل مبتلی گردید و چون سنّ او در این تاریخ قریب بهشتاد بود روز بروز ضعف و انکسار بر مزاج او راه یافت. واقعهٔ قتل علیمحمّد خان و شورش اعراب و بعضی انقلابات دیگر که در پاره‌ای از ولایات براثر انتشار خبر دروغی مرگ او بروز کرده بود کریم خان را روز بروز نحیف تر وافسرده تر میکرد تا آنکه درسیزدهم صفر قولنجی سخت بر او دست داد و خان بلند نظر زند از همین مرض در تاریخ مذکور در شیراز فوت نمود مدّت کرّ و فرّ و حکومت کریم خان مجموعاً بالغ برسی سال وهشت ماه بود

کریم خان برروی‌هم یکی از پادشاهان خوب وخوش سیرت ایرانست، مردی

بود رعیّت دوست و خوش رفتار وخالی از حسّ کینه کشی وسخت کشی ، بسیارساده میزیست و بتکلّفات زندگانی و دستگاه و جاه و جلال سلطنتی زیاد علاقه نداشت حتّی ازقبول عنوان پادشاه وسلطان نیزاحتراز میجست وخودرا درتمام عمر **وکیل الرعایا** خواند ازبناهای او درطهران عمارتی بودهاست بنام **خلوت کریم خانی** و در شیراز **بازار** و **مسجد** و **حمام وکیل** و بعضی عمارات دولتی که اگرچه ازجهت عظمت و استحکام بنا بی اهمیّت نیستند لیکن هیچیك اعتباری صنعتی ندارند و نمایندهٔ دورهٔ تنزّل هنر کاشی‌کاری و معماری درآن عصر میباشند. از سادگی زندگانی و خوش‌رفتاری و سعی کریم خان در خوش گذشتن بمردم حکایات و افسانه های بسیار در افواه هنوز باقیست

بازماندگان کریمخان

هنوز جنازهٔ کریم خان بخاك سپرده نشده بود که مابین نزدیکان او بر سر جانشینی خان زند نزاع خانوادگی درگرفت باین معنی که زکیخان برادر مادری کریم خان که بقساوت وبیرحمی معروف بود چون میدانست که باوجود صادقخان وپسران کریم خان بزرگان خاندان زند زیربار حکم‌او نمیروند برای مجبور ساختن ایشان‌ارگ سلطنتی وحرم کریم خانی‌را که منزل و پناهگاه آن‌جماعت بودمحاصره نمود. محصورین سه روز مقاومت کردند تا بالاخره قرار بمصالحه شد. زکیخان باین تدبیر پانزده تن از بزرگان زند را در دام خود کشید و کشت ودرتمام این مدّت نعش کریم خان برزمین بود عاقبت زکیخان جنازهٔ برادر را بخاك سپرد و نام سلطنت را بر **ابوالفتح خان** پسر بزرگتر کریم‌خان گذاشت وچند روز بعدبرادر او **محمّد علیخان** راهم که داماد زکیخان بود بااو در این امر شریك قرار داد و خود درحقیقت زمام کارهارا درست گرفت و بغارت اموال مقتولین پرداخت و آنها را بین لشکریان تقسیم نمود

از بزرگان زندیه کسانیکه بقید زکیخان نیفتاده بودند یکی صادقخان برادر تنی کریم خان بود که **استظهار الدّوله** لقب داشت و با **جعفر خان** پسرخود دربصره میزیست دیگرعلیمرادخان سردار کریم‌خان‌که اندکی قبل‌از رحلت خان زندباصفهان مأمور شده بود

زکیخان چون از خبر حرکت صادقخان بسمت شیراز اطلاع یافت باو پیغام داد که بزودی بپای تخت بیاید و امور سلطنت را بنحو دلخواه منظّم سازد و غرض‌او او این بود که صادقخان راهم بشکلی در دام خود بیندازد

همینکه صادقخان بنزدیك شیراز رسیدوازحقیقت نیّت زکیخان اطلاع یافت چون همراهان‌او براثر خستگی راه وتهدیدات زکیخان متفرّق شدند چاره رادرفرار بسمت کرمان دید.

علیمراد خان نیز دراصفهان‌رایت طغیان برافراشت وزکیخان با ۴۰٬۰۰۰ لشکری بدفع اوعازم گردید. درمنزل ایزد خواست جمعی‌ازلشکریان که ازبی‌اعتدالیها و حرکات سوء زکیخان بجان آمده بودند او را بقتل رساندند و ابوالفتح خان موضوع را باطّلاع علیمراد خان رساند و خود بشیراز برگشت و مستقلاً بتخت پادشاهی نشست

برسیدن خبرقتل زکیخان صادقخان وپسرش جعفرخان خود را از رفسنجان کرمان بشیراز رساندند و اطاعت از ابوالفتح خان را گردن نهادند امّا ابوالفتح خان که از جوانی ببادهگساری معتاد شده و باوجود نصایح و سیاستهای پدر دست از این عادت برنداشته بود چون خود را فارغ و راحت یافت دراین راه طریق افراط سپرد و هرقدر صادقخان خواست او را درخطّ اعتدال نگاهدارد مقدورنیامد. عاقبت‌صادقخان ابوالفتح خان را خانه نشین کرد و خود براندن امور پادشاهی مشغول شد.

علیمراد خان که تااین تاریخ از ابوالفتح خان اطاعت داشت و بنام خدمتگزاری نسبت‌باو **ذوالفقار خان افشار** حاکم یاغی خمسه **واسماعیل‌خان قشقائی** ازسرکشان مخالف‌را مقتول و سرهای ایشان را بشیراز فرستاده بود چون خبر عزل‌ابوالفتح‌خان

را شنید مدّعی صادقخان شد و در اصفهان خود را پادشاه خواند. صادقخان برای دور کردن سر کردگان لشکری که در گرد علیمراد خان بودند بزجر و آزار کسان ایشان پرداخت و این عمل برخلاف سران سپاهی مقیم اصفهان را برضدّ صادقخان شوراند و تا دو سال این حال دوام داشت عاقبت در سال ۱۱۹۵ علیمراد خان یکی از سردارانخودرا بجنگ صادقخان بشیراز فرستاد

علی‌نقی‌خان پسر صادقخان‌این‌اردو را در خارج شیراز شکستی فاحش داد و بسیاری ازسران سپاهی علیمراد خان اسیرشدند و علیمراد خان بحدودکرمانشاهان رفت ولی پس‌از جمع‌آوری سپاهیانی جدید بشیراز حمله برد واین بار جعفرخان پسر صادقخان که‌برادر مادری‌علیمراد خان بودنسبت بپدر خیانت ورزید وبا **اکبرخان** پسر زکیخان جانب‌علیمراد خان‌را گرفتند وصادقخان‌و پسر دیگرش علی نقیخان درشیراز محصور شدند

بعد از نه ماه محاصره علیمراد خان در محرّم سال ۱۱۹۶ شیراز را گرفت صادقخان و علی نقیخان‌را کشت و ابوالفتح خان‌و پسران دیگر کریم خان را نابینا نمود وخود بپادشاهی نشست ودرازاء خدمتی‌که جعفرخان نسبت باوکرده بودحکومت کردستان را باو واگذاشت

علیمراد خان بعدازآنکه ازجانب زندیّه آسوده خیال شد در اصفهان قریب ۴۰۰ سپاهی تهیّه دیده بعزم تسخیر مازندران و استراباد و دفع قاجاریّه عازم طهران گردید و از این نقطه پسر خود را از راه لار بفتح مازندران فرستاد

شیخ ویس خان پسر علیمراد خان که کمی بعد پدرش وسران دیگرزندیّه باو پیوستند درسال ۱۱۹۸ ساری را فتح کرد و آقا محمّد خان قاجار را ازآنجاراند و او از مازندران باستراباد گریخت

شیخ ویس خان یکی از سرداران خود را بمحاصرهٔ استراباد فرستاد امّا این سردار بعلّت یاری ترکمانان بآقا محمّدخان‌وافتادن قحط درمیان سپاهیانش‌کاری از پیش نبرد بلکه دستگیر ومقتول شد و شیخ ویس خان پس‌ازشنیدن این خبر ساری

را ترك گفت و بطهران پیش پدر آمد و مغضوب شد . علیمراد خان اردوی دیگری بمازندران روانه داشت اّما این سپاه نیزبزودی متفرّق شدند وعلیمرادخان کهدرهمین اّیام بطغیان جعفرخان ویکی دوتن مدّعی دیگر گرفتار گردید باصفهان برگشت وهمینکه بمورچه خورت رسید درسال ۱۱۹۹ وفات یافت.

پس از فوت علیمراد خان جعفر خان پسر صادقخان استظهارالدّوله و برادر مادری علیمراد خان که درنتیجهٔ خیانت بپدر از طرف علیمراد بحکومت کردستان و خمسه منصوب شده و درلشکر کشی علیمراد بمازندران براو شوریده بود باصفهان آمد و در قدم اول شیخ ویس خان را گرفت و کور کرد سپس **نجف خان زند** را باسپاهی بعزم دفع قاجاّریه روانه طهران نمود آقا محمّد خان لشکر جعفر خان را یك باردرقم بار دیگر در کاشان مغلوب کرد و جعفر خان از ترس اصفهان را از دست داده و بشیراز گریخت وآقا محمّد خان طهران و قم وکاشان و اصفهان و کردستان را مطیع خود ساخت

جعفرخان پس از مراجعت آقا محمّد خان اصفهان را از قاجاّریه پس گرفت اّما سال بعد یعنی در ۱۲۰۰ بار دیگر آنجا را ازدست داد وباز بفارس منهزم گردید و از این تاریخ تاسال ۱۲۰۲ پیوسته بین طرفداران قاجاّریه و زندّیه نزاع درمیان بود تا آنکه درهمین تاریخ اخیر جعفر خان بتوطئه بعضی از امرای زندّیه مسموم و مقتول شد و **صیدمرادخان** زند جای او را گرفت

پسر رشید جعفر خان **لطفعلیخان** که غالباً با وجود جوانی در رکاب پدر شمشیر میزد در این تاریخ مامور بنادر و سواحل خلیج بود چون از خبر قتل پدر آگاه شد خود را بسرعت بشیراز رساند و پایتخت را از دست صید مراد خان گرفت و توطئه کنندگان در قتل پدر را کشت و خود در سال ۱۲۰۳ بتخت پادشاهی جلوس نمود

پادشاهی لطفعلیخان
(۱۲۰۳ - ۱۲۰۹)

لطفعلیخان که آخرین پادشاه خاندان زند و پسر جعفرخان یعنی نوادهٔ برادری کریم‌خان است درقلیل مدتی که‌پادشاهی کرد با وجود کمی سنّ بفتوحات مهّم نایل آمد و از خود رشادتها و شجاعتهای بسیار بروز داد و تا زنده بود آقا محمّد خان قاجار از دست او برجان ودولت‌خود اطمینانی نداشت امّابدبختانه لطفعلیخان بعلّت جوانی وبی‌تجربگی از سیاست و مردم داری خالی بود و تدبیر ملك رانی نداشت و بعلّت غرور و جهل بنصحیت خیراندیشان گوش فرانمیداد و همین معایب نگذاشت که او از فتوحات خود نتیجهٔ ثابتی بردارد بزودی ازپا درآمد و دولت زندیّه بقتل او انقراض یافت.

در سال ۱۲۰۴ آقا محمّد خان بقصد استیلای لطفعلیخان عازم شیراز شد. لطفعلیخان که درخودتاب مقاومت نمیدید شیرازرا رها نمود وبجانب دشتی ودشتستان رفت وشیراز بدست قاجاریّه افتاد وآقامحمّد خان بطهران برگشت سال‌بعد لطفعلیخان با استعدادی که فراهم کرده‌بود بشیراز آمد وآنجا را بدستیاری **حاجی ابراهیم** کلانتر شهر مسخر خود نمود و عازم فتح اصفهان شد امّا شکست یافت و چون خواست که بشیراز برگردد حاجی ابراهیم که در غیاب خان زند جانب قاجاریّه را گرفته بود لطفعلیخان را بشهر راه‌نداد و لطفعلیخان هرقدر کوشید که برپایتخت مسلّط شودقادر نیاید و بطرف زرقان منهزم گردید وحاجی ابراهیم بکمك سران سپاهی قاجار شهررا از دستبرد زندّیه حفظ نمود

از سال ۱۲۰۶ تاسال ۱۲۰۹ که لطفعلیخان در قلعهٔ بم کرمان بدست آقا محمدّ خان اسیر ومقتول گردیدجوان رشید زند پیوسته با خان قاجار میزد ومیخورد اکثر اوقات هم غالب بود ولی عاقبت بتفصیلی که دراحوال آقامحمدّ خان خواهیم دید بدست او رشتهٔ حیاتش منقطع گردید و سلطنت زندّیه که از سال ۱۱۶۳ تا ۱۲۰۹ بمدت ٤٦ سال طول کشیده بود بمرگ او خاتمه پذیرفت

اسامی پادشاهان زند و مدّت هریك

۱ - کریم خان	۱۱۶۳-۱۱۹۳
۲ - ابوالفتح خان بن کریم خان	۱۱۹۳
۳ - علیمراد خان	۱۱۹۳ (باراوّل)
٤ - محمّد علیخان پسر کریم خان	۱۱۹۳
٥ - صادقخان برادر کریم خان	۱۱۹۳-۱۱۹٦
٦ - علیمراد خان	۱۱۹٦-۱۱۹۹ (باردوّم)
۷ - جعفرخان بن صادقخان	۱۱۹۹-۱۲۰۲
۸ - صید مراد خان	۱۲۰۲-۱۲۰۳
۹ - لطفعلیخان بن جعفرخان	۱۲۰۳-۱۲۰۹

فصل هفدهم

سلسله قاجاریّه

ابتدای کار قاجاریه — قاجاریّه طایفه‌ای هستند اصلاً از نژاد مغول و ظاهراً از قبایلی باشند که همراه کشورگشایان تاتار درعهد چنگیز و اخلاف او ازمغولستان ببلاد اسلامی آمده ودر قسمت بین شام و ایران مخصوصاً در حدود ارمنستان مقیم شده بودند.

تازمان تشکیل دولت صفوی چندان اسمی از ایل قاجار در تاریخ برده نمیشود. در این عصر یعنی در ایّام قیام شاه اسماعیل اوّل قاجاریّهٔ مقیم ارمنستان نیز از طوایفی‌بودند که‌بیاری صفویان برخاستند و از این تاریخ گاه گاهی بعضی ازبزرگان و رؤسای ایشان‌بامارت و سفارت و مقامات دیگری دیگر دولتی میرسیدند

شاه عبّاس کبیر ایل قاجار را از محلّ اصلی خود هجرت داد و ایشان را بسه محلّ مختلف فرستاد تااز آنان در مقابل ایلات مهاجم دیگر سدّی تشکیل دهد، دسته‌ای را در قراباغ در مقابل لزگیان سکونت داد و جمعی را برای جلوگیری ترکمانان بگرگان و استراباد روانه نمود و عدّه ای را هم بمرو درجلوی اوزبکان.

از این میان قاجاریّهٔ گرگان و استراباد در اواخر عهد صفویه اهمیّت و شوکت مخصوصی بهم رساندند ولی همچنانکه بین غالب ایلات بر سر چراخور و آب و غیره‌پیوسته‌نزاع‌و کشمکش برقرار است بین‌دو طایفهٔ قاجاریّهٔ گرگان‌یعنی بین‌ساکنین ساحل چپ و مقیمین ساحل راست رود گرگان نیز دشمنی برقرار بود و غالب اوقات

برسر یکدیگر می‌تاختند

قسمتی ازقاجارّیه‌را که در ساحل راست گرگان سکونت داشتند **یوخاری باش** (یعنی سکنهٔ آن سر رودخانه) و مقیمین ساحل چپ **آشاقه باش** (یعنی سکنهٔ این سر رودخانه) میخواندند و هریك از این دو قبیله هم بتیره‌های دیگری منقسم بودند

درزمان‌هجوم افاغنه‌رئیس تیرهٔ**قوانلو** ازقبیلهٔ‌اشاقه باش‌یعنی **فتحعلیخان قاجار** بعزم یاری شاه سلطانحسین عازم اصفهان گردید امّا چون اوضاع درباری را سخت پریشان و شاه را بدون تصمیم یافت‌باسترآباد برگشت و در آنجا بود تا بشرحیکه گذشت باردوی طهماسب‌میرزا پسرشاه سلطانحسین پیوست وچنانکه پیشتر گفتیم طولی‌نکشید که بتاریخ ۱۴ صفر ۱۱۳۹ بتحریك نادربدست‌یکی‌ازقاجارّیهٔ یوخاری‌باش بقتل‌رسید

فتحعلیخان قوانلو دو پسر داشت یکی **محمّد حسینخان** که در طفولیّت مرد دیگر **محمّد حسنخان** که در ۱۱۲۷ تولّد یافته و هنگام قتل پدر در حدود دوازده سال داشت

نادر که در حقیقت مسبّب قتل فتحعلیخان اشاقه باش شده و مقام او را در دستگاه شاه‌طهماسب دوّم گرفته بود بدشمنی باقبیلهٔ اشاقه باش‌قبیلهٔ دیگر قاجارّیه یعنی یوخاری باش ا مورد ملاطفت خود قرارداد واز ایشان **محمّد حسینخان** را بحکومت کان و سترآباد روانه نمود و این محمّد حسینخان همان کسی است که در ۱۱۵۱ رصاقلی میرزا شاه طهماسب ثانی ودو پسر خرد سال او عبّاس میرزا (شاه‌عبّاس سوّم) و سلیمان میرزا را بقتل رسانده است .

در ایّام حکومت محمّد حسینخان یوخاری باش براسترآباد ودورهٔ اقتدار نادر محمّد حسنخان پسر فتحعلیخان پیوسته متواری ود میان ترکمانان میزیست

در سال ۱۱۵۶ که نادر گرفتار جنگ باعثمانی بود محمّد حسنخان بدستیاری عدّه‌ای از ترکمانان یموت باسترآباد حمله آورد و آنجا را گرفت نادرمحمّد حسینخان یوخاری باش را بدفع او فرستاد و محمّد حسنخان بار دیگر بدشت ترکمن فراری شد وتا نادر حیات داشت دستگیری او میسّر نگردید.

بعداز قتل نادر محمّد حسنخان باستراباد برگشت و آن شهر را بتصرّف خود خود آورد و درآنجا مقیم وبجمع سپاهی‌مشغول شد وچون‌ایران دراین ایّام گرفتار هرج ومرج بود وهرکس در هرگوشه ای ادّعای سلطنت داشت محمّد حسنخان هم در استراباد بهمین دعوی برخاست ولی در قدم اوّل با حریف پر زور مواجه شد یکی احمد خان ابدالی دیگر کریمخان زند احمد خان را که بقصد تسخیر خراسان و استراباد لشکر باین حدود آورده بود محمّد حسنخان بالاخره مغلوب کرد ولی در کشمکشهای بازندیّه بااینکه غالباً فاتح بود عاقبت در جمادی الاخری سال ۱۱۷۲ در مازندران بقتل رسید و پسران او باسیری بچنگ خان زند افتادند .

کریم خان که مردی رحیم دل و با بخشایش بود از نه پسر محمّد حسنخان دو تن یعنی **آقا محمّد خان** و **حسینقلی‌خان جهانسوز** را بشیراز برد و در دستگاه خود مقام داد ، بقیّه را هم بقزوین فرستاد و درخوش رفتاری و رعایت جانب ایشان بهیچوجه کوتاهی نکرد حتّی در سال ۱۱۸٤ حسینقلیخان‌را بحکومت دامغان منصوب نمود اّما حسینقلیخان که بعلّت بیرحمی وبیداد وسخت‌کشی او را جهانسوز خوانده‌اند بزودی برولینعمت خود عصیان ورزید ودر این حال‌بود تادر ۱۱۸۸ در استراباد بدست ترکمانان بقتل رسید

آقا محمّد خان تا تاریخ فوت کریمخان یعنی تا ۱۱۹۳ در شیراز در دستگاه زندّیه میزیست و چون از نزدیکان زن او یکی در عقد ازدواج کریمخان بود او را بالنّسبه عزیز و محترم میداشتند وبحرم وکیل نیز آزادانه رفت وآمد داشت .

آقا محمّدخان بهمین وسیله اّطلاع یافت که‌ساعات‌عمر خان زند بشماره افتاده. ببهانه ای خود را بخارج شهر شیراز رساند و بهمراهی عدّه‌ای ازقاجاریّه و یاران‌دیگر خود را بسرعت بطهران رساند

درطهران آقامحمّد خان اّطلاع‌یافت که ازهفت برادر اوچند تن مایل‌بریاست اوبرایل اشاقه‌باش ودعوی‌سلطنت نیستندمخصوصاًازایشان**مرتضی‌قلیخان ورضاقلیخان** و **مصطفی قلیخان** بجلوگیری از او در حدود مازندران ایستاده اند

آقا محمّد خان برادر دیگر خود **جعفر قلیخان** را بدفع ایشان فرستاد و او برادران را مغلوب و منهزم نمود و آقا محمّد خان بمازندران قدم گذاشت و در آنجا **بابا خان** پسر حسینقلیخان جهانسوز یعنی برادر زادهٔ آقا محمّدخان بامادر خود باردو پیوستند و مصطفی قلیخان باطاعت برادر در آمد

حکومت گیلان در این تاریخ در دست شخصی بود بنام **هدایت خان** پسر **حاجی جمال فومنی** که او و پدرش نسبت بمحمّد حسنخان قاجار خدماتی کرده و مقبول نظر او شده بودند

در حدود سال ۱۱۷۵ هدایت خان دست نشاندهٔ کریم خان زند گردید واو که مردی باذوق و آزاد منش و ادب دوست بود و ممدوح چند تن از شعرای عهد زندّیه و اوایل قاجاریّه است گیلان را آسوده کرد و تجارت آنرا بوسیلهٔ بازرگانان خارجی ترّقی داد

پس از وفات کریمخان روابط مابین هدایت خان و زندّیه بهم خورد وچون علیمراد خان سپاهی بدفع او فرستاد هدایت خان بناچار فرار کرد ولی پس از اندك مدّتی برگشت و باعلیمراد خان صلح نمود وچون کار علیمراد از رونق افتاد وکوکب اقبال آقا محمّد خان رو بصعود گذاشت هدایت خان فرستادن مالیات گیلان را بخان قاجار پذیرفت

در سال ۱۱۹۵ هدایت خان از فرستادن مال گیلان پیش آقا محمّد خان استنکاف ورزیده و آقا محمّد خان ناگزیر شد که دو برادر خود جعفر قلیخان و مصطفی قلیخان را بدفع او بگیلان مأمور سازد

هنگامی که آقا محمّد خان در صدد سرکوبی هدایت خان بود برادر مدّعیش رضا قلیخان بربارفروش‌تاخت و آقا محمّد خان را که در آنجا مقیم بودبا بابا خان وبرادر کوچکترش که بنام پدر خود **حسینقلیخان** خوانده شده بود و مادر ایشان همگی را اسیر کرد. رسیدن این خبر بگیلان باعث مراجعت جعفر قلیخان و مصطفی قلیخان گردید و کار دفع هدایت خان براثر فرار او بشروان ناتمام ماند.

آقا محمّد خان بزودی از بند رضا قلیخان رهائی یافت و رضا قلیخان که از شوکت برادران مخصوصاً از جعفر خان بیم داشت باصفهان و از آنجا بمشهد رفت و کمی بعد وفات یافت

برادر دیگر آقا محمّد خان مرتضی قلیخان که گاهی از برادر بظاهر اطاعت میکرد و زمانی بمخالفت او برمیخاست پس از فرار رضا قلیخان شهر ساری را بتصرّف خود گرفت و بار دیگر مدّعی برادر شد آقا محمّد خان او را شکست داد و باسپردن حکومت گرگان و استراباد و هزار جریب باو اورا راضی نمود

هدایت خان بعد از چهار سال زیستن در خارج از گیلان بیاری جمعی از لزگیان برشت آمد و آنجا را گرفت آقا محمّد خان **مصطفی خان قاجار دولّو** سردار خود را بتنبیه هدایت خان فرستاد و هدایت خان این بار در حین فرار در لب دریا بقتل رسید و گیلان سراسر مطیع قاجاریّه گردید

در سال ۱۱۹۸ موقعیکه علیمراد خان زند پسر خود شیخ ویس خان را بمازندران بجنگ باقاجاریّه فرستاده بود مرتضی‌قلیخان بدشمنی بابرادر بازندیّه همدست گردید. چون قاجاریّه فاتح شدند و سپاهیان زند گریختند مرتضی قلیخان هم بشروان فراری گردید ودر آنجا از خوانین باکو و شروان و قرا باغ و طالش یاری گرفت و بر گیلان دست یافت

آقا محمّد خان درسال ۱۲۰۳ بدستیاری جعفرقلیخان و سرداران دیگر خود مرتضی قلیخان را مغلوب نمود و او بطالش گریخت و کمی بعد برگشت. این بار مصطفی قلیخان برادر اومأمورفتح گیلان شد و او مرتضی قلیخان را منهزم و ببا کو فراری کرد و مرتضی قلیخان از آنجا بروسیّه رفت ودیگر بایران برنگشت

جلوس آقا محمّد خان در ۱۲۰۰

پس از دفع برادران مدّعی وغلبهٔ برزندیّه ومطیع ساختن شمال ومرکز ایران آقا محمّد خان درنوروز سال ۱۲۰۰ یعنی در یازدهم جمادی الاخری از این سال در طهران تاجگذاری نمود و چون خود او بآن علّت که بدست عادلشاه

مقطوع النّسل شده بود فرزندی نداشت بابا خان پسر بزرگتر حسینقلیخان جهانسوز برادر خویش را بولیعهدی و نیابت سلطنت اختیار نمود ، طهران را بعلّت نزدیکی باستراباد مقرّ ایل قاجاریّه و دسترسی بایالات جنوبی که هنوز در دست زندّیه بود بپایتختی برگزید و حکومت ولایات مطیع خود را بین رؤسا و بزرگان قاجار تقسیم کرد. و مهیّای استیصال جعفر خان زند وپسر او لطفعلیخان گردید .

در سال ۱۲۰۲ آقا محمّد خان بقصد جعفر خان عازم فارس گردید ولی چون شنید که جعفر خان از حصار شیراز برای مقابله با او خارج نمیشود و در حملهٔ بشیراز نیز امید توفیقی نیست بعراق برگشت ودر همین سال بود که جعفر خان ازمیان رفت و پسر جوان رشیدش لطفعلیخان بجای او برتخت زندّیه جلوس نمود و مصمّم مبارزهٔ با آقا محمّد خان گردید

درسال ۱۲۰۳ آقا محمّدخان برادرخودجعفرخان وسردارخویش مصطفی‌خان دولو را بشیراز فرستاد و خود نیز در عقب ایشان آمد وشیراز در محاصره افتاد وچون مقاومت لطفعلیخان سخت شد آقا محمّد خان بطهران برگشت

در اوایل سال ۱۲۰۴ لطفعلیخان که سپاهیان خود را برای مقاومت کافی نمیدید برای جمع آوری‌استعدادی بطرف دشتی ودشتستان‌روانه گردید و اعیان شیراز آقا محمّد خان را بضبط آن شهر دعوت نمودند

لطفعلیخان پس از مراجعت از دشتستان بار دیگر شیراز را مسلّم خود نمود واین بار بقصد جنگ باخان قاجار روانهٔ اصفهان‌شد وشیراز را بحاجی ابراهیم کلانتر سپرد و برای آنکه از او در غیاب خود حرکت خلافی سر نزند پسر او را نیز برسم گروگان باخود همراه برداشت

همین که اختیار شیراز بدست حاجی ابراهیم کلانتر افتاد چون میدانست که لطفعلیخان برنیّات باطنی اوآگاهی‌یافته از یك‌طرف‌درشیرازبدستگیری بزرگان‌خاندان زند پرداخت‌واز طرف دیگر **عبدالرّحیم خان** برادر خود را که‌دراردوی لطفعلیخان بود بشوراندن لشکریان او وا داشت . باین ترتیب بیشتر همراهیان لطفعلیخان که کسانشان

در شیراز مورد تهدید و تعرّض کلانتر بودند شبانه از قمشه محلّ اردو پرا کنده شدند

لطفعلیخان بهمین علّت از جلوی آقا محمّد خان منهزم گردید و بشیراز برگشت امّا کلانتر و یاران او جوان رشید زند را بشهر راه ندادند واو چاره ای ندید جز آنکه بجانب بوشهر رهسپار گردد . مصطفی خان قاجار دولو بشیراز آمد واز جانب آقا محمّد خان حکومت آنجا را بکلانتر سپرد

قبل از واقعهٔ جنگ قمشه جعفر قلیخان برادر شجاع آقا محمّد خان که یك مقدار از پیشرفتهای او بدست این برادر حاصل شده بود تقاضای واگذاری حکومت اصفهان را نمود . آقا محمّد خان از انجام این تقاضا خود داری کرد و جعفر قلیخان از روی خشم ببسطام رفت آقا محمّد خان بتدبیر اورا پیش خود خواند وبقتلش رساند ونسبت بکسی که حقوقی بزرگ بگردن او داشت باین وضع راه ناسپاسی رفت

لطفعلیخان در تمام مدّت سال ۱۲۰۵ باقوای مختصری که جمع آورده بود در حدود کازرون و شیراز با اتباع مصطفی خان قاجار وحاجی ابراهیم کلانتر میزد و میخورد ولی بعلت کمی استعداد لشکری بغلبه برایشان توفیق نمی یافت .

در بهار سال ۱۲۰۶ آقا محمّد خان تصمیم گرفت که خود شخصاً بدفع لطفعلیخان عازم فارس شود بهمین نیّت بالشکری مستعدّ باصفهان آمد و پس از سپردن این شهر بحسینقلیخان پسر دیگر حسنقلیخان جهانسوز با نهایت احتیاط راه زرقان را را که لطفعلیخان در آنجا بود پیش گرفت

لطفعلیخان که از حرکت آقا محمّد خان از اصفهان اطلاّع یافته بود پیش دستی کرده بجلوی او شتافت و در نزدیکی **ابَرْج** پانزده فرسخی شمال شیراز برارد وی آقا محمّد خان دلیرانه حمله برد و پس از متفرّق ساختن ایشان تا سراپردهٔ آقا محمّد خان پیش تاخت و چیزی نمانده بود که کار او را بسازد امّا یکی از حاضران بلطفعلیخان چنین فهماند که آقا محمّد خان گر بخته و فتح میّسر شده است و بهتر آنست که او برای تصرّف سراپردهٔ آقا محمّد خان تاصبح صبر کند و باین وسیله ازافتادن نفایس آن بدست لشکریان احتراز نماید چون صبح شد و لطفعلیخان دانست که آقا محمّد خان

در سرا پردهٔ خویش است و نظم سپاهیان متعدّد او نیز برقرار شده در دریافت که با همراهیان معدود تاب مقاومت ندارد ناچار بسمت خراسان گریخت. آقا محمّد خان براحت بشیراز وارد شد و پس از کور کردن عدّه ای از بزرگان زندّیه و تصرّف اموال ایشان حسینقلیخان را از اصفهان بآنجا خواست و اورا بانیابت کلانتر بحکومت فارس برگزید و قلعهٔ شیراز را خراب کرد.

پس از فرار از ابرج لطفعلیخان بیاری عدّه ای سوار که حکمران طبس باو داده بود باز مدّتی در حدود یزد وابرقو ونیریز باطرفداران قاجارّیه زد وخوردمیکرد تادر ۱۲۰۸ بدعوت مردم کرمان بآنجا رفت و آن شهر را مرکز اقامت و پای تخت خود قرار داد

رسیدن خبر استیلای لطفعلیخان بر کرمان آقا محمّد خان را که عازم تسخیر خراسان بود برآن داشت که از این قصد منصرف شود و رهسپار کرمان گردد

پس از وصول آقا محمّد خان بنزدیکی کرمان لطفعلیخان بعدازیك زد وخورد وشکست در شهر متحصّن گردید و خان قاجار آنجا را در محاصره گرفت و تا چهار ماه سر گرم این کار بود. عاقبت چون نتوانست بشهر راه یابد و سرما نیز لشکریان او را بی‌طاقت کرده بود مصمّم شد که از این کار دست بردارد امّا در همین اوان محافظین یکی از دروازه های شهر برلطفعلیخان خیانت نمودند و راه را برای ورود قاجارّیه بکرمان باز کردند. لطفعلیخان مهاجمین‌را شکست‌داد و راه بازشده را بست امّاباردیگر گرفتار خیانتی از همین قبیل شد و این دفعه دوازده هزار تن از سپاهیان آقا محمّدخان بشهر ریختند

لطفعلیخان تاقدرت داشت با ایشان جنگید لیکن همینکه دید دیگر همراهی برای او نمانده اسب خود را از یکی از خندقهای شهر از میان محاصره کنندگان گذراند و بشهر بم پناه برد.

پس از تسخیر کرمان آقا محمّد خان حکم بویرانی وقتل عام و تنبیه مردم آنجا داد وامر کرد که ازاهالی آنجا ۲۰،۰۰۰ جفت چشم کنده باو تحویل دادند وبقدری

از او واز سپاهیان او باین شهر صدمه رسید که ازحدّ وصف خارج است

حا کم بم چون برادر خود را که از یاران لطفعلیخان بود همراه او ندید بتصوّر اینکه او اسیر آقا محمّد خان شده مصمّم گردید که لطفعلیخان را دستگیر نماید و باسپردن او بآقا محمّد خان برادر خودرا رها سازد .لطفعلیخان ازاینمعنی آگاه شد و خواست بگریزد لیکن در حین فرار از دست یاران حا کم بم زخم برداشت و اسیرو بآقا محمّد خان تسلیم گردید .

آقا محمّد خان ابتدا بدست خود دوچشم جوان زیبای رشید زند را ازحدقه بیرون آورد و بعداز تصرّف دو قطعه الماس دریای نور وتاج ماه که ببازوی لطفعلیخان بسته بود اورا در ربیع الاخر سال ۱۲۰۹ باین وضع زار بطهران فرستاد وخود بشیراز رفت سپس از شیراز بحا کم طهران دستور داد که لطفعلیخان را بقتل برساند و ظاهراً این کار باغوای حاجی ابراهیم کلانتر صورت گرفت. پس از ختم کار لطفعلیخان و سایر زندیّه آقا محمّد خان حکومت فارس و کرمان و یزد را بباباخان ولیعهد خود سپرد و حاجی ابراهیم را هم بالقب **اعتماد الدّوله** بوزارت او منصوب نمود.

لشکرکشی بگرجستان در ۱۲۰۹ - ۱۲۱۰

آقا محمّد خان بعداز آنکه خیالش از بابت جنوب ایران آسوده شد بطرف شمال توجّه کرد و بخیال افتاد که شروان و گرجستان را که در تمام دورهٔ صفویّه مطیع ایران بودند ودر دورهٔ فترت زندیّه از تحت حکم پادشاهان اینمملکت بیرون رفته بار دیگر مطیع سازد سلطنت گرجستان را در این تاریخ **ارگلی خان** یعنی **هراکلیوس دوم** در دست داشت و او در تاریخ ۱۱۹۷ معاهده ای باکاترین دوّم امپراطور روسیّه بسته و براثر فتوحاتی که سرداران روسی در حدود شبه جزیرهٔ کریمه (قرم) وشمال قفقازیّه نصیب ایشان شده بود خود و ممالك خود را تحت حمایت کاترین گذاشته بود

در سال ۱۲۰۷ ار کلی بتسخیر گنجه مشغول شد . آقا محمّد خان دراین تاریخ بپادشاه گرجستان پیشنهاد کرد که ایروان و قراباغ و شکی وشروان وحکومت

آذربایجان را باو واگذارد بشرط آنکه ارکلی از قبول تبعیّت روسیّه خود داری نماید و گرجستان را مانند ایام صفویه خراجگزار ایران اعلام کند ارکلی چون نمیتوانست یا نمیخواست که از حمایت روسیّه صرف نظر نماید زیر این بار نرفت.

آقا محمّد خان دربهار سال ۱۲۰۹ بسمت آذربایجان حرکت کرد ودر غرّهٔ ذی الحّجهٔ این سال از پل خدا آفرین که برروی ارس در سر راه اردبیل بشوشی است گذشت وبا ۶۰،۰۰۰ همراه بمحاصرهٔ این‌شهر مشغول شد. **ابراهیم‌خلیل خان جوانشیر** والی شوشی بسختی مقاومت نمود و چون تسلیم آنجا بطول انجامید آقا محمّد خان غفلةً محاصرهٔ آن شهر را رها کرده بتفلیس تاخت ارکلی خان که هم پیر بود وهم غافلگیر شد جز فرار چاره‌ای ندید وآقا محمّد خان باسپاهیان فاتح خود در روز ۲۷ صفر ۱۲۱۰ بتفلیس ریختند و شهر را بباد غارت دادند واز قتل عام و هتك ناموس و فجایع دیگر بهیچوجه کوتاهی نکردند و در این حرکت رفتار زشت سلطان جلال الدّین منکبرنی را درباب تفلیس تکرار نمودند

پس از فتح تفلیس چون آقا محمّد خان یقین داشت که روسیّه بحمایت ارکلی خان برخواهد خواست باو پیشنهاد صلح نمود لیکن ارکلی باوجود اصرار نزدیکان خود از قبول این تکلیف سر پیچید تا آنکه در اواخر سال ۱۲۱۰ سپاهی از جانب روسیّه بحمایت ارکلی بقفقازیّه آمدند و پس از تصرّف دربند و باکو و شکی خودرا بقراباغ رساندند و گنجه را نیز تصرّف کردند اّما از خوشبختی آقا محمّد خان در این تاریخ کاترین دوّم مرد و جانشین او امربرگشتن لشکریان روسی داد ودر این‌زمان آقا محمّد خان گرفتار تسخیر خراسان بود.

چون کار خراسان خاتمه پذیرفت آقا محمّدخان در بهار یعنی دراواخرسال ۱۲۱۱ بقصد پس گرفتن بلادی که روسها در قفقازیّه در سال قبل مسخرّ خود نموده بودند بار دیگر عازم شوشی شد تا ابراهیم خلیل خان‌را که گاهی از در اطاعت در می آمد وزمانی سر پیچی میکرد تنبیه نماید ولی در حین محاصره چنانکه عنقریب خواهیم گفت بقتل رسید

تسخیر خراسان در ۱۲۱۵

پس از مراجعت از سفر اوّل بقفقازیّه آقا محمّدخان ظاهراً ببهانهٔ زیارت مشهد و باطناً بخیال تصرّف بقیّه جواهرات نادری که در دست نوادهٔ او شاهرخ شاه نابینا بود باین سمت حرکت نمود و شاهرخ بشرحی که سابقاً اشاره کردیم در تمام مدّت سلطنت زندیّه باوجود نابینائی برخراسان سلطنت مانندی داشت و زندیّه نخواستندمتعرّض او شوند.

در ورود بمشهد شاهرخ شاه و پسرش **نادر میرزا** وجمعی از علما و اعیان آن شهر باستقبال آقا محمّد خان آمدند وخان قاجار همه را بگرمی پذیرفت امّا کمی بعد باین عنوان که جواهرات نادری متعلّق بپادشاه وقت است آنها را از شاهرخ گرفت و چون گمان میکرد که شاهرخ هنوز قسمتی از آنها را در تصرّف دارد و از سپردن آنها خود داری مینماید او را هر روز بعذابی مخصوص می آزرد از آنجمله امر داد تا سرب گداخته برسر او ریختند واورا که شصت وسه سال داشت بماژندران روانه نمود وشاهرخ بیچاره که از این مصائب بجان آمده بود در راه در گذشت

قتل آقا محمّد خان در ۲۱ ذی الحّجهٔ ۱۲۱۱

درموقعیکه آقا محمّد خان یکی از قلاع شوشی را مسخرّ کرده و ابراهیم خلیل خان بداغستان گریخته بود برسه نفر از پیشخدمتان محرم خود بعلّتی جزئی خشم گرفت وایشان را بکشتن وعده داد. خدمتکاران مزبور که طبیعت آقا محمّد خان را میشناختند و میدانستند که وعدهٔ خود را بانجام خواهد رساند شبانه بایکدیگر ساختند تاشاه را بقتل برسانند و از شرّ عذاب او برهند بهمین نیّت درشب ۲۱ ذی‌الحجهٔ ۱۲۱۱ موقع سحر هنگامیکه آقا محمّد خان درخواب بود اورا کشتند و تاج و کمر و صندوقچهٔ جواهرات گرانبهائی را که همیشه همراه خود داشت نزد **صادقخان شقاقی** از سرداران او بردند و معنی این حرکت این بود که باید بشورش برقاجاریّه و دعوی سلطنت قیام نماید.

آقا محمّدخان که مدّت کرّ وفرّ او از ۱۱۹۳ تا ۱۲۱۱ یعنی قریب ۱۸ سال طول کشیده پادشاهی بود مدبّر و رشید و جنگ آور امّا در عوض سخت کشی

و بیرحمی و پول دوستی ولئآمت برمزاج او غلبه داشت ودر راه ناسپاسی نیز مرتکب حرکاتی ناپسند شد چنانکه رفتار او بالطفعلیخان و سایر زندّیه باوجود آن همه مهر و رأفت کریمخان نسبت باو و زد و خورد های مکرّر با برادران و قتل جعفر قلیخان از اعمالی است که مورد ملامت هرمرد باانصافی واقع شده .

سلطنت فتحعلیشاه

(۱۲۱۲ - ۱۲۶۰)

پس از آنکه صبح روز ۲۱ ذی الحجهٔ ۱۲۱۱ خبر قتل آقا محمّد خان دراردو منتشر شد چنان انقلابی در سپاه روی کرد که هیچکس بفکر دفن آقا محمّدخان نیفتاد وهرسردار یا سرکرده ای باجمعی راهی را پیش گرفتند از آنجمله حاجی ابراهیم اعتماد الدّوله که در اردو بود بسرعت خود را بطهران رساند و صادقخان شقاقی راه آذربایجان را پیش گرفت ودر آنجا ادّعای سلطنت کرد

ولیعهد دولت یعنی باباخان پسر حسینقلیخان جهانسوز برادر زادهٔ آقا محمّد خان کـه در این تاریخ در شیراز مقیم بود پس از شنیدن خبر قتل عمّ خود بعجله بطهران آمد ودر بیستم ماه صفر ۱۲۱۲ بپای تخت رسید و اعتماد الدّوله با وجود مدّعیان چندی کـه شاه جوان داشت در رساندن او بطهران و بدست آوردن زمام سلطنت کفایت مخصوص بخرج داد و بهمین علّت هم بصدارت منصوب گردید .

بابا خان کـه در روز عید فطر ۱۲۱۲ بنام **فتحعلیشاه** در طهران رسماً تاجگذاری نمود ابتدا علیقلیخان یکی ازاعمام خود را که دعوی پادشاهی داشت گرفت و کور کرد سپس بقصد سرکوبی صادقخان شقاقی که تا قزوین آمده بود شتافت واو

را در ربیع ا لاوّل مغلوب و بآذربایجان منهزم نمود صادقخان کمی بعد با پس داد ن جواهرات سلطنتی مورد بخشایش قرار گرفت و بحکومت سراب نامزد شد و ابراهیم خلیل خان جوانشیر هم از در اطاعت آمد سپس فتحعلیشاه دستور داد تاجسد آقا محمّد خان را که در شوشی‌بامانت گذاشته بودند بنجف اشرف بردند

انقلابات داخلی

چون آقا محمّد خان درتمام مدّت گیر و دارخود گرفتار لشکر کشی بود وچندان توّجهی از او در ادارهٔ کشور و ریختن طرح استواری که بعداز او دوام کند مشهود نشد همینکه او از میان رفت بعلّت متزلزل بودن بنیان سلطنتی که تأسیس کـرده بود هرکسی از گوشه ای سر بعصیان برداشت مخصوصاً چون کمتر کسی از آقا محمّد خان و حر کات او دلخوش بود همینکه قدرت و هیبت او از میان رفت روح جسارت و جرأتی در بدنهای مردم سر کش دمیده شد و بالنّتیجه در اوان کار فتحعلیشاه گـرفتار مدّعیان متعدّدی گردید

این‌مدّعیا ن دو طبقه بودندیکدسته‌بازماندگان‌خاندان صفوی و افشار و زند که سودای برگرداندن سلطنت را باولاد شاهان گذشتهٔ این سلسله ها داشتند، دیگر تنی چند از سرداران آقا محمّد خان یا نزدیکان او .

غلبهٔ فتحعلیشاه‌را در بدو ورود بطهران برعلیقلیخان عمّ‌او وصادقخان شقاقی گفتیم اینك یاد آور میشویم که کمی پس از جلوس رسمی فتحعلیشاه **محمدّخان‌زند** پسر زکیخا ن جمعیّتی دور خودگرد آورده براصفهان مستولی شد. فتحعلیشاه بسرعت عدّه ای از خوانین قاجار را بسرکوبی او فرستاد و ایشان محمّدخان زند را مغلوب و فراری کردند و اصفهان را دوباره مطیع نمودند .

پس از فرار محمّد خان صادقخان شقاقی از نو بنای سر کشی گذاشت و از سران ایلات و بزرگان آذربایجان هم چند نفر را باخود همدست اّما باز کاری ازپیش نبرد وشکست خورد واز استیصال از فتحعلیشاه عفو خواست و بخشوده شد.

مدّعی دیگری کـه در سال ۱۲۱۳ سر بنا فرمانی برداشت برادر تنی

شاه حسینقلیخان دو م بود که از طرف فتحعلیشاه بحکومت اصفهان وبعداز آن بایالت فارس برقرار بود .

حسینقلیخان بعنوان طغیان بر برادر ابتدا وزیر و کوتوال و کلانتر فارس (برادر حاجی ابراهیم اعتمادالدّوله) را که دست نشاندگان شاه بودند دستگیر و کور نمود سپس باصفهان تاخت و آنجا را نیز مطیع خود ساخت

فتحعلیشاه در اینایّام در آذربایجان بود وخیال لشکر کشی بشروان وقراباغ را داشت همین کـه از قصهٔ شورش برادر اطلاّع یافت بطهران آمد و در بین راه محمّد خان زند را که سرداران او اسیر کرده بودند بحضور آوردند و او در نزدیکی تبریز بامر فتحعلیشاه نابینا گردید .

حسینقلیخان برای مقابله بااردوی فتحعلیشاه از راه کزّاز بفراهان آمد امّا قبل از آنکه جنگی اتفّاق افتد دو برادر بخواهش و میانجیگری مادر صلح کردند .

درهمین سال ۱۲۱۳ بود که فتحعلیشاه بنا بتوصیهٔ آقامحمّد خان پسرخود **عبّاس میرزا** را که چهارم پسر او بود ودر ذیالحجهٔ ۱۲۰۳ تولّد یافته رسماً بسمت ولیعهدی اختیار نمود و بفرمانفرمائی آذربایجان نامزدکرد و **سلیمانخان اعتضادالدّولهٔ قاجار** برادر یکی از زنان خودرا هم منصب اتابیکی او داد و **مهرزا عیسی فراهانی** یعنی **میرزا بزرگ قائم مقام اوّل** را هم بوزارت او برگماشت .

دیگر از کسانیکه برفتحعلیشاه شوریدند پسر شاهرخشاه افشار یعنی نادرمیرزا بود که در خراسان طغیان کرد نادر میرزا که تاب مقاومت نداشت پس از رسیدن فتحعلیشاه بمشهد از در عذر خواهی درآمد شاه اورا عفو نمود و نادر دختر خود را بعقد ازدواج یکی از شاهزادگان قاجاریّه در آورد و باین ترتیب آخرین مدّعی که از خاندان افشار باقی مانده بود از میان رفت

قتل اعتمادالدوله در ۱۲۱۵

در اواخر سال ۱۲۱۵ فتحعلیشاه نسبت بحاجی ابراهیم کلانتر که قریب چهارده سال در دستگاه جعفر خان و لطفعلیخان و آقا محمّد خان و فتحعلیشاه بقدرت تمـام

زمامداری کرده ودر این مدّت برادران و بستگان متعدّد دیگر خود را در حکومت ولایات و امور دیگر دیوانی برقرار نموده بود بدگمان شد از یك طرف جمعی از نزدیکان شاه جوان او را از نفوذ کلانتر و کسان او ترساندند واز طرفی دیگر ظلم و اجحافی که از بستگان صدر اعظم در ولایات بمردم وارد میشد باعث شکایات بسیار شده بود

شاه برای قطع دست تسلّطاعتماد الدّوله و کسان اوامرداد که دریك‌روزوزیر وعموم متعلّقان اورا دستگیر نمودند، بعضی را کشتند و بعضی را نیز ازحلیهٔ بصر عاری کردند اعتماد الدّوله را نیز باوجود نهایت کفایتی که در رساندن فتحعلیشاه بسلطنت خرج داده بود بامر شاه کور کردند وزبانش را نیز بریدند وباین وضع نا گوار بقزوین فرستادند تادر آنجا وفات یافت .

پس از عزل اعتماد الدّوله فتحعلیشاه مقام صدارت خودرا در عهدهٔ **میرزا محمّد شفیع مازندرانی** از مستوفیان دربار گذاشت

در سال ۱۲۱۶ یعنی در ابتدای صدارت میرزا شفیع دو تن از سرکشان سابق سر بعصیان برداشتند یکی حسینقلیخان برادر فتحعلیشاه بود که در این تاریخ حکومت کاشان را داشت حسینقلیخان از کاشان باصفهان تاخت و در آنجا بنام خود سکّه زد وخویشتن را پادشاه‌خواند فتحعلیشاه خودشخصاً بدفع او رفت حسینقلیخان بلرستان گریخت ودرحالی که خیال فرار بعراق داشت دستگیر شد و او را بقم پیش شاه آوردند فتحعلیشاه بار دیگر اورا باصرار مادر عفو نمود ودر قم مقیم ساخت امّا باز چون ازجانب او مطمئن نبود کمی بعد اورا بطهران خواست وپس از نابینانمودن او را در شمیران امر باقامت داد .

دیگر نادر میرزا پسر شاهرخشاه افشار بود که باوجود فرستادن برادر خود را بعنوان گروگان پیش فتحعلیشاه باز در خراسان دست از طغیان برنمیداشت چنانکه در اواخر سال ۱۲۱۶ در مشهد بار دیگر بادّعای سلطنت قیام نمود

فتحعلیشاه در محرّم ۱۲۱۷ از طهران بعزم قلع مادّهٔ او راه مشهدرا پیش گرفت ودر نهم ربیع الاوّل آن شهر را محاصره‌نمود چون محاصرهٔ مشهد بطول انجامید ودر شهر قحط افتاد بزرگان آنجا از شاه خواستند که از تسخیر مشهد صرف نظرکند تامردم خود نادر میرزا را گرفته تسلیم نمایند فتحعلیشاه هم اتمام کار مشهدرا بیکی‌از سران سپاهی خویش سپرد و خود مراجعت نمود

سپاهیان فتحعلیشاه بالاخره در شب اوّل رمضان ۱۲۱۸ مشهد را گرفتند ونادر میرزا گریخت امّا بزودی دستگیر شد واو را بطهران فرستادند ودر اینجا بقتل رسید و پسران و کسان او نیز یا کور یا بمازندران تبعید شدند .

روابط ایران باهندوستان و افغانستان

ایّام‌سلطنت‌فتحعلیشاه بعلّت‌شدّت‌یافتن رقابتهای مستعمراتی دول اروپائی و کشیده شدن دامنهٔ آن بحدود ایران خواهی نخواهی این مملکت را هم در سیاست بین‌المللی دنیا داخل کرد و روابط بین ایران با پاره ای از کشورهای اروپا اهمیّتی مخصوص پیدا نمود

در سال دوّم سلطنت فتحعلیشاه یعنی در ۱۲۱۳ امیر افغانستان **زمان‌شاه** (۱۲۰۷ — ۱۲۱۶) نوادهٔ احمد خان درّانی که با پادشاه ایران همواره روابطی دوستانه داشت بخیال افتاد که ازکابل بسند وپنجاب حمله ببرد وباقبایل مقتدر **مَهْرانه** که در هند مرکزی و شمال دکن مانع پیشرفت سیاست انگلیس بودند و با حکمران هند یعنی **لردولسلی**[1] برادر ولینگتن سردار بسیار مشهور انگلیسی در جنگ بودند نبرد نماید و لردولسلی را از این قصد خود مطّلع ساخت .

لرد ولسلی در این تاریخ در هند گرفتار زحمت دیگری بود باین معنی که **تیپو صاحب** سلطان میسور برضدّ قدرت انگلیس قیام کرده و رشیدانه با سپاهیان لرد ولسلی می‌جنگید .

۱- Lord Wellesley

لرد ولسلی که‌از قدرت پیدا کردن زمان‌شاه واستیلای افاغنه برهند وحشت داشت‌زیر بار تکلیف زمانشاه نرفت‌وبرای آنکه او را از این خیال مانع آید در صدد بر آمد که فتحعلیشاه را بر ضدّ او برانگیزد بهمین نیّت در سال ۱۲۱٤ **مهدیعلیخان** نمایندهٔ شرکت تجارتی انگلیس را که در بوشهر اقامت داشت مأمور دربار ایران کرد و تیپو صاحب هم که برضدّ انگلیس بدوستی ایران مایل بود سفیری پیش فتحعلیشاه فرستاد امّا از خوشبختی لرد ولسلی تیپو صاحب درهمین ایّام در جنگ بقتل رسید و خاطر انگلیس از بابت دشمن پرزوری آسوده گردید .

مأموریت مهدیعلیخان این بود که دولت ایران را بدون مجبور کردن‌بجنگ با زمانشاه بتولید زحمت‌برای امیرکابل وادارد تا اونتواند بفراغ خاطربحملهٔ‌بهندوستان اقدام نماید زمانشاه که در چنین خطری افتاده بود از سفاهت نماینده ای پیش فتحعلیشاه‌فرستاد وازآن پادشاه‌خواست که‌ایالت خراسان را باوواگذار نمایدوخراسان باین‌ترتیب ضمیمهٔ افغانستان‌گردد فتحعلیشاه هم که‌ازاین جسارت برآشفته شدبزمانشاه پیغام داد که عنقریب سپاهیان ایران تمام افغانستان را مسخر خواهند ساخت و مرز شرقی کشور را بهمان حدود ایّام صفویّه خواهند رساند .

این پیش‌آمد کاملاً بنفع انگلیسها تمام شد و مهدیعلیخان با صرف پول بسیار در دربار طهران موّفق شد که نقشهٔ لرد ولسلی را عملی کند و بین ایران و افغانستان نایرهٔ جنگ را مشتعل سازد بعلاوه از این تاریخ زمینه برای اقامت سفیری‌ازجانب انگلیس در طهران فراهم شدچه تااین زمان‌ایران چنین اجازه ای بنمایندهٔ آن دولت نداده بود

پس‌از ورود مهدیعلیخان بطهران دولت ایران هم سفیری‌را که**حاجی خلیل خان‌قزوینی** نام داشت بهندوستان فرستاد وحاجی خلیل‌خان که در بمبئی مقیم‌شد در سال ۱۲۱۹ اتّفاقاً در نزاعی که بین قراولان هندی و کسان ایرانی او در گرفت کشته شد لردولسلی نامه‌ای بفتحعلیشاه نوشت واز این سوءتصادف معذرت‌خواست. شاه جوانهرزادهٔ حاجی‌خلیل‌خان را بجای اوبسفارت هند منصوب نمود و رشتهٔروابط

دوستانهٔ خود را با حکومت هند قطع نکرد

در خصوص افغانستان فتحعلیشاه پس از معاهدهٔ با حکومت هند علی رغم زمانشاه دو برادراو **محمود** و **فیروز** را که از ترس زمانشاه بایران پناهنده شده‌بودند مورداحترام‌قرار داد و ازایشا ن درتولیدزحمت‌برای زمانشاه استفاده کردباین‌معنی که شاه ایرا ن سپاهیانی بمحمود میرزا داد و او در ۱۲۱۶ قندهار و کابل را از برادر گرفت وزمانشاه را دستگیر وکورنمود و خود تحت حمایت ایران امیر افغانستان گردید.

در دوره ای که انگلیس در هندوستان ازیك طرف گرفتاراتباع تیپو صاحب ومهراته ها بود و از طرفی دیگر از استیلای افاغنه برشمال غربی هند میترسیدخطر بزرگ دیگری در آسیا موجب آشفتگی خیال او گردید باین معنی که ناپلئون‌بناپارت پس ازآنکه دید در اروپاحریف انگلیس نمیشود واز پیاده کردن سپاه بجزایربریتانیای کبیر عاجز است توجّه خود را بسمت هندوستان و حدود غربی آن معطوف نمود و نقشهٔ او آن بود که با جلب مساعدت دو دولت عثمانی و ایران از خاك این دو کشور لشکربهند بکشد وبوسیلهٔ تصرّف آن سرزمین زرخیز که در آن تاریخ سرچشمهٔ عظمت و تجارت و صنعت انگلیس بود این مملکت را از پا در آورد.

ناپلئون ابتدا بتحریك و یاری بتیپو صاحب در میسور پرداخت امّا چون چنانکه باید نتوانست از او پشتی بانی کند و تیپو صاحب هم بقتل رسید از آن راه نتیجه ای نگرفت بهمین علّت ابتدا در صدد طرح دوستی با دولت عثمانی برآمد و پس از آن بجانب ایران روی کرد

در دوره ای که بناپارت سر گرم زد و خورد با انگلیس و متحدّین او در اروپا و دریای مدیترانه بود بشرحیکه عنقریب خواهیم دید دورهٔ اوّل جنگهای بین ایران و روس درسال ۱۲۱۸ هجری (۱۸۰۴ میلادی) شروع شد و دولت‌ایران بدون داشتن یار ویاوری که بتواند در کشمکش او با یکی از بزرگترین دول اروپا باو مساعدت نماید گرفتار یك سلسله جنگهای شوم گردید.

فتحعلیشاه پس‌از شروع جنگهای روس وایران ابتدا بتوسط نمایندهٔانگلیس

دربغداد برای جلب کمك این دولت بآن متوسل شد و این در موقعی بود که نمایندگانی ازجانب ناپلئون بناپارت بایران آمده و بفتحعلیشاه پیشنهاد عقد اتحادی را برضدّروسیّه کرده بودند.

فتحعلیشاه که درست از احوال فرانسه و ناپلئون بناپارت اطّلاعی نداشت در ضمن محاصرهٔ ایروان از خلیفهٔ ارامنهٔ آن شهر معلوماتی راجع بفرانسه و ناپلئون بدست آورد وبا فرستادن مراسلهای پیش سفیرفرانسه دراستانبول بافتتاح روابط دوستی با او مشغول شد

اتّفاقاً ناپلئون هم که در این ایّام خیالی جزمستأصل ساختن انگلیس ازراه حملهٔ بهندوستان نداشت قبلاً بخیال افتاده بود که با جلب دوستی فتحعلیشاه از راه ایران لشکر بهندوستان بکشد و برای اجرای این نیّت پیش از آنکه نامهٔ شاه ایران باو برسد یکی از منشیان خود را که **ژوبر**[1] نام داشت روانهٔ ایران نمود امّا ژوبردر عثمانی گرفتار عمّال این دولت شد و فرستادهٔ دیگر ناپلئون **رومیو**[2] در اکتبر ۱۸۰۵ (رجب ۱۲۲۰) بطهران آمد و مراسلهٔ ناپلئون را که دعوت بدوستی و اتّحاد با ایران بود رساند امّا کمی بعد مرد و دنبالهٔ مأموریت او را ژوبر که دراین تاریخ نجات یافته و بطهران رسیده بود گرفت

ژوبر نیز درطهران مریض شد وفتحعلیشاه از بیم آنکه مبادا او هم گرفتار سرنوشت رومیو شود بزودی او را مرّخص نمود سپس شاه ایران **میرزا رضاخان قزوینی** حاکم قزوین را بعنوان سفارت باردوی ناپلئون که در محلّ **فینکن شتاین**[3] در لهستان بود روانه داشت تا برحسب پیشنهادهائی که بناپارت داده بود بین دولتین عهدنامهای بسته شود.

میرزا رضا خان ازجانب فتحعلیشاه بتاریخ ۲۵ صفر ۱۲۲۲ درفینکن شتاین با ناپلئون معاهده ای بست شامل شانزده ماده

بموجب این عهدنامه ناپلئون تعهد کرد که دربرگرداندن گرجستان بایران ومجبور

---

۱ - Jaubert ۲ Romieu ۳ - Finkenstein

ساختن روسیّه بواگذار نمودن آنجا سعی نماید و برای اصلاح و تقویت سپاه ایران اسلحه و توپ و تفنگ و مهندس و معلّم بفرستد در عوض ایران قبول نمود که درجنگ فرانسه برضدّ انگلیس و روس با آن دولت متحدّ باشد و با انگلیس فوراً اعلان جنگ نماید وافاغنهٔ رعیت خود را بحملهٔ بهندوادارد و در صورت ارادهٔ ناپلئون بلشکرکشی بهند ازراه ایران فتحعلیشاه بایشان راه عبوردهد واگر احتیاج پیدا شد بنادر وسواحل خلیج فارس را باختیار بحرّیهٔ فرانسه بگذارد.

انگلیسها که ازابتدای توّجهٔ ناپلئون بسمت مشرق مواظب اقدامات او بودند پیش ازآنکه معاهدهٔ فینکن شتاین منعقد شود ازطرف شرکت تجارتی هند شرقی‌شش نماینده بریاست **جان ملکم**[1] بایران فرستادند.

جان ملکم که مردی زرنگ و زیرك بود با سپردن هدایای گرانبهائی بفتحعلیشاه و دادن رشوه‌های هنگفت بدرباریان ببستن معاهده ای تجارتی وسیاسی باایران توفیق یافت و فتحعلیشاه تعهد کرد که مادام که زمانشاه افغان دست از تعدّیات خود بحدود هندانگلیس دست برنداشته با اوصلح نکندوفرانسویان را بایران راه ندهدوانگلیس هم در عوض اگر موردتهدید روسیّه یاافاغنه واقع شد برای ایران اسلحه تهیّه نماید

علّت عمدهٔ توّجه فتحعلیشاه با وجود این عهد نامهٔ با انگلیس بطرف فرانسه بشرحیکه گفتیم عدم مساعدت انگلیس بودبایران در جنگ باروسیّه چه انگلیس دراین تاریخ باروسیّه متحداً در اروپابر ضدّ ناپلئون می‌جنگیدند و مساعدت اوبایران اقدامی بود بر خلاف مصلحت متحدّ خود

پس از عقد معاهدهٔ فینکن اشتاین بامر ناپلئون سرتیپ **گاردان**[2] باعدّه‌ای مهندس و خبرهٔ نظامی ومعلّم بایران آمدند و بریختن توپ در اصفهان و تعلیم سپاهیان ایرانی و برداشتن نقشه و تسطیح راه‌ها اقدام نمودند وجوش و خروشی ازاین بابت تا مدّتی در ایران پیدا شد و فتحعلیشاه با کمال سادگی امیدواری داشت که بالاخره بیاری فرانسویان روسهارا شکست خواهد داد وبتصرّف مجدّد گرجستان موّفق خواهدآمد.

---

۱ - John Malcolm ۲ - Général Gardanne

انگلیسها برای برهم زدن نقشهٔ ناپلئون و برگرداندن فتحعلیشاه از اتحادبا او درتابستان سال ۱۸۰۸ (۱۲۲۳) باردیگر ملکم‌را با اُبهت وجلال تمام ببوشهر فرستادند . فتحعلیشاه از پذیرفتن او در طهران خود داری کرد وباو پیغام داده شد که درباب مستدعیات خود با حکمران فارس صحبت کند

ملکم که‌این عمل را نسبت بخودتوهین آمیز تلقی کرد ناچار بهند بر گشت‌و حکمران هند را برای تلافی بتصرّف جزیرهٔ خارك و حمله بسواحل ایران واداشت امّا چون مقارن این احوال هم خطر افاغنه نسبت بهند از میان رفت و هم ناپلئون نسبت بایران خیانت ورزید و بدون اطّلاع فتحعلیشاه با روسیّه از در سازش درآمد و هیئت مأمورین فرانسوی را از ایران احضار نمود انگلیسها برخلاف مصلحت خودرا در تجدید روابط دوستانه با فتحعلیشاه دیدند و از راه صلح و صفا پیش آمدند.

درسال ۱۸۰۷ (۱۲۲۲) آلکساندر اول‌امپراطور روسیّه پس‌ازشکستهائی که در اروپا از ناپلئون خورده بود در شهر **تیل سیت** [1] از بلاد پروس شرقی با او ملاقات کرد و دو امپراطور در آنجا برضدّ انگلیس معاهده بستند و ناپلئون در اینجا با وجود معاهدهٔ فینکن اشتاین ابداً از ایران و مسئلهٔ گرجستان سخنی بمیان نیاورد و متّحد سابق خود یعنی فتحعلیشاه را که با آنهمه چاپلوسی و تملق در رشتهٔ اتّحاد داخل نموده بود یکّه و تنها در مقابل روسیّه گذاشت بلکه اصرار هم کرد که ایران با پذیرفتن شرایط روسیّه برای خاطر فرانسه با دشمن خود صلح نماید

بعد ازآنکه فتحعلیشاه از اتّحاد تیلسیت آگاه شد بتوّسط سفیر ایران **عسکر خان افشار** بناپلئون پیغامهای‌چنددایر بیاد آوری‌تعهّدات‌او داد و چون جز جوابهای واهی چیزی‌نشنید ناچاربتجدید دوستی باانگلیس مایل گردید

در پائیز سال ۱۸۰۸ (۱۲۲۳) نمایندهٔ دولت انگلیس در بصره که **هرفرد جونز** [2] نام داشت ازطرف‌دربار لندن مأمورایران گردید و چون بشیرازرسید گاردان که هنوز در ایران بود و سعی‌میکرد که بین روسیّه و ایران قرار مصالحه‌ببندد

---

۱ - Tilsit ۲ Sir Harford Jones

بواسطهٔ آمدن سفیر انگلیس از طهران خارج شد و روابط بین فرانسه و ایران باین ترتیب مقطوع گردید

هرفردجونز درروز سوّم‌محرّم ۱۲۲٤ بحضور فتحعلیشاه باریافت ویك‌قطعه الماس گرانبها که از جانب جرج سوّم پادشاه انگلیس بهدیه آورده بود تقدیم نمودسپس باردوی عبّاس میرزا رفت و واسطهٔ عقد قراردادی بین ایران و انگلیس شد

بموجب این‌عهدنامه دولت انگلیس متعهّد گردیدکه تا بین این دولت‌وروسیّه جنگ درکار است سالی ۱۲۰،۰۰۰ لیرهٔ انگلیسی بایران بدهد و ایران و انگلیس برضدّ روسیّه متحد باشند

چون هرفرد جونز از جانب پادشاه انگلیس بایران آمده بودنه از جانب کمپانی شرقی هند وحکمران کلّ این کشور در دربار ایران چندان ازحکمران هند و شرکت تجارتی شرقی بخوشی اسم نبرد این قضیّه باعث رنجش خاطر حکمران‌هند گردید و نقاری بین او وسفیر پادشاه انگلیس بروز کرد عاقبت قرار شد که‌هرفردجونز در دربارایران‌مأمورحفظ روابط سیاسی‌باشد وجان ملکم سابق‌الذّکر برای عقدمعاهدهٔ تجارتی و اتمام مذاکراتی که هرفرد جونز در این باب شروع کرده بار سوّم مأمور ایران شود.

سر جان ملکم در همین سال ۱۲۲٤ (۱۸۱۰ م) با عدّه ای خبرهٔ نظامی بایران آمد. از جملهٔ این نظامیان بودند **لیندسی**[1] که بیش ازدو متر طول‌قامت اوبود وایرانیان‌اورابهمین علّت برستم ملقبّ ساخته بودند و **پوتین‌جر**[2] و **کریستی**[3] سرجان ملکم ایشان را بعبّاس میرزا معرّفی کرد و آن جماعت باصلاح لشکر ایران و جنگ در عداد سپاهیان عبّاس میرزا مشغول شدند حتّی لیندسی بفرماندهی لشکر نیز ارتقاء یافت

فتحعلیشاه پس‌ازورود هرفرد جونز خواهر زادهٔ اعتمادالدّوله حاجی‌ابراهیم کلانتررا که **میرزا ابوالحسنخان ایلچی** است بهمراهی **جیمس موریه**[4] منشی‌سفیر

---

۱ - Lindsay ۲ - Pottinger ۳ - Christie ٤ - James Morrier

انگلیس روانهٔ لندن نمود تا هم طبق آداب سیاسی رفتار کرده باشد و هم از جهت وعده‌ای که سفیرانگلیس در باب ادای سالی ۱۲۰،۰۰۰ لیره بایران داده بود اطمینان حاصل کند

شرح سفر میرزا ابوالحسنخان ایلچی و رفتار مضحك او و سوانحی که در ضمن مسافرت‌برای اوروپی داده خالی از شگفتی ومضحکه نیست و همین کیفیّات‌جیمس موریه‌را بانشاء رمانی بنام **حاجی بابا** واداشته و این‌کتاب اگرچه بسیار شیرین‌برشتهٔ نگارش آمده ولی سراپا غرض آلود است

درسال مراجعت‌حاجی میرزا ابوالحسنخان ایلچی بطهران یعنی ۱۲۲۵ (۱۸۱۱ م) دولت انگلیس‌برای بستن عهدنامهٔ جدیدی **سرگوراوزلی**[1] را بسفارت بایران فرستاد. این سفیر تازه برهمان اساسی که هار فرد جونز و ملکم ریخته‌بودند جهت عقد قراردادی قطعی با دربار ایران مشغول مذاکره شد و این مذاکرات تا سه سال دنباله داشت

عاقبت در سال ۱۲۲۸ سرگور اوزلی معاهده ای با ایران منعقد نمود و ت آنرا بلندن برد و بعد جیمس موریه مؤلف کتاب حاجی بابا با سفیرجدید انگلیس **السی**[2] پس ر تصویب رساندن آنرا برای‌جلب امضای فتحعلیشاه بطهران‌آوردند و دولت ایران این معاهدهٔ بسیار شوم را در ذی‌الحجّه ۱۲۲۹ تصویب کرد

موجب یط این عهدنامه دولت ایران‌برعهده گرفت که عموم‌معاهدات و هائی‌ر که دول اروپائی دشمن انگلیس بسته لغو نماید وراه‌عبور بسپاهیان مسالمانه درحین جنگند از خاك خود بسمت هند ندهد حتّی عمّال ایران وادارد که از عبور لشکر دشمن انگلیس از خوارزم تاتارستان و بخارا و سمرقند خالفت‌نمایند دولت‌انگلیس‌هم قبول نمود که‌درصورت بروز دشمنی بین ایران و دولت‌دیگراروپائی‌در رفع اختلاف‌بکوشدواگر امربصلح خاتمه نپذیرفت‌باازهندوستان بایران کمك لشکری بدهد و یا آنکه در مدّت جنگ سالی دویست هزار تومان

---

۱ Sir Gore Ouseley ۲ - Ellis

(۱۵۰،۰۰۰ لیره) بایران مساعدت کند. درصورتیکه بین ایران و افغانستان اختلافی بروز نماید دولت انگلیس متعهّد میشود که بیطرف بماند ولی اگر امیر افغانستان بهند حمله ببرد دولت ایران باید که باو اعلان جنگ نماید.

این عهدنامه را از جانب دولت انگلیس جیمس موریه و از طرف ایران میرزا محمد شفیع صدر اعظم مازندرانی و میرزا بزرگ قائم مقام اوّل وزیر عبّاس میرزا و میرزا عبدالوّهاب معتمدالدّوله نشاط اصفهانی منشی الممالك فتحعلیشاه امضاء نمودند.

معاهدهٔ سال ۱۲۲۹ که یکی ازبدترین معاهدات تاریخ ایرانست این کشور را از لحاظ روابط سیاسی کاملاً تحت نظر انگلیس قرار داد و با امضای آن دولت ایران در حقیقت استقلال سیاسی خود را تسلیم انگلیس کرد

دوره اوّل جنگهای روس و ایران

(۱۲۱۹ - ۱۲۲۸)

الحاق گرجستان بروسیّه در سال ۱۲۱۵

شش ماه پس از قتل آقا محمّد خان در شوشی هراکلیوس پادشاه پیر گرجستان وفات نمود و پسرش **گیورگی دوازدهم** (گرگین خان) بجای پدر پادشاه شد و او برای آنکه ازجانب مدّعیان دیگر آسوده خاطر باشد خود را کاملاً تحت تبعیّت روسیّه قرار داد وبا این دولت در این زمینه معاهده ای بست و فتحعلیشاه هرقدر سعی نمود که گیورگی را از این راه باز دارد وتحت حمایت ایران بیاورد توفیق نیافت.

برادران دیگر گیورگی برای کوتاه کردن دست او از سلطنت بقیام بر ضدّ او پرداختند و این عملیّات بهانه ای بدست روسها داد وسپاهیان این دولت بعنوان حمایت از گیورگی بتفلیس آمدند و مخالفین گیورگی را مغلوب نمودند.

گیورگی در تاریخ شعبان ۱۲۱۵ مرد ودو ماه بعد روسها رسماً گرجستان را ملحق بروسیّه اعلان نمودند وبادارهٔ آنجا تحت نظر خود مشغول شدند وبرادران گیورگی را متواری ساختند از ایشان **آلکساندر** که از همه رشیدتر بود دست از مبارزه برنداشت وپس از آنکه دید ازعهدهٔ حکمران روسی جدید قفقازیّه یعنی **سی‌سیانف**[1] که در تاریخ ذی‌القعدهٔ ۱۲۱۷ باین سمت بتفلیس آمده بود برنمی‌آید با کسان دیگر خود بفتحعلیشاه متوسّل گردید .

سیسیانف که در میان عامّهٔ ایران بلقب **اشپخدر**[2] معروف شده دراوایل سال ۱۲۱۸ در صدد تسخیر خانات گنجه و شوشی برآمد و در شوّال ۱۲۱۸ باوجود دفاع مردانهٔ حاکم ایرانی گنجه بعلّت خیانت ارامنه بگرفتن آنجا موفّق گردید و پس از فتح آنجا بتهدید حکّام ایروان و قراباغ را هم که از مساعدت فتحعلیشاه مأیوس بودند و حقوق دیوانی ایشان مدّتها بود نرسیده بود مطیع خود ساخت و باین شکل تاحدود ارس را تحت تصرّف روسیّه در آورد و این عمل بمنزلهٔ شروع جنگ رسمی بین ایران و روس بود .

جنگ اچمیازین در ۱۲۱۹ بعداز آنکه خبر تسخیر گنجه وتسلیم ایروان وقراباغ بفتحعلیشاه رسید این پادشاه عبّاس میرزا را بامیرزا شفیع صدراعظم بجلو گیری ازروسها وپس گرفتن قلعهٔ ایروان مأمورنمود.

عبّاس میرزا پس از مرتّب ساختن سپاه آذربایجان برای سرکوبی **محمّدخان قاجار** حاکم ایروان که تسلیم سیسیانف شده بود بسمت آن شهر حرکت نمود و سیسیانف هم برای کمك بمحمّد خان بااردوی خود بحوالی **اچمیازین** مرکز خلیفهٔ ارامنهٔ ایروان شتافت وتا سه روزسپاه عبّاس میرزارا گلوله باران نمودما چون ازعهدهٔ ایشان برنیامد از جنگ مستقیم باآنان خود داری نمود و بطرف قلعهٔ ایروان حرکت کرد . محمّد خان قاجار چون دید که سیسیانف از جنگ باعبّاس میرزا احتراز نموده او را بایروان راه نداد بلکه از ولیعهد ایران تقاضای عفو نمود و عبّاس میرزا هم

۱- Tzitzianov ۲- این کلمه تحریف شدهٔ inspector است

او را بخشود .

سیسیانف بالاخره چنین تصمیم گرفت که غفلةً برسپاه ایران بتازد و با شبیخونی رشتهٔ انتظام ایشان را از هم بگسلد بهمین خیال در صبح ششم ربیع الثانی ۱۲۱۹ در اچمیازین بر اردوی عبّاس میرزا ناگهان حمله برد و لشکریان ایران از حوالی آن نقطه پراگنده شدند .

پس ازموفقیّت ابتدائی که نصیب سیسیانف گردید فتحعلیشاه کمك بسیاری بعبّاس میرزا رساند و خود او نیز برای تقویت سپاه ایران بآذربایجان آمد و لشکریان جدید وعبّاس‌میرزا ازهر طرف اسباب زحمت سیسیانف را فراهم نمودند وراه ارتباط او را باتفلیس قطع کردند واو چون از عهدهٔ تسخیر ایروان نیزبرنیامد و محمّد خان قاجار بموافقت عبّاس میرزا جلوی او را گرفت ناچار بتفلیس عقب نشست و جنگ اچمیازین بفتح ایران‌منتهی‌گردید فتحعلیشاه ایروان را همچنان در عهدهٔ محمّدخان قاجار گذاشت وبا نایب‌السّلطنه در رجب ۱۲۱۹ بطهران برگشت .

قتل سیسیانف در ۱۲۲۰

سیسیانف بعداز آنکه از پیشرفت بطرف آذربایجان مأیوس گردید در صدد برآمد که بسواحل گیلان لشکر بیاورد و اگر بتواند از این راه طهران را مسخّر و دولت ایران را بقبول شرایط روسیّه وادار نماید

مقارن این احوال بفتحعلیشاه خبر رسید که ابراهیم خلیل خان جوانشیر حکمران شوشی و قراباغ که هیچوقت نسبت بایران صفائی نداشت کاملا تسلیم سیسیانف شده و باتسلیم خود این ولایات‌را بتصرّف روسیّه داده است شاه باصرار نایب السّلطنه او را بهمراهی میرزا بزرگ قائم مقام بآذربایجان فرستاد و سر کوبی ابراهیم‌خلیل خان‌را باومحوّل داشت .

مقارن رسیدن عبّاس میرزا بپل خدا آفرین ارس که راه ارتباط اردبیل بشوشی است ابراهیم خلیل خان چون خود تاب مقاومت نداشت گریخت وازسیسیانف یاری طلبید ، سیسیانف عدّه ای را بکمك او فرستاد و خود بعزم تسخیر گیلان بآن

سمت حرکت نمود.

از آنجا که گیلان در این تاریخ بندر و لنگرگاه خوب نداشت و کشتیهای بزرگ نمیتوانستند تاساحل جلو آیند سیسیانف در پیاده کردن سپاه بانزلی وپیرهبازار دچار زحمات بسیار شد و پس از آنکه با تحمل مشقّات فراوان عدّه ای را بخشکی آورد مردم گیلان که در بیشهها پنهان شده بودندبآزار ایشان پرداختند و سیسیانف بعداز دیدنتلفاتوخساراتبیشمار مجبورشد که مقداریازآذوقه ولوازملشکریخودرا بجا بگذارد وگیلان را خالی کند

سیسیانف پس از مراجعت از گیلان ویأس از طرف ایروان تصمیم گرفت که این بار از جانب موقان وکنارهٔ بحر خزربایران حمله ببرد عباس میرزا بسرعت خود را بگنجه رساند و آنشهر را که بنابردعوت ارامنه سیسیانف عازم تسخیر آن بود تحت امر خود آورد وعازم فتح شوشی وتنبیه ابراهیم خلیل خان گردید و سرداران خود را ببا کو و طالش و شروان مأمور نمود

حکمران با کو **حسینقلیخان** که مردانه از دست اندازی روسها براین شهر جلوگیری نموده بود از عباس میرزا یاری خواست در این موقع سیسیانف که از هر طرف مقهور سپاه ایران شده و بیم محصور شدن داشت خود را بباکو رساند تا شاید حسینقلیخان را بفریبد و باخود همدست سازد حسینقلیخان هم بظاهر از در سازش درآمد وسیسیانف را برای تسلیم قلعهٔ با کو بپای دیوار آن طلبید و در موقعی که بااو داخل گفتگو بود پسر عمّ حسینقلیخان سردار روس را بضرب گلوله کشت و مردم با کو بدستبرد و غارت سپاه اوقیام کردند و بازماندگان سپاه سیسیانف بعضی ازطریق خشکی و جمعی از راه دریا گریختند و ماوراء فققاز بار دیگر تاحدود شطّ کو را تحت امر ایران درآمد

جنگ خانشین در ۱۲۲۲

پس از قتل سیسیانف ابراهیم خلیل خان بدعوت دخترش که در عقد فتحعلیشاه بود و پسرش که در اردوی نایبالسّلطنه بخدمت میٔنمود حاضر شد که از نایب السّلطنه طلب

عفو کند واین تصمیم خود را بامرای خویش اطلاّع داد . عباس میرزا او را عفو نمود وخود برای نجات او از شرّ تعرّض ساخلو روسی شوشی رهسپار آن سمت گردید ولی قبل از آنکه ولیعهد برسد فرمانده روسی شوشی بتوّسط نوادهٔ ابراهیم خلیل خان از این خیال سابقه پیدا کرد و شبانه سر تاخت و او و سی ویك نفر از نزدیکانش را کشت

عبّاس‌میرزا درمحلّ **خانشین** از محال قراباغ باقوای روس روبرو شد وایشان را بسختی منهزم نمود و بعداز آنکه سپاه دیگری از تفلیس بمدد روسها رسید برآنان نیز ظفر یافت ودر نتیجه شوشی و شروان هم فرمان نایب‌السّلطنه را گردن نهادند .

جنگ اصلاندوز در ۱۲۲۸ بعداز کشته شدن سیسیانف فرماندهی کلّ سپاه روس در قفقازیه در عهدهٔ **گودوویچ**[۱] گذاشته شد . فرمانده جدید در صدد برآمد که باعبّاس میرزا داخل گفتگوی صلح‌شود واین احوال مقارن ایّامی بود که مأمورین فرانسوی در این تاریخ بطهران آمده بودند کاردان برای عملی کردن نقشه های ناپلئون سعی داشت که بین ایران و روس واسطهٔ صلح گردد

اقدامات کاردان در این راه مؤثر واقع نشد زیرا که گودوویچ در حقیقت نیّتی جز اغفال عبّاس میرزا نداشت ویك بار هم در سال ۱۲۲۳ غفلةً بایروان حمله برد امّا شکست یافت ومنهزماً بتفلیس برگشت .

نایب‌السّلطنه برای تنبیه گودوویچ شخصاً از تبریز بنخجوان رهسپار گردید و چندبار در حدود این شهر و ایروان ودریاچهٔ گوکچه سپاهیان روس را مغلوب کرد واز مهمترین وقایع این ایّام نبردی است که در ۱۲۲۵ مابین **حسینخان قاجار** سردار ایروان و روسها در گرفت و حسینخان فتح نمایانی کردوجمع کثیری از سپاهیان روسی را باسیری گرفته بطهران فرستاد .

درهمین ایّامی که حال جنگ بین ایران و روس بشرحیکه سابقاً گفتیم کاردان

۱- Goudowitch

و همراهان فرانسوی او از ایران خارج شدند و سرجان ملکم در سفر سوّم خود بطهران آمد واز خبرکان نظامی که درخدمت او بودند کریستی و لیندسی باصلاح توپخانهٔ عباس میرزا مشغول شدند و از ۱۲۲۵ تا ۱۲۲۸ نایب السّلطنه بدستیاری ایشان سپاه و توپخانهٔ خود را منظّم و مهیّا ساخت و روسها در این فاصله چند بار نمایندگانی برای عقد صلح پیش ولیعهد فرستادند لیکن چون روسها اصرار در باب نگاه داشتن ولایاتی که تااین تاریخ بدست آورده بودند بخرج میدادند و برای حمله بخاك عثمانی نیز ازطریق ایران راه‌عبوری میخواستند مذاکرات بنتیجه‌ای نرسید.

پس از ورود سرگور اوزلی بطهران بااینکه تمام امید ایران بمساعدتهای انگلیس بود سفیر جدید این دولت بعلّت سازشی‌که مقارن رسیدن اوبایران دراروپا بین روس و انگلیس حاصل شد برخلاف سابق سعی کرد که میان ایران و روس واسطهٔ صلح گردد وبصاحب‌منصبان انگلیسی هم که درسپاه عباس میرزا بودند امرداد که از جنگ باروسیّه دست بردارند ولی چون عباس میرزا اصرار زیاد کرد بالاخره اوزلی قبول نمود که کریستی و لیندسی و ۱۳ تن ازنظامیان جزء را بمیل خود در خدمت ولیعهد ایران بگذارد بدون آنکه مسئولیّت عملیّات ایشان را بگردن بگیرد

سپاه ایران بامر ولیعهد در محلّ **اَصْلاندوز** در کنار ارس‌مقیم شده بودند. روسها در موقعیکه عباس میرزا خود بشکار رفته بود ناگهان براردوگاه او تاختند.

رشتهٔ انتظام سپاه ایران براثر این حملهٔ ناگهانی ازهم گسیخت وچون خبر بعباس‌میرزا رسید ازشدّت وحشت مصمّم عقب نشینی‌شد لیکن کریستی فرمانده قسمتی از پیاده نظام که از کمی عدّهٔ روسها اطلاّع داشت ولیعهد را از این خیال باز داشت و لیندسی هم بوسیلهٔ توپخانه مهاجمین روس را در زیر آتش گرفت و مانع پیشرفت ایشان شد. در شورائی که عباس میرزا برای تعیین تکلیف جنگ باسران لشکری و کشوری خود ترتیب داد بقدری تشتت آراء بین ایشان بروز کرد که اختیار هرگونه تصمیمی محال شد وخود ولیعهد او هم نتوانست از خود تصمیمی نشان دهد بهمین‌جهت روز بعد که بار دیگر روسها بحمله مبادرت ورزیدند هرج ومرج در سپاه ایران باوج

شدّت رسید تا آنجا که جمعی اشتباهی جمعی دیگر را بباد گلوله گرفتند و کریستی که بارشادت تمام مقاومت میکرد زخم برداشت وبقتل رسید وعباس میرزا وبقیّةالسّیف سپاه او بتبریز عقب نشستند . فرمانده روسی در جنگ اصلا ندوز پس از این فتح ببندر لنکران حمله برد و آنجا را نیز مسخّر ساخت و آذربایجان از دو طرف مورد تهدید قرار گرفت .

فتحعلیشاه که در صدد تهیّه برای حرکت آذربایجان و طرح جنگ جدیدی باروسیّه بود بعلّت طغیان ترکمانان در خراسان از این خیال منصرف گردید و برای تقاضای صلح حاجی میرزا ابو الحسنخان ایلچی را روانهٔ سن پطرز بورگ نمود و سرگور اوزلی هم برای توسط ازطهران عازم تفلیس و پای تخت روسیّه شد .

دولت روسیّه که در این تاریخ سخت گرفتار کشمکش باناپلئون بنایارت بود از رسیدن سفیر ایران و تقاضای صلح بسیار خشنود گردید و برای عقد این مصالحه سرتیپ **یرملوف** [1] را مأمور طهران نمود .

عهدنامهٔ گلستان در ۲۹ شوال ۱۲۲۸

معاهده‌ای که دورهٔ اوّل جنگهای ایران وروس را خاتمه بخشید در قریهٔ **گلستان** ازمحال قراباغ بوساطت سرگوراوزلی واز طرف ایران بنمایندگی حاجی میرزا ابوالحسنخان امضا یافت و آن کـه شامل یازده فصل بود از شومترین معاهداتی است که در تاریخ ایران جدید بامضا رسیده بلکه چون آن اوّلین عهدنامهٔ زشتی بوده‌است که اولیای امور ایران از شدّت بیخبری بایك دولت اروپائی بسته‌اندو ندانسته در موقعیکه روسیّه در اروپا گرفتار بزرگترین بلایا بوده بقبول هرخواهش آن دولت تن درداده موجبات بدبختیهای بزرگی را برای آیندهٔ ایران فراهم ساخته‌اند.

بموجب عهدنامهٔ گلستان ایران قبول کرد که جمیع ولایاتی را که تا آن تاریخ روسها ضبط کرده بودند ملك ایشان بشناسد باین ترتیب گرجستان و ولایات ساحلی بحر سیاه و باکو و دربند و شروان و قراباغ و شکی و گنجه و موقان و

۱- Iermoloff

قسمت علیای طالش بروسیّه وا گذار شد . بعلاوه حق کشتی رانی در بحر خزر از از ایران سلب گردید . در عوض روسیّه تعهد کرد که نیابت سلطنت عبّاس میرزا را در ایران برسمیّت بشناسد ورساندن او را بسلطنت متعهد شود

شکست اصلاندوز وعقد عهد نامهٔ گلستان وشورشهائی که مقارن این احوال در ایران روی کرد ضعف دولت را بمنتهی درجه رساند ومتعاقب همین اوضاع بود که سرگور اوزلی طرح معاهدهٔ شوم دیگری را که سابقاً بآن اشاره کردیم بین ایران و انگلیس ریخت وسال بعد یعنی در ۱۲۲۹ الس سفیر تازهٔ انگلیس آنرا هم بامضای فتحعلیشاه رساند وایران را از لحاظ سیاسی آلت دست دربار لندن قرار داد .

انقلابات خراسان و افغانستان

در خلال جنگهای بین روس وایران بعلّت گرفتاری اولیای دولت تمام قسمت شرقی ایران از بلوجستان تا صحرای ترکمن‌دچار اغتشاش شد باین معنی که‌رؤسای محلّی و سران ایلات ترکمن که از حکّام حدود خود راضی نبودند سر بطغیان برداشتند واهمّ این انقلابات بشرح ذیل بود :

محمّد خان افغان غلجائی که براثر رقابت بین خاندان او و افاغنهٔ ابدالی بایران پناهنده شده ودر کرمان مقیم بود در موقعی که در این شهر قحط بروز کرد و بفرمان فتحعلیشاه از نقاط دیگر بآنجا علّه میبردند بدستبرد بآنها پرداخت ودر ۱۲۲۰ برقلعهٔ بم دست یافت فتحعلیشاه یکی از سرداران قاجار را بدفع او فرستاد و محمّد خان مغلوب و منهزم ودر بلوچستان مقتول شد

درسال ۱۲۲۲ فیروز میرزا که تحت حمایت ایران برولایت هراتوغوریان حکومت داشت بر **محمّد ولی میرزا** پسر شاه و حکمران خراسان عاصی شد . محمّدولی میرزا برهرات دست یافت و فیروز میرزا شکست یافته از آنجا گریخت .

در سال ۱۲۲۹ فیروز میرزا بار دیگر بقصد غوریان که حکومت آن را والی‌خراسان بمحمّد خان پسر **اسحق خان قَرائی** ازخوانین تربت حیدریّه‌واگذاشته بود حرکت نمود .

برادر زادهٔ او **کامران میرزا** که در قندهار امارت میکرد از این فرصت استفاده کرده بقصد استیصال فیروز میرزا وحملهٔ بخراسان بجانب هرات حرکت نموده و آنجا را درمحاصره گرفت

فیروز میرزا کـه خود را از همه جانب در خطر میدید بسردار اردوی فتحعلیشاه در خراسان یعنی **اسماعیل خان دامغانی** پناه برد وحاضر شد که باادای ۵۰۰٬۰۰۰ تومان‌نقد وخراج سالیانه تحت حمایت ایران بماند و خطبه و سکّه را بنام فتحعلیشاه جاری سازد .

اسماعیل‌خان این شرایط را پذیرفت وبدفع کامران‌میرزا رفت . کامران‌میرزا بقندهار گریخت و فیروز میرزا بار دیگر تحت تبعیّت ایران بامارت برقرار گردید .

در سال ۱۲۲۸ یکی از درویشان حدود ترکستان شرقی بنام **خواجه محمّد کاشغری** که خود را از شاهزادگان چین میدانست و مردی ریاکار و جاه طلب بود و در ممالك چین وهند ومصر بجمع مرید پرداخته ودر هرنقطه مدّتی مردم را فریفته و بالاخره مجبور بفرار شده بود در آخرکار بحدود سلیمانیّه وشهر زور افتاد و والی سلیمانیّه را در ردیف مریدان خویش آورد وبشرحیکه بعد خواهیم دید او را بجنگ باایران واداشت سپس از آن حدود گریخته باستراباد آمد و جماعتی از ترکمانان ساده لوح را بدور خود جمع آورد ودر مازندران و استراباد فتنه و فساد بزرگی برپا نمود . فتحعلیشاه محمّد ولی میرزا وحاکم مازندران را بدفع ترکمانان فرستاد وایشان آن جماعت را سرکوبی نمودند و خواجه محمّد فرار کرد وکمی بعد بقتل رسید واین فتنه خوابید .

درسال ۱۲۳۰ اسحق خان قرائی که در حدود تربت حیدریّه نفوذ بسیار داشت و از رفتار محمّد ولی میرزا در خراسان راضی نبود از دربار فتحعلیشاه تقاضای عزل او را کرد وخود و پسرانش نسبت بوالی راه بی‌اعتنائی رفتند . محمّد ولی میرزا اسحق خان و یکی از پسرانش را در مشهد بانتقام این حرکت کشت واین عمل مقدّمهٔ شورش پسران دیگر اسحق خان در تربت گردید و چون محمّد ولی میرزا از غلبهٔ

برایشان عاجز آمد خوانین دیگر خراسان هم که از محمّدولی میرزا چندان دلخوش نبودند براو عصیان کردند واز شاه عزل اورا خواستند. فتحعلیشاه محمّدولی میرزا را بطهران خواست واسمعیل خان دامغانی را تاتعیین حاکم جدید بنظم امور خراسان مأمورنمود.

سال بعد فتحعلیشاه پسر خود **حسینعلی میرزا شجاع السّلطنه** رابحکومت خراسان فرستاد و شجاع السّلطنه بدستیاری اسمعیل خان دامغانی فتنه های خراسان را خواباند وفیروز میرزا حکمران هرات بقبول اطاعت اومقداری هدایا بمشهد فرستاد لیکن درسال ۱۲۳۲ بار دیگر علم مخالفت برافراشت. این بار شجاع السّلطنه شخصاً بهرات تاخت و آنجا را مسخرّ نمود و فیروز میرزا بادادن ۵۰،۰۰۰ تومان جریمه بخشوده شد و مقرّر گردید که مثل گذشته بنام شاه ایران سکّه بزند وخطبه بخواند.

بعداز برگشتن سپاه ایران از هرات محمودشاه برادر فیروز میرزا که تازه اززندان رها یافته و بار دیگر امارت قندهار و کابل را بدست آورده بود بتحریك وزیر خود **فتح‌خان بارَکزائی** و بدعوت امرای سرکش خراسان مخصوصاً محمّد خان قرائی پسر اسحق خان در صدد لشکر کشی باین سرزمین برآمد و فتح خان در ۱۲۳۳ با لشکری فراوان بحدود **کافر قلعه** رسید و در این حمله **رحیم خان ازبك** والی خوارزم و امیر بخارا نیز با او همدست بودند و خیال ایشان این بود که از هرطرف خراسان را مورد تاخت و تاز قرار دهند

شجاع السّلطنه بعجله خود را بهرات رساند وفتحعلیشاه نیز شخصاً بخراسان آمد و **ذوالفقار خان دامغانی** در نزدیکی کافر قلعه فتح خان را شکستی سخت دادو قریب ۱۲،۰۰۰ نفراز افغانان بچنگ سپاه ایران اسیر شدند پس از این فتح‌والی خوارزم ازدر عذرخواهی درآمده بخیوه برگشت وخوانین خراسان هم بغیراز محمّدخان قرائی همه بر سر جای خود نشستند. محمّدخان‌را هم‌شجاع السّلطنه پس از خراب کردن قلعهٔ تربت بدست آورد و کشت

فتح خان پس ازفرار بهرات معتمدالدّوله نشاط را که‌درجنگ اسیر افاغنه شده بود باعدّه‌ای ازریش سفیدان هرات پیش فتحعلیشاه فرستاد وتقاضای بخشایش کرد

ومحمود شاه هم سفیری را مأمور خدمت شاه ایران کرد و حرکت وزیر مستبّد خود را برخلاف میل خویش جلوه داد. شاه‌ایران این‌عذر را پذیرفت بشرط آنکه محمود شاه فتح خان را سیاست کند.

فتح خان بالاخره در سال ۱۲۳٤ بدست کامران میرزا پسر محمود شاه کورشدواین عمل‌باعث‌شورش‌برادران عدیدهٔ اوکه‌همه بدست‌فتح خان بحکومت ولایتی نشسته و اقتداری بهم رسانیده بودند گردید واین برادران یاغی علی‌رغم محمود وکامران هرکدام‌یکی‌ازشاهزادگان درّانی‌رابسلطنت‌علم‌نمودند وفتنهٔ‌عظیمی‌درافغانستان برخاست.

درمیان نوزده برادر فتح خان آنکه از همه بیشتر اهمیّت واعتبار پیدا کرد **دوستمحمد خان** بود که‌از پیشاور بکابل تاخت وکامران میرزا را بین این شهر و غزنین شکست داد واو از ۱۲۳٤ تا ۱۲٤۲ بدستیاری برادران خود با بازماندگان خاندان درّانی پیوسته در زد وخورد بود تا آنکه در ۱۲٤۲ این سلسله را ازکابل و قندهار بر انداخت وخود در تمام‌افغانستان بغیر از هرات که‌ضمیمهٔ‌خراسان بودمستقل شد و سلسلهٔ حالیّهٔ امرای افغانستان یعنی **سلسلهٔ بارکزائی** را تشکیل داد

امّامحمود شاه وپسرش کامران میرزا پس از آنکه از کابل و قندهار رانده شدند بآن قناعت‌ورزیدند که‌تحت‌اطاعت ایران‌بامیری هرات‌باقی بمانند ولی چون ازفکر استقلال بدر نرفته‌بودند هروقت مجال‌می‌یافتندسر کشی میکردندوسرکوبی ومطیع‌میشدند.

در سال ۱۲٤۱ بین‌این‌پدر وپسر بهم‌خورد وکامران‌محمود را از آنجا راند و شجاع السّلطنه خود بهرات رفت و کامران را برکرسی امارت مستقر نمود و این حال تاآّیام لشکر کشی ولیعهد بهرات باقی بود

جنگ ایران و عثمانی (۱۲۳۶ — ۱۲۳۸)

در ابتدای جنگ ایران و روس یعنی در سال ۱۲۲۱ پاشای‌حدودشهرزور **عبدالرّحمن پاشا** بایران پناه آورد و فتحعلیشاه اورا تحت‌حمایت ایران بحکومت شهرزور وریاست ایل‌بابان برگرداند واین مسئله باعث کدورت خاطر اولیای دولت عثمانی گردید.

برای حفظ و حمایت حدود غربی ایران فتحعلیشاه پسر با کفایت خود **محمد علی میرزا دولتشاه** را در همین ایّام بحکومت کرمانشاه وسرحدداری عراقین نامزد نمود و عبدالرّحمن پاشا تحت تبعیت دولتشاه قرار گرفت .

علی پاشا والی بغداد برای راندن عبدالرّحمن پاشا سپاه و لشکری از بغداد بشهر زور روانه نمود ، این سپاه را دولتشاه مغلوب نمود وآن‌سردار را دستگیر و بطهران روانه کرد .

دولت عثمانی بعنوان عذر خواهی سفیری بطهران فرستاد و رهائی سردار اسیر خود را خواست . شاه ایران هم باحترام اورا بخاك عثمانی برگرداند و سفیری نیز باستانبول فرستاد

بعلّت سکونت ترکان سنی در سراسر مرز ایران و عثمانی و رفت و آمد ایشان از یك مرز بمرز دیگر و گفتگو در باب اینکه کدام ایل رعیّت ایران و کدام ایل تابع عثمانی است همه وقت بین دولتین اختلاف بروز میکرد وغیر ازاین موضوع امر تعدّیات سالیانهٔ پاشایان تُرك بحجّاج و زوّار ایرانی نیز غالباً باعث زحمت بود .

تا سال ۱۲۳۶ بعلّت گرفتاریهای ایران در جنگهای باروس و انقلابات خراسان و افغانستان فتحعلیشاه مجال نیافت که بامور حدودغربی توّجه کند حتّی در سال ۱۲۳۲ که‌سرتیپ‌یرملوف فرمانفرمای قفقازیه بطهران آمد تا ایران را بیاری روسیّه بحملهٔبخاك عثمانی وا دارد و ازایران بسپاه روس برای تاختن‌بعثمانی راه عبور دهد او نظربرعایت‌جانب‌اسلامیّت‌بقبول‌این‌پیشنهادراضی‌نشد بخصوص که‌یرملوف‌برخلاف آرزوی دربارطهران بهیچوجه حاضرنگردید که‌درباب بازدادن‌ولایات‌ازدست‌رفتهٔ ایران داخل گفتگوشودچه‌انتظارفتحعلیشاه‌وولیعهداین‌بودکه از راه مذاکرات‌دوستانه‌قسمتی آن‌ولایات‌را ازروسیّه‌پس‌بگیرندوبهمین‌قصدهم‌درسال ۱۲۳۲ حاجی‌میرزا ابوالحسنخان ایلچی‌رابسن‌پطرزبورگ‌فرستادند روسها بااینکه‌در این تاریخ‌هم گرفتارجنگ باعثمانی بودند وهم درحدود خیوه سخت درزحمت بودند بسرگرم کردن واغفال ایلچی ایران قناعت ورزیدند و یرملوف را هم برای تبادل تعارف و استمداد از ایران در جنگ

باعثمانی وخان خیوه بطهران مأمور کردند و باوجود این احتیاجی که بایران داشتند بهیچوجه بپس دادن قسمتی از ولایات سابق ایران تن درندادند

در سال ۱۲۳۶ جمعی از نوکران شخصی پادشاه ایران و قسمتی از حرم او که از راه ارزنة الرّوم عازم حجّ بودند مورد بی‌اعتنائی و تعرّض **حافظ‌علی پاشا** سرعسکر این ناحیه واقع شدند و اموال ایشان بغارت او رفت بعلاوه این سر عسکر جمعی از ایلات حدود ایروان را ببهانهٔ آنکه رعیّت عثمانیند بقلمرو خود کوچاند دولت ایران براین حرکات اعتراض کرد و حافظ علی پاشا معزول شد ولی جانشین او نیز بهمین قبیل معاملات دست زدو فتحعلیشاه ناگزیر شد عبّاس میرزا را بحملهٔ بخاك عثمانی مأمور سازد

عبّاس میرزا در ذی‌الحجهٔ ۱۲۳۶ از راه خوی وچالدران وارد کردستان عثمانی شد و در حملهٔ اوّل شهرهای موش و اخلاط و وان و بتلیس را مسخّر نمود و ارزنة الرّوم را در محاصره گرفت

سرداران جنگ آزمودهٔ ولیعهد مثل حسین خان قاجار و برادر او حسنخان و عسکرخان افشار و امیر خان سردار بسرعت تمام ارمنستان و کردستان عثمانی را تاحدود دیار بکر متصرّف شدند ولی چون زمستان درپیش بود همه بهمراهی ولیعهد بتبریز برگشتند.

در سال ۱۲۳۷ رئیس ایل بابان از قبول حمایت ایران سرپیچید وعلی‌پاشا والی بغداد بیاری او قوائی بسلیمانیّه و شهر زور فرستاد.

محمّد علی میرزای دولتشاه‌بقصد جلوگیری ازسپاهیان علی پاشا از کرمانشاه عازم عراق‌عرب شد ودر یك حمله خود را بنزدیکی بغداد رساند امّا بخواهش علمای عتبات بایران برگشت ولی چون راه کردستان را پیش گرفت در راه بسپاه او صدمهٔ بسیاررسید در سرحدّ آذربایجان پاشایان آن حدود بخیال آنکه ازبودن عباس میرزا درتبریز استفاده کنند بتصرّف مجدّد ولایاتی که سرداران ایران فتح کرده بودند افتادند و از ایشان حافظ علی پاشای سابق الذّکر **توپراق قلعه** را که در سر راه بایزید

بایروان‌بود محصور نمود. عباس‌میرزا حسینخان وبرادرش حسنخان رابکمك محصورین قلعه فرستاد واین دو برادر باوجود کمی سپاه توپراق قلعه را از محاصره نجات دادند وحافظ علی پاشا پس از دادن تلفات بسیار شکسته گریخت

پس از شکستهائی که سر عسکران عثمانی در کردستان وارمنستان و عراق عرب از ایران خورده بودند دولت مزبور از ایران تقاضای صلح نمود و معاهده ای در ارزنة الروم بتاریخ ذی القعدهٔ ۱۲۳۸ بین نمایندگان طرفین بامضا رسید شامل هفت ماده وبموجب آن دولت ایران ولایاتی راکه از عثمانی گرفته بود رد کرد و حدود مملکتین همان حدود سابق شد و اولیای دولت عثمانی نیز تعهّد کردند که بروار حجّاج ایرانی آزار نرسانند و از ایشان واز تجّار ایران‌غیر ازحقوق گمرکی دیگر چیزی مطالبه ننمایند وطرفین درپایتخت یکدیگر سفیر ونماینده‌ای داشته‌باشند.

دوره دوّم جنگهای ایران وروس

(۱۲۴۱ - ۱۲۴۳)

معاهدهٔ گلستان در باب تشخیص خطّ سرحدّی بین ایران و روسیّه مبهم بود باین معنی که امضا کنندگان فقط قید کرده بودند که هرچه را که روسها تاتاریخ امضای معاهده تصرّف گرفته اند مالك باشند و این جمله تکلیف بسیاری از اراضی سرحدّی را که مرتع احشام ایلات اطراف بود واضحاً معیّن نکرده بود و بعضی از خوانین محلّ هم برای نفع شخصی در دامن زدن آتش اختلافات بین ایران وروسیّه میکوشیدند واز این جمله حسینخان قاجار بیگلربیکی ایروان که نمیخواست بقایای الیاتی خودرا بمأمورین ایران‌بپردازد وبرای آنکه عبّاس میرزابدفع او قیام‌ننمایدمایل بروشن شدن نایرهٔ جنگ بین ایران و روسیّه وگرفتار شدن ولیعهد بود.

در نزدیکی ایروان وحدود دریاچهٔ گوگچه قسمتی از اراضی سرحدّی بود

که مرتع ایلات رعیّت ایران بشمار میرفت ولی روسها ادّعای ملکیّت آنهارا داشتند. حسین خان سردار باین بهانه که اگر روسها آنجا را تصرّف کنند دیگر حفظ قلعهٔ ایروان برای او میّسر نخواهد بود بعبّاس میرزا توصیه میکرد که از دست اندازی روسها بوسیلهٔ قوای قهریه جلوگیری کند و نگذارد که از این راه خللی در ارکان دفاع ایروان بروز نماید.

همین گونه اختلافات در سرحدّات آذربایجان نیز بین مامورین ایرانی روسی پیوسته بروز میکرد و ازمهمترین آنها اختلافی بود بین ابراهیم خلیل خان جو محرّك قتل سیسیانف که حکومت اردبیل را در این تاریخ داشت با مامورین سرحدّی روس در طالش

خوانین طالش که از استیلای روسها راضی نبودند هم خلیل خان را بمخالفت علنی با ایشان واداشتند و ابراهیم خلیل خان هم تجاوزات روسها را دلیل برنقض معاهدهٔ گلستان از جانب آن جماعت شمرده موضوع را باطلاع فتحعلیشاه رساند و شاه را بتجدید جنگ با روس تشویق نمود و این امور مقارن شد با رسیدن عریضه‌ها و تظلّمات پی در پی که از مسلمین قفقازیه از ظلم روسها بدربار ایران میرسید و کم کم اذهان عامهٔ و علمای دین را برای تجدید جنگ حاضر میکرد تا آنجا که شاه بقصد پس گرفتن ولایات از دست رفته و علمای طهران بعزم جهاد برای جنگ حاضر شده بودند ولی عباس میرزا باتجاربی که از جنگهای دورهٔ اوّل داشت زیاد باین اقدام مایل نبود.

اتفاقاً روسها هم بعلّت فوت آلکساندر اوّل وجوش وخروشی که درایرانیها مشاهده میکردند از دادن بهانه‌ای بدست ایران برای تجدید جنگ احتراز میکردند بهمین نیّت برای حلّ اختلافات سفیری بطهران فرستادند و عباس میرزا هم مأموری را برای همین کار بتفلیس پیش یرملوف روانه داشت و خود او نیز بسرحدّ طالش رفت و در آنجا با یرملوف ملاقات کرد و تا حدّی اختلافات این حدود بمسالمت انجام پذیرفت.

امّا این اقدام عباس‌میرزا را نه خوانین طالش پسندیدند ونه علمای طرفدار جهاد و عباس میرزا بساختن باروسیّه وخود داری از اجرای امر جهاد متّهم شد واز عراق عرب واصفهان و طهران جمعی بجهاد بطرف آذربایجان حرکت کردند و قیام ایشان مصادف شد باورود سفیر روسیّه بسلطانیّه که برای ختم اختلافات حدود طالش وموقان بنفع ایران مخصوصاً مأمورّیت یافته بود.

فتحعلیشاه براثر تحریکات مغرضین بسفیر روس که از شاهزادگان محترم خاندان سلطنتی بود اجازهٔ بار نداد واو بدون آنکه مجال گفتگو یابد بروسیّه برگشت واین عمل بمنزلهٔ اعلان جنگ وشروع دورهٔ دوّم محاربات بین ایران و روسیّه بود.

فتوحات سپاه ایران

فتحعلیشاه عباس میرزا را باوجود آنکه زیاد مایل بجنگ نبود بفرماندهی کلّ سپاه مأمور نبرد باروس کرد وبخوانین محلّی و رؤسای مسلمین مغلوب روسیّه نیز دستور داد که ازهر طرف باو کمك نمایند.

در مرحلهٔ اوّل چون روسها در حقیقت‌غافلگیر شدند و مهیّای جنگ نبودند سپاهیان ایران بیاری مسلمین ولایات از دست رفته بفتوحات سریعی توفیق یافتند باین معنی که از سه طرف متصرّفات روسیّه را در ماوراء قفقاز مورد حمله قراردادند یکی از جانب ایروان و دریچهٔ گوگچه، یکی از جانب قراباغ وقسمت مرکزی دیگر از سمت‌طالش. در جبههٔ طالش **حسنخان طالشی** بیاری سپاهیانی که عباس میرزا باو داد روسها را ازطالش و موقان خارج کرد ودر نهم محرّم ۱۲۴۲ بندر لنکران و پس از آن سالیان را گرفت مردم باکو هم براثر این فتوحات برروسها شوریدند وایشان را ازآنجا راندند و مردم شکّی و شروان نیز برهمین طریق رفتند در داغستان هم مسلمین بقتل‌عام روسها دست زدند ودراین طرف لشکریان ایران بسهولت عموم اراضی از دست رفته را بدست آوردند.

در جبههٔ ایروان حسینخان سردار و برادرش حسنخان یکی از سرداران مشهور روس را شکستی سخت دادند و حسنخان بکمك آلکساندر میرزا پسر آخرین

پادشاه گرجستان تمام اراضی بین ایروان و تفلیس را بباد غارت داد. گنجه را هم **محمّد میرزا** پسر ولیعهد با **امیر خان سردار** بتصرّف آوردند و روسها از آنجا بطرف شمال گریختند.

در جبههٔ قرا باغ فرماندهی سپاه باشخص عباس میرزا بود و چون فتحعلیشاه اصرار داشت که سپاه ایران ازاین سمت پیشرفت کرده پس ازتسخیر قلعهٔ محکم شوشی خود را بتفلیس برسانند **اللهیار خان آصف الدّوله** صدر اعظم جدید خود را که پسر میرزا محمّد خان قاجار دوّلو بود با ۱۵٬۰۰۰ سوار عراقی بقرا باغ بیاری عباس میرزا فرستاد عباس میرزا در نزدیکی شوشی **مدّداف** حکمران قرا باغ را شکستی فاحش داد و بمحاصرهٔ قلعهٔ شوشی مشغول گردید.

محاصرهٔ شوشی بطول انجامید و روسها فرصت یافتند که در تفلیس سپاه فراوانی جمع آورند و از خوشبختی ایشان در همین ایّام محاربات روس و عثمانی نیز بآخر رسید ویکی از سرداران معروف روس **پاسکیویچ**[1] که درطیّ این محاربات تجارب بسیار اندوخته و فتوحات نمایان کرده بود بسرداری کلّ سپاه روسیّه در قفقازیّه نامزد گردید.

جنگ شمکور درصفر ۱۲۴۲ سرتیپ مدداف پس از شکست در شوشی بقیّة السّیف قوای خود را بشمال گنجه کشاند وپس از گرفتن کمکهائی از تفلیس بآن شهر حمله برد وچون توپخانه ای قوی داشت در محلّ **شمکور** درنزدیکی گنجه باامیر خان سردار و محمّد میرزا بجنگ پرداخت. امیر خان سردار آنقدر مقاومت کرد تا بقتل رسید لیکن محمّد میرزا گریخت و اسیرشد ولی او را هم یکی از رؤسای‌شاهسون نجات داد وبکنار ارس رساند.

حاکم قلعهٔ گنجه ازترس آن شهر مستحکم رارهاکرد و مسلمین باغیرت این شهر که بخاطر ایران باروسها تاآن حدّ جنگیده بودند از ترس اکثر شهر را رها کرده بساحل دیگر ارس آمدند و مدداف آنجا را گرفت.

۱- Paskiewitch

جنگ گنجه در ۲۴ ربیع‌الاول ۱۲۴۲

پس از رسیدن خبر قتل امیر خان سردار وشکست محمد میرزا نایب‌السلطنه عده‌ای ازهمراهان خودرا بمحاصرهٔ شوشی گذاشته خود با ۳۰۰۰۰ سپاهی عازم گنجه شد ولی قبل‌از رسیدن اوبآنجا پاسکیویچ خودرا بگنجه رسانده وجمیع مواقع مهم را سنگربندی کرده بود

در رسیدن سپاهیان ایران بحدود گنجه پاسکیویچ بهیچوجه حاضر نشد که مبادرت بحمله نماید ناچار عباس میرزا پس از گلوله ریز کردن مواقع سپاه روس امر بحمله داد و نزدیك بود که فتح نصیب لشکریان ایران شود ولی از بد بختی قسمت اعظم قشون عباس میرزا دست از پاخطا نکردند مخصوصاً آصف‌الدّولهٔ قاجار دررسانّدن کمك بولیعهد مماطله کرد و بی نظمی در سپاه ایران روی آورد بطوریکه محمدمیرزا و شاهزادگان دیگر که بنا بدستور ولیعهد بنا بود شخصاً خودرا از معرکه برکنارداردند درست بمفهوم پیغام نایب‌السّلطنه پی نبرده همگی سپاهیان همراه خودرا برداشته بطرف ارس گریختند و عبّاس میرزا هرقدر خواست که جلوی این حرکت بیقاعدهٔ ایشان‌را بگیرد توفیق نیافت ناچار خود او نیز بمحل اصلا ندوز عقب نشست و پاسکیویچ باین سهولت بفتح مهمی نایل آمد و در نتیجهٔ آن پیشرفتهای مهمی که درسه هفته اول جنگ نصیب سپاهیان ایران شده بود بکلی در خطر افتاد.

جنگ گنجه که در نزدیکی مقبرهٔ شاعر مشهور نظامی گنجوی در ۲۳ ربیع‌الاول ۱۲۴۲ اتفاق افتاده بسپاه ایران تلفات زیادی وارد نیاورد چه مجموع این تلفات از ۱۵۰۰ تجاوز نکرد لیکن در مقابل در روحیّهٔ ایشان اثری بسیار بد بخشید بطوریکه دیگر جمع آوری و تولیدروح جسارت در آنان میسر نگردید و اموریرا که بیش از همه باعث خرابی‌کار سپاه ایران دراین تاریخ بود میتوان بشرح ذیل خلاصه کرد:

۱ - بیکفایتی عباس میرزا در ادارهٔ لشکر و توحید فرماندهی و حفظ انتظام اگرچه خود او شخصاً مردی رشید وجدی بود،

۲ - رقابت شاهزادگان قاجار با یکدیگر وعدم اطاعت غالب ایشان از ولیعهدو مستقل بودن هریك در فرماندهی

۳ - فراهم نبودن اسباب مادی کار و کمی قورخانه چنانکه در تمام تبریز سرب بقدر کفایت برای ساختن گلوله موجود نبود و ذخیره آن جز ۲۰۰۰ عدد گلوله مهمات دیگری نداشت،

٤ - نبودن پول کافی برای پرداخت جیره و مواجب سپاهیانیکه در آذربایجان جمع آمده بودند، فتحعلیشاه که پول پرستی او مشهور است بهیچوجه حاضر نبود که از طهران پولی بآذربایجان بفرستد ومیگفت که ولیعهدباید مخارج تمام آنها را از مالیهٔ آذربایجان بپردازد.

در ضمن این اشکالات روسها تمام نواحی سابق را در سواحل بحر خزر تصرف کردند و تا طالش و موقان هم پیش آمدند. عباس‌میرزا از پاسکیویچ تقاضای صلح کرد ولی چون دانست که سردار روس واگذاشتن ایروان و نخجوان را شرط این امر قرار داده ناچار برای دنبال کردن جنگ بتهیهٔ قوای تازه ای پرداخت وتاحدی که ممکن میشد برفع نواقص کار خود قیام نمود.

نقشهٔ این دفعهٔ پاسکیویچ این بودکه از راه اردبیل ومرکزارس بقلب آذربایجان حمله ببرد و با تصرف تبریز دولت ایران را بقبول شرایط خود وا دارد باین جهت بیشتر قوای خودرا از راه شوشی متوجه پل خدا آفرین کرد و در همین نقطه بودکه در این نوبت جنگ اولین مصادمهٔ بین سپاهیان عباس میرزا و پاسکیویچ اتفاق افتاد.

قشون ایران با وجود عبور روسها از ارس بسرداری مَدَد اُف ایشان را در نتیجهٔ شکست سختی بقراباغ عقب راندند و در طرف ایروان هم شکستی دیگر بسپاه دیگر روس دادند. پاسکیویچ در نتیجهٔ این دو شکست مجبور شد که خود شخصاً از تفلیس بطرف ایروان حرکت نماید ولی هرچه کوشید در مقابل رشادتهای حسن‌خان سردار و برادر پیر او حسین خان بتسخیر آنجا قادر نیامد وبتفلیس برگشت.

سال بعد یعنی در ۲٦ ذی‌الحجه ۱۲٤۳ پاسکیویچ با قوای عظیمی متوجه

نخجوان و تسخیر قلعهٔ **عباس آباد** درساحل شمالی ارس شد . ولیعهد حسنخان‌سردار و آصف‌الدوله را بآن سمت فرستاد حسنخان در نتیجه حمله بروسها بایشان تلفات بسیار وارد ساخت ولی آصف‌الدوله چنانکه باید پایداری نکرد و عباس آباد مسخر پاسکیویچ شد و روسها ازاین سمت عازم خوی شدند

پس از فتحی که در عباس‌آباد نصیب پاسکیویچ شد ادعای او در باب صلح با ایران بالا گرفت چنانکه در جواب تکلیف جدید صلح عباس میرزا گفت که اگر ایران حاضرشود که تمام ولایات جنوب ارس را با ۷۰۰۰۰۰ تومان بعنوان‌غرامت تسلیم روسیه نماید قبول این تکلیف ممکن است چون عباس میرزا زیربار نرفت بار دیگر جنگ شروع شد .

این بار عباس میرزا و حسن خان سردار در قسمت بین قراباغ و طالش به سپاه روس حمله بردند و پس ازشکست ایشان در این نقطه بسمت‌ایروان واچمیازین توجه کردند .

درغرهٔ شوّال ۱۲٤٤ پاسکیویچ‌بمحاصرهٔ قلعهٔ **سردار آباد**

شکست ایران از قلاع ایروان و از بناهای حسین خان سردار پرداخت و پس از مدتی گلوله ریختن بر آنجا،آنجا را بیك حمله گرفت و پس از آن بعد از جنگ سختی اچمیازین وایروان را نیز متصرف شد تسخیراین سه نقطهٔ مستحکم خط مقاومت سپاه ایران را در طرف مغرب بکلی در هم شکست و پس از فتح عباس‌آباد دیگر مانعی جهت استیلای بر آذربایجان از جانب شمال غربی وجود نداشت بهمین جهت سپاه روس بطرف خوی وفرند و تبریز سرا زیر شدند و عباس میرزا برای نجات تبریز بطرف این شهر عقب کشید.

حفظ تبریز در این تاریخ از طرف شاه بآصف‌الدوله وا گذار شده بود ، این مرد جبان ضعیف‌النفس که باعث یك مقدار از خرابیهای کارلشکر کشی عباس میرزا بود بجای آنکه مقاومتی بخرج دهد از ترس درخانهٔ یکی از رعایا پنهان شد وفرمانده قسمتی ازسپاه روس بدعوت جمعی ازمردم تبریز بآنشهر واردگردید و جمیع ذخایر

ومهمات دولتی را بتصرف خود درآورد .

عباس میرزا در دفعهٔ آخر سعی کرد که در خط ترکمانچای و دهخوارقان و دیلمقان جلوی پیشرفت پاسکیویچ را بگیرد ولی در این سه نقطه هم مغلوب گردید . ناچار از خواص خود کسی‌را پیش پاسکیویچ‌فرستاد و ازاو تقاضای ملاقات نمود

معاهدات ترکمانچای ۵ شعبان ۱۲۴۳

پس ازآنکه فرستادهٔ عباس میرزا تقاضای متارکه جنگ را از جانب ولیعهد باطلاع پاسکیویچ رساند پاسکیویچ این‌عمل را موکول بشرایط ذیل کرد :

۱ ـ دولت ایران ایروان و نخجوان واردوباد را که‌در تصرف روسیه‌است باین دولت واگذارد و ارس سرحد بین مملکتین باشد ،

۲ ـ طالش و موقانرا که بموجب معاهدهٔ گلستان بروسیّه واگذار شده سپاه ایران خالی کنند ،

۳ ـ بیست‌کرور تومان پول طلا ازطرف ایرا ن بعنوان خسارت جنگ بروسیه پرداخته‌شود ،

۴ ـ بعد از انجام صلح نایب‌السلطنه یاپسرش محمد میرزا بعنوان عذر خواهی از نقض معاهده گلستان رسماً ازطرف دولت ایران بپایتخت روسیه فرستاده شوند .

عباس میرزا این شرایط را پذیرفت و جنگ متارکه گردید و در دهخوارقان بملاقات‌پاسکیویچ رفت و چون پاسکیویچ که سپاهیانش تا قافلانکوه پیش آمده بودند هر روز تهدید میکرد که اگر شرایط اورا نپذیرند عازم طهران خواهد شد عباس میرزا بفتحعلیشاه اصرار در عقدصلح می نمود وتقاضای فرستادن نمایندهٔرسمی میکرد عاقبت فتحعلیشاه پس از تردید بسیار حاجی‌میرزا ابوالحسن خان وزیردول خارجه را با اعتبارنامه بآذربایجان فرستاد و بعباس میرزا پیغام داد که در باب کم کردن مبلغ غرامت هرقدر میتواند اصرار بورزد تا شاید آنرا بپنج کرور برساند .

پس از مذاکرات طولانی بین پاسکیویچ و عباس‌میرزا عاقبت سردار روس‌پنج کرور از مبلغ پیشنهادی خودرا تخفیف داد و قرار شدکه میزان خسارت را در ۱۵ کرور بنویسند و نزدیك بود که کار صلح بانجام برسد که بروز وقایعی در طهران‌باز موجباتی جهت تعقیب آن فراهم آورد توضیح آنکه فتحعلیشاه در تمام مدت جنگهای روس و ایران پسر رشید وکافی خود حسینعلی میرزای شجاع‌السلطنه والی‌خراسان را بعلت رقابتی که بین او و عباس میرزا بود درکارها دخالت نداد و از وجود او در آذربایجان بهیچ شکل استفاده نکرد . .

در موقعیکه خبر شکست های عبّاس میرزا بخراسان رسید شجاع‌السلطنه یك عده از سپاهیان خود را با علمهائی سیاه برداشته بطهران آمد و باین عنوان که از جانب امام هشتم مأمور بیرون کردن روسهاست عازم آذربایجان شد . فتحعلیشاه هم که بهیچوجه راضی بپرداختن‌وجه غرامت بروسها نبود حرکت شجاع‌السلطنه‌راموقع خوبی دانسته بخیال خود برای ترساندن روس‌ها اورا روانهٔ قزوین نمود .

از شنیدن این خبر پاسکیویچ چنان متغیر شد که رشتهٔ مذاکرات خود را با عباس میرزا قطع نمود و باو گفت که اگر در ظرف پنج روز تکلیف صلح معین نشود بتبریز خواهد رفت و سپاه خودرا مهیای حرکت بطهران خواهد نمود عباس میرزا بعجله چاپاری بطهران فرستاد و شاه را از وخامت اوضاع مسبوق کرد و شاه ناچار شش کرور اشرفی پیش عباس میرزا فرستاد و ولیعهد در ملاقات دیگری که در قریهٔ **ترکمانچای** با پاسکیویچ نمود آنها را تقدیم داشت و معاهدات ترکمانچای را که اواسط جمادی‌الاولی ۱۲۴۲ تا اوایل شعبان ۱۱۴۳ مشغول مذاکره و تهیهٔ زمینهٔ آن بودند در ۵ شعبان این‌سال اخیر تصویب کرد و از طرف دولت ایران آنرا حاج‌میرزا ابوالحسن خان وزیر دول خارجه و اللهیار خان آصف‌الدوله که از زمان فتح تبریز بدست روس ها همچنان بحال اسیری در اردوی پاسکویچ بسر می برد امضا نمودند .

معاهداتیکه در ترکمانچای بامضا رسید شامل دو عهد نامه است یکی سیاسی

دیگری تجارتی و هر یك نیز ضمیمه ای دارد این معاهدات مهمترین معاهداتی است که تا قبل از انقلاب و نهضت اخیر ایران در تاریخ این مملکت بین ایران و یك دولت خارجی بسته شده چه علاوه بر اشتمال آنها بر شرایط وحدودی که همانها مبنای معاملات سیاسی و اقتصادی بین ایران و بزرگترین همسایگان گردیده سرمشقی شده است برای عموم دول خارجی دیگری که بعدها با ایران در این زمینه ها معاهداتی بسته اند مخصوصاً یکقسمت ازآن که راجع بوده است بحق حکومت قنسولهای روسیه در ایران (کاپی تولاسیون) بتدریج از طرف ایران در مورد قنسولهای سایر دول بیگانه نیز مورد تصویب قرار گرفته وتا مدتی آلت اجرای نفوذ سیاسی عمال خارجی در کشور ما بوده است.

شرایط مهم معاهدات ترکمانچای چنین بود

۱ ـ بموجب مادهٔ ٤ عهدنامهٔ سیاسی ایران علاوه بر ولایاتی را که در عهد نامهٔ گلستان بروسیّه داده بود ایروان و نخجوان و اردوباد را نیز از دست داد واز قلعهٔ آرارات تا مصب نهر استارا خطّ سرحدی امروزی مشخص گردید،

۲ ـ بنا بر ماده ٦ از همین معاهده دولت ایران پرداخت ده کرور تومان پول طلا را بعنوان خسارت برگردن گرفت،

۳ ـ مادهٔ ۷ ولیعهدی عباس میرزا و تعهد روسیّه را در باب رساندن او تأکید کرد،

٤ ـ بموجب ماده ۸ ایران از حق کشتی رانی در بحر خزر محروم گردید،

٥ ـ بموجب مادهٔ ۱۰ دولت روسیه اجازه یافت که در هر نقطه که صلاح بداند قنسول یا عامل تجارتی بفرستد بشرط آنکه عدهٔ همراهان او از ده تن تجاوز ننماید.

٦ ـ بموجب ماده ۱۳ طرفین متعهد شدند که درظرف چهار ماه اسرای یکدیگر را مبادله کنند و در صورتیکه پس از انقضای این مدت اسرائی مبادله نشده باشند هریك از دو طرف حق دارند که آزادی ایشانرا تقاضا نمایند و در هرجا که یکی از

رعایای خودرا ببینند باسیری بگیرند .

۷ - بموجب مادهٔ ۱۵ فتحعلیشاه تعهدکرد که خوانین آذربایجانرا که نسبت بایران سرکشی کرده بودند عفونماید .

ضمیمه های معاهدات ترکمانچای راجع بود بطرز پرداخت غرامت جنگ و حقوقیکه روس ها خواهند داشت در صورتیکه دولت ایران در سر موعد اقساط آنرا نرساند. بعلاوه ترتیب پذیرائی سفیر فوق‌العاده ای که قرار شد پس از عقد معاهده از روسیه بایران بیاید در همین ضمیمه ها بتفصیل قید گردید

بموجب معاهدهٔ تجارتی ترکمانچای دولت ایران مجبورشد بتجار روسی حقی را که ممالك برعایای دول کاملة‌الوداد می دهند وا گذاردو از امتعهٔ روسی فقط پنج در صد قیمت آنها حق گمرکی بگیرد بعلاوه برعایای روسیه که بخواهند درایران مقیم شوند اجازهٔ خریدن منزل و در صورت میل بتجارت اجازهٔ داشتن مغازه و انبار و غیره بدهد .

قتل گری بایدف در ۱۲۴۴

چون بموجب معاهدهٔ ترکمانچای دولتین بایستی هرکدام یك نفر نمایندهٔ فوق العاده بدربار یکدیگر بفرستند دولت روسیه **گری بایدف** [۱] خواهر زاده پاسکیویچ را که از شعرا و نویسندگان جوان روس بود باین سمت مأمور تبریز و طهران کرد .

گری بایدف که اصل و نسبی عالی داشت و بهمین جهت بسیار مغرور و خود خواه بود با زوجهٔ محبوبه خویش دختر خان ایروان بتبریز آمد و پس از گذاشتن او در آنشهر عازم طهران گردید .

پس از ورودبطهران چون گری بایدف تمام خیالش متوجه زوجه اش درتبریز بود و میخواست بسرعت مأموریت خودرا بانجام برساند از شدت پریشانی خیال زیاد توجهی بمذاکرات در باب جزئیات اجرای معاهده صلح نمیکرد و در طهران نیز

---

۱ — Griebaïdev

جمعی ارامنه و گرجیان مغرض دور او را گرفتند . از آنجمله آقا یعقوب از خواجه سرایان فتحعلیشاه برای فرار از پرداخت بقایای مالیاتی خودخویشتن را رعیت روس خواند و بگری بایدف پناه جست.و اورا وا داشت که بموجب عهد نامهٔ صلح آزادی جمعی از اسرای قدیم و جدید گرجی را که در خدمت پادشاه ایران بودند ازفتحعلی شاه بخواهد ودر جزء اینصورت یکی از زنان حرم شاهی وزوجهٔ اللهیار خان آصف الدوله صدر اعظم را نیز قلمداد کرده بود .

گری بایدف جمعی از ارامنه و گرجیان را بهدایت آقا یعقوب بخانهٔ رجال ایران فرستاد و زنان گرجی را برای اینکه ببینند کدام یك بقبول تبعیت روس مایلند مورد استنطاق قرار داد وجمعی از ایشان از جمله زوجهٔ آصف الدوله را بسفارت برد آصف الدّوله بعلمای طهران تظلم کرد و هنگامهٔ غریبی بر پا شد . چون آقا یعقوب مأمورین مسلح سفارت روس را بتیر انداختن بر روی مردم واداشت و سه تن از ایشان بقتل رسیدند مردم هم بفتوای **میرزا مسیح مجتهد** بسفارت روس ریختند و گری بایدف را با ۸۰ نفر ازکسان او کشتند .

پیش آمداین قضیه هایله فتحعلیشاه را سخت مضطرب کرد ، عباس میرزا نیز ازاین کیفیت بسیار پریشان خیال شد چه هم دیگر قدرت جنگ با روسیه را در خودنمیدید و هم مقام سلطنت آیندهٔ خودرا که روسیه ضامن آن شده بود متزلزل می یافت بهمین جهت با اینکه قرار بود خود او بپطرزبورگ حرکت کند برای عذرخواهی بعجله پسر خویش **خسرومیرزا** را بهمراهی **محمد خان امیر نظام** و منشی امیر نظام یعنی **میرزا تقی فراهانی** که بعد ها بمقام امیر نظامی رسید روانهٔ پای تخت روسیه کرد و در این مأموریت عباس میرزا که خیالی جز تحکیم اساس سلطنت آیندهٔ خود نداشت کمال ضعف نفس را بخرج داد و در حقیقت بیشتر غرض او از فرستادن خسرو میرزا توسل بپاسکویچ و خواستن رأی او درباب صلاح خویش بود حتی عباس میرزا در مقابل برادران مدعی خود شهرت داد که اگر ایشان بمخالفت با او قیام کنند او بپاسکیویچ پناه خواهد جست و از او استمداد خواهد کرد .

دولت روسیّه اتفاقاً در این ایام گرفتار جنگ با عثمانی و انقلابات بالکان و قضیهٔ استقلال یونان و لشکرکشی ابراهیم پاشا پسر محمد علی پاشا بود باین کشور و در قفقازیه سپاهی وجود نداشت،

بهمین علّت و بعلت شهادت منشی سفارت روس در طهران که در واقعهٔ شورش مردم بتفلیس گریخته بود و بخطا کاری گری‌بایدف اقرار آورد پاسکیویچ صلاح خودرا در مسالمت دید امّا از ترس آنکه مبادا ایران در چنین موقع مشکلی بتشویق انگلیس و عثمانی بقفقازیه حمله ببرد از ضعف نفس عبّاس میرزا استفاده نمود و او را تهدید کرد که اگر بخیال چنین حرکتی بیفتد ولایات خوی و تبریز رامسخرخواهد کرد و دیگر بایران مسترد نخواهد ساخت و صلاح عباس میرزا را چنین تشخیص داد که فوراً از امپراطور روسیّه عذر خواهی کندو پسر خود را باین قصد بپای‌تخت روس بفرستد .

خسرو میرزا و همراهیان او بدستور عباس میرزا بپطرزبورگ رفتند و با اینکه برای ایشان بیم خطر جانی میرفت از عهدهٔ مأموریت خود بخوبی بر آمدند . سفیر انگلیس هم ببیگناهی دولت ایران شهادت داد و امپراطور روسیه از شدّت نگرانی که از بابت قضایای بالکان داشت مقدم خسرو میرزا را باحترام تمام پذیرفت حتی از دو کرور تومانی که هنوز دولت ایران از بابت قسط اخیر غرامات‌بروسیه بده‌کار بود یك کرور آنرا بخسرو میرزا بخشید فقط تقاضا کرد که فتحعلیشاه میرزا مسیح مجتهد وا ازطهران تبعید کند، خسرو میرزا پس از سه ماه توقف در پای تخت روسیه بطهران برگشت وشاه با وجود مخالفت مردم طهران میرزا مسیح را بعتبات فرستاد و غائله بایت شکل خوابید .

مأموریت نایب‌السلطنه بخراسان و یزد و کرمان

پس از آنکه فتحعلیشاه از جانب روسیه اطمینان خاطر یافت ولیعهد و خسرو میرزا را بخدمت خواست و پس از دلجوئی ازایشان ولیعهد را برای دفع سرکشان مأمور خمسه نمود و خود عازم فارس شد تا پسر دیگر خویش حسینعلی

میرزا فرمانفرما را که چندی بود ازپرداخت حقوق دیوانی و اطاعت بدولت سرپیچی داشت مطیع سازد . **فرمانفرما** بزودی ازدر اطاعت درآمد وشاه ازراه خوزستان و لرستان وهمدان بطهران برگشت .

در این موقع بشاه خبر رسید که یکی از متنفذین یزد بنام **عبدالرضا خان** علم طغیان برافراشته و حسنعلی میرزا شجاع السلطنه والی خراسان پسر دیگر شاه و مدعی ولیعهد چنانکه باید در دفع او سعی بخرج نمیدهد بعلاوه صفحات خراسان در طی گرفتاریهای شاه و ولیعهد در جنگهای روس بعلت سرکشی خانان محلی وتاخت و تاز ترکمانان و افاغنه سر تاسر میدان استیلای طاغیان شده است

فتحعلیشاه برای دفع سرکشان و آرام کردن قسمت شرق ایران ولیعهد را از آذربایجان خواست و نایب السلطنه در سال ۱۲٤٦ بهمراهی پسران خود محمدمیرزا و خسرو میرزا و بهمن میرزا و با وزیر خود میرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانی ابتدا از طهران از راه قم بطرف یزد رفت ودر ۱۲٤۷ یزد را از عبدالرضا خان گرفت و اورا دستگیر نمود وچون شجاع السلطنه از جلوی برادر بکرمان گریخت نایب السلطنه بدنبال او بآن شهر رفت و شجاع السلطنه را پس از دستگیری بخدمت پدر بطهران فرستاد و او تا آخر سلطنت فتحعلیشاه همچنان در پایتخت در حبس نظربود و دیگر باو مأموریتی داده نشد .

غیر از عبدالرضا خان و شجاع السلطنه مدعیان دیگری که در خراسان ازدولت اطاعت نداشتند و دائماً بتعرض اموال و جان مردم می پرداختند یکی **محمد خان قرائی** بود از خوانین تربت دیگر **رضا قلیخان** ایلخانی کردان قوچان و جمعی از رؤسای ترکمانان اطراف سرخس .

ولیعهد خسرو میرزا را با توپخانه از راه کویر بدفع محمد خان قرائی و تسخیر قلاع قهستان و قائنات فرستاد وخود نیز از راه استراباد بسرکوبی رضا قلیخان عازم قوچان شد .

مردم مشهد تصمیم داشتند که ولیعهد را بآن شهر راه ندهند ولی پس از آنکه

خبر فتوحات خسرو میرزا را در قائنات و پیشرفت های ولیعهد را در تسخیر قلاع متعلق برضا قلیخان شنیدند از در اطاعت در آمدند و نایب السلطنه بدون زحمت به ارض اقدس وارد گردید وخسرو میرزا هم پس از گرفتن طبس و ترشیز و فراری کردن محمد خان در مشهد بولیعهد پیوست و فتنهٔ این‌دو مدعی باین ترتیب دفع گردید و اگرچه محمد خان فرار کرد امّا رضاقلیخان پس از آنکه دیگر در خود تاب مقاومت نمیدید از ولیعهد طلب عفو کرد و نایب السلطنه هم اورا بخشود .

چون هنوز خطر ترکمانان باقی ومحمد خان نیز در حال فرار بود نایب‌السلطنه خسرو میرزا بآذربایجان فرستاد تا از آنجا سپاه کافی بخراسان آورد وکسی‌که در این تاریخ آذربایجان را بنام ولیعهد اداره می‌نمود محمدخان زنگنه امیر نظام کلانتر و پیش سفید کار آذربایجان بود خسرو میرزا و امیرنظام سپاهی تازه تهیه دیده‌روانهٔ خراسان کردند . نایب‌السلطنه هم بیاری ایشان بر شهر سرخس تاخت و پس از قتل عام ترا کمه بایشان امان‌داد وفتنهٔ ایشان نیز باین ترتیب دفع گردید .

آخر کسی‌که هنوز در خراسان بمخالفت باقی بود محمد خان قرائی بود که هر وقت محال می یافت بسرکشان دیگر یاری میفرستاد نایب السلطنه محمد میرزا را بدفع محمد خان فرستاد و محمد میرزا محمد خان را امان داد و محترمانه پیش پدر فرستاد و اوتا آخر همین وضع در خدمت نایب‌السلطنه میزیست

پس از اتمام کار خراسان فتحعلیشا نایب‌السلطنه را از مشهد بطهران خواست و احضار اوکه در بهار سال ۱۲۴۹ صورت گرفت یکی برای آن بود که شاه از مراتب خدمت گزاریهای ولیعهد قدردانی نماید دیگر آنکه او را بحملهٔ

محاصره هرات در ۱۲۴۹

افغانستان و تسخیر هرات وادارد و این قضیهٔ اخیر نتیجهٔ تحریک روسها بود دردربار طهران چه مقارن همین ایام سپاهیان این دولت درطرف ترکستان و آسیای مرکزی بتسخیر اراضی و بسط قدرت در این حدود پرداخته بودند وبا تحریك ایران بلشکر کشی‌بافغانستان نظرشان این بود که از یك طرف با تهدید افغانستان و معابر هند که

کلید آنها شهر هرات بود در انگلیسها یعنی رقبای خود در آسیا تولید وحشت نمایند از طرفی دیگر خیال ایران را از سمت آذربایجان و پس گرفتن ولایات از دست فته منصرف کنند انگلیسها برای جلوگیری از انجام نقشه روسها و سد پیشرفت سپاه ایران درمشرق همه وقت سعی میکردند که در خراسان تولید اغتشاش و زحمت کنند و با مسلح ساختن و تقویت افاغنه نگذارند که دست ایران که پس از عقد معاهدهٔ ترکمانچای کاملاً تحت نفوذ روس رفته بود براین قسمت باز شود.

تصمیم فتحعلیشاه بفرستادن ولیعهد بمحاصره هرات در حقیقت قیام بمخالفت با سیاست انگلیس بود از آن یك دوره گرفتاریهای تازه ای برای ایران پیش آمد که بالاخره چنانکه خواهیم دید کار را در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه بجنگ رسمی بین ایران انگلیس کشاند و منجر بمتنزع شدن قطعی تمام افغانستان از ایران گردید

پس از آنکه عباس میرزا از جانب پدر مأمور تسخیرهرات شد با اینکه مزاجش دچار کسالت و انحراف شده بود خسرو میرزا ومحمد میرزا را ازدو طرف بمحاصره هرات فرستاد وخود نیز با قائم مقام بخراسان آمد

هرات در این تاریخ در دست کامران میرزا بود که اسما از ایران تبعیت می کرد ولی باطناً نسبت باین دولت صفائی بخرج نمیداد بلکه هر وقت هم فرصتی بدست می آورد بسیستان می تاخت. نایب السلطنه بتوسط یار محمد خان وزیر او که دراردو بود کامران میرزا را بسختی تهدید نمود و کامران میرزا هم حاضر شد که بهر وسیله که اولیای دولت ایران مقتضی بدانند اسباب رضای خاطر ایشان را فراهم کند لیکن روسها که اصرار بجنگ داشتند ولیعهد را بحملهٔ بهرات واداشتند ونایب السلطنه هم حکومت خراسان را بمحمد میرزا واگذاشت و خود با جمعی دیگر از شاهزادگان قاجاریه باین کار قیام نمود اما در این تاریخ از جانب فتحعلی شاه که نقاهت داشت و میترسید که در غیاب ولیعهد بمیرد و اوضاع سلطنت پریشان شود بطهران احضار شد. ولیعهد هم ناچار محمد میرزا را بجای خود بهرات فرستاد و قائم مقام را با

۸۰۰۰ سپاهی در خراسان گذاشت که در موقع لزوم بکمك محاصرین هرات بشتابد و خود بطهران آمد.

بعد از حرکت عباس میرزا چون قائم مقام کار محاصره هرات را سخت دید خود بآنجا حرکت نمود وهریك از شاهزادگان را مأمور تسخیر یکی از قلاع سر راه آن شهر کرد و هرات را از اطراف در محاصره گرفت.

مرگ عباس میرزا در شب ۱۰ ج ۲ سال ۱۲۴۹

نایب‌السلطنه پس از رسیدن بخدمت پدر درطهران چون مزاجش سخت علیل شده و قریب ده سال بود که از نقاهت مینالید و تحت معالجهٔ یکی از اطبای انگلیسی بود باصرار از شاه اجازه خواست که بمشهد بر گردد تا اگر عمرش بپایان رسیده‌باشد در آن‌شهر جان بسپارد. باین‌عزم ازطهران روانهٔ مشهد شد و در راه مرضش شدت کرد و از قضا طبیب انگلیسی او هم که برای تهیهٔ دوا بتبریز رفته بود در مراجعت مرد و این خبر نیز بیشتر قوای ولی عهد را بتحلیل برد تا آنکه اندکی پس از رسیدن بمشهد یعنی در شب دهم جمادی‌الاخری ۱۲۴۹ در آن‌شهر فوت کرد ودرهمانجا مدفون گردید درحالی که از عمر او بیش از ۴۷ سال نگذشته بود

عباس میرزا از میان فرزندان عدیدهٔ فتحعلیشاه عزیز ترین اولاد او بشمار میرفت و بر روی هم او یکی از بهترین افراد قاجاریه است زیرا که علاوه بر شجاعت و مهارت در لشکر کشی بامور اداری و مملکت رانی نیز بیش از جمیع ایشان توجه کرده و در ایام حکومت خود بر آذربایجان بآشنا کردن ایرانیان بتمدّن جدید و امور لشکری و کشوری اروپائی پرداخته و علاوه بر اصلاح نظام جدید بدستیاری اروپائیان بتوپ ریزی و قلعه سازی و ساختن اسلحه و انشاء کارخانجات چند جهت بافت ماهوت و باروت و طبع کتب در تبریز و خوی اقدام نموده و عده ای شاگرد بلندن و کارگر بروسیّه فرستاده و اول کسی است که چاپ سربی را در ایران معمول ساخته است. این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که یك قسمت عمده از رونق

دورهٔ حکومت وکار عباس میرزا از برکت کفایت و وجود رجالی است که در زیردست او خدمت میکرده اند مثل محمد خان امیر نظام مربی میرزا تقیخان امیر کبیر و میرزا بزرگ قائم مقام اول و پسرش میرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانی ومیرزا محمد صادق همای مروزی وقایع نگار و میرزا محمد علی مستوفی آشتیانی و غیرهم

پس از رسیدن خبر مرگ ولیعهد قائم مقام که نزدیك بود هرات را مسخر کند صلاح را در صلح با کامران میرزا دید مخصوصا چون محمد میرزا ترس آن داشت که با وجود اعمام و برادران متعدد مدعی از مقام ولیعهدی محروم بماندبشرط آنکه کامران میرزا هرساله مقداری خراج بطهران نفرستد بعجله با او صلح کردند و بمشهد آمدند و از آنجا رهسپار طهران شدند

بعضی از پسران فتحعلیشاه مثل حسینعلی میرزای فرمانفرما و علی میرزا ظل‌السلطان و پسر دولت شاه محمد حسین میرزای حشمة‌الدوله در مطالبهٔ ولیعهدی بشاه فشار آوردند شاه بتدابیر بسیار ایشانرا ساکت نمود و فرمان ولیعهدی وحکومت آذربایجان را بنام محمد میرزا صادر نمود و اورا با قائم مقام بتبریز فرستاد.

از کسانیکه بدشمنی با محمد میرزا متهم‌شدند یکی نیز خسرو میرزا برادررشید وبا فضل او بود که از ترس قائم مقام اردوی آذربایجانرا در خراسان رها کرده گریخت دیگر برادر او جهانگیر میرزا حکمران‌اردبیل محمد میرزا این هردو برادر رادستگیر نمود و در اردبیل مقیّد نمود خسرو میرزا مؤلف تاریخی است بنام **نامهٔ خسروان** بفارسی ساده و جهانگیر میرزا مؤلف تاریخ دیگری بنام **تاریخ نو** که ذیل تاریخ مآثر سلطانیه تألیف **عبدالرزاق دنبلی مفتون** است شامل وقایع سنوات ۱۲۴۱ تا ۱۲۶۷

وفات فتحعلیشاه در نوزدهم جمادی‌الاخری ۱۲۵۰

فتحعلیشاه پس از فرستادن محمد میرزا بآذربایجان از طهران بعزم جنوب حرکت‌کرد تا هم شهرتی‌را که سال‌قبل متعاقب فوت ولیعهد دایر بر مرگ شاه منتشر شده بود از میان ببرد و هم بقایای مالیاتی فارس را که فرمانفرما از

پرداخت آن ابا داشت وصول‌نماید. باین دو قصد با سی‌هزار سوار و پیاده از طهران بکاشان رفت و فرمانفرما در فین کاشان بخدمت پدر رسید ولی بجای تمام بدهی خود فقط سیزده هزار تومان تقدیم کرد و این مسئله مزاج شاه را که علیل نیز بود بیش از پیش دچار انحراف نمود و امر داد تا فرمانفرما را محبوس کنند و مأمورین و مستوفیان مخصوصی برای وصول بقایا بفارس بروند و با اینکه حال مزاجی شاه‌شدت یافته بود در همانحال جمعی از خواجه سرایان و اعیان همراه خود را نیز باطراف برای جمع مالیات مأموریت داد. یکی دو روز بعد از حرکت این جماعت از اصفهان یعنی در تاریخ ۱۹ جمادی‌الاخری ۱۲۵۰ فتحعلی شاه بسن ۶۸ پس از ۳۷سال سلطنت در اصفهان وفات یافت و جسد او را از آنجا برای دفن بقم بردند.

فتحعلیشاه در تمام دوره سلطنت خود پیوسته در حرکت و سرگرم کشمکش با مدعیان خصوصی و دشمنان خارجی بود و با اینکه طبعاً بجنگجوئی میل نداشت و عیش و عشرت را بر این حال ترجیح می نهاد اوضاع زمان او را بجنگ مجبور می نمود لیکن شاه خود کمتر بمیدان جنگ حاضر میشد مخصوصاً دو جنگهای با بیگانگان هیچوقت فتحعلیشاه شخصاً بجنگ نیامد و یکبار هم‌که برای تشویق سپاه بجهاد باروس ها بآذربایجان آمد همینکه خبر شکستهای لشکریان ولیعهد را شنید بسلطانیه برگشت.

بیشتر پیشرفتهائی که درکارها نصیب فتحعلیشاه شده از برکت وجود پسران با کفایت و سرداران لایق اوست وهمین جماعتند که در مدت سی‌وهفت سال‌پادشاهی فتحعلیشاه مدعیان عدیدهٔ سلطنت را از میان برداشته و با وجود سیاستهای دشمنانه خارجیان و تعرضات ایشان باز ایران را در تحت یك امر و حکومت حفظ کرده اند.

اشتهار مخصوص فتحعلی شاه در داخل و خارج بعلت عیاشی شخصی وپول‌پرستی او و کثرت اولاد و زوجات و وضع دربار و پاره‌ای حرکات ساده لوحانهٔ اوست این پادشاه در مدت عمر قریب دوهزار فرزند از پسر و دختر و نواده پیدا کرده و در موقع مرگ از او ۵۷ پسر و ٤٦ دختر و ۲۹٦ نوهٔ پسری و ۲۹۲ نوهٔ‌دختری

و ۱۵۶ متعلقه که از او فرزند داشته اند باقی مانده بوده است فتحعلی شاه بشعر گوئی نیز می‌پرداخته و **خاقان** تخلص میکرده است .

دورهٔ سلطنت فتحعلی شاه از جهت رونق یافتن ادبیات فارسی دنبالهٔ نهضتی است که در عصر زندیه شروع شده بوده مخصوصاً در این عصر تقلید از سبک نظم قدمای گویندگان فارسی بکمال رسیده و یك طبقه از مورخین و منشیانی که نثر فارسی را از حال انحطاط زمان صفویه خارج کرده و در راهی صحیح انداخته اند در این ایام پرورش یافته اند

سلطنت محمد شاه

(۱۲۶۴ - ۱۲۵۰)

پس از رسیدن خبر فوت فتحعلی شاه بتبریز محمد میرزا فرزند عباس میرزا که پس از پدر سمت ولیعهدی یافته بود بتاریخ ششم رجب ۱۲۵۰ در تبریز بدستیاری میرزا ابوالقاسم فراهانی قائم مقام ثانی بتخت پادشاهی جلوس نمود و در چهاردهم این ماه بهمراهی سفرای انگلیس و روس و توپخانه و سپاه مفصلی که فرماندهی آنها با **لندزی**[1] از سران لشکری انگلیسی بود از آذربایجان بقصد طهران حرکت کرد .

قبل از رسیدن محمد شاه بطهران بعضی ازاعمام او مثل علی‌میرزاظل‌السلطان و حسین علی میرزا فرمانفرما و حسنعلی میرزا شجاع‌السلطنه بخیال جا نشینی پدر افتادند از آنجمله ظل السلطان بر طهران مستولی شد و خود را **عادلشاه** و **علیشاه** خواند و بنام خویش سکه زد و تا ورود محمد شاه بپای تخت یعنی در مدت چهل‌روز بصرف اندوخته و خزانهٔ دولتی و اسراف و تبذیر مشغول بود تا آنکه محمد شاه در نوزدهم شعبان بطهران رسید و ظل‌السلطان تسلیم شد و از طرف شاه مورد عفو قرار گرفت .

---

۱ — Lindsay

حسینعلی میرزای فرمانفرما و برادرش شجاع‌السّلطنه حسنعلی میرزا در شیراز علم طغیان برافراشتند و فرمانفرما برادر را بتسخیرعراق فرستاد و چون شاه ازجانب جهانگیر میرزا و خسرو میرزا برادران خود نیز اندیشناك بود و میترسید که طرف مخالفین دیگر را بگیرند امر داد ایشان را در اردبیل کور کردند.

محمد شاه پس از رسیدن بطهران قائم مقام ثانی را بصدارت برگزید وبتدبیر او وسرداری لندزی و **منوچهر خان گرجی معتمدالدوله** سپاهی مجهز بجلوگیری شجاع‌السلطنه فرستاد و ایشان در نزدیکی قمشه سپاه شجاع السلطنه را شکست دادند ومعتمدالدوله شیراز را از دست دوبرادر مدّعی گرفت وفرمانفرما وشجاع‌السلطنه هر دو دستگیر شدند ، شجاع السلطنه نابینا و زندانی گردید و فرمانفرما نیز کمی بعد در وبای عام طهران مرد

قتل قائم مقام در شب سلخ صفر ۱۲۵۱

محمد شاه پس از آنکه باستعانت و تدبیر قائم مقام بر اکثر مدعیان فایق گردیدو بر کرسی سلطنت مستقر گردید همان راهی را رفت که پدرش در قتل اعتماد الدوله حاجی میرزا ابراهیم کلانتر پیش گرفته‌بود وپسرش در کشتن میرزا تقیخان امیر کبیر پیروی نموده باین معنی که بقتل قائم مقام ثانی مدبر امور و بانی اساس سلطنت خود دست زد و علت این امر علاوه بر اصلاحات مالی که قائم مقام بآنها اقدام کرده و برخلاف میل غالب اعیان درباری بوداینکه شخص قائم مقام نیز تاحدی مغرور و مستبّدبرأی محسوب میشد ودرکارها برعایت رأی محمّد شاه که مردی ضعیف النفس و بی تدبیر بود اعتنائی نداشت

مخالفان قائم مقام باحاجی میرزا عباس یعنی **حاجی میرزا آقاسی** که خودرا عارف ومرشد نیز میدانست و بهمین سبب و بعلت سابقهٔ معلمی در مزاج شاه نفوذی داشت همدست گردیدند و بوسیلهٔ او شاه را نسبت بکسی که حقوقی مسلم بر پدر و شخص او داشت بر سر خشم آوردند . شاه در روز ۲۵ صفر ۱۲۵۱ **قائم مقام را** از باغ لاله زار (درجنب خیابان لاله‌زار حالیهٔ طهران) که در آنوقت در خارج شهر قرار داشت بباغ نگارستان (محل دانش سرای عالی) احضار نمود و **قائم مقام بدون آنکه**

بحضور شاه برسدتاشب سلخ صفر درآنجا محبوس بود تا آنکه در این شب اورا درآنجا بحکم محمّد شاه در یکی از اطاقهای بالای عمارت نگارستان خفه کردند و بعد ها جسدآن مرد فاضل یگانه در جوار مزار حضرت عبدالعظیم بخاك سپرده شد.

قائم‌مقام ثانی چنانکه سابقاًهم اشاره کردیم پسر میرزا عیسی یعنی میرزابزرگ قائم مقام اوّل و از سادات حسینی مهر آباد فراهانست واو پس از آنکه پدرش قائم مقام اول بسال ۱۲۳۷ در وبای تبریز فوت کرد بجای او بوزارت عباس میرزا نایب‌السلطنه منصوب گردید و از سال ۱۲۴۹ که نایب‌السلطنه در مشهد مرد بهمین سمت در خدمت محمّد میرزا داخل گردید و یکی از دختران فتحعلیشاه را که‌خواهر تنی عباس میرزا بود در زوجیّت داشت بعبارة اخری عمهٔ محمّد شاه زوجهٔ قائم مقام ثانی بود

قائم مقام ثانی علاوه‌بر کفایت و کار دانی مردی بسیار فاضل و در حسن خطّ و سلاست و جزالت انشاء و هنر استیفا و سیاق سر آمد زمان خود بود مخصوصاًدر نثر فارسی موجد سبکی تازه است که‌در روانی و شیرینی و متانت بی نظیر است‌وکسانی که در زیر دست او کار میکرده اند همه مردمانی فاضل‌و منشی بوده وجود قائم‌مقام در تبریز باعث اجتماع‌جمع بالنسبه کثیری از اهل فضل و انشاء در آنجا ومحرك‌نهضتی تازه در انشاء نثر فارسی گردیده است.

پس از قتل قائم مقام محمد شاه صدارت خود را بحاجی میرزا آقاسی آخوند ایروانی سپرد و این شخص که ببی اطلاعی و ساده‌لوحی و بی تدبیری مشهور است در تمام مدت پادشاهی محمد شاه در صدرات باقی بوده و این شاه پیوسته نسبت باو اعتماد وارادتی مخصوص نشان میداده است.

لشکر کشی بهرات ۱۲۵۳ – ۱۲۵۴

چنانکه سابقاً گفتیم پس از فوت ولیعهد در ۱۲۴۹ سپاهیان ایران که بسر کردگی محمّد میرزا و قائم مقام ثانی بمحاصرهٔ هرات مشغول بودند برای ترتیب جانشینی ولیعهد و استحکام مقام‌محمد میرزادر این مرحله از تعقیب جنگ دست برداشتند و باکامران میرزا ازدر

صلح درآمدند و محمد میرزا بهمان قانع شد که کامران میرزا هر ساله خراجی بایران بپردازد و خودرا دست نشاندهٔ این دولت بداند .

در اوایل جلوس محمّد شاه کامران میرزا نقض عهد کرد حتی بتعرض بخاك سیستان‌نیز پرداخت محمد شاه که همواره‌خیال تسخیر هرات را در سرداشت وروسها نیز بعلت دست‌یافتن برحوالی‌بخارا وخیوه ونزدیك شدن بحدود افغانستان میخواستند بهرات نیز راه یابند پادشاه ایران را باین کار تشویق نمودند و بهمین علت محمد شاه چندان اعتنائی بشأن مستشاران و مأمورین نظامی انگلیس که بطهران آمده بودند هنری راولین سن [۱] دانشمند معروف و خوانندهٔ کتیبه های میخی بیستون یکی از ایشان بود اعتنائی ننمود بلکهٔ سران نظامی انگلیسی دیگری را هم که در خدمت داشت مرخص کرد و در ۱۹ ربیع‌الثانی ۱۲۵۳ بقصد هرات عازم شد

دولت انگلیس که بموجب عهدنامهٔ باایران شرط کرده بود که‌در اختلافات بین این دولت و افغانستان مداخله ننماید چون مساعیش در منصرف کردن محمد شاه از لشکر کشی بهرات مفید نیفتاد ببر انگیختن امرای افغان برضد ایران قیام نمود از جمله نماینده ای را پیش دوستمحمد خان امیر کابل فرستاد تا او را بیاری کامران میرزا دعوت نماید . دوستمحمد خان باپیشنهاد شرایطی حاضر شد که باکامران‌همدست گردد اما چون نایب‌السلطنهٔ هندزیر بار قبول شرایط دوستمحمد خان نرفت و روسها نیز سعی بسیار درجلب خاطر دوستمحمد خان و برادرش امیرقندهار کهندل‌خان داشتند عاقبت این‌دو برادر جانب پادشاه ایران را گرفتند و انگلیسها از این‌اقدامات خود بنتیجه ای نرسیدند .

کامران میرزا مردی افیونی و شرابخواره و بیکفایت بود اما یارمحمدخان وزیر او بجمع سپاهی و تحکیم قلعهٔ هرات پرداخت و پوتین‌جر [۲] مهندس توپچی انگلیسی نیز او را در این کار جداً یاری نمود و بهمین علت محمد شاه و سپاهیان

---

۱ Sir Henry Rawlimson ـ ۲ Pottinger

او مدت ده ماه پشت حصار هرات ماندند و بتسخیر آنجا قادر نیامدند اما در طرف شمال افغانستان اللهیار خان آصف‌الدوله‌پیشرفتهای مهمّی توفیق یافت.

در حین محاصرهٔ هرات سفیر انگلیس **جان مك‌نیل**[1] باردوی شاه آمد و پس‌از رفتن بهرات و ملاقات باکامران میرزا و یار محمد خان قرار گذاشت که کار جنگ‌را باشتی تمام کنند اما چون درهمین اوان **سیمونیچ**[2] سفیر روس نیز پیش‌محمد شاه آمد و شاه را بیاری یك تن صاحب منصب روسی مستظهر نمود شاه از سفیر انگلیس برای ترك‌محاصرهٔ هرات تقاضای پرداخت‌خسارات وارده را کرد و چون سفیر نتوانست این تکلیف را بپذیرد محمد شاه بادامهٔ محاصره امر داد و جان مك نیل هم بخشم تمام بطهران برگشت‌وشاه‌را تهدید کرد که اگر دولت ایران بتصرف‌هرات‌اقدام نماید دولت انگلیس آن عمل را عملی خصمانه خواهد شمرد و کشتیهای انگلیس هم چندی بعد برای باز داشتن محمّد شاه از خیال خود بتصرف جزیرهٔ خارگ اقدام نمودند

عاقبت محمّد شاه درهجدهم جمادی‌الاخری ۱۲۵۴ چون دید از عهدهٔ‌محاصرهٔ هرات و خصومت علنی با انگلیس بر نمیآید بعداز تحمل خسارات و تلفات بسیار از سر حصار این شهر دست برداشت و بدون آنکه بقرار و ترتیبی با کامران میرزا قیام نماید بطهران برگشت واین عمل لطمهٔ بزرگی بود بحیثیت ایران در داخل وخارج

داستان آقاخان محلاتی

درسال ۱۲۳۲ **شاه خلیل‌الله** از سادات حسینی که بر بقیهٔ فرقهٔ‌اسماعیلیه‌در ایران وهندوستان‌ریاست‌روحانی‌داشت‌وچندی نیزبحکومت کرمان رسیده بوددریزدبدست فتنه جویان‌بقتل‌رسید فتحعلیشاه برای استمالت یاران او پسربزرگش **آقا خان** را بدامادی خود اختیارنمود و اورا بحکومت قم و محلات نامزد کرد.

آقا خان همچنان در دستگاه قاجاریه محترم بود و محمد شاه در سال ۱۲۵۱ حکومت کرمان را باو سپرد در سال ۱۲۵۵ آقا خان که ازطرز رفتار حاجی‌میرزا آقاسی با خودراضی نبودسر بطغیان برداشت ولی چون تاب مقاومت لشکریان دولتی‌را نیاورد بقلعهٔ بم پناه برد و پس از آمدن بطهران بامر شاه در محلات مقیم گردید.

---

۱ - John Mc Neill ۲ - Simonitch

بعد از چندی آقاخان ببهانهٔ حرکت بمکه ازمحلاّت بیزد آمد و در آنجا مریدان دور او را گرفتند و آقا خان بار دیگر راه طغیان پیش گرفت این دفعه **بهاءالدوله بهمن میرزا** از پسران فضل دوست فتحعلیشاه که حکومت یزدرا داشت بجنگ با او اقدام نمود و آقاخان بپناه بردن بکرمان مجبور گردید وچون در آنجا نیز مغلوب شد در سال ۱۲۵۷ از راه قندهار بهند رفت وتحت حمایت دولت انگلیس قرار گرفت. خاندان او هنوز بهمین حال درهندریاست اسماعیلیان آن سرزمین و ایران‌را دارند.

اختلافات ایران و عثمانی

در سال ۱۲۵۸ **محمود پاشا** والی ولایت سلیمانیه پس از معزول شدن بدولت ایران پناهنده گردید. محمد شاه او با وساطت نامهٔ بابابعالی فرستاد واز اولیای دولت عثمانی خواست که اورا بشغل اول بر گردانند چون بابعالی در قبول خواهش پادشاه ایران مسامحه نمود محمد شاه بوالی کردستان امر داد که بیاری محمود پادشاه بخاك عثمانی حمله‌برد والی اردلان از عهدهٔ انجام مأموریت بر نیامد وشکست‌خورد و محمد شاه برای جنگ با عثمانی امر بجمع سپاه در همدان داد.

غیر از این قضیه مابین ایران وعثمانی دائماً بر سر مسائل سرحدی وتعرضات ولات دو طرف بخاك یکدیگر و بد رفتاری ترکان عثمانی نسبت بزوار و تجار ایرانی در خاك عراق اختلاف بروز میکرد ازآنجمله در موقع سرگرمی محمد شاه بمحاصرهٔ هرات یعنی در سال ۱۲۵۳ والی بغداد که از ترقی تجارت محمره در مقابل بصره در رشك بود سپاه بآنجا فرستاد و قسمت مهمی از آنجا را ویران نمود و ببازرگانان آنجا صدمهٔ بسیار زد.

برای رفع این اختلافات وتشخیص خط‌سرحدی‌بالاخره بوساطت سفرای دولت انگلیس و روس در طهران و استانبول قرار شد که از نمایندگان چهار دولت انجمنی تشکیل یابد. این انجمن تشکیل یافت ولی بقدری حلّ مشکلات بین دو دولت سخت بود و مذاکرات طول کشید که تحصیل نتیجهٔ ثابتی از آن میسر نگردید.

در سال ۱۲۵۸ والی جدید بغداد باین بهانه که کربلا و مشاهد مقدسهٔ شیعه

در عراق از امر او اطاعت ندارند وهرکس که میخواهد از حکم او سر بپیچد بآنجا پناه میبرد لشکر بکربلافرستادو بقتل عام مردم آنجا دست زد و با کمال بیرحمی قریب نه هزار تن از مردم بیگناه آنجا را که تمام شیعه و اکثر رعایای ایران بودندکشت.

رسیدن این خبر بمحمد شاه که در بستر بیماری سر میکرد اورا بخشم آورد و برای آنکه انتقام این حرکت و واقعهٔ محمره را از عثمانی بکشد امر بفرستادن سپاه بسرحد عراق عرب داد اما باز نمایندگان روس و انگلیس بمیانه افتادند و قرار شدکه انجمنی در ارزنة الروم از فرستادگان چهار دولت تشکیل شود

کسی که از جانب دولت ایران بنمایندگی مأمور گردید **میرزاتقیخان فراهانی** بود که در تبریز در زیر دست میرزا محمد خان زنگنه امیر نظام و در دستگاه ولیعهد بانجام وظایف سر میکرد.

میرزا تقیخان از سال ۱۲۵۸ تا ۱۲۶۲ یعنی قریب سه سال و کسری در ارزنة الروم با نمایندگان دول همسایه‌برای رفع اختلافات بین ایران و عثمانی مذاکره میکرد و در این مدت یك بار نیز در نتیجهٔ غوغای عوام وتحریك دشمنان نزدیك بود بقتل رسد. عاقبت بتاریخ ۱۶ جمادی الثانیهٔ ۱۲۶۲ معاهدهٔ ثانی ارزنة الروم در این شهر شامل نه ماده بین نمایندگان ایران و عثمانی امضا ومبادله گردید.

بموجب معاهدهٔ دوم ارزنة الروم که مکمّل معاهدهٔ اول ارزنة الروم (منعقد در ۱۲۳۸) بود دولت ایران از دعاوی خود نسبت بسلیمانیه و قسمت غربی ولایت زهاب صرف نظر کرد و در مقابل دولت عثمانی نیز حق تصرف ایران را نسبت ببندر محمره و جزیرهٔ خضر وساحل چپ شط‌العرب و حق کشتی رانی این دولت را در این قسمت شناخت وقرار شد که عثمانیها نسبت بزوار و تجار ایرانی رفتار سوء سابق را ترك کنند و طرفین دو خاك خود با رعایای یکدیگر بقواعد بین‌المللی رفتار نمایند

فتنهٔ سالار در ۱۲۶۲

اللهیار خان آصف‌الدّوله قاجار دولو صدراعظم سابق فتحعلیشاه و خالوی محمّد شاه از اوایل سلطنت این پادشاه بحکومت خراسان منصوب شده بود و چون آصف الدوله همیشه میل داشت که بمقام صدارت

سابق خود برسد و برای اینکار دائماً وسیله بر می انگیخت میان او و کسانش با حاجی میرزا آقاسی خوب نبود و حاجی که بر مزاج شاه استیلای تمامی داشت در دور کردن آصف الدّوله از دربار و تخفیف او و پسرانش بهمه جهت میکوشید.

در سال ۱۲۶۲ بعلت کسالت دائمی محمدشاه و خرابی اوضاع دربار **حسنخان سالار** پسر آصف الدوله که بعلّت کبر سن پدر از او در حکومت خراسان نیابت میکرد از قبول اوامر حاجی میرزا آقاسی سر پیچید و بین او و دربار طهران نقار بروز کرد آصف الدوله ظاهراً برای اصلاح و باطناً برای تحکیم مقام خود وپسر ودست یافتن بشاه بطهران آمد و با آنکه حکم تولیت آستانه را برای سالار و حکومت خراسان را برای پسر دیگر خود گرفت باز بعلّت نفوذ حاجی چندان مقبول نظر شاه نشد و بمسافرت مکّه و اقامت در عتبات مجبور گردید

اما سالار بکمك کردان قوچان ابتدا قلعهٔ کلات را تحت تصرف آورد سپس با قوائی که جمع کرده بود راه طهران را پیش گرفت وتا سبزوار جلو راند

محمّد شاه برادر خود **حمزه میرزا حشمة الدوله** را بحکومت خراسان ودفع سالار فرستاد. حشمة الدوله سالار را دربین سبزوار و شاهرود شکست داد و سالار بمیان قبایل ترکمان گریخت حشمة الدوله میخواست بتعقیب سالار برود ولی بعلت اغتشاشی که در مشهد روی داده بود باین شهر آمد و درهمین تاریخ بهمن میرزا بهاء الدوله هم که حکومت آذربایجان را داشت و بتحریك آصف الدوله طغیان کرده بود از راه عذر خواهی در آمد و بمهاجرت بروسیه و ترك ایران ناچار شد

ظهور مذهب بابیه در اوایل دورهٔ سلطنت فتحعلیشاه یکی از علمای شیعه ازاهل ساحل بحرین یعنی قسمت احساء بنام **شیخ احمد بن زین الدین** که مردی فصیح وفاضل ولی در تشیع خود راه افراط و غلوّ میرفت پس از مقیم شدن در عتبات بنشر عقایدی در باب اصول دین پرداخت که با عقاید علمای سابق شیعهٔ امامیّه فرق داشت باین معنی که او از اصول خمسهٔ دین سه رکن توحید ونبوت و امامت را پذیرفت و عدل و معاد (یعنی معاد جسمانی) را منکر شد و گفت که عدل هم مانند سایر

صفات ثبوتیهٔ خداست و علت ندارد که آنرا بالا ختصاص رکنی از ارکان اصول دین قرار دهند و معاد جسمانی‌راهم بآن علت که بدن‌پس از مرگ نابود میشود منکر بود و میگفت تنها از انسان مادهٔ لطیفی بجا میماند و در این صورت در قیامت رستاخیز جسم ممکن‌نیست.

در عوض شیخ احمد احسائی اعتقاد برکن دیگری را که پیروان او رُکن‌رابع میخوانند لازم و از جملهٔ اصول دین میشمرد و آن عقیدهٔ بیك نفر وکیل یا نایب از میان شیعیان‌کامل بود که بین‌سایرشیعه وامام غایب واسطه باشد و شیخ احمداحسائی در این ایام خود را شیعهٔ کامل میدانست پیروان شیخ احمد احسائی را شیخیه می خوانند

پس ازشیخ احمد ریاست فرقهٔشیخیه یعنی‌مقام‌شیعه کامل‌بیکی از شاگردان او که حاج سیدکاظم رشتی بودرسیدوسیّد تا سال ۱۲۵۹ که‌فوت کرد از طرف‌شیخیّه باین‌حیث شناخته میشد و شاگردان بسیار از مجلس درس او فایده میبردند

بعد از وفات حاج سیدکاظم بین دو تن از شاگردان او درباب جانشینی استاد رقابت درگرفت‌وهر کدام‌این مقام را ازآن‌خود دانستند یکی‌حاج‌محمدکریم خان‌قاجار دیگری سیدعلی محمدشیرازی سید علیمحمد بجای عنوان شیعهٔ کامل و رکن رابع خودرا باب خواند و غرض او از اختیار این کلمه که از زمان غیبت کبری وکلای امام غایب را بهمان عنوان خوانده بودند آن بود که اووسیلهٔ ارتباط یافتن باامام‌غایب و راه وصول باین فیض است حاج محمد کریم خان همچنان بریاست شیخیهٔ اصحاب شیخ احمدو سیدکاظم ماند در صورتیکه سید علی محمد بتدریج بتأسیس مذهبی تازه که بابیه خوانده شد قیام نمود. ظهور ادعای سیّد علیمحمد در سال ۱۲۶۰ بوده است درست هزار سال قمری پس از تاریخ غیبت امام دوازدهم که بعقیدهٔ شیعه در سال ۲۶۰ هجری اتفاق افتاده.

اندکی بعد از قیام سیدعلی محمّد یای ادعای را بالاتر گذاشته خودرا همان امام غایب دانست که در طی هزار سال شیعیان انتظار ظهور او را داشتند و کتابی آورد بنام

بیان که آنرا بزعم خود نسخ کنندهٔ قرآن می پنداشت

دعوت سید علی محمد در بوشهر و شیراز و بعضی دیگر از نقاط ایران پیروانی پیدا کرد از آنجمله منوچهر خان معتمدالدوله باب را باصفهان خواند و او را تحت حمایت خود گرفت اما پس از فوت معتمد الدوله در ۱۲۶۳ چون باب در اصفهان دعوت خودرا از سر گرفت اورا بامر محمّدشاه از اصفهان بآذربایجان بردند و در قلعهٔ چهریق زندانی کردند و در شعبان ۱۲۶۶ چنانکه خواهیم دید بفتوای علمای تبریز تیر باران نمودند

فوت محمدشاه درشب ششم شوال ۱۲۶۴

در اواخر سال ۱۲۶۴ ناخوشی نقرس که پیوسته شاه را آزار میرساندشدت کردومحمّد شاه که از جهات دیگر نیز علیل بود بالاخره در شب ششم شوال در قصر جدید خود در مغرب تجریش فوت نمود در حالیکه از عمرش قریب چهل و دوسال گذشته بود. ایام سلطنت محمّدشاه چهارده سال و سه ماه طول کشیده است محمّدشاه برروی‌هم پادشاه‌خوبی‌نبود، ضعف نفس‌وبی تدبیری‌اومعروفست، ارادت فوق‌العاده‌ای که از او نسبت بحاج میرزا آقاسی ظاهرمیشد غالباً کار ها را خراب میداشت چه در تمام مدت سلطنت او قدرت حاجی بمنتهی درجه بودو اگر از او و از کسان اوبشاه شکایتی میرسید محمّد شاه اعتنا نمیکرد حتی شاه ضعیف النفس بکراماتی‌نیز جهت‌حاجی قائل بود و گفته و رأی اورا از همه جهت محترم و مقبول میشمرد وحاجی نیز بخیال خود سیاستی‌در آباد کردن و دفاع‌مملکت داشت وباین قصد بیشترعایدات‌دولتی رابابیصبری صرف‌ریختن‌توپ و کندن قنوات‌کرد و این کارجزصرف‌پول گزاف ثمری‌دیگرنبخشید.

فصل هجدهم

سلسله قاجاریه

(بقیه)

سلطنت ناصرالدین شاه

(۱۲۶٤ - ۱۳۱۳)

پس از مرگ محمّد شاه اوضاع ایران که بر اثر بیکفایتی شاه وحاج میرزاآقاسی بحالی پریشان افتاده بود سخت تر شد مخصوصاً چون اکثر بزرگان مملکت ازحرکات حاجی رنجیده و ناراضی بودند و برای قیام و طرد او انتظار فرصتی را داشتند بنای سرکشی را نسبت باو گذاشتند از یك طرف بار دیگر سالار پسر آصف الدوله در خراسان بنای طغیان را گذاشت و از طرفی دیگر انتشار مذهب بابیّه و نفاقی که از این جهت بین مردم افتاده و خصومتهائی که ازاین راه در ولایات بروز میکرد باعث تزلزل اوضاع شده بود

حاجی میرزا آقاسی چون دید که وزرا ورجال دیگر زیر بار امر او نمیروند و و در انتظار ورود ولیعهدّ کناره گیری اورا از کار ها جدّا خواستارند ابتدا عده ای سپاهی در طهران دور خود جمع نمود حتی زمزمهٔ سلطنت طلبی نیز از او شنیده‌شد اما عاقبت پس از آنکه دید کاری‌از پیش نمیتواند برد ناچار ازترس بحضرت عبدالعظیم پناه برد و در آنجا بست نشست

انتشار خبر مرگ محمد شاه و قیام حاجی میرزا آقاسی نه تنها در طهران کار

هارا از ترتیب و نظم انداخت بلکه درغالب ولایات نیز تولید اغتشاش و طغیان کرد و در پای تخت هم هرکس از بزرگان دولت برأی خود میرفت و همه ادعای آن را داشتند که پس از ورود ولیعهد مقام صدارت را برای خود بگیرند .

کسی که تاحدّی با کفایت و کار دانی امور پای تخت را تا ورود شاه تازه تحت نظم و اداره گرفت **مهد علیا** مادر ولیعهد بود و اوبدستیاری **علی قلی میرزا** که‌بعدها **اعتضاد السطنه** لقب یافت و سمت وزارت مهد علیا را داشت پس از مذا کراتی با نمایندگان سیاسی روس و انگلیس خود زمام کار ها را بدست گرفت.

ولیعهد دولت یعنی **ناصر الدین میرزا** که در این تاریخ شانزده سال بیش نداشت و در تبریز مقیم بود.از طرف مهد علیا ونمایندگان روس‌و انگلیس بطهران خوانده شد

ادارهٔ امور لشکری آذربایجان چنانکه سابقاً هم گفتیم در این تاریخ با محمد خان زنگنه امیرنظام ومنشی اومیرزا تقی خان فراهانی وزیر نظام بود چون حرکت شاه تازه بطهران با انقلابـاتی که در این شهر و راههابروز کرده بودبدون قوای‌کافی امکان نداشت وزیر نظام بتهیهٔ این‌کار مشغول گردید واو نهایت کفایت و تدبیررا در این راه بخرج داد و چون امیر نظام زنگنه‌هم در همین اوان مرد ناصراّلدین شاه لقب اورا بمیرزا تقیخان دادوامیرنظام جدید شاه‌تازه را که درچهاردهم شوال ۱۲٦٤ در تبریز بجای پدر جلوس کرده بود در ۲۱ ذی القعده بطهران رساند وشاه قبل از ورود بطهران میرزا تقیخان‌امیر نظام را بلقب **اتابك اعظم** ملقّب و بصدارت اختیار نمود و این عمل امید بسیاری از مدّعیان این مقام را بیأس مبدل ساخت و ایشان از همین تاریخ بدشمنی و کار شکنی نسبت بمیرزا تقیخان قیام نمودند واز این‌جماعت از همه مهمتر **میرزا آقا خان نوری** وزیرلشگر بود که حاجی میرزا آقاسی سابقاًاورا بکاشان تبعید کرده بود واو پس‌از فرار حاجی بحضرت عبد العظیم بطهران آمد وتحت حمایت نمایندهٔ انگلیس باحترام تمام بشهر وارد شد و ظاهراً انگلیسیها خیال داشتند اورا علی رغم میرزا تقیخان که او را بسیاست روسیّه متمایل می پنداشتند بصدارت

برسانند . ناصر الدین شاه بمیرزا آقا خان کـه بی اجازهٔ دولت بطهران آمده بود امر بمراجعت بکاشان داد اما میرزا آقاخان بوساطت انگلیسها در طهران ماند و قرار شد که در زیر دست میرزا تقیخان بانجام خدمت سابق مشغول باشد .

دفع فتنهٔ سالار در ۱۲۶۶

پس از فرار حسن خان سالار بمیان ترکمانان حمزه میرزای حشمة الدوله و کسان او در خراسان چنانکه باید کفایتی از خود بروز نداند بلکه بر خلاف بتعدی نسبت بمردم و حرکات زشت دیگر دست زدند محمد خان برادر سالار هم که در آستانه با جمعی از یارانش متحصن بودند دائماً مردم را برضد حشمة الدوله تحریك می نمودند عاقبت اکثر مردم مشهد طرفدار سالار گردیدند و بهوا خواهی او قیام نمودند و سالار هم بدست یاری تراکمه بطرف مشهد حرکت کرد و سپاهیان حشمة الدّوله را شکست داد تا آنجا که مقارن رسیدن خبر مرگ محمد شاه او را در این شهر محصور ساخت .

دراین اثنا یارمحمد خان افغان وزیر سابق کامران میرزا حکمران هرات که مخدوم خود را در سال ۱۲۵۶ کشته و خود مستقل شده بود لشکر بطرف جام آورد و بحشمة الدوله و سالار هر دو چنان فهماند که بیاری ایشان می آید اما چون بمشهد رسید جانب حشمته الدوله را گرفت و اورا از محاصره نجات داد ولی چون از عهدهٔ سالار بر نیامد بعلّت نبودن آذوقه بهرات برگشت و سالار در دنبال او تا جام شتافت و خراسان بحال هرج ومرج غریبی افتاد .

امیر کبیر برای دفع فتنهٔ سالار و آرام کردن خراسان برادر حشمة الدوله **سلطان مراد میرزا** را از طهران با توپخانه و ۷۰۰۰ پیاده مأمور خراسان نمود سلطان مراد میرزا در نزدیکی جوین سالاررا شکست داد و پس از تسخیر سبزوار و ترشیز و نیشابور حشمة الدوله را که در پناه یار محمد خان در حوالی هرات سر میکرد پیش خود خواند و اورا بفرمان امیر بطهران فرستاد و خود والی خراسان شد.

سلطان مراد میرزا در تمام سال ۱۲۶۵ بمحاصرهٔ مشهد و جنگ با اتباع سالار مشغول بود و امیر کبیر پیوسته از طهران باو مدد سپاهی میرساند تا آنکه در

اوایل سال ۱۲٦٦ کار بر محصورین تنگ شد و سلطان مراد میرزا بمشهد وارد گردید سالار با برادر و دو پسر خود باستانه پناه جست و از سلطان مراد میرزا تقاضای عفو کرد ولی شاه زاده که بسخت کشی و بیر حمی مشهور بود سالار و کسان او را درشب دو شنبه شانزدهم جمادی الاخری ۱۲٦٦ کشت و باین ترتیب فتنهٔ خراسان دفع گردید و سلطان مراد میرزا بلقب **حسام‌السلطنه** ملقب شد.

قیام بابیه

هنگام حبس سیّد علی محمد در شیرزا و اقامت او در اصفهان جماعتی که باو گرویده بودند در غالب ولایات ایران مردم‌را بدین‌جدید خواندندوبتبلیغ ودعوت مشغول شدندمخصوصا دریزد وخراسان ومازندران و زنجان کار ایشان بالا گرفت وچون علمای‌دین وحکام نیز بسختی پاپی ایشان‌میشدند کم‌کم بین اصحاب دو گروه کار بنزاع و فتنه وقتل کشید و این حرکات بجای آنکه باین حال، خاتمه بخشد بر عکس بیشتر تولید زحمت میکرد و تعصب بابیه درنشر آئین جدید واز خود گذشتگی‌ایشان زیادترمیشد وچون این طایفه امیر کبیر را مانع پیشرفت کار خود میدانستند بتوطئه برای قتل او اقدام نمودند اما این توطئه مکشوف شد و توطئه کنان بسختی عذاب دیدند

امیر کبیر برای دفع بابیه که باعث اختلال امنیت غالب ولایات شده بودند مأمورین مخصوص فرستاد و در همه جا رؤسای ایشان را بدست این مامورین‌مغلوب و مقتول کرد ولی در مازندران و زنجان بمقاومت سخت آنان مواجه شد عاقبت بابیّه این دو ولایت را هم که بسختی از خود دفاع میکردند درسال ۱۲٦۵ شکست داد و قلعه های ایشان را گرفت

در موقع زد خورد با بابیه سیّد علی محمّد در قلعهٔ چهریق آذربایجان زندانی بود ، پس از دفع مجاهدین بابیه تصمیم‌بقتل پیشوای ایشان گرفته شد و سیّد علی‌محمّد را از چهریق بتبریز آوردند و پس از ترتیب مجلس مناظره ای بین او وعلمای تبریز اورا در روز دو شنبهٔ ۲۷ شعبان ۱۲٦٦ تیر باران کردند.

پس از کشته شدن سیّد علی محمّد بین پیروان او بر سر جانشینی باب اختلاف شد جمعی قلیل جانب **میرزا یحیی** معروف به **صبح ازل** را گرفتند وطایفه ای دیگر که اکثریت یا فتند تابع **میرزا حسینعلی بهاءالله** شدند و این دوتن از اهل نور مازندران و از طرف پدر برادر یکدیگر بودند و ابتدا نیز باهم موافقت داشتند لیکن کمی بعد بین ایشان رقابت در گرفت و اتباع بهاءالله یعنی **بهائیه** بدشمنی با پیروان صبح ازل یعنی **ازلیهٔ** قیام نمودند و ازلیان در اقلیّت افتادند .

در سال ۱۲۶۸ یعنی بعد از قتل امیر کبیر بابیه در طهران در ۲۸ شوال بطرف ناصرالدین شاه تیر انداختند اما تیر خطا کرد و بر اثر آن جمعی از رؤسای بابیه پای تخت دستگیر وبزشت ترین طرزی بقتل رسیدند.

دورهٔ صدارت امیر کبیر و اقدامات مفید آن مردبزرگ

میرزا تقی خان امیر نظام که بلاشبهه از بزرگترین رجال دورهٔ اخیر تاریخ ایران است اصلا از مردم **هزاوه** از دهات فراهان است پدر او کربلائی قربان ابتدا در خدمت میرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانی سمت آشپزی و بعد ناظری داشته و امیر هم از جوانی در دستگا قائم مقام تربیت یافته واز منشیان زبر دست آن مرد کافی شده سپس در خدمت میرزا محمّدخان زنگنه امیر نظام بمعاونت او رسیده و بلقب وزیر نظام ملقب گردیده است. شهرت میرزاتقیخان از زمان مأموریت اوباخسرو میرزابپطرزبورگ شروع شد و در طی سفارت بعثمانی و بستن معاهدهٔ دوم ارزنة الروم و بر اثر کفایتی که از وی در ایام اقامت در آن شهر بروز کرد نام میرزا تقیخان وزیر نظام بهمهٔ گوشها رسید و دور و نزدیك بکار دانی آن مرد معترف و بآیندهٔ درخشان او امید وار گردیدند

بشرحیکه سابقاً گفتیم میرزاتقیخان پس از مرگ میرزامحمّد خان زنگنه صاحب مقام و لقب او در آذر بایجان گردید و در آوردن ناصرالدین شاه بطهران و مستقر کردن او بکرسی سلطنت نهایت لیاقت را بخرج داد و با وجود مدّعیان بسیار با لقب

اتابك اعظم بصدارت ایران منصوب گردید (۲۱ ذی‌القعده ۱۲۶۴) وسال‌بعد بامر شاه خواهر تنی اورا درازدواج خودآورد وبیش از پیش مقتدر ومتنفذ شد.

در موقعیکه امیر کبیرزمام امور را بدست گرفت از همه جهت اوضاع ایران مختل بود، علاوه برفتنه سالار و بابیه مدّعیان سلطنت و صدارت در هرگوشه‌منتظر فرصت و موجب اختلال بودند نظام لشکری پریشان بود و خزانه تهی وعدهٔ مفت خوارانی که بانواع مختلف ازمحمّد شاه و حاجی میرزا آقاسی فرمان تیول ومستمری در دست داشتند از شماره بیرون‌بود عمال‌خارجی‌بهر نحومیخواستنددر کار های‌داخلی کشور مداخله میکردند و از جهت ترتیب اداره و تنظیمات ایران هیچگونه شباهتی بممالك متمدنه که امیر بعضی از آنها را دیده و وصف بعضی دیگررا شنیده بود نداشت واز علم و صنعت و آبادی مایه ای در آن نبود که بتواند آینده آنرا در مقابل آنها تأمین نماید این مرد صادق‌باعزم بجای آنکه در مقابل این همه مواقع ومشکلات اظهار عجز نماید با پشت کاری عجیب دست باصلاح خرابیها و رفع نواقص وجلب وسایل آبادی و تولید ثروت و تهیهٔ اسباب تربیت مردم و اصلاح مالیه ولشکر وترقی کشور زد اما افسوس که یك تن تنها بود و در دربار و داخل و خارج دشمنان قوی و معاندین پرزور داشت که هر آن سد راه او میشدند و مانع پیشرفت خیالات مصلحانهٔ او بودند

امیر کبیر با وجود مدّت کوتاه صدارت خود (سه سال و سه ماه) و عظمت مشکلات و سعایت و دشمنی دائمی مخالفین بقدری در ترتیب ادارهٔ همه چیزایران و صاف کردن راه ترقی و تعالی این کشور آثار خیر از خود بجا گذاشته که ملاحظه فهرست آنها شخص را با عجاب و باقرار بعظمت مقام آن مرد جلیل وامیدارد واین‌همه علاوه برزیرکی و خبرت و پشت کار مخصوص امیر کبیر بیشتر از برکت وطن دوستی وعزت نفس‌ودرست کاری او بوده است. اینك خلاصه‌ای ازاقدامات و اصلاحات‌امیر:

۱ ـ در مرحلهٔ اوّل امیر امرداد که القاب وتعارفات بیمعنی را که منشیان

بعادت عهد صفویه و اوایل قاجاریه در مراسلات بکار میبرند حذف کنند حتی در خطاب نسبت بخود او که صدر اعظم بود بهمان لفظ جناب اکتفا نمایند.

۲ ـ راه عموم عایدات نامشروع را که کار کنان دولت بعنوان (مداخل) از بن وآن بعنف میگرفتند مسدود ورشوه خواری را جدّاً منع نمود و برای هرمأمور و موظفی بقدر لیاقت و کار مواجبی برقرار ساخت

۳ ـ کمی بعد از رسیدن بطهران هیئتی‌را برای تعیین میزان دخل وخرج مملکتی معین نمود و بزودی معلوم شد که وضع مالیه نه چندان خرابست که بتصور آید چه با بودن مخارجی گزاف در پیش خزانه دیناری موجودنداشت و از همه‌گذشته برای رفع غائلهٔ خراسان و فتنهٔ سالار و فرستادن لشکر جهت این کار پول فوری لازم بود.

امیر کبیر در راه چاره اندیشی در قدم اوّل قلم بر غالب وظایف و مستمریات گزاف ملاها و شاهزادگان و متملقانی که آنها را بدون هیچ استحقاقی دریافت می داشتند کشید و در این مرحله چون خود او رشوه خوار نبود و بتهدید و تطمیع از راه درنمیرفت ملاحظهٔ هیچکس را نکرد و باین ترتیب مبلغ عظیمی از مخارج دولت کاست وصول مالیات ها را تحت نظمی عادلانه آورد و تجارت داخلی و خارجی رادر سایه امنیتی که پیش آمدوحمایتی که ازبازرگانان میکرد رونق کلی داد صنایع داخلی را تشویق کرد و صنعتکاران را بتقلید مصنوعات خارجی واداشت، عدهٔای را برای آموختن حرف و صنایع بفرنگستان فرستاد و در بسط زراعت و آبادی کشور مساعی بسیار بخرج داد و در نتیجه نه تنها میزان دخل وخرج تعدیل یافت بلکه موقعیکه امیر کبیر از کار افتاد مبلغی نیز خزانهٔ دولتی ذخیره داشت.

٤ ـ امیر کبیر برای تربیت و بیدار کردن مردم علاوه بر فرستادن عده ای شاگرد بفرنگستان و استخدام معلمین و استادان اروپائی بنشر روزنامه و ترجمهٔ کتب و تأسیس مدرسهٔ عالی در طهران اقدام کرد و بنیاد مدرسه دارالفنون را برای

تعلیم طبّ و فنون نظامی و السنهٔ خارجه ریخت لیکن افتتاح این‌مدرسه اندکی بعد از عزل امیر صورت گرفت .

امیر کبیر برای تأسیس دارالفنون امر بساختن مدرسه ای مناسب این کار داده و از اطریش عدّه ای معلّم و مستشار خواسته بود اتمام بنای مدرسه و رسیدن معلّمین خارجی قریب سه ماه بعداز برکنار شدن امیر صورت گرفت ودارالفنون رسماً در پنجم ربیع الاول ۱۲۶۸ افتتاح شد و ابتدا قریب یك صد تن از شاهزادگان و اعیان و رجال دولت را بالباسی مخصوص بشاگردی آنجا و تحصیل فنون پیاده و سوار وتوپخانه و مهندسی وشعب طب و السنهٔ خارجه گماشتند .

۵ـ در موقع رسیدن امیر بطهران سپاه منظّم ایران اگرچه اسماً ۴۰۰۰ نفر بود لیکن عدهٔ موجود از ۳۰۰ تن تجاوز نمیکرد امیر که خود سپهسالار کلّ سپاه ایران یعنی امیرنظام بود ودر ایامّ عبّاس میرزا در آذربایجان کاملاً بفنون‌عسکری آشنائی‌یافته بسرعت باصلاح امر سپاه توجّه کرد ولشکریانی‌منظّم وموظّف بدستیاری معلّمین فرنگی درست نمود[1] و بمددآنها برشورشیان ولایات غالب شد ، بعلاوه ساختن تفنگ و بعضی دیگر از آلات حربی و لوازم لشکریان را در ایران معمول‌کرد و استادان ایرانی را بادادن مساعده و تشویق بتقلید کارهای اروپائی در این زمینه وا داشت

۶ ـ قبل از صدارت امیر کبیر مخصوصاً بعداز تحمیل معاهدهٔ ترکمانچای برایران سفرای روس و انگلیس بهر نحو میخواستند در امور داخلی کشور مداخله میکردند ودر حقیقت شاه و وزراگاهی آلت اجرای مقاصد یکی و زمانی بازیچهٔ دست دیگری بودند . امیر کبیر جدّاً نفوذ سفرای روس و انگلیس را در طهران محدود نمود و گفت که مداخلهٔ خارجیان در امور داخلی تاحدّی معقول و مجاز است که بشرافت و مناعت ملّی صدمه وارد نیاورد چنانکه در موقع حرکت ناصر الدّین شاه از تبریز

۱ـ قاآنی در مدح امیر میگوید :

بپای تخت پادشه فزودی آنقدر سپه که صف کشد دو ماهه ره پیاده‌ها سواره‌ها

اجازه نداد که قنسول انگلیس در آن شهر حمایت ارامنهٔ آنجا را بعهده بگیرد چه این کار را از وظایف دولت ایران میدانست و هنگام فتنهٔ سالار و محاصرهٔ مشهد موقعیکه سفرای روس وانگلیس برای صلح بین دولت ایران و شورشیان مشهد تقاضای وساطت کردند امیر صریحاً جواب داد که مردم مشهد ترجیح میدهند که بیست‌هزار تن از ایشان کشته شوند تاآنکه شهر ایشان بتوسط خارجیان بتصرّف شاه درآید.

۷ ـ امیر کبیر برای زیبائی تهران ورفاه حال اهالی آن و ترقی بلاد پای تخت نیز شروع باقداماتی کرد، بازار و کاروانسرای امیر وتیمچهٔ مخصوص نوی که از جهت دلگشائی و تازگی در تهران بیماتند بود ساخت ونقشهٔ آوردن قسمتی از آب رودخانهٔ کرج را برای‌شرب مردم‌و آبادی شهرطرح‌نمود، بتنظیف حمّامها دستورداد و خیالات‌دیگری نیزدراین‌راه‌داشت که‌بعلّت کوتاهی‌دورهٔ زمامداری‌بانجام آنهاتوفیق‌نیافت

عزل وقتل امیر

اقدامات مصلحانهٔ امیر اگرچه سراسر متضمّن خیر و نفع عامّ بود ودر صورت دوام یافتن صدارت امیر ایران را قرین سعادت و ترقّی و تعالی میکرد لیکن در مقابل حسد و دشمنی مغرضان و مفتخواران را که بعلّت فساد و بی‌لیاقتی بتوسّط امیر از کارها برکنار شده وراه‌نفوذ و منفعت ایشان مسدود گردیده بود روز بروز بیشتر تحریك میکرد و این جماعت برای زمین زدن امیر بدو وسیله امیدوار بودند یکی جوانی‌وبی تجربگی شاه دیگرنفوذ فوق العادهٔ مهد علیا مادر او که از ابتدا نسبت بامیر نظر خوشی نداشت و بهانهٔ او در دشمنی با اتابك بظاهر این بود که این مرد که از خاندان پست است باستبداد تمام حقوق و مستمرّیات شاهزادگان و اعیان و نجبا و روحانیّون را قطع کرده و دست ایشان را از همهٔ کارها کوتاه نموده است در صورتیکه در حقیقت امیر راه اعمال و نفوذ های بیجا را برمهد علیا بسته وجلوی بعضی حرکات بولهوسانهٔ او را گرفته بود و بهمین جهت‌مهد علیا بااو عنادی تمام داشت و میخواست بهر وسیله باشد میرزاآقاخان نوری وزیر لشکر را بجای او بنشاند.

اولین دشمنی علنی که از مخالفین امیر برضدّاو سر زد قریب پنج ماه بعداز صدارت او یعنی ده‌روز پس از آن بود که امیر باوجود مخالفت مهدعلیا بازدواج باخواهر

شاه سرافراز گردیده بود باین معنی که در ۱۸ ربیع الثانی ۱۲۶۵ دشمنان امیر پنج فوج (۲۵۰۰ نفر) از سربازان آذربایجانی مقیم پای‌تخت را که مواجبشان عقب افتاده بود بقیام برضدّ امیر کبیر و تقاضای تغییر او واداشتند . شورشیان دور خانهٔ امیر را گرفتند و بهتاکی و بی‌حرمتی پرداختند و دوتن از نوکران امیر هم در این واقعه بقتل رسیدند . شاه که از عهدهٔ خواباندن این شورش عاجز بود چاره ای ندید جز آنکه تقاضای امیر را در کناره گیری بپذیرد . امیر بخانهٔ میرزا آقا خان رفت میرزا آقا خان و جمعی دیگر بزحمت شورش سربازان را بآرامی خواباندند و امیر بشغل خود برگشت و میرزا آقا خان بلقب **اعتمادالدّوله** ملّقب گردید .

ناصر الدّین شاه باوجود جوانی تامدّتی در مقابل القاآت دشمنان امیر و تحریکات مادر خود مقاومت بخرج میداد و از عملیّات و اقدامات امیر پشتی بانی میکرد امّا بتدریج مغلوب دمدمه های ایشان گردید واز اواخر سال ۱۲۶۷ کم کم نظر خود را نسبت بآن وزیر باتدبیر تغییر داد مخصوصاً چون امیر در میان سپاهیان محبوبیّتی تام داشت مغرضین بشاه فهماندند که امیر در خیال سلطنت است وازآنجا که امیر هم در انجام کارها تا حدّی استبداد بخرج میداد و غالباً باوامر شاه جوان اعتنائی نمیکرد سوءِ ظنّ شاه نسبت باو شدّت یافت تا آنکه درمراجعت از سفراصفهان امیر برخلاف امر شاه که یکی از برادران خود را بحکومت قم منصوب کرده بود او را بآمدن بطهران واداشت و شاه بار دیگر برادر را بحکومت برقرار نمود و براثر این حرکت از امیر سخت مکدّر گردید و چون بطهران آمد از بیستم محرّم ۱۲۶۸ ببعد دیگر امیر را بدربار نخواند و فرمان عزل او از صدارت صادر گردید ولی شاه مقام امارت نظام را همچنان در عهدهٔ او گذاشت و میرزا آقا خان اعتمادالدولهٔ نوری وزیر لشکر سابق بصدارت برقرار شد .

پس از عزل امیر نظام چون مهدعلیا واعتمادالدّوله از ماندن امیر درطهران نگران بودند و میترسیدند که شاه اندکی بعد برسر مهر آید وبار دیگر او رابصدارت بخواند شاه را وا داشتند تاامیر را بحکومت فارس یا قم یا اصفهان تکلیف کند امیر ابتدا زیر بار قبول این تکلیف نرفت عاقبت بحکومت کاشان راضی گشت در این میان

سفیر روس که علاقهٔ خاصّی بحفظ جان امیر نشان میداد واز روی کار آمدن اعتمادالدوله راضی نبود از نادانی عدّه ای را برای نگاهبانی امیر بگرد خانه او فرستاد . این عمل خودسرانهٔ شاه و درباریان را متغیّر ساخت و باعث آن شد که امیر را بباغ فین کاشان بتبعید بفرستند وچون درباریان ازاقدامات سفیر روس واعمال نفوذاو برای برگرداندن امیر ترس داشتند بالاخره شاهرا بصدور حکم قتل آن مرد بیمانند واداشتند ومیرغضب مخصوصی را که از قضا از دست پروردگان و برآوردگان امیر بود بکاشان فرستادند واو در هجدهم ربیع الاول ۱۲۶۸ در حمّام دلاّك را بزدن رگهای امیر وا داشت و امیر کبیر بدون اظهار هیچگونه عجز و لابه باین طریق درد ناك در حمّام فین کاشان جان سپرد وجنازهٔ او را از آنجا برای دفن بعتبات بردند .

تسخیرهرات در ۱۲۷۳ میرزا آقا خان نوری که پس از عزل امیر کبیر بصدارت رسیدولقب او **اعتمادالدوّله** بودبهیچوجه کفایت و کاردانی امیر کبیر را نداشت و لایق خیالات عالیه و اقدامات صالحهٔ آن مرد زیرك دوربین نبود . در قدم اول اعتماد الدّوله غالب حکام ولایات و کارفرمایان منصوب امیر را معزول نمود وآشنایان وبستکان خودرا بجای ایشان گماشت ومقداری از مستمرّیات و مواجبهای بیجا را که امیر بصلاح خزانهٔ دولت قطع کرده بود برقرار ساخت واز این راه واز راههای دیگر اکثر اصلاحات امیرکبیر محوشد یامتوقف ماند

قسمت اخیر دورهٔ صدارت اعتماد الدولهٔ توری که از ۱۲۶۸ تا ۱۲۷۵ طول کشیده مقارن شد باواقعهٔ عظیمی مثل جنگهای کریمه در شبه جزیرهٔ بالکان وسواحل اروپائی دریای سیاه مابین روسیّه از یك طرف و عثمانی و روسیّه و فرانسه از طرفی دیگر و چون از همسایگان بزرگ ایران عثمانی و انگلیس در این جنگها برضدّ روسیّه همسایهٔ دیگر کشور ما میجنگیدندهرسه دولت سعی داشتند که ایرانرا بطرف خود بکشانندروسیّه ازطرفی ایران را برای حمله بخاك عثمانی وتعرّض بافغانستان بوعده هائی امیدوار میکرد و انگلیس و عثمانی جهت جلب اتحادّ یابیطرفی آن وعده های دیگری میدادند . بدبختانه بعلّت جوانی شاه و بیخبری صدر اعظم ایران از این پیش آمد مساعد صرفه ای که نبرد زیان کلّی نیز دید باین معنی که شاه دو سه بار در جانبداری

از یکی از دو طرف تغییر رأی داد وبین او و صدر اعظم که هر کدام سیاستی خاص داشتند کار اختلاف بالا گرفت عاقبت موقعیکه شاه خواست بیاری انگلیس و عثمانی و فرانسه و برضدّ روسیّه داخل جنگ شود متحدین که در شرف غلبه بر روسیّه بودند پیشنهاد او را نپذیرفتند چه میدیدند که باید بعدها ایران را بامدد های لشکری از انتقام روسیّه حفظ کنند واین کار برای آنان موجب مخاطراتی بزرگ بود بهمین علّت بهمان بیطرف ماندن ایران راضی شدند .

اعتماد الدّوله که تا این تاریخ خود را جداً بطرفداری از سیاست انگلیس مایل نشان داده بود بعلّت نقار شخصی که باسفیر بریتانیا برسر پاره‌ای مسائل جزئی پیدا کرد تغییر رأی داد و براثر مراسلهٔ سختی که بسفیر انگلیس نوشت سفیر مزبور در تاریخ ۲۵ ربیع الاول ۱۲۷۲ بااعضای سفارت پای تخت را ترك گفتند و روابط سیاسی بین ایران و انگلیس باوجود مجاهدات سفیر فرانسه در رفع اختلاف بین صدر اعظم و سفیر بریتانیا قطع گردید .

یار محمّد خان وزیر کامران میرزا که پس از کشتن مخدوم خود برهرات مستولی شده و بوسیلهٔ اظهار اطاعت نسبت بایران و والی خراسان بر هرات حاکم مانده بود در سال ۱۲۶۸ مرد و پسرش **صید محمّد خان** برجای او نشست واو نیز بسیرهٔ پدر همچنان در اطاعت ایران ماند لیکن چون مردی بیرحم و زشت سیرت بود اهالی هرات درغیاب او **محمّد یوسف میرزا** نوادهٔ فیروز میرزارا که درمشهداقامت داشت بآن شهر خواستند واو در محرم ۱۲۷۲ بحکومت نشست و عریضهٔ چاکری بدربار ایران فرستاد ودر حقیقت بعنوان دست نشاندهٔ این دولت برآنجا مستقرّ گردید و صید محمّد خان را دستگیر و مقتول نمود .

دوستمحمدخان حاکم کابل و قندهارپس از دست یکی کردن با انگلیسها عازم استیلا برهرات شد و محمّد یوسف از حسام السلطنه والی خراسان یاری خواست ولی پس از رسیدن سپاه ایران محمّد یوسف راه خیانت رفت و بدستبرد بلشکری که بمدد خود خواسته بود پرداخت این بار حسام السلطنه خود بهرات حرکت نمود وآن شهر

را در محاصره گرفت هرات از رمضان۱۲۷۲ تا ۲۵ صفر ۱۲۷۳ درمحاصرهٔ سپاه ایران بود و دراین مدت با وجود تهدیدات دولت انگلیس وکوشش های دوستمحمد خان حسام السلطنه از آنجا دست بر نداشت تا عاقبت در ۲۵ صفر ۱۲۷۳ حصار مستحکم آنجارا بوسیله یك‌تن مهندس فرانسوی گشود و آن شهر که از معابر عمدهٔ هندوستان است مستقیماً تحت تصرف ایران درآمد.

اعتمادالدوله درضمن محاصرهٔ هرات برای اصلاح حال نقاری که بین‌او وسفیر انگلیس پیش آمده ومنجر بقطع روابط دولتین شده بود، **فرخ خان امین الدوله کاشانی** را با اختیارات تمام مأمور استانبول وپاریس کرد تا در این‌شهر ها باسفرای انگلیس ملاقات کند و روابط حسنهٔ بین ایران و انگلیس را بار دیگر برقرار سازد.

در استانبول سفیر انگلیس پس از چند بار اصرار امین‌الدوله و استنکاف او از ملاقات عاقبت برای تجدید روابط‌شرایط سختی پیشنهادکرد که یکی‌از آنها درخواست عزل اعتمادالدوله ازصدارت بود. امین‌الدوله بعلت سختی شرایط ورسیدن خبر فتح هرات زیر بار قبول آنها نرفت وبپاریس شتافت تاشاید بوساطت ناپلئون سوم امپراطور فرانسه اختلاف ایران وانگلیس را بوضعی خوشتر فیصل دهد.

دولت انگلیس پس از رد شدن شرایط‌سفیرخود دراستانبول ازطرف امین‌الدوله تصمیم گرفت که‌با فرستادن کشتی جنگی ولشکربایران این‌دولت‌را بخالی کردن‌هرات وادارد وبهمین عزم جهازات انگلیسی در ششم ربیع‌الثانی ۱۲۷۳ جزیرهٔ‌خارگ‌را در خلیج فارس تصرف کردند ولشکر ببوشهر پیاده نمودند و آنجارا مسخر خود ساختند

ناصرالدین‌شاه **میرزا محمدخان قاجار** را که بعدها بصدارت نیز رسید به جلو گیری انگلیسها مامور جنوب کرد اما نه او ونه **خانلرمیرزا احتشام‌الدوله** والی خوزستان با وجود رشادتهای بسیار سپاهیانشان نتوانستند از پیشرفت انگلیسها در طرف بوشهر ومحمره جلوگیری کنند حتی انگلیسها تا اهواز نیز جلو راندند.

فرخ خان امین الدوله در این ضمن درپاریس بوساطت امپراطور فرانسه

بمذاکرات با سفیر انگلیس مشغول بود تا آنکه در آخر کار در تاریخ هفتم رجب ۱۲۷۳ معاهدهٔ پاریس بین او و سفیر انگلیس انعقاد یافت و قرار شد که انگلیسها بنادر و جزایر ایران را خالی کنند و ایران نیز سپاه خود را از هرات و افغانستان بیرون ببرد و استقلال آنها را بشناسد و بعد ها از هر گونه ادعائی نسبت بآنها صرف نظر کند و در حل اختلافاتی که بین ایران وافغانستان بروزنماید ایران بایدبحکمیت انگلیس راضی گردد .

معاهدهٔ پاریس که بموجب آن افغانستان بکلی از تحت تبعیت ایران خارج گردید و دولت ایران رابعذر خواهی از سفیرانگلیس‌وا داشت باعث افزایش نفوذاین دولت در دربار طهران شد و اعتماد الدوله باخوشی تمام شرایط آنرا پذیرفت زیرا که از بدتر از آن میترسید و خدا را شکر کرد که دیگر انگلیسها در عزل او اصراری ندارند اما دولت او پس از ختم جنگ با انگلیس چندان مدتی دوام نکرد چه ناصرالدین شاه که از اختلال امور در عهد صدارت اعتماد الدوله کاملا آگاه شده بود در محرم ۱۲۷۵ اورا از صدارت انداخت وشخصاً زمام امور را در دست گرفت و امر داد که بتقلید ممالك فرنك چند وزارتخانه درایران تاسیس شود مثل وزارت خارجه ، وزارت مالیه ، وزارت داخله ، وزارت جنگ ، وزارت وظایف و وزارت علوم . وزارت مالیه را بعهدهٔ **میرزا یوسف مستوفی الممالك آشتیانی** کهاعتماد‌الدوله اورا بآشتیان تبعید کرده بود سپرد وزارتعلوم رابعلیقلی میرزا اعتمادالسلطنه و وزارت جنگ را هم بمیرزا محمد خان قاجار که لقب سپهسالار یافت وا گذاشت واین‌حال تا سال ۱۲۸۱ تاریخ صدارت میرزا محمد خان قاجار باقی بود .

جنگ سرخس در ۱۲۷۱ و مرو در ۱۲۷۶

پیش از لشکر کشی بهرات و حکومت مجدد حسام السلطنه بر خراسان یعنی‌در ۱۲۷۱ و زمان حکومت **فریدون‌میرزا فرمانفرما** والی خوارزم **محمد امین خان** که سابقا نیز از حسام السلطنه شکستی یافته بود بار دیگر بحدود مرو آمد و بتعرض خراسان مشغول شد و تا حدود سرخس پیش آمد . فریدون میرزا بجلوی او

رفت و در رجب ۱۲۷۱ خان خیوه را در سرخس شکستی سخت داد و محمّدامین خان در جنگ کشته شد و سر اورا بطهران فرستادند و فریدون میرزا پس از دفع ترکمانان حدود مرو بمشهد برگشت.

اما تعرض ترکمانان بمردم شهر نشین خراسان امری نبود که باین آسانیها دفع شود چه این طایفهٔ دزد بیابان گرد همه وقت باعث آزار اهالی خراسان و استر اباد بودند و کمتر سالی میشد که از آن گروه صدمه ای نرسد.

در اواخرسال ۱۲۷۶ ناصر الدین‌شاه‌برای قلع وقمع ترکمانان‌تکه‌وسالورحشمة‌الدوله حمزه میرزه را بهمراهی میرزا محمد قوام الدوله آشتیانی با ۴۰،۰۰۰ سپاهی روانهٔ حدود مرو کرد. لشکریان ایران بعلت بی احتیاطی و اختلافی که بین حشمة الدوله و قوام‌الدوله بروز کرد در ۱۷ ربیع الأول از ترکمانان شکستی سخت خوردند و بر اثر بی آذوقگی و بدی وضع میدان جنگ و آب تجن که ترکمانان در میان ایشان راندند قریب دو ثلث از ایشان مقتول یا اسیر گردیدند و حشمة الدوله و قوام الدوله بافتضاح بمشهد برگشتند و بامر شاه معزول و بطهران احضار شدند وحسام‌السلطنه بار دیگر مأمور خراسان شد و امور آنجا را سروسامانی بخشید. مقارن‌همین ایام روسها که از حدود شمال بحیرهٔ آرال و مشرق بحرخزر بتصرف ترکستان شرقی و غربی و دره های سیحون وجیحون شروع کرده بودند این اراضی را یکی پس از دیگری بتصرف خود درآوردند از جمله خیوه را در ۱۲۷۰ و تاشکند و سمرقند و بخارا را در ۱۲۸۱ و ۱۲۸۵ مسخرنمودند و بوسیلهٔ استیلای بر این نواحی‌بدرهٔ اترك و صحرای ترکمن‌نزدیك شدند. روسها برای باز کردن راه‌خود بحدودافغانستان و خراسان تصمیم بسر کوبی ترکمانان گرفتند و اگر چه در سال ۱۲۹۶ از ایشان شکست یافتند ولی در ۱۲۹۸ در محل گوک تپه ترکمانان تکّه‌را بکلی از پادرآوردند و خطر این جماعت از سر مردم خراسان واستراباد برداشته شد لیکن خطری‌بزرگتر که همسایه شدن روسها بود از این طرف باایران جای آنرا گرفت.

تعیین مرز های ایران

بغیر از مرز شمال غربی ایران یعنی سرحد بین آذر بایجان ومتصرفات روسیه درماوراء قفقازیه که بتوسط معاهده ترکمانچای مشخص شده و مرز بین ایران وعثمانی که عهد نامه دوم ارزنة الرّوم آنرا مفروز کرده بود سایر مرزهای ایران تااواسط عهد ناصرالدّین شاه صورت ثابتی نداشت چه در غالب این نواحی ایلات و بدویان (تراکمه و افاغنه و بلوچها) سکونت داشتند و بعلّت دستبرد هائی که پیوسته از ایشان ببلاد شمال شرق و مشرق ایران میشد و ثابت نماندن آن طوایف در محلّهائی تشخیص خط سر حدّی ممکن نبود و تا حدّی همین حال و جود داشت برای مرز های غربی آذر بایجان و کردستان و خوزستان که باوجود معاهدهٔ ارزنة الروم مهاجرت ایلات کرد و عرب از یك طرف مرز بطرف دیگر پیوسته بین دو دولت ایران و عثمانی تولید زحمت می نمود

پس از اعلان استقلال افغانستان و تجزیهٔ هرات از ایران و تصرف قسمتی از بلوچستان بتوسط انگلیس و رسیدن دامنهٔ متصرفات روسها بحدود استرا باد و و خراسان مسئلهٔ تشخیص مرزهای ایران در جهت شمال شرقی و مشرق این کشور باهمسایگان جدید مورد توجه قرار گرفت

بلوچستان بتمامی تا اوایل عهد ناصرالدین شاه مطیع ایران بود و خان آن در زمان امیر کبیر باین دولت خراج میداد اما ضعف دولت در عهد جانشینان امیر و انقلابات خراسان و افغانستان قسمت شرقی این ولایت را که از کرمان دور تر بود بحال خود سری و اغتشاش انداخت وانگلیسیها پس از آن که خط تلگرافی سرتاسری خود را در ایران در سال ۱۲۸۰ با نتها رساندند بـ بندر گـوادر منتهی کردند بعنوان تعیین مرز بین ایران و امپراطوری خود در هند از این جانب با دولت ایران داخل مذاکرات شدند و کسی که از جانب انگلیسیها مأمور این کار بود **گلد سمید**[1] نام داشت بعداز مدّتی مذاکره بالاخره ناصر الدّین شاه پیشنهاد گلد سمید را پذیرفت و مرز حالیه از مشرق بندر گوادر تا خاور کوهك برقرارشد قسمت شمالی مرز بین بلوچستان انگلیس و ایران یعنی خطّ بین کوهك

---

۱ - Goldcmid

وکوه ملك سیاه و مرز بین سیستان ایران و افغان‌را هم هیئتی که بریاست گلد - سمید بودند در سالهای ۱۲۸۸ - ۱۲۸۹ معین نمودند و پس از دوسلسله‌مذاکرات دیگری که در سالهای ۱۳۱٤ و ۱۳۱۷ بین نمایندگان ایران و انگلیسیها بعمل آمد مرز های حالیه بلوچستان و سیستان قطعی گردید.

اما مرز ما بین گردنهٔ ذوالفقار و هامون سیستان که مرز بین خراسان و ولایات هرات سابق است‌مدّتها درست مشخص‌نبود و غالباً بین افاغنه و مردم خراسان بر سر تقسیم آب و مواقع و غیره نزاع بروز میکرد و حال این اختلاف بجابود تاسال ۱۳۱٤ شمسی که بوساطت دولت ترکیّه مرز حالیه بین ایران و افغانستان تثبیت شد.

در محرم سال ۱۲۹۹ بین دولت ایران و روسیّه معاهده ای منعقد گردید و بموجب آن خطّ‌مرزی‌کنونی بین خراسان وترکستان‌مقررشد اما روسها که خیالات سوء دیگر در باب بسط نفوذ در سواحل بحرخزر وحدود استراباد و خراسان‌داشتند چندان شرایط این معاهده را محترم نمیشمردند و دائماً ببهانه‌هائی بتعرضات دست میزدند چنانکه در ۱۳۰۱ سر خس کهنه را در ساحل یمین تجن ضبط کردند و جزایر آشور آده را در مقابل بندر گز ببهانه سرکوبی و جلو گیری از قاچاق ترا که تحت تصرف گرفتند و در ۱۳۱۰ قصبهٔ فیروزه را بفشار از ایران مجزی نمودند اختلافات بین‌ایران وروسیّه بموجب‌معاهده ای که‌در ۱۷ جمادی‌الاخری‌سال ۱۳۳۹ (۲٦ فوریه ۱۹۲۱) بین دولت‌تازهٔ روسیه وایران برقرار گردید رفع شد باین‌معنی که دولت بلشویکی جزایر آشورآده و قصبهٔ فیروزه را بایران واگذاشت ودولت ایران هم سرخس کهنه را ملك روسیّه شناخت.

اما مرز غربی ایران با وجود آنکه پس از عقد معاهدهٔ ثانی ارزنة - الروم تغییر فاحشی نیافته در باب پاره ای قسمتها مخصوصا در خصوص

اراضی ایل نشین سر حدی بین دولتین ایران و عثمانی اختلافات بروز میکرد وعمدهٔ این اختلافات در باب ناحیهٔ قطور بود از محال خوی که عثمانیها آنجارا در ضمن فتنهٔ سالار و گرفتاری ایران در سمت خراسان تصرف کرده بودند. دو همسایه دیگر ایران و عثمانی یعنی انگلیس و روس غالباً در حل این اختلافات حکمیت میکردند چنانکه یکبار در سال ۱۲۸۲ و بار دیگر در ضمن عقد معاهدهٔ برلین پس ازشکست عثمانی از روس یعنی در سال ۱۲۹۶ در این خصوص واسطهٔ اصلاح بین دو دولت شدند تاعاقبت بموجب مادهٔ ۶۰ آن معاهده قطور بایران برگشت امابازاختلافات سرحدی ایران و عثمانی حل نشد تا آنکه در ۱۳۳۲ چهار دولت نمایندگانی برای تشخیص خط قطعی سر حدات غرب ایران باین حدود فرستادند وآن هیئت درست یك روز قبل از آنکه بین عثمانی از طرفی و روس و انگلیس از طرفی دیگر در ایام جنگهای بین المللی محاربه در بگیرد کار های خود را خاتمه بخشید و مرز قطعی بین ایران و عثمانی معین شد لیکن دولت ایران این مرز را بر سمیت نشناخت و در خصوص پاره‌ای قسمت هااز آن مخصوصاً قسمت مجاور شط العرب اعتراض داشت بعد از آن که دولت عثمانی تجزیه شد و دولت تازهٔ عراق تحت قیمومت انگلیس تأسیس ودر این قسمت با ایران همسایه گردید دولت ایران اعتراض خود را تجدید نمود حل اختلاف سر حدی بین ایران و عراق بمجمع اتفاق ملل محول گردید و پس از چند بار مذاکره بالاخره دولتین در سال ۱۳۱۵ شمسی با مذاکرات مستقیم اختلافات مرزی خود را حل نمودند و امر بنفع ایران خاتمه پذیرفت.

صدارت حاجی میرزا حسینخان سپهسالار

چنانکه سابقا اشاره کردیم ناصرالدین شاه پس از عزل اعتماد الدوله نوری تا سال ۱۲۸۱ دیگر کسی را بصدارت اختیار ننمود بلکه هیئت‌وزرائی تشکیل داد که ریاست ایشان د حقیقت باشخص‌شاه بود. در سال ۱۲۸۱ بتاریخ ۲۴ شوال ناصر الدّین شاه میرزا محمد خان قاجار و زیر جنك وسپهسالار را که سال قبل در سر کوبی ترکمانان استر آباد کفایتی بخرج داده وسپهسالار اعظم لقب یافته بود بصدارت

برگزید واختیار وزارتخانه هـای جنگ و مالیّه وخارجه را که شاه مستقیماً اداره میکرد باو واگذاشت .

صدارت میرزا محمد خان قاجارتا سال ۱۲۸۴ طول کشید در این‌سال شاه میرزا یوسف مستوفی‌الممالك وزیر مالیه را عنوان شخص اول داد و مستوفی الممالك بدون آن که لقب وعنوان صدارت داشته باشدباین حال تا سال ۱۲۸۸ کارها را اداره میکرد .

در سفری که ناصرالدین شاه در سال ۱۲۸۷ بعتبات کرد خدمات حاجی میرزا حسینخان قزوینی ملقب بمشیرالدوله سفیر کبیر ایران در در بار عثمانی‌مورد نظر واقع شد. شاه او را بطهـران خواست و بوزارت عدلیـه و و ظایف و اوقاف منصوب کرد .

پس از کناره گیری مستوفی‌الممالك‌شاه‌حاجی‌میرزاحسینخان مشیرالدوله راابتدا بالقب سپهسالار بوزارت جنك و فرماندهی‌سپاه سپس در۲۹ شعبان ۱۲۸۸ بصدارت اختیار نمود

حاجی میرزا حسینخان که مردی تربیت یافته و اصلاح دوست و ترقی خواه بود بخیال تعقیب اصلاحات امیر کبیر افتاد ابتدا فرمان اصلاح و ضع در بار و هیئت وزرارا بصحهٔ شاه رساند سپس سپاه‌را تحت نظم آورد و تمام سعی او این‌بود که ایران مملکتی قانونی شود و در راه ترقی و عدالت و مساوات بیفتد و او برای اینکه شاه را بترقیات ممالك متمدنه آشناکند با وجودمخالفت روحا نیون ناصرالدین شاه را در سال ۱۲۹۰ بفرنگستان برد .

سال قبل از حرکت اول شاه بفرنگستان سپهسالار امتیاز خط آهنی را در ایران از رشت بطهران و از پایتخت بخلیج فارس بمدت هفتاد سال ببك نفر از اتباع انگلیس بنام **بارن رویتر**[1] واگذاشت و قرار شد که اگر صاحب امتیاز از اول سال ۱۲۹۱ تا ۱۵ ماه بعد شروع بکار نکند ۴۰۰۰۰ لیرهٔ انگلیسی بایران دادنی باشد

---

۱ - Baron de Reuter

این امتیاز نامه که تقریباً تمام اختیار اموراقتصادی ایران رادر مدت هفتاد سال یك تن خارجی وامیگذاشت وحق استخراج عموم معادن کشور (باستثنای طلا و نقره و احجار کریمه) و استفاده از تمام جنگلها و قنوات و مجاری میاه و حق صدور همه نوع محصولات مملکتی و تأسیس بانك و پست و تلگراف و کار خانجات و غیره را باو میداد بهیچوجه با منافع ایران سازش نداشت و بقدری نیز اجرای آن برای رویتر مشکل مینمود که دو طرف معاهده کننده بزودی فهمیدند که این کار بدون مطالعه از جانبین انجام یافته بعلاوه انتشار شرایط آن در اروپا موجب گفتگوی بسیار شد و روسها را نیز بخشم و تهدید ایران واداشت و بهمین جهت ناصرالدین شاه در سفرفرنگستان بخبط سیاسی دولت خودپی برد و از طرف ایران مشکلاتی در راه اقدام رویتر فراهم گردید که او نتوانست بکار خود در سرموعد شروع کند بهمین علت امتیاز نامه ملغی شد و ٤٠٠٠٠ لیره و دیعهٔ رویتر را دولت ایران توقیف کرد ولی بارون رویتر پیوسته ادعای استرداد آنرا داشت تا آنکه در ۲۷ جمادی الاولی سال ۱۳۰٦ دولت ایران برای استمالت بارون مزبورامتیاز تأسیس بانك شاهنشاهی ایران را بمدت ٦۰ سال باو واگذاشت و حق انتشار پول کاغذی منحصراً آن بانك واگذاشته شد

درمراجعت شاه از فرنگستان یعنی در رجب ۱۲۹۰ بعلت مخالفت های شدید که از طرف در بار و روحانیون با صدارت حاجی میرزا حسینخان شده بود ناصرالدین شاه او را بترك این مقام و اقامت در رشت واداشت و پس از رسیدن بپای تخت مستوفی الممالك را بصدارت منصوب نمود سپس حاجی میرزا حسینخان را خواسته بوزارت امور خارجه گماشت ودر سال ۱۲۹۱ لقب سپهسالار اعظم ووزارت جنك را نیز باو عطا کرد.

سپهسالار در دورهٔ وزارت خارجه و جنك خود اگر چه دیگر شور سابق را نداشت باز در باز کردن چشم و گوش مردم ایران مجاهدانی نمود از آنجمله شاه

را بتأسیس روز نامه ای بدو زبان فرانسه و فارسی تشویق نمود و یك نفر بلژیکی را برای ادارهٔ آن بطهران آورد ولی همینکه شماره اول این روز نامه در محرم ۱۲۹۳ انتشاریافت چون مندرجات آن مطابق میل در باریان و شاه نبود و از آزادی و مساوات وعدالت و قانونخواهی و مخالفت با تملّق دم زده بود موقوف گردید

حاجی میرزا حسینخان در سفر دوم ناصرالدین شاه بفرنك در ۱۲۹۵ نیز بااوهمراه بود و پس از مراجعت این سفر شاه او را با مستوفی الممالك در ادارهٔ کلیهٔ امور کشوری شریك نمودو این حال باقی بودتا آنکه در۱۲۹۷ اورا ازوزارت خارجه وجنك و سپهسالاری انداخت و بحکومت قزوین فرستاد و کمی بعد بپیشکاری آذربایجان مأمور نمود و در این مأموریت بسفارت فوق العاده بروسیه رفت و پس از مراجعت بحکومت خراسان و سیستان و تولیت آستانه روانه شدو این مأموریت در حقیقت در حکم تبعید او از پای تخت بود و سپهسالار در همین سمت بتاریخ ۲۱ ذی‌الحجه ۱۲۹۸ بسن ۵۷ در مشهد و فات نمود.

حاجی میرزا حسینخان مشیر الدوله سپهسالار قزوینی پس از امیر کبیر بزرگترین رجال دورهٔ قاجاریه است مسجدسپهسالار طهران و عمارت دار الشورای ملّی ایران از یادگارهای آن مرد جلیل است

آشنائی ایران باتمدن غربی

اگر چه ایران اززمان صفویه داخل ارتباط کلی با ممالك متمدنه وغربی شده و بعضی از وسایل ولوازم تمدن جدید از قبیل اسلحهٔ ناریه و نظام اروپائی و ساخت کشتی و غیره بتقلید متمدنین مغرب زمین در این دوره و در ایام نادر در ایران راه یافته لیکن هیچوقت توسعهٔ دامنه اقتباس تمدن اروپائی باندازهٔ دورهٔ سلطنت پالنسبه طویل ناصرالدین شاه نرسیده بود و امری که باعث این پیش آمد شدعلاوه بر توسعهٔ روابط بین ایران اروپا و بسط دامنهٔ مستعمرات بعضی ازدول اروپائی تا حدود کشورما توجه عدهٔ ازرجال هوشیار ترقیخواه ایرانی بود که باتمدن غربی آشنائی یافته و بمزایای آن کاملا پی

برده بودند .

اولین نهضتی که در این راه در دورهٔ قاجاریه شروع شد چنانکه سابقاً هم اشاره کردیم در اوایل عهد فتحعلیشاه بود . در این ایام بر اثر آمدن هیئت لشکری فرانسه بایران و اقداماتی که ایشان دراصلاح حال سپاه و تهیهٔ توپ و نقشه برداری و جمع اطلاعات مفید جغرا فیائی راجع بایران کردند تا حدی ذهن زما مداران این کشور بلزوم اقتباس تمدن اروپائی متوجه گردید سپس عباس میرزا بفرستادن شا گرد و کار گر بانگلیس و رو سیه اقدام نمود و کار خانجاتی نیزبدست یاری خبرگان برای توپ ریزی و باروت سازی و پارچه بافی و ابداع چاپخانه و غیره در آذربایجان ایجاد کرد .

عمدهٔ آشنائی ایران با تمدن جدید در دورهٔ ناصر الدین شاه نتیجه بذل عنایت مخصوص سه تن از وزرای روشن بین تجدد دوست اوست اول امیر کبیر که شمه‌ای از اقدامات او را در این زمینه سابقاً یاد آور شدیم دوم حاجی میرزا حسینخان مشیر الدوله سپهسالاراعظم که در دو سفر که شاه رابفرنگ برد بعیان محاسن و مصالح تمدّن اروپائی را باو نمود و بر اثر آن شاه بآوردن قسمتی از لوازم و تمدن جدید اقبال کرد سوم میرزا علیخان امین الملك که بعد ها امین الدوله لقب یافت بعضی از تجار مثل حاجی محمد حسن اصفهانی امین الضرب و رجال دیگر مانند یحیی خان مشیر الدوله برادر سپهسالار و اعتضادالسلطنه علیقی میرزا نیز مؤید این نهضت بودند اینك مختصری از تاریخ نقل پاره ای از لوازم تمدن جدید بایران :

۱ ـ تا سال ۱۲۹۲ پست در ایران بتوسط چاپار ها که تحت امر اشخاصی بنام چاپار باشی بودند اداره میشد و صورت مرتب و خوشی نداشت در این سال دولت ایران یك نفر مستشار اطریشی برای تنظیم پست ایران بوضع جدید اروپائی استخدام نمود . پستخانهٔ ایران بدستیاری او سر و صورتی یافت و دو سال بعد ایران عضویت اتحادیهٔ پستی بین المللی را پذیرفت پس از او **اشتال** [1] از اتباع روسیه بسمت مدیر

---

۱ ـ Stahl

کل پست ایران معین گردید و اگر چه دورهٔ اداره اشتال یك بیش طول نکشید ولی که مرد بسیار فاضل و دقیق بود در مدّت اقامت خود در ایران تحقیقات علمی نفیسی راجع بمعادن و اوضاع جغرافیائی شمال و جنوب شرقی این کشور کرد و مقالات و نقشه های ذیقیمتی در باب این موضعها از خود منتشر ساخت.

پس از رفتن اشتال باز پست ایران تا مدتی گرفتار هرج و مرج گردید تا آنکه ادارهٔ این کار از طرف شاه بوزیر رسائل خاصهٔ یعنی میرزا علیخان امین الدوله سپرده شد و امین الدوله سالها پست ایران را بخوبی تحت ادارهٔ خود داشت

۲ ـ اولین خط تلگراف برقی که در ایران دایر شد در سال ۱۲۷٤ بین قصر سلطنتی شاه و باغ لاله‌زار بود. دو سال بعد بدستیاری علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه خطی بین طهران و سلطانیه کشیده شد و یك سال بعد آن را تا تبریز امتداد دادند

در همین موقع بود که انگلیسها برای مرتبط ساختن لندن با بمبئی از راه خشکی بوسیلهٔ تلگراف داخل مذاکره با ایران شدند ابتد در سال ۱۲۸۰ امتیاز خطی را بین خانقین و طهران و بوشهر گرفتند سپس از جلفا بطهران خطی دیگر در سال ۱۲۸٦ کشیدند و در ۱۳۱۹ خطی دیگر بدست انگلیسها از کاشان بیزد و کرمان و سر حد بلوچستان دایر گردید. جمیع این خطوط پس‌ازسر آمدن مدّت امتیاز بایران واگذارشد و امروز همه تحت ادارهٔ مستقیم دولت است.

۳ ـ تا سال ۱۲۹٤ هریك ازشهر های بزرگ ایران ضرابخانهٔ مخصوصی داشت و در هر جای مسکوکاتی تحت نظر معیری که دولت معین میکرد ضرب میشد لیکن نه شکل آنها یکی بود و نه عیار آنها دراین سال دولت وسایل تأسیس ضرابخانهٔ جدیدی را از فرنگستان بطهران آورد و آنجا را تحت نظر یك نفر مستشار آلمانی و عدهٔ خبرهٔ فرانسوی بکار انداخت و ریاست آن ابتدا با میرزا علیخان امین الدوله بود ولی پس از آنکه در سال ۱۲۹٦ ضرابخانهٔ تازه ساخته شد آقا محمد ابراهیم خان امین السلطان آبدار باشی باین سمت مأمور گردید و اولین سکه های جدید که درتمام ایران رایج گردید در این تاریخ از آن دستگاه تازه بیرون آمد.

٤ ـ مطبعهٔ سربی اگرچه اولین نمونهٔ آنرا مبلغین عیسوی در عصر صفویه بایران آورده بودند اند کی بعد از رواج افتاد تا آنکه در سال ۱۲۳۳ عباس میرزا در تبریز چاپخانهٔ سربی تازه ای ایجاد نمود و در ۱۲٤۰ در طهران بدستیاری منوچهر خان معتمد الدوله اولین کتب سربی که بچاپهای معتمدی مشهور است از طبع خارج گردید.

در ایامی که ناصر الدین شاه بسفر اول بفرنگستان رفته بود لوازم یك چاپخانهٔ کامل را خریداری کرده بایران آورد شیوع انتشار روز نامه در عهد او عدد مطابع را زیاد نمود و بعد از تبریز و طهران در سایر شهر های ایران نیز چاپخانه دایر شد

اولین روزنامه در اواخر سلطنت فتحعلیشاه بتقلید از فرنگستان ایجادشده بود ولی آن روزنامه که تا عهد محمد شاه نیز دایر بود از میان رفت تا آنکه امیر کبیر در سال چهارم سلطنت ناصرالدین شاه تصمیم بنشر روزنامه ای گرفت که در آن زبدهٔ وقایع دنیا برای اطلاع مردم ایران مندرج باشد. اولین شمارهٔ این روز نامه که وقایع اتفاقیه نام داشت و تحت نظر یکنفر انگلیسی مرتب میگردید در روزجمعهٔ پنجم ربیع الثانی ۱۲٦۷ در طهران انتشار یافت و این روزنامه در سال ۱۲۷۷ بنام روز نامهٔ دولت علیهٔ ایران موسوم و بتصاویر مزین شد.

در دورهٔ ناصر الدین شاه در طهران و تبریز چند روزنامه بزبانهای خارجی نیز انتشار یافت از آنجمله بود روزنامه ای که حاجی میرزا حسینخان سپهسالار بزبان فرانسه در طهران تاسیس نمود و پس از یك شماره موقوف شد دیگر روز نامهٔ علیهٔ ایران که تحت نظر اعتضاد السلطنه اداره میشد که در هر شمارهٔ آن چند صفحه را نیز بزبان عربی و فرانسه مینگاشتند

٥ ـ بعد از الغای امتیاز نامهٔ بارون رویتر و شدت یافتن رقابت سیاسی روس و انگلیس در ایران هرگونه اقدامی که برای کشیدن راه آهن در این کشور شدعقیم ماند تنها در سال ۱۳۰۱ خط کوچکی بین پای تخت ومزار حضرت عبدالعظیم کشیده شد و در ۱۳۰۷ خطی دیگر بین آمل و محمود آباد مازندران بمساعی حاجی محمد

حسن امین دارالضرب انشاء گردیده خط دوم بزودی از کار افتاد وخط اول هم بعلت کوتاهی طول چیزی نبود که بکار آید.

اول خط بالنسبه مهمی که قبل از نهضت اخیر در ایران کشیده شده خط بین جلفا و تبریز و شعبهٔ آن از صوفیان تا شرفخانه‌است که امتیاز آنرا روسها گرفته‌بودند و آنرا در ۱۳۳٤ باتمام رساندند. این خط بعد از معاهدهٔ ۱۳۳۹ بین ایران و دولت جدید روسیه بایران وا گذار گردید.

اما راه ارابه‌رووچاپار رو در این‌ایام در ایران بالنسبه زیادساخته شد که‌از آن قبیل بود راه طهران بمازندران و طهران بسر حد غرب که انشاء آنها را یك نفر مهندس اطریشی در عهده داشت

٦ - پس از تأسیس مدرسه دارالفنون و دو سه بار فرستادن شاگرد باروپاو رفت و آمد رجال و تجار ایران بفرنگستان و هندوستان تا حدی پای علوم جدید اروپائی نیز بکشور ما باز شد و ترجمه و تألیف کتب در فنون جدیده مثل هیئت و جغرافیا و علوم طبیعی و طبی و فنون نظامی معمول گردید و توجهی بآموختن السنهٔ خارجه در مردم بوجود آمد ودر این راه اعتضاد السلطنه و معتمدالدوله‌فرهاد میرزاو ادارهٔ‌مدرسهٔ دارالفنون و وزارت انطباعات و دارالترجمه‌و جمعی ازارامنه‌ای که بزبان فارسی و زبانی بیگانه آشنا بودند راهنمای مردم دیگر گردیدند

۷ - علاوه بر تأسیسات و کارخانجاتی که در دست دولت بود مثل ضرابخانه و باروت کوبی و تفنگ سازی و غیره جمعی از رجال و تجار نیز عده ای کار خانجات برای راه بردن مصالح عمومی بایران آوردند مثل کارخانه چراغ‌گاز حاجی میرزا حسنخان سپهسالار که در۱۲۹۷ دایر شد و کارخانه قند سازی کهریزك که بهمت میرزا علیخان امین‌الدوله در ۱۳۱۷ راه افتاد و کارخانجات بلور سازی و چینی سازی و ابریشم تابی که‌همه‌را امین الضرب تأسیس نمودوعدهٔ نسبةً زیادی کارخانجات دیگر از قبیل کبریت سازی و نساجی که همه بعلت‌رقابتهای خارجی ونبودن سرمایهٔ کافی و مردم خبره بزودی از کار افتاد

۸ - در دورهٔ ناصرالدین شاه بسیاری ازآداب ومراسم خارجی نیز درایران شیوع یافت وبا اینکه نفوذ آنها از عهد فتحعلیشاه و محمد شاه ابتدا شده بود در این دو ره وسعت دامنهٔ آن زیاد تر گردید تغییر کلاه و لباس و معمول شدن غذا های فرنگی و شرب چای وترقی زراعت توتون و تریاك و سیب زمینی و بعضی نباتات و گلهای عمر بومی همه از آثار این دوره است

قتل ناصر الدین شاه در ذی‌القعدهٔ ۱۳۱۴

بشرحیکه سابقاً گذشت ناصرالدین شاه پس ازآنکه در سال ۱۲۹۰ حاجی میرزا حسینخان‌سپهسالار را از صدارت انداخت این مقام را در عهدهٔ میرزا یوسف مستوفی الممالك گذاشت و مستوفی الممالك که او را آقا میخواندند تا سال فوت خود یعنی ۱۳۰۳ باین سمت باقی بود

در دورهٔصدارت‌مستوفی‌الممالك واقعهٔعمدهٔقیام**شیخ عبیدالله** از سای کر حدود عربی آذربایجان و کردستان در سال ۱۲۹۷ شیخ عبیدالله که پیشوایان‌مذهبی صوفی‌مسلك کرد محسوب میشد وبهمین جهت در میان هم نژادان خود نفوذی داشت در ضمن جنگ بین عثمانی و روسیه تهیهٔ سفارش اسلحه توفیق یافت و بخیال آنکه عموم قبایل کرد را در دو طرف سرحد ایران تحت امر خویش آورد بنای سرکشی و تاخت و تاز را گذاشت و از طرف ایران حشمه میرزا حشمة الدوله پسر ولیعهد او مامور گردید حشمة‌الدوله در طی‌دفعه اتباع شیخ عبیدالله‌بسمت طبیعی مرد و حاج‌میرزا حسینخان سپهسالار باین ماموریت نامزد شد سپهسالار و **حسنعلیخان امیر نظام‌گروسی** وزیر فوایدعامه یکی‌از جانب ارومی‌و مراغه‌دیگری از سمت گروس پیروان شیخ را در میان گرفتندوشیخ پس ازچند شکست بخاك‌عثمانی گریخت و دولت عثمانی او را پناه داد ولی متعهد شد که از بر گشتن او بایران جلو گیری نماید

پس فوت مستوفی الممالك ناصر الدین شاه مقام صدارت در عهدهٔ میرزا **علی‌اصغر خان امین السلطان** پسر آقا محمد ابراهیم آبدار باشی که در این

تاریخ هنوز سی سال نداشت گذاشت و بعدها اورا وزیر اعظم لقب داد. امین‌السلطان تا آخر سلطنت ناصرالدین شاه بصدارت باقی بود و چون او مردی‌بود بسیار با هوش و سیاسه کار بزودی بر مزاج شاه استیلا یافت و علاوه بر صدارت‌وزارتخانه های‌دربار و داخله و گمرك و خزانه و ادارهٔ ضرابخانه و حکومت بنادررا در دست خود گرفت اما با وجود این اقتدارچندان باصلاح حال کشور و ترقی آن توجهی نداشت و خیالات او از نوع افکار امیر کبیر و سپهسالار و امین الدوله نبود بلکه بیش از همه حفظ مقام خود وجلب رضای خاطر شاه و اطرافیان او سعی میکرد

امین السلطان در ماه شعبان ۱۳۰۶ ناصرالدین شاه را بفرنگستان برد شاه در طی این مسافرت که سفر سوم او باروپا بود و از شعبان ۱۳۰۶ تا صفر ۱۳۰۷ بطول انجامید بتشویق امین السلطان ودلالی **ملکم‌خان ناظم‌الدوله** سفیر ایران در دربار لندن که اصلاً از ارامنهٔ جلفای اصفهان و مردی جاه طلب و بیمایه و شیاد و پول دوست بود بعضی امتیازات بسیار مضر باتباع انگلیس داد و گیرندگان این امتیازات با دادن رشوهٔ فراوان بملکم و امین السلطان و هدیه های گرانبها بناصر الدین شاه بتحصیل آنها نایل آمدند و از جملهٔ این امتیازات یکی حق قرعه کشی و لاتاری و افتتاح قمارخانه بود در ایران که ابتدا ملکم اجازهٔ آنرا از شاه برای خود گرفت سپس آن اجازه‌نامه را بهیئتی ازصاحبان‌سهام انگلیسی فروخت دیگرواگذاری امتیاز انحصاری خرید و فروش تهیهٔ تنباکو وتوتون وانفیهٔ ایران در داخله‌وخارجه بشرکتی انگلیسی‌بمدت پنجاه‌سال فقط باین شرط که شرکت در سال ۱۵٬۰۰۰ لیرهٔ انگلیسی یا ربع منافع خالص خود بدولت ایران بپردازد. قرار این امتیاز نیز درطی سفر اخیر شاه در انگلیس داده شد ولی امتیاز نامهٔ آن در ۲۸ رجب ۱۳۰۸ بامضا رسید

امتیاز قرعه‌و لاتاری و افتتاح قمار خانه را ناصرالدین شاه پس از برگشتن بطهران و آگاه شدن ازمراتب طراری ملکم فوراً ملغی نمود وملکم مغضوب‌ومعزول

شد لیکن دولت ایران هیچوقت توفیق نیافت که پولهائیرا که ملکم ازین بابت ازشرکاء بنام دولت گرفته و خسارت آن بایران رسیده بود از او وصول نماید

اما امتیاز انحصار دخانیات در سال ۱۳۰۸ داخل در مرحلهٔ عمل شد و شرکتی که بنام هیئت دخانیات‌شاهنشاهی ایران درلندن تأسیس یافته بود نمایندگانی باین کشور فرستاد و اداره ای که به« رژی [۱] » معروف شد تشکیل داد و مقدمات انحصار خرید و فروش و صدور دخانیات ایران در دست عمال آن شرکت شروع گردید

مردم ایران که در این تاریخ بر اثر اندك آشنائی یافتن باحوال ممالك خارجه و خواندن جراید فارسی که در استانبول انتشار می یافت پس از اطلاع بر شرایط این انحصار نامه ومقایسهٔآن‌با امتیازی که دولت عثمانی‌در باب انحصاردخانیات خود با شرایط بهتری بشرکتی خارجی داده بود شروع بمخالفت با آن اساس کردند و امین السلطان هر قدر خواست که با تهدید و تطمیع علمای شیعه را که بیاری مردم برخاسته و حکم‌تحریم استعمال دخانیات را داده بودند از راه‌خلاف بر گرداندتوفیق نیافت ومخالفت با رژی کم کم حکم قیام مردم را بر ضد دربار و اصول استبداد پیدا کرد وقائدقوم دراین‌طریق‌درطهران**حاج میرزا حسن آشتیانی** (۱۲۴۳-۱۳۱۹) ازاجلهٔ علمای اصول و درعتبات **حاج میرزا حسن شیرازی** (متوفی‌سال۱۳۱۲) رئیس طایفهٔ شعیه بودند که هر دو جداً در برانداختن اساس امتیاز انحصار پافشاری کردند تا آنکه بالاخره شاه‌وامین السلطان از ترس شورش مردم و اعلان جهاد علما آن امتیاز نامه را در ۱۶ جمادی الاولی ۱۳۰۹ ملغی نمودند و شرکت دخانیات شاهنشاهی بساط خود را از ایران برچید .

واقعهٔ رژی و توفیقی که در راه الغای امتیاز آن نصیب ملت و علما شد بایشان فهماند که میتوان با پا فشاری و قیام از اقدامات‌خودسرانهٔ حکومت استبدادی و صدر اعظم‌جلوگیری نمود و این مقدمه ای‌شد برای همین گونه قیامها درایام‌صدارت

---

۱ - Régie

امین السلطان وعین الدوله در زمان مظفرالدین شاه اما در مقابل ملغی شدن امتیاز ژری مسبّب پیش آمد بدبختی بزرگی برای ایران شد و آن اینکه شاه امین السلطان برای پرداختن خساراتی که در طی شروع بعمل بشرکت انگلیسی دخانیات وارد آمده بود مجبور شدند که از بانك شاهی مبلغ ۵۰۰،۰۰۰ لیرهٔ انگلیسی بقرض بگیرند وباو بسپارند و این اولین قرضی بود که دولت ایران از بیگانگان گرفت و این قرض وقروض دیگری که در عهد ناصرالدین شاه و جانشینان او از انگلیس و روسیه گرفته شدروز بروز بدبختی ایران را زیاد تر و دست نفوذ و استیلای دو همسایهٔ جنوبی و شمالی را بر این کشور باز تر نمود.

فساد دربار ناصرالدین شاه و ظلم وجور حکام مخصوصاً رشوه خواری در اواخر سلطنت او رو بافزایش کلی گذاشته بود ودر میان رجال داخل در کار نیز دیگر کسی وجود نداشت که در فکر چارهٔ کار باشد چه باقدرت فوق العادهٔ امین السلطان واستیلائی که بر مزاج شاه داشت هیچکس نمیتوانست دم از اصلاح طلبی بزند بصورت ظاهر ادارهٔ کار های ملکی با شورائی بود مرکب از امین السلطان و پسر شاه کامران میرزا نایب السلطنه وزیر جنگ و حکمران طهران و میرزا علیخان امین الدوله وزیر رسائل واوقاف و وظایف و وزرای خارجه وتلگراف اما از این میان فقط امین الدوله مردی کار آگاه و اصلاح طلب بود لیکن او نیز قدرتی نداشت و همواره میان او و امین السلطان رقابت و خصومت بر قرار بود تا آنجا که بالاخره هم امین السلطان اورا در اواسط سال ۱۳۱۳ چند ماه قبل از قتل ناصر الدین شاه بعنوان پیشکاری آذربایجان بتبریز فرستاد و در حقیقت اورا از طهران دور کرد.

این کیفیات بخصوص حرکات ناپسند امین السلطان و کامران میرزا مردم را که در قضیهٔ رژی بفیروزی نایل آمده و بتوسط عده ای از علما و تجار و با خبران اروپا دیده بمصالح خود خبیر شده بودند بفکر اصلاح خرابیها و انتقاد طرز حکومت استبدادی و معاملات خود خواهانهٔ امین السلطان و کامران میرزا و عیره انداخت و در این راه یعنی بیدار کردن عامه جمع کثیری از داخل و خارج می کوشیدند مثل

امین الدوله و **حاج شیخ هادی نجم آبادی** (۱۲۵۰ - ۱۳۲۰)و **سیدجمال الدین اسدآبادی همدانی** (۱۲۵٤ - ۱۳۱٤) ملکم هم از آنجا که با امین السلطان دشمنی داشت و طالب مقام او و تا حدّی دستش از کار ها کوتاه شده بود در لندن بتأسیس روزنامهٔ قانون قیام نمود و بنام قانون خواهی و تغییر وضع حکومت ایران بذکر مظالم حکومت استبدادی پرداخت و نوشته‌های او از آنجائیکه پرعامیانه بود و از خارجه نیز میرسید در مردم بی تأثیر نماند.

در روز ۱۷ ذی القعده ۱۳۱۳ که ٤۹ سال از سلطنت ناصرالدین شاه گذشته بود روزی که این شاه بزیارت بمزار حضرت عبدالعظیم رفته بود اورا **میرزا رضا کرمانی** از دست پروردگان حاج شیخ هادی‌نجم آبادی و سید جمال الدین‌اسد آبادی و از ستم کشیدگان دست کامران میرزا بضرب طپانچه مجروح کرد و ناصرالدین شاه که در تهیهٔ جشن پنجاه سالهٔ سلطنت خود بود بهمان ضربت جان سپرد

سلطنت مظفرالدین شاه

(۱۳۱۳ - ۱۳۲٤)

مظفر الدین شاه که سال ۱۲٦۹ تولدیافته چهارم پسر ناصرالدین شاه ست دو تن از برزگتر و معین الدین میرزا امیر قسم خان که یکی بعد از دیگری بولیعهدی رسیده بودند هر دو در خرد سالی فوت کردند و پسر سوم ناصر الدین شاه یعنی **مسعود میرزا ظل‌السلطان** که سه سال از مظفر الدین شاه بزرگتر بود چون مادرش از خاندان سلطنتی نبود بولیعهدی نرسید و مظفر الدین شاه در ۱۲۷٤ یعنی در پنج سالگی دیس سمت بر قرار گردیدبنا بر این تا سال قتل پدرش قریب چهل‌سال در ولیعهدی سر میکرد و در این مدت با وجود سه سفر که ناصرالدین شاه بفرنگستان رفت و در عالب نقاط کشور بسیاحت پرداخت پسرش کمتر از آذربایجان خارج شد و چون مردی ضعیف النفس و جبان و از اواسط عمر ببعد علیل المزاج نیز

در بیخبری از اوضاع عالم و مصالح ملکی سر میکرد و ناصرالدین شاه هم چنانکه باید در امر تربیت او و گماشتن اشخاص بصیر با کفایت در خدمت ولیعهد سعی نکرد بهمین علّت مظفر الدین شاه که باندما و هم نشینان چاپلوس بی اطلاع پیوسته سر وکارداشت بسیار ساده دل و عیاش و بی بصیرت بار آمد و از آنجا که آذربایجان در آن ایام کاملا تحت نفوذ سیاسی روسها بود بیشتر اطرافیان ولیعهد هم متمایل بسیاست روسیه بودند

پس از کشته شدن ناصرالدین شاه و آمدن ولیعهد بطهران امین السلطان که قدرتی فوق العاده داشت همچنان بصدارت بر قرار ماند و با اینکه آزادیخواهان کسانی که سعی در بر انداختن اساس حکومت استبدادی و زوال دولت او کرده بودند امید بهبود اوضاع را داشتند شاه تازه اعتنائی بخواهش این طبقه نکرد وایشان باقی ماندن امین السلطان بر سر کار مایوس شدند اما وزارت امین السلطان بیش از هفت ماه طول نکشید و مظفر الدین شاه در اواخر ۱۳۱۴ اورا معزول نمود امین الدوله ازآذربایجان بطهران خواست و ریاست وزراء را در یازدهم ذی القعده آن سال باو گذاشت و در رجب ۱۳۱۵ اورا بصدارت منصوب نمود و تا حدی اصلاح طلبانی که بعدالت و دانش و وطن دوستی امین الدوله اطمینان داشتند میدان ساخت

امین الدوله در ایام صدارت دست بکار اصلاحات زد و اجرای طرحهائی را که امیر کبیر و حاجی میرزا حسینخان سپهسالار در این زمینه تهیه نموده بودند مورد توجه قرارداد. جرایدرا آزاد و زیاد کرد و بتاسیس مدارس پرداخت و برای پیشرفت معارف انجمنی تاسیس نمود و چون اوضاع مالی کشور سخت پریشان بود وخزانه حتی برای پرداخت مخارج اندرون شاه پولی نداشت وهرچه بود بجیب مفتخواران و اطرافیان و نوکران متعدد مظفر الدین شاه میرفت امین الدوله در صدد اداره منظم مالیه و گمرك و خزانه بر آمد و برای این کار علاوه بر جلوگیری از تقلبات و دزدیهای مستوفیان و مأمورین مالی بآوردن مستشارانی ازخارجه اقدام کرد از آنجمله

سه تن بلژیکی را که مشهور تر ایشان نوز بود برای نظم گمرك و ضرابخانه و پستخانه بایران آورد. اگر چه نوز چنانکه بعدخواهیم‌دید در ایران ازحدوداختیارات خود خارج شد و در راه استفادهٔ شخصی و خدمت باجانب افتاد لیکن اساس گمرك و پستخانهٔ امروزی ایران را باید از او و مستشاران دیگر بلژیکی که بتوسط امین‌الدوله بایران آمده بودند دانست

اقدامات امین‌الدوله برای تعیین میزان دخل وخرج مملکتی‌و تنظیم‌بودجه وجلو گیری از رشوه و مفتخواری و تأسیس عدلیه مخصوصاً محدود ساختن مواجب و مستمریات اطرافیان شاه موجب تحریك دشمنی ایشان شد و اعوان امین السلطان هم که برای برگشتن او دست و پا میکردند آتش‌رادامن میزدند تا آنکه شاه‌در ۱۳۱۶ امین الدوله را از کار ها بر کنار نمود و امین السلطان را از قم بطهران احضار و بصدارت بر قرار کرد

صدارت‌دوم امین‌السلطان در عهد مظفر الدین شاه از ۱۳۱۶ تا ۱۳۲۱ طول کشید و در این دوره که او بلقب اتابك‌اعظم نیز ملقب شد حال بدبختی‌ونکبت ایران‌چندین‌برابرازسابق‌بیشترگردیدچه‌امین‌السلطان‌بجای‌آنکه‌برای‌بی‌پولی وپریشانی احوال کشور از طریق اصلاحات داخلی و بریدن دست دزدان و رشوه خواران چاره ای بیندیشد دست بکار استقراض از خارجه زد چنانکه در ۱۳۱۸ و۱۳۲۰ دو فقره قرض منحوس از دولت روسیه کرد و عواید گمرك شمال ایران را برای استهلاك این قرضها در حقیقت در اختیار روسها گذاشت و مستشاران بلژیکی حکم مأمورین روسیه را در ادارهٔ گمرك و تجارت پیدا کردند و نوز تا آنجا قدرت پیدا نمود که در ۱۳۲۱ وزیر گمرك ایران شناخته شد.

اما پولی که از وجه این قرضها عاید گردید همه صرف پرداخت مواجب مفتخواران و دو سفر بی نتیجهٔ شاه بفرنگستان (در ۱۳۱۸ و ۱۳۲۰) گردید و دیناری از آن بخیر و صلاح مملکت خرج نشد.

غیر از این دوقرض که از روسیه بود در ۱۳۱۸ قرض دیگری نیزازانگلیس

شد و در مقابل آن عایدات شیلات بحرخزر وپستخانه و تلگرافخانه و گمرگات فارس و خلیج بگرو این دولت رفت و باین ترتیب بهترین راه در آمد کشور که باید از آن زندگانی کنند دردست خارجیان قرار گرفت وتسلط اجانب بیش ازپیش توسعه پیدا کرد.

خرابی وضع مالیه و سفر های بیهوده و بلهوسانهٔ شاه وحرکات خودخواهانه و بلا رویهٔ امین السلطان بالاخره باعث اعتراضات شدید مردم شد و چون همه این اوضاع را از اتابك میدانستند در عزل او بروحانیون طهران فشار آورند ایشان هم در جمادی الاخری ۱۳۲۱ عزل اورا جداً ازشاه خواستند. مظفرالدین شاه امین السلطان را منفصل و **سلطان مجید میرزا عین الدوله** را بجای او صدر اعظم نمود.

فصل نوزدهم

مشروطیت ایران

عین‌الدوله در رسیدن بصدارت ابتدا با آزادیخواهان وعلما و کسانی که در عزل امین‌السلطان کوشیده بودند از در دوستی و ملاطفت در آمد اما کمی بعد چون مردی خود خواه و جاهل و از مصالح کشوری بیخبر بود طریق استبداد پیش گرفت و چون مظفرالدین شاه هم حکومت غالب ولایات ایران را باستثنای اصفهان که در دست برادر بزرگترش ظل السلطان بود بپسرانش سپرده و ایشان نیز از هیچگونه تعدی بمردم خود داری نداشتند روز بروز نفرت عامه از عین‌الدوله و کسان‌ونزدیکان شاه و طرز معاملات ایشان افزایش یافت و در این میان طرفداران امین السلطان‌هم مردم و علمارابمخالفت باعین‌الدوله تحریك میکردند بخصوص که عین‌الدوله زمام‌امور شرعی و عرفی را تاحدی در اختیار **حاجی شیخ فضل‌الله نوری** از علمای بسیار متنفذ طهران گذاشته بود وجمعی دیگر از علما از این بابت راضی نبودند.

عدّه ای از اصلاح خواهان و ناراضیان از اوضاع در اواخر سال ۱۳۲۲ انجمنی مخفی برای مشروطه کردن ایران تشکیل دادند و از علمای طهران **آقا سید محمد طباطبائی** که‌همواره در بیداری مردم‌سعی داشت با خیالات ایشان کمال همراهی را ظاهر نمود و چون در اوایل سال ۱۳۲۳ نسخه هائی از عکسی‌از مسیو نوز رئیس بلژیکی گمرك بدست وعاظ و علما افتاد که درآن نوز عمامه بر سر

گذاشته و عبا بردوش گرفته بود این موضوع را بعنوان توهین بر اسلام بهانه کردند و بر سر منبر ها بحکومت وقت حمله بردند و در این کار **آقاسیدعبدالله بهبهانی** که از عین‌الدوله رنجیده بود پیشقدم معترضین شد اما عین‌الدوله اعتنائی باین هیا هو نکرد بلکه روز بروز بر اقتدار نوز افزود وبرای آنکه دست قیام کنندگان بشاه‌نرسد مظفر الدین شاه را باسم معالجه روانهٔ فرنگستان نمود باین ترتیب تا بر گشتن شاه از فرنگ مخالفین بالنسبه آرام نشستند

اما عین‌الدوله که از اقدامات علما و مخالفت تجار برسر گرانی قند بامسیو نوز بغضب آمده بود حتی پس از مراجعت شاه‌ازفرنك‌در رجب۱۳۲۳ بنای‌بدرفتاری با این دو طایفه را گذاشت و مصمم شد که قدرت خودرا بایشان بنماید لیکن در همان اوان از ولایات خبر هائی دایر ببد رفتاری بعضی از حکام نسبت بروحانیون رسید و چون **علاء الدوله** حاکم طهران هم چندتن از تجار رابچوب بست‌مخالفین عین‌الدوله و علمای طهران که در رمضان ۱۳۲۳ با یکدیگر بر ضد و اتحاد کرده بودند در شانزدهم شوال همین سال‌بحضرت عبدالعظیم‌رفتند و خصومت بین ایشان وعین‌الدوله علنی گردید و انقلاب شروع شد

اعطای فرمان مشروطیت در ۱۴ جمادی‌الاخری ۱۳۲۴

بعد از مدتی گفتگو بین مهاجرین و دربار بالاخره علما در ۱۶ ذی‌القعده ۱۳۲۳ باحترام تمام بطهران بر گشتند و بفرمان‌شاه قرار شدکه مستدعیات‌ایشان‌را باتأسیس‌عدالتخانه عین‌الدوله بر آورده کند. این پیش آمد که در حقیقت شکست عین‌الدوله بود مردم را بر ضد او جری تر کرد و در خواست عدالتخانه و مشروطیت علنی شدو اولین فتح این‌جماعت عزل علاءالدوله بود از حکومت پای تخت.

عین‌الدوله بعد از بر گرداندن علماباز رفتار خودرا تغییر نداد بلکه بتوقیف بعضی از روز نامه ها و تبعید جمعی از آزادی خواهان پرداخت از آن جمله **سید جمال‌الدین .صفهانی** را که مشهور ترین وعاظ مشروطه خواهان بود بقم

روانه نمود و بعضی دیگر را هم بکلات فرستاد وبا کمال استبداد اجرای امر شاه را در تأسیس عدالتخانه بتأخیر انداخت و رفت و آمد را در شبها بر مردم پای تخت سخت گرفت و چون مظفرالدین شاه هم در این ایام در بستر بیماری و از اوضاع بکلی بیخبر بود صدر اعظم هر چه میخواست میکرد.

بر اثر فشار عین‌الدوله و استبداد او مردم بار دیگر بهیجان آمدند و این بار در مسجد جامع طهران اجتماع کردند و علناً عزل عین‌الدوله و اجرای فرمان تأسیس عدالتخانه را از شاه خواستند. عین الدوله برای پرا کنده کردن مجتمعین مأمورین نظامی باطراف مسجد فرستاد و در کشمکش بین دو طرف دو تن از آزادیخواهان کشته شدند. علما بقم رفتندو تجار وجمعی ازمردم پای تخت بسفارت انگلیس تحصن جستند. عاقبت شاه عین‌الدوله را معزول کرد و **میرزانصرالله‌خان نائینی مشیرالدوله** را که وزیر امور خارجه بود بجای‌او صدارت داد و در چهاردهم جمادی‌الثانیهٔ ۱۳۲۴ فرمان مشروطیت صادر گردید و در ۱۸ شعبان همان سال اولین مجلس شورای ملی ایران تشکیل و قانون اساسی تدوین شد و شاه آنرا در ۱۴ ذی‌القعده امضاء کرد و پنج روز پس از آن فوت نمود

سلطنت محمد علی شاه

(۱۳۲۴ - ۱۳۲۷)

محمدعلی میرزا که در ۱۲۸۹ در تبریز متولدشده ومادرش دختر میرزا تقیخان امیر کبیر بوددرسال ۱۳۱۳ بولیعهدی منصوب‌و بآذربایجان مأمور گردید. پس از فوت مظفرالدین شاه او که در مرض موت پدر بطهران احضار شده بود بنام **محمدعلی‌شاه** بتخت جلوس‌نمود و قانون اساسی مشروطیت را که پدرش‌امضاء کرده بود صحه گذاشت و قول داد که از همه جهت با اساس مشروطه همراه باشد لیکن چون‌طبعاً مستبد و خود خواه و ستم‌پیشه ودر تحت نفوذ چندتن‌از دشمنان مشروطیت

مثل **امیر بهادر جنگ** وزیر دربار و **لیاخف** روسی فرمانده قزاقخانه‌قرار گرفت کمی پس از جلوس بتخت بدشمنی با مشروطه و پیشوایان آن از هیچ گونه اقدامی خود داری نکرد .

اگر چه نمایندگان دورهٔ اول مجلس که با حرارتی تمام جهت اصلاح اوضاع ایران میکوشیدند با راندن مسیو نوز رئیس کل گمرك و وزیر خزانه از خدمت در مقابل سیاست روسیه که از او جداً حمایت میکرد غالب آمدند لیکن روسها شاه تازه را در دشمنی با مجلس و مشروطه روز بروز بیشتر تقویت نمودند تا آنجا که محمدعلی شاه مشیرالدوله رااز صدارت انداخت و امین‌السلطان را از فرنك خواسته در ربیع‌الاول ۱۳۲۵ باین مقام منصوب نمود .

امین‌السلطان درقدم اول در صدد بر آمد که بدستیاری نمایندگان معتدل مجلس ازروسیه قرض جدیدی بگیرد اما وکلای تندرومخصوصاً نمایندگان آذربایجان نه تنها مانع انجام طرح او شدند بلکه بمخالفت و دشمنی جدی با او قیام نمودند و طولی نکشید که امین‌السلطان در تاریخ‌رجب ۱۳۲۵ موقعیکه از مجلس بیرون می آمد بدست یکی از فدائیان مشروطه خواه بقتل رسید و شاه چندی پس از این واقعه وزیر مالیهٔ سابق **ابوالقاسم خان ناصرالملك همدانی** از تحصیل کردگان دانشگاه اکسفورد را که در ایام صدارت امین الدوله نیز مصدر خدماتی شده بود بریاست وزراء انتخاب کرد

ناصرالملك با وجود تحصیلات‌عالیه و تجارب بسیار و اعتدال روش باصلاح مالیهٔ مملکت توفیق نیافت ودر این ایام با اینکه محمدعلی شاه براثر فشار وکلامتمم قانون اساسی را امضاء نمود و در شوال ۱۳۲۵ شخصاً بمجلس آمد و در حفظ مشروطیت بقرآن قسم یاد نمود لیکن باز دست از معاملات سوءخود نسبت بمشروطه خواهان و تشویق مخالفین ایشان بر نداشت و کار عناد او در این راه بآنجا کشید که ناصرالملك و وزرای دیگر را محبوس نمود ودر صدد بر افکندن بنیاد مشروطیت بر آمد لیکن از شدت ضعف نفس و ترس ازقیام آزادی خواهان موقتاً از این خیال

منصرف گردید .

آزادیخواهان که از خیالات سوء شاه کاملاً مسبوق شده‌بودند برای حفظ مشروطه و جان خود بتهیهٔ سربازان داو طلب ملی در مرکز و ولایات مشغول شدند و نزاع بین مشروطه واستبداد علنی گردیدو کار این نزاع بآنجا کشید که نمایندگان مجلس از شاه خواستند که شش تن از اطرافیان خود را که محرکین عمدهٔ او در بر انداختن بنیان مشروطیت بودند از دورخود دور کند . شاه با اینکه باین امر قول داد در صدد دستگیری و تبعید هشت نفر از ناطقین و متنفذین وکلابر آمدو برای آنکه ازاقامت در پای‌تخت مطمئن نبود در۹ جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ بباغ شاه‌بیرون دروازهٔ غربی طهران رفت و پای تخت بعلت اجتماع جمعی از هوا خواهان استبداد در میدان توپخانه و تعدیات هنگامه جویان و اشرار در هرج و مرج کلی افتاد .

عاقبت شاه در سه شنبه ۲۳ جمادی‌الاولی مجلس را بدست لیاخف روسی عده‌ای از قزاقان وسربازان سیلاخوری بتوپ بست‌و مدافعین مجلس با اینکه قریب هفت ساعت مقاومت بخرج دادند مغلوب شدند و وکلای ملت بعضی کشته و عده ای دستگیر و اکثر فراری و متواری گردیدند

محمدعلی شاه ابتدا سید محمد طباطبائی و سید عبدالله بهبهانی را تبعید کرد و عده ای ازروز نامه نویسان‌و ناطقین مشروطه را بقتل آورد و جمعی را نیز بزندان انداخت و باین ترتیب مشروطهٔ اول ایران که از ۱٤ جمادی‌الاخری ۱۳۲٤ تا ۲۳ جمادی‌الاولی ۱۳۲٦ طول کشیده بود از میان رفت و دورهٔ **استبداد صغیر** شروع شد

در ایام استبداد صغیر که اندکی بیش از یك سال طول کشیده نزاع بین طرفداران مشروطه و استبداد همچنان باقی بوده است .

اگر چه شاه باتوپ بستن مجلس دارالشوری و بر افکندن انجمنهای ملی در پای تخت بر مخالفین خود غالب آمد لیکن اکثر ولایات زیر بار استبداد او نرفتند بلکه حرکتی که از او در نقض قول و شکست قسم و دشمنی با اساسی که مردم با

زحمت آنرا تحصیل کرده بودند سر زد ا زادیخواهان ولایات را بعیام علنی و جنگ با قوای دولتی و نمایندگان شاه واداشت مخصوصاً آزادیخواهان تبریز شهررا بتصرف خود آورند و چون عین‌الدوله که پیش مشروطه طلبان بزرگترین دشمن این‌اساس بشمار میرفت مأمور تسخیر تبریز شد جوش و خروش ملیون برای مقاومت افزایش یافت و قوای دولتی با اینکه چند ماه تبریز را در محاصره داشتند بگرفتن آنجا نایل نیامدند

مقاومت‌مردانهٔ مردم تبریز که بریاست **ستار خان سردارملی** و **باقر خان سالار ملی** صورت میگرفت کم کم در نواحی دیگر نیز مؤثر شدو آزادیخواهان را بقیام وا داشت از آنجمله **محمدولی‌خان تنکابنی** که ابتدا ازطرف محمّد علی‌شاه مامور سرکوبی ملیّون تبریز شده بودبتنکابن آمدو بطرفداری از مشروطه برخاست و جماعتی از مهاجرین ایرانی قفقاز و ارامنه نیز بریاست **پیرم‌خان** و غیره در رشت با محمّد ولیخان که بعد ها **سپهدار اعظم** لقب یافت دست یکی کردند در اصفهان نیز رؤسای بختیاری خود را هوا خواه مشروطیت‌قلمداد نمودند و **علیقلیخان سردار اسعد** از رؤسای روشن فکر این طایفه که‌در فرنگستان‌بود باصفهان آمدو بدستیاری **نجفقلیخان صمصام‌السلطنه**اصفهان‌را ازدست قوای‌دولتی گرفت و ملیّون‌ازچند طرف بعزم فتح طهران و بر انداختن شاه عازم پای تخت شدند و در جنگ مختصری که در قریهٔ بادامك نزدیك کرج اتفاق افتاد قوای قزاق وسیلاخوری حامیان‌شاه راشکست دادند و در صبح ۲۷ جمادی‌الاخری ۱۳۲۷ وارد طهران شدند و محمّد علی شاه ابتدا ببا غ سلطنت‌آبادسپس‌بسفارت روس پناه‌جست و از سلطنت مستعفی گردید.

سلطنت احمد شاه

(۱۳۲۷-۱۳۴۳)

پس از پناه بردن **محمّدعلی شاه** بسفارت روس استعفای از سلطنت رؤسای

آزادیخواه که سپهدار تنکابنی را بوزارت جنگ و سردار اسعد بختیاری را بوزارت داخله اختیار کرده بودنددر روز ۲۸ ماه جمادی‌الاخر ۱۳۲۷ پسر دوازده ساله شاه **احمد میرزا** را بجا نشینی پدرش بر گزیدند و قرار شد تاموقع رشد شاه جدید کسی بنیابت سلنطت‌نامزد شوداین‌سمت را موقتا تا افتتاح مجلس دوم بیکی از رؤسای سالخوردهٔ خاندان قاجار یعنی **عضد الملك** سپردند پس از خلع محمد علی شاه از سلطنت اختیار کارها بدست هیئت مدیره ای افتاد که زمام امور را تا تشکیل مجلس تازه در کف خود گرفتند و بترتیب مقدمات انتخابات و تبعید محمدعلی میرزا و اعوان او از خاك ایران و دستگیر و مجازات دشمنان مشروطه مشغول شدند

دربار اخراج شاه مخلوع پس از مذاکرات مفصلی بین آزادیخواهان فاتح و نمایندگان دو سفارت روس وانگلیس که‌حمایت محمد علی میرزا وحفظ منافع شخصی او رابرعهده گرفته بودند عاقبت ۱۶ رجب ۱۳۲۷ قراری شامل ۶ ماده بامضأرسید و بموجب آن قرار شد که‌محمد علی میرزا عموم جواهرات سلطنتی را که همراه‌خود دارد با اسنادمربوط بآنها بدولت واگذارد و در ظرف ۱۵ روز از ایران خارج شود تا دولت‌وایران هم‌سالی ۷۵۰۰۰ تومان بعنوان حقوق باوبرساند شاه مخلوع کمی پس ازامضاء این‌قرارداد ازایران بروسیّه‌رفت ودولت‌حاضر شدکه مستمری او را به ۱۰۰۰۰۰ تومان‌برساند ولی چون‌چندی بعدبخیال‌تصرف‌مجدد سلطنت بایران‌آمد و استرآباد و میان ترکمانان با قداماتی برضد مشروطه‌دست زد و مغلوب و فراری شد دولت مستمری‌سالیانه اورا برید .درحکومت تازه ای که آزادیخواهان موقتاً تشکیل دادند مقام‌وزارت خارجه‌را برای‌ابوالقاسم خان ناصر الملك همدانی‌که در فرنگستان بود نگاه داشتند ولی ناصر الملك که محمد علی شاه نیز اندکی قبل از فتح ملیّون او را بریاست وزراء خواسته بوددر مراجعت بایران تعلّل میکرد.

بعد از انتخابات و افتتاح مجلس دوم در دوم ذی القعده ۱۳۲۷ چون ناصر الملك که ملیون‌میخواستند ریاست وزراء و وزارت خارجه را باوبسپارند بایران نیامد مجلس‌سپهدار تنکابنی‌را بریاست وزراء برگزید و هیئت مدیره ازمیان رفت و مجلس نیابت سلطنت عضد الملك قاجار را تثبیت نمود. اختیار شهر بانی

پای‌تخت‌نیز از ابتدای ورودمجاهدین بدست پیرم خان ارمنی سپرده شده بود .

قبل ازافتتاح مجلس دوم فاتحین طهران بر جمعی از رؤسای استبدادد‌ست یافتند و ایشان را پس از محاکمه بدار آویختند . مشهور ترین این جماعت شیخ فضل‌الله نوری بود که در دورهٔ صدارت عین‌الدوله و مجلس اول و استبداد صغیر موجب آزار خاطر مشروطه خواهان را فراهم آورده و از استبداد جداً طرفداری کرده بود . تاریخ‌قتل او ۱۳ رجب ۱۳۲۷ است

در دورهٔ دوم‌مجلس مابین‌وکلابر سر اصلاحات اساسی و مسائل سیاسی اختلافات شدید بروز کرد و نمایندگان با حزابی چند منقسم گردیدند و از آن میان حزب تند رو د موکرات و حزب اعتدالی برقابت و خصومت با یکدیگر بر خاستند و میان سپهدار و سردار اسعد نیز صفای سابق بنقار مبدل شد و سر دار اسعد بیاری دموکراتها بریاست وزراء رسید .

در سال ۱۳۲۸ عضد الملك نایب السلطنه وفات یافت و وکلادرانتخاب جانشین او مدّتی در کشمکش بودند . جماعتی میخواستند که ناصر الملك را باین مقام برسانند و جمعی دیگر هوا خواه مر حوم **میرزا حسنخان مستوفی الممالك** (۱۲۹۱ - ۱۳۵۱) پسر میرزا یوسف مستوفی الممالك آشتیانی بودند عاقبت طرفداران ناصرالملك توفیق یافتند وناصر الملك بنیابت سلطنت و مستوفی‌الممالك بریاست وزراء اختیار شدند .

چون روش د موکراتها و آزادیخاهان نسبت بسیاست روسیّه در ایران تند بود روسها نیز برای کار شکنی و برانداختن مشروطیّت پیوسته تولید زحمت می کردند چنانکه در ۱۳۲۹ محمد علی میرزا را باسترآباد‌آوردند و اووبرادرش سالار-الدوله که در طرف غرب بجمع سپاهی و تولید زحمت برای دولت مشغول شد مدتی بادعای برگرداندن سلطنت تاخت و تاز میکردند لیکن دولت بالاخره موفق شد که‌این دو برادر را از ایران براند و مشروطیّت را از تعرض ایشان حفظ کند .

در همین سال ۱۳۲۹ مجلس شورای ملّی ایران که از جهت بی نظمی

مالیّه و کمی در آمد در زحمت کـلّی بود باستخدام هیئتی از خبرگان و مستشاران امریکائی تصمیم گرفت و آن هیئت که ریاستشان با **مرگان شوستر**[1] بود بطهران آمدند. شوستر کـه مردی با شور و جدّی و درستکار بود در مدتی قلیل مالیّهٔ ایران را بدستیاری همکاران امریکائی خودسروصورتی بخشید و محبوب عموم اصلاح خواهان ایرانی گردید.

در همان موقع کـه وکلابرای استخدام مأمورین مالی گـفتگو میکردند بآوردن هیئتی دیـگر از سوئد برای تشکیل قوای امنیه نیز رأی دادند و مستشاران سوئدی بریاست سرهنگ **یالمارسن**[2] در شعبان ۱۳۲۹ بطهران آمدند و سال بعد هیئتی دیگر را از سوئد برای ادارهٔ شهربانی آوردند

سوئدی ها بزودی بتشکیل امنیه شروع کردند و این امنیه در وصول مالیات و حفظ راهها کمك بسیار خوبی شد برای شوستر و همکاران او عدّهٔ قوای امنیه تا سال ۱۳۳۳ که بتحلیل رفت به ۱۰۰۰۰ بالغ شده و این عدّه با قوای محدود قزاق تا آن تاریخ تنها سپاه منظّم ایران بشمار میرفتند.

شوستر در پیشرفت کارهای خود بدموگرانها که بخصومت با سیاست روسیّه شهرت یافته بودند تکیه کردو مثل ایشان با سفارت روس بدشمنی برخاست از آنجمله در صدد برآمد که ادارهٔ گمرك را که تحت نظر مستشاران بلژیکی یعنی نشاندگـان روسها میگشت تحت نظر خودبیاورد و این قضیه روسها را بغضب آورد و چون مجلس شوری حکم توقیف اموال و املاك ملك منصور میرزا شعاع السلطنه برادر محمّدعلی میرزا را که بر ضدّ مشروطیت قیام نموده بود صادر کرد و شوستر عده ای از قوای امنیه را بضبط آنها فرستاد روسها باین بهانهٔ که شعاع السلطنه ببانك روس بدهکار است قبل از رسیدن مأمورین شوستر باغ و خانهٔ شعاع السلطنه را تحت نظر و تصرف خودگرفتند شوستر امر بمحاصرهٔ خانهٔ شعاع السلطنه داد. روسهاهم در هفتم ذی الحجه ۱۳۲۹

---

۱ - Morgan Shurter ۲ - Hyalmarson

اتمام حجت سختی بدولت ایران دادند و تقاضای عزل شوستر و مستشاران امریکائی را کردند چون دولت ایران چاره ای ندید و ناصر الملك هم با روش احتیاطی که در کار ها داشت دانست که تند روی نمایندگان دموکرات ممکن است تولید زحمت بزرگتری کنند اتمام حجت روسیّه را پذیرفت . شوستر و مستشاران امریکائی ایران را ترك گفتند و مجلس دوم در سوم محرم ۱۳۳۰ منحل گردید و رئیس بلژیکی گمرك که دست نشاندهٔ روسها بود بجای شوستر خزانه دار و صاحب اختیار مالیّهٔ ایران شد

روسها بر اثر توفیقی که در راندن شوستر و بستن مجلس و تبعید رؤسای دموکرات پیدا کرده بودند دست ببسیاری از حرکات نا شایست زدند از آنجمله گنبد مشهد مقدس را بتوپ بستند و دررشت و تبریز عده ای از آزادی خواهان را کشتند و بر اثر این پیش آمد ها روز بروز او ضاع ایران پریشان تر گردید و دورهٔ نیابت ناصرالملك که در ۲۸ شعبان ۱۳۳۲ روز تاجگذاری احمد شاه خاتمه یافت بچنین وضع نا گواری خاتمه پذیرفت .

پس از تاجگذاری شاه مجلس سوم اندکی پس از افتتاح مصادف باشروع جنگها بین‌المللی گردید و چون در این جنگها از همسایگان ایران انگلیس و روس دریك طرف وعثمانی بیاری آلمان و اطریش در طرفی دیگر بود در حدود شمال غربی و جنوب غربی کشور ما بین قوای دو طرف جنگ در گرفت وبااینکه رئیس‌الوزرای ایران مستوفی الممالك در ۱۳۳۳ رسماً ایران را دولتی بیطرف اعلان نمود بعلّت ضعف لشکری پای تجاوز جنگجو یان بایران نیز کشیده شد و صفحات شمال غرب و مغرب و جنوب غربی میدان جنك ایشان شد . از طرفی دیگر عمّال متحدین اروپای مرکزی از صدماتی که در طی قرون گذشته مردم ایران از سیاست متجاوزانهٔ روسیه و انگلیس دیده بودند استفاده کرده عامهٔ را باتحاد اسلام و یاری عثمانی دعوت نمودند و در این راه حتّی بعضی از نمایندگان تندرو مجلس را هم با خود همدست ساختند خوشبختانه مستوفی الممالك در حفظ بیطرفی ایران جدّ فوق العاده بخرج داد و

نگذاشت که دولت رسماً بطرفداری از یك‌جانب داخل جنگ شود و بر اثر همین حسن سیاست بود که پس از خاتمهٔ جنگهای بین المللی کشور ما همچنان دست نخورده ماند و فاتحین استقلال و تمامیّت ارضی آنرا محترم شمردند

طرفداران اتحاد اسلامی و وکلای تندرو که میخواستند ایرانرابیاری آلمان و عثمانی بجنگ بکشانند چون از همراه کردن دولت مأیوس شدند از پایتخت بقم رفتند وبا تشکیل کمیتهٔ دفاع ملّی مردم‌ولایات را بجنگ و جهاد بر ضد روس‌وانگلیس خواندند و جمعی از سران لشکری امنیه هم با ایشان همدست شدند لیکن جز تولید اغتشاش در شهر های مرکزی و جنوبی و غربی کاری‌از پیش نبردند واز مقابل‌سپاهیان روس که تا اصفهان و سر حد غرب جلو راندند ببغداد و استانبول و برلین گریختند .

قرار داد های ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵ ۱۹۱۹

دولتین روسیه وانگلیس پس از مدتها کشمکشهای سخت سیاسی در آسیامخصوصاً در حدود تبت وافغانستان وایران یعنی در نقاطی که بین مستعمرات ایشان واقع شده بود بالاخره چون خطر ترقیات‌سریع آلمان‌و تهدیدی که‌ازجانب این دولت متوجه ایشان‌بود در تاریخ بیستم رجب ۱۳۲۵ (۳۰ اوت ۱۹۰۸) قراردادی بایکدیگر بستند وبموجب آن کلیهٔ اختلافات سیاسی خود را در آسیا دوستانه حل‌کردند . از این‌قرار داد که بقرار داد ۱۹۰۷ معروف و در دورهٔ کشمکش های بین محمد علی میرزا و مجلس اول بسته شد قسمت مهمی نیز راجع بایران بود باین معنی که دولتین روسیّه وانگلیس‌ایران‌را بسه منطقه‌تقسیم کردند و چنین قرار گذاشتند که دولت انگلیس منطقه ایرا که در شمال خطّ واصل‌از قصرشیرین باصفهان‌ویزد وکردنهٔ ذوالفقار است‌منطقهٔ نفوذروسیّه بشناسد ودر آنجاهیچ قسم امتیاز راه‌آهن یا بانك یاتلگراف و وسایل نقلیه و بیمه برای خود و رعایای خود یا دولت دیگر نگیرد و در تحصیل این امتیازات با روسیه مخالفت نورزد دولت روسیّه هم عین همین تعهد را بگردن گرفت راجع بمنطقهٔ دیگر محدود بافغانستان

و بلوچستان و بحر عمان و خطی که از گردنه ذوالفقار از طریق بیرجند و یزد بیندر عباس منتهی میشد . قسمت خارج از این دو منطقه بعنوان بیطرف پیدا کرد بعلاوه دولتین عموم امتیازاتی را که سابقاً از ایران گرفته بودند رسمی و برقرار شمردند و نظارت در عواید را هم در مناطق نفوذ خود تحت ادارهٔ خویش آوردند .

اگر چه دولت ایران بعقد این قرار داد اعتراض کرد لیکن هیچ یك از دو دولت گوش بآن اعتراض ندادند ، روسها در شمال صاحب تسلط کامل شدند و انگلیسها در جنوب و آبها و جزایر و بنادر خلیج فارس و بحرعمان .

در سال ۱۳۳۳ (۱۹۱۵) یعنی پس از آنکه روسها تا اصفهان پیش رانده و انگلیسهانیز در جنوب قوای امنیه وطرفداران وکلای مهاجر ایران ومتحدین اروپای مرکزی را مغلوب ساخته بودند دو دولت انگلیس و روسیه قرار داد ۱۹۰۷ را از میان بردند و بجای آن قرار داد دیگری که بقرار داد ۱۹۱۵ معروف شده بستند یعنی این بار منطقهٔ بیطرف را بکلی حذف نمودند و ایران را بدو منطقهٔ نفوذ بین خود منقسم ساختند و قرار گذاشتند که روسها در شمال تا حدود ۱۱۰۰۰ قوای قزاق تهیه کنند و انگلیسها هم قوائی بهمین اندازه در جنوب بنام پلیس جنوب ایران و هیئت مختلطی مالیه ایران را تحت ادارهٔ خود بگیرند

در اوایل سال ۱۳۳۶ یعنی در اواخر ۱۹۱۷ اوضاع روسیه بکلی زیرو رو شد و دولت بالشویکی بجای دولت تزاری روی کار آمد . دولت جدید در تاریخ ۱۴ ژانویه ۱۹۱۸ (اول وبیع الثانی ۱۳۳۶) رسماً قرار داد ۱۹۱۵ را ملغی اعلان نمود و چون پای یك طرف از میان رفت اساس آن سست شد وعملاً لغو گردید

انگلیسها چون دیدند که شمال ایران آزاد شده و ممکن است که آلمانها از راه قفقازیه و بحر سیاه بشمال ایران دست بیندازند و راهی بطرف هندوستان باز کنند از یك طرف ازراه بلوجستان قوائی بخراسان آوردند واز طرفی دیگر از طرف مغرب خودرا بهمدان و قزوین و رشت رساندند حتی تا باکو نیز پیش رفتند و باین ترتیب تقریباً تمام ایران مقارن ایامی که جنگ های بین المللی رو بآخر میرفت

تحت نفوذ انگلیس قرار گرفت و انگلیسها برای آنکه تمام ایران منطقهٔ نفوذ ایشان باشد در پذیرفتن نمایندگان ایران بانجمن صلح بین المللی اشکال تراشی کردند تا بالاخره در ماه شوال ۱۳۳۷ (اوت ۱۹۱۹) دولت ایران را بامضای قرارداد منحوس دیگر مجبور ساختند و این قرار داد که بقرار داد ۱۹۱۹ معروف شد اختیار کلیهٔ امور نظامی و مالی و گمرکی ایران را منحصراً بدست مستشاران انگلیسی میداد و آنرا تحت حمایت دولت بریتانیامیگذاشت خوشبختانه مجمع اتفاق ملل که تازه تشکیل شده بود این قرار دادرا که بر خلاف اساس آن بسته شده بود برسمیت نشناخت و در ایران نیز جمعی از آزادیخواهان بر ضد آن قیام نمودند و در امریکا و فرانسه هم در خصوص عقد آن بانگلیس اعتراضها شد.

رئیس‌الوزرای ایران که خود آنرا امضاء کرده بود باحبس و تبعید مخالفین و فرستادن احمد شاه باروپا و توقیف بعضی از جراید باجرای مواد قرار داد مشغول شد لیکن بعلل مذکور در فوق وظهور حوادثی که در فصل بعد خواهیم گفت این قرار داد شوم نیز از میان رفت و دورهٔ تیره بختی ایران سپری گردید.

۱۵۰۰ ریال